بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و آفرین مر خدای را که اینجهان و آنجهان آفرید و مایه کان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشه کان و بد کردار ان را پاداش باد افره بر اثر داشت و درود بر بندگان و نیکان و دینداران او باد خاصه بر فرخترین و بهترین عالم و احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و سلم و علی اجمعین باد بآن آغاز کار نامه شاهان ازگو آورید ابو منصور المعمری دستور منصور عبد الرزاق عبد الرزق گوید اول اندرین نامه یاد کردیم تا جهان بعهد مردم گوداگشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندر اینجهان مردم بدانش بزرگوار و مایه دار شود و چه اندر آنجهان چون معلوم بدان از وی چیزی بماند بگوشت تا چیزی از وی پایدار باشد تا نام او بماند و آن او کشته نشود به آباد دان گون جاهای استوار و دلیران بشوخی کردن و سپردن و دانایان بر سیرون آوردن چیزهای نو آئین و معان راب خان کارهای نو چون شهندان کلیله و دمنه و شاق زام و رامین سیرون آوردن و مامون رشید بنشستن و بمهتران داشت یکروز با فرزانگان نشسته بگفت معلوم باید کرد تا اندرین جهان باشد تا نامها و بگوشت تا از وی یادگاری بعد از وی در این جهان باشد عبد الله پسر مقنع کدبیر او بود گفت از کسری نوشیروان چیزی مانده است از بیچ یادگاری بر آن نشان نمانده مامون گفت چه ماند گفت نامه هندوان مامون بعبد الله گفت چیزی باید اندیشید کز یادگاری جهان بود عبد الله نامه از هندوان بخواست و بپانصد خروار درم هزینه کرد مامون این نامه را بخواست چون بدید و بدبیر خویش داد تا آن نامه را از زبان پهلوی بزبان تازی گردانند آنگه بر زبده طبیب از پهلوی گفت نامه تا مامون بود و زندیق بیان جهانیان پس امیر ابو منصور احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستوری داد تا نام او خواجه گشتی بود و او را ایران داشت تا از زبان تازی پارسی گردانید تا این نامه بدست سلطان مامون افتاد نام او بدین نامه زندی و از وی یادگاری بماند چنان بدو تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دین و خواندنش امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی بود با فر و خوش کام و با هنر بزرگ و با دستگاه از بادشاهان و قهران اندیشه و تراد

بزرگ درست بلوهر نژاد و از تخم اسپهدان ایران بود و در کلید و دفینه‌ها ن خزانهای ن شیران
انجا بود و از هر جای چون سیج پسر خزرشانی لذری و چون یزدگرد پسر شهریور لد سیستان و چون ماهوی
اسپهرام از نیشت پور و چون ش دارب پسر بزرین از طوس و چهارتن گوگوله از بغراور دن اینها دشتها ن و زندگانی
هریک در روزگار و بیداد و داد و راستی و خبث و آیین آن نخستین کاندر جهان بگوید آیین بود و آورد مقام را از جهان
پدید آورده تا یزدگرد شهریار عجم این نامه راست نامه نام نهادند تا خداوندان داد اندرین نگرند و فرهنگ
شاهان مهران و فرزانگان در بزمها و رزمها و رفتارایشان و آیینهای و داد و داوری و رای زدن
سپاه آراستن و رزم کردن و شهرها کشادن و کین کشیدن و سنجیدن کردن و آرزم در آشتن و خورستگار گیتی
اینهمه درین نامه بیارمانید پس این نامه شاهان گوآورده گذارش کرده اند و درین نامه چیزهای مرخواننده را بگفتار بزرگ
آید و هرگ خرد دارند تا لازه فاید گیرند و چیزها اندر نامه بیارمانید سهمگینت نماید و اینکه سست تا مغز او
بدان درست گردد چون دست بردارش اینهمه در آید و چون کیفت آن سنگ آفریدن ان را بیارداشت و چون
مار آن که بر دوش ضحاک بر آمدند نزدیک دانایان و بخردان و بمغز اندک دشمن دانش بود اینها را که گفتم زشت
گوید اندر جهان شگفتگیها فراوان چنانچ پیغمبر علیه السلام فرمود حدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج یعنی گفت
از بنی اسرائیل گوید هم بشنوید که بود و میرسید که اندرو نیست پس دانایان را نامه خواننده فتن باید
چیز بجا آورند مر این نامه را که بنیاد نامه دوم بنهاد نامه سوم جز نامه خداوندان چهارم در مایه شادی و اندوه
بپوستن بجم تن دادن اردا شیر آن نامه از بهر او ست ششم در هنر سخن و خواندن این نامه دانستن
کارهای و بخشش کردن گروهی ارو زیدن کار ایجهان و بود و مایه این نامه هر کس را بهر اندازه گی که ایمکان را
چاپ در ماندگان ست و این راست ها ن کار نامه از بهر دو چیز خواند یکی آنکه از کار کرد و رفتار شهان بدانند
دوم آنکه بداند که خدای با هر کسی بدان ساختن و دیگر اندرین داستانها ست هم بلوشش هم بلوشش
و بخواندن و شنیدن هم خوش آید و اندر چیزها نیکو و یاد اشش نیکی و باد افره بدی و تندی و تری
و درشتی و آهستگی و خوی و هنر نیکو و اندر شدن و بیرون آمدن و پند و ارزو و خشم و خشنودی
و شگفتگار جهان و مردم اندرین نامه اینهمه یاد کردم بدانند و بیابند اکنون یاد کنیم از کارها ن از آغاز کار
بدان که هر کجا که آرام گاه مردم بود چهار بوی از کران تا کران اهرمان بخشیدند و هفت بهر کردند بهری را
یک کشور خواند اول را ارزه خواند دوم را سوت خواند سوم را کوسن خواند چهارم را پادورشت
خواند پنجم را اوزیرسب خواند ششم را حرب اسپ خواند هفتم را که میان جهانست تیرنا ن خواند
و اینست که یاد کردند دشتهان ایران شهر خواندند و گوشت را نیمت و خواند و آن چین و ماچین ست

هندوستان و بربر و روم و خزر و دشت و کلات و پرطاس خوانند و آنکه بیرون از و ست تبکیه خوانند
و آفتاب برآمدن را خاور و دشتم و دیگر ماتر ندران گویند و بربر عراق و کوهستان را تورستان خوانند
و ایران شهر از رود آموی تا مصر اینها کشورهای دیگر پیرامون او بند و از بهر نعت کشور ایرانشهر بهترست هم بهترین
و آنکه از وی باختر ترک چینیان دارند و آنکه از وی رستر هندوان دارند و آنکه از چپ او ترکستان دارند و آنکه
از راست او بربریان دارند و از چپ او خاوریان دارند و ماتر ندریان و مصر گویند از ماتر ندرانست و ایرانشهر ایران
زمین از بهر آنکه ایران زمین بهترین پیرایست بداند که اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و باید دلگفار گروی تا دانسته بود
و آن را آخر خوانند پرسید و آن را که خوشتر آید بر آن رل برود و زمانه بس میلی و هر را اصفهانی و مانند گان ایدون شنیدیم
و از آن گاه آدم صلوات الله علیه و سلامه فرود آمد تا بدین گاه که از آغاز این نامه آورند پنجهزار و سصد و اند سالست
و نخستین مردی که اندر زمان آمد آدم صلوات الله و سلامه بود هم چنان یک خبر آمد است و از او دو با خبری آگاهی
هم چنان آمد و آنگاه سان موسی و عیسی و یوشع و قاسم اصفهانی و از مند پادشاهان پارس و از گنج خانه ماهوی و از
بهرام شوبین و ایران شاه و شاه کرمان و از فراخان موبدان موبد یزدگرد و از رامین موبد یزدگرد شهریار آگاهی همچنین
و این فردوسیان بدو یازده سال بر و یا کنیم آنگاه آدم باز چندست و ایشان بدین گفتار گرد آمدند خواهیم کرد
و این شاه نامه بر گذارد شش از گفتار گو آمدند دیگر نهاد یاد آورد و چه این نامه بدان شاهان و از کار و رفتار و نیک دیدن و بیش
این ان باید رفت و پس آنچه یاد نامهای شان گو کردیم و این دیدار از ان که هر پادشاهی دراز گو تا این عمر بر چه بود
نبود و زور گاه بر آید و بر گان آن کار فراموش کنند و از نهاد بگذارند و فرودی افتد چنانکه مهوان را افتاد میان آدم و نوح
و از نوح تا موسی همچنان از موسی تا عیسی تا محمد علیهم السلام و این از بهر آن گفتند که این بسیار بهر بوده است از مردمان و چون مردم
بسیار نیاید چه مهران بکهران توانند بود هم بر کجا که مردم بود از قهر جای نبود قهران بکهران از گوهر مردم تا ید
که هیچ پیغمبر مردم بایست دهم گویند که بعد از مرگ گیومرث صد و هفتاد و اند سال اربادشاهی نبود و مهنیان بدو دند
چون گوسفندان بی شبان در شبگاه هوشنگ پیشدادی او بیامد و جهان را بنیاد شاهی آورد و جهان را
بدانند که چند گذشت از روزگار مهوان از تورست نامه گویند که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی المکی المدنی
علیه السلام از مکه برفت و جهار هزار و دویست سال بود و ترسان از انجیل میگویند که پنجهزار و سی سال و بعضی آدم
گیومرث خوانند و این شمار از روزگار گذشته یاد کردیم از روزگار ایشان و از دو تبار اند که چون بود
و آغاز پدید آمدن مردم از گیومرث بود و این را آدم گویند نخستین که بنیاد شاهی نهاد و مهوشنگ بود و او را پیشداد
از آن خوانند که پیشتر کسی داد اندر میان مردمان پدید آورد و او بود و این را سه گروه بودند اول گروه
کیانیان بودند دیگر گروه اشکانیان و سیوم گروه ساسانیان بودند و اندرین گاه بنگاه بنگارها داد و بها افتاد

از الف تا یاء کذر

حکیمان چو کس نیست گفتن چه سود — از این بیش بگمراه نتوان بود — چو بیهوده را پای بینی بچنگ — بدان تا کرانش نیابد بچنگ

گفتار اندر آفرین عالم

توئی کرده کردگار جهان — زبان آفرین بر تو کوته زبان — نهینی ترا انباز در کبریا — نهانی ترا همسر اندر خدای

زراغاز بایسته کردنیی درست — سرانجام کردن ز تو شایست — سرمایه گوهران از تست

کز و نیست چیزی فزون و کمی — همان ناتوانی و آنرا همی — برآورده بی رنجی در روزگار

بدانگاه کاتش برآورد تاب — بیاراست گردون گردان سپهر — ز آرامش بس شگفتی بماند

بخشکید بر تنده تا تابناک — بگشتند گاتش فرونشست و سپید — بر آورد بایسته گوهر آنجا چهار

ز آرامش برفتند ریگ و غبار — بیامد بر آب از برش تیره خاک — ز آمیختن گشت گل آبگون

ورا پس زمان تا زمین بر نمود — زسنگین همان تا زبرین فزود — چرا این چهار گوهر بجا آمدند

برآورد دود و بهفت استه کرد — فرازان یکی اندر و جای کرد — فرو بخشش زدان آمد بهره

خلایک یکی اندر و رسته شد — بجنبید چون کار پیوسته شد — زمین را بگسترد چون پرنیان

ستاره بسه بر یکیتی نمود — بگردید چون کار پیوسته شد — فرود و فرازش کران تا کران

بنالید گردان ازو بر بسی — سر آرامش سوی بالا رسید — ببست از برآمش فرود آمد آب

گیا رست بر چند گونه درخت — به ابر اندر آمد سرانش ز تخت — بنالید و نارد همی بر زمین

ورا پس چو بخشنده آمد بهره — به راستی از خویشتن نگذرید — سرانش زمین را بدان تا درخت

خورد و خوابش از آرام چو به همی — چو ایشان ز نیکی گام چو به همی — نه کوه و نه بالای جوبا خروش

بدانسته مردم بدین کار بر — نخواهد ماند بیدل کردگار — چو دانا قرآنا بسود دادگر

گفتار آفرین مردمان

خنین است فرجام کار جهان — بگفتار خوب و فرزانگان رسید — پذیرنده هوش و رای خرد

نخستین بگذرین آدم آمد پدید — که معنی مردم چه باشد پدید — که مردم چه خواند و نیکی همی

ز آرام و خورد و کیتی برآورد و داد — بخشید بینا بخی بهره داد — نخستین فطرت پسند شمار

بشیدم ز دانا و گرد زمین — چه راندم ز آغاز چندان که گفتن — بدانگه سرانجام خود را بدین

بدین جایگاه اندرین گیتی است — که فرمان و رایش بر آنگونه است — بیابی بدین جایگاه اندرون

چو خرم بهشت است کردار اوی — بیفتی همی بد دم از نوی — بشوئی دو دست و بیارای روی

اگر مهر بدین بگسلد بر زمان — گردان ازو نیک بد بشنود — بگفت اندر آید بنیکی گرای

نه از خویشتن آرام گیرد همی — چو از جان جانها بپرسد همی — ز آرامش و رنج و بد و نیک خویش

زیادت نیوشد چو بخرد بود — بداند که او بر چه خواهد فزود — بباید که گوید سخن سودمند

روان اندرو کرد دیدار نوش
زرد رشتایی از قدرت سرشت
که هر بادداری چو زرین سپهر

زمین چون شد از نور سیرا چنا
شود تیره چشم بد اندر نشت
چو از خاور او سوی دیگر رسید

بگیرند هر یک ره گمرهی
بناشد از این پیشتر رشتتر
ابا آنکه توانائی هیچ

مزاج است مر شیر را شد بسیج
بدید نا توانی تو را نیست هیچ
چو بیند ز زور آوری نه بپای

بر آنجا که آن شاه یار یکست و زرد
چو بیند دیدارش آزرد و رنج
همه ساله رنج آورد بهره اوی

در آنجا نمایش کند بیشتر
فزاید روشنایی و بهتر شود
همان سایه نیکوی او بیشتر

بود در شبانگاه یار یکتر با
بخورشید تابنده نزدیکتر
بر آنجا سپاه نیاورد روی خداوند داد

ز دل نخوابی که بایسته نرند
نخوابی که دایم بوی مستمند
بگفتار پیغمبر راه جوی

چه گفت انگذاوند تنزیل وحی
ف نعت صلی الله تعالی علیه و آله الاطهار و سلم
بر آن سان که بعد از رسولان مه

عمر کرد اسلام را آشکار
یار است گیتی چو هنگام بهار
پس از مهتران بود غمخوار گزین

چهارم علی بود جفت بتول
که او را یکی پیش بینی ز رسول
گر من شهر علمم علیم در است

گوای دوم کین سخن زو رواست
تو مویید کو شصم چراغ زداست
علی را چنین گفت دیگر بهین

نبی لقتاب و صحابان چو ماه
هم ایشان یکی راست راه
نم نیزه اهل بهشت برین

چگویم ازین چارها چون چرا
برانگیخته موجی شد شاه یار
چو هنگام دیگر شد ساخته

چو دریا نهاد و نهاد آن فراخ
بیارامته هیچ چشم خرد کس
محمد درون آمد از دون با علی

خرد مند گردد در دریا بهر به
که ژرفا نه پیدا دبن نا پدید
بر آنست کو موج خواهد زدن

بدل گفت کریا نبی د وحی
شنوم غرقه دارم دو یار وفی
یا نا کرا بسته مر او دستگیر

خداوند جوئی دهی انگبین
بهان جشمه بنیز و ماء معین
اگر چشم داری بدید بگر سرای

گرت زین بهانه گناه منست
فتی است این مر او نیست
بیرون زاد م در م برین بگذرم

مرا کس که در دل بر بغض علی است
ارزد خواره تر در جهان دار نیست
دلست گمراه خطا مایل است

بیاست خداوند بر دشمنش
گر ز ندگانی بسوزد تنش
گر ماند ای بیازی جهان

چو نیکت باید آغاز کرد
چو با نیکنامان بود در نبرد
ارزین گونه سخن چند انم همی

سخن هر چه گویم همی گفته اند
موذن بسم الله الرحمن الرحیم
بیاید که ارزش بدان نیست مایل

لکر بر دوخت بر دشمنان

گر کم شود

کسی کو شود زیر نخل بلند — بیان سایه زو باز دارد گزند — تو زان تخم کمتر نباشی بکاشتن — برنج آن سر از سایه فکندن

سخن نامه نامور شهریار — بنام یکیتی یکی یادگار — تو این را ورق مرجع خوان — بیک سال تا نوروز نوشن زمانه بران

گرفتار دل زو نشد ما امید — روان نور بر نور ازان بر دمید — نه روز زنده بهتر نه مردمان بد — بدست تهکمان مردم کشان

بگیتی بماند آن شاه یاد آوریم — ز گشتی کیان سوی یاد آوریم — مرا گفت کین نامه شهریار — گرت گفته آید بدان هان مسپار

سخن را هفته همیدار شستم — دل اندر بگفتار او دارم شست — روانم بیرون شد بیدارم شد

اغاز کتاب شاهنشاه

بپرین نامه من دست بردم فراز — نخست از نام شهنشاه کردن فراز

خداوند تاج و خداوند تخت — جهاندار مهبد ز بیدر نخست

جهان آفرین تا جهان آفرید — ازین شد بگردان بیاینده عاج

چه گویا که خورشید تابان که بود — نخواند بجز شاه گیتی فروز — ابوالقاسم ان نام شاهنشاه بود

زخاور بیارست تا باختر — بهر اندر آید ز فرمان او کمان زر — بر ایران فیروزان فرازنده اند

بیارست سوی زمین را بداد — بر و فرخته زان تاج بر سر نهاد — جهاندار محمود شاه بزرگ

ازانشیر تا پیش دریای چین — بر و شهریاران کنند آفرین — چو کودک بپیش شهریار بدست

تو نیز آفرین کن که کوشنده — بر و نام جاوید جوشنده — چو بیدار گشتم بگشتم زجای

بران شهریار آفرین خواندم — ببودم در مرو جان برافشاندم — بران گفتم این فرخ آراستم

بر و آفرین کو کند آفرین — بران بخت بیدار شاه زمین — ز فرخنی جان شد چو باغ بهار

فزون بر انده را که هنگام تم — جهان شد بکردار باغ ارم — بایران بر و چون نزد اوداشت

بپرم اندرون آسمان دگانست — مرا نام شاهنشه اندرون تیر جنگ آرزوست — بتن زنده پیل و بکان خر پیل

سر نامه فرخ بر خشم او — چو نیار شد فرار بر خشم او — ز گفتار او بر دز بر تاج و گنج

برانم که دارد ز بر دارگان — فراز آرد و فر شکوه بزرگان — شهنشاه را سر بسر بنده دارد

نخستین برادرش کهتر بسال — بگیتی هر شهنده را فر بقدر — نه شاه و دور سپاه شاهنشهر

کسی کش پدر نامزد این بود — بن گفت از تاج بر و زین برد — که در فیلبد بر شهر دارد فسوس

بهانه نگیرد بر و خلق زار — به بیرون او بود خلق را روزگار — سر شاه خوانند همچون پدر

جهان پاک سر و تاج خسرو مباد — همیشه تن شاه با تاج و گنج — فراوان غم اندر نیاید بکار

سخن این نامه نامور شهریار — شکستن ازان پس نیارد کسی — که تاج بر ایران بگیتی کرا بست

نیارد کسی زندگان یاد یاد — مگر کز پدر یاد دارد پسر — که بر شهریاران بیک تاه بهرد

که نام بزرگی که آورد پیش / کرا بود آن نامه برتر به پیش
پژوهنده نامه باستان / که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کاین تخت و کلاه / کیومرث آورد او بود شاه
چو آید به برج حمل آفتاب / جهان گشت با فر و آیین و آب
ازو هر چه اندر خرد با خرد / دگر بر ره امر معنی برد
یکی نامه بود از گه باستان / فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده بر دست هر موبدی / ازو بهره نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد / دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست / گذشته سخنها همه بازجست
ز هر کشوری موبدی سالخورد / بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان / از آن نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشته / که ایدون بما خوار بگذاشته
چگونه سرآمد به نیک اختری / بر ایشان جهان آور کند آوری
بگفتند پیشش یکی یک مهان / سخنهای شاهان گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن / یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان / بر آفرین از کهان مهان

وصف دقیقی شاعر

چو از دفتر داستانها بسی / همی خواند خواننده بر هر کسی
چنان دل نهاده بدین داستان / مهان بخردان نیز همداستان
جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتن خوب طبع روان
بشعر آرمش این نامه را گفت من / ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود / سه ساله را بد به پیکار بود
بدانجوی بد جان شیرین بداد / نبود از جهان دل یکی روز شاد
بدو تاختن کرد یک روز مرگ / نهادش بسر بر یکی تیره گرگ
یکایک ازو روز برگشته شد / بدست یکی بنده برگشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند / نهان بخت بیدار او خفته ماند
الهی عفو کن گناه مرا / بیفزای در حشر جاه مرا
دل روشن من چو بگذشت ازو / سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه دست پیش آورم / ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسید از هر کسی بیشمار / بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی / بیاید برون بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست / مرین رنج را کس وفادار نیست
بشهر هر یکی مهربان دوست بود / که با من بگفتی که یک پوست بود
مرا گفت خوب آمدین را بتو / بنیکی خزانه گر پای تو
ازینگونه سخن به چه اندر جهان / بنزد سخن سنج فرخ مهان
سخن گر نبودی ز نزد خدای / نبی کی بدی نزد ما رهنمای
نوشته یکی دفتر پهلوی / به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیست هست / سخن گفتن پهلوان هست هست
شعر این نامه خسروان بازگوی / برین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من / برافروخت این جان تاریک من
بدین نامه چون دست بردم فراز / یکی بهتری بود کردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان / خردمند بیدار روشن روان
خداوند رای خداوند شرم / سخن گفتن خوب آوای نرم

در مدح سلطان محمود غازی

مرا گفت از من چه باید همی / که جانت سخن بر گراید همی
بخیری که باشد مرا دسترس / بگوشم نیارت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب / که از باد یابد بدین پر نسیب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند / وزان نیکدل نامدار ارجمند

تو گفتی

بخشش بیان

بخشش جهان فاکه هم سیم و زر — بزرگی بهر دیافته زیب و فر — سه اسب صبانیش او خوار بود — چو آن نامور کم شد از انجمن — چو در باغ سروی ز بن بر کند — در بغ آن گهر بند آن گرگساه — تا بیدزان تخ ز بیخ بره — کیومرث تنه بر بهان کند خدای — سر تخت و بخشش براه آکوه — بلنگیه پوشید خود با کروه — رزواند آنه بین برد رنش — که پوشید فر نه بهدن خودنش — کیومرث سی سال شاه بود — بگیتی درون سال سی شاه بود — چو ماه دو هفته بر سر دسی — دو دام در جانور کش نهاد — بگیتی بزرگیک او آرمید — دو نامیشه فرین بر تخت او — از ان فره برشنده بخت او — زمانی که بر گرفت گیتی — پسر به مراو را یکی خرید بود — هنرمند همچو پدر نامجوی — سیامک بدش نام فرخنده بود — کیومرث را دل بدو زنده بود — یکی بنده بهار او نشاد بود — گرایش وفا را نیهاد بود — جهانش بر از مهر یزدان بدید — ازو هرمز اندر جهان آفرید — برا بر بدین گاه یک روزگار — فرودنده اسنه دولت بشهریار — چو اندر جهان این ازو نام ماند — بزرگان اندر ازین اشکال — یکی بنده بودش ازو بر سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ — سیه کرد و نزدیک او راه جست — یکی بخت دیهیم گیتی شاه جست — ز بخت سیامک نه از بخت شاه — بگفت با پسر کین ازو بر فروزش — چنان کرد کیومرث بر او ز دوزش — کز بخت همی او چرا دشاه بود — سیامک بیامد بر پدر دوزش — بر دو نیا بیستنه بوزش — که دشمن چه سازد همی با پدر — سخن چون بگوش سیامک رسید — بگفتش دو را ین سخن در بدر — سپاه انجمن کرد بگذشت دشت — بپوشید تن را بجوشن بگرد — چو شاه یکه در ابر بخوزش — سیامک را به برنهاد تنها — گرفتش بند خود را ایین جنگ — سیه را چو او اندر آمد بروی — نامگاه
بزد جنگ و بشکوهش دیو سیاه — بدست دیوان
فگندان تن شاهزاده بخاک — سیامک بر ان گرگسار دیو — چو آگه شد از مرگ فرزند شاه — بر آمد ز بخت دیو کینان — دو دانه بره از سپه سیاه — ز بخت دیو کینان — دو دانه بره از سپه سیاه — ز بخت دیو کینان — دو دانه بره از سپه سیاه —

چنین گفت کاین گنج بر گذر آب ... چنین سال پنجه بود زنده ریگ
به گردونها چو آید بدید ... بگفتند جز راز جوینده را نه
بفرمان یکی تخت ساخت ... چو مایه گهر با بران در شناخت
چو خورشید تابان میان هوا ... نشسته بر شاه فرمان روا
سه سال توان شهریار گزین ... بر آسود و بنشست از بزم و کین
چنین چنین رنج از ایران بدور ... بجاماسپ دادند تخت و کلاه
زریر و دبیری نشان خواستند ... یکی تخت پر مایه کردند ساز
نشسته بران تخت جمشید یک ... همان بسته دیوان بدان پایه ها
بفرمان او مردم نامدار ... سر اسر ز هر طایفه هم صف زده

داستان گرد آوردن بهرام گنجینه ها را

چنین تا برآمد برین سالیان ... بیامد بر شاه ایران سران
چو جمشید بنشست بر تخت عاج ... بگفتند با او همه راز خویش
جهان سر بسر گشته زو آبدی ... نشسته بجای بزرگان بدی
بیامد بر شاه ایران سران ... بگفتند با او همه راز خویش
که ای نامور شاه یزدان شناس ... ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
که فرخ نیاکان ما از نخست ... همه گنج ها زیر خاک انبرست
چنین گفت با سالخورده مهان ... که هنگام آن آمد اکنون که ما
چنان کز بزرگی و دین و داد ... بجوییم گنج نیاکان خویش
بفرمود تا رفتن آراستند ... بیامد بر شاه ایران سران
بدان بوم و برزن که فرمان برست ... بیامد بر شاه ایران سران
بدان تا بجوید گنج نهان ... بیامد بر شاه ایران سران
بدان تا بجوید گنج نهان ... بیامد بر شاه ایران سران
بدان تا بجوید گنج نهان ... بیامد بر شاه ایران سران
بدان تا بجوید گنج نهان ... بیامد بر شاه ایران سران
بدان تا بجوید گنج نهان ... بیامد بر شاه ایران سران

داستان مرد بیدادگر و مرد داستان

بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران
بیامد بر شاه ایران سران ... بیامد بر شاه ایران سران

به کار دین و دولت نفرمان بری — همانا نیازی بسیان بخون — بنشیر تا تنگ را کی بودین نیاز — بران خواسته دستبرد فراز

بسر بد مر آنرا که دل را یکیست — کشن از هر بهره شود انه یکی — جنا گوی را نام ضحاک بود — دبیر و سبک رنا پاک بود

به بصور اسپش همی خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند — بگیتی ز هر پهلوانی فزون — بود هر زبان نوبری ده هزار

ز اسپان تازی بزین ستام — ورا بود بسیار چون ریگ دام — شب و روز بودی چو پیرامنش — رزه نرگی نه ارزان کمین

چنان بد که ابلیس روزی بگاه — بیاراست با یکی نیکخواه — جوانی کوشش گفتار او بسر برد

دل پورش از راه نیکی ببرد — برادر جانان و دل پرورش — برآکنده بر تارک خویش خاک

ز آکنده نیکی نیندیشد — چو ابلیس دانست کو دل بهاد — جرا ترا زدانش پی بود مغز

بپرداخت بیمانت طرفه بگیسی — چنان کو سخن بشنود بی درنگ — خیان کو سفر بود سوگند خورد

کرا راز تو باکس نگویم بین — بگفت آنچه گفتی همه بشنوم — چه بایه بی با تو اندر سرای

چه بایه بد اندر جهان بسر برد — بگیتی از آن سرمایه دستگاه او — هنوز اندر آن جایگه دیر ماند

چو ضحاک بشنید اهرمن کرد — بدو گفت کز بیکدیگر این سخن — دگر کوی کین از دگر بار نشنود

بسر مرد تازی بهرام او را بدید — شبانی ز سامان سوگند من — بماند بگردنت سوگند بند

بدو گفت من چاره سازم ترا — بخوار بسته بسر بر فرازم ترا — چه ویست این را بهانه مجوی

کز آنجا به بشکر برد خانیی — بر او بر نشیند بیارد بسی — بپرسند بایدت پاسخ بگوی

بران رای و آرزو دیر بند — پس ابلیس آرد ز آن ژرف چاه — بنالنگ بسته بسر بر گره

سر تازیان نامور نامجوی — شب آید سوی جایگه بنهاد روی — بیاید اندر آن تنگ بسته بسر

بیاید اندر افتاد و بشکست پست — شدند آن همه دل پر از درد و کین — بسر بر نهادند هر یک کلاه

بیاورد پوشش نهاد و بکرد — خیان بد که بشنید سوگند او — بخست از زه شاه بیمود بد

ز دانا نشنید ستم آن بد سگان — که فرزند کید بود در خانه — نگون بسر آرد همی بر سرش

بدو گفت پیران که ای شهریار — مرا تا بود جان بفرمان تو — بیارم بسر بر نهم بر کلاه

بدو گفت فرمان ترا بنده ام — چو ابلیس بشنید این از مهتران — یکی بنده بود از آن نامدار

بیامد بر شاه و بنهاد سر — ز تخم کیان یک بیاورد نیز — بدو گفت کین را بپرور بناز

جهان سر بسر باد و نابای تو هست — دو دو مردم دیده جای تو هست — چرا این نکته کس نازد بدیدار

خورشتن ساختن ضحاک با بیوراسپ

چرا این هزار است از و نیستی — چو خورشت ضحاک پیش افتدش — ز خوردن شود از آن بدگمان

همیدون ضحاک بیدادگر — بفرمود تا پیش او شد دبیر — که نامور مرد فرخ پیر

ببرد و بگفت که شاه را در خورم — چو نیمی ز مغز و ز جان بشمرش — فراوان بخورد از بر خورشش

بیاید خورشش خانه با بوی و رنگ — بیاورد و پیش بیوراسپ شاه — بدو داد و دستور فرمان روا

ز هر گونه‌ای مرغ و از چارپای — خورشش ساخت و آورد یک یک بجای — بیوراسپ بر دو بر همسران بسیار

بسی خواست هر یک ز هر گونه‌ای — بیاورد و پیش بیوراسپ شاه — بدان تا نگشته بابوی شاه بر دبیر

بفرمان او دل بکردار کند — نیندیشد از بد و نیکی همان — هران خواستش بگزیدان تندرست

بخورد و ببرد آفرین کرد سخت — فرو ماند از خورشش و خوانش بخست — که جاوید باد ای شه کامگار

کز و زنده‌ام تا ز مغز و بره — چنین گفت ابلیس با فرّ و زیب — که فرمان چه سازد و فرمان نکفت

بیاورد و بنهاد پیش دبیر — برفت و بیامد بسان گرفت — بسازید نه دل بر آسایش

بیاورد و بنهاد پیش دبیر — بیاورد و بنهاد پیش دبیر — بیاورد و بنهاد پیش دبیر

بر سیمون ابلیس گفت ضحاک را

بیاورد و بنهاد پیش دبیر — بیاورد و بنهاد پیش دبیر — بیاورد و بنهاد پیش دبیر

داستان ضحاک تازی و آمدن او بایران و کشتن جمشید را

بدو شیر داده سر مایه را — بدین گونه بگذاشت پیرایه را
بدین گفته ارکم سخن یاد گیر — بدین بر بزرگی نیابی مگیر
بدو داد هرمز یکی خسروی — بدو گفت کین را بدار از بدی
بیکی یک زمان برز بر پهلوی — بدین گونه بگذاشت بر نیک و بد
سوی تازیان برد لشکر براه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
سر ایران ایران بدو شاه جوی — بشد پیش او بر ازین خوانده مو
بیکی لشکر افکند بیدار دل — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه

داستان ضحاک تازی و آمدن او بایران و کشتن جمشید را

بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه

داستان ضحاک تازی و آمدن او بایران و کشتن جمشید را

بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه
بیامد بر جمشید بر دادخواه — بیامد بر جمشید بر دادخواه

ز سیدار کدستاه فرزند شرکش — دران رسمها یک بداند خورش — یکی گفت مارا بخوابیدگی — بیاسه برستاه رفته اوگری

نهد آتشی پیش چادر بر ساخت — ز هر گونه اندیشه انداخت — بگرزین دوتش بوقم ایزند خورن — یکی توان لاغر دیدن بزرن

بفرمود خوالیگران ساختند — خورشهای خوب اندر آویختند — خورشهای خوردن اندازه نیست — خورشهای خانه پادشاه جهان — گرفتند آن دو سپید ارجرام جهان

چو آمد بهنگام خوردن ریختن — ز خوردن بدان اندرا دیختن — ازان لاغر مردمان مردم کشان — گرفته دو مرد جوان را کمان

فرمان بیش خوالیگران تاختند — ز بالا بدانه را نداختند — بزانو درد خوالیگران اندر آمد جگر — برآنو درد خوالیگر اندر آمد سر

همی بی گزیدند بیران آن بدین — اگر دار سپید ادشاه زمین — ازان دو یکی را بپرداختند — جگرزین چاره نیز نشناختند

برزن کرد شغو سر کوسپند — بفرمود تا بیان سر اندر فکند — یکی سفال زرد اندر نهاد گفت — نگر تا نباری سر اندر نهفت

نگر تا نباشی بکار بسند — ازان سرشن زان سر بیان بهند — بیاپان سر شن زان سر بیان بهند — خورشی ساختند آن یکی زردها

ز بر سکه در ماهیان سیم وزان — ازان نار کشتند خوردند و گفت — ازان نار کشتند خوردند و گفت

خورشی بپرداخت چون چند بست — سپردی اصحرا بادش بنشست — گشتن گردان تخمه داد نژاد — گرزین ورزان نیابد بش باد

بپس آبکن خاک دارند نه خورش — خان بدکه چون می بپرسش کرزد — ازان خلق یکی خورشی — بگفتند خورشی بپرداختند

یکی با نمود دختر خوبروی — بپرسیدند زان بانگ گفتگوی — دختری بیضه خوب زرد — نه رسم کی بود نه آیین کیش

چو از روزگارش چهل سال ماند — بپرسیدند زان بانگ گفتگوی — دختری بیضه خوب زرد — نه رسم کی بود نه آیین کیش

ورا ایوان شاه یکی دیر یاد — بیاورد و بنهاد پیش قباد — بیاورد و بنهاد پیش قباد — بخوب اندرون بود بالا نوآر

خیان بد که از کاخ دشت هشیان — سه فرسنگ بد اندرو مرغزان — دو فرسنگ بد اندرو مرغزان — بیاپان سروان بفرمود کیان

که بسته در فیق شاه سوار — بخشک اندران مرز کاوسار — درمان بیش ضحاک رفتن بخشک — ز جوی بر سرشن کرده کاوسرنگ

یکایک چنین کس که گیرد بیاد — بگشتند بر شهر تا بالش دوان — بران دره دود بر شد بسیج خروش — بگردی بگردانش ریا بشنگ

کمی تاخشند تا بدانه کوه — کت تا دوان از پس اندر گروه — بر بسحد ضحاک بنداد کر — بر بدشن ازیم کوه جنگ

یکی تاک بر زد بخواب اندرون — بگشتند خورشید ازیان فرجیان — ازان غلغل تا سود کید قباد

چنین گفت ضحاک را گر نوآر — بگفت شاه چه بیرون بگوی بر آر — بر بنت شیر سپید ارزیان خورش

زنیغ هفت کشور زیزدان تست — دو دو دیگر دم بگیتی تست — بگوش سند لرزیان سپید ارگفت — که فرمان تست گیتی شاه هفت

اگر از من ایدر دهستان بسنوه — مشو دمان دل گیر خان تش بالجمله — بگر بیاید که گفتا و نیت راز

فرو آیم کردن نکرد چاره — کزین چاره نیست بیتاره — بگفت ار بیاید که گفتا و نیت راز

چنین گفت با سود خوب چهره — که بگذار ایران زاره چاره جوی — بگفت ار بیاید که گفتا و نیت راز

فرو آیین جهانبر انگشتری — دو دو مردم و مرغ و دیو پری — ز هر کشوری گرد کن مهتران — ز اختر شناسان افسونگران

سخن سر بسر مویه را بگویی — بنرمی سخن در میان آوری
چو دانسته شد نامور شاه آن — بجان آفرین بر فرستاد سخن
جهان از لب تیره او چون بنفش — بنالید بر سان مرغ بنفش
سپهبد بر آن کار خیره بماند — ز گفتار او خیره گشتند خرد
بخواند و بسگانی شاه کرد — وزان شاه بی چیست درمان درد
نهانی سخن گفت تا شاه راز — که بر بیش زنهار تا کی کند
کزین راز بر من بیابد گزند — بسر بر نیاید ز کردار بد
که گر بود دشمن بیازد کمر — نشود جان بیگانه بهتر ز سر
سر راز داران کار آگه روان — سخن کس نیارست کرد آشکار
که گر زنده ماند در پایه بسود — به بود و بپیما بباید نمود
ز ران مایه ارزان بسیار هوش — یکی بود بینادل و تیز گوش
دلش تنگ بگرفت بیتابی شده — که تا او ز ایران پیش صاف شده
چنان دید کز تو بسیار بود — که تخت مهی را سزاوار بود
اگر بارد آئین فرّ بیان — سپهبد شب آید بکامی بپای
کجا نام او آفریدون بود — زمین را سپهبد جهانبین بود
چو فرزند آید ز مادر بپر هنر — بسا دولت بود مادر و پدر
جوانمرد شود چون یکی سرو بلند — بمردی رسد بر کشد سر بماه
بدو گفت صاف نهانی چنین — که ای نامور بخرد و پاک دین
ز نسل سپهبد دو فرزند گرد — یکی کاو بپایه خداوند بود
بدو گفت شاه جهان کین سخن — چرا بشنود دو هاشش جست کین
دو فرزند در گرد هر دو یکی

چهارم از چهاران بیاسیتنگی — روان را خود از تن بفت تشنگی — بسر بر همیکنت گران سپهر — سنده رام با فر بیدون مهر

بیان کاوکشن نام برمایه بود — زکاوان ورا برترین پایه بود — زما و ز جراسته خوطاوس تر — ز هر سوشش از تازه انگی دگر

ستوده انجمن پیر سرشتی بخود ران — ستاره خنسانی دوم موبدان — کز کس و رجهیس کاوبوریان مهذبه — نه از نیس سر کار دانان نشسته

زنین کردخاک بر نفشکوی — بگرد رجهان در یمنی جستجوی — فریدون کرد بود شی هزار آتشین — شده تنگ بر آتشین بر اسپ

کز ایران و از خویشن کشور بسر — برادر بخت ناگاه در کام شیر — ازان روز ایران نابا ک مرد — تنی چند شاکی بود دیار خوزر

کز شته بر و نه بسته چو یوز — بر و بر سر اورد خاک روز — خرد مند نام فریدون چو دید — که بر جفت او بر چنان بد رسید

فرانک بدرش نام فرخنده بود — هم فریدون دل آکنده بود — دوان گشت و گفتند از روزگار — بپرفت گریان دران مرغزار

کجا نامور کاوبر مایه بود — که نابسته تخمش بر پایه بود — به پیش نگهبان آن مرغزار — خرد شید با یه خون در کنار

بر و گفت کای کودک شیر خوار — فریدون روز گار بر نامدار — ازین کاوتنومش بپرور بسیر — وزین کاوتنومش بپرور بشیر

مرا یا یه خوا هی بر و ا نم تر ا ست — چنین دا د پاسخ بدان پاک نغز — که چون بنده بر پیش فرزنه تو — بگفتن بود گفتن بنده را

بسر بر شانش بود روز ران کاوشیر — بشد از نگاوان بیشه را جستجوی — روان مادر آمد سوی مرغزار — فرا زا نه بست از ره بجروی

بپیکر دبا یه کزان چاره نیست — ستوه ما یه بود از میان گروه — بیکی مرد دینی بران کوه بود — بدان کین کی را یه فرزند من — تر ا بود با یه نگهبان روی — فرستنده بخشاک یک روز گار — بیم بر چه دیه ند رو چار پای — با بوان ا فو نشش ا ندر فکنند — بر ما لد آنه بر دیه گفت — بگیرین مرا نا بود م پدر — چه گر یو کم بر سر انجمن — تو نیشش کز مرز ایران زمین

فرستاد نزدیک فریدون آنا نه

فرانک بدو گفت کای نا مجوی — ز تخم کیان بود همه ار بود

بزرگان همیگفت زنهار من | سپرد و فرا این جهانه ارمن | بگردان از آفاتش شب و روز | بپرداز کیتی ز ناجز دان
فریدون شنید این سخن را ز مهر | سخن را ز هر سو نشستن گرفت | برادر دو بودش یکی روز فرخ | یکی روز بد نام و اهرمن بسال
یکی بود و از نیک یاری نرشش نام | ورا نام بر مایه شاه و کام | فرستاد و ایران و تورانش خواند | که خرم بوید ای دیران و شاد
که گردون نگردد مگر بر مراد | بجایی بزرگی رسید از نهاد | بجایید بدید بجهان | بیاراست تخت و بیاراست گاه
چو جمشید و ضحاک بر دشت فرشید | بیاراست از آنگونه تا خشت خشت | بر آنکس گران بنه بر نام و پایه | بسوی فریدون نهادند روی
چو کاوه بخوبی بر کاوه برفت رزود | فروزان گرز بشکوه بر بر گرفت | بیامد دمان پیش سرکاه دمیش
بران دست بردند استوران | چو شد ساخته کار بر گران | فرودآن بکردار خورشید بزر
بسنده آمد نشان کار بر باد کرد | بخشید بسان چامه سیم و زر | بسی گوهر شاهوار آورید
که گر از رود با ارام زیر خاک | بشویم تنها را بسر از گرد باک | بیا تا بسوی داد آوریم
فریدون گوی شنید هر دو سر | بکمر بشک بستن بکین پدر
بران رفت شادان بخرم دل از در | بشبگیر فرخ فال کیتی فروز

رفتن فریدون بجنگ ضحاک

سپاه انجمن شد بر گاران او | بیامد بان گردنکشان کاوه نیز | سپه را بسوگند برداشت پیش
کجا نوشش زیبا بر دست شاه | چو کهتر برادر را بنگشود راه | سر بر اگنده دل پر ز اندوه
رسیده بر تا زیان خون نرند | بجان گزیدن بر ستان بزند | فرستاد از آنجا بایران دوید
چو شب تیره گشت از آنجایگاه | هر آنجا که بد چشمه و نیکگاه | فرود آمد از دشت تا پای کوه
سر و تن بشست آمد و بر نشست | گرفتار کرد آنچه بد خوب و زشت | بکردار خورشید تابان بپای
سر و یال و بر آمد بسان پری | سر بن بر آمد بسان بری | نهان بیا میختش افسر و نگین
گزیده سواران جنگی سران | فرو ریخته بر سرشان از بران | بکردار شیران پیکار جوی
سپه را بیاراست بر سان رزم | بیامد بکردار آذرگشسب | بکردار آتش بروز نبرد
بیامد خروشان بکردار باد | بدشت اندر آمد بکردار گرد | بکردار دریا بهنگام جنگ
بیامد بدان جایگاه بلند | بدانجا که بد مرز و بوم و کمند | بدانجا که بد تخت و گاه بزرگ
بیامد بدان جایگاه بلند | بدانجا که بد مرز و بوم و کمند | بدانجا که بد تخت و گاه بزرگ

چه مایه جان کنند برنا و ببد — ز کردار این جادوی کم خرد — چه مایه کشیدیم رنج و بلا — زبن اژدها هر منش بیشتر

نیابد کسی بیش ازین رنج و درد — بدین پایگاه ارز نیرو نداشت — کنش اید نشه کام او آمدی — درخشنده ضحاک ازو آمدی

چنین داد پاسخ فریدون که بخت — نمانند یکسان جاودانه کرشت — منم پور ازان تخمه کاهنین — که گرفت ضحاک ازیشان زمین

نگشتش بزاریدن مویه چیز — تنها دوم سوی تخت ضحاک اوی — همان گاو برمایه کم دایه بود — زپستان شیرش همی پیرایه بود

زخون جوانان بیالود چنگ — چه آید بدیشان مرد ناپاک رای — ازیشان نکمن اندر آورد روی — ازیرا که بد مهتر خوبچهر

سرشکش بزاریدن گرزه گاو سر — بگویم به بخشایش آرد به هم — گذاره دلش بر دل پاک راند — بدو گفت شاه آفریدون توئی

فریدون چنین پاسخ آورد باز — که ایران تن تیغ جادوی — گذشتن چنان بد که آید نیاز — ستمها چو بشنید از و ارنواز

بپی خشم و فرمان شه یافت چار — گر از جرخ دادم جان از فزار — کی هوشنگ ضحاک بدرست تست

بیاید ستمکار کوتاه گفت ازوست — چه کوته تو آن بوم و این شهریار — زتخم کیان نارود بیشه پاک

گذر کرد بر دشت نیزه گذار — گران بی بها از در ما نش کیاست — بیرم پی از زر دشت از خاک — ستوهم جهان از نهاد پاک پاک

بگشتند گرد سوی هندوستان — بسنه نکنند بند جادو میان — سده رام یارد ز بیم هلاک

که بر وقت پی کرد دارد توش و توان — بگیرم جهان را ز نهاد پاک — نشویم جهان را ز ناپاک پاک

به زندگانی بر دنا خوش است — بدو خوبرویان گذارند راز — که آرد ز دریا سراپه بکار

شنود خال افسر منشان نگون — بر بدن سر بیگناهان هزار — شد است هراس از بد روزگار

زرنج دو مار سیه نغنود — که آید گزیرد سر تخت تو — چکوده فرو ریزد بخت تو

داستان کندرو با افریدون

کندرو — افریدون

شکفت بدان کودک نوجوان — فرا کندرو رود جوینده نام — فرا کندرو دخمه نزدیک شاه

فرا ایران پی تاجور دید نو — نشست بارگاه در دشتگاه — چو سرو سهی پیشش بر پای کرد

بدست فرا ساو رخ از نوازش — بود شهر گیرنده آرنگ و رزش — گهر بستگان صف زده بر درش

بیانش نیان رفت بر پیش تاج — بر و آفرین کرد کای شهریار — بپیمود شاه دلاور بدون

که هستی سزاوار شاهنشهی — جهان هفت کشور ز تو آفریده باد — سرت برتر از ابر بانده باد

بگفت استکانها همه راز چرخ نهفت — بپیمای و جام و بیاران بخوان — زراوآلت تخت شاهی بجوی

بپیمود و افسانه از آغاز خوان — بیرانش همان دل روان مفت — سخنها چو بشنید از و کندرو

چنان چون بود در خور بخت من — بگوید که کشش بود شاه نو

شبیخون کردن جشنسف بر ضحاک

می و رود کشت او رده را مشکران — با اندک خور خشم با کبر تران — فریدون چو می خورد از خشم گیرید

آگاهی یافتن ضحاک از آمدن فریدون

چو شنید بیدار روان بدوان کند رو — چو گرگی با بداد ان دوان کند رو

نشست از بر باره راه جوی — بیامد چو بیشه رسید رسید

سر اسر بگفت آنچه دیده شنید — بدو گفت کاین شاه آزادگان

سر و سر و شمشاد از آزادگان — از ایشان یکی کهتر اندر میان

بسالست کهتر فرزانه پیش — یکی گرز دارد چو چوب درخت

به آبسکون اندر آمد با یوان شاه — دو پرمایه مردان همبندگان راه

مر آنگه که بیرون آمد از ایوان تو — سران همه بندگان تو

بدو گفت ضحاک کاین چیست رای — چنین داد پاسخ بدو رهنمای

بدان تا چه آید بدین روزگار — چنین داد پاسخ بدو کاوه زار

بدان دیر نشسته در ایوان تو — بر آنش چو آتش بود دود او

بدو گفت ضحاک چندین مقال — چنین داد پاسخ بدو کاوه زار

گرفتن مانوچهر ایشان را — که باد خزان خاندان جم

بیفکند تیر و کمان و ببست — شب تیره گون خود بزین کمند

دو سنگ آن دو گیسوی دلخواه تو — که بودند همواره دلخواه تو

بر شتم بر نشست با گوز بست — بدو گفت رو کز تو در خانمن

چنین داد پاسخ در ایوان شهریار — که ایدون کنم من ای شهریار

یکی بنده در بند او ند جای — همی گفت در ده منم کدخدای

چو پی بره بیشی ز گاه همی — بمرد اشتر ابلیی در کله

مر آنکار سازند کی چون سزد — ز گاه بزرگی چو مرد دلیر

چرا بر فشاری همی کار خویش — که هرگز نیاید چنین کار پیش

بفرمود تا بر نهادند زین — بیامد دمان با سپاهی گران

زمی راه بر کاخ بر بام در — گرفت تکین اندر آورد سر

بر آمدن فریدون با ضحاک

سپاه فریدون چو آگه شدند — همه بام و در مردم شهر بود

ز بسیان جنگی فرود آمدند — بدانجای تنگ اندر آمختند

همه دشت هوای فریدون ندید — که از جور ضحاک بر خون تپید

بیارید چون ژاله ز ابر سیاه — کشته شدند از پس جایگاه

سپهبد لشکر افریدون شده — ز تاریک خاک بیرون شده — خروشی برآمد ز آتشکده — که بر بخت اژدها بد زده

همی بود هر شب درفش فریان بریم — بجایی که گفتار او نشکریم — نخواهم بر گاه خاک را — همان از تبرد با دوشی ناپاک را

سپاهان بشهری بکردار کوه — ز زرین ستر بر سرش پر شکوه — برآمد ز لشکر بلندان خروش — که ای بدسگالان بیدادکوش

بیامد ز تاریک خاک شده — چو آهن دلان گاه جوی آمده — ز گرد سواران هوا شد بنفش — همان تا ندانند کس راز خویش

برآمد بچاک یلان بلند — بنیزه سر کوه کرده نژند — بیامد بر شاه پیروز بخت — بدان تا بدانی که بد چون درخت

دو هفته زواره دو در لشکرش — چو خورشید تابان بخفتان برش — بدان تا بدانی که بد چون درخت

بفرمود تا رزم آتش زدند — بآتش همه کوه بر سوختند — بدان تا بدانی که بد چون درخت

زیاران چو بر زین بر نهاد او — بیامد فریدون بکردار باد — بدان تا بدانی که بد چون درخت

بیامد بر تخت خرم نشست — بدان تا بدانی که بد چون درخت

همه بندگان تنگ بستند بر — بکوه آمد از رزم تا بد گهر — بدان تا بدانی که بد چون درخت

بفرمود کز بند بگشاد بند — بیامد بر تخت شاهنشه بلند — بدان تا بدانی که بد چون درخت

بدو گفت کای بد کنش بد نژاد — بیامد بر تخت شاهنشه بلند — بدان تا بدانی که بد چون درخت

بفرمود تا بر سرش تاج زر

هفته

یکی هفته اینگونه بخشید چتر / چنان شد که درویش نشناخت نیز
دگر هفته مرزم را کرد ساز / مهانی که بودند گردن فراز
بیاراست چون بوستان خان خویش / مهان را همه کرد مهمان خویش
ازان پس به گنج آراسته / فراز آوریده نهان خواسته
در گنجها را گشادن گرفت / نهاده همه راه دادن گرفت
گشادن در گنج را گاه دید / دم خوار شد چون سر شاه دید
همان جامه و گوهر شاهوار / همان اسب تازی زرین فسار
همان جوشن و خود زوبین تیغ / کلاه و کمر هم نبودش دریغ
همه خواسته بر شتر بار کرد / دل پاک سوی جهاندار کرد
فرستاد نزدیک فرزند چتر / زبانی پر از آفرین داشت نیز
چو آن خواسته دید شاه زمین / بپذرفت در نام کرد آفرین
بزرگان لشکر چو بشناختند / بر شهریار جهان تاختند

زبان را پر از آفرین

گرامی شه نیز در یزدان شناس / ستایش مر او را و زیب و سپاس
چنین آذر روزت فزون باد بخت / بر اندیشه کار اکنون باد بخت
همه زره گوهر بر آمیختند / به تخت سپهبد فرو ریختند
همه هنران از پی کشورش / بر آن فرخی صف زده بر درش
ز یزدان همی خواندند آفرین / بر آن تخت تاج کلاه نگین
همه دست برداشته بآسمان / همی خواندندش به نیکی گمان
که جاوید باد این چنین شهریار / برومند بادا بهمن کامکار
وز آن پس بدیدن بگرد جهان / بگردید دیده آشکار و نهان
هر آنچیز کز راه بیداد دید / بر آن بوم و برکان نه آباد دید
به نیکی ببست و در دست بد / جهان گرزه هوشیاران سترد
بیاراست گیتی بسان بهشت / بجای گیا سرو گلشن بکشت
از آمل گذر سوی همیشه کرد / نشست اندران نامور بیشه کرد

که دارد

گشاده به نیکی بر و بر زبان

بجای گیا سرو گلشن بکشت

تلبیسه کرد

بگاه گرز جهان کوشش فرخان پیی — چو زین بنیرنگ شد نیلگون زمین پیی — سرشته مرگاوه را گینه فرزه — بخاید بزین مادر فرش سپاه
گرانمایه بهرامروی فرمان اوی — دل پرشته ارد به پیمان اوی — وزان پیشه رشته زین بیستان — بنیرد سپهدار گیتی ستان
نخست از ستایش بیاد داور کرد — که ازنیست هست بهدار کرد

هرمزد بهرام ارد شهریار — نرفتی بیزدان چنین کامگار — نرفتی بیزدان چنین کامگار
نه از داد دادن روی اندکی — نه از کام یزدان بیرون یکی — نه از کام یزدان بیرون یکی
ز فرخ فریدون شه کامگار — گرفتی بگیتی بگاه شکار — گرفتی بگیتی بگاه شکار
پیل از دها کس نشنید و نبرد — سوار از بر اژدها کس ندید — سوار از بر اژدها کس ندید
ز گاه سمندش نشد رود نیل — سراسر همه دشت پر پیل و پیل — سراسر همه دشت پر پیل و پیل
سرافراز و افسر ز فرخ بمند — بیاراست گیتی بداد و بپند — بیاراست گیتی بداد و بپند
کسی یاد ندارد بداد و بداد — که بیدادگر بود یا دادگر — که بیدادگر بود یا دادگر
مرا زین همه هست زور و گمان — که بودند بر دشت نخجیر دان — که بودند بر دشت نخجیر دان
ز هر سو بپیکار بیمند بوم — بیم بر بوی خاور بمند روم — بیم بر بوی خاور بمند روم
مرا داد یزدان کنون فر و زور — ز گرد اندر آیند شاهان بگرز — ز گرد اندر آیند شاهان بگرز
ز گرز جهان ور زیده است صبر — بگاه نبرد آورم پیش ابر — بگاه نبرد آورم پیش ابر
مرا زین گذارند زین آیین راه — چه زمان زیردان چه زمان شاه — چه زمان زیردان چه زمان شاه
درخشیدن گاه شاهی ارد بهمی — فرود آید فرنگ بارد همی — فرود آید فرنگ بارد همی
همانا بر خویش بیداد کرد — بر ایوان خرگاه بر خست ارد — بر ایوان خرگاه بر خست ارد
بدره او ز دل نوسیاه سرا — بیاورد مرد بارگاه مرا — بیاورد مرد بارگاه مرا
نوندی نشانیده همچون چری — که بایدت ترا شتابی همی — که بایدت ترا شتابی همی
زمین از دم و ز زمان جنگجوان — همه دشت پر ز دلاوران — همه دشت پر ز دلاوران
سپهدار گیتی فرمان گرفت — بخورشید بر تیغ تابان گرفت — بخورشید بر تیغ تابان گرفت
نشست از بر تخت و بنهاد راه — بیامد بر گردان ایران سپاه — بیامد بر گردان ایران سپاه
سراسیمه این خبر شد بگیتی — بیرانگند از بر دشت پیلان — بیرانگند از بر دشت پیلان
بسی مهتر و اشتر و چیز و خیل — بیامد بیک هفته بر پیش پیل — بیامد بیک هفته بر پیش پیل
بیاهی گمان بستدیں دشت و کوه — بیامد بیک هفته بر پیش کوه — بیامد بیک هفته بر پیش کوه

گشاده رو ببین نادر نشست — از این جا برگرد سیه بای بست — چو چهره نیلی فلک دلکش مریز — کمین چی بازیر دستان ستیز

بستر جوان کشور آیین ما — بخواه از هر سر کن کین ما — بیرد داد مشور شاها هم — کز بایستند پیش نیرمان هم

بفرخ ترین روز نیکفر فراز — سیه را سوی نیمروز — سوی بیشه خانه نیب دین دکام — که خرداد در آید نامی بنام

به مادر انهر تا مرز چین — بفرمود آنکه از توران زمین — بر آهوزم با سپه جای جوی — رسیدان فتلان شاه بین برزن

فرستاد و علف بر یکجا یافتند — فرازنده سر قند گاه بود — فرخنده بخر که یکباره بود

سیه همرفت تا شهر چاچ — برآمد شبی از کران تا کران — که تاج بزرگیش بر ماه بود

بر آن سان کین جوی سیصد هزار — سیه داشت تا آتش کارزار — که گنجینه بخشش همی برآمین

چو از شهر رفتی بیرون گاه گاه — بجوگان بر خرم نخجیر گاه — بر آینه دل جلگی همچو کوه

دو ره شش هزار از تبر تان سرای — اگر بر گمرشان دیبا قبای — سپیدی از خاتش بیاست

شاه دو از هر سوی یک چرب کوی — خرد مشتد و ماکیش زیبا و چوی — بر و نیک بر از شهریان شاه

دو صد بسته لند صندل و مشک عود — سنا و رها ارزی سیمین عمود — سر فرخ شان تاج بر ساقته

خم طاق یک چو بر تدرو — زرش نیک بر سر کشان همچو سرو — بیک بوی دو کان نافه دریاب

دران مرز بود نه شاهان بسی — بهر سال خرخواره ضحاک بود — که ضحاک خر بر نیا پاک بود

بهملکت یکان کاشکی از نشان — بدو دان کی بر شهر یاران سپاه — فرو دشت زد خیمه بران راه دران

فرو بسته را گفت ان خامه گیر — نگاران یکی نامه کن بر حریر

بخواتش نیرمان بر این پیشه یار — سر نامه سیه یار را هم سزا — دبیر خرد مند بنشست قلم

یکی آبرزین شد از کلاب جیحون — بصحرای سیمین زدریا یکی — بنام جهانبر سراغاز کرد

بگاه نبرد کی رخ آن دو دار — فروغ فریدون فرخ داشته دوار — مر آنرا خداوند کوار بنشیند

نبشته شد این نامه دلفروز — ز کاخ شب فرخ همایون فروز — بخاقان نیکزاده شاه توران زمین

چو ان ایسر بشکاه بلشت — که افرنگی را ایاز آرزو کند — سپس از دل آهر بر آید دوده

جهان نو عروس گرانمایه شد — همانی ماجش داد بر آراسته — زمانه سگالید چش از فرو چهر

زدین جامه کرد ایزد آهنر پرستش — ملک گاه لزد این سر پرستش — چنین نو عروس از در گاه شد

بگیتی یکی دل نهشته فرو گذشت — از خاک تا بن بسته باد و گشت — سر جاد و سیا فروزنده خاک

از پیران سر انگیزان نیرمان شاه — همی مژده خوان کنند سپاه — که این هر سران بین شاه را — جهان خاک بوسان کنی گاه را

تمت

گفت از تو حرام بهر دانش
بسی آنکه بفقد چشم تابش
وزین نامه سر تا بسر نسخه گشت
بیکبار رای از کشیدن بشست

سزا باز پیمود بر دو بر بسیار
دگر نامه بگشاد و بر خواند باز
چو نسخه نامه خسرو بر سر برد
بفرمود تا نامه نویسان شاه

فرستاد و چون پیش شه شد زمین
برخ زرد رفت و دگرگشت رنگ
سراسر سخن داد پاسخ تمام
بیاراست تیغ و بیاراست رخش

بمیدان دانش سواری گرفت
چو بنشست شه بر دو یاری گرفت
بدرگفت شاه و قرار و شکیب
بفرمود تا رخش رویین سم

چو مرزه ز آئین دین کرد پیش
چو گوی از میان دو میدان بگشت
چنین داد پاسخ که شه را نخست
خود و یاره و درع و رای درست

فریدون شه را بپرسش نگار
همی گشتش احوال او بازجست
چو بشنید خاقان چنین پاسخ
بفرمود تا رخش رویین سم

هم از نیک و از زشت شاه درست
گرانمایه دانش بدو داد چست
چنانست دانش که او را بباید
بهر پیچه را تا بهر سر رشته

چو بنشست خاقان پسندیده گفت
که گفت آنچه را راست بایست گفت
ولیکن چو پرسید از تو سه
بیاباید که تا باز دانش کنند

نیاید که تا باز دانش کنند
هر آنکس که او بر سخن بگذرد
بر ایشان یکایک نمایی نگار
مرا هم دو باسخ گمیتم استوار

نفرمود کاچی سزاوار بود
بسا رنج در خرد بیکار بود
بران و بدان شاه ایرد رای
خجسته و همرای هر کشوری

هنرمندان را گنج چون برست آرزوست
رایض اول خاقان با فرزند چین
زمانی نشسته مشاور دل از جنگ سیر
سر انجام خاقان با دانش چیر
برادر همو کشته شد از پیش او
بسر نامزد سر کشی کینه جوی

دو یوم از کزاکش نیاسود تیر
یکسال با هم بهر جاش بود
نیاسود یک لحظه از غارت و سوختن
شبانان هر کس ناخاسته

زمانی بجنبش همه ترک و چین
یکی بود کز دشت یکی انجمن
بپرسش درود خاقان گرفتار بود
شکیبی بسی کرد کز لشکرش

به نیشه گاو سپهد فرازد
همی خورد شاه اسپوی خنجر بکار
کس از هر دلاور سوارش هزار بود
که سالار ناهنده رخمی کار زمان

پیامی فرستاد نزدیک اینش
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

ز نیرنگ پیلوان و برادر پسر
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

بفرمود چارو جوشنده تا چون کنم
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

چو آنش بمایه رود در چو دود
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

بیامد بر خاک را داد داد
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

نیرمان او گر بپوید تنگ نیست
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

بیگانه ایران بزم و نوان
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

بپرسش که بر دار بر پور پسر
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

برست کسان تا توان گفت سیر
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

بپرسش از باد و جان آفرین
بفرمود تا بسته بندند دست
چه گاهی که از گردش آسمان
چه گاهی که از گردش آسمان

نرم نرمان با گزین تاختن

ز تیغ گرامه بیابان گروه — نبرد صف کین با سپه هم گروه
نریمان چیامه هم اندر زمان — خروشید کای مرد خاقان دمان — نظاره بر پیل سازید و سور
نشاط جام گیرید بردو پیرم — اگر کشت بیدار یار منست — بدین درشت پیکار کار منست
چو زد بر ره دو رویه بر دو سپاه — نخست از دو سر چشم آذرگشسب بگشت
دو دیگر فکند او صف سره — پرد بار بر پیکر سیره — سوی لشکرش برد آذر برزین
ز پشواوی گرگشته زگان فرودش — نریمان برامه زاقاقان بگوشش — بکی به زآنکه صباهت نزار
از ین گونه آهنش بدشت نبرد — پیش رزم پیکار مردان مرد — که غرو و چوارغره بینند گاه
لب از نیک پیمانی آه نعل — برافخت کیتی بخون کرد لعل — سپاهش همه جمله برهم فکنند
بمیدان ز خون در برم آورد رویین — میان او صف شده هم آورد جوین — سر یاران همه زیر گرفت
خروشیدن گاو ترک بر خاشجوی — کرحسش دو سه بر کله چار سوی — نسوزد فشش بر شستان ز آفتاب
بران ترک بیرون شد از صف چو تیر — خبر شان نمودش زور آشکنج — که پیش این از کرم مرا خواستیج
ز تخت باره نریمان گرد — بیاراید این بار دست آورد برد — سپر تیره بگرفته و زه بدست
کمان صد تنه چنان کز دو شش خمان — کز ین شش زند سینه بر ستان — چو بگشت اندر آمد چو داد — زدوشش پیکانه در بلخ ابلق ربود
بتیر گزه ستان برد و افراختش — زمانی بهر سو بیکتا فتش — بسر بر نهاد از پیکانه بر قاب گاه — بر آمد خمر کرسی زیران سپاه
چنان نعره شان بر بهاد اشد — گرمه بر دل در نهره بین زهره شد — بشت دشمن برد و گرفتند جام
پس از جای مانند سه اژدها — سپهدار خاقان فرخنده نام — کمان گره الاس بارنده ابر
بگردش ز هر سو سواران گرفت — بروش تاخت کرد کیوان فرو — سوی راست بگرفت مشش بهبه
چنان از کشش بر نیامد زخم درشت — نریمان سوی چپ عنان بر شکست — سر شش مایه شد بشت پایش بریک
بمیدان دگر باره نامور کرد — بیاویخت یکسوی زین سر نشیب — چو از بر ابر سینه انگند راشت
بر گستوان در شت و زه اسپ تیز — نشستنگه بین که بر ان گه ریزد — ز ران خیک کرده نشسته خمان اوی
چنین تا ز ران شد گه کشش — بیفکند بر جای منهای دشمن — بیامد ابر پیل جای بگفت
بهر گرد کافکندی از زیر پی — دو شیدی بشت ز شش بگجام بین — شد کس کی دیگر سوی خیک شتن
بترکان بین نوحه کردند ساز — بران تشنگان در صف کارزار — ز سالار همه تاخت بر ده بدست
یکی غلغله جای بر خاست زده — بگرد به چو شیر و بگیته چو شیر — به بردند نهای دیبای زرد
نشستش در سا عد از ان بسر — ز درش کلاه و اگر کمر — بیاورد نزدیک کاها تیره — کمندی چهل خم بزین در کره

نثاری کشند

همیدون چو دید آتش قاقان ترنه | چنین گفت با پهلوان بهمند | که اینک نگین نامش چو خندان تاج | نباورد کردن بران فیلک عاج
ز زرینه بت در زرم ناپاک تر | عنان پیچ تر بلک چاپک تر | بکرد رنین گاه نامور دیو | کمند خدنگ و دریای چین کرد دیو
سپه را بود پیشرو سه بیستر | سه دیبار دم دار و گاه گریز | فیبرد نریمان کشوشت رزم | وگر کشتها برد بارین و یزم
برد فغره زد پهلوان دلیر | بپرسید نریمان چو غرنده شیر | بزاول زبان گفت بهداد پاسش | سه حمله بیارا نگهدار پاسش
گران ترک فیلی سرشار است | نگین نامش خوانند قاقان راست | کشش زنده برپاکش از تخت برش | سبک به ارزش نیاقان چنین
گبفتند برد و برشیر ترنه | گرفتند گاوان گمان که کمند | به ترک فغفوران شان گشت چاک | فرو ریخت خنجر ازره گشت خاک
عمودش منان کمانا یافت خم | ستان گشت چوگان و پیرا قلم | سه زانجام ترک آن چاپک تاخت کرد | گرز زد و فرشوشت برجرد و خرد
بزد خنجری بر نریمان کرد | بسر نیمی و خود ترکش برد | گرفتش آنش زخم تیغش سپوا | ولیکن نه بهر که بودش هوا
نریمان بیارد پی آمد ماجست | گراورا ببرد نزد قاقان درست | خنانا تاخت بگرفت بیشش بفلک | بسد تا بسیداند ران تنگ تنگ
گمند زد پس آنگه بیاد گریز | میانش دراگند کاکرد بسیخ | فگند از برفاک چون بیشان | بیل بر دنا بیش قاقان کشان
بره گفت زین نشکر بیشمار | فتین کردن آمد کنون بیه داد | از بیر نیان رفت برفرخ تمر | زگردان آن نو بسیدار تو
بسر بر گرفتند یک بیره زود | دگر حمله بردند ابسوه و دود | چنان گشت برخشه چون بیشش | فگندند یکسر سلاح در فرشش
نهیش اندرون تیغ کهسار بود | زبیش تیغ مردان پیکار بود | تو گفتی بهر دشت سوزان بسیخ | گرانی بهر دشمنان سر نماند
بهر رفت دگه بر اگنده بار | سلاح سلیحت ات آلات سار | گرفتند سر تا سر ایران زمان | نیابد بهیک بیرمی کس را زبان
فرزمی سوی شهر بهر فرز روز | گشیدند بنگ اخیز دلفروز | خنان شاد دل بود قاقان زمین | گر گفتی نیاورد بر خرخ زین
نگین نامش را برد جایگاه نهان | سراورد بردان درنگ جهان | سنده بارد بهر وبه گشودش | بیاسود از چیکیچ لشکرشش
دو هفته سر یکی گشت دشت | بنزم اندر بختش بسیدار چسر | بیرا برنهان دسپدار چسر | بهمدان بفرخ نریمان دلیر
بیاسود هر بهر بیه خندان گریز | نباشته بصد گنج زان خیش چیز | سپید فرستاد نامه بشاه | تو بیر فرزین کار آن رزم گاه
رزرم نریمان بیل رود گیو | فرا راوشن شاه فوزان زمین | چنین اندر آرزد در جهان | زبانه بگنین آن آرزین این آزان
سه آشوب گیتی بهنگام تست | گرنامه بیه بیرون بدست اندرست | بهانت بزدان گیتی بهان | وگر گرد نامیم و گشت زمان
زبانه نشسته است اندک و زود | چه سازی چه زشت آید فراز | دل آزار گیتی چو برگزده | زنان چند بیرین رنج نابرده
زره گام دل در جرانی مجوی | گر چو شو بهر کام در بیرن رود | بیس خرنشین بهوده فرزین خاک | بیابیس و نامدت بی باک
بهر کار یزدان نگر چه کرد | هزاران هزار آفرین بر تو کرد | جهانا به راه تو بیکار و زگرد | بیبرین بیرگ فرخ بیندده وار
سزا بیست جز از جهان دار گیتی | غنان خشک شبرنگ وار زنیز | ورا بیسپرست مردی و اسپ ایران | سبک تر بقول رسد سان و ماه
چران کوشش ما جان بیرون بریم | گر بیکسر بیکار کردون دریم | سپیدار چون یکهفته چون شود کرد | از ایشان شنو تا بگ فغفور کرد

سه منزل بدش با سپه راه جای — ورا کرد بدرود شد باز جای — همی دل کرد هر له بودند کرد

داستان رفتن بهرام نزد فغفور چین

بهر شهر فرمود تا با سپاه — بهانگه بفرخ زمان سبزه
درآمد بجائی خورد آب بود — بگردد زمان هان بود باز خرد
یکی خانه آکنده از خشم کین — سپهدار نویسنده را گفته بود
درآنجا بفرمود تا بارگاه — چو خاقان بفرمود رای پیش یارد
درفشه بپا اندر آرم سرت — ز بهمنش تن درست زمانه عهد
نبرد پشین و لیب بود از نشاندم — که بر گنجدانش نیاورد سست سر
ازان کنج با قوت و در خرد — قبهر بر سر نام دادار ارزد
خداوند دانائی پرورد کار — ز کردار شب زاول شد نام جوی
فرستاد نزدیک فغفور فرخ — دلت کرده بر سپهر فرهنگ زین
بگفت آنچه دید و شنید از نخست — زخاک مازی برآورد گرد
پذیرفتش بنده و بنواختش — بفغفور بشتاب یکسر ستیان
فرستاده مرگاوه را ارزم خواه — به فغفور بشتاب بازد ساوشش بخواه
بشبدیز کردند تا پیل مرز — چو بارانش دیدند با رنج راه
چو کس را نبینند با ایمن روز کنی — چو کردم بجای و فرزان برام بسی
بیامد بدان جایگه شاه چین — همان نامه بنهاد پیش سپاه
بیاورد و بنهاد پیش سپاه — چو بشنید خاقان بفرمود تا
بخواندند هر دو سپهدار چین — بیامد بیستند چو با پیل مرگ
بیامد بدان جایگه شاه چین — همان نامه بنهاد پیش سپاه
بیاورد و بنهاد پیش سپاه — چو بشنید خاقان بفرمود تا
بخواندند هر دو سپهدار چین — بیامد بیستند چو با پیل مرگ
چو کردم بجای و فرزان برام بسی — چو بارانش دیدند با رنج راه
بشبدیز کردند تا پیل مرز — چو بارانش دیدند با رنج راه
چو کس را نبینند با ایمن روز کنی — چو کردم بجای و فرزان برام بسی
بیامد بدان جایگه شاه چین — همان نامه بنهاد پیش سپاه
بیاورد و بنهاد پیش سپاه — چو بشنید خاقان بفرمود تا
بخواندند هر دو سپهدار چین — بیامد بیستند چو با پیل مرگ

بل ارزاو یا هزار ارز شمار — کزین گزنده پیران شمشیر دار — بود داد کار سپهی هزار — بدو گفت کاین رزم دیگر است

به پیمان بل رفت شنگ گشتند — برابر فرود یک خاقان رسید — بزد خیمه و صد سواران سران — بدو گفت کاین رزم دیگر است

برسم طلایه بشد از نشیب — همیکرد بر چپ و راست نگاه — سواری ندید از دلیران چین — طلایه بیامد سران را بگفت

هم از خیمه خاقان سپاهی بتاخت — که گیتی بزیر و زبر گشت از آن — زبان سیاهی بست برخیک را — عنان داد و بر فصل بستر نشست

برفت از پی ایران بکی را کمر — برابر فرود و برسپاهی دگر — بگشت آن دو تن را دو گزاره کمین — دو تن را بکیان گرفت از کمین

هم بر سر و گردن بر فرود گرد — همیکوفت تا خون بر او فرزد — نیامد بخشش بگرز و نه تیغ

بخشم اندر آمد هیدگر و فرزد — زمین مرد پر بود بر مرد زد — گرفت و بصد تن بدشت اندر بکشت

بیامد بر گشتند از آن سان سوار — ندیدند گشته از آن سان سوار — ازیشان نگشته مرد خاکی بمرد — چو آرد و بشمیر کرد نبرد

بیکی لشکر شد گشته تیغ تیز — بیامد خبر یافت خاقان سپهدار — دژم شد چو دید آن طلایه بخشت

رزم فرمان با خاقان چین و بدست گرفتن خاقان

بدو نیمه زان ارزم داران رویی — کزین گونه بگذشت بیرون بیوی — چو بشنید شب دیدگان بگشت

بیاراست رزمی و کرد آن سپاه — بیوشید تا تیره شب در گرفت

چو آسیه شد روی ارنگ سپهر — درود آورد گشته بیمود چهر — کمین کردن و صف کین برفتن

ز جنبوق و از گرد کوه و درفش — شد آیین زرد و روی خورشید فش — ز هر سو چکاچاک فولاد و خود

به آسمان بر و بشکر گرفت — یکی تیره ابر از سنان و کمان — سنان از برخروش تیغ کفن

ز بر کوفته به گسسته خراست — بر گسسته از گرد گرز گران — کشش قطره خون فشان

سر ترک پاشنده با مغز پیر — ز تن جوشن و جوشن بجیر — بیامد بیلان نعره بر داشته

بیوشید تا نیمه شب سیاه قرار — نه فرمان کس را نه فرمان یار — فرود آورد خیز شد روی هوا بعجیب

بدو تنگ را فیلسان بسته بند — طلایه همه گشت بر گرد کوش — شنیدند مر مرده را بر زمین

سپه بر دو دشمن ز رزم و ستیز — گرفتند هم در زمان نیز گریز — یکی تیره ابر آمد از دشت کین

چو بر شهر فرغانه گرد آمدند — بر آرامگه دیگ سیه خواستند — نشستند بر گرد آن دشت کین

طلایه ز هر سو بدیدار شب — گزارنده خیمه بگشت بتیز — بر آن خسته لشکر بیامد شتاب

خروشان ارد بر ایران بخواست — پی کردشان بر گرفتند راست — ز خنجر روان شان بر آمد بکام

طلایه بگشتند هم بر زمان — بزد بر درفشان همای سیاه — بر آن لشکر آمد بسان نهنگ

چو آگاه شد لشکر و پیل خیل — چکاچاک شمشیر و گرز گران — بر آمد ز هر دو سپه بانگ و کوس

شنودند زان کوه سار و دمن — یکی تیره ابر آمد از دشت کین — بر آن لشکر آمد بسان نهنگ

ز تیر و کمان و سنان و گزند — ز بس کشته کز خون بجوشید آب — بر آن لشکر آمد بسان نهنگ

ز بس کشته کز خون بجوشید آب — بر آن لشکر آمد بسان نهنگ — بر آن لشکر آمد بسان نهنگ

همه ایران بر آشوب شد ز رزم جوشن بجنبش درآمد ز دشت خروش — چو دریای جوشان شد بسپر یکی — ز رزه کوه شد تیغ و تیغ از زمین

تو گفتی بهشت از پی این زمان — ستاره سنان برگشاد از فلک — زمان بر زمان تاختن کرد صف — همه دشت تیغ هویدا کند

هوا نیلی گشت از دود رزم — بنفشه برآورد آتش ز مرز — چو رستم بیامد بگوش اندرون — بگیتی هم آوازه گشتن گرفت

سپهبد نشستش از اول دو راسته بود — کمندش بر اندام صد رام بود — یکی فیل چون کوه آهن بتنش

اگشته بکوه بر تپنده گرد — بدان است خاقان گرد اندرون بجنبک — بجایی نماند نه یارد درنگ

دو صد تن گزیده ز دیوان چین — بگیسوی شبرنگ بندند کمین — سواران بفرمود تا خیک جو

پس از دیل گزیدان سر افگنده گشتند — بیامد بخاقان کمین برگشاد — سپه بر زمان بگسلید سر بجای

ز گرد سپه دیده را بود بست — گرفتند بر سوگ اندیشه دست — بجایی به چندان بر و تیر و تیغ

ز سر سپه خشتی بر آهخت گرد — نخاقان نمستاد یک جای درد — تنش را بکنجر خم ماند اندر کمین

از آن تیغ تا انگشته برد یکزمان — بیامد بزد تیغ و بگزد دران — بیکبار هم قلب شان برشکست

دیران ایران بهم گرد چیر — چو برگشت خاقان بر پشتش سیاه — همه نیزه تا قبضگاه

بزرگان غریوانده را رفتار باک — نگفتند یکسر سخن از زبان جنگ — کلاه و کمر را بیفگند خاک

نگفتند جنگ و گریز و نبرد — گریزان زنشتند خوار گرد — خروشیدن مویه بر خاستند

درخشه بستند یکبار تنگ — زدر دازه بردند بیرون بجنگ — وز خشت از چنبر گزر تیر

بسد یاره بر دایره سر بسر — ز بس گرد و اندر هوا کوه سپهر — نیاوند بر سوی کس راه گاه

چنان تیر و ناوک بیاسود و خشت — سوسیند یاران بشمشیر آب — ز پیکان زمین زیر چون پر عقاب

چنین جنگ بد هر سوا نگذشته — ز نیزه و ز بسته‌ها بیشمار — کمندی ز بر بسته بد استوار

بی گفت تا در دره یاره شد — بیامد بخاقان و بر سر گرفت — بر آورد و بر زین بر افگند زود

تن افگنده بر پشت دیوار یاره شد — بیر داخت دیوار را نیزه مرد — بر آمد بیاره در خشم و درد

تا دند لشکر بیاراج سر — بکشتند خویش و تبار و گروه — ز کشته ببد راه بر یاره کوه

بیک زخم بر فرق دار سپید — بیفتاد خاقان بر پشت زین — فرو ریخت خون از بر و دشت و کوه

بکشتند بسیار از سر بسر — بیکسو شد از رزم خاقان چین — بزیر اندر آمد ز تخت زمان سر

سپهبد برآشفت و زین گشت گرم — بفرمود تا کوس زدند بر خروش — فغانها بر آمد ز دشت و ز کوه

هزار از صد و بیست یار از سران — بکیسان نشستند بر نام داران — بیامد بر خویش بر آراست زود

که آمد سپهدار فیلی قلا — بدریا کنون تشنه خون بر نشست — کزین آرزو کین آمد بخت تباه

قلا رفت هم یاره چون آب شد — بخشتان زبر آسمان گشت پست — بشمشیر کین کاوشی نو نشست

هزبران ازراه دل کرده را کجنگ — فرستاد کرداد یم اینجا زرنگ — بشیر سکالنده پیکر دران راه — رسیده بکی از برد و سپاه

برآمد خروشیدنه صف نبرد — براهنگ فرمان داران دارا برد — دل کوس کین شد آواز شنه — سرش شنع بارق انباز شنه

زمین زاول از تاخش گرد چاک — بگرد اندر آورد کین گرد پاک — زبس تخت گردان گردان برنج

ز برگستوان دلیران مست — چو بود از کوه پولاد پیوسته — بکی تیغ فضه بهر خود رنگ

ز دریا بدریا شد از خنجرش — بگردون رسیده ز برسوز درشش — ز خم ز بیان شنع کین سر برد

سواران بگردند خون اندرون — دوان مانده کاندر شت زیر کون — بیچاره بلار است بر پشش زد

گرفته سوی اوج جا تا گذار — ز خنجر زنان چون ز آتش بکار — چو برد بیخوش بهرام سخت

چهارم چو شد کار پیکار و نبرد — سراپرده سرا نبکار سر — بگفت کز رد و خشم پاشنده گفت

بر انگیخت شبدیز بر پشش زود رس — هزبران زواندر میان درجت — بهر حمله اشبات گردان بگرد

ز گرد سواران در شنر پیل — ز خم پر یکانت بارب مرد — بهر فرصت لاغر گرزش زدومیل

فغان دیو و گرگ زمانه و اندوه — ز تکلیف یال یکی — ز زخم آن حمله صف کسوت

بر افراخت از تکلیف یال یکی — بدون زد چنان حربه چندان بکی — بهر حمله اشبات بر پشت زین

چه بازی بزین اسپ این ساده مرد — گفت این تخت فرشت آین بازی گرگ — چه شوخی نبر بایه اندر نه لاف

هم اکنون ز فغفور فرایم تور — گفت این ابر شش بخشم پیشبر — بگرد از برشش گاشت چون صبح نیر

ز درد و غم گران کاهد زه دال کرد — خدنگ عقابش سبکبالی کرد — نه تیری ز پیکان او بد درگ

بخاک اندر آورد زین شد تنا — بیارید بر جانش ابر بلا — دل بشت ترکان خسته از نیب

بر انگیخت هزبر آهنگ رفتن گرفت — اگر شته چندان که بد رفته گرفت — سوی بیشه جرباید تنها برفت

فرو ریخت پیش اندر آمد گریز — بزد بر شته او بکی شاخ تیر — برافتاد جلفش در آن تاخ تفت

بشنگید شد از دی آگاه کس — گر بر کس غم خویشش در گرفت پس — ز هزبران چو برد خسته آن بر هنه

براند بکی ماهور شیری — بیشان آن به آنک آخرین — بشد پیش با چیل به زادگان

بال ها بر شنه گوید که من — ز ایده ام آین هزبر انجمن — در شت با زبن نیکدون دگر

ز رد باز بر دانه در چین نخست — پس آنگه بر و بال مارون فشت — بسیه ار گفتا فرار نخنین

در گفت بسته بدارید راه — گرفتا بر چه بایه بخرد سپاه — بر بش بر شیر گرفت خطش بداد

بهر گنج خاقان براند عنان — براورد پس از بیای جان — بر انگنده بتخانه گوزه گون — بزان بیشتر بود سیصد فزون

کوه

به کوه درع و به دشت نعل / دل خور کبود و رخ ماه لعل
درفش فراز به افراخته / درفش بخاک اندر انداخته

بقلب اندر ایستاده فغفور چین / بگردان لشکر همی گفت این
بهر کو فکندی یکی کینه خواه / همی رزمش دادی و ترک و کلاه

هزیمت یافتن فغفور از نریمان

نریمان چپ و راست اندر نبرد / همی تاخت بر گرد گردان چو گرد
به تیغ از یکی تا به پرداختی / ز نیزه سپه را بینداختی
بکین پاشنه چیره کرده سمند / بر قلب شد با کمان و کمند
بیفکند ده پیل و نیمه سوار / سوی شاه چین حمله بردار دار
سواران چین جمله آزار کرد / درفشش بنیزه نگون سار کرد
شد افکنده چندان ز گردان کین / که پیش از گیا گشته بد زین
گرفته زمانه هر آنکس که زیست / بریخت و چرخ ستاره گریست
به شاه را خوار بگذاشتند / گریزان ز پس راه برداشتند
تو گفتی زمین و زمان کین گرفت / ز غم چیره شاه چین چین گرفت
بلش را که آورده بد پیش باز / بصد لابه هرگاه بردی نماز
همی خواست پیروزی اندر نبرد / بدش سود کم تا فزون لابه کرد
چو بگریخت لشکر همه از سر و تفت / هم آنگه فرود آمد از پیل زفت
چندان شود هر چه پیش آمد بکار / بیاراست از ساز جنگ حصار
ز ترکان ز صد مرد ده رسته بود / فراوان ده و بد خسته بد بسته بود
همه کوه غار و در و دشت تیغ / در افکنده ترک سر دست تیغ
سراپرده خیمه ساز جنگ / همان جوشن ترکش و هم نهنگ
بت و تخت فغفور پیلان همه / گرفتند گردان ایران همه
چنین است بخشش سپهر روان / یکی زد توانا و گر ناتوان

رفتن گرشاسب از عقب فغفور و رزم کردن با او و دستگیر شدن فغفور و تاراج کردن چین را

یکی جفت تخته یکی جفت تخت / یکی تیره روز و یکی چیره دست
از آن پس نریمان چو شد چیره دست / پس از رزم در بزم شادی نشست
بعید تا بیاید یکی پهلوان / گرفتند شادی ز هر سو دوان
سخن چند راندند زان رزمگاه / از آن پس بچندان گرفتند راه
همی بود بر شیر جنگی شکار / گرفته بآهوی لشکر تبار
ده و شهر و زبرج دیدند پاک / بکندند با خون سرشتند خاک
تو گفتی که فرمان فرخ راسته / بهشتش همه خیمه آراسته
فراوان سران زینهاری شدند / فراوان ز دیگر حصاری شدند
رسیدند زی شهر چندان فراز / سپه خیمه زد دشت شیب و فراز
بچرخ از همه شهر پر شد خروش / ز جوش روان باره آمد بجوش
بر یکسو نریمان بکین دست برد / برآمد دگر چون بیدار گرد
هر گوشه عراده بینداختند / همی دیگ جوشیده اندر فتند
ز آن دیگ هر جای جستی روان / برافراخته جانور کوته گون
دگر بد دران قلعه‌ای نبرد / بر و رزم سازنده مردان مرد
سر تیرها کرده چون چنگ شیر / که مردم کشیدند از باده زیر
گرفتند گردان ایران چین / کمانهای آبنوسی و چرخ کین
ز هر سو که بودند لشکر گروه / همی سنگ بارید چون کوه کوه
ز بس تیرباران که شد بیکران / همی ریخت گفتن ز چرخ اختران
هوا گفتن از ابر پرچین گرفت / سر باره از تیر پرچین گرفت
بد از نوک پیکانهای درشت / برافکنده چون یکی خار پشت
چنان پهلوان گوشتش اندر گرفت / گرانیده گرز گران بر گرفت
دراز آهنین باره از سنگ بود / ز کین کرد سوی در آهنگ بود
همی زد چنان گرد کو زخم سخت / درو قفل زنجیر شد لخت لخت
بشهر اندر آمد تن با سپاه / بباره در آمد درفش سیاه

هر گوشه تا رایی دیگر خواست — خروشیدن بانگ زان نامدار خواست — چو هاون نبد بشتری دشتبان — گرفتند زنها فراوانشکری

زرین دمان گه بپهلوان درکشد خواست — سپه دار تا رایچ خون بار درست — خریدان همی رفت تا گاه شاه — بکردار شیر بیشه بر سران سپاه

چنان دید بر پیل بر پهلوان — همانا بسا بر کشیده فغان — دو گفتی نشانش غمی تر شده — دو زرین سپر پیش بر سر شده

زمانی بر آشفت و بر تاب را — بیفتاد خایه بر قفعور چین — بیارد بر آن تا بد تاب را — بیارد بر آن تا بد تاب را

بجوشید یارای بخواری درود — زمانی بر آن بد بدو بار خورد — بیارد بر آن تا بد تاب را — بیارد بر آن تا بد تاب را

زمانی بشیب فرو رفت بیشه — بران مایه کز سر بشیب رسانید — چو سنه نه زان بر کمی یاره فزود — نشان به زمانه زره افشن بران

بیاورد یالا زیار نشست — بیاده همیشه از آنش بدست — چنان پهلوان بد نشیب و نشیب — بکردار شیر زیان نشکر و دیر

یکی تخت زیرش زبا قوت و زر — زدیبای چین سایه بانی بزیر — چو قفعور را دید بشنید بانگ — نشان نه بگیرد کم او کرد نم

بسی خواست زد بر بشیب و نشیب — گریزان بد و شد گرد او زنم — گرفتارش طوق بهت براو نم

بزاول فرودین فریدون گرشاه — من اورا یکی بنده غلام بگیخواه — شب و روز او در رایی دارد دست

تمرا بود از غار زنده بشیب — گرهنده مر او خوار بگذاشتیب — بهانه زمانه شکسته کار

گرهنده گیرند از یار زهر — بهانه توان یافت زیان سپهر — بگیتی گاه به چندان بردی

بسی بردن گاج و شکوه شاه — بزدان گوا به یکی جو گاه — گرفتن هم اندر زمان دهزار

زخمه از زدیکی قفعور چین — زمانی بر آن بوم و بر در زمین — هزار لشکر بیاید بر در سیاه

بیامد گشتاسب نزد شاه لشکر جدان

بشد بیست هزار از دوم یار کرد — گزینده یکی گنج از خواسته — زر سپون بسی داشتی یافته — گرفتند زنها فراوان سپاه

زرد چار صد پیل با خود براست — خروشان بیاقوت دو زر خواست — همی رفت تا گاه شاه — بکردار شیر بیشه بر سران سپاه

طرازم هم در پرند زر ناب — بیاراسته گنج و دینار و خواب — دو گفتی نشانش غمی تر شده — دو زرین سپر پیش بر سر شده

گزیران همی بسی هزار از جگل — بری چهره خادم هزار از چگل — همانا بسا بر کشیده فغان — همانا بسا بر کشیده فغان

صد و چهل زار از ستور یله — گهر بر دشت کوه و دشت جز گیاه — بیاورد بر آن تا بد تاب را — بیاورد بر آن تا بد تاب را

هزار و دو صد بسی سیاه خدنگ — زره پوش از استه تا زیر سنگ — بجوشید یارای بخواری درود

دو صد خرگاه اندر و زر و سیم — فرازش خرگاه بر عود خام — زمانی بر آن بد بدو بار خورد — زمانی بر آن بد بدو بار خورد

زهر سوی رویان سیصد زره — زیر آب و قام از اندازه شمار — بشیب فرو رفت بیشه — بران مایه کز سر بشیب رسانید

دو صد بیاره سوی اسفندیار که — گرانش بنایند بد کارزار — چو سنه نه زان بر کمی یاره فزود

نویسنده قرطاس چین بر گرفت — بسیه فرستاده بیاچار یاره — نشان به زمانه زره افشن بران

نامه گشتاسب نزد شاه لشکر جدان بهرمزد پسر قفعور

بکیگ نامه بنوشت نزدیک شاه — بکیگ نامه بنوشت نزدیک شاه — بکیگ نامه بنوشت نزدیک شاه

سر خامه بر شنگ عنبر گرفت — سر خامه بر شنگ عنبر گرفت — سر خامه بر شنگ عنبر گرفت

برآمد بشاخ شکوفه سوار — که بر سیم بارد بسنگ ارقار — سوار سراسر سپر بر دوان — تنش روئین او چهره از خون دل

شکار بد خام خواز نخست — کرا دولت بود اشکار تخت دار — از آن بود بد پاک دور از نیاز

از آن آفرین باد بر شاه تو — که باشد بلند افسر دلکاه تو — زمانه تو باشد شتر فرخ سته — گشت سنده گشته خاک بند

شه خاور خسرو باختر — کمر بست تخمی و جسته فر — بر آمد بشاه علای نیار — کما نامور رستم زال شیر بار

بر خیزن شنوم نامداری که مهر — بزین بوم نامد نخست از سپهر — بر شاه بر بار کردم درست — چو از کام شه کس نیارست جست

به فقفور بر سو کس کار کرد — شه رام آهنگ پیکار کرد — بسی پند دادم پرستش کار بود — نبد افت کش نخست بیزار بود

فرستاد و بشنم سپه چند بار — که بود نه دو بار سپه صد هزار — سر انجام بر تخت بنشست بود چیر — در آمد سر تخت بر خوان زیر

به بوم چنین گشت برهم زده — کنون بیست هزار از گرفتار بان — چه از برد گاشته نه شهاریان

به بند اندرون بسته بادوست ده — کما کوس زرین و تخت کاه — کمر شاه فقفور کین بست بند — تا این به بندند فراز و نشیب

نریمان پیل شرنگان اورش — که مر شاه را بنده کمتر کش — بسی از کله در بداد دست داد — چه آنجا کند پرده رفتست باد

نشسته است بند دو دیده براه — بران تا فانیش چه آید ز شاه — چه فرمان دهد دیگر از رام سخت — کرو دارد از رزان تاج و تخت

کما امید آنکه از درخت چرخ بلند — ز مرگ افکند گرد کران کمند — نریمان مر او را بیارد بدست — نزد یک روز بنهادم همیت

به کار فقفور زیبای رو — بیارست آرزم و دیبای او — صد و بیست از رزم دیبای او — چهل نامور یار دیبار کرد

در آن چار صد تخت از نعت چین — کمر بسته پرستنده از روی کرین — سراپرده خیمه و پای نگار — عماری و پیل کت شاهوار

بدستور او دیک بیک بر شمرد — سخن را نه پس یاد نریمان سپرد — که در راه چندان داد کاریش پیرک — که نبود نیارستش بیک کاه برک

از آن پس چهل جفت یاره ز زر — دو صد دانه یاقوت لعل آبدار — ز فندر ز بر جد دو ده شش هزار

فرستاد کین تیز همراه کن — جوانمرد شش شاه شاهان کش — بگفتا بدان آب اندر دو دیده بزیر — بیارید قدر شش سر کرد بزیر

نریمان چو دید اشک فقفور درد — رخش گشت مانند ارزد — جدا گفت مستو نیش طیهون براه — شکیب ار تا فی رسم نزد شاه

بزودان کر نشنیم اگه ز پای — شه کامگار آرم سر سر بجای — شه پرده پیش آن پرده سته — اسیران خوبان از آراسته

به راه پسو سته پنجاه پیل — ستور دشتر بود گردون میل — ز گردون بگردون سته بانگ و نوش — جهان از خروش جرسش بدر خروش

ز راست بالای گرد پنه ساز — فرستاد مانند از پیش یار — دو صد پیل با دبه زنهای تک — ز برسان دیبای روئین درفش تخلک

بلشکاه بنز بجیر بزین بلند — بان گرد بستر زنان در کمند — سنداه بنشت فراز سته — لگام زین دیبا فت لاجورد سته

سه فرسنگ سپه دار زین راه روی — دو رویه بدو صف بر دار بود — سران بین دهنده بلک دیران

سپه در سه طبل شنگین نگه — فرو شان شده چون نهنگ سپه — ز آتش سپر با خیان مهر بتش — کجا چرخ در روی دیبای چتش

به مردم شتر بین راه و راه — زده صف بدان تا فقفور شاه — بر آنه نه چش چراه قرار — خیاه کس بمید بدان از قرار

زبیل زبان آورید نه زیبد — زمانی بماند نه برجای دیر — بر بوم ازو هیچ نماند بجای — بر سیمبرش فرزین نیز آورد
بزرش نیز بگفته نگذارند کس — سیاوش فرستش پیش گرد بس — زبان برنه شد از گرد راه — گرفت آفرین داد نامه بشاه
نخست از نژاد و گهر داد یاد — پس آنگه ز هر باب بر شمرد — یکی نامه منقش بیاراستش — میان بر بستش پس مردم بارکش
همانگه چنین کشور آباد دید — بر خویش نسبت اندازه بین همه — ز دریای چین تا بدریای روم — ز دریا بایوان آنجا سرای
گشاده دو دست و بیاراسته — شمارنده از بخ فزون کرده خویش — از ایران بسی پهلوانان بجای — فرو دست دو ایران برگشاده
بپوشان گرد سر خاک را — گرفت آفرین خسرو پاک را — گرفقفور از آئین کشورش — سخن رانده از کار لشکرکش
گرشاسپ بشنود افسر گاه را — بدیدار چشم و چراغ شهان را — بهر جای بشنود از مردمی — فرستندش آن خوبش و جان و آشتی
همان خون نگذارد این جان بگذرد — ز گردش نیابد مرد کام خرد — بگیرد آنچه هنرا و جست — نگوکاری نیکنامی بست
بگفتند و شد زان سخنها بگفت — ز نیکی و قفقور آنجا بگفت — بسر فخلفت کرد بردار روی — همه رزم او بود و بزم او
کجا نام کشاد از تو آید بگفت — که فرمان من در نشیبی فراز است — کنون بود بی بود یکسان یکی
مرین خانه را خانه خویش دان — مرا گرچه بسیار دام خویش دان — بسی کرد بر من گرامی روان — بر بد کم صد نکوئی فزون
ز دیدار تو نوشم دارم بسی — بدین گرد او بوزش آرم بسی — ز بیمان شد و برد خلعت بشاه — بپوشید سندان قفقور شاه
گرفت آفرین نیست را داد خم — ز شاهان کشا نداند کسی همچو هم — چو شاه فرازنده کامگار بسیر — ز سر دره کون تخت بمرد چیر
نخستین گرفتند بر خوان نشست — پس آنگه بسیگار بردند دست — نشستنگهی بود ایوان چهار — یکی بر گزیده ز راسته چون بهار
دو صد طاس پر جمر از پیش تخت — ز ده در میان تا لب جان درخت — ز بر سیم یکباره و بیژن زر — فرو هشته از بهر طاوس تر
نوآئینگان بر گرفته ندید — بهیمد از جان جام می را درود — فروزان بجمر بین عود خشک — نشانا بجانان داد گردشک
بشنگاه بوسنده بهر درش — بیاقوت رخشنده گوهر درش — بهر سو دسینی بدین گهر — بهر سیگاری بسیم و بر
نبهان سرین گرسیته تنگ — بگفت طاس در جام طاوس رنگ — چو در آب باکش نمایش چراغ
خوبان نازنین بدین می بیاغ — بیمخت بر لور بزمی دگر — بیاد قفقور چین ماهچین
از آنپس ز نیکی یکی را نواخت — ز بهر سخن بیش بهر آن بساخت — صد اندر ده گنجینه و بیشمار — زبهر هنرهای گنجینه بخش
ز فغفان فرو درج گوهر نثار — ز رنج بهر خواه و از دستان — بیاراست تا بر هوا دستان
بسیار دار بیوسته تا نو رسند — شراب کهن را بیرو باد دم — گهر داد یاقوت و زر دو درم
دگر گوهر بود از بزران روم گاه — بگفتند یکسر قفقور چین — یکی کوس از بهر داد و شش خروین
بزرگ بهرش ز بهر کدین گسار — ز آنگه که آنجا دست بزد نشست — دیبای جام من بیش بود نشست
چو خوردین بیاورد از یکدگر — ز نوشش بدستند جام گشنیز و نوش — بگردن بر حاجبان ساخته

یگانه گرچه بینا بود — نگوید رفیقش همی یاوه رود — بپرسی که هست اندرین تنگ نامی سرآید
همه از درخت اوشیت ابنایک وفی — سرشناه بود در هر کوه کار — که اندر نگاریده بیکار
زنگیشان بیهده بگشاده چهر — فرستاد و گفتا که بگذار شهر — که اورنگ را دخت زیبد بشهر
سوی سیستان هر زمان کرد — که شاه جوان شد بفرمان گرد — سوی سیستان ای ابی گشتین
گران نامه بر پشت پیلی سرست — زخون دل خامه شد ناگزیرست — بر او بر همی نخمه ازدها بست
همیرفت فرخ سوی کهدژ بشتاب — زبان بد اندیش و داری چه یابد — سوی سیستان رفت فرخ نژاد
بیاورد زود جفت کس گرد زود — شبانگه بیامد بکهدژ فرود — که مازن گشتیون جان هیچ
چه از روشنی آلت چه از بیم زر — چه از درد و دینار و شمشیر و گهر — گزان دو دو صد جام مجمر بدست
بگام اندرون دژ زنده ره بیستی — بر مجمر هم عود سوزان بپیشش — چنان کاخ ترک و شمع طراز
جهانی زخرما پر از ماه کرد — چنین هدیه با دخت همراه کرد — بیاورد و بنشست بگذاشتند
از دیباره دشت طاوس رنگ — دم تاو بر جای اژدرها خشک — نشانان بطلش آبستند جلوق
هم از ره بر آن بیابان بیامد چو لیثی — درا ایوان بنشست از بارگاه فرخ نژادی — زیاقوت زر افسر ماه را
یکی نامه دادند و بگذاشتند — پر از رنگ و درم بود و انباشتند — صدف یافتند از درشته پره در
تن ماه چهره گرانی گرفت — روانش بر اسب اندر آبی گرفت — هم از بار روشن گران تنگ تر
چنان نامه خواند نشد کار او دون رویی — گزو آشتی خواست تا رزق او را — چنین هدیه ها زر فرستاد و گفت
بیارست پرداز از پرسش و کم — سر تنگ خورده فرو ریخت بار — سر انبر در تخمه هم کو بر است

فرستادن سام زر نامه را

یامد نامه خوان از پیش تا رستم زال — چو قیر بگرود فروزان چو اختر — بپرسید و بگشاد و بنهاد گوش
زخویان برو آفرین کرد و سپس — بپیدا نه بگفتی هر آن راست — که او رنگ را دخت زیبد بشهر
بپرسش روان شاد دل را بیاراست — فرستاد و گفتا که بگذار شهر — که او رنگ را دخت زیبد بشهر
نگارین چنان کرد کاید بساخت — چو گرد اندر آمد بر سپهبد بتاخت — بپیچید و بگشاد و بنهاد گوش
فرستاده با نامه بر جست زود — بگرد سپه کاوه گشتی گرد — بپرسید و بگشاد و بنهاد گوش
فرستاد پیلی بشد چون مرغزی بر — بر او بر همی نخمه ازدها بست — سوی سیستان رفت فرخ نژاد
سواران یکی نیزه بگذاشتند — فرستاده را دید و بشناختند — بپرسید و بگشاد و بنهاد گوش
فرستاده کو را ز دیبا بخواند — سپهبد بیامد بکهدژ فرود — که مازن گشتیون جان هیچ

برون آرزو کرد و شد در جهان
بسیچید رفتن بکاخ بزرگ
بدو گفت کین نامداران شاه
که کشته نبرده کره را بفرزند
بفرمود تا بوق و کوس و درای
بیامد بدشت نبرد آن سوار
بدو گفت کین نامداران شاه
بدو گفت کین نامداران شاه
بدو گفت کین نامداران شاه

شنه کابلی گفت ازین نیست راه ... ششنه بپیمود فرسخ بسی ... تو خواهی خزانه صد و ده تاج ... بسال دو دیبا ازین شه خراج

بمین ارزند پهلوان سترگ ... فرستاد نامه بشاه بزرگ ... فراز آید کابل و بوم او بن ... بیارد دیگر شتران ناجیا

چنان پهلوان ازین نام را ... برانگیختند یاران بهرام را ... گذشتن ازین شه طنجه و زین پهلوان ... ششنه کارگین چیست بردوان

داستان گرفتار شدن شاه طنجه

برانگه گرازنده خاک شاه ... سوی طنجه شد پهلوان با سپاه

زدریا بخشکی بیامد دوده ... تیزدرشه طنجه بسپرده بود

سراپرده بهران شاه را روزگار ... بشیره ببسته بجایش کمر

چنین بود رای پسر فرزانه ... زشاه کیان هم بزین نامه خواست

شه طنجه را طیمرس بود نام ... مرا سال خود از حساب پیش نیست

برین چاره دادی بکستر براه ... بیامد بنزدیک دروازه شاه

دوده دو هزار از میان سپاه ... نه گردی دیدی خیمه زد با سپاه

همه دیبی پیمبر بنام جوی ... بپرده پیش سپهدار کرد

ازان خواسته گفت یارم خبر ... دران نامه هم نام هم خط ماست

ازان شاه و شه پهلوان گاه شنود ... سپهدار بنده دین دارای داد

فرازنده هفت چرخ سپهر ... چه طبعت کاندر دلت کرد کار

بیامد بگفت پزشک آمدم ... هنوز اندر ایوان نیامد فراز

گر بیمار چیزی آن فرستد ... سرو افسر و تاج و گاه آورم

بپرسید ازو هرچ بودش نهفت ... گوای بیاورد بر انجمن

فرستاده کاران بگفتار او ... دو دیده سه هزار از میان سپاه

ز طنجه بران خیمه زد بر دو میل ... سپهدار را دید بودند شهور

زبهر پرستش فرستاد پیش ... سپهدار سیکدست بیکار بود

داستان گرفتار شدن شاه طنجه بدست بهرام گودرز

بیامد بنزدیک دشمن سپاه ... بگفتار هر سوی خرقه شدند

طلایه بزد بر طلایه گشت ... گرامون بگردون برآورد دست

بپیچش گرفتند گردان عنان ... که بیدگاه آگرد بگذشت روز

گرفتند زادان گره بیشمار ... سپاهش کشان آن سنب از نیب

بگردون فرستاد گرد سپاه ... گرفتند یکسر همه پیش شاه

سپیده دم چون رایت زر گرفت — ز نرم گرشاسب با شاه طلجه و کشته شدن شاه طلجه — شبیخون کردن بر لشکر گرفت

گرفتند گردان کمین ساخته — جهان از زیلان گشت پر ذرخته

ز تخت بدن گرسیوز شیپور زنان — دم اسب کوته شد و تنگ دلان — فراز و نشیب اسپ سر باز

سر گردنان تا بگوذر رسید — بیلا نرا نیستقار بدریه تافت — سر از بی بختگان تارک شکافت

درین زخم زادن گرفتن گزید — بزخمی کی گرد سالار بود — که هم زاد فرخ سپهدار بود

نیاورد تکاور که پای خویش — سپهدار را بیدرفت بر جای خویش — سر انجام در زخم کشته شد

سپهدار بدان درد شد از کمین — نیرا آمدن پیل بیکار کمین — نیارست بیکار کشتن واپسین

بشور از کمین گه برانگیخت است — عمودی بدستش چو ژاله بریخت — چو گرشاسپ اورا بدید بگریخت خواست

سپهدار بیک تک درو در رسید — بیفکند چندانکه سران چپ و راست — گزارد و کشتن اندر آنجا بخم فکند

شه طلجه آمد چو تند از دها — بدو کرد رو و خویشتن را — بیامد سوی رکابت رو از نبرد

بپرسید فغفان خویشان بدست — بدو گفت بر پیل چون کرد دست — بپیلش بپیوست چون باد تفت

سر انجام دوم اسپ از زیان خویش — برآورد بیکام بیند نخست پیش — که بیمغز بگریخت از کوه قاف

تن افگنده در قلب لشکر بکین — دلیران ایران بپیشش چنین — گرد پشتش زیان هم آورد رشته

ز گرد اسمان در سپهبان شده — ز جوشن زمین بیت بالا شده — عقاب از تف تیغ بریان بر آید

بریده زتن جانستان پا بجیب — چو بشنید زال سر جوانان شکیب — چو باد از سر تلف فرمان بگیرد

یلانرا ز خم درکام پر خون و خاک — چه خفتان چه زرینستوان یکباک — تزه با بزر گیها شده ریز ریز

فتاده بخون اندرون تیغ تشت — بیزار ابلوکت ز زخم درشت — سپاهش گرفتند بالا و شیب

شه طلجه را نزد دریا کنار — گرفتند ازیران گریوان سوار — زره دریا بخشک آتش لاورد بود

دو راز میں سپهدار ریاران دوتن — گشیده بر طلق بسته کمین — خزین بد چنین اژدها پیش

خزین تیک همی فرشته است باک — فرین گشت چون دید پیش هلاک — بمردم نگیرد بچنگ و نزار

ز ران بر سر چرخ پیلوان دل گشت — سپهدار گاخ شه گشت و بر گرفت — ز زیر سیاه خانه آتش نابکان

بزیر بر نوشته که این خواسته — جهان پیلوان را ز تخت نگاشته — نیارد نواد آن شه کش را دگر

بیه طلجه یاران سپاه بکرد — اسیران بدیگر ز اد گرد — فراوان ز زرینه بر یوم و مرد

بیاراست گرم شه باد پای — فرو ریخت بر آنچه بدگرد راست — بر افگنده دایرا راست کار

بزد لبن بادیه روز چند — چو شنید ترت اسپ الطوی چون خبر یافت — چو شنید دیده دررد مصاف بلند

چو بیژن ز چاه

به سنگ و بگوپال بر برج حصار
ز گردش روان ایک جلا استوار

برون شد دمان از چو خورشید و ماه
بکی را همی زد بشمشیر تنگ
ز تن خود دمان از سر نر دمان
بدرشت همی از چو خورشید و ماه

بر آن کوه بیژن بر افکنده بست
کمانی ستبر کرفته بدست
بران بایه نر دمان بر که بایی
نیابد دمان سنک مرد چنین

به تیر شش فکندی دو بهره دمان
شنیدی بیاز بیرش بسی کمان
بدرع و سپر چند کس کشت تفت
پیش بود سنه کشته بر کس نرفت

چنان پهلوان خواست خرم بزد
خدنکی بینداخت از چشم مرد
چنان زد که پیکان بنیزه بگذشش
ز بالا بر یک اندر انداخت شش

بیامد بر ایک افراز کرد
ز پس نعل بشکست و دو بار کرد
یکی بیتر از پیش در پیش یافت
ز راهی بر یک کرد چنان ز جای

یکی کوه بد بر لب آتش دمان
دمان هوم در خشی افکند ماه
سپهبد نظر زانکمان باز جست
طلیعه چو بر دشت بنهاد دست

یکی گفت هست آتش تیز و تفت
وزان سنک کش نیز جان نفت یافت
بیان خیشش سرد و تیره و کام
بیژن نشش نفت به بیکمان

چنین ساخت فرزانه پیش بین
کزان پیچه راستان بر چنین
بجاره بشد اندران جای تنک
بیامد بر هوم و دیوار بر خارا سنک

مر او را دشمنی نزار و بزرگ
بران تخت بر مرده ارزه بر بار
کجا ماهش اصفهد خوان همی
ز بامش در پس خوانی همی

ز رزم پهلوان یاد دل بر شکفت
بیامد بران سوی شاه یمن
چرا آمدی شاه کیهان آگهی
بدو گفت کای نامور شهریار

بیامد بر شه نشست از بر تخت یاره بهم
بپرسید و پرسید خیزی که دید
سپهبد همی گفت آه همی شنید

بپرسید از پهلوان یاد رسید شاه
چرا کردی آباد یاره و سر
چنین داد پاسخ بدل بر نهفت

نشست بیژن کرانی بر آن تخت عاج
ز رزم سیاوش یاد آمدش
بیاسود و یاری بیامد ز پی

ز رزم سیاوش بیاد آمدش
سپهبد در و تیغ و دیده بدست
ز رزم فانه پس و کرز فغفور پیش

چو بیژن آن کرز کران بر گرفت
سپاه سام کرد اندر آمد ز پس
ز رزم فشنده را هم چنین

سپاه جهانجوی بسیار کرد
کجا تاختن بد بیاراست کرد
همی زد بشمشیر هر کو برفت

چو بکذشت هشتصد بسی سال
ز تخت بزرگی بیفکند یاد
نه مرد و نه اسپ و نه فرزند و شاخ

ستاره شمر بود بیدار دل
چنین گفت کایران ز تخت بزرگ
کزو بهره بودی ز بهره خویش

ز کس بهره بودی ز بهره خویش
چنین گفت کایران نماند ز من
همی مرگ بر جنگ جویان بزد

بسر بر نهاد افسر خسروی
نهاد و بدانش بیاراست تخت
پس از من همه راه داد و دهش

بیامد بر ایک افراز کرد
بکی را همی زد بشمشیر تنگ
ز تن خود دمان از سر نر دمان

بر آن کوه بیژن بر افکنده بست
بران بایه نر دمان بر که بایی
نیابد دمان سنک مرد چنین

شنیدی بیاز بیرش بسی کمان
بدرع و سپر چند کس کشت تفت
پیش بود سنه کشته بر کس نرفت

چنان زد که پیکان بنیزه بگذشش
ز بالا بر یک اندر انداخت شش

ز راهی بر یک کرد چنان ز جای
بیامد بر هوم و دیوار بر خارا سنک

یکی کوه بد بر لب آتش دمان
دمان هوم در خشی افکند ماه
سپهبد نظر زانکمان باز جست
طلیعه چو بر دشت بنهاد دست

یکی گفت هست آتش تیز و تفت
وزان سنک کش نیز جان نفت یافت
بیان خیشش سرد و تیره و کام
بیژن نشش نفت به بیکمان

چنین ساخت فرزانه پیش بین
کزان پیچه راستان بر چنین
بجاره بشد اندران جای تنک
بیامد بر هوم و دیوار بر خارا سنک

مر او را دشمنی نزار و بزرگ
بران تخت بر مرده ارزه بر بار
کجا ماهش اصفهد خوان همی
ز بامش در پس خوانی همی

ز رزم پهلوان یاد دل بر شکفت
بیامد بران سوی شاه یمن
چرا آمدی شاه کیهان آگهی
بدو گفت کای نامور شهریار

بیامد بر شه نشست از بر تخت یاره بهم
بپرسید و پرسید خیزی که دید
سپهبد همی گفت آه همی شنید

بپرسید از پهلوان یاد رسید شاه
چرا کردی آباد یاره و سر
چنین داد پاسخ بدل بر نهفت

نشست بیژن کرانی بر آن تخت عاج
ز رزم سیاوش یاد آمدش
بیاسود و یاری بیامد ز پی

ز رزم سیاوش بیاد آمدش
سپهبد در و تیغ و دیده بدست
ز رزم فانه پس و کرز فغفور پیش

چو بیژن آن کرز کران بر گرفت
سپاه سام کرد اندر آمد ز پس
ز رزم فشنده را هم چنین

سپاه جهانجوی بسیار کرد
کجا تاختن بد بیاراست کرد
همی زد بشمشیر هر کو برفت

چو بکذشت هشتصد بسی سال
ز تخت بزرگی بیفکند یاد
نه مرد و نه اسپ و نه فرزند و شاخ

ستاره شمر بود بیدار دل
چنین گفت کایران ز تخت بزرگ
کزو بهره بودی ز بهره خویش

ز کس بهره بودی ز بهره خویش
چنین گفت کایران نماند ز من
همی مرگ بر جنگ جویان بزد

بسر بر نهاد افسر خسروی
نهاد و بدانش بیاراست تخت
پس از من همه راه داد و دهش

بسر بر نهادن افسر کیخسرو و نشستن بر تخت

بیامد بر ایک افراز کرد
بکی را همی زد بشمشیر تنگ
ز تن خود دمان از سر نر دمان

بر آن کوه بیژن بر افکنده بست
بران بایه نر دمان بر که بایی
نیابد دمان سنک مرد چنین

شنیدی بیاز بیرش بسی کمان
بدرع و سپر چند کس کشت تفت
پیش بود سنه کشته بر کس نرفت

چنان زد که پیکان بنیزه بگذشش
ز بالا بر یک اندر انداخت شش

ز راهی بر یک کرد چنان ز جای
بیامد بر هوم و دیوار بر خارا سنک

یکی کوه بد بر لب آتش دمان
دمان هوم در خشی افکند ماه
سپهبد نظر زانکمان باز جست
طلیعه چو بر دشت بنهاد دست

یکی گفت هست آتش تیز و تفت
وزان سنک کش نیز جان نفت یافت
بیان خیشش سرد و تیره و کام
بیژن نشش نفت به بیکمان

چنین ساخت فرزانه پیش بین
کزان پیچه راستان بر چنین
بجاره بشد اندران جای تنک
بیامد بر هوم و دیوار بر خارا سنک

مر او را دشمنی نزار و بزرگ
بران تخت بر مرده ارزه بر بار
کجا ماهش اصفهد خوان همی
ز بامش در پس خوانی همی

ز رزم پهلوان یاد دل بر شکفت
بیامد بران سوی شاه یمن
چرا آمدی شاه کیهان آگهی
بدو گفت کای نامور شهریار

بیامد بر شه نشست از بر تخت یاره بهم
بپرسید و پرسید خیزی که دید
سپهبد همی گفت آه همی شنید

بپرسید از پهلوان یاد رسید شاه
چرا کردی آباد یاره و سر
چنین داد پاسخ بدل بر نهفت

نشست بیژن کرانی بر آن تخت عاج
ز رزم سیاوش یاد آمدش
بیاسود و یاری بیامد ز پی

ز رزم سیاوش بیاد آمدش
سپهبد در و تیغ و دیده بدست
ز رزم فانه پس و کرز فغفور پیش

چو بیژن آن کرز کران بر گرفت
سپاه سام کرد اندر آمد ز پس
ز رزم فشنده را هم چنین

سپاه جهانجوی بسیار کرد
کجا تاختن بد بیاراست کرد
همی زد بشمشیر هر کو برفت

چو بکذشت هشتصد بسی سال
ز تخت بزرگی بیفکند یاد
نه مرد و نه اسپ و نه فرزند و شاخ

ستاره شمر بود بیدار دل
چنین گفت کایران ز تخت بزرگ
کزو بهره بودی ز بهره خویش

ز کس بهره بودی ز بهره خویش
چنین گفت کایران نماند ز من
همی مرگ بر جنگ جویان بزد

بسر بر نهاد افسر خسروی
نهاد و بدانش بیاراست تخت
پس از من همه راه داد و دهش

بسی رنجه ما جزین کس بسر — زنیکان به تندین مشاید هنر — هنر به هنرمند فرزین زنین — نکوشند در دانش ما به سخن

بزرگی چوگزین تو آن بردبش — فسد شتی مجوکندر اندازه بیش — بهشت بدیرانه به بید جید — مخندید به بسیر و بیر و رد مند

بهشتید به دل در سرای سنج — کسی را نام مرگ است نگذارد رنج — چو فرزند بهتر بیکسر اندر بهسر — بجانش نشاید بی جز پسر

زبان مرا از پسر بهتر است — چو من صاف فرم او من شمار است سرش — شمارید بجانش بجان من — کز فرمان او هست فرمان من

بگفت این جانش برانه زنن — کزین کرد بر تخت کورد کشن — زبان مرد را یکی دفتر کرد — شمارش دران بنجه یاده سرد

فرزانه پس خبر باز فریدون رسید — کز شاپ شنید از بهان نا بدید — یکی نامه تر دز زبان نوشت — کزین پهلوان کرد نیکو سرشت

کز کشتن جهان پهلوان ارجهان — تن کز بهر مام جهان پهلوان — سپرد و بی جان پهلوانی تنا — کز بهستی یکائی برانند مرا

کزان پس فریدون بکرد جهان — یکی دیده دیه اشکار و نهان — بزرگیه بر کان زمانه دید — بزان بوم و برکان زمانه دید

به نیکی به پیوست دلبستد زمیه — چنان کز آن شهر یاران سزد — سه فرزند بس مایه کزامی پدید

به تخت جهاندر بر سه پسر — رسانش چو یک بنه اندر کشید — سه فرزند ماننده اسفندیار

کزین سه دو با کیزه از شهریار — یکی کهتر از خوب رخ دلنواز — بهر چیز مانند اسفندیار

زبان سپهبد بر ایشان نگه کرد شاه — بیالا چو سرو بر خ چون بهار — یکی را کزا یرانه تر خواندی پیش

بجای نام او جندل راه بر — بر فرمان او بندگی را میان — بر نگارد و لشکر آرد بر شاه بر

بزرگیه بگرفت بر کرد جهان — سه فرخ گزین از نژاد مهان — بجویای سرای سه فرزند من — جهان چون بنت بید بنوه بن

بزرگان نامگردن از نامشان — بدان تا نخوانند بادا رشت — سه خواهر بنات بادرد یک پدر — بران چهره ابهای خسرو گهر

بجندل چنین گفت شاه یمن — یکی این پاکیزه اندیشه بین — کزید از دل بود پاکیزه مغز — زبان چرب شایسته کار نغز

بهر کشوری کز جهان مهتر بسی — بپرده درون دارد از هر کسی — نهفته بگنجی بدارد نهان — نشیند بر نام او از نشان

یکایک ز ایران همی بر رسید — ز دهقان هر مایه کس را ندید — که پیوسته آن بیدون سر نبه

خردمند رودش دل و پاکتن — بیاراست بر سر دشاه یمن — سه فرخ پیان چون فریدون بخت

خرامان بیاراست نزدیک سرو — نشانید چون بر یکی اختر تراز — زمین را ببوسید چون سرو بن — بران گوهری آفرین کرد فرود

بجندل چنین گفت شاه یمن — کزین از نهفت بیالا بمن — چه فرمان دهی ای جهاندار دین — فرستاده بازآید بی بیم و کین

بدو گفت جندل که فرمان بدین — همه گفته تو در دست بدین — زیران یکی کهتر اچون بمن — پیام نکوبرده بشاه یمن

درود فریدون فرخ بدو — سخن هرچ پرسید پاسخ بدو — ز اندازه بیرون ز اندیشه نرد — بزرگیه بر کان زمانه سپرد

مر اگفت شاه یمن را یکی — که هرگاه تا مشک بوید بهی — بیسته میان از بهارت زرنج — بپراگنده دیبا و پراگنده گنج

بران ای سرمایه تا تاریان — کز اختر بدی جاودان بی زیان — که بیشی ز دانش نداند هنر — بهاماگر چیزی بیاسید نیز

نشسته بدان کرسی فرزند نیست — چه پرسند فرزند هیزه نیست — نشسته بدان پایه بر تاج گاه — که کرسی است
گر این نیز دارد بدو ما نیاز — که دیده بدو نیز دارد سپاس — چه گفت آفریننده پاکیزه مغز
که پیوند کس را نیازارم — مگر کش بود نیز خویشی فراهم — خرد با نیکی بود سگال
چو خورم نیرم بود روزگار — نه نیکو بود پیوند بسیار — سه فرزند شایسته و تاج و گاه
مرا بدنشان آباد دست — نهان گنج دیرینه بنیاد هست — نگارم بر خواسته بر نشاند
سزاوار این سه گرامی بهاست — چه باید بدین شاه زاده نخست — که از گنج آگهی یابد نخست
بجز از پسر پرده بر نشمرد — سه پاکیزه دارین توان بمرد — سزاوار این سه فرزند نام
گرامی پسرهای سه فرخ نژاد — چو اندیشه رخشنده بگزید یاد — کنون این گرامی دو گوهر کجاست
بیاشش چو بنشست شاه بزرگ — بپرسید و بنهاد بر پیش مغز — بدل گفت کز پیش یابی بمن
نشستنگه پایه پاسخ کنون — بیاورد و بنهاد بر پیش چون — بیاورد و بنهاد بر پیش چون
فرستاده را زود جای گزید — پس آنگه بیامد بر شهریار — بپرسید و بنواختش شهریار
نخست از پدر نامور یاد کرد — پدر را بدان نامداران شمرد — که او را بدین گونه فرخنده کرد
ز پیروزی فرخ اورمزد — فرستاده را زود جای گزید — بیاورد و بنهاد بر پیش چون
فرستاده گوید که چندین بگفت شاه — بسنجید و بشنید و بنواخت راه — بیاورد و بنهاد بر پیش چون
که گر کوه آرین و دل زان بنی — بپرسید و بنواختش شهریار — بپرسید و بنواختش شهریار
که گر سر به سپهر فرمان تراست — درودی که ماند ز خورشید راست — بپرسید و بنواختش شهریار
نشستند بر پیش او رهنمای — بپرسید و بنواختش شهریار — بپرسید و بنواختش شهریار
فرستاده گوید که چندین بگفت — بپرسید و بنواختش شهریار — بپرسید و بنواختش شهریار
نشستند بر پیش او رهنمای — بپرسید و بنواختش شهریار — بپرسید و بنواختش شهریار

بیاینده شادان بنزدیک من — شنود روشن این سخنها ز یک من — بپرسیم زو داستانهای بسیار کهن

چه چیز آرزو دارد این نامور — بزرگان چه دارند پیش پدر — بفرمان که سپارم بر آیین من

که چون بنده بیدار ایران زمین — سر آید چندان چه هستی نشست — بهر شنبه تخشش فزاید بهر

پراز آفرین لب بدیوان گشود — بیامد چو نزدیک فریدون رسید — بگفت آن کجا گفت باشی نشست

سه فرزند را خواند نزد جهان — بران رفت چندان که رای بود — سخنها به پاک منش داد پاسخ

چنین گفت کاین بنده بار بین — چو با هفته کوه بر مشورش بود — نبود کش بسر دفتر اندرش بود

سرودی ز بایه چو ایران بود — نگر پیش هر سه نهد خاک درس — سخنهای پاکسته آراستم

کنون شان بیاید بزاد شدن — سر آینده باشند با هوش و رای — بگفتار او بر نهاده دو گوش

بپیش سخنهاش پاسخ دهید — چو برشد سخن رای فرخ نهید — بیاید که پاسخ نگر بارسا

سخن گوی رود شنود و پاک دین — زبان را ستی را بیارا ستند — خرد را ستی را بیاراستند

شما هر چه گویم ز من بشنوید — اگر کار بندید خرم شوید — که چون او بباشد بر انجمن

همش دانش و رای فرخ نژاد — بیاید که بایه شمارا برون — بکار آورد مرد دانا فسون

بروز نخستین یکی بزمگاه — بیارایند خوانها چو باغ بهار — بیارایش از بوی رنگ و نگار

نشستند بر خوان سخت نشان — سه خورشید تاج از چو سرو سهی — گوارنده خوانند بارند یکی

ازین پایه بسیار بهتر بود — بیایند بر پایه ارجمند یکی — ایا بازتر کهن تاج و فر

چنان بازنشستند هم اندر زمان — بپرسند شادان ز هر در سخن — که ایمن بشایید هر سال

بدانا که کدام است بهتر کدام — بگوید که نام بزرگان بتر ز گهر است — همیشه بشادی نماند بخواب

بیابد خرد اندر میان راست راه — بر او تیرگی کار پیکار ماست — بپیوندد اندیشه با دستبرد

گرانمایه دهاک پرسید باز — بروشن روان دادن چیست بهتر — بر آرد بدانش دل پر فسون

بخندید فرخ فریدون شنید — بپرسید کاین بر چه دارد درخت — بر آن بر نشستند خورشید فر

کشیدند با لشکر چون سپهر — همه نامداران خورشید چهر — بیاراست لشکر چو پر تذرو

فرستاد و شان لشکر کش بپیش — چو بشکاره زرین کمان و گرز — بروز آمد از بیشه مردم دران

همه کوه و دشت اژدهان ریختند — به تنگ اندرون پیل را بیختند — پر از کشته دشت و هامون چو بیر

یکی کاخ آراسته چون بهشت — بر او بر سیم و زر انده فکنده خشت — بر آیین او دیبه اندر نهاد

فرود آوریدند در کاخ شان — چو تنگ برو شد گرد شاخ شان — سه فرخ پسر فرخ از بر بگفت

بدید آمد پرسه چو تابنده ماه — نشست گرون بیژن شاه — نشستند پرسه بران پایگاه
ازین سه گزین یافته پرسه دو — کزین سه ستاره کدام است مه — میان کدام است و فرخ کدام
بگفتند ازان نامداران گزین — سپاه بهو اینکه نامور و نام — کزین خویشتن را بنامی کنید
چنین رفت کاریان پیش راست زده — بدانگه که بر بسته شد کارشان — بر در کشیده به بازار شان
سر دختر پیش بینی تاجور — زخانه برآرانگ شد چون پدر — سوی خانه نشستند بیدار شان
سر تاریان سر و شاه یمن — می آورده پی خواره گرد رخش — برآمش بیاراست بگذر دیسه
سه پرده فریدون سه داماد او — نخورد تهمن و نیمه باد او — بدانگه که می چره شد بر خرد
سبک بر سریر آب کیری کلاه — فریدون شاه ساخت جای خراب — بیاپیش زیر کلفت ان در فت
سر تاریان سر و افسون گران — یکی چاره آورد و آنرا بیان — برون آمد از کشتن خسروین
برآمد بر سر ماه یاد و بیان — ازان ناسزا آمده بهر من — خیمان شد که بفتد و ما مون راغ
سر دختر آن شاه افسونگران — بگشتند زان سخت سر ها جیان — بران ایرج فرخ فرازنگی
بران بند چاره بر بستند راه — سکوتی سر ایرج فرخ گاه — چو خورشید پرزد سر از زرکوه
بزد سه داماد از درد سرد — که پیدا فغان شاه شاه نا چورد — بماند سه دختر بدرد و بکار
چنین خواست کردن بزدان گاه — نه برآرزو گشت خورشید ماه — نشسته بران خسروین گاه تو
برانست افسون بیاید بکار — بیاید که بزین بره فرد از کار — که در بهمان ایرج صفور نگشت
زیاران چو یالنج تا دیده رنج — گهر رفت شان دیده ایرج بشکنج — که سر ماه تو بود سر شاه کرد
ازگفته بدل گفت شاه یمن — که بهر افریدون نیامد بمن — که باره شدان تر بخم کیان
برآخر کیی دختران کهتر نشست — چو دختر بپرداخت شاهی نشست — که بر نیا بود ماه شاه جفت
بدید آمد پیش سه چران بمن — سه دختر بزدان سه دگفت — چو دل پیش دیده نگارند شان
چو دختر نشیند بار غربان نشست — ز بر بشت شتر زه با نوبنا نشست — که بر بمن گشت از فرخنده
چو از تندرا بافته آیین و فر — گرامی بدل بر چه تا ده چه تر — بجاری یک اندر دگر دو هفته
بسوی فریدون نیارند روی — چو انان سپهر از دل راه جوی — همیشه بکار اندران نیک یار
برون تاج بخواست کاری شود — بدید ها کجا پیش کوته شود — شد آنگاه نزدیک جایگاه
بیاراست بان پاک از دو ها — چو نوباوگان گرد بر بن بر شاه — نخواست کزو راز آگه شود

از مردن فریدون پسران را

برآنگفت کاوه برآمد خروش — جهان گشت زآوا ز او پر ز نوش — بگرداند ران کوه نا یک دیه

خردشان چون بیرون بیاورد خویش اندرون — همی آتش آمد بجانش برون — سبک بازگشت بنمود رخسار او — سپهر زیبی برادر شش بنهاد دیده
میانه برادر هوا ورا — بدید — گمانی ببرد اندر آن کشید — مر آن گفت کار را راست کار — چو نیزه دمنده چو خیلی سوار
چو کهتر پسر نزد ایران سپاه رسید — خروشید کان آزرده را بدید — که فرزند دیهیم بر سر پسر — به گرز گران پیش او شد چو شیر
بدو گفت کز پیش ما باز گشو — نهنگی تو بر راه شیران مرو — گرت نام شاه آفریدون بگوش — رسید ز ما بد نیاید بکوش
کسی از راه پیراه یک سو نشست — فرود آمد از باره و بر گذشت — بیامد بدان جای کآرام جست — بیاسود و بنهاد بر خاک دست
بیفتاد و بنهاد بر خاک روی — همی ریخت از دیدگان آب جوی — همان گرزه گاو پیکر بدست — بیامد بدان جای کآرام جست
بیفشرد بر خاک دندان بدوس — همی خواند بر داور داد و کوس — بدان جای کآرام جست آفرین — بیاورد و بنهاد بر خاک سر
چو آمد بنزدیک ایوان شاه — بپرسید هر کس ز آواز راه — بدو گفت کز تخم ضحاک اوی — بیامد بر شاه ایران بجوی
بپرسید کآرام جان تو کجاست — بدو گفت کآرام جان منست — بدان جای کآرام جست آفرین — بیاورد و بنهاد بر خاک سر
بدو گفت کآرام جان تو منم — بدان جای کآرام جست آفرین — بیاورد و بنهاد بر خاک سر — بدو گفت کآرام جان تو منم

بغرمود تا لشکری برکشید — کز ایران نشیب خاور اندر گذشت — نخستین بسلم اندرون — هی خواند ندیش خاور خدا

ز کشور برادر تران زمین — ورا کرد سالار بر کران چین — یکی لشکری نامور کرد شاه — کشید انکی تور بر لشکر راه

بیامد بر تخت مهی بر نشست — کمر بر میان بست بگشاد دست — ز کران بر و بوم ایران نماند — جهان پاک ز ایران بشنس خواند

ببرد داد کهتر را سزاوار داد — بس انگه بنیابت بهرای رسید — برادر را سپرد شهر ایران گزید

ها ایران و هم دشت نیزه وران — سر ایران که بد سرنش و فرنگ ایران — مر او را چه خواند ندیل ایران خدای

نشستند در سه هلام شاد — هان مرزبانان خسرو نژاد — ازانها بول در همید نشت راز

ز بیدون فرزانه سالخورد — بیامد بیاورد لشکر بکرد — نشود دست نیرو چو کرد دکمین

چو آمد بکار اندرون تیر یک — گرفتند بر یالگان خیره یک — دگر گونه ترسته یابین درای

درفشش نگشت آخته تا بزمین — بیامد بر سلم را دل ز جای — که داد نشن بهتر بسر تاج تر

بهل با انگین بند رنج بر اجیی — بنیرش پسندید بهر بخشش پدر — کوچ دیده زی خرم شاد کام

بگفت انچه در دل نهفته بود — فرستاده زی شاه چین — گزیده ز دل نیکیان دستان

سه فرزند بودیم بر بال تخت — فرستاده را به آهسته رفت — که ایکونه نشنیدی از باستان

ندانسته زان تاج و تخت و کلاه — یکی کشور از نامه آید بجست — ازا تا هم من اندر خورد

چو ایران و تخت بلندان بمن — نویسید نامه بر ای پشتگاه — سزد گر بیایم بر درد زم

بر ایرج دهیدم و خاور بمن — سپارد مرا کشت ارگان چین — گزارد بر سپهدار ایران زمین

پسین بخشش اندر هم ایران نست — بگفتار پدرت اندرون ای نست — چیانه بنزدیک توران چیدای

بخسبید و بنهاد سر زیر خاک — سر توز بالی منز بر بار کرد — بر انگشت تا گاه چون تشه شیر

چنین داد پاسخ ز بالا سپهر — بگیران سخن اینچنین یاد گار — ز بن گونه نفرین ابی داد گر

درختی ست این خود فروش تره بیخ — کس بار او خورد بر تش کیست — بیابد بزودی اندر او درد و رنجی

زمانی زبی شیا بر آمد سپاه — سپون بر افکنده نزدیک شاه — فرستاد نزدیک شاه جهان

بدو گفت کز من بگو این پیام — که این شاه بیشا دل و شاد کام — بجای فریبد و بجای نهیب

تنا به در نگ اندرین کار نیست — که جای آید آشتی اندر بسیچ — بر شه سندان روی پوشیده راز

ز رفتن آن برادر ز اردم ان چنین — بر او نامه را فخت انگبین — سخن داند خاشکار راه راز

گزیده نه پس سو بدیا نیرو بر — سخن کوی بنیاد دل یاد گیر

ز بسگاز بر دخت گر دنه جای — بسگالش گرفتند بر گونه راه

سخن سلم بشنید گردار گشت — فرستاده را گفت از در نورد — بیابه که یابه ترا یاد کرد

بخشش بان اندر گرگونه ای

برو زود نزد فریدون چو باد — بگیرد راه رفت کسی را رساند — چرایی بگفتا فریدون فرود — نشستن نزیبد بسی رنج بود

دویم گر بگوئی که سنم خرد — بیاید که باشند هر دو سرای — که بر تو نماند بر این داوری — چه سازی درنگ اندرین جای تنگ

نگردد سپهر روان گشته سپید — چو اندر آید خورشید تابان بماه — روان مرا داد نیروی پاک — زتابنده خورشید تابنده فاک

یکی بارگاه خواهیست رسم و راه — بگردی نپوئی بران بارگاه — بگیتی فراز آرزوی کاهیست — نگردی بر بخشش اندر ایستی

سه فرزند بودت خرد مند گرد — بتو هر سه از مهر بودند گرد — یکی را دهم از دو گیتی فزود — یکی را ز تخت بزرگی درود

یکی را دهم تاج بر سر بماه — یکی تاج بر سر بماند ترا — سه دشت ز روشن روان جایگاه — بهر دشت بر تو یکی پادشاه

نه بازو بهنام و نه بدر گشتم — نه از تخم شاهان نه از مهتران — برین پایه هرگز نیامد اگر

اگر تاج ارزان ناورد بها — بیاد آورد شهریار زمین — نشیند چو با گشته از تو جهان

وگر نه سواران ترکان و چین — همه زابلستان و همه کابلی — از ایران ابا برج برزم و بار

چو بنشست بر پهن بهرام گشت — زمین را ببوسید بنمود پشت — که از باده آتش بجنبد زجای

ببارگاه شاه آگهیدون رسید — برآورد دیهیم شاهنشهی — زمین کرد تا کوه پنهای او

نشسته بدیدار کرد آفرین — بپیروزه فرخ همایون پی — بپیلان جنگی و مردان جنگ

ز بخشندگان کرد ویژه گزین — خردمند و بیدار و کار آگهان — بر تخت زرین همی راندند

بفرمود تا بردهٔ پرده راستند — بر آیین شاهان بر آراستند — بدان تا بدیدار او خواستند

بیاراست چون بهره از خورد و خواب — چو گاه خورش کرد و گشت از شراب — بر آسود و بنهاد سر بر بر

فرستاده چون دید بسیار بود — سر اسر زمین را ببوسید زود — بپرسید کز راه دور آمدی

بپرسید کز راه دور آمدی — که بشنید بشنیدگان بر درست — دگر گفت کین نامه از راه دار

فرستاده گفت آن گرانمایه شاه — که یابی تو هرگز بپرسیدن راه — که بر کس نپرسید در هیچ راه

فرستاده را نامه بستد بدست — بخواند و بسی آفرین کرد پست — بپرسید و بنواختش همچنان

بیامد بر تخت بنهاد روی — بپرسید و بنواختش همچنان — بفرمود تا خوان بیارند و می

بخوان تا بیارایم این بارگاه — بیامد خوانسالار با خوان و می — بخورد و بیاسود یک روز و شب

فریدون بدو داد یک روز و شب — فرستاده بنشست با رامشی — بشب چون بیاسود و بنهاد سر

ز چشم خرد خفتنی در گذشت — بدیدار شاه آفریدون گرد — بدو گفت کای نامور شهریار

بدو گفت کای نامور شهریار — فرستاده با گفت گویان بهم — بگویم همه هرچ دیدم بدشت

فرستاده گفت آن سخنها که راند — بگوش آن دو نامور همگروه را — بدو گفت کای نامدار سپاه

دو بهره ز ایران بتو داد شاه — بدان تا بدیدار او خواستند — چرا از خرد نامه نامه اکنی

بیاید مر تاج و تخت و کلاه ... شنوم پس این نامه دودان سپاه ... بگیرم ازین نامداران من ... چنان چون ازین پیش ازیشان من

بپرسید و آرد سخن یاد زین ... بدارید خشم و مدارید کین ... بگیتی چه دارید اکنون امید ... کمر تا چه بر کردباج سپید

بفرمود تا نامه ایکسر بدر ... بیاراستند هم ازگونه گر ... هرا با شما هم بفرجام کار ... بیاته چشیدن بروز نگار

دل کینه ور شان بدین آورم ... سزاوار تر آنکه کین آورم ... بدرگفت شاه این ازنامه بخور ... کزایدر بدروز گار از تو دور

مرا ازین سخن یاد مایه گرفت ... زبر رو شنایی بیاته شکفت ... ز تو برخورد باشی ایدون سزید ... دلت همرهی باد ایدون کزید

دبیکن چو جانی شنود این بیا ... بشد نجز اندر دم اژدها ... چه پیش آید آن خود ز ایندر نهفت ... کت از آفرینش چه خست بهر

سرای این بسر گشت زین ... برآین کار دبیر و زر جایگین ... بگیرند خندان همه پارسی ... بگیتی یکیگانه با فر و زه

ز درد دل من یکی نامه من ... نویسم فرستم بران انجمن ... کز و شنی روانم بدید ار خسی ... کمر باز بندم ترا تندرسی

یکی نامه بنوشت شاه زمین ... بخاور خداوند باسالار چین

چنین گفت کین نامه بند مند ... بنزدیک خویشم گشته بلند

درستیکی در فیکی درستاد زین ... چنان کیتان فرخ اندرخت زین ... ازآنکس که بر کوه کرد اوچنان ... شده استکار ا بروز نهان

کمر از ره تیغ و کمر از گران ... فراز نده نامداران افسران ... نمانند نه نیز بروز سپید ... کت بنده کیج بیش از امید

بیارنجها گشته اسان برو ... بر و خلق گیتی دراورد زیر ... نگوید همی جز نشین از کلاه ... نه آگنده گیتی از تخت و کلاه سپاه

سه فرزانه را فرخ ارکام و نام ... از نیش بپردم بزی در دراز ... دگر چه نزد بر کسی باد سرد

دوان آمد از هر سوی سارنان ... بیاران گزند شد اندر میان ... چنان گزده نامداران سزید

ز تخت اندر آمد بزین بر نشست ... برفت و میان نیلگی بر شکست ... ازان کوپال از سنان گرسخت ... تو از بیدلی تیز اندر خور رسخت

گرایش دار بد توشه فرویه ... چو بر دراه شد تو دوان بر دراید ... چنان بر دراه شد تو دوان بر دراید ... فرستید باز این سخن ارجمند

نهادند بر نامه بر مهر شاه ... بایوان بابرج کرزین گراه ... بشد با تنی چند بر باد سپر ... چنان چون بود راه را ناگزیر

فرنگ اندر آمد بنزدیک شان ... نبود از ایران فان نزدیکشان ... بپرده شد و مهر شان با نهیب ... سپه سر بسر باز پرداخت پیش

چو دید آن دبیر دلیر و برادر ... پیک تازه تر بر گشاد و نه چیر ... دو صفا شکوهی یکی نیکخوی ... گرفتند هر شش نه هزار ازدوی

دو دل بر آئین دلی دل بجای ... برفتند هر سه بپرده سرای ... بایوان گرد گرد سپه سپاه ... زاراد به سزاوار تخت و کلاه

گرانمایه سزاوار شاهنشهی ... فرود آمد از باره با فرهی ... سرشتاران کار یکسر گران ... بفرمود تا نامه دیبای زن

بفرمود تا نامه دیبای زن ... بگرد اندر آمد دبیر کهن ... فرود آمد از باره با فرهی ... سرشتاران کار یکسر گران

بستد نامه بزدهنده از هر دری ... سرایرده بر دفت از انجمن ... فرود آمد از باره با فرهی ... سرشتاران کار یکسر گران

بشد از میان سخن سلم گفت ... بنزدیک سپاه آورد گشته رفت ... بنشاند هر از گشتن زر راه ... بگردن سپاه بفرمود شاه

بروزین کی جشن شاهان بروزن — فریدون سرشاه پور جوان — بیاراست بهر برگرفته نوروز

بران تخت شاهنشهی بنگرید — سر شاه را بر در شاه دید — وز آن تخت گل افشان و بید بن

ز هر دیه گان جشن گاه — همیرفت با لابه کوسپاه — همیرفت آب ز هر چشم روی

گشادش برگند و سروران بسوخت — بخندید چون چشم شادی بر افروخت — ز بار خرد بن بر بستش میان — ملکزادگی اندر آمد بجان

بیاورد سر اپرده اندر کنار — همیگفت کای داور دادگر — بدین بیکران گشته اندر سکر

بخنجر سرش خسته و بر بستش تن — بخشود خود دل بیزدان بگشت — دل مهر او بید اندر آن تن بکشت — کز بر گزیده نبیند خبر تیره روز

بدانجی جگرخسته کی آزده — کز آشفتگی آرزو بد نبرده — کی خرم ایم از روی شغل کردگار — کز خندان آسمان یابم از روزگار

کز از نخم ایرج یکی ماندهور — بیاید بدین کین بر بندد کمر — چو دیدم خشم زمان بیش نایدم — کز خندان آسمان یابم از روزگار

بر اینگونه بگذشت چندان هزار — همی تا کیا رشتش اندر کنار — زمین بستر و خاک بالین او — شده تیره از دشمن جان بین او

سر بارسته گشته زیان — همیگفت با زاری سرو روان — کسی را مبادا چو او روزگار — کز تو مردی ای نام بردار کرد

سر تخت را بر سر او بزار هر من — نشست از شده کام بیزدان کهن — ز هر دام و دد برده آرام و خواب — خروشی منالی و چشم پر آب

سر اسر به کشور شش مرد و زن — همه بوم و بر آب دل پر ز خون — نشسته بماتم سرای اندرون

همه جامه کرده سیه دو سیاه — نشسته بر اندوه با سوگ شاه — چه مایه خنی از بنگ بر خاسته — بدان ماتم سرو بیان یکدگر شسته

بر او بر زنی نیز بگشاد کاه — فریدون بشستاد از بر نخست — بدان ماتم سرو بیان یکدگر شسته

یکی خوب چهره پر ستنده دید — کی نام ادر بود ماه آفرید — کی ایرج بر او بر بسی روزگشت — فضا را شکیبش ز دل بازدشت

پسر بچه را یافه بد در نهان — ز ایران نهاده بشهر یمان — بکنیش پسر دادودل را نوید

چو هنگام زادن اندر رسید — یکی دختر آمد ز ماه آفرید — نشد امید کوتاه بر شد دراز — به پرورد نیش او را بدین و ناز

چو ایمن گرفتند بر دو دلش — برو بر نیاز و بزرگی تنش — بیاموخت دانش بر و روزگار

هر آن ماه رخ را ز سه تا بیان — همه گفتنی نکوهیده چیزی نهان — چو رویین بدشتی رویین تن آمد

بیامد بنام نیا گرد و سر و تنش بشست — بپرداد و چندین بر او بر گریست — بشست آن هنر بر او در گریست

چو رشته بگشت بچیز کسود — سه رزمگیتی نگه چون نمود — چه کوته سر او را و تخت و کلاه

چو از مادر مهربان شد جدا — یکی بود از آزادگان شهر شاه — سبک تا فتندش بر پادشا

بزرگ بد و گفت کای نامور — یکی شاه کی دل بایرج نگر — جهان بخشش را دل بر افروخته

نیایش همیکرد بر کردگار — کز ایران کاشکی دیده بودی مرا — که یزدان ز لوشودی مرا

ز بس کز جهان آفرین کرد یاد — بخشود و بدو باز داد — فریدون چو از شش جهان بر گزید — بچیز تو آمد یکی پسر پدید

بگفتار گرانی او فرخنده باد — دل بدسگالان ناکنده باد — مبی رو شن او رو بهر پایه جای — مبادا روانش منوچهر نام

چنین گفت کز نام پاک پدر — کسی شاخ نیکت نکند از بیخ — چنان پرور دندش کز باد و سرما — بروبر نگشتن نه بیدی روا

پرستنده کس به بر دار تیغ — آیین را به لابه نیکو نداشت — بهانه در سر سر چشم و دیبا بدی — بران بر سر سر چشم و دیبا بدی

چنین تا برامد بدین سالیان — نیاید بشی را خطر زمان زمان — نیز ماگه بد باد شاه را بهار — بیاموخشش نامور شهریار

چو چشم دل باد شاه باز شد — سپه نیز بار و بم آواز شد — نیا تخت ازین گرز گران — بر و داد و فر و ره و رای سران

بگیسو در نخجیر گاهی گهر — بران تخت ازین تیغ و کمر — سراپرده و جامه و رنگ و بوی — بر و انداز و ن جیمه یا پای پلنگ

چه اسپان تازی نر زین ستام — چو شمشیر هندی نر زین سیام — چو ارجوشش و فر و زیبی او ی زره — ستا د نه بر بند آرا کره

کمانهای چرمی و تیر خدنگ — سپر های چینی و ر و مین خفتان — بدین گونه آراسته نخجیر گاه — بگرد آمده بر سیب زنخجیر ها

سراسر ستر انی منوچهر دید — دل خویشتن زو بر از بر ندید — کلید در گنج آراسته — بگنجور داد و دا د یا خواسته

بران پهلوانان لشکر شکن را — بفرمود تا پیش او آ ر ند تن را — بزرگان بر دل کینه جو آ ر ند ته

بشایین بر د آفرین خواند ته — ز بخشش بران بر د او زی یا ر گر — شده جهان بیش بیدار گر

سپهدار چون قارن کاو گان — چو شنید ساخته کار لشکر بکم — بر اسپ سپهر یار ز مه

بسلم و تو ر آ مد ین آگهی — که شد ار دشن آن پاک شاهنشهی — فد ار منوچهر کار پدر

دل پر د و بیدار شد بر نهیب — ز آغاز بیرفت سوی نشیب — شده تیره روز جفا پیشگان

یکایک بران رای شان شد د شت — گران او د شاه چاره بایست چست — بهو ر شش کجا چاره این بو د پس

بخشند گان انجمن بر د و ان — که سوی فر یدون فرستند کس — بگفتند مابا د بسیار کرم

چو دیدند هوشش فنب اقر آر — چی پاکزل مرد چره فتان — چو پیمانه پر شد بر آرد خروش

بزرگان ها بر به شاه د بصیر — در گنج خاور گشا د ند بار — بر آنگه بیا و ر د ند گنج گهر

هر آنکس که به بر د ر شهریار — ز د با و د دینار خر د چیر — آخا در یا ران نهاد ته رو ی

چو ا د ند نزد فر یدون پیام — ابا پس و گر د نکش ز نگ د یو ی — فر ستاد ه آنه بیا ر استه

که جاوید باد آفر یدون گرد — بفرمان سلم و تو ر بشاه آفر یدون — نخفته ز جهان آفرین بر د و ام

سرش شهر باد انشش ارجمند — منش گر د نکشته ز فرخ پیند — که گر کینی ایز د او را سپر د

بران کاخ د ر پر خواه بیداد گر — بپاسخ بیامی گذ ار م ز بر د و ر یی — بایین د رگاه شاهنشهی

ز بر ای که د یده ز شتم پر ا ر — پشیمان شد و داغ د ل بر گناه — بیامی سوی پو ر شش بگشاد راه

اگفتار شان گوش فرا نه شنود — چه گفته گفتند گان پر خرد — بر آنگس که بو گر د کی فر بود

بیا نه بتیمار د ل پر ا ز د د — چه ها مانده ایم ای به ز اد مرد — بر سم بو شش اند ر آمد ر و شن

بگفتن

بزیر جهانسوز نر ازدها
زدام قضا هم بیابد رها
برید دل از زندگانی صدو

بجا بر چنین چیره شد رای او
که مغز و فزاید همی جای او
بپیش چشم داریم زان تاجور
که نخجیر نخچیر ارد بجا بر مگر

اگر چه بزرگست هر پادشاه
بپیمان او بر نهند پیشگاه
دو دیگ بیاید بسیر بهند
که کاهی بیابد کاهی کمتر نه

اگر پادشاه را سر از کین ما
شود پاک روشن شود دین ما
منوچهر را با سپاهی گران
فرستند نیزه بیک خواهشگران

بیرانشاهر چو بنده بر پیشگاه بیاید
بپیشم و جاوید باشد ازاین
بگویم که بر بخشش و بیم
بیاب درود بره توانیم گشت

زبان باسپل را بگنج و داد آراسته
بدرگاه شاه آمد آراسته
سخن را نهد سر به بیداد بن
بفرمود تا تخت شد نیستی

بپیرایه چینی بیاراسته
بگاه کیانی به پیراسته
بشست از بر تخت فرزانه شاه
چو سرو سهی پیش بار گاه

ابا تاج و با طوق و با گوشوار
فریان خون بود در خور شهریار
بسته بسر بر نهاده کلاه

در و بر بزرگان گشیده رده
سر ایران یکسر بزیر آورده
بزین اندر آورد و خورشید گون سر سپه

بدرگاه ایران گشیده رده
بسلطون و بر کهتر و زین ورده
بیکدست بر بسته کشور بفتراک

برون آمد از تاج فرخ پدر
فرستاده اسلم را پیش برد
بپیوسته دوران از آنسو که برد

بخورشید تابنده شاه فریدون رسید
سر و تاج و تخت بدو پیش بدید
زبان گوهر افشان و گفتار نرم

زمین بوسه داد و بر پایه تخت تست
همه داد و دین از سایه بخت تست
همه بنده خاک پای تو ایم

چو بر اورنگ شاه بنشست دیر
فرستاده را پیش خواند بزیر
بیام اندر آن خوبی آراسته

بگفتا زمان مرد بسیار هوش
بده دار شاه جهان را بگوش
بگوش بر آن شاه بگشاد لب

که بنده خاک پای تو ایم
ستاده بدین سر ای تو ایم
که ما بنده کهتریم

فریدون ازو باز جوید سخن
بیام دو فرزند نابالک رای
بیکبار بیرون کرا نامه گفت

چو بنشست شاه جهان کدخدای
بیاسخ دادن فریدون اسلم و تور را
بپیوست با نامداران بزرگ

نهانی دل آن دو مرد بهید
بنزدیک ایشان شد و بوسه داد
بدیشان چنین گفت کاین نامه

بشیرو بر هر چه گفتنی سخن
بگفتا که با سخ چو یابی زمین
بیاور بر سر نهاده کلاه

بشوند چون زایرج بیرون شدند
بپیش سیاه اندرون رای زدند
که بایست از آن نامه بهید بر

دبا گرزه با گاو پای و درفش
بپیش سیاه اندرون رای زدند
که بایست از آن نامه بهید بر

چو شاه جهان دید سرو بمن
بپرسید کز نامه بهید بر
که بایست از آن نامه بهید بر

ازان نامه گشتن بکین او سگالست
که بایست از آن نامه بهید بر
که بایست از آن نامه بهید بر

سخن زان در فرخت کردش بکند — برآمد خروش سپاه از دو بند — بگیرید گوئید کیهان بیار

زبانها بدران ایران بهم — چو سامان نیرمان گرد سپاه رزم — بیامد گرین چون ژیرژیان

دو دیگر که گفتند با پادشاه — دل از کین پشوتن بکردند تباه — که بر ما چنین گشت کردار سپهر

نشستیم چندین بخوردنش با سپاه — که بر کس که تخم جفا را بکشت — ز خوشش ندارد بیزدان گناه

کز آخر نشد آمد از تورانیان پاک — شمارا خون برادر چو خاک — نماند کسی دارد از دانش خرد

ز رزمش چنان ماند رستم شگفت — بسر دل زبان بر نکفتار زدم — مکافات این بیند هر دو جهان

سر دیگر فرستادن تخت عاج — بدین آمده پیلتن فرزند تاج — بدین برزها کوه کرده کمین

سر تاجداران فرو شستم ز — که که تاج یابد و دارد تخت و فر — نه بیند بهار است نه بهار

که گوید که جان گرامی پسر — بجایی بر گشته گشتند بدر — بدین فرجسته نیست مار شمار

بدر تا نبود زنده با او پسر — ز دین کین نخواهد کشادن کمر — بیامد نشستند تا پنجمی نشست

فرستادگان هول گفتار دید — نشست منوچهر سالار دید — بیامد بر فرمان او فرود آمدند

بدو بود نیها بروشن روان — پهلوان کز نیاید مرد جوان — که با سلم با تور گردان سپهر

بیامد بدرگاه پرده سرای — ببرده درون دید خاور خدای — یکی خیمه پرنیان ساخته

بیامد بگردار باد دمان — سر زرنشی دل بدو کان — ز دیدار چون خاور آمد بدید

دو دشمن دو گشتور گشته براز — بگفتند کاو فرستاده یار — بیامد بسالار سالار بار

نشستش کجی تو بیار استه — ز شاه آنچنین خبر خواسته — بگفتند هرگونه آگهی

ز شاه فریدون دادار گیتی — دو دیگر ز گردان ایران و ترک — ز گردان سپهر

بزرگان که هستند دستور کیست — چه مایه بگشتاسپ گنجور کیست — سپهدار سالار جندی کیست

فرستاده گفت آنکه روشن بیار — بیامد بدید در شهریار — بیارست خورد و ز اندیشه گشت

سپهر برین خاک ایران دوست — بهشت برین اوی و ایران اوست — بپیمای و بیوان او باغ و شست

چو فرخ برزیک ایران فراز — سرش یاسمان را همی گفت راز — بیکدست پیل و بیکدست شیر

برین پهلوان بر تخت زر — ز گوپال و طاق و شیران نر — خروشان شدند از نژاد کیان

نشسته بر شهریار جوان — بیا قوت و زرین کمر بر میان — چو کاوه فرومایه چون کهتری

چنان را ز دل بترس و امید — نگوئی نگوید نکرده سخن — سخن هرچه زاید ز راه سر و بن

نشسته بر شاه بر دست راست — ز هنگام آن کاوه بر خاست — بپیشش یکی نامه بنهاد پیر

کجا نام آن قارن زرم زن — سپهدار سپاه لشکر شکن — چو شاه یمن سر در دستور شاه — چو هیزد زگرشاسب کجتور شاه

شمارا در بگفتا نامه بنه — کسی در جهان آن بزرگی ندیه — به گرد ایران دوردیر سپاه — بزرین عمود و بزرین کلاه

سپهدار چون قارن کاوه کاه — به پیش سپاه اندر آمد براه — سپاه پر چو شیر دری درنده بیشه — چو شاه پر پیل رنده پیل دیر

چنو نیست به گیتی پیل کوس — سپهدار گرد دلاور فسوس — گرانمایه یزدان پرست آن گروه — ستوده گروه ایمن ایمن چو کوه

همه دل پر از کین پر خشم بردبی — برین شاه بر برگمر ایچه دیه — سخن بشنو گزافه مبران سخن

ور مرد جفا پیشه را دل افزود — به پیچید شد روی تن تا چه زود — نشسته چنینه هر کرده رای — سخن را نسنجیده بیهوده پای

بسلم بزرگ اینکی تور گفت — که ارام شادی بیاید نهفت — زران به نهین تیر چون بود — گر اکنون دگار ترش فرجون بود

تیره چو شنه رای زن با نیا — زرنجا که برده به کیمیا — شتاب اندرین جای درنگ

سواران زلشکر برون تاختند — زچپ و زراست سپه ساختند — سپاهی بدینسان شتابنده روی

سپاهی گرانمایه بنمود — بران بد گرا خنجر جوی بود — دو لشکر ز توران چنان چون شنید

دو خون یکینه دل آراسته — سپه چون نزدیک ایران رسید — فرامان گرو دست بسته نهاده به

چو خبر با فریدون رسید — گزشکر ازین روی چون بشنید — ز مهدر به بهمن گذارد سپاه

یکی داستان زد چنان بنده بد — که مرد دلاور چو نیک بنگرد — بنگ اندر آید بدشمن نخست

شگفتیان و هوشش زین خرد — بزرگان بکار اندرو — منوچهر گفت ای پسر انوشاه — که آگه بزد تیغ توکین خواه

که به سگالد بدو روزگار — بیان تن خرد خرد اشکار — سپاه تورانیان را بردی زره — به بندد که بنگ آرد این گروه

کهین جستن از درد شت سوار — برارام بگذشت لشکر دسپاه — کجا جست بازیه یاغی بزد

بفرمود تا قارن جنگجوی — نگاه کنید منوچهر ارام پسر و تور — ز نیلو بدشت اندر آورد روی

سراپرده شاه پیروز کنید — در فش همایون بیاموز کنید

هم رفت لشکر گرد ها کرده — چو دریا بجوشید هامون کوه — فریدان بره شد اگنی چو گرد — تو گفتی که خورشید شد ناپدید

دگشور برآمد سم خود شش — یل گرشته بردم تیر هوش — خروشیدن تاریان آسمان بدرخشت — زبانگ پیاده بی بر کدرخشت

زنگ که پیلان تا دو میل — کشیده نه دور و به سه پیل کل — زیر اندرون چند گونه گهر

چو سیصد به پر بها دند بار — چو سیصد سپاهان ازدر کارزار — بستند بر اشتها تخت زر

دلیران یلان یک چو شیر ژیان — پاهان نامداران جوشن وران — برفتند با گرز های گران

به پیش اندرون گاویان درفش — پیاده به پیش سپه بر گذشت — بیارامت لشکر اسپان پیش دشت

چپ لشکرش را بگو برنشید داد — منوچهر یا قارن ارزم زن — به نیسته بر کین ایرج میان

ابر میمنه سام یل با قباد — زده بر گزیده ز یکسه سپاه — منوچهر با سرو با قفلیگاه

بزد همره بکوهه زند پیل — زمین گشت نیلی چو دریای نیل — همان بیشه پیلان نیره زمان — فرو شد زمان و چو پیل دمان

بگفتا بزم گاهست گفتا نجای — نرفتند از جای یکسر چو کوه — و یا ده برآمد ز هر دو گروه

بیابان پر از دریای خون از نهنگ — تو گفتی بود دی زمین لاله رنگ — پی افگند پیلان گمان اندران — چنان چون به میدان پراکنده گوی

همه هر کسی با متوجهر بود — گروه بتگشتی بر او میر بود — درخشنده خورشید نیزه نبود

زمانه بیک تاز بر دو فرنگ — بر آن شیفتون شاه تنها تگوشش

چو نیزه از و زنده کس نیافت بچنگ — دل هر دو جنگی بر آمد بتنگ

چهل میر با او بیکی ساختند — نه راهی همی بود بر او تاختند

چو آمد بنزدیک او فرزند — کران اندران شیفتون کرد بند

چو کار آگهان آگهی یافتند — همه پیش متوجهر بشتافتند

متوجهر چون بشنید بگذشت و کوشش — بشبدیز بر بیلتن نامبردار

بپرداز پیلان نامور سی هزار — چو شب تیره شد تو بامید زار

چو آمد سپه دیر بایان جوشن — بیامد همه سیر مردان کار

درفشش فرود آمد و بر بایش — چو زرین درختی شده بر لاژورد

بمرد اندرون بانگ نای و نبرد — بیاراستند آتش نامور گاه

عنان را بهشید برگاشت دوید — برآورد شاه از کمینگاه سر

یکی تیر اندر خم چرخ بشت او — دمان از پسی اندر متوجهر شاه

گشته تور بر دست متوجهر

زرین برگستوانش بگرداند باد — دو دوده هوا از درفشش سیاه گرد — بیامد بنزدیک کی خسروش بتاخت

سرش را بمالید بر آستین — بیاراست بر تخت و بنهاد تاج

نامه متوجهر نزد فریدون از حال تور

بشاه اندر فریدون یکی نامه کرد — که بخت جوانان خفته بیدار کرد

نخست آفرین بر جهاندار کرد — همه دشت کین بر دو سر لاشه کرد

سپاس از جهاندار فریادرس — همه بوم ایرج بخون غرقه کرد

وز آفرین بر فریدون شاه — همش داد و هم تخت و هم فر و بهی

بپرداختم کار بیدادگر — سپهبد بکیوان بر افراشتم

بشبدیز کاوس بر زین نهاد — بکین ساختم در پس پشت باد

بپیکار یک ره عنان نگسلید — نماندم خمار اندر و خفتگی

یکایک چو از خشک رگ آمد اویی — پی اندر برفتم رسیدم بدویی — بخفتانش زیره بکندا شتم — چهاوه از بر بشش برداشتم

ببینداختم چون یکی نره دیو — بزیدم سر و سینه ران تن بدو — فرستادم اینک بنزد نیا — بسازم کنون سلم را کیمیا

چنان چون سر ایرج شهریار — بزیدم سر و سینه ران تن بدو — فرستادم اینک بنزد نیا — بسازم کنون سلم را کیمیا

چنان چون سر ایرج شهریار — بزیدم سر و سینه ران تن بدو — فرستادم اینک بنزد نیا — بسازم کنون سلم را کیمیا

بزیدم سر و سینه ران تن بدو — فرستادم اینک بنزد نیا — بسازم کنون سلم را کیمیا

فرستاده آمد بخرم بنید — که فرزنده بر خنجر بیدرنگ — بیاورد سر تا بخرم کبود

که فرزنده بر خنجر بیدرنگ — بیاورد سر تا بخرم کبود

بیاورد سر تا بخرم کبود

بسلم اگهی رفت زان کینه خواه — که بر کار دارد سلم را بزاد

بیک بستش اندر یکی حصن

چنان طوسیت کابه بران حصن بار — زخارا برآورد از قعر آب

اگر حصن دریا بود جایگاه او — سر نوذ بگرفت بر دوش شاه

نیاورد زهره هیونی بجای — چو آنرا بدیدند ایرانیان

چو آنرا بدیدند ایرانیان — بگفتند کاین نیز بندی تراست

بگفتند کاین نیز بندی تراست — بدو گفت کاین نیز بندی تراست

بدو گفت کاین نیز بندی تراست — بگفتا بدین بندگی آفرین

بگفتا بدین بندگی آفرین — بیامد بر شاه ایران زمین

بیامد بر شاه ایران زمین — بیاورد و بنهاد پیش نگین

بیاورد و بنهاد پیش نگین — بدو گفت کاین بند را بر گشای

بدو گفت کاین بند را بر گشای

چو ذربان چون قارن رزم جوی | بگاهیک برآمد ز پای برویای | ز بیگانه بر مهد خرشید ماه | برآورد گرزه فرود ذر بماد

چو شب ذر فرو شد قارن رزم خواه | ز رزم قارن گشودن و فرو گرفتن حصن

خروشید بشنود بانگ کرنای | بشیدون گروان کردن گشتن | چو شیرو بمیدان درخشش کیان | بیامد اوی بنهاد زی پیلوان

در حصن بگرفت و آمد ز ماه | سر انما ز خون بر سر افسر نهاد | ز بیگانه بشت قارن بیگدشت شیر | بسر بر ز تیغ آتشی دراب ریز

چو خورشید بر تیغ کبود کتید | نمایین ذر بود نه ذر نهاد بدیه | نه ذر بود کیتی نه کیتی بر ایب | یکی دود دیدی بر آمد ز مهر سحاب

در خشیدن آتش و باد و خاست | خروشیدن سواران زیاد خاست | چو خورشید تابان ز کشد کشت | بیان ذر نمود و بیان ساده دشت

بکشتند ز ایشان ده و دو هزار | یکی رود آتش بر ایه چو قار | هم اوی ذر ساده قیر گون | هم دشت چو اشده رود خون

درای بایگ قارن رزم خواه | بیامد بنزد منوچهر شاه | بشاه فرایین بگفت آنچه کرد | ز ران کردش روز کار نبرد

بر و بر منوچهر گرد آفرین | که ای تو بماد ایت کوپال زین | تو رایه بر فتی بیامد سپاه | نوایین یکی نامور کینه خواه

بزیری بیاند ز خاک بود | شنیدم که کان گوی ناپاک بود | یکی تا فتی گرد با بیست هزار | ز ترکان کرد نکشتی نامدار

بخست از دلیران ما چند مرد | که بود ند بیشران روز نبرد | ستون سلم را ای فلک ابر خست | که بار ستی ز در هوخت کشک ابر خست

یکی دیو جکشش کوشنده ست | کشند ز رم ناپاک یاوره ست | نبود اندر اورد نبود مشش | بیگاه دلیری نه بمود مشش

چرایی باد کاره سوی ما من کشک | در ابر کرایم به بمش سنگ | بر و گفت قارن کرای شهریار | کرایه به بش بود کار زار

که امت کاموی کاموی چیست | هم اورد تو در جهان مرد کیست | اگر هم نبرد تو باشد بهنگ | سر دوره بوست از باده خیک

من اکنون هوشش دل پاک منوز | یکی چاره سازم بدین کار نغز | بر و گشتن بس نامور شهریار | که دلبر از کاموی غمگین بدار

تو خود را که شتی بدین تاختن | سپه بردن و کینه را ساختن | کنون گاه خیلی نه امت فراز | تو دم بر زن ای ترک و نقرا ز

بگفتا بن اوای شهر زیان | بر ایه ز پرده بر و سرایان | خروشید سواران آوای کوس | سپهرا گرد تیره روان دارید

تو گفتی که اقلیس جان دارد ین | دهاده خروشش امد و دار و بن | سپهرا دم گرگش شد از بر تیر

رزم منوچهر با سلم

هزاره بیچه درون دست تیغ | چکان قطره خون ز نار یک تیغ

تو گفتی ابن موج خواهد زدن | دران موج بر اوج خواهد زدن

بر ابیخته یک بدیگر سپاه | بیامد دمان گرد کاموی شاه | بهش سپاه اندر ایه دلیر

منوچهر شه چون مرا و را بدید | بگاموی بر حمله کرد سخت | بر ادیخت ا ربو خیکی ز بخت

تو گفتی دو پیلند هر دو ز یان | یکی تیزه زد بر کمر بند شاه | بپیچید بر سر شش رو مین کلاه

ز ره بر کمر بند او بر درید | ز ایرانیان گرز بند کشاید بدید | هم پاک شد جوشن اندر تنش

درفشی بر بنگود تا نیمروز | چو سه گشته بمود بیتی فروز | یکی چون بهنگان بر ادیخته | همی خاک با چون بر ا میختند

چو خورشید گردان از کنبد بگشت — نگون غرقه شد کوه صحرا و دشت — بیفتاد روان در بیابان خیک

بگرفتند کان کوی یکسر گرفت خزید — زرین برافتش تن پیلوسه — بلندی خست خسته زان گرم خاک

شتران مرد تازی ز تنبل بیاید — چو او گشت شته بشت فادر — شکست شتر زود بگذارش رای

بیامد شتر آگینه سر کینه ور — بیابان و دریان برگرفتند راه

چنان شد از آسیش خشته دشت — بزد خشم فرگینه سالار نو — بشت از بر جرمه تیز تو

بیفکند بر کشتوان تاخت — بگرد سپه جرمه اندر فحاشت — چو دشید کای مرد بیداد شوم

بگشتند برادر ز بهر گناه — کنون تاخت اورد دارای شاه دوم — بیاراست آن خسروانی درخت

ز تاج بزرگی گرزان منو — بر بهدشت کای یار دست تو — به بستم اکنون برش در کنار

چو دو کوز تنگ استوارت کنند — به نیک و بد در کنارت کنند — اگر با دعاریت خود کشته

بیامی تاخت اسب اندر این کشیدند — کز ناگه به نیکی رسید اندرو — بدو نیمه شد خسروانی نیفش

بفرمود تا بر سر بر استند — بهره یا برادر ز بهر آشتند

بیامد نه نشر شکفت اندرو — ز ران روز یا بوی آن گفتگوها

سنه ثلاث وسبعمائة متوجه

به نشر سم همی رمه — که پیران سند مرو زکار دمه — نرفتند بیدل کردها کردند

یکی بر بر متوجه مرد پاکیزه مغز — گریزد شتر زان زیان گفتار نغز — بگفتند تا زین منو چرخ شاه

بگویم که گر فتند تا کشتریم — ز نیمی شد بندها رو بسریم — گر دون خداوند گشت ز سر ایمن

گر شتر ای خیک خرس بر کنیم — ندارم بیزدی او تیز تن — سران بگیرم بش شاه آوریم

بر انه بان گام ور راهوست — بر بنگرد ز بان ما با دست — بگفت این سخن مرد لشکر شکن

چنین داد پاسخ که من گام خویش — بتاک افکنم بر ستم نام خویش — بر انگیزگان نیزه دار آید دست

سر اسر زمین به ارمن رود یا رود — بدن را ترش دیو مرد یا رود — تتار که به کینه خواه شتند

چو بر مرد گرد و دمان دستگاه — کنه کار شته بر شته بیگناه — کنون بود زار و دست بیداد کشته

یکی هم چو بیند افسون کنند — به آتش ایخ بر دن کنند — به سوی ران بر خرد ره کنند

خرد مند با شیه پاکیزه تن — ورافت به پاک بر ان فکن — از آتور چنین است آرمز بوم

بر دشن ران باد تا جایگاه — به نیکی یاد تا در ستاه — خرد شید و نه زیر دارد سر این

از آن پس بگیرد مر این را به خون — که کشت جفا پیشه گان نگون — از آن پس به نیکی بیان چنین

به آشتی و نشر سازه شتاب — بر انه تر ایک پور پشتاب — ز فتنه بشتش کرد تا کرده

چو از جوشن ترک برگستوان / چو گوپال چه خنجر هندوان
سپهبد منوچهر بنواختشان / باندازه ز پایگه ساختشان

یکی نامه بنوشت نزد نیا / پر از جنگ بر جاده کیمیا
فرستاده را بیرون کرد گرد / سر شاه خاور مر او را سپرد

نخست آفرین کرد بر کردگار / دگر بار گردان شه کامگار

نامه منوچهر بشاه افریدون

سپاس از خداوند پیروزگر / کزو نیست نیروی فرو هنر
به نیک و بد ایزد فرمان اوست / همه در بازیر فرمان اوست

کنون بر فریدون ازو آفرین / خردمند ایزد شاه زمین
گشاینده بندهای بدی / منش نام هم فره ایزدی

به نیروی شادان و دیندگران / گشادیم بر دست افسونگران

سر انسان بریدم بشمشیر کین / بشستم بپولاد روی زمین

من اینک پس نامه بر سان باد / بیایم کنم بر چه افتست یاد

پس آنگه بفرمود شیروی را / جهاندار مردی جهانجوی را

سوی دژ تو خواهم بر گرای / نگه کن به هر چه یابی بجای
پس آنگه بفرمود شیروی را / جهاندار مرد جهانجوی را

بفرمود تا کوس آیین شاهی / برآید ز هیزم پرده سرای
سپه را ز دریا بهامون کشند / آخشین سوی دژ افریدون کشند

چو آمد بنزدیک جمشید باز / نیارا بدیدار او بر نیاز
بیامد ز دژ ناله کرنای / سراسر بجنبید لشکر ز جای

به پشت پیلان پیروزه بخت / بیاراست سالار پیروزه بخت
چه با هند و زنگی چه دهقان چین / بگوهر بیاراسته هم چنین

چو با گونه گونه درفشان درفش / جهان شده از دود رخ بنفش
ز دریای گیلان چو ابر سیاه / دمادم بساری رسیده سپاه

به پیلان گردنکش گران ساخته
بر ارکان شاه دوران آراسته

هشتم بیاید منوچهر شاه
در جاودیها با فهلوی بیست

بپیلوران رویین زین
بیارد دهشتی هم بمردانگی
زین بنده چرخ یاریش من
ستد تارجوینده کین هم
فرازنده گاه برنده تیغ
بگرز او را زین بیم
ابا این همه کی بنده ام
از تخم شاه تخمه است رویم سیاه
نماند بنج درویش را
بپیش سپهر بکافراند
فرازیش بفتر یازم دست
کز فتح پیاپی فراین دیده راه
سرا باد و جاوید نخت ردان
چنان پیلوران سام برپای خاست
بهر بر بهر شاه ایران فوید
فرازد ازشان یاد گاری منی
زیش فرزندان خاک پای تو باد
ازین پس هم نوبت بست ما
مرا پیلوران نیایا تو داد
پس از پیش فکنش گذارد بسام
کنون بر شکنیم یکی رزشان
نگر کین که مرسام را داد کار
نبود اینچه فرزند مرسام را

داستان منوچهر بصد و بیست سال بود

منوچهر فرخنده از آفرین
بنیکی و بیدادی فرازانکی
سر تاجداران شکاریش هست
چنان آتشی تیز بر زین هم
بگفتی اندر زمان جانش رم
زین را بکین آنک دیسم کنم
چنان آفرین ستانده ام
فرازم سپاسی فرازد بناه
زیون دشمن مردم خویش را
فرازش هر من بهفتش بفرازند
کم سیصد کشور از کینه بست
فرازاد ایشن نخت و کلاه
نیایان تاج و هم فره مویدان
چنین گفت کان داور و داورست
گرین سواران بشیران توی
بنخست یکی بر شکاری منی
همان گفت برزاد جایت باد
فرازم ازین هم نوبت بست ما
مرا جای گفت است بگمارگاه
فرازم را خرد هم فرایی تو داد
بشیش پیلوران نیایا فند گام

داستان سام نریمان

دلش بود چون با دل ارام با
نگاریم بر اندر نشیمنگاه

چو دیسم نشانی بسر بر نهاد
سر تخت بر تخت گردان سپهر
هم دین هم فره ایزدی
صد اورند نیکی فرازنده نفش
کز نرم دریاد دستن است
کز انگشده کرزد نمانده تاج
بدست بر رویی ارتاج زنیم
کز انگس در نفت کشور زمین
بر افرازش سر اینت انگیخ
بران دین دار کوزه دین بود
بر و یکسره فرازند آفرین
کز نش نیشته تاجی و زیبا کلاه
چنان جان ما زیر جان تست
ز تو داد و از من پسندیده نست
نرم و فات یزدان نگهدار باد
بزرم اندرون نشیمه نمانده
فرو نشینی بنشیم نیری زمین
ستوم کز و گنج بر اتم یکی
بر و نیز کز دانش نشمرد
خرامید نند سوی ارگ نکاه

در ستان سام نریمان

بر سر بزادان گیهان کلاه
بر و سالیان انجمن نشد و نشست
جهان را سر اسر همه مژده داد
هم نشم و نیک است هم داد و مهر
هم نخت نیکی و بخت بزرگ
فرازنده گاه و یاران و درفش
درم انش تر بر نشست من است
فرازنده ملک بر نخت عاج
براه نریمان فرخ رویم
بگرد در راه و نتابه ازین
بگیتی مردم نمانده بر نج
نریزد انش فرمانش نخستین بود
بر و یکسره فرازند آفرین
بگرش نیشته تاجی و زیبا کلاه
چنان جان ما زیر جان تست
ز تو داد و از من پسندیده نست
ولت شادمانان نخست بهزاد باد
بزرم اندرون نشیمه نمانده
باز رم پیشش در امش کزین
ز دشمن بپیچد لورم امد کی
بسی داد شش از نیه پاشهوار
بگیتی کسی چه بر این زاد
بپیوندم از گیسه پاکستان
چه بازی نمودن بسر کوشدار
ز کل بدگ نخ در نخت در شکوهان

ازان ماهش امید فرزند بود — کز خورشید چهره مبرا نبود — زسام نریمان همی یاد داشت — بهار گران شش ابر داشت

زمادر چو آگاهی آمد بران — چندان بزرگ شد بر میان — نگاری چو خورشید تابنده ماه — بگهره چنین بود بر سان شید — ولیکن به موی و بروی و شش — سپید

پسر خواند زال و ببر بر کنار — نگه کرد تا یک نقطه بر سام یاد — شگفت آن نامور پهلوان — به پیش آن خردمند کودک نوان

که سام یل را بیاراست گفت — که فرزند پیرا مد از جفت جفت — یکی دایه بودش کجا نام شیر — پر پهلوان اندر آمد دلیر

مر او را بفرزند بر فرخنده داد — زبان برگشاد آفرین کرد یاد — که بر سام یل بادا فرخنده باد — دل دشمنان او دگنده باد

بدادار ایزد همی خواستیم — بدین جان پیرانی خواستیم — پس پرده تور یا نام چون

یکی کبک پهلوان شیر دل — نیایه بدش فرود کجر دل — نقش نقره پاک زنخ خون بشست

ز آهوبیان کش بسد شست چون — بدین بود بخشش خداوند جان — بدین گشت گرد ماه پیوند

فرود آمد از تخت سام سوار — بره در سوی نوبهار — چو فرزند را دید بر کنش پسید

بترسید سخت از بدان سر زنش — نداد از دلاوانش بر کس منش — سگالید سامان سر یار خویش

که این بچه را کز نژاد کیست — بدین سان فرایه که فرخ زیست — ز کردار گیتی گناه کران کردام

بهوشنگ گر کرد کار جهان — بدین بد بیامد بدان دودمان — بپیچید همی تیره جانم ز شرم

چو آگاه شد پهلوان از نهان — بپرسید کاین بچه از آدمیست — چو کبر است کز اهرمن بچه دیو کیست

بخندید بر بدگمان جهان — ازین بچه آهنگ دارد بیان — ز تن شنگ بگذارد اندر زمین

بگفت این بخندید و بنمود روی — بیکر در آمیخت خود کفتگوی — نیرو دل و هوش و رایش برفت

بگوری شد از دیده دور آرزو — بدو اندر آمیخت مهر نکو — بر آن خانه آن خرد پهلوان بود

چنان تا پهلوان را داده بگناه — بدانست رنگ سپید و سیاه — که از کوه سیمرغ را خانه بود

بر آن بچه بر کوه نیکخواه — بر آورد و بر کرد و کرد آشیان — بر آن بچه بر کوه نیکخواه

که ای دستان زرد بر من ترا — که خود تو مرا زنده بگذاشتی — که بر سام یل آفرین کرد یاد

بسر بر نشست خود بلند — بپرواز بر شد بر آسمان بلند — بر آن خانه بر کوه سیمرغ شد

ز خارا بر آورد و در لب بشست — بگرد اندرش بر دو خانه زد — بر آن خانه بر کوه سیمرغ شد

بیامد بر آن خانه بر کوه شد — بر آن خانه بر کوه سیمرغ شد

شکار کنه تا زکران بر کمر به — کیان شیر جان پی خون فرو به — بر بکرد تا راز کار دررد — مراورد دارنده بکند و دراز

چو آن کودک حرز در پایه گشت — بران کوه بر کار دانا گذشت — پی مرد شد چون پی زال سرد — برش کوه سیم و میانش و غرد

[illegible] گشن برآکنده شد در هیاص — به دنبک برآن تاخته بیشمار — بران نیک بی یور یاور مرین

بسام زمان رسید آگهی — خروشی از ایشان رسید تا بهی — پی مرد به تاریی اسب دوان

دراخرده دارویی بفرزانه داد — بران زبر شاخ برو شنه راه — خروشی از سخن چند گونه براند

بدین نامه بگفت انچه در خراسان دید — خران برده در کارداناں شنید — خرد نامبرین بهره همداستان

که زنده بهشت آنکو در کودکی هنر — فراشد زاسب سپهر تموز — زبان برگشاده به بر پهلوان

که هر کو بهنرداں شود ناسپاس — نپاشته هر کار نیکی شناس — به پایه بتاب اندرون تابناک

به پیچه را به ور آراسته اند — ستایش بزرداں برستاده اند — همان بنگه بی را بگشاده

زموی سپیدان چهل اری نبنگ — تن رودکش پاک تر بیشه رنگ — دگر نامگیری که روزنده بیت

گریزان که بیند ازو نام و ننگ — نگردد سر از کرده پشیمان — که او بیشه بنگی ده رهنمای

بران بر که روزی در پهلوان — سوی کوه البرز بوید توان — گذر اندرو بر خشاب آتشی

چنان دید در خواب کز کوه هند — درفشی برافروخته دیر بلند — عقابی بیامد ازین خوب روی

بدو بود چشمش روشنی سوی — سوی آرمیش نامور تخم وی — زبان برگشاده بدین یکدگر

گران مرد نابالک نابالک رای — نژاد به گرشاسپ نشوم خوانی — پس این بادشاهان چه یابد همی

که آهوست بر مرد مویی سپید — تراموی سر گشت چون مشک بید — پی کم گیتی تو زبیداد داد

پس از آفریننده بیدار هوش — که داند تفت راز نیکمت تو — کنون هست پرورده کردگار

گزید مهربان تر بود وایه کیست — تراخود همی اندرون مایه نیست — چه شد به زیان کاندرآمد بدام

برسید از خویش کز کردگار — نیامد که بیند به روز شمار — چو بیدار شد مرد بدرا بگفت

بیامد دمان سوی آن کوهسار — گرانکنده خود گشته خواهشگر — سران همه را همی برنشانده

نشیمی ازو بر کشیده بلند — که نامه نگیران برو برکنند — که گیتی ستاره بگواهی رکشید

بران سنگها را بگله کرد سام — فرو برده از بیشه صندل عمود — یکی اندر دگر یافته چوب عود

نشسته چوایه بکردار سام — که ایران هست مرغ همای گمان — یکی کاج بد تارک اندر سماک — نه اورد نخست برنج نه آزاب خاک

بدو گفت کین بیشه بر کوه چیست — بران اخگر نشنده گرد آفرین — بیالید رخ رنگ بر زرین

گر از نگونه بر کوه مرغ آفرید — نر خار اسپ اندر ترپا کشید — بدانست کو داد گر داور است — تر نامور به تران برتر است

ره بر شدن جست کی بود راه / دو دوام را بر چنان جایگاه
همی گفت کی برتر از جایگاه / ز روشن کمان از خورشید ماه
بپوزش بر تو سر افکنده ام / ز ترس تو جان را پراکنده ام
ازین بر شدن بنده را دستگیر / مر این بیگنه را تو کین دلپذیر
برحمت برافراز این بنده را / بمن باز ده پور افکنده را
که این کودک از پاک پشت منست / نه از تخم بد گوهر اهرمنست
چو با داور این داد ناگفته شد / نیایش همانگه پذیرفته شد
نگه کرد سیمرغ زافراز کوه / بدانست چون سام دیده گروه
گران اندیشش از پی بچه بود / ز از بهر سیمرغ او رنجه بود
چنین گفت سیمرغ با پور سام / که ای دیده رنج و بیشم و کام
ترا پرورنده یکی دایه ام / همت دارم هم نیک سرمایه ام
نهادم ترا نام دستان و بند / که با تو پدر ساخت دستان و بند
بدین نام چون باز گردی بجای / بکوبات خوانید یل رهنمای
پدر سام یل پهلوان جهان / سرافراز زد کس میان مهان
بدین کوه فرزند جویی آمدست / ترا نزد او آبرو آمدست
روا باشد اکنون که بردار مست / دل آزار نزدیک آوار مست
جوان چون ز سیمرغ بشنید این / پر از آب و چشم دل اندوه گین
اگر چند مردم ندیده بر او / ز سیمرغ آشفته بد گفتگوی
زبان و خرد بود رای درست / تنش نیز باری بیزدان بجست
بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت / که سیر آمدستی همانا ز جفت
نشیمن درخشنده گاه منست / دو پر تو فر کلاه منست
سپاس از تو دارم پس از کردگار / که آسان شدم از تو دشوار کار
چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه / ببینی و رسم کیانی کلاه
مگر کین نشیمت نیاید بکار / یکی آزمایش کن از روزگار

آوردن سیمرغ زال را نزد سام

نه از دشمن دور دارم ترا / سوی پادشاهی گذارم ترا
ترا بودن آیه مرا در خورست / ولیکن ترا آن ازین بهترست
ابا خویشتن هر یکی پر من / همیشه بی باش با فر من
گرت هیچ سختی برو آورند / ز نیکو زبد گفتگو آورند
بر آتش بیفکن یکی پر من / که بینی بم اندر زمان فر من
که در زیر پرت به پرورده ام / ابا بچگانت برآورده ام
همانگه بیایم چو ابر سیاه / بآزارت آرم بلا بی نگاه
فراموش مکن مهر دایه دول / که در دل مرا تو دل کس

دلش کرد بیدارم

دلش کرد بهرام برداشتش ... کز ایران مبادا نیاز آمد اش ... ز بهر وداعش آمد نیز بدر ... بر سپیده نیزد برش همچو سر

تن پهلوان رد دوزخ چو زن نگار ... بدو گفت چون به پیش مبادا سزا ... فرود آمد از پیش سیمرغ زود ... بیاتیش پی با فریق برفزود

کز ایران شاه مرغان ترا داد کی ... بدان داد فرزین و داد فر ... کز فرمان و بیچارگان یاوری ... به نیکی ببرداد و ایران داوری

ز تو بنده سگسکان بیشه ترند ... بسان مجلس شاه ایران مستند ... بس آنگه سزاوار این کوه بدید ... بیامد بر تخت زرین رسید

برو باز زین بیشه فرخنده روی ... دل پهلوان شد ز دست تو چون ... سپه شد ز کان و بهر کان قیر گون ... چو بر سپه در لب موج ماند خزان

خبر آرزو به و بر نگوشش نبود ... بیامد و دیگرش را نزد هوش نبود ... همان باک فرزند کرد آفرین ... همان باک دل مرد خسرو پرست

بمن این بسی گفت دل نرم کن ... نشنید سخن یاد دل نرم کن ... ازین بس که لشکر دمت باز دست

بدیر فتاده ام از خدایان نیرنگ ... گر دل بد تو میرگ ندارم ستوه ... از نیک بس چه خواهی تو چون باشد

تنش را کی پهلوانند تبار ... بپوشید دارنگ کوه بگذارید پای ... بیامان جام خسرو ایرانی خورشت

سپه یکسره پیش شاه آمدند ... ستادند دل شاد و کام آمدند ... بیامد ز زابل چو شیر ژیان ... بر او یکسره کوه چون کرد نیستی

خروشیدن کوس با کرنای ... سواران همه نعره برداشتند ... سواران خراهی راه بگذاشتند

بشادی بیاراستند اندرون ... آمدند ... بیا پهلوانی فرون آمدند

فرمانش منوچهر از کار سواران

ز ایران آگهی شد منوچهر شاه ... بیامد ز خانه بیاراست گاه ... سپهبد بیامد بر تخت عاج ... بیامد سپهدار با فر و تاج

بدو گفت کای پهلوان سپاه ... بدان شاه دادار فرزانه ... بسی ارجمندی بکردی بیاد ... بمانی بشادی و بیرنج و درد

بدان تا بمانی تو با فر و زیب ... بدان تا بمانی تو با فر و زیب ... بمانی بشادی و بیرنج و درد

بدان تا بمانی تو با فر و زیب ... بدان تا بمانی تو با فر و زیب ... بمانی بشادی و بیرنج و درد

بدان تا بمانی تو با فر و زیب ... بدان تا بمانی تو با فر و زیب ... بمانی بشادی و بیرنج و درد

گر گیتی ندارد و جنگ شیر — دل شیر شوشمندان روز نبرد بسیر — بیامرز او را و راه سازرزم — بیان شادکامی و آیین بزم

نبیند است جز مرغ کوه کنام — کجا دانه آیین ها را تمام — پس از کار سیمرغ و کوه بلند — وزان تازیچه خوار شد ارجمند

یکایک بیامد بیاراو بگفت — زخرزه و زجفت و زجای نشست — وزان لشکر تن زنان یک دراز — که چون گشت بر دین سیمرغ راز

سر انجام گیتی ز سیمرغ و زال — برازرد استان به بسیار سال — نرفتم بفرمان کیهان خدای — بالبرز کوه اندران صعب جای

یکی کوه دیدم سر اندر سحاب — همه پیرامنش تیغ کوه چو آب — برو بر نشیمی و کاخ بلند — زهر سو بریده بسته راه گزند

بدو اندرون بچه سیمرغ زال — برازرد استان شد به بسیار سال — دل بوئی مهر آبدار زیاد او — بدل راحت آوردی یاد او

بشد راه بر کوه پیچید روی — دو دیده پر از آب و سر پر ز بوی — بدل سوز یکی گمان برفت — مرا بود و بود کوه مانست

ابا داور پاک گفتم برز — کزین چاره خلق فرو ریخت خون — نگردد فلک جز بفرمان تو

یکی بنده ام من ز ریگ بر کناه — رسیده بر جای پیمان تو — بگیتی نیستم دگر کس

تو ای بنده بخشنده مینو و ده را — امیدم بر بخشش بیکران تست — مزد کوشت نگاه پستان سپید

رسان یاری من بیار مرا راه کی — یکی چرم پوشیده بجای حریر — بمن بازبخشی دلم برفروز

نیوشان یزدان تو این گفته شنید — سیاهی بیامد چو بخت بد سیاه — یکی حلقه زد بر سر مرد پیر

ز کوه اندر آمد چو ابر بهار — گرفته تن زال را در کنار — دو دیده مرا باد دولب خشک شد

ز سیمرغ دیبا پر و پور خویش — خرد در سرم جای بگرفت پیش — که در سینه جا نشد در ابا به

زبام بزد بر بر نشانیش گرفت — به پیش من آورد چون دایه — ز تیمار آن خشک نانه گذشت

پس آنگاه رو در تنش پیش شاه جهان — بمن ماند فرزند خود یادگار — ستاره شناسان بیم بگروان

بگوئید تا آخر این زال چیست — بدان دارستان برچه آید زدن — ستاره شناسان بیم بگروان

چو بشنید سام این سخن شاد شد — دل پهلوان از غم آزاد شد — که خواند نه هرکس بر او آفرین

ز اسپیان تازی بزرین ستام — یکی خلعت آراسته شاهوار — ز گستردنیهای بسیار مر

غلامان او بر میان بردم — طبلها ز بر جد ز فرزده جام — چو از زر سرخ و چو از سیم خام

ز از شتگان فور و پرز عنبران — به پیش بر و بر نهادند خوان — بیان نیزه و تیغ بندو کمان

به گشت پروزه تاج و برز — به هر یاقوت از زین کمر — سر اسر ستایش بیان هشت

به کابل و پیروزی و رای و بند — همیدون مرو چهر شهریار نست — بفرمان نوشته همیدون کرست

چو این عهد و خلعت بیاراستند — بس آنگاه شاه پهلوان را بخواند — بگفت این گزین مهتر داد و راست

زمانی بماند نیشته تا چرخ ماه ... چو تو شاه ننهاده بر سر کلاه ... بمرو بر این بنجوی و خرد ... زمانه کمی زنندرا نش برد

بکه گنج گیتی بخشم تو خورد ... سیاوز تو نام تو یاد و کار ... فرازد سر از تخت راد و بس ... بایستند بر کوچه پیل کوس

سوی زابلستان نهاد و براند ... نظاره دویدند هر کشکوی ... چو آمد بنزدیکی نیم روز ... خروشند رسالار گیتی فروز

بیارامد و سپهبدان جوی بنشست ... کمش مشتاقند نیزه ور گرز خشت

بیامد سپاه و نیارید یخشند ... بسی زخمدان و درم بر یختند

بگیتی سوی سام بنهاد روی ... سر اسر میان کهان و مهان ... برایند که بد هندی نام جوی ... ز گیتی سوی سام بنهاد روی

گرفته باد پای آن جوان ... برین تازه دل مور پیلوان ... چو بر پیلوان آفرین خواندند ... لبر زان زر زر بر افشاندند

بگه گوی بنلفت بسزاوار بود ... خردمند بود و جهاندار بود ... برا سوزه زان خلعت آراستند ... بپرتری پایه خواستند

پس آنگاه سام از پی لشکرش ... هنرهای شاهان بیاورد پیش ... جهاندیده کارزار کشور گشای ... سنجیدها پاسخ چنین بر نهاد

چنین گفت با نامور لشکران ... کزین بارگه هشیوار دل موبدان ... چنین است فرمان هشیوار شاه ... ز لشکر هر آنرا بیابید نزد

سوی گرگ زان تازندران ... هر آنه خرام سپاه گران ... دل و جان ایدر بنهاده همی ... شود خوشدل برفته همی

بگاه جوانی و گند آوری ... کجا بیهده ساختم داوری ... بسر داور نیزدان بهند آختم ... ز بهد آتش ایرج نشناختم

گرامایه گیو گرز برداشتش ... همان اختر تیغ بگذاشتش ... مرا خوار بد مرغ را ارجمند ... بپرورد نا شد چو سرو بلند

چو شنگاه بخشانش آمد فراز ... جهاندار یزدان بس داد و یار ... شمارا بسپردم با موختن ... روان از خرد نا فرو ختن

بدانید کین یاد گاری منست ... نیرد ستا زینهاری منست ... گرامیش دارید چون خویش و بید ... بپندد افسر سود مندش بپندد

که من رفت خرام نوشان شاه ... سوی دشتمان با سپاه ... سوی زابلستان گروه انجمی ... سام سوی زال زر

جهان نوان که زابلستان خاک تست ... چنان سپهر سر زیر فرمان تست ... مرا خاکیان یابد ایاد تر ... دل و دستگاه بتوشاد تر

کلید در گنجها پیش تست ... دل آگنده هر چه یابد بکار ... دلم شاد و عیش بکم پیش تست ... بیارامت از رزم و در کارزار

بسام آنچی گفت زال جوان ... گر چون زیست خرام من اندر جهان ... من آنم سزد کز برام زواد ... بسی بیکره کز زماور تبراد

جدا بیشتر زین نجاوا نکنی ... بیارام کاید بکام اندکی ... چمیدن بخاک چریدن بخون ... کنام نشست اندرو نیز یار

کنام نشست اندرو نیز یار ... بیاند کسی ور زمرغان شکار ... فسون دور ماند ز مردم نگار ... چنین پرورانه مرا روز گار

ز کهل بیره من کمتر غار نیست ... بیرون یاجهاندار پیکار نیست ... بدر کفت پرد اختن دل ز تست ... بپرد از زبون یا بر چت هواست

ستاره شمر مرا اختر گرای ... چنین زان زد اختر نیک رای ... گر ایدر ترا یابد آرام گاه ... بیاید سپاه یم ایدر کلاه

هم ایدر بیابد ترا تخت زر ... کمر خاک و فرمانش اندر کمر ... سواران هروان دانش پژوه

بیامد زر بستور هر دانشی ... بیان زر دانشی رانشی ... ز گوهر و ز بخشش میارای هیچ ... هم دانش ز داد و دادن بسیچ

بگفت این برخاست آواز کوس / هوا خیره گون شد از آن آبنوس
خروشیدن رنگ هندی درای / برآمد ز دهلیز پرده سرای
پدر زال را تنگ در بر گرفت / شگفتی خروشیدن اندر گرفت
همی زال را دید در خون نشاند / برخ بر همی خون دل می‌فشاند
بفرمود تا بار گردد ز راه / شود شاد دل سوی تخت کلاه
بیامد برآمد به دستان سام / که تا چون زند با سود شادکام
نشست از بر نامور تخت عاج / بسر بر نهادان فروزنده تاج
ابا یار و گرزه گاو سر / ابا طوق زرین زرین کمر
ز هر کشوری موبدان را بخواند / پژوهنده هر دین هم چیز خواند
ستاره شناسان دین آوران / سواران جنگی و کین آوران
شب و روز بودند با او بهم / زدندی همی بر پیش و کم
چنان گشت آواز پس آموختن / که گفتی ستاره است را فروختن
برای و بدانش بجایی رسید / که چون خویشتن در جهان کس ندید
سوارانش خوانندی در جهان / نکرد داستان را زیدن نهان
ز خود بیش خیره شدی مرد زن / چو دیدی شدندی بر او انجمن
بر انگشت زیر یک در دور بود / گران سنگ بردند کافور بود
چنین هم بهمگنت گردان سپهر / ابر سام بر زال گسترد مهر
چنان بد که روزی چنان کرد رای / که در پادشاهی بجنبد ز جای
برون رفت با ویژه گردان خویش / که با او یکی بودشان رای کیش
سوی کشوری هندوان کرد رای / سوی کابل و نیروی مرغ و مای

داستان زال سام با هراب

همی جایگاهی بیاراستی / می و رود را شکران خواستی
گشاده در گنج افکنده رنج / بر آیین رسم سرای سپنج
ز زابل بکابل رسید آن زمان / گرازان خندان دل شادمان
یکی پادشاه بود هراب نام / ز بر داشت با گنج گسترده کام
ببالا بکردار آزاد سرو / برخ چون بهار و بزرگی تذرو
دلش بخردان درشت مغز او / و در گفت پیلان و پیش موبدان
ز خاک تازی گهر داشتی / ز کابل همه بهره رو داشتی
همی داد هر سال با سام ساو / که با او بزرگش نبود آنچ تاو
چو آگه شد از کار دستان سام / ز کابل بیامد بهنگام بام
ابا گنج پیلان آراسته / غلامان هر گونه آراسته
ز دینار یاقوت مشک و عبیر / ز دیبای زربفت خز و حریر
یکی تاج پر گوهر شاهوار / یکی طوق زرین بزبرجد نگار
سران هرچه بد او ز کابل سپاه / بیاورد با خویشتن سوی راه
چو آمد بدستان سام آگهی / که پر بیاهی آمد ایدر رهی
پذیره شدش زال بنواختش / بآیین یکی پایگه ساختش
سوی تخت فرخنده باز آمدند / گشاده دل و بزم ساز آمدند
یکی پهلوان نهاوند خوان / که بنشست بر خوان او فرخوان
گسارنده می می آورد جام / نگه کرد هراب را پور سام
خوش آمد همان نامش دیدار وی / دلش نیز تر شد ز گفتار وی
از آن دانش و رای هراب کرد / بگفت آنچه این راز در راز کرد
چو هراب برخاست از خوان زال / نگه کرد زال اندر آن گفت یال
چنین گفت با هر آن زال زر / که زیبنده نرزین بند و کمر
بچهر و ببالای او مرد نیست / کسش گوی هم آورد نیست
یکی نامدار از میان مهان / چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است / که رایش ز خورشید نیکوتر است
ز سر تا میانش بکردار عاج / برخ چون بهشت و ببالای ساج
بر آشفته شمشیر مشکین کمند / سرش گشته چون حلقه پا تو بند
دهانش چو گلنار لب ناردان / ز سیمین برش رسته ناردان

درخشش بان دو نرگس چو باغ — غروس تیرگ بروده از بر رزغ — دوان بر دیبان گیا مرغزند — بر و تور پوشیده از شنگنار

بشستند غرنا سرا راسته — برانش راشش و خوراسته — برآورده مرزال را دل بجوش — چنان چون گرد رانت آرام هوش

یکی راز نیکوی مرد ابدون بود — بجویان ازین راز او خرد چون بود — نیاید بدین پیشه شب آرزو — شب آمد درآمد بنیشت آرزو

چو زد بر سر کوه بنشست شید — چو گاو خور شد ازان گیتی پسید — در یار یکت دوستان بسام — برفشند گردان بزرین ستام

در یار بسلوانان بیار استند — در بالای پرمایه گان خواستند — بروز رفت میراب کامل خدای — سوی خیمه زال زر با هل خدای

چو آمد بنزدیکی یار گاه — خروشش آمد از در گه بگوش شاه — بپیلوان از نو رفت گو — ب ان درخیمی پراز یار غو

دل زال شد شاد بنواختش — بپرسید کز من چه خواهی بخواه — زتخت و زمهر و زتیغ و کلاه

بدو گفت میراب کابل بارگاه — سراز تو فرازنده فرمان روا — گران ارزد بر تو دشوار نیست

کرای بت این سوی خانه نیست — مرا ارزد در زمانه یکی است — بخیان تواند مرا جای نیست

نباشد بزین سام همداستان — چنین داد پاسخ که این این نیست — سوی خانه بت پرستان شویم

چو زین پایه گویی تو با سخ بایم — نهان شاه چون بشنود داستان — بدل زالان او خوانده تابناک دین

فرامان برفت از بر تخت او — کرای بت پرستان شویم — ستودنش فرانوان خیان چون سزید

ازان گونه هم دیگیا همراه بود — بدو هیچ پیکر خشم نگماشتند — مرا او را چو پنگان داشتند

چو زنش دل پیلوانرا بدید — چنان کرم دیده نه با گفتگوی — بیان کز پس پرده برنوش بیان

زبان او دیدار او با هیچ — گر با منیچه هم زنان نشنیدی — خرد دور شد خشم فرزانه شد

سپه دار تازی سر راستان — بگو یه برین هر یکی داستان — خم چرخ گردان نیفتد نشست

عروسم بیاید که گر بر نشست — نیوزد خردمند اسوا نشود — برین کار بنیاد بیوسته دل

بپیوند جیان ازان گفتگوی — سگر شد گرد انش این ایرمی — دل زال زر نامور آگنده بهر

چنان بد که میراب روزی بگاه — برفت بیاده ازان بارگاه — دو خورشید دیدند در ایوان چنان

بیار استه همچو باغ بهار — سر اسر بر از رنگ و بوی نگار — جیان افرین را بر و بر بخواند

یکی سرو دید از برش گرد ماه — نشاد نه دش سر بسر بر نگاه — لب از پشت برداز خاسته

بر سید بس دخت میراب را — که آخر نیایی بگیتی مهاب را — که گوتاه بادا ز تو دست بدین

چه مردیست این کو بهر بوم و رزم — بی تخت یاد آید کشی یا کنام — بدین نامداران سپاره هیچ

چنین داد پاسخ بدو کین سوی — سوی مرد بی مهر راز دلی — بی زال زر اکس نیارد شمرد

چو دست خداوند بر ایوان نگار — بر سید ازان چشمه تابنده مهر — دو خورشید بر کوه بر زین نیل

چو بر گاه بنشست در فرخی بود — چو در خشک بنشست سر ران نبود — درخشی پر مرانده ارغوان — جوان سال بیدار دولت جوان

درخشی سخن ماند ده ارغوان — جوان سال بیدار جایک خان — بکین اندرون چون پلنگ یاست — برین اندرون تیز چنگال و داست

تف نده خاک در کین توان — فشانده خنجر اکنون — ز هر سو بان کس بسیار ست جوی — بخوبی سخن مردم بیسند جوی

بپرسید موبش پرسند بیی — تو گویی که دلها فریبند بیی — چو بشنید رودابه آن گفتها — بر افروخت گلنار گون آذری

دلش گشت پر مهر و بالش پر آز — ز رودابه در بند راستی و فرو دخال — چو بگرفت جایی خرد را گرو — دگر گونه تر شد بایین جوی

چو بشنید سخن گفت آن ایزدان — ز مردان کسی باز دانش زدان — دل زان جهان دیده پر رهنمت جان — بگفتار بایسته چو شده را

در ایوان ترک پرستنده بود — پرستنده و مهربان بنده بود — بدین بنده گان خوانده بود گفت — که هنگام طوم جهان آرمانست

شما یکسر را زوار بسند — پرستنده و غمگسار بسند — هر آنیه به پیچ اگه بوید — بدین سال بابخت همره بوید

که من عاشقی ام چو گرد جهان — ز زند بر شود موج تا آسمان — بر از مهر زال آن دل فروزنده ام — بخوبی اندر آینه آذرنگم

به خانه نشستم بدین مهر اوست — شب و روز اندیشه چهر اوست — یکی چاره باید کنون ساختن — دل جانم از بند پرداختن

پرستنده گان تا شنگفت اندران — که بیگانه آمد بر فرخ دران — بیامد بخشش را بیاراستند — چو آرین از جایگاه برخاستند

گرایی افسر مابوزان جهان — سر افراز تر در خور ان مهان — بیامد بسنبستان چو آرایش بکین — میانه سنبستان چو آرایش بکین

بیامد بیی سوی خادر خرامان — چو سرو سهی بر لب جوی بان — چو رخسار او بابش بر بهشت — سگالنده را رنج و اندوه زدشت

ترا خود بدیده مردن شرم نیست — برودابه تر زو ترا آزرم نیست — که آزاد سرو بلند از بر بدر — تو خوان کز کجا یی مرا آگهی بیر

که بر زده مرغ باشد بگوه — که کس یاد دان بهر بر از نهاد — فرازش کنی زایه یابه نژاد

چنین سخن زود بشنید و بشنید موی — شگفتی بود کز چنین بهر خوی — چنان سرو سیمین بر آراسته — برابر بیا صورت چهر تست

ترا با چنین روی یابای سوی — ز فرخی چنان فره ایزدیست — چو رودابه گفتار ان بشنید — چو از باد لرزان دلش بر دمید

بر ان نامجوی بانگ بزد فرخش — نیاسته روی بخوابد چشم — در بسته بر روی و شرم فروزم — بیاید بر فرخش از زاده ام

چنین گفت کین نام بسگار مان — شنیدن بسزاید گفتار مان — دل من چو بشنید پرستاره بیاد — چگونه توان شاد بودن بیاد

بگفتار نگذارد او نکی خرد ست — اگر چه کمال از نکی سنوده تر ست — گرا سه کرد ار بود بر چگر — بسنوده در دار دل نیکوی بیشتر

ز تیمور بخوانم نه قفقور چین — نه از شاه هیدران ایران زمین — بیالای من بود سام سوار — و یا یار روی سیمبر با گفت یال

گرشن بهر خوانی ی با جوان — مرا او یال تست در دران — مرا مهر او دل نهاده گرایه — گمان در دیستی ارشیده گرایه

برو مهر بانام نه بر روی موی — بسوی سر گشتمش مهر جوی — پرستنده آگه شد از راز دل — چو بشنید دلخسته آواز او

باواز گفتند با بنده ایم — بدل مهربان در پرستنده ایم — بیامد ز فرمان تو چیره ی — که کس کنون تا چه فرماندهی

بگفت ران تا نه کی این سخن — نگر تا نه نه کی این سخن — چو ما صد هزاران فدای تو باد — خرد ز افرینش مروای تو باد

گرجا بودی بایه اکنون خفتی — بنشستی و نوش چشمها دوختی — بهرام یا مرغ جادو نشویم — بهوش دو چاره اکنون شویم

بسی رنج دو دیده بر خفته کرد — زخان مصور اویی افتاده کرد — کزین نیمه دار اگر بوین کار نیمه — در رختی پرو مسته کاریی بیمه

بر روز بر یاقوت پار اورد — برشش یاران در کنار اورد — برشسته بر خاست از پیش او — برانسا چاره بیچاره بنیاد اویی

بهیان اویی بیمار استمه — سر زلفت بر گل به پیرا استمه

برفسته بیچ ماورد یار — زهر پیوی زنیکی فرخ زاد بیمار

برفسته بر سو لیی گل چرنه — لب رود نگر کز زان بود

از انسویی رودان گیتران رفته — زخان چون گلستان گل در گلستان

بگرد دوستان آن زیخت بلند — کز ان کاخ بر ایب روشنی روان

برشتند کز اسرین گلستان — زیس میر بر جایی بر نار میمد

خرامید با شنده بر شتاب — کمان خواست زو تا کند خواهش یال

چاورد بیمه از بهر شکار — بدست جهان پهلوان در بهاد

بزد با نیک مرغ بر خاست آب — چکانا شوخ او دشتی شده اب اویی

تبرک این گفت انسو گذر — خرامید نزد برشته ترک

برشتند دیار بیه گان پهلوان — چه مردست و ستاه کدام انجمن

که یک زینکه تیر از کمان — بیرد او کمان بر چنین کا مکار

سبک بشه و دستان بلیک بر نهاد — کو دستان فرشته فا تا تام

بگرد فلک بر چنو یک سوار — بخسپید بیه و کشش کو چنین بکوی

کرنا بست هر ایا در سران — یکی ایزدی بر سر از سنل تاج

دو زلفش بر از نرم و موز کمین دو چم — سر زلفت چون حلقه با یا بند

دو جا دو شش بر خراب بر ای اویی — گشتم اشتا با لیب پر رسام

بهپو شکی چرین جهان ای گرد — بسر دسیک جفت را لدر جفت

گشتش بیه له بستی جهان — جانه بر اسانیا اندر نیفت

بر ان لاشش در خر با نه زین — جو بر خار نشست گسترد بر

گرچی جانه گر با یه بر ون کنم — بر سیه از دا منور پور رسام

گر با یو چم گفت ایه فرخان شنیدی — بگفت ایدر بیشید با پهلوان — بر شاوین دل پهلوان شد جوان

چنین گفت با زیرک ماهرویی / که رو آن پرستندگان را بگوی
اگر از گلستان یکی تن بکندند / مگر با گل از باغ گوهر برند
نیاید شدن تا سوی کاخ باز / بدان تا بیابی فرستم براز
درم خواست با زر و گوهر گنج / گرانمایه و بی‌بهای زر بفت پنج
بدین فرخ سرو زر و گهر / پیام جهان پهلوان زال زر
پرستنده با ماه دیدار گفت / که هرگز نماند در سخن در نهفت
بفرمود کین نزد ایشان برید / کسی کو نگوید نهانی برید
برفتند زی ماه رخسار پنج / ابا کرد گفتار مینا رو گنج
مگر آنکه باشد میان دو تن / سه تن تا نهان است چار انجمن
بگو ای خردمند پاکیزه رای / سخن گر بیاراست با ماسرای
پرستنده گفتند با یکدگر / که آمد بدام اندرون شیر نر
بیامد سیه چشم یکخود شاه / که بود اندران کار دستور شاه
سخن هرچه بشنید زان دلنواز / همی گفت پیش سپهبد براز
سپهبد خرامید تا گلستان / بنزدیک خورشید کابلستان
پری روی گلرخ بتان طراز / برفتند بردند پیشش نماز
سپهبد بپرسید زان سان سخن / زبان و دیدار و رای سرو بن
ز گفتار و دیدار و رای خرد / بدانی که با او که اندر خورد
بگویند با من یکایک سخن / بگیری مگر بفکنند آنچ بن
اگر راستی تا بود گفتگوی / بنزدیک من تا بود آبروی
اگر هیچ کردی کمانی برم / بزرگی پیلبان بسپرم
رخ ماه رخ گشت چون سندروس / به پیش سپهبد امین داد بوس
چنین گفت کز مادران جهان / نزاید کسی در میان جهان
بدیدار سام و بپالای لو / بپاکی دل و دانش و آبروی
دگر چون تو ای پهلوان دلیر / بدین برز و بالای بازوی شیر
بهمای چکد گوی از روی تو / عبیر است یکسر گرمی تو
سه دیگر خرد دایه ماهرویی / کجی سرو سیمین باریک مویی
ز سر تا میان گلست و سمن / چو سرو سهی بر سهیل یمن
از آن گنبد سیم سر بر زمین / فرو هشته بر گل کمند گزین
بمشک و بعنبر سرش تافته / بیاقوت در مردیش بافته
سر زلف جعدش چو شکن زره / فکنده است گویی گره بر گره
ده انگشت بر سان سیمین قلم / برو کرده از غالیه صد رقم
بت آرای او چون به بیند یمین / بر ماه پروین کند آفرین
سپهبد پرستنده را گفت گرم / سخنهای شیرین بآوای نرم
که ما را دل و جان پر از مهر اوست / همه آرزو بدن چهر اوست
پرستنده گفتا چو فرمان دهی / بیازیم تا کاخ سرو سهی
ز فرخنده رای جهان پهلوان / ز گفتار دیدار روشن روان
فریبم و گویم و هر گونه چند / میان اندرون نیست داد و دهند
سرشکوفش بدام آوریم / لبش زی لب پور سام آوریم
خرامد مگر پهلوان با کمند / بنزدیک دیوار کاخ بلند
کند حلقه در گردن کنگره / شود شیر شاد از شکار بره
ببین آنکه تا خوش آید ترا / بدین گفته رامش فزاید ترا
برفتند خوبان برگشت زال / سپس دید بازان بپالان سال
رسیدند خوبان بدرگاه کاخ / برست اندرون هر یکی با دو شاخ
نگه کرد دربان به آراست چنگ / زبان کرد گستاخ دل کرد تنگ
که بیگه ز درگاه بیرون شوید / شگفت آیدم تا شبیخون شوید
بتان پاسخش را بیاراستند / بدان نیکی از جای برخاستند
که امروز روز دگرگونه نیست / براه کلان دیو و اژدر نه نیست
بهار آمد از گلستان گل چنیم / ز روی زمین شاخ سنبل چنیم
نگهبان در گفت کامروز کار / نباید گرفتن بدان هم شمار
که زابل سپهبد بکابل شود / سراپرده شاه زابل نمود

نه بیند را از کاخ

نخواهیم کرد از کار کامل خودداری
اگر نامه نبیند چنین کار بایست
برافروخت رودابه را چون بهار
که چون بود نامه یابد رسام
که از آن سواران جنگی سپاه
همش رنگ و بویی همش فر و تاج
بگفت سام و چون نامه بگشاد نیز
سر و چهر آن پهلوان جهان
بدیدار تو دارد امید آرزوی
چنین گفت با بندگان سرو بن
بخندید گفتند با خوبرویان
یکی دختر آمد ز پرده سرای
بگفتند با او که بنشین بجای
بیاورد یک لیف پر زر و دُر
بگفتند با او که بنشین بجای

بدید نامه هر پهلوانی بسگاه ز رازهای گذشته بر آگهند زراه که فرخنده بزرگان دانشند را

چو دستنبه فرزانه با موبدان سر افراز گردان فرخ روان بپیش دیبر پهلوان آمدند خردمند دانش روان آمدند

زبان بگشت و دوستان سام بسی بزرگ‌نامه و دل شادکام بگفت این سخن را بپایان رسید دل موبد از غم بپیچید و رسید

چنین گفت کز داور پاک داد ندارد کسی با زمانه بداد بدان تا نگردد بر ما دراز سران را بباید بسی ساز رزم

خردمند گردنده فرخنده ماه روان را بنیکی نمانده راه بروبست کیهان خرام جهان هم او داد و او بر سر داد ازین

بیارا دگر روز سیم ماه خزان برآرد بتابان سر از کوهسار چو دارایش کاه بارنگ و بو کجا پیر بیند ز رزم گرد روی

ز فرمان ندارد ازین گونه یاد ز دریا و از بیشه و از نژاد بیامد که بوم اندر آید ز خواب بزد بر بره بود بنیاد سقسم

چنان آفرینش ز وقف آفرید کز آرنگ قرنی نیاید پدید کزارنده را آبادی نو جفت آید

هر آنچ آفرید است جفت آفرید کز آرنگ قرنی نیاید پدید سر سر بیش است یکسر زمین

گرانمایه بودم شنیدم نخست ز دریا و خشکی فزون خواستند ز گیتی جفت اندر چیان بماندی توانایی اندر چیان

چو یکدیگر گیا جفت دیدن خوش است بدیدم مویی چوان جا بجای بگیتی جفت باشد کام و نشست

چو نیکو بود پهلوان جوان کز و زاید فرزند روشن روان بفرزانه نوذر باز آمد نشست

بگفتن بیامد فرزانه نام بگرد اندر آمد ز ایوان شام بدان نامه بسیار گفت و شنفت

بگیتی چنین هم درستان منست کهاوند کشور بدستان منست بگوشه گیتی را چه درمان بود

بگفتم من این گفتنی گفتم نیز بگیتی همه خرد و دریا و میغ ز رخشان و خورشید تابان سپهر

گرانمایه این هم درستان منست بیارام و دیده بمهراب را چنین است آیین و رسم سپهر

شنو رام گویا منوچهر شاه چنان کامیاب بزد با کلاه بیامد بر تخت شاهنشهی

مبین در خرد نیز راهی نیست که بهرام را جز بدین راه نیست چه گوید فرزانگان اندرین

بمهراب موبد نهاد روان سخن بسته شد بر لب نوجوان دل شاه ایران براز کیمیا

گشاده سخن کس بیاراست گفت که دانش بدین بر نشاید نهفت بگوشید دانای تو خفته بین

که دانم کزین پس بود هوشمند که بیش از یکی نیست فرزند چند بیاید شنیدن بسی سر ز فرش

ز خوبی و زیبایی را بسی همه کام دارام او خود بسند بیامد بر شاه ایران بپای

که با مهتر اسپرم بنده ایم ز هر بد بدادار یزدان پناهیم بیرون ماند شاه از گمان بپای

ابا مادر مهربان یار نیست بدان است کز کهتران کار نیست بر آن سان که فرمان دهد شهریار

یکی نامه بایست سوی پهلوان چنان خوشدل و نیک بر دانش روان روان کاندر آید بپایه نشست

مگر کز یکی نامه نزدیک شاه / فرستد کنون رای او را نگاه
منوچهر بر رای سام سوار / بپرداز او از ره بدین نامه کار
سپهبد نویسنده را پیش خواند / دل آکنده بودش همه برفشاند
یکی نامه فرمود نزدیک سام / سراسر نوید و درود و خرام

نامه زال نزد سام

ز خط از نخست آفرین گستریه / بدین داد گر کو زمین گستریه
ز روی بت شادی از دست زور / خداوند کیوان و ناهید و هور
خداوند هست و خداوند نیست / همه بندگانیم ایزد یکیست
ازو باد بر سام نرم درود / خداوند شمشیر کوپال و خود
جهاننده دیر هنگام گرد / جهاننده کرکس اندر نبرد
فراننده باد آوردگاه / فشاننده تیغ را بر سپاه
گراننده تاج و زرین کمر / نشاننده شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته / هنرش از هنر سر برافراخته
چو سام نریمان که کارزار / بمردی نه بستاند سوار
من او را بسام یکی بنده ام / بمهرش روان دل آکنده ام
ز مادر بزادم بر آن شاه گردید / که گردون بمن بر شما رسید
پدر بود در ناز خرد پرند / مرا برده سیمرغ در ملک هند
بنام بدان کو شکار آورد / ابا بچه ام در شمار آورد
پی پوست از بار برین بسوخت / زمان تا زمان خاک چشمم بدوخت
همی خواندندی مرا پور سام / بر او آنک بر سام من بر کنام
چو یزدان چنین راند اندر بوس / بدین کوه پیش آوریدم روش
کس از داد یزدان نماند گریغ / اگر به برد برآید بمیغ
سنان گر بدندان بخاید دلیر / بدرد و آوازه چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود / دگر چند دندانش سندان بود
یکی کار پیش آمدن دلشکن / که نتوان شنودش بر انجمن
پدر گر دلیر است سر از دهست / اگر بشنود عرض بنده اوست
من از دخت هرا کی پنهان شوم / چو بر آتش تیره بریان شوم
ستاره شب و روز یار منست / من آنم که در پا گناه منست
برنجی رسیدستم از خویشتن / که بر من سرآید همی مرد و زن
اگر چه دلم دید چندین ستم / نخواهد زدن جز بفرمانت دم
چه زنهار اکنون چنان بیهوان / نشانش ازین رنج سختی میان
سپهبد شنید آنچه موبد چه گفت / که گوهر نشانده شد از نهفت
زبان نکرد سپهبد پدر / بدین کار دستور باشد مگر
بدینسان چنین گفت پیش گروه / چو بازآوریدم چه آن زر کوه
بگیتی آرزو دولت نکسم / کنون اندرین بسته دلم
که من دخت مهراب را جفت خویش / کنم راستی را بآیین خویش
پدر یاد دارد که چون مر مرا / بدو باز داد ایزد داورا
سواری بکردار آذرگشسب / که کابل سوی سام شد بر سر اسب
بفرمود کت را بماند یکی / نیامد بزادم زدن اندکی
بدیگر سبک اندر آری بدوی / بر آن پاکی ناز باشش گرو
فرستاده در پیش او باد گشت / بزر اندرش جرمه پولاد گشت
چو نزدیکی گرگساران رسید / بیکایک او درش سپهبد بدید
بگشت گرد شیبی کوهسار / جهاننده نوروز مند شکار
چنین گفت با همگساران خویش / بدان کار دیده سواران خویش
که آمد سواری زنان زابلی / جهان جرمه بزیر او کابلی
فرستاده زال باشد درست / ازو آگهی جست باید نخست
ز دستان ایران و از شهریار / بهیکر بباید سخن خواستار
هم اندر زمان پیش او شد سوار / بدست اندرون نامه نامدار
فرود آمده خاک را بوسه داد / بسی از جهان آفرین کرد یاد

بپرسید و بستد ازو نامه سام — فرستاده گفت انچه بود پیش پیام — سپهدار برگشت و زان نامه بهند — فرود آمد از تیغ کوه بلند

سخنهای پرستان یکایک بگوید — بشهزاده بر جانبان کاهش نماند — بیامد بنزدیک ایوان زرنگار — درگرزه بایستش او را بدید

چنین داد پاسخ که آمد پدید — سخن هرچه او کرد بر او رسید — چو فرمان شهزاده ایران بشنید — چنین گام و دل جوید از روز کار

بگنجور گاه سوی خانه باز — برانش بیاراست آمد فراز — چو گرگین ازین رکاهت او بدست — بپرداز دل را بانجا نشست

ازین مغز پرورده آن دیو زاد — چگونه بزاید کسی را نژاد — نهفت و زاسوده گشت اندران — سخن هرچه بشنود از شهریان

چو بر خاکت از خوب یابد نشان — گشاده زبان باشد اندر میان — چو زنان و دبیر کرد کار جهان

چو بر خاکت از خوب یابد نشان — یکی انجمن کرد با نغزدان — که فرجام این هرچه آید بسر

دو گوهر چو با بود چون آتش بهم — بر آمیخت باشد ازین دستم — فریبرز ضحاک را کارزار

زراخز بگویند با سنج و سیم — بهانه نهند بر فزونی شمار — یکی را ز ایران بیارد بزرگ

بدینسان بیامد بر شهریار — ستاره شناسان بروز و بزار — چنین گفت کاین کودک ارزنده

سرانجام ازو رخت هرا دران — بسام زبان ستاره شمر — جهانی بیابان اندر آرد بتیغ

چنین گفت کاین کودک ارزنده — بپرسید ازین دو هنرمند پیل زیان — بیاساید بر بندد میان

که سگ رمانه نه ماند دران — که نشنید هرگز کسی از زمان — بروئین رزین بر بماند مغاک

بگوئید تا مژده آرد دوان — ازین دو هنرمند پیل زیان — به نیکوئی زو بیابد رسید

بی بازه گوید چنانه کنید — بیامد بدرگاه و بنمود روی — ازو شهریاران گرامی شدند

چو بشنید گفتار اختر شناس — بر شیدسان بیکران زو بسیم — چو ازمایش آید بهنگام بیم

فرستاد دران را بایش خوانده — ز هر گونه با او سخنها براند — که این ارزش نیست هیچ اروی

ولیکن چو بیاش بهوش بد نخست — بیاموخت نامه بهر سو فرست — مر این نیک بشکیر ازین نامجاه — سوی شهر ایران کدام سپاه

بدان تا چه فرماید ایدر شهریار — چه ارد ستاد ازین کام تو کامگار — فرستاده داد و خجندی پیام — بدو گفت خیره مرا هیچ دم

بکس کار دشمن خود بر او ایستاد — سپاه سپهدار ران کار ساز — بپیمانه نیز ز کس نشکرد

دو بهره ز شیره نبید کهن خست — خروشی سواران برآمد ز دشت — بیانه نهاد و بر آمد ز جای

سپهدار ایران گزین رسید — فرستاده آمد نزدیک زال — بر آنجا فرود آمد و خیمه زد

چو آمد بدو داد پیغام زود — چو نشنید آن زال سام سوار — بر آنجا بیاسود و بنهاد روی

درم داد و بیتاب و درویش را — بسی از بن و بیخ سپهدار سام — بکرد اران خوب بسیار پیام

ز شب خیره گردد نه بیند ز مهر — دلش گشته بد از زدوسد خجست — بدو هرچه گفتی فرزدوا به گفت

میان سپهدار و بانو بن
پیام آوریدی سوی پهلوان
سپهدار دستان مرا دادا بخواند
سخن چون بشنگی بشنگی رسید
بدو گفت بنشین زود بر شتاب
بزد یک رود با نامه چو باد
به پیش آمد سخن با یوت و زر
فرستاد نزدیک دستان سام
برانسان شد جان بیش دقت لی و
بدو گفت بیش دقت کای نامدار
دل روشنم شد بشو بد گمان
بیای آن نامه بر سرایه ۴
بیاورد و من افسری زر نگار
سپردم بدو داد به گفت این و خبر
دو رم گفت فرداد م مادر وی
کشید حسن زن چاره گر را بموی
یکی تر بهرانست گفتار روی
در گنج بر جو نشین بر بست
دو گوهر ابدر نرگس آب داد
چه مانداز نکو در شتن در جهان
که این زن ز پیش که آمد همی
گر گیج بزرگ افسر تابر یاس
زمین بوسه داد و به رفت بای
بیاد رخ گفت کای بر خرد
سپهدار دستان بجا بل بیامد

فرستاده بازآمدن از پیش سام

سخن بر چه پیشید باز و براند
فرا خیش را زود پیش کلید
سرانجام او گشت همدستان
بزد یک رود با نامه چو باد
بر پیش شاه و مانی را فرزده داد
شنید از رخ نامه بهزار بهر
بیامد از دستان سام
بدو گفت بنشین زود یک گفتار
بگفتا بیای آن نامه بر سرایه ۴
بیاورد و من افسری زر نگار
سپردم بدو داد به گفت این و خبر
دو رم گفت فرداد م مادر وی
بیاورد و انگشتری او ابروی
بیاورد استد لرا به بسمار رو
از ارمانه گان شد بکردار سیم
یکی شست تا شد کمانی بمانند
بدو داد به گفت ای گرانمایه گاه
که تو در ست آنکار ا نجان
بزودت ابهر چه بایه همی
بیا ماو بسیار سود و زیان
فرو ماند ار شتم ماد ر بجای
بیا بر جان مرا بشگرد
چنین هر او یکم را بر شتن

سخن چون بشنگی بشنگی رسید
بدو گفت بنشین زود بر شتاب
سپیک با سخ نامدن را شتاب
یکی ساده کاغذ بیش آورید
بگفتا چه گفت بر نامه آنگشتری
بدو گفت بنشین زود یک گفتار
بگفتا بیای آن نامه بر سرایه ۴
بیاورد و من افسری زر نگار
سپردم بدو داد به گفت این و خبر
دو رم گفت فرداد م مادر وی
بیاورد و انگشتری او ابروی
بیاورد استد لرا به بسمار رو
یکی تر بهرانست گفتار روی
در گنج بر جو نشین بر بست
دو گوهر ابدر نرگس آب داد
چه مانداز نکو در شتن در جهان
که این زن ز پیش که آمد همی
گر گیج بزرگ افسر تابر یاس
زمین بوسه داد و به رفت بای
بیاد رخ گفت کای بر خرد
سپهدار دستان بجا بل بیامد

زنی بود گوشه بشیرین سخن
بگو پیش گوان نیکدل ماه نو
زن پیش او رفت مادر بهزد
شنده تا رو بود امروز نا بوده
فروزنده چون بر فلک مشتری
بگو کرد سین حرفت او را بیهر
بپرسید او را بین داد پوسش
بچهر و مانی بمن بنگری
همی تان فروزانم از خیره زو
بدان گو هران کز نیا به خواست
دل بسته را نرینه بگشایم
یکی آب بر زن بین چشم من
گرفت بروی اندر افکنده پست
بگفتند برخاک چون بیشتن
بیاره گشتش بره اشتیه
بیمود ست بر از درفر خویش
گزین کرد از نامدار بر جای گاه
بدو گفت ای گرانمایه گاه
بگفتا چرا گشتی ای ماه روی
که ای بر پیای سر بنده انگشتریست
چو من زاده ام دقت مادر از زاد
بخون دو نرگس بیارای چهر
زرستن زمن نیک بایه سخن
چنین گوهر اندر بن

بدان کو مرا دید با من نشست / به پیمان گرفتم دستش بدست
چه از دیر نی چیز دیگر نرفت / میان من و خود آتش نهفت
فرستاده شد نزد سام بزرگ / فرستاد پاسخ بزال سترگ
زمانی به پیچید دستور بود / سخنهای پاسخ گفت و شنود
فرستاد او را داد بسیار چیز / شنیدی همه پاسخ سام نیز
بدست همین زن که کندیش موی / روی بر زمین و کشیدی بروی
چنین داد پاسخ که این خواهش است / چو دستان ز سرمایه کان کرد نیست
بزرگ است پور جهان پهلوان / هشیوار بارای روشن روان
هنرنامهاست آهو یکی / که گردد هنرمندش او اندکی
شود شاد گیتی از و خشمناک / برآرد ز کابل بخورشید خاک
خواهد که از تخم بار زمین / کسی پای خویش اندر آرد برین
رخ کرد زن را بنواختش / چنان کرد پیدا که نشناختش

چنان دید دخترش را در نهان / کجا شد کس نشنود در جهان
بیامد ز تیمار گریان نخفت / همی پوشت بر تنش گفتن بگفت
بیامد ز درگاه مهراب شاد / کزو کرده بد زال بسیار داد
گرانمایه سیمین دخت را خفته دید / رخش پر ز مریده دل آشفته دید
بپرسید و گفتش چه بودت بگو / چرا پر ز مریدان چو گلبرگ روی
چنین داد پاسخ ایتن دخت باز / که اندیشه در دلم شد دراز
ازین گنج آباد این خواسته / وزین تازی اسپان آراسته
ازین خاک و بامدین بوستان / ازین کامهای دل دوستان
وزین ایرکان سپهبد پرست / وزین باغ دین خسروان نشست
وزین چهره سرو بالای ما / وزین نام و دین دانش رای ما
بدین دید ای این راستی / زمان تا زمان آیدش کاستی
که تا کام باید بدش شمرد / همه رنج را باد باید شمرد

پیر سیه بین رخت زان بنشیر برد — که او را بیاورد و آرد بکرد — بدو گفت بهتر خرامی نخست — گر او را بیاری بمن نشدرست

وزان خوابگاه شست بیش کلستان — بگفتا دری پروین کابستان — بین سخت پیمان سند رو نخست — بیارد و پیش نیا رکیه بشست

زبان دار پیش رخت را بجوی — گر او را بیاری بنام پدری — بدو گفت بشتاب رای زمین — سرا زیر کشد زین سخن پر رکین

نشاند بر برم برام و باب — شود نیست نزدیک بر زرد رنگ — چو بنشست بیش رخت سر افراز — فرود برد رخسار شهیار روی

بر رخ آمد بر نهاد خنده لب — گشاد و بزد رود و زر کوس زین نشست — بیش نمرده و داد سنی کرا خیلی نیک — بگرد زیا کرده کوتاه شیک

شتوان زده بر رایه کبک پی رو — بدو گفت رودابه بر ای نشوی — بجای سر مایه پی مایه چست

روان مرا پور سام است جفت — بپیش پدر شد چو خورشید شرق — بیاقوت زر اندرون کنده ترنج

بدر خوان در آورد پر خوره یانه — چنان آذری را نشان نخوانه — چو خورد بیشه تابان نخورد بهار

بدو گفت کان شسته خنجر خرد — بسد گوهران ان کرا بر خورد — کرا بار هرین جفت گیرد بزین

گر از دشت قحطان سکی یار گیر — شنود منع بیاد بخشی گشتن به تیر — چو نشنید رودابه پاسخ نخست

سه نره بزرگان نژدم — مرد خرد شد فرزندی رم — بدر ارل زد رخشم و پس بر رطبک

سرین خانه شد دختر دل بردوه — از خاقان معظم بر نخوان آزده — بزودان گرفتند رودابه پناه

اگاهی یافتن منوچهر از حال زال

بپیش سرافراز شاه روان — خنین گفت با نجوران شهریار

برزان او قبید و بجای بخیک — فرستاد اضحاک کشته نشست

نهان سر افکنده کرد نهال — چو از دخت بشنید بر ابه از فور سام

چو آن یاک با زیر همت بود — بگرد سپهبد بگردید سوی مادر خویش

بدو داد کرد و سوی مادر بدید — هم سوی بهران آذرین خوانده

بیامد بر شاه ایران زمین — بیامد بر شاه ایران زمین

سر انجام آتش پای جست راه — بفرمود تا نود را به پیش

بپرسش گرفتن از حال زال زر — چو بشنید گفتار آن سوگوار

بیامد بر شاه ایران زمین — رسیده به پیش سپاه سوار

بیامد بر شاه ایران زمین — فرستاد با پیک گرزان گرم

بیامد بر شاه ایران زمین — بیاورد و کرد آفرین بزرگ

پس از نو در سام هر هنری / گرفتند شادی ز هر کشوری
بشادی درآمد شب دیرباز / چو خورشید رخشنده بگشاد راز
خروش تیره درآمد ز در / همیون تکاور درآورد بر
سوی بارگاه منوچهر شاه / بفرمان او برگرفتند راه
منوچهر چون یافت زو آگهی / بیاراست دیهیم شاهنشهی
ز ساری و آمل برآمد خروش / چو دریای جوشان برآورد جوش
رفتند و آنگاه زوبین وران / ابا جوشن و خشتهای گران
سپاهی که از کوه تا کوه مرد / سپر در سپر یافته سرخ و زرد
ابا کوس بانای رویینه خنج / ابا تازی اسپان پیلان گنج
از آن گونه لشکر پذیره شدند / میان با درفش و بتیره شدند
چو شاه جهاندار بنمود روی / زمین را ببوسید شد پیش اوی
منوچهر برخاست از تخت عاج / ز یاقوت رخشنده بر سر تاج

آمدن سام نزد منوچهر شاه

بر خویش بر تخت بنشاختش / چنان چون سزا بود بنواختش
که شادان زی ای شاه جاوید مان / ز جان تو گرنه بدید گمان
برفتم بدان شهر دیوان نر / نه دیوان که شیران جنگی و سر
گرز تازی اسپان تکاور نراند / ز گردان ایران رگ و پر نراند
سپاهی که سگسار خوانده شان / پلنگان جنگی کمانده شان
زمین چون بدیشان رسید آگهی / ز آواز من مغزشان شد تهی
بشهر اندرون نعره برداشتند / فرازش همه شهر بگذاشتند
سپاهی که از کوه تا کوه مرد / که پیدا نشد روز روشن ز گرد
به پیشم همه جنگجوی آمدند / چنان خیره دیو به پوی آمدند
سیه جنبش چنان شد ز روز تار / پس اندر فراز آمده پیش غار
برافتاد ترس اندرین لشکرم / ندیدم که تیمار آن چون خورم
همین صد مغی گرز برداشتم / سپاهی بدان مرز بگذاشتم
همی رفتم و کوفتم مغزشان / تهی گشت آن همت و مغزشان
بنیزه جهاندار سلم سترگ / به پیش اندر آمد بکردار گرگ
جهانجوی را نام گرگوی بود / پل سرو بالا و بدخوی بود
ز نادر هم از تخم ضحاک بود / سر سرکشان پیش او خاک بود
سپاهش بکردار مور و ملخ / بنه دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چو برخاست آن لشکر کش گرد / رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرگ یک زخم پنداشتم / سپه را بجای بگذاشتم
چنان برخروشیدم از اسب زین / که چون آسیا شد بر ایشان زمین
دل آمد سپه را از آن باز جای / سراسر سوی رزم کردند رای
چو بشنید گرگوی آواز من / همان زخم کوپال سرباز من
برآمد بنزدیک من رزم ساز / چو پیل ژیان با کمند دراز
مرا خواست کارد بخم کمند / چو ایدر خمیدم ز راه گزند
کمانی کیانی گرفتم بچنگ / به پیکان چو لاله و تیر خدنگ
عقاب تکاور برانگیختم / چو آتش برو تیر می ریختم
کمانی چنان بد پسندان سرش / که شد دوخته مغز نامغفرش
نگه کردم از گرد چون پیل مست / برآمد یکی تیغ هندی بدست
چنان آمد از شهریار کمان / گروه گروه انبار خواهد بجان
دی اندر شتاب و من اندر درنگ / پی جستمش تا کی آید بجنگ
چو آمد برم مرد جنگی فراز / من از جرمه خیکان کردم دراز
گرفتم کمربند مرد دلیر / ازین برگرفتم بکردار شیر
زدم بر زمین بر چو پیل ژیان / فرازم تیغ هندی در آن میان
چو افکنده شد شاه اینگونه خوار / سپه روی برداشت از کارزار
نشیب و فراز و بیابان کوه / بهر سو شدند انجمن هر گروه
سوار و پیاده درو ده هزار / فکنده بدید اندر شمار

سپاهی جنگی و هنری

سپاهی و جنگی و شهریار سوار — تا نامه بود نزد صد هزار — به پیش پرستنده بیست تو
چو بشنید گفتار سالار شاه — برآشفت تا لاله فرق کلاه — جهان پاک دیدار بد بود کمان
بیکبار زکوتاه کردند تیغ — چو شب روز تیره بپرده کاه — کشته دادند ازین شاه راه
بیامد بسیدند رسام سترگ — بزد شیون چو شاه بزرگ — یکی مورچه کفتش از هر دو بال
کرشاه جاماسپ بیشتر زگفت — سخن زاب و رویین در هم گرفت — کزایدر ببرد با سپاه همان
بشهد دستان اندر آتش فروز — بیامد بکاوه بیاورد نیز — که او ماند از تخمه اژدها
زمان تا زمان بود او را همه — همی کشت پرستنده او بود — نزرگان که دل بسته او بود
سرانجام صد اکبر زنیسان بگوی — بروشن روان خوش او بنوی — بیارست انگه سخن برگزود
چنین داد پاسخ که ایدون کنم — که گفتن از دل شاه بیرون کنم — همان تا سپهر سر آنگه ازین
سوی خانه بنهاد سر سپاه — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — که نشنید پاسخ فکند نه بن
بزرگان بشهر کابل بجوشش — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — بخواسته کشته و جان و چهر
خروشان زکابل همی رفت زال — فرود آمد از کاخ و برادر بکنار — بیامد که گیتی بسوزد بکام
چو کابلستان را بگوید بسود — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — بیاراست دل برانیکار سر
چو آگاهی آمد بسام دلیر — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — گرآمد زره بچه شد شیر

رفتن زال نزد سام

همه لشکر از جای برخاستند — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — درفش فریدون بیارراستند
بهره ره شتابان با تیره شدند — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — بیاراسته سخن از رزم و نیش
چو دستان به بدآمد از فرهنگ سام — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — پیاده شد از اسب بگذاشت گام
بزرگان پیاده شدند از دو روی — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — سخن گفت با او بدو نیز دیر
نشست از بر تخت با آبنوس — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — بر تیمار با گفتگو پای آمد
که گر زنده گشتم ازو از تو بود — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — مرا نیز بر جای فرخ فال نیست
بهر کار بیمز امید بد ازو — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — بسر بر ترا آب اندر آرد بخشم
چنین تا بیرگاه سام آمدند — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — فرآیند مردی کس بی کفایت
کزایدر بیامد سپهبد بدشت — بیامد بسر کاخ و ایوان شاه — ازین بد بود قبلهٔ تو زمان

دو را نشش چو زان پیوند با سیمبر — دل نیز بر وی پیرو بر به — بزان الیکی گفت تا صد هزار
گر کودک به پیش بزرگان هنر — بزان نیکوان چاره جوئی اوفتد — بسی رنج یابد ز هر گونه بار
بزین روی خورشید بیند فراز — بگیتی بجست بر زان رود — بدین شادمانی کنون می خورید
گریزیت بجست بر زان رود — کسی نیست کو را نیاشد بیاد — بی چاره اندوه را باشکرید
همی خورد و هر بار چندان بسید — که خرم خویشن را بگیتی نماند — زیاد بسید بدستان شوند
من در نشستم و اسپ بنشید نیز — بیاورد پیش سیاوش گرد — نه از رستم و اسپ بنشید چیز
ب زم کنون من بر رزمش بسیج — بیارد پیش سیاوش گرد — بوی شک سیار کم کار را
سر ماه نوبهر فرا رسید و ماه — بزان گفت فرخنده کی بید راه — بگفتار هر اب بندد شاه و گام
بپوشید رستم بر بیل ژیان — بسید رود کرد م یار را هم — بیک تیر زان سند یابد بهر
بپوران شاه اول ار آسته — خرد دار گزین کرد بر فرآسته — نگر تا بیابی خزانه داد گر
چنان دان که بر کس نماند جهان — بگیتی بماند بکردار باد — بجز نیکوئی نیست مسپر بدین
که من در دل امید کام همی — گرانمایه تنگی نهانم همی — که از رنج فرزند را کی رسد گفت
بر اسپ اندر آمد گو نامدار — بیابان فرو شد چو کوه آبی — زمانی که کردم کوی اول آغاز جوی
بزشند یار و دو فرزند اوی — بزار آب بر رخ دل یار سیراو — بنشند زان بسید براه اندر آمد
دو از تر دی زان بسید براه — سوی بیستان بار بردان سیاه — چنان چون بود در خور شاه نرم
شب و روز رفتند یار سم تیز مرد — همی رفت هامون و دریا بخورد — همی بار و خورد نه بد دوستان
خرد شنده گشته دل از رزم بم — شنیدند تا سم اسپان بهم — بخورد نه تاسم اسپ افتاد نشور
چنین گفت فرزند را زال زر — که ای نامور گرد و شیر ژیان — که این نامور گرد و شیر ژیان

در ستادن رستم با بیل بسیبد

گر ایدر بباشند گرد تفرتن — بزان بیشه آسته کرد انجمن — بسی خورد نیها بیاشند تن
بگفتند رستم بسی خواسته — بیابد بزان کو بر بهرم درست — بیاورد نزدیک رستم بخواست
بسیبد سیاوش بنشست نیز — همیدون بسیبد سرش را بخرید — بیاورد یاد آمد از سوی جای خویش
بیاورد یاد آمد از سوی جای — خرد شنده زان آمد بی از درش — زمانی گفت آمد بمرد گرزنه
خروشان فیل اندر آمد بگرش — دلیر اندر آورد پیش آمد بی درش — بزد بر سر و بر بر و یال و کتف
بکشت و بکوبید مرد و درش — بی گفته کرد نه بردی بی درش — بگرد اندر آورد و بر خاک کرد
بزد نیزه بیل جسته از بند — تو بر دون نگوئی کی بود ای بلند — چو ساقا بر آورد اسپ به

تهمتن شده آشفته از گفتش — بیک تاخت زد بر سر و گردنش — بران تاج بر شده سرخی نامه کو — سوی دشت ایران آمد از کوه و دریا

رسیده ندانی پهلوی نامور — دلاور بیایه ببر و یلی در — بزد دست بشکست از جای خویش — چنین تا خم آرد زمان نامور به پیشه

برون آمد از در بگردار باد — بدست اندرون گرز سر بر نهاد — چو فرسنگ تازان سوی آبشخور — فرو ریخت مانند دریای نیل

بدان گرد کوهی چو خرد شده دید — زبیش زیاد و یک چوشیده دید — زبیش دیده زد نامه داران چو شیر — بدان تا که بیند رخ گرد و میش

بتهمتن یکی نعره زد همچو شیر — چو پیل دمنده مر او را بدید — بگرداند روی سراو دو بدید

بزد دست و خنجر یکی پیل زیان — بتهمتن یکی گرز زد بر سرش — که خم گشت بالا یکی پیکرش

بیفتاد پیل دمنده ز پای — بزخم برافتاد خوار و زبون — بتهمتن سیاه سیک باز خواند

بخفت دو پیل دمنده از آن داوران — بران کس که بد نامزد رستم چه کرد — از پیل دمنده برآورد گرد

بزد کرز بر گشت گردنش را — بزد نامور آتش از خنجرش — که چون بود داد از نیاز کردار زین

بگفتار دریا فتیان آمده پیل — بگردن چو خورشان چو دریای نیل — بسازم کما یا کمان پیل مست — بکلی سیه پاک در هم شکست

زگرخیده در زرم پرور گسر — بود بهر از فر رستم نامور — نفیرو خروش آمد از پرخاش — بغرید و بر سید بیال و کتف سر بر

بدو گفت کای بچه ترکه شیر — برادر ده فرسنگان گشته دیر — بمردی گرایدون که آواز تو — نفیرو بمردی و بالای تو

کنون بیشتر از آنکه آواز تو — برادران بر یکدگر سار تو — بخون ریزمان میانها بپیشند — برد تاریان تا بکوه بلند

حصاری فرشنده بالای کوه — بزار شبه و دیو و دد گشت دور — یکی کوه بینی سر اندر سحاب — که بر دیو نتوان بر آن عقاب

چهارست فرسنگ بالای او — بتهمتن رستم بکوه بلند — همیدون چهارست پهنای او

بزار شبه و دیو و دد گشت دور — بسی اندرون مردم جانور

درختان لبسیار بافتند دار — گسیخ و مندیدست زاکوته مرز — در و دشت فریدست بر در و کار

یکی راه دربی در ساخته — بسان پسیری بر افراخته — بزمان گرگوز از دیوان برد — بغرمان شاه آفریدون کرد

بسوی حصار اندر آورد پای — دران راه کس از ترد برداشت جای — شب و روز بیدی بزم اندرون — سیاه اندرون مسند بردن

سرانجام نیکی بیندا ختند — چنارا ز پهلو بر دا ختند — بسی پیل بیدار کشتند بار — بزیبد بر شاه کردن فراز

چو آگاهی آمد بسام دلیر — که شیر و پلنگ اژدها از بزم شیر — فرو ریختند بسیار لشکر ز بوم — یکی بر زمان تا بیار فرود

یکی هفته بیدی بدو باسوار درد — سه هفته پیاده سپه کرد کرد — بسوی حصاران فرشه برگشتند — بیابان یکی را سیه کشتند

گذشت اندران چار پیکی سال و ماه — سوی یارگاه فرزند آمد براه — ز دروازه فرزند یکی تن بدان — بیامد بپرسید و بنشست شاد

که حاجت نبد شان بیک بارگاه — بزمان نامه آمد بر شاه گاه — سرانجام نوبید برگشت کام — روان پدر تار سیده بدام

بگفتا بیان سپه گاه آمد کنون — بیابان یکی چار فرسنگ دون — روان شاه دل بر یکی کار دان — بیان تا که گذشت صد حصاران

همانا یکان اندرون زر نماند / بدریا درون در و گوهر نماند
که ایدون بدینسان برآورده اند / بدینجایگه در بگسترده اند

یکی نامه بنوشت نزد پدر / ز کار زور کردار خود سر بسر
نخست آفرین بر خداوند هور / خداوند مار و خداوند مور

نامه رستم بجانب زال

خداوند ناهید کیوان هنر / خداوند این پر کشیده سپهر
درود آفرین بر سپهدار زال / پل زابلی پهلوان بیهمال
نشاننده شاه ستاننده گاه / روان گشته فرمانش بر هور و ماه
پناه گوان پشت ایرانیان / فرازنده اختر کاویان
بفرمان رسیدم بکوه سپند / چه کوه بسان سپهر بلند
بیابان آن که فرود آمدم / همانگه ز مهتر درود آمدم
بفرمان هنر برادر رستم / برآمد بسان کهن خواستم
شب تیره با نامداران جنگ / بدر هر یکی راند آدم درنگ
چه کشته چه خسته چه بگریخته / ز تن ساز کینه فرو ریخته
بود بار خروار پانصد هزار / بود نقره ناب و زر عیار
چه پوشیدنی و چه گستردنی / ز هر چیز کان هست آوردنی
همانا شمارش نداند کسی / زماه و ز روز از شمار و بسی
کنون تا چه فرمان دهد پهلوان / بود حکمهای خوبرو من روان
یکی پاسخ نامه افکند بن / بگفته بود در فراوان سخن
فرستاده آمد چو باد روان / رسانید نامه بر پهلوان
سپهبد چو نامه فرو ماند گفت / که با نامور آفرین باد جفت

یکی نامه چون بوستان بهشت / تو گفتی که دارد ز عنبر سرشت
سر نامه بد آفرین خدای / دگر گفت کین نامه دلگشای

پاسخ نامه رستم از زال

ز پیروز بختی فرو خواندم / ز شادی بر و جان فشاندم
ز تو پور شایسته ایدون بود / سزد زانکه هستی سزاوار خود
روان بر زمان برافروختی / بر دشمنان در آسوختی
از اشتر همانا هزاران هزار / بنزدت فرستادم از هر بار
شتر بار کن آنچه باشد بچین / پس آنگه بدر آتش افکن بکین
چو نامه بنزد همتش رسید / فرو خواند از شادمانی گزید
گزیده فرستاد ای پهلوان / همی شد براه اندرون کاروان
بکوه سپند آتش اندر فکند / که دودش برآید بچرخ بلند
از آنجای برگشت دل شادمان / نهادش سر خویش زی پهلوان
چو آگاه شد پهلو نیمروز / که آمد سپهدار گیتی فروز
پذیره شدن را چه برخاستند / بکوی فرزان بیاراستند
برآمد خروشیدن کوه نای / همان صبح با بوق هندی درای
همی شد براه اندرون زال زر / شتابان بدیدار فرخ پسر
تهمتن چو روی سپهبد بدید / فرود آمد و آفرین گسترید
سپهدار فرزند را در کنار / گرفت و بفرمود کردن نثار
از آنجا بایوان دستان سام / بیامد سپهدار خوشنده کام
بنزدیک رودابه آمد پسر / بخدمت نهادش ز بر خاک سر
ببوسید مادر دو بال برش / همی آفرین خواند بر پیکرش

همی آفرین خواند بر زال زر / بر آن نامور پور نیکی هنر
بمژده بنزدیک سام سوار / فرستاد نامه پل نامدار

نامه زال نزد سام و پاسخ آن

چو بنامه درود سر بسر نیک دید / نمودش بر آن پهلوی پر خرد
فرستاد با نامه هدیه بسی / بنزد سپهدار گردش بسی

بنام

چو نامه بر سام

فرستاده خلعت و یارانه داد — زرستم همه پهلوستان کرد یاد — نوشت آنگهی پاسخ نامه باز — بنزدیک فرزند کرد نفراز

بیامد فرود آمد از کوه شیر — بیامد بنزدیک آن مرد دیر — بیامد بیاسود یک هفته چند — ستایه همی موبه نیز دید

مر او را درآمد سیان کرده — چو بشنید زال این سخنها تمام — بخوبی پدر باز کرد تمام

بخوبیت زر رستم نامور — که دارد دل پیر چون پهلوان — ازو شیر خواهد همی یاوری

چو نامه بخواند دلاور گرد — فرستاده خواند او را بسرد — با خلعت و نامه نامور

ز رودابه و زابل دل پهلوان — که از آسمان نور بیدد همی — زروی زمین نامه برچید بره

سپهبد چو این سال شد بر دو شصت — گرفتند رای زنان هر دو تن — که ایدر همی بار نرنج به بست

ستاره شناسان برآمد شدند — بیامد بنزدیک آن مرد زال — پی از آسمان در ستاره بازرفتند

بدیدند روز نشی گشیدن دراز — بفرخ پی افکند پالیت بار — که تا شه چه آرد بر آن فرخ اختر

که از نیک و بد هر چه آید بسر — ز فرزند زادان سفر تیز کنی — نیاید که مرگ آورد تا خ

سخن چون ز دانا شنید شاه — بفرمود تا خانه بنشست شاه — همه راز دل پیش ایشان براند

بفرمود تا نامور را بپیش — فرستاده شاه بنهاد روی — بروجاودان دل بیاراسته

مرا بر سد دست شه سایان — بپیش شما دین و کام دل اندرم — مرا م از دو دشمنان برآورم

بفرمود تا بر بندم میان — بخشم ز سلم و ز تور پیروز گر — بیان تا بپیش اندر آرم بزرگ

چنان ویژه کردم ز تیمار ها — چنانم که گویی نیامد بجان — شمار گذشته نداند همان

ز رنجی که او را فتاد اندر آن — فرستاده کس نزد سام سوار — سپرده مر او را بتخت سپاس

چنان چون فرستاد زال از نخست — بفرمود تا نامه خسروی — که خورشید رخشان بیاراست روی

فشاندن گرفتند بر سر عبیر — بیامد بدرگاه فرخ پدر — بخاک اندر آورد یال و بر

نگر تا میان را ز دین خدای — بیامد بدرگاه فرخ پدر — بخاک اندر آورد یال و بر

بپیمود راه آنگهی کوه و دشت — نگر تا نیان را ز دین خدای — بیامد بدرگاه فرخ پدر

نخستین بکوه اندر آمد بلند — بدیدار او تیز بشتافتند — بخاک اندر آورد یال و بر

بیامد بیاسود یک هفته چند — بفرمود تا نامور را بپیش — بخاک اندر آورد یال و بر

مر او را درآمد سیان کرده — چو بشنید زال این سخنها تمام — بخوبی پدر باز کرد تمام

بخوبیت زر رستم نامور — که دارد دل پیر چون پهلوان — ازو شیر خواهد همی یاوری

چو نامه بخواند دلاور گرد — فرستاده خواند او را بسرد — با خلعت و نامه نامور

ز رودابه و زابل دل پهلوان — که از آسمان نور بیدد همی — زروی زمین نامه برچید بره

سپهبد چو این سال شد بر دو شصت — گرفتند رای زنان هر دو تن — که ایدر همی بار نرنج به بست

ستاره شناسان برآمد شدند — بیامد بنزدیک آن مرد زال — پی از آسمان در ستاره بازرفتند

بدیدند روز نشی گشیدن دراز — بفرخ پی افکند پالیت بار — که تا شه چه آرد بر آن فرخ اختر

که از نیک و بد هر چه آید بسر — ز فرزند زادان سفر تیز کنی — نیاید که مرگ آورد تا خ

سخن چون ز دانا شنید شاه — بفرمود تا خانه بنشست شاه — همه راز دل پیش ایشان براند

بفرمود تا نامور را بپیش — فرستاده شاه بنهاد روی — بروجاودان دل بیاراسته

مرا بر سد دست شه سایان — بپیش شما دین و کام دل اندرم — مرا م از دو دشمنان برآورم

بفرمود تا بر بندم میان — بخشم ز سلم و ز تور پیروز گر — بیان تا بپیش اندر آرم بزرگ

چنان ویژه کردم ز تیمار ها — چنانم که گویی نیامد بجان — شمار گذشته نداند همان

ز رنجی که او را فتاد اندر آن — فرستاده کس نزد سام سوار — سپرده مر او را بتخت سپاس

چنان چون فرستاد زال از نخست — بفرمود تا نامه خسروی — که خورشید رخشان بیاراست روی

فشاندن گرفتند بر سر عبیر — بیامد بدرگاه فرخ پدر — بخاک اندر آورد یال و بر

نگر تا میان را ز دین خدای — بیامد بدرگاه فرخ پدر — بخاک اندر آورد یال و بر

بپیمود راه آنگهی کوه و دشت — نگر تا نیان را ز دین خدای — بیامد بدرگاه فرخ پدر

نخستین بکوه اندر آمد بلند — بدیدار او تیز بشتافتند — بخاک اندر آورد یال و بر

ایا آنکه همرایج بیمار بیست ... ز از زور و زیج از گریز ... دو چشم بیایم بر نهاد ... بفرمود پرزو یکی سر دهاد

شدند نامور بر هنر شاه یار ... بگیتی سخن ماند از و یادگار ... چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت ... از کیوان کمال کین برداشت

بادشاهی نوذر منوچهر هفت سال بود

بتخت منوچهر بر شاه داد ... سپه را رام داد و دینار داد

بسی بر نیامد بدین روزگار ... که بیداد کرد آن دل شهریار ... ز گیتی دو ره یک بر جای غم ... جهانرا کهین بنده سر از شاه تو

چو از کار سهراب شد بدگمان ... رها مردمی نژاد اندر آمد ... دلش شد پر از کینه و دیده ریش

که بر دیده یکباک بیگانه شد ... دلیران جاوانه شاهی شدند ... چو از راه دیده بجوشش

بفرمود تا کوس بیدار زد ... فرستاد کس نزد سام سوار ... سبک باز مهران بود در پیام

خداوند بهر اندیشه و رای ... که هست آفریننده اصل و گهر ... نه از شهریان از فرو زیر و شش

چه با مهر او نام او یکی است ... بزرگ است پیدا و نزدیک است ... کنون از خدا وند خورشید و ماه

سران سپهدار چندین بهانه ... سر افراز کرد و بسنده بداد ... که تا شاه ترکان هم بر نهاد

بر آنیم همداستان با تو نیست ... که ما هم سپهدار شاه اوییم ... بگیتی کنون شاه بیهمتاست

سخن هرچ بشنید بر گاه تخت ... بگفتا مهان را همه گفتنی است ... ز گیتی بکام دل خویش باد

چو بشنید سام این سخن شاد گشت ... یکی باد سرد از جگر بر کشید ... ز دیده بخون شد دو رخسار زرد

بیاراست رزم و بپرداخت کین ... که در پای سیمرغ نهاد آن سرش ... بیامد بر شاه ترکان چو باد

بیامد بر شاه ایران سپاه ... ز گرد سپه کوه آهن بخست ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بیاراست قلب و بپرداخت چپ ... نشسته بزین تخت آتش دمان ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بیاراست قلب و بپرداخت چپ ... نشسته بزین تخت آتش دمان ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بیاراست قلب و بپرداخت چپ ... نشسته بزین تخت آتش دمان ... بیامد بر شاه ایران سپاه

برافروخت نوذر ز تخت بلی — نشست اندر ایوان رام و بلی — جهان پهلوان پیش او بر بیان — بدستوری باز گشتن بجای

بدو زی افت یا خلعت نوذری — چه یابی و بی تخت و انگشتری — غلامان اسپان زرین ستام — پر از گوهر و سر خ زرین دو جام

بران نیز بگذشت چندی سپهر — نیامد فرود ارام بر دشت مهر — پس انگاه مرگ منوچهر شاه — بیاراست تاجی تهمتنان سپاه

جزیه فتن بشنسپ زامرگ منوچهر شاه

زمانه فتن کار نوذر جهان — بیاراست تاجی بگفتند بابه گمان

چو بنشست بسالار ترکان بشنگ — جهان خواست کامد بسی ایدر تنگ — هم از نوذر پرسید یکی تیز رم — که ای نامداران لشکر بلی یاد کرد از پدر راد شم

نگه کرد منوچهر از لشکرش — نبود از نوذر بر سپاه بشنگ — نخواند ده نزدیک لشکرش را — که ای سالار بد بر سپاه بشنگ

چو افراسیاب آن سخن ها شنید — چو غلبا و خیلی ز پیران بدید — که ای سالار بد بر سپاه بشنگ — که ای بین نیزه دران نشت بهشت

جهان پهلوان پور زو را بخواند — سخن را همه راز در دل بماند — که ای بین نیزه دران نشت بهشت

سپهری دگر گونه بنمود روی — نخواهد ز تخت و کمر جستجوی — بهوی را به بستند یکسر میان

منوچهر او در سپهری کهین جشن ساخت — بجوشید آب و نشستن گاه بساخت — بجوشید آب و نشستن گاه بساخت

بپیش پدر شد گشاده زبان — که من کرده ام با سپهدار ایران ستم — چو آورد سالار ایران ستم

اگر داد شمشیر و تیغ بر داستیغ — بیابان ز به بیشه بگذاشتیغ — بایران گروی کسی سروری

کنون بر ده ما بیاید برود — کشد کشتن تیغ بهتر من است — که نشور بر تخت ازو خیره من است

بفرمان شاه آنچه رانده شتاب — بر و بازوی شیر دارم نه زور پیل — بر و بازوی شیر دارم نه زور پیل

زبانش بگرداند بنده و تیغ — بفرمود تا بر کشند تیغ جنگ — بایران شود با سپاه بشنگ

بشد چون بنزدیک بند پسر — بفرمود تا بر کشند از میان — از بر ایشان نامور را نهایی

بپیش پسر شد بر آشفته دل — که ای نامداران آن انجمن — بگفت آنچه اندر خور آمد ترا

منوچهر ازین آگهی چون شنید — چو بشنید ساخته کار خانه بیاراست — از بر ایشان نامور را نهایی

فرستاده بر سلم و تور بشنگ — بیاراست تاجی بگفتند بابه گمان

ازین در سخن هیچ گونه نراند — بفرمود تا بر کشند از میان — از بر ایشان نامور را نهایی

چنین داد پاسخ پسر را بشنگ — که افراسیاب آن دلاور نهنگ — بیاراست تاجی بگفتند بابه گمان

نیره که کین نیا ما نخست — بسزد گر بیاساید از رزم دست — بیاراست تاجی بگفتند بابه گمان

چو از دشمن ایدر چنین کم شود — بیابانها زیاران پر از رزم شود — بیاراست تاجی بگفتند بابه گمان

چنان نیره گردد یکی از هزیر — بیابان سراسر پر از بیشه نیست — بیاراست تاجی بگفتند بابه گمان

دستشان بگوشند در زیر لعل — نیارند فرخ گشند رنگ لعل — مشو چرا بتاراج کشور چنگیون — بگیتی سوی فر شاهنشه اران

بگوشید یکسر بآوای رزم — دگر گونه گردد بزم از بزم زن — بزرگان ایران بیارند بزم — بپرند در سر افراز ایران زمین

روان بیگانگان ناخوشش کنید — دل بدسگالان پر آتش کنید — چشانگشت بیتاب نوازنام چوین — که خون رنگین اندر آرد بگوین

چو دست از کیاکشت چون بایمان — بیستند کردان قوران میان — بیان کرد داران فاور زمین

کرا نرم میدانه گراینده بود — همان تخت فرخ جوانه بنود — چو شنگ تیرانیک چون رسید — چو خرنزه پور فرشدان رسید

سیاه و چناور بیرون شدند — زگاو همانون همانون شدند — براه دستشان بیاراسته دید — سپهدار ایشان قارن نرم جوی

شهنشاه فرزند پس گفت دو — چنان سر بسر بر ازگفت او — چو شنگ اندر دستشان رسید — چنان شد که خورشید شد ناپدید

سراپرده شود بر شهر یار — نشیمنه در گفت پیش حصار — چو اندر دستشان بیارست فلک — بزین بر بیاید فراوزن درنگ

کرا فرز سیاب اندر آرمان زمین — دو سالار گرد از نژاد گزین — نشانهای سپهد گودرز گرد — کز شنگ سواران میدان سپرد

ز فرهنگ گودرز مرد دلیر — سی و اند هزار — برفتند نامیسته کارزار — سپری را بدستان بیاراسته دید — بگیتی بدستان نیاراسته دید

چو شنگ گرسام زیبان برد — وز ان تخت شادان شد آزرم یاب — بسر اندر تخت اندر آمد بخواب

بیاراید پیش دستان رسید — سپه را راندانست گردن شمار — تو گفتی چهار صد بار پشمرد هزار

بجوشید یکسر بگیتی بدرنگ — سراپرده شاه چون موج سنگ — بیاراسته دید صد پیل جنگی — سوار و پیاده چو ریگ بیابان

بگشنگ گرگرد افراسیاب — بپیوند بر انگیزد آن شام خراب — یکی نامه سوخت بنزدیک شنگل — که چشم بدی از تو دور است و شنگ

بپرسم نخست از شکار و نشست — شکار بهتر جا بگاه نشست — ز گرسام تخت ایرانشهریار — بیاراست تا بد بدین روزگار

بپرسم ازو بهر ایران زمین — چرا دشمنی آورد ایران بکین — سران را چه دانش چه رای است و فر — بدارد کی چنگ ایاد بر

بیاساسی در یم روز — نشست از بر تخت پیروز — ازین رای یابد برو هشیار دست

چو بیشه کند مرد هنگام کار — ز داران بسی یابد اندر شمار — بیون شکار برآرد بپر — بنشست نزدیک سالار حر

سپهدار چون از کوه سر بر دمید — طلایه بپیش دستان رسید — چو سالار ایرانش خیمه بزد

یکی مرد بد نام او بارمان — یلی جنگجوی و دلیر و جوان — بیاید بسپه رایی شنگ بید — سراپرده شاه نوذر بدید

بنزدیک سالار توران سپاه — نشان داد ازان لشکر و بارگاه — فرازش بیاورد لابه گرفت — که بیدار بخت چندین بیاید نخفت

بپرسید شاه من شیر وار — که بیدار من دست بد — خبر ازش یکی را نخواهند کرد

خبر ازش یکی را نخواهند کرد — بیوکم ازان انجمن کارزار — برین انجمن کار سیته شود

طلیعه دلیران بیاراسته — دل مرز بانان شکسته شود — دل انگفتار اخیزرت هوشمند

یکی مرد بین نام بابه گزید — بزرگ بارها رسوزن گزند — بانگفت دندان بیاید بیازد

چو بشنید بیژن سخن گارن زره خواه — بیاورد پیش اندر آهنگ سیاه — برفتند برسان آهن دلان — ز رفتن برآورد گرد آسمان

همی داد بیژن نبرد نخست یک — از ایران نبرده سپهبد نجست — چنین گفت کز ترک بسیار مرد — مرا دید نتوان چنین سوگوار

چو خورشید بنمود از برج نیل — به پیروزی از گردش چار میل — بیامد بیژن بر گرگسار — بپیش اندر آمد گو نامدار

چنین گفت گارن که ای نامدار — تن هر کسی را چو زین برگذار — که هر کس ازین چیز بر پیش بس

بشوران کرینه مکن تازه ام — بر و بر سر مرگ را داده ام — مرا فرجام من هم ازین بگذرد

دو تن شد بدین گونه هر دو پیاده — بکف تیغ پولاد هندی نهاده — ز اسبان جنگی و از رزمگاه

یکی جادویی ساخته با فسون — بیامد بر گارن رزم آزمون — چو از لشکر ایشان نگشت کس پدید

سراپرده بگرفته گارد رویین — بپیش اندر آورد بسیار کین — بیامد بر بیژن جنگجوی

نامه نودر دویم با افراسیاب

یکی رزمگاه اندر آرد زمان — یکی باگاه کمی شد دمان — تن کشته با مرده بگذاشتند — طلیه بگیران پیش آشتند

گرفت آن دو فرزند را در کنار — فرود آمد از اسپ از فرط شعار — نشستند طوس و گستهم نزدیک — ز خاشاک برداشت روان شان ز رنگ

دو اندیشی ما بسود اندر دو روز — سه دیگر چو پور فرشته گیتی فروز — نشد راستاه را از کار زنگ — به پیمان یکی گرد پایست چنگ

همان شاه نودر با افراسیاب — چو دو رویان جوشن بر و در ربود — ز پشت هیونان نشستند زار — فرشتهٔ ز آئین به پیراستند

ز بهر گروه تاکوه جوشن وران — برفتند با گرز گاوی گران — بدند کوه پیدا نه ایک و نه سنگ — نه دریا بریا کشیدند نه رنگ

چهارم ز پوشش گرد پیلتان — ز پولاد ساعد گرفتند ران — که تا تنگ یابند سینه راستون — نه تاب آورد هیچ کس با ستون

چو شد پنجم با برز این سایه دار — بدند کوه پیدا نه دریا نه دشت — چو سنگ پرستنده بر دشت راست — دل تیغ گفتی بیالد همی

چو شد پنجم با برز این سایه دار — خروشید ترکان بران چون پلنگ — ز آهن به تخت اندرون بر فگند — ز تیغش زمین همچو بیشه بدید

بر انسوی شاپور نستوه برد — پراگنده شد هر چه با نیزه بود — یکی بر دو شاپور بگشته شد — سر و تنگ ایوان او گشته شد

ز ایرانیان ترکان بپرداختند چوری — بسوی بت شاهان نهادند روی — و بستان گرفتند ایوان و حصار — سپه را بسیار بهر بر گذار

شب تیره در بر گرفت آتش و خنگ — برادر بدید بر گذشتن خنگ — چو نودر بدو نوشت بی اندر حصار — فرود آمد از پشت پیل استوار

سواران بیارست افراسیاب — گرفتند راه بیابان شتاب — بکی تاختند از پس کار زار — سپید گروهان و یسه نژاد

سوی یارسی فرد تابان کشید — گذر انسوی یارسیان را ندید — بجویبه شبه مردم به شبه — بر فود آمد آنسان بشنگ

چو ترکان بشنیدند افراسیاب — شدند از پس شاه خورشید فام — سوی اردی بوشید گان سیاه — فرستاده بی مرسپاه بزاده

که تورانیان شتابان نه جوانمرد مرد — که این بد که با شاه ایران بکرد — بنیشتند بیدار بر پشت اوره — بدم گروهان بیامد کشید

بنیشتان بیدار بر پشت اوره — برین نامداران شکست آورده — تنگ اندر آن سر شکوه بیامد به — گرانسان نتواند بدو بر گریخ

ترا خود روانی هست ای روان — سیاوش بیامد ز بر تو فران — بی بیشی دلیران کمی بیخ شاخ — سپید اژدهوش فرد ایرانی بیت

یکی پیش آنی که پیش آید ترا — که از شهر یاران دلیری سزد — بدر گفت نزدیک ایران نیست — فرستاده آمد بر شاه بلند

ز بهر سپه دانت کهتم طوس — مرا نامه بر گفت اوان کوس — سپید نه اندر نشستنگاه تراز — پیلان ز ترکان گرد آن فراز

نشسته بر فران می خواست — برآنی بی غم زوان کاستند — بدیده چون ابر بهمن شدند

سخن راز گفته همه بر گونه بن — بیامد بدین اردی بی بیچ شاخ

چو بر بشنود اردی ایران سپاه — سپه ران خونه نه کینه خواه — بیامد بدین اردی بی بیچ شاخ

که بر دهن زشت تیره بیشت — نگرا بنده ارام جان تشت — نزاد نده ترکان شنوند

چو بنیی که تشت از نیب اریا — بیرون اردی اوریا بر گذرد — دلیران بیدار بالا برد

وزانسو دیی دربار یان پاسپاه ۔۔۔ بخیون برادر کر بسته بود

برادیخت چون نیز با یاران ۔۔۔ بگیتی نماند ازو بر کمند اویان

بگفتند نوذر آمد از تخت ستور ۔۔۔ بیک زه دل گشته بیمار شد

بسید سوی پاسبان سپاه دلیر ۔۔۔ چه نیز از پیش روان نهاد تخت

همی تاخت کز روز بد بگذرد ۔۔۔ نگه سوی پایان نیارست کرد

بر انجمن گرد پیران برفت ۔۔۔ دمان از پسش روی نهاد تخت

چو شنید اسفندیار این سخن ۔۔۔ همش تاختن دید و هم کارزار

بیامد که آید بما جست راه ۔۔۔ بهنگام با نوذر از تیاب

ز گرد دلیران جهان تار شد ۔۔۔ تو گفتی که کیتی بزین قاف شد

بیامد براه اندر آویختند ۔۔۔ بیاورد با نیزه یار بلند

ز کر با بتو از دون نشیند برار ۔۔۔ بیکو تیر کی او فگند بزه

بدشمن نمی ماند و هم نبرد ۔۔۔ سر انجام خاک است از و جایگاه

ز پیش سپاهی بیامد از تیاب ۔۔۔ بیامد بیای از آن انجمن

چو بشنید پرسش از این فتنه بود ۔۔۔ بیک زخم بر ساخته پیکر

ز چون قارن آگهی شد ز جنگ اودر ۔۔۔ بیامد بیای بیاورد لشکر

بشد دیده سالار توران سپاه ۔۔۔ فگاره از و شور اندر جهان

بقارن رویه رسید آگهی ۔۔۔ بیک کرد خود رفت کیتی فروز

چو از پارسی نیزه بانون بگشید ۔۔۔ بسید از ترکان بپیش سپاه

زده بر کشیده عنان سوی ۔۔۔ که شد باج تخت بزرگی بیار

بفتوح تا مرز کابلستان ۔۔۔ بر انتوا بیانش او نیلگون است

بجایی رسانند کز فتراک شاه ۔۔۔ بکابی رسانند بر دهست کس

ز نانه خونک آرش کار بود ۔۔۔ بکوا هر بدو از تو میک و زیر

از آن شاه نوذر گرفتار گشت ۔۔۔ وزان بهتری خویش او را گذاشت

بقارن چنین گفت هرخواه نخست ۔۔۔ ز آن تخت بیدار نخست است

چنین داد پاسخ کز من فتار نم ۔۔۔ بسوی پسر تاخت آورد تیغ

گرفتار شدن نوذر بدست افراسیاب

چو از کین او دل ببرداختم — کنون کین جنگ تو را ساختم — تا ام ترا هم بکی دست برد — فیشان چون نایند مردان کرد

برامد چو بی در رست کرد سیاه — نه اوی سیا ماند اورش نه راه — سه بیک بر بگرد براو تاختند — چو رود روان خون همی بگختند

برو بیه شد قارن رزم جوی — از رو بیه در ضیاک کاست بدین — فراتوران از جنگ او آن گشته شد — زاگر چون دیه بر گشته شد

چو بر دید بیه نه زا فخته شکن — برفت از پس ارتفارن رزم زن — بشد دیه تا نزد افراسیاب — رود در بسر مژه در خ پراب

سپاهان کرا رشتر ارمان شده — بگینه سوی ارمستان شده

شهاسس کز پیش صفوف برفت — سوی سیستان اوی بنهاد تفت

خروزان ابا تیغ زن سیصد سوار — از ترکان جنگی گزار — برفتند بیدار تا سیر مند — ابا تیغ با گرز سخت بیند

ز بیر بدر زان با سوک دور — بکوراندر آمد بلی دخمه کرد — بشهر اندرون کرد مراب بجود — گرد شن روان پور بنجواب بود

فرستاده آمد تا نزد او — پیوی شهاسس شیاوردی — پرستش سرا پرده آمد فرود — ز مراب داد شن فرا توران درود

بپرسید زود شاه توران سپاه — بنا نام و نا جا و دودان با گاه — ز خاک نیا رست مارا نژاد — بیوی نام و نان ایم سخت شاد

بپیوستگی جان خویش دهیم — چو آن نیز چاره نبیند همی — کنون ما بکی مهتر ایم نشست — بدو نیز ارمستان بدست دهیم

ز ایران بر خود ستان بشد سوگوار — ز بیر ستوران سام سوار — ورا دم شمار ان شده نیمار او — برآیم گه هر کز نه بیمش اوی

زمان خواهم از نامور پهلوان — بیرزان نامجوی همی زمان — بکی مرد بینا دل پرستاب — نمذمت نبرد بکی افراسیاب

مگر کز شهان من نامه شنود — سخنهای کوشنده کرد شنود — ستانزی فرستم چنان چون سزست — چو ان نیز بیره در نامه نشست

کرا بذ کم کو به نیرد همی — چو از پیش تخشش نیارد بپای — هم نامه شهای بسیارم بیزدان — دل خویش شاد دارم بپردان

من پهلوا نرا بسیارم بکی — فرستش ز کوه اکنده کتفی — از پیشه دل پهلوا نرا بریست — فرا سوی بر چاره نارد بدست

نوندی برافکنده نزدیک زان — کز بیر نامش بود بخت پیل — بدرستان بگروانم دیبیم بجار — بگوشش کز از آمدن سر مخار

کز دو پهلوان ایدر آمه بتنگ — ز ترکان سپاهی چو دشت پلنگ — چو نشنر کشنده بدر بر بنه — بدر بار شان بای کردم بهشد

کز از صفت دم ان یکی زمان — فرستاده نزدیک دستان رسید — بگزارد ان پیش دانش بدید

سپرزش کرد مراب شیاوردی — چو مراب بابل بر جان دیبه — بپرسید کا کنون از کوه پاک — همی رفت نابنگ جنگجوی

بپرسش خوران ز رفت خاک — همراه گفت ایا شیوه مرد — نشسته بره در بره کار کرد

کنون من بخوم در شب تیره کون — شنوده نکه از زن کوبار آمدم — دل اکنده کینه ساز آمدم

کمانها بیازود را فکنده سخت — یکی تیر بر شان شاخ درخت — خنه کشن یکی از بزدان بر انداز ید

بپرید ز سه جان سه چو ر تیر — بر ابر خرو شیدن دارد کیر — بیران تیز کردند هر یک سگاه

بگشتند کین تیر ز ان راست دیس — نشهاسس گفت از خرو ران نیز — کنون چین زرم آورد ان بخیز

پس کشتگان را کشیدند خوار / بجان خواستند یکیک زینهار
چو آویزت آمد بخواهشگری / بیاراست با نامور داوری
بدو گفت کاین چیست کاینگیختی / که باشند حنظل برانگیختی
که چندین سرافراز گرد سوار / ز بازیگر جوشن نه در کارزار
گرفتار گشتن نه والا بود / نشست است جایی که بالا بود
سر و گر نباشد بجانشان گزند / سپاهی که شان همیدون ببند
بر آن شان یکی غار زندان کنم / نگهدارشان هوشمندان کنم
بزاری بسازی برازنده هوش / تو از خون بکش دست چندین بکوش
به بخشودشان جان بگفتار او / چو بشنید زاری و پیکار او
بفرمودشان تا بسازی برند / بغل و بمسمار خواری برند
چو این کرده شد ساز رفتن گرفت / زمین زیر اسپان نهفتن گرفت
ز پیش دهستان سوی می کشید / ز اسپان برنج و تنگ خوی کشید

بگفتم طوس آمدی آگهی / که شد خره و بیم شاهنشهی
کلاه کیانی بسر بر نهاد / بدینار دادن در اندر گشاد

دکان یافتن طوس و گفتن از کشته شدن خود

بشمشیر تیزان سر تا بدر / بزاری بدیدند بر کشتگان
بکندند موی و بخوردند روی / ز ایران برآمد کی ای هیون
سر سرکشان گشت پر گرد و خاک / همه دیده پر خون و دل پر ز چاک
سوی زابلستان نهادند روی / زنان شاه گوی و روان شاه جوی
بزرگان نشستند با سوگ و درد / زنان پر ز خون و سران پر ز گرد
که زادا دلیر شها تو ورا / کوا تاجدارا مها مهترا
نگهدار ایران پشت مهان / شه تاجداران شاه جهان
سرت افسر از خاک چون بدمی / زمین خوان شاها بپوید همی
کیانی که روید از آن بوم و بر / نگون دارد از شرم خورشید سر
هر داد خواهم و زاری کنم / بخون پدر سوگواری کنم

بیاسایش از کارزار پرخاشجوی — ز رزم ایل یاکل نیاسوده روی — کز آرامگه بانگ برخاست نیک — فرستاد یاغی تهمتن بلک

بیامد بمنگاب پرویان بیاسود — بزرنمای او چون بشکر رسید — بپرسیدشان رزمیان از نبرد — که کشواد فرخ بپای اندرست

یکی را بپرسید ازایل سوی — ز ایل سوی او چون بیامد بدشت — چو کشواد را دید بر پشت زین — بپرسید شد کشتنش را چون بود

بران مشکان زان گزیت دیر — سر کینه دارا بدرونش داد — بپرسید شد کشتنش را چون بود — بپرسید شد کشتنش را چون بود

چنان بد که هنگام نوذر بزه — بگاه بسته بودند در خاک بسر — بسی از نیاموز نوذر بشهریار — بسر خاک برکرده بگریست زار

چو آخر برت آمد از ایل بری — از ان کار او آگهی یافت کی — بدرگفت کان مست کاهنگ چیست — شد از خورستان سپاهیان سپاه

بفرمود کین مرد را بکشش — که جان خرد نیست بهنگام خشم — نباشد خمک اندران آب روی

سر مرد جنگی خرد بشمرد — ز گرگین بیاموخت کین با خرد — که بخشیم بیاید هم از شرم و آب

بر آنگه که آید بدست رس — نه پرداز جان تیرش نکند بهیچ کس — دل اندر جهان آفرین بنده بس

کمانهای رکبر چو بشنود بیس — نخواهد شدن رام با هیچ کس — فرد با سر ژیان یکی در حوزه

رسید برآشفت چون پیل مست — بیاسخ بشمشیر بازید دست — چنان بیوفا نامشان اوزار مرد

چو از کار او مهتر آگاه دار — فرستاد سوی ژیان سام سوار — بیارست نشتر و چشم خرکش

چنین گفت کاکنون سخن بشنود — شود نامور ویران شود تخت اوی — نرخ ماه فرخ شد برگرد مهره

رسید سوی جارس بسیار روی — بیاورد لشکر سوی خوارزم — بیارست طبلی بشهر درون

چو بشنید ازرسیاب این سخن — چو دستان سام جهانگیر تن — تو گفتی که بلک بلک براه

بیارید لشکر چو ابر بهار — بیامد بدریای گشته گروه — پیاده بیامد نه از کارزار سوار

بشب زان نشست نشگاه خویش — بیامد ازان مایه ران چون سخن — از ان بیوانان بارزان چون سخن

بگفت این بسیار از و رسیاب — سخن گفت بسیار از و رسیاب — از ان بیوانان بارزان چون سخن

بگردار گشت است کار سپاه — بیامد یکی شاه حر زره دار — گزارد که گشته است کیها بسیار

بزد بر ان تخت ها بیخ و تخت — همیشه بادیم با دیان بخت شاه — سیاست گران بسیار من

بکم تخم دیوان بکشند چند — یکی شاه ایران بکشت بلند — بیامد بر آنگفتار او بخردی

بکشند تا رستم بهمن زمان — سیاوش زنا بین در کند تان — که بیاد خرد بود و طبابت نزاد — که بیاد خرد بود و طبابت نزاد

سپهدار دستان بیامد سپاه — بیامد بیاورد لشکر بجنگ — که روز گیا دانست فرهنگ کو

بروز مالون رو نیکخواه — بیامد برآمد بزرافراز تخت — نشان بیسی بردانش رهنمون — نشان بیسی بردانش رهنمون

بیارست این نامه را گفتگو

بخشایش بردن آفرین خراته زال

کهن بود بر سال هشتاد و صد — سپه را ز کار بزرگی بباید درخشت — گزین کرد ازان لشکر نامدار

گزینش بیارست کشتن بسی — وز ایشان همه نامه کشته بسی — همان هم ز نیک بدانند جهان — ستوده بخاک اندر آید نهان

بیاید بلی از سیاب و نم — بی بر گشنده نه نان بردرم — دو فرسنگ یکسر بگشتند ماه — برادر ندید از گو و اویی سپاه

بگردنه بر روز چهلم گران — ز نیکی جهان شد کواره نهانه — ز لشکر هم بمرد تا ره نماند

سخن رفت شان یک بیک غم بجان — گزارد بیامد بر ایوان سران — بر رود سیاه اندر آمد ز غم — فرستاد تا به بزد نیک خم

گزارد بر ایوان سران بنشست — بیامد بخسرو دو اندوه پیچ — سپه را بر یکدگر آفرین

سپهدار ایران بی شد ز خشک — ز نیکی بیاد روز کار دزم نیک — بران به نیامد نه بر دو سخن — که دوران ندارد نه کین کهن

به کشتند گیتی بر سر دو براد — ز کار گذشته نیارند یاد — ازان بخشش گیتی بر فرزنیک دور

رد اردو خشن تا بهین دشت — سپردند سالی بران انجمن — ازو زال بر دست کوتاه بود

فرزین بدوی ترکان بخواند راه — خشن کشن کردند تخت و کلاه — کهن بود و بیش جهان کرد زو

بشد را بستان بشد زال زر — سپهدار ترکان و لشکر سران — ازین شد بزرگ انک بدی خمار

جهان چون عروس سپیده دمان — بزد رای و آرایش کوس زد — بر آراست گیتی بآیین نو

جهان را به انجمن کرد زد — برادر برادر فرین خواند زو — نگردد زمانه بر تاره تنگ

بر سوی فشنگ ساخته — دریا بکین تفوین بسر داخته — مرا فی که آرنگ آمد بدید — جهان آفرین را بشت آذر کلید

زمانه بیامد شد آراسته — چشن تا بر آمد بزین نخجوان — بمرد نه آنکو روی همال

بسر بر نهاد آن کیانی کلاه — بدو گشت ایران سراسر نشست — بر بر ده سالار بر تخت نشست

بیامد نشست از بر تخت او — سپه بر دو دیبا بگوهر نگار — بدو گشته بود نشستن گزین سپاه نام

بیام

گر بگذرد بر جیحون بر کشن سیاه — همانا بیک بر نشیند بگاه — یکی لشکر آراست افراسیاب — ز دشت سپنجاب تا رود آب

گر ایدر بزین شد بسر روزگار — همی بارد از نیزه باران نوان — نبد سال این لشکر نامدار — بیاید روان را سوی کارزار

یکایک بایران رسید آگهی — که آمد بدیدار گشت همی — بران سان گران آب زور آورشت — ز گیتی همانا بر او پیما بگشت

بر آشفت ایران ز شاه همی — نه بد هد کس اورا زگاه بیست — برآید همی کوه یکباره زان بکوشش

سوی زابلستان نهاد اندوی — همانا چنان شد سراسر براه گشکوی تا — ازیران سه اسپر براه خروشش

بپوشید جوشن پس اسام نامور — بیامد یکی از نشانش روان — بگفتند با زال چندین درشت — گر گیتی بر آسان گرفتی بگشت

بگشتون شد جایگون گرشسپ شاه — چو زاورد و زنده شد اندر نشاه برد — یکایک را بد دست کوتاه بود

ز کاره دیری فرآین زال — چنان شد که شد آفتاب از جهان ناپدید — گر کشته شد اغریرث و برادرش

سواران چو میش همی بر زمین بگشت — چنین گفت با نیران زآن ترد — گر تاختن هشتم هیروی کمر

شب آروز در خیمگه بگذرم — زیسری بر سان ترسان بروم — عنان سواران بیری بپاردم

بگردون گشت رستم چو سرو بلند — بزد بر سر خویش بر دست پیلی — تمام پیلی خنجر کابلی

بگوید یکی باره پیشش — بگوید بر شهریار جهان — کزین آمد تاریان شاه پیلی

کزو بر گرفته نخجیر زاد نشم — بخواهم بر رستم زین داستان — کزینسان بدین کار همداستان

زیر سوی میدان نهاد رخاشی — همه هشیران بگفتار اوی — بسوی نه شادان بگفتار اوی

بپوشید رستم بر بر ز انجمن — سپهدار ایران و خیل سران — سپهدار ایران و خیل سران

یکی گرزه گاوسر بر گرفت — تهمتن بیامد بر شاه چین — بیامد بر شاه چین

بدو گفت کای نامور شهریار — ترا نوذر شهریار کرد نیست — ترا نوذر شهریار کرد نیست

بدین بارگاه و بدین گاه نیز — چگونه فرستم بدشت نبرد — چگونه فرستم بدشت نبرد

بدو گفت کای پهلوان سپاه — بجنگ اندرون پیش کس نایستاد — بجنگ اندرون پیش کس نایستاد

بدو گفت رستم که ای شهریار — بیاورد باید بدین رزمگاه — بیاورد باید بدین رزمگاه

بدو گفت کای نامور شهریار — بیاورد باید بدین رزمگاه — بیاورد باید بدین رزمگاه

بدو گفت رستم که ای شهریار — بیاورد باید بدین رزمگاه — بیاورد باید بدین رزمگاه

بدو گفت کای نامور شهریار — بیاورد باید بدین رزمگاه — بیاورد باید بدین رزمگاه

بدو گفت رستم که ای شهریار — بیاورد باید بدین رزمگاه — بیاورد باید بدین رزمگاه

بیارام برخت گرز سام سوار — که بادش زخشم بزاری دمار — همی‌خواست چون گرز مینا بسر — او لب کرد و خندان شادی کرد

چنین تا شد از گفتار او پهلوان — که گیتی بتر ناید از اهرمن — گله پرده پوردش برابت ستان — بیاورد پیش زرگابلستان

بدین پیش رستم پی را نهاد — بروی زمین‌ها همی خوانده‌اند — به پیشش فرزین لعت دست خویش

ز شیرو دی لوبست کردین بخم — بیاوید پروی بین بر شکم — چنین تا زگابل بیاید ز رنگ — شبیه‌ی همی تافت از رنگ رنگ

بیچ باد پیان شبنم گذشت خشک — زشش چون بر شیر گردنه لنگ — دو گوشش چو شمشیر هندو خنجر چون آبدار — برو یال فریال میانش نزار

بیچ گرد از پس بیابان نماند — سپری دسر تن بر پهنای رود — سپه چار بانند پویان دسم

تنش بر نگار دگران تا کران — چو رستم بران تاز یان بنگرید — مر آگنده بل تن را بهم بید

بگفتند کیابی بهمد ام خم — گران گنبد ارابه زیر و زبر — گرین مهتر اسپ کی نر امید

بپرسید رستم گران اسپ کیست — گر زدارخ روی و درازش بی است — گرین است پر گونه گفتگوی

بی افشر و خواهم و بو مارش است — بخوبی چو آسه بهنگ آتش است — بی افشر رستم خوانیم و بس

سه سال است این نامداران آمده — بخشم بزابان گرین آمده — چو شیر ژیان ره نیابد کسی

بپیمود تخت رستم کیابی گشاد — سر از پس اندرد نامگی بر نهاد — بیامد چو پیش آن نامداران سرش

بگو بد رستم چو بشنید این زبان — زابلستان فرخنده شد نامها — بسوی کابل بنهاد روی

بی افشرد ران رستم نامدار — بروشنگ کرد نر خم کمند — بیاورد پیکان کردین بزور

بگرزی بشت از نشستن بی — تو گفتی ندارد بی آهی — کنون کار گران بر نشست بخست

بگو بابا بپرسید کین از کجا — بپیمود راه و بیابان چنین — چنین گفت کین اسپ رستم نژاد

مرا این را بدو بوم بان را بهاست — بدین زور و فرهنگ و چنگ و یال — چنین گفت بیژن که رستم توی

بزین اندر آورد کمر تنگ را — سر شست تیزی کینه در چنگ را — به پیش سوار اندر آمد چو گرد

گشاده بر شش دو دو کوپال زر — تن پهلوان بر ابیال نر — بیامد بر شش بر آن رزمگاه

چنین گفت با رستم اسفندیار — که ای نامور پور دستان سام — بیاورد بیژن ز گابلستان

دل از ان زرستد بر فرزم بیار — ز رخش تو این فرخی و هنر — به پیشش فرزین لعت دست خویش

بیاره ز زابلستان رستخیز — زمین غلغله را نگ بر داد و غرید — چنین تا زگابل بیاید ز رنگ

بر و پیره در جام بر بست میل — فرو برشنه الاغر چو پیل — بر و یال فریال میانش نزار

چنین شد ز رستم دلاور سوار — که بر سر بیار است بر به زرع — سپه چار بانند پویان دسم

بیامد دو رستم ز زابلستان — زران آگهی یافت نامور اسپهبد — مر آگنده بل تن را بهم بید

بیاورد لشکر بسوی رود ری — بران مرغزاری که بد آب بیش — بفرمود تا بارگاه و سرای
زلشکر بشد دو فرسنگ مانده — بسیجید جائی نشستنگاه خوانده — بیاسود لشکر دو روز و شبان
بیامد بپیش نشستم زراست — سپهدار گودرز را پیش خواست — بدو گفت کامشب تو با گیو و طوس
چو بر تخت بنشست فرخنده نرو — بگیو و بگودرز و طوس سترگ — بیاراست لشکر بسان درخ
تن خویش دارا موبد بدی — یکی شاه یارا فروزنده بخت — بدو گفت کامشب بباید شدن
برستم چنین گفت فرخنده زال — که بر گیر کوپال و شمشیر و یال — بیاور بنزدیک ما با کمند
ابر بگذرد آنچ بر کس بگی — بگیرد بزین کس بگی شهریار — بدو گفت کامشب بباید شدن
بگویان که لشکر ترا خواستند — بیامد بپیش ردوار اندر زمان — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
بیامد بخرگاه طلایه رسید — یکی نعره از جای برخاست زود — بیامد بپیش ردوار اندر زمان
برفتند نزدیک لشکر سیاه — بدیدند لشکر همه خفته خوار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
فلوذن نام گردی بد بخرد در سپاه — سر لشکر آن گروه بدکنش — بیامد بپیش ردوار اندر زمان
طلایه بگفتند بر پیش و پس — بپرسید از ایشان سخن هشیار پاسخ — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
بپیش سپاه اندر البرز کوه — یکی جائگه دید پر سنگلاخ — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
بگفت سپاه اندر آید بتنگ — مرو را نخفته شکیب و خواب — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
زده بر گزیده دو صد سرکشان — نزدیک آن شاه نوشین روان — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
گمان مبر که مانند مرا چیا — قدح گیر بنده زره بر تنت — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
قباد فرخش چنین گفت جام بگیر — تو ای پسر دوستش چون بود به پسر — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
سر تخت ایران این شهریار — مرا جام بر کف نیامد بیکبار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
قباد دلاور برامد زجای — برد داد و نوشش دل و جان ازاین — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
چنین گفت رستم گران شهریار — منم رستم پیشش نامدار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
مرا گفت رو تا ن گرانمایه گرو — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
کنون خیر تا چیست ای ایران سپوی — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
برستم چنین گفت شاه گیان — که خوبان بیرد بر و بوشش روان — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
خرامان شدند آن سگالنده بد — نهادند بر سر یکی تاج زر — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
از آن نامداران شاه فرود — رسانم ز اهرمن بتاج و بتخت — بیاورد و بنهاد پیش سپاه

بران مرغزاری که بد آب بیش — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — زراه بیابان بسوی ری آرام خواه
سپهدار جانید گانرا بخواند — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — چنانچه بره کار کرده دوان
سپس گودرز و بیژن خواستم — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — همه کاریان روی بی سر سپاه
بگیو و بگودرز و طوس سترگ — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — به تخت کی بر کمر بر میان
یکی شاه یارا فروزنده بخت — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — کجا فرود آید ستاره روان
که بر گیر کوپال و شمشیر و یال — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بر و تاز یابان تا با لبرز کوه
بگیرد بزین کس بگی شهریار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — که بیکه ازین تا هشتی تفتنوی
بپیش ردوار اندر آمد زمین — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیاید گزاران بر کیقباد
یکی نعره از جای برخاست زود — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — براکنده گشتند خراد و نزرک
بیامد بخرگاه طلایه رسید — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — براکنده گشتند چند
برفتند نزدیک لشکر سیاه — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
فلوذن نام گردی بد بخرد در سپاه — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
طلایه بگفتند بر پیش و پس — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
بپیش سپاه اندر البرز کوه — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
بگفت سپاه اندر آید بتنگ — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
زده بر گزیده دو صد سرکشان — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
گمان مبر که مانند مرا چیا — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
قباد فرخش چنین گفت جام بگیر — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
سر تخت ایران این شهریار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
قباد دلاور برامد زجای — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
چنین گفت رستم گران شهریار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
مرا گفت رو تا ن گرانمایه گرو — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
کنون خیر تا چیست ای ایران سپوی — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
برستم چنین گفت شاه گیان — که خوبان بیرد بر و بوشش روان — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
خرامان شدند آن سگالنده بد — نهادند بر سر یکی تاج زر — بیاورد و بنهاد پیش سپاه
از آن نامداران شاه فرود — رسانم ز اهرمن بتاج و بتخت — بیاورد و بنهاد پیش سپاه

بیاورد لشکر بسوی رود ری — بران مرغزاری که بد آب بیش — زراه بیابان بسوی ری آرام خواه
زلشکر بشد دو فرسنگ مانده — سپهدار جانید گانرا بخواند — چنانچه بره کار کرده دوان
بیامد بپیش نشستم زراست — سپس گودرز و بیژن خواستم — همه کاریان روی بی سر سپاه
چو بر تخت بنشست فرخنده نرو — بگیو و بگودرز و طوس سترگ — به تخت کی بر کمر بر میان
تن خویش دارا موبد بدی — یکی شاه یارا فروزنده بخت — کجا فرود آید ستاره روان
برستم چنین گفت فرخنده زال — که بر گیر کوپال و شمشیر و یال — برو تاز یابان تا با لبرز کوه
ابر بگذرد آنچ بر کس بگی — بگیرد بزین کس بگی شهریار — که بیکه ازین تا هشتی تفتنوی
بگویان که لشکر ترا خواستند — بیامد بپیش نشستم زراست — بیاید گزاران بر کیقباد
بیامد بخرگاه طلایه رسید — یکی نعره از جای برخاست زود — براکنده گشتند خراد و نزرک
برفتند نزدیک لشکر سیاه — بدیدند لشکر همه خفته خوار — براکنده گشتند چند
فلوذن نام گردی بد بخرد در سپاه — سر لشکر آن گروه بدکنش — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
طلایه بگفتند بر پیش و پس — بپرسید از ایشان سخن هشیار پاسخ — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
بپیش سپاه اندر البرز کوه — یکی جائگه دید پر سنگلاخ — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
بگفت سپاه اندر آید بتنگ — مرو را نخفته شکیب و خواب — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
زده بر گزیده دو صد سرکشان — نزدیک آن شاه نوشین روان — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
گمان مبر که مانند مرا چیا — قدح گیر بنده زره بر تنت — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
قباد فرخش چنین گفت جام بگیر — تو ای پسر دوستش چون بود به پسر — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
سر تخت ایران این شهریار — مرا جام بر کف نیامد بیکبار — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
قباد دلاور برامد زجای — برد داد و نوشش دل و جان ازاین — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
چنین گفت رستم گران شهریار — منم رستم پیشش نامدار — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
مرا گفت رو تا ن گرانمایه گرو — بیامد بپیلوان دلاور سپرد — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
کنون خیر تا چیست ای ایران سپوی — بیامد بپیلوان دلاور سپرد — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
برستم چنین گفت شاه گیان — که خوبان بیرد بر و بوشش روان — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
خرامان شدند آن سگالنده بد — نهادند بر سر یکی تاج زر — بیامد بپیلوان دلاور سپرد
از آن نامداران شاه فرود — رسانم ز اهرمن بتاج و بتخت — بیامد بپیلوان دلاور سپرد

همین چو نزد طلایه رسید ... عنان بنزدیک سر بعو آرمید
چو از همه دار و گیر فراغت بگذشت ... همین یکی کرد آن بزرگ نشست
همین چون گفت با هشتم یار ... همه که نشستند بر اسب خنگ
چو خود بستند بر میان کمر ... همه نیزه یک سر گرفتند بر
بر اسب سیاه و بر زین پلنگ ... نشستند یک بهره با برگ و زین
بیامد بر شاه ایران سپاه ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بخش بیستم بیست و هفت سال بود

بیامد بر شاه ایران سپاه ... بیامد بر شاه ایران سپاه

مرا چست ارگنه آزاد رای — بسجده دام در سرای سپنج — [illegible] — کرم ماند ازاینش افزا سیاب

بنوبای کی با زیان بست — بیاغی زرای در خیش بکشت — بر دکشت رستم ازان شهریار — مجو ایشنی در کنه کارزار

بسند رستم تهمتن نبرد ستان — بدین گفت با مادر کیقباد — که خیره مبیداد تکمو ترزواد

بنیره زنیروش فرخ بشنگ — بسیری با کمیا سر بسجده زخشک — بکمرش مار ایشنی شنگ رد

ز ارنبشتا با مادر پای بست — بششم بمند ترا به پرنه — تو شو گفت با او بنیم روز — مدارد کلی با ایشنی کینه فرو تر

بدین روی کابل بیراید رده — سر سرشتات بزراب زده — کجا با دشت سپنج یا جنگ نست — دگر خنده روی این تنگ نست

سرش را بیارایست از پای زر — بجان کرکجا نشی زین کمر — بنیک روی کینه مراد ما سپرد — بمو بشند روی زین فرد کرد

ز آرایش خیمه گفت فرخ قباد — کزین سان دل گفت بزمی بیاد — کزو ماند جان یادگار از مهان

یکی جا رشهر یاری برتر — زنا توت پرزاد و بالای و کمر — نیاورد همتا بر و بوم و بر — نبرده زفرمان تو تا تراب نیلی

بگسترد زربفت بر سو بر — یکی تخت کش کس ندانست سر — ز خلعت سزاوار دیبه — ز گوهر بدو اندرون بود گاه

بر آیند و آنه گانی دراز — زرا نجمن در جهانی بتاز — جهان فارغ از بیم و اندوه را — چو رزین خزاد بود داد را

برانگنده خلعت بران سان که نیه — کسی را نبود در خور گاه و کمر

ورا زیبا همتا یکی آنه بنشند — که دریا بس بر گنجها را کلید — نشستند گرد اندرش اصطخر بود — بیالا بدانجا فخر بود

جهانی بیاورده نزد سوی تخت — ز هر بوم و بر کاندر و دیم و چین — بر تخت کیان اندر آورد پای — سزاوار دیهیم فرخنده رای

چنین گفت با سور و مهتران — که گیتی مرا از گران مایگان — ز گر سل با نیک کین آورد — ی رفته و رداد دین آورد

سوا نم گیتی چو اندر ربسیت — ز فرخ خدا و ند کاسیت — کجا آبسد خاک پست کیخ منست

بر با د شان ما نشکر نه — سپاه از پرستیدن مر ا بسنده — خرا مید بود با زاد بسند

ز ا نگشتی دارد خرید و بسید — بسالی ز خوردن مرا بر بسید — بنا بد کسی کا ندر ما نده خورد

چو کار شاه با رگاه نست — ز ا نکی اندر ین جای نام نست — سزاوار دیهیم گیتی کناد کرد

ز ا نکو ره صد سال سا کان زیست — نگر تا چنین در جهان کا سیست — که بود نه از ا ر جهان یادگار

نخستین هو کار دین یا ز فرین — که از کشن دادم بدا گر ز تنین — سزا نه گیتی بنا رام و کام

چو صد سال بگذشت بنا یخ و گست — سرا نجام تا ب اندر آمد بگشت — هو داشت کا نه نیرد نیک مرگ — بشد سیر و فرخنده پی سبز برگ

سر ما ه کا دین کی را نخوا نه — رداد و دا دش خیو با لا برا نه — هو بگذا رد با بوت ا ردا ر تخت

جهانی ز کوی ا ز ا بتر کوه — کنون آ مد م شاه جان یا ر کرده — بر شنده او ندا رد خرد

تو گر دا د و گر یا شی د یا ک ا ر ین — بیان تو ا نشی بود بلد سرا ی — د گر ا ز یکی د سرت را بد ام — بر ا ری یکی نیغ تیز ا ز نیا م

بگفت این بندین جهان فراخ — زمین کرد صندوق بر تخت کاخ — بسر بر نهاد کیون قصه کیقباد — زگاه کیان یاد کرد این زمان

برفت بر اسب اندر آمد چون باد — کیر آفرین کردگار جهان

بادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود

سیاوش سوی بیستون کرد روی — سر بخش سوی بیستون کرد اندر

چو از جایگه یک شبه یافت بوش — ز کرسنای بیژن ز یار نیک — تو با شاخ نشیدی جهانجار و شنگ

سر برزین نهاد و نه ماند جهان — سر کوشکار ابرز بر جهان — سر بیکار فرانش نخواهش بسر

ز کرکم کند راه آموزگار — سزد گر فغانید از روزگار — بخش رشت رسم سرای کهن

اخبار رستم

چو رسم پرستش بیار ماند کسی — بخواهد بگاه نیاید بسی

چو کاوس بگرفت گاه پدر — سر اورا جهان بندگی شد بسر

زمین گوهر کیقباد آکنده دید — جهان سر بسر پیش فرمان بدید — همان تاج از زرین پرستنده نگار

همان تازی اسپان آکنده یال — بگیتی نماند کسی را همال — جهان به در گنج او شد نگار — همی خورد و رامش همی خوشگوار

بگنج تخت از زر تا بموریانه پای — نشسته بر و بر جهان کدخدای — ابا پهلوانان ایران بهم — همی رای زد شاه با بیش و کم

چو لشکر بپیوست پرده دران — بیامد گرفراز بر شاه یار — چنین گفت کز هفت بازارگان

اگر کرد رخورم بندی شاه را — گذشت بدیر فرست او راه را — برفت از در پرده سالار بار — بیامد فرامان بر شهریار

بگفتش که لشکر بپرداخت است — ابا بر بطه و نوذر از شهر است — بفرمود تا پیش او تاختند — بر او رود سازان بنواختند

بر بطه چو بالیست بر کاخ رود — بر او رود و بازندران سرود — که بازندران شهر ما بار یار — همیشه بر و بوستانش بکام

گرو بوستانش همیشه گل است — بگرد اندرون لاله سنبل است — نه سرد و نه گرم و همیشه بهار — هوا خوشگوار و زمین رنگبار

نوا زنده بلبل بباغ اندرون — گرازنده آهو برغ از نهرون — همیشه بیاسا نداز خفتگی — همیشه بر از ناله بیست زنی

کلاست کوی بکوشش روان — همی شاد گردد ز بویش روان — دریغ آمدش وازتر و فورفتی — همیشه بر از ناله بیست زنی

به سال خندان لب جوبیار — بر او بر بیاران بنگار بگار — سر سبزه کشوار آراسته — زرد بیار دیبای دارا سته

بستان بر شکوفه با تاج زر — به مانند ازان ازرین کمر — چو کاوس بنشست بر تخت عاج — یکی تازه آیین بیاراست کج

دل رزم جویش همیست اندران — چنین گفت بسر فرازان زرم — که تا بول نهاد یم بسر سرا

ز کاهلی همیشه کرود دلیر — بگردد ز راه سوی کاه سیر — من از جم صحال و از کیقباد — فریدون تخت و بنود نژاد

فریدون بایدم نیز از نخست — جهانجوی بایه بسر تا جورد — ز ترکان کسی را ندیدم بهیچ

بهر زرد گشته بر چین پرویز — کسی رزم دیوان نکرد آرزوی — همی شد دل دلیر پر از باد سر

چو طوس و چو نوذر ز کشواد کیو — چو خراد ز کین چو برام نیو — بیاورد گفته ما کنیم — زمین چون بفرمان تو نسپریم

وزانپس یکی انجمن ساختند — نشستند و گفتند با یکدگر — کزین رخت ما را چه آید بسر

اگر شهریار جوان سخن — بگوید فروماند اندر سخن — نماند ازین بوم و بر ایران خجل

که جمشید با تاج و با گستری — فریدون و ضحاک و با داوری — نیست از ایشان ایران نیز نو

فریدون چو بدرود کرد از جهان — سه بهره بکرد این سه پور مهان — بزرگی بدو داد و نام و نشست

یکی جام پر مهر و دیهیم و گنج — بدو داد و تخت و کلاه و سپنج — که این را سزاوار دیده دلاور

مر ایرج را بود جای نشست — بدو داد تخت و بدو داد دست — بیامد فرستاد و دو دادش پیام

که ای برتر از داد و آزرم و شرم — سخن چون بدل بشنوی بشنو نرم

بگیتی ترا همسر و همتا منم — بگردن ترا مایه و پیرایه منم

ز ما بر تو هرگز نیامد گزند — ز تو بر من آید همه ارجمند

سپهدار ایران و فرمانروا — منم بر همه مهتران پادشا

ترا داد یزدان بدین بوم و بر — بدین فر و این برز و این زیب و زور

چرا همه بر زال بستی فروز — ز ما بر تو آمد همه روز بد

چنین داد پاسخ بدو ایرج — که ای نامور پور نیکی طلب

نه تخت مرا باید و نه کلاه — نه گنج و نه تاج و نه تخت و سپاه

تو بر جای پدری و بر جای مهر — ترا باید آرام و داد و سپهر

بدین کار یزدان گواه منست — که از داد دل پر ز آه منست

بدین آرزو نیست دل را نیاز — که بر من بود تاج و تخت و طراز

همه بهره ها را بدو بخش نیز — بدو ده کلاه و بدو ده کمر

بدو ده سر و افسر و گاه و نام — بدو ده نگین و بدو ده لگام

بدو ده هوا و هوس را بکوش — بدو ده بزرگی و آرام و هوش

بدو ده سپاه و بدو ده نبرد — بدو ده بزم و بدو ده نورد

بدو ده سر و تن و چشم و روان — بدو ده دل و دانش و خان و مان

بدو ده هر آن چیز کان خوبتر — بدو ده که او بر تو باشد پدر

بدو ده که او را بود شایدن — بدو ده که او را بود بایدن

بدو ده که او را بود خوب و زیب — بدو ده که او را بود تاج و نیب

بدو ده که او را بود فر و برز — بدو ده که او را بود رزم و بزم

بدو ده که او را بود کام و بخت — بدو ده که او را بود تاج و تخت

بدو ده که او را بود نام و ننگ — بدو ده که او را بود جنگ و چنگ

بدو ده که او را بود مهر و داد — بدو ده که او را بود راه و راد

بدو ده که او را بود رای و شرم — بدو ده که او را بود آب و آزرم

بدو ده که او را بود دین و کیش — بدو ده که او را بود خان و میش

بدو ده که او را بود باغ و راغ — بدو ده که او را بود دشت و کاخ

بدو ده که او را بود شهر و بوم — بدو ده که او را بود مرز و روم

بدو ده که او را بود کوه و دشت — بدو ده که او را بود آب و کشت

بدو ده که او را بود رود و رود — بدو ده که او را بود سود و سود

بدو ده که او را بود بیشه و نیستان — بدو ده که او را بود شیر و میش

بدو ده که او را بود گور و دد — بدو ده که او را بود بوم و بد

بدو ده که او را بود مرغ و ماهی — بدو ده که او را بود کاه و گاه

بدو ده که او را بود بیشه و نیستان — بدو ده که او را بود شیر و میش

بدو ده که او را بود گور و دد — بدو ده که او را بود بوم و بد

بدو ده که او را بود مرغ و ماهی — بدو ده که او را بود کاه و گاه

بدو ده که او را بود بیشه و نیستان — بدو ده که او را بود شیر و میش

بدو ده که او را بود گور و دد — بدو ده که او را بود بوم و بد

بدو ده که او را بود مرغ و ماهی — بدو ده که او را بود کاه و گاه

بیان کرد کاوس را راست رس — بیاشنه ندارم من اورا بکس — ز تنها و دور از سپاه و سپر کی زند — چنان ما بتوزد ز دشمن درز

بر سوگرانیم و اندر بوم — جز از آفرین نشنویم — همی کرد کار جهان آفرین — بتوزد و اید تو ران زمین

بهر کوان رنجی برد رشتیم — چنین راه دشوار بگذاشتیم — سراسر گرفتند پیش اندر کنار — رها کنیم تا برارد شکار

چو ران بشنید این سخن بر فرشت — رها دم بدین آوری بنها د تفت — بطوس و بگودرز و فرزند شاه — کشیدن بدین سر نهادن برده

دو شب روز نه شاه کند اوران — نهاد نه سر سوی مازندران — بکیسا د بهره ایران زمین — کاید در گنج تاج و نگین

بدو گفت کز دشمن آید بدید — تراب تیغ کینه بیاید کشید — نر بر بد بزان و بر ستم شاه — کز نشت بسیاند زیبای گاه

دگر روز بر خواست از جای کوس — بیرفت کاوس لشکر فروز — بر د گاه بر پیش گودرز اسپروز

بیامد بکه دیو را بیم بود — بجای که دیوان در خم بود — بدانجا بگرفت آرام و خواب — بدانجا که بنشان شود آفتاب

بشبگیر ز خواب برخاستند — بر نشستن می مجلس آراستند — همه بامداد ان بر آمد بکوه — بکمتر ز نیمی بر آمد ستوه

دوباره ز نشستن گزیدن نیار — بفرمود پس کیمبر اشهریار — که بگذشته نزدیک شاه آمده — بکه کوه بر لشکر مازندران

بی کین که اورا بیاشنه روان — کشاده شد آن شهر مازندران — بر آنگس که بیند ابر د جوان

چنین تا بدیوان رسد آگهی — شب آمد بیاشنه اندر نهفت — فرود آمد از بهر آن کوه زفت

بیاید بدین سو سپاه گران — بشد تا در آن شهر مازندران — ز کوران بگرفت آن نیزه

بیامد بر آن کوه بسیار مرد — گرفتند آن جای را یکسره — بر آن کوه بر تا بر آمد سپاه

بر آن کوه بر بود بسیار مرد — بر آن کوه برزن فرود آمدند — بر آن جای کمتی بر آسایش گزید

بر آن کوه بر تا بر آمد سپاه — بر آن جای کمتی بر آسایش گزید — بر آن کوه برزن فرود آمدند

بشنست اندر نهفت با سپاه — بر آن کوه بر تا بر آمد سپاه — بر آن جای کمتی بر آسایش گزید

بیامد بر آن کوه بسیار مرد — بر آن کوه برزن فرود آمدند — بر آن جای کمتی بر آسایش گزید

گشودن بهمن اردشیر کارهمسی را

شب آمد یکی ابر بنشست سیاه ... چو دریای قار است گیتی تباه ... به روشنائی نیشش گشته ناپدید
یکی خیمه زد بر سر از دود قار ... ز زنگ و ز آبنوس تیره گردنبر ... ببود اندر و یکسر گیتی بماند
چو یکهفته شب بود از نور تیره ... چو ابر سیه بود بر روی خیره ... سر نامداران از آن بر فروخت
چو هفتم بیامد خدای سپاه ... بدانست کز کار بر بد سپاه ... جوان دولت خویش را کرد پیر
به یکجای بنواخت دشمن اسیر ... که خیره نماند شکفت از شگفت
سپهبد چنین گفت چون بهر رنج ... بیاساید از جنگ و از کار و گنج ... بشستن چو بشکفت از سر گشید
بیاورد پیروزه بر پای تخت ... کمر بر میان بست و بنهاد رخت ... دولت بیافت از آن کار بهر
از آن نره دیوان خونی گذار ... بر ایشان بر بگشاد راه گزار ... سر سرکشان پاک زیر آورد
خروشش در ایشان اندر فتاد ... از ایشان بسی کشته شاه سپاه ... چه از تاج و تخت و چه از تاجور
سپهدار ایرج دمیدن گرفت ... بر شاه بر بگشت و او را بکوبید ... که از هر سوی گشتند بیمانه مجوی
به پهلوانان ایران شاه ... نخستین نگردم بر و بر نشیب ... بران تا بماند فراز و نشیب
بزاری بیاویخت بر پیش او ... چو از زنگ بنشست گفتار او ... بیاراست بر شاه پیروز روی
همی رفت با لشکر و خواسته ... از ایشان سیاوار بر خاسته ... بدان پیش جایگه خسته چگر
سوی رایت نامور شاه رزم ... بزد یک دستان چنان نام بشوم ... بگفتش که بر من چه آمد بگفت
ز روی که آن ننگ نامداران ... بیاراسته چون گل اندر بهار ... بجای اندر آمد سر و تاج و تخت
کنون چشم تیره شد و خیره بخت ... بگفتا که بادا ندر آنجا بسیج ... تو یکهفته که بادا ندر آنجا بسیج
چو از پند ما این تو بیدار آمدیم ... بیایی از جای سرد بیدار آمدیم ... پی یکسان تندروان از تنم
از آن خونریزی بدین در میان ... بگفت آنچه دانست از ایدر بهمن ... که فرزند بر من ایدر گرفت
چو بشنید ز ایشان بدرید پوست ... چو بشنود نزدیک دستان سپهر ... بگفت آنچه دانست از ایدر بهمن
بر شهر چین گفت دستان سام ... بر ایشان دل از درد پر آزار شد ... بزد بر زمانه چه خورد و چه برد
که شاه جهان دردم از درد جست ... بر ایشان بر آنجایگه بلاست ... در خویشتن تاج را سر درید
بیامد گرازان بر آن بارگاه ... نخستین گرازید پیش اندر ... بجوید ای که تیغ جهان بخش کین
بیاراست بر پیش او رزمگاه ... ز ایران سپه بر نیامد بدو ... که رستاخیز آید از کردگار
بر آن رزمگه بر بسان بخت بد ... سراسر خروشان بر و خشت زن ... که کوبه گران پیش لوهان آمدند
از آن جنگ دیو ایچ نگریخت خون ... ز آواز تو کوه ها بر زمین شود ... بجان از تو دارند هر یک امید

همان گردن شاه مازندران — همه بنگر کران — چنین داد پاسخ رستم گراه — در آرست و من چون شوم کینه خواه

از ایشان بادشاهان یادان گفت زال — مرورا نام تهمتن رد و زیبال — یکی دیگر بیارا تنگ گاه دس رفت — دو دیگر یاران باشد دو هفت

پر از زخم شد و پر درست پر تیره یک — بیانه بدو هشت از زهره یک — تو گر تاه بگزین شکیفته پر پس — که یار تو باد اجهان آفرین

اگر چیزی است هم بگذرد — بی خشم فرج مرا بسپرد — شب تیره بر تاشند او ز چاک — بیانش کم پیش نرزان باک

مگر بازستم سر یال تو — سر و بازوی چنگ و یال تو — و گر هوش تو نیز رد دیو — رسانید نزدان گیتی خدیو

تو آنه کسی این سخن باز درشت — کجا چون گرایه بیایه گذشت — نخواهی ماند ایدر کس — بخواهد نشن از جهند ماند بس

کسی کو جهانرا بنام بلند — بگوید نباشد بر فش نوند — چنین گفت رستم بفرخ مهر — کزین بسته دارم یزدان کمر

و لیکن بیندم چمیدن بجای — بیزدان شستن نهیم بدرای — میا تا بگیرم شن درنده شیر — بیاورد چون خویشتن باز دسیر

کنون من کمر بسته و رفته گیر — نخواهم خز از زاد گردستگیر — طلسم فن خاندان بشکنم — فن و جان بدرای سپهد کنم

بگرانگ کز تندرست از ایران میان — بیارم بندم کمر بر میان — نه از ترنگ بانم نه بوی سپید — بسنجید نزاد و گهر نژاد و سپید

سر و متن او لاد و نژاد را — بی خشم و پرده نیش را بگای — بنام جهانداور دین یکی ای — گرستم سگالد نه از خشم پای

گهر دست از زنگ بسته چو شاک — بگردنه بگرد نشن پر هلنگ — بپوشید بر و زاد و یال — پرو از زین گرد و سیار زال

بپوشید خفتان و برگستوان — برخشن زنگ بر جهان دل گران — برا سر بر از آب رو دبار رویا — بیامی زا بر یزیت دستان بروی

بپوشید اندام را گرد و پای — بر اسپ اندر آمد چو شیر ژیان — که دانست کشن بتاز بنیزه پشن — بشن مرو دانا دل بشمرد

بیامد بزین بر نهاد آن کمند — بیانه بزین بر بیاویخت بند — بیزدان نه گزد کیتی بباد گشت — بزان نه گزد کیتی فرو گذشت

بر و رفت از پیش بر دشت گرد — ز رخش بدر آورد کیتی فروز

رزم رستم با مازندران

دو روزه بیک رزم بگذشت — بیانه بزین بر بیاویخت — بیانه بیامد سر و رد شنان سیاه

تهمن چو بر رخش بر جست آنه بشور — بیانه بزین بر بیاویخت — تنگ گرفته بیامد او گران

کمند و یال رخش رستم سوار — بیانه از زد و دام و دد و زنهار — نکرم اندر آورد گور دلیر

زبگانش تیر آتشین بر فروخت — برون خارهای مژه بر سوخت — از آنپس کی بر فتش همانش کرد

بخورد و بسند اخت دد را ستوان — همی بود و دیگ دهن پر ز خون — جراندیه بگذاشت در مرغزار

کسی نیستا ج جانگ خواب ساخت — بیامد بزین بر بیاویخت — کز پس نیارست ایران فی ورود

چو پیکار بگذشت در نیمه شیر — بیان آب شیرین بر آتش بجوی — بسوی کتام خود آنه دلیر

بیاورد رخش آنشفته دیه — بیان آب شیرین بر آتش بجوی — براد رخش آنشفته دیه

بخشش بگوشید رخش از نهان — بیان آب شیرین بر آتش بجوی — جراخرام خود آیه سوارم بپرست

رزم رستم با اژدها

سوی رخشنده بنهاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سر بر خود پر از پیکار شد
بدان گوسفند خفته بیدار کرد
همی کند خاک و همی کرد بخش
خبر از تیرگی شب بدیده ندید
سرت را ببرم بشمشیر تیز

بگرد بیابان همی بنگرید
دگر باره در شد بخواب اندرون
دگر باره بیدار شد خفته مرد
بدان مهربان رخش بیدار گفت
بیا تا شوم سوی مازندران

روان رخش شد پیش و هم در جوی
شد آن اژدهای دژم ناپدید
ز تاریکی آن اژدها شد برون
برآورد رخشان گرد و زرد
که ریگی شب بخوابی نهفت
کشم این دشمن گرز گران
ز پیرامن دشت پوشش برش
بل آتش افروخت گفتی بدم

چو آگاه بگذشت رخش از زمان
دلش زان شگفتی ندیدم بود
هم از مهر و مهر دلش تا رسید
چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بدان تیرگی رستم او را بدید
بدان اژدها گفت بر گوی نام
چنین گفت دژخیم نر اژدها

چو با دیدن سوی رستم دوید
برآشفت با یاره دشت کش
بیک تیغ تیز از میان برکشید
گرفتی بس ز بینی بگیتی تو کام
که از جنگ من کس نیاید رها

خروشید و خورشید را کند خاک
چنان کرد روشن جهان آفرین
بشیر مه رسان ابر بهار
نیامد گرفتن نام بر دست من
صد اندر صد این دشت جان منست

نیارست رفتن بر پهلوان
کش از رستم و اژدها هم بود
ز نعلش زمین شد برآمد چاک
که پنهان نکرد اژدها را زمین
زمین کرد پیرانش کار زار
روانت برآمد ز تاریک تن
بلند آسمانش هوای منست

بیازرد پیرن سر بر عقاب — زمانه ز بسیند از نشش بخواب — بیراز زدها گفت نام پرست — که رزانیده را بر تو بایه راست

چنین دار پاسخ که من رستم — زدستان سام سوار منم — به تنها یکی کنده در شارم — پرشش دلاور زنیش بسیار

برآویخت بارو بخنجر ز زین — بیابه بفرجام بر زدها — چو نوذر تن نشر دیا به فرشت — زان بیاد آرزو بیاماج بخشش

جایید کوشش دو در آنه شکفت — بکشند از زدها را بهدان گفت — بدرید چرشش بهان تا گرشش — زرد خیره شد

بزد تیغ آنه اژدها فت از زین — فرو ریخت چون رود خون از برش — زنیش شد زیر اژدرش تا بیه — یکی چشمه خون از زدر بر دمید

چو رستم بران اژدهای دژم — بران یال بیشه وران تیز دم — گه گردان سم اورا بیه — شکفتی بیا از نبردان بیندیه

بیابان به زیر اودر بیاک — روان خون گرم از بر چهره فاک — تهتن ز زد در شکفتی با نده — یکی بیلوی نام نیزدان بخوانده

بیاک اژدرا نه سر آمد بشست — بیابان نجز بر زدر جایا نجست — بیراز زان چنین گفت کای دادگر — تو داری مرا دانش دهوشی فر

که در پیش من نیشه هم در بود پیل — بیابان بی آب دریای نیل — چرخشم آورد پیش چشم بگیست — چرخشم آورد پیش چشم بگیست

چو از آفرین گفت پرداخته — بیابه دو پیش افشن راه فته — نشست از بر زین اورا بر گرفت — همان مغفر جادو اندر گرفت

رزم رستم با نر جادو

بیراند بایان براه دراز — چو خورشید تابان بر آمد ز راز — بیابان بی آب دریای نیل — بیابان خجسته نه جای هیون

درفت و بیابان بیامد بسر — بیابان خون بود جای مرد جوان — چنان خون بود جای مرد جوان

چو چشم تهمتن بران چشمه دید — یکی جام چون خون گیتر بهید — یکی غرم بر یال نان از بر شش — بکندان دلیری بر گردانه شش

ز زاوار زنده اودر بوند نا بیه — فرود آمد از زین و آب اندر آشت — بغرم بیابان اندر آنه شکفت

نشست از بر چشمه گرد دلیر — بیابان چنان خانه سود بود — بیابان چنان خانه سود بود

تهتن چو از آن آب بر در گرفت — گرازان ز نزدیک شد دیو زشت — گرازان ز نزدیک شد دیو زشت

بدو جای خیگ است میدان اودی — بیابان گرد است بستان اودی — بیه چنگ با دیو نر اژدها — نزد بر بیابان نیابند رها

بی جام بر بیان گیان در غرزار — گرفت بخشش سوار از کمار — بیه بخشان بخشک اندرم — دگر با پلنگان بخشک اندرم

بگوشش زبان جادو آنه سر زد — بیابان چنان شد که بر چشم بار — در خشید زیبا بدو شش نگار

بر رستم آنه بر زانک دیوی — بر سید و بنشست زانبه بوی — تهتن بر وان بیانش گرفت — بر زد از زمین ستانش گرفت

گرد در نشت از نزندران یافت خلق — بر است خر جادوی بر گنشت — نیفشرد زنگ اندر آن بر گمان

یکی طاسی بی بر گشش بر نهاد — زدارا نیکی نشش گرد یاد — دگر گونه شد چهره از خدا دهه بهم

روانش گمان شتانش نه زشت — زبانش توان بیانش نه زشت — تهتن سبک فون بر آنه گرید

بیند آفت از یاد خم گنند — بیراسید گفتش و خیزی بگوی — بدو گفت زشت بیه نیاکی آدی

یکی گنده پیر بیاشند اندر گنند — به از زنگ اندر نیند اندر گنند — دل جادوان نرد بر از بیم کرد

چو آن دید رستم کمان برگرفت ... به فتراک بنداز و ناوک بسفت ... بزد بر بر و سینهٔ اسفندیار ... ز زین اندر آورد بر خاکسار

ابا مغز بسیار خون بر گرفت ... ببند ساز کاری بیامد شتفت ... بیامد بر رستم زال زر ... بدان تا ببیند بر و یال و بر

ستونها ز تندی بر او بر شکست ... بیامد بلفظ سپاه اندرش ... چو بشنید رستم بر او بر گریست ... بخوبی بر او آفرین برگشاد

فرود آمد از باره بسلم گرد ... ز بر سو سیاه اندر آمد چو گرد ... بفرمود رستم که خیمه زدند ... کمانهای تیر خدنگ آورند

گوان از پی کینهٔ فرزند خویش ... همان از پی بوم و پیوند خویش ... چو سر برزد از کوه تابنده ماه ... گرامی تر از تاج شاهنشاه

دمیدن گرفت از بر کوه ماه ... سپهر ها گرفتند تیر و کمان ... برفتند با نیزه داران بهم ... بپیش اندرون بیژن گیو گرد

دم آتش و تیر و باران تیر ... بزیمت بیوفتاد از ایشان بسی ... چو از باره دژ بپیروز شدند ... گرازان گریزان بجایون شدند

فرود آمد از بهر آن خیمگون ... بیاراستش تا نهادند روی ... بر آن خیمه بگشاد بیژن کمر ... وز آنجا همی رفت تا پیش در

بیامد بر رستم و کرد خدمت ... ستوده بر شاه بر کرده چهر ... بپرسید رستم ز کردار اوی ... بپیش چنان داد رایه بخشست

ز بیژن بپرسید و کرد آفرین ... همان نیز بیژن ستایش گرفت ... بپرسید رستم ز گودرز و طوس ... بپاسخ چنان گفت با فر و کار

بپرسید رستم ز گیو و ز گرگین ... چنان نامداران بپرداختند ... بپرسید رستم ز گردان شهر ... بپاسخ همان نیز از آشکار

چو از کار گیو و گرازان بپرداخت ... بران نامداران آفرین ساختند ... ز گردان بپرسید و بر پیش خواند ... بپاسخ همان نیز بنهفت هیچ

بفرمود تا خیمه بیرون زدند ... گهر بر کسی کو چو شایسته بود ... بنشستگه بر بایه بنام و نشست

بفرمود تا خوان بیاراستند ... ز هر گونه خوردنی بیاراستند ... چو بنهاد دست اندر آمد بخورد ... بپرداخت خوان و بشست آب و روی

بیاورد بیژن یکی جام می ... بیامد بر رستم و کرد خدمت ... بگیتی ز مردان چو او کس ندید ... بدین گونه بر خوان شاهان نخورد

بخورد و بیاسود و بنهاد سر ... بیامد بر رستم و کرد خدمت ... بگیتی ز مردان چو او کس ندید ... بدین گونه بر خوان شاهان نخورد

بخورد و بیاسود و بنهاد سر ... بیامد بر رستم و کرد خدمت ... بگیتی ز مردان چو او کس ندید ... بدین گونه بر خوان شاهان نخورد

بخورد و بیاسود و بنهاد سر ... بیامد بر رستم و کرد خدمت ... بگیتی ز مردان چو او کس ندید ... بدین گونه بر خوان شاهان نخورد

چهارم سوی جنگ افراسیاب / برانیم دانش برآریم و زاب
بر نامداران بگفتار اوی / بنرم و بخوردن نهادند روی

پس آگاهی آمد بد افراسیاب / که بگذشت دریای آتش بر آب
دلش زان سخن پر ز تیمار شد / همه پرنیان بر تنش خار شد

رفتن رستم بترکستان بجنگ

همی گفت پیکار او کار نیست / سپاهست بسیار سالار نیست
گر این رستمست اندر من دیده‌ام / بسی از بروش بپیچیده‌ام
بپیچید از آنپس باواز گفت / که با وی که داریم در جنگ جفت
یکی کودکی بود پرسان نی / ز من لشکر افروز بودم بری
بیامد بمن من ازین بر گرفت / بدو مانده بد لشکر اندر شگفت
چنین گفت لشکر بافراسیاب / که چندین سر از جنگ رستم متاب
تو دانی که از خاک آورد کاه / همی جوشش خون اندر آری بماه
سلیحست بسیار مردان گنج / دل از جنگ جستن چه داری برنج
بجنگ سواران تو غمگین مشو / نگه کن بدین کار در نو بنو
چنان دان که وی لشکر ارمانست / اگر چه دلیر است هم یکتن است
سخنهای کوتاه ازو شد دراز / تو با لشکر چاره او بساز
سر او را برآمد ز اورنگ / وز آنپس ز شاه ایران چه باک
نه کیخسرو آباد ماند نه تخت / نه آن بوم ایران نه شاخ درخت
نگه کن بدین لشکر نامدار / جوانان شایسته کارزار
ز بر بر و بوم فرزند خویش / یکی تازه اندیشه افکند پیش
چنین داد پاسخ که من سار جنگ / به پیش آورم چون شود کار تنگ
نمانم که کیخسرو از تخت خویش / شود شاد بیدارم از بخت خویش
سر زابلی را بر فرزند نبرد / بجنگ دراز اندر آرم بگرد
نبیره ز اندیشه چون کم شود / بمرز نیاید برستم شود
نبیره نمانم ز پرخاشجوی / بشمشیر بنشانم این گفتگوی
بدو سرکشان آفرین خواندند / سرافرازشان سوی کین خواندند
سپهبد سی جنگها دیده بود / ز هر کار هنری پسندیده بود
یکی شیردل بود فرغاد نام / قفس دیده و خسته چندی ز دام
ز بیگانگان جای پرداخت گرد / بفرغاد گفت ای گرانمایه مرد
هم اکنون برو سوی ایران سپاه / نگه کن بدین رستم رزمخواه
سوارش نگه کن که چندست چون / که دارنده زین بوم بر رهنمون
چو فرغاد برگشت آمد براه / بکار آگهی شد بایران سپاه
غمی شد دل مرد و هم جوی / به بیگانگان هیچ بنمود روی
فرستاد و فرزند را پیش خواند / بسی راز بایسته با او براند
بشنید و چنین گفت کای پرخرد / سپاهی تو بیمار تو کی خورد
چنان دان که این لشکر بیشمار / که آمد بدین مرز و چندین سوار
سپهدار شان رستم شیردل / که از خاک سازد بشمشیر گل
چو بشنید افراسیاب این سخن / فراموش کرد آن نبرد کهن
بفرمود تا لشکر آراستند / بکین تو از جای برخاستند
ز بوم نیاکان و از بهر خویش / شود شاد بیدارم از بخت خویش
بر سر بسر تن بکشتن دهم / از آن به که گیتی بدشمن دهم
بوکاموس منشور و خاقان چین / کشانی و فرطوس با آفرین
در آکند رو شکل شاه بند / سپاهی ز کشمیر تا رود سند
به پیروزی رستم شیرگیر / بکشتند بر وی چندین اسیر
چهل روز با لشکر آویز بود / گهی رزم گه روی پرهیز بود
سرانجام رستم بخم کمند / ز پیل اندر آورد گردی به بند
سواران گردان هر کشوری / ز هر سو بدو از ایرانیان سروری
سلیح هیونان و اسپان تاج / بر ایران فرستاد با تخت عاج
بدین کشور آمد کنون این نشان / به نامداران گردنکشان

من ایدر

ورا زجای سوی راه بنهاد روی ... چنان چون بود مرد را راه جوی ... بیرفت پرمان چنان تا بجای ... رسید

شب تیره چون روی گشتی سیاه ... ستاره نبد اندر آن تیرگاه ... تو گفتی رسید گفتی نبد اندر آست ... ستاره بهم کرده اندر دست

عنان رخش را داد بنهاد روی ... نه آنجا گذر دید نه آبشخور ... ورا زجای سوی راه شبان ... رسید

جهان پهلوان خفته بود از نبرد ... برو گرد بسیار بنشسته گرد ... همی تاخت تا بر سر خفتگان ... بیاراست رخش چو آب روان

برآن گرد بسیار بنشسته گرد ... برو بر همی تاخت تا بامداد ... بیاراست رخش چو آب روان

بپرسید چون خفتگان را بدید ... همی گفت کاین نامداران کیند ... بخسبند و رخشم چرا بسپرند

چو در بسترو دید اسپ اندر شبان ... بدانست کاو هست از ایران مهان

حال رستم با دشتبان

سوی رستم رخش نهاد روی ... یکی چوبه زد گرم بر پای او ... چو از خواب بیدار شد رخش پیش

چو اسپ درشت بلند آخشیج ... بزرگی نمایدره و رو ترش ... ز گفتار او تیز نشد مرد هوش

بگفت از بد و نیک با او سخن ... سبک دشتبان گوش بنهاد و رفت

بدان مرز آوا و نیه پهلوان ... بشد دشتبان تا بدیگر جوان ... بیاورد و بنهاد پیش گوان

برو گفت مردی چو دیو سیاه ... همه هرچ پرسیدش از نام و راه ... بدو گفت و از دشت و از کوه و راه

برفتم که اسپش برآرم ز دشت ... بدیدم یکی مرد بنشسته پشت ... که تا بشنود از گمان چه مرد است و چیست

چو بنشست بر آوا و برجست زود ... بزد بر بر و یال و بگشاد گرد ... بیاراست رخش و بیامد چو باد

بگشت از بر آوا بر مرغزار ... دوان آمد و برنشست از بر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر

نیایش کنان پیش یزدان بکرد ... بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر

بپوشید ببر بیان و برنشست ... بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر

حال رستم با اولاد

بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر

بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر

بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر ... بیامد بر گیو و بنهاد سر

سراپای اولاد را زار کرد ... بخم کمند اژدهی را ربست ... بزد تیغ چنگی بشاخ نیام ... بشد چون اجل بر گرفت نام

همان سیاه اژدها آنه چو کرد ... سر از تن بخم کمند دور کرد ... نه آلیشاد کس بش اودر بشنگ ... بگشته بالا یکی نام و ننگ

رزم رستم با دیو سپید

ز بالا بدان سان بیامد بزیر ... بیامد بگردار تابنده شید

بگرد اندرش تیرگی جای داد ... تن جادو از تیرگی ناپدید

زمانی همی بود در جنگ تیغ ... درخشان یکی برق و دیگر دریغ

بیارید بر رستم از ابر میغ ... چو قیر گران جایگه شد بشب

سراسر ستاره نیارد نمود ... نه تابنده ماه و نه گردنده سیر

برستم سیه روز چون سر نمود ... جهان بر زد و مالید بر آبنوس

ز تاریکی اندر ندانست کس ... نه بالا ز پستی نه پستی ز بیش

ز رستم سیه گشت روز و بشب ... همی بود تا بود بالا و نشیب

کشتن رستم دیو سپید را

بدو گفت رستم که ای بدنژاد ... بدین روز بد چون بدیدی بداد

بدو گفت اولاد کای نره شیر ... بجز نیکی از من ندیدی مگیر

بدو گفت رستم که مازندران

زنگوته بگفته مارا و دیو
چو برگشید نه گز زگران
زشیشه تیز آتش بزد خشت
چنان چون شد سر آید بدان رسید
شود نزد سالار مازندران
فرستاد نامه بنزدیک اوی
یکی نامه بر حریر سفید
دبیر خرد سنه بنوشت خوب
خداوندا گردان سپهر آفرید
اگر داد گر باشی و پاکدین
خداوند را گر داد گر باشتی
شنو تا که شنیدی از روزگار
چرا چیک رستم سواران تو تاو
وگر نه چو از رنگ دیو سپید
کزین بزرگان این شهر بود
چو از شاه بشنید نزدیک کرد
یکی را بخواند تو با آزدوال
چو بشنید کز نزد کاوس شاه
از آنگه یکایک بر کرنید
وزان راه رستم چو یک تن بدید
یکی دست بگرفت بفتراکش
برو نامه مرگاد را بر نهاد
چو آگه شد از رستم دیگار دیو
از رستم بخواه جان از امید
چو آن نامه شاه یکسر بخواند

نامه گاد کسی شاه مازندران

بیامد کنون از درشت گاه کسی
برآنند هر در شهر مازندران
همه نیکسری سر بخشند
ز گشتن کنون شیر نامه گشید
کمند دلش بیدار رهوش گران
بیامد بر شاه مازندران
بدو گفت کین نامه بشنید
بشیری کاست با ما بدند
بیزی شهر بند شاه مازندران
بفرمود تا رایش آمد ز راه
از آن پس چو فرخ نیا گاه بود
چنین گفت کامروز مرد آگهی
بگشتاسپ کو فرخ و فرهی
پس آن نامه نیما نش بر
بدل گفت پیمان شود ناگهان
نخواهد ستون جان او تا امید

بشستم نشستند بزین همه
برفتند یکسر نفرمان یکی
بشنگ چنین گفت کاوس شاه
بیامد یکی بر دیا هوشنگ
بدان کار خرسند نبود زال
هیا بخوبی کز نگنان و رهه
فرانش کزیر خرد از خرد
کز اکنون مکافات کردد کناه
کجا بازدارد نشتاب رود رنگ
بزرگان کز بودند با رود جال
بر افروختن جان تاریک اوی
بدان اندرون بیم و خیک و امید
کز دو به بیداد یکیتی بهم
خداوند کز فرشته خو سرشته آه
زفرخ نیندیشد بهت سهر از نشش
زدیو افتاد و بر او درد کرد
بدین بارگاه ای چو کهتران
کز زین نشان راه بگفت بدید
کز انید و کستر ز پولاد را
بیرزد آن دیو جسته زبند
سواران پولاد جانان بدند
بیا نجا دیران گشتاوران
دلیران بیزان مازندران
جدا کرد یایه ز دیو سپید
ستیها برفت انچه بر آرزوی
بیایه بر اورنگ و بسیار آرزوی
بی مشک بر افتخه بر حریر
ستیه اسپهر کاه ارام و فریب
کز سنه کشته اولاد نهمدن و بسید
دو دیده و خون دل اندر فشانه

باسنغر نامه کاوس با سالار نامزدران

چنین داد پاسخ سپهدار کس — که در جام تیر است پیکان و بس
مرا یار گرز گران تور و تیر است — نخسبد نه شمشیر و نه ترگ و زین
بیارم یکی لشکر شیرفش — ز بیران هزارم یکی تیره خاک
بگوئید پاسخ نامه یافت — چنین گفت کاوس را بیستون
چنین گفت کاوس را بیستون — که من برکنم تیغ کین از نیام
یکی نامه بایه بر سرنده نیز — بگفتار خرد اندر آرد بگوش
بیاورد پاسخ چنین گفت کاوس شاه — که ترکان فرستاده را مژده داد
بفرمود تا رفت پیشش دبیر — چنین گفت کین کهتران را بخار
ز لشکر یکی را فرستاد تیز — که ترکان بیامد ز ایران سپاه
دوان برد نامه بر پیش دیو سپید — چو بشنید سالار نامزدران
ز دیبا نبشته فکنده نگار — چو خشم آمد و تیغ بران بسود
فرستاده را نامه افکند پیش — بخندید زد بر زمین دست و پای
بخندید زد بر زمین دست و پای — بپرسید کز نامداران کیست
نشسته دوان مرد هنگام زای — بگفت آنچ دیدش ز ایران سپاه
سواری که نامش گلاهور بود — بگفتار خود اندر آرد بگوش
بیاورد و بنهاد پیش اندرش — بپرسید ازو نامه خسرو چه گفت
چنان کز فرستاده بشنید گاه — بخندید و بفشرد بر دست مشت
بپرسید ازو نیز چون شد سپاه — بگفت آنچ بشنید از ایرانیان
همی گفت کاوس را بیستون — که من برکنم تیغ کین از نیام
یکی نامه بایه بر سرنده نیز — بگفتار خرد اندر آرد بگوش
بیاورد پاسخ چنین گفت کاوس شاه — که ترکان فرستاده را مژده داد
بفرمود تا رفت پیشش دبیر — چنین گفت کین کهتران را بخار
ز لشکر یکی را فرستاد تیز — که ترکان بیامد ز ایران سپاه
دوان برد نامه بر پیش دیو سپید — چو بشنید سالار نامزدران
ز دیبا نبشته فکنده نگار — چو خشم آمد و تیغ بران بسود
فرستاده را نامه افکند پیش — بخندید زد بر زمین دست و پای
بخندید زد بر زمین دست و پای — بپرسید کز نامداران کیست
نشسته دوان مرد هنگام زای — بگفت آنچ دیدش ز ایران سپاه
سواری که نامش گلاهور بود — بگفتار خود اندر آرد بگوش
بیاورد و بنهاد پیش اندرش — بپرسید ازو نامه خسرو چه گفت
چنان کز فرستاده بشنید گاه — بخندید و بفشرد بر دست مشت
بپرسید ازو نیز چون شد سپاه — بگفت آنچ بشنید از ایرانیان

همی گفت با من که جویه نبرد / کسی کو برانگیزد از آب گرد
بایرانیان گفت کاوس شاه / که سر تا نیاید سوی جنگ راه
کزین دیو ناسر چنین خیره شد / از آواز او روی تا تیره شد
نیاوند پاسخ از ایران بشاه / ز جویا بپرسید گویا سپاه
یکی برگزیده رستم عنان / بگردن برآورد رخشان سنان
که دستور باشد مرا سر بسر / شنون پیش این دیو ناسازگار
چنین گفت کاوس این کار تست / از ایران نخواهد کسی این ارم جست
برانگیخت رخش دلاور ز جای / بجنگ اندرون تیره سرگرای
بیاورد گرفت چون پیل مست / یکی باره زیر اژدهای بدست
عنان را بپیچید و رخشت کرد / ز گرزش بلرزید دشت نبرد
بجویا چنین گفت کای بدنشان / نیفکنده نامت ز گردن نشان
کنون بر تو جای بخشایش است / نه هنگام آرام و آسایش است
بگیرید ترا آنکه زاینده بود / ترا زاینده بود از گزاینده بود
بدو گفت جویا که ایمن مشو / ز جویا و از خنجر سرو روی
که اکنون بدرت دهد مادرت / بگیرید برین جوشن خنجرت
چو رستم شنید این سخنها تمام / برآورد یک نعره و گفت نام
پس پشت اندر آمد چو گرد / سنان برگزید او راست کرد
نبرد و نبرد بر بند زرع و زره / زره را نماند آنچه بند و گره
ز زینش جدا کرد و برداشتش / چو بر باب زن مرغ برگاشتش
بیفکند از پشت اسپش بخاک / دهن پر ز خاک و زره چاک چاک
دلیران گردان ز اندر زمان / بخیره فرو ماندند اندر آن
که سر بر فرازید جنگ آورید / به راه رسم پلنگ آورید
برآمد ز هر دو سپه بوق کوس / هوا نیلگون شد ز آیین آبنوس
چو برق درخشنده از تیغ تیغ / همی آتش افروخت از گرز میغ
هوا گشت سرخ سیاه و بنفش / زمین تیره از گونه گون درفش
زمین شد بکردار دریای قیر / همی موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد پایان چو کشتی بر آب / سوی غرق دارند گفتی شتاب
همه گرز بارید بر خود و ترگ / چو ماه خزان بارد از بید برگ
بیک هفته ده لشکری نامجوی / بروی اندر آورده بر نیکو روی
بهشتم جهاندار کاوس شاه / سر برگرفت آن کیان کلاه
به پیش جهاندار رهنمای / بیامد بدو گریان بپای
وز آن پس بمالید بر خاک روی / چنین گفت کای داور راست گوی
برین نره دیوان بی ترس و باک / ز تو آفریننده آب و خاک
مرا ده تو فرخ پری و فری / بمن تازه کن تخت شاهنشهی
بپوشید از آن پس بمغفر سرش / برآمد بر ماهوار لشکرش
خروش آمد و ناله کرنای / بجنبید بر پیل رستم ز جای
سپه بفرمود تا کیو طوس / ز پشت سپاه اندر آورد کوس
چو گودرز بازند شادران / چو رهام گرگین جنگ آوران
گرازه بیامد بسان گراز / درفشی برافراخته پشت باز
چو فرهاد خراد برین گیو / برفتند با نامداران نیو
همی تن بجنگ اندر آمد نخست / زمین را بخون دلیران بشست
چو گودرز بر گشواد بر میمنه / بیاغ و سپر برد کوس و بنه
از آن میمنه تا بدان میسره / بشد گیو چون گرگ بس پیره
ز شبگیر تا تیره گشت آفتاب / همی خون بجوی اندر آمد چو آب
ز چیره بشد شرم آیین مهر / همی گرز بارید گفتی سپهر
ز کشته بر جای بر توده گشت / کیان بمغز سر آلوده گشت
جهانجوی کردار جهاندار یاد / ستاند از نیزه بدارند داد
برانگیخت گرز برآورد خوش / هوا گشت زاواز او پر خروش
ز آواز آن گرد سالار کش / ز بادیو جان اندر آمد بپیل
فکنده همه دشت خرطوم پیل / همه کشته دیدند بر چند میل

ز اسپش تهمتن یکی نیزه خواست / سوی شاه مازندران تاخت راست
یکی نیزه زد بر کمربند اوی / ز گیر اندر آمد به پیوند اوی
شد از جادوی تنش یک تخت کوه / از ایران نظاره بر او کرده
تهمتن فرو ماند زان در شگفت / سنان وار نیزه بگردن گرفت
رسید اندر آن جای کاوس شاه / ابا پیل کوس و درفش و سپاه
برستم چنین گفت کای سرفراز / چه بودت که ایدر بماندی دراز

گرفتن رستم شاه مازندران را

چنین گفت رستم که چون رزم سخت / ببود و بر افروخت بیدار بخت
مرا دیو این شاه مازندران / بگرفت بر اندر و گرز گران
برفتش دلاور سپردم عنان / زدم بر کمربند گبرش سنان
کنانم چنان به که دوشه نگون / کنون آید از کوه پهن برون
برنگونه شد سنگ در پیش من / نبود آگه از کم و دانش من
چنین سنگ خارا یکی کوه گشت / ز جنگ و ز مردی بیاندوه گشت
ز لشکر هر آنکس که بد زورمند / بسودند سنگ آزمودند چنگ
نه برخاست از جای سنگ گران / بیامد درون شاه مازندران
گرفتش گرو چنگال باز / بران آزمایش نبودش خواز
برانگیخت آن سنگ را بر گرفت / کزان ماند لشکر سراسر شگفت
بیاوه همی رفت بر هفت کوه / خروشان پس پشت آواز کوه
بهر کردگار آفرین خواندند / برو زر و گوهر برافشاندند
به پیش سراپرده شاه برد / بیفکند ایدر نهان را سپرد
بدو گفت ایدونک پیلا شوی / بگردی ازین تنبل جادوی
دگر ره بپولاد تیغ و تبر / ببرند همه سنگ را سر بسر
چو بشنید شد همچو یکباره ابر / بسر برش پولاد و درفش گبر
تهمتن گرفت آن زمان دست اوی / بخندید و این شاه بنهاد روی
چنین گفت کاوردم آن لعبت کوه / ز بیم تبر شد ز اچنگم ستوه
بدو در نگه کرد کاوس شاه / بدیدش سزاوار تخت و کلاه
در آن رنجهای کهن یاد کرد / دلش خسته بد لب پر از باد سرد
بدو خرم فرمود تا تیغ تیز / بگیرد تنش را کند ریز ریز
بفرمان آن خسرو کامکار / بکردند زانپس ورا پاره پار
بلشکر کشش کش فرستاد زود / بفرمود تا خواسته هرچه بود
ز گنج و ز تاج و ز تخت و کمر / ز اسپ و ز تیغ و سلیح و کمر
نهادند هر جای چون کوه کوه / برفتند لشکر همه گروه
سزاوار هر کس ببخشید گنج / بویژه کسی کش فزون برد رنج
که دیوان را هر کس بد ناسپاس / وزیشان دل انجمن پر هراس
بفرمودشان تا بریدند سر / فکندند جایی که بد ره گذر
از آنپس بیامد بجایی نماز / همی گفت با داور پاک باز
بیفکند در پیش یزدان پاک / همی با نیایش همی بود خاک
بهشتم در گنجها کرد باز / ببخشید هر کس که بودش نیاز
همی گشت یک هفته بر گونه نیز / ببخشید هر کس که بایست چیز
سیم هفتم چون کارها گشت راست / می و جام یاقوت بیجاده خاست
بیفکند با جام می بر بچنگ / بمازندران کرد ازین پس درنگ
تهمتن چنین گفت با شهریار / که هر گونه مردم آید بکار
مرا این هنر ز اولاد خواست / که هر سو مرا راه بنمود راست
بمازندران دارد اکنون امید / چنین دادمش راستی را نوید
کزین خلعت شاه باید نخست / یکی عهد مهری بر او بر درست
که او شاه باشد بمازندران / پرستش کنندش همه مهتران
چو بشنید گفتار خسرو پرست / بپرزد جهاندار بیدار دست
ز مازندران مهتران را بخواند / ز اولاد چندین سخنها براند
سپردند یکی تخت شاهی بدوی / وز آنجا سوی پارس بنهاد روی

چو کاوس در شهر ایران رسید / ز گرد سپه شد هوا ناپدید
بر آسیلی تا بخورشید جوش / زن و مرد شد بیش با او خروش
همه شهر ایران بیاراستند / چو مهر و در اشکران خواستند
جهان سر بسر پوشد از شاه نو / ز ایران برآمد یکی ماه نو
چو بر تخت بنشست پیروز شاه / صد گنجهای کهن برگشاد
ز هر جای روزین دهان را بخواند / بدیوان و دینار دادن فشاند
برآمد خروش از در پیلتن / بزرگان لشکر شدند انجمن
بر شادمان نزد شاه آمدند / بر نامور تخت گاه آمدند
نشستن بیامد بسر بر کلاه / نشست از بر تخت زرین گیاه
سزاوار او شهریار زمین / یکی خلعت آراست با آفرین
یکی تخت پیروزه پیش سار / یکی خسروی تاج گوهر نگار
یکی دست زربفت شاهنشهی / یکی پاره و طوق با فرهی
صد از ماهرویان زرین کمر / صد از مشک مویان با زیب و فر
صد اسب زرین سیمین ستام / صد اشتر سیاه موی زرین لگام
هر بار شان اینت خسروی / ز رومی و چینی و از پهلوی
بردند صد بدره دینار نیز / ز رنگ و بوی زر کوه چیز
ز یاقوت جامی پر از مشک ناب / ز پیروزه دیگر یکی پر گلاب
نبشته یکی نامه بر حریر / ز مشک دمی و عود و عنبر چه قیر
سپردش بسالار گیتی فروز / نبرد به کشوری نیم روز
چنانکه کس عهد کاوس شاه / نباشد کسی را بر آن دستگاه
دل نامداران بتو گرم باد / بدولت پر از شرم آزرم باد
فرو بود رستم بپوشید تخت / بسیج گذر کرد بر بست رخت
خروش تیره برآمد ز شهر / ز شادی بهر کس رسانده بهر
ببستند از این بانگ و رای / بغرید کوس و دگر کرنای
بشد رستم زال بنشست شاه / جهان کرد روشن بآیین راه
بر دگران غم بشمشیر داد / نیامد یکی بر دل از مرگ یاد
زمین گشت پر تیره آب نم / شد آراسته همچو باغ ارم
توانگر شد از داد و از ایمنی / ابر بسته شد دست اهریمنی
کسی خبر شد که کاوس شاه / ز مازندران بستد آن تاجگاه
بماندند یکسر همه زین شگفت / که کاوس شاه آن ز رای گرفت
هم پاک با هدیه و با نثار / کشیدند صف بر در شهریار
جهان چون بشستی شد آراسته / پر از داد و آگنده ارجو خواسته
ور آتش جهان کرد کاوس رای / که از تخت ایزد بجنبد جهان
از ایران بشد تا بتوران چین / گذر کرد از آتش بمیدان این
ز مکران شد آراسته تا زره / سنانها بدیدند بیدو گره
بپذیرفت هر هنری بازو ساو / بکردار چون گاو با شیر تاو

داستان کاوس با ماهاوران

چنین هم گذر از آن بدر بر شدند / جهانجوی با تخت افسر شدند
شه بربرستان بیاراست جنگ / امانه دگر گونه تر شد برنگ
هوا گفتی از نیزه چون بیشه گشت / چو از گرد اسپان پدید شد گشت
میان بیامد بر بربر بزم / که از لشکر شاه برخاست بزم
کس از خاک است عنان را فرید / ز گرد سپه سیل شد ناپدید
برخم اندر آمد یکی فوج فوج / بر آن سان که بر خیزد از آب موج
چو گودرز گیتی بر آن کوه دید / ز کوه عموی بر آن بر کشید
فرود آمد با نامداران هزار / ابا نیزه و تیر جوشن گذار
بر آویخت بدرید قلب سپاه / دمان از پس او همی رفت شاه
تو گفتی نه بر بر سواری نماند / بگرد اندرون نیزه داری نماند
بشهر اندرون هر که بد سالخورد / چو برگشته دیدند باد نبرد
هم پیش کاوس شاه آمدند / جگر خسته و عذر خواه آمدند

که شاه را چکرد

کرمانشاه را جایگرو دیده ایم — همه بار را گردن افکنده ایم — بیابان درم زرد گوهر دهیم — سپاهی که بیجوز بر سر نهیم
بفرمود کاوس بنواختشان — یکی راه آیین نو ساختشان — خروشان حاضر بایستند در پای — چو آگاه شد زین سخن رزمجای — چو خورشید آمد دمان از کران
چو آسوده شد تن ز تیمار و رنج — سوی کوه قاف آمد و باخت گنج — بیاراستش گنج بر گرفتند راه
بفرمود شه تا بیارند پیل — بجوشید بر ساحت دشت نیل — چو فرمان گرفتند بنهاد راه — بی آزار برگشت شاه و سپاه
سپه را سوی رایستان کشید — بمنزل بود دستان گشید — یکی رود دید خورد ست که مانند نور
همان تا بماه بهمن روزگار — ز بر کوه تا کنگ دژ شد شمار — نشیب آمد آتش چو خاشاک بر قرار
چو شد کار گیتی بدین راستی — سپه را همه در میان کاستی — درفشی برافراخت از هفت رنگ
ز کاوس کی برتری برگاشتند — در بهترین فرزند بگذاشتند — گرانمایه داری درفشی بنام
بر آن گونه شد بر دل شاه گیتی فروز — که از نیم روز — بجوشید شمشیرها در نیام
سپه را سوی مهر یاری کشید — بران جای کاخی درخشان بدید — بیاراست چون باغ رومی بهشت
نامه فرستاد پس نزد یار — کز ایران زمین راه کردن شمار — بیامد چو نامه بدو در رسید
بدشت چشن صف برآراست — بر آنسان که فرمود کاوس شاه — بپیچید بر گونه چون نیلگون
چو شنید به تنگ گاه کاوس شاه — بیامد بران سان که آیین شاه — بسر شوران در سپاهان گران
شدند گردنکشان پیل فش آن — بپوشیده از نعل اسپان زمین — سپه را سوی بر ابر کشید
بفرمود تا دژ بنه را بجای — نگهبان بر و بوم را برگزید — همی اندر آمد بایران عقاب
پی راه بستند یکسر بدوی — دو دو منزل را بر چنین جایگاه — کسی اندر بیابان نگوه نخواند
چنان گفتی از فرّ و آهرمنش است — ستاره ز نوک سنان لاجوردش است — بگردون برافراخت تیره غبار
فروزنده گوهر ز فرشاد بود — ز آهنگ تیر ابر بر ستان — بران افت بر ام کرسی طوس
چو برگیرد این نامه بهمن سپهر — چو گردن نهادند بر خاک خاک — بر آراست دادند نوک سنان
نوشتند بر نامه نامداران — سر اندر نشیب آمدن خاک خاک — سر اندر نشیب آمدن خاک بشر

نبرد کاوس شاه با ماوران

بشنید کاوس در قیتباه — سیاه اندر آمد بهامون سیاه — چنان شد ز آواز بانگ درای
خروشی بر آمد ز دشت سپاه — بسنگ اندرون لاله کاوه لی — ز چشم سنان آتش اندر دوان
سپه را بفرمود تا بر نشست — که سه بار فرسنگ باشد ز میان — نخستین سپهدار ماوران
فرستاد نزدیک کاوس شاه — چو این داد و پاسخ برابر بخواند — سپاهش بر دو بوم لرزان شود

ز هود چ برابه یکی ماه نو — چو آراسته شاه بر گاه نو — ز مشک سیه کرده بر گل نگار — فرو هشته بر غالیه گوشوار

دو با قوت رخشان دو گوهر کش مزرم — ستون دو ابرو چو سیمین قلم — نگه کرد کاوس خیره بماند — بشد دو ده بر نام یزدان بخواند

یکی انجمن خست با فیروزان — ز بیداد دل کس بسر بر مران — سزاوار دیدار سودابه را — ازو در رهی نیستند یابین کیش

بخندید بر یال شاه ماهروان — ز هر گونه چاره چست اندران — چو یکهفته بگذشت با تخت و گاه — فرستاده آمد کنش نزدیک شاه

اگر شاه بیند بهمان من — چو بیند رخ ار شاه بلند — بیاید خرامان سوی کاخ من

صفت شاه ماهروان و گرفتن کاوس را

بشود شاه ماهروان ارجمند — بیاراست او دختر خویش را — بیاراست بر سرش بر افسر بزرگ

برانگیخت با رود بی چاره چست — نهانیش بر سود و بر کیش و دست — لشکر بشهر اندر آمد چو میغ — بیاراسته بهر سر کشی پاک اویرا

چو سودابه آواز شد نزدیک شاه — بیاراست سودابه رای بدر — که با سور بر خاست و دارد بسر

بیاراست کاوس بیگانه است — ز اختر همان اوی بیگانه است — بیاید که با تیغ کین خیزد و رزم

ز بهر نخست این بد اندیشگی — ز بیداد او بود اندیشگی — نبیند ز نیرنگ او کس گزند

بشهر اندر آمد بران گونه راز — بهمانی شاه ماهروان — بیامد خرامان بکاخ اندرون

چو در شاهد شد شاه گردنفراز — بشهر اندر آواز رود و سرود — بدان شهر بود بیشه جای نشست

بشهر اندر آواز رود و سرود — بر گشتند چون ماه پرده سرای — یکی مهرگان دلفروز آمدن

از ایوان سیاوش بر پیش در — بیرد و با قوت بر بر و زر — همه زین طبقها فرو ریختند

یکی بود یک هفته با می بدست — خوشی و خرم از بر شهریان — بگاه اندرون تخت زرین نهاد

بر شسته در پیش ایرانیان — نشسته بر و فرو بر پیش چون گشتران

بگفته بودند از آراسته — بر بگرفته این شاه ماهروز چهل

چو در پیش بنشست با ماهروان — بیاورد نامه بنزدیک آن — بر بر و نگر آیه شسته نه

بیامد بدرگاه بر پیش با مهتران — بر بر شان چون پیاده سپاه

بگفتند با او دل تنگ دار — چه گوید درین مردم آزرم بین

بیامد بر و بر دو این بر پسر — بود تیز هوشته خویش که مر

بیامد بسودابه زان آرزو — بود کو بگاه اندر آرد فرو

بیامد بسودابه زان آرزو — بود کو بگاه اندر آرد فرو

بیامد بسودابه زان آرزو — بود کو بگاه اندر آرد فرو

بیامد بسودابه زان آرزو — بود کو بگاه اندر آرد فرو

بهادر فرستند ایران پناه
برایشان گشت گیتی بهانه
شکست آمد از ترک بر ناماران

دو هر سه سوی ایمنستان شدند
بخواهش بر برزستان شدند
که ما را به هر ماتمی باشی پناه

ازین است ایران کنون ویران شود
بنام پهلوان بیژن شود
هر جایی چنگ سواران بری

کنون جای بیژن چو جای پلاست
نشستگه تیر چنگ اژدهاست
کسی نیز پهلوان فرود نیاید

بیارید رستم رخشم ز اصطبل
فرو ریخت از باره بر دشت گل
چنین داد پاسخ که فرمان شاه

چو بیژن ز گاوس بی آگهی
نگشتم ز ایران ز فرمان شهی
چنان بسته ام چنگ گیتی بدو

سپه را ز ایران بیارگاه بیژن بخواند
سپاهان همه چنگ بر ران نشاند
یکی مرد بیدار برخیزد از راه

بیامد بران نامداران گزند
بشد نامداران ز گستهم و ران
که ما را نبود تا بود بیژنی

بزرگان ایران همه پیش اوی
به پوزشگی در بر او نهاد چهر
که در چنگ بیژن ز تو کین منم

که در چنگ بیژن ز تو کین منم
ز گرد سپاه اندر آمد بجنگ
که ما را نبود تا بود بیژنی

فرستاد و او را بیارگاه برد
بیامد بر شاه ایران چو گرد
بیامد بر شاه ایران چو گرد

بیامد بر شاه ایران چو گر

به دل بیاریم بر خاک نشسته — سیاه و دو کشور بیاراسته — سیاوش سر سروی یاماوران — ز بهمن کره گشت از گرزان تاوران

سپهبد کره تا گرزان صف برکشید — بیامد پیل پیکر از پیاده — بیامد پور شیده با سپاهی — همانیان را نیافکنده گردی براه

گرفته سه کشور اجا جاگشته — سیاه سه کشور بیاراسته — ز گرد فیلان بخشم زیاهی — دلیران نه از آسمه سر نه از پای

بیامد ازین کین بتوبه رسید — ز کار بزار مردم بند رسید — همی گشت زیر و زبر جایه بجای — اگر بد رسید بر تن بهتر بلید

چنین زار و پاسخ برگشتنش ازین — اگر زده از بهر من شد اهین — چنین برد تا برد گردان شهر — کزیاد نوشش نبد آشت بیاد اندر

دو بیدار گردار نره پیاد هست — بیاراسته گوشتی پیلتن — بیاراسته گوشتی پیلتن

درفش دلیری فرازنده مهیار — سیاهی ازو شاد و آزاده دل — بر بسته درین فیلک نیلوفری

بر انگیخت آن فیل فرسوده را — درفشه بر افراخته پیش او — بران دشمنان خشم دل برگشاد

بخایید کرد و دلاور بپیش — ز بسیار کردان ما ازدی — دلاور همید و بر جا درنگ

گرانمایه خورشید فرخ درفش — نبد بهتر آنکه کسی پیش فیل — نبد بهتر آنکه کسی پیش فیل

بر آراسته بود تا شب گرشت — درفشه بر افراخته پیش او — هوی خان خود شد چوان ازدهاپیکر

در آن روز چون فرخ گرنده گشت — دلاور عنان را بیابد باز — چنین به گشتند از پیلان انجمن

ز ما اندر آمد که بیشتر — دلاور همه را بیابد باز — درفش از دور دیده بر افراشته

رزم دوم رستم با سه شاه

سیاه و دران بود صد زنده پیل — بیامد بیاراسته — یکی شد ساخته تا دز فیل

همه یکسره جان سر سر راشت — بیامد بیاراسته — همه جوشن و گرز و تیر و کمان

ز آواز گردان شد چرخ کبود — بیامد بیاراسته — عقابان دلاور بر افکنده پر

همی ابر بگذشت اندر هوا — بیامد بیاراسته — سیاه سه شاه سه کشور بهم

چنین گفت با لشکر سرفراز — بیامد بیاراسته — دو دیده نهاده بدان نیزه سان

اگر صد هزار است یک سوار — بیامد بیاراسته — فرو گیتی هوا بر آهن بلا گشت

فرود آمد از گفت گیتی گرود — بیامد بیاراسته — بر آشفته شد همچو آذر گشسب

بهشتن سران را بر آشفته کرد — بیامد بیاراسته — همه جنگ را ساخته کار زار

میانش بگلبه در آورد کرد — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بیفگند بر خاک و دستش ببست — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

شه پرستان بجنگ آزمود — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بپیمان گرگاس یک یاسران — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

برین برنهاد ته بر خاک شسته — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

سیاه سه کشور بیاراسته — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

سیاوش سر سروی یاماوران — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بفرمود کو تا گزان صف برکشید — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

گرفته سه کشور اجا جاگشته — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بیامد ازین کین بتوبه رسید — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

چنین زار و پاسخ برگشتنش ازین — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

دو بیدار گردار نره پیاد هست — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

درفش دلیری فرازنده مهیار — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بر انگیخت آن فیل فرسوده را — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بخایید کرد و دلاور بپیش — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

گرانمایه خورشید فرخ درفش — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بر آراسته بود تا شب گرشت — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

در آن روز چون فرخ گرنده گشت — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

ز ما اندر آمد که بیشتر — بیامد بیاراسته — بیامد بیاراسته

بازگشتن کاوس کی از مازندران

بگفتش بیارست از آن آسیاب
بگردون همی خاک برزد جواب

جهان برشد از ناله بوق کوس
زمین آبنوس شد سپهر آبنوس

ز زخم سپرهای زرین و سنگ
ز خون این دو دل گشته رنگ

بشب تیره بانگ خروسان نماند
ز غوکان مسمه کوپال توران نکشند

دگر چون سپهدار بیدار شد
جهان بنده دین تو انگشت شد

بیاراست لشکر بکسان دو بهر
چپ و راست با قلب و با دست و پر

بفرمود تا بوق و هندی درای
بیامد چو پیل دمان از پگاه

بیامد بر پیلبان بر خروش
بیاورد و بنهاد پیش سروش

بفرمود تا پیل را پیش برد
بیامد بر پیلبان بر خروش

بیامد بر پیلبان بر خروش
بیاورد و بنهاد پیش سروش

بفرمود تا پیل را پیش برد
بیامد بر پیلبان بر خروش

بازگشتن کاوس کی از مازندران

بگفتش بیارست از آن آسیاب
بگردون همی خاک برزد جواب

جهان برشد از ناله بوق کوس
زمین آبنوس شد سپهر آبنوس

ز زخم سپرهای زرین و سنگ
ز خون این دو دل گشته رنگ

بشب تیره بانگ خروسان نماند
ز غوکان مسمه کوپال توران نکشند

دگر چون سپهدار بیدار شد
جهان بنده دین تو انگشت شد

بیاراست لشکر بکسان دو بهر
چپ و راست با قلب و با دست و پر

بفرمود تا بوق و هندی درای
بیامد چو پیل دمان از پگاه

بیامد بر پیلبان بر خروش
بیاورد و بنهاد پیش سروش

بفرمود تا پیل را پیش برد
بیامد بر پیلبان بر خروش

بازگشتن کاوس کی از مازندران

بگفتش بیارست از آن آسیاب
بگردون همی خاک برزد جواب

جهان برشد از ناله بوق کوس
زمین آبنوس شد سپهر آبنوس

ز زخم سپرهای زرین و سنگ
ز خون این دو دل گشته رنگ

بشب تیره بانگ خروسان نماند
ز غوکان مسمه کوپال توران نکشند

دگر چون سپهدار بیدار شد
جهان بنده دین تو انگشت شد

بیاراست لشکر بکسان دو بهر
چپ و راست با قلب و با دست و پر

بفرمود تا بوق و هندی درای
بیامد چو پیل دمان از پگاه

بیامد بر پیلبان بر خروش
بیاورد و بنهاد پیش سروش

بفرمود تا پیل را پیش برد
بیامد بر پیلبان بر خروش

همایون فرمانش بیچاره اند | که بعد نخست آنه بنیاره اند | جهانی ازین بی نیاز استادن
رسیدن کاوس بر آسمان و دیدار کردن با سروش و جنگ
برایه نشست شاه جهان این بار شاه | زش کاوس بر آسمان دیدار کردن با سروش و جنگ
زداشتگان پس بپرسید شاه | کزین خاک چندست تا فرخ ماه | ستاره شمر گفت خسرو شنید
نبود مرد تا پیش هنگام خویش | زرفتند سوی نشیم عقاب | ازان پایه بسیار برداشتند
بی بردار شد شان سال و ماه | بمرغ و کباب و بره چند گاه | چو یزدگرد آنشه بر پیشگاه
زعود و قماری یکی تخت کرد | سه تخت ابر زمین بنشستند | بر سوی سی بر تیره ابر اندر
برایخت زان تیره ران بره | بیست اندر آنشه دل بگسره | وزانپس عقاب و دلاور حصار
برآشفت زان تیره ران عقاب | سوی کوشش کرد تا بر فلک | زروی زمین تخت برداشته
زان خورد خاشاک بود شیر و بجای | بنشستم اکنون بر آن تخت عاج | بمرقد شاه بگذرد از ملک
دگر گفت از ترفت بآسمان | کزان تاختن سازد و شیر و کمان | ندانند بخیر بر خیره را زین
برندند بسیار یارنده باز | طبل هاست بیاشد انگه کمر بر میان | همیگشت برا بگیون در نشانه
نگون سار گشتند بر بر سیاه | کزان ها ز هوا تیره دگشت شاه | بیاسای بروی زمین آنهنه
بگردش بیاورد از شگفتی جهان | بی بردی در خت اندر میان | بیاشت تخت جمشید و جمه
بجای سپهری و تخت نشست | بیاشته بر نشست و دران را ز کرد | بیاشتن همگرد بر کردگار
بی گرد بورش ز کرده گناه | وزان پی بگشته بر سو سیاه | برفتند بیاشتن گشن طوس
برشتم چنین گفت کوفر پسر | کزان کرد مادر هم اسیر شتر | که فیا زان کان سوار رخت
چو کاوس بشنید از ان جهان | بی نیم از جهان یاد و تخت | تو گوی بسر شش نه توان هشت
خرد نیست او را ز دانش بهره ای | نه هرگز شش کاشت بر روی بای | کزو نه آنک بای آسمان
رسید نه بس بسیار نا بیوان | نگون شش کرد تیره بر خاشجوی | بدو گفت کاوز بیار ستان
بیاهنگ دیو بر زنان جای کرد | نگون بی بسی بیره ز ان خوشش | سه بارت چنین بی بشیب بیاد
بگشتند سیه را بیاندر ان | نگر تا چه بیخته رسید از ان | کسن بروین او را بر هش شدین
بگفتند فرزانه بر خوان نامه | ز نشتوی تیز بر خوانده | کنون بآسمان نیز او را فتی
ز بگذشت چون بر ز بای سیه | بر بر بگنگ اندر ای سیه | بهشن اندو بافتی زور ها
بس از تو بدین بدهستا نها ز نامه | کزان شاه خورشید را بنگرد | ستاره ها بی بگنگ بشمرد
جهانگان ز بسیار رستا نها گشته | ستایند ه بگنگ خوان گشتند | فتن دست در بگنگ بر خرد بی

چنین داد پاسخ که راز راستی | نیاید بداد اندرون کاستی | به داد گیتی و به ایزدیست | ز فرمان تو جان من آزادیست
فرومانده لشکر سوی مرز فرود | ز دیدار شاه جهان گشت زرد | همی گفت از دیدگان آب زرد | یکی از جهان آفرین یاد کرد
بسیچید داننده رهبر نشست | بفرمان مور و بگردش به بست | چو آگه سوی تخت گاه بیند | دلش از گمان کار بیهوده نژند
چهل روز در زرد بر زان بیابان | بپرداخت یکسر ز دیدار خویش | بسی رنج بالا بر از دیده خون | بر آن تیره خاک بر نگون
بشستان نهادند بالین بزیر | همی بود خاک سیه بر سرش | بسی نیز بالید بر تیره خاک | بیالش کشان نزد یزدان پاک
چو بگذشت بر دیده بر سی شبان | بر آمد سر سوی شاه | به نزدیک درگاه کاوس شاه
بیامد بخشید بر دیده آفرین | بر آمد سر سوی شاه | یکی تیغ بگذاد در بر سیاه
بیامد بر کار بیهوده بند | نشست از بر تخت شاه بلند | شد شاه بر گاه بیهوده است
که تا بنده نشنید در کیهان از | جهان یکسره از درد بیهوده است | ز ران سر نشیدن براه اندرون
بر کشوران نامور مهتری | بر آن سر نهادن بلند افسری | پرستنده و کهتر او شد همه
زمانه بخاقان نشد کس بدور | همه مهتران کهتر او شدند | چنین زرم بر گاه بیهوده
نشست از بر تخت گوهر نگار | بتاج و بیا گرز گاوسار | بر این در ستان نگفتم اگر هنوز
چنین بود آیین شاه جهان | چنین بود رستم سر پهلوان | کجا بود شاه داد گر بود بس
به داد و دهش دست یازید زود | ز گنج درم هر که را خواست داد | چنین زرم بر گاه بیهوده
چو گفت آن سرا نده مرد دلیر | ز ناگه بر او خشت دار اسپر | گر نام بردن کیوی همی
ز بیم نیامد ت پر هنر کرد | چو نیش آمد ت نوک کار بزرد | زمانه چو او به بندگی فرازد
چو بهره یکی مرگ را یاد خرد | دلیرت ز جنگ آوران نشمرد | خرد را دین را یکی رهبر است

افراز داستان

بگیتی ز رزه رستم چنگجوی | بر او هر زمان آفرین کرد نوی
سخن هر که از رزوی گوید بلند | بجای یکی نام او به نوشته
بر آنگان ایران بران از سپاه | سوی آن جا فرود آمد یار نخون
چو آگاهی آمد بر شاه داران | که بگذشت از دشت و کوه و بیابان
با هر مانی مهتران مرد چند | بیامد بخشید بر دیده آفرین
بیستی چنین گفت یکسر ز کیو | که بر تو ز دشمن نیاید گزند

به نخجیرگاه رود افراسیاب — ببرشتم تا بان زخ آفتاب — ز گرد سواران و ز نیزه و باز — بگیرم بگیسر بر فراز
بگوز نگاور بسنمه افگنم — بنشینم بر نشیب بید افگنم — بدو گفت رستم که ای نامجو — جهان باد نیکو سرانجام تو
سحرگه بران دشت توران شویم — ز نخجیر و رزم تا خش نغنویم — بدو نه یکی بر دن یک سخن — کسی رای دیگر نیفکند بن
سحرگه خروش خروس رحا شنید — بران آرزو آفرین آفرید — بر فشند یا یوز تا زیان هم — ز افراسیاب سوی آرود شنید
به نخجیرگاه رود افراسیاب — بیکدست آرود به رود آب — وز سوی سرخش جهانگش بمش — کلاه کشته بر دشت آمد بدشش
بدشت برخرگه خیمه گشت — ز در تره نیران آتش بشت — بسر اندره مرغان رسید آگهی
تگ مرغ بر سوی نخجیر بود — دگر گشته ز خسته تیر بود — بران دشت دل شاد و بان
چو بگذشته از یکنوه نامی بدست — یکی تا خش کرد بر دشت — بنشستم تمتن بیاراسته بگاه — یکی رای بنشست با شاه
چنین گفت با ما سور هتوران — نیرانگان و گردون گشن و نخجیران — نگر تا بما فراسیاب زمان — بما تا رسید آگهی ناگهان
بیاده طلایه بره بر یکی — ز خون آگهی یابد او آنگهی — یکی چاره سازد بیاده بجنگ — گشه دشت نخجیر بر یوز تنگ
بیاده دو بهره آگین ز سیاه — بیاده دو بهره گردد بر اسه نشین ز راه — بگرداند سر تخمه گاه و گاه — بیاده بران کار بسته میان
سپه را چون او نگهدار بود — هر چاره دشمنان خوار بود — به نخجیر گردن نهادند روی — بگفتند کیش باد بر خاشجوی
پس آگاهی آمد بافراسیاب — ز تنگی شب تیره هنگام خواب — ز رستم سپه دار هشیار تا بر انه — ز رستم سپه دار هشیار تا بر انه
ز ترک هزار و دویست سوار دلیر — گزیده هر یک بگرز و بزیر — وزان پس بنشتر سر اسر بگشت — گزیدار افتاده هشت گانی بگشت
بیاده ستون جاده ساختش — بیاگاه بر دل یکی تا خش — گزین هفت صد را بگفت ای دلیر — جهان پر ابر اسر نش تنگ آورید
چنین گفت با ما سران جنگ — که مارا کنون نیست جای درنگ — گزارا بخجیر بیاده شدن — سپه را بیاگاه بران زدن
گزینی کرد بیشه زن بیست هزار — بسر ما سران زور کار آزمار — شب و روز و فر تا خش نغنوید — براه سیاوان برون تا خشند
چنین گفت گزارا که یکسو شوید — بر سو فرستاد پس فر سپاه — بران سر کشان تا بگیرند راه
چو نزدیک نخجیرگاه آمدند — شبیخون همی گفت نو آمدند — گزارنده چون آن سپه را بدید — بیاده سپه را به بنگ بدید
بگرد اندر آمد بدیشان سپاه — بسان گرازان بیشه مرد — در نشش به بهره آمد فرود
گزارنده چون بارگاه بزرگ — بیاگنده بد بیشه و مرغزار — ز نخجیر و ز آهو و گور و گراز — چو آگنده بد بارگاه و سراچه — تهمتن همی فرمود تا بسپاه
چنین گفت گیان رستم بیشه مرد — که بیدار دل باش و دانا و گرد — ز لشکر بلشتن و ما مون مگیت — ز لشکر بلشتن و ما مون مگیت
در نشش چنان بد ز افراسیاب — چو بنشست رستم بیامد بخفت — بدو گفت بیدار شو زود زود
تو ارنشاه ترکان چه آری بسیج — ز گرد سواران ز توران زمین — چنان شد بسیج ز کوشش سپاه
بزین بر نشست گرد بیشه تهمتن — که بیدار گردد ز هر شش دو جوشن — بزین بر نشست گرد بیشه تهمتن — بیشه تو ران گیسه بگیست

جنین گفته کایی بیاید مرا ... از ایران سپاهی بیاید مرا ... چو بشنید هفت گرد سوار انجمن ... چنین شاهداران شمشیرزن

زبانگ سوار و ز گرد گران ... سپاهی ز لشکر بیاید بکار ... گر ایدا میگذارد ز راه بیابان ... به بیابان تا سر یکی بلبلید

ز بهمود ساقی رمی داد زود ... تهمتن شد از آمدن شاد و زود ... بگفت برنهادان در خشنده جام ... نخستین ز کردار دستان سام

کز شاه زمانه مرا یاد باد ... بگفت این خورد و این بوسه داد ... سران همانداز بر داشتند ... از پهلوان خواستن کاشتند

کز بار بدین جام می جان گزیست ... بلی با تو ابلیس را یار نیست ... مشو کز دو یک زخم میدان چلک ... بیاید چو از تو کسی را بخاک

می از پی سرخ در جام زرد ... تهمتن بروبا زور آورد ... روان را چو ساغر بگفت برنهاد ... بمان ارشته ناسور گردان بداد

بخورد و بپوشید روی این زمین ... تهمتن زد بر زخم آن آفرین ... که جان برادر بر او حرز باد ... ز سر تا بپایش همی بنگرد

چنین گفت پس کیو با پهلوان ... که ای نامور شیر مارو کوان ... بشوم او بگیرم ز تو نام نیا ... تو نامم گرامی بدین آب و خاک

سر سیل بگرفت بدان بدگمان ... بدو گفت رستم که ای بدزبان ... بدان تا نپوشند گردان سلیح ... گر بر ما سوار آید از دشت فراخ

نشد تا زبان تا سر سیل دهان ... بره بر نهاد او دو فرسنگ گران ... چنین تا بنزدیکی پل رسید ... چو آنجا رسید آن زمان بنگرید

بزم رستم با افراسیاب

که نگذشته بود و نشسته از این روی آب ... بپرسش سیاوش آمد از افراسیاب

تهمتن بپوشید بیر بیان ... نشست از بر رخش شیر ژیان

بنزدیک توران سپه شد بتاز ... تو گفتی که هست از ترک لاورد

ز غلطیدن اندر بازوی یال اوی ... چو گردن در خون بگیرد گوزن

چنین گفت رستم بسر از توران بنگ ... بیامد ز جای برخاستند ... بسان هنگان برافراشتند

بر آمد خروشی ز لشکر بکوه ... نگردانم از خنجر خون نشان

پس لشکر انده بهم بر نهیم ... ز نام آوران گشت بر گشته سر

چو بیژن شد از چشم گودرز گم ... بیامد بر افراخت رستم کلاه

بپرسید از ایشان سراسر سپاه ... که این رخت جنگ است یا جای خورد

بگفتند با او که بیژن گیو ... شبانگاه کز پیش ما شد برفت

ز ایران سپاه آمد و ما ز تور ... بدشت اندر آویختیم از نبرد

چو بشنید رستم بخندید زود ... بدو گفت کز ما نترسید هیچ

بفرمود تا رخش زین بر نهند ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بپرسید کاین رخت جنگ کیست ... بدو گفت بیژن که ای نامجوی

بدو گفت رستم که بر گرد اسپ ... بیاور بیارای و بنمای چاک

بیامد بیژن بر شاه چین ... بزد بر بر و سینه و پهلوان

بیفتاد از اسپ اندر آمد بخاک ... بیامد بر رخش رستم دلیر

بیامد بر شاه ایران سپاه ... بدو گفت کز ما نترسید هیچ

بفرمود تا رخش زین بر نهند ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بپرسید کاین رخت جنگ کیست ... بدو گفت بیژن که ای نامجوی

بدو گفت رستم که بر گرد اسپ ... بیاور بیارای و بنمای چاک

بیامد بیژن بر شاه چین ... بزد بر بر و سینه و پهلوان

بیفتاد از اسپ اندر آمد بخاک ... بیامد بر رخش رستم دلیر

چو لشکر

رزم سیم با کرگین هشتم از رزم دوم

چو بنشست پیل سپهبد بجنبید
چنین گفت با شاه ترکان و چین

چه خاکست پیشم چه طوس و گیو
اگر شاه فرمان دهد هم بچوبشیر

بدو گفت شاه ای پل نامدار
چو باد اندر آمد بکین رسید

خروشی چو شیر ژیان بر کشید
بکرد اندر آورد گشتهم زمان

بزد نیزه بر کرگسار اوی
چنان شد سنان پیش پولاد اوی

بیامد بپیش پیل سپهبد بتیغ
بیاورد یارای بر گستهم

رکیب سپهبد چنان بشکرید
بیامد بپیکار بر سه یار

بیاران بیامد برزش تا زمان
که یارا ندارد ازان کرگدار

فرزش روی رستم بکرد ار شیر
بکرد اندر آمد بیامد بزیر

بیستی بگیتی ز پولاد گیو
به الکوس شد اکنون ازان سخن

برون رفت یارا ز پشت گوزن
روارهٔ بیامد به خلخ چو گل

روارهٔ برآویخت با او بهم
بزد دست آن تیغ یران گشنه

بینداخت الکوس کرای چکوه
فرود آمد الکوس تنگ از برش

یا الکوس بر زد بیک تنگ شد

رزم سیم با کرگین هشتم از رزم دوم

چه پرسام چون از کمند شد وران
که سهراب را سر ازین بر بتیغ

عنان بر کرا آمد پس پیلسم
بکی تیغ زد بر سر و تنگ اوی

بکرد ار آتش بر آمد زیای
گرفتند یارا به بهمونه اوی

کشیده در آمد کمین بر بتر
بیاورد یارا و چون شیر غرید

بغرید چون رعد از ابر بهار
چو برزان ز کتف یارا بپیچید

خروشان چو شیران نعره زنان
بکشتند چندان ز تورانیان سپاه

شده رزم چون چار زد و دلیر
بکی یاد سر داد یکدیگر بکشید

یل ارم بارستم ار آستی
که سالار ترکان چه آمد بتن

ز مردان چندی فرومان شمار
بدو تیز الکوس بنهاد روی

چو پیل سر افراز پیش رزم
بکرد سواران چابک بایه

که از رزم آن شد الاره ستوه
چو رستم برادر به الکوس یارا

رزم رستم با الکوس

دراورد در ابروان بر نم چین
دبیرو چرا نم ازین یار چین

کجا زاده کرست او از نژاد ران
بیرم کم نشان بر سر میغ

بغرید مانند رویینه خم
و یارا در آمد زیان بر دیای

بتیزی در آمد بر پیلسم
بینداخت شش چوب نیزه ز دست

بدان دل فروز کشاورزان
برآمد زیارم در او بنشست

و یا بیشتر خلقی از کارزار
برادر بهرا نیای بجاره دیه

که پیدا نبد گشت در یاور راه
که بر چرخ گردان برآورد گرد

که خیره نمی یارد رزم شیران بجوشد
کیا شد کنون آتش و یاد اوی

بخون تشنه بد پیکان خدنگ را
چو با سه دبیر فرو فشان بهنه

به آشفت از تخمه نیرو و دست
روارهٔ ز الکوس بر هم گشت

سوی او ز بر زه چو باد دست
بیک اندرون تیغ را هم بشست

بیفتاد از اسپ و بیامد پیاده
بزد بر سر و گردن و یال و دوش

چو اکوس آورد زر رستم شنید — دلش گفتی از بوست اندر درید

بزین آمد و آتش بکردار باد — ز مردی بیل بر نیامدش یاد — بدو گفت رستم تو چندان مشر — ز پیموده زان نشستی دلیر

زواره سر و روز بر زین نشست — برادر بخت اکوس با پیلتن — بپوشید بر زین توری کهن

بیکانیره زد بر کمر بند اوی — ز چرخش نیامد به پیوند اوی — تهتن همی نیزه زد بر سرش — شکفته بد و مانده بد تنگ برش

روانش بر این بر چو یک بخت کوه — بزین بر همان نیز بهتر گروه — نشست نه نشیمن ز پیلان نشیمن

پس آنگه ز اسپان دلاور سران — پیاده بدو تاختند از یمین — که بیدا نیامد همی سر ز پای

بکشتند چندان ز کندآوران — ز خسته تن و کشته بر دشت کوه — چو ماسی که آرند جداز دریا سر

برآورد هر جای کشتن خروش — سیه بر بره بر گذشتن نماند — بیش نشست خنک او را از سیاه

چنین گفت با فرخ گیو شاه — که بیشه اندر آرگاه زار — نرفتن نشاید را بجوی مرجان کنم

چنان کرد بیشه افکنی آتشی بر — که کیقباد بر آمد زبیشه بر — نخواست کار و میانش بر بند

بتر کش اندر افتاد خم دوال — دو دیگر به بر اغرش باد پای — بگرداند اشکش بر آمد ز جای

بجست از کمند کمو بیستی — بر آن بارهٔ خسته و کشته تنگ — بیامد جست از جای تخت بلند

اکنگر زانکه کس نشد زرم ساز — دو بیره بیامد بخیر گاه باز — که کشته بد اندر خسته و تنگ

زبر یاور و پشتیبان بزرگ — ز ترک و ز تنگیر زین بیام — بیران بد نخت و کشته را

چنین است رسم سرای سپنج — یکی زو بتن آسان دیگر بریج — خردمند مردم چرا غم خورد

نبشته نامه بکاوس شاه — ز پیکان اران و نخت بخیر گاه — دران کز دلیران نشد تنگ کس

بران دشت فرخنده پیلوران — دو هفته همی بود روشن روان — سیوم هفته نزدیک شاه آمدند

کنون رزم سهراب رستم شنود — دگر هشتمین بود این داستان — مرانی در ستان سرا بر سپرد

در ستان سهراب

ز سهراب گویم ز بس سخن — هنرمند و بیمش ز یزدان بترس — که مرگ اندر آید بر فرخ چو خار

اگر تشنه بادی بر آید ز کنج — بری بر ده اندر زمانه نیست — بدین گیتی اندر بجاوید زیست

ستمکاره خواهیش از داد و کژ — بتر آید بر فرخ چاکران — که مرگ اندر آید بر فرخ چاکران

ز بن بر ز جان تو اگاه نیست — بسوزد بجز نیک نامی ترا — چرا رام گیری به بد گوهران

اگر آتش گاه افروختی — دم مرگ فردا نگردد هلاک — سزد گر بزدان بناوی فروخت

جوانی بپیری نیرزد ارجمل — یکی داستان خود در این بخوانی خلل — دل از نور ایمان گر آگنده

بگفتند دران کوشش چون بگذری — سوی جام اسلام با فر و بری — نخستین دل از هر دو بیرون کنی — وگرنه دو چون مرد نشمردنی

اگر گفتار دهقان کمی داستان — بپیوندم از گفته باستان

نمود سپه را بنگونه دارم بیاد — که رستم بیارست از پیل داد — که رستم بکس بر از تیر کرد — درفش سیک بر سیاه تیر کرد

خروشی برآمد ز مرد و سران رسید — بیاسان سپهر آبنوس بر کشید — بیفروخت فرّ کلاه و سپاه بخشش — بخمید بد از جای بر کرد و رخشش

بیامد کمان را و بگرفت زود — بنگشاد بازو بخم چند — ز فتراک بگزید تا پر تیر — یکی ترکش پر ز فولاد و سخت

چو درخشش بر آشفته شد پیلتن — یکی نیزه گوریل بر دوخت — که زه فیلک روی بر مرغی بست

چو پیران سپهدار بگشاد و بگرفت — ز فتراک بگزید تا پر تیر — بخفت و بیاسود از رزم کار — چنان چون ز رخشش در مرغزار

سواران ترکان نیی بیفکند دست — دران دشت نخجیر نه برگذشت — یکی را نکشت و بدان نیز مرغزار — نه بیفکند کس را بدو چون بیار

چو برداشت مر فرخش را یافتند — سوی بندگان دشت برگشتند — سواران همه بر سوی او شتافتند — بگشتند گیتی دران سان بتاختند

چو رخشش ان گشته سواران بدید — چو پیشه زبان آتشی بر دمید — یکی را بپهنای سر اندر گسست — دو گس را بزخم یکدگر دو بست

سه تن کشته شد زان سواران چست — گرفتند بر فرّه پوران نشست — همی بر گس اندر خروشش جستند — سر آنجا یکی تخم از دو گشته شد

بسوی فسیله گشیدند روی — بیامد چو رستم ز نخجیر گشن — سر آنجا همه سوی بیشه کشید — نشر هر سوی بارگی را بدید

بغلتید چون بارگی را بیافت — سر آنگه سوی سمگان شتافت — بگفت که اکنون بیارید روان — بگاویم از تنگ بر روان

ابا ترکش گرز و بسته میان — خروشی برآورد رستم چنان — دوان در گسیدند هر سو عنان — بدو شتم برادر و گفت آفرین

خروشی برآمد ز سمگان بلند — کمی نیست از ما یکی اسپ تست — ابا خیک چربان چه جای نشست — ابا جامه جنگ و کوپال و گرز

چگونه سپهدار دران کار خشم آورد — بیابان چنان گفت و بنمود درد — بگفتا که اکنون بیاید بری — بنعم دل نیاورد پیکار کی

همی بست بایه سپیج و کمر — چو رستم بیامد بسمگان رسید — چو آواز بشنید سمگان رسید — چو آواز بشنید سمگان رسید

گرازید بیاره گرد کمش تاج بخشی — به نخجیر گاه اندر آمد ز پشت — بیفروخت شد مهر خشش ز آسمان — بسی گور بیاره کیان

همیگفت هر گس که ایران سپهدار — در افتاب سپیده دم از پشت — بر دگفت شاه سمگان چه دید — که بیارست بر تو نیرو ز فرّه

بدین گونه با سمگان گفتگوی همی رفت — ستاره نگهبان ز راه توام — سر از جستن ایشان آن بست — سر از جستن ایشان آن بست

چو رستم بگفتار او بنگرید — ز بهر نگاهی بیت کوتاه ایه — بر و گفت رخشم بدین مرغزار — زمن دور شد بن اسلام فار

گرفتند تا سمگان تیغ تیز — دو اسپ سواری و بیاری همی — تبر ابا شد از بارگی چون بیاس — بیاری تو بیاد رخشش نیکی شناس

دو بهره بماند از من بیاد به — سر آنگه بسیج نخواهم برید — بر و گفت شاه سمگان که زار — بیاد کسی با تو این کار کرد

تو مهمان من باش تا بدین کهن — بسلام تو کرد آسمان سر فسوس — نه بینی بر اسپ سواران تاج بار

یک امشب می‌شود دارم دل — در آن نه شد از او دارم دل — تهمتن گفتا از او نا شاد نه — رواش را نه اندیشه از او شد

بشد از پرده سوی خان او — بشد از مژدهٔ جان او — بپیچید بر او در کاخ جای — بیامد بود در پیش او بر پای

بشد در پیش او بر پای — سراپرده بیاراید بخوانند — کمر بسته بیاورد و ببستند — بیامد چشم گلرخ بیان طراز

نشستند بیسار بیای هم — سراپرده بیاراید بخوانند — چو نشنید بیسار بیای هم — بیامد ان نشستن شتاب انجمن

سراپرده بیاراید بخوانند — بیاراست بیسار بیای هم — چو یک بهره از تیره شب در گذشت — شب انبنه بر چرخ گردان بگشت

سخن گفتن آمد بیفکند باز — در حجره بزم کرد نه بیار

یکی بیده شمعی عنبر بیست — خراسان بیاورد بیالین بست

پس پرده اندر یکی بارگی — چو خورشید تابان ز ابر سیاه — دو ابرو کمان و دو گیسو کمند — بیالا سرو و بر سرو بلند

برو نگشش خرد بیهوش جان پاک — نه نگشش طراز و نه بیرایش رنگ — دو نرگش خمار و دو گیسو کمند

ستاره بیان کرد بر گرد ماه — نه بر گشته بر ماه بر گرد مهر — برو بر جهان آفرین را بخوانند

بپرسید از و گفت نام تو چیست — چنین داد پاسخ که بیمانه ام — تو گوئی که از مه ببرد نیم ام

یکی دخت تاج سنمکان منم — نژندی نژبر دو همگان منم — بگفتا جهان سر بجفت منست — چو فرش زیر خرچنگ بین او گسست

گسارنده بیروزان بنده مرا — نه هرگز کسی او را نشنوده سرا — مگر دار ان نه از بر کس — نشستنگه بیمی در ستانه بس

گزارد نوشته و بیغام نیک — نشسته بر پشت پیل ژیان — بیاراسته گرز و بیکان و تیغ

به تنهائی گور بر بیان یکی — سوار ایستاده گریان یکی — بیرانم گرز نوشند بخند — بیابد به نخجیر شیر و بیلنگ

بر هنه چو تیغ تو بیند عقاب — سیاره به نخجیر گوره نشیب — فتاده نوارد تو بر بر — هم سنان تو خون سیاوش بیزد

فیبن در ستانا نشیند و تو — بجستم کی کتف بیال بیرت — بیرین شیر گردان بیر داشتورت

بیرانم کنون کرد نجوای مرا — نه بیند در فرخ و بیای مرا — یکی گر بر تو فیبن کشته ام — خرد را بر سوا کشته ام

وگر آنکه از تو نکم کرد کار — فتاده کنون تو باشد بیمری و تو بر — بیسر بیش دیده بر سوا بیسوز

دو دیگر که رخت بیا آورم — سنمکان نه زیر بیای الله ام — فرستم بر اف بیری چهره دیو — بر دانش بیش او بر چهره دیو

در آنکه از خش داد و کین — فرستاده فرجام خر فری — بگشودن در ای فرزان ایران — بگوئی بیار است عنان ایرانی

بیرود تا موبدین بر هنر — بیامد بخواهد و را از بر در — چو بنشست بب این سخن یاد کرد — از ایدر شد هم از ایدر شد

بران بیهوان داد فرزانه جوشن — از آن نامه بر سر این سخن — چو بسرد دختر بران بیهوان — بیر سنا و گشته بدانش روان

بت وی بیه جان بر افسانه نه — بران بیهوان آفرین خوانده نه — گرانیش ماه نوبر تو نوشیده باد — سر بر سنمکان تو کوبیده باد

چرا نیفار او گشت بارد بر از — سیاوش نیره دارد در از — چو خورشید تابان ز برج بره — بیخواهی که افکند آفاق کند

بیارزیدی رستم کی بره بود | گران هردانه رخشا شیره بود | بدو داد گفتش گوان را بدار | برگرد خرار در ترا روزگار
بگیرد بیکسوی او بر بروز | بهیگ آخر فرخ فال گیتی فروز | فریبرز کاید ز افراسیاب | نشیند شبیخون بیارد و شتاب
بابانی سام ترجمان بود | بیرون فریبرز کریان بود | فرود آرد از ابریشان عقاب | بتابد به تنشان بروز آفتاب

فرستادن رستم اودگان سه اسب

چو خورشید تابنده شد بر سپهر | بیارست رستم ره رزمجوی
بر رستم آمد گران مایه شاه | بیرسید از راه و از رزمگاه
چو آن بیهشه بندگان باز دید | ز اسپان تازی و از پارسی
چو شه بلند شد بر تخت شاه | بیامد بیالید زین بر نهاد
بگو تا بیارند اسپان شاه | که خسپان نشوند هرگز تباه
ترا کیقباد کمر بست راست | ز گاه اشکبوس و ز گاه نخست
چو بگشاد رستم کمر بر میان | بیامد بیالید زین بر نهاد
چو سه سال شد سازشان کرد راست | بر بیجم دل تیز چون کمان گرفت
بیاورد و آمد بر شهریار | که فرمان تو دارم بسان بنده
بگو تا بیارند اسپان زین | بیامد بیالید زین بر نهاد
بیاورد و آمد بر شهریار | که فرمان تو دارم بسان بنده
بگو تا بیارند اسپان زین | بیامد بیالید زین بر نهاد

فرستادن رستم اودگان سه اسب

چو خورشید تابنده شد بر سپهر | بیارست رستم ره رزمجوی
بر رستم آمد گران مایه شاه | بیرسید از راه و از رزمگاه
چو آن بیهشه بندگان باز دید | ز اسپان تازی و از پارسی
چو شه بلند شد بر تخت شاه | بیامد بیالید زین بر نهاد
بگو تا بیارند اسپان شاه | که خسپان نشوند هرگز تباه
ترا کیقباد کمر بست راست | ز گاه اشکبوس و ز گاه نخست
چو بگشاد رستم کمر بر میان | بیامد بیالید زین بر نهاد
چو سه سال شد سازشان کرد راست | بر بیجم دل تیز چون کمان گرفت
بیاورد و آمد بر شهریار | که فرمان تو دارم بسان بنده
بگو تا بیارند اسپان زین | بیامد بیالید زین بر نهاد

فرستادن سهراب بطلب اسب کران

بیک اسب بایه مرا کام ران | سم او ز فولاد خارا شکن | چو بسیان بروز و چو نیر عقاب | چو هامون بر بگیرد چو آهو بهیر
چو بر گرد این اسب کوپال من | یل پهلوانی بروبال من | بیاورد نیارم شدن شیکجوی | چو ماهم بر او اندر آرم بروی
چو بنشیند او خیز ما بر سپر | بگوپال نیزه بمردان هژبر | بگوپال نیزه بمردان هژبر | فسیله بیارد بگرداند زود
کر اسپان ایرانی گیتی اوست | ز بردی نشیند بر هنگ او بود | بدشت نبرد و بهنگام گرد | بدشت نبرد و بهنگام گرد

بشهر اندر آورد سهراب شیر — کسی کین گرفت و بیامد دلیر — بیامد بسی گرد ایوان بگشت — نگشتند بگرد نشان هم دوال

نهادی برو دست از رزم جوی — شکم بر زمین و رها کن عنان — نیاید نشان تا که آید بدست

بشد هیچ آسیب نزدیک اوی — بیامد سکندل از آن گونه مجوی — بیامد بنزدیک این پیشتن

که دارام یکی گرده رخشش نژاد — بر تنش تیر و ببرد خرباد — بغرید بر خویش همچون هژبر

ز زخم کمانش گذارهای سترده — بیامد شاد سهراب را گفت مژده — بخندید و رخسار شادان کرد

بزد بیک ران گرده خوب رنگ — ببرد و بیامد سهراب را بهد رنگ — بگردنش بر تیر دیبای خود را بدوخت

تو آریه مالیده زین بر نهاد — ببرد و بر نشست آن یل با کراد — زمین در سهران چون ز پستون

چنین گفت سهراب با آفرین — که چون رستم آمد بدست اهرمن — من اکنون بیامد بسوی کنم

از ایران بتوران نشوم جنگجوی — ابا شاه ارجاسپ را آرم بروی — چو رستم بدر باشد و من پسر

بگفت این و آمد سوی خانه مرد — سیک خلعتی ایران بنش کرد — ز سر سوی نشست برد انجمن

چو بشنید نزدیک افراسیاب — که افکنده سهراب یکتنه براب — شتابان ز دین بوم ایران بشهر اندر آمد

زمین را بخنجر بشویید همی — ستوه آرام کاوس جویید همی — سیاه انجمن شد همه بر سپهر

سخن چون در ایران چو بایه گشید — ترنج تراز کوه پیرانه بدید — بجز فر اسیاب ایشان نشود

دلش گرچه از رزم دلاور سران — کسی کو را یه بگرز گران — سپه چون موران چون بارمان

دو هفته همه ساز دیوان کرد — گزیده سپاهی بیامد ببرد — بگردان لشکر سپهدار گفت

چنین گفت کین چاره اندر میان — بباید دلاور یکی پهلوان — بسپرد باید ورا راز جان

چو اوی اندر آرند مردم بروی — تهمتن برو بگمان چاره جوی — سکالان دلاور گوسالنورد

چپیلا رستم ایران بجنگ آوریم — بگاه درنگ اندر آریم — وزان پس بیاریم سهراب را

برفتند یکسر دو هنجار دان — بزد بیک سهراب لشکر روان — به پیش اندرون هدیه بیشمار

ز بهزوزه تخت و ز دیبای زرد — یکی نامه بالا به و دلپسند — بدستور فرزانه تر انجمند

که از تخت ایران گنگ آفرین — ز ایران بتوران یکی داستان — سخنهای ایران و توران همه

فرستاد چندانکه بایه سپاه — تهمتن بیامد چو هرمز بجاه — دلیر و سپهبد بند بیکران

چو طرخان چینی و سقیدسوار — سراپرده بیرون زدند از کنار — بر آن نامداران که آرش بدند

بیرانش چنین گفت از بهر درمان — سراسر بپوشند تا بارمان — فرستادم اینک نوی بیمان تو

چو بنهاد نامه و خلعت بخورد — برفتند با هدیه بیشمار — ز خیمه چو زین نامداران سپاه — جهان بر بدیشان نیامد فراخ

چو آمد سهراب از آن جا خبر — بیامد بشهر اندر آمیختش کمر — برفتند سالار با دو سلوان — بگفتند پیغام شاه جهان

چو هومان و رادرد بیامد بیال گفت — فرومانده هومان از آن داستان گفت — بشد با نیا پیش هومان چو باد — سر دیده خندان از آن گشت شاد

بیامد بر او پس بنام شهریار — ز بایسته یک سر بدین شد شمار — چنان هم چو پیش از نیا نامه او بخواند — ز آرایش لشکر بتیر و کمان

سوی مرز ایران سپه را براند — همی خواست کز آباد بوم نماند — بخدمت رسیده بهنگام خورد — رسید از میان بیشه افراسیاب

کسی را نبد جای با او درنگ — از آن تیره بیشه بیامد بجنگ — دژی بود پس کوه بر سان سنگ — دژ آن تیره و پس خود آن بیشه بود

نگهبان دژ رزم دیده هجیر — که بار و برد بود با رای و هنر — هنوز از نیاکان خود دیده بود — بجوشن نگر ایستاده گرد بود

یکی خود بر سر نهاده گرد — سوار اندر آمد بر او چون نبرد — بیامد بنیشش گرفتند خوار — بدانسته نیشش گرفتند و نام و تبار

چو سهراب نزدیک آن در رسید — هجیر و دلاور بسیه را بدید

نشست از بر باره بر پای خاست — دلیران کار آزموده سران

چو سهراب جنگ او را بدید — به پیشش هجیر آمد و بر کشید

چنین گفت با رزم دیده هجیر — که تنها بجنگ آمدی بر دلیر

چه مردی و نام و نژاد تو چیست — چرا خیره تنها بجنگ آمدی

هجیرش چنین داد پاسخ که پیر — چنین داد پاسخ هجیر دلیر

سرشکم بتیر از یکی سرو بن — که بر دو نشود نرمنی نره شیر

نیامد

نخست آن که نامت نداند کسی — اکنون سرت را زتن برکنم

چو بشنید سهراب یکسر سخن — بجوشن آمد شتی تیز تن چو اژدها

چنان تیز بر تیره بر ساختند — که تیره هم بار نشناختند

سنانش بپولاد آبدار داده بود — یکی تیره از بر میانش هجیر

ز اسب اندر آمد بنیزه بخاست — یکی تیره بر دستش آن گه گزید

ز اسب اندر آورد و بر خاک راند — به بند گران دست و پایش ببست

چو خشتور شنید آن بسیار داد — بیامد بدان جایگه بی درنگ

بیامد بر او آن زمان بر نشست — فرود آمد از اسب و بگشاد بند

چو آگاه شد دختر گژدهم — که او را ز بند آورد آن دژم

بیامد بر او با دلی پر ز درد — بیاورد از دل یکی باد سرد

بیامد بر او با دلی پر ز درد — بیاورد از دل یکی باد سرد

بیاسود ساعت بر آن بارگی — بیامد بر او با دلی پر ز درد

بیاسود ساعت بر آن بارگی — بیامد بر او با دلی پر ز درد

نبرد سهراب با هجیر

ز دژ دوده بیرون بیامد چو گرد — ز گردان که آمد جنگ آوران

برانگیخت شبدیز و کین بر گشید — زنش بر زمان تاخت بر سان شیر

که تنها بجنگ آمدی بر دلیر — چرا خیره تنها بجنگ آمدی

ز گردان که آمد بجنگ آوران — چنین داد پاسخ هجیر دلیر

نبرد یکی مرد با سنگ و کوه — که بر دو نشود نرمنی نره شیر

بیامد بر او با دلی پر ز درد — بیاورد از دل یکی باد سرد

بیاسود ساعت بر آن بارگی — بیامد بر او با دلی پر ز درد

بیاسود ساعت بر آن بارگی — بیامد بر او با دلی پر ز درد

چو هرمز بشنید از ان اوراید بند — بخندید بر لب ازو نهان کرد پند — چنین گفت کاوه دگر باره گوز — برام خداوند شنبلید و روز

بیوشید نعلبان برسر نهاد — بکی ترک چرمین بسر بر نهاد — بیامد دمان پیش کاوه فرید — خروشید و خود تخت افکند بر زمین

کمان یازه کرد و بکشاد بر — ببرد سرش را بپیش پسر گوز

زره سرخ با کاوه فریدون

سرخ بر تیر باران گرفت — چپ و راست چنگ اندران گرفت

بگه کرد سم ستور گزین تنگ — بسر بر سر آورد بیداردی

بیامد بر کاوه آهنگران — بدو گفت کای مرد پرخاشخر

چرا آمدی با سپاه گران — بدین بارگاه بزرگ اندرین

سر نیزه را سوی سرخ کرد — بخاک اندر آورد و سرخ کرد

بخون اندر آغشته شد خاک و سنگ — بدرید و بشکست بر تنش چنگ

همان برگستوان سیاه و کبود — بیاویخت از نیزه بر پیش رود

بدشت اندرون نیزه جایگاه — بیاراست خود گرد و دیبای شاه

زره بر سر نیزه بالای کرد — بدان تا همه مرز و کشور بدید

زمین بوسه داد و بر شاه خواند — بدان فرهی فر و بختش بماند

بدو گفت کای نامور شهریار — چه مردم بدند این سپاه گران

بدین نیزه بر چیست این پیکر است — که بر دشت و کوه اندرو لشکر است

بفرمود تا پیش او شد دبیر — بیامد بر شاه بنهاد سر

بدو گفت کین پیکر اژدهاست — که بر دشت و کوه اندرو لشکر است

نهاد تن آن مرد را آتشکده بزرگی و نور و فر جمشید شده مر این بانگشده جای کیان

در ستاد نزدک با قباد

ازو اسپهبد زمانه پارسی یک سپاه بیاراست لشکر بسان بهار
ز ارمن خروشان بتاراج و کین بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین بیاراست لشکر بسان بهار

رستم خسرو شست پنهانی زد — خم سیه بر زین بزد بالای او — وز ران زنده پیلتن هندی چهار — هم جا بر خاک کردند یار

چو بر وفت کار اژدها را بدید — چو گردی بر آورد از گرد چنگ — یکی ترک رومی سپر بر نهاد — یکی باره زیر اندرش همچو باد

چاه کرا زان هر کاله سام — نه او را ز داد و نه بر گفت نام — بگفتار ایشان نگفت نامهان — بگوشه بر سر فراز جهان

کرانه فرستاده کابلیی — بنزد سپهد پلی زابلی — نزد سپهد جانگیر سام

بیامد بر سام یل پرده دار — بگفت ای نبرده نبیره نوذر — فرود آر ز اسب سیه زود زود — به پیش سپهد فرامد تفت

زمین را ببوسید کرد آفرین — ز بر شاه بر پهلوان این سخن — نثار آورد بر شتر و اسب و پیل — زره بر کشیده ز زر تا بگیل

یکایک به پیش سام اندر آمد — سر پهلوان فرامرزش بدید — از اندیشه شد تیره بر سان مست — بگفتا که کرد است و سر آنکه هست

کجایی کجا بایه چندین برد — فرستادن زن چه آیین برد — کز این خواسته زو بدزدد به — زمین کرد و ارزنده شاه و رمه

دگر بار کردم از پیش زال — بر ارد بر آورد سیمرغ یال — شتابنده بگذشت بر دشتها — بیامد بی کابلستان نهید

بدین چاره و خدعت و رنج سام — زنگار کرد و کمر بر میان — رسید با سپه و بر آراسته دید

سپهدار روئین با ابلق بنوه — سمن بیکر و سرو بالا بگونه — بر از سرخ و دیبا گشت درخش تفت

به پیش سپهد فرود آمدند — چو با پهلوان کار بر ساختند — ز پیکار خانه ببرد اختند

چنین گفت سیمین رخ با پهلوان — که با یاران تو بر گرد و خود ران — بگوئید کینی برافروختند

چنین گفت سیمین رخ با پهلوان — بگفتار کرد او را ایزدان — ز خون دانش شرم بر آب برد

سر بیکمانان کابل چو گرد — کجا اندر آرد با یه بگرد — چه آنده یکسر بر ایران تواند

از ان ترکش و کوشش و زه و آفرینه — در خشنده تا بید بهر آفرینه — چنان را نبود بر تنش بند

بر و سام یل گفت با نامجوی — بر انگیخت بر سم بیابان بموی — هم اندر زمان گرز بر ساختند

بر و بوی و بهوی و نخجیر و خورد — بمن گرد یکتا بیابان بگرد — بران تاختن گرد بر ساختند

بر و گفت سیمین رخ کابلی پهلوان — سر پهلوانان ز تشت گران — که ایزد ترا باد یار و نگاه

گر از تو بیابد بکام تو نه — به آنگه کمین بر نهد اژدها — ز خاک اندر آرد بکام نهنگ

چو این شوم بر چه گفتی بگوی — بگویم بگوم بدین ایزدی — بگوشم رسانم ز زابلستان

گرفت از زمان سام دستش بدست — همان عهد بستند یزدان پرست — که با سر است گفتار ببوند زود

زمین را ببوسید پیران گزاشت — بگفت ای جهانگاه بودار پرست — زمن گر دهی رای فرمان بر است

همان نام یزدان بر آورد یاد — گر دستان همی خواند بر خویشتن — بدان تا رادان نگردد ز داد

همه بر زبر فرامرز اگر بدین — همان بر صهیل آرد شاه زمین — بشب تیره نارد نشسته ز راه

کشتن اندر نامجوی آن درشت — که بیدل تر از شش نود مشت

بفرمود تا رویش از خاک خشک — ستر و نه بردی بر آکند با مشک — بیاراست بر تخت شاه ارجمند — بهر سپید اندر شهر یار بلند

که چون بودی ای پهلوان زاده مرد — بدین راه دشوار با باد و گرد — بفرمود تا کفتار هم بستر بست — زبانا تو به رنج را شکر بست

ز رزم بستدان نامه پهلوان — بخفتند بر نه شاه و درگاه بان — چه بر خواند آن باستانی نامه باز — که از انجم فرکیان بدل بر دراز

ولیکن بدان نامه دلبندیم — که گر بشنوی باد در دل بسام بهر — پراکنده نامد بسی رنج و کم

برارم بسازم به کام تو — که خویشت فرجام انجام تو — نشستند بر خوان شاه ارمن — بهر نه خانیکران خوان زرین

بفرمود تا نامداران به — چو از خوان خسرو بپرداختند — به تخت و کرمایگاه بشتافتند

چو می خواره شد نامور پور سام — بیامد بالای زرین بسام — برفت و بر بفرمود بالای سپید — برانسانه دل بر آکنده رنج

بیاراست آرامگاه جهان — چو بر گشت بیشوی کشور نهان — بیامد بشبگیر سیمه کمر — بپیش منوچهر فرخنده فر

بفرمود تا موبدان و ردان — همان نامداران با نامور بخردان — شنوذ انجمن پیش تخت عنید — کزارندگان سپهری پدید کشتند

برفتند بردند رنجی دراز — کزیشان بیاراست راه و نماز — سراندر آمدند کارشان در درنگ — برفتند بایدی روی بهنگ

زیشان برگشادند بر شهریار — که گردنه با چرخ گردان بخار — چنین آمد از راه خبر بدیه — که ایرانیان را بخواهد درید

ازین دخت مهراب فرزند سام — کوین پرخش آمد بگیتی بنام — بهر دار و گیر و بکین آورند — گهی بنوذ جنگجوی آید چرخ بلند

بفرمود تا کاخ پیشش بسیار مر — همش زنده باشد هم آیین فر — بزرم اندرش نیز بنهاده سر — همان زنده پیلان بیاراسته هال

گهی بارها کرده بودند جوی — نشود خنگ هم زرم اندر اجگر — عقاب از بر ترک او نگذرد — سران جهان را بکس نشمرد

یکی بر زر بالا بود فرسته — چو شیر کچر و نیو کمسته — هوا را بتیغه کردان کنند

کز ایشان بیاراست صد شهریار — یکی عهد بر بان نهاد — سنانها بتیغه درپرده نیز

بر آسوده از رزم و کین سران — بیاراست هر یک ز ایران زمین — ز دینار و دیبا و از گوهران — بیاراست بر تخت شاه ارجمند

بهر سپید اندر شهر یار بلند — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاراست بر تخت شاه ارجمند — بهر سپید اندر شهر یار بلند

بفرمود تا رویش از خاک خشک — ستر و نه بردی بر آکند با مشک — بیاراست بر تخت شاه ارجمند — بهر سپید اندر شهر یار بلند

که چون بودی ای پهلوان زاده مرد — بدین راه دشوار با باد و گرد — بفرمود تا کفتار هم بستر بست — زبانا تو به رنج را شکر بست

ز رزم بستدان نامه پهلوان — بخفتند بر نه شاه و درگاه بان — چه بر خواند آن باستانی نامه باز — که از انجم فرکیان بدل بر دراز

ولیکن بدان نامه دلبندیم — که گر بشنوی باد در دل بسام بهر — پراکنده نامد بسی رنج و کم

برارم بسازم به کام تو — که خویشت فرجام انجام تو — نشستند بر خوان شاه ارمن — بهر نه خانیکران خوان زرین

بفرمود تا نامداران به — چو از خوان خسرو بپرداختند — به تخت و کرمایگاه بشتافتند

چو می خواره شد نامور پور سام — بیامد بالای زرین بسام — برفت و بر بفرمود بالای سپید — برانسانه دل بر آکنده رنج

بیاراست آرامگاه جهان — چو بر گشت بیشوی کشور نهان — بیامد بشبگیر سیمه کمر — بپیش منوچهر فرخنده فر

بفرمود تا موبدان و ردان — همان نامداران با نامور بخردان — شنوذ انجمن پیش تخت عنید — کزارندگان سپهری پدید کشتند

برفتند بردند رنجی دراز — کزیشان بیاراست راه و نماز — سراندر آمدند کارشان در درنگ — برفتند بایدی روی بهنگ

زیشان برگشادند بر شهریار — که گردنه با چرخ گردان بخار — چنین آمد از راه خبر بدیه — که ایرانیان را بخواهد درید

ازین دخت مهراب فرزند سام — کوین پرخش آمد بگیتی بنام — بهر دار و گیر و بکین آورند — گهی بنوذ جنگجوی آید چرخ بلند

بفرمود تا کاخ پیشش بسیار مر — همش زنده باشد هم آیین فر — بزرم اندرش نیز بنهاده سر — همان زنده پیلان بیاراسته هال

گهی بارها کرده بودند جوی — نشود خنگ هم زرم اندر اجگر — عقاب از بر ترک او نگذرد — سران جهان را بکس نشمرد

یکی بر زر بالا بود فرسته — چو شیر کچر و نیو کمسته — هوا را بتیغه کردان کنند

کز ایشان بیاراست صد شهریار — یکی عهد بر بان نهاد — سنانها بتیغه درپرده نیز

بر آسوده از رزم و کین سران — بیاراست هر یک ز ایران زمین — ز دینار و دیبا و از گوهران — بیاراست بر تخت شاه ارجمند

بهر سپید اندر شهر یار بلند — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیاراست بر تخت شاه ارجمند — بهر سپید اندر شهر یار بلند

بپرسید دیگر ز در کوهسار
یکی سارسان یافتم استوار
خردمند مردم ازان سارسان

بنا کشیده نه سر تا بپای
پرستنده کشتند بر پیشگاه
وزان سارسان سنگ مرجان نگذارد

یکی برهمن خرد نامگان
برون رفتن ایشان پاک کرد و جان
بدان سارسان سنگ بسیار آرد

بپرده درست این سخن نامجوی
بپیش زوان آشکارا بگوی
کزین رازها آشکارا بگوید

زبان پر ز اندیشه شد زال زر
درنگ آمد زبان را بپاسخ گشاد
نخست از ده و داد و رفعت بمند

بسی روز بر سر برآمد شمار
بپرسش ببرد از سر روزگار
چنین تا برآمد بر این روزگار

سپهد و سپاهی بر و بوم زمان
فرستاد هر یکدگر را نشان
دوان بیجن بخجیر از پیش سگ

زران بسی سواران یکی کم نشود
بوقت شمردن همی بیش بود
یکی بیشه یک اندر اندر نهان

کنون از پیام این سخن برگشتم
بروز سرخ گمان مبر دارد شتم
بروز سرخ تا ترا زد جهان

چو روز بهار کرد جهان را نشود
بیابان تیرگی و سیهان نشود
دو سر وان دو یار زدن چو خرم بمیند

برو سرخ یزان چو خورشید دان
بیارا ز بزم و ز میدان گوپال
دگر شاه سپان هزاران گوپال

بیا تا ز سپاسان این سرایی سپنج
کم از باده و گنج است هم اندرای
همی دم زدن بر تو برنشمرد

برامه یکی باد بارنده نامه
نشیند بر اردو خروش و خلد
همه برگ ما مانده با شارسان

بسی دیگر از رنج بار فزود
برامه برآمیزم یکدگر
خشم افتد از اغاز تیمار سخن

اگر توشه تا بیکتا می بود
روانان بدان سر گرامی بود
همین بایدت این نکردن کهن

گر ایوان ما سر بکیوان برست
بزرد پیر ما یکی چاه درست
همه بهره ما بر روی هر شش خاک

بیابان ما واگذرد با نیز و اس
کیانی ترد و خشک زرد و هراس
ترد و خشک بیکان همی سپرد

درود گر زمان است با چون کیا
بانش بیره همانش بنا
در اینجا همی بر شود تا بماه

چهارا چنین است ساز و نهاد
گر خرد مرد را کس زمانه ندهد
ازین در دریا که بدان یکدگر

بنا دین یکی انجمن برشکفت
نشاه کیتی زمانه گرفت
همان چون شب چارده چرخ ماه

کشیده تنه می تا جهان تیره گشت
یکی خشکاه بیار است شاه
بیکایک در اینه روز گاه شاه

برشند گردان به تاد است
سرانجام ازان برامه ز خوبیت
سرانجامه ازان برامه ز خوبیت

بپرسیدن زال موبد را

بیاراسته

بیامد کمر بسته زال دلیر — ز بخشش نشستش جوان از نخست — به بستوری یار گشتش نزد — شنودن بستوری سام از فتح پدر

بدان تا چه گفت کیان سنگجویی — مرا جز سپاس آمد از نو دری — بپوشیم ایران سراپای گنج — و لم گشت دوستش ازین فتح ناز

به لشکرگه شادیان بر فزود — یکی آفرین کرد بر تاج و تخت — ز بهر آنکه دخت مرا نام کرد — دولت خواهیش سام نیرم بکاست

بفرمود تا طبل هندی و رای — بلشکر بران در آیند گاه — ز بهر آنکه دخت مرا نام کرد — بلشکر بران در آیند گاه

با نیزه و گرز و تیر و کمان — برفتند گردان به شادمان

بر نمودن زال نزد منوچهر

گمانی نگشتند تیر خدنگ — نشستند بر پیل جنگی دمان — بگذرد بر تیغ و بر تیر و سنان

در خیمه بگشود بهر نبرد — گذشته بر و سال بیست و نه ماه — برآمخت اسب و در آورد نام

برون رفت با فرخی زال زر — همی راند تا پیش ایوان شاه — بسنده نخست آفرین کرد و پس

بسر بر گرفتند آوین و دران — بگفتند با خسروانی گروه — برآمخت اسب و در آورد یال

بگفتند با شاه یکسر سخن — که بادا بجاه تو پیوند جان — که از تیغ و از تیر بیمش مباد

به بر کنده تن گردان سلیح — همان خشمناک از میان سلیح — بیاورد و افگند پیش سپاه

چنان شد که مردانه رایه نبرد — برآمخت زال اسب و بر خاست گرد — رها نیزه اسب دلاران ستان

بگرد اندر آورد یکسر سپاه — گرفتند گرد اندر او را بجنگ — غمان شد همه کین او فراموش کرد

بیاراست رزمی چو باد بهار — که مردم نه بیند چنین رزمگاه — که از شاه و سپه ماند زو در شگفت

بزد بر سپاه دلیران چنگ — ز هر سو همی تاخت بر سان گرگ — بکشت اندر آورد و بگرفت جام

بشد تا بر شاه ایران سپاه — ز هر سو همی تاخت بر سان گرگ — بیامد به یکتا و بگرفت جام

بیامد

بغرمود تا رنگ بندی درای ... زدند کوس رویین پرخاش‌جای ... بپوشید یاره برافکند گرد ویر ... بیاراست لشکر چو خرم بهار

بگفتا بیامد سپهبد بپای ... ابا زال پیلان چندی سپاه ... بزد نای هراب بر بیستگرد ... چو سرخ و سپهر سیاه بنفش

برآشفته پیلان را شد گران ... زمینی نبد بهتر از گرگسار ... بگفتی که گردون بر پیلبان درفشی ... بکی ریخته است بارانش تیر

چه دارای نامی چه دارای جنگ ... خروشیدن بوق و آوای رنگ ... بگفتی که روز رزم آمدش است ... بپرسید ازو روزگار درنگ

فرود آمد از اسب بگذار گام ... گرفتش چنان پهلوان در کنار ... بپرسید ازو روزگار درنگ

چه بر سام بر زال بر هیچ‌بن ... نشست از بر باره نیزه‌رو ... چو از کوه سر برزند ماه نو

یکی نامه آراست پرنگار و رنگ ... بگلبن برآویخت عنوان و داد ... ستایش گرفت اندر و نام یاد

ز نامیدن بربط خنگ و نای ... بگفتا که رودابه را دخت‌رای ... زمانه بپرداخت پرداخت‌رای

گفتار اندر داستان شدن زال

بیامد بسته بسعدی میان ... بگفت این یکی نامه بانام زن ... بپرسید ازو هر سخن بازجست

وزانجا بیامد سوی کوه قاف ... بزد نای و بربط بیاراست چنگ ... بدانست کو را فرستاد سام

که رودابه را چند خوانی نهفت ... بپرسید ازو هر سخن بازجست ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

بزد نای و بربط بیاراست چنگ ... بدانست کو را فرستاد سام ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

که رودابه را چند خوانی نهفت ... بپرسید ازو هر سخن بازجست ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

بزد نای و بربط بیاراست چنگ ... بدانست کو را فرستاد سام ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

که رودابه را چند خوانی نهفت ... بپرسید ازو هر سخن بازجست ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

بزد نای و بربط بیاراست چنگ ... بدانست کو را فرستاد سام ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

که رودابه را چند خوانی نهفت ... بپرسید ازو هر سخن بازجست ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

بزد نای و بربط بیاراست چنگ ... بدانست کو را فرستاد سام ... بگفت آنچ بشنید و آنچ آن نهفت

تبرسم زاگشوب به کوران بفیروزه از گردان نازندران نرادادم ایران زان این جایگاه بدین بارگشتن بدین تخت گاه
شنه سام یک رزم پنجاه سال می و مجلس آراست بفراخ یال بسی رنج بردیم بر زین روز گار گر بازار و سر و افسر آمد بیاز
بیارد لفرزد بزرمرد شد دلش را غم و رنج بسیار داشت ازین بار گردد سپهر آزمون بسر آمد زمانه چو زود آمد فرون
شکم گشت گیتی بزن سندگران شتابان ابرفرزند رخشش نعران
زگیتی بنشکفش گشت بدرست دگر این است آنکه بود و بود و هست
چنان ماکه زادن آمد فراز نخواب و بآرام بردنش نیاز پی از رام سیمین درخت آزمود کز و سیمبر چون زخ زرد آبی
چو آمد یکی بار بر دشت اگر دوش سان زنان خفتنی چنان شد که بیگانه از خویشتن زنان بوستان برآمد خروش
خرشند شد و شب بشخورد رویی بمندان سپه کیسی و مشک بوی بیالیک بدستان رسید آگهی کمر بر میان بسته برگ سرو سیمین
بیالین رود بار شد زال زر برآراست بر رفرف رامشگری چو آن پرستیرخ بنش آمد بیاد بخندید بدسیمین درخت را مژدگانی داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت زآن پرستیرخ نخستین بسوخت بهم اندر زنان تیره کوش سیاه بدو آتشدان فرخ فرمان روا
چرا بر یکی که بار آتشش مرجان بود چه مرجان گیاه آتش جان بود ستودنش و آتش بر و بوم نماند بود کز زال آگهی دراز
چنین گفت سیمرغ کینام جراست بخشش پذیر اهرمن نام جراست ازین سرو سیمین تن ماه روی یکی شیر بسته تا نام جوی
کنام اندر او بود بیوسد بر بر بیارد بسر بر کند نشتن زاپر دراو از رله جرم خیلی پلنگ شود چاک چاک و بماند خلنگ
بران کرد گاه دراز کوپال روی بپوشید بر بازوان یال او بآواز او نر اژدها بجای دل مرد خیلی و فولاد فای
بجام خرد سام سیکی بود بخشم اندرون شیر خیلی بود بیالای سر بر بشیروان پیل بالگنت خشت افگند بر دو میل
بیامد بکشت زران رهش بفرمان نهاد اندر زیکی راهش بدان تا نهش پیش بود خورمی بدین آستاد ارزه مردمی
بیامد بیکی خنجر آبگون بکه بر بینا دل پرخون بخشنیش تا ماه راست کن زدل بیم اهریمنه را بشکن
ترا نیز گر بینادل آزمون کند بفرمان دژ تابشیر زبان کند بگاه فتی گاه سرو سهی بالگنت مرد اژدها را زپی
دران پیش مردان چنان کرده هنگ دل اژدر کین ترا بیم و باک کیاه که گوید ربا شیر جنگ بکوب کمن بر سه در سار خشک
بشد دیو بیالای برخاستش بیامد بر اندر زنان راستش بخجسته بود سایه فرش بخجسته بود سایه فرش
ترا نیز بخشم شاه مایه بدن بود جانور مایه شون که او دارد این فرخ و فال و فرهنگ که روز تو شب تا فرت نخفت
بزین کار دل بی غمین دار که کشته بر و مند قت به بیار بگفت و یکی بر نیاز و بگفت بخندید که بر از بر شد بلند
بشد زان سپس بر او بر گرفت برفت ابگرد ابگفت این بگفت بران کار نظاره بد یک جهان بیم دیده بر خون خسته روان
فرود آمد از دیده دیو فسون بیامد بیکی سوی جره دشت که گوید که ابیه بران کرانه بران
چنان بیگزندش بردن او در به که گر دشمن جان این بشکفته بدید بیکی که چون کوه شیر فشن بیالا بلند و ببازو کشن

چاک

شکفته ابرد

چو یک هفته ایران بیمار خفت — بیامد دوان لشکران را بگفت — وز آنجا همه نامداران گزید
که گودرز را بود فرخ پسر — بدان یال و آن کتف و آن زور و فر — چو سرو سهی بالش از بر کشید
سه شب پیش پیلش بود پاسبان — ز یاران گزیده دلیران کران — دو فرسنگ بودی ز لشکر بدور
بران زورمندان تن آسان شده — ز رزم و ز بزم و ز مردان شده — ز رنج و ز تیمار و ز تیر و ز خشت
ز رزم آمده کجور او پر ز مشک — بیامد بر شاه ایران سرشک — بگفت آنچ بر لشکر آمد ز دشت
که پیران ز توران سپه برکشید — بیامد بدان سان که آید پدید — که ایران ندارد ز لشکر شمار
بیامد بدشت اندر آمد ز کوه — بیابان بپوشید و هامون و کوه — ز گرد سپه روز گشته چو شب
بدو گفت کیخسرو ای شیر مرد — ز کار گذشته مکن هیچ درد — که بر ما نیاید ز لشکر گزند
بدو گفت پیران که ای شهریار — ز گردان ایران مکن هیچ کار — که من با سپاهی بیامدم گران
ز توران و از تازیان سی هزار — همه نامداران با گنج و بار — همه جنگجویان با ساز و یال
ز ایران نیامد بدشت نبرد — مگر گیو و گودرز و طوس سترگ — مگر شیدهٔ نامور شاه طوس
مگر رهام و فریبرز و زنگه شاوه — مگر گستهم و مگر بیژنم — مگر گرگین میلاد با انجمن
مگر گرد برزین و گردان سوار — مگر نامداران با کارزار — مگر لشکر شاه ایران زمین
بدو گفت کیخسرو ای پهلوان — ز گردان ایران مکن هیچ یاد — که ایشان نیارند کردن نبرد
ز لشکر تو هر کس که آید بجنگ — بیارم بدو تیغ و بگشایم چنگ — بدو نیم سازم بدین گرز و یال
بدو گفت پیران که ای شهریار — ز گردان ایران مکن هیچ کار — که ایشان نیارند کردن نبرد
ز لشکر تو هر کس که آید بجنگ — بیارم بدو تیغ و بگشایم چنگ — بدو نیم سازم بدین گرز و یال
بدو گفت کیخسرو ای پهلوان — ز گردان ایران مکن هیچ یاد — که ایشان نیارند کردن نبرد
ز لشکر تو هر کس که آید بجنگ — بیارم بدو تیغ و بگشایم چنگ — بدو نیم سازم بدین گرز و یال
بدو گفت پیران که ای شهریار — ز گردان ایران مکن هیچ کار — که ایشان نیارند کردن نبرد
ز لشکر تو هر کس که آید بجنگ — بیارم بدو تیغ و بگشایم چنگ — بدو نیم سازم بدین گرز و یال
بدو گفت کیخسرو ای پهلوان — ز گردان ایران مکن هیچ یاد — که ایشان نیارند کردن نبرد
ز لشکر تو هر کس که آید بجنگ — بیارم بدو تیغ و بگشایم چنگ — بدو نیم سازم بدین گرز و یال
بدو گفت پیران که ای شهریار — ز گردان ایران مکن هیچ کار — که ایشان نیارند کردن نبرد
ز لشکر تو هر کس که آید بجنگ — بیارم بدو تیغ و بگشایم چنگ — بدو نیم سازم بدین گرز و یال

تمام شد یک جلد از شاهنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

بایران بزرگان ابا موبدان / بگرد آمده نامور بخردان
بدان انجمن نامه برخواندند / ولی عهد را شاد بنشاندند
چو کرسی نشست از بر گاه نو / همی خواندندی ورا شاد نو
بشاهی ورا خواندند آفرین / بفرمان او شد زمان و زمین
ورا نام کردند نوشیروان / که چهرش جوان بود و دولت جوان
بسر شد کنون نامه کیقباد / ز کسری بود این سپس نیز شاد

شاهی نوشیروان چهل و هشت سال بود

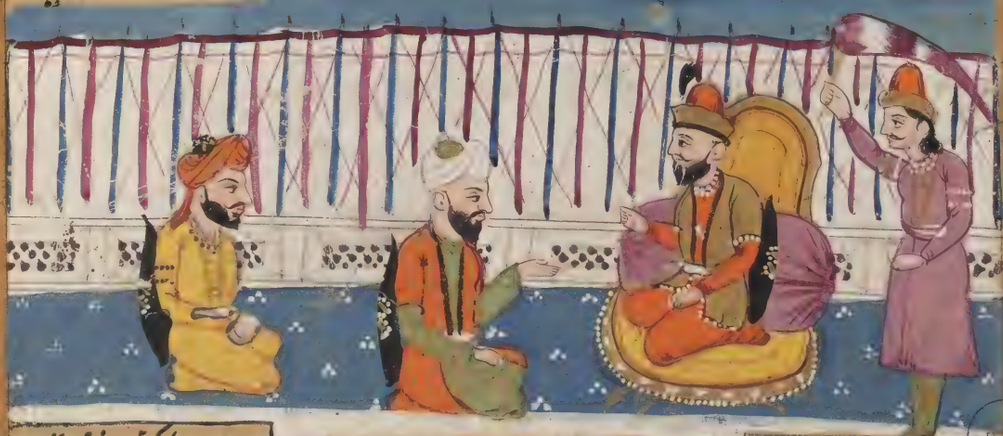

الا ای دل آرای سرو بلند / چه بودست که گشتی چنین مستمند
بدان شادمانی و آن فر و زیب / چرا شد دل روشنت پر نهیب
چنین گفت پرسنده را سرو بن / که شادان بدم تا نگشتم کهن
چنان مست گشتم ز نیروی شصت / به پرهیز ما را و مساوات دست
دم اژدها دارد و چنگ شیر / نیاید کسی را که آید بزیر
همه آواز رعد است هم زور گرگ / بیک دست مغز و بیک دست مرگ
ز سرو دلارای چنبر کند / سمن برگ را رنگ عنبر کند
شود بسته این تندپای نوند / دزد خوار گردد تن ارجمند
مرا در خوشاب سستی گرفت / همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد این ترکمان وزم / همی گیرد از رنج او پشت خم
دل شاد خورم پر از درد گشت / چنین روزبانان جوانمرد گشت
بدانگه که مردم بود سیر شیر / شتاب آورد مرگ خواندش پیر
چهل هشت بد عهد نوشیروان / چو بر شصت رفتی نماند روان
چو کسری نشست از بر تخت عاج / بسر بر نهادند دل افروز تاج

بنام خداوند

گر آید و نکه او را بود راستی / شود دین از او زشت برکاستی
نپذیرم من این دین پاک ورا / ز جان برگزینم گزین ورا
چو راه آفریدون بود نادرست / عزیز و مسیحا هم اندر اوست
سخن گفتن مزدک آمد بجای / نیابد بگیتی جز او رهنمای
گر آید و نکه او کژ گوید همی / ره پاک یزدان بجوید همی
تو بیزار گرد از ره دین اوی / بند خرام و در آیین اوی
بمن ده ورا آنکه در دین اوست / مبادا یکی را ازین مغز پوست
گوا کرد خرمهره خراد را / فرا بین بند دین بهزاد را
در آنجا که شد با ایوان خویش / چو شبگیر خورشید بنمود تاج
زمین شد بکردار دریای عاج / که در دشت آن رای بیان خویش
همی راند فرزند شاه جهان / سخنگوی با موبد موبدان
برابر بایوان شاه آمدند / سخنگوی جوینده راه آمدند
دل آرای کسری بنزد قباد / بیامد سخن را در اندر گشاد
چنین گفت موبد به پیش گروه / بمزدک که ای مرد دانش پژوه
یکی دین نو ساختی در جهان / نیازی ز نو خاسته در میان
چه داند پدر کس که باشد پسر / پدر هم چنین چون شناسد پسر
چو مردم برابر بود در جهان / نباشند پیدا کهان و مهان
که باشند از جوید دری گهری / چگونه توان ساختن مهتری
چو باشد مراد ترا کار کسر / چو مردم جدا ماند از به بتر
کسی کو مرو جای خویش گرست / که چون کار گیرند با شاه راست
جهان این سخن پاک ویران شود / نباید که این بد بایران شود
همه کتخدایند مزدور کیست / همه کتخدا اند گنجور کیست
ز دین آوران این سخن کس نگفت / تو دیوانگی آشتی در نهفت
همه مردمان را بدوزخ بری / همی کار بد را بباید شمری
چو بشنید گفتار موبد قباد / برآشفت اندر سخن داد داد
گرانمایه کسری در آیار گشت / دل از مرد بیدین بیزار گشت
برآواز گشت انجمن سر بسر / که مزدک مبادا بر تاج در

آویختن نوشیروان مزدک را

[illegible] دین یزدان تباه / مبادا بدین نامور پیشگاه
از آن دین جهاندار بیدار شد / برگرد سرش پر ایتمار شد
بکسری سپردش همانگاه شاه / ابا هر که او داشت آن دین راه
بدان راه بد نامور سه هزار / بفرزند گفت آن زمان شهریار
که با این سران هر چه [illegible] کن / ازین پس ز مزدک مگردان سخن
بدرگاه کسری یکی باغ بود / که دیوار او برتر از راغ بود
همه گرد بر گرد آن کنده کرد / بدین مردمان را پراکنده کرد
بکشتندشان هم بسان درخت / ز بر پای زیر اندر آکنده سخت
بمزدک چنین [illegible] کرد / بدرگاه باغ گرانمایه شو
از آن تخم کشتی بدین روزگار / ترا داد ای ناشومند یار
در حق نه بینی که آنکس ندید / که از کاردانان پیش شنید
بشد مزدک باغ بگشاد در / که بیند مگر پرچمن بار و بر
همانگه چو دیدش پشتش رفت هوش / بیامد بناگاه از او یک خروش
یکی داد از مرد کسری بلند / فرو هشته از دار بیجان کمند
کمون بخت را زنده بردار کرد / سر مرد بیدین بدر خار کرد
فرا پس بکشتن بیاران تیر / تو گر باشی راه مزدک بگیر
بزرگان شدند ایمن از خواسته / ز نو زاده باغ آراسته
همی بود ناشرم چندین قباد / آنفرین مزدک همی کرد یاد
بدرویش بخشید بسیار چیز / بر آتشکده خلعت افکند نیز
از آن پس چنان شاد شد شهریار / که شاخش به گوهر آورد بار
در آن پس همه رای با رو روی / سخن هر چه گفتی از او بستدی
ز شاهش چو سالی بگذشت چل / غمی از مرگ اندر آمد بدل

یکی نامه بنوشت

خاموشا به بخشید کردار فریه — سمندسوار از پرده زنگ شبه — بیرنت سهراب دفتر بهم — بیاهم برآنگاه فرز گذردیم

پدر بود این رفته را گرد هم — سواران برش به برخورد گستهم — ورا نیز بستند غمگین بشونه — ازان ترک سه فرزند بگین بشونه

زرانبار کودرز کار بجنیز — پرازغرو بودنه نژاد پسر — چودرخرش رادیه گردیم پیر — زشادی رخش گشت مانند شیر

بگفتش که این نیکدل شیرزن — کهم ازغم جنیچ نم افسون فنگ — بیاناز کار تو برورده ننگ

بخسرو به بسیار کرد آفریه — بیاره برآمد سپه بندیه — چوسهراب رادیه رخشت زین — چنین گفت کاین شاه توران چین

چرا رخمه گشتی چنین بلند کرد — هم ازآمدن هم زرفتن نبرد — بگفتند که آنگه با فسون گفت — که شیری زایران نیایند جفت

چنین رفته روزین نبودست زمن — بیاره دو لشکر همی خون خوشتن — بیانانه تو خود زنرگان نیا — که خیر ازین بزرگان نه

بدین روزبان بازوی شیرفال — نه ازین کسی زد بهنرانه همال — ولیکن چوآگاهی آید بشاه — که کرده درین انتوران سپاه

بشاه جهان خواره یه پال — شما با تهمتن نیارید جنگ — نداریم چاره نه بر سرشت

شما یکی نامه از نشرشت — ترا بشتر آید که فرمان کنی — نرخ نامور سوی توران کنی

یکی از دلیران ایران بیامد — خروشی برآورد و بنهاد روی — بشاخ و به تخت ایاد و بهمر

بیامد چوسهراب کردان بدید — برآورد بسیار و بنهاد روی — رگفتند بیرزاد بستان سوی

چوبشنید گردان بیامد بشوی — بپرسید کاین نامه از کیست — کجا فرز بهرامیان بربیان بود

که رستم بدو اندرون چیست — زبیکار بایست کوتاه گشت

چوبرگشت سهراب نزدیک شاه — چنین گفت امروز بیگاه گشت — سوی لشکر خویش بنهاد روی

بگفت ازچه کرد بر سرش یار — چوآنگه بیامد بیرزاد بیر — بیاورد بیشاه مرد دبیر

یکی نامه سوگند بود بر نگار — که رستم بدو اندرون چیست — برافکنده چوشنده مرد براه

بیکی بیلوانی بهشتش اندرون — که رستم بدو اندرون نیست کس — بیاورد ازان کنده اورا ن

برشتش چوان برنشت بابان برز — بیایران شدیدم چنین بهست کرد — چوخورشید تابان بدو بیلهاست

چواورا زاورمد فرزانه بست — چوشنیزه بندید خنک اندرش — زخرد بیاد از کوه فنگ اندرش

بگیرد دلاور میانه ببست — بیایران توران چنو نرد نیست — بگیتی کس اورا هم آورد نیست

یکی باره تیزرنگ برنشست — بنه پیش سهراب ارزم ازمای — برآمد بزین اندر آورد پای

گرایه زپیش سپاه دلیر — که اینک بیابان بدو اندرون — درشتی ناشد ازان بازو اندرنگفت

پراندیشه جان پرازدرد گشت — سواران زگاه بسی دیده ام — جهانجوی ازینگونه نشنیده ام

همادا که لشکر میان دو صف — نگویم که باره بسی دیده بود — هم اورد درکوه خارا نبود

ستاننده شیر مازندران — کشنده نره دیو مازندران — ز گرز تو خورشید گریان شود — ز تیغ تو تابنده بریان شود

چو گردی رخشش تو نیل نیست — بر آورد تو در جهان مثل نیست — کمند تو بر شیر نر افکند — سنان تو بر کرگ نر افکند

تویی در همه بد در ایران پناه — ز تو بر فزاینده گردان کلاه — کز اندیشه کاریت تو آمد به پیش — کز اندیشه او دلم گشت ریش

نشستنگه گردان ایران هم — چو برخیزد از دم نامه مرد دم — بر انگونه تابنده گردان نیند — کز نزد تو آمد کرا مایه کیست

نبرد تو تو آردی نامه را — بدانند بد نیک این خامه را — خرد نامه بخوانی برزد نهیب — گشاده یکی داستانها و لب

ز گردسته داریان بدخت پیری — یکی نیزه‌گی نغز بنمایی اویی — سکر با سواران بسیار هوش — برآنی ز رایل بیاریی خروش

بدان تا ز گزندهم آزاد باد کرد — چو زر تو باشد درم نیز مرد — چو نامه بخواند مر آنرا بداد — بگیسو دلاور سر آورد یاد

بگیسو آنگه گفت پرسان درود — چنان تخمه و پایه بسیود — بیا تا که نزدیک رستم شویم — ز ایران نانی بشب نغنویم

از آنجا سوی لهراسپ بار کرد — بگیسو که تخمش ز آتش آمد نبود — وز آنجا فرازآمد این مرد گرد — به آمد شش از خوزستان شمرد

ز رودابه بستد هم اندر شتاب — برفت و بخست از بر آب جوراب — خرد نامش طلایه به بستان رسید

چو از دور به کوه پیدا شدند — سوی زابلستان شتابان شدند — ز ایران سواری بر ایشان چو گرد — بیامد بر رستم آمد فراز

نهفتن نپیره نه خویش و پسر — بیاورد نزدیک رستم خبر — مر آنگه که بودند بر پیش او کم

ز ایران بیامد به کوه سوار — ز ایران همی رسید او را شمار — بگفت آنکه بنشست نامه بخواند — بسی آفرین کرد و بنهاد پند

نهفتن نپیره نه خویش و پسر — بیاورد نزدیک رستم خبر — مر آنگه که بودند بر پیش او کم

ز ایران بیامد به کوه سوار — ز ایران همی رسید او را شمار — بگفت آنکه بنشست نامه بخواند — بسی آفرین کرد و بنهاد پند

ز راز آوران این نهفته بگفت — ز گردان فغفور یاد نمود آنگه گفت — سخن از رفتن تا که گفتن یکی

برفت از پیش او بسان پلنگ — فرستادش نزد او در زمان — بر او در شش از زر کوه بسیج — فرستاده ام من بخدمت کسیج

چنین داد پاسخ که آن ارجمند — بسیج بر نیاید مگر دو هفته — شود ران نیاز دل جا نمش — ز خود معافت نشد رشن

چو اندیشه شد کام با رود و چوشیر — بیاراست رخشش بسان هژبر — بیامد بر شاه ایران زمین — بشادی سوی کاخ دستان نشست

بیامد بر شاه ایران زمین — بیامد بر شاه ایران زمین — بشادی سوی کاخ دستان نشست

بیامد بر شاه ایران زمین — بیامد بر شاه ایران زمین — بشادی سوی کاخ دستان نشست

بیامد بر شاه ایران زمین — بیامد بر شاه ایران زمین — بشادی سوی کاخ دستان نشست

گر او لیک از رد نیستان نرس باک — بگیرد از او رستم بر او هلاک — بگیرد از او رستم بر او هلاک
یا ایدر نشستیم امروز شاد — ز کاوان خسرو نگوییم یاد — بیاشیم یکروز دم بر زنیم
فرا بیژن را ایم نزدیک شاه — بگردان ایران نیایم راه — بگیتی نخشد ابدار نیست
چو دریا بموج آمد آنه زجای — بدارد دم آتش تیز پای — درفش مرا بر بلندی نوفر
گرانمایه بیژن ز رستم زال را — همداوند شمشیر کوپال را — چرا نامده نام جنگی بود
بزین تهمتن بود و بیاید بخنگ — بیاید گرفتن چنین کار چنگ — بیاید و بسپرد بر ستان سندان
وگر روز رزمش بود بر خمار — بیاید تهمتن بیارد کمار — برفتن نیارد زمان ایستاد
نبیره مر رستم بجوانیگران — کجا اندر زمان آورد توان خوران — چو خوان خود داشه جلگی آسپد
چوان روز بگذشت از دز و کر — برآرامگه رفت محمد چو عرف خور — بیاسود و برنا و کاوس پیر
برو بر چهارم برآرامگه — چنین گفت با کاردان سالار نیو — که کاوس تنها بود بیشمار
همی بود این کار طلایه بشتاب — بیژن دو اسبان گرانمایه تاخت — بیامد بنزدیک خرگاه رسید
بشود شاه ایران بیاغشمگین — بیامد بکردار شیر ژیان — بگرز گران دست بردن گرفت
مر او را چند گفت بیگاه گاه — که تنها مرو نزد آن سپاه — بدو گفت رستم بشبگیر نیز
صبوحی بافروز بر ساختند — ز لشکر گزیدند با دل هزار — ز هر گونه با دل بپرداختند
سواران ز ایل سنندیه نای — بیامد بنزدیک خرگاه شاه — بیامد بنزدیک خرگاه شاه
بجز رستم با هزار نیزه شاه — بیامد بنزدیک خرگاه شاه — بیامد بنزدیک خرگاه شاه
پیاده شد از اسب رستم چنان — گرفتند پرستش بیژن و مهان — گرانمایگان شاه آمد بجای

خشم گرفتن کاوس بر رستم

چو رفتند بردند پیشش نماز — بگفت آنچه بایست از داستان — بگفت آنچه بایست از داستان
بگفت آنکه برزد بکیوان درخت — بگفت آنکه بگرفت بیژن بدست — بگفت آنکه بگرفت بیژن بدست
شده تنگ کاوس چین در جبین — شده بر ستمکاره بر انجمن — گشاده بدو بر زبان من
بفرمود پس طوس را کاشتهار — که رود بر و بر از شده یکی هزار — وز آنجا بنزدیک بیژن شتاب
خود از جای برخاست کاوس کی — بشد طوس کو تاج شاهان گرفت — بیامد بنزدیک کاوس کی
زگفتار او کیو را دل بخست — که بیژن گرفتار شد پیش دست — شده بر ستم از خشم کاوس سست
که از پیش کاوس بیرون برد — مگر اندر آن تیره کار فسون برد — که خیبون مرا از آتش اندر کنار
به کاشت از یکدگر تیر است — ترا شهر یاری نیامد بکار — بر آشوب بد خود را فراز کن

فرودسند بایه سر بارشاه | که تیزی دشمنی بیارد بجا | شما را بیایه برادشمنان | بخیبل بسیه دلستا نازمن
سرشکی کردن از تیزیان نمی تابی | نخوان بد روز کار بیی | چو کو فرزند کاشت از پیش اوبن | چنین پهلوان پیش بینا دلی
بزرفتند بارو سران سپاه | پس رستم آمد ز گشتد اراد | چو دیده بهم کردان کوپه تنن | بهم نامداران شده انجمن
نمایش کرفته بر پهلوان | که جایی بیه باشد از دشمن اوان | چنان سه سر از پیر الای تهماد | بخمیده سر تخت جایی قباد
تو در زی کرکاوسی را نشوی | تیزان سخن کفتش نغز بست | بکوته نمانه پشتمان شود | بکیتی ز شهر بار بمان شود
تهمتن کرآزرده کردد زشاه | که بکذار ازین سه ایران می | کسند تزین فرخنده پیمان می
بهم اوین سخنها پشتمان شد زراست | زتندی بمایه می بنشست دست | که هستم کاوسی کی بار بار
مرا تخت زین بانکه و باج ترک | قباد و نشن و دل نهاده بمرک | چرا ز ایرک یزدان نترسم انکی
زکفتار چون سیر شد تهمتن | چنین کفت کودرز را پیلتن | بهبه سخنها براندین کمان
کزین ترک تر سنده شد سهراز | بفرمود اسکندر چنین براز | که بوم و بر کرد بابه تخت
که چون رستم زندبی تیر سه کمند | بدو سود هیر کاه بر کفشکران
سر ایرج این کفت بکسر سخن | چنین بازکشتن بکردان بیان
دو دیکر که تنک اندر آمد سپاه | تهمتن چرا نشنید چره بامد
بپاسخ چنین کفت کودرز را | نخواهم که باشد آتش بکم
تو دانی که کمتر زم از کارزار | که برکرد و ابه نیزد یک اوی
ازان تنک بکذشت آمد براه | بسی بورشن اندر کذشته کراست
که تنبده مرا کوهر است و سرشت | دلم کشت تاریک چون ماه نو
بدین چاره جستن ترا خواستم | پشتمان نشوم حاکم اندر دمن
هم کفت رستم که کیهان ترا ست | کنون تا بدم تا بتوفان دمی
بیان بردر تو یکی کهترم | تو شاهی جهاندار دمن دمی
چنین هر آنه که امروز برم | نشسته بر کوشه ابکیر
کرانه یکانرا بخواسته تنه | سخن عار فتان چنین چره بیان
بیایی بادون خردمند بایم شب | دلی کسارآن نیی تیره کشت
بهر مست بودند کشتند بازر | بهر سه از بره آمد برون
بجاماند ار فرتود تا کیومرس | بیستند بر کرسه بیل کوس

در کنج بکشاد

داستان رفتن سهراب بجنگ تهمینه

درختی بکنار دلاور بپای — سپهدار بنشست با رهنمای
سپهدار برخاست وران صد هزار — سپه برنشانده بسر بر نهاد
سواران بگلگون نشسته بزین — بگرز و بشمشیر و ببر آهنین
درخشیدن تیغ الماس گون — ز گرد سواران هوا نیلگون
ز بس گرد کز سم اسپان بخاست — جهان را بنفشه ز رزم آرزوست
سراپرده و خیمه زد بر دو میل — بپوشید گیتی بنفشه و نیل
چو سهراب زان مژده آواز شنید — بیاراست لشکر بسان بهار
چو هومان و زوره بران پایه بود — سپاهی که آمد بر او گرد نماند
درفشش چنین گفت سهراب گرد — که اندیشه از کس نباید نبرد
کرا بسته ازدن بپایه ستور — که آید بگرد سپاه تو دور
کنون من بهشت اندر آیم بجای — بگیرم بدست اندر آرم عنان
یکی جام پر خواست از نیلگون — بنوشید و آمد بر تخت خویش
ز بس جام پی خواست از نیلگون — شد از بیخودی روز بر چشم تار
ز بس خیمه پرده سرای — بیاسود تا روز شد سیمگون
نشست از بر تخت با فر و جاه — بپرسید کز لشکر شاه کیست
بدو گفت هومان که ای سرفراز — ز ایران کسی نامد اندر مصاف
تهمتن یکی جامه ترک خواست — بپوشید و آمد بنزدیک شاه
بدان فر و برز و بدان یال و کتف — بدان سان که شیر ژیان بر گوزن
چو سهراب را دید بر تخت عاج — بپرسید و بنشست با تاج و تخت
بدو گفت هومان که ای سرفراز — ز گردان کرا آرزو باشد و کین
بپرسش چنین گفت کای نامجوی — نشسته بکاری ز راه نبرد
چه مردی بدو گفت با من بگوی — سوی لشکر ایران نمایی روی

داستان رفتن رستم نزد هژیر

یکی لشکر آمد ز سیصد سوار — سپه برنشانده بسر بر نهاد
ز گرد سواران هوا نیلگون — شده همچو پشت پلنگ از فزون
درخشیدن تیغ الماس گون — چو آتش پس پرده لاجورد
سنانهای آبدار و گرز گران — بیاراسته رزم را چون عروس
سپرهای زرین ز بر بسته کتف — ز بس گرد کز سم اسپان بخاست
تو گفتی همه روی گیتی بنفش — جهان را بنفشه ز رزم آرزوست
بپوشید گیتی بنفشه و نیل — سراپرده و خیمه زد بر دو میل
بیاراست لشکر بسان بهار — چو سهراب زان مژده آواز شنید
چو هومان و زوره بران پایه بود — سپاهی که آمد بر او گرد نماند
درفشش چنین گفت سهراب گرد — که اندیشه از کس نباید نبرد
کرا بسته ازدن بپایه ستور — که آید بگرد سپاه تو دور
کنون من بهشت اندر آیم بجای — بگیرم بدست اندر آرم عنان
یکی جام پی خواست از نیلگون — بنوشید و آمد بر تخت خویش
ز بس جام پی خواست از نیلگون — شد از بیخودی روز بر چشم تار
ز بس خیمه پرده سرای — بیاسود تا روز شد سیمگون
نشست از بر تخت با فر و جاه — بپرسید کز لشکر شاه کیست
بدو گفت هومان که ای سرفراز — ز ایران کسی نامد اندر مصاف
تهمتن یکی جامه ترک خواست — بپوشید و آمد بنزدیک شاه
بدان فر و برز و بدان یال و کتف — بدان سان که شیر ژیان بر گوزن
چو سهراب را دید بر تخت عاج — بپرسید و بنشست با تاج و تخت
بدو گفت هومان که ای سرفراز — ز گردان کرا آرزو باشد و کین
بپرسش چنین گفت کای نامجوی — نشسته بکاری ز راه نبرد
چه مردی بدو گفت با من بگوی — سوی لشکر ایران نمایی روی

داستان رفتن رستم نزد هژیر

یکی نامه بنویسد بر پرنیان — سپه برنشانده بسر بر نهاد
بمهر گو دلاور سپهدار طوس — که از لشکر ما بسیار بدشت
بپرسش چنین گفت کای نامجوی — چه مردی بدو گفت با من بگوی
سپهدار برخاست وران صد هزار — ز گرد سواران هوا نیلگون
سنانهای آبدار و گرز گران — درخشیدن تیغ الماس گون
سپرهای زرین ز بر بسته کتف — تو گفتی همه روی گیتی بنفش
ز بس گرد کز سم اسپان بخاست — جهان را بنفشه ز رزم آرزوست
بپوشید گیتی بنفشه و نیل — سراپرده و خیمه زد بر دو میل
بیاراست لشکر بسان بهار — چو سهراب زان مژده آواز شنید
چو هومان و زوره بران پایه بود — سپاهی که آمد بر او گرد نماند
درفشش چنین گفت سهراب گرد — که اندیشه از کس نباید نبرد
کرا بسته ازدن بپایه ستور — که آید بگرد سپاه تو دور
کنون من بهشت اندر آیم بجای — بگیرم بدست اندر آرم عنان
یکی جام پی خواست از نیلگون — بنوشید و آمد بر تخت خویش
ز بس جام پی خواست از نیلگون — شد از بیخودی روز بر چشم تار
ز بس خیمه پرده سرای — بیاسود تا روز شد سیمگون
نشست از بر تخت با فر و جاه — بپرسید کز لشکر شاه کیست
بدو گفت هومان که ای سرفراز — ز ایران کسی نامد اندر مصاف
تهمتن یکی جامه ترک خواست — بپوشید و آمد بنزدیک شاه
بدان فر و برز و بدان یال و کتف — بدان سان که شیر ژیان بر گوزن
چو سهراب را دید بر تخت عاج — بپرسید و بنشست با تاج و تخت
بدو گفت هومان که ای سرفراز — ز گردان کرا آرزو باشد و کین
بپرسش چنین گفت کای نامجوی — نشسته بکاری ز راه نبرد
چه مردی بدو گفت با من بگوی — سوی لشکر ایران نمایی روی

بگویم هر چه در دانم بپرسی — بگفتن نیایه خرد را شنیده ام
بگفتن بدو راستی بینه بست — بدو گفت گر تو بپرسم هم
بدو نامداران ایران سپرد — بپرسم ورا رستم نامور
سراپرده و پیه و اسپ و سلیح — بپیش اندرون بسته از اندازه بیش
یکی برز خورشید پیکر درفش — سر درفش شاه ارزین غلاف نیلی بنفش
بدو گفت کاین شاه ایران بود — که بر درگهش پیل بسیار بود
سراپرده بر کشیده سیاه — روده گردش اندر شماره سپاه
روده پیشش لاجورد پیکر درفش — بزرگان گردنکش نامجوی
بپرسید کاین سرخ پرده سرای — یکی شیر پیکر درفش بنفش
پرسش اندر سیاه گران — پیرامن او دلیران
بپرسید کاین پرده سرای — بزرگان ایران به پیشش بپای
یکی گفت پرمایه از مهتران — نشسته بیک زر و بر تخت
ز آنجا که بر پای خیزد همی — که گوئی که دریا بجوشد همی
بدو گفت کاین شاه ایران بود — که با او دلیران
بپرسید کاین سبز پرده سرای — یکی شیر پیکر درفش بنفش
پرسش اندر سیاه گران — پیرامن او دلیران
بپرسید کاین پرده سرای — بزرگان ایران به پیشش بپای
یکی گفت پرمایه از مهتران — نشسته بیک زر و بر تخت
ز آنجا که بر پای خیزد همی — که گوئی که دریا بجوشد همی
بدو گفت کاین شاه ایران بود — که با او دلیران
بپرسید کاین

پیاده سپهدار ریزه دران — شده انجمن لشکر بیکران — سوی خیمه پرستش پرده سرای — یکی ماه پیکر درفش بهای

بدو گفت کورا فریبرز خوان — که فرزند شاه است تاج کیان — بدو گفت پیران کین درگذاشت — چو فرزند شاهنشه بادگشت

ز هر سو ز هر جا ندار رشاه — بیامد خشش میان جایگاه — بپرسیدران زرد پرده سرای — بپیش خیمه چندی ستاده بپای

بر خیمه در پیش پرده سرای — یکی ماه پیکر درفش بهای — بگرد اندرش نیزه دار و تفنگ — بر بر گرته بر کشیده درفشن

درفش پس پشت پیکر گراز — سر نیزه ماه سیمین بالا دراز — چنین گفت کورا گراز است نام — که بر درد و سختی به پیش دمان

همیشه ز پرواز کمتر گاه و گاه — گه بر درد و سختی به پیش دمان — گراز توسن را بیامد شمرد

چنان را بیامد شمرد خود گشته است — چنانه نبشته در گرد و داشت — چنان کو گذارد بیامد گذشت

چو دل بر بدین قصه سرای بست — که اهرمن و دیو و دد را بخست — ز لشکر سپهدار او به بیدار

دران پرده سبز اسب بسته — دران مرد دران تاب داده کمند — که از توسن را بیامد نشست

کز ارنام چینی جانم همی — ز راست کورا ندانم همی — بدو گفت پیران کین خود مگیر

کسی کو برد پهلوان جهان — چنان بد در نامه باستان — که تو بشنوی کرد ازو سرگذشت

چنین داد پاسخ مر او را هجیر — که شاید به یزدان گناه کبیر — کنون رفته باشد بر ایشان گذر

بدو گفت پیران کین خود مگیر — که دارد سپهدار چین فرهی — بر اسپش نشسته بجای پهلوان

سراپا بزر اندرون غرقه بود — مگر پهلوان را تو یابی بمن — ز لشکر بر خیزد به پیش جوان

ترا ای بیازی دهم در جهان — نگشتم کنون تا جهان را بدان — سر افراز باشی ترا تخت و گنج

سرت را نخواهم همی تن بجای — در بند کین ایرج نامدار — ز گفتار من بر مپیچ هیچ سخن

سخن گفت تا گفته چون کوه راست — شبی کو مهر بخورد و گفت — مرا مام کو یک در از راز نگفت

چنین داد پاسخ هجیر دلیر — که از بند و سهم تو یابد رها — چو از خشم و بیم تو بودی بجای

چو سر اندر آورد شب تیره تاز — بپرید یکی جره انداز جای — گراز آمد و پیش اندر آورد پای

فرخ سر گرز سندان شکن — سر نیزه او بر صدر انجمن — کسی کو ز رستم نبود هم نبرد

مرا درد او بر زمین پست نیست — سرش بر سپهر اندر فرخ بلند — تنش را ز دارد لگد زیر سند

چو او خشم برد بزرگ بزرگ — بگشتش چو شیر ژیان چنگ و یال — هم آورد او گر کوه خارا بود

بدو گفت پیران که ای نامجوی — که هیچ از تران خزانه بماند بسی — بپیش تو در زین دانش و این هنر

تو مردان چنین کی دیده — که با یک اسب نشنیده — که چنین ارزم بمنش بر زمان

گر از پای چون چرخ گردد ز باد — نه آتش ترا هم خندان بود — که در پهنه ارزم چنان بود

چو در پای نیزه اندر آید ز جای — نه ارزد دم آتش نیز پای — سر نیزه کی اندر آید بخواب — چو تیغ تنش بر کشید آفتاب

رزم سهراب با ایرانیان

بزرگان و بیگان بیاید زیان
بگیرند یک سنگ از روز جنگ
بیامد زره دست رستم بتی
زرین برکشیدند و بفشرد دوران
بزخم دلیران نه یارد گذر
چو آید بگشتهٔ سپهر گمان
دل راجهان یافته کام گشته
عنان را یارد نیز تنگ اندر
که گاه درس را بیکان بهم رسد
که اندیشه دل بهم نکوتر بود
فرو گفتی گر نجنبد بدست
زایرانیان سپه جنگ یاجوی کرد
زرین زرم دور از نبرد بیگناه
چو بشنید کند تیغ گیتی فروز
چنین آشتی نیست تو هرز میر
بر سراب زادون می چرخه گشت
شکفتی ترا نیست ازین شگفت
برامد چنان کرد بر جنگ شور
که او بود هم زور من در نبرد
که بیند در کمینه چون او کمر
ما ورد گشتن را گمان نبرد
در جنگ یابیش ازو نیست
زمین را کنون چون گمان نگذرم
ولیکن نمایم بتو چاره سود
سخن راند با گیو گفت درشنید

نبرد بر نیاورند بر دو گمان
خم شد دل مرد از بیکدگر
برهنه سر اسپ را خاره کرد
دو نیزه بر او زدن از جنگ بر آهنه
بزد گرز بر کتف و خفتش ببرد
بزخم اندر آن خفتش گردان چراست
بجنبید بر سر ایران از آن آن ازین
همان تنگ بشد بر دلیران زمین
میان سیاه اندر آمد چو گرگ
زیرین بر بر ترک نو خاسته
میان سپه در سراب را
بگفتند رستم چو اورا بدید
چرا دست باش نبردن بهم
تو اینک گوان بر بنان نگفت
سر و دست هم دارد و هم نبرد است
بگردن بشیدگر یا تیغ کین
تو گفتی که جنگش سر نشت آسمان
شب تیره آمد سوی کشور آرش
نشسته را بسر زان سوار دلیر
بچنگ بیر مرد است زیبان شیر
بدو گفت سوبان از آن پس که دید
بسیاهه یکی مرد بر خاشجوی
چنین گفت سراب سوزن سیاه
که رستم چنین گفت با من بدشت
کنون خوان میان بیاید ز راستی

چو از بیان نسا نخورده بجان
که گشته برد و دل اندر بگذر
که از نیزه یکی نشانه اندر نبرد
بر آهنه و خسته و بر آهنه
بیامد و ورا زد بزین بخورد
که بر دست سوار از بهر راست
چنان تنگ بشد بر دلیران زمین
بر انسان که گشته بخم شد بتنگ
بر گشته گشته خرد و زان
بنشد که خرشن تازیه رزد
سر نیزه بر خون خفتان او رست
بر و گشتیان نیز فرو نخاهد برد
چو گرگ اندر آمد در میان رمه
سر انگشت سراب ازان سیاه
سر و دست چون نیزه تاخت
که ای نامور پور دستان سام
تو رو تا چه خواهد چنان آفرین
نیاید ز تاخت بیگر بتاق
میان سوده از جنگ این بر نشست
که ای بیان دارشت فرمان شیر
نخواهم که بینم ترا بیش روی
چنین داد پاسخ که فرمان شاه
بیان تنگ شد بر دلیران زمین
بیامد و ورا زد بزین بخورد
که بر دست سوار از بهر راست
چنان تنگ بشد بر دلیران زمین
بر انسان که گشته بخم شد بتنگ
بر گشته گشته خرد و زان
بنشد که خرشن تازیه رزد
سر نیزه بر خون خفتان او رست
بر و گشتیان نیز فرو نخاهد برد
چو گرگ اندر آمد در میان رمه
سر انگشت سراب ازان سیاه
سر و دست چون نیزه تاخت
که ای نامور پور دستان سام
تو رو تا چه خواهد چنان آفرین
نیاید ز تاخت بیگر بتاق
میان سوده از جنگ این بر نشست
که ای بیان دارشت فرمان شیر
نخواهم که بینم ترا بیش روی
چنین داد پاسخ که فرمان شاه

نسب

اتاغ

که امروز سهراب خنجر آزمای ... چه گوید نخست این سراپرده پای ... فرستم کنت بارستم کرد گیو ... نگر تا نگوید که نشنیدم نیو

بیاید دمان تا میان سپاه ... زتنگ برطلوس شد تنگ خواه ... دلاور بود مرزبان تیزه بخت ... چو گرگین فرود آمد از بر نشست

بیاید چو بانیزه اورا بهبه ... بگوید از نیزه آنان برجهید ... خمیده عمودش بزه بر کمش ... زنیزه و بفتاد مرد از سرکش

نیاید بارد نیابید روی ... نشد باز دیوان بسی جنگجوی ... زگردان کسی پیش او تاب نداشت ... بجز پشتن تاخته او نداشت

بر این بشنین تا که دارشت کم ... سپاهی بر و سایه بگماشتم ... سواران نشسته پس او بکمنه ... همی تاخته از نشیب تا میمنه

بغرمی تفت رستم اگفتار اوی ... برشاه گاوس بنهاد روی ... چو گاوس کاین بشنود از پهلوی ... برخویش نزدیک جایش گزید

زسهراب رستم زبان برگشاد ... زجایا دلیرش همی کرد یاد ... که کس دیده جایی گوی تا سپید ... بدین شیر مردی و مردی نرسید

بیاناگاه ستاره بیاید همی ... تنش راز ارزنی برآید همی ... درو بارد دود از تنش نرزان همی ... بماناد او راه دستبری فروزان

بهنگ و بنیرو بگرز گران ... زهر گونه ازخود چشید ... سرانجام نفتم که پیش آیدش ... بسی کردم ازکرفتم ازین

کرفتم دوال کمرشد اوی ... بنفشه دم سخت بنمود لاوی ... خود بر کمک تنش نجاک افکنم ... همی خواستم تنش ازین بر کنم

کزازیاد و خشان شود کوهسار ... بخشید ازین مرا نام دار ... کزو بارستم کرد بسیار بود ... کزنیب سخت تاریک کرتاه بود

جوان تا بکردم مرورا یکی ... بگفتم کزانم تا نیزه یکی ... چو فرود ازیاره برشت بزد ... بگفتم همی بایدم چاره کرد

بگوشم نیاتم کزفرود کیست ... بدانم تا ازایران بزدان کیست ... کزو لشت پیروزان کستاخ ... هم او اقرشیده سرو و ماه

بغندد کزخویشش نیاد اوی ... برابر شته جان کرشن کیه خون ... نزاره بیاید خنیده بدان ... کزامرز چون کشت بر پیلوان

سیه را دو فرسنگ بر در میان ... کشادن نیارست کستهم بیاع ... چنین را نه پیش زوار کاسخن ... کجا دارد دل پاسخ تندین کمن

بشکیر فرزانه باکورد کاه ... رودم پشن آن ترک یاورد فراه ... بیارد سیاه ذرفش مرا ... سیاان فتحت ازینه کفتش مرا

همی پاسخش پرسش برد بسر ای ... چو خورشید تابان بیاراسته ... کزامرز کرد بیرد رباستم کنیب ... باکورد کر بیارم در نک

بدانید کز چرکونه کرد سخن ... تو دارین بسازو نزدین کمن ... میاشند بکمتن باکورد کاه ... مسازید جشن سوی رزم راه

بیکایک سوی زابلستان شوید ... ازایدر بنزدیک دستان شوید ... چو خورشید کردان دل بارام ... چنین کرد ازین قصه رستم سرم

بکوشش کز تو دل بمن درهشد ... مشو خام و ازان بهر خانم ترنج ... کش نه بجان جاودان نه نماند ... بجز مشتی ماره ازو نه نشت

بسی دیر نیزه و بهنگ و نبرد ... برشته زجنگ بشمار خنجر ... بسی بارد و دز بزه کردم بست ... سیاورد کس کشت من نهرکست

درمرکز اران کجویه کرمای ... به اسب اندر آیه بزابه بیای ... کرسال کرد و بزابه بست ... بخرخاک نیزه مرا جای نیست

چو خورشید کرد بدستان کمین ... کزان شاه کیتی مرا یاب بروی ... بزرخم شمشاد تو شیتی کمن ... چنان زد کزاورا نه ازین سخن

بی مرکز ایکم برد جوان ... بگفتی نماند کسی جاودان ... زنشت نیمه کفت سراب بود ... کزنیمه ازامش فروزیب نبود

چو خورشید زخشان بنفشه بر ... بسه زانی یران فرود برادر ... تهمتن بپوشید بر بیان ... نشست از بر ازتو بای دمان

بیاید بدان رخت آورد گاه
شنیده نرانش بسر بر کلاه
همه نیستی از سرش بود
همانا سوار گریزان بود

وزان مرزبوم سهراب با انجمن
همی تاخت تا رود هیرمند
سواران چشم گشته پیش اندرو
گریزان همی رفت و بنمود پشت

زمانی نبد بر دلم ایمنی
برزم اندرون دل ندارد درنگ
برو گشته یاشن یاشنده می
بدو گفت رستم که ای بدگمان

کمانی برم من که اورا بشست
بخسپید بشتاب لشکر همی
نشستنگه مادر سیام همی
بدو گفت رستم که ای بدگمان

به گفتند سواران که در کارزار
برسید از آن پس بپرسید باز
بیابانه رفتن پیاده خوشست
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بیرانش افشین بماند بجای
ولیکن ندارد دل اندیشه اوی
بپوشید سهراب خفتان رزم
بدو گفت رستم که ای بدگمان

چو بشنید رستم بدان کرد رنگ
بجنگ اندرون کرد کاوس تنگ
برستم بپرسید غمگین و راب
بدو گفت رستم که ای بدگمان

که شب چون بیامد ز هجران بناست
برسگار دل پاره از آستین
بگفت ای سرافراز شاه جهان
بدو گفت رستم که ای بدگمان

نشستم برود بیاورد هم
بیابان همی تاز و دارم روان
به پیش جهانجوی آرم نخست
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بیابان سپهبد بیامد برزم
فرو ماند سهراب چون شیر نر
دل من همی بر تو آمد گواه
بدو گفت رستم که ای بدگمان

همانا که داری ز کاوان نژاد
گشتی بپیش من کوه خرش یاوه
که بودند شادان ز نام بلی
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بدو گفت رستم که ای نامجوی
نگردم بر تخت گفتن دروغ
ز گشتی که نشنید سخن بود دوش
بدو گفت رستم که ای بدگمان

نه من کودکم کز تو ترسم بجان
بگشتی گریزنده دارم میان
بگیرم سر و جامه گاران ببرد
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بسی گشته ام در نشیب و فراز
نیم مرد گفتار زرق و فسوس
اگر زنده پیلی بدین جایگاه
بدو گفت رستم که ای بدگمان

گشتن کردن رستم و سهراب

بدو گفت سهراب کای سرفراز
اگر تو مرا بر زمین دست یافت
بیاویزم از زین و بندم بخاک
بدو گفت رستم که ای بدگمان

مرا از زره به که بر بستر است
بسی کس ز مانند تو بر زمین
ز بالا همی کرد باید نگاه
بدو گفت رستم که ای بدگمان

اگر بر سرش تو زبر دست هست
فرومان نیرزان برام آورد
ز آسیمگی خیره ماند تهمتن
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بیستند بر دست سهراب بند
برو دست سهراب چون پیل مست
بگیرد ز پشمی خروش خون همی بگسلد
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بگفت این و بگشاد فتراک چرم
بزد بر سر و گوش و یالش دو گیر
برآویخت با او چو شیر ژیان
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بیامد بر رستم زال زر
بدو گفت کین ترک جنگی نبرد
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بیامد بر رستم زال زر
بدو گفت کین ترک جنگی نبرد
بدو گفت رستم که ای بدگمان

بخواهم هم از تو بدر کین من / چو بیند که خشت است بالین من
ازین نامداران گردنکشان / کسی هم برو سوی رستم نشان
که سهراب گشت افکنده خوار / همی خواست کردن ترا خواستار
چو بشنید رستم دلش خیره گشت / جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
همی بی تن تاب و بی توش گشت / بیفتاد و زپای بیهوش گشت
بپرسید از آن پس که آمد بهوش / بدو گفت با ناله و با خروش
بگو تا چه داری ز رستم نشان / که کم باد نامش ز گردنکشان
بدو گفت کز آنکه رستم توئی / بکشتی مرا خیره بر بد خوی
ز هر کوه بودم ترا رهنمای / بجنبید یک ذره هرت ز جای
کنون بند بگشای از خویشتنم / برهنه ببین این تن روشنم
چو برخاست آواز کوس از درم / بیامد پر از خون دو رخ بادرم
همی جانش از رفتن من بجست / یکی مهره بر بازوی من ببست
مرا گفت کین از پدر یادگار / بدارد ببین تا کی آید بکار
کنون کار گر شد که بیکار گشت / پسر پیش چشم پدر خوار گشت

چو بگشاد خفتان آن مهره دید / همه جامه بر خویشتن بر درید
همی گفت کای کشته بر دست من / دلیر و ستوده بر انجمن
همی ریخت خون و همی کند موی / سری پر ز خاک و پر از آب روی
بدو گفت سهراب کین بد تراست / بر آب دو دیده نباید گریست
وزین خویشتن کشتن اکنون چه سود / چنین رفت این بودنی کار بود
چو خورشید تابان ز گیتی بگشت / تهمتن نیاید ز لشکر ز دشت
ز لشکر بیامد بهشیوار بیست / که تا اندر آورد که کار چیست
دو اسب اندر آن دشت بر پای بود / پر از گرد رستم دگر جای بود
کو پیلتن را چو بر پشت زین / ندید نه گردان بدان دشت کین
خیال بد کمانی که او کشته شد / سر نامداران همه کشته شد
بکاوس کی تاختند آگهی / که تخت هی شد ز رستم تهی
ز لشکر برآمد سراسر خروش / برآمد زمانه بیکبارگی بجوش

نفرمود کاووس تابوق کوس ... در آنجش بشکر خیش گفت شاه ... کزاید رهیونی سوی رزم گاه
بتازیم تا کار سهراب چیست ... بیاید که بر ما بیابد گزیست ... ز گشته نشد رستم جنگجوی ... از ایران که یارد شدن پیش اوی
بنیزه نخی بیابد زدن ... بزین از نگه بر نشاید بدن ... چو آشوب بفکند از آنجش ... چنین گفت سهراب با پیلتن
که اکنون چو روز رزم اند گذشت ... به کار آزمایان دل کوته گشت ... به مهمان بدان گن که شاه ... سوی خیمگ تیران نراند سپاه
گران تا زبهر مرا خیمگی ... سوی مهر ایران نتازد نه اوی ... بسی روز راداده بودم نوید ... بسی کرده بودم زبهر امید
بیاید که آبنجی به بیند براه ... نشست از برارخش رستم چو گرد ... سرار خون دل لب پر از باد سرد
بیاید به پیش سپه بلاخروشش ... دل از کرده خویش پر درد و جوشش ... چو دید نه ابر ایران یار روی اوی ... به بر بنا نهاد بر خاک روی
بشستش گرفتند زین کار زار ... که او زنده باز آید از کارزار ... چو آنگونه دید نه بر خاک سر ... دریده به جامه درخته بر
پرستش گرفتند کین کار چیست ... زراول به پیکونه از سر گذشت ... بگفت آن شگفته که فرود آورد بود ... که ایمی تن مرا بیازرده بود
به برگ فتند بارد خروشش ... نماند از زنان با سپیدار هوشش ... خیمگ گفت با سرو آزادگن ... نه دل دارم امروز گویال تن
شما خیمگ زنان مجوئید کس ... که ایدر به گه من گردم فرود بس ... زوآره بیاید بر پیلتن ... دریده بر و جامه خسته تن
فرستاد نزدیک هومان پیام ... که شسته کمن ماند اندر نیام ... بگوید از آن لشکر اکنون تو پای ... بگه کن به بند تن مگر نغنوی
که با تو مرا روز پیکار نیست ... بجان بشش از من بدین کار نیست ... تو بارو بر و تالب رود پاک ... بگه کن بر سپ همیگون بشاب
چو برگشت زانجا یگه پهلوان ... بیاید برخشه بر او خوان ... زرا کان برفتند بارو بهم ... چو طوس و چه گودرز و چه گستهم
به لشکر از ایرانیان آگهید ... زبان برگشت و بیگانه خندید ... که درمان اینکار بتوان کند ... بگه کن خمان ریو آسان کند
بیگ دشنه بگرفت رستم بدست ... کزارتن بپرد سر خویشتن پست ... نرا کان بپرد اندر او نگسلند ... زخرگان می ریخت خون از گسلند
بدو گفت کاووس کاکنون چه سود ... گزارروی گیتی بیارین نبود ... چه آسان آنه بیران ارجمند ... چه آسان آنه بیران ارجمند
اگر مانده باشد مرا در زمان ... بماند نبوئی زنجی بارو بیان ... وگر زین جهان جوان رفتنست ... نگه کن که گیتی نه جای منست
بگیریم یکسر بهم پشت مرگ ... سپاری بتیغ و سپاری بترگ ... چو آشوب شد شکار هیون کنند ... وزو خویشتن را بیارون کنند
ودارنده راستی را گزند ... نیارد رسانید نه ارجمند ... بگیرند و گفت آن مهان پهلوان ... بیاید کزین سوی کاووس بر
بدرشنه چنگاه پور دلیر ... گزاید برورزد بروشن روان ... بگیرش که مارا چه آید بسر
زران توشش دارد و کرد کیست ... کجا خشکانی کشد تشنه زیست ... گرشنه بیچ بادیست کو دارمن ... بگیرد نه کس دل به تیمار من
بگو نیک نامی بمانی بجای ... بزو نیک نامی بمانی بجای ... بسزد گر فرستی هم اکنون زپی
بگو بخت تو بهتر نشود ... چو من بیش تخت تو کهتر نشود ... بیاید بسیه بگه دشه یاد ... بگاووس بگیر پیامش بداد
بدو گفت کاووس کز انجمن ... گزارنده نامم چو تهمتن ... بگردنت رستم بسزد نرا ... بلاک آورد بیگمان بر مرا

گزاید رهیونی سوی رزم گاه

بگفت هجیر برانم ز پیش مرد — بخود برچه بالیست تیمار خورد — بپیش آورید اسپ سرخاب را — ز خون لعل گردان برآب را

سم اسپ او را بمژگان سپرد — برآورد گفت و بزین برفشرد — بیاورد و آن چارپشتاوار — ز خون زیر رانش همی جوی خاست

بیاورد و آن چارپشتاوار — بیاورد خفتان و درع و کمان — بیان شیرو دشنه کرد گران

سپهدار راضی شد از کار او — سوی سیستان کرد بر کس سپاه — سر رستم زابلی را ز تن — جدا کن زود تا نیابد گفتن

سوی سیستان نامور اسپهبد — بایوان زال آشنا فرستاد — چنین گفت شاه سنگسار بد — که ای نامبردار با فر و بخت

چو بشنید زال این سخن شاد شد — بدانست کو از پی رستم است — بیارد بر رستم پیر شود — سپهدار ایران و ایران سپاه

چو بشنید آن از مهتر پیشرو — بفرمود تا کوس آرند نیز — سپاه ایران بر او انجمن

دلیران خود را بایوان کشید — سوی سیستان زود لشکر براند — ز تیر و تبر او رده مرجان کند

دلیران فرستاد زی سیستان — بنزدیک کاکوی سیستان — که از نیک و بد سوت نخواهد برید

ابا او دلیران و مهتران گزید — همه روز بیراره دو دو هزار — که کینی بسر راستانه ز تو

فرستاده نزد همین رسید — بگفتش چه بر چاره آراستند — که بیشه ما جنگل بیشه زای

چو بشنید از او نیکدل پاک دستور را — همان نیکدل پاک دستور را — همان طبلک کوس پیلان زنند

جهان سازد از بانگ او پر ز راه — بل اشکر همه نیز آید براه — بگفتار گرد آید و بشنوید

بشد تا بر رستم آن نامجوی — که گرد اندر آید همه لشکرش — بل زال بر راند تا بر سپاه

ابا او بروز افت و دو بهره تیر — که آورد بیشه همه لشکرش — همه روز تا شب بکوشید سخت

فرستاده آمد بنزدیک اوی — که آمد بل زال با لشکری — همه روز تا شب بکوشید سخت

چو بشنید بیشه بپای خاست — بروز اندر آورد و شب بر نشست — دو لشکر بر یکدگر تاختند

بگرفتند هر یکدگر را کنار — بسر بر بل زال نوذر گرفت — دو لشکر بر یکدگر تاختند

بیامد چو بیژن بر اسپ نشیب — بیامد بر زنان چو بشنید زال — همی بر زنان بر همی بخشید زال

چنین گفت بل زال با نیکمرد — که ای نامبردار با فر و رای — بیاور بمن بیشه کاکوی را

بدو گفت بیشه که ای نیکمرد — بزرگی و شاهی و گنج و سپاه — بدو داد و بر پشت زین برنشست

سر رستم بر سم دل پر ز درد — چرا گشت فرمانبر او ز مرد — بدو گفت رستم که ای بدگمان

چو بشنید رستم ز جا خاست زود — چو بیژن بیامد بر او بر بخشود — بیاورد و بر پیش او بنگرید

گرفتار کردش بزال از نخست — بدو گفت رستم که ای بدگمان — که بگذار ما را بکوه اندرون

بر خشم جهان کوه من بسته باد — بیان سر و جای من بسته باد

بریدن دو دستم سزاوار هست / که جز خاک تیره مبادم نشست

رسیدن رستم و تهمینه بیکدیگر

پس آنگه نشستند با یکدگر / گرفتند نوحه گری را ز سر
به تهمینه پس گفت زال دلیر / که اینست آیین این چرخ پیر
جهان را چنین است آیین ساز / بسا بهر ماندن جوان رفته باز
کنون بایدت رفت ای سستان / بنزدیک آن گرد گیتی ستان
بباشید با یکدگر شاد دل / که سهراب خود رفته در زیر گل
چنین گفت تهمینه با زال زر / که ای نامور گرد خورشید فر
نشستم خود کنون سوی زابل شوید / بدان فرخنده خوش بغنوید
سوی دخمه بود خود میروم / زنانی در آنجا که نغنوم
بگویم بر آن بود جان خویش / که سیرم من از زندگانی خویش
بگفت این شد با نمرود غرنگ / بلو تو ز ناله همی شست رنگ
در آن دخمه یکماه بگریست زار / شقایق پرستش همی در کنار
چنین گفت رستم ایا زال زر / که ای پهلوان ریب نیکو سیر
بیاور تو تهمینه را پیش من / بنه مرهمی بر دل ریش من
بشد زال نزدیک تهمینه باز / که تا آوردش نزد رستم فراز
چو تهمینه مر زال زر را بدید / سرشکش ز مژگان برخ بر دوید
بیاورد تهمینه را زال زر / بنزدیک رستم بلی نامور
بسی شاد شد رستم نامدار / ز دیدار تهمینه کامگار
ابا یکدگر شادمان زیستند / ز درد پسر نیز بگریستند
فرستاد لشکر بنزد پدر / دگر یاد ماند ورا از پدر
چو در نطفه جان گرگ کار کرد / چو جان شد یکی چهره دیدار کرد
مه نو در آمد بچرخ هنر / زمین شد برومندگان گهر
چو تهمینه برآمد بر آن خوب چهر / بدین کار گردید چندین سپهر
یکی پور را داد آنکه دخت شاه / ز دیدار او آرزو کرد ماه
بیاورد نزدیک رستم چو باد / فرامرز بان نام رستم نهاد
جهان شد از او بوی لنگ و نگار / بشد شاد آنکس که بد دلفگار
بگفتم من این داستان را تمام / ابر مصطفی آتش از ما سلام
چنین گفت بهرام نیکو سخن / که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدر همی ماند خواهی دراز / بسنجیده باش و درو رنگی ساز
نبود ار دگر روز نوبت پدر / شود گر ترا نوبت آید بسر
چنین است درازش بباید بدید / نیابی بچیره چه جوی کلید
در بسته را کس نداند گشاد / بدین رنج عمری تو گردد بباد
یکی داستانست بر آب چشم / دل نازک از رستم آید بخشم
کنون ای سخنگوی بیدار مغز / یکی داستانست بیارای نغز
سخن چون برابر شود با خرد / روان سرآینده دانش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود / بدان ناخوشی رای او کش بود
همی خویشتن را چلیپا کند / به پیش خردمند رسوا کند

داستان سیاوخش

ولیکن نه بیند کسی آهوی خویش / ترا روشن آید چه جوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای / بیاران از این پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت / بجوید در آب چون دیده گشت
ز گفتار دهقان کنون داستان / تو بر خوان بر گوی با راستان
کهن گشت این داستانها ز من / همی تو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر باز / بدین دین خرام بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من / که نارد همی بار او در چمن
از آن پس که بنمود بیجاه هشت / جوانتر شدم چون جوانی که دشت
همی از کمتر نگردد بسال / همی روز جوید بتقویم فال
نکو گفت آن مویه پیش رو / که هرگز نگردد کهن گشته نو

تو خواهی که بانی

تو خفته اگه یاران سخنگوی باشن — خردمند باشن و دانا بگوی باشن — چه افتی سر و کار یار پرسته — اگر باشندت جان نیکو بسته

بگه تا چه کاری بیان مه رزیی — سخن هر چه گویی با جان بشنوی — وگرنه تو خود گفتگوی نباشی — بخسپی نیکوی در زمانه مجوی

بگفتار دهقان گشون بار کرد — آغاز داستان — مگر تا چه گوید سه آینده مرد

چنین گفت موبد که پیدا فرطوس — سه اندر که خیزد خرد شش خردش

خود و گیو گودرز چندین سوار — برفتند شاد از بر شهریار — که گنجور گوید بدانست رنجور — ز یاران بازو و یوران ز گنجور چون

فرانوزان بگشتند دانا فرشته — علاوه چهل روز زان گشته — برای که ترک تر دیک بود — نه نیش ز نوگاه تاریک بود

یکی بنده پیش اندر آمد ز دور — بزد یک مهتر سواران تور — همی رفت و پیش بطلوس بپوی — پس شهر بر بسته و چند نیز

بران بنده رفتند بردو سوار — بگشتند گرد و چپان مرغزار — بپرسیدش کی خورخ یا نشته — برازنده بر برد و نشتا فشته

بدو گفت بطلوس فرشید شاه — نرجوی برادر نه بنود — مه را گفت بطلوس فرشید شاه — نه ترا سوی بنه گه نشود راه

چنین دار پاسخ که ما را پدر — پرستنده تر هست اندر فرور — نب تیره مست اندر آمد فرور — بیان چون مرا به چوشن نزور

بگنجور استاد ازین سر خبر برید — بپرسید از و پیلوان از نژاد — برو سر این سر بسر گرد یاد

بدو گفت من خویش گرسیوزم — بنه از پیران گشند برزم — پیاده بدو گفت چون آمدی — گرین یاره رهنمون آمدی

چنین داد پاسخ که اسپم بمانده — نرستم مرا بر زین یک زمانه — بیامد از آن مرد گیرد شتم — بسر بر یکی تاج زرد اشتم

بدو گفت یابا رس بشتاب نه — بیامد بدرگاه بر بر بنه — سواران خرشتند بسیار مرز بیان

بیامد بیان یاز تاج مادرم — نشانه گرین بوم بر بگذرم — دل پیلوران مردگرم گشت — چنین طوس نوذر بیا از گرم گشت

نشه نزد گفت من با نتم — ز پیران چنین هنر نشنا فتم — بیان طوس فرزند بر بر ان بشید — بدو گفت ای سید ارشاه

کجا بیش اسپ من اینجا رسید — بدو گفت کیخوان سخن خود مکون — گرین تا ختم پیش گنجور چون

سخن بشنان نشنه بپایان رسید — بیان تا چه دارد دلاور بشنه در آید — چه بایدی بیاده بدین شهر زار

که این را بر شاه ایران برید — بران گرشید بر دو فرمان برید — برشاه ایران نیاورد روی

چو گودرز بشنید گفتار اوی — بخندید و لب را بدندان گزید — بر دو سید چنین گفت شاه — گرزان سپه گرد لشکر براه

بزرگان بر دستها بگذرانم — که خود نشنیم گرد ان سوار — لشکار چنین در خور آید هنر است

بدو گفت خرد نه ای ترجمان — که چون مانه چیز بر ست — چنین نشنش نازما تو نیم — بسوی یاه بر ز اندیشه نیم

ز دفت بسید ار گرسیوزم — بیان سر ز دو گاه چون بر نرم — بدو گفت کین ایرانی نژاد — بخواست شیخ داد بر سه بیاد

بخندید و از پیش من بیا بید — سه با بر دیان گم نیا بید — چنین زاد پاسخ که ایدر ترا — اگر دگفت با بر گزیده ترا

بیامد بر شهریار فرشته شاه — بیار است شش بیدیان از زده — بیا قوت بر دوزه لاجورد

دگر ایرون بر چه بالست بود — یکی بسرخ یاقوت بدنا نبود — بسی رنجها به برین افزگار — که نهنک اندر آید بخرام بهار

بگفتند با شاه کاوس کی — که بر فرزندان از ماه فرخنده پی — جدا گشت ازو کودکی چون پری — چهره لب نابت آذری

جهان گفت ازان فرهود بر گشتنش — گرانمایه نشنید کس رای اوی — چنان دار با تخش سیاوخش کرد — بدو فرخ آزنده را بخشش کرد

زران کوه شمار سپهر بلند — بدانست نیکو به چون چند — ستاره بران کوه کوتی نشست — عمر بگذشت چون بخت او خفته پست

بدو در زر بود و نیک از آب اوی — بپروان بنا بید از کار او — چشن تا برآید برین روزگار — تهمتن بیامد بر شهریار

چنین گفت کین کودک شیر فش — هژبر اندر آید بابد بگشش — چو آشفتگان فرزند را یار نیست — بگیتی مر اورا همال و نیست

رسید از سر اندیشه کاندران — بیامد بی بردنش بر گران — بر ستم پسر کش دل و دیده را — چنا چون بود مرد پسندیده را

تهمتن بپرورش بزاولستان — نشستگه ساخت و بر گاه خان — سواران و تیرو کمان او گمند — عنان در کمیت و چه چون چند

نشستگه مجلس و مرغزی کبار — بیان باز و چوگان کوی شکار — برو داد و زر بید از شهر سیاه — سخن گفتن و رزم راندن براه

شبرها بیاموختش سر بسر — دو بیچ برآشفت آید بهر — مسابرش بیان شانه کاندر چنان — بماند او کس نبود از مهان

چو بچند بگذشت گشت رشید — سوی کاوس شیر شکر یا کمند — چنین گفت یا رستم سرفراز — که آید بهیدار شاهی نیاز

بسی رنج بردی و دل سوختی — شبرهای سیاوخ آموختی — پدر مایه اکنون ز پیوند اوی — شبرها امر ترشش پسندش

که شته دل کار او راب خست — فرستاد کانرا بر تبا فرخست — ز رسب و بر شنده هم ز زر — امر و ز تخت و کلاه و کمر

ز بر شنبه نی هم ز کشتر دنی — ز بر سو بیاورد و آورد نی — چنین هر چه در یکی رستم بزرد — ز یکسو فرستاد و آورد زود

بسی کرد ز انگونه اورا براه — که شته بر سیاوخش نظاره سپاه — بمرغزت باوی همتن هم — بیران تا سپهبد بیاشد دژم

چو آگه سیاوخش کاوس شاه — که آید سیاوخش با فر و جاه

بفرمود تا با سپه گیو طوس — برفتند با شادی پیل و کوس

همه نامداران شدند انجمن — بیکدست طوس و دگر دست تن — فرانک بیامد بر شهریار — که با تو درختی بیاید ببار

چو آگه بدو گان کاوس شاه — بر شتار با مجمر و بوی و خوشش — نظاره بدو دست کرده بکنش

بر تخ در سپهبد ایستاده بود — میان در سیاوخش آزاد بود — بسی آفرین کرد بر اشانه — سر اسر همه آفرین خوانده

چو کاوس ما دید بر تخت عاج — ز با قوت آشفته بر تخ تاج — نخست آفرین کرد بر یزدان پاک — ز مان بیگمانش بیاد آل راک

ورا تهمتن یافت بر شهریار — سپهبد کشش سر اندر کنار — ز رستم بپرسید بسیار خویش — بران تخت شهر ز نرخ خویش

خیانا ز شکیفته بود در باغ — بیران بر ز بالای کان فراغ — بسی آفرین بر پدر خواند — بسی بوسه داد و بسی بر ادای

بیران اندکی سال فرزان خرد — نیرنگ و راز و ستم بر نورد — بسی آفرین بر پدر خواند — بخواند و بیاسید رنج از تنش

همه لشکر کان کرد کار سپهبد — خداوند هوش و خداوند مهر — همه بیکره پای کوبان ز تخت — بیایش گرفتند گیرم نخست

بزرگان ایران به پا نشار — رفتند شادان بر نشستند چار — ز فرسیاوش فرو ماندند — همه با ره بر آفرین خواندند

بشد بود نامش ایرانیان — بیستند گردان نشستنگاه — بگاه و بجای و برابر توان — جهانی بشادی بیاراستند روی

بجایی چنین جایگاه بهار — یکی رود بد لشکران کاشتند — یکی سور فرمود کاندر جهان — کسی پیش ازان نگذراند همان

بیکهفته بود آنکه فرمود شاه — بهشتم دی ماه بگذشت دو — ز هر چیز کمتی نبود آن شاه — ز بهر و ز تخت و ز تخت و کلاه

ز ایشان تا یاران برین خدنگ — ز دیبا و ز تبدار ای نرم — ز دینار و ز گوهر پیش و کم

چو افسر بر شاه افسر بود — بدان کودکی یاد در خور بود — سیاوخش را داد داش نوید — بخوبی بگیرش ز آنان امید

چنین هفت سالش همی آمد — بهشتم نبود مر عاج و زر — ز گوهر در فشان ایران کمر

بشستند منشور بر پرنیان — برسم بزرگان فرکیان — زمین کوهسار و داد شاه — کرا دید شایسته افسر و تخت و گاه

زمین کوهسار بدان پیش بهر — که منوچهر انوش بادافرین بشهر — بدین گونه بنشست یکسر نگار

بیاگاه بودی سیاوخش بدیه — بدیدند گفتند ازین بگذرد — بیامد بپرسش گرفتند راه

کسی را فرستاد نزدیک رودی — که چندین سیاوخش را بگروی — بیامد بپرسش گرفتند راه

بدو گفت مرد شبستان نیم — نخواهم کزین مرد فرمان نیم — بر شاه ایران فرامید رفت

بدو گفت کای شهریار سپاه — که چندین نبود هیچ کس را بگاه — بیامد ز ایران فرامید رفت

فرستاد پس شهریار جوان — بگیرید و بندید و بر سر نهید — بر خیره بر ان بر زبان نشنوید

بدو گفت بگذار تا بنگرد — بگیرید و بندید و بر سر نهید — بر خیره بر ان بر زبان نشنوید

بدو گفت شاه ای سخن در خور — برو بر ترا هر چه مادر بگفت — که خون دل بی گناهان نخفت

بیوزه گر بر شد ترا چون ببود — بپرسید سیاوخش را و بگفت — زمانی بجا ماند گفتا که آفرین

سیاوخش چون بنشست بگذاشت شاه — زمانی بیامد بر شهریار — بگفتا شنیدم ز نزدیک راه

گمان چنان برد کو را پسر — ز دیبا و ز تخت و ز تخت و کلاه — همیشه ز بهر دل و بد گمان

ز کین شود در شبستان اوی — بسوزد و بنام نگر گفتگوی — سیاوخش چندان نبود بر زمین

ز ایرانیان کیا آفتاب بیفتد — بر آید گنه خاک را بر چمند — بخوبی بدانش بایمن در راه

مرا راه بنمای سوی بخردان — بزرگان نگارا ز نیرو دلان — ز گیتی خویش اندر صف مهان

ز گفت بنمای و این بیار — ز گیتی نرم و رودی بیک — چه آموزم اندر شبستان شاه

گر اید اندر زمان شاه ازان برد — مرا بخشش و افتخار آسان بود — بدو گفت شاه ای پسر شاد باش

سخن گم نشنود ببین بنگری — فرا به یکی مغز کین بشنوی — همه مردی اندر ایران و هم بر کمال

ز تخم چو نیشش یکی زان دهم ... نه از نامداران بزان برزهم ... که بیهوده داد نیندیشد اندر جهان ... بدیده ورا دوست دارد جهان
مرا دخترانند مانند تو ... ز تخم تو دارند پاک بیهوده تو ... ز تخم یکی ارزشی یک نشین ... نخواهد که نامش دهی کهتر آفرین
بدو گفت ای خرد پیشه نام تست ... بزرگی نوجوی نام تست ... سیاوش نشیند نه پیش شاه ... مبادا چنین خرامنده جز تا جگاه
پدر با پسر راز نگفتن گرفت ... ز بسیار زمانش نهفتن گرفت ... همی گفت گر کردگار جهان ... یکی ارزنده دارم اندر نهان
که ماند ز تو نام تو یاد کار ... نگشت این سخن بر تو هرگز دژم ... چنین آمد از اختر نیکوان ... که بیدار دل باشی اندر جهان
گزین از نژادگان یکی برگزین ... نگه کن پس پرده یکی نشین ... بدان یک ارزشی نهانی بود ... کجا در جهان یاد کاری بود
چنین گفت من شاه را زنده ام ... ز بهر سوی بار ایلیا زنهاری دست ... ز هر کس که او بر گزیند هنر ... جهانجوی را دل بود کامگار
بیامد که سودابه این بشنود ... دگرگونه گوید بدین نگرود ... سیاوش را بنگرد تا چگونه ... مر او را در نشیبستان او کار نیست
ز گفتار بودش همان بود ... بدو گفت بیدار دل شاه ... بفرمود تا آب آرند زرین گاه ... ز بهر سیاوش بخشید شاه ... کزین پایه بودش گفت زن ... ز بهر همی مسندش آن انجمن
سیاوش بیامد ز گفتار او ... نهانش نیامد ز کردار او ... نهانش ز آهنگ او شاد شد ... نهانش ز اندیشه آزاد شد
نشاندش بجای پدر شاه کی ... نهان بود بیدار با سیاوش ... بی بود بجان خسته جگر
بیامد بر تخت بنشست شاد ... نوآن نیز بنشست بالین گرفت ... نهان رسودابه چاره گر ... بیامد بر تخت آراسته
نشست از بر تخت سودابه شاه ... بدان دلستان بر نشست دلپذیر ... سپهر از بر خاک تیره بگشت
بیامد کنیزک بیاراست خوان ... ز بالا بیامد بر تخت زرین نشاند ... بیاراست بر تخت ازین نشانه
چنین گفت با سیاوش کی ... که ای مهربان بر تو فرخنده روز ... که ما را ز هر چیز کی هست نیز ... نهان کرد مر او را بالا بی خویش
بیامد بر شاه بنشست شاد ... بدان گفت کاندر نشیبستان نشود ... خرامان بیامد بر زرین نشست ... بدیدان سخن گفتن آراست نیز
بدو گفت بنگر بدین گنبدان ... فرود آی از تخت بنشین بجای ... بگیر و بیار این سر و افسرش
سیاوش چو بر گفت از زین نشست ... ز بنشست بگشاد سودابه دست ... بیامد بر شاه فرمان نمود ... که بودند چون گوهر ناسزود
بدو گفت بنگر بدین گنبدان ... بر سنه و خیزان ز بر زن گذاشته ... بیامد سیاوش بیان طراز ... که بر سنه ای ایزد از سنه و تاج
ز بر تا بر او را همی بنگرید ... سیاوش چشم ابی بر گماشت ... از زین نیامد چشم زود بر نداشت
بیامد بر شاه و بنشست پیش ... نهاده بر او بر شاه گردن نگاه ... ز گمان و شناسنده بر گشت خویش
چنان دان ز بر شنده سودابه گفت ... گر چندین چه دارین سخن ها نگفت ... که چهر ترا زاده ایزدیست
مرا گمان ازو در بر بند ترا ... شود بیشتی در گزیند ترا ... ازین خرد دیان بخشم خرد
سیاوش فرومانده بیشی بماند ... چنین داد پاسخ بدان شاه یاد ... که من بردل خویش بخشیدن کم
نشیدم که از نامور مهتران ... به دخترهای نامداران ... که از بیش پاشاه ایران چه کرد ... ز کاران ایران بیاورد کرد

نشسته بی خشتر بیران درستان — نشسته شاه بر پایه همه‌ستان — نمیرود کرشش بران شده نه — دسپ چاره چرخ افسون پرانه

چنین گفت جاوید بر آن بیگناه — چه گویم بانی نامور شکاه — نمیرم ازین کار بی آگهی — سخن برچه گویم مبرد ابلهی

بگفتند یاشه ازین چه گفت — چنان آفرین داننده نگفت — سیوداوه فرمود تا رفت پیش — مشاوره شمر گفت گفتار خویش

که این مرد و گودرز فرخ‌نژاد — چنین پاسخ آورد سیوداوه باد — که از ایرک این خاندان است راست

برانست ازین پاسخ درشگفت — برتم سیاوش نیارند گفت — بایران سپه‌بد کجا بهلوی

بجا زور دارد بشفناد پیل — بدشت چرخراه از رود نیل — نیاید بکشور بجز صد هزار

مرا نیز پایاب ازو چون بود — سکردیه هموار او چون خود — چرا من کنم فرمان افراسیاب

تراگر غم مرد فرزانه نیست — سرانجام فرزند ازو شونه نیست — چه گوید بسخ ورچه چربه سپاس

ازو رنجه شد نامور شهریار — که بر دادار رود نیل آفتاب — بران گفتن اکنده ازین داوری

بسی گیو سیوداوه را خسته دل — بران درد بنهاد پیوسته دل — همیزار بگریست بادیده هم

نیامد چو موبه‌ر ما نجوانه — سیوداوه خشنی سخن‌ها یانه — بزرم تا هرچه آید بخش بن

چو چوپان یکی بیدا گفتگوی — میانه ازان سنگ را بر سیوی — گزیر خشد ازنیز هست بر چمند

که بر بیگناهان نیاید گزند — دل شاه ازانیه پیوسته بایه کرنه — وزین دخترت تا مادران

ز بهر مرد سخن چون بزرگ نه گفت — بانش یکی را بیایه نگذشت — چنانه سیوداوه رانش چرانه

سرانجام گفت ابی و هر دوان — نگردد مران بر دانش روان — مگر آتشی تیز بسوزانند

خنیب پاسخ آورد سیوداوه بخش — گزینند بهتر گودرز و شاه — نگیرند دود گودرز شاه بر بخش

سیاوخش را گر و بایه درست — گزین به گردد بنیای درست — که برآتش چه بینند کنون ازین

بپاسخ چنین گفت با شهریار — که دود و فروغ مرا زین سخن نشد خوار — ازین نیک خوارست اگر بشنوی

پرانیه تنه شد جان کاوس کی — اگر آتشش بود بگذرم — درانش که خوانند مرا شهریار

چو فرزانه زان پاسخ آمد بجوش — گزینش بدو نیک بد بیکار — نشویم کنون جامه و دیگسل

چو گفت این سپه‌بد نیامد سخن — بایانه فرمان شهریار من — بشهر اندر آواز دشت صد کاریان

سیوبان بیرم گشتیدن شوند — بم شهر ایران سپاه شوند — بصد کاروان اندر شهر خویش

بیارند بیرم دو گروه بیند — شمارش کنند از پرخون دجند — بیورد اردو زینسان کسی کو دید

بیامد ازان آبگیر سیتی — زگاران که بگذشت بر دشتبون — چنین گفت مرجند بیدار کلید

بخیر بارسایی تو از زان مجوی — زن به کز تش فرایزد بوی — به آیه ترا گر نیرزن نگردی

نیارند بیرم گوهر بیاورد — چنان نظاره شده همگروه

گذر بود خسرو ان کوه و راغ — بیامد بر نیزه به نزدیک سوار — بگفتا که گشته بر پایه شاه — چنین بود رایهن این بود راه

ورا پیش بنهاد نیزه فرود — که بر چوبه بازنه نقطه سیاه — بیامد دوصد مرد اتش فروز — دوسیده بنه گفتی پشته امروز

نشستند و میدان سپه را درود بود — زبانه برامد بچرخ کبود — زمین گشت از دشمن اندر نهان — چنان شد فروزان اتش زمان

سر اسپه به دشت بریان شده ته — برآن چرخ قسطانش گریان شده ته — سیاوش بیامد به پیش پدر — یکی خود زرین نهاده بسر

بپوشید ریبان سیاوش سپید — یکی بر فشنده دلیر امید — یکی مغفری بر نشسته سیاه — یلی گرد نعلش ریامه بماه

برانگیخت کافور بر جوشیشن — چنان چون بود رزم را ریم کفن — بیامد بنزدیک کاوس باز — بیاورد شمشیر پیروزی نماز

بشد شاه کاوس بر پشت زین — سیاوش بیامد گرفت اسپ بین — گرینان برو گرد پیروزگار — همی رفت پیش اندر اسپ سوار

سپهدار پرسش و درمان گرفت — دگر پیل و ارمایهای گرفت — دو پیروزه ارمایهای گرفت — چنان افسر شهریار نگاه

به پیش اندرون پیل و ارمایهش — زبان گوهر اتش بپالایهش — فروزنده بر سان اذر گشسپ — نهم ایه چنان از ان گاه پیر

سیاوش سپه را به نزدیک خواست — بیامد بر شاه و بنهاد راست — بپرسید کز رنج راه اندکی — همی خواست کردن بر او زندگی

همی گشت گرد سپاه اندرون — چنان گاه کاوس بر اندرون — زبان بر اوندش و دل پر ز خشم

گذر کردن سیاوش بر اتش

سیاوش به ان کوه اتش بیافت — نه گفتی که ارش اتش اندر شتافت — ز هر سو زبانه همی بر کشید — کسی اب و فر سیاوش ندید

یکی دشت بادیه گران پر ز خون — که بتاد از اتش کی اید برون — از اسبان ایدر برون افت شاه — ز موبان نشد پرش اد تباه

چو زور ایه به نه پر ز اتش بخواست — که تا اندر اتش رود شاه تو — از اب اندرون گرز پشتین — یلی پرتش چابه بین پرشین

چنان نه اسپد قباد سوار — که گفتی بمن در شش اندر شکار — چو غش پرش پاک شد زان بود — دوم اتش در اب گشتن نمود

چو زان کوه اتش بیامون گذشت — سوار ان زمان گرز برانگیخت — همه دشت پرش درم ریخته

یکی شادمان بد اندر جهان — میان کیان و میان مهان — یکی داور مرزه کی اد گر — که تخمود بر سکه ولد گر

همیگفت سودابه از خشم میرا — بمیرخت اب دیبی خست اورا — چو پرش بدید اندر اتش چنان — هزار ان بالید رخ ارغوان

گذر از تف ان کوه اتش بریست — بیامد سیاوش بر شاه کاوس — چو کاوس دشمن ان گرد بدست — فرود امد از اسپ کاوس شاه

سیاوش را انگه بر گرفت دست — بپرسید کز رنج راه تو کیست — زبانگاه یلی بنا جای نشست — بپرسید کاین شاه ایدر چه جست

برانگیخت شاه ایدر چه دیر در جهان — بپرسید کز رنج راه اندکی — بپرسش فرامد شد شاه شاد — کجا گرد نجمی از ان کوه اذر

چنان شد گرازان بیامد بپارسا — همه کاوسیان پیش بر پیشواد — کجا ان گیان پیر بر پیشواد

می لعل در اشکرانرا بخواند — سپه از هنران سوری در گشند — بشد هر دو ان گنج بیرون کشید

چیارا به تخت می بر نشست — بر انگشت سودابه انگشتری — گذر نشنه سخنان بر او بر پراگنده

گرفتار شد مرد بیهوده بسیج کرده — مر انوان دل من بیمار زده — چه بازی نمودی سیاوش گاه — گرفتار شد مرد من ایهار

تمهورث دون در آتش اندر فتیم
بدو گفت بر جای دادی سپاس
بیاراست تا پورش آکنون بکار
بپرداز جای یاران کار

تن بنده کی یابد توانایی
چرا دانش و بخت یابد یکین
مرا گفت کز سر بیاید برید
سکانیان این بدانرا زمین رسید

سپهر ما من دل نهاد اندرین
نخواهم که داری زمن دل یکین
بسیار سخن گفت کز یک لبی
دل شاه ازو گشت پر خشم و کین

همه کاردانی گرو زان اندرین
بدو گفت هرمز که داری شتاب
بگردد بی پشت شوخت گوژ
همه شاه خوانند ازین پس ترا

بیارا بیان گفت شاه جهان
که دارد خشت این بدانسان نهان
چه سازم که باشد سکانیان
همه شاه خوانند ازین پس ترا

که یادش ازین آنکه جانش شود
بدو گفت هرمز که جانش مباد
هنرخ فرخ فرود کیان را بکیوان
روان را ندارد ازین پر بآب روان

چو سودابه را روی بر کاستند
بشبستان شاه اندر آراستند
نهان از شت در درد خشم فرو شد

همه انجمن روی بر کاستند
که سودابه را خوار بگذاشتند
که کیرا ازین کار نیکی مدار

پس پرده سودابه را این بگفت
همی برگزیند و آید براه
که ایدونک سودابه کرد این گناه

مگر چاره کار او بشنوم
کزین پس چنین خشم کم نشمرم
بران تا به بخشد گذشته گناه

سیاوش را گفت بنشین بجای
از آنپس که خون آتشین دید بر تخت
سیاوش بپوشید تخت پدر

بشبستان به پیش سودابه باز
درو دیده پر آب و لب پر ز ناز
بدو گفت کز بخت بد گشت یار

چنان شد دلش باز بر مهر او
که ابیوه تیرد نشست از چراد
دگر باره با شهره یار جهان

بدان تا که او را بود یار و جفت
بدان تا که کوه بر نشمرد
بگفتار او شاه شد بر نهان

بیابان که رفت آگند و رفت از کنار
بزرد خبره تو شد کس خورشتار
فرستاد خوشش بسیدیده شاه

چنین است کردار گردان سپهر
سعد آنکه دارد دلی پر ز مهر
که چون فرش نیست از زهر خون

چو فرزند بشنید گفتار او
بدو گفت کز بخت بد گشت یار
به پیوست گفتار کار اگهان

که از مرز ایران و از بوم و بر
بیاورد لشکر ز هر کشوری
گرفته ز هر گونه ای ساز و برگ

دل شاه کاوس ازان شاد شد
ز لشکر ز هر کشوری برگزید
که از نامداران جنگی سوار

یکی نامه فرمود نزدیک شاه
بیامد بدرگاه با فر و جاه
ز لشکر ز هر کشوری برگزید

بیامد بدرگاه با فر و جاه
بیامد بدرگاه با فر و جاه
ز لشکر ز هر کشوری برگزید

بیامد بدرگاه با فر و جاه
بیامد بدرگاه با فر و جاه
ز لشکر ز هر کشوری برگزید

گوای همیدار دل و رشتن — رسیدار زین پس نخوانه بدین — چنین است کردار گردنده دهر — کسی نوشش یار او در دکاه ز بر

سوی گاه کاوس بنهاد روی — سیاوش با لشکر خنجوی — سراسر سوی زادلستان کشید — ابا بیستن سوی رستان کشید

کسی بود یکماه با رود و میه — نبرد یک رستان فرخنده پی — کسی یاز وارد کز تهی نشست

بیک شاه بر تخت رشتان بدین — کسی در شکاریش بستان بدین — چو یکماه بگذشت شد برانه — کو بیستن رفت و رشتان بانه

ز راه دل نگاه دل دار هوش — سپاهی برستند با پیلان — بخواندند پیاده بشهرین پری

درین نامه فرانوش بیاده مبر — ز بیژن سیاوش بنهاده بر — نبد زنده تا در ز اسپر فرود

سوی طاقتان اسپ دیبی در رود — رفتن سیاوش با رستم بکیک اسپ سیاه — سپهرش همیدار برجا درود

در آنجا سیاه بنزدیک بیخ — نیارد کسی را بگفتار تلخ — در آنسوی رسیور یاران بمان — نشید نه نشر جو باد دمان

بسیرم بدو یاران بخش رو — چو بشنید بهزاد این کار نو — که آنه سپاهی و سای جوان — از ایران کو بیستن بهلوان

سوی بیژن دیبک افراسیاب — براهکنده بر ساز تیغ و رباب — که آنه ز ایران سپاه گران — بسیر و فش یارو سران

سیاوش رستم کو بیستن — بیکدست جنجی بهر گفتن — کز آنجا بیاد تگ بیجند زجای

بر آنجا بر سان آتش بمون — چو نیک اندر آنه نامجون — سوی بلخ چون باد نشر ایرانه

چو تنگ اندر آنه ز ایران سپاه — نه نشست کردن بیاسخ نگاه — بخیر خنک جستن نیزه ابی اوی

چو ایران سپه اندر آنه بتنگ — سر دوازده بلخ بر هفت خنک — دو خنک ایران آزاده دو سه اوز

بیاده فرستاد بر دو دری — بلخ اندر آنه گران لشکری — گر ایران سپهرم بیاورد ابی

سیاوش دو بلخ شد با سپاه — نگی یاره فرمود نزدیک شاه — نشستن بنگذد دکلاه و عبیر

نخست آفرین کرد بر کردگار — کز گردنت بنده و بنده آوردگار — خداوند خورشید کردان ماه

سیاوش بنشاه کاوس اندر فتح بلخ

کسی را که خواهد کند ارجمند — ابا آفرین باد بر تخت بلخ — هل آفرین باد بر شهریار

چو خواهد ز هر چیز دادن هنر — بفرجام نیکی بود فرجام کار — مه آفرین بر زرین خنک آفرین

بلخ اندر آمد سیاوش نخست — بگرد اندر آورد یک اسپ تگ — کمر زد بر آن چابک اسپ تگ

بسیرم بر آمد بیاران بمان — سیاه اندر آمد بر آنسوی رسیور — که آنه بر آن چابک اسپ تگ

ز بیژن سیاوش بنهاد روی — فرمان شاه جهان بنگذرم — چو یاره بر شاه ایران رسید

بیاورد بیژن بیاسخ نخست — بران تا بیارامد آن نامور — بشادی بیک ماه با سخ نخست

هرایی نیاز است از هر کسی — نشسته چران هستم اندر پسی — فدای تو بادا همه بوم و بر
بدر رفتم از پاک پردان زمن — پرستنده باشم بجان و بتن — نمانم نه پیدا نه از من نه
که گوتر اشکوب خرم بهشر — چیا فرد از دود و تریاک زهر — بسا دیرش بیژن نکشته بزم
نخیدن نشسته بیکدیگر — بسیاوشش برگشت و بیران سرا — برخشنده تاخنده دود شاهوران
رسید نهر چرنین بزرنگ کشک — کران تیر امرزم سرایان ازرنگ — چنانه دیه سر تا سر آراسته
چو خورشید برزد سر از کوه سار — برون آمد از موج دریای قار — بهین گفت پرستار اردوی شاه
چو شد نزد افراسیاب آگهی — که آمد سیاوخش با فرهی — پیاده بپیوی آمد افراسیاب

رسیدن سیاوخش نزد افراسیاب بگذرد

سیاوشش چو او را پیاده بدید — فرود آمد از تیز پرخاش دید
گرفتند و بگذاشتند رسا بسیر — رسیدند بسیار بر چشم و سر
در آهیش چنین گفت افراسیاب — که آمد چنان آمد آیه بخواب — که گام تو بادا همه روزگار
درستنده شاهران در بخت شاد — برآشفت بسیار و بشتاب یار — کنون روی کشور سراسر چنگ سیر
زرین پسر نامه آشوب فرز زفنگ — بر اسفندیار آمد کرزان و بنگ — دو کشور همه سال پرشور بود — جهان را دل از راستی کور بود
بشورانم کرد در زمانه کنون — زبان سیاوش بد از خنجر افزون — کنون شهر توران بشوند نماند — همه دل پیر تو اکنده اند
مرا چرم جان بهشتی تست — نسیبه بجان و بتن چیزشی تست — بپرم از ارشش تو میر آورم — همیشه بزم خنده چراگاه
سیاوشش برد آفرین گرد تخت — که ای گرد گیتی ترا داد بخت — سیاوش از خندان چنان آفرین — کمر زرین بست بر میان گین
بشاه و بخت سیاوش بنشست — بیاده بخت پی برنشست — بروی سیاوشش تیره گرد گشت — که ابر سیه بر کبد بن نشست
ز ایرانیکه مردم بود در جهان — چنین روی بابار فرمان — که گاه رسن بیوسه اندک خرد
گرانمایه از راه چون بشنید — فرود آمد و بابا و چندین هنر — مرا دیده در جوی بیدار اوی — بمانده دلم خیره در کار اویا
که فرزنده پاسته کسی را چنین — فرود آمد بگرد آمد زمین — بیک گاه از زیر گفت تا کسر به
بیک تخت بگذاشتند نماند هش — بیان بابا ها چون سر کار هش — فرانوان پرستندگان خواستند
بیک شاه بابا نهادند بن — چو از خوان بیاسود بنشست تن — نشستگاه پی بیار پرستند
برفتند با برد و با شتران — بیابان نشستند یکسر سران — سر طاق ایوان بپیوان رسید
بیابان بران تخت لاژورد نشست — بفرمود تا جان دل فرشاب بست — بی با سیاوشش تا به شش فراز
یکی فرودین تا چهل تیره شب — سیاوشش با یاران فراسیاب — بجستی از ایران نیامد هش یاد
درآهیش چنان شد بفرمود شاه — بزرگان که بودند در فرد گاه — چنین گفت پرستار اردوی شاه — که بر تن سر بیارد سیاوشش از خواب

تو با سواران مضرت شناس — کسی کز بود هنر انجمن — بشبگیر با هدیه و با غلام — گرانمایه آسیان نزد شام

ز لشکر گه هر کسی با نثار — زدند بیار ما کورش شاهوار — برآنگونه بخشش بسیاوش کرد — که هرگز نبیند کسی یاد کرد

فرستاد چندین سپه تا چنین — که آنگه نه بیک هفته گذشت نیز — بسیاوش فرمود تا با سپاه — که فردا بسازیم هر دو بگاه

زمانی بیاریم فرسوده کوش — که با کوی با چوگان بگذرانیم شوم — نه بینند کردان بگیرد اختر

هر دو گفت تا او نوشته بزی — روانش بیدار و رایش تیز — بیاید از چوگان بگذرانیم شوم — که بادا هر کار بر تو گذر

هزار آفرین بر تو مردان تست — بدل از تو خواهم هنر بیشمار هست — گر از ران یاری دی خسرو شوند

چنین گفت پس شاه فرزند را — که یاران گزینم بر رخش کوی

بیاراستن سیاوخش و افراسیاب

فرستاد هر ان اردی از نزد خویش — که کی باشد او دست هر گونه یار — بیامد هم آورد دیگر کوی

سیاوخش چنین گفت با شهریار — گزینی بیارم ز ران با تو کوی — سخن گفتن تو بس یاد شد

چو آگاه شد سر از آرام یار — ز ران پیش میدان شوم بر توام — بیامد گفتار او شاد شد

بیامد بران سان سوی شاه دشت — که یاران تا بگروند گوی بزه — هران نامبردار گردان سپاه

گشاده آفرین بر تو مردان تن — شکسته شود روی خصمان تن — سواری که میدان چوگان گزید

بیامد گزین کرد گلباد را — چو ایرج سیوم چنین پرورد را — چو هومان و بارمان و شیدسپ گوی

ببرد سیاوخش فرستاد یار — چو او نیز فرمان نپیچد نه مهر — دگر آنکه ایشان سوار و دلیر

سیاوخش چنین گفت کایدون نه بجوی — ازین پس دگر کرد نشمرد او — هم یار شاه شد تنها تن

گزایند که فرمان دهد شهریار — بیارم را ایران همه آن سوار — هوا یار باشند بر رخش کوی

بیامد چو بشنید زو داستان — بران داوری داستان گشت همداستان — سیاوخش زابر ایشان گفت رد

چنین گفت با پهلوانان که هست — کزین کردن گزینه نشاید نبرد — تو گفتی بجنبد میدان ز جای

بگفتند کوی همه زان شاه — که ایدر نباید که جان جوید کس — بران کار گزار خشم نشاید

سیاوخش برگشت اسپ نبرد — چو کوی اندر آمد همی تاختن گرد — بیامد بچوگان فرو همه

بفرمود پس شهریار بلند — که کوی شود سیاوخش برزند — سیاوخش بنهاد کوی و برد

سیاوخش تابید دل بر نشست — برانگیخت اسپ و بزد چوگ راست — فرو آمد از اسپ و بنهاد سر

که گرد از سر شهریار بلند — فرو ریخت بر خاک و بگشاد موی — چنان شد که یاماه دیهیم بر

بیامد سیاوخش بر سان باد — ز چوگان او کوی نشناخت راه — تو گفتی سپهرش همی بر کشید

کسی زان چنان کاردی خود ندید — از آن کوی خندان شد افراسیاب — سر نامداران برآمد ز خواب

بیاورد گفتند پیش سوار — نه بیدار فرزند خفته نه مست — بفرمود تا نامه راند تیز

کی نامور گفت از بنه بود ... هر کس که با فر نژاد بود ... رسید آن سگ سوی خانه گاه ... بیامد نشست اندر بر گاه شاه

سیاوش چو این رفت بالا بتخت ... بیامد از ایوان شه شد بدشت ... بیستر چنین گفت پس با مجوی ... کز بند آن شهریار جوان

این ناخجسته آن دو لشکر بزد ... برابر یکی با مجوسی کرد ... چو از کان شهدی بیاراستند ... تنی بر آن نکوئی را خواستند

سیاوش عمیکت زابر ایستاد ... سخن را نه بر بیهوده بر زبان راند ... کز بند آن نامداران کارزار ... بدین بخشش و کردش گاه رزم

بدید آن سوار سپاه بر دلیر ... سوار آن عنان تا گشید نه نرم ... بگرداند آن تیز بشکست اسپ کرم

بدید جوانمرد و آن ترکان شتابزده ... چنین گفت پس شاه توران سپاه ... که گفت با من یکی بیگناه

کزاورا بگیتی بسی نیست جفت ... بتیر و کمان و کمند و گرز گفت ... ز ترکش کمان گیان بر گشید

سیاوش چو گفتار بشنید ... سیاوش چو گفتار بشنید ... بسی آفرین بر گرامی مجوسید

بدان تا نگوید سخن با کسی ... بیک بر گرایید ز توران برد ... گمانرا نگه کرد و چیزه بیامد

بر گستور شیخ زان داد به ... که خانه بمال برادر برد ... بگویند با مرزه آزرد گمان

از و شاه بستد زر او نشست ... بیامد خانه گمانرا ببست ... بزه کرد خندان چنین گفت شاه

مر این ترکانرا جوانی گمان ... چنین بود اگوش دارند گمان ... که آنست گمان چو به بر راه

بر و یال گفت سیاوش چو این ... بیاوران توران سپه این بگفت ... بیامد ز رفتن بیکسو عنان

نشست از بر باد پایان چو دیو ... بیفگند رویان بر آنه غریو ... سیاوش نگه کرد با یک عنان

خدنگی دگر باره با چار پر ... بینداخت از زه یکی دور ... نشد دور باره بیک تاختن

برد بار دیگر به آنسو که خفت ... عنانرا بپیچید بر دست راست ... بیفگند سوی گاه بشتافتند

نشستند خوبان دلی ارستند ... کسی پیش سرو نبود نه بشتند ... بر بید دستار در تخت و کلاه

بیامد ز جای و بدست دگر ... نگه کرد تا پیش از آنکس بزد ... ز دستار و از بر دلی نامور ... ز بیاقوت پرداخته از نشست و کمر

بر آشفت بر سیاوش خندان بگفت ... یکی پر ز با قوت برخاست جام ... بیامد بر شهریار جوان

ز بر کرسی شهریان آئین و خویش بود ... در آمد خانه بدو نشست بود ... بیامد بر شهریار جوان

سیاوش شاهزاده چنین گفت شاه ... که کهتر بباش و بیچیر گاه ... بگرداند آن تیز بشکست اسپ

بر گفت با کس نه رائی امید ... بر آسود دل از جان امید ... بگرداند آن تیز بشکست اسپ

سیاوش از بر کوه تا بر درخت ... ز ایوان آن نامداران بر بیچر گفت ... چو باد از میان بسته بر دوید

بسی کشته خاک دران دشت کیست ... یکی تاخت اندر زمان تا نشست ... بیکدم بیامد بر شاه دوید

ز بیشه بیامد بر شاه شد ... نظاره شدند آن سران سپاه ... بگفتند شاه ایچنین

بیامد سران اندر آمد نشست ... بر و سران اندر آمد نشست ... سزد گر بر آید بر و بر بخت

بغارت بگیرد بیامرزش خدای | به تیر و کمان و ببرد از بر تخت | هر جا که بر یکی نوده کرد | سیه را ز رنج اسوده کرد
فرازنی که بر گرگ شد راه | هم شب دل سوی ایران شاه | سپید چه شاه زان چه بود این غم | بگیر با سیاوش ببودی هم
به جنس و زر گر سپهر و هر آرد | بگیتی بسی از تخت دان نبود | بگرد با سیاوش بدین روزگار | فرود به گنج دین گشاده در
بزرگوار شهریار یکسال بگذاشتند | غم و شادی ایرانیان هم درگذشتند | سیاوش یکی از ایران بهم | نشستند یکسر بگفتند بر پیش هم
بدو گفت بیژن که ای نامدار | | | جهان گر بیاسود کسی را بگذار
بدین هر بیابی تو پیروزگر | | | بنام تو جشنها بسی سال ماه
چنان دان که خورام بیارش تویی | بیارش فرستاده کاوس شاه | سراز رزم هیتال بیرون کشید | بماه
سپهدار سرخه توران تویی | بگیر سر زیاچ بی نگسلی | با ایران فرستاد تا پیش یار | زشادان یکی پر هنر یاد گار
هنرمند ایرین بدوم جای باز | زشادان گشتیم تو بی نیاز | نه بیخشت بیرسته چون بگسلی | بجای دارویی مهر بر تو بسی
برادر به داریش نه خواهر نه زن | چو غاج کی بر کنار چمن | که کس بی گناه سر آزاد چوشش | از ایران مه درد بیخار روشش
بسی از رهی کاوس ایران نژاد | بدین گنج و تخت و ایران گذاشت | بسی بردر شهر یار جهان | بسی آفرین خواند بر تاج و تخت
گر ماه را دید بودی سیاه | از ایران شهر در نشستی دیده گاه | سه اندر سه بیت بگر بیشتر | به پیش تو اندر بر بستند ده اند
بیژن فرستاد پیوند شاه | که هم جاه دارید هم تاج گاه | بسی بردی می چشمه ار خورد | چو بار ترا بردی باید شمرد
از ایران چو بر راست تیر بسال | گر از خور و بران مه آرد بمال | گر بر رای با شنه زاینده اند | به پیش تو اندر بر بستند ده اند
سیاوش بدو گفت دارم سپاس | مرا هیچ فرزند خود می نشناس | از خوبان چو بر مرا دار خویش | که پیوند ش از جان خود بیشتر است
مرا باشد و مایه ش جان شیرین | نخواهم جز او کس ازین انجمن | سپاسی بیاورد ازین بر سرم | به تا زنده ام حق این نشمرم
هم آنگاه بیران نزدیک اوی | سوی خانه خویش بنهاد روی | چو بیران نزدیک سیاوش رفت | بر و بند کل بستر ماریه نهفت
بپرسید کاشهر یاران چه گفت | گرشاوران چرا آمدید و دوان | بدو گفت بیران که این جفت یار | شد آشفته مغز فرزند مرا کجش
چگونه بباشم اندر فرشاد | گرداماد با گشت فرد قباد | بیاورد و کل شهر دختر ش را | بیاراست بر تارک افسر ش را
بدیدار دیباد زرد و درم | بیارد بیاراست او را چو خورام بیار | فرستاد در بست پر شهریار
مرا و را هم پیوست با شاه چهر | فرشاد هم را بدیدار مهر | سیاوش مرا و را بدین چرم به بهر | هوشنگ اندر کس نرفته شادان بهر
یکی رود بادی بیامد فراز | بیاورد با رویش فرزند ناز | فرخ تر بدین خست جاوید | که رفتی بیران سرای سپاب
یکی رود بیران بر پرگار | سیاوش را گفت ای شهریار | تو فرزند را ساز ار تو ران سپاه | ز اوج فلک بر فراز د کلاه
بشب مر و را نوش و لبوش تویی | دل پهلوانی ز توش تویی | بباشد امیدی بتو راستوار | که خواهد بدین پیش او با یار
گر چند فرزند من خویش تست | مرا هم غم جانشو یش تست | چو بیره یکی سرو بر خاسته | ترا خواست از مهر بر خاسته

بخواهد همی گفت

چو لهراسپ بهملکت این دارد نشست — که چتر تو بر اورنگ ایران نشست — مرا گفت این با جان بندد — مسند مرا مزد او را ارجمند
دریغ تر این سر او را تنست — که از دولت شاه جوئی کمر — مرا گفت شه را بجوئی بمر — بگیتی نه بینی چنان نوجوانی
بجانا ز سرو و سپهر بهتر است — زشنگ سپهبد بزرگی فزاست — همه ساز و دانش ازو یافته — خرد را بر ستار او رو بتش
بتوران بزرگی بتست استوار — درفش شهنشه بران اوانه تو — خود و تاج و دین و مرا بگروم بدان — بگیتی نه بینی نژاد و نه رای
سپاه و سپهبد بران سر کرد گفت — که ترکان بزرگان بتر نگفت — اگر آسمان خشم است رای — مرا با سپهبد زین نیست رای
که من بر ایران بخشم آیم بسیه — نخواهم بدی روی کاوس دید — چو دستان که پرورد کاوس شاه — تهمتن که روشن بشمار منست
چو هرام چوبین نهفته شاه دران — بزرگان نامداران گمنامدران — چو از روی ایشان بیابد بهره — بتوران بی خاسته یابد گزند
بدو نیک این گفت که فرمان برم — بگوئی بسخن یار پیش خرد باز — و لیکن چو بهره مرا در خورست — که نپسندد او کم که جان قم است
پس از تخت تو بر نشیند نخواه — بتاج و بهره به پیوند شاه — بملکت ترکان را باز کرد — پی و رای او بر زمان باد سود
چنین گفت پیران که با روزگار — نیاید گمند و نه کردان سپهر — گر او نیست بر کاشن او را مهر
به ایران گر دو شتاب و گشت — بزرگان سپهدی و گنج و کشت — ستوت تن نادانست اندر آی — مرا تخت ایران بهست اندر آی
بتاج و بگاه بزرگی رسید — بنشه سوی خور نهاد امید — مرا او را به پیوست با شاه نیو — فرستار او را سوی راه تو
مرا نیست کمتر ز لهراسپ شهریار — بتن زین بنشه با پیران شاه — مرو در اندیشه برگشته راه
بجا بود در پیش او کمرتان — بزرگان گفتند سالار نیکی گمان — که خسرو چو با تخت و با تاج و گاه
سپاه و سپهبد بفرمان تست — مرا سود و بد هر دو بر تن تست — که گوید ترا نیز فرمان نیست
بر خشم و بر بند من آزاد گشت — ز بهر تو بسیار من بار گشت — ز تیمار اندک چه خواهی بخواه
خردمند با تیغ چنین داد پاسخ — که از تو مبادا جدائی بجای — مرا خواهش ایران و تورانش نیست
مرا خواسته هست گنج و سپاه — به بخشم تو هم تیغ هم تاج و گاه — کسی از تو هرگز بدو نیم نیست
مرا گفت با شاه توران بگوی — که من شاد دل گشتم از داوری — بر سانم بگوشش سپهبد برابر
شتابم چنین که خداوند بیار — بنیکی دهد بر تو هر دو جهان — چو شادان دل آورد بخت بیار
ترا بخشش خویش را یار باد — مبادا که بینی ز بخت تو رنج — که ایران تخت مرا در خورست
ترا بخشش خویش را یار باد — شود شاد گر باشم اندر خورش — بر آسوده نه جان تاجدار بهمان
مرا راند ام پیش ازین در جهان — چنین گفت با دیده گریان بر آب — که جانش خرد بود را پیش بیند
گر ایران و را بود چیز بسر — چو ایرج ز بهر جهان یادگار — تو بی بر شوی چون دل آید بسر
بگیتی ورا ارزش کمتر ز هیچ — سه پرورده سیمرغ بگذاشت — مرا با سپهبد چنین نیست رای
ورا نیز بر ایران بود دستگاه — روان سیاوش بشهر بهشت — نشاید شدن جز بفرمان شاه — همی رفتنی سوی مینو بهدر

سر و گنج و تاج و سپاه مرا / بیابان کشور و بوم و گاه مرا
شود از تیره سر اسر تباه / ز دستش نیابم بگیتی پناه
بتاراج بخشد چو گردد بلند / ز رود جوشن شود باید گزند
چو اینها کند پاک ایزد ز بر / مرا نیز تن دور ماند ز سر
کنون بادرم شد که آذرین بگفت / که گردون گردان چه دارد شگفت
ازین دو نژاده یکی شهریار / بباید که گیرد جهان در کنار
بتوران نباید برد بوم و رست / کلاه من اندازه گیرد نخست
چرا گشت باید درختی بدست / که بارش بود اهرمن بخش کست
ز کاوس و ز تخم افراسیاب / چو آتش برد نیز چون موج آب
برآمد بتوران کرایه همبر / در آسوی ایران کند پاک قهر
چرا بر کمان زهر باید چشید / دم مار خیره نباید گزید
بدو گفت پیران که این شهریار / درشت را بدین کار کمتر مدار
کسی کز نژاد سیاوش بود / خردمند بیدار فرخ بود
بگفت ستاره شمر کرد هیچ / خرد گیرد کار سیاوش بسیج
کزین دو نژاده یکی نامور / که ناگه برآرد بخورشید سر
بایران توران شود شهریار / دو لشکر برآساید از کارزار
ز تخم فریدون و ز کیقباد / فروزنده تر زین نباشد نژاد
دگر زین نشان را روا دارد سپهر / بیفزایدش هم بیاندیشه مهر
بخواهد بدن بیگمان بود نی / نگاهد بهر نیز افسر و نی
نگه کن که این کار فرخ بود / ز بخت آنچه بر سیم پاسخ بود
به پیران چنین گفت پس شهریار / که رای تو زیبد نباید بکار
بفرمان رای تو کردم سخن / تو هرچه باید بخوبی بکن
دو تا گشت پیران بپیشش دراز / بسی آفرین کرد بر وی نماز
بنزد سیاوش خرامید زود / برو بر شمر زان کجا رفته بود
نشست شادان در آن نیست هم / پیاده نشستند جان را بغم
چو خورشید را چرخ گردان بسر / برآورد و برسان ازین سر
سپهدار پیران میان را ببست / یکی تیز رو باره بر نشست
بکاخ سیاوش بنهاد روی / بسی آفرین خواند بر فر اوی
بدو گفت امروز بر ساز کار / بهمان دختر شهریار
چو فرمان دهی من سزاوار اوی / میان را ببندم به تیمار اوی
سیاوش را دل پر آزرم بود / ز پیران اخاتش پر از شرم بود
بدو گفت رو هرچه خواهی بساز / تو دانی که از تو مرا نیست راز

شور کردن پیران با سیاوش

چو بشنید پیران بسوی خانه رفت / دل و جان ببست اندر آن کار تفت
در خانه جامه نایرید / بگل شهر بسپرد پیران کلید
که او به همین بانوی پهلوان / ستوده زنی بود دانش روان
بگنج اندرون آنچه بد ماند ار / گزیده ز زربفت چینی هزار
ز برجه طبقها و پیروزه جام / پر از نافه و مشک و عود خام
دو افسر پر از گوهر شاهوار / دو باره یکی طوق و دو گوشوار
ز گستردنیها و ستر وار بیست / ز زربفت پوشیدنیها دویست
به پیکرش سرخ کرده بزر / در و یافته چند گونه گهر
ز سیمین زرین ستر وار سی / طبقهای زرجار بار سی
یکی تخت سیمین کرسی چهار / سه نعلین زرین ابر چند نگار
پرستنده سیصد بزرین کلاه / ز خویشان نزدیک صد نیکخواه
پرستار با جام زرین دویست / که اکنون چنان نیز یک جام نیست
همان صد طبق مشک صد زعفران / بهر رفت گلشن با خواهران
بزرین عماری بدیبا چلیل / برفتند با خواسته خیل خیل
بیاورد بانو ز بهر نثار / ز دینار با خویشتن ده هزار
بنزد فریبش بردند چتر / زبان تا برآرد آفرین بود بر

زمین را ببوسید

ازین در ابوسعید کشتهر گفت — گر هر شنید ار گفت نا پیشه خفت — نخست بر ابوم پرستیدن — برا هیتکی هم نرشتاسپ

وزا پروین بیران افراسیاب — بر سپاه پس بر نرشتاسپ — برادرش خسرا بین خویشتن — چنان چون بود در خور دین و کیش

بپوشیدند بر گوهر خفتند — خبر آمد شوم همان بر گذشتند — بیامد فرستاد بیران بر او — بگفتند تاریخ فرنگیس زود

شود تا زنش تره ازین شاه زاد — بیامد بر نرشتاسپ شاه شاد — بیاراست بیابه بشد تا نزد شاه — بیاراست بر شهر گاه او را یاد

بیکفتند رودش بیاراستند — سر شک بلا بر پراستند — بیابه فرو نیکش خرشاه نو — بیبرد نیک لقا تا جوار شاه نو

بیکفتند مرغان بای تحفه ها — ازین بایه بگذشت از ران گاه — رشادی داد از راشکران

بر بس کار بگذشت بیکفتند — سپهبد بیارامید بسیار چیز — بیاراست تاری و در او بگفتند

رو بیاورد ابر بهای درم — پر از پرنیان بیاورد و از بیش کم — ورا ان مزر با بیش در بهای چین

بفرمود صد بود بالای او — نشانیت همرو بینای او — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

نیان سیاوس فرستاد شاه — بیاراستند مشتور بر بر نهاد — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

می و خوان خوالیگران یافتی — بفرمود تا بر چند بر تافتی — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

در نیسه بر تخت ها بر گشاد — از و شادمان گشت داد و نژاد — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

گرفتند هر دو بر او آفرین — که ای بر نیان شهریار زمین — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

بگیتی سر ما چو تو شاه نیست — بر آنو بگذرای در جهان راه نیست — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

چنین نیز بگذشت گردان سپهر — بگیتی بر او داد و بیداد مهر — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

گر بر سید بای شاه را شهریار — بفرمود تا بر نهادند بار — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

ز ابیه بر آراد و آمد بجنگ — بیکی گرد بر گرد نیسه زنگ — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

نیادی بخواب با نشی و تیرگی نیان — ز آرش بر آراد دل بگمرنان — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

سلیح و سیاه نشین و کلاه — بر نهاد صد گنج با او براه — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

فرنگیس را در عماری نشاند — بنزدیک بیران بیامد براند — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

نیادی بگشتند بسوی ختن — ز بیران شهر ز افراسیاب بخشیده بود

که سالار بیران ازان شهر بود — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

بیامد یکماه میان اودی — بیکی رود دیبی گاه بخیر گاه — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

ز خرزان نیاسود یکروز شاه — سیاه از پس اندر نشست بیشمار — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

بیابه بسوی بای خویشتن — بیامد بر آن نامه بر بر نهاد

بنیکوند بسی رود فرستاد سنگ — ازین روده را تا زدین دیوار سنگ — بدین چند فرسنگ راه چند مرد — بیاشند براه ازین کار کرد

بیاید بدین نامه تا یک سوار — نژاده دلاور سخنگوی کار — کزین یکدلان باشم بسی فراد — نه کشتنش باغ و چیدن گناه

بهم باشم و گر بیاید درود جوی — بهر برزنی راهش و رنگ بوی — بهم کوه و بحر اندر آهو بدشت — توانی نشسته بسی فرسنگ گذشت

مرا دوان طلایه بس کمیک دری — بیابان خجسته کوه ها بلند آن — فراز آمد بر هر جایی سرود — بهر جای شادی دارا چو خورد

بهر جای بر دان شهر بار کس — یکی نوشتن از نیشت بس — بیاورش و خوشگوار — همیشه برد بوا او چون بهار

درازی و پهنای بسی بارسی — برو گرد بیابانش بارسی — بیک نیم فرسنگه بالای کوه — گذار افتش مرو کرد دستوه

فرازندی نامور این کید بدید — مر او را از آن کار بر گزید — که او را بنامه سر بگیوان بود — گرایوا بنامه سر بگیوان بود

فرستش سوار خشی را بیامد — نشت خجسته ز نامه بر دار کرد — فرازش یکی چاره دیوار کرد

سرنگ اندر آنجا دیوار بام — دران کوه این کس نیارم تمام — چو صد مرد آزاد تسته بالای اراد — بدان بسیج است بسیان اراد

بیامد بر منجنیق و تیر — بیاورد تراویدن آن نامور — بشیشش دو فرسنگ بار خاک — بکرد بر کرد خاکش مغاک

بپیمود این دیده بانان کوه — بیامد بر شدن مرغ کرد و ستوه — بران آفرین کو جهان آفرید — زمین و بلند آسمان آفرید

بیامد بسی بار و نه آموزگار — بزاده کاردستوار خوار — چو او را بدان آشکارد بدان — چو او را بدان آشکارد بدان

مرا فرنیکی دشمن یار بود — خرد مندی و دین سپهدار بود — بران نامگی سار بسیار ساختم — سرشکی را بیرون بر انداختم

کنون ماندم اندر بکار اوریم — برد بر فرانوان نگار اوریم — چو خورد شود جان یار آسته — به به ایرانه بر سوی خوار آسته

بیامد مرا شاد بودن بسی — نشیند درین جای دیگر کسی — نه من شاد باشم نه فرزند من — نه بر بیابه گردی آسوده من

نباشند مرا زنده کایان دراز — دگانی و نه ایران شود بی نیاز — شود تخت من کاه افراسیاب — کند بسته برگ بر من شتاب

چنین است رای سپهر بلند — کسی شاد دارد کسی مستمند — بدرد گفت هر ان گدایی فراز — ولیکن چو خواهد بر دل دراز

گدا فراسیاب از بلا نیست نیست — بتان بی گمان مرد را گفت نیست — سرانجام تا جان بود در تنم — بگویم که هما نشوم خشنم

نامم گر بر تیر ستم نگذرد — وگر موی بر تن هوا نشمرد — سیاوش بدرد گفتگان بیگناه — نه بینم بجز بیگناهت گناه

همه راز من آشکار است نیست — تو بیدار دل باش سه راست — من اگاه از فرزندان دیم — هم از راز چرخ بلند آگهم

بگویم ترا بود نی را درست — از ایوان گاه اندر ای نخست — هران تا نگویی چو منیژه جان — نگردد بر سیاوش چرا بدگمان

تو این گر دهی بران بسیار هوش — بدین گفتگو بین بگشای گوش — فرانوان برین نگذرد از نگار — که بر دست بیدار دل شهریار

سخن را بر من گشته بر بیگناه — گسی دیگر آید بدین تا جگاه — تو یابان یکی و زادی راه راست — دگر کین فلک از چنین است راست

اگفتار همه گردن در بخت بید — چنین بیگنه بر نهم بر سپید — بر آشوبد ایران تو ران هم — زگینه شود آتش کین دژم

بر ارزیج گردد سراسر زمین — زمانه شود پر ستیز گین — ز ایران فرزان بهمیچد فرشن

ز دیگر سو افراسیاب سپاه — چو بیران گرسیوز نیکخواه — بایران نوران بگشاد راه — میان بزرگان یکی داستان

سر کوشه گشتند یکسر سخته — سر شهریاران برافراخته — گشته سر انبوه از لشکران — سر اندر ستاره همی سود ران

سیاوخش گردنش بنهاد نام — همه شهر زان سرو سیمین شاد کام — چو بیران بیامد زشهر خویش — سخن گفت ازان شهریار فریبن

فرستاده نزدیک او شد بگام — ورا داد پیغام افراسیاب — نشسته ازیدر یکسر داستان

ز ایوان و ز کاخ با ایوان باغ — زگوه در و دز و دشت و راغ — چو بیران ازان نامور شهریار — چه گرد اندران نامور جایگاه

ز لشکر کرا او ترا در کار بود — بدان بزم یارو سزاوار بود — هزاران فرومنده مردان گرد — چو هنگام رفتن بیامد بنزد

چو آمد بنزدیک آن جایگاه — سیاوش بپرسیدش از شاه — چو بیران بنزد سیاوش رسید — پیاده شد و دور کورا بدید

سیاوش فرود آمد از زین بتنگ — بگشتند هر دو بهدیگر رسان — که به پیش ازین سر بسر خارسان

سر اسر همه کاخ میدان باغ — پی تاخت رهرو چو در پیش تاخ — سپهدار بیران برو بر فشاند — بسی آفرین بر سیاوخش خواند

بدو گفت کز فرو برز کیان — همه بوم و بر دشت با دانش اند — که اغار کردی بدین گونه جای — کجا آمدی جای افریدشای

بهانا دمار ستمگر ازین نشان — میان ایران گرد دشمن شان — چنین داد پاسخ که فرخ نژاد — چنانست رای فریدون فرخ

چو یک هفته از شهر خرم بدید — بایران باغ سیاوش رسید — فیلان شاه بر دو در دیهیم جوی

بفرمود تا شهر و در شهریار — بپرسید و بسیار گردش شمار — چو بر تخت بنشست و آیین بداد — بپرستنده بسیار بر پای داد

بران کاخ او را نشستن گرفت — جهانگیر افریدون آیین گرفت — درآن بزم خوردن فرا نشست کار — همی خواند خواسیل آن نیک یار

بهر دشت یکهفته بادی بدست — کس خورد و دشنام دل کاهلست — جهانیان همه شهر سیاوش بود

زبانها بگفت اندر شهریار — جهاندار بر تخت شاهنشهوار — بیاراست بر سوی خرگاه رفت

چو آمد بدر با ایوان فرخش — بدید اندر و در نشستنگاه خویش — بدان تخت زرین و آن دیبه خوش

چو خورشید بر کاخ فرخ سروش — نشسته بآیین بافر سروش — بدرگاه سیاوش بر پیش

بدو آفرین کرد و بنهاد روی — که ای نامه بر نزد افراسیاب — بیامد بدان تخت زرین فراز

بیامد بکشور که آنجا بدست — بهمان بازگشتن و نه بر فزود — بیامد بکاخ سیاوش رسید

بر کار سیاوش بر سید شاه — بدان رفت بیران گرامی بهشت — بسی گفت و بشنید یاری بهشت

بیامد ز ایوان بیاراست گاه — بر آمد بر تخت شاهنشهان — بر آسود و بنشست با موبدان

بفرمود تا پیش او شد دبیر — که بنویس نامه بنزدیک شاه — بر آسود و بنشست با موبدان

بفرمود تا پیش او شد دبیر — که بنویس نامه بنزدیک شاه — بر آسود و بنشست با موبدان

بنامادر برما چنین چاودان ... دل شوشمندان رای کردان ... نگفتار او شد شنیدن بیار ... کزشتی برو هفته آمد بیار

مگر سیوذ در ستانها بگفت ... سفته بر گشت واز نفت ... کرا دشت ویران تا سیاوخش کرد ... بر پیش تاجه کرد رستم برگزارد

سیاوخش شهران زمین دل بیار ... زایران نگیرد همی یاد ... چنو گرد میدان نرود تخت گاه ... چو گودرز سرام کاوس شاه

بیامد بدرسان زود شارسان ... هران قرآمی باکی خاوران ... فرنگیس کاخیان پلت ... هراورد دارد دلی ارجمند

چو شیش فریبرز فرانتان بگوی ... بخشم بزرگان که کس نبود ... چو تجسیر می باشد ارشت کرد ... گشتیه نبت آذران کرده

هرا نکه کرباز شش پیه بهشت ... چو خورد بن شاوین بیاده گذشت ... یکی بره آگرین بسیار مر ... زرتیار اوزار اسب شاه و کمر

بیان کهور و گفت دیبای چین ... رشتن کرسیوز شیش سیاوخش کردن با هر یاکان نزدیک ... بیان یاره کرز شیش و بخش

برستره دیبای از بروین ازنگ ... برپیش تاجه کجخت و ایبو کشک

فرنگیس را هم بر همچنین ... برو بار بان برزه آگرین ... زگرآب دیران برو میر بان ... بیران شهر فرود آمد سفته بانها

بگرد کرسیوز شاه دار ... سواران ایران بر گذار ... سران شهر اندر آورد کرد ... بفته شارمان تا سیاوخش کرد

سیاوخش و چو شیده بسیود راه ... بیده بره شدن تا زمان با سپاه ... نرفتند هر یکدگر را کنار ... سیاوخش بر شیده بخش از شهریار

بیامد بران گذه تخش را بگاه ... سیاوخش بیار رست جان سپاه ... دگر روز زرسیوز آمد بگاه ... زخلعت بیاورد و پیغام شاه

سیاوخش بران خلعت شهریار ... بگه کرد و شد خرم کل اندر بیار ... نشست اندر بر بارهٔ گام و خان ... سواران ایران شدند انجمن

بر شهر ایران سراسر بدید ... نمود و سوی گاه تخت بهاد اردی ... بیاسگاه کاشتر د سیاوخش چو بیار ... سواری بیامد ورا مژده دار

که زرد و فرستد سپهران سپاه ... یکی کوزک آید بیاسد بگاه ... ورا نام گرسیوز آمد فرخ فرود ... بتیره منیا شد چو ایران شنود

بیامد ورا با سواران دگر ... بگفت این که شوشاه را آفرید ... بیان مادر کوزک ابر جشند ... چو بره سر با توان ببلند

بفرمود تفته فرومان بران ... زبن دشت آن خورد و زار غوان ... سیاوخش بر نشست آن ماه بر ... گرین سیاوخش خود کاه بر

بگوشش گهر چند بی ساز خورد ... بره با که یزدان مرا شاد کرد ... سیاوخش بیده گفت کان می ... ازین تخمه برگ سیاوا تی

فرستاده را داد چندین درم ... گرا زنده گشت از گشنده دام ... چو بشنید کرسیوز ان نامه گفت ... گه ایران شد آمد و زبان چفت

بگاه فرنگیس رفت شاد ... بیران بزرگی و فرد نژاد ... فرنگیس را دید بر تخت عاج ... بیاوند سر بر زمین بزاج

بر سار چندان بزرین نگاه ... فرنگیس با تاج و بر پیشگاه ... بر سید از شاه و از شهریار ... وز رفتن کرسیوز آمد بگوش

وز رفتن کرسیوز آمد بگوش ... وگر گونه زشت بایش بهوش ... چو گفت سیاوخش را پیش خواند ... سیاوخش بیه را بیکسو نشاند

بخش بادبانش است تا جلاد ... بیاسد کجخ دیم بر سم سیاه ... نهان سال خویش پیدا نکرد ... یکی بود دیبان برف اندر زرد

بره گفت برزوین از بیخ خویش ... به سال شاوان دل از کج خویش ... نهاد نه بر گاه زرین تخت ... نشسته بیاوان دل اندیشه

نوازنده آرد و بانگ ... بیاسد بر تخت گوهر نگار ... نهاد بیدن گاه و خنگ اسپرود ... بشادی بیکجا و در سرا فرود

چو خورشید بنمود رخشنده روی — بر جان بخود جوشن زرین بروی — سیاوش ز ایران بسوی گرشت — بتن دین بمید دیوان گذشت

چو کرسیوز آمد بنزدیک گوی — سیاوش سوی گرگین بیدا دجوی — چو او گوی در زخم چوگان گرفت — بیامد بر او در گلاب میدان گرفت

ز چوگان او گوی نشد ناپدید — تو گفتی بسر بر همی پرکشید — بفرمود تا تخت زرین تخت — بمیدان برخاشش رویین بنهید

سواران میدان بگرد اندرش — برویین گرفتند فرنگ بر برش — دو مهتر نشستند بر تخت زر — همان نامداران برفروزده هنر

بدو گفت کرسیوز شهریار — بزرگان ایران و ترکان نامدار — بزرگی و شاهی و گردی و هنر — سزد گر بتیر کمان نایی تو هم

بنوک سنان بنیزه گمان — زنی اندر آید ز اسب اندر زمان — بفرمود تا اسب تازی بزین — زرین اندر آمد ز تخت نشست

زره را هم بر بستند پنج — گذارنده برد بر زیر سوسیاه — سیاوش یکی نیزه برداشت سخت — بکجا در نشیب از بهر یادگار — که در جنگ بازندران داشتی — به تنگچه بر نیزه بگذاشتی

بیامد دوان تا بنیزه رسید — بزد نیزه بر زانو اندر درید — زره را نگه داشت تا بر نخست — زره را بسندان گرفتست سخت — سواران گرسیوز جنگ جوی — بیفتند با نیزه ها دو بدو

فرستوان بگشتند گرد زره — بسیه آن نیزند زره یک گره — سیاوش بیامد ز پس چون عقاب — دو چوبین دو آن آهنین آبدار

کمان خواست با نیزه و ترکش بزه — تن لشکر بیان ز دو سو چون بهنگ — یکی در کمان را نشانه گرفت — نظاره بماندند سپاه گران

بران چار چوبین دو آن بیسه — گذر کرد بیکان آن نامور — ببرد هم بر انگشت دو چوبه تیر — ببود آفرین کرد بر نامدار هنر

بیامد بر گفت کرسیوز ای شهریار — بیاران توران ترا نیست یار — بیا تا من و تو بر آوردگاه — بیاییم بر رود به پیش سپاه

بگیریم بر رود دو ال کمر — بگردیم بر خیگ دو بر گاشتر — ز ترکان مرا نیست همتای کی — چو من نیست زین سان ز ایران سپه

ز ایران گزین کن یکی نیک مرد — هم اورد تو باید اکنون نبرد — گر اید که بردارم از تنگ زان — ترا با کمان باز زنم بر زمین

چنان دان کز از تو دلاور ترم — بمردی و بسر بر فزون بر ترم — گر تو مرا بر نهی بر زمین — نگردم بجایی که جوید کمین

سیاوش بدو گفت با خود مکن — که تو غرنی نیزه را نشنوی — بیاور بسیه تا ز شاه اسپ تست — کلاه تو آذر گشسب تست

خز از تو ز ترکان کسی گر برین — که با من نگردد بر رسم و کین — بیاری زنانه بیاید بروی

زه آورد و بر نه بیاکید کمر — بگیرند رود دو ال کمر — سیاوش بدو گفت ای نامدار — بیمیدان تیرت مرا جان نیست

بزد دو تن خیگ میدان بزد — ز یاران کسی نیز خیگی نخورد — یکی تیر خشم آور آمد بچنگ — همی زد بر نعل اندر سیاه را

که هر چه کوی نیو زمان تو — بر گیتی مرا در توان شاه نیست — بر آن تیز تک یاره کی برزنی

که ایدون گمانم نیامد بدست — بگیرم ز پیکان نامور بشهریار — بزد بر یک ران نامور شهریار

زمانی بیازید نیزه آوریم — نه بر گیتی روی زرد آوریم — نگردد دل از مهر و از کار زار

بگفتند با کرسیوز نامجوی — بیا تا خوشش آمد سخن گفتن او با — گر خواهد آگر دد بگیتی نشان

یکی با سپاه بس نبرد آورد — پس نام او را نیز کرد آورد — سر شیده بود لب پر گره — بیاسخ مداد آن سرودی زره

بدو گفت نشکیبه کار کرد — گر آمد سپه را پس هم نبرد — سپاه بس گفت کردی زره — برو بر زخیبر کمر در ترح بره

بدو گفت کز سیمبر نامدار — گر آن لشکر آمد بیاراست بار — سپاه بس بدو گفت بار تو گشت — بدو دوختی نزد من خوار گشت

ز ترکان سگالید یک یاره از آهسته — بیامد ان نبرد را ساخته — یکی شیر دل نام شش دمور — که بخشا نبود آشتی با یران بور

چو بنشنید گفت سپاه بود و — بیامد نبردش بسیمید زود — برفتند جان دمور کردی — سپاه بخشی یاورد بسیار اردی

بپیمد میان کردی زره — نمرد کرد چنگال بزد گره — زبر بار کرفتش بسید آن کلند — بیاراستی یا به نبرد کشند

وزانپس به بیمد سوی دمور — کرفت ان برد کردن آن بر تور — چنان خواستی از تشت زین کرفت — که کردان یاته ند در وی شکفت

چنان شد نشی کرسیور اور خوشش — نو کفتی یکی بنه دار و بکش — برود آمد از بیشکار اردست — بیارخشده بر تخت این نشست

بر آشفت کرسیور از کار اردی — بیارغم شد نشش دل پر ز درد — وزان تخت آیین یا یوان شد نه — بکفتا ز سالار ایران شد نه

نشستند یکهفته یا مای رود — یکی یاب کردان ساده نبود — بهشتم بر فتن کرفتند ساز — هر کان کرسیور سر فراز

یکی نامه بنوشت نزد یک شاه — بر ان پاسخ مداد سر کردی زره

ز ان پس سخن را صلاح این بدید — بر فتند زان جا بیاراستند

بر فتند سخن کفت با یکدکر — ز ایران پر نه شاه ان بوم و بر — چنین کفت کرسیور کینه جوی — که عار از ایران بیاد آید بری

یکی مرد را شاه توران بخواند — که از ملک یارا بخون در نشاند — دو شیر دمان چون دمور اردی — که بود ند کردان بر جاستی

چنین دادش و بیکار کشتند یاره — ز چنکال یاب یکی سر فراز — سر انجام این کار بهتر ازین — نه سر بر تراین کار بهتر ازین

چنین تا مه رکاه افراسیاب — بکینی در شتی کرفته شتاب — چنو نزد یک سالار توران سپاه — رسید شهر بر سید بر کوه شاه

فرا توان سخن کفت نامه بداد — بخواند مرد بخسنده آزاد کشاد — کمر کرد کرسیور کینه دار — بران تاز تا رف راه شهریار

یلی بود بکدل پر از کین دوار — بیامد کر حر بر شد سنان یاجوج — نرفت ا توران چو ایران بخیره یاره

دو شب به بیمید یکسان و زیاب — چو نبت جامه قیر کون کرد یاک — سپه بر کشید یک سر افراسیاب — بیاسود نیز دیک فرا سیاب

ز بیکاره بر دخت کرد نه جای — نشستند چشمند کردان رای — سیاوخش فرزان دار دا این کار — بر انکند کرسیور بر شتی یار

فرستاده آمد ز نزد یک شاه — زبر دم در فتن بر نهی نامه یاه — بیاورد و کاوس کرد بجای — بیاوکان و سالار کردان رای

بر دا نجمن شد ز توران سپاه — به بیمید ز ناکهان جان شاه — ز کیتی بیاورد خرد ای ستم — اکر تور را دل کشیته دژم

دو کشور چو بر آتش تیز ایب — نمودن بکدکر کرفته شتاب — بیای یاد و را در هشتت اردی — تو چونان کرستان چره هفت اردی

ز ایران کرکین بر توان بر میان — هزار شت نامی میری دلیران — دل شاه توران از ان هم ندید — هزار غم شندز ند از کار کرتند

بر دکفت کز من ترا هر خرد — بیمید ند ان شند دلت اینچنین — سه روز ا مترین کار را ین اوکرم — سخنهای بهتر بجای اوکرم

چو این رایش کرد و خرد داد دست — بگیرم کمر زان چه مایه بجست — چو سه از بگذشت از آب — بلی بابد بیرد آتش اب

چهارم چو کیرسوز آید بجوش — کله بر سر تنگ بسته کمر — ستایشگران تو ران در پیش — زلکا رسیا رس فراتوان برانند

سه دگفت ای یار کار پشتک — چه دارم بگیتی چو از تو بتک — بیرزی به بین تا چه یابد بیاد — بیرزی به بین تا چه یابد بیاد

زان خوب بد چون دلم بشنید همی — بشد اندر آورد تختی بکی — نشست بخجک سیاوس میان — نیایه آرد نیز مارا زیان

سیوم بد از کشور روی کی خویش — نگردم یدا زانچم فرمان دهی — چنان نیز بوسیک ساختم — دل از کین ایران بپرداختم

بپیمدم از کیخ فرزند اویی — کرا بی دو دیده بسیردم بدویی — بس از نیکر بهایی کو نیز کی — خدا کران کشور تاج و کی

کرا بر دو کوهش بر سکالم بدی — اگر کی بر ایرانیان کند کی — بدو بر بهانه ندارم بهید — که از من برو اندیکی بد رسید

بران بر کنایه بر من مهان — دو فرخنده نوم در میان جهان — نه نیز از بزرگان روی این — نه نیز از بزرگان روی این

زدو نیز دشمن ازان فزایش نیست — کرا مند دو دشمنایم نیست — کرا که بند دو در رسند — کمند بر عذاری بیاه از کمند

کرا با نشورم بر بیکناه — بپیشد دگاه داور بر سر راه — نه زاهم چه آتش توانم ببرد — در ایم بر مر شمش سوی پدر

کرا کاه چوبه کرانگشتری — زان بهره بر بیکنه داوری — بدو گفت کر سیوزان شهریار — بکیر چنین کار بر بایه خوار

ازان به کرا سوی یزدان شود — بروبوم بیاک دران شود — نه زانست کر بیکنه فرتش تر — بدانست راز کهان دانش تو

چو چوبی دکر روز بیکار کی — کجا بیهوده بد بیرا کی — نمک را مبر کن تو اسوخته — کی آشتی بایت اندر خته

بدین داستان زد یکی رهنمون — که آتش در ایران نیاید بسند — اکر بد بخوابی تو می نوشش بسند

نه بینی ازو جز غم و درد و رنج — بر آکنده رویه و ناج و کنج — نه بسند از بلاوه جز درد و جنک

مرا نیز اچاره بد جز چنین — بنه بینی که بد دادکر بهنک — بم گفت کر سیوزانه در شت

بپیشش بسندله ای کرد جوی — بلی تیره دانست بازار توی — چنین داد پاسخ کزین یکسخن — نه سر نیک یابم بدو را نه بن

بپاشم و تا یاز کردان بسید — چکونه زنم بایه بدین کار چید — بیانا نیایه برین آفتاب

نه بنم کران جهانجوی چیست — زرخ شسم فرخ دلان کی کیست — اکر سیوی درکاه خواننش یار — بجوم سخن تاچه دارد بیزار

نکهبان او می بسیم بکیتی — بلی جنکجوی تاچه کرد و زمان — چو کرزم جوی بشکار شود — بنا چاران ای سوار شود

ازین پس نکویش نیام ترکس — سکاهات بر خیره بن نیست بس — چنین کفت کر سیوز کیتی جوی — کرای شاه بینا دلان راستکوی

سیاوس بران الت فرور ز — بران ایزدی تاج دان دست کر — کرایه بدرکاه تو سیاه — سنود بر تو خورشید روشن سیاه

سیاوس بدو کفت کز شاه — بکی را نسنا بر فراز کلاه — تو کوی ای سند نشت ز جانان نیار

سیاهت بدو یار کردد بهه — کرا نشنه بینان خون نباشد رهه — سیاهان کر بسند بنای چنین — بران بخشش ایای زمان آفرین

تکهر سیوز از تبر ایای ترا — بروکاه در راه های ترا — ودیکر کز اهشتر آباد آوی — جهاه بوم فرخنده بنیاد آوی

چو با با شتاب اندری نزد شاه
که گفت چون تیره شد روزگار
نشد یکه سیروان بیدد روزگار

سیاوخش گرد اندیشه در کش نگاه
بیاورد نامه بنزدیک شاه
سخن سر بسر بشنید نامه بخواند
مر اورا بخش تخت پایین نشاند

ز ایران بران بد و نامه بسته بود
بیاورد شمشیر و بسته بود
سپاهی ز روم و سپاه ارخنی
یکی بر فروشته پایین گزین

تو در کار لهراسپ کردی نگاه
وگر دیر آورد بر تنگ آوریں
ازو گشته چیره دو بین مرز تور
بنام آورد هنگام سور

ازو گر دیر گیری تو جنگ آورد
دو کشور بیوبی بجنگ آورد
دگر سوی ایران مرا را سپاه
که بارو شدن پیش او کینه خواه

مرا گردم از کرد دار اوی
ز ترکان بسی بیجی ز جنگ اوی
چو فرستید افراسیاب این سخن
بر و تازه شد آن روزگار کهن

بدین سیوز از خشم پاسخ مداد
دلش گشت آتش سرش پر زباد
ساقی صبح دشمور و هندی درای
نفیر و خروش آمد از نای نای

ازین رای پیشین بگشت و بگشت
در خیمه بنوی بگشت
گران کرد در زین دو وال اکسب
مر اندر آمد سیوز بر فریب

سیاوخش بسپرده درگاه و کوه
تنش نور بر ران و افسار و زره
چه بودت که دیدم سندیش رنگ
فرستش فغفور با کوشیر چنگ

بپیش دو اندر بپاسخ دو ای جوان دوی
بپرسان سپه شد مرا بر دوی
ز پیران گفتار سیوز راست
ز پیکار بهره مرا مر کراست

فرستش که فرخ سیوز بود
کجا از خوانرا بفندق بخست
بگفت و بپرداز آب نم کرد روی

یکی کوه بالسته بر کوه سیم
دو لشکر فراز آمده بر دو یم
بگفتار کردار افراسیاب

بدو گفت ای شاه گردن فراز
چه باید زیکسون زدن تیغ را
ازیران بیاری سخن یاد کرد

سیوز ار دم ره باورنگ آیدت
بپیران سیوز چین آورنگ آیدت
بپاسخ خدا زانه خورشید ماه

ستم بابر جان او ماه سال
کجا بر تن تو شود بر بسگال
بپاپا بپا به تیر و بهنگ شاه

سیاوخش بدو گفت خوش کرد روی
بفرمود تا خورد پیش اندروی
بپاپا بپا به تیر و بهنگ شاه

پاپا کرا سیوز را بیکدو اد
بیاورد بر زین و اندر کشید
کند زیست از حکم پروردگار

بگفت ای ایی دادگر داد دشت
بیاورد و بنهاد پیش درشت
سه گیته خوه بر ارزم کرد

چهارم بیت انه بیرماه اوی
بیاورد و بنهاد پیش درشت
ازان بیوفا کرد دشمن روزگار

بلشکر زه در خواب چیره بخست
سه روز اندرین کار بگذاشت
بخواب اندرون بود با تنگ دیوی

خواب دیدن سیاوخش و وصیت کردن

همیدون است اندر برش خواب خیره
بدو گفت بیدار شو ای برادر
مرو نیز با او دلش مست

بپرسید ازو حال افراسیاب
که فرزانه تا با چه دیدی بخواب
بپرسش بدو گفت کز خواب من

جهان دیده پاسخ بدو داد باز
که بر دیدم یکی سهمگین اژدهای
بپرسش همه گفت کز خواب من

ز بهمون بسندید آتش تیز کرد
بیامد بران آتش تیز دم
بپرسش همه گفت کز خواب من

بدو گفت مرا روی کردی درم
دو بهره ز مرا روی کردی درم
بپرسش همه گفت کز خواب من

بگرسیوز آمد به تخت شوم — شود کشته بر دست سالار روم — سیاوش سیه پیش سر بر نخواند — بر رگاه ایوان زمانی بماند

بسیجید خنجر گرفته بچنگ — طلایه فرستاد بر سوی کنگ — دو سه هفته از تیر ماندند در کنگ — سوار طلایه فرو آمد از پشت

گذر کرد سیاوش و فرامرز و سپاه — بیامد بر آمد فرود آب تازان براه — ز تنها یک کس سیوز را ندوخته — که بر جاده جان نیفشاند بخاک

نیامد ز گفتار من هیچ سود — از آتش به پیچید و تیره شد و دود — ز مرگ تو تا چه بیاید کنون بس بخش — سیوز ار نگوئی بیاید ز پیش

سیاوش سعادت بتاراج داد — یکی یار بد آمد به پیش گفتار داد — فرنگیس گفتا ای فرزند شاه — من هیچ نه بادم در این قلعه راه

یکی کاهرمن باره بر نشین — بیاورد پیش اکنون بتوران زمین — ترا آشته خواهم گردان بجای — سر فرزند کیخسرو کس را مبای

سیاوش چو بشنید گفتار من — بجان آمد و تیره شد آب من — مرا زنده کاین سر به بینی همی — غم و رنج تلخی در این بینی

چنین است کار سپهر بلند — گهی شاه دارد و گهی مستمند — کز ایوان من سر بگیوان کشید — بیابان زهر کرم بیایه چشید

دگر سال کز دود هزار و دویست — بگیرد خاک تیره مر اجای نیست — یکی سینه خشت باشدش جای یا — یکی خیمه کز کس نیوشد بجای

زشت روزشتای نجوید کسی — ترا نیز ناهور تخمه نسیتی — از این ناهور تخمه نشیتی

برفت قوز نه بیاراست رود — یکی ناهور اشهر یار آمد فرود — سر افراز کیخسرو نام کن — نهم خوان او را دارالسلام کن

ز خورشید تابنده تا تیره خاک — کند زیست او را و یزدان پاک — بهایی مر افراک تو ران بود — که گوید که عالم بایران بود

چنین کرد و این گفته شد تیز رو — سران گین را خواند شد نزد او — از ایران سپه سوی توران مبر — مر اتیره روز اندر آید بچنگ

بفرمود تا بر نهند افسرم — ز خون جگر بر نهند افسرم — نه بر من بگیرد به کس رای انجمن — نه با سوگ جام نه کردار کفن

بنام نیاکان غم جهان بخاک — سرم کرده آرزو بخشیر چاک — بهرجای تا روز یابد نشان شاه — بجوید همی تا ز روز بنان شاه

بیاید سپهدار بیران بدر — بجوید همی تا ز روز بنان شاه — بایران خوشنت برد خواهد زار

از ایران بیاید یکی چاره گر — بجوید همی تا ز روز بنان شاه — بتوران نبینی چو تو نیز نیز

از ایه ترا بابسر در نهان — بفرمان دارد بر بسته کمر — بفرمان نشود مرغ و ماهی ورا

از ایران یکی لشکر آید بکین — سوی او دو جیحون بروناکهان — نخواهد شدن رام با من بمهر

بر آشوب کرده و ایران و زابلستان — بر آشوب کرده و ایران و زابلستان — ز بازار کین خیزد و آید بجوشن

بسنگر اکنون بابل کین من — بفرمان من امروز بازار تیغ — بر آید بخیر کرد و شمشیر تیز

بیارامش اویی ایمن بسیرد — از ایران سپه سوی بیشه نبرد — ز بیشه بخیر کرد و شمشیر تیز

فرنگیس را کرد بهرود گفت — که من رفتنی گشتم ای سیمبر — بین گفته ها بر تو دل نخ مکن — تن از تاز دادن تخت بر دخت کن

خروشی بر آورد و دل بر افروخت — برون رفت ایوان در آمد ز جای — چو پرمایه خویش را بشکری

فرنگیس را خفته دید اویی — را بر آورد دل را ز آب اویی — سیاوش چو بشنید گفتا مگو — خروشان بر او را نهاد آن زمان

بر خشان بر از خون دل دو دیده گشت — سوی آفرینار ایزدان گشت — بیاورد شبرنگ بهزاد را — کمر با قیی گاه تنگ بیاورد

خروشان سرش را ببرد از گرفت — سلام و ف آرس سر بر گرفت — بگرشش اندر آرشش گفت راز — که بیدار دل باشش و باگس مساز

چو بگشود و آیه بگیس خواست — عنانش ترا باید آراستن — نزا فسر سر دل بیکبار یک — گرا در آتو باشی بگین باره یک

ز گرم گمانرا به گرد بی — نزو فرخت آسان ازو تش زنی — بگشتم اندر آگنده و خیزها گبود — زآیران گاشتش برآورد دود

ز دیبا و دینار دارد گهر — زتاج و زتخت و زگاه گهر — چوآن آرد آگنده سازد فتن گرفت — زبخت بد و فرتش مانده شگفت

یکی سیب آسوده را بر نشست — زخ از خون دیده شده چون بهشت — بدو گفت انگه بیا بیان — که را بران بینندی میان

خود سر گشتن سوی ایران گشید — نزدیک شاه دلیران گشید — چو بگذشتم فرسنگ بسیار راه — رسید اندر و فضاء قهران سپاه

سپه دیده با تیغ خود و رزره — سیاوخش رزده بر زره بر گره

گرفتار شدن سیاوخش

بدل گفت گر سیوزن ازین گفت — چنین راست آن نیامد نهفت

سیاوخش بشنید و از بیم جان — بگفتا بدو فرخ پهلوان — که گشته نبد شان بدل پیش ازین

بیم سیاوخش سواران رفتند — گرفتند آرام و هوش و درنگ — زده بر گشیدند بر ایشان — بسته فرو بخش را میان

بیامد بسیاوخش گرفتند جنگ — همه نیزه ها گی خسون و درنگ — گشوده خیره گشتند باز گشتند — سیاه گدر خاک تنها گشتند

بیامد بشمشیر خشن گذار خورد — سیاوخش گفت کین این بیست — گر با گاه بزدان مرا یاری ثبت

بگرد بران لرز آنگ نیست — گر با گرد گار جهان جنگ نیست — و گفت این خرومند بسیار هوش — گر با اختر بد بگردی بگوش

بگرد مرا رزم و نگ آگدیم — گر بشن خر به به جنگ آگدیم — گر آخر خ گرد نزه گر بگناه — بدست بران گرد خوزه تباه

خشن گفت اگر شیر یا گر سیاب — گران بر سر شاه باگاه اب — چرا جنگ جوی آمدی با سپاه — چرا گشت خواهی بدین بیگناه

سپاه دو گشور برآگین کنی — آنین دزمان پر آتش کنی — چنین گفت گر سیوزن گرد خرد — گزین سان سخن از تو نیکی نخورد

گر ایدر چنین بیگناه آمدی — نه بر پرده شهر ایران سپاه نیست — گمان دسپه به پرده شاه نیست — چرا باز نزد شاه آمدی

چو گر سیوزن گفت ازین سان سخن — نشستند بر اسپ بلند افگنان — بگرد لشکر بر آمد تاختن

همی گفت گیر و بخنجر دهید — بریزید خون تشنه بر گید — از ایران سپه بود مردم هزار — گشتند خرد و بخشنده خون ریز تیز

گرفتند اندر میانش چو گرد — بگشته گشتند مردان مرد — همه ناسداران خنجی گذار

بسیر و بزد تیغ بند خسته شاه — بگفت بسیار ازان دشت کین — تو گفتی بسست آن گوا تر ازین

نماند نه بر گردشش با لشگاه — همگفت از آهن بر آمد بسنگ — گردی ازره دست او ابست

یکی تاخت بر شش پیاده گشاد — دو دست ازبس گشت بر تو بشمشیر — روان فرش از آگر ده ارغوان

بر فتند سوی سیاوخش گرد — چنان دور یاران مردم گشان — چنان روز تاریک شد چشم جهان

گرفتند شش پیاده گشاد — دو بر ان سپه آنده یکتن نماند — چو بشنده گشته بسیر سپه را بر انده

بیامد سیاوخش بگرفت راه — بگفتا بدو سالار توران سپاه — گرا بر گشیدش بگیسوی راه

گرفتند شش بخنجر سر از تن جدا — بشستی گرد گار نزدیه گیا — بر بنده خونش بران گرد خاک — بماند دیرد مرا بر بیاک

چنین گفت با شاه یکسر سپاه — گرد شنبه یارا چه دیدی گناه — چرا گفت خواهی که را از پناه — بگیرم بدو در زمان تاج و گاه

بهنگام شادی و در خیمهٔ شکار — گرازی بر آورد با او ز کنار — یکی بر درخت گرانمایه نار — ز بیهوده کی بار بردم گناه

که خون سیاوش بگیرد همه — کجا بیلسم بود نامی جوان — برادر برادر را دشمن شود

چنین گفت با نامور بیلسم — که آهسته دل کم پشیمان شود — بپشمان دل جان رنجه گشت

سر بیگناه را که باشد بدو — شتاب و بدی کار اهرمن بود — بپشمان دل جان رنجه گشت

سر بیگناه را که باشد بدو — بفرمان یزدان نیارد گزند — بدین به ترا بایدت آموزگار

چرا باد خرد بر دولت بر زند — ز ایران بسی خون بر آمد بدین — مگر تیزی پشمان آرد بدین

سر بیگناهی بتاج و کلاه — نشاید بریدن خرد شد تباه — که گاوس رستم بود یکسره خواه

بدو گفت شاه ار شمشیر برد — به بیجا نفرجام از این یافه کار — که خفتست بر خشم او اهرمن

چو کیخسرو از کین فرمان داد طوس — به بیشه نهان بر کمر بیلگوس — چو بر زد گاوس از دشت شیر

بدین گفته بند نهد یکسر کمر — در دشت کرد و براز کینه دور — نه از دی ز گردان این انجمن

بیابان گرگ و بیران بیابد پناه — ز رویینه خود و نیازت بیابد بدین — بگیرم کیی با جانی بکین

سیه یکقطار از دشت برخاست — و لیکن براد از نشان داشته — بگفت جوانان سواران نشست

ز راز جهان دشمنان گرگ است — گرازی گرانمایه تر از این بدست — گرازی بیلسم بیچید ز دور

بدین گونه گردید تا این زمان — گرازان بلی بیشه را پر ز خون — سر از بر زدوده نشیند بزین

گرازان همی بیشه را پر ز خون شود — بیشه در سیاوش و گرسیوز — چو بشنید خواهی به بیداد شش

گرازید گردان بجان از نهیب — بیشه در سیاوش و گرسیوز — گرخود سر ارم بپردی جان

برشته بجان و سر اورد گردی — برشاه توران ز از انگ و ویی — گرازی گرانمایه بر سیخ

بگفتار گرسیوز رهنمای — بیارای برداد و دشمن ز جای — ز دی رام دشمن گرفتی بداد

سزا نیست این کردار از تو درست — دل تیره گشتن ز کردار شاه — مگر شاه خویش بود یاورت

ز گرخود بیارد دلش ز درست — بگشود این بیابه که آید جوان — بیابه به بیشه گرازان بتاخت

بدان تا خشم بیابد ز درد شاه — بگردن بدیده بدو برم گناه — و لیکن نگفت ستاره شمر

ز دیده دو گونه فرو شست بگفت — یکی گرد خیزد ز تیران برین — گرخود بشنود ان ز دیر آشنا

بیابان گزند مرا اندر آست — رها کردنش بتر از کشتن است — بیابان گشتنش در دی بدست

خردمند با مردم بد گمان — نرانند لب جاره آسمان — فرنگیس شنید این خبر را نخست — سیاوش را نیز مادر نخست

چو آن نامه بشنید نزدیک شاه — بگفتا نشاید دلاور بخواب — بپیش پدر شد بزار و نزار — خروشان بسر بر پراگنده خاک

بدو گفت کای نامور شهریار — چرا کرد خواهی ترا خاک سر — دلت را چرا نیست اندر فریب — یکی از بنفشه بخوابان نیشیب

مسر تا چه دیدی ازان مرد بیگناه — که آنرا بشستی بدین داد خواه — سیاوش بگفتا که بشنو ازین — یکی از نیایان بر تو کرد آفرین

بیازرد شاه از پسر تو شاه را — چه آمد فرستی بدی گاه را — چه دیدی ازو کز بدی کاستی — چرا بر تو آزار او خواستی

کنون گفت پیش تو خواهم سخن — یکی از گناه افگنده با کلاه — یکی بی گنه بر تو تاند بگاه

سر انجام هر دانی که اندرخورد — که آخر بخاک سیاه اندرند — بگفتار کژ سیر بد مبران — ورفتن کمی خویش را در جهان

که تا زنده بر تو نفرین بود — پسی زشت نامی دو نرخ این بود — شنیدن کژی را فرودین کرد — شنمکار جاوید نامش ببرد

همان از پسر خیره شاه بزرگ — چه آمد بشوی و بسم در سترگ — کنون زنده بر گاه کاوس شاه — خودستان فرین پسر کینه خواه

چو کوه بزرگ آید اندر خشم — یکی خرد او را نیاید بچشم — چو بر راه خون افگند شاه دران — کژ افتد نشیند ازو بر کران

چنانست از همتش بلند زدیکی — نه آشوب بخشش چه از نزدیکی — بیابد دل پیر و چرم پلنگ

ورا خوش نیاید بدیدن درنگ — بسی روز خون آورد بار تنگ — کند او در نفرین بر افراسیاب

شنمکاره بر تخت خویشتن — بسی یاد ناید که افگند فن — ورا سوی آن مرز کوه افگنی

یکی شیر باران ربایی گلاه — که نفرین کند بر تو بر رخشگاه — بیابد کزو روز برگردت یاد

بگفت این بدین سیاوش بدید — دو رخ را بکند و فغان بر کشید — دل شاه توران بدرد بسوخت

بدو داد گرین به مر چشم را — بپالود بفشرد یکسی خانه بود — فرنگیس را تا نه بیمار برد

بران تیره گیتی همه خانه را — بیاراستند از در خانه را — نگه کرد بر سیوز تا چه کرد

بیامد چو پیش سیاوش رسید — چو بگذاشت بر پیش بنشست راست — نمودن گرفت آن سخنها که خواست

سیاوش بدو گفت بیدار گرد — که این بر سر از بهر فرزند کار — یکی تاج بیند بگردد نخم من — چو خورشید تابنده بر آسمن

که خواهد بدن دشمنان کین من — کند تازه در کشور آیین من — بیابد بسی پشت او بیلسم

سیاوش بدو گفت هرگز مباد — جهان تازه و خوبان نوگرد شاد — وزین اختر نیک نزدیک من

بدو گفت هرگز مباد این سخن — که گفته بد او را کند پاسخ — بگفتار کژ سیر بد مبران

بدو گفت کای یار من با نیاز — چرا بر غمت چاره سازم نیاز — بگوی آنچ دانی که اندرخورد

سیاوش بدو گفت کای شوربخت — که آمد ترا این سخن بر درخت — بپیچد ازین بر تو بر روزگار

بدو گفت سیوز کین از پدر — بدین کار بر من نیاید گزند — بدین کار بر من نیاید گزند

سیاوش بدو گفت کای بدسگال — بدین کار بر من نیاید گزند — بدین کار بر من نیاید گزند

بدو گفت سیوز کین از پدر — بدین کار بر من نیاید گزند — بدین کار بر من نیاید گزند

بیفکند پیل ایاتر را بخاک
ز شرم ابرش زمان بی نیاک

یکی طشت ازین نهادش ز رش
چو آرد از آن سرو سیمین برش

چو از سوی دور گشت آفتاب
سر مرد خیل و راهی بخواب

چو خوابی که چندین زمان برگذشت
بجنبید بیدار و برگشت

بجایی که فرموده بد طشت چون
گروی زره کرد آنجا نگون

بساعت گیای از آن خون برست
خرابزد که دانه که آن چون برست

گیا را هم اکنون دهم من نشان
که خوانند ورا خون سیاوشان

بسی خانه خلق را هست از وی
که اصل گیاهست از آن خون روی

یکی باد با تیره گردی سیاه
بیامد بپوشید خورشید و ماه

کسی یکدگر را ندیدند رای
گرفتند نفرین بر گردی

چو از شاه شد تخت شاهی تهی
ز خورشید نیز آسمان شد تهی

چپ و راست بر سوی شاهم تهی
سر و پای گیتی نیایم همی

یکی بد کنش نیک پیش آمدش
جهان بنده بخت خویش آمدش

یکی خیره نیکی جهان نسپرد
یکی از نژندی فرو نه مرد

مدارا نه تیمار با دل هم
بگیتی مکن جادوان دل دژم

که با ما مدارست ناسازگار
چنین تا بود هم برین روزگار

یکی دان ازو هرچه آمد همی
که جاوید با تو نیامد همی

رخشان سیاوش برآمد خروش
جهانی ز گرسیوز آمد بجوش

همه بندگان مویی کردند باز
فرنگیس مشکین کمند دراز

بکند و میان را بیکسو ببست
بصندوق گل ارغوان را بجست

ز سر ماه رویان گسسته کمند
خراشیده رویی بمانده نژند

بآواز بر جان افراسیاب
بغرید با نرگس و گل گلاب

خروشش بجوش سپهبد رسید
چو آن ناله زار و نفرین شنید

گرسیوز بدنشان شاه گفت
که او را بگیری آورید از نهفت

ز پرده بدر

نبرده بدر راه گشتند شش کسان — چنان دور بنامان مردم کشان — بران تا بگیرید سوی لشکرش — سپارند برتخ پی چادرش

ز خندق همی چوب نا تخم کین — برد بر بن بوم توران زمین — نخواهم ز بیخ سیاوش درخت — نه شاخ و نه برگ و نه بار و نه تخت

هم نامداران آن انجمن — گرفتند نفرین بر تخ بتن — گر از شاه دستور و فرزند کس — وزین گونه نشنید کس داوری

بیامد ز هر خون دوزخ بجیم — روان بر زداغ افراسیاب برآنم — بزرنگ نیاک فرشید درد — فرود آن درختا به بیاد کرد

که دوزخ به از تخت افراسیاب — نشاید بدین کشور آرام خواب — بتارم تر و بیخ بیران بشوم — به بیمار درد اسیران بشوم

سه اسپه گرایانه کردند زین — پی بر نوشته روی زمین — بیران رسیدند بر شهریار — ز افغان پر از خون و بیرگان پر از خار

بگشته گای پیلتن سیاه — رشاه و برادر شش نیکی نخواهند

برابر شدند و نیامد سخن — که بخت از بد سیاه جه انگیزدن

یکی را زبان رفت کانده بدان — نه بشنید پس آنگاه دیدار جان — سیاوخش را دست بسته بخون — نهاده بکردنش بر پا لنگ

بدرشش کشیده دو پی آبروی — بباده به پیشش دمورد کروی — به پیمبد فرمان کو شفد انش زدن — یکی طشت بنهاد پیشش کروی

تن پیلوارش بران گرم خاک — فگندند برخ نشسته از گرد پاک — بریدان سر تا جدا ترش آن — فگندند تنش جوسه در سیه برجمن

هم سارسان را بدان جایگاه — بخشم اندرون آب چون تار آگشت — سنگساره جویان بر نشت قلو — همانا نیرد نه انسان قلو

چو بران بگفتار بنهاد گوش — ز تخت اندر افتاد و رو زرد شد سوش — بر جاه بر تنش بر کرد چاک — همی خست پیمبد موی همی خاک

بدو گفت ارین کار بشتاب زود — که مردی بدین مرد جوید فزود — که افراسیاب آن بد اندیش سر — فرنگیس را بدد بر بگذر

مرا و ترا لقمه سود گرگ تخت — بدرد بر نه بر تن گران در نخت — بدرد بر نه بر تن گران در نخت — بدرد بر نه بر تن گران در نخت

ز زخم سیاوخش بیدار دل — دو اسپه سوار از سوی جوان — فرود آمد از اسپ و بر خاک درد — برادر ز نامان مردم کشان

بدو گفت بیدار دل پس بدوان — فرنگیس را دید خوان بیشمار — برادر ز نامان مردم کشان

بدو آمد و در شب سیاه رسید — در نامور بر جفا بسته دید — گرفته ورا در نامان کشان

بخنجر بر یک یکی تیغ تیز — بر دل برآورد دیده بر آب — نرگس دار بسته کور افراسیاب

گران سهل کاریست با تاریکی دیم — فرنگیس را تا ز دون بردویم — مرا دور از نخوانند بیدار شاه

بیامد بیران بیامد چو باد — کش خرد و بد کشته شاه — شنید از خون دیده بر خش نامدید

برآگفت با من چه بد ساخته — چرا آمده ام با پش اندر فخته — بیان جامه پیلوی کرد چاک

بیوشید با سر لوار بیمر — رطا نش بر آتش بر آب صبر — بسرستان کرسالار فرشت

بر آنگه که سر دسیه آگشته — بیمگفت کین کار با تفرشت — از آن زان نیامد سر

بیامد دوان پش افراسیاب — دل از درد خسته دو دیده بر آب — بدو گفت تا آلوشه بیدی

چو آمد بدو بر قوای بگفتی — که آورد این آفت ارزدی — چرا بر دلت چیر شد چره دیو — بر داز فرخت شد کیان خدیو

بگفتند سیاوخش را بیگناه ... بیاراین سپاه ایرانیان بسی کشته بسیار

ب ناجیداران ازیران زمین ... گریان سرانشه بدرد و کین جهان ازدیده گشته بسیار دریا ازدرد

فرستاده دیوی بدرد و بگفت ... بیاه اون شاه توران نخست بیران ازین بیشتر نشنود که بیجاره رایت سیون راه به

بشتان شنوین برین راز دراز ... نمانم کزین گفتن بهره نیست وزان اخر نشنده ازان جست

سترن زد کتس نشست نفوز ... رسیدن نامه بیان بیشه چون شد چنین راه بیدار ایستاد

بگفتا که ماها زبگنس سخت ... چو دیوانه از جای برخاست بفرشنک سان نه بیاغ درخت فرخش کن خویش را ازهمان

که ناشنده برتو نفرین بود ... بس از نامه این دوزخ این بود فرستند در اسپون ایران کن

کرایند که اندیشه زان تو دست ... بیاتا کران در دری فشرد است بیاتا جوا کرد دار کا بسد به پیش توار کم بی سازبه

بدو گفت رایت کاوس کیقباد ... مرا کردین از خون او بی نیاز بسد ازپسران جهان غاو گشت فرانه نشه فرخم ازاو گشت

بیاه بیرگاه اورا سپرد ... بسی رنج برد و بیاه نگذرد بی ازاو پرورش سیون خست فرخشان بدو کرد ا بخشن

چرانده بایوان گشتهم گفت ... کرایش فرب رود ایاه بگفت تو پرخش آن نامور ایهبار پیاش وبیارش بر شهریار

برین نیز نگذشت بسیار روز ... کران شد فرنگیس کیتی فروز بشیبه تیکون ماهیانه شده بخواب اندرون مرغ دوام دده

چنانه بدید سالار پیران بخواب ... کرشمی برافروخت از آفتاب

سیاوخش با شمی تیغ بدست ... بارزیقیه نشانه گشت

بخواب اندین پیران سیاوخشی را

ازین خواب بشتین سراز ارگی ... زفرجام بیقه یکی یادگی کزوز توانین خشم کوتاه گشت شب سور ازاده گیخسرو است

سیاوخش بانشمی تیغ بدست ... بیه گفت گشتهم فرزند خویش بیه گفت پیران کزین خیره رو خردمند پیش فرنگیس شو

سیاوخش را دید در خواب ... وزان خواب ترا بر سر افتاب کزین قیقه مرا چند چیزی بیان بکشتن چاندر بگیخسروای

دوان رفت گشتهم پیش پاه ... چدا گشته دید ز بر پاه شاه بیه وفت زان سپکبار گشت بیه گاه بیژن زبر ازاد گشت

بیاه بدت دین بپیران بگفت ... کزاینست پایین خورد و ماه جفت یکی اندرا ایین شگفتی بپیش بزرگی وزان جان افزین

که گزین گشت بیژن بچاه بزرگ ... بزرگ اختر افراسیاب سترگ بیاراه را بخش بیاراه را بخشنده گردش نثار

پیران بزرو بالا وان شاخ یال ... تز قیقه بروز نشت سال بزسیاوخش دود دیده بر آب بسکرد نفرین بافراسیاب

چنین گفت پاسانه را بخش ... که بیدار شد سپهدار سپاه بخواب اندرا ایه بزرگ پاه وبان اندرا ایه بزرگ پاه

بزرگ اختر افراسیاب ... بیاراه را بخش بیاراه را بخشنده گردش نثار

پیران بزرو بالا وان شاخ یال ... تز قیقه بروز نشت سال بزسیاوخش دود دیده بر آب بسکرد نفرین بافراسیاب

چنین گفت پاسانه را بخش ... که بیدار شد سپهدار سپاه بخواب اندرا ایه بزرگ پاه وبان اندرا ایه بزرگ پاه

فریدون از کرد رستم گوی بیدای — بفرمود بخسپد و بهشت و بیدای — بر ایوان بود کس نشنید نگار — بدو تازه شد فرهٔ شهریار

ازان تشنه دل بهره از نر دل — برافروز تاجی ابر افراز دل — چنان کرد از رنجش جان آفرین — کنون دور شد جنگ بد از زمین

روان کش منه از کرد خود بر بر — بر آمد از دل بیچ یاد سرد — بشبستان شه زنده گردد بسود — وما ما ز دل جوی و بر دار رود

ز تیزی پشیمان آید بشش سود — بران در رایی ز رنجش بزد — به رنگ بد بی زین قوله بسی — ستمها شنیدستم از هر کسی

بر اشوب خلقست از بد گمار — چو دارم از آموزگار — کزار نخجه تو دار بگیتیار — یکی شاه سر برنهد بر نهاد

چنان را بیرون آید بیاز — به پشت تو ران ز نهش ناز — کنون بوی ز بهر بایست بود — نه زار و غم و دار آید بشش سود

ز فرزند سیار شش بیاز آرزو — به پشت به بر جان از سیاه — بیاید ز بارد گر فرزند آن — روان جزه کرد و دل اندر بهمن

ز کرد مرا ز خراید فرود — بگلم رفت ان بوی دل کار بود — بگفتند و بنیکی دشش بگذشت — نگردد مرا ز کار درشت

مرا را بدرشش دهیان کرد — بیز و نشتاب نام شش بگزد — بران ماه انه گرمی خود کم — بر آن سر زده چه بر آرام

بیاید و دشش کس خرد باز آرد — بگفت آنچه یاد آید نشش ران بشنید — یکی تو شمردی سرای کهن

چه سازی که چار ده بدست تو شت — مرا راست و رام بشنو شت — کرا بد نگه بر بشش ز راز کار — بگیش هرمزد بشه آموز کار

بیاید بدر بیلوان شتاد بان — به نیک بود شش انان گمان — چنان آفرین ایشان کرفت — بفت و چنان بر ستایش گرفت

ز آید نشته شتا بان بران بر بید — گران خورد گشش چه آید پدید — چه دانست کز جان پندد بر بشش — و ز ان گشت نیکو بر آید بر بشش

بیاشید تخم کمی با خاک — ز بن شده بد ها چه شش با خاک — شبانان کوه تلد را بخواند — بجایی که کرد بشید بید را

بدین سر ز ان دل و بد را — سر بده بران تخیه و دار شبانان کوه تلو

گران را بد ز بد چو جان با خاک — بیاید ز بارد ز بد چو جان با خاک

بیاید ز شک آید از روز کار — و ز آید بد دل کشد خوار شتار — شبانان به کشید بسیار خسر — یکی وا به بارد خر شتار نیز

بدین نیز بگذشت چندین بسیر — سر انجام ز ان از یک و بسر — چه شنید شنه سار کو سر از از — بیز با ثراد شش بیگفت راز

بی بد و بسیان یکا تیره کرد — به شنه آمد ز آشک تجره کرد — چه وه سالخورده کشته کرد ی کرک — بسود و ز ان آمد از زخم کرک

ز ان آغاز بگذشته بشنید و بگفت — بر از خوب خسپده بر بنا خفت — چنین بارا به بدین روز کار — بیاید بیلوان آموز کار

شبانان ز ان آگاه کرده و دا شت — بیاشید تا بر آید بران گذشت — شنو ن نزد لا خفت بشته دهان — بیاشت تجره آهو بیان

بیاید که با بد بیابان بزنه — ز من شش ان بیتران بند — و بشنید بران بگفت به گفت — نماند نزاد و نشر و ز بگفت

نشست بز بارد و رشته کشش — به بر بشتر خورد شد فرش — نخورد و با شش ان شد خران — بگلم ز و بیابان او بیلوان

روان گشت بشته ز د و ماشید بار — بیاشه دوان دست او بوسه دار — بگفت که و بیران بران نر خسر — ز خش گشت ز آید و بشار بیبر

بزد ز گشش بیانیا در ز نا — هیگفت بارد ز بد یک ز آن — بد و گفت خسرو که ای با گهی — بتو بار د ز بشته د لا بی زنی

از ایران کسی گفت بدانه نیای ... چو از پدر بانت نخواند همی ... شما نزاده را چنین در کنار ... بگیرید ازو ی نوازی تو عار

خردمند را دل بدو بر بسوخت ... بگفتار دانش خرش بر فروخت ... بدو گفت کای یادگار جهان ... پسندیده نا سیر دل جان

شبان نیست از گوهر تو شگفت ... درخت و اشناسد بار بن بکشت ... ز بهر چران است بالای تو ... هان جام خسروانی مای تو

بایوان خرامید یازان بدوم ... بدو داشش از پرنیان فرش روم ... بدو گفت کز بهر بیداد شش اندر کنار ... بپرورد و بنمود رخ روزگار

ز رود و سرود و خورد آرام خواست ... سوی کوه و آب از بر آرام خواست ... بدین گونه تا سور سیاوش را نخواند ... بفرمود تا هر چه بودش بماند

گرانمایه تر بود بر همه دشت ... چنین تا سیاوش را نخواند ... گذشته سخنها ز ایوان همه

گزین کودکی کز سیاوش رسید ... بسیر و فرندان نشان پرورد ... ز ایران بلندی کی اندر خورد

ز رود کز نشسته بدی بر بسیط ... نگردد بهر هنر گان ایزدی ... چگونه کند نشته نیارد نهاد

و دیگر چو خویی ندارد بدیه ... بدو گفت سور سیاوش بدیه ... ترا خود نیاید کس آموزگار

یکی کودک خرد و خوی همنشان ... ز کار گذشته چه دارد نشان ... نه زو دستانی نه ز ایران خرد

تو ای خرد بینده پیش همه ... چه گفت ای خرد نده پیش سخن ... که هر دو ز کار ز پیش است

اگر شاه فرمان دهد بیگمان ... بیارم بر ت نا به پیش جهان ... بخشید تا به پیمان دلم شاد کن

فرید ون بیاد و به تخت و کلاه ... همید انشیخ را بیش راستان ... سوا دار کیانش پسوخته بود

بیارا د شش را بهم و زور ... بیا د اله هر مزد کیوان سپور ... بسیران چو بنشید از آسیاب

یکی نغز سوگند شان یاد خورد ... بر و رسید و نیک نا جو رد ... سپهر دو د دام جان آفرید

که نا یه بر ین گونه کس از ین ستم ... نه هرگز بر و بر نه نیز م ... همانگه ت او را فت بر نشست

زمین را بیر سید بیران بگفت ... گرای بر هنر شاه باد او جفت ... بدین آفرین بر تو شاه است

به نیکی خرد را همای تو باد ... زمین و زمان فال پای تو باد ... بفرخ ز نوان بدل شادمان

بدو گفت گر ان خرد دار کن ... چو ز م او ر د ه بخشش سور کن ... گر دان زبان چرب بر لوا یکی

گر ز ای گر ته بگرد خرد ... یکی ا ز و ز بر تو گر بگذرد ... بسر بر نهادش کلاه کیان ... به بخشش کیانی گمر بر میان

یکی یا ره کا فرین خو ر ست نغز ... بر و ر ت نران گو پا ک مغز ... بیا به بر گاه ا فر ا سیاب ... چیانی بر و ز داد بیه بر ا ب

روا ر د بر ا به گفت پا ر له ... ا ر د ن بر ان بخسر و ا ... ز د ا ز ا سیا به ا ... گر له تو ا ین پی تا ج خو له

بیر قیه بنشن اند ر ان شاه گر ... سپه ا بر ان در بنشن بر د ... چو ا نه بر د ا ز ا سیا ب ... بیا ر ا ی ز ا خ ا ز ش ها تو شه ر ا ب

د ر ا نشن نه گر ا فیز ه بیا نه ... بر ا ن حسر و ی ز د ا نبک ا د ... بر ا ن ا فشن یا ن ا ن فند ا د

ز ما نی بگه گر د ا ر ا بیه ... همگفت نگ ا فشن نا بیه ... نفی سپه ا ن گفت بر ا ن خو سپه ... بگیسر و ا نه د نش نا امید

زدادر دلش هیچ نگفت و چهر — زمانه بر انش انور آورد سهر — بدو گفت این نوز سیده جوان — چه آگاهی ز رستم ز زور و نشان

بر گو سفندان چه آرد همی — بر و بیش را چون نخورد همی — خنین داد پاسخ که نخجیر نیست — مرا خود گمان دل تیمار نیست

بدو گفت بنده ز بهر شکار — نزد یک شاه دلیران شوی — خنین داد پاسخ که آرد فراز — سواری ندیدم ز پس دراز

بپرسید بارش ز آموز گار — بدو نیک فرجام کردش ادای کار — بدو گفت جایی که باشد پلنگ — بیارد دل مردم تیز چنگ

بپرسید پس کز نهاد بهاست — نژادش ز شیر ژیان و ز اژدهاست — بیامد و بشکافت کوهی بزرگ — بر آورد ازو بچه شیر سرگ

بخندید بر شاه چون گلبن شکفت — بدو گفت کین را نشاید نهفت — بر پیل بنشست و آمد براه — نمودش همه رزم و کین توزش

بدو گفت در نیزه آویز خم — نشیبا نشیبا بخواهم فراز — بدو گفت بیدار دل نامدار — سوی بیشه شیران نهاد آن سوار

بر سر بر شاه یاسنج آمد — نشیبا نشیبا بخواهم فراز — بدو گفت کین دل ندارد درنگ — ز نزدیک بود مردم گیتی بجنگ

بشد تا بیامد بدان مرغزار — بدیدند یکی مرد بر سان کار — سواران بدو گفتند کین چیست کار — مگر دان با فسون را یاسنج کرد

بدو گفت رخشم بیاور بزین — رسید بدو گفت نخجیر شتاب — بیاورد و بنشست بر پشت زین — فرامان دو خشم بیاد و خشت

بیامد بر شاه چون باد دم — همی گفت کز داد او گرد کار — در خیمه خوابگاه شاهنشاه بود — ز نزدیک شاه اندر آمد چو دود

ز نخجیر و از ساز و کاخ و کمر — ز نخجیر و از ساز و کاخ و کمر — بیاراست بر سان شاهنشاه — بیاورد و بنشاند بر پیش گاه

بیامد بر شاه و بنهاد سر — بیامد بر شاه و بنهاد سر — بر و کشور و لشکر و تاج و گاه — بر و آفرین کرد و بنهاد روی

بپرسید کز کشور و لشکرش — بپرسید کز کشور و لشکرش — ز گردان و از نامداران کی — ز گردان و از نامداران کی

بدو گفت کز نامداران کسی — بدو گفت کز نامداران کسی — نیامد بدین مرز و بوم و بدشت — نیامد بدین مرز و بوم و بدشت

نشیدن نداند ز دوشش غمان — که هشیار فرگانش آمد نشان — گر از زندگی تیز بانی نوند — بمان شصت بر فراز گردی نهند

سر آمد ز دو آب بر گشت سر — همش گفتی بیدل بر او ای پسر — چو بر زد ششم جام بنجاه گشت — بگیرم مگر باد تا بوت گشت

در بغ آن گل خندهٔ خوش شاب بیست — بمان تیغ بر نده بار بیست — نگردد دلی کز هنر بر نخورد — گلی تا ز دون خواهد انشاخ سرو

بمی جز بمی از لطف نرود کار — که خندان کند پیر با یار زار — کزین ماجرا نامه با یاستان — بنامم بگیتی یکی داستان

گر آن کس که از هر سخن داد داد — زن جز به نیکی نیارد بیاد — دران گیتی تیز خواهش راست — که با تیغ تیز اشتباهی تراست

بگفتار دهقانان کنون باز گرد — بپیمان تاج و به سر آیندهٔ مرد

دگر بار پیوستن گاوس از فتنهٔ سیاوخش

گرفتند شیون بر کوهسار — که بگسست پیمان ز گودرز گاو — بپوشید درد بر گلناز زرد

جدا گرد سالار آن انجمن — ز بر پیکرها بیش بنجر زرد — نه در راغ نهر گلان ماند و نه

نه در راغ نهر گلان ماند و نه — به پیشه ایران را ز داغ درد — نه فریاد رس بود نه خورشتار

به پیمد خون گر نگفتند اوی — بر سر نه سر ازان تی پیوشیار — نیامد سر ازان تی پیوشیار

سر نامداران نگوشند زگاه — ز بر جامه بدریدن آیکسند — نیامد که از تخت بلکسند

بر آن سوگ بیشتر هزاران میان — هم دیده بر خون آغشته گان — زمان از نیایش نبودی زبان

چو طوس و چو گو در بر گیو دلیر — همه جامه کرده کبود و سیاه — همه خاک بر سر بجای گلاه

ز پس گاو آمد سپهبد نیو — شد از پیش ایران بر آمد خروش — بر خاک بیشه در آمد بخوش

بیامد بر آن کشته گان بر بپای — یکی هفته بنشست بر سوگ و درد — هشتم بر آمد بر شید بر دم

سه دیگر بر آمد بر پیلتن — بر آگاه گاوس بنیاد و زم — فرود آمد از زین بر خون دلیر

چو نزدیک بیشه ایران رسید — همه ایرانیان دار بنهاده سوگ فرود — که برگرد تم بی سلاح نبرد

بیاراست ترگ بر آن سان که دید — سر و تن بشستند تیر کار آورد — سر و تن بشستان تیر کار آورد

کلاه ترگ بر سر نهاد از بر — بر آن کین آن بیشه یار جوان — بخواهم از ان ترک بیژن روان

چو آمد بر ترک گاوس سیک — بیامد بر خال بر خال بیک — بر آگندن و تخت آمد بیار

تو را هم سوی داده بهد خویش — سر آمد بر گرز افسر خسروان — که بر موج دریا نشیند پلی

ز را بر نشست خورد شاه سترگ — نمانند زنهار بر زبان ترک — گشنج نیز آورد بر فرمان زن

سیاوش بگفتار زن شد بیاد — بخشید زن کو بر آمد نژاد — بیامد بسان یکی خوش سیاوش نبرد

در بغ آن سر و بازوی گردیی — در بغ آن بر و فال کیهان اوی — بر آگاه بر دیی بیایان آمد

چو در بزم بودی بیاران نبرد — بزرم اندرین نامداران نبرد — چو بر رخش بودی سر انگشت مهین

کنون من دل و مغز تازنده ام ‌ ‌ همه خشک با چشم گریان کنم ‌ ‌ چنان چون دل خویش ریشان کنم

بگیرد گاودس در چیر اویی ‌ ‌ سریر جهان سود اوده بنیاد اویی ‌ ‌ نه برده بگیسوش پیروز کنید ‌ ‌ نه تخت بزرگیش در خون کشید

تهمتن رفت از بر تخت اویی ‌ ‌ جهان تنگ درپیش دران هراویی ‌ ‌ مدار از که باشم مرا باز نشم ‌ ‌ فرود آیم از تخت ازاده خویشکارم

بخنجر ببرّیم گردنش براه ‌ ‌ نه جنبید بر تخت گاودس شاه ‌ ‌ بیامد بدرگاه مانند گرد ‌ ‌ بیاورد خون او بیده دو رخ زرد

همه شهر ایران بجانم شده ‌ ‌ برآورد و بر دیگر دستم شده ‌ ‌ بیک هفته با سوگ مالید چشم ‌ ‌ بدرگاه بنشست دل پر ز خشم

بشستم بزو نای آیین کوس ‌ ‌ بیامد بدرگاه کوه زرّه طوس ‌ ‌ چو بشنید گشتاسپ فریاد و کین کیو ‌ ‌ چو شاپور خراد برزین نبو

بپیمود راه گاودس را هم شیر ‌ ‌ گرفته کمربند ازدهای دلیر ‌ ‌ همه سوگواران ایران بهم ‌ ‌ بدیده پر آب دل پر ز غم

بدیدند تا من کفت رستم کرم ‌ ‌ برین کین بیاورم دل پر خروش من ‌ ‌ فرامرز رستم که بد پیش رو ‌ ‌ بگیسان همی مرد و سالار نو

کرانه رجیان چون سیاوش سوار ‌ ‌ نه بنشست و کس نیز یک تا ندید ‌ ‌ چنین کار یکسر بیاورد خوزد ‌ ‌ کزین گونه بر خرد نتوان شمرد

دو لشکر بدو بنگرستند روان ‌ ‌ زمین را نوخون رود جیحون گشت ‌ ‌ بدین گونه تا در جهان زنده ایم ‌ ‌ بدین گونه بیداد کس ندیده ایم

بران طلعت زیبن کجا خون او ‌ ‌ فرود آمد از باره بر روی او ‌ ‌ بخواهد همی ای روان جشم ‌ ‌ بگردم شود بردم در درخشم

وکر همچنان هم بدو بسته چنگ ‌ ‌ نهاده بگردن بر هم بالنگ ‌ ‌ بجنگ اندرون خود چنین کو بشنید ‌ ‌ دو دستم بهشته بکم کمند

وکر نه من و کر ز شهنشه تبیر ‌ ‌ بر انکیخت اسپ و بیامد دوان ‌ ‌ بیامد دو جشم بکردار ارزم ‌ ‌ حرام است بر من بیاجام بزم

کنارنگ با پهلوان هژبر بود ‌ ‌ چو بشکوه او از بر رستم شنود ‌ ‌ از آن تیغ کی بانگ برشد ز تخم ‌ ‌ تو کفتی که این شد کنام دژم

بیامد کرفتند یکسر خروش ‌ ‌ تو کفتی که میدان برآید بکوش ‌ ‌ برآمد خروشیدن کاودم ‌ ‌ دو نای اسر عین او دیده خم

داستان رزم بزرجمهر بختکان فرزند بختیشوع با دیو سپید و خشی

بزد هره بر پشت پیلان کیام ‌ ‌ سپه پیش کین بر کشید از مقام

جهان بر پسندد که کین افراسیاب ‌ ‌ بیامد بدرکاه با فر و تاب

بپیمود کردان ایران میان ‌ ‌ ز بیران و از پیشه تا رودبار ‌ ‌ بیامد بدرکاه با کوس و کرد

بیرقت تا مرز توران رسید ‌ ‌ بیامد بدرکاه با کوس و کرد

چو آمد بکوش آمد رستم کرد ‌ ‌ بیامد بدرکاه با کوس و کرد

بسی بر دشتبان زان سپه کار زار ‌ ‌ بیامد بدرکاه با کوس و کرد

بپرسید و کفتش چه مردی بکوی ‌ ‌ بیامد بدرکاه با کوس و کرد

چه داری ز راز اسیاب آکهی ‌ ‌ بیامد بدرکاه با کوس و کرد

نیامد کزو نام بردست من — روانت بر آید ز تابیدن تن — فرامرز گفتا ای گو نبرد — منم یار آن پهلوانی درخت

کز و دست او نیز جان نشود — چو خشم آورد پیل جانی نشود — چه پرسی ز نامم که نامی من — که بر کشور هیطال نامور انجمن

مرا با تو بوکوهر دیو زاد — چرا کرد باید ره و جند باد — کو پیلتن با سیاوش کمر — که اندر جهان کینه خواه اوی است

بکین سیاوش کمر بر میان — بست و بیاراست چون شیر ژیان — هزار و دو ترکی مرزبان از ردوز — سواری و اورا نیامد بسود

مرا را زاده بخشنده گفتار اوی — یلی خام دانست پیکار اوی — بخندید و بفرمود کامد زره — نگارا سر اسر ستاره بر سپید

زره بر کشید از ز دور دیو سیاه — بسر بر نهاد آن ز ابر سیاه — یلی گرشند از نامه کوس کوشش

زهر سو بر آمد سراسر خروش — سر اسر سپه را هم بر شکست

چو او از کوس آمد گرد نای — فرامرز را دل بر آمد ز جای — یکی حمله آورد چون شیر مست — سر اسر سپه را هم بر شکست

بیفکند بر فتراک زرکوان زار — بیفکند یکسر ز کار زار — همی شد فرامرز نیزه بدست — همه راز او را نام یزدان بخست

ز تف سنان سران هزاره و دوست — بر او راه و را گفت نتوان بخست — چنین گفت کاین سگ سزای منست — سر اسر سپه گشتند از کار زار

ز رویش سپید از ترکان بریده — خروشی از ایشان بر آمد سپید — بر انگیخت از جای اسپ نبرد — بیفکند بر نیزه بر خنگ را

یکی نیزه او بر گرفت از زمین — که بگسست زیر گره آهنین — خیان بر گرفتش ز زین بلند — که آتش تو اندر دمیدی بسنگ

بیفکند بر خاک اسپ فرود — سیاوخش را داد چندین درود — سر نامور دور از او تنش — بگفتا دلاور همیرا هنش

چنین گفت کاین بد بکین نخست — بر انگیخته شد نخم بر جانش رست — بسوزم بر و بر شش آتش اندر فکنم — همی دود بر شته بباید بدن

یکی نامه بنوشت نزد پدر — زگاو و دراز او بر خاشخر — که پیر بر گشتم از کین و جنگ — ورا بر گرفتم از زین بلند

بکین سیاوش بر بردم سرش — بر انگیختم آتش از کشورش — ورا نسو نوبهر بیاره نزاد — نیزد بسک ساسان بر توران سپاه

که آمد بکین رستم دیلتن — ورا را در آسیه بر نه خوار — بر او بر و از مرز توران دمار

سپه را سراسر هم بر زدند — بسوزم و بیر آتش اندر زدند — چو بنشست از آسیا به آسمخ — همی گشت ایران و ویران همی

که بشنیده بود از لب بخردان — را اختر شناسان دانا بدل — که چون ماه نو ران بر اید بلند — ز خورشید ایرانش آمد گزند

ز کشور سراسر مهازران بخواند — درم داد روزی دهاز ان بخواند — بیاورد چوبان بمیدان گله — نماند انچه بر داشت سهمان یله

در گنج گوهال بر گستوان — بران تیغ و تیر و کمان گران — بیامد بر آن تخت رزم و نبرد — بیان آتش و طوق زرینش کمر

بر دستور گنجور بسته کلید — بگاه و میدان درم گستریه — چو فرخ سر سهراب ارسته — بران پر آگنده نشه خواسته

بیزد کوس رویین هندی درای — سواران سوی آن درم آورید — سپه را ز تنگی بیاسوده کنید

بگسده لهراسپ از بید پور زال — برزمگه بیامد چو شیر ژیان — سر نامداران بیابانه جنگ — بیامد بر آن رزمگاه بزرگ

شکسته شود دل بسه را یکسنگ — بسود زین سخن شیر بر شاه تنگ — برادر ترا دان که کهتر بود — فرومایه برادر برابر بود

بسیران چنین گفت بلیس بسلیم — گرفتم بسلوان دل شاه ارام و شرم — به پیش تو یاما صف کارزار کرد — به پرخاشش دیدبان زانی دست برد

بمانا تنون زور و رزم اقران گزاشت — شکستش دل من ندانند درست — گر ان کشم فیلک خیلک هشنگ — بیارم به بخت تو ورشاه تنگ

برابه بدلست من این کار کرد — بکرد در اختر بد مکرد — چو بشنید زو این سخن شیر یار — یکی اسپ شایسته گلرزار

بدو داد و با تیغ ماکستوان — بیاراست مر فیلک را بسلیم — همی رانه چون شیر با یاد دوم

بیارایدن گفت رستم گواسپ — چو بشنید بسلوان بدرید جسد — بزد دست تیغ از میان بر گشید

بدو گفت رستم بیک تاز فیلک — بیارد بیاراد آهرمن فنک — بر او گشنه آن دو فیل بجسم — درمان کسیر کوه از پا بسلیم

یکی نیزه زو بگسرا نگیزید — بروی اندر شتی هر دو پای بر نشست — فرامرز چون دید یاد اندر شتی — گریبان بر خشم بیکبار اندر شتی

یکی تیغ بر نیزه بسلیم — بزد نیزه از تیغ او شد دو نیم — و گر باره زو بر سر ترک اودی — شکسته سنان تیغ بر خاستی

چو رستم رخ فیل سیاه شنگ دید — بر او تخته با یکی شیر مرد — بیاورد و بگرفت و بر پای داشت — بیاورد نزدیک آن یاد دوم

برافت رستم و خنجر بسلیم — ز افسر سنان سان و از هر سوی آن — دو یکسر گران بر سر نیزه داران

چیا زا چب در رهی بود بود — ز افسر نیزه بر و نیک بشتوده بود — یکی بسلیم از نیزه زور گار — گذر یابم و شد او سوی گار

بیراورد از تو در جان سر سر — بیاورد ان تو ران نیزه و کمر — عنانگاو را آنان اندر گشت — گرایید بر گشتم درمان اندر است

بلنگ چنین گفت گرخای خویشتن — میارید کس هیچ تیمار خویشتن — شنوم بر گرایم تن بسلیم — بدینم گزار و پی و شاخ و دوم

یکی نیزه چنان بر سینه بر گرفت — بشفارد ران ترک بر سر گرفت — گران بسلیم از نیزه کار بد سنان — بخشم اندر او اوفتاد سنان

بخمید تنگ بر لب بر اورد گفت — یکی تافت از قلب یاران صف — چنین گفت ایا نامور بسلیم — مر او را نیست تا بسوزی بدرم

بهینی کنون از خم چرخ نیلگون — گران بلیس نه بچه عنان سوی فیلک — بگفت بر انجخت از جا تو نه — در اید بکین چون بسلیم بلند

یکی نیزه زو بر کمر بند او دید — زمین بر ز تنش بگرداگرد — یکی تاخت تا قلب توران سپاه — بمید اندر شتن و او در قلبگاه

چنین گفت کورا بدر پای فرد — بدو شد گرد شد یا چو رد — عنان را به بمید ان نرم گاه — بیاورد و ان با بقلب سپاه

تو بسلیم بر گذشت از برش شنگ — بیارید بر ان افسر تنگ — شکسته بمید و بتره شد از سگاه — ز هر سو همی تافت بر چند میل

خروشی بر امد ز لشکر بر و دو یل — دو رشتند از لشکر شاه توران سپاه — ز هر سو همی تافت بر چند میل

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — یکی کوه در یا شد و دشت کوه — ز بس نیزه و نارک و گرز و تیغ — هوا شد چو دریای پر موج میغ

عنان بر جهان شد ز گرد و ز خون — بکشتند چندان ز هر دو گروه — که شد خاک دریا و هامون چو کوه

تو گفتی بخون خورد شد بیستون — سپهر ار ابید بر شید گرد سپاه — سپهر ار ابید بر شید گرد سپاه

غلامان رسیده بر بندگان — بیان نامه در خوبی بندگان — در گنج دینار بر پایه تاج — بیان نامه دیبه تخت عاج

بچالاکی بر سو بخنگ اندرش — بسی گوهر از کنگ بگشاندش — سپه سر بسر زان تو انگر شده — چو یاره طوق افسر شده

یکی طرفه‌تر از دارا ی تخت عاج — بیان یاره طوق مشتور عاج — بپرداخت بر کس که تاب آورد — دگر رسم افراسیاب آورد

نامه سرش را زتن دور کن — وز و گرگ ران بچه سور کن — بسی گوهر خوب پیدا ایمنی — بیارد سوی پیش او هر مني

موقر شده باید که داری بیار — بزرگ ایمن از خوی اهریمن بیار — تو بی بزرگ را بزرگی تمام بس — همه سوی دوراه دادن بسی

گوی بی بزرگی بخت جاوید نیست — مری بزرگ از فر جمشید نیست — بسی بهتر از تو بیامد نشست — جهان را چنین بود و خواهد بدست

یکی تخت یاقوت یاقوت نگار — بسی جامه و فرش و دینار و بار — بیاراست و فرخ در بکوفت بار — همان روز تا روز بزم تو دار

هزار از گوهر نام دار — هزار از گوهر نام دار — هزار از گوهر نام دار — هزار از گوهر نام دار

سراپا بسته از بهر من نشستیون — مرا یاد بهر گوهر آمد بکار — بر آنست یکی از تو را بشکرد

گرانمایه از بهر من نشستیون — گرانمایه یاد آورد من بکار — زدندان تو تن بیارد بروان

فرستاده دیبا چینی بگیر — فرستاده دیبا چینی بگیر — بدو گفت سالار مهتر توی — سیاوخش را برادر توی

بیارا بگیتی بر اورند مهند — نگفتار بگشای بر زر گشته — بدو گفت سالار مهتر توی — نزدان نامداران خود کام او خواب

باهن و خشم آهنی آبگین — که هست اندرین هفت پرده نهفت — چو بیدار شد شاه ایران زمین — نزدیک بیدار خسرو بتاب

بگفتند دعا بندگان چاکریم — زیبی خبر نوشان تو نشنیدیم — چو دیدار ایران بدیدار شان — تهمتن بیاراست دیدار شان

همیگرد بخشیر یاقوت و بار — رسیدن رستم بخیمه گاه سیاوخش — برابر برش نوذر کار دار

خانه به که روزی نرود اندر بهشت — نه بخیمه گران خرامید تفت

یکی ترک نامه بخشش رهنمون — به پیش اندر افکند آمد بروان — یکی بنده را نامداران نشان داشت — تهمتن بدو بر نشان نامه گذاشت

از آنش بیامد بسی بوی آب روان — فرود آمد و بسته بر بارگی — پس آن ترک یافته زنهار برگشت و — به پیش رواره همیگرد یاد

گرانمایه گاه سیاوخش بدید — بروتازه شد رزم را کین — چو گفتار آن خیره گشته بشنید — فرود آمد از باره بر پای خاست

رواره چو بنشست زان سخن — بیرزید بر هم بخشم توان — بیرزید بر هم بخشم توان — بیرزید بر هم بخشم توان

یکی بانگ بر زد بدان ترک زشت — بروتازه شد رزم را کین — چو گفتار آن خیره گشته بشنید — فرود آمد از باره بر پای خاست

گرفتند شبرنگ بر زین نهای — رها کرده مر زابل شده ترک را خون — دو دیده بدان بنده بر بگشای — غمی یافتند از بر آب روی

گرفتند شبرنگ بر زین نهای — گرفتند ریگ بر خشم زابلیان — رواره یکی سخت بر گشته خوار — فرو ریخت آب از دو دیده بروی

کزین پس نخیزم چو من نه خواب — بپردازم از گفتن افراسیاب — نام گرد رستم بر سایه بیچ — همه جنگ را کرده باشم بسیج

بیامد بنزدیک ایران سپاه — خروشید چون روی او را بدید — بدو گفت ایدر بمانی بجای — تو با من بگردی بدین آبگیر

چو بشنید گودرز بگشاد راز — ز گفتار شان خیره شد مرد و زن — چرا باید این بوم بر بنشاد ماند — بیکی را بدین بوم بر بنشاد ماند

فرامش بکن گفتن آن بیشه زار — بر آنگونه آن بیشه زار را بجای — بیامد بکوه اندرون بر بجای

همیگشت کوه و بیابان گروه
برخ سنبلستی و دوار کراه

چنان بد کزاوزی در اندیشه بود
بپرسش یکی نامور پیشه بود

بدان مرغزار اندر آمد بزرم
بدان جایگه از آتش اخراب دید

فرود آمد از اسب و اندر گذشت
بگفت و شنید اول از هر دری

ز کیخسرو اندر بپیچید نشان
همیگفت تا مانگر دیر بماند

بگه ماجوی یکی شد و روز
چه دارم همی جستنش را درنگ

جهاندار خسرو زیادر نژاد
کنون تا برآرم اندر یاران نشان

سه منزل بپرسید از و روز
برآمد بدان مرغزار و بدشت

بگه گفت کز بامداد ابر بهار
بیارامگاه اندر آورد روان

سه منزل بپرسید از و هر کسی
ز هجتن سرایی و دشت است پر

بدان مرغزار اندر آمد بزرم
یکی چشمه دید اندر آن مرغزار

یکی جام می بر گرفته بچنگ
بر آن چشمه بر نارون سایه دار

بدو گفت سیاوش بر تخت عاج
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بدل گفت کیوان بخسرو نماند
بپیمود و بشناخت کو شاه نیست

بدو گفت کیوان که ای نامور
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بدل گفت کیوان بخسرو نماند
بپیمود و بشناخت کو شاه نیست

بدو گفت کیوان که ای نامور
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

نشان نمودن کیخسرو مر کیوان را

بدو گفت کیوان که ای نامدار
بدو گفت کیوان که ای سرفراز

کی فرامرزی یا دو یا فریبرز
بدو گفت کیخسرو این نیکمرد

برانم که اندر پرستش به بیژن
همیگفته تا مانگر دیر بماند

بجایی که آتش ز اخراب دید
بدان جایگه از آتش اخراب دید

بپرسش یکی نامور پیشه بود
بپرسش یکی نامور پیشه بود

بدان مرغزار اندر آمد بزرم
چنان خرم و خوب دل بنشیم

فرود آمد از اسب و اندر گذشت
بگفت و شنید اول از هر دری

ز کیخسرو اندر بپیچید نشان
چه دارم همی جستنش را درنگ

بگه ماجوی یکی شد و روز
مر او گفت بپرسید از و روز

جهاندار خسرو زیادر نژاد
بیارامگاه اندر آورد روان

سه منزل بپرسید از و هر کسی
ز هجتن سرایی و دشت است پر

بدان مرغزار اندر آمد بزرم
چنان خرم و خوب دل بنشیم

یکی چشمه دید اندر آن مرغزار
بر آن چشمه بر نارون سایه دار

یکی جام می بر گرفته بچنگ
بر سایه او فرهٔ ایزدی

بدو گفت سیاوش بر تخت عاج
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بدل گفت کیوان بخسرو نماند
بپیمود و بشناخت کو شاه نیست

بدو گفت کیوان که ای نامور
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بدل گفت کیوان بخسرو نماند
بپیمود و بشناخت کو شاه نیست

بدو گفت کیوان که ای نامور
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بزرگ سنبلستی و دوار کراه
بپرسش یکی نامور پیشه بود

بدان جایگه از آتش اخراب دید
بدان جایگه از آتش اخراب دید

بپرسش یکی نامور پیشه بود
بپرسش یکی نامور پیشه بود

بدان مرغزار اندر آمد بزرم
چنان خرم و خوب دل بنشیم

فرود آمد از اسب و اندر گذشت
بگفت و شنید اول از هر دری

ز کیخسرو اندر بپیچید نشان
همیگفت تا مانگر دیر بماند

بگه ماجوی یکی شد و روز
چه دارم همی جستنش را درنگ

جهاندار خسرو زیادر نژاد
کنون تا برآرم اندر یاران نشان

سه منزل بپرسید از و روز
مر او گفت بپرسید از و روز

جهاندار خسرو زیادر نژاد
بیارامگاه اندر آورد روان

سه منزل بپرسید از و هر کسی
ز هجتن سرایی و دشت است پر

بدان مرغزار اندر آمد بزرم
چنان خرم و خوب دل بنشیم

یکی چشمه دید اندر آن مرغزار
بر آن چشمه بر نارون سایه دار

یکی جام می بر گرفته بچنگ
بر سایه او فرهٔ ایزدی

بدو گفت سیاوش بر تخت عاج
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بدل گفت کیوان بخسرو نماند
بپیمود و بشناخت کو شاه نیست

بدو گفت کیوان که ای نامور
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بدل گفت کیوان بخسرو نماند
بپیمود و بشناخت کو شاه نیست

بدو گفت کیوان که ای نامور
بپرسید و گفتش که ای نامجوی

بهودی در من بدین خوبی
که روی تو ندیدم هیچ زان پس
که دانه بگذشت که نمی زنده ام
نجا کم در کمانش افگنده ام

سیاوخش از زنده گردیده می
زمان را بخش بر سیده می
سپاس از جانداری کین ای بخت
بخسپید ای دشمن ای سر اندر نخت

بنشست ازان همه بر دو براه
بپرسید خسرو ز کاوس شاه
وزان هفت سالار غم دور از دین
ز کشته دنی خوار نه خویش و اوی

بگفتند با شاه گیهان خدیو
که دادار پیچید چه افگنده دیو
هم از خویش کاوس تا تور زین
خسرو بر نشستن و در دادرام نفرین

ز کاوس کشتن سیاوش بگفتند نیز
ز دیدار پسر گشتن بی بار و پر
نه بهزاد ازان هر که افگنده بند بدین
مسر اسر بپیرانی اندر زمین

دل خسرو از خود در کین سوخت
بگردانش افسر بر افسر فروخت
بهر گفت اکنون ای نیک دارنده
ترا بر دوده نخشی ننگ و نفرین

سر اندر بر آمد بر کین بگوی
بهر جنبش آرایش آمد بروی
نشسته نشست از بر زین نیو
بپوشید پشتش بسر بر گیو نیو

بگیتی نبد مانندی کرفته بکتاب
بر آمد سوی میدان خشم آورد
بر آنگه کمانش بزه کرد چنگ
روان گیو سوی از دل آرزوش

بر آمد سوی میدان خشم آورد
چو آمد بدروی میدان فرود آمد
فرنگیس را نیز کردند یار
بر آنگه کمانش بزه کرد چنگ

که بر سر براه اندر آمد بروی
فرنگیس گفتا در نگ اندر آریم
چنان از دلیران پرخاشجوی
چنان بر قلب حوشی تنگ اندر آریم

ز کمان بر آمد بپیکان خدنگ
بپیکان بر آمد بپیکان خدنگ
ز پیکان بر آمد بپیکان خدنگ
بپیکان بر آمد بپیکان خدنگ

بگیتی نبد مانندی کرفته بکتاب
بر آمد سوی میدان خشم آورد
بر آنگه کمانش بزه کرد چنگ
روان گیو سوی از دل آرزوش

بر آمد سوی میدان خشم آورد
چو آمد بدروی میدان فرود آمد
فرنگیس را نیز کردند یار
بر آنگه کمانش بزه کرد چنگ

که بر سر براه اندر آمد بروی
فرنگیس گفتا در نگ اندر آریم
چنان از دلیران پرخاشجوی
چنان بر قلب حوشی تنگ اندر آریم

ز کمان بر آمد بپیکان خدنگ
بپیکان بر آمد بپیکان خدنگ
ز پیکان بر آمد بپیکان خدنگ
بپیکان بر آمد بپیکان خدنگ

افتن کیخسرو و افتن شبرنگ بهزاد را

بگیتی نبد مانندی کرفته بکتاب
بر آمد سوی میدان خشم آورد
بر آنگه کمانش بزه کرد چنگ
روان گیو سوی از دل آرزوش

بر آمد سوی میدان خشم آورد
چو آمد بدروی میدان فرود آمد
فرنگیس را نیز کردند یار
بر آنگه کمانش بزه کرد چنگ

که بر سر براه اندر آمد بروی
فرنگیس گفتا در نگ اندر آریم
چنان از دلیران پرخاشجوی
چنان بر قلب حوشی تنگ اندر آریم

ز کمان بر آمد بپیکان خدنگ
بپیکان بر آمد بپیکان خدنگ
ز پیکان بر آمد بپیکان خدنگ
بپیکان بر آمد بپیکان خدنگ

همی شنید دل کیهو خسرو یانه — بران خبر بیکبار زبان بگشاده
بخون جگر خسرو شد روی من — چو بشنید اینسخن بهرام گفت
بلی بود تا پیش او رفت کیهو — چنین گفت بهرام این پهلوان
بخون نشستن روی مرا گر دیار — بزرگوار روان من دیو شاه
بلا سپ اندر آنده چنان بندگیهو — بلی افرین خواند بر شاه کیهو
بیامد زرد بود بدین مژده گیهو — برانگیخت بام هنر یاد کرد
فرو برد فرمانش نشنید یاد — سخن دولت دیدبانی نبود
فرمانش چون بشنید این سخن — شد از آن دیده در خشم پاسخ بداد
چو لب از دو دیده پر آکنده کرد — سبک بیوک گنج آکنده کرد
یکی گنج لگنده دینار بود — گر بود یا قوت بسیار بود
سر گنج بگشاد و بخشش گرفت — بران گنج گرمایل بر دستوران
بدو گفت بهرام کین گنج را — چنین گفت با گیو گودرز گنج
بدو گفت گیو ای سرافراز مرد — بیاورد گنج و بیاراست خوان
بدو گفت بهرام کین گنج را — بدو گفت گیو ای سرافراز مرد
زمین کرد و از گنج بسیار برداشت — بیامد بسکالا نش بر گشته یاد
چو افشاند بر خرمن خشم گیو — گرفتند چندانکه بر تافتند
بدان ترک بر یابه بر گستوان — بیراه بیابان نیارست کار
چو این کرده شد بر نهادند زین — برفتند بر سان بر کوه باد
سران سوی ایران نهادند روی — که خسرو بایران نهاد است روی
نهادند بر ران همی گفت سخت — بزرد یک بیدله دل شاه نیست
چو بشنید بهرام گفتا درست — بفرمان شاه و دگر طیلسوی
بزرگان گردن گراز و گیو — رفتند گردان بکار تذرو
بیامد چو نشنید یار مان — بگاه پسکار تاج
بر آشفت بر گیو و رستم بدان — چرا آمد این مژده بر سر کشان
بیابان بر انگیخته گرد جوان — بخواب اندر آورد دیده بسر

همیگفت کاهرمن چاره جوی — بگیل چاره یکی گفت نیکو روی
گران کرد تا ران عنان سیاه — که بهرست این چاره برای جوان
دو دیگر که بفسانه آورم بر نژاد — دل بد سگالان تو کنده باد
بر آید نشه مغفور روان چاره جوی
باشد کسی کز فرمانبرد شان
بر و رو سیاهی بسی بر کرد یاد
بیندا یکی از نشستن در جهان
بیان خنجر و تیغ گرز گران
به بینی نارنگون بر چه خوان
بدو گفت کای بانوی بانوان
بدو گفت کای مهتر بانوان
سر بد سگالانش بر کنده باد
گرفتند چندانکه بر تافتند
بیراه بیابان نیارست کار
برفتند بر سان بر کوه باد
که خسرو بایران نهاد است روی
فرنگیس شاه و دگر طیلسوی
بلرزنده بر سان شاخ درخت
برفتند گردان بکار تذرو
بفرمان نارنگ سپهدار سوار
فرنگیس نارنگ دیده بسر

هم آورد با گیو نزدیک شد / چنان چون شب تیره تاریک شد
گریزان از آن پهلوان بلند / ز فتراک بگشاد پیچان کمند
به پیچید گیو ای سرافراز یال / کمند اندر افکند گردش دوال
بیفکند زخاک دستش ببست / سلاحش بپوشید خود پرشکست
بیاورد پیش اندر افکند خوار / ببردش بدور از لب جویبار
سر آن پهلوان اندر آمد به بند / ازین بر گرفتش به پیچان کمند
درفشش گرفته بدست اندرون / نشسته با لب آب گلگون
چو ترکان درفش سپید از خویش / ندیدند افتند ناچار پیش
خروشی آمد و ناله کرنای / دم نای سرغین هندی درای
چو این دید گیو اندر آمد بتاب / چو کشتی فراب اندر آمد بتاب
برآورد گرز گرانی بگفت / سپه ماند از کار او در شگفت
سبک شد عنان گران شد رکیب / سر سرکشان خیره گشت از نهیب
به تیغ و به گرز و رکیب و به باد / بلا بر الهی خاک بر سر نهاد
ز افکنده شد روی هامون چو کوه / ز گرزش شدند آن دلیران ستوه

قفای پلان سوی او بد همه / چو شیر اندر آمد به پشت اژدها
چنان خیره برگشت بگذشت آب / که گفتی ندیدست لشکر بخواب
دمان تا نزدیک ایران رسید / همی خواست از تن سرش را برید
بخواری پیاده بروش کشان / دوانید بر از درد خون پیشان
چنین گفت کین زن بیوفا / گرفتار شد در دم اژدها
مبادش بگفتار او سر بداد / گر او خاک گشت این شود تیز باد
ابر شاه ایران گرفت آفرین / خروشید پوشید روی زمین
همی گفت کای شاه دانش پژوه / چو خورشید تابان ما میان گروه
تو دانسته درد و تیمار می / ز مهر تو با شاه بیکار می
سزد گر من از جنگ این اژدها / بفر و تو بخت تو یابم رها
بکخسرو اندر نگه کرد گیو / بدان تا چه فرمان دهد شاه نیو
فرنگیس را دید دیده پر آب / زبان بر ز نفرین افراسیاب

بگیو از زمان گفت

زراسپ آنهزار آنه دود شم بهست — برآمد بزین خود برنشست — بخان سرشاه خورشید شاه — برادار برگاه تخت و کلاه

مرادار بیکبود سوگند سخت — بخواد خواهم دگر نشست تخت — بیک را بکیرد بکیرد بکیرد — روین هم چنین تا بجای نشست

بدانم چوارا است نزد سپهر — بخواهم بر بهمن نامجاک مهر — زبانی سر دیلم انهزکند — بیرسکر زبان آبرسوکند دهند

کر بکشتن بیایه زخیدین سوار — بلنا بسر دار دان اوزکار — چو بشنید کفتار شان فرسیاب — بپرده درخشم اندر آورد راب

بیک بلنک بزاور بشتن بر انه — بجیحه بران فوج تشتن بجانه — دز نشتن تیمتر انهزا فکند دو — بهرشتا سوکند بب برکشاد

کر کیسو سروتر ران دیو زاد — شونه ابر غرنده کرشد باد — فرود آمد ان شان ابر بلند — بپرود دشت و تیغ بکان دیدند

سیاشش برم بنشیند بر تخت — چیان دیم نانم بزر ریخت — چو بنجسر دبیران بکوید بلی — فرنکیش یاران چه بوید بلی

خرد دسر کشان سوی جیحون کشید — بلی دامن ازخشم در خون کشید — سیوشان فرود آمد انهز شتاب — بخانه ازانکه بکفت اندر آب

کر کیسو خسرو زجیحون کذشت — بشاه اندر آمد کفتا بهشتان — کذاند بکفت از کریاستان

کذار تخمه نوذر کیقباد — بیک شاه چهره زبردد نژاد — کهنوذران بنیز آکند خاشان — نشانه بران بوم بر شارسان

برسیده تهمتن کیو خسرو بیاب — بلی بود شان بر نه تشتن شتاب — کرفتند بیکار یانه خوله — کهشتن کهرام بهست بر کذاه

فرستاده بیانه کشتن درود — بیرد کفت انی بیانه بخواه — نشستند زر بیانی بخسرو کذشت

بلی کر کذر بانه بهرت زاب رود — ازین چاهرکت بخواهم یکی — که آب سوا نزا چه دارد شاه

بخواهم ازو بانر کفت انهزیک — زرانی بخواهم ازو اسپ سیاه — کذر دده و تنک انهز آنه سیاه

بیرد کفت کیوان کسسته خرد — سخن ران دلیرو کرانهز مرو — وکر این بهرسکار افسر زناه

کر ایاد بر شاه جوانی بلی — بیانا افسر ماه خوانی بلی — تسا این جهان بهری بدین

سه دیکر چو شرنک بهرام را — که کوتاه دارد بتیک یاد ریا — هیارم کر جیحیه کشتی زژه — خشن باد و بیمانی این خاکسار

کذرد خشن این زاب تر — نه اکنش برابر بود کار کر — بشهر زره بر نشستن شدن نه بشهر

کنون اب یارا د کشتی ترا — بزین یار نیان در نشتی ترا — بشهر کفت کیوان ازو کیخسرون — نه بهتر این اب چر نیکرا

فرهیدون کر بکذرد تشت از اوند زود — بلی داد کفت می را درود — چنان کرد اسپر شد اورا زمین — که یارد نشستن بود با فری

چیامد تشت ارشاه ایران توئی — بیاه و لیران شیران توئی — بیداب اندر آیی بود بر توراه — که یابد فرود برین در بیابان کناه

کر این کوه آخرش یابد کذر — کرانی بیابد کذر کر دسرت — که بیکار بهرکفت شاهنشاه

هرانیز یادر زبهر تو زاد — زرانی بیاره یاد ان کمین بیکی — بیانه دهان تالب اندر آب

مرا بر کشته اندره بردار حوذر — فرکنیش را یانوان شهریار — دکر بر نعل اندرون بسرد

بدو گفت کنجور دانست بس — نیایم بزودان فریاد رس — مرو تا سر از بیم بر باد جوی — مبادا بسیر بر خاک بنهاد روی

بگفت و بپیش اندر بنهاد روی — نپایید و داد اندر آورد بوی — بیاب اندر آن دل فریبم توی — بخشکی بمان ره نیابم توی

ز گفتهٔ خسرو سیاه — چو گشتیبی را نداد آن پناه — بخشکی ترین سر فرو گشت — روان و خرد سایه بر گشت

بپرسید و فرمانبرش دگیو و گیو — شبانان چو گشتند بر سان شیر — جهانافرین راهنمایش گرفت — بیاران چنین گفت کامد شکفت

چو از راه دور آمد اندر سه سر — بیاران چنین گفت کامد شکفت — سپه چوشن و رود و اسپ بر ستوان — کزین بر ترا اندازه نتوان گرفت

برین ژرف دریا چنین بگذرد — خردمند از و مردمان نشمرد — نشیبان شد از زخم گفتار جنگی — نه دیدار زان کار یابد نه گوی

بیارست گشتیی بجویی که داشت — ز ره دیو با باد یاران فراشت — بسود از نشیب پیاده بر شهریار — همیگفت در کوه خوابستار

همه ره بیابان ترا دوستاه آورید — گمان و گمند و کمان آوریم — بدو گفت گیو ای سر گرم مرد — نگفتی ز ایران اب مردم خورد

چنین مایه ور با گهر شهریار — یکی از تو گشتی کند خوابستار — نزادی کسی بر تو میباد — رسد روز بینی ازو نیز ایدر بیاد

چنان خواب بر گشت از رود و راه — که خار اهمنت سرود و ماه — نماند مگر توران سپاه — چو تزدیک رود آمد افراسیاب

نه بینم همی مردم آگنده راب — یکی مانک زد تند بر بار خوزه — که چون یافت این دیو بر اب راه

چنین داد پاسخ که ای شهریار — سپهر بلند از بر شهریار — نه بینم همی مردم آگنده راب — که گذرد بسی اب چیحون ازین

بیاران بدین لب بر موج تیز — چو از تو بشنید طهمورث اواز داد — فیان رکد گشتند بر سوار — که گفتی سوار نشستان در کنار

در اغوز و رباد بر ان نراده اند — بپرسید ز ایشان سخن زود باشد — که بشناب گشتی بر افگن بر اب

بپرسش نگویا بدی از نشستان — بران تا بیاسود سالار گفتار — بیاران بگشتی تو سیر رود باشی

بدو گفت هرمان که ای شهریار — تو با این سواران به ایران شوی — بگردم فنگ شیران شوی

چو گودرز چون رستم پیلتن — چو طوس و چو گرگین میلاد گشن — که رسید نخستان بشهر اندرین

ازین رود تا چین بیاسود راست — تهمتن بدان مرز بنهاد روی — نیامد بایران بر شاه کس

برازم فرود آمد از دشت باز — بر اندیشه از کار افراسیاب — بیامد بر شاه ایران سپاه

فرستاده افگند کیسو بر اه — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

فرستاده افگند کیسو بر اه — بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

بر گفت نزدیک رود ماصفیان — خردمند پیشا هل هوشیار — که رایت بدانست و بشناخت راه

بگیو و بگرگین و فرمود شاه — بر ای تا شما با نرم مهان — بگیو و بگرگین و میلاد گشن

که با دین نخستین بر رزم اندرون — بگیو و بگرگین و میلاد گشن — نشاید که آید بر شاه کس

چو بشنید گودرز نزدیک شاه — بیامد فرستاده را پیش خواند — همان نامه کیسو کرد فشاند

جهانی بشادی بیاراستند — بر جای راهنمایان خرامیدند — زمین روی گیتی بسان بهشت — برفتند یکسر سوی اصفهان

بیاراست گردونه تاج بلند — بیامد به پیش خسرو پیاده — یکی تخت پیروزه بنهاد پیلگیر — بنشست بر او فرخ و شادمان

یکی پایه پایه بتاج و بگوشوار — یکی طوق بر گوش هر هوار — بزرد و بگوهر بیاراستند گاه — جهان چون بیاراست از آن پادشاه

سراسر همه شهر ازین دست — بیاراست بیرون فرودین بهشت — میان سرافراز بر جای خویش — بیاراست شهر و شهریار را بیاراستند

برفتند شادان و فرسنگ پیش — چو هنگام مردم چو هشیار پیش — چو آمد بدیدار شاه کیان — بیامد بدرش سوار و سران

چو چشم سپید بر آمد بشاه — بیان کیان کرد با لابراه — فرود آمد از پیل و بنهاد روی — فرود آمد سیاوش هم یاد کرد

بشادی و شادش فراوان گرفت — چنین گفت کای شهریار زمین — از تو چشم بد دور باد و گزند — روان سیاوش بر از نور باد

تو سپید را دل بدان نیز بود — بجای تو کشور بخوبی بخفت — چنانند هرگز بزادان کسی نشست — کز دیر باز تو نهانی نشست

سیاوش را زنده کردی بمی — بر شهر خود از دل نهفته می — چنان بخت او را بهر در گرفت — بر سر بر او دست بر سر گرفت

ز راگان ایران بپوشش اوی — یکایک بیاراستند بارگی — از ایوان کی شاه گشتند باز — فرود آمد از پیل بخت فراز

بپوشید و چشم بسر بر نهفت — که بیرون گشیدی بسیار شگفت — گر از زنده خواب فریبی توی — که یارد مردن در نامی سپهر

سوی خانه پهلوان آمدند — بر شادی او شهر آراستند — بیاراست بر سان گاه نشست

بیامد سوی شهر کاوس شاه — بر ساران بر گشتند راه — چو کیخسرو آمد بر شهریار — جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار

بیامد بدان شهر یاران نشست — ورا بام پروین همی خاست — نشستند بر جای راهنمایان — کجا بد سوی مشک یاران فغران

به سال سیامک بر آمد بر نگ می — شکار آورد نامه بر پهلوی — چو کاوس بگشاد نامه بدید — سر شکش ز مژگان برخ بر چکید

فرود آمد از تخت بنشست روی — بیامد بر خویش و خویش او چنین

بر سیدن کیخسرو و تاختن کاوس شاه

فرا نو جوانان ز فرگان بر سید شاه — چنین داد پاسخ که ای کم خرد — بدید روی گیتی پل بسرد

سر افکند بسیار و چندین بگفت — بر ما خرد کردم اندر نهفت — به بسیار از اندازه در گمان او بدی — که بر سم او را بدارد زمین

بر گرد پیرانه ابری بود — در بار گشاده بر او چون بود — نخواند مرا مرد بر آب پاک — که با من بیاورد نیروی جنگ

کنون کیو خسرو ز تنگی بسود — میان مرا بود ازو آرزوی — از آنجا بیاورد لشکر بکین — که با من بیاورد نیروی جنگ

سر افراز دو پهلوان سیاه — من آن دیدم از کیو کز پیش شاه — نه پیلند بندند بستان بپشت

کمانی ببردم ز هر گونه چنگ — بر و بر بیاراست چون بر نگ — چنان لشکر اکنون دو پهلوان — هر آنکس که رفتند پیرانه سران

فرا پیش کیو آمد بیاراسته — میان تیشه و بار و پای ببریده — سپهدار بر پیل بر پیش من — بیامد بر او بر دل ایرانیان

گشاد عنان بر دو در پیش من — بگشود بر روی دل ایرانیان — همه لشکر او رفتم ای شهریار — ز ایرانیان هیچ نامد سرش را زیان

سیه چون بنزدیکی دژ رسید — ازین جایگه آتشی بر دمید — سنانها ز گردی هوا برفروخت — سیاوش زره مرد خیلی بسوخت

سیاوش بسر بر کیی از آتشی است — سراپرده و خیمه و لشکر کشی است — سراپرده دژ بدانسان رسید — نیارند خیلک سواران نوا

سیه چون بنزدیک دژ رایگفت — مرد — بفرمود تا بوق و کوس و درای — بگردند گردان و بیشه و کنند — بگیرند گرد و بگیرند گرد

چو بشنید افراسیاب این سخن — درآمد ز ایوان کاخ کهن — بیامد بر دژ بکردار شیر — بیامد بر دژ بکردار شیر

بگشتند یکسر ز گرد اندرش — ببیدند و نیزه بدیدند درش — بسوزید از خیمگ گشته بازار — تن بارکش برفروزد همی

چو لشکر ز دژ رای آبادگان — نشستند زود گوذرز و شنواد گان — گرطوس و فرهزر گشتند باز — سرا رفت باید همی راز ساز

بیاراست پیلان و برگاشت رخ — بیاراست سالار جنگاندار نو — بیاراست بر پیل خیلش سوار

بفرمود تا بوق و کوس و درای — بیامد بر دژ بکردار شیر — بیامد بر دژ بکردار شیر

زفتن گجسته و گرازه بحصن جهت گرفتن آن

نشست جهاندار گیخسرو است — جهانجوی بر تخت ازین نشست — جهانجوی گیخسرو ماندار

بخواندند دبیر فرخنده رای — فرستاده فرخ و دانا بپای — بیامد دبیر و فرستاده نیز — بسر بر یکی تاج گرزی بدست

ز هر برزنی نامه بنوشتند — بمهر بزرگان بیاغشتند — گزان نامه آگاه گشت آن سوار — سپهدار ایران و سالار نو

گزان نامه ایرانیان را بهست — بیاراست جای و طریق نشست — جهانجوی گیخسرو ماندار

بفرمود تا پیش او شد گجسته — گرازه سرافراز و شمشیر بسته — گجسته گرازه بیامد بپیش

بفرمود تا پیش او شد گجسته — گرازه سرافراز و شمشیر بسته — گجسته گرازه بیامد بپیش

بفرمود تا پیش او شد گجسته — گرازه سرافراز و شمشیر بسته — گجسته گرازه بیامد بپیش

بفرمود تا پیش او شد گجسته — گرازه سرافراز و شمشیر بسته — گجسته گرازه بیامد بپیش

برانگیخت کیخسرو اسپ سیاه — چنین گفت با پهلوان سیاه — که بر دز یکی تیر باران کنید — سپهر را چو ابر بهاران کنید

برآید یکی تیغ بارش تذرو — بگردی که پرد از او ابر مرگ — به پیکان بسی سنه زه دیوان خاک — بسی زنده کشته فتاد از هماک

ورا پیش یکی روشنی پدید — شتران چو بر سر بپایید — جهانگشه بگذار تابنده ماه — بیامد جهاندار با فر شاه

برآمد یکی باد با آفرین — همی گشت خندان ز درد زمین — بفرمود فرخ دیوان بفرمان شاه — ورا دز بدو داد از جای گاه

ببردز بر شدند از شاه آزادگان — ربا پیر گودرز کشوادگان — یکی هشیار گرد از ایران در فراخ — برآراست با فر میدان ایوان کاخ

برآمد یکی گلبن روشنی پدید — سه بارو تیره شد تا بدید — بفرمود خسرو بدو تا بپای — یکی کنندین تا ما بر سیاه

درآرد به بهمای او ده کمند — بگرداند بر گرد او همچو پای بلند — برآورد سپاه از زر گشت — زمین شد بکردار دریای مشک

زنش نزد او بگرداند بر گرد مرد — ستاره شناسان هم نجرمان — بدان شارسان گرد خندان نمک — بیاراست با فر و آیین و رنگ

چو نیک اندر نگه کرد از آن جا برانه — به بر نهاد و سپه بر نشانه — چراگاهها آمد با ایران زشاه — از آن ایزدین فر و آن دستگاه

جهانی فرومانده اندر شگفت — که خسرو چنان فرد ما را گرفت — بر فرخنده سالار بر شهریار

فرود آمد از پیش او بارگی — از ایران سپاه اندر آمد ز کوه — بسوسید بر زین بر آورد سر

بران تخت پیروز بنشانده — چو بنشست شاه آفرین خوانده — همان طوس با گاو یان در فرش — همی رفت با کوس بر بنه کشش

بیاورد پیش جهاندار مرد — زمین بوسید او را بسرد — بیک اختر اندر گاو یان در فرش

زنش را بپیش اندر آورد کیست — یکی سوگوان از در کارکیست — که همچند ازان بیده ایران خوش

جهاندار پیروز بنواختش — گمیده بر تخت بنشاختش — بپرسید کش گاو یان در فرش — بپیش سپهدار ایران کشش

به نیم سرای اندر آمد سپاه — ترا از بسیدن نام و ایران دستگاه — وی اندر نشست اکنون بنیاد بگار — به بیگار خواهیست شهریار

سوی پهلوان بارسی شد دوید — چو ران نوذر و بیدرفش جری — گه آمد زره بر فرخنده پی

بپذیره شدنش بارغ ارغوان — زشادی بدان دل بر گشته جوان — نمیدید به شادمان دلش بر دمید

بیاورد شد در برد بنشیش ناز — بدید ارد به نیاز نیاز — بنا لیش سر آورد او بر گرفت

که پیروز گشت بخت تیز از نبرد — سپهبد بر شاه ایران سپرد — به تخت جهانبد بدو شاد شد

چو شاهان ز ایران بیامد فرود — روان زبان بر درود آمده — چو گاو بس بر تخت زین نشست

بیاورد و بنشاند بر جای خویش — بسوسید بر سر شش نیا و ز پای — گرفت از زمان دست او را بدست

زبهمان پرستنده بر ما یگان — بسی گرد شاه دارا بدید — بیک سو شد و پایه تخت عاج

چنان را چنین بخت شاه زمانه — بسی کرد شاه دارا بدید — که خسرو بگیره خراد را نماند

چنان را چنین بخت شاه زمانه — بسی کرد شاه دارا بدید — که خسرو بگیره خراد را نماند

(7)

گر دل قوی نشاد درخشش شادمان — همایی همریخت ابهر رهان — بجوشش بیار او سپیچ بخشش — بخشش رود ز ایران دل خویش بخشش

نژاد او فرزند راکم دهه — درخشنده گرانمایه تر از مهر — نه بیند گر بخشش مر او را خورشید هست — همایی چون بیار رستند

یکی نیست درخشش داد گر — فروزنده یابی تو او را خجور — ستمگر نماند کو با میرنی و دستان — وگر تو نه باز گفته باستان

بیالیز چون برگشه سه درشتی — بود گشای گنجور شصت سال بود — سه شاخ نیرش برابر ز کلک

بجایی اودنا دیاشه درخت — برسند نیش بیتا دل نیکخت — سه زد گر کجا بیار در سه چهر — گزین بیا کند شه چرب تیر

نیاز اندر است و بجایگون است — سه خراست بر سه نیند امر راست — هنرمن بود تا بیاشند کهتر — نژاده بیا دیرزی هنر

یکی آنکه از فر ترازان بود — نیاز و نیند دست و به نشنود — نژاد اند بسته ز تخم بهر — سه گنجا بیاز تخم پاکیزه تر

هنر آنکه آموزی از هر کسی — بکوشش و بسجی ز بخشش بسی — ازین هر سه رکو بود مایه دار — جهان بیا بود خلعت کردگار

چو رسم نخوانی بخرد دیا بیت — نشانند فیلک و بد پا بیت — چرا آن چار با بخش آنرم — بپاسانند ازو رنج و غم

گروهک کزو مرگ خرد چاره نیست — ورز هول سر بیتر بیچاره نیست — بجایگون ازین چاره بیدی بیار — همش یک سارنده بهتر ز هزار

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد — ازو شاد دشمنش بیاد و داد — بیر جان ویرانی آباد کرد — دل همکنان از غم شاد کرد

ز بیماری بیارید غم — ازو روی آیین آنگ بردود و غم — سه همکنان اندر آید بخواب

زمین چون بیاشیخ شد راسته — نژاد و ز بخشش بر آراسته — جهان سند پر از خوبی دا یمنی — ز بند و ز رنج دست ار یمنی

چو جم فرمود ن بیار رست گاه — نژاد و ز بخشش بیاسود شاه — دو بهره ز بند شاه فرخنده این — زمانه ز بیم و امید ایمنی

بپرستش جانها ز داور بپای — بیل بود میکفت کای رهنمای — نژادم بیاکم تو کردی رها — بگیتم ز فیلک دو بم از دها

دل بیر کار بسی خندان کنم — روان سیاه خویش شادان کنم — بیشیبانی کین سخن گفته نشد — نیابش بیاکم بهد فیته شد

فرستاده آمد ز بر سوی — نیاز بنده بین و بر بیلوی — بیش گاهی آمد سوی نیمروز — نیرد سپهدار گیتی فروز

ابا زان سام گرزمان بم — بزرگان گابل به پیش دلم — سپاهی گران ساخته خویش را — بیوشیده بر گوشش زادان گوش

بیش اندرون زان یاد انجمن — درفشش بفش ابر بیلتن — چو رکاب آیه نیزه دیک شاه — که آمد ز رزم ارستم نیکخواه

یکی کشور از جان بیر خاسته — بنیزه سندان را بیار رستند — سر اسپده کفت کای مهتران

گرانمایه بیت بپرورد گار بهر — درخشنده تابنده مهر سپهر — بفرمود تا یکسو کوه ترکس — برفتند یانهای اردیبهشت کوس

ز بیلر به بیهو بنیزه بیاشته — بیاد درفش اندر آشفته — چنین بیلتنان چندین سپاه

درفش بیشش چو آمد بدشت — بخورشید بر کرکسان بر گذشت — ز تقلید سپه یکسو کوه ترکس

بیرسید بسیار و زان آرشیار بیار — ز بشتند پیشش سپهدار زاره — بپرسید بسیار و زان آرشیار بیار

سه رستم سوی زابلستان نهاد — که آرد دل و شادکام آمد شه — نهاد نه سوی فراوان بکوین — گرفتند بوسه بپیش زمین

میا بخی بخوابی بخ بخ تیغ کرز — منش برزو داری بابای یزد — چو بشنید از و نیزه یار جوان — سوی آتش آگرو آوی اوان

بزاد اردا رنده سوگند خورد — بزد رسپید و نیب تاجورد — بخورشید و نیزه و تخت و کلاه — بمرو به تخت و به بیم و گاه

که هرگز به بیم سوی میر آوی — نهشتم بخواب اندرون چیر او — بنگ و بر و فتر خسروی

کو ابود دشمان رستم بین — نرگان شکره بخشین — برنجار برود رستم نهاد — خشین خطا و سوگند این رسم او

وزایا که خوان بی خراشید — وگر نه جلیس بیار اشید — بسود نه بخشه با رودی — نرگان در ابوان گاو سی

جهاندار رشتم سرو بشت — بیا سود جان نیا تش بجنت — برفت افرین را بگسترد میر

شب تیره تار گشید آفتاب — خروشان هی بود دیره راب — جهاندار روزی ده رهنمای

بزرجوانی تو گردی رها — مران سیاه از زدم آزرده ها — نه هم نیز دارد نه نرسی گناه

بویران آباد و نفرین اوست — وزایی گناهان برانین او ست — بزین مرز سا از آتش بیخت

وزان نیز یاران برا زیم اوست — بلایی نه بین تخت و بیم اوست — بر بخ ای برجان گاو سی پیر

تو وزند گرا و را که بهر کوست — بگین بهر بنده را دشنیک — بسوخته بر گرد و گار افرین

وزایا که نشنه سوی تخت باز — نرا توان بایید روح برانین — جهانگیر جنگ گذاران من

بسودم این مرز بران براب — برین گفت گهان نامه اران من — تو اگر بیوار بومش آباد بود

بفرستاد نه افراسیاب — نرا تا خان اندر گشت — نه نیزم کسی الوان ارجمند

بدل را نخوان ایرد برابر — ازین مرز تا توان آگو گشت — که بر دوار اوست جان آتش

وزان چون نیاشاه آزاده مرد — که زندان نیی برگشند باد سرد — بزین نشستن عارت و خلگوی بومش

بخوان گرد و نیزه یار بشید — بهال سر بسه دو بستند اران بشید — بگین بهر بست فرای میان

اگر همگنان زین فیک آوریه — مرا ای شنی پیش برزن شود — نه جنگ بیلان گوه ما موس شود

بهان خوبی را آیه بینی ا گشته — گهنه کار اوست آو تخته — اگر گشته ایهب زین بیماه

چگوید بیان راجه بانسی دیسه — بگیرد برای نرد بایسه — بشت بلندش بود جایگاه

نرگان بانسی بیار استه — برادوا از جایی برخاسته — که این نامه بر خاشگر باشی — بگفتار ایشان سخن کاستن

زین راجان ما سر ترین نیست — نخم درنج و بیای بکم بیش تست — زیاده به مرگ آزاده ایم — هم بیر ۱۵ ایم ارچه آزاده ایم

بچو بانسی چنین یافت آرستی — نرطرسی وجه کبود تر آنا بخش — نرد شاه سته خوان آو ارغوان — گر اولت خوان بود خسرو ابران

برانین فرانوان بگفت این سخن — که یاد و یارا نگردان زمین — بچوار خوشه نیمود خوشه چیر

بهلوی هم بوند از انجونه — گشت این بیره بران نامبر — نمودی بکل دفتر افعه شکفته

بفرمود میر به بوذرجمی ادیب — در بسته در بار دان بست — نگوشنده نام کیان لهان

به بین تا چیست کردار زمانه ... خردمند اندرو حیران بماند ... به بخشش بیارایی فروزی کمر ... گر فردا سر تشنی آید بروی

تراداد و دان بادش های بیدار ... سر جای خرد کمن کار زار ... منش در جوانی خرد ده راه کنج ... به بیرنج کس بیج تخم مکار ریج

کمن ایمنی پیش رای فسوس ... که کس نشمرد روس آن را بهوش ... ز تو نام بایه که گردد بلند ... نکردن مدار این نکوهش نرنج

مرا ورا تو ا روز هم بگذرد ... درخت جوانی که ران بلند بخورد ... درخت شاهان نابایه استوار ... سه دیگر به بین تا چه بایه درست

جهان آفرینی از تو خشنود باد ... سر مه بسگالات بر در باد ... چو بشنید شه جانداران تو ... فروزنده از پاره تشنه زود

برفت آفرینی که بر درش ناز ... بباید بر سویها راه دراز ... یکی آفرین کرد بر شاه نیز ... که ایمه فروزان بادش چون ماه نو

بهشتش درود و سنگ بالا برفت ... یکی شوشی از فتح او هفت ... بیاسود خشش ز رزم هزار ... بخواست که روز از شبش برد

بر زر در دا بجا بگذاشت ... بسوی سرا پرده آهنگ گشت ... بسیمد فرود آمد از پیل مست ... یکی پاره تیغ بر بر نشست

گزاران بیامد بپرده سرای ... سر بر زمین داد و دل پر ز رای ... چو رستم بیامد بپرده سرای ... چنان تیز گرگ اژدها افگند پی

بگفت شادی تو بایه بس ... نیز جا بگیره خردمند کس ... کجا تو روستم و زیبدان کجا ... تو نایه بیند نه ناخاک راست

بیوم بر نجم و گنج ا گنیم ... بیول بر هر ارزو بشکنیم ... سرانجام زو هم بران گشت بین ... رسای نیابد از این رو کس

شب تیره شاهم بیا جام می ... چو نوشش نوشو بنشود دو بی ... بگیریم تابر کشد بوی طوس ... تبیره برارد بنایی کوس

در ستایش فردوسی و خشش

بدین فیلک سوی بیارد بهم ... بهرسیم و زر کوشش بایه سود ... گزاغاز نبود و بی بایگی بود

ز ابر بارنده فغان آفرین ... بجنبد از ارد بازخروشیدن گرد ... سپهر ابه بخشش بیاید شمرد

سر شاخ نارد ز بر کار رنگ ... سر شاخی که درمان نیارد بر شنگ ... کسی کز نیاورد بی زنگار بود ... زشتی بایه سر کران برد

چو بی کام دل بنده بایه بدن ... بلام کسی در سپاهان زدن ... سپهبد چو خوانیه فراوان ستار ... بایگند خرد باد نشش سازگار

کوشش زار ز او بازدارد سپهر ... سپهبد که از بی بایگی خرد ... سزد گر زدایی او دل کسل

افتادن فردوسی از شتر

چو خورشید بنمود بالای خویش ... خرد مندش از مرد بایه بیش ... بیه بنش سر بایه بد خوی

بر بر اسر از او رد بر بر ... چنان چون چنان ... نشست از بر پیل بالای خویش

بر نشد بر او سر اسر خرد شش ... چنان چون چنان ... بر بر اسر از بر بر

ز جای سپنج و ز ادای پیل ... چنان چون چنان ... بر بر اسر از بر بر

بر دشش سوی ان کوه در زیان ... چنان چون چنان ... بر بر اسر از بر بر

بشد طوس با گاودیان در دشش ... چنان چون چنان ... بر بر اسر از بر بر

برآشفت بگشاد زین سپاه — که از آن یاران نیرو دیگ شاه — یکی پیش پیلی فرستاد زود — یابر اندر آورد و یاران سرکش

برانگیخت تخم سخن چیر بود — دل از جانش ارطوس پر چیر بود — برآشفت کین ستر نشین سپاه — بتابید خورشید روشن بماه

چو لشکر بنزدیک ساه رسید — ز لشکر بسپهبد سپهدار دید — بفرمود یاران او را زدن — لشکر آسیمه سر پای ساه برد

بفرمان فغفور چین گفت هیر — که طوس سپهبد بهشت سپاه — بیابانت باخته کاوریان — بفرمان او نیست بایدت میان

بیاورد و بایه پیش را براه — بفرمود کاین تخت آلکان — بیاورد و بنهاد پیش در — بکوشید هرگز بهشتد کمر

بیاراست آن تخت را بر نگار — بفرمود تا بر نهادند بار — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — که هرگز نماند سر این بسیج

بفرمان او رویین خاک کرد — بگنج اندرون گوهر پاک کرد — بیاورد و بنهاد با تخت راست — بیابان بیاراست چون پرنیان

روان سیاوش چو خورشید بود — بیابان بگیتی چو امید بود — بپیش اندرون بود یک چشمه آب — که مینا نبود از بد اندیشه

برادر بفرمانده بد — بگنج اندرون گوهر پاک کرد — بیاورد و بنهاد با تخت راست — بیابان بیاراست چون پرنیان

بماند از ایران کسی را بجای — چو آن بود با رسمان فرخنده رای — بگنج اندرون گوهر پاک کرد — بیاورد و بنهاد با تخت راست

بمانند و

سیاوش برادرت ایران اینجن ... چو بشنید ناکاردیده جوان ... دلش گشت پرورد تیره روان
فرود از در فرزند داشت بند ... بیامد بر گودرز بگشاد لب ... بسوگ نیا بر چه بودش نیا
فسیله چو بشنید از در نیز ... نخست از نیا پرسش اندر گرفت ... بپرسید از ایران سیوی بنود برد
ز ایران سپس یافته در درد بست ... چو برخاست آواز گوی از گرم ... بیان کرد چون از بگوی از گرم
چو برزه زن بود نام فرزند ... ز درد و ز سوگ و دل پر آزرد ... چنین گفت با نام بر ایران
گر از ایران سپه آمد و بوق و هیاهوی گوی ... چه گوئی چه بایه گشون شد خبر ... چنین داد پاسخ که ای نامجوی
چو برزه بدو گفت کای رزم ساز ... بدان ایزد پاک و بدان آفرین ... جهاندار پیدا و پنهان بیست
فرامرز تا او ز مادر ز پدر ... بدو داد ایران فراوان بخشت ... و گر نه ز ترکان چین زان گسست
فرامرز را نام بنهاد و گفت ... ز هر خوان و ز هر یک بهر ... بدو داد ایران فراوان بخشت
فرامرز تا او ز مادر ز پدر ... به بالا چو دارد به نامور ... برادرت گر کینه جوید بجنگ
فرامرز را پیش بنشاند شاه ... بدو گفت کای نامور پور من ... روان سیاوش بشوید بخون
برت را نخفتان از دیو و پری ... بر دل ز هر چیز غمی مباش ... ترا کینه ایرج آید بکار
تو ایمن بخسپ و مدار از کسی ... بدو داد ایران فراوان بخشت ... تو ایمن بخسپ و مدار از کسی
گر ز سیه گیرد غم جانگداز ... ز درد نیا فرزندان بر آید بجنگ ... بخواهند تا خون ایرج ز تور
بر اند چنان چون سیاوش بتیز ... نه شاه اگر یک چنان بخشش بتیز ... بر او رنگ و فر و شکوه و نژاد
تو پوری چنانا نامور پدر ... ز تخم نیان دل مپرداز ... بیا اور بر خون ترا آورد
بر بین تا ز ترک سپه را که بیست ... در ین هنران نامبردار کیست ... همی خلعت ارزی بایان خوان
ز گشتاسپ و ز ترک بر گستوان ... ز خفتان و از خنجر هندوان ... و ز تخت و ز گران عنان تا براه
ز گیتی برادر ز ایرج بسی ... بیان کیتی را بین بهانه کس ... قوی کینه خواه او جهاندار تو
چنین گفت ز انبس بیامد فرود ... که تا او ز مادر نیامد بدرد ... از ین سو فرامرز از ین بر درد
ز ترکان مرا نام کین را بنام ... بیاید بر من درود حرام ... که چون کرد لشکر به بین از دیار
ز گشتاسپ مرا نام کین را بنام ... ز بهرام و ز آرنگ شاه دلیر ... ز گشتاسپ مرا نام کین را بنام
مگر کین سیاوش کند او بیان ... از ان سیاوش گرد نامدار ... کز آرنگ هرگز نیامد باز
همیشه سرود نام تو زنده باد ... ز ایران بر و بر ز ترک و ز تاز ... بخواهد ز هر کس که آید بجنگ
تو ایدر بر بر ین سپه با نخوار ... بدین ای سخن بر دل خویش خوار ... بخواهد ز هر کس که آید بجنگ
بدو گفت ای تو ای نیک زن ... چه پرسی ز کردار افراسیاب ... بخواهد ز هر کس که آید بجنگ
ز گشتاسپ و دو کوه پرشاخ است ... نخورد بر ز ترک بالاب تنگ ... ز درفش است بیدار فرد ایمن
برفتند بر بال تخوار و فرود ... جوان اسپ تخت برگشته بود ... ز اسپ افرازد خون بیاد ز سپه ... نخواهد بیدار ز ین بخشم

جوان با تخوار سر اندیده گفت ... زیر چت پسر سیاه نفت ... کنار تنگ با آنگ دار و درفش ... خداوند کوپال زرینه کفش

چو بشنید پسر نام این نامجوی ... زیر ابر آنگه را گه دانی بروی ... سوار ان سر سیاه زیبا دو کوه ... سیاه اسفندیار کوه ها کروه

ز بس ترکی زین ارزین سپر ... اگر پیل ارزین در آرزی بتر ... تو گفتی بیلگان اسفندیار ان تاختند ... برامد پیل ابر و کوه هر فشاند

سوار و پیاده زین کمر ... همه تیغ دار و همه نیزه ور ... زبان تهمه سان دو کروه ... دل گرسی اندر سواد ستوه

سپر دار و شمشیر ان سی هزار ... همه رفت گه دانه در کارزار ... بیاراسته خرد تخوار و فرزه ... ازان نامداری شمار کی بود

چنین گفت کاکنون درفش همای ... سواد اسفندیار که موته نمان ... چنین گفت کاکنون پس پیلکر درفش ... سواران ان تیغهای بنفش

پس اندر طوس سپهبد بود ... که در کینه پیشاهنگ دیو بود ... درفش پس پشت او دو پیل بود ... چو خورشید تابان سپهر بلند

برادر پدر تست با فر و کام ... سپهبد فیروز گاوس نام ... درفش ش پاه پیلکر درفش زرد ... دلیران بسیار بسیار ترک

در انام گشتم کزدم خروان ... که ترسه نزاد آفرین او ستوان ... پسش در پیلکر درفش درازه ... کرد اندر آرش نشان ازدهاسار

سر اندر نشش آنکه شاه زمان ... دبیری ز کردان کند او زبان ... درفش پس او دست پیلکر چو ماه ... نقش بعل و صدفش درفش سیاه

درا پیرون کیو خوانند همی ... که فرخان سپهدار ایران زمی ... درفش گرا بست و پیلکر گزر ... که گویند همی اشتر اند بجای

درفشش کاویانی پیلکرش هست بیر ... همی بیشکند رویان سپهر ... وزان گرد سپیدش داد بیان ... که گویند همی اشتر اند بجای

درفشی کاویانی پیلکرش گاو پیش ... سپاه اندر پس و پیش او سران پیش ... زبان گران مایه فرزانه هست ... نه گویا سر با سپهبد هست

درفشش کجا پیلکرش هست گرگ ... نشان سپهدار ایران سترگ ... درفش کاویانی پیلکر بود ... پیلکر پیش پیلان در خور بود

درا گفت کان پیشتر پیلکر درفش ... بپیشش سواران ز ده تا ده فش ... خیلان دان اگر کوه آهن کشند ... بسی همه ان از اد گان

چو ابر بهاران ز بر کوهسار ... بپرده ندیدی جز از گرد و تخوار ... برفتند سالار طوس ... فرو ماند بر جای پیلان کرس

چنین گفت کز نشر نامدار ... سواری بیامد همی کامگار ... گرفتند سالار ایران سپاه ... برانه همی اسپ تا تیغ کوه

بپرسید کاین دود و آوا و کرا ند ... بران تند بالا سپهبد چه اند ... گرفتند بالا سپهبد چه اند ... زندند بر سرش نامداران نه دویست

دگر زنگ با شنید بر فشی جوی ... بپرسید کاین دود و آوا و کرا ند ... بیاراست گردان و برگشت روی ... بیاورد لشکر بر فشی دلیر

دوم بود کاین لشکر پیلتن ... بپرسید کز نامداران کیان ... بیاراست گردان و برگشت روی ... فرو هشت تا زکوه بازا مدن

بسالار بهرام گیو و زگفت ... که لشکر ز ایران بیامد نهفت ... بیاراست گردان و برگشت روی ... سر کوه پیلکر بیا راستم

برو اسپ اندر انبش کرد ... بیامد بر ایشان بسان نبرد ... چنین گفت بسی با سپهبد کراد ... که این کیست کاینه چنین خراخوار

بیامد اندیشه آزمای ... بپرسید ازو نامداران ... بیامد بر ایشان بسان نبرد ... بفرمان بر بسته دارد کمند

چنین گفت بسی ازان نامجوی ... که این بر تنی بیاید بسود ... بیامد بر ایشان بسان نبرد ... که گوید زبانش کجا نام بیرد

چو خسرو ازیران بتوران رسید ... پی سغد و شاه ستد تا بدید ... کمانی چو مان بر سر کشی ... زره تا میان خسرو ایران بکشی

همیگویم بدرد نخمه نوردم — چه نازیبا بود اندر خور انسر خوام — سر و کار بهمند زنگتاری من — کراید به تندی در پیکار من
چو زنده من از انکس کم اید برت — نیاید که هیند سر و منذرت — بغرد و کام هرمزد بت بی آزرد — بسی رنجها یافته در درد
دو دیده کرباد و نشن راست نیست — کرنش بیاید فرستد راست نیست — مرا گفت بیدل که بر تیغ کیست — چو رفتی بپرسش کز ایدر چیست
بگردم بخنجر بشکوی بس — چرا مانده اید اندر بر کوکس — بگردم بخنجر بشکوی بس — تمامش بشمشیر آرم شاد کام
وزان خرزمن دیگر اید بسی — بیاید بر تو چو اید یک سوار — چنین است این نامه این نامه — فرود آمد از بارگی شیدوار
کنون نیک بین تا چه اشفت ازین — فرود آید از نامور کشید زین — فرود آمد از بارگی شیدوار — بیاسود از رنج بسیار و کمر
برادر گفت این نامه یادگار — چو طوس سپهبد بپیش در خرام — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
فرین بر پدر یاد دارد ازین — چو برزم بر گشت برطوس گفت — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
بران گاه کان مرد بخت فراز — نمودن نشان که اندر نژاد — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
چنین داد پاسخ ستمگار طوس — کنون دارم این لشکر اکر کوس — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
کرد نشیر یارست من خود کدام — پیش اندر آید کهیه آسر چه ام — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
پرسید پاسخ بنیزه یک سوار — ز نشیر ایران بود بر کوهسار — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
همانجا که گفت با سر کشان — که ای نامداران و نخن کشان — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
سرشکی ز خنجر بیرد ز تن — بپیش من آمد بدین انجمن — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
بدو گفت هرام کای پهلوان — کمینه یکی بر چیره تیر کمان — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
از آن پس سوار از میان کرده — بشود تا زمان با سر تیغ کوه — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
سپهبد شنیا نفته از گفت اوی — نبید بهند هرام خود خفت اوی — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
ازان کردان فرا توان بردنا خفند — بزد دران کردن انوا خفند — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
بران کوه سر خویشن کنجید دست — بدین ها چنین گفت هرام کرد — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
چو هرام و اوا ز فرودی نشان — کسی کز بیاید بتر از سوار است — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
بیاید فرستاد تا نامدار طوس — بیاسود از رنج بسیار و کمر — بیاسود از رنج بسیار و کمر
بران کوه جوشن کنجید دست — دلش بر جفا بود دستوه شد — چرا تیغ بابان فرودش بدید — نژاد کس کابانی کیابی گزید
چو هرام گفت بازار دیده تخوار — کز طوس آن شتابنا کز دست خوار — کز آید سواری بهرام بست — مرا دل درست است بهرام بست
بپیش تاکر یاد است آید کنیه — چنین داد پاسخ مرا ایدر تخوار — کز آن ریو بنوا است کرد سوار
چو این خوار بشنید خود خورد بار — فرستاده این جایکاه طوس — چران دیر است داماد طوس

چنین گفت با مرد دانا فرزد — که هنگام جنگ ایدر باشد بود — چو لشکر به بسیار کشور اوران — بخواهش بپردان خراسان

سپه را گفت بگذارید بر مرو بر — مگر طوس را زود بر گیرد چنگ — بداند که توران بسیار است — که بیداد پیلی است خیره دراز

بخواهش بپردان خراسان — پلی بر بر اودت تنگ اودکه — که با تیغ تیز اژدها بشکند — سر بد بر کشندان جاماسپ شیر

زبانا خود نیکی بر اندازه برش — بگردد وخت بر ترک روی سرش — بخاک اندر آید سر زیو نیز

بیاید چو طوس از ترم نیک بد — شتران کوه بر خشم او نایدید — که آن کوه نر پیلی بر فرد

چنین گفت پس پهلوان سنان ریش — که بفروز دلها چو آتش بکشت — چنین در شتان نر پیلی بر فرد — که از فر خرمی کوه پیلی فر بود

فرخواهی بگزین آن نامه زر — سپیچ سواران پیلی پوشش — بجان تن خویشتن دار کوشش

چنین گفت بشنو زبانان بانخوار — که آمد در آگون پیلی خراشار — دل پر زکینه سر پر زباد

بهش تا شتاب که این راه کیست — یکی شیر یار است یا شارست — که آمد در آگون پیلی خراشار

چنین گفت پاشاه پیلی نخوار — که آمد که گردش کار زمانه — که این کار طوس سپهدار تست

که فتحت است با کوشش زیو نیز — بگفتند پردان این جایگاه نشیب — چو بشنید پردان از آن مفوت

برانند سپه را دوان تا طوس — که ایدر رسیدم بیاری فرس — فرود آید سپه را آنجا نشیب

که با خرمش زین تنش را بدوخت — روان شد زبانان دوان تا بمرو — بگفتند هر گشت از آن باره خاک

فرود آمد از باره گردان سپاه — بیامد بر طوس سالار خاک — بپوشید جوشنش از بر خشاب

زگردان پیلی نیاید سخت — بفرمود تا بر نشینند زود — که بینند بر تخت پیل سترگ

همانا به بیجند سوی فرود — فرستاد نزدیک طوس سوار — که بر کوه کوه دمان

نخواهد سر نامه گفت آنزمان — بفرمود تا بر نشینند زود — بپیچم تا چیست رنجام بخت

سپهدار طوس سپاه آگاه بجنگ — برفتند و فرزند را پیش خواند — که فردا بیارام پیش آمد کار زار

چو فرزند دادار او را بر ترم — بپرسید کامروز چون رفت کار — بپرسید پس از دلاوران

چو طوس سپهبد چنین گفت زبان — که پیلی بلند و چو پیل زبان — بگفتند مردان مرد آزمای

چنین گفت گودرز با انجمن — که تا با تنش نام دارند هزار — که از آهنی کوه دارد تنش

سپهدار با لشکر نامور — نماند قوی اسپ بر روی کار — بپوشید جوشن بر آن کوه سار

بگفتند مردان نامور را بزار — نشستند از آن تخت پیروز بخت — بیامد بر طوس سالار تنگ

بزرگان ایران و گردان شاه — مر او را چنین گفت با مرد و زن — که بفروز دلها چو آتش بکشت

زبانان بیامد بر طوس شاه — فرود آمد از باره گردان سپاه — بگفتند هر گشت از آن باره خاک

بیامد بر طوس سالار خاک — بپوشید جوشنش از بر خشاب — بپوشید جوشنش از بر خشاب

بفرمود تا بر نشینند زود — که بینند بر تخت پیل سترگ — که بینند بر تخت پیل سترگ

فرستاد نزدیک طوس سوار — که بر کوه کوه دمان — که بر کوه کوه دمان

عنان برگرفتند و بفشردند ران / خدنگی پیاده بدش در کمان
چنین گفت با شاهزاده نخوار / که گر چیست جویی همی کارزار
که نامور طوس را نشکنی / ترا آن به آید که اسب افکنی
که شاهان پیاده نسازند جنگ / اگر چه بود کار دشوار تنگ
و دیگر که باشد که دیر از زمان / بیاید بیک جویه تیر از کمان
چو آید سپهبد بدین تیغ کوه / بیاید بشیش پیکانی گروه
ترا نیست در جنگ پایاب اوی / ندیدی بروهای پرتاب اوی
فرود آر نخواری سخنها شنید / کمان را بزه کرد اندر کشید
بلشکرگه آمد بگردن سپر / پیاده بر آورد و آسیمه سر
گوازه همی زد پس او فرود / که این نامور پهلوان را چه بود
که ایدون نتابید جایی سوار / چه گونه چمد در صف کارزار
پرستندگان نعره برداشتند / یکی نعره از چرخ بگذاشتند

که پیش جوانی یکی مرد پیر / از افراز غلطان شد از بیم تیر
سپه بر فرود آمد از کوه سر / برفتند گردان پراندوه سر
گرفتند یکیک بر او آفرین / که ای نامور پهلوان زمین
چه زانکه باز آیدی بی درشت / بآب مژه رخ بباید شست
بپیچید از آن کار پرمایه گیو / که آمد پیاده سپهدار نیو
چنین گفت کاین را خود اندازه نیست / رخ نامداران بدین تازه نیست
اگر شهریار است با گوشوار / چو گیرد چنین لشکرکش خوار

رزم فرود با گیو گودرز

اگر طوس یکباره تیزی نمود / زمانه بر آشوب گفت آن فرود
بباید که باشیم و هم داستان / بدینسان که او آورد داستان
بجان فدای سیاوش کنم / بباید که این کین فراموش کنم
ز اسب گرانمایه او شد بباد / سوار سرفراز نو در نژاد
بخون است غرقه تن ریو نیز / ازین بیش خواری چه سازید نیز

که او پور جمعست و صفر قباد | یکی فرز بنیاد ایران بکشاد | بگاهم بخسپد سرش بر نهنگ | بخوانش کم از غوان اندرین سنگ
بگفت جوانش بلی بیت کرم | بجایی نشیند بر بر بیه جرم | چو بیاده جسته بی تخت سپه | بیابان برامد چو آزاد کشپ
شنود سیاوش چو اورا بدید | یکی ژاله سرد از جگر بر کشید | بگفت کهین نشر از بهر شکار | ندانند راه نشیب و فراز
بیامد یکی تیر دلدار برگرفت | ولیکن فرو خست با سیران | سر پنجه و چون تن بی روان
بیاشفت بر زد ترسم اکنون | بگفتا که فرو آمد تیران زمین | مگر دشمنی را بخست آورد
بپیش کهین سر افراز است | مگر کرد از افراسیاب نگاه | بسوی نیشت اندران خواهد
بدو گفت کهین از دوان دزم | که دست بیاکنو بیران بست | سر انشر از توران بیاورد پست
بسی بی بدر گرد فرزند خورد | بسی لاور گرد بیابان سپرد | بران بسپرد گران سیر تر
بیاران برآورد بر زد کشید | بجیحون گذر کرد کشتی ندید | که رزم در بیان نیست بس
چو برزن نشست اندر آری زره | خدنگت بیاید گذر بر زره | نترسد زبیزان تیر خدنگ
بگشتن فرق بجان کوی است ازان | مگر خسته گردد بیون گران | گشتن چون بیند بگران سپر
گمان آید ار گرد جیلی فرود | سر خانه چرخ بر گور سود | فرود آید آب بر گشت گیو
برفتند گردان همه بیش گیو | گریزان سیاوش سر آورد نیو | توان شد دگر باره بسته نه

سخنها بگفت از نیرد
تو بودی دل کارزار
بدو داد یکی سر بیکان ریگ
یکی بار بیانه برد بر سرش
ببرد و در بر گو تنرا پرورد
مگر کشته ایم بیان نیرد
بدو گفت بشنو ایا رادمرد
چرا بیجا بیاده دل پر ز غم
سری پر ز کینه
ببرد تا بپوشم سلیح و نیرد
یکی تا بیه آمد از مرد مرد
یکی نیزه از نخت بیاید بگوه
ببیت نظاره بر و بر کرده
مرا بار یک آنکه خوشش کشته
دو ماهه بیت از اندیکی گشته
بدو گفت کهتم نیست لایق
تو بر خیره راه بیا ما مجوی
بیرث اندک پیش زیان بشکرد
بخیره نه گردان همی نشکرد

بگفتا کهین سر بیاورد پست
بیاده بیامد چو آزاد کشپ
ندانند راه نشیب و فراز
سر پنجه و چون تن بی روان
مگر دشمنی را بخست آورد
بسوی نیشت اندران خواهد
سر انشر از توران بیاورد پست
بران بسپرد گران سیر تر
که رزم در بیان نیست بس
نترسد زبیزان تیر خدنگ
گشتن چون بیند بگران سپر
فرود آید آب بر گشت گیو
توان شد دگر باره بسته نه

نگه به گر کسی برد پای جای — گر نه برین قرار گیرد بپای
کی بگفت گفته خرد مند شاه — برادار گیتی و تخت و کلاه
بدو گفت گشتم گران را دلیر — خرد هیچ زین بتران نگاه نیست
چنین داد پاسخ بدو گشتهم — گر همیل نخواهم افزون ترم
هنرهای نازین برادست مرا — بس زنده کرده آمد رزم
بر من صاحبوی مرد جوان — برو بر مکنند بر گستوان
برستاد لشکر را پیش خوانه — بسی اشتیاقی جوانی برانه
بیاورد گشتم درع نبرد — برستاد و درع سیاوش برش
بپوشید برزن بگرد اندر کرد — چنان چون بود مرد میدان کینه جوی

رزم هومان با بیژن گیو

چنین گفت شاه جوان با نخواه — که آمد بیوی کی نامدار
بگفتند کو را همی دارویی — که ایدر بایران نیست چیز
بخسرو نخواهد سرانیده گفت — که ای دادگر ایران نیست چیز
نیارد خرد کیو فرزند نیز — کرا می ترسش تو جان عزیز
دل کشتم دارو دادن زره — بگیو نیارد برگ بیان کرد
بیاورد پیشده بیاش نخست
بفتاد دمون چو اگشت بزدوی
برآنگه کرا بیان مردان جنگ

بدو گفت بیژن که ای پهلوان — نگر کین به پیش تو آرام جست
که فرزند کیوست مرد دلیر — که از مهتران زمین است چیز
کنون کیو پیری بار سگوار است — برو تیز روتر بیاید بیکار
برو تیز روتر بیاید بیکار — سزد گر بیاد آید کار زار

بپهلی مرا گر بجای بجای
بگاه شیر دیر بنداخت بنر
ازان تشنه بالا چو بر سر گشتند
دوان بیژن آمد بنزدیک او
برو بر چو صحرا مرا گر فرود
فرود آمد بیژن ز زین سوار
بیامد بر طوس دران لشکرگاه
بگاه گوه خارا ز بیشگان اول
بسیده بیاورد و بسوگند خورد

سخنوه
بپیش
سپه بر سپه
نبرد آزمای
دوان بار گشت
بیکار نیزه بزنده در نشاد
دلیران شدند بر بستند زود
ازیشان بیاده دلیرد سوار
چنین گفت کای سیوان سپاه
شود آب دریا شود کوه کان
بگیرید بیژن بگرد اندرون

سخنوه
بپیش
بیامد دوتر بیاورد گشت
گر آنجا بیاید بخواهد نخست
برانسان کسان نیست جای درنگ
درنگ آن دل دشمن خشکی فرود
شود تا بیرد ار بگذشت شبه
گرین بر تو را مرد میدان گرفت
بیارم بیارم کی کارزار

تن ترک به خواب جان کنم — از خویش دل تنگ برگمان کنم — چو خورشید تابنده ماند نهفته — نشیب آورد بر فراز گرفته

دبیران فرخ‌دار مرد هزار — بسوی گلات نامور آمد سوار — فرود آمد از بستر زان ارجمند — فرود آمد از بستر زان ارجمند

بیان کرد چون بر ایشان تمام — فرود آمد از بستر زان ارجمند — فرود آمد از بستر زان ارجمند

بخواب اندر آمد دبیر گرانمایه — برآمد خروش از دل پاکزاد — بیاورد بالین و بستر بخفت

دلش گشت پرخون و رخ لاجورد — روانش پر از درد و تیمار شد — بیاورد بالین و بستر بخفت

رخش گشت پرخون دل پاکزاد — بیاورد بالین و بستر بخفت — بیاورد بالین و بستر بخفت

بیاورد بالین و بستر بخفت

بیاورید گرد مانده این درخت — کز باری برارد بهفتاد دست — زمانی بیابد و زمانی بیفتد — زمانی بگنجد زمانی بهپیچد

زمانی بهبرد بگی تا سرا — زمانی خرد آرد و بستخی را — زمانی دهد تخت گنج و کلاه — زمانی کند خم و فرازی و بند و جاه

بخورد و بمایه کسی کار است — هم تکدل تاشه هم تنگدست — ازو خورد نیز آن خرد مند مرد — همه بی زکیتی خیم کرم سرد

برادر بکوریا و نام زشت — بران آفرینش بمایه کار است — سرانجام خاک است بالین او — درین آن دل اندرین آیین او

پرستندگان پرسه گه شسته نه — وه خویشتن بر این بر زانه — چو بیره بگیاتش برفرخته — بگیتی بماتش بسوخته

یکی تخت برگشت از آن بیش بست — درخانه تاریک بستان بست — نشستنگه بیره و بیر بیل — همه تخت برزر بر او خون چکان

بیامد بیالین فرخ فرود — درفشی بر از کاویانی درود — وزان پس بر ابوی پسر بر نهاد — سنگ بر ورید نهد بر شی جای باد

مر او را بگفتند نه ایرانیان — بغارت ببستند یکسر میان — چو بهرام نزدیک آن یار شد — برانسوده یکسر دلش چاره شد

بیامد بنزدیک فرخ فرود — بر جای او بگی نشسته نبود — بدو گفت ای پهلوان سپاه — بسی خوارتر مردم از تو مباد

نشسته در ایوان فرخ فرود — میانش بر نشسته ماه نبود — همه خان و مان کشته و سوخته — بگردنش بر گلخ افروخته

بیامد بایران گفت کز آرد گار — بر سید و از کردنی روزگار — بر نبید او گریه بر نگرود همی — بفرمود تا پیش او شد بهی

ز گنجور و اکنون نداریده شرم — چنین خواند از نامه باستان — بسی بندو اندرز داد و نشان — کز خون برادر مجوی آشتی

بیاورد و آراست بر سان تیز مغز — به سرزم و آرزم کوشد نخست — بیامد بگیتی یکی کار نغز — تا مایه بسیار شد مرد چست

بر او گمان آن بود کز تخت عاج — چو گودرز و گیو و گرازه و طوس — بر گردان ایران سپاه گران — بسیج بسیار شد گرد شان

بیکدست بر او بابل آب چشم — نشسته بیالین او در خشم — بران تخت بابل و اکنده خوار — بسیج بسیار شد مرد شان

گو خون در خیق بران تخت عاج — بر هنه سر و ماه بالای سیاه — بر و انجمن گشته گشتاور ان — بر آن تخت بابل و اکنده خوار

بر زرا بگریست گودرز کشواد — سیاوخش بر خفته بر تخت زر — بر بیان از ایرانیان گشت ازین کمر

فرود آمد از تخت و بنهاد سر — همان نامداران گردان سپه — فرود آمد و رفت و بنهاد سر

فرود شان با غلغل گودرز کشواد — همان نامداران گردان سپه — بر هنه سر سپهبد نهادند روی

گرانمایگان بیشمار آمدند — بمرد و بزن شاه هیون بار — بر اسپ آن سپهدار نوذر نژاد

ز پیران یکی نامدار آمده — سپهدار پیران ویسه بیار — چو بینی گرازه بر او زار گشت

بفرمود تا دخمه شاهوار — بگردنه بر شمع آن کوهسار — بیامد خوشان فرشمع گرازه کمر

تن شاهوار اندر آن جایگاه — گل و مشک کافور بر او خاستند — تنش را بمشکین کفن بستند

نهادند بر تخت گشته بار — سران بیشمار دل مرد و نام دار — بر بیل سر افراز نامه نبشتند

دل مشکدان بیژن از غم بسوخت — رهانیا بمایه ز رنج و برک — چهارم بر آنند بسپرد دم

همیشه بودی شادان بزم منش — ز تو دور باد اندیشه بد گمانش — گر نشنه مرز توران چو دریای آب
بجویی کاسه رود از سر آبه سیاه — ز بیژن نشد زیر سیاوش سیاه — گر خسرو سخن برگشت از هفت
مگر این سخن را نپذیره شویم — بیابان باد فرشش تیره شویم — نخورشید روشن نبینم نه راه
برو شنگ اندر زابل سوی قارن — سخنها بیاید ز کرده دراز — کسی را ز ایران نبد فیلسوف یاد
یکی تند ابر آمد از راه چو گرد — ز سرو دیبا لب بم برخرد — کشید از بر کوه بر برف پنجی
به گشتور از برف نشنه نماید به — بیابان بنفشه چو مردم چارپای — کمی را نبد فیلسوف فیلی بیان
کسی را نبد یاد روز نبرد — یکی آب جیحون یکی نیل خورد — فرو ماند اندر میان نشنه
بنشتم بر آمد بلند آفتاب — چنان شد سر اسر چو دریای آب — بیکبارگی جیحون زر فرو برد
گرایه آمد بنشست فیلی سیاه — سزد گر برانم ازین بوم و بر — کلات و دشت و کوه با کاسه رود
بگردان سر از نبرد من ای گفت — گر این را بدانت به هفت — فرو مار ابلیغا خاموش کن
یکی تیر بر چهره بر کار اوست — نه کس گرد این کاخ هشیوار بگاشت — بجز از بدی یاد ایزدپرست
سپهدار گفت این نه کار زشت — نبد نامور تر ز فیلی ز اسپ — بر بیکره کشته نه فرزند
بزد نعره بر گردن ایوتیر — که بنشین بروی دو بیدار تیر — مرا جام زرین بمی پر ببر
کنون گه که نشنه بیابی یاد — بر بیدار نشنه گشته گراید براد — جز خلعت بستد کیو بیژن را شاه
کنون گشت هنگام آن شوختن — بر آتش سیاوش را فراز افکنن — که آن کوه نیزم بسوزد نه راه
ببرد و بگفت این سخن با کیو — گشاد و بشد را بر افشنگ بگر — بیابان سپه را بر و بوره کند
بزد گفت کیوای سخن بر ز بخت — نمین گشت بیژن بزین اندرون — بیابان بر ما گفت هم در ستان
بزد و بشستیجا به پرورد یم — بگفتار او کی نیاورد یم — نیابد کسی نیز بر من گزند
بزد گفت کیوای من ساخته — بزین کار گردن من افراخته — هنوز ای پسر گاه آرامش است
بزین رفتن من مرا رای غم — گر من کوه خارا بسوزم بزم — هنگام بزم و بخشایش است
چرا نه بزین کوه بنزم ز رزم — نه بنشست باید نه بخشش نه باز — چنان نیز رنج و بزرگ به نزد و بود
بر آتش سیاوش گذر شاه بود — ز تف و زبانه زیاد و رود — بکوه اندر آید نکشد و نزم بسوخت
سپه چون شکر بر گرد شنه — ز آتش بره گرد گردشنه — چنان آبد آتش بگشتن گرفت
چنان چون بیالت بر آمد شتند — سیاه اندر آمد چنان چون سزد — بیابان بنفشه سراپرده زد
فرستاد گردی بر آنه ز شتاب — ز هر سو طلایه بر و بوم تاختند — سواری گرو بود گشتن بشیر تاو
فرستنده را آگهی داد زود — گروی و بوی نشنه تراو — گله برد بایه ز نیکو بره
بفرمود تا خیمه زد نزد آب — بفرسنده گاه ز ایران سپاه — بفرسنده گاه ز ایران سپاه

برو گفت چون تیره گردد سپهر — تو زینهار بر دست خویش مهر — هر آنکس که خیره ست از ایران سپاه — بر پیش مانگه دارد و در فرش و کلاه

ز راه بزرگی نیاید برون — همه نامداران و گردان گیتی — بکوبد بیامد چو بوی سپاه — بشب تیره تا نزد ایران سپاه

طلایه بپیش تیره هرام بود — گشادش سری بیل را دام بود — برآورد اسپ بکوه خروشش — زلشکر برافروخت هرام کوشش

کمانرا بزه کرد بفشرد ران — برهرا جهان پهلوان گران — بکی نیزه بگذشت و فکند اسپ — بکوه نشیب بهوار رشت

بزد بر کمر بند چوپان شاه — یکی گفت آنگه بکوه سیاه — ز اسپ افکند رافنا و تباهش گشت — برد گفت هرام بر کوه پای ارشت

گرا بهرز نشسته نژاد بود — گرا خواست تا بیژن ایران بود — هرا گفت ارزوی زینهار — بکوه اندر آی هر چه بر سیت کار

نژاد ست شاه فرشته ام — بفرمان یک اوهش برنشسته ام — بگفتا مرا هیچ عاتب نره — بچنگ اندر آرد مرا گاه گاه

برو گفت هرام هان تا نژاد — چو با شیر درنده پیکار کرد — سرش را بخنجر بریده بست — فتراک زین کیان ببست

بشنگل که اورگرد بگشته فرند — بگاه اوری بنزدیک سوار — هرام فروشش فروش چکاد — بکوه بیامد بنزد نژاد

سیاه کبود نه بادا بخوانم — فرا یاد بیژن بر زاد کردن در فشش — دوم بشت سنان از خنجر اوشنفشش

نژاد سپهد بشنید بسیاه — بپایان فروشش اندر آرد بگاه — بر آنسان تورانی سیاه بهنگ — بسپهد نهیلی در فشش بهنگ

بر گفت نامش بپرسید نوی — چنین گفت کای مرد بر نامجوی — چنین داد پاسخ نژاد دلیر — که من نزد رزم آرم چنگ شیر

نژاد بکوه از ایران مرست — بکوبد نزد یانم بیژن نخست گاه — بشش نزدگان دا با دشاه

بدو گفت کیوا نه گفتی بکوی — که تیره شود این کمنخ ایدری — اگر ایران شیوران که چو به نشت — شگرفرود فشش خون بیدی بدشت

اگر فرزیان رود اماده ست — چرا بشتر این نداری سیاه — بدین تن بشگر نه تندی بجوی — بنیزه کنی بر بشش دلیران بکوی

گرا بنی بر نیزه نامدار دلیر — سر فرزیانان ورا رود زیر — گرا میدان گردان بگیرد سپاه — بایران خرابی نزد یک شاه

کنون پیش طوس سپهد شوی — بکوبی بگفتار ازبشتوی — سنانت ازو فلعت خوبشت — بر بسته و اسپ ارا شته

نهیه ست کس ترک از او مرد — چلکوی کنم روز رنگ نبرد — در فشش مرا کس نیارد نبرد

مرا ایدر اکنون نکین است گاه — هان اسپ هم کوسپند سیاه — بیا بر انبک کس این نشنید نژاد

بر ستار و از بار یابان کله — بدست کرد کرد کرد بیده — سرا پشت نو با کمر بر نشست زین

من امروز بر این سیاهان کنم — نتواند کیا نشر آنرا بچین — چنین گفت نیزن بلرزید بدر — که این نامور کرا بدر خاشخر

سر انفراز بیدار دل پهلوان — چنین گفت نیزن بلرزید بدر — که این نامور کرا بدر خاشخر

یکی گرز خنجر بیانه گزید — تو نیزه ای نوران بکوبی بران — برو بر چنین مرد بنده چیست

یکی نیزه گرداز میان بر درید — دل و مغز ان بیانه بدریده — بر انگیخت اسپ از بنه خرد شش — نیاورد نه کوپال خنجر بدرشش

گرشش نشره از بنزاح و — بران نامور بشته نشناسد

در کشتن بیژن اسپنوی را

جهان گشت چون ابر بر من سیاه ... ستاره ندید اندر آن شب نه ماه

بتلیب سیاه اندرون کمین کرد ... که هرگز نگردی بگفتار من

در آن ژرفی با تاج بر سر هزار ... که هرگز نبود چنان از فلک سیر

بسی بنیاد بر بیژن روزگار ... بسی بخت آن کینه جوی کشته شد

بیاشفت کز توران نامدار ... تو گفتی که غرنده شیر است تفت

یکی نامه زد بر پیران هزار ... بخسبید و بگذشت رودی گره

بیامد بیره بیازید چنگ ... بیروان آن گرز نامی هزار

که افراسیابش بسر بر نهاد ... پس اندر شش بیژن جوان رزم کشت

چو نزدیک قزل رسید اسپنوی ... بپوشید قزل مر جوشن بکندر نشست

سرود کرپش اندر فتی مرا ... جگرداران آتش برخش بر زد چنگ

هزار اسپنوی هزاد اندر شب ... سوی راه توران نهاد روی

زبانی دو دید اسپ طلبی هزاد ... کز شوار کار آن نبرد نیست

مر او را نداند این اسپ چنگی ز کار ... بجام بیاندیش و خشم و نیم

ترا نیست دشمن بیکبار یکی ... ترا داد غم او بی مرا بر دوی

بر آمد بدشت نزد افراسیاب ... مر آن مرد دشمن ز شاخ تا بای توی

رسید اندر آن حال بیژن جوان ... سوی لشکر پیران نهاد روی

بیامد بر آن بیشه گاه طلوس ... وزان جایگاه سوی توران سپاه

رسید اندر آن بیشه نخجیر جوی ... بیامد بر آن مرد چنگی سوار

گرفتند گرگین کمندی بچنگ ... که هرگز نبود چنان کار زار

هزاره بیامد بر افراسیاب ... که بیژن بیامد بر شاه چین

بفرمود تا بند بر نه نهند ... بیاورد و بنهاد پیش گروه

بیاشفت و بگشاد لب بر سخن ... که ای بی هنر مرد بد روزگار

بیامد بر آن بیشه گاه طلوس ... وزان جایگاه سوی توران سپاه

رسید اندر آن حال بیژن جوان ... سوی لشکر پیران نهاد روی

بیامد بر آن بیشه گاه طلوس ... وزان جایگاه سوی توران سپاه

رسید اندر آن حال بیژن جوان ... سوی لشکر پیران نهاد روی

سوی میمنه با زمان و نژاد / سوارند گردان با شیر تاو
چو بنشست گرد بر میسره / کجا شیر بودی بجنگش بره
جهان پر شد از ناله کره نای / ز تو کیدن کوس زخم درای
هوا سر بسر سرخ و زرد و بنفش / ز بس گونه گون پرنیان و درفش
ز دریا بدریا نبود آنچه راه / ز اسب و ز پیل و ز هون و سپاه
همی کرد پیران ز رفتن شتاب / ز ایوان بدشت آمد افراسیاب
سپه را بیکبار همه بر شمرد / که چند اندر آن لشکر شیر گرد
چنان شادمان گشت اوس روان / کجا آفرین خواند بر پهلوان
که رفتن به پیروزی و شادمان / بسیار چشمت بلای نهان
همی رفت لشکر گروها گروه / نبود دشت پیدا نه دریا و کوه
بفرمود پیران که چون ره روید / از ایدر سوی راه کوته روید
نیاید که یابند خود آگهی / از این ماندگان با فرهی
بگو ناگهان بر سران گروه / فرود آرم این کشتن لشکر چو کوه
برون کرد کار آگهی ناگهان / بهمجنت بیدار کار جهان
به تندی پراکنده اندر دو روی / بسوی گرد جای کسروی
میان سرخس است با ورد و طوس / انا ورد برخاست آوای کوس
خبر شد از آن شاه بیکار آگهان / به پیران بگفتند یکسر نهان
که ایشان همه بیکسر رفته مست / شب و روز باشند با می بدست
سوار و طلایه ندارند راه / بی اندیشه از کار توران سپاه
چو بشنید پیران سران را بخواند / ز لشکر فراوان سخنها براند

سپهبد [illegible] بر ایرانیان

که در جنگ ما را چنین دستگاه / نبود است هرگز بر ایران سپاه
گزین کرد زان لشکر ماندار / سواران نیشتر زن سی هزار
برفتند نیمه همی گذشته ز شب / که بانگ و تیره بوق و حلب
چو بسیار بیدار لشکر براند / میان یلان هفت و شش ماند
نخستین رسیدند پیش گله / کجا بود در دشت توران یله
گرفتند بسیار و بردند نیز / نماند از بد بخت ماننده چیز
گله دار چوپان بسی کشته شد / سر بخت ایرانیان گشته شد
در آنجا که سوی ایران سپاه / برفتند پرسان گرد سپاه
همه مست بودند ایرانیان / گروهی نشسته گشاده میان
بخیمه درون گیو بیدار بود / سپهدار گودرز هشیار بود
خروش آمد و بانگ و زخم تبر / سراسیمه شد گیو پرخاشخر
سپه بود و آتش برده سرای / یکی اسب برگستوان بر بپای
ز خیمه بیامد سوی کارزار / بره برشتابید جنگی سوار
برآشفت بر خویشتن چون پلنگ / ز کار خود و غفلت آمد بتنگ
مرا گفت بر خیره امشب چه بود / که مغزم اینکار شد پر ز دود
بیامد به اسب اندر آورد پای / بکردار باد اندر آمد ز جای
ز پرده سرای سپهبد رسید / ز گرد درشت آسمان تیره دید
بدو گفت بر خیز کاید سپاه / بخواب اندر این دیوان شاه
در آنجا که شد تیره بیدار / بجنگ اندر آن گرزه گاو سر
بجنگ برآورد لشکر ز دود / برانگیخت آنرا که هشیار بود
یکی جنگ با بیژن افکند پی / کز این دشت جنگ است با دست می
سپاه اندر آمد بگرد سپاه / یکی بانگ برخاست از رزمگاه
سراسیمه شد مست از دار و گیر / برابر یکی ابر بارانش تیر
بزیر سر مست بالین نرم / ز تیغ شمشیر و کوپال گرم
سپیده چو بر زد سر از برج شیر / نگه کرد لشکر چو گیو دلیر
همه دشت را پر از آنان کشته دید / سر بخت بیدار برگشته دید
همی کرد گودرز هر سو نگاه / ز دشمن بیفزود هر زمان سپاه
بدان اندکی برکشیدند رنج / سپاه بکردار مور و ملخ

سپه را نداد

سپه را نامه کرد گردان مذبذب ماند — از لشکر دیران مردان نزدیک — به زخم گرز سر بسر کشته بد — زمین سر بسر چون گل اغشته بد

دریده مهر نشن و نگون کرده کوس — برخ تنها کان گشته چون آبنوس — ببد بر پی پسر شد پسر پی پدر — همه لشکر گشتی زیر و زبر

چنین آیین کهنه تیز کرد — کمی شاه دیبان دیده گاه درد — همه کارگی نیشت برداشتند — سر ابرده خیمه بکذاشتند

تفنگ نه کوس نه بارو سته — به میسره خسته و میمنه — زرزی کوه تا دشت سوی کارسه رود — زرفشندن بانه بود تا رود

سواران ترکان پس پشت کوس — روان پر آکین دوتبان پر فسوس — پی گرز بارنده کیتی فراز — پس پشت بر جوشن خود و کبر

ببند کس نکشت اندرون جایکاه — همه کوه کرد ند کردان حصار — فرومانده اسپان مردان زفنک — یکی را نبند موی موش در رنک

سپاه از بر کوه کشته بتاز — شده مانده از رزم راه دراز — راهون سپید چو بر کوه شنه — ز پیکار ترکان یل اندوه شنه

فرانوان کم سر ز ایران بیان — خروشی ببرد آمد اندر میان — همه خسته و بسته بر آمد ز پای — سنان کشته برخسته بر گرد پای

به پانج دنه تخت نبرد سران — نه اسپ و نه مردان جنگی بیان — چنین است آئین در رسم چوگان — گه گرد ز خویش از تو دارد بیان

یل با تو در پرده بازی کند — نه شیر یل و زین بیازی کند — چه دانم بازگشکار راز — زاز

زبارا نده اخت خوبی ببرد — چه دیبا گر با تو چه خواسته کرد — دو بیره از ایران گشته بشت — دگر خسته از جنگ برگشته بود

سپه دار پسکار دیبو له گشت — دلش با خرد همچو پسکار گشت — بشکر گه اندر می خورد ترم — سپه آورد کرد با جوی ازم

جهانه ز بیدار دیبو له بسر سر — ز بیداد و بیره نه بوم نه بر — همه آن خستکان تا خور کارگاه — به جای غم بود خوبی سر بسر

جهانه به کان میش آورد تنه — شکسته دل و جان چو آورد تنه — کجا دید کان سوی ایبوه کرد — یکی دیره بان بر سه کوه کرد

طلایه بیکشت بر بر سوی — یکی نامه آرای بکزار ایران — نفیر و تا تنک دارد میان

دو هر اکین شاه را زان بسخن — که سالار لشکر چه افکند بن — سر آغاز بخشش سر آمد زیان

رونده بر شاه بر دا کیی — چو شاه دیران سخنها شنید — بجوشید و از غم دلش رد بمید

ز کار جهاندار بر از درد بود — زبان کرد گویا بنفرین طرکس — سبت تیره تا تا کماه بانک خروس

دیره جهانیده را نش فراخت — دل اکنده بود ش به بر فراخت

یکی نامه بنوشت دل پر ز خشم — بر سول بسپرد و بر را ک چشم — بسوی پدر سر کاه دیس شاه — یکی سوی ریا کان سپاه

سپهدار بود از تخمت آفرین — چنان چون بود شاه را آئین زمین — بنام خداوند خورشید و ماه — گزاوده دار بنک بود پیشکاه

بر او کرد دیر زم زور شکست — به تنک و به به زور برد کاه دست — چنان بیکان و زنان آفرید — بی مور و کوه کران آفرید

خزاوده دار جان فوش در ارشد — پرستی دیم و تخت بلند — زمانی بیابد کسر ارشد دل — یکی را بود فراوان تنه روی

یکی را دل از شیر بخشیت بود — نیاز و غم و ریی شخیت بود — بود دیم از نیز دان پاک

بشنه طلب کن بالا و پی فرش — فرشنده خورشید تابنده فال — برادر شدن کین نخشیت نباید

لشکر اصبی مرد از نه کشش — تیوران فرستاد تنی پانصد

به ایران چو بنیز مهتر مباد ... و زینگونه سالار لشکر مباد ... در سیچ آن برادر فرود آورد ... سر نامه داران پشت گران

ز کار پدر را بایران شدی ... هزار درود و بچندین زبان بدو ... کنون تا پدر را چه آمد بسر ... هزارم بر او شرح دادن بگوست

مشو غمگسار اندر این راه جم ... مزن بر کلات و بسیجد کوه ... کزین راه فردوسی آباد نیست ... کجا باز آرد سخن باز کار

نه اندیشه کردند ایران سران ... ز ایران بزین راه بر ایران چه رفت ... در سیچ آن خسرو نامجوی ... که طوس سپهبد بر او شد بدوی

ز گرشاسپ تا اوی سپهبد پدر ... بگاه کی شاه افسر بسر ... همه اوی امروز ایران بزرگ ... چرا نامدی شب نشستی بخشم

بدو گفت کاین نامه شهریار ... مبادا چنان خاک تاریک اوی ... چو ما را بخوانی بهم در نشاب ... از آن دور راه خورد دارم دراز

سبک طلیعه سواران هزار ... ز هر سو همی تاختند از پیش ... سپهدار لشکر ز ره بر نگشت ... نیامد بجز پیش بر کاویان

سراپرده زد بر لب آب خوش ... بر کار بیشه ترا ای زمن ... بگنجاید ار صد هزار اندرش ... ز بس دور باشی ز بد بیم جوی

بدو گفت کاین نیست آیین من ... نباید که باشد ترا هیچ رنج ... ز بیشه نجویم بجز نیک پی ... که بیمار دیدن بجای درنگ

فرستاد لشکر بهر سو بجای ... مبادا که ایمن شود دشمنم ... فرستاده را گفت ارگش برو ... بر شاه ایران و توران زمین

بر لشکر آمد فرستاده هم ... بر شاه ایران و توران زمین ... بر نیک آن نامور سرکشان ... بر فرخ اندیشه نامجوی

سواران گردان آن مرز را ... چو بر خواند نامه بر شهریار ... بجای آرد آنچ نیاید بکار ... بر شاه ایران و توران زمین

که آمد سپاه از پس اندر حفت ... بیاورد طوس آن گرامی درفش ... بر شاه ایران و توران زمین ... بر روز گار تو نو باد

سواران چنگ آوران بر نشست ... تبیره زدند و بر آمد خروش ... بر فتند با او سوی کارزار ... بر آن انجمن طوس را کرد یاد

بر شاه ایران و توران زمین ... بگردان خسرو سپهدار زمان ... بر نشاپک شاد با تاج و گاه ... بر آن انجمن طوس را کرد یاد

بر فتند با او سوی کارزار ... بر آن انجمن طوس را کرد یاد

جنگ هرمز با ترکان و کشته شدن گودرز

برگشت رود پیش سپهران خرام — بگفتا خوب نیزه یک اور بیام
بگویش که گر از در کین و جنگ — پگاه را کند خوار و زار نهنگ
کسی کو سلاح جست مردان بماند — کسی کو کمر به بیژن کران
تو گر باد رزمی و در جنگ ریو — پرون رفت بیغام نامم ببرد
بیام طلایه بهمن برد — بپرسید کش از نام و از جایگاه
بیام فرستاد کاوش شاه — بدو گفت نامم هجیر گرد
سرایده رهام شد پیش اوی — بپرسش فرستاد نزدیک اوی
برادر درفش هم را از نهفت — بیام فرستاد و بگفت
شمارا همین پیش بیژن بجنگ — هجیر آن جنگ را خوار نشمرد
چه بایه بهشت و چه مایه بهرد — بگفتا چنین است آیین نرد
بگوش بر تو ای پهلوان سپاه — بگفتا چون را بیام از بن بخواه
اگر جنگ جوی از من بایگیاه — بیارای رزگش صف کارزار
درا بنده لشکر سوی مرز خویش — بهشند بیدار دل را چو خویش
یکی فیلسوف ار است ادام را — چنان چون بود در خور جام را
چو هرمز رخون بافت لشکر ز رنگ — بر سوی بیارید چون شیر چنگ

رزم هرمز و گودرز با پیران ویسه

گزیده هزار نگهبان سپاه — بهشند بر باد و رد و سپر — یکی را بیاورد بگرفت بهشند
چو هرمز بیامد بدان رزمگاه — بشمشیر خون بیگمان بهشند — بشمشیر خونی بیگمان بهشند
بیامد بیامد بیامد بیامد — بیامد بیامد بیامد بیامد

درخشان به تیغ ای پس کمون / بکردار آتش بکرد اندرون
قو گفتی زمین روی از نیل شده است / ستاره دل پیل خیلی شده است
ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز / برآمد یکی از جهان رستخیز
ز قلب سپه گیو شد پیش صف / خروشان بر لب برآورد کف
ربا نامداران گودرز بیان / گریزان بدی راه سود و زیان
به تیغ و نیزه برآویختند / یکی را ز آتش فرو ریختند
بدو رزم گودرز پیران درست / ز هفتصد تن از تخم پیران نخست
چو دیدند لهاک فرشید ورد / گرازان گشن برجاست گرد
یکی حمله کردند بر سوی گیو / بران گرزداران شمشیر نیو
بیارید تیر از کمان سران / سران نامداران خروش وران
فکندند از پس بازو کمان / بشمشیر بردند دستان زمان
چنین شد که از کس ازین کشور ندید / ز بس کشتگان شد زمین ناپدید
یکی پشت بر دیگری برنگاشت / نه بگذاشت آن پایگه را که داشت
چنین گفت هومان بفرشید ورد / که تا قبله جنت باید نبرد
فریبرز باید گران قلبگاه / گریزان ببوید ز پشت سپاه
پس انسان شود جنگ با پیشه / بجنگ اندران رزمگاه و بیشه
برفتند پس تا بقلب سپاه / بجنگ فریبرز کاوس شاه
ز هومان گریزان شد پهلوان / شکست اندر آمد بگرزم گران
بدادند گردنکشان جان خویش / نبودند گستاخ بازار خویش
بیکبار بدشمن سپردند جای / ز گردان ایران نبد کس بپای
ندیدند بر جای کوس و درفش / ز پیکار شد دیده‌ها شان بنفش
دلیران بدشمن نمودند پشت / از آن کار باد اندر آمد بمشت
نگون گشت کوس درفش سنان / نبود آنچ پیدا رکیب و عنان
که دلشان ز پیکار برگشته بود / ز خون دشت کوه اندر آغشته بود
چو دشمن ز هر سو چرانیده شد / فریبرز با دامن کوه شد
برفتند ایرانیان را که زیست / بران آمدگان سایه کوه زیست
یکی بود بر جای گودرز گیو / ز لشکر بسی نامداران نیو
چو گودرز گشواد بر قلبگاه / درفش فریبرز کاوس شاه
ندید و دلیران سپه را ندید / بکردار آتش دلش بردمید
عنان کرد بیجان براه گرز / برآمد گودرز پیران رستخیز
بدو گفت گیو ای سپهدار پیر / بسی دیده گرز و کوپال تیر
اگر تو ز پیران بخواهی گریخت / بباید سر بر مرا خاک ریخت
نماند کسی زنده اندر جهان / دلیران در کار دیده نهان
ز مردن مرا و ترا چاره نیست / درنگی تر از مرد بیچاره نیست
چو پیش آمدی روز کار درشت / ستیزه بباید ز گردنده پشت
بپیچم ازین جایگه سر ز جنگ / نیارم بر خاک گشوده تنگ
ز دانا چو بشنید این داستان / که برگو به از گفته باستان
که گرز و برآورد بشت پشت / تن کوه را خاک باید نمشت
تو باشی و هفتاد جنگی پسر / ز دوره بسی پیل شیران نر
بخنجر دل دشمنان بشکنم / دگر کوه باشد ازین برکنم
چو گودرز بشنید گفتار گیو / پهلوان سپرد ترک خویشان نیو
بسیمان سر از دانش رای خویش / بیفشرد در جایگه پای خویش
گرازه برون آمد و گسستم / ابا برتم در نگه آمد هم
نکوروند سوگندهای گران / که پیمان شکستن نبود اندران
در آنجایگه پای بفشردند / برزم اندرون گرز بگذاردند
کزین رزمگه بر نتابم روی / گراز گرز خون اندر آید بجوی
همه یکسره پشت پشت آوریم / گر نام رفته بمشت آوریم
ز دشمن بسی نامور کشته شد / ز نام لهی بر بدی گشته شد

رزم گودرز با پیران

برزم

بپسران چنین گفت

به پیران چنین گفت کوه زریر — گر اید بر و تیر بارد تگرگ — بسوی فرستیم بر کس نشان — به پیش من آید افسر گاودیان

و گر خود فریبرز بارد بگفت — بیامد بگردد بر آن درفش — چو بنشید پیران بر آنگونه آب — بیامد بگرد اندر آذر گشسب

بدو فریبرز بارد بگفت — گر اید بر و چه از ایران سپاه — زگردنکشان یکتنی دادار فرش — سواران این شیفتای نیفش

به پیران چنین یک بدو راست گفت — گر زره و خود یا دل خویش جفت — یکی بانگ بزد به پیران گرد — که در کارزار شدن در جنگ نرد

مران شاه دالان درفش سپاه — یکی پهلوانی در تخم گیاه — درفش از در پیران گیو نست — نه اندر جهان سر بسر نیو نست

یکی بیغ بگرفت پیران بنفش — نبرد نامگیان هر میان درفش — سیدیم گردا افسر گاودیان — زریر نیو برداشتش بر میان

بیامد که آرد نبرد سپاه — چه نرگان بدیدند افسر براه — یکی شیر دل نسل خیلخوی — به پیش پیران بیامد روی

گشنیده نه کوپال بیغ و بنفش — به پیکار آن گاودیان درفش — چنین گفت پیران گران افسرست — گر نیروی ایران بران اندرست

درفش بنفش از تخمه کاوه ایم — چنان جد بر شاه فتاح ایم — بیامد بیاران یکی تیر باران بکرد

سپه را به هنگام بر کین دوکرد — یکی گرگ در بره گاو سور کرد — سواران نگهبود نه ماند نه هم

که از یاد برفتند قوران سپاه — بر ایران گشندند از تخت گاه — بر افتند بانگ برآمد یکی گران

بگشتند زان فر و توان سوار — بیامد به پیران نامدار — فرانجا بگشتند برگشتند راه

بیرفت پیران چو پیر زمان — بدو گفت اندرزها اختر گاودیان — سیاه آمد از بهر پیکار درفش — سواران گرد سواران بنفش

درآیاره از جان برخاسته — بدان درفش از زخم خوار استند — به پیش سپه بگشته شیر ابیو نیز — گرگاودس با بر جوشان بخیز

یکی تاجور شاه و گشتی پسر — سیاوش فریبرز جان پدر — سپاهی درآمد به کردار خاک — بسی نامور جامه کرد نه چاک

درآمد پس درفش برادر بدید — که ای نامداران گران مایه — چه فرمان بود تا سواران ز میان

بیبرد و پسر از ان گاودس پیر — سه تن گشته شد از بر چرخ تیر — بزد دست و درفش چو ابر بهار — بیامد بیاران چو تیر از کمان

ز گردان ایران و توران سپاه — بدو اندر آمد سواران راه — بیامد بیاران چو ابر بهار — ز پیکان بدوزخ شد آن روزگار

ز گردان ایران و توران سپاه — بدو اندر آمد سواران راه — بیامد بیاران چو ابر بهار — ز پیکان بدوزخ شد آن روزگار

بیامد بیاران چو ابر بهار — ز پیکان بدوزخ شد آن روزگار

بدان دشت پیران بدو روز روی / بدان اختر گیتی افروز اوی
بنده روز پیکار ایرانیان / از آن رزم جستن سر آمد زیان
ز آوردگه روی برگاشتند / چنان خستگان خوار بگذاشتند
بدانجا که بخت برگشته شد / که گستهم را بارگی کشته شد
پیاده همی رفت ترسان مست / ابا جوشن و خود و نیزه بدست
چو بیژن بگستهم نزدیک شد / شب آمد همی روز تاریک شد
بدو گفت هین آستین آر بسیم / گرامی تر از تو نباشم کسم
نشستند هر دو بر آن بارگی / چو شد روز تیره بیکبارگی
همی سوی بر دامن کوهسار / گریزان برفتند برگشت کار
سواران ترکان همه شاد دل / ز بند و ز غم گشته آزاد دل
بلشکر که خویش باز آمدند / گرازنده و رزم ساز آمدند
ز گردان ایران برآمد خروش / همی گرد شد ناله و آه و کوس
چو افراز شد بخت را بی نشیب / سزد گر بود مرد را زو نهیب
دوان رفت بهرام پیش پدر / که ای پهلوان یلان سر بسر

رفتن بهرام گودرز بطلب تازیانه و کشته شدن او بدست نژاد

بدانگه کزان تاج برداشتم / بنیزه بامیر اندر افراشتم
یکی تازیانه ز من گم شد رست / چو گیرند بی مایه آن کان بدست
به بهرام بر چند باشد فسوس / جهان پیش چشمم شود آبنوس
نبسته بر آن چرم نام منست / سپهدار آن کان بگیرد بدست
شوم نیز تازانه باز آورم / اگر چند رنج دراز آورم
مرا این بر از اختر آید همی / که نامم بخاک اندر آید همی
بدو گفت گودرز کیوای پسر / همی بخت خویش اندر آری بسر

بزیر پلی

چو لشکر بیامد بر پهلوان / بگفتند او را ز حال آن گران
فرا توان سخن گفت از آن رام ساز / ابا کار زد آشکارا و راز
بگفتند کاینست تیز دلیر / پیاده نگردد خود از جنگ سیر
بپرسید پیران که این مرد کیست / وزین نامداران در آرام چیست
یکی گفت بهرام شیر اوژن است / ز لشکر سراسر بدو روشن است
بر دیو چنین گفت پیران بی‌هنر / که بهرام را نیست جان گریز
نگرانده او را بجنگ آوری / زمانه بر آساید از داوری
ز لشکر کسی را که باید ببر / که او نامدار است و هر جا سنجر
چو بشنید رویین پیاده دمان / نبودش پس اندیشه بدگمان
بر نیز بنشست بهرام شیر / پیاده سپر بر سر و ترک زیر
یکی تیز باران بر او بر بکرد / که شد مان تابنده چون لاجورد
چو رویین پیران ز تیرش بخست / یلان را همه کشته شد پای دست
به پستی بر پهلوان آمدند / پر از درد و تیر و دران آمدند
که هرگز چنین کس نیاید بجنگ / بدیده نیاوند به خیل پلنگ
چو پیران شیران عجب گشت سخت / بلرزید بر سان برگ درخت
نشست از بر باره شد باز / بمرگت بیاوی بسی رزم ساز
بیامد بدو گفت کای نامدار / پیاده چرا ساختی کارزار
تو نان با سیاوش تو ران بدی / همانا بپرخاش سواران بدی
مرا با تو حق نان نمک خوردنست / نشستن بدان تیز مرتبت
نیاید که با این نژاد و گهر / بدان شیر مردی و چندین هنر
زبان کاک اندر آید بسرت / بگیرد نبود دود و کشورت
بیا تا بسازم سوگند و بند / بر این که آید دلت را پسند
در این پس که با تو خوشی کنم / چه خوشی کنم وانچه بینی کنم
پیاده تو با لشکر نامدار / نتابی مخور با تنت اینهار
بدو گفت بهرام کای پهلوان / خردمند بینا و روشن روان
سه آوردت تا با جریده لبان / همی رزم سازم بر دزد شبان
مرا حاجت از تو کین بارگیست / وگرنه مرا جنگ یکباره کیست
برو مر مرا سوی آزادگان / بر گیو گودرز کشوادگان
بدو گفت پیران که ای نامجوی / ندانی که این دانی آنست اوی
ترا آن بباید که گفتم سخن / دلیری بر خیره تندی مکن
ببین تا سواران این انجمن / نبیند این چنین جنگ بر خویشتن
که چندین تن از تخمه میران / ز دشمن داران کند آوران
ابا کار تو خسته گشته شد / بر آن مال از رزم برگشته شد
که جوید گذر سوی ایران کنون / مگر آنکه جوشد در افغان و خون
بگفت این و برگشت شد باز جای / دلش پر ز مهر و سرش پر ز رای
برفت آن دی آمد آن لشکر نژاد / که در تنش بودی که جنگ باد
به پیران بپرسید و را بگفت / که بهرام را از یلان نیست جفت
بمردم بدادم یکی پند خوب / نمودم بدو راه پیوند خوب
سخن را نبد بر دلش هیچ راه / بلی راه جوید به ایران سپاه
به پیران چنین گفت خیل نژاد / که با مهر جان در است تاد
شود گر پیاده بجنگ آرمش / وگر در زنان زیر سنگ آرمش
بیامد بنامداران از سپاه / کجا بود بهرام پیل سپاه
چو بهرام را نیز نیزه بدست / یکی بر خروشید چون پیل مست
بدو گفت ازین لشکر نامدار / پیاده کی مرد در کارزار
بایران گرازنده خواهی همی / شرف بر فرازنده خواهی همی
سر آنرا سپردی سر اندر نهان / نگه آمد که بر تو سر آید جهان
بیارای فرمود کاندر شهید / به تیر و به زوبین گرزی دهید
برو انجمن شد یکی لشکری / ز یکسو بود از دلیران سری
کمان را بزه کرد بهرام گرد / بتیر از جهان او شتابان برد
چو تیر اسپری شد سوی نیزه شست / چو دریا خون شد به کوه دشت

چو نیزه خم شد

چو نیزه قلم شد بگرز و بتیغ — همی خون چکانید بر تیره میغ — فروریش بر سنگ چون پوست شد — به تیر و دلاور بر او سست شد

چو بهرام یل گشت پی کوش و تاو — پس آنگه ادا نیز آمد فراو — یکی تیغ زد بر سر کتف او — که پیکر اندر آمد ز بالا بروی

خروشید زین گونه جنگی بدرد — مرو ماند از خیره کردن نبرد — برد بر شکاره زمانی بسوخت — بکردار آتش دلش بر فروخت

بدیدار او دیو بی‌دل بدرد — بهمبد ارژدهای بر درد و شرم — بکوشش آمد شش در جلد خون گرم

چو خورشید تابنده هنگام تفت — بدان گونه بنمود بهرام چهر — بدان گونه گشت از نبرد اندر دست

بدیشان چنین گفت کان دیو چیست — سراندر نیاید همی با زمان — بیامد شتابان تا اورا کجاست — بتاید که بر گشته بایه کراست

دلیران برفتند بر دو چو گرد — بدان جایگه بود کش جان ببرد — بخسته و کشته جستند باز — بدیدار بهرام شادان بتاز

به دشت اندر خسته و کشته به — جهانی بخون اندر آغشته دید — دلیران و بهرام را یافتند — سراز آب خون دیده و بسته فتند

بخاک و بخون اندر افکنده چهر — فغان را نماند درست از شگفت — سراز خون دوتن دیده از هم دریدند

چو بیدار شد شش بگفت و بخشم — شش سر خون بر دو دل بر خروشم — چنین بد بگفت با گروهان بجولی — سراز خون بشوئید نمایید روی

بگفتا بران هر شش یکسر تاو — سراید بهران دشت بخشت — که بادش بر شش نیارد گزاشت

بزد نعره بهرام و بانگ و خروش — تن من ز اندام بفشاند خشت — شکاری بیاورد از نیزه و تشت

بجستند بادی ز غار کمین — بیاورد بهرام را سوگند خورد — بخورشید اورد رویت لاجورد

که جز ترک روی نبیند سرم — بگردنم بهرام بازاورم — بپیکر نبیند کرفته بپشت

بران اندر آمد روان کمج سیاه — فراو اژدها را بزد بر زمین — بخنجر سر اژدها بر درید

چو دانست کان اژدها اندر گذشت — ز گردان گرد اندر آمد بدشت — ز فتراک بگشاد و بیمان نکند

بران اندر آمد بگرز و بمرد بگفت — بران گشتی از نیست بر بر گرفت — سیان فراوان اندر آورد بند

گشت از بر اسب او اندر گرفت — پس اندر همی برد و او پای شان — فرود آمد و دست کرد اندر بند

چو کردم گرین بشمار انجمن — شب تیره دور از نمودی همی — که بانی خانه ای بد سرای تاو

نهادند پای اندر آن بر شوم بخشت — بر در بر شش تا زیانه دراز است — چنین گفت کان جای دیو نژند

بکوه اندر آن دیو بی‌دل بدرد — که مر بهرام شش تا زیانه دراز است — تنش فوق فرد بارد بسر شود

شکار تو بهرام بایه کنند — بهر شش کمند شکار اندر است — که نر خون عقاب بر جان جاو

بهرام بر به بردم کمان — نه بر دست خاموده را زیانه — که فرتنش رسید اسوار ان چنین

بران بد که بهرام شادان شد از دشت — رد و کشش دل کسی خان شد از دشت — بر بیش چنر خشه بهرام سر

بر افکند کانک سر بسوی — همانا ترا یافتم می چنا — که فند از ان بوم و بر زود مار

گرفتند اوان بهرام نیش تو — بهرام کشتن از نیش تو — بخواست از کشتن و نیش تاو

همیگفت زایدون کو کار تو چون بود — سرش مرغ بخشیدن چون سود — بگو هرچه داری روان ترا
بگیو آنچه بگذشت بر ام گرد — که بر کوه بر ژنده بیاره نشست مرد — گر ایدون که آرد بر تخم پسر
سر بر کنارش رواز داد من — بگفتار او چند بار آفرین
برادر برادر فغان خسته دید — بگفتار او چند بار آفرین
فرود آمد و بر گرفت از زمین تژاو — بگفتار او چند بار آفرین
که گر نی تنم باد بشنو سخن — بگفتار او چند بار آفرین
عنان بزرگی و آیین گرجست — بگفتار او چند بار آفرین
فرود آمد از باره و بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین
و در دخمه کردند رزدو کبود — بگفتار او چند بار آفرین
چو مرزد سر از کوه تابنده شید — بگفتار او چند بار آفرین
که خندان از ایران سپه کرده رخت — بگفتار او چند بار آفرین
بر شاه بایه شدن بیگمان — بگفتار او چند بار آفرین
بیاورد اسپ تبیره بی بدر — بگفتار او چند بار آفرین
بیایم و تنها کنم بر زخیک — بگفتار او چند بار آفرین
برادر از فرود برادر ببرد — بگفتار او چند بار آفرین
طلایه چاره به پیش سپاه — بگفتار او چند بار آفرین
چو بشنید بیژن سبک در زمان — بگفتار او چند بار آفرین
چاره بشد فرود با سپاه — بگفتار او چند بار آفرین
بگشاد به بخشید فرود بر گرفت — بگفتار او چند بار آفرین
بیامان به کوه خاور آیم سوز — بگفتار او چند بار آفرین
سپهدار ایران از آن شاد شد — بگفتار او چند بار آفرین
فرازیام و در حام او یکشند — بگفتار او چند بار آفرین
بفرمود آفرین کرد بسیار گفت — بگفتار او چند بار آفرین
سیم هفته بیژن چنان کرد روی — بگفتار او چند بار آفرین
زره بیژن کرد با کوه بر شکار — بگفتار او چند بار آفرین

بگیو آنچه بگذشت بر ام گرد — که بر کوه بر ژنده بیاره نشست مرد — گر ایدون که آرد بر تخم پسر

گشتن گیو تژاو را از فرود بر ام

بر ایشان سراسر تن بد بخواست — خروشید بر او رد کای خواستار
برادر بود کشته بخونش من — بگفتار او چند بار آفرین بداد
نخستین بیاید بکوه و درشت — بگفتار او چند بار آفرین
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین
بر ایشان بر آن سپه کرده رخت — بگفتار او چند بار آفرین
بیاورد اسپ تبیره بی بدر — بگفتار او چند بار آفرین
بیایم و تنها کنم بر زخیک — بگفتار او چند بار آفرین
برادر از فرود برادر ببرد — بگفتار او چند بار آفرین
طلایه چاره به پیش سپاه — بگفتار او چند بار آفرین
چو بشنید بیژن سبک در زمان — بگفتار او چند بار آفرین
چاره بشد فرود با سپاه — بگفتار او چند بار آفرین
بگشاد به بخشید فرود بر گرفت — بگفتار او چند بار آفرین
بیامان به کوه خاور آیم سوز — بگفتار او چند بار آفرین
سپهدار ایران از آن شاد شد — بگفتار او چند بار آفرین
فرازیام و در حام او یکشند — بگفتار او چند بار آفرین
بفرمود آفرین کرد بسیار گفت — بگفتار او چند بار آفرین
سیم هفته بیژن چنان کرد روی — بگفتار او چند بار آفرین
زره بیژن کرد با کوه بر شکار — بگفتار او چند بار آفرین

بگشتن بیاید بکوه و درشت — خروشید بر او رد کای خواستار — نخستین بر ایشان بر آن سپه کرده رخت
بر ایشان سراسر تن بد بخواست — بگفتار او چند بار آفرین — بیاورد اسپ تبیره بی بدر
برادر بود کشته بخونش من — بگفتار او چند بار آفرین بداد — بیایم و تنها کنم بر زخیک
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین — برادر از فرود برادر ببرد
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین — طلایه چاره به پیش سپاه
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین — چو بشنید بیژن سبک در زمان
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین — چاره بشد فرود با سپاه
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین — بگشاد به بخشید فرود بر گرفت
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین — بیامان به کوه خاور آیم سوز
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین — سپهدار ایران از آن شاد شد
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین — فرازیام و در حام او یکشند
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین — بفرمود آفرین کرد بسیار گفت
بیاکند توشی بر تگ دو بمید — بگفتار او چند بار آفرین — سیم هفته بیژن چنان کرد روی
بیژن سبک و اینکی بر نشست — بگفتار او چند بار آفرین — زره بیژن کرد با کوه بر شکار

یکی تخت بر پایه از زر بساز
بر آن تخت بر گستوان گستران
نهاد آن سر نامور بر کنار
بیاراست آن تخت شاهنشهی
بیامد بر آن تخت بنشست شاه
بفرمود تا پیش او شد دبیر
بفرمود تا نامه بنوشتند
بفرمود تا مهر بنهاد شاه
بفرمود تا نامه را بر گرفت
بیامد بر آن نامه بنهاد روی
بیامد بر آن نامه بنهاد روی
بیامد بر آن نامه بنهاد روی

از ایران به درخت فور ایشان ... سرود درخت بالست بنشستو بیان ... سکارا به شاه و مانیت رای ... و بگشته بگسید بی دل ز جای
بی مرغ های ایران ایشان هزار ... و ایران به دست گرد با بلبس ... به پیش خاقان آمد از فرو نشست فرش
به همگنان حال دارنه بر بس ... چو رام گرگین گودرز طوس ... و ز ایران گیو گستهم و ران
گران شاه نیک اختر و شیر دل ... بدل بر ایران تنگ شنید دل ... به یکبک پیش تو بنده ایم ... ز تشویر سر و سر انگشتها ایم
گر فنگ دمان دهد شهریار ... به سند سپاهی به پیش شاه ... مگر نیزه گردد رنج سر را ماه
سپید از پس گیو را پیش خواند ... فرا نوان بستو و نیو خشش ... بسی خلعت و بگوهای ساخشش
بدو گفت گشند جهان زیر من ... تو مینی دل بر بیار یکی من ... سوی فیلک دانه سپید ار طوس
بدیهی مگر بیشه دست برد ... گر دوشش روان باد سراکم و ... ز گفتار بد گوی و از نام ننگ ... جهان گرد و بر جوشتن گشد و تنگ
درم و آور و زر و دانه را بخواهد ... بسی با سپید ار جوی برانه ... ز اختر کی روز فرخ بخست ... گر ایران شدن را یکی آید ز بست
پی بود بگوسی و سپان بر نشست ... خیش تا سپید ار لشکر گشت ... بدو داد شاه اختر کاویان ... بر اسپان گر ایران بر سم کیان
بر و تنگ زین گرد بر شد فرو شش ... چنان تا مد گر سپاه گران گوش ... براه خود شتن گاو دم
ز اسپ خروشن کاویان در فرش ... شده روی گیتی چو سر بر نقش ... سپه و ستاره بخواب اندر نهست
سپاه از پی اسپ بر زه صد ... بیرفت آنگوه تا رود رشد ... بشد نزد ایران بر اندر زمان
ز دشت خیک ار ز فرش لشکر آخته ... سوی لشکر اندر گه بر افخته ... گر بیرست بالست تا گاه رخت
بر ان رفت با نامداران خریش ... گهنده و لاور سواران خریش ... گر ایران سپه را نه اندر گم چیست ... سر از زنده خنده نهست با طوس کیست
رده بر گشنده نه زانگون رود ... خر شاه نزد سپید درود ... در فرش پایون سپان در طوس
سپید ار سر ایران یکی خریه گرد ... ز تر کان غر شاه ز نیک اندی ... گفت که من بنا ز انگشن شاه ... چشودم بگویا بر ایران گاه
ز رود و سپاه ار شاه خود شان بوم ... چشو ز انگشد تیز چو شان بوم ... سر از زنده خنده نهست
دل طوس غمگین شد از کار اوی ... به سپید ان درد گفتار اوی ... فرا نوان ث نست بر چر تو
سر از اد کس و در شوی زین بیان ... به شهری دیرم سر ان نیان ... بر شاه ایران شوی با سپاه ... مکافات پایی به پیلی بر شاه
با ایران زنا سپه اندی دهه ... بیان اختر خسر و اندی دهه ... و ز شن بر نخ گرد و بر نیمار تو
بگفت که و ز ر یکو سران ... ز ار گان نیمار کس نیران ... سر اینده را یکی آید چو باد ... نیز ایک ایران و سپه نیز اد
بگفت ایک نشنیه پیلسوان ... ز طوس و ز گو ز ر از شن روان ... فرا و سپید ز شنام دو لب
شنو ار که شنیه بخوه من ... فرا و سپید ز شنام دو لب ... سر نامور سر از نیچ و خست
ز ایران نه شنیه بر اسپ ... بیرفت نو ز ر گاه پیی ... سر اینده نزد ا نیز اسیاب
گر ایران نه اندر سپیل و گر بس ... چو گر گین گودرز با طوس ... ز سر کوشه بشنا دارد ام

سپاه افراسیاب اورا بگرفتند ... بیاوردند پیش افراسیاب زخم

و دیگر که از پیش سپاه بود ... بیامد بپیش سپاه افراسیاب سر اسپهبد بگرز گران

بدین گفتگو بود سخن‌ها که رفت ... که ناگاه بیامد خبر زخم رفت یکی نامدار از سپاه اندر افتاد

دو هفته بدین گونه جنگ رسید ... سپاهی گروهی بدو ناپدید همه روز تیره چو شب روز شد

ز پیکان تگرگ و ز تیغ آبدار ... سپاه اندر آمد چو دریا بجوش سپهر اندر آن گرد گم کرد راه

بیاراست لشکر سپهدار طوس ... بیامد بر افراسیاب از فلوس

رزم ایرانیان و تورانیان

برو رو سپاه اندر آمد چو کوه ... سواران ایران و توران گروه

فرو ریختند از دو سپه آفتاب ... فرو ریخت از بر سپهر آفتاب

ز بس تیر و پیکان و گرز گران ... زمین گشت از گرد چون آبنوس

سر سروران زیر گرز گران ... زمین همه چون سر نیلوفران

بسی سر گرفتار و رام کمند ... بسی خواسته کشته تن ارجمند

ز بس خون که از تن روان گشته بود ... همه دشت چون روی خونین خاک

ز بس گرز و شمشیر و تیر و سنان ... سپهر و ستاره برآورد گرد

ز گرد سپه گاه رفتی ستاره ... ز بس نیزه کز خون نبودی سنان

یکی نامداری نماند از سران ... که بر خاک نگشاد بند میان

فرو ریخت از بس سر و گوش و یال ... همه دشت پیکان بد و خدنگ

چو گفتار بسیار رانده شد این ... بیامد سپهدار ایران زمین

بفرمود تا بوق و کوس نبرد ... بزدند و برخاست آواز گرد

بیامد بر افراسیاب آن سوار ... بیاورد پیش اندر آن نامدار

بدو گفت کز لشکر ما هزار ... سوار اندر آمد بدین کارزار

همه نامداران توران سپاه ... بیامد بر ما بسان گیاه

گر امروز ما را بود دستگیر ... بیابیم از ایشان همه کام و ساز

وزان پس بفرمود تا کوس جنگ ... بزدند و برخاست آواز تنگ

فرامرز گفت ای پهلوان جهان
بگیر و بیفکن بدین آبگیر
بگفت این و بگشاد بند کمر
بیفکند جوشن بپوشید خفتان
بیامد بر اسپ و بزد بر میان
بیامد بر اسپ و بزد بر میان
بیامد بر اسپ و بزد بر می

شتابیکبیک تیغها برکشیده — سپرهای چینی بسر برکشیده — ببینید خود پیل اسب و عنان — نخواهم گمان نیابید سنان

بهشتی دمور و هنرزور گران — چنان چون بود رزم گردان گران — عنان باز پیل ژیان را نهید — ز ران تیغ کز آید خود و سید

سراندر دوید سوی شهریار دلیر — بیامد به پیش جوادر چو شیر — به پیران چنین گفت کای پهلوان — نمونیک رای مبادا ز سپهبد گران

نمونیک رایی و دیندار و حقیق تمن — ز بهر سپهبد انچه رفتی تمن — که امروز کردیم پیروز کسر — بیاسودل از اخته تیغ و تیر

درین رزمگه لشکر سپهدار طوس — بیاراست پیرسان چشم فروس — بر و بر پیلان از زین خراشته — ورا پهلوان زینی خواشته

که پیروز گر بود روز نبرد — بمردی ابر مردان برد و برد — سپید بکمودر تنش دگشته — که ران را بر کس نیابد هشت

ازانکس که پیدا بهره شوند — سواران بدو خرد و خیره شوند — به دشت نبرد اندران نهیم — من این آتش جوشش نفکنیم

بگردست گیرد جهاندار ما — ندارد گفت کمودر تگاور پهلوان — چرا نشره کردین تمودوشن اوفتان

زدشمن مگردل بدارم درزم — بگردان زیان زین بیارش دگم — زگفتار تو نیز خسته شوند

ازان خره مانده دلشن شوند — چه دانی که پیروز دشمن بود — دل و تیغ آخر بر سالار ماست

توان پهلوان آنکه دل به کمن — بگفتا سخن هم بگردان ازین سخن — به نیش عمی روز گرد نبرد

برادر ازان پس سر اندر زمان — بیامد نزدیک سپاه گران — بیاشید با گاو بانی درفش

دو بهره ز سوی تهمتن بتاخت — سخن گفت زین باره با همگنان — چو بر غرم سر بر گرد بلنگ

ازین مرد با نام نجنبید هیچ — نه زور و نه دست جان پیچ — فرو شست بر خواه از کیش نیست

بدو گفت کمودر ترگ گاور — بگرداند از ما باید روز گار — وزان مرز زو برایشان بهمن

ازیرا بود گرشتی آسمان — بپرسش گیرد زمان زمان — روا نزد من هیچ بخشوده

بیاراست لشکر سپهدار طوس — به پیلان چلیپا و اوای کوس — سپید اسپ کمودر بر میمنه

بزد بر کشیدند هم میسره — خروشم گرو زیر ران گیره — هلا ای آسمان ارمنده ترا چه رای

هلا جز دلی گردان هی جاک شد — بیامد بگوش سپهدار طوس — زنیسی که دیگر مرز بگذرید

بیاراست لشکر ازان تیره میغ — هیاطش فرو شد ز اوج دماغ — درفشش ز بر بود بر گرز گران

بیوگند از گرد و از گشت — زمین یکسر از لعل فرخ گشت — چنان خون بشد تنگها خون چاغ

ازیشان یکی دار گرد نبرد — هلا سر نهاد کس از بای — گرفتار یک تن ندارد درنگ

سر انگنده بودن ستاره شناس — بیامد خجسته بر شهریار — هلا خون نشانه بر بود و کاه

سر انجام شرم گرد بر کرد — بیاشت تا رد انیده دیو

بدانروز بر میان بگرداگرد — بگردند لشکر گرد گرده — بشمشیر بیدار یکسر ز عنان

اگر دور زد چون آگهی شد بطوس ... فرستاد کس پیش هومان چو باد

همه کرده پر خون رخ نیلگون ... خروشی مغانی برآورد زار

فرا توان بیارید خون بر کنار

همه گفت کاید اورا بکشتن ... بگشتیم یکسر بخون در چمن

غمی گشته کرم و گشت بیمرد

کز آنجا من کوه بیمان بسته ام ... بدل خسته از کار ایشان شدم

بپوشید چهر اندر آمد بخاک

سران بر بره سوی میدان برید ... بنه سوی کوه بیارون بریم

سراپرده و خیمه بر سوی کوه

همی تاختم تا نزدیک شاه ... برآنم شکر همه همگروه

دلش بر فروزد فرستد سپاه

بپیش تن سواریش فرستاده ام ... مرا پیش ازین آگهی داده ام

بیکبار رستم دلاور سپاه ... سوی ما فرستد بدین آرمگاه

وزان تشنگان کرد بسیار یاد

بخورد و بخفتند بر تخت عاج ... یکایک همه رفت بیهوش و تاج

بدو اندر آمد سپاه انبوه

بدان جای مردم بسی زار و تشنه ... برآنم همه بیدل و جان بکف

همه بر خون دل بر فروغ

چو نزدیک کوه بیابان رسید ... بیابان و دامن کوه آتش گرفت

چنین گفت طوس کاسپید و سیاه

سه روز و شب تازیان تاختیم ... نخوردیم و بر اسپان نرد باختیم

بیارید و بنهید پیش خورد

که من بیگمانم که پیران کنون ... فرستاد تا ما بگیرد بخون

که ایران بر خود نیارد نهیب

سراپرده زد شاه ایران بدشت ... سراپرده و خیمه و خرگاه و دشت

بیامد بر شاه ایران سپاه

خروشی برآمد ز ایرانیان ... که ای نامداران و گردان مهان

بیارید تا بر نشینیم زود

بیامد بر شاه ایران سپاه ... بیامد بر شاه ایران سپاه

بیامد بر شاه ایران سپاه

چه آسوده گردند گردان ما ... ستوده سواران مردان ما ... یکی رزم سازم که فرزند شاه ... نه بیند ز دست هژبر چنین

آگاهی یافتن گشتاسپ از رفتن رستم بجنگ ارجاسپ

درانیش گرانه بخسرو خبر ... که پیران شتابد ز ایران بر قلب
سپهدار گرد ... دلش تنگ بیند گرد شاه نابرد
درنگاه کوتاه کرد ... بیاراست لشکر بیابان یابی
ز ترکان چو آگاه شد ... چو آنه بدرگاه آن انجمن
برفتند زیشان بهم یکسران ... ز پیکار رستم نیارد یاد
بدو گفت کای سرفراز ... دلم شد ز کردار تو بی نهیب
توبی پرورانندهٔ تاج و تخت ... سپهر این و زمان زیر تست
بگفتار دل را مغز دیو سپید ... زمانه بمهر تو دارد امید
ز شمع تو خورشید رخشان شود ... زمانه بر تو خرم و شادمان
تو تا بر نیایی بجوشن کلاه ... بروز بلا کرد از تن سپر
سواران برزم تو دیده بر آب ... شده خاک بستر بدشت نبرد
ز هر کشوری آن شمع یمان رسته اند ... سوی کارزار سلمان فرمان
کزایند بر پایهٔ تخت پیش ... بیاراست رخ چون بت شاهوار
بگفتند سر زین سخن از نخست ... دلاور بدین سخن پرده بر کشت
امید سپاه سپید بر تست ... تن ما دور از بد بدسگالان
زمین پر ز چرم پلنگ و ببر ... نشاید که گردد چنین کار سست
بیاسخ چنین گفت رستم بشاه ... مدار از رد چند شاه گردان یاد
بشنید پاسخ خرد را بگفتا ... بارام بگذر ز نشستنگاه ام
بیابان بیابی و پیل و هشیر ... شب تیره گرد آید گردان
بیابان بشبگیر راه دراز ... که روزی رستاخیز پرسیده ام
توش و جوان پیش تن رای ... ز خون بسلمان افروز یاد
شما باسپید گرد بر میان ... کمر بر میان سوی را بسته ام
چو بنشست بر تخت و بگذاشت آرام ... بزه بر کمان و بر زه کمان
ملک زیر خم کمند تو باد ... سر سروران جهان زیر تست

بدر گفت بیران که نیزه بکف
چو نیزه زنان تاختند و بجوش
یکی کوه دارنده خارا بمشت
گشن ماند گرد اندر و ره براه
چو آهخت ماند یکی کارزار
کمر خاک بر تنگ خارا بخواست
گشن دیده گردان سر اندر کمر
بجوشید از کشت این سخن تیره گشت
سیه را خویشتن بس نوا توان نماند
دگر آهنه نیک یاری دهد
زکشتن جهان آفرین پشت و کم
برین بر بیاد نه یکسر سخن
بدیران نرستاده آمد براه
سیاه گرد دریای چین را بگرد
نخستین سپهدار عاقان چین
تهمتن نزد دار و بصد زاده شیر
سر سرفرازان کاموس نام
نخست اندر آمد عاقان چین
یکی تیغ چون کام شیر ژیان
چو خشم آورد بارد بر برف آذرد
بیرون مژده شاه بر چون روان
بس از درد و داد و ز بخشش کنون
ز لشکر بر بیران شبیخون برد
بیرد ابرهایان زلت شاه را
بر استیلیان چون کند رستخیز

نه روز درشتان است گفتار نرم
کز ارژنگ سپه را نماند آرزم
بی خار بر شیدان نیاید بچنگ
بیان تا ران سنگ بیان شود تنگ
دو زاید بیشیان از رهگذار
طلایه بیان گاه پیش و سوار
چو بیران یراه خورند و خرند
بخواب اندر آرند سر بر سرند
سر نخست ایران چه کشت
چو از گرز دشمن نماند خروش
بشبگیر بیشتر با بر نشستم
بران تا سزا گاه کار آیدت
بیانند هم بیان بر خره و دم
که سالار تنگ اندر افکند بن
چو خورشید بر زد سر از کوه قاف

آمدن لشکر توران بار دیگر بر سر ایران

که با فش سپهبد بخشش این
سر آنچه همال بدار و بزیر
بجانا چو سر آید بهمن ماه
بیاراید از خرگه کاویان
بیاراست چون باد آورد گاه
سیاهی که بود اندران باد بوم
بخاک اندر آمد سر طیلسان
چو خشم آورد بارد بر برف آذرد
که ای سرفرازان گردان شاه
بیرد ابرهایان زلت شاه را
بر استیلیان چون کند رستخیز

ستد تن فروشی با خوار مایه سپاه
بر و گشت بر چون خزان یافتم
بیان تا ران سنگ بیان شود تنگ
چو بیچاره گردد کسر بیان شود تنگ
بر و زن که جای درنگ ایدرست
شود تنگ بیهار خواهد بجان
طلایه بیانه به پیش سپاه
بیرد از خون دل و زرد چون بسد اوس
خور بار کس یابه جاور رست
به دامن کوه نشر ایستم
بشبگیر بیشتر با بر نشستم
ز لشکر بر بیران شبیخون برد
بیرد ابرهایان زلت شاه را
بر استیلیان چون کند رستخیز

بر فشید بیگاه ز زین از سپاه
سر مایه داران نگون یافتم
چو بیچاره گردد کسر بیان شود تنگ
بر و زن که جای درنگ ایدرست
شود تنگ بیهار خواهد بجان
طلایه بیانه به پیش سپاه
بیرد از خون دل و زرد چون بسد اوس
خور بار کس یابه جاور رست
به دامن کوه نشر ایستم
بشبگیر بیشتر با بر نشستم
ز لشکر بر بیران شبیخون برد
بیرد ابرهایان زلت شاه را
بر استیلیان چون کند رستخیز

چنین گفت سرافراز خاقان چین — کسانی که کردند با ما کمین — نشویم ازان تنگ تر بگذریم — برآکنده بر تیغ و خنجر زنیم

تو اکنون سر افراز نزدیک شو — بگو هرچ دیدی ز ایران مگو — کزین مژده یابد بزرگی و سیر — دل جان پیران بر افروخته

بپرسید پیران چنین گفت من — بپرسش نیامد بپاسخ سخن — بپرسش همانا ز راه خرد — نیامد که پاسخ نیابد خرد

بپرسید کز رزم ما سرکشان — که بازآمدند و که شد کشتگان — که با تیغ کشتند یا جام و آب — خداوند تاج اندرین داستان

بدو گفت پیک ای سپهدار گرد — سپهدار کز کس نترسد نه مرد — نخستین ز ما پیش خاقان چین — گرانمایه شیده برادر گزین

بپرسید پیران که شیده کجاست — چرا بازگشت و سپه را چه راست — بدو گفت کو با سپاهی گران — بیامد بر شاه ایران زمین

بپرسید پیران که گودرز کو — سرافراز و شیر دل و رزم جو — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که گیو دلیر — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که طوس سترگ — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که بهرام گرد — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که فرهاد کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که رهام کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که گستهم کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که گرگین کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که بیژن کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که فرنگیس کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که فرنود کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که جریره کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که بهمن کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که اغریرث کو — که با او بد اندر صف کارزار — چرا بازگشت و چرا کرد راه — بدو گفت کو شد بسوی سپاه

بپرسید پیران که شیدوش کو — که با او بد اندر صف کارزار

بورلغت اینک بزد یک می بباشش و بیاور یکی انجمن کما امروز با کاوران می خوریم بی روز نا آمده نسپریم

بیارست فیصه چو باغ بهار بهشته کفیته زنگ و نگار چو بر کنبد خرد افت آفتاب دل کاوسی کو در زشتر پرشتاب

کا امروز ترکان مرا خاشتند برای بداندیش آمی بهشتند اگر مستمند نمود ازان دمان شنوم بهر کسان از بنه مدکمان

ازکشان به پیکار یارآمدست خیاطان که مهدوز کار آمدست تو ایران سپه را به کشته کیر وگر زنده از خیلبد کشته کیر

کر رستم آمد بجاریان سپاه ستوران بیاریم بجسته کور کبوشه بان سر بشغل ستور

بود لغت کیوان سپهدار شاه چه بودست کر اندیشه کردن بناه زرا کرد کار جهان نادرست

بسی تخم بیکی پراکنده ایم جهان لندن را پرستنده ایم دو دیکر تخت جهاندار شاه خداوند شمشیر و تخت کلاه

مدارد جهان آفرین دست باز کر اید بسد خواه ما را نیاز چو رستم ماه مردی از سکاه مه جاسوسرا به بر سپاه

بماند زیر دان کسی نا امید کر ایت شود دل کر نا بخشد خلید بیک زخم کر نا بخشد خلید کمی دل ازاین نیشه بر خره تنک

بیستند بیدار بر اسمان مشو به بشان از بنه بد کمان خیانت کایه جای پرهیز نیست

بر بزم و اید بیشتر با بکار نه بر کرد و اید بیشتر کار کار خیان چون بود رسم این راه

بر بشتها خیل بر کشتم بسی روز دیکر کشند از کشتم بر بشتر شود بد کمان را راه شان

از ایران بیاده بلی را کمی در فشان کشند کشور بیاه بیاده بیامد ز ایران سپاه

چو خورشید تابان بیارکید بکشت ابا لای سوی خاور کشت کر شند کار کران ایران بیاه

سوی باختر کشت بیتی از کرد سر اسپان نیابت تا جورد ابا بسی مل بر نشت بسلان در فشش

غمود بیده بشنه کوار کفت که خر خاک دیکر ندارم جفت خیاله شوی خسته کردد به تیر

چنین کفتکو تا اخر روز کار مرا بیده کیتی مدد کار زار پراکنده بر جای تر یاک زهر

بیده بسر داشتم لشکریان شنده نا بر دار بر کشوریان زمن بخت بیدار بر کشته شد

از ین زنده کانی شنود نا امید سه شه مر اورا بزدان سپید نکشتی بسیری بلند از بری

چنین کفت با دیده با بیدلان کزین مرو بیدار بر دشمنان کر ایم مرا کاهنی نا دهم کزارام دارنده آرد کاه

بر دشمن بیدار بر فتران کجا شت نکین جب شرد دشت ارزشت بر و بیدبان کفت کن بر زدن نه سم لی خشش و جست چون

ازان سو بیاده شتاب آمدند بر زند و کمر با میان بر زدند بر زند شوید بیلوان بر زدند فرو ریخت از دیدکان اب زرد

جنابید کفت ایسپ را زین کنید کزین مرا خشت بالین کنید شوم بر کنم خشم و اخوش را بکیرم بر کیسو بشید و شش را

بیان بیرن کیو و رام را سوران خیل و خود کام را بیرشم بیارم ز خر کان بیش

بیاد هزین بر سمند جهان بیدرود کردن زخ بر زمین فروزش امد از دیدبان بر زبان

سپیده‌دم بدید به با مهتران — که ای نامداران کندآوران — چه یارید امشب بگویم بجنگ — که یا بنشتابم و گرد یارزنگ

به برزی یزدان گو پیشین — بیاریم بیمانه بدتر ز خشم — ازان دیده‌بان گفت خواهم کران — به نیزه دوانم بپرم جوان

طلایه فرستاد بر گشت جنگ — خروشش آمد تا بگردون بلند — بجوشید بر جای چون پیل مست — ز زرگان سنان آن توران زمین

ز گفتن خاقان و فرگان بگیون با یاران برزم افراسیاب

شبیخون نیارند برده شده با پرده — یکی انجمن کرد خاقان چین — بیامد سواران ده و دو هزار — ابا این سواران درشت تان

بیاراست لشکر بسان بهار — سپه را بدان جای بنهاد رنگ — یکی تاسر افراز از گرد تنگ — به پیش گه اندر آمد زمان

برآمد ز راه ابر خروشان درای — بدان تا نیارند بر ما شبیخون — به پیش گه اندر آمد زمان — بدین اندرون یار کاند

چنین گفت کز خاقان چین — خرد دشمن آمد بر ما فراز — بران راند مرد از کشن دل شکوه — که او بر سپه سر بسر یادشاست

خروشیدن آمد ز پرده سرای — بیامد سواران بسان پلنگ — ز بیلان بیاراسته هر یکی — بیارست دل را بدان جای چین

ز بر جد شده دیبای آمد فرود — ز دیبای زرخت پرده کوش — بدین اندرون دید گشت چرخ سیاه و رنگ

زافسر سر پیلبان بر سکار — سیه اژدها طوق با گوشوار — چو بازار چشمه بسیج و فرز و نفس

سیاه به رخت اندرون رخت ما — گرانمایه‌ی مازرد و نخست رزم — زنیزه سنان آتش بارد کوش

ز بشتند بان لشکر از جای خویش — همه برگ و ساز نبرد آزمای — شده روی کشور ز لشکر سیاه

چو از دور طلایه سپید به — بیستند گردان ایران میان — بیاورد گیو اختر کاویان

زافگند و کوس اندر آمد ز کوه — ایران سپه کرد آراسته — چو کاموس و چون بستگان پیش بین

طلایه بگیوه بیاورد چند — نه برگ رزم و نه آرش بلند — چو آمد دو خاقان چین بلکه — خروشش سواران ایران شنید

بپرسید از ایشان گفت کاین چیست — سواران بدو آفرین برگرفت — سپه را سران اندر آگه نکرد

سواران بدو گفت کای نامجوی — زران بیه و گنج و فراوان خواسته — بفرمان ما مردمان گشته‌اند

بروز سپید آمد و بزم و رزم — زران بیه و گنج و فراوان خواسته — بفرمان ما مردمان گشته‌اند

بگردید و مردانگی را بدید — ورا گفت بیران که آمد سپاه — نگیرند یاد اندرین رزمگاه

به بیران چنین گفت خاقان چین — که اکنون چه سازی اندرین رزمگاه — بروگفت بیران که راه درنگ — سپیدی دمد بیرون شب و فرنگ

یا فتان سپه را فراز آوریم — بیاریم بشکیب تا نیم روز — سپاه اندر آمد ز کوه و کمر — یکی نامه فرمود با نامه‌گان

وگر نیمه روز دیگر کرده — بگوشند تا شب برآمد ز کوه — ز تیغ یاران خاک شود کارزنگ

نیاریم کارام گیریم جای — سواران با ما سپاه بسیج — چنین گفت کاری کنیم اندرین — چنین گوش اندر مرا باین نیست

چنین نامه مردم بیزن گرفت بجنگ — چرا باید و چیست چندین درنگ — فرستاد نزدیک ده و دو گروه

بیامد بیزن بدان رزمگاه — نیارم تخت و نه یاره نه کلاه — بدین بیشه‌ها بر کمین کنیم — ز جنگ یلان خیره ایران کنیم

زن و کودک خرد و پیر و جوان — نه نشاد و کنار رنگ نه پیوان — بایران نمانم برد بوم جای — نه کاخ و نه ایوان و نه جای پای

بپیمود چندین بیابان گذاشت — غم و درد و تیمار بسوده گذاشت — یکایک بشد کشته ده فرسخ راه — کران تا کران را ندیدند راه

چو باد بسیده دمان بر دمید — سپیده چو پایه ز خاور دمید — تلی کشته پیش بیابانی کوه — تو فرود آر گردان ایران گروه

بران تل گرا پیرمان سر بسر — نه بستند زین پس بگرد خر — بدو گفت خاقان خرامان گاه — به کینی به از راه کوتاه نیست

همه نامداران برین هم سخن — که کاموس شیر اوژن افکنده بن — برفتند از جای برخاستند — به نیزه همی شکر آراستند

چو خورشید بر کشور ما چرید — سر پرده زد بر بیابان ارزد — بگوفرد کای پهلوان سپاه

خروش آمد از بندگان آگهی — که لشکر بیامد ز درگاه شاه — همی تا بدید از دور خرگاه مهر

سپاه آمد و راه نزدیک شد — زگرد سپهر از تاریک شد — ز ایوان بپوشید پیکر بچهر — بیامد گو و مهتران پای خویش

چو بشنید کوذر دل شاد شد — بپیمود کوه را جای خویش — بیاورد و بنهاد بالای خویش

سوی لشکر آورد تا ریگ بیابان بدید — همی شد خجسته دل و رای جوی — بیامد فرود آمد از پیش اوی

که لشکر فرود آمد از ایران بدشت — فرستاده شد از بر شاه مهتر — بیاورد و بنهاد پیش سپهر

گرفتند هر یک ره کارزار — بیامد بکوذر خرامان بدشت — فرود آمد از پیش ایران سپاه

بگ

تو دانی چه گردون بدین پنج ماه ... بزین در نشست با خوار مایه سپاه ... کنون چون نبیند سر برفراشت ... چو خاقان نشسته چو زین بر نداشت

بیا تا سر مایه بدیه آوریم ... تو در بسته تا کید لشکر کنیم ... گر از کاوه دل بر زوال نهند ... نشود روی کیتی چو چشم زنه

بنامه تنهان من نشمند ... بگوئی که ایران خود کامه اند ... تو بر تهمتان از رستم نامدار ... نخستین ز درش برارم دمار

گر نشش بگیرنان از مند راکرم بدارم ... نام کرنامه بنگشش نام ... تو از رستم آسیتها فسته ... ول خویشتن در خطر کی بسته

کی با دوست من اندر نبرد ... بدانی که اندر جهان برترست ... دلیران کجا مند شیدا چیست

بدو گفت بیران که نوشته بدین ... بعشه تو دور و دست بدین ... بر بیران چنین گفت خاقان چین ... که کاموس را راه دلوین مکین

گرو از پشش او در و هر چه گفت ... که با کره یار رست با میل جفت ... ز ایرانیان بهتر چیزی نگفت ... ول چکر نان خویش به نکفت

با بیران نامه یک سر فرستاد ... براه گرو آن نشیب فراز ... ز لشکر بشتند با ماه آب ... بر رستم نبرد و رک افراسیاب

بپایان گرو بر بشند گران ... فرستاد تن را تران دیده بان ... با بیران نامه بدرگاه فرست ... بر شاه و بر گاه و بر باج و تخت

بشنید بیران گرو آفرین ... بران نامه بر ان خاقان چین ... بفرمود کامد بر بران سپاه ... بر بشند گردان بدان رزمگاه

چو با موبان گیلک بر بشند درد ... بگفتند کامد بر بران سپاه ... سپه بیش رو بود فرشش سیاه

زگردان ایران نماند بری و بان ... برفت و بیامد بر اندر زمان ... فرستاده گاوس کوشند هست ... سیاه سر افراز خسرو پرست

چو رستم بیامد از دیار نیست ... دو ما دو گی بر سر ایران نیست ... آبا نگه گاو سر بر نبرد ... بیامد بپیش اندر آمد بمرد

مبادا که ایران بر آید بکام ... که رستم نیارد افگند فرجام ... فرستاد گاوس کوشند هست

بخش گفت بران گرانمایه شاه ... شود دور بیرام از بهر ماه ... که خاقان چین شیفته گشت بران سپاه ... چرا نیمه ماند بین رزمگاه

بخندید خاقان مشو مرم بدارد ... بر اندیشه یکی از دلم باد سرد ... چرا بنده از طوس در رستم گرست

بایس گرد گشتاسپ سپهدار دست ... میان اندر آورد با دو دست ... که اینست گاوس کاید بطلیعه

از بیرانه با نامه گو بیستش ... فرستاده گاوس آمد بطلیعه ... بگفتند رویین گشتاسپ را

زگرد سپه گشت کوه آبنوس ... بر آورد گرد سپه گشت کاه آبنوس

زگرد سپه تا بر آمد بماه ... زمین آبنوس و هوا پر ز کاه ... بر آسود گرد و بر آمد خروش

سپهدار ایران بر آمد بزین ... سپاه اندرین خواند بر پهلوان ... که بیدار دل باش و روشن روان

بر ان تا جدار و دلاور نبرد ... سپاه اندرین خواند بر پهلوان ... که بیدار دل باش و روشن روان

کنون تا چه آید بر ما بجنگ ... کزین مژده کرا سید خوان گرفت ... سوار نده پایان سپه با درنگ

بر آسوده گشتند زان جایگاه ... سوی خسته فرستاد گاه راه ... چو بر ایرانیان شب تیره چنگ

یکایک بدین کوه بر زین کنیم ... کزین تنگ بر ایرانیان بگذریم ... فرستاد سر افراز خاقان چین

بیان افسر پیلتنان قدر ... سپاه اندر آرند بر زین کمر ... بیان تنگ در زین ارزی چو مرس

چو بر جاست بر بگذرد چند گاه ... چو بر جاست بگذرد چند گاه ... بگفت این و بنشست بیدار طوس

چو بر جاست بگذرد چند گاه ... چو بر جاست بگذرد چند گاه ... بگفت این و بنشست بیدار طوس

همه وادی کوه پر لشکر است — سر نامداران بدرام اندر است — چو رستم بیامد بکوشش کمند — بگرز گران رانش از تن بکند

گرفتن غرغ پرستنده مانند بدرام

که چون غرغ پرستنده مانند بدرام — همه کار ما کام بسیار خام — سپهبد بیامد بپرسش کمان — کسی را ندید از نگردان و مان

سپهبد گفت این بر تو بد خود مجوی — سخن این مگو هیچگونه مگوی — از ان کوه کس بیشتر نگذرد — مگر رستم این از بد بنگرد

بیاشم پرسش بزدان بپای — که او است بر نیک و بد رهنمای — بفرمان و از بنده خشنود باد — تنش تن بیماریها دور باد

چه دارین بسد اختر خویش را — بدرام بخشش و دد تیمار و دانش را — فرستاد دیبا بکردان بایران گروه — خروشیدن آمد ز ایران گروه

چو خورشید زد نیزه بر پشت گاو — ز ارمون برآمد خروش چکاو

زدن طوس دیسپوبا گاموس گشتنی

ز درگاه گاموس برخاست غو — که او بود در آب آهن پیش رو — سپاه انجمن گرد او خوشش بداد — دلش بد ز رزم و ز سرش پرز باد

ز ره بود بر تیزش پیرانشش — کمندی بیرد و فیا خوشش — ز گردن نشان بر گرفتند — ز دیبا و اهن شدند ناپدید

ز دیره بدیره ز گرد سپاه — نشستند و خورشید آمد ز راه — بایران خروشش آمد ز راه گاه — بگرز اندرون شد سپهبد براه

درفتش سپهبد کو پیشتن — بیامد مر اندر سر انجمن — مر او را بزین بر بیفکند خوار — سپهبد برآورد گرز از سیاه

سپهبد سوار چنیک بخت گوه — ابن گشته از نقل اسپش ستوه — بیک گرز بیچش سر گاو میش — سپاه از پس و پیش و دو ارانش کش

همی خوشدان گرز ارزان بیان گفت — سر ز ربان بدرد و شکفت — فرزش اوی ایران سپهبد طرگ — بیامد اندر اورد دوای گوش

خروشیدن دیدبان پیلوان — چو نشنید شد شاد روانش از ان — سوار ای بیرد فرستاد رفت

ز تورانیان سه سوی خیک آمدند — ز نزدیک کوه ارزنگ اوا گفت — گر تو هری و بد بیاد داشت

ز گرد و تهمتن بیامد ز راه — هم اکنون بیامد بمرغزار گاه — فرستاد بر جانشان کرد نیو — بیامد به پیوست با گرد گیو

بدر کوه لشکر بیارستند — درفتش بجستند بر است شتند — چو با نیزه و گرز بشکستند میخ — بیان ساخته قلب و جان سیخ

برامد خروشیدن گرد نای — سپه چون بهیر اندر آمد ز جای — چو گاموس تنگ اندر آمد بکنک — بیامون بپوشش انان در زنگ

سپه را بگرداند در پای آب — گرا از بر برد و اندر آمد بخواب — بیاورد و اهنش بالون رسید — سپهبد نبد کش شد زین ناپدید

چو شد ایک مشتر سر کوپای کوه کرد — بر آهخت و بر سوی انبوه کرد — بیاورد و نامرد بودی بیار — گرا از بیان ان که کار زار

شتوه ستیزان نیز نگذارد راست — بهیران سوبان ان لشکر است — گرد ابه بر نیزه ان سپه طلبجوی — که بانی برد اندر اورد بروی

بر شه بالا ارزنی مرا — رد و بازوی شیع و گرز مرا — چو نشنید گیو ان سخن را بدید — بر انشقتن شیع از بیان بر کشید

چو نیزه بزد بر سپه بیامون — گران ابر گشته بزه در بهاد — سر ز دان ایکی درش کرد یاد

بگاموس بر تیر باران گرفت — گمانها چو ابر بهاران گرفت — چو گاموس دست و گف اندر سپه

بیفتاد و اهنه بکردار برگ — زمین بر ز گرد و سوا بر ز مرگ — بزد بر سر گاه گیو ان نهیب — بزد بر گرفت و دو بای گیو ز تیب

چو شد گیو خیان ز بن اندرون — ز ماه ا هنین نیزه ابدون — بشمشیر کین بر کشند از نیام — خروشید جوشید بر گفت سنام

بیفتش سوار

پیش سوار اندر آمد در زرم — نبرد تیغ شد تیره از گرد و دم — ز قلب سپه طوس چون بنگرید — غمین شد ز رفتار دلیران بدید

بدانست کو مرد کاموس نیست — جز از تیره و از تبر خرطوس نیست — خروشش بباید بقلب سپاه — بیاری برگیوند کینه خواه

خنانوا به پیچید کاموس تنگ — میان دو گرد اندر آمد بجنگ — نخست آن سپه طوس را دید تنگ — سپه بر و نام نیزران نجوانه

تیره پیاده ماورد گاه — دو گرد اندر آنجا به یک سو براه — کسی زان شده تیره نیزه زران کار زار

برگیوته تا تیره شد جای سور — همی بود برگشته بر کوته گوز — چو شد دشت برگوته انبوه کس

سوی تیره افشند رهرو گروه — یکی سوی دشت یکی سوی کوه — چو گرد اندر آنجا نه یک سوار — طلایه بیامد ز پرده سیاه

روان دیده گردیده بگشاد لب — که دشتی مرا زار خاک یلان شب

ز گفتار بگشاد لب هومن دراغ — سیاه تیره ایدر چنین جای راغ

بیامد بر آن اشکبوس گزین — دمان فرد ز اسپان یکی انجمن — چو بشنید کو فرد کشواد تخت — شب تیره از کوه خارا بتاخت

بدو گفت کای نامور پیلتن — چگونه بدی تیره ایدر بزن — شنید از تو آب دیده دشمن نیابد

بیاورد باشد ترا پیش خان — بیامد بسان هژبر دمان — خروشی برآمد ز هر دو کنار

بدو گفت کو فرد زنگان پهلوان — بیشتر ز پیش دلیران توان — سخن هرچه گویی بیاشد دروغ

تو ایدر بیامد ز بهر نبرد — ز بیغاره بگذر ز تیغ و ز گرد — کنون تو بیارای با ما سر و روی

چنانیم کی تو گمانی بخاک — تنگ آمد روز سر آمد بلاک — خود بهتر من آن خوب چهر ترا

مرا سوی آن آرزو راه نماند — بدو گفت نوذر که فرمان نماند — بیش رستم گرد آید نگار

گرفتند هر دو یکی را بشست — یکی را بخاک اندر آورد پست — یکی را بخم کمند اندر آورد

همی رفت باید بآرزمگاه — روان تو زان در و بد بر و باد — بر افتد بآید بآورد باد

فرامرز چون آگهی یافت ازو — گرانمایه بگشاد بند گلو — مر او را بجایید به کوتر دیده

بفرمود تا باره گردان زپای — خروشان آمد و نالان کرپای — چو آهو در دشت بسیار بدید

سپاه اندر آمد پیاده شد تیره — میان بسته دل کرده از جان گره — خروشی برآمد ز دشت سپاه

از آن ماند از آن کوه و آن بوم و بر — گران سوار و سبک مرد و اسپ — دل رستم از درد ایشان بخست

بیامد از آن پس بر آن سیاه — چو آمد بنزدیک آن رزمگاه — بپرسید هر یک ز کار سپاه

چرا ایستاده کار لشکر تباه — چرا نیست پیدا سپهدار شاه — چرا نیست با او سپاه گران

سراپرده زر کجا گشت پست — چرا نیست بر پیل زرین درفش — نشست از برش پیل پرخاشجوی

بپرسید و آگاه شد از سپاه — فرود آن یکی شیر شد با درفش — سخن راند با رستم نامجوی

ز کار نیزه گان و دلیری سپاه
ز رخشنده گوهر بشستم گره
فرا توان ز ایران سپهدار نام
بگفتند با پهلوان بیشمار

ز کاموس شستن ز افغان چنین
ز نشور خیگی و گردان کین
ز کاوه سر شاخ فرخ پیی
کنیتار است کمر بار ایم و کلاه

بدین کوه تا پیش دریای شهد
ز فرش سیاه اندر آید بلند
ز ترکی و زابلستان خواندند
بدین دشت نیک مدار انتظار

همه دشت خرگاه پرده سرای
ز رخشی است بارش مگذار تنگ
که سر بر کشیده است از ایران سپه

ز پیلان چینی ندارد گریز
سر شش بگرفته است دل بر ستیز
بگرد اندر آید سیه بوق و کوس

ز کار کیان یاد پهلوان سپاه
بگردی گر از گاه گشتیم تباه
که آورد و یارد بدین سان بسر

سخن یاد شنود ز تا شد بگمان
نبود ایچ کس را امید زمان
غمی گشت کیان و تیره روان

فرا نوش فرمود کز آب و راه
برو تا سر تیره خاک سیاه
بر بیش مگر کرم یزدان ز یک

چنین است کردار گردان سپهر
کنیدی ز ایران است کو نامجوی
اگر کشته گر بر دره یم یکدرم

چنان دان که شاید که آید زمان
منوچهر باز کوشش آسمان
چنان دان بر هر دو کار یار باد

ز نیای پس هم کمینه بازار او کریم
چنان دان ایران بنازد او کریم
ز کان بر او خوانند آفرین

بر فتن هومان بجنگ سپاه ایران

چو از کوه لشکر فرود آخت کیخ
ز ایران چادر بر پیرون کشید
بیامد ز هومان بدیش سپاه
بر بر زوه دیدبان سر ایرده دید
سر ایرده اندر بزد کوس سپاه
چو آمد بر آنجا بدیدار شاه
بر شهاب بر فتند ز خیمه بگاه
ز دیبای سبز بر ده سرای
که کاوه ز درفش اندر آید بلند
بیاری فرا توان سپهدار شاه
ز هومان کسی ماند نه خاقان چین
ز ایشان بدیدار کاموس شد
بیاری فرا توان سپهدار است
برفت از در شاه ایران سپاه

ز رخشنده گوهر بشستم گره
ز نشور خیگی و گردان کین
ز کاوه سر شاخ فرخ پیی
ز ترکی و زابلستان خواندند
ز رخشی است بارش مگذار تنگ
سر شش بگرفته است دل بر ستیز
بگرد اندر آید سیه بوق و کوس
ز ایران گشتیم بیکبار نابود
بر بیش مگر کرم یزدان ز یک
اگر کشته گر بر دره یم یکدرم
چنان دان بر هر دو کار یار باد
ز کان بر او خوانند آفرین

ز هومان بسی نامور خسته شد
بیامد بر شاه ایران سپاه
بر بیش مگر کرم یزدان ز یک
بیاری فرا توان سپهدار شاه
ز ایران بسی نامور خسته شد
بیاری فرا توان سپهدار است
برفت از در شاه ایران سپاه

فرا توان ز ایران سپهدار نام
که مارا بیم و گلاه در سر است
بدین دشت نیک مدار انتظار
که سر بر کشیده است از ایران سپه
بگرد اندر آید سیه بوق و کوس
که آورد و یارد بدین سان بسر
سپاهی از خدا آورند بر سر ما
ز ایران گشتیم بیکبار نابود
غمی گشت کیان و تیره روان
بر شت رسم و سرای سپنج
سر از کین و جنگ اندر آرم بخم
سر بخت و تخت کیان بر نهاد
که ای افسر و تخت و آئین و دین
فرستاده بگذر بدین تو مباد
ز رخشنده گوهر بشستم گره
که کاوه ز درفش اندر آید بلند
بیاری فرا توان سپهدار شاه
ز هومان کسی ماند نه خاقان چین
ز ایشان بدیدار کاموس شد
بیاری فرا توان سپهدار است
برفت از در شاه ایران سپاه

جهان دان اگر کیخسرو آید بجنگ — کمن خیره دل را بدین کار تنگ — برستم چه آید ز تو جنبش من — ز رایت نیابد هنر مرکز من

تو ترسانی از رستم نامدار — نخستین ز نوش هزارم دمار — درفشش مرا گر به بیند بجنگ — بیابد ز رومان چو روم آشتی نهنگ

برو نامداران ایران بگرد — درفشش اندر آورد با تور و گاه — چو من با سپاه اندر آیم بخشم — بیابد ز باشه شکار و درنگ

ز پیش تو کردان و مردان کشور — شده دشت چون بیشه ببر و ببر — دل پهلوان زان سخن شاد گشت — زمانه ز رستم ز راد گشت

بیامد دل شاه ایران درست — روان را بیاسود و بیرون نشست — ز ایوان بیامد بدشت نبرد — همی کرد گفتار هر کس یاد

ز ایوان بیامد بشهر خاقان چین — بیامد بپرسید روی انیرن — بدو گفت شاها تو شاد زی بهی — خود و را نماند نه توش نه پی

برفتی یکی راه دشوار و دور — خبر بد چنین بد بما را بسور — بیامد بشهر اندر آمد بکاخ — گشادند بند از میان و ز شاخ

سپه را ز تو دارو همی بشکند — چنان کن که از کوه بر سر نشست — بباران بسان درخت اندر آن — جهان پر کن از ناله کرنای

من امروز چندان ز رومی و چین — نهد بر نشست سیاه مرا — بیاورد بر تخت کاوس و طوس — بیاورد بر تخت کاوس مرا

چنین گفت کاوس چندی بمن — که تو پیش او بایگانی مکن — بسی سخت سوگند یاد کرد این — نخورد و بر تخت کرز گران

کرا مرد زین چیز بودن گزید — نجویم دگر یاد و از بر منش — چو بشنید خاقان بزد کوس یای — فرو کوفت کردار رستم خای

ز خاک تیره زمین و سپهر — بپوشید خورشید از بیکنده مهر — بغرمود تا همره پرنیان پیل — ببستند بندی کیتی چو نیل

بچشم اندرون اندکی نارسای — نماند — پر از خاک شد چشم و کام سپهر — فرو کوفتند بغیر اندر لگدها چو شیر

فرو ریختند از نمک و هندوی — همی دل برآورد کیقی ز جای — ز پیش تخت فیروزه بر نشست پیل — درفشان بکردار دریای نیل

ز کاموس شد چون گروه شصت همنه — بشد نامور سوی یاوون بتنه — سپهبد بیامد بتیز هیران برنشست — برآورد بر پهلوان کلباد تفت

بزد رستم اندر زمان چاره جست — بیاراست در قلب جای نبرد — ز ران گوه کمر گوی یاوون گشید — یکی نیزه ارکیته در خون کشید

همی بود از روز تا نیم روز — نگشتند یک سر بر و زخم دوز — بغرمود تا طبل کوس بزدند — بیاراست لشکر چو چشم خروس

چنین گفت رستم که گردان سپهر — بپیچم بیاورم بر له کردو بهر — ز ایکی بنودم براه اندکی — سر نیزه بمیکر در خشم یکی

کنون سم آن یارگشن گونه است — ز را و ورز اندر ما سوفکنده است — بیارم بر او کرد نیرو بسی — بگردن بچنگ یان بر نشینم یکی

یکایک ز درخشیدن یاریا — بریدند دشمنان کاطیان کنند — فرو ریخت اسمار نالهٔ کاودم

بیاراست کوکلدر بر میمنه — فرستاد بر کوه خاران بنه — چنان چون نیستان شده بیشه را

بتلیه اندرون طلس نوذر بشراد — زمین پر ز خاقان و سواران سیاه — بسی از پلاس حریر کهن را بدید

بشد پهلوان تا بشست تنگ کوه — بدید اندر خاقان تنوران گروه — سپه دید چون نیستان شده بیشه را

گشادند بند از میان و ز شاخ — بگرد اندر آمد ز دشت نبرد — ز ایران نمودن چو پیکر موم

بیامد بدشت نبرد آن زمان — بیاورد بر تخت کاوس کی — ز رومی و چینی بهر سو سپاه — ز رومی و چینی بهر سو سپاه

ز بالا و از گردن بهر گوشه — ز پیلان از آن شش تجمل بجای — همان یاره و افسر و طوق زر

جهان بود یکسر چو باغ بهشت — بهر یار زان بوم چه خرم دشت — بران کوه سر مانده رستم شگفت — بسر گشتن اندیشه اندر گرفت

کرا چون تو باید بنا چرخ سپهر — چه یازی کنند پیر گشته بسپهر — فرود آمد از کوه دل بر نکرد — کمند بر سیاه سپید بگرد

همیگفت تا من کمر بسته ام — بسختی بیک سال نشسته ام — فراوان سپه بوده ام پیش ازین — ندیدم زنگ پرن پیش ازین

بفرمود تا بر کشیدند غو کوس — بغلتک اندر آمد سپهدار طوس — ز گرد سپه روشنائی نماند — ز خورشید تابنده راه ندید

ز بس نوز پیکان همانا تیره گشت — بل آفتاب اندر ان چیره گشت — خروشش سواران همی بر گذشت — ز بس ابر کیوان همی بر گذشت

ز جوشش سواران و ز خم تبر — یکی سنگ خارا بر آورد سر — بجوشش آمد خاک بر کوه سنگ — نماند پرنده بر روی خور شید تنگ

سپهدار طوس سواران هر دو — بر افشاندند زان خاک تیره ران تره — عقاب بلا در نیفکند پر — بر فتند زان خاک تیره ران تره

یکی تیغ ساعد زبون کرده لعل — خرو شان شده خاک و ریزان نعل — بکشتن چنین گفت کامروز کوش — کرا آسمان را بیاید سپرد

بکمر تیغ گرز و کمند و گرید — ببین از سپاه بیندا و تریه — وگر نه سرش زیر سنگ آورد — چنانچو فرا خاطر تنگ آورد

دلیران کجا نام او رستم گو کوس — برا مد ز هر دو سپه بوق کوس — گشادش کین سواران ازو بر گشت — چنانچو فرا خاطر آید درست

چنانچو فرا خاطر آید بلند — بزیر پی اندر همی بود بند — زران تیر ترکش سر خفتگان — بر آمد بر آن کوه بانگ و فغان

بگرز گران دست برد اشکبوس — زبس آهن تیز سپهر آبنوس — غمی گشته زیکار دست سران — ز بخت رهام گرز گران

چو او را بکشت از فراز زین ستوه — بپیچید از و رویها هفت کوه — بر او هم بکشت از فراز زین ستوه — بر اهرمن نامه بر اشکبوس

تهمتن رها شد عنان طوس گفت — که رهام را جاودان جفت خفت — میان میلان سر فرازی کند

کجا شد کنون رای و فرهنگ و هوش — سواری بود کمتر از اشکبوس — من اکنون بیاده کنم کارزار

کمان را بزه بر میارد و فلک — برنده کمر بر بزد تیر چند

فرود آمدن رستم پیاده با اشکبوس

فرو شید گان مرد و جنگ آزمای — بیا ورد تا نامه مرد و نبرد جای

گشادند بند میان هر دو خره — بیین تن سرت بر که خواهد گرفت

تهمتن چنین داد پاسخ که نام — مرا نامه من نام مرگ تو کرد

گشادند بند میان هر دو خره — ابا نامه مرا بنگ ترک تو کرد

بگشتن دلاور بگیتی یکیست — گر یارا گفتش گر نیکی است

تهمتن چنین داد پاسخ بدوی — که ای بیهده مرد بر ما مشوی

سر سرکشان زیر سنگ لگد — بیاوا سر بیهده جنگ لگد

بشد تا بنزدیک او هر دو شیر — بیاده بیازا دهب کارزار

بیاده مرا ران فرستاد طوس — گشادند بیاده شدن بی عروس

بیاده بیازا دهب کارزار — بدا روی خندان شده انجمن

بدو گفت رستم که ای اشکبوس — گشادند بیاده شدن بی عروس

بیاده بیازا دهب کارزار — نه بینم بی جز فسوس و مرگ

بدو گفت رستم که ای اشکبوس — بهش نام اکنون سر ای نامدار — چنانش بیاب کرا نامه دهید — کمان را بزه کرد و اندر کشید

یکی تیر زد بر سر اسب اوی / که اسب اندر آمد زبالا بروی
بخندید رستم بآواز گفت / که بنشین به پیش کرا باید جفت
سزد گر برآری سرش بر کنار / زبانی برآسایی از کارزار
کمان را بزه کرد و داد اشکبوس / تن طرز کرد آن درخ سندروس
به ببر بیا بر بیارید تیر / تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
بلی رنجه داری تن خویش را / دو بازوی جان بداندیش را
کمان را بمالید رستم بخنگ / نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب / نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست / بشاخ گوزن اندر آورد شست
بدو راست خم کرد چپ کرد راست / خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفار آمد به پهنای گوش / ز چرم گوزنان برآمد خروش

چو پوشید پیکان ز انگشت اوی / گذر کرد از مهره پشت اوی
قضا گفت گیر و قدر گفت زه / فلک گفت احسن ملک گفت زه
چو زد بر برش سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس
کشانی بر اندر زمان جان بداد / چنان شد که گفتی ابا در نژاد
نظاره بر ایشان دو رو سپاه / که دارند پیکار گردان نگاه
نگه کرد کاموس خاقان چین / بدان برز و بالا و آن روز کین

چو برگشت رستم بهم اندر زمان — سواران فرستاد افغان زمان — گران نامور تیغ زن کشید — همه پیر سیمانش در خون کشید

به لشکر ازان نیز برداشتند — سر سه به تیر افگنان داشتند — چو افغان چنین هر سیمان تیر — نگه کرد و جنگ آورانش گرفت پیر

به پیران چنین گفت کین مرد کیست — زگردان ایران و را نام چیست — تو گفتی که لختی فرو مایه تر — بگردنکشان کمترین پایه تر

شتر با هنرها بسیار گفت — دل کوه در جنگ ازان نگفت — همی غرد آرزان سر اسر سمن — چو ان بد له گفتی سر اسر ازین

بدو گفت پیران گزارندهٔ — که بیژن بدانم بدین پایگاه — کجا شیر او بگذرد بر درخت — سر انجم چه دارد دلیران شوربخت

ازیرا نیان گیو طوس سپاه — گرانمایه فرزند گودرز شاه — گرانمایه مردی و شیر دل — دران رزمگه پیش طوس و گیو

بپیران بدانم گران مرد کیست — بدین نشر اورا نام خود چیست — بپیران چنین گفت بیژن مرا — بپیران بدانم گران مرد کیست

بیامد بر اسپ نشست روئین برزد — بپرسید زان نامداران مرد — بپیران چنین گفت بیژن مرا — گرانمایه فرزند گودرز شاه

هزارگان ایران گرد آمدند — بگفتند کاتش همی بشکند — بگفتند تا پیاده از ایران سپاه — همی بر خروشید زان رزمگاه

بدو گفت پیران که هشدار باش — بیامد بر طوس نوذر سوار — چو رستم بباشد مرا یار نیست — بگیتی مرا دل پر از کار نیست

چنان دان که فغفور چین از بزست — بر و بوم و گنج و سپاه و کمست — سپه دارد و رزم دارد بدشت — بگردند بر گرد او هر که هست

وزانجا بگه نزد کاموس رفت — نهفته بدو گفت کامد ز دشت — چنین گفت کامد گرازان بجنگ — برفت و بیامد از ایشان بدرنگ

بپرسید تا چاره کار چیست — بران خستگیها سزاوار چیست — چنین گفت کامد گرازان بجنگ — چنان بد له نام آورانرا بتنگ

بزرم اندرون کشته شد از سگوسر — دران شادمانان شد دل گیو طوس — دلم زین بیاراد بد نیم شد — گرانمایگان را چه بر ازیم شد

بیامد بر گیو سرافراز طوس — دران نشر اورا نام آمد درست — گمانش تو دیدی و بهره امید راست

بپرسید تا گیو و گودرز کیست — که فیروزگان کار بر گرز اوست — بپیل و بشیر و زبان تر است

بدو گفت پیران که آزاد مرد است — سوار سر افراز و گند آور است — بپرسید کین مرد بسیار دل — کجا بسته بود اندرین کارزار دل

ز پیران بپرسید کاین پیر مرد — چه گونه ست مردی و بیدار دل — گرانمایه گودرز او گفت شاه — سرافراز گردان و گند آور گاه

چه گونه ست مردی و بیدار دلی — چو گودرز نستوه پیش سپاه — زبانور و زرد و ترش چون بود — چگونه بکار اندرو باشد گشاد

بدو گفت پیران که او خود بیار — گرانمایه اندر بزم و بکار — یکی مرد بینی چو سرو بلند — بیالا بر و یال و کتف و کمند

بیکتن سیاوش کند کار زشت — از و گفت پیران و بشنید و گشت — بگیتی سیاوش همانند اوست — نشاید بدن نام او را بدوست

بزرم اندرون چون بود بیژنا — نشست زواره بر پیل ژیان — کمند و رکابش گران بد بچنگ — بیامد بر گیو و بر یال و کتف

بیچید رکابش بر آورد چنگ — بزد بر سر و بر میان و برش — بیفگند بر خاک و بگرفت سخت — بزد بر زمین همچو پیلی درخت

بزرم اندر آمد بپوشید ترگ — بیک جوشن اندر بپوشید برگ — بیامد بر گیو و بگرفت یال — بزد بر زمین همچو پیلی نهال

گرانمایه صفدر سر بر نهاد — بیامد دمان تا بر ترک باد — نشست از بر ارخش چون پیل مست
زمانیان زد اسکندر خیمه گشت — زمین از پی رخش او تیره گشت — نماند بر آن راه قیصر و فسوس
ز راهی دراز و کوهی بلند — برآسود یک هفته لشکر ز بند — ز راه دراز و درفشان درای
جلایر ز راه اندر آمد چو باد — بیامد بر شاه ایران بداد — خبر خود بشد تا بایران زمین
سوی میمنه بود گشتاسب شاه — که بگذشت مه کوه بود و راه — به نیش سپه کوس ما را نمانی
بیامد خجسته جلایر چو باد — بیامد بر شاه ایران بداد — بیامد بر شاه ایران بداد
بفرمود تا کوس برسازند — ز ایران بر آن کوه آواز کوس — آخر ز جلایر لب آورد کف
بکشتند ز آواز کوس آن گروه — که با نشتر او بیل با کوس بود
بیامد سراسر ز کاموس بود — که از تاختن بیل با کوس بود
بیل بر خروشید چون بیل مست — که از تاختن بیل با کوس بود
بگفتا بیاید همی رزم را — چو طوس سپهبد ز ایران سپاه
کسی را نیامد همی رزم رای — سواران چرا جوید او را بجنگ
یکی کابلی بود اندر میان — بپرسید از او نام و گوهر نخست
بسی رای برده بکار جهان — که رستم نبرد آرد امروز پیش
چه گفت است گوی دلیری و نام — بیامد بر شاه ایران سپاه
چو خشم آورد مرد پرخاشجوی — بدو گفت کای نامداران گرد
بدو گفت کای نامداران گرد — که رستم نبرد آرد امروز پیش
خروشید برزد دو پای از رکیب — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

رزم رستم با کاموس

بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

رزم رستم با کاموس

بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

بران اندر آورد گرز گران — عقابان ندیدم فشانده پرو بال — سوار از زبر بیشه دران
بخواهش گران خام خم کنند — به نیروی تن بیگمان نشمرند — شده از هوس کار بر من کند
عنان را به بندد بزین بر زرین — بیاید به بندش بی کمند — بر رفت اکنون سوی سر کند
تو بشنو یکی داستان دراز — روانت بروید بر و برنگذرد — ز خم کمند اندر آرد بخاک
بیاراست با ساز رزم سران — سپهدار گشتاسپ با فرهی — بر آیین شاهان گیتی پناه
چنین است رسم سرای فریب — که با فراست کی با نشیب — ز رنج و شادی اندوه مستمند
بگردان سر از رزم مردان دیر — که بر دین بمانند نام آورد — با یران همیشه گرو میزان کند
بر ایشان و بیگانه بستان گزند — که ایوان بر دشمن آکنده باد — بماند از دست کوپال ما
بگفتند نکوی مغز و خوی و منش — ز خاک ای فرومایه کمتر بر آهنش — شمار بهمنش چه کرزم ایران
بیفکند بر خاک پیش سران — زمانه بر فشند کاکنده آوران — تنش بیشتر کرده خاک
همی دید یایه بدندان درمان — که بر نامور راست چنگ زبان — بیابان ایرین رزم ماهوس کرد

رزم رستم با خاقان چین

بگفتند آرام خاقان چین — چنین آورید — ز رزم سران
بگفتند یکسر خجسته روانش — روان — ز رزم سران
که اکنون بیاید به پیمای تو — سپاهی — ز ترکان و چینی
بیامد بر تو آیام تو — ز رزم سران — نیابی رهایی
درنگش چو شنید خاقان چین — که ای برنهاد مردی چون — گذاد آبرو ایران روان خرد
بیامد بکردار ناهوار شیر — چو مرد نبیند بدین مرد را — چه با تاج نوی نشسته بتخت
بگفت چرا دل نهادی بدین — که ایران سپاه — کی آمد بدشت
چو ماهوس مهرداد لختی بگشت — بیامد بر ترکان کرد پشت — که دیهیم کاوس بر سر نهاد
سپهبد بر آشفت خاقان چنین — که کاوس بر دار بر جان سپرد — نباید که ماند بر و بوم و بر
بخواند آن زمان لشکر خویش را — بیاراست با ساز رزم گران — بیابان ز مردان جنگی بپوشید
بیامد بکردار ناهوار شیر — چو مرد نبیند بدین مرد را — چه با تاج نوی نشسته بتخت
بگفت چرا دل نهادی بدین — که ایران سپاه — کی آمد بدشت
چو ماهوس مهرداد لختی بگشت — بیامد بر ترکان کرد پشت — که دیهیم کاوس بر سر نهاد
سپهبد بر آشفت خاقان چنین — که کاوس بر دار بر جان سپرد — نباید که ماند بر و بوم و بر
بخواند آن زمان لشکر خویش را — بیاراست با ساز رزم گران — بیابان ز مردان جنگی بپوشید

سرداران چین گفتند فاغور چین
که نشکند بر ما زمان و زمین
مگر نام این نامور پهلوان
نشوی باز خرین جهان جوان

برو گفت هومان که مردان نیم
زرم اندرون پیل و ران نیم
گمنت چو گاو سر پیل پیوند
چشور زخم خواه و زنی شود

بخم کمند اندر افگنم این سوار
فرین کرد و را خوار مایه مدار
شوم نامه خواهم جهان آفرین
که برزو گرد و برین دشت کین

بجمه در آمد بگرز گران باد
یکی ترک دیگر سیه زنگباد
درفشید در حمله آهنین گرز
در آمد چو شیر ژیان سوی گرز

بیامد بنزدیک رستم رسید
ابا یوز و با شاخ و یالش پدید
برستم چنین گفت کای نامدار
که افگن و گرد جهان سوار

بیزدان گرم نیز رام از تخت شاه
که چون شود و آرین سیاه بازرگ
سوی نیل نام دار سترگ
دبیری گزیدند بگویا بزرگ

برارود لی اندر آمد بگرد
ز شستن نیارود آرام خویش
سخن گوی و دانا کخه نام خویش
نوگوئی تلی ترک و روئین ز خفتک

ببین شیر مردی و فرهنگ و زور
چرا زه فگند سوی ایران سپاه
بدیدم که دارد دل رزم گاه
مرا مهر بانست بر مرد خفتک

بچوبه گرفت و بیاد بگنگ
کنون گر بگوئی مرا نام خویش
بسیمد بهوش و بهوشند آرام و خویش
بسی بر زمین گاه برزین نهی

سر اندر کشید و دل من تهی
سر اندر کشید و دل من تهی
که گفتی و انگشتی از هر بن
چرا از تو نگوئی یلی نام خویش

هان گشور و بوم و آرام خویش
بگوئی دروغ این بگاه همی
بگوئی دروغ این بگاه همی
ز ایران سپاه اندر آمد بدشت

بفرمود و چندین ایران بزرگ
بگرد اندر آمد بگاه نبرد
بگرد اندر آمد بگاه نبرد
بگفتا که یابی ز ترکان سپاه

ز ایران سپاه اندر آمد بدشت
ز ایران سپاه اندر آمد بدشت
بشوم دل و تن ز اندوه کین
بشوران سپاه و بگرد نام شان

کرد رد دل و ری ایران زمین
کسی را که دانند کز تخم کوی
که بر خیزه در جوی کرد ایدر شوی
نیامد همی تا نبرد نخست کهین

نهاد بسی تا نبرد نخست کهین
نهاد بسی تا نبرد نخست کهین
نژاد است ما ز میان نژاد
بشد تا بر شاه ایران رسید

بیامد بر شاه ایران رسید
بیامد بر شاه ایران رسید
بیامد بر شاه ایران رسید
بدو گفت کای شهریار زمین

سپهدار ایران و ترک و چین
سپهدار ایران و ترک و چین
سپهدار ایران و ترک و چین
بجه هومان نباشد بگرد نبرد

بجه هومان نباشد بگرد نبرد
بجه هومان نباشد بگرد نبرد
بجه هومان نباشد بگرد نبرد
بیامد بنزدیک رستم بداد

بیامد بنزدیک رستم بداد
بیامد بنزدیک رستم بداد
بیامد بنزدیک رستم بداد
بگفت ای سرافراز گرد جهان

بگفت ای سرافراز گرد جهان
بگفت ای سرافراز گرد جهان
بگفت ای سرافراز گرد جهان
منم بنده کهتر تو هومان

منم بنده کهتر تو هومان
منم بنده کهتر تو هومان
منم بنده کهتر تو هومان
ز ایران سپاه اندر آمد بدشت

ز ایران سپاه اندر آمد بدشت
ز ایران سپاه اندر آمد بدشت
ز ایران سپاه اندر آمد بدشت
بیامد بر شاه ایران رسید

بیامد بر شاه ایران رسید
بیامد بر شاه ایران رسید
بیامد بر شاه ایران رسید
بدو گفت کای شهریار زمین

بدو گفت کای شهریار زمین
بدو گفت کای شهریار زمین
بدو گفت کای شهریار زمین
بجه هومان نباشد بگرد نبرد

بجه هومان نباشد بگرد نبرد
بجه هومان نباشد بگرد نبرد
بجه هومان نباشد بگرد نبرد
بیامد بنزدیک رستم بداد

بیامد بنزدیک رستم بداد
بیامد بنزدیک رستم بداد
بیامد بنزدیک رستم بداد
بگفت ای سرافراز گرد جهان

بگفت ای سرافراز گرد جهان
بگفت ای سرافراز گرد جهان
بگفت ای سرافراز گرد جهان
منم بنده کهتر تو هومان

منم بنده کهتر تو هومان
منم بنده کهتر تو هومان
منم بنده کهتر تو هومان

بسی بد بد بیند برد بسر بار کرد | سنود کز بخوبم چنین نبرد | چرین بیرحم ایمنک راست | چنانم کز اندیشش نخسپد نهراست
بر بگذره نیز چنگ آورد بم | بر و دشت پیکار تنگ آورد بم | بیاورد راسوی پران کتم | بیرو برد رزم چندان کتم
بر اورد اتش از ابن روئین سپر | بر باد و فرش است خود و زین سپر | بر ابر هوا شد اور ابنرد | چو سوزی الات را به بخارد و درد
چنان زان گداد سنگ آین فرود | بیاتا تیر در ترکش نیامد زود | بیک برگ ازان تن نشد نیمسند | بدین زاره علم اکنبون بدرست
بدین زابلی نام بردار سرد | ز بیلی فزون شد بسی سر بنرد | بگرد اندر اورد روی نبرد | بگرد اندر اورد روی نبرد
بگرفت سران بر زره رو بهم | دل از کار رستم شده بردو بیم | بیاهبرد یک ابران سیاه | حروشیدن گیان رستم کینه خواه

رفتن بیران نزد رستم

شنیدند گرزن نسل شنسار | بران انجمن تاجه فرمای ازمن | چو گله شنید رستم سرفراز | زنرکان مرا گرده صد ستار
گرامیدار بیشش آن انجمن | بسر بر نهاده بران کلاه | بیرانگفت ای نرک نام توچیست | که اید از نرکان یکی نزد ستار
بنزدیک اکه رابنش سیاه | چنین داد پاسخ که بیران منم | زبهر نبرد و بسیه ام خواستیم | بخوبی نهادین نزش ار استیم
چنین داد پاسخ که بیران منم | نگوئی که کابین زنبد او بران | بره دشت من رستم زابلی | بره کابوشش ناخیخر کابلی
دلم تیر شد از تو با تهران | فرود امد بش اب بر دش ناشر | بره دشت رستم گرایی بهوان | درود ازخور شید بر دش روان
چو بشنید بیران زران گرز اتر | بدو گفت بیران گرای بشتن | درودی ز بیران بران انجمن
بام از بامرش وفت از ابسیاب | که مرتو بشید بر بشت نخواب | بدو گفت بیران گرای بشتن | که دیدم ترا امده بر جایگاه
ز پیلی و بش از فرن تو بابه | خلک را گذر بر زمین تو بابه | ز بیزدان بسایش و بیلکم بناه | گرفتن تنا با جانی بیار
روان را بره اهرمن بر مران | گر او با نداد خسروان بیکار | در شد بنا روان نل کرد تراز
بگویم ترا سر بسر بن گهران | گهر گروان گیران بیتران | بکشتم و افتی بناغ اهرمن | که یارا نرس کیست امد بر ش فرن
زره بره ولی اب دادم بهی | بر و بره ز اهرمن گیان و فری | هوا مرد و بی بره امد است | روباه و نریاک اهرمن است
سیاوش ترا فرن سر دا بشت | بر بشن بر بها سر دا بشت | ز بیزدان بسایش و دور دا بشت | کشیدند نستهن از شاه دران انجمن
گوای من امد بر جان امید است | گوا جوا ستن دارد کرا بد است | گرا کنون بر ابر بسه روزگار | نغنیدم بیسه بند امور کار
که بشنول بره هات از جان بش | بلی انش افروز از جان بش | بخسته گر نتار ابه بر نشنگ
ازین نگاه بهر من ابه گرنه | که بر از زود ت فرخ بیلنه | نهیره بنه و بیره ام نیست گرم | که طبدین خرد نشنیدم از فرن گرم
ازگار بسیاوش چوا گه شنود | سیان دو کشور در شاه بلنه | فیش خوار از ار وطن مستمند
گر بکشش امن خرید بجان | بیر بر سر اورد و بر دش زمان | بر دشت بر ز نه بر گماشتم
بیا و نرسنا جا خواه از من بی | سر بیا نبگان خواه نرخ بی | ز دم ای بیران ازاوان | ازدو انجمن سر بسر از گشود
مرا ان گریزت از ار ابسیاب | نه جا بان و از رویی ار ام خواب | بی بکنج بوم اسی و هم جا بی | نه نم بی بعلی افتن جا بی

بسر بست پوشیده اودیان بیسه — بخفتن فشرده و لیشه بر کیسه — ز آرنگ و بایه ز آرام آسیاب — غلام ترخشم لوشه آرام بخواب

غلامان گاه و شکر بیاله کشید — فرش سر بزرگان اوا رسید — بمنقار برکندن مهان بخشکس — بسیاوشان در درون ایرانش است

ز آرایش بزم و آوای رود و غم — ازین کهنه خرگه شتن چیستم — خرد پیر سر جنبان جوان اسیر — مگر کز بنیرو دلیری نترسد اسیر

وزانپس بر آرام جاهت نشیند — بپرسد ز گردان بر توان پهلوان — که از رخش نشناخت خلیده روان

ز رفتن من بهره ازین جان مدان — برادرش پیران سپاه کرگ مرگ — مرا خوشتر از خویشتن دیو ترگ

ورا پیر ویسه گرانمایه خواند — یکی گفتنیها و شکلیه بماند — ازین مرز ما نیستی دهان مند

ز نزدیک سیاوشش بیکناه — سپاهی گسیده بدش از سپاه — نشاید که گفتش خصم گاه جنگ

که ما چون بینیم تو دانا تری — برادم دلیران ترا پیروی — بپیران چو بشنید رستم سخن

بدو گفت ما نیز این گفته خوانده — که بر تست از تو چیزی نهان — نه هرگز ز تو چیز ناراستی

بلشکر ازین نشناسد کسی کار جنگ — تو چیزی بدانی که شهریاران بوند — سزد گر بیاید بیاران بود

کنون آشتی را دو راه اندرست — که ما تشنه را چاه آنجا خوراست — بگفتار پیران شود کار راست

بپرسید فرخ پرستنده یار — سزد گر تو با ما بدین کار آری — بکشتن گاه تو نباشی سبکسار

دو لشکر کمابیش بر پشت زین — یکی یاد بر شاه ایران زمین — که فیروز باد بر جهان بین

کمانی کیی دید بیان نژاد — یکی یاد بر شاه توران سپاه — تو آنرا گرانمایه خوانی همی

و گر چون کمانکار خواهد همی — بگفتار ایشان نیاید بکار — ز تیر آن سندن نیشی آن شهریار

چنین خود کی گفت یارم بسخن — بگفتار ایشان چرا آرسیاب — که بایک بخشید یا جاه و آب

بدو گفت بشنو ز من رای نیست — چو هومان بگیاد فرشید درد — کجا سست گردد بران جایگرد

مرا زین بیاراد جان خویش نیست — مرا جاه و گنج و سپاه و کلاه — ورا فتد اندیشه باید گرفت

بدو گفت بشنو ز من ای پهلوان — نشاید با، کردن ایدر درنگ — سراسر ز نیرنگ ایشان بترس

بفرمود تا بارگیران چین — بیاورد زرین و پیروزه زین — بگرم سپهش را بیاراست زود

بیامد چو بشنید ویسه بیاد — بیامد بکاخ اندر آمد بجای — چنین گفت کای شاه نیکی دهاد

بیاسید کمی پیش او رستخیز — مرا ایدر آورد و بیدار کرد — بیاسود و بگشاد بند از میان

چو از خواب بیدار شد پهلوان — بیامد بکاخ اندر آمد بجای — بیاورد زرین و پیروزه زین

بیامد بکاخ اندر آمد بجای — بیاورد زرین و پیروزه زین — بگرم سپهش را بیاراست زود

بگرم سپهش را بیاراست زود — بیاورد زرین و پیروزه زین — بیامد بکاخ اندر آمد بجای

که وان جفا پیشه فرمان من — نوشتان این نامه از انجمن — بگشتند این گرامه گان از جای — نزد با دلیر خردمند رای

ببینی زمانه نشان نامه ات — نه پیلان جنگی زان تخت عاج — بدین شاد دل نامور ایران نبود — غم و درد هرگز دلیران نبود

ز رنج این دیوان چنین سیاه — که با فر و برز تنه با تاج و گاه — نیارام بستی همه این بس — نه بر لب ز داد از ز رنگ شاد کس

بگوئید مارا سبب سستور — شود آب این کشت بیدار شور — ز بهر تباهی دل نیکوان — ز رود همی خون بر فرزندان

دل رستم آکنده از کین اوست — برا هنش بیدار از چین اوست — از غم نوشم پیش خاقان چین — بگویم که بر من چه آمد از کین

بیامد نزدیک خاقان چو گرد — برا زخون دل اوین پاک ازرد — سراپرده او پر از ناله دید — ز خون گشته بر رخ آن لاله دید

چو خاقان نگاهی چنین سیاه — نزدیک خاقان شده داد خواه — همیگفت پر کین فرامرز سیاب — ز زین پس نبینید زابلی بخواب

ز کین بیفکنده کس نگذشت مرد — که او در دشت نبرد — سپاه گشت یکسر سوی چین بگوم — بدو پیره رأی این شوم

چنین زبر بر سپاه آوریم — که گاموس را کینه خواه آوریم — ز بیم گروشش سکسار نامداران — کس آرام نابد ز بازارهای گران

بیامد بر رستم برآرام هوشش — نه آواز یاره و نه زور بیهوشش — ز کین می چریده فرامرز سیاب — نه آرام یابد که یابد نخواب

ز آواز دود چنگش آشفته بوس — خروشید بیوان و نشی خراسان — بیامد بر افراسیاب دلیر — بیاراید بر تنگران لاجورد

همیگفت بادیه گان پر آب — که این پس نجویم و آرام و خواب — مگر بستانم از آتش کینه — بران شاه نابخرد روز نامجوئی کنم

سر رستم زابلی را ببرم — بر ایرم در برگ این نامدار — نشینم را بسوزم خاکسترش — همی بر فشانم بپیش سرش

چو بشنید بیوان دلیر این سخن — از ایوان این دشمن شیره گشت — بدل گفت ای زابهار گان — مرا آزرد و تیمار غم خوار گان

بدار ید بدان اکبی بیگمان — که ایدر بسیار سرا بد زمان — زود یا بهشتی کنید ایدرست — که خوشتر چنین بلنگ ایدرست

بیامد خاقان چنین گفت باز — گمان ترم کو تا نماند دراز — ازین نامداران رستمزای — از بسوزیم نامور مهتری

بیامد دوان این بیامد داد — کیا خیزد از کار بیداد داد — سر شاه کشور چنین گشته شد — سپاه فش بر است او گشته شد

نوشتان گرسیوز شوم خرد — کسی کز ان ترد یا نبرد — سیاوش چنان نازنین پرمایه بود — در ا رستم زابلی دایه بود

کنون بر گذارد چنین آورد — همی آسمان بر انین رو زرد — نه خشک و نه تر نه کوه و نه دریا نه نیل — نه گوه و نه بند و نه دریای نیل

بپیوست با دو با و رد گاه — چو آورد بگرد بر پیش سپاه — یکی رخش دارد بزیر اندرون — که گفتی نخواهد بدریا نه خون

کنون روز خیره نیایه بشمرد — چو دیده نه ارزد که یک دست برد — یکی آتش اندر زخرمن گیود — دل با نشوا تر در داد بر افزود

کنون تا بسر بر تنش نگذرد — بجوشد با ویدان در وان — بنشید تا جاودانه بجست — بدین از نکه مرد بیکار گیست

وگر با یه گر گرد درست — از آنجا زکینه نیایست جست — سپه را بدین سوی کشور شویم — وز آنجا بایخت لاشر شویم

بزیر ان نگی گفت خاقان چنین — بسی یاد کرد از جهان آفرین — که گر سیاه چنین کینه جوی — نه ارزنت فرد در دریای آب اندوی

چه با یه گشیدن ستیها و را — بیاریم افراسیاب آنیم — نه ارزنت فرد در دریای آب اندوی

کرا زنگوی با سیاوش چکرد — چرا آید بدرگش زنیا رو درد — تو بگشش را از درد آزرده ۲ — بگفتار رو بدرگاه آمد ۲۱

ایا نامی اندر ردم شده درست — که بیژن بکین گشته گلگون تخست — بیاد پرستش فرزند پرستش او — بیا بگر تا مور و خویشش اوی

ابر دست کنجه و افراسیاب — نشود گشته این دیره ام در بخواب — که تا نام یکتن نماند بجای — مگر گشته افکنده در زیر پای

و دیگر نخواهم که زد رست من — نشود گشته این پیر با انجمن — که دور از جز از راستی پیشه نیست — زبد در دلش راه اندیشه نیست

کرا بد فرمان بازاره من را گفت — گناه گذشته بیایه نهفت — گنهکار خواهد بر حمه بود — سیاوش روانش بیاید فزود

از آنس مرا جای بیگانه نیست — بجز از راستی در روانم گمانیست — کزین نامداران بیاگفت و سیل — سیاوش بدینت چو دریای نیل

فرستاد سوی یک بیای و گنج — از آنس بیاورد با او بسیج — بیامد شده سلیک بیا یار شاه — هزار شده با یاره بیگار تاه

بدو داد کم بیشتر بگشتن تگاه — ز سیمی دلش را خبر این بود آه — جهان پر ز گفت و ز نیای و گفت — بیاده بیوشه بچنگ نهفت

چو نشنید کودرز بر پای خاست — بر و گفت کای نامور داد راست — فروزان بتوش و فروغ کلاه — سر پایه تخت رو شن خرد

رو انست پی از قرد بر خرد — ز فتراک اشتی بسگان بتر است — نگوین ز کار و ت بجز اندر است

بگویم کی بیش تو داستان — کنون بشنو د گفته باستان — گزارد ز راستی جای به گوهران — کمر بزد چو گابل زبار گران

مرا بود یک بیچاره بهمان کشد — بگوشد اوان را ستی نگسلد — چو گزافریدش چنان افرین — تو شنو سخن را و یکزین همین

نخستین گهان از نگه ساختم — سخن را نگه بیگار بر داختم — ز بیهان فرستاد او بیدرین — که بیزارم از خنگ داد و دست کین

بیابان بسته ام بندگان شاه را — بخواهم بر و بوم فرگاه را — بیسند اند بر نشست گفت — گزین بس بیاشه مرا خنگ جفت

شها گفت بیهم این گار تست — بخوشی بگویم که بار اچه رنست — مرا گفت بگشیت و هم جا بیای — بیرسیم تا نام سر اور جای

بگفتم از ایدر زمانی اردست — بیای آن سرا گفت و گنج و مرست — بیگ گوشه گیر تا نزد شاه — ز شه اشکار انگرد د گناه

بگفتم و بیران بیزن بیاشت — نشیبه باد و بیم بیرا گشت — بیسیدا فرستاد نزد یک شاه — که گشکر بیارای گاه سیاه

نو گفت گر تا تویی بهوزان سخن — نه بس بود را گار بیدا شرین — دم روز نشکر بیاهرمن کشید — جهان سر اسر سبه کرد بید

کتره با تو ای بیدران سپاه — یکی دیگر افگند و بیاز بین راه — چو از خنگ چاره ندانند بیمی — روانش بیسنجی بر فشانه بیمی

کنون از گشتن تو ز بیشه شد — روا نه ز تر بید ما زاده شد — بیشت آن نگ بلاوس بود — سپهبد و سکا ر فرطوس بود

سر شخت گلاوس بر گشته دید — نهان گشتن اندر زمان گشته دید — ز بیار و نشستن بیامون بیمی — چو دانه که از خنگ لنهد کند تیغ

بگفتار او گوش بنهاد نیک خیر — بگار اندر و کرد بنگ دیر — که گفت است بیش از دو ار اشته — نگردد بجز بر بیچ و با فراشته

نگه کرد بیژن بر و بر زمان — بیسید از بیران بود بیشرو — که خشم آورد بر زبان نو بیو

و را گفت بیکسر چه گفت او بدی — نشیبه بخرا بیدن جفت او — نگفتار نو با فرباد جفت

اگر گشتیون سر بسر بند من — نگه بر بیرام و فرزانه من — سپه را بیرای یا نه ز فرگفت — که گیو و بزیان گو رسیان ف گفت

رزم رستم با خاقان چین

هرفت شتکلی سیاوش در صف تا ... یکی تیغ هندی گرفته بکف ... یکی چتر هندی سر بر بای ... بسی مردم از بر و بر ز دمای

پس آنگه در دست چپ راست راوین ... زهر سو کشاد اندر آورد روی ... چو پیران چنان دید بهدل شاد گرد ... فرزام شمشیر تن آزاد کرد

هرمان چنین گفت کامروز کار ... بکام دلی ما نبود روز کار ... بدین ساز و چندین سوار و دلیر ... سر افراز ترمنیگر دلد شیر

تو امروز زینسان صف اندر میای ... یک امروز فردا منم رزم رای ... بدین گفت خاقان چنین پاسخ ... کرد اندر ترا با سواران دو دست

گو گرد را بلی با درفش سیاه ... به بستند راه کارزار کرد شاه ... چو یاران بهد بخت بیدار ما ... بسنگر نیاورد چون کارزار

و اوای نگذاشت میان انجمن ... بجای کهد سایه پیلتن ... گزاردند آفرین کرد چند ... فرود آمد از توسن سهر بلند

بیاد آنکه روز تو گیرد نشیب ... مبادا کسی بر هزیمت نهیب ... برفتم نترسم ز توران سپاه ... بیاست بیاورد بهرود جوان

بگفتم سرهای چه بود ... اگر کشته ترا خود گرانه نشود ... سنان را نداد از بر دیو رنگ ... بهرجای گشتند گیتی چون گنج

تن به کشکر و اوی بیرون گنیم ... گذاریم کو گیه بیرون گنیم ... زما هر چه را خواهد ارا سته ... تن به کشکر و اوی بیرون گنیم

بیاسنج تا کوشش بیش یا فتم ... چو آنجا کشکر خویش افراسیاب ... که چندین بیه آرد از خند اب

زما هر که خواهد بی سپهر اندر ... بهر کشوری با کفت با فسر اند ... زگشتاب فتلان توران زمین

ز زرین سپاه چو اریان اب ... زگشته بر گیته چتر بنشاب ... ترا چیر بسگذین نخوانیم اند

بزرگان تو خواهد بی شاه تیر ... به تیر و کمان و به شمشیر زهر ... مرا زین در بست است از بیستی ... بفرجام گریان سوی انجمن

چو بنشست رستم بر اسفندیار ... به پیران چنین گفت کای نامدار ... چه دیدی چنین بند و چندین شتاب ... کجا بای داری تو امروز بیب

مرا از درخ تو شاه جان ... بدیدم کنون اندکی رانیتو ... دروغ است یکسر امای تو

بفلطید بی خیره در خون خویش ... برفت این و زین بند مرا بر پیش ... کزو در خشیدن بنشت جای ... که بومی که داری بی زیر بای

مگر تخم این قارن بید لو شوم ... کنون آری بیای بابا و بوم ... که بانسته سر اندر دم اژدها

ز چنین مگر شاه باداد و مهر ... چو اولی فوارنده خوب چهر ... چنین زندگانی نیارد بیا

بر و فقت پیران گران بنگ ... تو را خوردن مار و چرم پلنگ ... بی خوشتر آید ز دیبا بر تنگ

مرا جان دل اسیر فرمان تست ... روانم همیشه گروگان تست ... گزارنده ترا باد افرین

و زانجا بیاورد تیغ سیاه ... بسی بر دو رخ دل کینه خواه ... بجوشم بسختی بتیر با انجمن

چنین گفت رستم بیاران خویش ... که امروز زانجا مدارید پیش ... نشیمن مشید بکردار جنبده کوه

دو ارمن بدو در میان دو کوه ... جهانرا بتوشه بخون همکوه ... بیان رزم یل مرد گردد بیان

بدین گونه بنهاد گرد از روی بوم — شود گرز بوداد برسان موم — برانگیخت آنه برخ پخنگ — شما دل مدارید ازان کار تنگ

درودش به بندم بخم کمند — اگر یار باشد سپهر بلند — شما سر سر یک بیک همگروه — بیاشید زان تاجداران ستوه

مرا گر برزم اندر آید زمان — نپیچم عنان اندرین پهلوان — ترا انجام مایه دگرگونه دراز — شما فارغ ای گاردیدگان مشو

دل اندر سرای سپنجی مبند — چو کاری بایسته او را فکند — وگر یار بایسته او را خرد — به نیک و بد روز را نشمرد

خداوند نام و خداوند کام — بزند دل اندر سرای سپنج — چنین داد پاسخ برستم سیاه — که فرمان نوبر تراز چرخ ماه

چنان ارزم سازیم با تاج و تخت — که مانند زما نام تا رستخیز — زدود و به تنگ اندر آید سیاه — یکی ابر تفته برآید سیاه

که یاران او بود سخته تیر — چنان شد یکی در دهای قیر — زپیکان چو ده دیده عقاب — سیه گشت روشن روز آفتاب

سناهای یازه بگرد اندرون — شده آب یاران ازان تیر خون — چو بگسیدن زرد گاو و چهر — تو گفتی همی سنگ بارد سپهر

بخون دو بنو اندرون خاک و خاک — شده خیره ترکش و ترگ و یاک — چنین گفت کاوه بر یار سر — که تا من بجویم بیزدان بستم کمر

نه بیرم که در رزمگاهی بود — زایران که او را نه پیچد عنان — یکی خود نماند و یکی تن سلیح — نه بر گشته بگسسته بر تن بود

بفرمود تا کوس و اسپ و سپاه — هم آنگه که دانست و دیده سپاه

پگاه آن سپهدار بر خاست زود — بیاراست رزم و بیاراست رخت

چو از کوه خورشید بنمود سر — چنین گفت کاین روز فرخ مباد — بیامد بر آن دشت کین آوران — بیاراست قلب و بیاراست پر

بیامد بر آن دشت کین آوران — بیاراست قلب و بیاراست پر

گمان برد کامد ز پشتاسپ شاد کاست ز خوبی روان کشور مستان شد است خروشان چو شان چو شان در خشن درخشم

دو ایران ایران پس پشت اوی بگفته دل افکنده و خسته چو بید بسیک زخم دو تیره کردی قلم تو گفتی همی ژاله بارد ز میغ

گشته بدو شت در رگاه تن دوست سر بود و ترک کلاه بسته آسمان چون آهن شد خاک بسی کردن دیر سنده چاکاک

ز چنگ دو از شکی و سندی ز شقاب و هیون او از بندی سیه بود و بر خال در باد و کوه ز گیر د خسته سته همکرده

که با او نجنگ اندر و ن جهان نیست چنو در جهان شکر آرای نیست کسی کو ز ندان این سخن بر ستان نباشد خرد مند همداستان

ز گرشاسپ نامور صد هزار بسنده نبود نه با یک سوار ز بازار گانیت آن غلغلی ز شهر شکوهان آمد نه نزدادی

که آنگه بیارا گهوشش گشت چو از رزم جانان بپرو شش گشت دو بگر گدر و را بخشم اوژدی رهانی نیابد بسر از داوری

ز شاه گشن بیاید بافراسیاب بر ستم گیا یابد ارام و خواب بخشی گفت رستم با بیر ابیان گزین خلک جستن سر اید زبان

و اکنون ابر بین بس دانی فخاسته چو ان تخت و این تاج ارا سته باشد خراب ایران شاد کس بجا رخش ایزد مهابار پس

که ارشتاسان شقاب و خشن نام گوی بر نهند بر این کم که امروز بر پوزبان رو در است مبد آسمان شد از فروز بان است

بر شان بیاورد گرز گران به آمد به پیشش اندر ز کار بر کرا بر نهد آورد و رخش اژدها شیر

بر ش در شت من گو رسانی کم بر و ند را سو ر سانی کم یکی ارشتاسوی شد شوبه بگو شید و بابا و بمبر شوبه

بگو رنده گو یال گرز گران چو بولاد و را پشک آهنگران بگرد سواران ز دای گو سس

بدر به هفتیان شقاب و خشن شتابا به گه بند هوا بر این ز مانه بابا رخش ز مانه بابا

و ز انجا بگر رفت چون پیل مست یکی گرز ه کار بیک بر بست خروشان سوی بیشه راه جست ز شد اسوی شد ز آنگه گشت

بهم بیشه پاک بر هم در به بسی ترک در شد ز تن پایه به سر لغز ز هر جایی گسترد گام

پیاده به پیش تهمتن بجنگ یکی تیغ هندی گرفته بچنگ بگردنه دست چپ و دست راست ز رستم پیش کین گاموس خاست

بر ستم چنین گفت کای اشنده پسل به پیش گفتون میرو در میان تیل بخواهم گفتون کین گاموس خواهد به بستی مگر این بستن اور نگار

چو گفتار ساوه لا بر ستم رسید بر او دست کرد از میان بر گشید یکی گرز زد بر سر ترک او ی گر جان نرل سر از دست ترک او ی

بر او رد ز در بر سر مغفرش بیفکند و رخشی از بر او ی راند رسانده بگیتی تن ناتوان

و رخش گفت ای نگونسار را فگند بر کس پیش او پایدار کی خوار مغز سر او رد و یار

و ز انجا بگر شد سوی بیشه گیر بگیرد نخچیر گاه دلیر کسو بشد دل بار رخش سیاه

بر ستم چو بر زال رستم بدید [illegible] خروشی چو شیر ژیان بر کشید

خنین گفت نکین فرز ان ما چنین [illegible] بر و دی بیا رهنمان ما نشست دل شبه گرز گران با نشست

پس پشت رستم بر این سپاه / برین دشت از این پیش دشمن نبود
نه هنگام آرام و آرایش است / نه نیز از در رای آرایش است
بشو با دلیران سوی دشت راست / نگه کن که هومان پیران کجاست
تهمتن مگر پیش خاقان چین / پی آسمان بر زند بر زمین
بدان دیده کز میان آفرین / که نفرین سگالد بدو روز کین
برآشفت رهام همچون پلنگ / بیامد به پشت تهمتن بجنگ
چنین گفت رستم به رهام شیر / که ترسم رخش شد از کار سیر
چو او سست گردد پیاده شوم / بخون خویش کار داده شوم
یکی لشکر است این چو مور و ملخ / تو با پیل با پیلبانان مخنج
همه پاکشان پیش خسرو بریم / ز تشنگان چین هدیه تو بریم
وز آنجا یکی بر خروشید گفت / که یارب چنین اهرمن باد جفت
ابا گم شده بخت بیچارگان / همه دارو تا چیز و غم خوارگان
شما را ز رستم نبود آگهی / دگر نیز نان از خرد بهره‌ای
که آواز دهل را ندارد بمرد / پی پیل جوید بروز نبرد
شما را سر از رزم من سیر نیست / مرا هدیه جز گرز شمشیر نیست
ز فتراک بگشاد آنگه کمند / خم خام در گور این فکند
برانگیخت رخش برآمد خروش / پی آوردها را بدرید گوش
بر سو که خام اندر انداختی / زمین از دلیران بپرداختی
نبودش جز از رزم جز آرزوی / بیازد خم خام و چین در بروی
هر آنگه که دامن برآرد ز زین / ابودی نخم کندی گزین
بدی رزمگه بر سپید از طوس / بپا بر اندر افراختی بوق کوس
ببستی از ایران یکی دست روی / ز هامون نهادی سوی کوه اوی
نگه کرد خاقان پس پشت پیل / زمین دید پهنا چو دریای نیل
یکی پیل بر پشت کوه بلند / بجنگ اندر آمد چو شیران کمند
پی کرکس آورد از ابر سیاه / نظاره ستاره بر آن خنگ ماه
چو خاقان از آن پشت پیل سپید / در او دید بیرون ز جان امید
یکی نامداری ز لشکر بجست / که گفتار ایران بداند درست
بدو گفت رو پیش آن شیر مرد / بگویش که تنها مجو در نبرد
چه خالی و مشکین و چینی و دهر / کزین کینه در دل ندارند بهر
یکی شاه ختلان یکی شاه چین / ز بیگانه مردم مرا نیست کین
یکی شهریار است افراسیاب / که آتش پی برفشاند ز آب
جهان را بنیکو زبان انجمن / ندارد از این رزم بر جز شکن
بدو گفت کای بهتر نامجوی / چو رزمت سر آمد کنون بزم جوی
نداری همانا ز خاقان چین / دگر گشته بر دل همی کین
چو باز آمد و تو زود باز گرد / که آمد سپه را سر اندر نبرد
چو کاموس بر دست تو کشته شد / سر رزم جویان همه گشته شد
چنین داد پاسخ که پیلان تاج / بنزدیک ما باید و تخت و تاج
بتاراج ایران نهادست روی / چه باید کنون لابه گفتگوی
چو داند که لشکر بجنگ منست / شتاب سپه از درنگ منست
بخشم سرش گنج و تاجش سر است / همان پیل با بخت عاجش سر است
فرستاد و گفت این خداوند رخش / بدشت آسمان ناگرفته بخش
همه دست و دست پیل سیاه / چو خاقان که با تاج و گنجست گاه
گرداند خود چون بود روزگار / که پیروز گردد گه کارزار

گرفتار شدن خاقان چین

چو بشنید رستم برانگیخت رخش / همی گفت رویین تن و رنجش
تن زور مند و بیازو کند / چو روز فسوس است هنگام نبرد
چه خاقان چینی کند مرا / چه شیر ژیان دستانید مرا
بینداخت آن خوب داده کند / میان سواران همی کرد نبرد
چو آمد بنزدیک پیل سپید / سوار آن شاه از روان ناامید
چو از دست رستم دها شد کند / سر شهریار اندر آمد به نبرد

من از فلک خسته دل از روم شاه — جهان را چنین است ساز و نهاد — برآرد خروش بر دهای شیع و کیب — ز گشته نه پیدا فراز و نشیب

چو از بارگشتن بپرداختند — یکایک از و بازگشتند — من و سر بسر بندگان تنی — مر او را چو یزدان نداند کسی

چنین گفت رستم با پیلتن — که اکنون بیاید گشادن میان — به پیش خداوند پیروزگر — نه کوپال مایه نه بند و کمر

به سر بر چکال سپه در نهید — از آیین کاوس فرمان نهید — کزین نامداران یکی نیست کم — که اکنون شد شتی دل ما دژم

چو گاهی که آید بت شاه جان — بمن بازگفتند پاسخ دهان — که طلسم سیاوش بگشاده اند — بزیران هرمان ستوده اند

ز ایران برفتم بآیین رای — هوشنگ — برآمد ز هیکار غرم بخوشش — ولم تیره برگشت زیشان منش

از ایران بلی تاختم تیز خیلف — زمانی بمانی نکردم درنگ — بران فامداران هرمان کیش

بیزده سیاوش وان فرودین — خیلفان بیال آن شاخ جوان — بدرد گشتم اندر آنجا بسی

ز ایران منش مهران و زنگه شاوران — بجان نیایم بهم دراز — شب تیره گرد اندر آید همی

ز مهری نه بچید بر گرد دلم — بگفتم که امروز بد بگذرم — سپه را همه سر بسر خفته دید

کنون کرده شب بر زمان چاک — بلطیم باورد و یکباره خاک — سراپرده بر پای شد آوای کوس

مبادا که این کار گیرد بشیب — دل اندر سر این نهیبی چشید — بلند اختر تو بخشش دگیوان مهرد

خداوند تاج و خداوند گاه — نشسته دل اندر سر این نهیبی چشید — که هرگاه روی بیابی گزند

بیارید آن نامور پیش گاه — بپرسید پیران ویسه ز حال — برنجه اگر زان نیاید گناه

کنون جامه رزم پیرون کنیم — به آرایش آسایش اندر کنیم — گر ایشان ز ایران آورد کرین یاد نیز

کنون جامه رزم بیرون کنیم — همه دل بکام دل بدگمان بگذرد — زمانه دمی یکسی نشمرد

بیاورد چندان ز ایران سپاه — سپاسی ز ایشان نیامد بمرز — کنون کس مرین را نیاید فراز

بدان بر که ما جام می بشمریم — سر تو کز دل اندر سر این نهیبی چشید — بدارم چندین بدارد بزرگ

بزرگان برو خوانده تا فرین — کزین تو مبادا کلاه و نگین — جان بود کو خوار نتواند کرد بهیر

کسی را که چون پیلتن کهتر اند — سر گردن گردان کرین بر کند — که از جان ترسد و بداد اهیر

چو گشته بودیم بر گشته روز — نبودنه بایستم کینه فروز — بیاورد نه با طوق زرین نگین

بیاورد رای بیاورد جام — بخشش رسانده همان بر دوام — بفرمود تا پیل بر گشت جای

بزمان بهر پهلوان آفرین — نخواند و بخست آن جایگاه آفرین — بفرمود تا پیل بر گشت جای

چو پیران آن شب بیارید ماه — چو خورشید شد از پی جایگاه — بفرمود تا پیل بر گشت جای

بیامد ازان جنگ تا نیمشب — بیاورد رایت بر آورد گاه — بفرمود تا پیل بر گشت جای

چو گفتند رستم بخوانند خوان — که جای نیایه بزیر آن نشان — بیاورد رایت بر آورد گاه

بکمر زو بیاغند جای نشان — میان دو ایران و کرد نشان — بجای کجا بود و نشست نیرد
چنان دید بد بر گشته خواسته — بهر سو نشینی بجا راسته — ز خاک اندر افکنده دیبا بسه دید
بسی بود زنده کسی را بجای — ازین پرده خرگاه پرده سرای — کجا شد ازین کشور زرنگار بهای
بزرگی بلندی و هوش و نهیب — ایرانیان — بر نشست ایرانیان — که کس را فرو نیست با او فروخت
برین گونه شد تا میان دو کوه — سیه چون گریوه برآمد گروه — در و راغ چون دشت هامون کنند
سراسر بیاک نیش فرخ ایران — سپه دید شش بنیه دیو راه — چو جزیی از ایشان بگنج بار آورد
چو کمر یم کز روزنی تن رسان — ز تخار ایران بر ایران شوم — چو هومان رویین بهادر را
نگه کن بدین دشت یانه ارش — تو در کشوران رستم فرخ نژاد — بر ارزنا دارید خنجر بکف
که پرورده شد من ز نگار زاد — بر نشست با طوس شد روز هنگ — که این جای خواهد بدن خنجر
طلایه نگه کن که از قیصر است — چو بر و طلایه بیان بجوب — هم اندر زمان دست دیبا کبود
ز رود خزر بستان با فش بدشت — بیامد سر نشته نزدیک شاه — سر کشته گرد اندر ایران بارگاه
ز دیبار و در گوهر و تخت عاج — ز دیبا را فسه بگنج و ز تاج — بهر خواسته بسر بر نیش خراد
بدین دشت بسیار شاهان بدند — بر فتند و ز ایشان نماند بجای — بهه بگذرد ایران بگیرد همه
ازین بود شاه بایه تخست — بر فتند گردان بر نشست سر — بر فتند گردان بر نشست سر
کمر گاهی ازین بجاده تاج — ز رو بای روی و ز تخت عاج — ز گرد سوار و ز خیچه سندان
بگنج گوه بد در میان دو کوه — نظاره شده گرد شش اندر گروه — بیش از در حیدون گذاوری
خدنگی بهندا خیست چار پر — ازین بسر بدان بگذرد بگذرد — چنان ازین ما فرا نوان بگذرد
چنین گفت کایران ز تو نا بیاد — کسی بزم سازد کسی کار زار — چنین بود تا بود آئین کیش
بی گرد ازین خواسته تاج بری — بیفزین دیه کم کمی تا زین — بگیرد بر و بوم و بر خورد
بران بر اگاه بس خاقان چین — ز آهو کشی را رسید زیان این — بیش بزرگ و بگنج اندر است
بگنج با سپه بود نه شاد — همانی ز تاران نگردند یاد — بسی اشکار و همان آفرید
سپه بود را بگنج آباد بود — سکانش بجه کار بیداد بود — گزیدند از کشوری مهتری
زمین زنده پیلان و فرخ نژاد — همان تخت ازین ایزدی کلاه — فرستم سزاوار خیزد کجاست
فگند ایدر شوم تا زیانا تا بگنگ — در نیکی بود هر دو قبلک — بکشور یابد از تو نی بود
چنان مرا بگنجی بشویم دست — بیاد آنم گر یا سنه نشست — نو تان جای یابد مانه جای کا

[illegible] فرستاده را بجست / که با شاه گستاخ باشد نخست
فریبرز کاوس را برگزید / که با شاه نزدیکی او را سزید
چنین گفت کای مهتر نامدار / هم از تخم شاهی و هم شهریار
بهر مند با دانش و با نژاد / تو شادی و این کهتران از تو شاد
یکی رنج برگیر و زایدر برو / بر نامه من بر شاه نو
ابا خویشتن بستگان را ببر / بهر نان این خواسته سر بسر
همان باره و افسر و طوق و تاج / همان زنده پیلان آن تخت و تاج
فریبرز گفت ای هژبر ژیان / منم راه و اجنگ بسته میان

نامه رستم بنزد کیخسرو و فرستادن خاقان چین و غیره بدست فریبرز

دبیر جهاندیده را پیش خواند / سخن هرچه بایست با او براند
بفرمانش بر نامه خسروی / ز غیر نوشتند خط پهلوی
سر نامه کرد آفرین خدای / کجا هست باشد همیشه بجای
برازنده ماه و کیوان نبود / نگارنده فرد و هم زور
زمین سپهر و زمان آفرید / ابا دستگاه و نشان آفرید
ازو آفرین باد بر شهریار / ابا نام و ناو و زو یادگار
رسیدن بفرمان میان دو کوه / سپاه دو کشور شوم همگروه
همانا که شمشیر زن صد هزار / ز دشمن فزون بود پیل و سوار
کشانی و شنگی و چینی نهند / سپاهی ز چین تا بدریای سند
ز کشمیر تا دامن کوه شهند / سراپرده دیدم پیلان مهند
نترسیدم از دولت شهریار / کزین رزمگه اندر آید بهار
چهل روز بر هم پلی جنگ بود / تو گفتی بر آن شاه جهان تنگ بود
میان دو کوه از بر راغ و دشت / ز خون کسان بر نشاید گذشت
سرانجام این دولت دیرباز / سخن گویم این نامه گردد دراز
همه شهریاران کشور بدند / که بر باد و با تخت افسر بدند
همانا که فرسنگ بیش از چهل / پراکنده از خون زمین زیر گل
همه شهریاران گرد آرند بند / ز پیلان گرفتم بخم کمند
فرستادم اینک بدان بارگاه / بفرجام بخون لشکر پناه
سوی جنگ دارم کنون رای روی / مگر پیش گرز من آید گروی
سرش را کنم افسر نیزه من / بکین سیاوش سر انجمن
ابا تا هزار آفرین تو باد / خم چرخ گردان نگین تو باد
چو نامه همه اندر آمد بداد / برست فریبرز خسرو نژاد
فریبرز کاوس شادان برفت / بنزدیک خسرو بسجده تفت
ابا شاه پیل و هیونی هزار / از آن رزمگه بر نهادند بار
ببیدار دو گردن گرفتش کنار / بیارید آب از غم شهریار
همی رفت با او گو پیلتن / بزرگان گردان آن انجمن
در آنجا که سوی لشکر کشید / چو جعد دو زلف بت آمد پدید
نشستند با رامش و دست می / یکی مست روز و یکی مست دی
برفتند زانپس بآرام خویش / گرفتند هر یک سپه کام خویش
چو خورشید با زنگ دینار زرد / ستم کرد با پرده لاجورد
بانگ زد هیربد پرده سرای / براه خروشیدن کره نای
تهمتن میان تاختن را ببست / بر آن باره تیز تک بر نشست
بیابان گرفتند راه دراز / بیامد چنان لشکر رزم ساز
بفرمود تا توشه برداشتند / پی راه دشوار بگذاشتند
چنین گفت رستم که این پهلوان / جهاندیده کار کرده سران
من این بار جنگ اندر آرم بجنگ / بدانید شکار را شود کار تنگ
گردانست کین چاره گر فرستند / سپاه آرد از چین سقلاب هند
من او را چنان مست بیهشی کنم / تنش خاک گور سیاوش کنم
که از هند و سقلاب شنگان چین / نخواهند ازین پس برو آفرین

برد کوس فرد دشت برگاشت کرد ... سوار از کرد و تنی پر درد کرد ... از آن نامداران پرخاشجوی ... بیاراست مژه رانه میان گشتاسپ

درود قرل برنشستند ازان رزمگاه ... که در گشته بیرون کیتی سپاه ... یکی پنجه دیو آمد فرود ... برستم سیه شد چو شب لاجورد

درانی رود فیروز فرزند کاوس شاه ... سوی شاه ایران به پیمود راه ... ازان خبر گشتاسپ آزاد شد ... فرستاده زی دشت کوه آمد بدو

بخشید یکسر به بر سپاه ... بل بود یارانش دیو و دد ... یکی شاد و فرخ یکی خفته خست

مر ستاره را آمد آبر ... شهر ناماران و هر کشوری ... بسی بد و نیک و ساز و فسون شمار ... بدو داد نیز آن ماندار

چو بشنید گشتاسپ آن داستان ... برگردنی چابکسوار چرب دست ... که آمد فیروز فرزند کاوس شاه

بدیره شدن شاه گشتاسپ ... ابا کوس و کوس سپاه گران ... فرستاد نزدیک خسرو رسید ... نهیبی را بپوسید کوها بدید

که گرد خسرو بدان بستگان ... پیوندان بیلان و دان خستگان ... بپرسید بر گرفت کیان کلاه

فرود آمد و پیش یزدان پاک ... بغلطید گفت ای خداوند باک ... همه کام و آرزوی من تست

قوا را ز درد همها رها شنیدم ... یکی تاج را بر دریدم ... زمان و زمین پیش من بنده گشت

سپاسی ازو دارم و راز انجمن ... یکی نام رستم نو مستان زمن ... بزرگی و اسپ و یکی بارگاه گشت

نفرمود شان تا بزندان برند ... پر از غم بر مستمندان برند ... برو نامداران و آزادگان

داستان نامه رستم از گشتاسپ

بیاراست شد و نامه با سنج نشست ... ازان نامداران پرخاشجوی

نخست آفرین کرد بر کردگار ... یکی بنده دیدم آمد فرود ... بر تخت سیه شد چو شب لاجورد

خداوند کیوان و گردان سپهر ... سوی شاه ایران به پیمود راه ... فرستاده زی دشت کوه آمد بدو

یکی را سر از تخت اندر نهد ... ازان خبر گشتاسپ آزاد شد ... بخشید یکسر به بر سپاه

بسی رنج بردم به بحر و بر ... بل بود یارانش دیو و دد ... یکی شاد و فرخ یکی خفته خست

بسی بد بدیدم ز بیگانه و خویش ... شهر ناماران و هر کشوری ... بسی بد و نیک و ساز و فسون شمار

بدو داد نیروی و فرهنگ و رای ... برگردنی چابکسوار چرب دست ... که آمد فیروز فرزند کاوس شاه

بدیره شدن شاه گشتاسپ ... ابا کوس و کوس سپاه گران ... فرستاد نزدیک خسرو رسید

که گرد خسرو بدان بستگان ... پیوندان بیلان و دان خستگان ... بپرسید بر گرفت کیان کلاه

فرود آمد و پیش یزدان پاک ... بغلطید گفت ای خداوند باک ... همه کام و آرزوی من تست

قوا را ز درد همها رها شنیدم ... یکی تاج را بر دریدم ... زمان و زمین پیش من بنده گشت

سپاسی ازو دارم و راز انجمن ... یکی نام رستم نو مستان زمن ... بزرگی و اسپ و یکی بارگاه گشت

نفرمود شان تا بزندان برند ... پر از غم بر مستمندان برند ... برو نامداران و آزادگان

بیاراست شد و نامه با سنج نشست ... ازان نامداران پرخاشجوی

نخست آفرین کرد بر کردگار ... یکی بنده دیدم آمد فرود ... بر تخت سیه شد چو شب لاجورد

خداوند کیوان و گردان سپهر ... سوی شاه ایران به پیمود راه ... فرستاده زی دشت کوه آمد بدو

یکی را سر از تخت اندر نهد ... ازان خبر گشتاسپ آزاد شد ... بخشید یکسر به بر سپاه

بسی رنج بردم به بحر و بر ... بل بود یارانش دیو و دد ... یکی شاد و فرخ یکی خفته خست

بسی بد بدیدم ز بیگانه و خویش ... شهر ناماران و هر کشوری ... بسی بد و نیک و ساز و فسون شمار

بدو داد نیروی و فرهنگ و رای ... برگردنی چابکسوار چرب دست ... که آمد فیروز فرزند کاوس شاه

بدیره شدن شاه گشتاسپ ... ابا کوس و کوس سپاه گران ... فرستاد نزدیک خسرو رسید

که گرد خسرو بدان بستگان ... پیوندان بیلان و دان خستگان ... بپرسید بر گرفت کیان کلاه

فرود آمد و پیش یزدان پاک ... بغلطید گفت ای خداوند باک ... همه کام و آرزوی من تست

قوا را ز درد همها رها شنیدم ... یکی تاج را بر دریدم ... زمان و زمین پیش من بنده گشت

سپاسی ازو دارم و راز انجمن ... یکی نام رستم نو مستان زمن ... بزرگی و اسپ و یکی بارگاه گشت

نفرمود شان تا بزندان برند ... پر از غم بر مستمندان برند ... برو نامداران و آزادگان

بیاراست شد و نامه با سنج نشست ... ازان نامداران پرخاشجوی

نخست آفرین کرد بر کردگار ... یکی بنده دیدم آمد فرود ... بر تخت سیه شد چو شب لاجورد

خداوند کیوان و گردان سپهر ... سوی شاه ایران به پیمود راه ... فرستاده زی دشت کوه آمد بدو

یکی را سر از تخت اندر نهد ... ازان خبر گشتاسپ آزاد شد ... بخشید یکسر به بر سپاه

بسی رنج بردم به بحر و بر ... بل بود یارانش دیو و دد ... یکی شاد و فرخ یکی خفته خست

بسی بد بدیدم ز بیگانه و خویش ... شهر ناماران و هر کشوری ... بسی بد و نیک و ساز و فسون شمار

بدو داد نیروی و فرهنگ و رای ... برگردنی چابکسوار چرب دست ... که آمد فیروز فرزند کاوس شاه

بدیره شدن شاه گشتاسپ ... ابا کوس و کوس سپاه گران ... فرستاد نزدیک خسرو رسید

که گرد خسرو بدان بستگان ... پیوندان بیلان و دان خستگان ... بپرسید بر گرفت کیان کلاه

فرود آمد و پیش یزدان پاک ... بغلطید گفت ای خداوند باک ... همه کام و آرزوی من تست

قوا را ز درد همها رها شنیدم ... یکی تاج را بر دریدم ... زمان و زمین پیش من بنده گشت

سپاسی ازو دارم و راز انجمن ... یکی نام رستم نو مستان زمن ... بزرگی و اسپ و یکی بارگاه گشت

نفرمود شان تا بزندان برند ... پر از غم بر مستمندان برند ... برو نامداران و آزادگان

بجای آن شهر بیداد بود ... وزیری بود دارا نژاد نام بود ... چو خورشید تابان ز مرز دیبل ... بدین چاره هرزمان کم بدی
بخوان خیالان شهریار رسید ... بشودی گر کودکی یاد رسید ... برشنوه زان نیکو بدی
زرد ساختند آن بخوان برخورش ... بدان کو نبد هرگاه را برخورش ... نخفتن نبود تا سه هزار ... روزه داشتی تا بروز گشتواد دسوار
بدان فرز فرخنده باگشتم ... دو گرد خود اندیشه بارد هم ... که شهر را نام کافور بود ... گزیدی زایران شهر نشتوار بود
چو بنشست کاندر زایران سپاه ... بپوشید کافور خفتان سیاه ... بپوشید کافور خفتان سیاه ... بشهر بابل لب نان بلنگ
گشاد انگشت در روز مستان بدو نو ... بزرم اندران لشکر و مستان آن تهمتن ... بزادیخت کافور با گشتم ... در اهیختند ان دو ان نشکر هم
یکی نزم کاندر بر سنان شیر ... دگر دان ایران بسی کشته شد ... سه نزم چو یاه بکشته شد
چو گشتم گشته بران کوه دید ... چیاه در گفت دیوار نزه دید ... بفر خود و تایه باران گشتند ... بران کین سواران گشتند
چنین گفت کاندر باسه گشتان ... کسانی ان بگرد انسانان ... بغرنغ گرزو گند اورید ... سه سر سران زا به بند اورید
زمانی بران نام برداد نگشتند ... کاتش زدریا برانگیختند ... فرانوان ازیرانیان کشته شد ... بسر بر سیه بلا کشته شد
بر بران چنین گفت گشتم زود ... گانجتی عنانگیر جاه سود ... برستم یکیول کز خیلتن نایت ... بجنبان عنان با سواران لویت
بشد تیزتن گیو بر سان دود ... سخن بر تهمتن یکی بر گشود ... گران گرد رستم زمانی بگیب ... نوانست نشکر فرانزد نشیب
بران نام بر سه بران زرهگاه ... گه باد اندر اکه بیرا سیاه ... فرانوان ازایرانیان کشته شد ... بسی کوشش از هنبر گشته شد
بکافور بگشته ان گوی شهر ... کنون نزم تور تو ازم بسر ... بران باکور بیدل نزد و رخت
بیند اخت زینی بر دار نیزه ... گه اکه بکر بر یل بشر گیر ... یکی حمله اورد بکافور سخت ... فرو ماند کافور بر جاشتخ
کمندی بیند اخت بر گردن طوس ... بیامد رستم برد بر فسوس ... بکافور یک حمله اورد سخت ... بدو گفت ان بر گشته بخت
چنانت بگیرم بزار گران ... گر مسمار گوشد اهنگران ... چنان روشن گران بران اورد شد ... زبستن بیا یاد به کور شد
چنین تا در نزد یکی حمله برد ... زبران گان شوانه بیدار خورد ... درفش بستند دار یاره تیر ... برابر خود شیدن دار دگیر
بگفتند کاین مرد بازو بر خویش ... برین گونه بیدل بگیرد بر خویش ... بیار نام نوجوان بران چراد ... کمند افگنی با سپهر نبرد
مر این نفس بی اندران شارسان ... گر دانندهٔ فرانه نرسی بگان ... چو نور فرهزدان از ایران براند ... زبر گونه دانندگان نخواند
یکی باره افگند زین گونه بیل ... بزمگاه فرشت زخم بر زمین ... بیاورد خسته و بیچاره کرد ... چنان کز سر زان بارگی بها
بسی زین برانده مرانه سرد ... گزین باره و فر برانده کرد ... بیفگند بران باره بر پاوشاه ... بدان زین سر زان بارگی بها
بسی انر روشت هم خرد بد ... همه از جا یاه زافگند بد ... نگه بد بران باره بر سنجیق ... زافسون سلم و دم جانیق
چو بشنید رستم بر اه بر گشته شد ... دل از نزم جویش یکی شته شد ... یکی نزم نو ازش نو بر اراد ... سیاه اندر اورد بر جاسروی
بیک زخم گوز تر بیفگند طوس ... بس بشت لشکر بیاویخت کوس ... بیدار بر خود و نشان زابلی ... زرده دار یاخجسته گابلی

برآرد چاره دهر نیرنگ رنگ — هم از درد درمانگ مردی چو سنگ — زنیرنگ و نیرنگ چرخ نگارنگار — گر آزرد نامردم زهرگونه کار

نداند کسی راه سامان دوی — نه پیدا بود درد و درمان اوی — بیابان ازو چند جوی و درنگ — مکر تاندری دل چو لیش تنگ

بدان سرو بن گفتم ای ماهروی — مرا رنج این دشتها بازگوی — مرا گفت گر چون زمن بشنوی — بشوی آرم از دفتر پهلوی

ز چون گردش از گفت من یافت گوش — شگفت اندر و مانی از گفت چرخ — مگر طبع آشفته بگت یژم — شب تیره تا نیز خواب آیدم

تو طبع من گردد آرامسته — ایا مهربان یار پیوسته — دل گشته از چهر او فرومهر — به اندرون مانده خیره سپهر

بگفتم بیارای بت خوب چهر — بخوان داستان دهارای مهر — که هیچ از تو نشنوم در بدر — چنان چون مرا کام دل سر بسر

بشوی آرم دهم پذیرم سپاس — ایا مهربان یار نیکی شناس — بخوان آن بت مهربان داستان — زدفتر بنشته باستان

باغاز شنو اندرو گوش دار — خرد یار گیرد دل هوشیار — همیگویم و هم پذیرم سپاس — کنون بشنو از گفت نیکی شناس

چو گنجور وایه بگفتن خواستن — چیانرا از نو خواست آراستن

آغاز داستان

ز تووران زمین کم شنیدان تا جگاه — برآمد بخورشید بر تخت شاه — به پیوست با شاه ایران سپهر — برآزادگان بر بگسترد مهر

زمانه چنان شد که بوذر بخست — بیاب و نیارود گوهر بشست — بجوی کم گندد نشت نگیرد ز آب — بسازد خردمند از و جای خواب

چو گیتی دو بهره بدو گشت راست — که گیس بسیاوش هم باز خواست — بیکبار بشست بگیرد فرشاد — ز گردان نشانی نگردد یاد

بدیها بیارامسته گاه شاه — سر بر نهاده ز گوهر کلاه — یکی جام یاقوت پر می بچنگ — دل و گوش داده بآواز چنگ

بزرگان بدانش بشسته بهم — خرد پیش رکاوس بایستهم — چو گودرز فرهاد جنگی سوار — چو رهام گرگین پشنه گذار

خنیده نوذران طوس شمشیرزن — چو گیو سرافراز از نسل کشن — چو شاپور چون بهرز پیلتن — به پیش دلاور شه انجمن

به بادو خرد و ایمنی بدست — همه پهلوانان خسرو پرست — همی اندر قدح چون عقیق یمن — بیاراست رامشگران انجمن

سرانگشتها بر سمن مشک بای — همه رامشگران نگارنگار

داد خواستن اهرمن از ایرانیان پیش شاه کیخسرو و آرزو کردن کیخسرو

بدرگاه خسرو یکی داد خواه — ز راه دراز آمده داد خواه — چو سالار بیژن بشنید رفت

به پیش اندر آورد و بنشست چون — بپرسید بسیار و بشنید رفت — برفتند یکسر بدرگاه شاه

چگاپان اسفندیار نزد او — که ای شاه پیروز و جاوید زی — گرای شاه فیروز و جاوید زی

زایرانیان نزد خسرو پیام — او نشنه زان شاه تا جاودان — او نشنه زان شاه تا جاودان

که ایران ز بیداد تو شد تباه — بخسپ کرده دشت و این بوم و بر — بخسپ کرده دشت و این بوم و بر

تو جاوید باشی بهر شهریار — سر مرز توران در شهر ماست — سر مرز توران در شهر ماست

از ایشان چه مایه بیمار و بلاست

سوی شهر ارمان یکی بیشه بود — که مازاران بیشه اندیشه بود — چه مایه بداد اندران کشت زار — درختان فراوان هم میوه دار

چو آگاه مانوش فریاد ما — امانت شتابان بره داد ما — کز از ما که اکنون فزون از شمار — گرفته همه بیشه و مرغزار

بیامد بدان جویبلان بتن همگروه — درختان که کشته ندارم یاد — همه بدان بریدند کردند شاد

بیامد بدان تا شه سیمبخت — گرانمایگیاره یکی کشته نخت — هم از جایگاهان و هم کشتنند — از آن شاخ چه مایه بما بر کنند

چو بشنید گفتار فریاد خواه — بدرد دل اندر بپیچید شاه — بدان شاخ بخشود خسرو بداد — بگردان گرد نکش آواز کرد

که ای نامداران گردان من — که جوید همی نام بر انجمن — که آید سوی بیشه خرد خراد — بنام بزرگ و بنگ و نبرد

ببرد سران گرازان به تیغ — ندارم ارزد کنج و گوهر دریغ — کی خلعتی خرید فرمود شاه — که گنجور بنهاد در بیشگاه

ز هر گونه گوهر بر و رنجتند — دو گوشت او را بدند زین لگام — نهادند بر داغ گاو دوش نام

بدیهای روی بیارستند — چنین گفت پس شهریاری این — که ای نامداران با آفرین

که چون بدیار مان ازین رنج خویش — از انجمن نامور خواستند — مگر بنین کیو فرخ نژاد

نهاد از رجهان یلان پیش پای — چنین گفت کز انجمن هیچ کس — ابر شاه کرد آفرین خدای

بهر بیژن جهت سرازان

که جاوید بادی تو فیروزه شاد — سرت سبز مادا دولت برزداد — انوشه بزین شاه مادا دوان

ز بهر تو دارم تن و جان خویش — من ایدم بفرمان بدین کار پیش — چو بیژن چنین گفت کیو از گران

بخست آفرین کرد بر شاه را — بدو گفت این جوانی چرا ست — به نیروی خویش این کمانی چراست

جوان گرچه دانا بود با هنر — ابی آزمایش نگیرد هنر — بدو نیک هر دو باید کشید

بیای کی هر گز نرفتی سوی — بدو گفت شاه خیره مبر آبروی — به نیکی بیاید چشید

ز گفت پدر دو برافروخت بخت — جوانمرد هشیار بیدار بخت — چنین گفت کای شاه فیروز گر

تو این گفتها را بمن در پذیر — جوانم و پیکی نه اندیشه بیر — سر خود بر انگشتم من زنم

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد — بر و آفرین کرد و فرمانش داد — از آنپس بر و گفتهای پهلوان

کسی را کجا چون تو گهتر بود — رد شمی تیر سد سبک سر بود — خرد مند بیدار رو روشن روان

بگرگین میلاد گفت ای یکی — که بیژن نداند به ارمان رسی — تو با او بر و بر سر اسب بند

رفتن بیژن در گرگین میلاد گرازان

ز ایدر بسنجید بیژن براه — به نخجیر گردان براه مرازان — بگرگین سپرد آن سر انجمن

بر و بر گرگین میلاد را — بدیده بر و دل پر از داغ گم — همه گردان گور خم کمند

برفت از در دشت با یوز و باز — همی رفت چون شیر گرگ افگنان — چه بیژن چه طلعورث دیو بند

ز چنگال یوزان همه دشت عزم — سر گور آهوان بر کمان

تو این پیران نامور را مکش — بکار آوری باد شه عقل و هش — که خون سیاوخش تازه کنی — وز ایران و ترکان کین افکنی

برانه شنشاه بر تو منش — ستوده بکار آفرین سر انش — همی دادمت پند بر چند کار

بدو مان نیاید نه فرزانه — بود در نهفتن کار ها دست یار — نهفتن گفتن پور کاوس را

سیاوش که هست از نژاد کیان — ز بهر تو بسته کمر بر میان — کز ایران به پیلان بکوشند مان

کسی کس بدین گونه بیجان مکشد — بسی زن کنان کودک و زن کشد — ب شیر مردان که گردد کم

ابا شه بهم کار بندید — بگیتی بجز ه سیاوس را — بزرگی اندر آفرینید نوشین را

فرشت بند رستم و کیبور را — سر پهلوان زنگه شاوران را — که گردنه باشد تورا بیان

ز توران دو بهره بیای ستور — ببرد نه شد گفت را یاب شور — همانا نیاسود اندر پیام

گر رستم ای خون جگر گانه ازوی — بخورشید بر خون فشانه ازوی — به نرم اندر آمد شود در رود غم

چو ان پیلتن کیبور تیزه گذار — بیاشد با یران دلیر و سوار — بیرم اندرون تیغ جنگ آورد

تهتن ز بهره بنیزه بجنگ — بیاید گشاد بر نیزه چنگ — کجا بهر خره بپوئی همی

اگر خون بتن بر نریزی بدین — ز توران بیاید همی کردنش — تو خود چشم کین باز تا بنگریم

چنین داد پاسخ پسی افراسیاب — که بیژن نه بیند از این پس بخواب — نگهبان و زرگرد نشن نام دار

بدو گفت پیران که ای شهریار — درختی بکینه در آره بکار — بکشش شهریارا تهتن بدین — که آید ز بهره نبیره بکین

ندارم بجای بارد بجنگ — تو خود نیز فرهنگ و رای و درنگ — ندارد چنان ارزد بزیر

ندیدیم کز تنده پیل ژیان — بجا نه بگردان تورانیان — به تنهائی کیبو بابن هزار — چه آید مرا بر سر کارزار

اگر مرسیاوخش به تاجور — چه آید ازان کشتن نامور — فکندن کزین کین که کشتند ما — ابا شه ایران چه بر خورد یا

بهتن بجایست کیبود لیر — که آهو را ماند ز چنگال شیر — همانا بدین خواست آورد ی — در خت بلا را بیار آوری

چو کینه دوگردد نلایم بجای — ابا پهلوانان و جنگی سران — به از تو نتواند کسی کیبورا

همان است ایران شه کیوسترگ — که گوید سخن گر در یا بزرگ — چو گوید ز رکشاد پولاد جنگ

چو شنید و شن گرد نکشش نامدار — چو رام جنگی بنزه سوار — که هستید بیژن برادر بهم

ندارد کس ایران شه بابیاب شان — نه بهری بود نای بر تاب شان — به بندید بر یک بجنگ کمر

بتوران به تخشاور خو نشتن — بترسی ز جان سر فراز انجمن — کز ایران نشان بود جان ما ستمند

که بیژن ندیدی که با بن چگرد — چو بر زد بران آتش تیز آب — چنین داد پاسخ پسی افراسیاب

بهمنام بوشیده او بان من — نه بینی کزین به کنش در خرم — چه رسوائی آید به پیران سرم

نه نام بوشیده او بان من — نه بینی کزین به کنش در خرم — چه رسوائی آید به پیران سرم

نه نام بوشیده او بان من — نه بینی کزین به کنش در خرم — چه رسوائی آید به پیران سرم

چو او بیابد زمین رهایی بجان — کند بدین زر هر سو زبان — بر سوی آن اندر بیامش برد — بیابانیم از دیدگان آب سرد

بسی آفرین کرد و بیران بدوی — کزین سان شگفتی ندیدیم هیچ — چنین است چون شاه گوید همی — جز از نام نیکی نجوید مایه

ولیکن بدان رایی هشیار من — اگر لشکر و شاه سالار من — به بندد مر او را به بندگران — کجا دارد و گشتن نیز بندران

ازین بندگیرند ایرانیان — نه بندد از پیش بدی یاد جان — که هر کو بتوران تو بسته ماند — زدیوا بها نام او کس نخواند

چو بشنید افراسیاب این سخن — چنان کرد و سالار کوری گزید — دلش باز بان یکتایی دمید

ز دستور پاکیزه و راهبر — درود دستش بزنجیر بر گشن بغل — ز بندگران ساز ه تاریک چاه

به بندش بمسمار آهنگران — یکی بند دیگر بر گذار پل — ز سر تا بپایش به بندگران

بخفتش نگون اندر افگند چاه — به گرد اندرش ژرف دریا براه — که از ژرف دریا بر آید غریو

فگنده است در بیشه چین شبان — به پیلان گردون کشان سنگ را — که بوسند سر چاه از زنگ را

بیامد سر چاه او را بجوشش — در اینجا بایوان آن بی هنر — همیشه کنند نگ دارد گهر

بر و مایه وران تا راج کن — بگوی بخت برای سر و تاج کن — بر تو نپیچد همی تاج و تخت

به نهنگ زی کیان نشست گزین سر م — بگوی ای بنفرین شوریده بخت — که در چاه بین از چه دیدی بگاه

بهارش تویی غمگسارت قوی — وران تنگ زندان نوازش توی — بگردند کام بر اندیشش اوی

بیاورد سنگ آن بزرگ مرد شاه — به پیلان گردون کشان تا بگاه — نشستش بنفرین کیوران زمین

ز سر تا بپایش به آهن به بست — بپولاد خایش آهنگران — خرو بست مسمار های گران

نگونش بگاه اندر انداختند — سر چاه را بند در ساختند — بیاورد کز سیوزان نشانش

همه گنج گوهر بتاراج داد — ازین بنده بستند بر آن تاج داد — بر سینه دو پا و کتف ده سرا

کشیدند دوان تا بران چاه سار — دو دیده پر از خون و رخ چون بهار — رو اره بدین بسته تا جادوان

چو ایشان بر فتند آن دز ز شاه — بپرداخت ایشان بدیدار گاه — بر ما فرست رستم نیو را

که بستان نژاد و من از بیدر — بپرداخت از دد و دام و کرد کار — بیامد فرستاد زی دادگر

غریوان همگنت بر کرد دشت — بپرداخت از دیک بر زد کنت — یکی دست را اندر دن کرد راه

همیرخت آهنگ و همکنند جوی — چو گلخت بپرداخت خرد شان بزدیک چاه — نتر آمد چنان راه بر کار من

بر و گفت بپرداخت کاین هنر نیک خوی — بیاراه بر دی تو از کار من — جهان آفرین یار و فریادرش

چو از کوه خورشید سر بر زدی — نمانده نخم و شاد دلان بگذشت — بسوی تاج چاه آوریدی فراز

همیشه زبر دهی یزدان جدی — همی کرد گردی بروز دراز

بهیزن سپردی و بگریستی — بدین سختی اندر همی زیستی — نه شادی بماند نه داد و دستم
زهر گونه بگذرد در روزگار — بدل تا توانی تو اندوه مدار — چو یکهفته گر کین بره بپای — که بیژن نیاید همی باز جای
ز بر سوشن بویان بجستن گرفت — رخ نازنین خوب شستن گرفت — بشبگیر آمد ازان کار پیش — گرچون بدسگالید یا رای خویش
هر انگس که آید پشیمان زنس — ندارد همی سود در پیکس
بند تا زمان تا میان جشنگاه — همیگشت بر گرد آن مرغزار — بجایی نیامد ز بیژن نشان
همیگفت یارب تو دادار مهر — بجایی که دانی ز دوراب بیژن بهر — گر آید ازان جو بتاران پدید
گسسته لگام نگون زین — بدانست کورا تباه است کار — بایران نیاید بدین روزگار
گر دارد و دار یا چاه و بند — ز زاور آسیابانش آمد بگوش گرنه — بگمند اندر افگنده بر بر ساد آوی
ازان مرغزار آب بیژن برآند — بجیره در او رد و زین بجانه — بایران ازین اندر آورد روی
در آنجش سوی شهر ایران شتافت — شب و روز را آرام خوردن نیافت — همیگفت با خود نظر راه را
چو آگاه آمد بگرگین ز کار — که بیژن نبود است یارد براه — بگیرم بدو زارم زن بور نیو
بفرمود این سخن گیو با شهریار — بدان تا ز گرگین کند جستجوی — ز خانه بیامد دوان تا بکوی
همیگفت بیژن بیاید همی — مرا غم بدو تا بود کشواد را — بگاه آشتی زور فرهاد را
برو بر نهاده زین خدنگ — بدل گیو برگفت کین بلنگ — گرد دار باد اندر آید ز جای
بهوده شدش تا کنده خواستار — که بیژن کجا ماند چون بود کار — تهمتن بدین سخت اندر زمان
شوم گر نه بینم ز بیژن نشم — تا که سرش را ز تن بر کنم — بیاید چو گرگین مرا در ابید
همیگفت غلطان بخاک اندرا — بشخود ده رهان و هر سه فرا — بپرسید گفت ای گرین سپاه
بدیره بیابان راه چون آمدی — که با دیده گان پر ز خون آمدی — مر اجان شیرین بیاید همی
ز چشم بروی تو اندر شدم — همی رویی گو نماب گرم — نیاید گرندد بگویم نشان
چو اسپ بسر اندر گرین بدید — ز آب اندر افتاد از اورفت هوش — بخاک اندرون شد سرشکش بابید
همیگفت کای گرد گار سپهر — تو گشته کنون در دلم هوش مهر — مرو تشنا بسر بر همی گفت خاک
ز بیژن مرا خود یکی بود بود — کنون نیمه بر اوش ستیور بود — روا دارم از بهر بند من
ز گرگین بماندم اندر جهان مبتلا — که چون بود تر گرگین کار از نخست — چنین ماندم اندر جهان مبتلا
زبد ها بر و بر چه آید بگوی — چه دیوی بپیش آمد مرغزار — که او را بیه کرد و بر گشت کار

وزانجا بیامد بنزدیک شاه — دو دیده پر از خون دل کینه خواه — برو آفرین کرد کای شهریار — همیشه جهان زیر زابت دیی گذار

فرستاده جهاندار نزدیک اختر — نه بینی چه آمد مرا بر سرا — ز گیتی یکی پور بودم جوان — شب و روز بودم برو بر توان

بجانش بزاریم گریان ببرم — زخود و جدا گشتن بریان ببرم — کنون آمده شاه گرگین زراه — زبان پر گذات و دل پر گناه

بدرگاهی آورد و از پور من — ازان نامور پاک دستور من — یکی نیزه بر سینه دیوم نگون — زبیژن نزارد نشان جزاین

اگر درد بیند ببرین کار ما — یکی بندگ و زارف سالار ما — اگر گرگین دیه دارد من شهریار — گرو گشتم اندر جهان سوگوار

غمین شد ازو درد دل کیوشاه — بر آشفت بنهاد از سر کلاه — ز تیمار بیژن دلش تنگ شد — ز رخ شاه برگاه نیرنگ شد

بگفتار گرگین پس آنگاه کیو — سخن راند با خسرو از پور کیو — چه گوید که گرگین چه گفت — بگیو آنکی گفت گرگین چه گفت

چو از کیو بشنید خسرو سخن — بدو گفت میدانش زاری مکن — که بیژن بیابانست خورشید جای — برا سید کم بوده فرزند بابش

گر امروز شودم من از سوگواران — زنید از دل نامور بخردان — بخرگاه ترکان شوم بیدرنگ — گر بیژن بابوران ایران بجنگ

بگیتی بیابانش گشتم بسرا — به پیلا سرام از زان کشورا — همی رزم جویم جواهر مسا

تو شو زین دل و جانش غمگین مدار — همانا من از اسپ خورشید وار — بشد گیو بگدل پراندوه درد — دو دیده پر از خون رخ زرد زرد

چو گرگین بدرگاه خسرو رسید — ز گردان لشکر شاه خسته دید — رد درگاه با گیو رفته توان

برفت از در کاخ با پاسخ اوی — پر از شرم جان با نیوش اوی — بپوسید بر شاه گرد آفرین

چو اکماس و هنجا های گراز — بر تخت بنهاد بر دش نماز — که خسرو بهر کار فیروز باد — به روزگارانش نوروز باد

سر دشمنان تو با ما بیکار — بریده جهان گین سر اسر گراز — بپرسید کفتش که چون بود راه

بجا ماند از تو جدا بیژنا — بمرد بر چه بر خست ابرمنا — فرو ماند خیره بمیدون بجای

زبان پر گذاه و دل پر گناه — رخش زد و نوران تن لهراسپ شاه — بر آشفت و از پیش بخشش بجانه

همش خیره سر دیدم و هم بدگمان — چو گفتار با یک دیگر نامه — که دشمان ده است از که پاستان

که از پیشه با گین کو در زبان — بگفتند سرش با بتن در همان — دیا سوی یزدان سر انجام به

بفرمود پس تا سرت را زتن — بکندی بگرداد مرغ ابر من — گر بیند گران سار و مسمار سر

هم اندر زمان پای گردش ببند — که از بند گیرد خرد مند پند — بگوشش بر جاد بر سو بکوشش

من اکنون بر سوی توران سوار — فرستم به در خور کار زار — بدین کار هشیار تر شو بما

اگر دیر یابم ازو آگهی — توهای خرد را گروان تهی — که نیوانه اندر جهان فرد دین

بدانگه که بر کلاشت نوش باد — ابر سوی کل قاف آتش باد — هوا بر کمان تار بخرد شد

هر فرمود پاک فرمان ما — پرستش گر فرمود یزدان ما — بپیش جهاندار بنشستم بجای

کجا هفت کشور بدو اندرا | بهیم پردیم هر کشورا | بگویم ترا رکجا پیرزن است | بجام اندرون این مرا روشنست
کنم آفرین بر نیاکان ما | گرنده بزرگان پاکان ما | چو بشنید گیو این سخن شاد شد | زتیمار پیرزن دل ازاد شد
بخندید برشاه گرد آفرین | که از تو فراز و کلاه و نگین | چو گیو از درگاه خسرو برفت | سر سوی سواران فرستاد تفت
بکام تو باد اسپهر بلند | بجان تو هرگز مباد اگزند | بجستن گرفتش گرد جهان | که یابد بگیرد زدیو ایران زمین
هم بوم ایران توران جهای | چو نوذر و خزرم فراز آیدش | بدان جام فرخ نهاد ارزشش
براهامید دل پهلوان | چو خسرو نرخ گیو پژمرده دید | دلش را بدرد اندر ازرده دید
به بخشود هرگیو را شهریار | بجوید انگام گوهر نگار | بدان تا بود بهش پهلوان جهای
خروشید پیش جهان آفرین | بداور بر چند گرد آفرین | ورزآهرمن بد کنش داد خواست
فراوان بپایه ازان جایگاه | چو بر ماده خجسته کلاه | بدو اندرون هفت کشور بدید
رکار شمار سپهر بلند | همیگردر بر چه و چون و چند | نگارید در وی هم یکسر
چو گیو ان و بهرام هرفرد شیر | چو ماه بدو نیز از بر و ماه زیر | بدید جهاندار را نیز
بگفت پس جام بنهاد پیش | بدید اندرو بوم و بر کم و بیش | بیاید زپیرزن نشان بدید
سوی کشور گرگسار رسید | بفرمان یزدان مرا ورا بدید | رسنخیز ی مرگ جست ازان
یکی دختر از نژاد کیان | زبهر نوازش بهشت میان | نخندید هرگز نشد هیچ شاد
که زنده است پیرزن تو دل شاد دار | سوی کشور گرگسار رسید | ازانپس کی رجان شیرین کنند
که پیرزن بتوران بهند اندرا ست | زبهر شش تن دختر ازاد وار | بدار ست سامان بهرست پاکیزه جای
زپس کی رنخیز زیمار دیو | نوازنده هرگونه خوبی شده | که مردم رود بر بگیرند راز
گزارنده برسان یکتن بدید | بهشت گزاردی روز گار او | زبانش زگفتن بپرداخته
چو ابر بهاران بیارنده یکی | همی هرکجا دیده ازان زندگی | گریزد وسیان بسته این زمان
که دارد بدین زار ما را وفا | که ازدر مراد و رستخیز ریگ | که ازژرف دریا برارد نهنگ
تو بشنو زمن سر بسر گفت من | برافراز سر از بهر انجمن | شب ازرفتن ره بیاساد زور
بپرنامه من بر رستمان | فرزن در ستانزا بره بردمان | چو بشنید گیوان سخنها چنین
نامه فرستادن شاه کیخسرو بر رستم فرخ طلایی پیران از نخجیر گرگسار
نوشتن رستم یکی نامه فرخ | سوی شهریار جهان آفرین
که ای پهلوان زنده بر هنر | زگردان گیتی برادر دسر | توبی از نیاکان مرا یادگار | همیشه کمر بسته در کارزار

دلت شاه ایران بشت گیهان — بفرماد هر کس که بر سیان — ترا داد کردن بمردی بچنگ — ز بیت خود شان بیرا نا نهنگ
جهانرا ز دیوان ماز نمدران — بیشیت دکندی سه از سیران — بپایه بستی تاج داران زگاه — راپودی وبر کندی از بنگاه
لب دشمنان از تو بیجان شده است — برو بوم شان از تو ایران شده است — سه نامداران لشکر پناه — بفرمان تو شاه — بفرمان تو شاه
به جاوداتا بهشت برین — برافروختی جاتشان بنرین — چو از سیاب و چه خاقان چین — فرستنده بنام تو برین
بزرگان زتیغ تو خود خسته اند — بپیش تو اندر کمر بسته اند — تن بندگان را چکد خسته شد
تن سده و بند بسته توئی — گیتی را بهتر خسته توئی — دل شیر فرهنگ ترا خواند
بدان داد تا دست فریاد خواه — بگیری بزاری ز تاریک چاه — ترا داد تو لرزد تخم گرشاسب است — گر از تخم جم نژاد است
که چون او در آرد بخم کمند — بچنگ آورد شیر نر را بزند — بزرگان و گردان گیرند شهر — چو گرشاسب بستم بیاید بدهر
بیاورد جاماسپ نزدیک شاه — که گشتاسپ را هست بخت تباه — گشن این یکی کار بایست پیش — فرازاید و بهت نایسته خویش
چنین کار نایه بکهتر دهند — وزین سود جستن کمر بندیان — که کیهان سپندد بمردی چکرد
کنشک نشین هم جاماسپ نمدران — چه گردان بپیچند بگرز گران — ز ار مانیان ایزد داد خواه — کز خرد شد بینه کسه تیره ماه
بهفت اختر از آسمان بگذرد — نموده بدانگاه کو بیژن هفت — بزرگ استر گرد است داماد تو — بدرمناد گشته دل از داد تو
دل کیهور گرد نیاسای نبرد — ز بیژن بپرسید و دانی ز خود — همه اصفهان تا بهمدان و ری — همه جایه جا کند بر خاک دی
دل و جان شان نیز نرنده مستمند — ازان نامور پهلوان بلند — نبرد او امید کیهور فرز — که بایستی بر کشور امر و رز
شتابید نزدیک جای نشان — زبان و دل از بیم بگشای شان — شود کز تزاری تو این راز نیز — بخواند آنچه بایه آمردان و کنیز
که هر گز بدین دودمان غم نبود — فروزنده تر بود زین جایگاه شنود — بند کیهور اخود چون بود بیش — چه اندوه گاه روچه فرمان خویش
فرامان ببرد منش دستگاه — مراورا نازد مرا نیک خواه — بهر سو که جوید منش یابم بجای — بهر نیک و بد پیش من او بپای
چو این نامه من بخوانی بپای — سبک خیز تا کیهور آید برا — بدان تا بدین کار یابا هم — ترا زین رای فرخ بهر بیش و کم
ز مهران و رکتی فرز خواسته — بیارم به پیش تو آراسته — فرامرز بر اه به کام تو
چنان چون بیایه بسازی نوا — بفرخ پیی بر شد نام تو — فرامرز ران بر اه به کام تو
به پیچید نخواست کاپیشش نبرد — تو لیسنده نامه را پیشگاه — چو بنوشت نامه بسر دش بشاه
سه اندرش بران پهلو بر هنر — چو خسرو بهاماست اسکندر — نهادش بران نامه از مهتری
چو بر نامه بنهاد خسرو نگین — فرازیا بیاده سوی خانه رفت — دل شیستا زا بسنجید تفت
سواران دوده به بر نشاند — بیژدان بنا هند ماهش بخواند — سه روزه بیک اور بگذاشتند
بیابان گرفت اژدها هیر هند — همرفت بویان بتن نوند — شدند نده خلیده دل و چاره جوی
چو از دیده کهدید بانش بدید — سوی زابلستان شتابان بدند — بگرداندرون نام بردار جند

به نیروی یزدان فرمان شاه — ز توران بگردانم آن تاج و گاه
چو آن نامه شاه رستم بخواند — بفرمود خسرو بخیره بماند
بگیو انچه گفت بشناختم — بفرمان شه راه را ساختم
چه مایه ترا نزد من دستگاه — بهر گونه گاه افزایش گه کاه
بزرم اندرون پشت دست منی — بنزم اندرون هم نشست منی
بپیدا ز تو سخت شادان شدم — ولیکن ز تیمار غمگین شدم
من از بهر این نامه شاه را — بفرمان بسر بسپرم راه را
بگویم برین بر دگر جان من — زتن بگسلد تیزران من
من از بهر برتن ندارم دریغ — خدا گردن جان مردان کند تیغ
بسا رشتن از ران بشد تا ریک چاه — نشستن بخشک و در پشگاه
کزین خانه زان خانه بگشید تخت — مرا تا تو کی دشت و جان یکسپهی
چهارم سپیدهٔ سر از ایران رویم — بفرمان شاه دلیران شویم
برادر فرین گردکای نامور — بمردی ز گردون برآورده سر
ز بر پیلی بهر در بود یا — چنانند گردم زبک نره دیو یا
بگودرز و گیو و گرازه بگوی — ز گردان فراز انگهانرا بجوی
نوا زنده رود بانی گسار — بیاله بیاوان کوه شکار
بروز چهارم ز هشتد سوار — چو آتش بشکام افتن فراز
سواران گزیدشی از کشور ش — به راه راست نهشتند بر درش
بگودرز برادر گرد یا — پر از خشم و اندوه بگریخیا
ز گردنکشان زابلی صد سوار — بگودرز برادر فرخنده گوش
چو یا بیوزنی بود بگذاشتند — [illegible] بگیو و دمانگیو گودرز ایران
سوی شهر ایران نهادند روی — بفرمان شاه دلیران شوید
بیک ماه لشکر بدرود سپهر — بفرمان من از پشت گیو
بشنوم گفت اگو کنم شاه را — بگودرز گفت رستم برو شادمانی
بمژده بشد گیو نزدیک شاه — چو رفت از بر رستم پهلوان

ز آنجا بایران رستم شد نه — بره بر پی رای افکن زدند
ز لشکر آفرین چهار ده شاه — وران نامه بر پهلوان سپاه
بدانستم این رزم گرد از تو — گشیدن بهر کار تیمار تو
چه گیتی بسیار دشمن چه یار ان — کمر بسته و پیش جنگ آوران
بزین اندرون نیزه بر داشتیم — چنین راه دشوار بگذاشتیم
بنا شستیمی گین چنین سوگوار — ترا دیده می خسته روز گار
ز بهر تو خود من چنین خسته ام — برین کار پیرون کمر بسته ام
وگر نه ازین بر نگردم مگر — به بخت شهنشاه پیروز گر
به نیروی یزدان به بندم کمر — دریغم نیامد تو دست پسر
سه روز اندرین خانه باشم شاد باش — بمی نوشتن می و رزم آزاد باش
سه روز اندرین خانه باشم شاد باش — ز گردان و رشاه گیریم یاد
چو رستم چنین گفت برخاست گیو — بپوشید و دست اندر آمد بمی
بمانا دبر تو چنین جاودان — تن زور پیل و دل موبدان
چو رستم دل گیو آزاد کرد — روانرا بمی پیند افتن شاد کرد
روا رو فراوزد دستان گیو — نشستند فرخوان سالار نیو
پیاله بیاوان کوه شکار — بیاد بوان گیو فرخ شکار
چو آتش بشکام افتن فراز — بفرمود رستم بر بندند بار
بیاده بیاوان کوه شکار — بیاد بوان گیو فرخ شکار
چو آتش بشکام افتن فراز — بفرمود رستم بر بندند بار
به راه راست نهشتند بر درش — بیاده بیاوان کوه شکار
بگودرز برادر فرخنده گوش

چو نزدیک گیخسرو گیو فراز — برو آفرین کرد و بردش نماز — پس آنگه گو دز بر سپهبد شاه — که رستم کجا ماند چون بود راه

بدو گفت گیو ار شه نامور — برانه ار نخست تو بر کوه تاز — نگشته ز رستم ز فرمان تو — دلش بسته دیدم بپیمان تو

چو آن نامه شاه بردش بروی — بیامد بر نامه بر چشم و روی — عنان با عنان من با سران هست — جهان چون بود خسرو اندر شست

بدان آمدم پیش تا نزد شاه — دگر بار گفتن که رستم کجاست — که هشت بزابلی و تخم و نژاد

گرامیش کردن سواری بدست — همه آوران را بیسنده گاه را — چنین گفت کیو ار نکی شاه را

چو من رفتم اندر منزل به پیش — بگاه آمدن سوی شاه جهان — بخواند شبی سپهرا به خاص طعام

چنین گفت خسرو بفرزانگان — چو بشنید خسرو ز گیو آن پیام — که آمد بفرمان خسرو براه

بگفتند گودرز گشواد را — بفرمود کاورد رستم فراز — چه از نامداران و پیش گزان

به آئین کاوس بر خاستند — بزرگان ایران ز دشت و گزان — خروشان همه در فغان و خروش

ببردند یک رستم فراز آمدند — بیاده بر رستم نماز آمدند — جهان دیده شاه پهلوان سرفراز

ز راه آمدن آمد جهان پهلوان — همه پهلوان بر پیشش توان — به نامداران و پیش مهتران

بپرسید هر یک ز راز شاه — ز گردنده مهر و نشیب ماه — بگردار برخشنده از رز نشیب

چو آمد بر شاه کهتر نواز — نخست آفرین کرد بر رستم شاه — بیران تخت بیدار فرخ کلاه

ببرزو دوم آفرین کرد و گفت — که یاوری بر سالها باد جفت — دیهیم نگهدار تخت و کلاه

ز هر سالها اردیبهشت هزیر — بهانگام شده بزرگی بپیر — بنام نیاکان فرخ نژاد

همه مهر زین خجسته بواد — ز هر در بدی بر تو بسته بواد — ترا باد فرخ بیا و نژاد

تن چار پایانت مرداد باد — خرد جای کوشش روان تو باد — بهر داد بخشش ز بر بوم شاد

سفندار مذ پاسبان تو باد — خرد جای کوشش روان تو باد — ترا باد فرخنده آرامگاه

بسی آفرین کرد خسرو بپای — بهر سید کز کوشش و رنج جای — که از جان تو دور باد آمدی

تو ای پهلوان کیان جهان — همان اسکار اسکارت نهان — گزین کیان و لشت سپاه

مرا ان دگر دی بدیدار روشنی — بدین هر سه هنگام هوشنگ شاه — نگهبان ایران و لشت پناه

بیاراست رستم بهوسید تخت — بزاد و فرامرز و دستان سام — در بسته خوام دل دشمنان کام

بسالار موبد بفرمود شاه — که این نامور خسرو نیکبخت — انوشه بکیس کند شاه یاد

بفرمود تا باج و زرین و تخت — بر بخت تو هر سر و رستند باد — نشستنگه ساخته شاهوار

نهادند زیر کلفتان درخت — همه دیبه خسروانی بباغ — بگسترد نند گلستان چون بهار

درخیمی رونمد ار برگاه شاه — کجا سایه گسترد بتاج و کلاه — تنش سیم و خشش زیاقوت زرد — برد گونه گون فرنشهای گهر

عقیق و زمرد همه برگ و بار — فرو هشته چون عاج از کوهسار — همه بارزین ترنج و بهی — میان ترنج و بهی بهی

بود اندرون مشک سوده بهی — هم پیکرش سیم برسان نی — گرانش برگاه بنشاندنی — برو بادرازان مشک بیشاندنی

همه بیکران بر پرنیان اندرا — همه برسران افسر کوهرا — زدیبای زریفت اردی بهای — همه پیشگاه ایستاده بپای

همه طوق برسته و گوشوار — سه بر سه جامه کوهر نگار — همه رنج چون دیبای اردی برنگ — فروزنده عود و فروشنده جنگ

همه دل برازرش دین می بدست — زخاک ار غوانی تا فرده مست — بفرمود تا رستم آمد بتخت — نشست از برگاه زیرو درخت

برستم چنین گفت پس شهریار — که این نیک پیوند به روزگار — همیشه چو سیمرغ گسترد پر

چو در کار ایران چه پیش و چه پس — همه بود در رنج بندی میان — بفرکیانی و گرز گران

نشایی سپه گر دلاور کسی بود در زمان — میان بسته دارند پیشم بپای — همیشه به نیکی مرا یاد جای

به تنهایی کیو کرا انجمن — زبر به سپر بود در پیش من — همم از درد فرزند چیزی بتر

بدین کار اگر تو به بندی میان — بدیره نباشد بشهر زنان — کنون چاره کار بنزن بجوی — که او را ز توران بیاید بروی

زره سپ و سلیح و ز مردان گزید — بپرسید رستم که ایدون شود — زین را بپوشید و برجست زود

برو آفرین کرد کای نیکنام — چو خورشید گسترده بر جای گام — زتو دور باد از تن خشم و نیاز — بدین نامه سگالت بکرم و کذار

توئی برستهان شاه سالار سپه — کیان جای مهترا ماک پی — که چون تو دلیری نباشد بشاه — نه تابنده خورشید گردنده ماه

بدان زین کان تو کردی چرا — تو دانی یا چنون بند از دوا — مرا باد راز بهر رنج تو زاد — تو با نامه گر باشی بارام و شاد

منم کوشش داده بسیر نان شاه — بدانسو رودم که نماید راه — هوا بار دانش بدان تنگ م

رسد گر بشهر گانم اندر مسان — بتابم اقران خسرو مهان — سیه هم نخواهم نه مردان مرد

چو رستم چنین گفت کودرز کیو — فرو برزوا هم و شاپور نیو — بیامد بزرگان لشکر برد آفرین — بدی خواستند از جهان آفرین

بیامد برد نزدیک شهریار — بنشادین کن ده در نوبهار — چو کرکین نزدیک تهمتن رسید — بدانست کامد غمش را کلید

فرستاد نزدیک رستم پیام — که این تیغ سخت و فارا نیام — درفت برزگی و گنج و فا

گرت رنج نامد بگفتار من — ز توران سپاه و ز ایران کسی — بگیرد بدین کار دامن بسی

بتاریکی اندر هزار همود — نشسته چنین بود با نامه بود — بگفتا هم اکنون ز توران سپاه

برانش هم اکنون نشین پیش شاه — کرا مرد رشنامه مرا این گناه — بیاید بدرگاه شاه جهان

هامانیکی این ره جوان — چو عرق زنان تا توانم توان — شوم نزد پیران بغلطم بخاک — بگویم بیام من آن کینه یاک

چو پیغام گرگین بر رستم رسید — یکی باد سرد از جگر بر کشید — به پیچید زان درد پیغام او — غم اندر کشش آرزان بهید و کام او

فرستاده را گفت شو باز گرد — بگویش که ای خیره ناپاک مرد — بهیدون تو بنشیدی آن داستان — که دانا ز دشمن ازگه پاستان

که گیرد خرد خیره گردد هوا — خردمند کار و هوا را بزیر — بود دو استا نش چو شیر و دلیر

نیاید ز دشمن بدون به نجیر بوی — ز نیرنگ از دوان رخش آید بروی — ندیدی همی دام نخجیر گیر — تو دستان نمودی چو روباه نیز

نشاید بدین بیهده کام تو — گر من پیش خسرو برم نام تو — ولیکن چرا کنون به پیچاره کی — فرومانده گشتی بیکبار کی

ز خسرو نخواهم گناه ترا — بپیغار و رم این تیره ماه ترا — بفرمان داور گریزی خدا — اگر بیژن از بند یابد رها

رها بودن از بند و رستی بجان — ز تو دور شد کینه پهلوان — ز جان او تن خویش بردار مهر — وگر خیره بیگونه گردد سپهر

نخستین من ایم بدین کینه گاه — به نیروی یزدان فرمانروا — نخواهند از تو گیتی بهور نیو — وگر ما بیایم چو کاوس کیو

برامد بر ایوان یک روز شب — ورین گفته بر شاه نگذشت لب — نشست از بر هیکون تخت عاج — و دیگر روز فرمود تا شاه خود تاج

تهمتن بیامد بکشتی بر — بخواهش بر شاه خورشید فر — فرود آرست کردن رستم از بچاه و گناه کردن میلاد را

ز گرگین سخن گفت با شهریار — ازان گم شده بخت بد روزگار — بدو گفت شاها بیدار دل — یکی بندگی بند و از نامداران من

که سر کند خوردم بتخت و کلاه — بدادار هرمز و خورشید و ماه — که گر کین ز بیژن بخواهی مجوی — بگذر بیژن از بند گردد رها

جز این از زر و هر چه داری بخواه — ز تخت و ز تاج و ز مهر و کلاه — بپیش اندر خشم گفت رستم شاه — که ای نامور خسروان نیکخواه

اگر مه سگالنده بهمید همی — خداگرون جان بسپهد همی — بفرمان شاه نامه پیش نهی — ببرد و شش نام و ببرد و شش کیش

هر انگس که گردد ز راه خرد — سرانجام بهمید زو دار به — سر و کار گیتی یکی گرد ارد این — همیشه هر کار بیکار دین

به پیش نیاکان بسته کمر — بهر گفته بایکی گفته در — ز گرشاه بینند بین گشنش — نگر کاختر تیره بد رفتنش

برستمش بخشید بر فرشاه — رها کردنش نه بند تاریک چاه — برستم چنین گفت پیش شهریار — که خون رانده خوانی بر نیکوکار

چه خوانی ز گنج و ز لشکر نخواه — گر بایه که با تو بماند راه — بهر سم زره کوه بر افراسیاب — که بر جا نبرن بگیرد شتاب

یکی باد سار است دیو نژند — ز کاوان رسیدش افسون بلند — بگیرد اندران تیغ زن از نیام — بکرد اندران تیغ زن از نیام

چنین گفت رستم بن شاه جهان — که این کار بایه کشیدن عنان — نیاید که آید بر و بر نهیب — نیاید که ایه بر و بر نهیب

به بین کار بایه کشیدن عنان — ز هنگام کمر است و تیغ و سنان — فراوان بیایه بدین زر و سیم — برفتن بیاید دو بودن به بیم

بیاید به بین کار کردن شتاب — که گشتی ز افسون برانه ز راب — بگرد اندر آید ز کامان شدن — شکیبا فراوان بتوران بدن

ز گستردنی و ز هوشیدنی — بیایه نهادن ز بخشیدنی — چو بنشست خسرو در رستم سخن — بفرمود تا گنجهایی کهن

همه بر گشادند هر گونه چیز — بیارند از ایجای اندازه چیز — سر سایه بگشود بر تخت شاه — بدان تا تهمتن بیایه ز راه

همه تا بیایه همه بنگرید — هر انگس بیایست از و برگزید — ازان دشت تا شهر یار و دیار کرد — صد اشتر ز درش و دوام بار کرد

فغر مود رستم بسالار یار — که بگذرد از گردان لشکر نزار — دلیران گردنکش نامور — بیایند پیش خسته بسته کمر

چو گفتار گیو و چون آنگه شاوران — دگر گشتهم بد ز جنگ آوران — چهارم سرازده گرد سپاه — فرود آمد از پیل هنگام گاه

چو فرامرز را دید رام کرد دلیر — چو آنگشن گردنا مبردار شیر — نگهبان این لشکر و قلب راست

بپرسید ازو رستم کامگار — چنین هفت پیل مودار راست — چنان گرز داران و گردن کشان

بدو گفت گودرز کین خواستن — بر آگاه کشته گرد دشت زن — بشمشیر بسته گردان کمر

بپرسید رستم که این را نخواست — چو سالار لشکر بیاید ببزم — همه بسته خنجر بکین پدر

سپاه اندر پس پشت گردان پیش — بگفت بر نهاده به جان خویش — همه نیزه تیغ بار بیمون

بپرسید و آگاه بانگ خروش — بستند بر کوه پیل کوس — تهمتن بیامد چو سرو بلند

برفت از در شاه با لشکرش — همی آفرین خواند بر کشورش — چو نزدیک مرز توران رسید

بفرمود تا کوس بردند پیش — که امروز نباشد از و شت روان — بسیجید ازین در بکردار جانمن

رفتن رستم بطریق بازرگانان بجانب توران و بیرون آمدن پیران ویسه

بسیجید باشید مرجنگ را — دو دیگر گوا نزا ایا خود ببرد — به جاه برستان بازرگان

سپه را بزین آوری ایران بامد — چو پیوست شاه جهانیان کلیم — سوی شهر توران نهاد اندرا

بنه را بگشن تیز هوشن را سپرد — یکی رخش دیگر نشست گران — دو اشتر ببار اندر کوهرا

کت دشمن کردان کرمانیم — یکی کاروانی برازرنگ بوی — صد اشتر بدو جامه و فرا

گرانمایه هفت اسپ با کاردان — زبیشا و هوی بزنگ و درای — بیامد تا شهر سیران رسید

دران مرز توران یکی شهر بود — که سیران ازان شهر با سپر بود — چو آمد نزدیک شهر خشن

شنید پهلوان سواران بجای — که کشن پیش درگاه آید بپای — فرود آمد ایشان گرد دلیر

چو سیران ویسه بنجیر گاه — بیامد بشمشن بیرد نیاز راه — یکی جام ازین پر ز گوهر کرا

دو اسپ گرانمایه با کوهرش — ببر جا بیاراسته در خورش — فرستادشان بر دخود پیش رفت

برو آفرین کرد کای نامور — بر ایران توران نیخت دنم — که سیران مرا دوست اندرا نست ساز

بپرسید نقشش کجایی بگوی — چو مردی و چون آمدن بوی بوی — بشهر تو کردا نیز دا شنخورم

بازارگانی ازیران بتور — بر بگذرم این راه دشوار و دور — فروشنده ام هم خریدار نیز

همی تو دادم روا نزا نویسه — چنین چیره شد بر دلم را امید — اگر پهلوان کردم آیر بر

هم ارزد تو کس نیا زاردم — هم از بهر هرت کهر بار دم — پس آن جام پر گوهر آبدار

گرانمایه ایشان ازین شاد شد — کهر بر سیان شان کرد نثار — بسی آفرین کرد و ان خواسته

چو بیوان دران کوهسان بنگرید — دران جام رخشنده آمد پدید — برو آفرین کرد بسیار خویش — برخویش بر تخت بنهاد خویش

که رود شادی همی با تنش اندرای — زمانه نود خویشت بسازم جای — دران خواسته بر تو بیکار نیست — کسی را بدین بر ترا پیکار نیست

برو بر چه داری بجای بیار — خریدار کن هر سوی خواستار — خردمای در خوان فرزانه من — خنان باش با من چو با خویشتن من

چنین گفت رستم گرای پهلوان — همین جا بباشم بره کاروان — که با من دو بهره گوته خرد بود — نیایه گران گوهری کم بود

بدو گفت رو بازگرد سپهر جای — کنم ره نمایان بر پیشت بپای — یکی خانه کال دیده بر ساخت کار — بکلبه دران رفت بنهاد بار

خبر گرد ایران بیکی کاروان — بیاید بر نامور پهلوان — ز بر سو خروشی بر نهاد گوش — چراگاهای گله ز گوهر فروشی

خریدار دیباد فرشی و هر — بدرگاه پیوان نهادند سر — چو خورشید کز تیغ بیدار است — پیوان گله بازار بر خاست

برآمد بدین روزگار چنین — که رستم بیامد نشان توران زمین — یکایک بشهر اندر آگه دوان — بیامد خبر یافت ز کاروان

بر رستم آمد دوان دیده پر آب — برو آفرین کرد پرسید و گفت — بهر شهر دو دخت افراسیاب — همین با بستن خون فرگان برفت

میاد ت بشیمانی آرزی خویش — بکام تو باد اسپهر بلند — بر خشم بیداد ت میاد اگزند

خبر یافتن فیروز از آمدن کاروان ایران در ناحیت او و رفتن خود بسوی ایشان

ز رنجی که بردی میاد ت زیان — همیشه خرد یار دت آموزگار — چه آگاهی است ز کردار شاه — ز کیخسرو و رزمیان سپاه

فرستاده ز پیش با ایران خبر — نیایش نخواهد بدین چاره کرد — که چون نا جوانی ز کیخسرو و رزمیان — همی بگسلانه ز آئین میان

بسود درت پایش بهشه نگران — درود ش بسمار اسکندران — گشیده بر نجیر بسته بهند — هم جا به پر خون روان مستمند

بیایم زدرویشی خویش خورد — زبالیدن او دو چشم پر آب — بتر سید رستم ز گفتار او — بیک بانگ برزد بر پیشش ز زدی

بدو گفت بر پیشی من دو در شو — نه خسرو شناسم نه سالار تو — ندارم اگو و ز کیوا کیی — که منم و ز گفتار گردی هتی

برستم بگرد بگریست زار — ز خویان بیاید خون بر کنار — چنین گفت کای نامور خرد — از تو سرد گفتن نه اندر خورد

سخن گر نگویی مرا نم زپیش — که من خود دل دارم از هر دو ریش — چنین با شد این ایران نگر — که در و یشی را کس نگوید خبر

بدو گفت رستم گران زان چه بود — بدین روی بد با تو بیکار من — نخورمود تا خود دنی چه بود — بدین شتاب از بی یار من

بزرگان بشیری که گیخسرو است — نیاورنه در پیش او زود — که دل بسته بودم بیازار خویش

ازانپس سخن کرد از و خواستار — که با تو چرا شد ستم روزگار — چه بر سید از کوز و ر رو تخت شاه — چه داری بی راه توران نگاه

فیروز بدو گفت کز کار من — چه پرسی ز بد بخت بیمار من

پرستاری بدم با دل پر ز درد — دو دیدم نیرد تو ای زاد مرد

که از تو بهرسم یکی نو خبر — ز کیوا کوز و ر بر هاشخر — زدین نا بکان من چو جنگ آوران — نترسیدن از داور داوران

هیژه نم دخت افراسیاب — کز دشمن نبیدی مرا آفتاب — زبهر همین پیشمن شور بخت — فتادم زتاج و فتادم زتخت

کنون دیده بر خون دل پر ز درد — زایران و ایران و درد و فسرده زرد — هاماوان گشکین فرازآورم — چنین رانه ایزد قضا بر سرم

پرستنده نام ایدر بهین اوذرگار — چو بیچاره پیشمن بران تارف چاه — بپیمند شب و روز خمید شاه

بفال و بسمار بند گران — یکی مرگ خواهم نه زیر توان زان — نم از دیده گانم بیالود این

کنون گرت باشد بایران گذار — نگوید زر کشواد یا بی خبر — به بینی و بارستم پیلتن را

بگوی آنکه پیشمن نبیند امید رست — اگر دیر یابی شود کار پست — که بالاش سنگست آن بزیر

بدو گفت رستم که ای خوب چهر — که پیدا رست بر چهر تو آب مهر — نه انگیزی از هر سوی کشوران

مگر مر تو رخت لشکر آرد پدر — بگوشش خلد بسوزد جگر — نراد دی چیز زاندازه بیش

بخواب اندرش گفت کز هر خورش — که او را بیاید بیاد بریش — برشته برو انبذوقان نرم

بسگدست رستم بیابان بریم — هفتش بمرغ اندر انگشتری — که بیچارگانرا تو بی را بهبر

هیژه بیامد بدان چاه سر — دوان خورشهای گرفته بهبر — خیانیم که بستد به پیشمن ببرد

بگرد پیشمن درون خیره ماند — ازان چاه خورشها نخورد و نخواست — خورشها گزین دشت بشتافتی

بپرسید زنهار تا کیستی — زبهر منی در چنان چاره جوی — یکی ماده در بود بازارگان

ازایران بتوران زبهر درم — گشاده بهر گونه بسیار تخم — یکی بهره پاکیزه با هوش فر

گشن دشتکای کاوین فراخ — یکی کلبه سازنیه در پیش کاخ — هر بر گونه نهاد بر ایران گهر

بگفتا که نزدیک آن بسته شو — بمن داد از نیکوی دستار خوان — که بر من جهان آفرین را بخوان

چو دست خورش برد بر آذری — بگشرد پیشمن بران خوان پاک — یا میدل دارد با ترس باک

یکی مهربرزده رستم بدید — نبشته بد بر برگ راه موی — نخسبد به خیره بخانه

بخسبد به خنده به نان شهوار — خیانان گانه آذر بر چاه سار — ازان چاه تاریک بسته تنش

بگفت انکه خنده ست این نیکبخت — که دیوانه خندد نه کردار نیست — بگفت انکه خنده ست این نیکبخت

که گر شب نروبینی ای نیکبخت — بیامد نم از دیده گانم بیالود — چو باغی بسوگند بیجان کیی

بگویم ترا سر بسر داستان — تو با شب بسوگند بیدار ستان — زبان دارزیان هم نمایه به بند

هیژه خروشید نالید سخت — که بر من چه گونه آید خواه بخت — دل خسته و چشم یاران من

بزادم به پیشمن من خانمان — کنون گشته برمن چنین بدگمان — چیانی به نعمت و ناز گام

بخورشید بر چشم دیدم ببر — کهتابی بیارد شب از کوه سر — چو از چشم خورشید شد ناپدید — شب تیره بر کوه لشکر کشید

نه آنکه آرام گیرد جهان — شود آشکار آن کجا بود نهان — چو لشکر کشد تیره شب بر فراز — برد دود سر هود کیتی فروز

منیژه بشد آشتی بر فروخت — که چشم شب تیره کون را بدوخت — بگرشتی اندر دن بانگ آمد ز خیمه خرم — که آید زره رخش او تیز دم

تهمن بپوشید رومی زره — برافکند بند زره را گره — بر پیش خداوند خورشید ماه — بیامد ببوسید و کرد آن پناه

بگفت ای خداوند یزدان کمند — بدین کار پیروز مرا کن بلند — بدو داد دارنده فرخ چنین — ببستند بر کرد کهبند کین

براسپان نهادند زین کمند — همی جنگ را تیز کردند جنگ — تهمتن برخشنده بنهاد روی — همی رفت پیش اندرون راه جوی

چو آمد بران سنگ کاوان فراز — رسید رستم بر سر راه تیز — بدان جاه افتاده کرم و گوراز

در آنجا بسی دیو و از دن بدند — که با لشکر رستم انسان بدند — گروهی بتن بود چون کوه بلند — ماندام ناخوش بشکل نهنگ

گروهی بتن بود چون کوه بلند — بر تنشان یکی دیو بد یار شاه — بلالا در آورد بچهره سیاه

مران دیو را بود اکوان پدر — که رستم بگرزش جدا کرد سر — بدین نام آن دیو نر بر خاست — که از رستم او به هول بر هراست

شب و روز کینه ز رستم بدل — کزد باز جوئیم کین کهن — که او بهر آن دیو کشته بود — ازان کینه آن دیو کشته بود

همی رفت کوراز کین جنگ آورد — با رستم زال جنگ آورد — همی جست او را بدان دشت و راه — چه تنها بدید او چه با دیو سیاه

چو بشنید کوشه بتوران زمین — با او دو دیوان کردان کین — ز دیوان دو کشته بدو دید راه — که از رستم آرد خبر از سپاه

چو دانست کوراز پیمان شکست — که بیژن برارد ز چاه نشان — بیامد بنزدیکی بر خاست — بدو گفت کای مرد نیکی شناس

بیامد بدین چاه رستم فراز — که بیژن را نماند اگر گوراز — چو بشنید ازان کینه ای کهن — بجوشید از آن کینه ای کهن

بگفتا من فرمان او را همی — نه رستم بماند نه گردان او — نه آن نامداران و مردان او

چه سنجد برم رستم زال را — خداوند شمشیر کوپال را — چو بر گفت این اندر آنجه همی — خروشی ترا دیو بجای کهن

چو رستم بیامد بنزدیک شاه — خود و پهلوانان ایران سپاه — چو دیو سپید آن لشکر بدید — بگرز اژدها آتش اندر دمید

بر سید کین بیژن مردان کرانه — بدین جاسه تیره شب بر چه نشانه — بگرز گران کند آوردان — که گرز داران کند آوردان

چو آگاه شد از رستم آن دیو نیو — ازان جای برخاست سر غریو — بیامد چو نزدیک رستم رسید — بیک گوه بر کند بر پای جست

خروشید و شیر ژیان بر کشید — بیک بانگ بر زد بر رستم که کوه — بلرزید از هول او سنگ و کوه

گران بیژن را مامور پهلوان — سر اندر آرد روزگار زوان — نگاه اندر آرم ببر مست سر

بدین هفت تن نامداران تو — سواران خنجر گذاران تو — بیوم سرت ازین نام و ننگ

چو او را بدانجوشش روان کینه دید — جهان پهلوان رستم نامدار — نگه کرد کرزی آن نابکار

چو او را بدانجوشش روان کینه دید — در خشش چو دو دیده خشم شده — روان خون از و همچو جیحون شده

دمان همچو شد روی هامون کبود ... دو دندان بر بشتش چو پشک گراز ... بگیرد سیاه و بیالا بلند ... بماند ام بر موی چو کوه سفند

چو سوزن همه موی او از ستیز ... ز بیش خشم و آهنگ چون تیغ تیز ... دو هفتاد درش بود بالای او ... دو هفتاد و شش بود پهنای او

گره در گره موی او درهم شده ... شکنجش چو باران ز زخم شده ... کبودتر در و جامه کرده ساخته ... ز موی تنش همچو کران افراخته

نبود اگه آن دیو را آگهی ... که فرجام او چون بود از بهی ... چو رستم جهان دید و از زور بهره ... جهان شد نگره همه او را ستیزه

به بشتش یکی آسیا سنگ بود ... که آن دیو را ارزی بر جنگ بود ... همی پهلوی نام یزدان بخواند ... همی بر سر خویش لشکر براند

همی بود تا دیو نزدیک شد ... بخشمش جهان پاک تاریک شد ... بدو گفت کز کجا ماری تو نام و نژاد ... بدین گونه بر دشت کین چون شدی

بدو گفت من پور آکوان دیو ... که گشتی تو آورا بر جنگ و برو ... کنون آمدم از پی خون او ... که فردا هم از تو ارم پای کینه جوی

تو ور کوی نژدیک من نام خویش ... که تا از تو یابم به کام خویش ... چو بشنید رستم ز آن زشت دیو ... بر او بر درخشید شمشیر گیو

بدو گفت اگر نام من بشنوی ... ز بیت و گر در جهان نشنوی ... منم رستم زال سام دلیر ... نترسم ز نر اژدها و ز شیر

بسی ژنگ دیوا بکندم ز تن ... بسی دیو را کنده ام سر ز تن ... چرا ژنگ دیو چه دیو سپید ... چه سنجه چه اولاد غندی دبید

به نزد دیوان نازندران ... بگشتم به تیغ و بگرز گران ... بدر تو مرا زچاره دریو بند ... بر به همه شان چون سه کوسپند

چه پولاد و هندوانه گاموس کرد ... چه فرطوس و منشور بادپت برد ... چه گرگوی چه شنگل و دوربین ... چه سنگار چنگش چه قاقان چین

چه گاو نر مردم خور نابکار ... چه ابنوه نر اگیرو دار ... چه گاو نر مردم خور نابکار ... شنده جملگی خوار و بی ارزش

بدانا کز از جان تو سیر آمدی ... کز اکنون بچنگم دلیر آمدی ... بدو گفت دیو ای کو نامور ... که از چرخ گردان تو آری بسر

من امروز خون پدر باز تو ... بخواهم همانم سر از تن تو ... ترا من بدین فر یزدان کنم ... گران ترا خوار و بیجان کنم

بخواهم ز تو هم کنون کین باب ... ز قوت کنم دشت چون آفتاب ... بگفت این که بشتاب بلند ... بینداخت بر پهلوان خاره سنگ

چو سنگ اندر آمد بگرد اردوی ... تهمتن بسر اورد زود ... ز خشمش بسر اورد زود ... دل پیلتن از نهیبش بخست

سر اسپه شد رستم پهلوان ... بر او در از زین عمود گران ... بر خشش دلاور بغرید چنان ... بگرد اندرش برمه زد جای

بزد بر سر دیو گرز گران ... ز کینه پی رستم پهلوان ... ز دیو دمنده برمه خروش ... بگرد اندر آمد برمه بکوشش

گمان اتخمان بر رستم که مرد ... عنان را ز خشم تکاور سپرد ... دگر ره بجهید بر خر نشست ... بیامد بر رستم پیلتن

سبک تیغ تیز از میان بر کشید ... چو دیو او ز هم تیغ رستم بدید ... بروی هوا شد یکی دار زود ... بران گشت از رستم گرد اورد

چو رستم نگه کرد او را بدید ... همان چپ و راست را بنگرید ... چو یکدم بران پهلوان بگذشت ... خروشید بر مه از ان پس درشت

در آمد دگر باره آن زشت دیو ... بر رستم پهلوان با غریو ... بدو گفت رستم که ای نره دیو ... بزد بر سر رستم پهلوان

سر پهلوان زود بر سر گرفت ... ز خشم بی اندازه بر سر گرفت ... تهمتن بر او بر درخشنده تیغ ... بر دیو شد همچو تابنده میغ

بزد بر سرش تیغ زهر آبدار ... بگفتا منم رستم گرد سوار ... بر سرش تا میانش بدو نیم شد ... ز هر کشش جانا کبیر لا بیم شد

تهمتن چو آن دیو را کشته دید / بخاک و بخون اندر آغشته دید
فرود آمد از رخش پرسان باد / بخاک سیه روی خود بر نهاد

بیزدان چنین گفت کای دادگر / تو دادی مرا زور فر و هنر
که کردم چنان دیو و ژولیده پلنگ / فکندم مر او را سر اندر مغاک

وگرنه دو صد مرد چون پور زال / نبودی مر این دیو را همال
بجنگ و بد حکم فرمان تراست / همان اختر چرخ گردان تراست

تهمتن چو رخ برگرفت از زمین / گرفتند آن هفت یل آفرین

بدان دیو و گرگین جهان آفرید / چنان پهلوان در جهان آفرید

کزو دیو جنگی و شیران نر / نیاید در رزم در کین گذر
گرفتند از آن پس بدو آفرین / که بی تو مبادا کلاه و نگین

ملکشاه گیتی پر از داد باد / جهان را بنام تو آباد باد
نباشد بگیتی چو تو نامور / بزور و بمردی ز فر و هنر

خرد و سرکشان سوی دیوان شدند / چو ابر بهاران غریوان شدند
بکشتند چندان بدان کوهسار / که ره تنگ شد بر در شیب و غار

ده بهره ازان نزه دیوان بگشت | چو دیوان به بهره دادند پشت | برفتند پویان بکوه اندرون | به دشت ازیشان چو در پای خرس

برفتند کردان ایران زمین | چو آتش کز خیزد از خشک بیشه

بر افگندن رستم بیژن را از چاه بند

مه نیمه ازان تن بجای اثر | تو گفتی نبود نه دارد مگر

ز دیوان از انگاب کس تن نماند | همان سنگ را بر سر چاه دید

چنین گفت رستم بدان سفت گرد | که ردی ازین راه یابد بسر د | سر چاه ازین سنگ پر داختن

پیاده شدند آن سران سپاه | که از سنگ پر داخت دارند چاه | نشسته بمانده گردان اسوده سنگ

چو از نامداران بیامد خوی | که سنگ از سر چاه بنهاد پی | زره دامنش را بزد بر کمر

ز نیزه وان جایگاه آفرین | بزد دست آن سنگ بر داشت سر | بغرید زان سنگ ردی چنین

ز بیژن بپرسید نالید زار | که چون بود کارت بدین روزگار | ز دستش چرا بستدند جام زر

بدو گفت بیژن ز تاریک چاه | که چون بود بر پهلوان ای زناه | به پوشش تو آبه بکوشش

بدو گفت رستم که بر یه خوی | ز بهر تو آبه بپوشش بیار | به پوشش بیاورد و بنهاد پیش

بدو گفت بیژن مرا خانمان | ز بهر تو آبه بپوشش بیار | به پوشش بیاورد و بنهاد پیش

بدو گفت رستم که بر جان تو | بکندیم دل این سرای سپنج | ز بیش دو دیده بسی خون گریست

بمن بخشش کرگین میلاد را | به بخشود روشن روان تو | کنون ای خردمند آزاد فرخی | مرا مانه نیز تو نیک آرزوی

در خواست کردن رستم از بیژن گناه کرگین میلاد را

ز دل دور کن کین میلاد را

چنین داد پاسخ بدو بیژن | که ای نامور رهنمای منش | که کرگین میلاد بامن چکرد

که کرگین چه آیه بپیش | بدین نیز توان پر هنر نیز مرد | بزور استخر ایوان ز کین من

بدو گفت رستم که کرگین بخوی | که ای نامور رهنمای منش | به آب اندر آرم شوم با ر جای

چو گفتار رستم رسیدش بگوش | بدین زور نیزم بجای بکشید | ز کردون واژ دوده واگجمن

ز کرگین چنین به که بر من رسید | بکشتیم و کشتم خشنود ازو | ز کینه دل او بیاسود ازو

فرو هشت رستم بدان کند | بر او در دش از چاه بالا بلند | گذر کرده از رنج و درد و نیاز

همی تن بر از خون و رخساره زرد | ازان بند رنجور تنگدل خورد | همی تن دراهم شده ناپدید

بزد دست بگشت رنجور بند | خرد شید رستم جوانرا بدید | بگذشت بیژن بدیگر نوار

ز رنجم دل و جان بیرو جوان | سوی خانه افگند ازان چاه ساز

دراینش چو کرگین بزد نیک روی | به یاد کرد نه بر پهلوان | یکی جامه پوشید نو بر برش

دل بیژن آمد ز کینش براه | بیاراید برفاک روی | به پیمد ازان خام گردار خویش

نشست از بر رخش نامور ان | مکان نامه آورد پیش گناه | بپوشید رستم سلیح گزین

کشیدند شبدیز گرز گران | مشتر بار کرده بسان زمین | چنان چون بود در خور کارزار

بنه با بنه اشکش تیز هوش — که دارد سپه را همه جای گوش — به بیژن بفرمود رستم که نیو — تو با اشکش و با میشه برو

صنیقی تو از رزم تنها مترس — توان کرد رزم از تن شیر نر — مکن امشب از کین افراسیاب — نه آرام یابم نه خورد و نه خواب

یکی کارستانیم نامبردارش — که فردا نجنبد ز پرده درش — کنم رو در روی بر پرده سیاه — سرش را ببرم برم نزد شاه

تو خود با میشه کمین برگزین — ز توران برآرم بشمشیر تیز — بیابد ترت بودن بین از گناه

بدو گفت بیژن منم پیشرو — که از من همی کینه سازد فغر — تو دیدی همه کین من بشنوم

سر اندر آبرزم چون برگ درخت — فغر چیاره از هر سو در ربخت — بر شد بار رستم این نعمت کرد

برفتند از آنجای به بهشت کنگ — که آنجا که بود اندر آن کوه و سنگ — همانا نیافتند اندر زمین

بنه تا سر رکاه افراسیاب — هنگام مستی و آرام خواب — نزد دست بشمشیر منشور و سند

براه اندر آنجا که ده دارد کیسر — سر اندر آبه سر جدا شد ز تن

رد بلنبر اندر رستم آواز داد — که خواب ستوهش باد کرد اندر نهاد

منم رستمی نامی پور زال — نه هنگام خواب است جای نهال

رانند سر و پای بیژن زبند — مبادا بر کس نیارد گزند

که ریحان بیژن بگردی شتاب — تر از زرم کین و سیاوخش بس

برانند تنان تخت فرخنده فال — همیدون برآورد پیش خروش

بگفتم که ده بهاتون بین — همی رزم جستی بآهنگ

برآن تیغ زیر سر بگیر نه راه — که چون یله از گردان نگیرد نگاه — نر هر سو خروشت نگاری دهد

برآنگه که آید ز گردان براه — چو گردان کز فشند بر گرد شباب — ز آن خانه بگیرد بخت افراسیاب

بگاه اندر آید خداوند رخش — به پیش اندر آید بپای اندر کشش — پر بهره گاه سپید پرست

گرانمایه اسپان در آرد بکمر — همانا تاج از زین و تیغ و کمر — زاوان بپردازند بسیار بار

بسر بر نهد تخت اسپان بفر — بدان تا نیاورد از آن کار شور — نر افراسیاب و سپاه

سواران زین بر یکی اسپان رنگ — یکی را بتن در بگشید رنگ — بفرمان فرستاد رستم بهام

کمانها ز توران کمین بر کمین — سپه کرد از رستم اسپان زمین — کشش نشتر ساز افراسیاب

برفتند یکسر سواران خشک — به خشک اندر آتش کردند خشک — نگهبان دیده بر آمد فرود

به تیز اندران رود رفتند تاخت — همه خشک را کرده عنان — منیژه نشسته بگیم درون

سپختون رستم بر افراسیاب

که خواب ستوهش باد کرد اندر نهاد — نخفتی تو بر کاه بیژن بخاه

نه هنگام خواب است جای نهال — نگشتم همه بندگان تو

مبادا بر کس نیارد گزند — تر از رزم کین و سیاوخش بس

دولت خیره بینم همی سر بخواب — همیدون برآورد پیش خروش

مرا بسته در پیش کرده بپای — همی رزم جستی بآهنگ

که بهمن نجوید از ایران نشیب — نر د مانگ و افراسیاب

که چون یله از گردان نگیرد نگاه — نر هر سو خروشت نگاری دهد

نر آنگه که آید ز گردان براه — چو گردان کز فشند بر گرد شباب

بگاه اندر آید خداوند رخش — به پیش اندر آید بپای اندر کشش

گرانمایه اسپان در آرد بکمر — همانا تاج از زین و تیغ و کمر

بسر بر نهد تخت اسپان بفر — بدان تا نیاورد از آن کار شور

سواران زین بر یکی اسپان رنگ — یکی را بتن در بگشید رنگ

کمانها ز توران کمین بر کمین — سپه کرد از رستم اسپان زمین

برفتند یکسر سواران خشک — به خشک اندر آتش کردند خشک

به تیز اندران رود رفتند تاخت — همه خشک را کرده عنان

بنه تا بنه اشکش تیز هوش — که دارد سپه را همه جای گوش — به بیژن بفرمود رستم که نیو — تو با اشکش و با میشه برو

صنیقی تو از رزم تنها مترس — توان کرد رزم از تن شیر نر — مکن امشب از کین افراسیاب — نه آرام یابم نه خورد و نه خواب

یکی کارستانیم نامبردارش — که فردا نجنبد ز پرده درش — کنم رو در روی بر پرده سیاه — سرش را ببرم برم نزد شاه

تو خود با میشه کمین برگزین — ز توران برآرم بشمشیر تیز — بیابد ترت بودن بین از گناه

بدو گفت بیژن منم پیشرو — که از من همی کینه سازد فغر — تو دیدی همه کین من بشنوم

سر اندر آبرزم چون برگ درخت — فغر چیاره از هر سو در ربخت — بر شد بار رستم این نعمت کرد

برفتند از آنجای به بهشت کنگ — که آنجا که بود اندر آن کوه و سنگ — همانا نیافتند اندر زمین

بنه تا سر رکاه افراسیاب — هنگام مستی و آرام خواب — نزد دست بشمشیر منشور و سند

براه اندر آنجا که ده دارد کیسر — سر اندر آبه سر جدا شد ز تن

رد بلنبر اندر رستم آواز داد — که خواب ستوهش باد کرد اندر نهاد

منم رستمی نامی پور زال — نه هنگام خواب است جای نهال

رانند سر و پای بیژن زبند — مبادا بر کس نیارد گزند

که ریحان بیژن بگردی شتاب — تر از رزم کین و سیاوخش بس

برانند تنان تخت فرخنده فال — همیدون برآورد پیش خروش

بگفتم که ده بهاتون بین — همی رزم جستی بآهنگ

برآن تیغ زیر سر بگیر نه راه — که چون یله از گردان نگیرد نگاه — نر هر سو خروشت نگاری دهد

برآنگه که آید ز گردان براه — چو گردان کز فشند بر گرد شباب — ز آن خانه بگیرد بخت افراسیاب

بگاه اندر آید خداوند رخش — به پیش اندر آید بپای اندر کشش — پر بهره گاه سپید پرست

گرانمایه اسپان در آرد بکمر — همانا تاج از زین و تیغ و کمر — زاوان بپردازند بسیار بار

بسر بر نهد تخت اسپان بفر — بدان تا نیاورد از آن کار شور — نر افراسیاب و سپاه

سواران زین بر یکی اسپان رنگ — یکی را بتن در بگشید رنگ — بفرمان فرستاد رستم بهام

کمانها ز توران کمین بر کمین — سپه کرد از رستم اسپان زمین — کشش نشتر ساز افراسیاب

برفتند یکسر سواران خشک — به خشک اندر آتش کردند خشک — نگهبان دیده بر آمد فرود

به تیز اندران رود رفتند تاخت — همه خشک را کرده عنان — منیژه نشسته بگیم درون

همید اشتان زد تهمتن بر دوید — که گر می بریزد بر آرش بروی — بخیبن است رسم سرای سپنج — بگیی ماز و رنش نگیی در و رای

چو خورشید بزد سر از کوهسار — سواران توران بستند بار

بتوقید شبرو برامد خروش — توگفتی همی کرکند نعره گوش

بیدگاه افراسیاب آمدند — ول از بوم و بر باک برداختند

برآگندگی توران گشاده کمر — همه دل پر از کین ایرانیان

گرانمایگان بزرگان گاه — ازین ننگ بر شاه تا جاودان — بماند انگشتار بهرو جوان

زبان بادف و مطربان با سرود — بایران بمویان نماینده نام — زبان کهربسته خوانندگان

برآشفت هژبر نبرد پلنگ — وزان ننگ را ننگ فرمود شست — که برماند زنده ازین پس کسی

بزرد نای رویین بدرگاه شاه — بجوشید در شهر توران سپاه — خروشش آمد از بوق پیلان فراز

سپاهی ز توران بدان مرز راند — چو از دور دیده که دیهیم تهمتن — زمین را چون دریای جوشنده دید

برستم آمد که هیچ کار — چه ایران نه بینم همه یکسر هزار

نبد با پشه کسی کرد بار — خروشید چو شیر ژیان برکشید

سپه را بدشت سپهدار دید — که رویه بپیچید نخجیر شیر — که پیش آید امروز ننگ بود

بگفتا نه جای درنگ است کار — بدین ننگ کینه نباید کشید

برام خروشیدن کره نای — تهمتن برخشش اندر آورد پای

ازان کوه سر سوی دریا نهون کشید — خروشش ز خشم اندر آمد بدید

کشیدند لشکر بران پهن جای — که از گرد لشکر سیاهان زمین

ابر میمنه اشکش گشتهم — سواران بسیار بارو بهم

خود و بیژن گیو در قلبگاه — چو افراسیاب آن سپه را بدید

برابر بیامد صف برکشید — همه سینه و شیده آن قبلگاه

بگرسیوز و شیده آن قبلگاه — خروشید و هیکرد بر سو نگاه

خفتان گردکان ترک شوریده بخت — که نهنگی نبود نشکر و تاج و تخت

بگردان و اسپان بپوشت پیش — چو ور خنگ لشکر شوم تیز خشم

گرازه بیاورد به پاشتان — که پیشی نرسد نه یکدشت کرد

برد دل و کوشش غرم شترک — اگر بشنود نام چنگال ترک — چو اندر هوا باز گسترد پر — ببرد سر از چنگال او کبک نر

ز روبه شود راز مردان دلیر — نه گوران مبارند چنگال شیر — چو با شد دهان باز شاهی بیاده

بدین دشت نامور توزا درست — رهایی بجایی بجان در بتن — چرا این گفته بشنیدن ترک نرم — بلرزید برزد بیکی تیز دم

برفتند کایی نامداران تور — کز این دشت جنگ است یا جای سور — بیایه کشیدن بدین کار رنج — که بخشم شمارا ازین رنج گنج

چو گفتار سالار شان شد بگوش — که گردان لشکر برآرند خروش — چنان نیلگون شد ز گرد آفتاب — که گفتی چنان گشت غرق اندر آب

بستند بر پیل روئینه خم — دمیدند شیپور ها گاودم — بجوشید دشت و بهم بر دمید — بخورشید بیکباره آتش رسید

بجوشید دشت و بهم بر دمید — زبانگ ستوران سوار و گروه — ز گرد اندر آمد بر آورد سنج — که گفتی برآید بیکی رستخیز

همی گرز پولاد همچون تگرگ — ببارید بر جوشن و خود ترگ — زدن رستمی از دو اسفندیار — شده روی خورشید تابان بنفش

بهوشید زوبی سوارا بتیر — بخورشید تیغی بر آورد و تیر — هر سو که رستم بر انگیخت رخش — سر از سر زنان می کرد بخشش

چو رام فرهاد کمر کین کرد — چپ لشکر شاه توران ببرد — بدانه چو مادر بشکش اندر شدند — ز گرد سیه روز تیغ زن کینه خواست

بغلتاند اندر میان شیر جنگ — همی بر کمه آمد بخشش چای جنگ — سران سواران چو برگ درخت — فرو ریخت از باد بر گشت بخت

بیاورد سر بر چوبی خون — هر افشش سواران ترکان نگون — سیه دار چون بخت برگشته دید — دلیران ترکان به گشته دید

بیفکند بشتیر مینی از دست — بگی اسب اشکوده را بر نشست — خروشید سرکش فرامرز سوی — که ای شاخ شاهان کاسکاری نیاخت

برفت از پسش رستم شیر گیر — بیاورد بر لشکرش گرز و تیر — دو فرسنگ چندان ازو دور شد — همی مرد و اسب اندر آمد ز پای

سواران جنگی ز هر کران هزار — گرفتند و اسیر اندران کارزار — بفرمود تا آنه ازان رزمگاه — بخشکی کشند خواسته بر سیاه

بیاورد بر پیل و بنهاد بار — چو آگاه شد آنه بشاه دلیر — که از پیشه پیروز برگشت شیر

سپاهی ز تورانیان هم بر شکست — بدانگاه شد کینه دار اسفندیار رستم و بهره گردان ایران — به کامه دشمنان گرد پست

چو هرمز شد از پند و اندرز ما — رها شد بدانش نژاد و ما — برشادی بر بیش چنان آفرین — همی دان بمالید رخ بر زمین

چو کوه و رز و کیو اکین بافتند — سوی شاه پیروز بشتافتند — برآمد خروشیدن و بر آمد سیاه — بیفتاد ازان بر گرفتند راه

دمیده دمان گاودم بر درش — برامد خروشیدن از لشکرش — سپه گشته میدان ز انبوه سم — به دشت اندر آورد از اندازه بیش

میان سواران دمان و دمان — بیامد ز پس بیشه کاوه زمان — بیامد ز پس بیشه اندر دمان — درفشش ز پس بیشه کاوه بر طلوس

بیکدست بر بسته شیر دلیر — بدست دگر سواران شیر — بیامد ز پس بیشه اندر دمان — بدانگونه فرمود پیروز شاه

بگرفتند لشکر گرد اگرده — ز گردان زمین شد بکردار کوه — چو آمد بدار ز انبوه نیو — بیاده شد از اسپ کوه اندر کیو

بیاراستند ایران سپاه — بیاده بر پیش تهمتن براه — ز اسپ افکند آمد چنان پهلوان — بیرسید ازان رنج دیده کوان

بیرد از زمین گرد کوه اندر کیو — که ای نامبردار سالار نیو — دلیر ار تو هرگز بر جای شیر — سپه را ز تو هرگز نگردد سیر

ترا جاودان باد یزدان پناه — بکام تو گردد خور و ماه — همیشه گرامی تو این دودمان را
ز دود و غبار ستمگان تو ایم — ز ایران سپهر بشکان تو ایم — بیارای به رستم جنگ دست کیو — ز تو یافتم پورکم پورده را
برآسوده غمخوار دستگان تو ایم — گر از آن نبود یک شاه جهان — چو فرزند یک شهر جاماسپ شاه — که جاوید باد اسر افراز نیو
بر ایران نشستند یکسر همان — چو رستم در فش جاماسپ شاه — فراز آسمان کرد لشکر پناه
به پیرانه شد شش نیز شاه جهان — نگهدار ایران پشت همان — چو رستم در فش جاماسپ شاه — نگه کرد کامد بزیره براه
بیاورد شد و برد پیشش نماز — غمی گشته از رنج راه دراز — جاماسپ از خسرو گرفتش ببر — که ای کامگار مرد بی کج و بهتر
تهمتن بیکدست بنوش گرفت — چو گشتاسپ شاه و پدر بید رفت — ز تیغ تو فردا مباد اجهان — همیشه ترا بسته باد ایمیان
بیاورد و بسپرد و برپای خاست — چنانچ بخت خرم دیده راگرد راست — دران پس آسپران توران سزار — بیاورد بسته بر شهریار
برو آفرین کرد خسرو بهمر — که جاوید باد اکامت سپهر — توای پهلوان شهر بر شهر — همیشه به پیش بد بیاسپر
سرت سبز باد و دولت شادمان — که بینو نخواهم زمین و زمان — همین نیم ارزد ز تو خاکی مباد — که چون تو مدیر است هرگز مزاد
خدنگ ز ال کشتی بگذرد روزگار — بمانه بگیتی ترا یاد کار — همیشه بردبوم زاول کشیر — همی بر مدار به بلا زاد بسیر
خدنگ شهر ایران و فرخ کوان — که ز ارنه چو تو پهلوان — وزین پس بر تو سر بخت من — که چون تو سوار ستد یکی تخت من
نگوید شنیده نماند به کار تو — بگیتی پراکنده گردد ز تو — بگیسو انگی گفت شاه جهان — که نیکت بادگارت همان
که بر دست رستم جهان آفرین — بنیرو داد پیروز پور گزین — زمین را بپوسید کیسو دلیر — که گیتی مباد از روی تو سیر
بسی آفرین کرد بر شهریار — که شادان زی تا بود روزگار — سر بخت جاودان سبز باد — دل زال فرخ بدو شاد باد
بفرمود خسرو که بنهید خوان — بزرگان بر تو نشش از کیان — چو از خوان نمالار بر خاستند — نشستنگه می بیارا ستند
فروزنده مجلس و میگسار — نوازنده چنگ با بربکار — به پیران افسران گران — بزرانداختن پیکر از کوهان
رخانها همچو دیبای رومی برنگ — خروشان که خیبا پر از ناله چنگ — طبقهای ازین بر از شکنبه — به پیش انداختن ابگیر کلاب
همی تافت آن فرشا هنشی — چو ماه دو هفته ز سرو سهی — به پیوانان خسرو دربست — برفتند از ایوان سالار مست
بشبگیر چون رستم آگه بدر — گشاده دل تنگ بسته کمر — به بستوری باز گشتن بپای — بیامد به پیشوار بار گاه رای
یکی دست جامه بفرمود شاه — هر بافته بر قباد گلاه — یکی جام پر گوهر شاهوار — صد اسپ بهشتی ز ایران بهار
دو پیچه پرستار با طوق زر — دو پیچه پرستار با طوق زر — به پیش شاه جهان گه خدای — بیاورد کرد به پیشش بپای
به رستم زابلی را سپرد — زمین را بپوسید برخاست کرد — بسر بر نهادان کلاه کیان — بست آن کیان گر بر میان
ابر شاه کرد آفرین دیر گفت — ز رگان که بود نه باد هم — برنج و بخنگ و بشادی و غم
برانداز شان یکبک چیز داد — از ایوان خسرو برفتند شاد — هزار از گاران ببرد افت شاه — بیارام بنشست بر پیشگاه
بفرمود تا پیش رفتن بساز — سخن گفت زان رنج تیمار جوش — ازان بندگی و زندان و رنج دراز — فرا خوان سخن دانه با شهریار

دران گردش روزگاران بسه — بدو آشتی پیش خسرو نرد — بپیچید بخشایش آورد سخت — ز دردو غم رفت کم بود نخت

بیارد صد جامه دیبای روم — همه پیکرش کوهر و زر و بوم — یکی نامه فرمود پر مهر و داد — پرستنده فرمش بر کوته چیز

بدینسان فرستاد کین خواسته — بپرمش ترک روان کاسته — مر بخشش سوی پارسا شد بکوی — نه تاج آورد وی او را نه روی

تو مازو چنان دان که این دین گزار — نگه کن بدین گردش روزگار — یکی را برآرد بگردن بلند — یکی را ندارد بگردن بلند

ز آرامگاهش گردان برو سوی خاک — همه جای ترس است تیمار باک — هم آنرا که برزد ز بر بر بتاز — ورا فکنده چیزه بچاه نیاز

یکی را ز چاه آورد سوی گاه — شهنشه برو برشی بزد کو ز کاه — کسی را بتر نیکش آزرم نیست — کسی را نبد نیک راه بود رهنمای

همه هر نیک و بد دست رس — ولیکن نگوید خدا از رم کس — چنین است کار شبیخی سرای — قوما به که با نیک دارم کیاش

ز هر دام تا جانت باشد بدرد — بین از کار بتر دل آزار مرد — ز هر دام مندیش خود مباش — بران تا که نشنیدم از باستان

کسی کو بگنج و درم خشنود — همه رنج او در خویشی بگذرد — همه دردم بگفتم مانا در استان — نانم از در بیچ نا گفته چیز

کنون بر شکفتی یکی داستان — بپیوندم از گفته باستان — که از بهر کین سیاوخش تیز — بهر زوی سهراب را ساختم

زیان اندر آرم بشور دری — که گشت این یکی داستان سری — یکی داستان بر ازار و درد

پیام خداوند گردان سپهر — خداوند ماه خداوند مهر — کنون بشنو از من تو این راه سهر

بر آنگه که بر گشت افراسیاب — ز پیکار رستم دل پر شتاب

که از بهر بین که ایران زمین — چه آمد بروی سپید از چنین — بران راه سیرده سر اندر کشید — کز ایران زرستم بشتاب رسید

خود و نامداران چین سر بسر — بر آورد جان و بر آگین جگر — رسیده نه نزدیک ایشان نه دور — که بزرد بدو خاطر شان خوار زار

چو ایران گرسیوز شاه چین — بران چشمه ساران فرود آمدند — یکی ساعت از رنج دم بر زدند

گشیده نهفته ترک نامه یکی بنگ بد — گشاد و ز مردی مدارا ندید — بدان دشت همچون گوه و بگیره بگوش

گشیده بر و سا عمد و یال و بر — درفشش دو دست مانند گرز — بتن چون درخت بیازو چو شاخ

بران پهلوان بازوان دراز — همی شاخ بشکست ان سر فراز — چو اژدر بیامد بشان بدید — به پیران ویسه یکی بشکید

بران نامداران چنین گفت پس — مر این را بسال بگذشت از هفتصد — به بیدم چنین مرد روز نبرد

به بسام و نریمان نرگش سپ بود — نه کوشش طیان نیز چونین شنود — ز ایشان سپاهی بر و بر گذشت

که مانند زنا بر دشش هیچ باک — شناور ز دست ز انگونه بر پس نداشت — سر دار و در یا دلش بر ندید

بر این چنین گفت او تا زیان — بگفت این ای ز دل بر شکند — چو با نیم بینیش چه بیگمیت باک

بر آشفت بر گیو و گودرز و زان — مر او را بیاور نبرد و روان — بران تا ندانم که تخمش ز کیست

بر آشفت ازین بیران چو شیر — بیاره سر دیگ بر آرد و بسیر — چو با پیش بزدان برشت باین کرده

نشد پیش ما چیز هی خواهدت — بدان تا ازین پس نیاید ز دست — که رو به ابا به ژندان شیر

چو بشنید برزوی گور از اوی / چو گلبرگ بفروخت ز آواز اوی
بر ویس چنین گفت کای پر خرد / نیاید ترا خنده زین گفت خود
جهاندار دارا و دادار اوست / که روزی وی بندگان یکسر اوست
چگویی کنون کیست پور پشنگ / چرا آمدست و بدین راه تنگ
نیایم بگفتار تو پیش اوی / که دانم ز هر بدگمان پیش اوی
خرد شنید ویس بدو گفت پس / نگوید سخن را بدینگونه کس
نبیره فریدون بتاج و نگین / سر سروران شاه توران زمین
ز نیرنگ گردی بر تافتی / کزین گفتارها یافتی
ز فرمان شه بر متابان سرت / که شمشیر بابی تواند سرت
ز دانا شنیدم بر روزگار / که فرمان شه را مدارید خوار
چو ویس چنین گفت برزوی برز / بدو گفت کای مرد بی آب و برز
بران شاه کو دادگستر بود / بهر دو جهان شاه سرور بود
نه این بیخرد کز خرد دور شد / که شمشیر بابی تواند حضرت
چه دانش بود با جهان تاجور / که باشند همه سال بیدادگر
سپارش که از شهر ایران برفت / پناه از جهان درگه او گرفت
پذیرفتش او را بزنهار خویش / که روزی بیاوردش آزار پیش
بگفتار گرسیوز شوم روی / گران کرد بیهوده دل را بدوی
بدژخیم فرمود تا بی گناه / سرش را ببرید چون کینه خواه
کنون تا سر او جدا شد ز تن / بتوران نیابی تو با شوی زن
دو بهره ز توران زمین کنده شد / بسا شهریار کزین بنده شد
هر آن خون که از کین شده ریخته / بدان کینه او باشد آویخته
مرا بخت یار است شاهم خدای / ندارم جز شاه در دو سرای
چو ویس بتندی ازو این شنید / بزد دست و تیغ از میان برکشید
بدان تا زند بر سر و یال اوی / ز کتفش در آرد همی خون بروی
سبک برزوی شیردل تیز چنگ / ببازید بازو بسان پلنگ
بدان تا رباید مر او را ز تن / بخواری در آرد بروی زمین
بترسید ویس و از بیم جان / بپیچید او روی شد تا زمان
کشاورز دنبال اسپش گرفت / بتندی همی دشت مانده شگفت
ز نیروی فرخنده بخت جوان / تکاور برو اندر آمد دوان
دم اسپ در دست آن تابدار / بماند بیفتاد ویس زار
جهاندار از دور می دید آن / به پیران چنین گفت کای پهلوان
نه از مردم است این ز اهرمنست / گمانم که این مرد تخم منست
ازین مرد جنگی نماید چنان / که در دیده رستم آید سنان
کسی این دو بازوی این کتف دوش / نه دیده بچشم و نه بشنید گوش
گمانم که روز نبرد این دلیر / تن و یال رستم در آرد بزیر
فرو گوی کز دانش آگاه نیست / بچشمش همان شاه چاکر یکیست
بدین تیزی و تندی زور کام / سر آرنده خیل اندر آرد بدام
مگر آفریننده بخشودیان / که آسان همی راه بنمودیان
از آن پس بگرسیوز دیو خوی / چنین گفت آن شاه آزرم جوی
بنرمی بیاور بنزد منش / بچربی بدام آوری گردنش
مگردان زبان را به تندی بروی / نباید کزو رنجت آید بروی
چو برتافت ویس بر پیشش عنان / سپهبد سبک کرد سویش عنان
چو آید بنزدیک فرخاشجوی / شگفتی فرو ماند در کار اوی
از آن پس بگرسیوز آورد روی / بیامد خرامان بنزدیک اوی
درآمد بر آشفته چون پیل مست / یکی مانند گرز بدرست
سپهدارش از دور آواز داد / چو لرزان یکی نخل از تند باد
بنرمی بدو گفت کای نامجوی / چرا بر فروزی به بیهوده روی
کسی را بدین دشت پیکار نیست / ز گیتی به نیکی ترا یار نیست
نخوردیم از تو در بیجای هیچ / مگر آب چشمه از ایشان بپیچ
بیا تا ترا نزد شاهت برم / بدان پر هنر پایگاهت برم

سر سروران

سر سروران شاه توران زمین / سرافراز گردان با چین و چین
همی راه جویم از تو کنون / بجویم و کین بریزیم خون

نبیره فریدون پور پشنگ / همی راه جوید ازین خاره سنگ

آمدن برزو پیش افراسیاب و پرسیدن افراسیاب از نژاد او و کمر خدمت بستن

چو برزوی آن گفت او را شنید / بیامد خرامان چاره ندید
بگردن برآورد پیل سطبر / خروشید برسان غران هژبر

تو گفتی درختیست زآهن ببار / دیا نیزه شیریست در مرغزار
دلیر و خرامان و دل پر ز تاب / بیامد بنزدیک افراسیاب
چو آمد بنزدش زمین بوسه داد / ستایش گری را بآن برگشاد
جهاندار او را بشیرین زبان / نوازید بنشاندش اندر زمان
بدو گفت ای مرد بارای کام / نژادت کدام و چه مردی بنام
ز تخم کی و در کدامین گهر / که داری درینجا ز نام و پدر
نگردید گشت در زحمت ایمان / دژم روی گشتی چو شیر ژیان
بدو گفت برزوی کای نامجوی / دلت شاد بادا فروزنده روی
پدر را ندیدم بچشم از بنه / همه سال ایدر بدم یک تنه
منو مادرم ایدر و چند زن / نهال کهن باره مانده ز تن
نیایی مرا نام شیروی کرد / به نخجیر شیرش بود دست برد
کنون پیر گشت و بسیار سال / ورا چیزی شد همه برز و یال
چنین گفت مادر گرگاه بهار / بدین دشت بگذشت گردی سوار
نیایی من آن پیر فیروز بخت / به نخجیر شیران بدو کار سخت
ز من آب کرد آرزو آن سوار / چو از دور دیدش مرا نام دار
چو دادم مر او را همی سرد آب / نگه کرد در من دلش شد کباب
فرو ماند بر جای و زهر دل / فرو شد دو پای دلاور بگل
کجا با دل خویش اندیشه کرد / سگالش گری یکزمان پیشه کرد
ز فتراک بگشاد بیجان کمند / در آورد دیوار باره ببند
بباره برآمد چو مرغی بپر / در آویخت با من گو نامور
ز من مهر یزدان بمردی ربود / وز آنجای برگشت برسان دود
ندیدم که بر چهره آن سوار / ندانم کجا رفت چون بود کار
بمن بار ور گشت مادر ازو / نبوده جز او هرگزش هیچ شو
چو افراسیاب این ابرزو شنید / بکردار گل تازه شد بشکفید
بدو گفت ای گرد پهلو نژاد / زمانه ترا داده دولت بداد
بیایی ز من دولت کام تو / بشاهی کشد این سرانجام تو
همان کشور و دخترم آن تست / همان لشکرم زیر فرمان تست
ز دریای جیحون ازو تا بچین / ترا شهریاران کنند آفرین
نبیند جهان کس بآیین تو / سپهر چهارم کشد زین تو
زمین هفت کشور برآینده شد / به پیش تو دولت پرستنده شد
ز رستنی بری رستی و کار سفت / برآورد بخت تو زین درخت
یکی کار پیش است کز آن یکی / جهان سر بسر زیر فرمان کنی
جوانی و مردی بجا آوری / سر دشمنان زیر پا آوری
یکی سنگین کار دارم بزرگ / کزان خیره گردد دو چشم سترگ
مرا کرد پیری چنین ناتوان / ترا هست بازوی بخت و جوان
بدانگه که من چون تو بودم بسال / خوی کردن و سینه در خورد یال
همه آرزو جنگ شان بدی / زمانه ز بیمم هراسان بدی
دل شیر و چنگال پیر بیان / ز پیکان تیرم بدی در زیان
هم آورد از کوه بودی بجنگ / اگر رزم شدی نرم چون موم سنگ
بمیدان نیامد کسی پیش من / که نه جوشنش گشت بر تن کفن
کنون پیر گشتم خمیده شدم / چو چنگ حریفان خمیده شدم
کنون خود ندارم دل هوش و سنگ / که در رزم کردن ندارم درنگ

یکی تر ترا امروز ما کنون بدل — گر دشمنیر در نبرد گرد و جنگ — که دارد تو نیستی ایدر کران — نه همی زنیکار جنگ آوران

بران ماتو گفتم ز چندین سران — گران نیست پیش تو لشکر گران — یکی مرد ازیشان همه ساله است — که بندیلان را کلاهد ایه تست

چه آموی کوه و چه دریای آب — ز گرز و ز شمشیر او نند تاب — ز توران زمین نامداران نماند — که منشور شیخ در ابر نخواند

دل جنگجویان از و شاد بود — نیایه یکی زخم او یاد کرد — چه کوه چه ماموی چه دریای نیل

که کشته در پیش چشمش یکست — چه جای دو چه پیشرو چه پیل — چه هنگام کینه کین بر چشید

ایا آن مردی دمار و رد است — گر چند بسیار در انجمن است — فغان باره تیز گرد نیزه

ترا از و در مردی چو او نیز هست — نه بالای او دارد و نه برش — همه دی او ماموی کمر است

برانم که با تو نیایه بجنگ — گر شش چند در جنگ تیر است چنگ — کنون گر تو با او نبرد آوری — سرش را بگردون برد داوری

ترا باشد این لشکر و بوم و بر — ز دریای چین تا بمرز خذر — همه زیر چتر تو بنهاد سر — که گنج و سپاه ترا هست بس

سپهبد ستاره گروهی ترست — گران کفته آیین راه منست — چو بزدوز شنید این سخنها بشنید — چو گل زان سخن چهره اش بشکفید

چو بشنید بزدوز شاه این سخن — دلش شد پر از کین آمرد کهن — چنین داد پاسخ که ای شهریار — چه نام است نام آن گو نامدار

چنین گفت افراسیاب آن زمان — گران نامور گیو فرخنده نام — همیشش خرد مند دستم بنام — پدر زال فرزند دستان سام

همیشه نشستش بود بستان — که با او همیشه کنام و دوان — برین جنگ با تو ورا یار کیست

چه مایه سلاح و چه مایه سپاه — چه سازیم این را چه گوئیم راه — همه رویها از کینه پای کشید

چنین داد پاسخ که افراسیاب — که شاها ازین چندین متاب — بسی یار و شاهی چه مایه ترا

همانا ترا این سخن خوش نیست — چو از یکتنی این پرخنی نایه ترا — نشاید ربیغاره در کارزار

چو جنگ آید اندر دل اندر برت — که چندین سخن گویی از یک سر ای — برادون گردان نمانده بشید

بفرخنده فرخ همه فرودین — چو این نامور بشنود این سخن — برآن مرد را خشت بالین کند

ز کین روی ایران چو دریا کنم — به آین نرم و بمهر ایران کنم — نشست ندارد زمین را کنم

بسازیم لشکر بایران شویم — به پیکار آن نره شیران شویم — کنم دشت ایران چو دریای آب

ستانم ز کیخسرو آن تاج و تخت — نمانم بایران بوم شاخ درخت — کنم بندگان شیران کنم

چو افراسیاب این بزدوز شنید — یکی آه سرد از جگر بر کشید — همان تاج آن یاره با گهر

ز دیبای زرین لعل روی سه تخت — ز یاقوت برفروزه تا بان درخت — فرو بیاسرا پرده اسپه زین

در صد بار گیر شکار و برین — صد اشتر همه بار دیبای چین — ز زرین لگام و ز ساز خدنگ — ز گیب مرصع ز چاق پلنگ

در صد جوشن و تیغ و بر گستوان — همان نیزه و تیر و کمر گران — همان گوسفندان برد بوم و بر — همان زر دو دینار صد کهر

بیاورد گنجور هم در زمان — برشه ترکان مرد جوان — ببزدو سپردن سراسر همه — گراد چنین شبان بود دیگر همه

چو برزد بوان خواسته بنگرید — جز از خوبی یکتا کسی را ندید — ستایش گرفتند یزدان پاک — نیایش کنان خاک بر لب نهاد

ز ایرانیان نیز یک نامور — بیامد چو خورشید رخشنده فر — بیامد بر سرداران با خواسته — وزان خواسته دل نیازاسته

بیامد چنین گفت کای بی‌گزند — رد و نرا بدین خواسته برفزود — مر این گونه کس خواسته دیده نیست — چان گوش کس نیز نشنیده نیست

پس آنگه چنین گفت کای پهلوان — مرا شاه چین داد هم در زمان — بدان تا من و رستم نامدار — بکوشم در جنگ با یکدگر

سر رستم از تخت چرم پلنگ — بیامد چاه بر بر و زرش — چو رستم بیامد بر تخت زر — سر شکش زدیده برخ بر چکید

بدو داد جامه چو در بر شش — بزد دست و بگشاد موی سرش — فرودش چنان چون بود گفت پس — که گر داستانت هزار بود یکی بس

همی از رزم و بزم شیران بگفت — مرا خاک پای دلیران بگفت — مرا زور بازو نبرد و نبرد — مشو غره تا تو چه مردان دژم

بود بسیار و بیدار و اسپ و گهر — کنون خوار ماند بپور جوان عزیز — بهر راه بسیار کشته بهت

پس آنگه بهر کرد فرزند را — بسی کرد و بیرون برد مندرا — بگفتار این دیو نر از وفا

ز سر تا بدین توبره زیر تن — زدل دور کن گفتن و بخش من — نباید که یابد ز تو آگهی

مرو بیگران نیزه دل نیکمرد — که با دین همه کام یابد نبرد — به پیکار از نیزه شیدا مباش

دل نیزه دارد ز تن زنده پیل — چو مامون به پیشش ز دریای نیل — بجوید در او در دریا نهنگ

بسی دیو در دشت او کشته گشت — ز کشته بسی پشته‌ها خون گذشت — همی نامه داران خنجر گذار

چو کاموس جنگی ز خاقان چین — چو نستوه جون شنگل تیغ‌زن — همان جنگش از دست برد

ز ایران سوار کرد سهراب شیر — که پیل ژیان اندرین تیرتر — که از جان نبردش شده ناامید

نگه کن بدین نامداران گرمن — به پیش تو گفتن ز ایرانیان — بجای نهدران که تو ان که باشه — که نستوه تیغ و ورا بر نخواند

تو ز ان نامداران نه تنها تر — ز ایران و ز تازی و از چینیان — همی بر زد و نام در حکایت شنید — بدان خوب گفتار او نگروید

بدو گفت ای نام نیکو سخن — مرا از پدر نیز نیکی بکن — که جز خواست یزدان نیاید همی — سر از حکم او کس نیاید بپی

بگفت این و اسپه نبرد نیک شاه — بدو گفت ای نامور پیشگاه — مبارز بگیتی کسی نشنید مین — ز جنگ آوران سواران کین

عنان پیچ و گرد اندر افکن نبرد زن — مبارز ز قلب و ز میمنه — سر و برش بین تیز خشم و جنگ

بگرشه بماند کمین برد — بدان تا مرا باز داند ز جنگ — بدشوار پیران دهد تاز و

که جنگ آوران از سپه برگزین — چو گردان باشد این مردان کرد — ویران نبرد آورد در زمین

چو پیمان دیده چو کهباد شیر — چو گرز سپهر آورد چون دو مرد — دگر یارمان پیش لشکر زده

چو بنشید پیران سخن این شنید — یکی نامه فرمود افکنده بین — ز لشکر گزین کرده پهلوان — هران نامزد نامه بابان جوان

چو برزد بوان خواسته بنگرید — جز از خوبی یکتا کسی را ندید — ستایش گرفتند یزدان پاک — نیایش کنان خاک بر لب نهاد

ز ایرانیان نیز یک نامور — بیامد چو خورشید رخشنده فر — بیامد بر سرداران با خواسته — وزان خواسته دل نیازاسته

بیامد چنین گفت کای بی‌گزند — رد و نرا بدین خواسته برفزود — مر این گونه کس خواسته دیده نیست — چان گوش کس نیز نشنیده نیست

پس آنگه چنین گفت کای نامدار — مرا شاه چین داد هم در زمان — بدان تا من و رستم نامدار — بکوشم در جنگ با یکدگر

سر رستم از تخت چرم پلنگ — بیامد چاه بر بر و زرش — چو رستم بیامد بر تخت زر — سر شکش زدیده برخ بر چکید

بدو داد جامه چو در بر شش — بزد دست و بگشاد موی سرش — فرودش چنان چون بود گفت پس — که گر داستانت هزار بود یکی بس

همی از رزم و بزم شیران بگفت — مرا خاک پای دلیران بگفت — مرا زور بازو نبرد و نبرد — مشو غره تا تو چه مردان دژم

بود بسیار و بیدار و اسپ و گهر — کنون خوار ماند بپور جوان عزیز — بهر راه بسیار کشته بهت

پس آنگه بهر کرد فرزند را — بسی کرد و بیرون برد مندرا — بگفتار این دیو نر از وفا

ز سر تا بدین توبره زیر تن — زدل دور کن گفتن و بخش من — نباید که یابد ز تو آگهی

مرو بیگران نیزه دل نیکمرد — که با دین همه کام یابد نبرد — به پیکار از نیزه شیدا مباش

دل نیزه دارد ز تن زنده پیل — چو مامون به پیشش ز دریای نیل — بجوید در او در دریا نهنگ

بسی دیو در دشت او کشته گشت — ز کشته بسی پشته‌ها خون گذشت — همی نامه داران خنجر گذار

چو کاموس جنگی ز خاقان چین — چو نستوه جون شنگل تیغ‌زن — همان جنگش از دست برد

ز ایران سوار کرد سهراب شیر — که پیل ژیان اندرین تیرتر — که از جان نبردش شده ناامید

نگه کن بدین نامداران گرمن — به پیش تو گفتن ز ایرانیان — بجای نهدران که تو ان که باشه — که نستوه تیغ و ورا بر نخواند

تو ز ان نامداران نه تنها تر — ز ایران و ز تازی و از چینیان — همی بر زد و نام در حکایت شنید — بدان خوب گفتار او نگروید

بدو گفت ای نام نیکو سخن — مرا از پدر نیز نیکی بکن — که جز خواست یزدان نیاید همی — سر از حکم او کس نیاید بپی

بگفت این و اسپه نبرد نیک شاه — بدو گفت ای نامور پیشگاه — مبارز بگیتی کسی نشنید مین — ز جنگ آوران سواران کین

عنان پیچ و گرد اندر افکن نبرد زن — مبارز ز قلب و ز میمنه — سر و برش بین تیز خشم و جنگ

بگرشه بماند کمین برد — بدان تا مرا باز داند ز جنگ — بدشوار پیران دهد تاز و

که جنگ آوران از سپه برگزین — چو گردان باشد این مردان کرد — ویران نبرد آورد در زمین

چو پیمان دیده چو کهباد شیر — چو گرز سپهر آورد چون دو مرد — دگر یارمان پیش لشکر زده

چو بنشید پیران سخن این شنید — یکی نامه فرمود افکنده بین — ز لشکر گزین کرده پهلوان — هران نامزد نامه بابان جوان

که لشکر فرستید نزدیک شاه — پهلوانان نامدار جنگ‌خواه — که هشته کرد در کوه نشکان درنگ — هم از بهر تند بیرد بکار خدنگ

بخشش فرمودن سرهنگ شاه — چنان خواست باید که نیک سپاه — بیاسایند تا زان نشکیب رنج — چه کمتر چه بسیار افسرد و بانگ نبی

درنگ سپاه افراسیاب — زنوشجان چون گذشت آفتاب — نفرمود هم تا زمان بامداد

درنگ سپاه افراسیاب — بشد از دلیران هر فوج چند — همان ده تن از تخمه نامور — بیستند فرمان شه را کمر

شب و روز با برزوی شیر گیر — بگردد بنیزه بشمشیر و تیر — بمیدان شب و روز کوشش کنند — سپه‌دار و دریای جوشان شوند

نهاده چنان بود رای دلیران — که چون باشد آیین کند آوران — شب و روز هرگز نجنگ نشکرد — درنگ از میان جز بخوردن نکرد

زمانی نیاسود از تاختن — هم از گرز و شمشیر و تیر انداختن — نشستن از اسپ نشد نامدار — که چون او دلاور بمیدان یکسوار

چو او نامداری بتوران نبود — ز گوشش کسی نیز فریاد نشنود — چنان شد که بگرفت تیر و کمان — ورا اورد میدان بدست دمان

گران ده تن از تخمه نامور — زدند بازگشتند آسیمه سر — که از زور وی زنگی بتوک سنان — شب تیره خاقان ز بودی امان

سر ماه هفتم که بامداد — بیامد بر شهریار زمین — بفرمان تو شاه ماچین و چین

بفرمان تو تا سازد آلات جنگ — بیاشند بیشت کنون بندنگ — کمانی کیانی و گرز گران — همان نیزه و تیغ کندآوران

بکمندی گران باشد از چرم شیر — که باشد سزاوار مردی و نیر — بمیدان خورشید روشن بود

فرانیس طلب کن همه لشکرت — که نامداران این کشورت — هم اورد من این روز پیکار کیست

چو بشنید افراسیاب این ازو — برانگیخت چون گان زین ارزش او — بیارد بمیدان کیی بیدرنگ

زنیزه و کمان و گرز و ز تیغ — بیارد زبرزو ندارد دریغ — یکی اسپ بر گستوانش سیاه

بکمندی ز ابر بشنم و چرم شیر — یکی تیغ دارد خورد گرد و نیر — سر مایه اودی و چینی زره

هم یکره پیش برزو نهاد — چو برزو بمیدان زیان برگشاد — چو زلف بتان سر بسر پر گره

بیامد بکار من این ساز جنگ — بسوزان شود زنده چرم پلنگ — سر افراز ایران توران زمین

مرا بازو ایزد قوی آفرید — بر ایران من دهر مردی ندید — چنان مرد اندر میان کم بود

ازین دو گزین نیزه ام بیشتر — مرا در خور از پایه کمان — سپر بر کنم دو خندان بجان

چو بشنید اورد شاه افراسیاب — نه اکنات بیکار و جنگ منست — که این گرز در خور خود جنگ منست

بگفتش بمیدان گزین و بیاب — بیاران کمانی که تور و نیر — بدو جنگ پیوسته بیکار شیر

بیاورد گرزه کمندو کمان — بدین چار صد من بسنگ اندرش — سر برتنش چون سر گاو میش

سپر بیش از ان ژرف طوم پیل — فرو زان کبود بیش مانند نیل — بدو خانه ژاله بدو پهلوی

سپه در خروشید الماس تاب — یکی نیزه خاص فراسیاب — مرا زیبد و زیبد مرا نیز نون

بدان ده سواران دلیران جنگ — که بودند در جنگ همچون پلنگ — نیایم بمیدان شاه نیرویی تن

به نیرو و به نیزه بگذرد و به تیغ — سواریده زخمی بیامد دریغ — همه‌یان بشیده بگلباد کرد — نگر سیوز کرد یا دست برد

چو بشنید شاه این سخن را زرد — سوی نامداران چین کرد روی — بگفتا که زین سان چه دارید رای — بدین بر شهر مرو جنگی سوار

بیان تیر پیکان زهر آبدار — که بر سنگ و آهن بیابد گذار — بفرمان بگردان سران دلیر — فراخان چشت چو دهنده شیر

بدان ده سوار از آموده بجنگ — بگیرند یارو بان بلنگ — بدین مامور شیر این هنر — بگرز و بر تیغ و کمان و تیر

چو بشنید شنگل زافراسیاب — بیامد بدان ده سوار آن چناب — سواران بمیدان درون تاختند — یکدگر ان ترکان افراختند

یکی گرد بیرون و بدان ده سوار — چو شیران آشفته در کارزار — بیرد دست هر شصت فریاد خواند — سیاوش را به پیشش بزین بکر

یکی خود را دیگر بر سر نهاد — سر نرگس تیر را بر کشاد — بیاره بر انگنده بر کستوان — یکی یاره باشند کوه گران

زبان کمان و زالماس تیغ — به یاره برآمد چو غرنده میغ — تو گفتی که بیشه است مازندران — و یا در هماران یکی رود آب

درفش است کش زین بیار — نشاید دو بازو چو شاخ چنار — ز بسیار نوشش تنش تیز گشت — تو گفتی ز شام سوار است پس

ز بالا و ران و ز یال و رکیب — دل کینه خواه سیاوش سپاه — ستاده دران دشت چون کینه خواه

چابکوش نرد کرفته کمان — بمیدان در آمد چو باد دمان — یکی نامداران چین — یکی نماند و همی پرورید نه روی زمین

چنان کرد بر زد مسیح سپهر — که از آبی زینش نشست کرد — ز نام آوران افت ازین کشور — که بر زد سر از کرد نیزه بدوش

ستوده آمد ان دلیران ازو — همیکفت دکس کز ایران نجوی — نه مردم نژاد است ازین سان نه خوی

نیایه بدی سیزی و کارزار — بیاورد دیگر چنین روزکار — به پیکار کی رویی بر تافتند — بیفتادی بر شاه بنشافتند

چنین کفت هومان بافراسیاب — کز ارنج فتیه دو دیده پر آب — که کشتا بیر دان نا دیده ماه — بر زر سفید و نشیان سیاه

کر بر تر بدیدم بر ایران و لیه — تو کفتی که ارزوی ازا نست — نه مردم نژاد است ازین سان نه خوی

ازان نامداران کزین دیده ام — ولا و بدیکونه نشنیده ام — بیسی نام پیکار دارد نه جنک — بکردیم با رستم شیر چنک

به پیکونه پرخاش کین نیاورد — نه پیدا بهنکام کار — نه کاموس و فیکی نه خاقان چین — نه طوس و نه کستهم از ایران زمین

نهوزاد نیا موفت این چنک — همی خوار کیرد نبرد پلنک — چو از نامداران او نشنود سخن — بدینسان کشاده نه مرشه زبان

چو افراسیاب آن شنیدند کوان — بشید بر ان لشکر یار جان — چو افراسیاب آن ازیشان بشنید — بکردار کل تازه شد بشکفید

بسالار هومان کفت پیش ازخوان — چه انان نژادی کانا نخوانه — سزاوار نی کفت نا خواسته — بیاورد کنجور آراسته

سران سپه را سوی خود بخوانه — نخواه کر انا مارشان بر شانه — به بوم و زر و بیه و اسپ و سلیح — نکوهر شکش چون پشت پلنک

فرازا بهای داد کیتی درود — کسان خورد نا دشکاه بکاشتند — سزاوار شه مجلس آراستند

ز خوبان همه شهر چون بهشت — تو کفتی که رضوان بر و بر کشت — چو روی بیان کرد کرم شراب — چنین کفت فرزانه افراسیاب

کرایی بر شهر نامداران چنک — چه سازیم ازین پیش اید بدرنک — ز اسود یکی لشکر بر کشید — بسیس لشکر از پی سوی در رسید

پیاده شد و پیش او سپهش دوید — چو فرامرز پیش پیاده بدید — پیاده نفیر و فریاد بر نشست — گرفت از زمان درفش برزو بدست

فرامرز تا گرگ پیکر درفش — سپهش نهاد از بن خاک نقش — سپهبد پیاده ز دیده هزار — سوار و پیاده ز گیه کارزار

بهرزو سپاه و بنه پیش داشت — دو پیش گریزنده بر کوهسار — خیان چون بود در خور پهلوان

بدو گفت درویش لشکر خرام — سپه را تو پاسی ای زمان بیشتر — توی نامبردار سپهدار نر

شب و روز در خیگ هشیار باش — بروز سفید و شبان سیاه — بیارام هیهات چو ابر دمان

ترا یار پیروز و بیدار بان — نگهبان خدا و نه هفت آسمان — چهان پیش خسرو بناه آورم

زین مرز تا مرز ایران زمین — ز چین و ز ماچین سپاه آورم — کشیدش سپه سوی ایران زمین

چو بنشید بگرز و دل پر ز کین — سنگر بستن برزو بباب ایران این گنبد — غم و رنج گیتی فراموش کن

کنون در نشستان تو فو کوش کن — گشتن خسرو دارا بن طوس بر برزو هنگ زو

چو برزو سپه سوی ایران کشید — خبر زود بنزدیک ایران رسید — بگنجسر و آگه خبر در زمان

سواران خیگی چران و دلیر — خروشان چو شیر ژیان چو هژبر — سوار است بارد دلاور بهنگ

پس و پیش سپه بر گرفتند راه — بیارد سطرد و پیش پیلوی — بیاری شمارد همی روز رزم

رداور یاران توران چو اوی — نبیره است برگ سپه خیگجوی — سپاه ز نام اوران بیشمار

پس لوشان بگذرد از رکیب — سپهدار ایران شاه افراسیاب — بنیزان سراسر سپاهی نماند

سر فرزرا آتش اندر فکند — بن و بیخ آباد و ویران بکند — بیاده کمی پیلبر نامدار

چو خسرو ز کار آگهان این شنید — با ایران سپهبد سر نیک دید — با ایران شاه گفت نامی درنگ

رد و اتابی پیشین خجسته سخن — که یابد ز روزگار کهن — که چون هر کسی اسپری به زمان

که بر گرز خود افسر آباد این مکرد — کند پیش دشمن بجوید نبرد — کنون آمدن ازدر قوی بخت

زمینی که چون نیل میش کند — نبرد مرا پیش دشمن کند — دبیر نویسنده را پیش خوانند

بر آن همین نامه کردند یک — زهر از سخنها بدو در بسی — بهر گوشه نزد هر مهتری

گجا نامه فرخ شاه جهان — نامه نوشتن شاه کیخسرو بر رستم طلیعه گردان او را

پس آنگاه فرخ جهان آفرین — که از نیز بسته بشیشه دل — چو نامه بخوانی بر اهل میان

جهان پهلوان رستم شیر دل — بر سپهبد نامدار ایران کنند — چو آید بنزدیک شاه جهان

چو نامه بنزدیک رستم رسید — که گرسیوز از کردان شاه آمده — چو بشنود از ایران چو نیشه دلش گرد

یک هفته خندان سپاه آورید — سوشان خرشان ایاد دست برد

سپه بود صد ران ز لشکر هفت میل — این بود بر سان دریای نیل — شتابنده بگذشت بر سه میل

چو طوس و دو گیو و چو شیدوش شیر — چو گودرز رام کرد دلیر — ز شهزادگان سیصد و شصت گرد

به پیش اندرون افسر کاویان — فریبرز بر پیش و پیش زیان — بسان سپهدار جان پهلوان

سواران زابل ده و دو هزار — چو شیران جنگی گه کارزار — ستون سپاهش جهان پهلوان

سه اسپه بروی همایون نقش — ز تیغ سواران ازو رنگ کش — ز نعل ستوران این همچو ماه

ز بانگ تبیره شده کوه کوش — ز گردان برفته همی مغز هوش — خروشیدن کوس در خم درای

چو خسرو جهانرا بدانگونه دید — دل و جان بدو خوانه و از تو ندید — نهفته به شاهان نداد بخت خویش

وگر نامور طوس را بر گزید — که اندر خور کار مردان سزید — بدین گفت فرمان چنین گفت فردا پگاه

شما هر دو بر سان شیر ژیان — بکینه بنیدید به مرد میان — بپویید هم پیش توران سپاه

بگیرید این مرد و توان ده هزار — دلیران شایسته کارزار — برایید هم پیش کین از نیاه

طلایه قرو آیم که پاسی بهنگ — خروشان غران چو شیر دمنگ — من از پس بزودی بیارم سپاه

چو خسرو چنین گفت آن مردوان — از این بوسه دادند شاهان روان — چنین گفت با شاه طوس سوار

بفیروزی بخت و فر شاه — کنم روز بر چهره چون شب سیاه — بران تا بیاید بشنوی تو خم

ز دشت سم زین همی بر جهان — رسانم ز طوس سخنور دمان — چو گلنار تافته در زمان بشکفید

بپوید ندانست بادی هم — همی تاخت کرد اندرو دی درم — شب تیره بگریخت از خاوری

چو دود جهان شب به پیمود روز — جهان گرد چون لعبت دلفروز — خروش سواران برایید باه

فریبرز کاوس و آزاده طوس — بیستند بر کوه بر پیل کوسی — سپه برنشاند و رفتند راه

ز گردان دلیران ده و دو هزار — سواران مردانه در کارزار — خروشان ببردند تیغ ترکان بسید

سیاهی دو لشکر دو فرسنگ ماند — بیابان ز گرد سپاه گم شد — من اینک شنیدم همی باد دمان

چنان پهلوان طوس با باره براند — فریبرز را گفت ای ارجمند — ترا جایگه رزم بیرون کی

به بینم سپه را که چندست چون — چگونه توانیم کردن فسون — دل من کمن زین سخن پر ز خم

فریبرز چون این سخن بشنوید — ز تیغ سواران زمین شد سیاه — هم تیر کرده بکینه دو چنگ

بگردان بر آورد گرز گران — همی کوفت چون پتک آهنگران — خروشی برآمد که تیره گشت

چو هومان و چون بارمان دو سوار / بجنگ اندرون همچو شیر شکار
ز پیکان هوا همچو شستکان سیر / ز کینه شده دشت و هامون چو تیر
وزین روی طوس و فریبرز گرد / نموده بدشمن یکی دست برد
ز خون دلیران شده خاک تر / بسی کشته افکنده بی پا و سر
همه دشت از کشته چون پشته گشت / بخون و بخاک اندر آغشته گشت
ستوران ز بس تک شده ناتوان / بخون و بجوی غرقه بر گستوان
فرو مانده بازوی مردان ز کار / ز بس زخم شمشیر زهرابدار

بقصر جام ترکان شدند چیره دست / بایران سپاه اندر آمد شکست
شکستی کز آنگونه دیده ندید / نه گوش زمانه چنان بد شنید
چنان شد ز ایرانیان روی دشت / ز کشته بهر سوی چون پشته گشت
چو شب روز شد کس ز ایران نماند / که او را بر اسپی توان بر نشاند
بهانگ سفیده دمان بر دمید / سراپرده قیرگون بر کشید
نگه کرد طوس و فریبرز شاه / جهان گشته بر چشم هر دو سپاه
همه دشت تن بود بی دست و پای / دلیران بدشمن نموده قفای

پراکنده لشکر در بیرده در فرش ... ز خون پیلتان آردی کشتی بنفش ... سپهدار ترکان سهمگان هم ... همیرگونشه تازان چو شیر ژیان
همه سوی بیرون سر سروران ... بگردون برآورده گرز گران ... چو بیژن برآورد گفت طوسی پسر ... همانگه که آمد زمانمان بسر
بزینهار چه گوید توان شد به پیش ... شکستی گرفت شد بر یار پیش ... ورا نه مرا در شکستی کنون ... بیاده قلمسران مان پیشرو اندران
برزگان ایران گرو در زیان ... پرستیدگان شد بر یار زیان ... بیا تا بگیریم هر دو بچنگ ... بگر بفکنم از تن خویش خنگ
به بینید پیران دشمن بتابی ... ز دشمن بتابد اگر شیر ژیان ... تن خویش بر مرگ خود بسپرند ... بدانش دولت را پی بسپرند
چو بر دشت کین نامور آید زمان ... زران به کردار شیران ژیان ... نرفت از بر آسمان آتشه کس ... همان به که در جنگ کوشیم و بس
کنون من شوم سوی هومان چو شیر ... تو شو سوی هومان چو شیر ژیان ... وگر تو شوی آتشه در جنگ شد ... بشه کوی کای شاه با دستگاه
سران تو همواره بیدل درد باد ... همه لشکر مایه آورد باد ... فرومان نشه سوی توران بجنگ ... برفتیم و کردیم جنگ بزرگ
نکردیم بسیج بجنگ اندران ... بدان جای کوا آورد همچون ... نکردیم جنگی کز او نام ستیز ... به بینند چنان جنگ اندر ستیز
فرجام دولت زما تاج یافت ... همه کردش بر بجاوید بافت ... بشنبه دوشن بر آرام روان ... ترا باد پیوسته دولت جوان
بمینو بگویم بایک دگر ... بر پیش جهان داور داد گر ... وگر من شوم آتشه در آن نشان ... بگویم مران شاه گردنکشان
که گردار چون بود پیکار چون ... سه جنگی چنان خود بجای شد نکون ... فریبرز چون این سخن بشنوید ... بزد دست کز زین بر گشید
ببرد گفت کای نامور پهلوان ... همیشه بزرگی شاد روشن روان ... بگفت این بیارد بر آنگه زرد ... بجای که هومان مران تو شه بود
سوی راست او بر افکنده چشم ... بر آشفت چون شیر غران بخشم ... همی گفت چون پیل گرد افکنان ... سه جنگجویان توئی بر گمان
بدین سان همی رفت تا قلبگاه ... بجای یکی بد ورا فرش سیاه ... چو هومان ویسه او را بدید ... بزد دست تیغ از میان برکشید
بزین بر بیامد به پیش پلنگ ... عنان تگاور بپیچید تنگ ... بیک دیدران اندر او نگرید ... بچین کرد و بنمود بر آنگشتید
چو بر زد و فیلان بدیدند روان ... فریبرز و طوس کوان ... بزد دست برگشت رزم بکیش ... یکی زور کردان گو شیر فش
ز هومان ز رویین هومان سپرد ... فیلان پهلوانان بیاد ست برد ... بیامد سپه را هم بر شکست ... شکیبید کز آنان نیامد بدست
فریبرز را یافت آواز گوش ... بپرسید بر پاست آواز کوس ... فرستاد نخست از گزین مردوان ... بپرسید حالت برزین یکی پهلوان
برستم فرستاد خسرو پیام ... که ای شیر نر زاده گو نیکنام ... که دار مران را دل هوش سنگ ... اگر تو بیائی بدین کارزنگ
بزودی برین کین میانرا ببند ... میاد اگر این کار گردد بلند ... بگوئید و در یاد دلش بر دمید ... چو پیغام خسرو بر رستم رسید
بپیش گشت از درد و نیاز کوش ... برفتند آنند آمد بگرد یاد ... بیامد بر شه زمان بر گشاد
چه گونه فتاد است بر کوی کار ... که بودی است این جنگ را پیش رو ... که کرد است این کینه را یار تو
کزو دیده هومان چنین زار و خوار ... کز طوس فریبرز گرد شکار ... چنین زود شد موبدان از گروه ... که گاه آتشی بر جهد هم ز کوه
نه تور و پشنگ و نه افراسیاب ... همه بوده ایران و ترک و چو سیب ... چنان خشمگین بشنوید این سخن ... یکی گفت کای پهلوان زمین

زهومان و از مار مانا بار نیست ... دل از زین جای ... نیست ... کنز اسب اندیشه جان نشنه مبرد
تو گویی که گرشاسب با گرز جنگ ... بمیدان گشاده بیاید دو چنگ ... گه پیکار کین پیش او چشم اوی ... چنان دان که در پیش خارا سبوی
ازین پیش دیدم چو او پیکار کس ... ندیدم چو او پیکار کس ... بتوران نیاید دگر چون سیاوش ... که در خیک زین نه بندد میان
از آنگه که گودرز را داد پیش ... از آن پیش دیگر نگفتی سخن ... مران مردمی را ازین در نبود
همی برد تازان بر پیغمبر ... چو گرگ درنده بیاید حمل ... بگفتا هم اکنون ای کوه پیکر
جهانا بمانند بتوران زمین ... چو او ماند ... چنین ... نیاید که بر جانش آید گزند
بیاید گمان شاه بیشوش رای ... ببرد مرورا ... دل ... بیاید که از کین بیشیز تیز ... بستی سوار و پیکر رستخیز
کنون از پس لشکر کاوس شاه ... فریبرز تازان ببرد تاج گاه ... بدین نیزه شب همچو شیر ژیان
بیایم ... تا چون توان گرد کار ... سر کینه جویی دل کینه خواه ... بیران لشکر شاه توران نشیم ... گه دار ... شیران شویم
بدو هشتم تا چون توان گرد کار ... گمانم نشسته گروه ... سر شکنی زدیدم بر خی بر چکید
برانید ترکان چابک سوار ... بیارید رخت شماران روشن اوان ... بگفت و بروزن زنید بر اثر ... که ای شاه دانای روشن روان
همین بنده از فر فرخ بخت تو ... بپردی برارد ز سر تخت تو ... وگر چون ستاره بگردون در نه ... بجیحون درند
بیاریم بر تو گرد ... باد ... بگفت و بروزن زنید بر اثر ... بگفت این مرد گرد ... باد ... پر مغنه از آنجا سر بر نزاد
رو فش سیه بر برادر سپرد ... گفتار اندر رفتن ... بستم و بستم بلشکرگاه ... بجز گستهم نیز کس را نبرد
شب تیره بر سان آشفته رود ... توران و لودن طلایه فرستادن فریبرز را ... همی رفت آن نامور بر خرد
خانی همی راه بین راه گرفت ... بگرد اندر شیران کمین که گرفت ... بجایی یکی بود پرده سرای
طلایه بیکسو مر اورا ندید ... به نیمه شب اندر بلشکر رسید ... ورا هیچ از توران سپه نخفته بود
اگر همه شادان نشسته همی ... روان شه فرود آن جوانش ندید ... نشسته ایمنند بخیمه همه
چنانند بر تخت زرین جهان ... ستاده در گاه بر در سرای ... بدست اندر شسته با بیلسم
فریبرز طوس آن دو بر گشته بخت ... بخیمه بپای اندرون نشست ... خروشان بیران برد مانند شیر
رشادی و ارزق ره چون کمان ... همه بر نگه پر ز مردان کار ... بهمدار اورا فتاده از بر دو هر پیش
تو گفتی که گر شب آمد برزم ... بپای است شاه ... برخوان نرم ... چنین گفت کین هست اگر تخم بور
بیاورد از توران چنین نامدار ... همی دید رستم مر اورا ز دور ... چون خون کرده از کین دو چشم
بطوس فریبرز گفت آن زمان ... بپرسید ز توران زمین و درخشم ... بیترم شما را هم اندر زمان
بتوس نامبردار سپهبد بتاب ... خیان خون سیاوش فرود سران ... دو لشکر برو اندر لگدکوب وی
بشوید بجیحون برآرد بآب ... شود روی ماهون پر از گفتگوی ... دو لشکر برو اندر لگدکوب وی

بگویم که تا پیش لشکر دوارد ... نهندی دیران خنجر گذارد ... ام اندر کهن زنده بردار نان ... سرارم همی کین بیکار نان

بگفت این دو فرخ تا بید یوی ... فزان گیته برزو گرد را بردی ... مرا بردورا برد هوشمند نیند ... نزدل شان هیچ شتابی نکند

چو رستم سران بر دو تن را بدید ... زغم روی او گشت چون شنبلید ... بگفتم گفت این فلارای مرد ... نگه کن که گردان گردان چه کرد

هم ابر سپهر نام دیم از سپهر کین ... زنرگان بپرداز روی زمین ... پس من نگهدار رهشیار باش ... دلیر و دلارای بیدار باش

بگفت این سخنگیر کین در کشید ... بیامین آن بر دو بسته چو گوز ... خروشان شد اندر شاه هم روز

برفت دو نامه زرستم پاک ... چنان پهلوان رستم خشم ناک ... سرانه بر و کردش روزگار

چو رستم چنان دید آزرده شد ... بنزدیک آن سرا پرده شد ... بگفتم گفت انگمان پهلوان ... که مارا در دن افت بدبه هان

کزین برد کورا بایران بریم ... بنزدیک شاه دلیران بریم ... بگفت این آن منج خیره بکند ... بشد تا بنزدیک طوس ارجمند

بگفتم گفتا تو بردار طوس ... که نشنود هرگز بهوش ... بنزدیک ایران سپه آرما

بند کفتم طوس را بر گرفت ... فرنیزر را پهلوان بر گرفت ... چنان شد که از دا طلایه ندید ... تهمتن چو برق یمانی دوید

بیاورد شان تا بنزدیک شاه ... برافراخت خسرو بگردون کلاه ... چو خورشید گردان زخم خنک ... ببردند بر پیش تخت درنگ

چو شد بر شاه توران سپاه ... که دیبه طلایه بنوده براه ... ببردند طوس و فرنیزر را ... سران سپهران مازندران را

چو افراسیاب این سخنها شنید ... بفرزند بر یاد شی بر دمید ... ببردند طوس و فرنیزر باز

چنین گفت برزو کران شهریار ... ازین پس اندوه مبل بر سیار ... بسنوم فرمان زابلی را دو گنگ

بفرمود تا کوس کین کوفتند ... یلان همچو شیران بر آشوفتند ... که فردا دراریم بمیدان جنگ

برامه خروشیدن نای کوس ... بر قلب لشکر بایستاد شاه ... زگرد سیلیان گشت گردان شاه

ابر میمنه رفت گودرز کشو ... ابر میسره شد فرنیزر شو ... چو گرگین و اباکار دیوان سران

وزاردوی افراسیاب دلیر ... بیارست لشکر بدریای قیر ... سوی راست لشکر بیامون کرد

بپیش اندرون برزوی شیر گیر ... هیون ران سوی میمنه دل قوی ... که ای شاه بادانش و دادو لب

زدم من بمیدان کینه دلیر ... گهی ترس من نیفکند خیک شیر ... که گوی بیاشند مرا در همال

بدو گفت شاه ای یل نامدار ... مرستم را بشه دران مدار ... دل و شمع بازو حصار تو باد

چو رخصت ستد از شه نامدار ... بمیدان در آمد چو آذر گشسب ... جهان را یکی پهلوان نوم

بگفتا هم کیست را بخر پور زال ... که گوید کس نیست او را همال ... بمیدان در آمد چو آذر گشسب

بزد نعره بر برزوی نام دار ... چو رستم نهم شیر او در شکار ... که ای نوذر کار تو بایه کریت

چه نامی بگوی ای نژاد تو کیست ... که دانم ترا پیش من پایه چیست ... شنوی کهنه زنیا نامدار انجمن

رزم رستم با برزو در بیرون شدن رستم

چنین گفت برزو که نام من ابر
اگر بر نویسد بچنگ هژبر

بگیرم به زانو کمان من ابر
بدارو جگرگاه غرنده ببر

من آن شیر گیرم بچنگ افگنم
به بینش میان این سخن نو نشست

بگرم دو دست دریر از میان
ز نعلش همی خاک آرد بخشش

چنان پنجه در پنجه او بخشند
چنین ماندان کو که کینه زار

چو از هر دو پنجه بسر دا فشند
بران تنگ و غلطان در آیند سر

زبس زور هر دو دوال رکیب
برآرند خاک آورد گشته دوان

از آنجا بدان ایستادند دور
بران تنگ نشسته یار دگر

یکی نعره زد برزوی پهلوان
بگرز گران دست بردند بار

برآورخت برزو چو بال دلیر
ازان خرد دست همچون شکست

به بیچید زور از دلیری بخورد
بزد آنچنان بر سر پهلوان

شب آمد دگر جنگ کردن نه بود
چو فردا بیاید بیرون خنگ

نشستند برزو و گرد دلیر
بگرز گران سر فرازند

بگفتا کران شیر یار جهان
ز برزو بپرسید پس شیر یار

بگفتا آنا آمد بتوران سپاه
هم آورد رستم نباشد کسی

دلیلی چو فردا بیاید بزم
بگیرش و نزدیک شاه آورم

بیالید رستم ازان مرد دست
چنین گفت پس یار دلاور برزو

که دیگر نیابی خرد ارمش را
که فردا بیاید بمیدان گاه

چو دیو اندر آورد پیکر نشست
همه پهلوانان ایران زمین

بران تنگ گریه همی کرد زار
بران تنگ بنده نامور شهریار

بگرز گران کردن آغاز کرد
ز بس گرز و بانگ گرد افگنند

برآورد بیچاره جان از میان
بگردان چنین پس پهلوان

ز ایران گریزد بیاید سوار
همه پهلوانان برآسود زار

بشبگیر ورزی بپوشید تیغ
چو نیلی ز تیره شب آنگه گرفت

بیامد بر تیره رزمگاه
گرانمایه اورا همی مژده داد

رزم رستم با برزو در بیرون شدن رستم

چنین گفت برزو که نام من ابر
اگر بر نویسد بچنگ هژبر

بگیرم به زانو کمان من ابر
بدارو جگرگاه غرنده ببر

من آن شیر گیرم بچنگ افگنم
به بینش میان این سخن نو نشست

بگرم دو دست دریر از میان
ز نعلش همی خاک آرد بخشش

چنان پنجه در پنجه او بخشند
چنین ماندان کو که کینه زار

چو از هر دو پنجه بسر دا فشند
بران تنگ و غلطان در آیند سر

زبس زور هر دو دوال رکیب
برآرند خاک آورد گشته دوان

از آنجا بدان ایستادند دور
بران تنگ نشسته یار دگر

یکی نعره زد برزوی پهلوان
بگرز گران دست بردند بار

برآورخت برزو چو بال دلیر
ازان خرد دست همچون شکست

به بیچید زور از دلیری بخورد
بزد آنچنان بر سر پهلوان

شب آمد دگر جنگ کردن نه بود
چو فردا بیاید بیرون خنگ

نشستند برزو و گرد دلیر
بگرز گران سر فرازند

بگفتا کران شیر یار جهان
ز برزو بپرسید پس شیر یار

بگفتا آنا آمد بتوران سپاه
هم آورد رستم نباشد کسی

دلیلی چو فردا بیاید بزم
بگیرش و نزدیک شاه آورم

بیالید رستم ازان مرد دست
چنین گفت پس یار دلاور برزو

که دیگر نیابی خرد ارمش را
که فردا بیاید بمیدان گاه

چو دیو اندر آورد پیکر نشست
همه پهلوانان ایران زمین

بران تنگ گریه همی کرد زار
بران تنگ بنده نامور شهریار

بگرز گران کردن آغاز کرد
ز بس گرز و بانگ گرد افگنند

برآورد بیچاره جان از میان
بگردان چنین پس پهلوان

ز ایران گریزد بیاید سوار
همه پهلوانان برآسود زار

بشبگیر ورزی بپوشید تیغ
چو نیلی ز تیره شب آنگه گرفت

بیامد بر تیره رزمگاه
گرانمایه اورا همی مژده داد

بگفتا که امشب به لشکر رسد وز اسپهلوان کوه پرویم داد وز اصحدم بیگمان در رسد همان شب بهودنه تا بامداد

چو خاکه فرامرز لشکر رسید بیامد بنزدیک رستم دوید

رسیدن فرامرز در لشکگاه رستم و جنگ کردن با تزاو

بدیدار شد روی ورپای قیر بپرسید رستم ز احوال شیر چو بشنید رستم سخنهای اوی بخندید و بگشاد لب پیش اوی

سخن رانده از نیزوی پیل مست که بازوی من در جنگ شکست نخستین فرامرز را پیش خواند سخن رانده از نیزوی پیل مست

چه گویی تو پاسخ چه گوئی بدین که بار تو با داوری و بهی که بشنید از ایشان بگفت کجائی بیار چه گویی تو پاسخ چه گوئی بدین

که امروز در رزم کاری کنم که لشکر بدانا بیاد کاری کنم بدانند هر دو دشمن بگردار سنگ که امروز در رزم کاری کنم

بخندید بر رستم رگفتار اوی فرامرز را داد بر میان بزرین کمر بست اورا میان بخندید بر رستم رگفتار اوی

ورا فشش بدرود و فغفان و جنگ کمند و کمان نیز تیر خدنگ بدو گفت برگرد من شو سوار ورا فشش بدرود و فغفان و جنگ

فرامرز را داد بر میان فرامرز را داد بر میان بزرین کمر بست اورا میان

تو گفتی که بر سر ندیدست زمان درفشش همی تافت بر گرد ران بیمیدان کین در آید کار زار تو گفتی که بر سر ندیدست زمان

بجوشید لشکر چو دریای آب برآمد غو کوس با گرده نای چنانکه ز خسبید و برزو ز جای بجوشید لشکر چو دریای آب

بیامد بصف لشکر شاه تور برآمد همی جنگ غوغای شور ورا نیز دید لشکر فرامرز طوس بیامد بصف لشکر شاه تور

غو لشکر شاه ایران سپاه برآمد همی تا بخورشید شاه چپ و راست لشکر بهم بر شدند غو لشکر شاه ایران سپاه

برآمد بر او بهرام و بهمگشسپ بیامد بنزدیک رستم دوید ورا گرد بر گشتنش جهانجوی تو برآمد بر او بهرام و بهمگشسپ

فرامرز را داد بهمگشسپ بیامد بنزدیک رستم دوید ورا گرد بر گشتنش جهانجوی تو

فرامرز را داد بهمگشسپ بیامد بنزدیک رستم دوید ورا گرد بر گشتنش جهانجوی تو

بیامد بصف لشکر شاه تور برآمد همی جنگ غوغای شور ورا نیز دید لشکر فرامرز طوس بیامد بصف لشکر شاه تور

بیدان گرد شاه جوان — فرامرز را گفت ای پهلوان — بیا تا که بردست او زار زار — شود کشته گرگین در این کارزار

چو بشنید ازو پهلو نامدار — بمیدان در آمد چو شیر شکار — ببرزوی بنیزه زدن آواز داد — که ای پهلوان زاده نیک زاد

نه در خورد جنگ تو هست این سوار — که مرد تو آید کنون پایدار — بگرگین چنین گفت کای پهلوان — بفرمود نیک خسرو شوا بهر مکان

چو برزوی جنگ آور آواز را — بدید — بشد مرد در جای دم در کشید — ز گیسو فرامرز را بر زمین — نگه کرد و بادست چنگال و کرز

نبیی را به بدنش اندر دمان — ورش کرده اهریمن دیو خوی — بزین بر و گفت کای جنگجوی — چرا اندرین تندی می پوی پوی

به پیکار شیران چو دیر آمدی — فرامرز را گفت ای پهلوان — بیا تا که از جان چه سیر آمدی

فرامرز گفتش چرا شفقت — که کارش خوردن خفقت — چرا بی باز گشتم ازین رزمگاه — من خسرو مهران سپاه

بخوردن نیامد سر یکسره — چو خورشید تابان ز دریا دمید — من از تخم سیاوش خرام فزون — سر دشمنی کی بر آید اندرون تا کنون

چو کار آزمود کوشش گرد از نهاد — در افتاد برزوی اندر گمان — چنین گفت با خویشتن کای سوار — چو اشفته شیری بدست شکار

نه آن مرد جنگیست آن دشمنست — که با من درین دشت دیرینه جنگ — زبان برگشاد و بلند آواز داد — فرامرز را گفت کای پاک زاد

مرا در دل افتاد دیگر گمان — ببرزان دادار گر زاران — که آن مرد کودک نه پشم رفت — به پیکار با من همیگفت تفت

بگارفت گاه روز یانه بران — چرا گرد از آن گشن یکران کنون — بدین گرز و این نیزه و اسپ و ساز — بیان چون شدی ترک رومی قبای

کرا باشد این بارو بنیش بود — به افسون سوی رزمگه بود دی — چه افتاد کاکنون بدین پایه خاک — چرا خفته اینگونه بنهفته رنگ

فرامرز گفتش که دیوانه — چنین یاوه از چه بیگانه — بگردون برآورده نیزه گرد

هانم نه امروز و دیگر شدم — نه دی نیز هم نه که تیز بشتم — ببرزوی بر خر نه آن بیگمان

چو بشنید برزوی گفتش بگوی — که تا خود چه مانی تو ای جنگجوی — فرامرز گفتش که من رستخم — نه بینی که چون کاین دمی دم زنم

تهمتن بدستور سام سوار — بمردی نه بیند چو من روزگار — نه خم چنگ دیوان بود — غدائی تهم چون پشوتان بود

دل اوشنر دشاه افراسیاب — ازین آتشی تیز می شد کباب — تو رکوی تا فرخ نژاد تو کیست — ز فرزند تو بر تو نخواهد گریست

چو بشنید برزوی بگریست زار — که دیده بیارید خون بر کنار — ز سر تا بپایش بدید از نهیب — بدو گفت ای گرد پرخاشخر

ترا خون سواران دل شاد نیست — جانرا نبرد نگ آرام نیست — فرامرز گفتش که فرخ سواری ابا برز و یال — فرامرز نامی بمردی و فال

دلت در رکورا بگفتن همی — همیدان ابا او بگفتن همی — چو چون تو اورا بیاید بسر — چو چون تو اورا بیاید بسر

فرامرز گفتش که چندین مگوی — ز بهر یکی خویشتن چاره جوی — که خشم جهان بر تو گردان کنم

تهمتن را بخاک سیاه افگنم — شوی سنان دیده دات برکنم — بگفت این چنین با دو دیده پسر — بدان گرزه گاه سر بر کشید

بغرید مانند دریا دلیر — سپهر اندر آورد برزو بچنگ — فرامرز کین را بغل برگشاد

فرو گوفت آن گرز بر ترگ او — بران ماه بخشش بر سر فرود آورد — از خیره آتش بر آمد بدرد

ازیشان زخم او را زیر کشش رفت هوشش — تو گفتی کز پیل است با او درو نوشش — برافراخت آن بازوی چون چنار — بیران تا زند بر سر نامدار

بر انگیخت باره بر او در خروشش — فرو رفت و کشش بسوراخ موشش — بیفتاد بر زوی چون پیل مست — فرامرز آنگاه بگشاد دست

کمندش ز فتراک زین برگشاد — بر انگند در حلق آن پاک زاد — بیران تا برد خرد بر تر ز تخت شاه — از ان خیک سازد یکی پر دباه

بیفشرد و ران و بر انگیخت اسپ — خروشید بر سان آذر گشسب — خروشی ز دود آفرین بر گذشت — بغرید بر تیغ ازیشان برگشتند

بهنگ چنین گفت جنگ آور یه — ماهنشه کا ایرانیان در رسند — نیاگاه چیزی بر و بر زنند

چو بنشید بیران بر انگیخت سخت — خروشان سپه را بر انگیخت — سر و گردن و تیغ خنجر گذار

بگرد فرامرز در تاختند — چنین گفت بیران که حمله بریه — فرامرز را در میان آوریه

چو حلقه بگردش سپه بر گریه — بیران تا مر او را بخنک آوریه — فرو شان با یران بنگ بریه

گر ین نامداران بزد تر دریه — سر و شخشان بر گرد آوریه — بیاریم ازین دستان رسید

که بر زوی را در کمند آوریه — سر و شخشان بر گرد آوریه — که ترسم گر و ران ستانند یار — جا بر شود کار انگ دراز

چو بشنید گودرز گرگین گیو — همه نامداران ایرانیان — بدان جنگ بستند یکسر میان

فرستاد زیا طوس و ان دگر — برانند در جنگ شیران نر — نه رستم بدانست کان دو سوار — ندارند پا اندرون کار زار

سپاهی روانه نگردد و میه — که باره بر انگیزد بر سان دود — فرامرز بر باش در جنگ یار

بیاره گر و شخ شود چاره دست — زمانه ز بندگان پیل مست — روانه چاره نیابد یکی ازوی

بگرد شخ درون لشکر ازدم ساز — همگی در بگرد دلاور تاتار — ز فتراک بگشاد بیجان کنند

بران خاک بر زوی چون پیل مست — بگم کنند اندران یال و دست — فرامرز تن را بهاره بخنک

بیکدست گرزه بهر سو عنان — قوی کرده بند کمندش بران — روانه چو بر پیش مرا در ا ببرد

ز هیبت ان صد ا کرد پر پیش دشت — بران ها چو باد خزان در گذشت — بدو گفت این پیل فرخ نژاد

چو آمد بر و یت ازین بند مرد — بگو تا مر او را بیا زارد شش — همان تا شود شاد و روشن روان

فرامرز گفت این دلاور سوار — بنیزی لهری ازو بگذرد — بگو تا مر او را بخنک آوریم

یکی انجمن کرد او را گو در — دو چشم و دو بازوی او بر مرار — بگیرند و بندند بر پشت زین

بگو تا مر او را بیا زارد شش — بهنگام پس آنگاه بگذارد شش — بگو تا مر او را بخنک آوریم

روانه چو بنشید ان او ی — بیوبر گفت ای بیهنا مردی — یکی بر د بر زوی را جان بخنک

سواران بگرد اندرش را بلی — گشیده بر خنجر کابلی — چو ارزه در افتاد بیجان بزیه

که بنگر به ایگونه از جای دور — یکی حمله بر او ار د و د — به پیران و یسه یکی بنگریه

که بر زوی را تا زمان — پیاده دوان چو بسر بر سر زمان

بگو تا شنید

بگرشنید اورا بجنگ آوریده | بدو جای تاکی درنگ آوریده | بگفت این و از جای بگذاشت اسپ | بیامد بگودرز را در شتاب
بیامد چو اندر زواره رسید | بزد دست گرز از میان برکشید | بر لشکر ترک شیرو جوان | گشاده نه بازو به تیر و کمان
زواره چو دید آن بزرگان خویش | همی گفت شرمم ز آید ز خویش | ببالای ایشان چنین تیره شد | جهان جوان بر دو از جنگ ناگهان
بیامد بیاریید از دو کمان | بیاریید از دو کمان خون چکان | بگودرز فرامرز و هومان بگفتن | همی پر فروریخت بر دو زمین
بر و سوگمین کرده ساز جنگ | فرامرز را کرد در حلقه تنگ | رهانی نبد هیچ سوی بر و بر | یکی باد سرد از جگر برکشید
بر ایشان چنین گفت کای بدکنش | مرا از پی مرگ اسپر نکنند | سزد گر بر بیغاره سازی درنگ
چرا کرده بر خویشتن راه تنگ | چو من برگذشتم ز پیل و ز تیغ | نبینم ترا جز گذرگاه گریغ
تو گفتی ز جنگ و ز جای بجنگ | بگوئی بدین اندکی تخم ننگ | کمین پیش تندی و چندین خروش
بهانه ندانی کمین کیستم | بدین اندکی از پی چیستم | که بر تاج و بر تخت بیدل مکوشی
چنین داد پاسخ بدو اسفندیار | بجنگ آوریدش بدان شاخ سیر | بلرزید بر خود چو نارنج درخت
چو دید آن بر و یال و آن کتف و بر | بیامد بکمند و بر انگیخت نیل | زمین گشت بر سان دریای نیل
دو لشکر بجنگ اندر آویختند | چنان شد که از جای برگشتنی | چو هومان جهان دیده از جای خویش
یکی بر خروشید چون پیل مست | بگودرز بر دو آنگه دست | بگفت فرامرز را گفت جنگ آوریده
بجهید بر دامن یک اندر دگر | بر فتند کوه اندر آمد بکوه | سر افراز زنهار بیرون مباد
بر انجا سوگند بود افراسیاب | جهان کرد ماننده دیبای آب | بر هنگفت کای ترک شوریده بخت | یکی داد از تو بر تاج و تخت
ترا جز شبیخون و کار نیست | بدانش ترا مغز هشیار نیست | بر آشفت کای نامور شهریار | بر آرند سر از تن داد و دار
ترا آسمان یار و ایزد نگاه | بمانند یکی مرد چون تو ندید | که بر دم یکی مرد تو آوری
چو فرزند او را چنین یاوری بود | چنین مردی نخواهی نمود | بیامد بر آشفته بر سان باد
بیاریدن گرز و شمشیر و تیر | خروشان چو دریا کفی بر دمید | رسید آتش از دان بیرون بگفت
بیامد بیش دلیران آن هامون | که گشته چنین جان آکند خسته | همه سال بادی چنین شادمان
بیرون سپرد و انگشته را | چنان بهلوان بین چنین خسته را | بران خاک تیره یکی اوفتاد
دران لشکر شاه فرزند شاه | چو اندیشه شیران چرا نشمرد باد | بر اورد و چون پشک آشفتران
چو نزدیک شاه تهمتن رسید | عنان تکاور بزین در کشید | که باد فرامرز بر کیهای زران
بدو گفت کای نامور شهریار | بران تا بیابد مرا در ترین | بفتراک بستم ز خم چین | بیفریده مانند نر شیر
بیامد بر دست افراسیاب | بگفتش کمرگاه او را چنان | کز و فتش کمرگاه او را چنان
بگرد اندر آورد و بر زین نهاد | بر آکنده از یکدگر شان چنان | سوار و هدا به چو شیر ژیان

BULAQ

ارزد چنگ بگشاد افراسیاب — بدو گفت کای گرد با فر و یاب
نوازنده را نزد دست را بنواز — بدو داشت — پس نگه چشمش بدو برگماشت
یکی گفتگوی باز گشته درد — دل پر ز درد و اخی بر ز کرد
ستاده است فرامرز بر جای خویش — بدو گفت رستم نزادم چو میش
نوازنده چون بشنید بر کرد رخشی — فرامرز را دید بر بانگ کوه
بمیدان زهر سو برافکند اسپ — ز گشته بهر سوی در پشته بود
ز ایران بگردش یکی را ندید — بدو گفت کای مایه ننگ و شور
نه زیشان یکی تو درین قبله یار — چو دید پشتی ز گردون در اساز داد
بدو ان چنین گفت برگرد زود — کم آوردی از مردمان تو ز رزد
چو برگردی از پشتی چنگ آوری — گر ای بدین بر نخت ببرد
بگفت این بر گشت و اگه دمان — این را بهوسید بر دش نماز
جهان پهلوان نزد بدل شاد شد — شگفتی بماند چنین کار ها
فرا مرز را خواند افراسیاب — ای تو مبادا این ورزمان
بخست تو در بخت شاه این — فرا مرز گفت ای جهانپهلوان
نوازنده بیاورد زی رستمان — بسی خون فرا مرز از بس دوان
بیامد هم اندر زمان پور کیو — بدو گفت کای نیکنام
بیارید بر دی را پیش من — فرا مرز را گفت کای نیکنام
بیارید دیرا بر شهریار — بیاورد نزدیک شاه جهان
چو رستم بر خسرو آمد فراز — بر خسرو آمد بر رستم
نوازنده بگفت آن بکار کرده بود — بر خسرو آمد بر رستم
برستم چنین گفت کای پهلوان — چو بشنید رستم ز خسرو پیام
بدو گفت خسرو که بیژن کجاست — بدو گفت رستم که ای شهریار
سخن چندوار بدو گفت و گوی — چنین داد پاسخ بدو شهریار
بدو گفت بردی کای شهریار — بدو گفت کای مایه ننگ و شور
نه دیدم نه بودم بدان در بدشت — فرا مرز را گفت کای نیکنام
بدان در بدشت نه بیچید پای — فرا مرز را گفت کای نیکنام

گر از بهر بردی بدین کار زار — بر فتند بردی را بسته زار
بدین نامبردار بر گردد زمان — بر فت و بگفت این بگوپاک زاد
بر هنه بمانده بدشت بنبرد — بر شد از جنگ گشته ستوه
ز گشته بهر سوی در پشته بود — چه تازی بدین دشت بزاه ستور
خرد دیده بشتی ز گردون در اساز داد
کم آوردی از مردمان تو ز رزد
گر ای بدین بر نخت ببرد
این را بهوسید بر دش نماز
شگفتی بماند چنین کار ها
ای تو مبادا این ورزمان
فرا مرز گفت ای جهانپهلوان
بگو از جهانی شیرین پسر کیست
بسی خون فرا مرز از بس دوان
ای گو پیل بسته اسیر بچار
فرا مرز را گفت کای نیکنام
بیارید دیرا بر شهریار
بیاورد نزدیک شاه جهان
بر خسرو آمد بر رستم
بر خسرو آمد بر رستم
بدو گفت خسرو که بیژن کجاست
چنین داد پاسخ بدو شهریار
بدو گفت بردی کای شهریار
بدو گفت کای مایه ننگ و شور
نه دیدم نه بودم بدان در بدشت
بدان در بدشت نه بیچید پای

بیامد از برِ جای از بر او آمدم — بگفتم هی جنگ او آمدم — کنون بخت برگشت آهنگ او کند — نهم در گرفت دیو و آزو نه کند

چو برگشتم از دز این سخن بشنیدند — سوی شهر یاران جهان بنگریدند — چنین گفت کای شاه فرخ‌نژاد — بیا تا چرا از تو بیزار شد

به گشتند پس شاه او را بجان — بدارم من او را چو جان و روان — برآشفتم و بندمش بر میان — بدین آرزو بود آهنگ او

بجز بادِ دشمن را نجنگ آورم — برآرگ بزرگان بیارم درم — بگیرم بگویی پیش بارم درا

نگنم بزرگان سپارم زنش — نمانم گر از کی رسد بر تنش — بریشم بپوشم بر او یی را

هم اندر نشستن گرو برستم یکی — سوی سیستان نامه بنبشت زود — مران پهلوان چابکوی را

فرستاد نامه بر تهمتن سوار — مر او را بیاگاند از کار یار — مر او را بیامد تا بیاورده سرای

بفرمان او بر نهادند زین — بیامد بر رستم آن نازنین — برآن تگ بر انشست گه بارگاه

برفتند با او سواران هزار — بیامد بر رستم آن نامدار — به نیمروز بشنید بسیار آهنگ آن

بیامد بر رستم آن نامدار — بیاورد نزدیک او آبِ خوار — گرانمایه برنشست پی راه او

بدو گفت رستم که ای نامجوی — چرا رفتی از پیش ما سوی کوی — ز کردار گیتی مرا ایمن مکن

چو نزدیک آبگیر نزدیک رسید — بیامد بر او تیغ را بر کشید — بیامد او تیغ را بر سرش

نفرمود تا خوردنی آورند — خروشید کز تو نیاید گزند — خروشش گرانمایه بشنید زود

نیامد دمی بر زمان سر دمید — دو گیسو بیامد چو نیش کمند — خروشنده مانند شیر ژیان

بیامد بنزدیک افراسیاب — بگفتا کی افت بر و بوم من — زور دشمن خراشنده شد بر و بوم من

همیگفت راه او بر او جوان — بجایی که بیند مرا پهلوان — بیامد بر رستم آن نامدار

همیگفت هنگ اندر آورد و زه — چو بشنید رستم بیامد براه — که ای پهلوان جهان را بخواه

زمان از دو دیده همی بارید خون — بیامد بر او پهلوان بر نشست — بیامد بر او پهلوان بر نشست

سیاوش بپیش اندر آویخته — بیامد بگرداگرد شهر شکار — بیامد بگرداگرد شهر شکار

فرود آمد از خرّه بالای او — یکی بیشه دید اندر آن مرغزار — یکی بیشه دید اندر آن مرغزار

بر سیه کبودست بسته جراست — بدانست کان مرد جنگی بود — بدانست کان مرد جنگی بود

بجنگ اندر آورد با او درست — بدو گفت اگر دشمن کام تست — بدو گفت اگر دشمن کام تست

دران جنگ گفتی فرو خسته گرد — چو بشنید زان گفت بیگانه را — چو بشنید زان گفت بیگانه را

سوی سیستان فرّ نهاد از براه — بدو گفت خسرو چرا رفتی زار — بدو گفت خسرو چرا رفتی زار

بیامد بر خسرو نامور — بدان بیشه‌ها او ورا نیافت — بدان بیشه‌ها او ورا نیافت

داستان بیژن و گرازان و رفتن بیژن ادیس

همیدار دشتی پیشی خود روز نیک — گرامی دیی را گرفته بیک — فرمان مداد لشی بیاته بیر — جهانجوی کیخسرو نامور

به دلگشت گای پهلوان خسته شد — بهرست فرامرز یل پیشه شد — بهر پنجه از رکی اندرون زار زار — به نیدار ندرست آن گو نامدار

بران تا چو رستم شود بار جای — بگرداند آن تیغ زن را بجای — چو بنشیند آن زود دم در کشید — ز رانده دیی آه برسه کشید

برانشته برگشت از آی دوان — سر شکش ز دیده بزی بر روان — همیگفت کین چاره را چون کنم — کهای دیی از تیغ بیرون کنم

چه چاره ست درمان این کار چیست — درین ره نخوانی مرا یار کیست — رخ از درد و داغ زود دل از غم فروان

ازان در که شاه برگشت باز — بیاده بجای نهاد دل انور گداخت — ره سیستان را بشیمید تفت

همیرفت تا شهر رستم رسید — یکی رامه جای یکی مار سید — چو در شهر رستم رسید دو تای

بدان جای بازارگانان شد اوی — برافکنده جا در همه شهر بوی — بران شارع شهر و بازارگان

بجایی که گوهر فروشان بدند — یکی چجره بگرفت آنجا بگاه — در انام بهرام گوهر فروشی

فرامان مر او را ازو بیم بود — یکی مهتری بود بازای دهقان — نزد دیگ رستم در اوستگاه

بیاده ازان چاره کرنزد اوی — چو فرمان بگزارد بنشست ماه — بدلگشت گای بهنر خوب روی

بگفت این بازه لعل بهر فروشی — بگرگین بدین بارهای گهر — گسیی را فروشی این دیا خود بسر

چو بهرام گوهر فروشی آنرا بدید — سبا دار بر دست آن سرو بوشی — فرو شد بدو لشی بسر چو چنار فروان

بدلگشت شهر و در او خانه بهرام گوهر فروشی

بگفت این بازه لعل بهر فروشی — زخورشید بسیار فروشی فزون — گرانبا شد این ای بت ماه روی

چو بهرام گوهر فروشی آنرا بدید — همان ماه دلگشت گای فروزنده — گرفته بی دلبران سران

بشستند با یکدیم ترا جان این — مر انشهری بود بازارگان — بیاورد نام و بر شیون سپرد

چهانجوی فرزانه فرزانه چون تو — بابل فرستاد بهاب در بمرد — گرفتار خود باد همواره جفت

بشد بوشی تجربی بعالم کسی — چو بنشید بهرام آنگاه گفت — که تا من بدم نزد هر شهریار

بدلگشت گای پانوی بانوان — اگر دیگرت هست فرزانه بیار — گهانجا به از رامتب نشست

بشد ارگین دیر مانده بتو — بسود ارگین دست بادین پست — وگر کس بنیدی دران دیگران

بگرفت فرزانه روی بری — نشستین فرودی دیی اندر آن — همی روز بود و شب اندر گداخت

گران در ستاد بر کسی بر فخوانه — بیاورد چیزی چاچی گفت راز — همیگرد این از درد و دردی نگاه

همی بر نشستی بدل آه سرد — بدرنید ارگ آیین گاه گاه — بر و از دلیران و مردان مرد

گهانشی افروز بیاراسته کمند — بنب پاسبان بود شتاب مرد — به پیشی اندر شی مرد گوهر فروشی

همیگفت کین ای برزن چگونه — ازان کاسیون خانه نشدن گوشی — بیاره نهان کرد از دیده دیب

در نیوقت ایدر گجا بوده — زن اندیشه فیش داد و دیرا جواب

همه رو دلش گفت انگه بدویی | که این نامور دلیر خوب رویی | چه گوئی هست بالا و دیدار و بوی | چه پی جوئی ازو منت دروغی بگوی
چو لشکرزان درد برزو بدید | بگفتا بر او سخن گستریم | بدو گفت کای شاه آزادگان | چنین گفت مرا مادر نیکخواه
که بازارگانست این شهره زن | بیارد کان سرا نجمن | کمر روی آزاده تا میز موی | همه نام شهرویش گوید فروی
بیالا بلندست و زیبا بروی | شکوه است روی پر از آب و بوی | ز غم او درد محنت سپرد
مرا زاد شهر و مرا داد گفت | بدین آمد سوی ایران چراست | بشهر مرو ماند یک دو رفت
بدو گفت رویده فرود گفت آب | بگلگون درآسایید در خوشاب | بدو گفت ای لشکری پهلوان
چه بودت که این نیز فرود گفته | بشهر مرو روی و دل تفته | بس برکت نیز این داوری
کهی بودی ار نامزد شادی بیار | چه افتاره کاکنون شدی زار و زار | ترا در دل این درد از بهر کیست
بدو گفت برزو که بازار گوش | ز من بشنوی بند بگشای گوش | بدانسه بودی تو ای نیک زن
زمان کرد بر روز لب پر ز خند | بر آخر جهان بند پاره گسست | چنین آفریده خدای جهان
کنون کرد فردا تو چندان گیتی | فرش خشک ام تو در نام کهن | که چندان آن نشاید به سنگ
که با کس نگوئی که این راز من | بین کار با بخت تو دم ساز من | بحق خدای زمین و زمان
که گر بر سرم تیغ بران بود | نیارم درگفت بیشه زبان بود | بباشم دربن کار انباز تو
بدو گفت برزو کان شهره زن | که انگشتری آورد بین بمن | بدین بوم ایران آزادگان
ز بهر من آمد بدین شهر در | دگر نه بیارش نبد بر گهر | مرا گر رسید رایگان بود
بیاید ز اکنون بدو بازجای | همان راه بر بطنبری سپرای | زمانی بر سای با شهره زن
بدو گوی کز چه نامی خرام | ترا دوست کرد آن شهر گرام | چو بنشید زان درد برزو بر آرزی
که گر مادر این توئی بازگوی | که تا اندر بابت شوم راز جوی | بگفتند که با باز همراز شد
بدو شادمان گفت برام زن | بمانند شما با من بردوش | سبک برد راز را بر درید
چو بگذشت از نیمه یکی بیشه | همان خواب زد بر سر چشم میش | نشستند گفتند بربط زنان
چو بنشید شهر و ازان زن بزرد | مرا درد دارد دل یکسر باد سرد | که آورده رازم برون از نهفت
کس اندر جهان از من اگاه نیست | مرا شهره جز مام فرزانه نیست | بدو گفت این زن ترا چون گرفت
همانا که برزد ت اگاه کرد | که شهره ست نزدیک راه کرد | که ای مادر نامور یار من
بگفت این و از دیده بارید خون | همیگرد بر درد دل بر فسون | بدو گفت دانش گرانه خموش
ز زین راز با هیچ آگه مشو | ز چاره مرا دست کوته مشو | که نزدیک تو ام ترا جز خدای

چو انگشتری دیده در دست من — بمن گفت همانا منم نازنین — چو رادم ببرد دیده حیران بماند — بگیتیش همتا نبود و نخواهد
بیارید از دیده خون جگر — بنالید همچون زن نوحه گر — مرا داد سوگند پیمان برگرد — برو در سپید و نیلت نخورد
بیوزان داد دارد و چرخ بلند — مرا داد سوگند افسون دهند — که من برنگردم ز فرمان تو — نگهدارم این عهد پیمان تو
مرا گفت پرخیز و تاران مپوش — برو زود تنها مکن درنگ — بران باغ نشین و رود بط مزن — چو برگشته کردد که مردم زن
همانگه ز دیدار بر بستم این سخن — بگیرم بگویم که رستم تهمتن — به دارم رهورا بجوی از نخست — بیازم بدانگاه کردد درست
نگون چون زدم زان نوا بانگ شوم — بگام دل خود سلیحی نپوشم — شوم باز گویم مرا داد نام — که فرزند بهدی رستاد بهنام
برافروز دارنشادی آن نامدار — بیازد در خون دل رکتار — بگفت این در خانه آمد برون — بمرغزت شادان دل از غم تهی
چو گفته بپرداز و بنهاد روی — چو بنشنید پرداز و بگشاد موی — بدرید گفت درمان بای کار چیست — درین کار دردم مرا یار کیست
چه سازم پرین درد افسون کنم — کرا پای خود از پی خون کنم — مرا در کرا کرد نیرو دلیری — زاندیشه وجان تاریک بینی
هرانگه که سر بر زند آفتاب — بشیرم کرد از پی خود رکاب — شوم نزد آن بانوی مهربان — بپرسم ز رازی که دارد نهان
بگویم که تا اسب بگزید چهار — سلاح کرانمایه بر کرد راه — بگیرد فرازد در درفشی سیاه
بیارم کمندی و سوهان برت — که داند جز این در خورت — ازان پس ترا رخت باید بهم — که تو چون شبانی و با چون همی
بپرسید بیدار دل مهربان — چو خورشید بیدار دل مهربان — چنان گفت ازو با ز شنو راستان — چنین گفت روان افسته و مغز روشن
دل او بدو از درد گشته دو نیم — بپایه ز ایوان کوه فرخش — بپرسش روان افته و مغز روشن
برابر نشست خسته روان — بپای بود با تبگ و بیم — که رایش کرا اسپه نیرو یک شیر
چو دیرش مرا دید از پای جست — همیگفت کای ایزد کامران — بپرسش برا سوار ازان کام و در — کرا رشکر اسپه نیرو یک شیر
چو دانست کز درد و اندوه درست — بپرسید و کرم و کرانش ببر — بیارش کفت این بل نامور
بپرسید زاینده تو گفت — همی بود باد درد تیمار و غیت — بپرسید زاینده تو گفت — بپرسید زاینده تو گفت
که با تو درین کار یار بوم — بپرده که فرمان تو بر بوم — مرا رهنما ایی سر انجمن
چه سازم چه بینم بپرسان کار چیست — درانپشه با ما درین کار چیست — فیان چون بود در خور کار زار
یکی خرد پهلوان نزد — بگیتی نبد ترک و کان بپر — یکی خورد سوران بسی آبدار
بستور از درشت بپرون بریم — بپرسازه را جامها برکشم — بستوری نیز دیک ان نیکنام — چو تو برک راه کردن باشد تمام
برم نزد او پشت سوران کمند — بپران تاب یله تا کمانکاه شست — بچاره برانم بپام حصار — فرود آید از بام فرزانه وار
براه بیابان بستوران رویم — نبرد یک آن نامداران رویم — بزاول بیامیم بتارد درد — بپرون برارم از خاک کرد
بیارد رسوم ان بپرزوی گفت — که با تو خرد باد همواره جفت — بپرسش روان افته و مغز روشن
چو نیت بپیره کرد و بکرد رکیر — فرودی از بپاره در آویزید — همی آید بپرای بی آسیادام — دل و دیده را بپتر بکشاده ام

بدان تا توانی بنزدیک من / در آن شب کنی جان تاریک من
ز دروازه شهر بیرون شویم / ز انبوه لشکر بیامون شویم
که مادرت از شهر بیرون شده است / ز سر تو جایش پر از خون شده است
چو بشنید برزو بدل گفت زه / برآید گمان نشاطم بره

گریختن برزو از بند رستم و رفتن بجانب ترکستان

بزد دست و از پای بند گران / بسودش بمسمار آهنگران
چو شب گشت مانند انگی سیاه / نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
هر آنکس نگهدار او بد همی / چنان کرد آن گرد فرخنده پی
که سر باز نشناخت از پای خویش / نه بشناخت جای وی از جای خویش
چو دانست برزو که شب تیره شد / نگهبان ز مستی بدل خیره شد
بچاره بیامد ز هامون ز بام / ببازو برون بسته آن خم خام
ز پاره بچاره درآمد بزیر / زمانه همی ماند آنجا نه دیر
چو جاسوس از هر سوی بنگرید / نه جنبش ندید او نه آوا شنید
زن چاره گردید و او را چنان / بیامد بنزدیک او تا زبان
ورا گفت بردار پا این زمان / بیا از پس من بدل شادمان
برفتند هر دو بکردار باد / رها گشته از بند دل گشته شاد
چو نزدیک مادر رسید آن زمان / خروشی برآمد از آن هر دوان
بدو گفت مادر که ای هوشمند / چگونه بدی در غم و رنج بند
مرا از غم تو بشب خواب نیست / بروز و شب دیده بی آب نیست
بچاره گشادیم این کیمیا / فکندیم من دردم از دوا
مگر باز بینی بر و بوم را / بجانی بخاک اختر شوم را
چو برزو ورا دید بارید خون / بمادر چنین گفت کای اهنمون
بسی رنج دانم که برداشتی / بسی راه دشوار بگذاشتی
ندانی که ایران چه آید بمن / از آن لشکر شاه آن انجمن
چه بازی نمودش بمن چرخ پیر / چه کردم بدان لشکر از گرز و تیر
ولیکن کنون گاه گفتار نیست / به از رفتن راه دیگر کار نیست
بمادر بفرمود تا همچنان / برون کرد از تن لباس آنان
بر آیین مردان پیوسته تن / برفتند شادان دل آن هر سه تن
از ایران بتوران نهاد روی / برفتند خرم دل و راه جوی
چو سه روز و سه شب بپایان رسید / که در راه کس آن سه تن را ندید
بروز چهارم سپید دمان / چو خورشید پیدا شد از آسمان

بر سر راه رسیدن برزو و جدا شدن در بیابان

نگه کرد برزو یکی بنگرید / سوی راه ایران یکی گرد دید
کزو دست نامون چو دریای قار / ز روی زمین تا بچرخ چهار
یکی رایتی از دلاور کشی / بخورشید رخشان سپرده سرش
پس رایت اندر سواری هزار / ز آهنگشان رستم نامدار
همه نامداران ایران بهم / چو گرگین و چون طوس و چون گستهم
فریبرز و کاوس و خرداد زاد / سه سروران قارن شاه زاد
که رستم بیاورد بدشان همه / که او چون شبان بود گردان رمه
بدان تا روانشان در افشان کند / در ایوان آستان گل افشان کند
هر سال یکبار کردی چنان / برفتی بدان رفت در سیستان
بدین وقت هنگام آن بزم بود / اگر چند آن بزم با رزم بود
چو از دور برزوی گردان بدید / کزو رایت رستم آمد پدید
بمادر چنین گفت کای هوشیار / بیا بر دگرگونه شد روزگار
هر آنچ تدبیر تو گشت باد / کنون چونکه رستم کمین بر گشاد
یکی چاره سازید فرزانه وار / که آمد همی تن شه کارزار
شما را ازین در بباید شدن / بنزدیک من تان نیاید بدن
یکی تل بدانجای پیدا ز دور / از آن سو کجا بد گذرگاه تور

پس تل درون هر سه پنهان شده نه — از آن بیشه جایی غریوان شده نه — سه تن دیده بر رستم بر فشنده — به تیری از آن راه بگشاده بند

بدل گفت آن مرد پیره شده نه — همان از پی اسب ایران شده نه — نیزد یکی شهر ایران بره

دو از خشم بدبوده و دیگر گشتند — بزرم یلی در نیاورد گشتند — همه بی‌گمان گر گشته بر سه یلان

نگه کن ز نامی که گشتند آن سه تن — هران هر سه را آرزو نزد من — برانست آن بود در شهر مازندران

بگوزن برادر در کمرز گران — همرفت مانند اژدهان — چو نزدیکی شهر بالا رسید

دوزن دیده کرد و تمام دلیر — گمانی بیازد و تیری بدست — بدانسان بهوشید اسب استوار — چو اشکفته شیری که کارزار

بدانسان دوان تیر بر بالای زد — نبد هیچ پیدا کران مرد کیست — نبد بره بر مرد و همتای زد — بیازوی دیدار بالای زد

چه مردی بنام از زکی آمدی — ستاره همان دشت از بهر چیست — بدو گفت کای نامدار دلیر

چرا کرگنی فتنی گفت مرزو کین — بین راه فتنی که آمد چنین — چرا کشتی آن چشم امید جهان

بزرم آرزی جام پس زار جای — چرا کرگنی فتنی گفت بشنو آنچنان — که انسان به بیکار نیزد آنچنان

نگرنام گرگین تو نشنیده — بیلان یکی مرد را بر گزید — چو گرگین بشنید این برادر دوش

بیا تا ترا نزد رستم برم — پس آنگه بگفتار تو بنگرم — بدو گفت بزرو کرای خره مرد

مرانکه گران توشی مرده بوم — چو بشنید زان خره زخم خورده بوم — بدو گفت مردوین تو مرا کوین گور

بدانکه که تو شد مرا خون پری — بگفت این بر خصت زبان باد — دو زانم نمانی بزه بر نهاد

یکی تیر بر راست از ترکشش — بزد بر برد سینه بر سر کشش — به راهن فرو هشت تا خاک

بیفتاد از اره بزد کمند — وز اورد دیرا چانکه به بند — بخواست از تن سرش را بریدن

بشورش بتر سید و از بیم جان — ز گرگین امید امستد از همان — چو بیژن برادر به کاید چنان

چو رستم برادر به کاید چنان — کمون کرد از زین و کمند گران — بیاید بهیوان زمین

بسوی دوازه یکی بنگره — کسی نان شکیفت بعالم کرید — بگو بنگرین کار را کم و بیش

بدانگه که تا خود چه آید به پیش — گرزان اسب و جان و دلم گشت ریش — بجای نگاهست اگر کین کنو

دوازه چو بشنید و آمد زمان — به پیش من این مرد آورد خبر — ز احوال او جمله سر به سر

برستم چنین گفت این شوخ زن — چه نزدیک بالا و برز و دوان — سواری ستاره بیاموی به

چو نزدیک آن شد بالا رسید — بدیدش بر و یال و کتف و برش — کجا بود دستان بسام سوار

بدو گفت رستم که ای نامدار — چه گردی بران بند آهن تنت — بین حال با بین خود از بهر چیست

فرامرز گویا که زنده مباد — فرو ریخت تا بین آن خون ز چشم — هم از بهر او در دشت آورد است

بدو گفت لشکر ای پهلوان — تو با بین بهسال کودک روان — چنانچون ترا دان ترا دان ترا

بیامخون نهنگ اژدرنشد رها — چنانچونی این بچه ازدها — چو بشنید برزو زرستم سخن — بدو گفت کای سرو یاسمن بن

ترا مادرزمان چیست این گفتگو — اگر خاک را آمدی جنگجو — صلابت ازان سخت ناخوش بود — به آئین مردان سرکش بود

چرا آمدی پیش من تازمان — سنمکاری کشتنی کنون مادرزمان — چنانکه دستور بر شد زراد — کرپا دانیت باز دشت نبرد

کنون تازمان آمدی پیش من — درخاک دیدیرکم دپیش من — مگر سر کشی چنانکه زبان — که بر خیگ ری آنجخت بستی میان

بهمراه توان روز یکسر نخفتی — بدام بلا در نیفتادی بخفتی — چنانکه ترا اژدهاگان نخانه — ازان اورکارت بدین درخت رانه

کنون چون بدینجای باز آمدی — چرا هوس بزم گرازآمدی — بدینگاه بد ورزم زاده برزرست — بسم ستوران بکوبم سرست

بدینش به خیگ گروان کرد — خدایم بایران یاران درست برد — رفوتت به خاک هلکون کنم — روانت بشمشیر بیرون کنم

به تنگ آورم برشده نام تو — بمانند بست اندران کام تو — چو بشنید رستم زاشکبوس سخت — بدو گفت کای ترک بگشته بخت

ترا چون بفریفت آن اژدهاگر — گر پیوزر گشتی تو در کارزار — اگر چند تو مرد مردانه — همه دانشی سخت فرزانه

بسا شیر مردان کرفش کشته ام — زمین را بخون تن برانگشته ام — کجا چون تو هم چارگان داشتند — سر ازبیت نزچرخ برنگذاشتند

نهیبی ازین سوی چون شود — به جیحون دروان آب چون خون شود — اگر چند هستی تو در خیگ چیر — نوین هم نیز توشه آه شیر

بگفت و بیفشرد بر اسب دران — بمیدان مدارید چوشیر زیان

جنگ رستم با برزو پسر اسب

چو برزو ورا دید مانند شیر — بمیدان در آمد سوار دلیر

بچپ باز پرداخت هر دو عنان — به تیره در آویختند آن زمان — بیکدیگر آن تیرها بر فکند — به خاک اندرون خون ازان بر فشاند

دو نیزه چو خشمش گشت از نهیب — بیکدیگر آن ایستادند دور — ازان تیرها چند بشکست زود — برازان بیکی باب و برازان بپود

چنین بود تا بود و چرخ بلند — چو کردی تو کردار ازین راه مپسند — شود رایج گیتی بتو بر دراز

بمان تا بکردد بدست کوته یکی — چو او سوده گشتند بسیار و کم — بماند نه اسبان نه زین یکدگر

بگردان برآورد گرز گران — ازانس کز آنگه برو رسید — کسی خود چو رستم نشید از فلان

دل نامداران بخیره بماند — همی بر بسان نام توان نخواند — که دیده است هرگز چنین رزم و سور

همانا که مردون زشصت توان — چنین زرم نارد و کرد در جهان — نه دیده است هرگز کس این کارزار

زرستم ستوران ازین گشت پست — بر شصت آن هر دو چون پیل مست — نیامد ازان دو یکی را زیان

دل نامداران زغم تفته شد — لب و کام از تشنکی کفته شد — تن این قوی دل آن دلیر

تو گفتی زمان مرگ زنده شد — یکی همچو پیل یکی همچو شیر — میان لاغر و ساعدش پرهوی

فلک بیش شمشیر او نیزه شد — میالا بلند و میازو قوی — کمانی میازو زاره بر برش

کمندی بفتراک بر میسا رشی — دو رزن دمید در زیر جاه در میان — ستاده بزه بر یک آن چهلوان

بر بخشش دران بسته کرمین رسن — روان زاره خویش برآورد تفت — که مانا که با تو خود نیست جفت

چه نامی چهروین مرا باز گوی
چه کردست این کار کشی چنگوی
زرستم همانا نداری خبر
که کیتی ازو گشته زیر و زبر

همه سیستان سر بسر آن اوست
همه هر یکسر بفرمان اوست
ازین نامور بند بنگ زود
بیا نزد رستم بگو دار و دود

بیایه کنون کار ما گه شود
ز خواهش مرا دست کوته شود
تمامش بخواهم ازین گونه راه
ازین بیشتر کار دیگر مخواه

بدو گفت برزو که یار ارهوش
مکر می ندانی که من کیستم
بپیش درشت هیکار را چیستم

مرا دیده روز جنگ نبرد
منم رستم زاولیست نام منست
وما کوه البرز و در حوشنست

اگر نیستم من چنو تهمتن
همان دست یازد کرای منست
کمند و کمان و نهای منست

اگر باره من نگشتی خطا
ز چنگم کجا یافتی رود رها
همه ماتم اورا ازان سور شد

بگردن چون مرا آوردی زود پیش
نیایم زیازو درو گرم و پیش
اگر سیر نایه ز پیکار من
به بیند دو گوپار و دیدار من

برو تازه شد باز درد کهن
مرا در ابه دیدار بشناختش
بپرسید و ازدر در نواختش

بدو گفت ای شیر آشفته خشت
چه گرته بگیتی ازان بند سخت
بگفت این ز ایجا گروگان باید
بیایه بر رستم پاک فرزاد

دل از بیم بردرد و رخساره زرد
همان گشته چون شش در بر گرد
چو رستم ورا دید بر زمان نشود
خیان مرد لاخم بجان نشود

بدو گفت گویی چه شایه بدن
نشایه بدینگار نادم زدن
بدو گفت بیرو گوی تا کار چیست
رخ تو چو دینار از بیم کیست

روا نه بدو گفت این نامدار
بر گفت بار بدو کار
را نشی سر و بای بر زد بلند
بدینگونه گردیه چرخ بلند

همه بند از ان تو گردد پست
را گفت از بند چون بایل نیست
نداتم که چون فرستم ایدگار تو

چو بشنید رستم بلرزید سخت
بدل گفت کو یار بر گشته بخت
تن خویش ازان بند چون برکشاد

بیامد بر اسپ اندر آورد پای
بدل گفت رستم که این دیو زاد
بیستند برکین برزو میان

بیامد بر اسپ اندر آورد پای
چنین گفت رستم که ای بد گمان
که ای نامداران مردان هم

که با یکسره پیش تو بنده ایم
که گر با برین بر درنگ آوریم
همان نام بندگو بنگ آوریم

ازین رفت پیکار بر دان شود
اگر با برین بر درنگ آوریم
بلابه گشاده بر نامهان

زبان بر گشاده بر نامهان
چو رستم چنین گفت با ایرانیان
بیامد بر اسپ اندر آورد پای

بفرمان یزدان و رای شاه
به بندم دو دامن یک اندر دگر
نهادم بر زین بر ترک سمند

چو بشنید رستم بیایه چنان
چو بشنید برزو که رستم چنان
بیامد بر اسپ اندر آورد پای

بیامد بر اسپ اندر آورد پای
همانگه بر آمد خروش سران
بیامد بر اسپ اندر آورد پای

بیامد بر اسپ اندر آورد پای
بیامد بر اسپ اندر آورد پای

دوان دیو یا آن نبرده سوار — چو تابنده ماه و درخشنده مهر — بران خاک افکنده گرزن فرزند — ببسته دو دستش بخم کمند

ببرد آن کفت تازی زما کسستند — اما او در بیابان چیستند — چرا آمد ستند باد بهم — دلش گشت زاسوده پر درد و غم

بپرسید زایوان و دستان سام — کزین کار بر زد شود شاد کام — بدانست رامشگرش سر بسر — زان درد و رنجی که شه تا صبور

برامشگر آن گفت این شوخ دشمن — چه گوید دران بند و اندوه من — چه گوته را گفت این نامدار — کجا بود دستان سام سوار

فرامرز گویا گرزنده نامه — فلک خاک لودباز بر دین فشانده — تو بر گوی تا این زمان خود چیست — بپرس نخال بادی فروزان بر چیست

بر آن گفت رامشگرش بیهلوان — تو یادین و بسیار روشن روان — چنانچون راوان کرد دادار راست — هم از بهر او در دلش آرزو است

بانسون بنزنگ لودز اژدها — چنانچون این بچه از دز دها — چه بشنید زرد از رستم سخن — بر دگفت کای سرو بالای بن

ترا باز پرسیت این گفتگوی — گر خاک را آفرید چنگچوی — حدیث نشان سخت ناخوش بود — بآیین مردان سرکش بود

چرا آمدی پیش من تا زمان — سخن گوی کوتاه کنون باز مان — چنانکه دست تو بندد فرود — گر باد آمدت باز دشت بنرد

کنون باز مان آمدی پیش من — دران خنجر کابدی کم دشمن من — گر بر سر تیغ با مار جان — گر بر خاکی سخت بستی میان

بپاداش آن زور بگریختی — بدام بلا در بیا آویختی — ماها ترا آمد کاینی تا نه — از ایزد کارت بدین گشت مانه

کنون چون بدینسان بیاز آمدی — چرا هر بدم کرز را آمدی — بدینگاه سر دزم زده بر درت — بسم ستوران بکوبم سرت

بدش به خنگ گران کرد — تمامم بابر ایان دست برد — ز قوت به خاک گلکون کنم — مر او را ز بستر بدون کنم

بنگ لدم بر شده نام تو — بدانه بدلت اندرون کام تو — بدو گفت کای ترک رستم بخت — تراجز خود بد نیامد زبخت

که بر زد زتیغ تو مرد کارزار — ز خنجر نگردد مرد ا نه — بر داشتی سخت فرزانه

بسی شهر مردان کمن کشته ام — زنی را بخون خاک بر نشته ام — بجا چون تو هم چاکران داشتند — سر ایت از خنجر بگذاشتند

نیب بما از توی چیون شود — بکشتن دهد آب چون خون شود — ز خنجر هیتی تو در خاک چیر — نه من او هم نبرد تو شرزه هیتر

بگفت و بفشرد دار ایران — بمیدان در آمد چو شیر زیان

بزد رستم با برزوی سرافیل

بچب بازبر و نه بر دستان — بمیدان در آمد سوار دلیر — بیکی گرز بنیزه بر انگیختند — چو شیران درنده بهم آمیختند

چو برزو در آمد بمانند شیر — بیکی را بکشید با زر کیب — ز نیکه گران ایستاد نه دور — بر ارزی باب در آرزی بور

در نیزه چو خشمی کش کنه نیب — یکی باز و شد دیگر آن جان ببرد — شود زخ همکینه تیز بر دراز

چنین بود تا نیزه در خم شکست — چو گردن فراز اندر آورد دست — بیاورد شمشیر هندی بکف — چنانند آهنان ابر بیکدگر

بگردن بر اندر گران کرد ران — ز بس کاوه تر از نکه بر دمید — کسی فور خود نیز نشناخت نا دیده

دل نامداران بخیره بمانه — بیکی بر کسی نام نیروان نجوانه — بمیلغت بر کس چنین کارزار — که دیده بهم بر کسی چنین دو سوار

همانگه گردان زنیجد قران — چنین گفت رزم آزمای جهان — زگاه منوچهر سام سوار — ندیده است هرگز کس این کارزار

ز سم ستوران نهیی گشت پست — برآشفته آن برز و چون پیل مست — ز زخم یلان گرز نه چون گمان — بیامد ازان دو یکی را زیان

دل نامداران ز غم تفته شد — لب و کام از تشنگی کفته شد — یکی همچو پیل و یکی همچو شیر — تن این قوی دل آن زار سیر

ز بیکدیگران روی برگاشتند — به پیکار یک جنگ بگذاشتند — دل هر دو از زخم تن شد پر آژد — رخ هر دو از خون دل گشت زرد

بجوشید بر هر دو جوشن ز خشم — چو رود و طاس سپهر از برش چشم — ستاره بماند از تف آن بجای — بماندند ستوران ز زخم و تعب

گسسته شد از تاب ران و ریب — دل هر دو از یکدگر برنهیب — بسیتیه بسیدند ازان آبنوس — گهی دل یکی از نگاهید گهی

چو رستم دلیری ازو برتر دید — سر نیزه تیز از بر زه کشید — بر و گفت کای پهلوان شاد باش — چو سالم ازین دو نبرد آزاد باش

بپردان کز بسیار دیدم جهان — هم ایران توران گران تا ران — ابا اهرمن دست سودم بسی

بسا نامداران که در خیک من — بر انداختم جانشان بر زمین — که روزی نیاید مرا پیش به

که چندین نبردان گه کرده ام — همین یاره کشور کرین کرده ام — نه در تخمه ام بست چون تو کمر

هم از فر مرا جوشن افگنده شد — همین بارهٔ از زخم من کنده شد — ولت قد بالا و زور همچنین بود

بیابان ز پیکر چو کوه شد — بر و یک تفتیده چون ماه شد — بخوردن ترا نیز باشد نیاز

بزد یک بار دیگی بانگ کرد — زمانی ابا لابه آواز کرد — بر آسایش پیش و خیزان بکوز

به بندم ازین کینه چشم میان — به بینم تا برگه گردد زمان — مرا در نبرد آزمودست بار — مرا زین کینه بیمدت ازین

کمر با درت روشنایی دهم — ترا با خرد آشنایی دهم — نه تا کشتنی نایی تو دست من — نجانه بخلق تو در شست من

بزد بر سپر بر شنه چنگ گاه تو — برون تابد از زخم تن ماه تو — چو رستم چنین گفت برزین کمر — بر و گفت کای پهلوان دلیر

شکفت آیدم کار و کردار تو — کنون دیده ام کار بسیار تو — ز رنج آن دلیران و گردنکشان

که بیهوده در دست تو کشته اند — روانها بخون اندر آغشته ام — روانها به اورند بر دست تو

بسا فسون نیرنگ سان کشته — زبان را بگفت نیا غشته ا — دو بار آمدی پیش خیک من — چو دیدی بگمدان گم پیش من

بچاره زمین روی برگاشتی — مرا ایلهٔ و خیره پنداشتی — گر از خم گوپال من گشت به — که بار آوری پیش تیر پی بزه

چو در خیک و زان من گشت تیز — بران گفتم این تا نگویی که من — فریبی تو خوردم درین انجمن

بسا نامدارا که در خاک من — کنون با گروه بر دبار جای — هر خیک ارزد ابیرت بپشم ابی

بران نامداران بگرز گران — نیامد مرا جز بخیک من — نه مردان بدند مرا کهتران

مرا بخیانی رو باه ایمن نبود — که بر گردن شیر این نبود — بچشم کسی رود ایدر عقلم

ستاره هوا تنگه او شش نبود — که خورشید بر رخ نیابان نبود — چو خورشید بر رخ کیرد نهیب — خانه ترا جانگهای فریب

بدین‌سان بنزد انوشک جنگ — بزد هنر برد خورشن بلنگ — بیامد بنزدیک تهمتن بزار — که دیگر بجنگت بیابد نیاز
بگویم بگرز گران کردنت — نجویم کنم لعل پیرانت — چو بشنید رستم ازو این سخن — برد تازه شد روز کار کهن
برانگیخت زانجای برگاشت روی — بیامد بنزدیک اسپ‌ندیار — فرود آمد از رخش شیر ژیان
وزاوری بزد بر بر و سینه‌اش — بیامد بنزدیک یار دلیر — نه بیری که چون گشت گشتاسپ زان
وز آنجا بره تا سر کشتن جنگ جوی — چو بهزاد پیش پدر شد بپای — چه دیدم که کردم برو چون درست
بیامد بنزدیک شاه دلیران — چه بایست بیژن چنین پوزه بود — بیا تا ترا پهلوانی دهم
بفرمود تا پیش او شد بدرد — بیژن چو بشنید گفتار شاه — ز خون گرد ایوان شاه ملکان شود
وز آنجا بیامد بخرگاه خویش — بیامد بنزدیک شاه دلیران — نه بینم که بالشت چنین بیژن جنگ
بدو گفت کای نامور پهلوان — ایا پهلوانان خسرو پرست — بر ایوان رسیده بدین گشت بر
چنین داد پاسخ بدو شاه نیو — جهانی بخون تو شاه بیاغشته‌ام — نه بینم که بالشت چنین بیژن جنگ
نه بینم که بالشت چنین بیژن جنگ — نه دیو است او چون نر اژدها — بیک گشت مردی بمن نامدار
چو بشنید بیژن چنین کار سخت — چنین داد پاسخ که رزم نبیاغشن — بیامد بنزدیک رستم سوار
بیامد بنزدیک رستم سوار — دوان پیش او رفت و بنهاد روی — بدو گفت کای شیر مردان جهان
بدو گفت رستم که از بهر چیست — که کوشد و درمان نیاید بکار — بدین کار دردم مرا یار کیست
بدو گفت بیژن که از بهر آن — که تا من بجنگ اندر آیم بران — بیکی گرز دیوان بیندازم بیستان
بیامد بنزدیک اسپ‌ندیار — بیکی گرز بر سر بزد بر درش — چو شیران بخشکال بشسته بخون
بیامد بنزدیک رخش دلیر — بیامد بنزدیک رستم فراز — بپیاده شد از اسپ بر زانو نماز
بدو گفت رستم که ای پهلوان — بدو گفت بیژن که ای سرفراز — که تا تا که یا تو فرود نیست جفت
بدو گفت رستم که ای پهلوان — بگفتم تو این کار را هیچ مدار — بدو نیک سرت را همه دار باش
سر نیزه او را بنیاباشتن — بخلفش درون مانده بد پشت تو — بدو گفت بیژن که ای سرفراز
بجوشن بزد نیزه بر زیر ران — بزد نیزه بر ران او بر درست — بزد نیزه بر ران او بر درست
بیامد بنزدیک اسپ‌ندیار — بیامد بنزدیک رستم فراز — بپیاده شد از اسپ بر زانو نماز
بدو گفت رستم که ای پهلوان — بگفتم تو این کار را هیچ مدار — بدو نیک سرت را همه دار باش
سر نیزه او را بنیاباشتن — بخلفش درون مانده بد پشت تو — بدو گفت بیژن که ای سرفراز
بجوشن بزد نیزه بر زیر ران — بزد نیزه بر ران او بر درست — بزد نیزه بر ران او بر درست

بدو گفت رستم که بیهوده بس — نگویم که چندین مردم از پس

بخم کمندت ببندم دو دست — سرت را به سر ناید پیل پست

بخست آنگهی گیو پرهای گفت — که با مغز پهلو خردیا بجفت

به هنگام خشم آرمت این پهلوان — گر آنگاه کارآمد تیر و کمان

بیاناشنیدم با یکدگر سران — که نامد از ایشان بزرگی چو اوی

نشستند آنگاه بر پشت زین — بجنگ اندر آمد چو شیر عرین

بیک گفت بیچاره جنگ آوریم — گر آن دیگر آید بچنگ آوریم

بدان گفت چندین که گرگین کس — بجنگ اندر آید بجنگ آوریم

بگفتا مرا در بجنگ آوریم — نیاید بچاره بدو هیچ کس

یکی چاره دارم در این کارزار — از این بر نیاید بدو هیچ کار

فرمان خاقان ازیرا کنون — بیاید بدین دشت جنگی نیاز

گر او کشته دست زین ان دراز — بران بر نهاده نیزه سیخ

ابا او چنین گفت رستم که بس — که از بهر او ساخته خوان و کس

بگو لشکرش گفت رستم که هین — بیاورد زهر گونه خوردنی بین

چو بنشست خوالیگرش گفت زود — مر او را فروغ و مر او را درود

فروغ و درود ان جوان نرم — بیاورد و بنهاد پیش گرم

همی بود در فضل با خوردنی — که ناگاه بر گرگسار آمد آن

برادرد یکیاره آن جنگ خر — بیامد بر گرگسار سرسر

چو آن گرد را سه نیزه یک اوی — بگرد اندر آورد تا یک اوی

همی بال کشتش بر آورد تیز — بر آن سر ستر از خون اشکم چو شیر

چو در پیش پرند بگسترد خوان — بر آمد بر یک رستم دوان

بس او را دو یک دیده مانند شیر — بیامد بر آن گونه کز پیل نر

چو باد اندر آمد همی راند اسپ — بگرد اندر آمد ز گرد سپاه

یکی نیزه بگذاشت از بر کتف — بر آن نیزه بگذشت و بشکست هف

سپاهان پس پشت او تا زمان — بیامد بر آن گونه کز پیل نر

بگفتا که چندین مدار ای پسر — که بودی او از پیش نام تنگ

بگفت این ازو با تو هرگز مگوی — بگفت این ازو با تو هرگز مگوی

بدو گفت رستم که ای پهلوان — گر آنگاه کارآمد تیر و کمان

بدان گفت چندین که گرگین کس — بجنگ اندر آید بجنگ آوریم

بدان گفت چندین که گرگین کس — بجنگ اندر آید بجنگ آوریم

بدو گفت رستم که ای پهلوان — گر آنگاه کارآمد تیر و کمان

بگفتا که چندین مدار ای پسر — که بودی او از پیش نام تنگ

بگفت این ازو با تو هرگز مگوی — بگفت این ازو با تو هرگز مگوی

بدو گفت رستم که بیهوده بس — نگویم که چندین مردم از پس

بخم کمندت ببندم دو دست — سرت را به سر ناید پیل پست

بخست آنگهی گیو پرهای گفت — که با مغز پهلو خردیا بجفت

به هنگام خشم آرمت این پهلوان — گر آنگاه کارآمد تیر و کمان

بیاناشنیدم با یکدگر سران — که نامد از ایشان بزرگی چو اوی

نشستند آنگاه بر پشت زین — بجنگ اندر آمد چو شیر عرین

بیک گفت بیچاره جنگ آوریم — گر آن دیگر آید بچنگ آوریم

بدان گفت چندین که گرگین کس — بجنگ اندر آید بجنگ آوریم

بگفتا مرا در بجنگ آوریم — نیاید بچاره بدو هیچ کس

یکی چاره دارم در این کارزار — از این بر نیاید بدو هیچ کار

فرمان خاقان ازیرا کنون — بیاید بدین دشت جنگی نیاز

گر او کشته دست زین ان دراز — بران بر نهاده نیزه سیخ

ابا او چنین گفت رستم که بس — که از بهر او ساخته خوان و کس

بگو لشکرش گفت رستم که هین — بیاورد زهر گونه خوردنی بین

چو بنشست خوالیگرش گفت زود — مر او را فروغ و مر او را درود

فروغ و درود ان جوان نرم — بیاورد و بنهاد پیش گرم

همی بود در فضل با خوردنی — که ناگاه بر گرگسار آمد آن

برادرد یکیاره آن جنگ خر — بیامد بر گرگسار سرسر

چو آن گرد را سه نیزه یک اوی — بگرد اندر آورد تا یک اوی

همی بال کشتش بر آورد تیز — بر آن سر ستر از خون اشکم چو شیر

چو در پیش پرند بگسترد خوان — بر آمد بر یک رستم دوان

بس او را دو یک دیده مانند شیر — بیامد بر آن گونه کز پیل نر

چو باد اندر آمد همی راند اسپ — بگرد اندر آمد ز گرد سپاه

یکی نیزه بگذاشت از بر کتف — بر آن نیزه بگذشت و بشکست هف

سپاهان پس پشت او تا زمان — بیامد بر آن گونه کز پیل نر

بگفتا که چندین مدار ای پسر — که بودی او از پیش نام تنگ

بگفت این ازو با تو هرگز مگوی — بگفت این ازو با تو هرگز مگوی

دلیران هم بدو پیران گرد — سوار و پیاده ورا بدست برد — چو برزو ورا دید از پای بست — بران یاره پیل بیکر نشست

بیفگند از انجای تا زمان — رسید اندران کور فرخ زمان — چو نزدیک آن کور فرخ رسید — بزد دست گرز گران بر کشید

ز فرزانگان کس ندیدست چان — بدست چپاکش دران کشتگان — برآورد و ویران کرد آن بنه — بیفگند پیش آنجای چون بتان

دوبیتی

چو نزدیک برزو رسید — بدولت الپ شیر برگشته روز — چو افسون نیرنگ کردی یکی — بر کس که دیدند او بسته ماند

به دولت برزو کرا بازار هوش — چو او زان چنین گرز یزدان بترک — فرود آمد از اسب و دین چو باد — نشسته انجای بدو هم

بدو گفت برزو که

فتاده بر جهان و پاره شده تنه — جهان پهلوانان نظاره شده تنه — بر آن چنین گفت پس پهلوان — زنتوده در پا بدیده گمان

بیاریم به بخشور یزدان ما — گر تو بدین اکنون همی ما — وگر نه بدیم جان شیرین سپرده بدیم

خبر خود نیاوردی بر داشتنه — از آن پیش کو هیچ نگذاشتنه — بیاورد چنین گفت کای مهربان — چه گردی بران گرد خر این زمان

ز گرگ ستم بیان بیاورد پیش — در نجی بیاورد بسیار اندر پیش — بیاورد نزدیک آن دو جوان

نمک پرورانده ورا سبک — بخورانده نان و بسر داشته — بپیش دلاور بردوان داشته

در بن روی گردان ایران بهوش — بر آورد از سینه دو گوش — فرود آمد از پیش چون باره دو کوه — نزدیک بر دوش بنهاد سر

با پرانیان گفت کین کو — کهین گشته این از همه گروه نو — سپهرش جام این کار به نام کیست

بدین گرز جوشن ز چاره کنم — دل خویشتن از بی چاره کنم — بدو گفت کو خون ز چاره بران — بتر سد از تنگی و در آمد زمان

بر جان دارم گر دین کنون — بیاشد مرا در بسد اهنون — چو گر کین چنین گفت رستم بخشم

بدو گفت رستم که چندین بگوئی — تو بسد اری ای کم از ان نیستی — گر دانش کم از دین کم از ان نیست — جهان بیسره از تو زمان نیست

بپرمان را یت بیاورد باد — به نام منیژه می ای دیو زاد — بر آن چنین گفت بر زد ای شیر — که ای نامور پهلوان دلیر — بپرمایه تا با سپ من ای کشد

بیاورد جوشن بدو داد پرنیان — بیاریه خون جگر بر درشن — بپوشید جوشن هم اندر زمان

و زان پس بیاورد چنین گفت بس — بگیتی نماند ترا بسیار کس — بپرسید جوشن هم اندر زمان

من امروز را دل نهادم بمرگ — کجا بسته گشتم بدو بر سپار گرگ — که کشته شود می بیابد گیاه

و گر زنده برگردم از چنگ باز — بدو دیه بدو ایزدی بی نیاز — بدان گفت اکنون تو خود بر نشین

بگفت این که بسیدان جنگ — کمند دو به بسکار رستم در آن چنگ — و زان پس بیاورد رستم دو اسپ

با پرانیان گفت امروز باز — دگر باره شد چنگ بر دو دراز — بصد چاره ازدست این اژدها

فرامرز را گفت بنشین بجای — به اینجا بگویم تو را پاسخ من — دل اندر روان نیاورد بسیند

به نیک دیه بدو خرد بنده باش — همیشه فرستاده بر دنده باش — که یکسان نگردد سپهر بلند

بسی دیو و بند گشته بر دست من — بسی چنگ که نه شد از شست من — بفرجام خواهد کلاه و کمر

اگر گرز بر گردد آین نزدم — از ان گونه کام دلم بستدم — سواری چنین هشتم اندر گذشت

من اینک شوم سوی ان نامدار — بسیدان چنگ آیین کارزار — بپرسم ز رنج و ز تیمار او

و گر خود به نیکو نگردد زمان — نمویم بر کیمرد ایدر زمان — بدین تیر اینک و دستان حرام

مگر تا در مرگ بنمایی بکوشش — تبن در صلاح صبوری بپوشش — از انجا که نیروان جهان آفریده — ز گردون گردان بسی بر نیاید

ز کین تافت از چرخ گردنده داد / به بیژن که من پیل پاکزاد
بمردی چو من در فسانه نبود / ببالای من در زمانه نبود
بکشتی یکی دشمن من نماند / که منشور تیغ مرا بر نخواند
مگر کین یکی نامدار و جوان / بمردی مرا بر لب روز و جان
چو گشت این جهانجوی از بیژن سوار / بیازی شمارد همی کارزار
درین جنگ پایی بکوشیده ام / بآیین تن من بپوشیده ام
کنون چون رسیده زمانه فراز / بمن بر شود دست برزو دراز
بدین ترک بر من تو خورسند باش / بکشتی درخت برمند باش
وزان پس بیاید بمیدان جنگ / چو آشفته شیر و چو غران نهنگ
بپوشید سینه بر بیان / سر باز کینه بستش میان
کمان را بیازد و تیر از کشی / همی گرد در دشت کین سرکشی
کمندی بفتراک بر شصت خم / که پیل ژیان را کشیدی بدم
یکی نیزه بر دست پیچان چو مار / بدان تا برآرد ز دشمن دمار
یکی ترک چینی نهاده بسر / بگوهر برآراسته سر بسر
بپوشید بر رخش برگستوان / بآهن درون کرده او را نهان
بدان تا درآید بمیدان کین / برابرو درافکنده از خشم چین
ببرزو یکی نعره برزد دلیر / که ای پهلوان یل و شیرگیر
خروشی چو شیر ژیان برکشید / برخش نگاور ازین بر درید

برزو دویم رستم با برزوی سهراب
و گرفتار شدن برزو سهراب

هم آوردت آید برآرای جنگ / مبادا ازین پیش اکنون درنگ
چو برزو ورا دید کاید برش / بجوشش بپوشید روشن برش
برستم چنین گفت کای بیخرد / ز آزادگان این کی اندر خورد
که گر هست با هم نبردی بدی / مگر آنکه بر دشمن ایزدی
ترا چون سواران دل و شیرم نیست / جهان را بنزدیک آرام نیست
بمیدان درآمد چو یک پیل مست / بیازد کمان و عمودی بدست
نترسیدی از ننگ و از نام بد / و یا سوی ایزد سرانجام بد
چه کردم بتو یا بفرزند تو / مگر آنکه جستم ز دربند تو
ترا شرم ناید ریش سفید / ز یزدان همانا شدی ناامید
ندانی اگر چند مانی دراز / سرانجام کار اندر آیی بگاز
چو با من بسنده نبودی بجنگ / سوی چاره گشتی بزهر و شرنگ
کجا رفت آن زور بازوی تو / همان جنگ پرخاش نیروی تو
بگفتی بنیرو فزونم ز پیل / بمردی درآیم ز دریای نیل
که سنگ از همتش گریزان بود / بدریا نهنگ از غریوان بود
چو دیدم بدینگونه کردار تو / دروغ است آن خام گفتار تو
کنون چون مرا داشت یزدان نگاه / ز زور بد و چاره زشت خواه
تو مردی من دیده بودی نخست / دلت باز ازین آرزو از چه جست
چرا تو ندیده نکردی مرا / چو از دور دیده بدیدی مرا
بیزدان که گر تو بکردی چنان / نه بستی به پیکار من بر میان
چو من سوی تو زان ستانیدمی / پس آواز تو نیز بشنیدمی
ندیدی مرا نیز هرگز بجنگ / هم از بهر شرم و هم از بهر ننگ
کنون چون شرنگ تو باید بکار / بیاورش نیکو ز من یاد دار
خیانت فرستم ره سیستان / که گر بند بر تو همی دوستان
ازین راز خونت بسازم کفن / بخنجر ببرم سرت را ز تن
به بندم دو دستت بخم کمند / اگر زنده مانی بمانی به بند
بتوران فرستم به افراسیاب / براه خراسان بدو سوی آب
به پشت هیونت بآب افکنم / دلت را ازین غم بتاب افکنم
نمانم بخاقان و شاهان ترا / بگردانمت گرد توران ترا
چنان چون تو کردی بتورانیان / نمایم به اکنون بایرانیان

ولیکن سام را دل لرزنده تو — سیامک بر نهاد و شونده تو — نخواهم کز بلاوی زین جهد — بلا به کس ز رنج برمن نهد

به پیکی جانی به نزد روزد شب — بتن دین دلاور گشاده دو لب — بگفت این آمد سوار باد — دو راغ کاما را بیزه بر نهاد

سر ترکس تیز را بر گشاد — بچک تیر بر داشت رسان باد — روان نامور نیزه داران گرفت — همه دل پر از کین ایران گرفت

سواران ابوسیند از پر تیر — پر سم گشت نیزاو جا نگیر — سپرها از ین تیر چون بیشه شد — دل نامداران پر اندیشه شد

به خود و خشان در میان گرفت — دل نامداران طبرستان گرفت — خروشی بکشتند بر کستوان — که گشت یکی تن جدا یکسر تنم

دگر سو دو بارزوی هر دو سوار — به یکتن نشسته سپر ترکزار — چو ترکس تهی شد زپیکان تیر — جدا گشت یکی برزد یل شیر گیر

بیاورد در افکند خم کمان — برد دست برد اشت گرز گران — چو رستم بدید آن نگه بر گشت بخت — بلرزید بر خود و شاخ درخت

بگرز گران بر بفشرد دست — در اسپ دران بد یلان نامجست — بکین دو بارزو بر افراختند — دل از هر دو یک بر دو پرداختند

برآسپ یکی آتش کار زار — رانیت زمین تا بخرخ چهار — یکی گرد تیره بر انگیختند — تو گفتی که گردان سپهر بیختند

چو مندان سر دار گرز گران — برآراست چون تنگ آتشگران — برسم ستوران نامور گاه — همی رفت گرد دو هوشیدماه

جهانی بدو از رسم باره ستوه — به پیرام گردون رسیده شکوه — جهان پهلوانان بدو اندرون — همی بود جان دل پر ز خون

زبارزوی هر دو بر افراز ترک — یکی گرز بارید همچون مرگ — خم آورد بارزوی هر دو از ان — جوانه جهان تا خورده جان

هر تو کی از گرز پاره شده — بران تخ جهان تنگ داره شده — فرو مانده بر جای اسپان ارنگ — یکی را بتن در نجنبید رگ

بیاریدن از دیبن هر دو خون — همیده شده تشت هر دو جوشن — بسیری رسید نه هر دو ز جان — شکسته است از دست گرز گران

فشردند بر باد پایان دوران — چو آشفته دیوان مازندران — زیکدیگران روی برگاشتند — بخورشید نیزه بر افراشتند

بیامد هر بر گردن اسپ سر — بگرز گران یال و بر — زور ستوران شتاب سوار — دو رویه نظاره بران کارزار

بماندند بر جای هر دو سوار — بجام خم اندر دل نامدار — گسسته شد از زور هر دو کمند — که بر جان هر دو بیاید گزند

چو بیکوی را مادر از بیم اوی — همیرانه فرنیا به بر اغ جوی — همیگفت کای کرد گار جهان — همانه ز دوا ران هفت اسمان

به بیجای بر ابزد داد کسر — سوار دلم را ببرد بسر — ازان جنگ آورد ارای دیبی — ز تاز بگشش روشنای دیبی

ستاده چهار تخ هزار گرد و خاک — بنا گشن گستان بشش نزدان پاک — همیگفت میرانه خون جگر — فرو دیده بر ارزوی چون مصفر

چو بیکست آن هر دو ارا نرا کند — چنین گفت برزد گران هوشمند — چه سازیم اکنون بگیرید سخت — به بندیم تا بر که افتد بخت

بگیریم هر دو دوال کمر — بیازیم اسپان امبر یکدگر — بگو گرز دو ن یک مظفر شویم — میان نزدگان سخن در نشویم

به بینم تا که شود خسته دل — ز خون که بر خیزد از کل — سر انجام گفت رستم گران نامدار — بیزدان دادار پرورد گار

گر از چه از تو پرسم بگوی تو راست — بیاریں بگفتار در یچ کجاست — بگویا که تخم و نژاد تو چیست — بتوان ترا اوش بهونه کیست

بهانا که از تخم نوران نه ای — گر چرا نژاد نژدگان نه ای — سر انجام گفت بزرد گران پهلوان — سخنگوی مردی و چرخ زبان

BULAC

بجنبید برزو از آن پشت زین — نهاد کشت در ابر و ارژنگ چین — چو گل گشت از زور رستم ز زین — گرازنده بر دی بشست اندر آن

بدو گفت برزو که این نیکخت — بدیدم ترا یار در بند سخت — چه مانده ترا چاره اکنون چنین — بگوئی بدین بر چه افسون کنم

در آگفت رستم که ای کامگار — سخن نشنوی از من یکسر شمار — هم اسپر بشندوی از بن کار زار — فرو مانده یابی ز اسپم ز کار

نه بینم کز بستنی اکنون دری — چرا اندیشه کردم من از هر سری — بگشتم گرفتم بگویم سر — برین خون دیدان بگریم تر

به بینم تا چه کرد دستان سپهر — ز رزمم بمیراند امروز صبر — بلغشد از اسپ بزد دست سوار — بزیر اندر آمد چو شیر شکار

ببستند هر دو کمرگاه سخت — دل برد و از غم دل پاره پاره بیاخت — ز اندیشه و گردش روزگار

بگفتا که رستم بتر سم کزین — نشوم کشته در دست این اهرمن — برستیز گه بر سر انجام من

چو گویند زان پس پس از مرگ من — چو بشنید رستم جفا نامه من — که شد شهریاران ازو در شگفت

ز رزد مهیب از گران تا گران — چو شنیدان چنین دید جانرا زیان — بر آمد خروشی ز خرگاه او — گشاد کشن گون اندر آغوش شد

شگفت آیدم این بنیاد جهان — که پیدا کند کینه سرشتی نهان — گر ابر کشد سبز بخی برین — دهد جام کشی آزرد بردی ز زین

شود شادمانی شادی بایه پدید — نهد بر فرخنده دل غم از دون — بگردنگ شبدیز زاری کند — نگه کن که چون مهره باری کند

فرو بست دامن به بند کمر — گرفتند ره سوی آن رود و خاک — شتابنده بر دند بران زردی خاک — دل پر دوان گشته از کینه چاک

هم از بهر نام و هم از بهر ننگ — ببستند بر میان پالهنگ — چنین آئین آن روز کار — بهنگام جنگ و به کارزار

بگردنه اسپان خود را رها — ز بیم بد اندیشی زال زرد — چو اسپان ببستند بر کمر — گرفتند بر بازوی یکدگر

تو گفتی دو شیر انه پرخاشخر — برزد نخستند بر دو بیکدگر — وز آنگه بستند بهل ز میان — ببستند بر یکه جستن میان

بگردنه بر یکدگر بند سخت — تن بر دو مانند برگ درخت — نگه کن بگاهم جهان جوی جهان

گرانبار بر گشت مردی چو سود — کهی از بر این گرد نگ بر دران — بر آرم کرد همه بند سخت

چو خواهد گمان از سر شی دور بود — چو یزدان کسی را کند نیکبخت — بران اسپ لاغر همکاری گرفت

بیالود خون از تن برد مرد — فراوان بکشتند تا خون لاجورد — چنان بخت برگشته یاری گرفت

گریزنده شد اسپ بر تافت روی — ازان نامور لشکر چینیان — ز نا پیدا اسپ و دتاب پالهنگ

ز نیروی رستم چنان پهلوان — بگاه اندر آمد بزانو فرو — بر آورد و بازو سر کرد باز یاد

مر او را سپهر اندر بیفشرد سخت — چو بیگانه او را نشناخت درخت — فرو کوفت بلبر زبه روی زمین

چو بنشست بر سینه اش شیر نر — ز رستم بخی تر ز دو بر تنش بکین — همان تا بخواهد از و کینه کش

برادر دو بخشی کنین از میان — ازان آهن آبدار کز کوه سار — خروشنده مانند شیر ژیان

نگه کرد یا دو رشن او را بدید — سر کوفت بر اسپ و حال خود بیان کرد ان — که رستم سر رشن را بخواهد برید

بگفتا بین ای زنان کوشش دار — تو اشنو تا بگویم بنیروی دار — که خون او چوان بر زمین خاک

برآرای برداری روان آرتش — بخوشش کنی بعل پیرهنش — آرش نریمان فرزنده تو — بنیره چیاندار پیوندد تو

تراد بنیره تو هستی بیا — بردوں چه داری بدرد کیما — چیاندار رفرزنده سپهرب کرد — بدین زور بازوی این دشت برد

بخوشش کشن بیدن داشت زار — نشیرش زنیزان بدرد و کنار — که کاه بیره بشیر گاه بور — چیاره تراکین ایران فتور

تراخود بدیده دروں شرم نیست — چیاندار تیر دشمنت آرام نیست — هیمکنت میراند خون جگر — ردیده بزاری خون معصفر

هیمکنه میرین همیکنه آیب — بدو گفت رستم کزین زن بزار — شنو تا بگویم یکی گوشدار

چه گوئی بخواب کوئی مگر — کدامش فتادیل مرد دلیر — بپیش آرسر محرز فرشی مودی

زشهراب خونت این برنتراد — بیاید مرا زاین درنگ و — چه دارد زآل و زمان نیب

چه داری بدان این چیاره بجوی — بگویم که آری مدین گاه بیشه — چرا شم نگوئی بگرز ایستی

بدو گفت رستم کزین شهر و بوم — زنامم نگردد همی در جهان — برین خسته جانش فراوان بیشه

بگیرد از این تیغ زن زار زار — بدو گفت رستم کزین شهر و بوم — تو باش یکی این نبگو چون

تو گفتی که خرخ روانش بهشت — بیراند بر روی ازدیده آب — دلش زآتش مهر گشته کباب

چو رستم بیداخت خنجر زدست — چیاندار برش تیز شد در دشت — فرود آمد از خون خورشیان جهان

برآمد گرسپان بشد پهلوان — بدو گفت این پهلوان جهان — شب و روز بر دست بگذار بشت

برآمد گه سر کرد بر شور و کین — برآمد بتردو خروشان چوان — فسیله بران کوه بادار بشت

برآمد گه سر کرد بر شور و کین — برآمد بتردو خروشان چوان — فسیله بران کوه بادار بشت

بیان تا بچیند ستوران همه — سیاه بران مرز شیران به — ابا دو سپاهی چو شیر ژیان

برادر همه را نماد این دلیر — همی بود بر تخچیر شیر — فرود آمد از باد و آمد سیاه

بره در بخیرش دگر کس نبود — که تر نیب بزشش تراشه نمود — بشتوه بهر به تخچیر شیر شکار

بهر سر دهای بر سر سبوی — بتردیک چشمه شدم فردی بور — بدون آمدم من چو آشفته دد

دلش گشت مهر او خواستار — چنانچون بگوئی از خیمه چون بیگانه — هر نه سر دهای ردیم بریه

با فسون گریبان دریده بدید — یکی را بتور مرد گورا بیار — تین زور مندد بدل چاره جوی

بگیرد در او دو بازو بزرم — بیان تن گاشین مردان بور — چو یاری گرشش حکم یزدان بود

بزاری همی گفت کای نامدار — بدو گفت کام دل اکنون بگوی — چیاره مرا تنگ در بر گرفت

چو از من جدا شد جهان پهلوان — زمین برد ارام هوش و توان — ز پهلوی من معدن ناله شد

برزم اندر آمد سنم یار و یور — بیامد بیشه چنین فرد بر سر — که گردان گردان مرا ساز داد

بیامد بیشه چنین فرد بر سر — برادر سر آمد آورد داد — که گردان گردان مرا ساز داد

برانی که از من شنیدی بیاد — برون کرد زانگشتش انگشتری — بگفت و فشنده چون مشتری

بمن داد انگشتش کزین گونه شوی — بدو گفت بگویم گر هوشیار — چیاره بگیتی بسر آیدت

هنگام آن گوسفند و گینه دور — به پیشه به پیکار جستن گمر — نگردانه بهمن کام پیران ما
اگر دختر آمد نگون چرا بری — وزانگفت او با به آنگه زنی — به آب اندر آمد چو باد گران
بیامد به پیکار خود گفته شد — ز مردی سخن مرد بیدا نگشت شد — چنانچون پی بر زمین نشد جدا
به سال اندر بود هم سازگین — نگفتم بدو پی این راز من — بپرداز فرزانه با ستان
زران بیم کش ماند کش ساز جنگ — بپرداز کش میدهشم زیر سنگ — بیاید که چون بهر دارد زار
زناگه بیامد افراسیاب — بگوش تو بنیاری بنواست اوی — چو بشنید رستم تمامی ارزد
بدو گفت نیمای انگستری — چه داری نگر دی بچین بری — بدو داد انگشتری ارزد زن
بگیر دو رستم بدو بنگرید — بگفتا بدین گونه بیند خویش — بگفتا بدین گونه بیند خویش
بپرسید ازو نیز دان آواز داد — که گردون گردان ترا ساز داد — زمانه بمون بر افزار بر خویش
چو بشنید برزد رستم چنین — ستودن گرفتن فراوان گزاف — بپرداز تا نیز دیک شاه ایران
بمن بخشی روئین دان تاج زرین — بدان تا ستود نشاد ان کشور ش — نخستین مرا کن تو ورد نخش روان
برسیدند نزدیک ایرانیان — بپرسیدند آنگاه هم در زمان — بپرداز تا نیز دیک شاه ایران
بدیشان چنین گفت کای نامور — چو رستم بپرسید ازین نامور — رشادی بمی نعره بر کشید
چو رستم چنین گفت ایرانیان — بپرسیدند ازو بر نیک بدان — بلرزید جام فرزنده سهراب گشت
بپرسیدند ازو بر نیک بدان — گرا به بسته در خنگ بابا کمر — دل ما ازو پر غم و آب گشت
بپرسیدند ازو بر نیک بدان — نخسته کش در بر تیکسر میان — بپرداز تا نیز دیک دستان چو از رگشت
چو رستم چنین گفت ایرانیان — بدان تا ستود نشاد ان کشور ش — روا ره ببره بیابد سهراب
به سیستان یکسر این زد تنه — به آتش همه ریگ زد تنه — به پهلوانان فرخنده گام
بیامد چو بزد بر لعدا بر به — بیامد بنیزه میان بر سام — بگشت ندشی مرا در ایرانی بزر
هم ایرانیانرا بپرسش گرفت — سرود رشی شاد را هوشنگ گرفت — به نامداران فرخنده نام
بخوردن گشتند یکسر سران — [illegible] — همه نامداران آن کشوران
چو برگشت رویین ازان بارگاه — [illegible] — زان کار پرداز شده دل تباه
بیامد بخیمه تا بنزد پدر — چو نزدیک خیمه رسید از دور — همیگشت گشتند بگرد اندرش
بپرسید گشتش بگوید چیست — بپرسید گفت افراسیاب آمد ز چین — همیان پهلوی بشهر درست
بیامد بگشتاسپان بجان پدر — بپرسید گفت از کجا رستی — که او زیست آمد ز دشت شکار
مر او را بپرسید زتو را چه گفت — که شاد آمد از دشت بپرسان — سر سنگش زد بره بر چکید
زمین را ببوسید آمد بپیش — بپرسید گفت ای پهلوان جهان — بدو گفت ای پهلوان جهان
چه افتاد کایدون فرو رفته — تو گوئی که از خواب آشفته — تا تا نه خوشی نیابد ت همان — که کشتی ترا روئین بر بر زمان

چو بشنید

چو بشنید ادبر ایران برگشاد — که شاه جهان جاودان شاد باد — پس آنگه بپرداخت سخن آوریه — بگفتش برابر گردین بریه

زران حال یاد آوریش کوی فروش — بیاورد داده ز دشمن خروش — ز گرد اندر فغک تا حال شیر نیک — چو از شیر بیشه دلیر تر نیک

بفرجام فرزند سهراب گشت — زبیداد آن دود دیده بر آب گشت — سوی میهنان رفت شاه اردشیر — بیود یک ان بهلوی شیر فش

چو بشنید افراسیاب ان خشم — بیود دست جان بیتن بر درید — بمرد تنش چه شیر ژیان بر کشید

بیلیند ارشتی بی یکت دیب — ز دیده بر آنروان خون افتاب — کجا کنون بگفتش بیود — گردشش بر آورد از بخت دود

بگفتند سهراب این کار چیست — بیرین کار دود مرا بار کیست — جا مانذ کردون مرا بسته کرد — دلم را بیوند اندوه خسته کرد

بگویم از تخم و دشمان برست — مرا تخم ما کس ز ایران نجست — چه گویم کی رفت و آنه دگر — به نیبد بیو بر کیته جستن کمر

ز دشمان بیرین گشود ما بیراد — مرا او بیراکند و درزم کرد — از دما نماند هیچ کاهش چیزیه — کی شاخ نشکیزی رسید

ز کینه که گرزد شنیر بود — بیاره دروان بکیه شیر بود — بنا سود نیغ وی اندر نیام — هیا باره و با سود بیزاد دما م

ز دد بود چیوسته جانم بیم — کنون یاران که مرا دارد بهک — چو از شته شیر و چو شوز نهنگ

به ایران فرزان چو بزرگی گشت — نزانم که گردم بیرین خرج بیر — که روزم سیه کرد هنذ قیر

چو بزرد شیر و چو رستم بجا — یکی شیر گرد یکی از ما — نرستم دروان کشوری بی بود — که دلان بیشش بیداغ بود

چو تنها بیرین در صف کارزار — چو یکمرد بیشش چو پنجه هزار — بس اکنون چه باشنده دانیه چوبک — ز فوج بر انند بردشت جوبک

سزد ار کنون جمله تهر ایمان — کسی ای درستان درانه نرم — بیرین فرخ من خاک بایه فشانه

بی من بر اسزد دلاول کرد جاک — هنر آخته تاج شاهان بخاک — نراکان توران فرد ی داد سر — نراب دو دیده بیرد چهره تر

بی بر یک گفت کای شهریار — تراثیت اسپر در صف شهریار — نیره فریدون بور پشنگ — بیریا کر تران ایمت نهنگ

بکینه نهنگ و بقوت چو پیل — بدان میچ دریا بتن را دو نیل — چو بر پشت نیر نگ بایی سوار — بیزانی خود اسا کیی کارزار

کنون بر بیم در ایری چراست — چنین بیهوی بیال دیرزین کراست — زانی بود از اشکران جایگاه — هرو گفت ای دروغ زاج گاه

درستان سوم سن چنگی

ز کشتن فزون چه ایمی کنون — که دود دیده کردی زور یا یی خون — مگر خون با گفت خویشی کند

ترا این به نامه از کشتن است — هما نا که بکیتی ز ما ایمنست — کنون کر مرا تیغ یاران کند — دران نیز بر سرتی نهند

بزرگان ایران به پیش دکم — چو کینی فزون طوسی چون ستم — چو دستان سام چو نیرزد دلیر — چو گودرز کیو چو بیرام شیر

چو رستم چو نیزن زواره و گر — فریبرز کاوس یکه تاشتمر — چنین دارد و دور ران گوان دلیر — بیارم نبرد یک ایران شاه شیر

چو دیوانه در بیند بسته چو بیر — بیارم به پیش تو ای نیو شیر — چو بشنید افراسیاب این سخن — بیرو تازه شد باز رنج کهن

بیرافکند نشین خانوش باشی — چو را اشکران جام بی نوش باشی — کر دیده ست را شکران جنگجوی — بخاصه زین دیه بیکار شوی

ان از چند در کار داران بود
چو سوسن زافراسیاب آن شنید
که گفت است دانای پیشین زمان
ولیکن یکی مرد فرهم دلیر
که با من بیاید درین جنگ یار
چو سوسن چنین گفت افراسیاب
شوی با توئی با توانم همه
ولیکن بگیرم تا چه درمان کنم
بدو گفت سوسن که ای شهریار
ترا فرخی کند این بران آن زمین
بیاسای از بس جگر و دوگان
بآسوده جان اکنون آرام بینند
که با من برین راه همره بود
بیالا بلندو بیازو قوی
بنزدو همی گفت ارژنگ دیو
بدو گفت سوسن که ای شهریار
که آرید مر پیلتن را برم
یکی بود بنده بیک ستون
بدو گفت سوسن که ای نامدار
تو با پشت میان بلان سرفراز
همه نامداران خسرو پرست
اگر بیند او را جهان بین من
بدین دیو راه رفتن میان
بدو گفت سوسن که ای شهریار
یکی خیمه زد بیابه بر کنار

چو دیدی که در بند سخت رسوا بود
که دارد ز دریا دلش مرد میدد
که ایدر بیاید زنهار زنان
کند جنگ مانند شیر ژیان
که فرمان بر و مر مرا دارد جنگ
بدو گفت ای هجو و گرد زمان
شبانان باشد و با نوا تم همه
که جان بازه پیش بر ما کنی
سخن ها شنوزین گهر تو خوار
یکی شور بر خیزد از هر ازین
همان مرد دستان آن دیگران
بیارام نیزه یک ساعتی بلند
ز جنگ دلیران شیر اوژن بود
بیندیشم از هیبت ارژنگ دیو
مرا هم که با شد ترا همره اوی
بفرمای تا اشتران نامدار
بدان تا برین کار رسمی نهند
دو بار دیگ و دو ران هیون
چنان پهلوانا تو ای خوشستار
که شهر توران بر عزت تماند
مبادم بر پشت تو تن خسته سست
چنین گفت سوسن که ای نامدار
چنین گفت پیر شاه را ارژنگ
که ای نامبردار فرهنگ یاب
که مرحبا بنده بسازد بیار

تو را کار خیره بر بط و چنگ نیست
بدو گفت این با حش و حش
که یاری نخواهم که مردان جنگ
که تا بود او را دلی بستم نه به
که فرمان بر و مر مرا دارد جنگ
ز کار آنچه گفتی بیا آوری
بیاسای روزی با آوری
که جان باز نه پیش بر ما کنی
چه گونه بجنگ آوری تخت عاج
بیاسای از بس جگر و دوگان
بآسوده جان اکنون آرام بینند
که با من برین راه همره بود
بیالا بلندو بیازو قوی
بنزدو همی گفت ارژنگ دیو
بدو گفت سوسن که ای شهریار
که آرید مر پیلتن را برم
یکی بود بنده بیک ستون
بدو گفت سوسن که ای نامدار
تو با پشت میان بلان سرفراز
همه نامداران خسرو پرست
اگر بیند او را جهان بین من
بدین دیو راه رفتن میان
بدو گفت سوسن که ای شهریار
یکی خیمه زد بیابه بر کنار

دو خیمه تو انور خور خیمه نیست
ز گفتار من دل مکن پر ز کین
چو بر کرگ یم بیفگند دو چنگ
بیا بود او را ز زور آشفتند
نه اندیشه کو یم که گفت این چنان
بدو اندیشی را ز سر بر آوری
شوی بر سه کار فرمان روا
ز خاره به پیش آوری تخت عاج
نشسته در نرم تا یکدگر
ز سر پر خیا گنند سنان ها دو دشمن
بگرم بر این پیلتن می ای راه سخته
که با شه بر فتند مانند شیر
که دارم سواران بر تخت دیبا
که گشته کوه چو بیشه نرم
بزین اندرون بسته دارد میان
سوی آن سر فرازان توران میان
خنه کرد سوسن بالای اوی
خروشنده مر جای اوی را نشست
برابر بود میخ گفتی کیون
بگوشش با شد شیر ژیان
چنان پهلوانا تو ای خوشستار
که سیمرغ گردد و را فرخ گر
بیارد بر و بوم او را بستوه
سپارند یکسر بدین هوشمند
به بابه به سر بر بر شهر

بگو تا بیاید هم اکنون به پیش / هر آنچت بیاید هم از کم و بیش
بدو گفت سوسن که ای پهلوان / بمانی تو شادان روشن روان
بخوانیدت گوی این چوب دست / ز مطبخ برو خوردنی هر چه هست
ز مرغ و ز ریحان و نان و بره / بفرمای تا آورد یکسره
وز آن پس بفرمای کاندر زمان / دو جنگی آید هم در زمان
همین دست مجلس که در پیش شاه / نهادست با تاج و تخت و کلاه
بشه گفت پس ای شه نامدار / سخن گویم اکنون یکی گوش دار
بفرمود تا داروی هوش بر / پرستنده آرد ابا نوش بر
بفرمود دادند لختی بدوی / به پیران چنین گفت کای نامجوی
همه کار من گشت پرداخته / کنون گشت کار دلم ساخته
برون آید از پیش شه شادمان / ابا او برون شد دلیر سان
از آن دو شتر وار دو خوردنی / دگر گونه خرگاه گستردنی
دگر عود و بربط بدو خای و چنگ / هم از بهر شادی هم از بهر جنگ
چو برخاست از کمان ساربان / بدیدش سراسر همه کاربان
بدان ترک نادر گفتش که هین / برآرای از بهر پرخاش کین
چو بشنید زو پیلسم در زمان / بیامد بکردار باد دمان
به پیران بفرمود افراسیاب / که بشتاب زاید ز دریای آب
بیاور یکی بارگی که سرین / ز زرین ستام و ز پیروزه زین
یکی جوشن و ترک بادی دگر / همان گرزه گاو پیکر بزر
بدو گفت ای نامدار نبرد / اگر تو برآری ازین کار گرد
بیزدان دادار چرخ بلند / بخورشید رخشان و تیغ کمند
سپردند بر پیلسم ساز و جنگ / همی برکشیدست را تنگ تنگ
بیاورد پیران همه خواسته / بنزدیک ترک روان کاسته
همه گفتهای است او را بگفت / رخ پیلسم همچو کار شگفت
که توران ترا گشت ایران تراست / مرا نام پس یار و فرمان تراست
به پیران چنین گفت کای پهلوان / بمانی تو شادان روشن روان
به بخت تو و شاه افراسیاب / رسانم سر خویش بر آفتاب
چو رستم بچشمم نیاید یکی / نمانمش بر رخش بر اندکی
بخم کمندش ربایم ز زین / ز اسپش درآرم بروی زمین
بر ابلستان آتش اندر زنم / بر بیخ دستان زبن بر کنم
بدوزم فرامرز را چشم و دل / ز خونش کنم روی میدان چو گل
از ایران دستان برآرم خروش / دل زال رستم درآرم بجوش
بگفت این و زو کین نیارا ببست / بران باره پیل پیکر نشست
بیامد بر سوسن چاره جوی / بدو گفت ای مایه رنگ بوی
بران باره تا سوی ایران شویم / سوی آن دلیران شیران شویم
یکی راه در خواست آنگه ز شاه / چو فرموده شد زود در داشت راه

رسیدن سوسن جنگی بر سه سه راه و خیمه زدن

بیامد خود و ترک با ساربان / همی رفت پرسان بازارگان
از آن مرز توران چو اندر کشید / دهم روز بر جای سه ره رسید
سر شاه راه بود بر روی سه راه / یکی سوی رستم یکی سوی شاه
ز باطل در آن راه یک چشمه آب / بر جای شادی و آرام خواب
بنزدیک آن چشمه افکند رخت / بدان ساربان گفت ای نیکبخت
بنزدیک چشمه یکی خیمه زن / درونش همه فرش و دیبا فکن
بخیمه درون بارگاه بساز / هر آنچت بگویم بیاور فراز
یکی سفره ببر و بریان نهان / بیاور بنزدیک من تا زمان
یکی چنگ باده بیاور بمن / دگر باده با پیش خیمه فکن
رسنهای خیمه بیکسو فکن / همی باش در دشت شادان و کن
نگر تا نیایی بر من فراز / همه روز برداشت بر می گداز
از آن پس ابا پیلسم گفت زود / عنان در گسست بیامد بسود

بباران ستور درش بنرد حصار | بمیدان بدارش بپند استوار | بپوشان بسر کشوان برسرش | یکی تیره گاه کن برسرش
تو بگذار یل از تبه خوشی میان | بمن دار گوشی ای شهریر زمان | مرا تا که من گویم ای نامدار | تو بیرون فکن اسپ زار حصار

فرامرز و سیزان گردان تمام | رسیدند نزدیک ایوان سام
بخوردن نهادند سر لذت نیست | نرفته بیاسودشان تیز لب
ببندگاه رفتن جز به خواب و خورد | زمستی چنان شد همه پهلوان | زرفت دی بپرداخته و تباه
کس از شب های باز گشت روز | چه برزو چه از رستم نیو سوز | نه بندد بمیدان کمینه کمر
یکی گفت من شیر گیرم بدست | شود بیشه از گرز من پیل پست | یکی گفت کم و یکی گفت بیش
دران داوری طوس بر پای خاست | بگفتا که خون من بایدان کی رهست | همم روز مشدی و هم دین و داد
بیاشم چو من گو بیا تو فرود | نه گو مندر کشواد نه پور و زال | جو گودرز بشنید گفتا مخند
چو بیش تکمن بیش از اندازه کان | بگویند جنین جز فرومایه کان | اگر چند از ترا شرم نیست
ز بهر فزونی خود شرم نایه کنون | که در فالت آورد از زین کمون | کنون پای و پیلی بکن پیش اوی
به آب اندر افکند رود پای دارفت | بگفت رستم جانش بگفت | بزد دست خنجر کشید از نیام
بگفت ار گرد بر سوی چپ بود است | فرامرز را گفت طوس کجاست | چو افتاد کافکند کشتی به
بگوشند تا داوری تا کجاست | به بیهوده این داوری از چه خاست | هر و گفت بزدی گران پهلوان
به بیدادی طوس را یار نیست | بگفت خنک شورش و کار نیست | چو گودرز بشنید گفتا خوش
سخنها همه از خویشتن راند اوی | بگفتند رایی دراند اوی | نه سخن ازی کم و بیش
برانگفت گودرز را سر د گفت | میان میان تا چرا غمز د گفت | مرا ورد مازوی خنجر گشید
رو شش بران گرد رام کرد | بپی دست لاکرد خنجر فرود | سر جام اکنون بروشن بخشم
سر انم کارفت چنان شد بران | برانم گرفته سوی ایران کنون | چو بنشید رستم مرا ورد خشم
فرامرز را گفت ای بیهنر | از اداد گان این کی اندر خورد | گر خیره باد بر افرا خیزی
نخواهم که آزرده پیران شود | مرا از غمش دیده پر خون شود | مرا ورا بخشیدن نیک نشاختی
بسندیدی این را بگو جام این | چنین گفت دانای ایران زمین | مرا ورا بخشیدن نیک نشاختی

چو بشنید برزد زمین بوسه راد — جهان پهلوان گفت آباد باد — چنین گفت رستم بگودرز پس — که چون تو بران نشی نزایم کس

جهان پهلوان طوس بیدار نشست — نه او را ز حرز صحبت رایش درست — ولیکن ز تخم کیانست اویی — همانست شاه جهانست اویی

کنون از برای من و جان زار — بیزدان دادار فرقده تال — تنابی ز فرمان دارایم سرست — که دانم که بایست این کوهرست

مرا بیشی شهر ایران نبود — به پیران توشاد کرد و درخشم — نیاشته تر تنگ کو شهزادگانست — ز تخم بزرگان دارنده است

چو کودرز بنشنید بر جست زود — برفت از پس طوس مانند دود

زمانی برابه سر افراز کیو — برستم چنین گفت کای پهلوان

چو دانی که کودرز گشته است پیر — چرا دیو بیت آن طوس نجرگر — گر چند کودرز نیرنه است — ز رو طوس پرکین و دلپاره است

شود بر دو دیده بهشت ارم کرنی — نخواهم بران نیز باران نشون — بدو گفت رستم که فرمان تراست — برو از پس طوس برود آزاده است

چو کیو آمد از پیش رستم بدر — بیابد بدان طوس چون شیر نر — چو خورشید تابنده بر چرخ زرست — سراسر ز گشتم بپایان خاست

برستم چنین گفت کای پهلوان — دل کار زار دو خرد را روان — تو دانی نه آزار تو در شهریار — نه دانم بخرطوس برایاد کار

چو کودرز و چون کیو و چون جنگجوی — زرنجاه مردم چه آید بروی — مرا دل ازین راه برد و برست — ز رد و برادر ببرد نیم کشت

به کو به جهان پهلوان ای زمان — شود از پس برد و گردان دمان — بدو گفت رستم که رو شادمان — مرین کار بادین باداد باش

برون رفت گشتهم سر برافکین — به اسپ اندر آمد ز درد ایرین — همی اندر آمد باره برد و باد — که تا خود کجا با بدان پاک نژاد

چو رستم ازین پیش رستم برفت — دل پیران از رستم دراهیمه گفت — بیابد بدین کار دوم برزمن

چو کان برزمانی همی بشکفید — سر شکش ز دیده بزین برد و بید — همی گفت پیران کو نامکیان — چرا نشکفید مو بر جان خویش

چه اندر نشت آمد اکنون پشیمن — بدو گفت پیران که این پهلوان — هرا و گفت ای پهلوان جهان

نه تم که رفتار او چون بود — ز خون نه زمین خاک تلکون کند — ز رش بدان پهلوان نرا کمین — هرا نشته بنشست رستم بزین

هم انگاه پیران برز خشم کین — رنا موی بر سه بیالای زین — پی اسپ آنا جنگجویان گرفت — دل مانده از کار ایران بگشت

زمانی برابه بیابد به کیو — هرا نشته بنشست رستم بزین — که تا به یکی تنگ از ایران دراز

دل رستم اندیشه کرد به — بدان گرد دل مانده ایران بسوز — بدان گفت مانا که کاری بزرگ — بران مانده ایران در آهنگ گشت

زمانی درین کار اندیشه کرد — خرد مندی و هنری پیشه کرد — هرا و در سر چون زمانی بود — بدو گفت اندیشه کردن چه سود

یکی برز افسر چون نیکبه — دلی از نیکار پرورد شد — ز فرمان او نیز گشتن بزرگ

برانگه که رنجم جدایی دهد — ز رنجی به مرانم و آید بدن — چه رسوایی آید بدین انجمن

به بندد ازین راه رفتن میان — بگوشش بود مانا نخستین برت — بیارای از ترک او می سرت

برافراز زابلستان بگذرد — برانگیز باره بگرداد یاد — پس مانده ایران بپهلو نراد

بران ساخ چین گوکرای سروران — بخواهشگارا جهان پهلوان — برآنگه زفرمانت آیه برون — فرود آیز ازان مرد بر مرز خرزن

فراوز چون بشنو براز هژبر — برون آمدان کرد پرخاشخر

نشست از بر یاره راهوار — خروشان بکردار شیر شکار

چرا نامه فرمرز آمد برون — بزرو چنین گفت رستم کنون

چه سازیم درمان این چون کنم — بدین جستگی چاره افسون کنم — بزرو گفت برزو کای جنگجوی

بیایه همی دل درین کار بست — بماند شه از مرگ او برگ نیست — چنین بود تا بود گردان سپهر

درین داوریں بود یا بود پسر — کزان سرافرز بر فراشخر — زرو را نهر آمد یکی هنگیر

بچیز زرا در رستم شیر دل — چو برزو گزینه برون شد بجنگ — برستم چنین گفت کای نامدار

سزا زین خبر خفته بودین سکر — بجوید نه زرون بوده با کهر — کهلوی کین پلیان چه پیش آورید

برانگفت کوزرا سرو گفت — مرا و ترا نان جز نرد گفت — بدو گفت بارو بگفت

برستم بگفتش فرامرز کویی — کجا رفت آن بیشه دل نیکخویی — چنین گفت رستم کزو نیز رفت

برستم چنین گفت کای پر خرد — زرانی بعدت کین انهر خرد — فرامرز را بر بیاید برویں

دو ارست کردین برانسان بسی — مگر دست مرگ ازین نان بسی — تو ایدر بیا تا ترا نان دهم

زکینه دل نان نگردد تهی — دگر نان ازان نان بسر بر نهی — بدو گفت رستم که همچون طوس ولیوانه انهر

بهر یک همش دست گند گشت — بیانه بدان نامه مستی گذشت — بگفت این مرا نامه پر دمید

بیاریدگفتا کنون چرستم — بپرسید چونش چرستم زتهمن — بدو گفت رستم که هم زین نمط

برستم چنین گفت مشتاب هین — بگرتا بیارند زه زین — برانگیخت بگذشت در اوار گوشش

بیاریده نزدیک من کز رسام — کنون چون رسام سوی ایلیا تمام — کنم چاریده ترکتش پرم

بیاریده آن گشتش زرین من — برزین چنین گفت ایران چنین — مرا مد که من چرتن تو بودم نیاک

کنون سر گشتم به بینم همی — اگر خسته چرمان کینم همی — دو معلاف زین نفرمود برد

یکی ترگ زین بسر بر نهاد — به اسپاندر آمد هژبر نهاد — کمندی بفتراک نرگش بست

یکی تابشی انگشت ابر بشمی — تهاوشه برافرزت فرتوس بین — که اسپ دمی از گردش لاورنگار

زشصت همانا فزون بد بسال — بقوت چران بود مانند و همال — بسر بر در آمد بره افگند چین

برستم چنین گفت فامش بپرس — تو با پر نیان شیر بینی نه بس — گر خسته بر سر گشته روز

چو برزو برستم همچنان چیر لوین — شد بش دمید دل بر آمد بروین — برستم چنین گفت کای پهلوان

بیژن که تورانی به دیده ام ... همه کشور تور گردیده ام ... ندیدم سواری بدین فرهمال ... که سام یلش نام گرد آورد زال
تو گفتی نگاریست با رنگ و بوی ... ز البرز بر شکل خورشید روی ... برفت و جوابی چه گوید بدو ... که هفتصد بستش بسال چنین نشنیده است
سزد گر همه سروران زمین ... نگاریش بوسند هنگام کین ... ز مردان نباشد بدین روزگار ... که بارو کند از ارزو کارزار
چو برداشت این گشتهٔ داستان ... برآنخت آن فرّه راهوار ... چو برزو در رستم نخجیران نشست ... برسم نشاند رش کودک بدست
نوآئین مغنی و آوای رود ... گشتار اندر رسیدن طوس بخیمهٔ سوسن بسبکی ... سبهرین رسانید بانگ سرود
کنون بار کردم بآغاز کار ... نگر تا چه آمد مر او را به پیش ... ندانی که چون رفت طوس سوار
رگردون گردان گرداندهٔ چونش ... سبک سار رامشگر ایران برانه ... بسم فرس خاک بر سر فشانه
رنیش چنان بد که اگه بشنود ... همیرفت پیش اندر اندیشه دور ... چو طوس آن آواز خاک رستم بران ... خروشان دیده بر دود دیده چو خون
بدانگه که ما را نماند نه نیم روز ... ز گردی بشد پیش آن نیو سوز ... نگه کرد آن پهلوان سرفراز
یکی کوه خارا پیش اندر بود ... چو آمد بمیان فرود آمد از باز ... ترفتاک میناد بیجان کسی
سپهدار طوس دلاور سمند ... سیران و آهن نهاده بر پیش ... بر آنخت بر طوس دلاور سمند
همیراند بارهٔ بران خاک گرم ... برون رفت گودرز پیش بجوم ... رگردی همیراند آن جنگجوی
بپیشاد طوس دلیر از برش ... بخاک سیاه اندر افکند سرش ... بیامد گرانمایه دایی بگفت
گرانبرد زیرافت مردی بزور ... فرو شد بخاک اندر آن نامجوی ... بدو گفت دارندهٔ تاریک شب
یکی بره از نیزه بگذشت و گاه ... بهمبرد را آنزمان باد دست ... همی رفت بر خاک چون پاره ابر
بر سیمبر کابیان چون آیدم ... بیامد که کاوس را چون کنم ... ز البرز تا شهر ولرا یکی بیشه کرد
بگفت که کاوس را چه شتابه چنان ... بیامد بدین کارزار اندرون ... به کرده خود بگاه آوری
ز آهرمن بر بهمنان این سخن ... همیراند بارهٔ سوی برآگنین ... برون راند بارهٔ یکی بشکریه
بران لشکر شاه یکی بشکریه ... همی رفت کوپال سوی آوگنند ... مرا چون بدیده است اینجا خدای
دران تیره گه یکی آتشی گرد دید ... ورا نیزه گه آتشی گرد دید ... بران نامیور مر مرا رهنمون
همیراند بارهٔ چو ابر سیاه ... بیک خیمه دیبای پیروزه دید ... ز بر پرنیان نام او را طلاب
یکی دست سیمین برآورد زیر ... به خیمه گشته ازان گشته بر ... کنیزی درو همچو خورشید روی
بجالا چو سرو و بسینه چو سیم ... همه یار نیکو چو در بیستم ... خروشی چو شیر ژیان بر کشید
بدل گفت کاین آن ترنج آن خجست ... برین جایگاه این درختی درست ... یکی مرورا دید خفته لوار
بدل گفت ازین خیمه نامی کجاست ... کرا باشد این خیمه با این نگار ... بر آشفت سوسن بنامه بدیر
فرودآی گفتا بمن نام نیک ... برآسای و دم زن همی نامه یک ... چو پرسیدی اکنون بگویم ترا

پرستیدان نیز آتش برفروخت — به پیش اندر آتش چشم او را بسوخت — سنور پیش او تاخت آورد جواب — بزد نیزه بر خود یلان عقاب

چو آمد بنزدیک خیمه فراز — نگاری بدیدش عجب دلنواز — یکی خیمه دید آراسته — چو گنج فریدون بپرداخته

یکی باره پیلی بزیر اندرش — بگوپال پیکار آراسته پیکرش — به پیشش یلان از بر اسپ ناب — ز ابریشم خام او را طناب

یکی درفشش از بر سر عقاب — نگاری درو دیگر کش بر یاب — ببرد بیش بر پیشش بگار

یکی چنگ در بر نهفتش نگار — رسیده ز نوشش بگنج خمار — چو گودرز کشواد آنرا بدید — ببردش زتن آن دلش را رمید

بدل گفت مارا بباید گریست — چنین خوبروئی دلارای کیست — پرستنده نزدیکتر شد فراز — مانگه بدو گفت ای دلفروز

چنین خیمه برداشت زین گزاست — خداوند این خیمه پرگوهر است — به او نیز بدگفت این مرد چیست — ترا درد و شرم کدام است و شرم کیست

چو بشنید سوسن ز خیمه بران — دو دیده پر از آب سیمین عنان — بدو گفت ارزی جهان پهلوان — فرازنده چون شید اندر جهان

فرود آن اسپ دم بان یکی — شتو تا بگویم ترا حال کی — بزین بر سیه زلف یکی پرنیان

چو بشنید گودرز کشواد گان — فرود آمد از اسپ مانند باد — بخیمه درآمد یکی پال پاک — بران گرسیه زلف یکی پرنیان

بیالا چو سرو و بچهره نگوئی — بگوپال پیکار آراسته موی زلفین — چو خورشید تابان بروز سپهر

پرستنده گشتش دل اندر هوای — بدو گفت ای شاخ خورشید رای — بزین نیز گفتا مرا نام چیست

بدو گفت گودرز کشواد گان — که ای مادر مهتر پاکدامن — چرا نامرد چون من زنادر نزاد

بدو گفت نامم گرانمایه زان — که هم پور کشواد گودرز زاد — بزرگی پور دستان سامم

بدو گفت رستم بدو پهلوان — بپیوند کی طوس آغاز کرد — در جنگ پیکارها باز کرد

ز ایران و رستم بیامد پدر — برآشفته و خیره او تیره گشت — مرا گفت ای بیهنر نیکنام

برو از پی طوس یاد آفرین — بیان نامدار و فرازنده رخش — ترا دیدم اینجا بپرنیان با نوان

بدو گفت سوسن گران پهلوان — شتو تا بگویم ترا این نهان — چو گودرز بنشنید چون گل شکفت

بدو گفت بیدل مشو شاد دار — به کار آمده را بیاد دار — مرا هست فرزند جفت پسر گزین

بران و هژبر نبردآزمای — فریبان دران گرد جوینده پی — دگر کس چه دارد ای گیتی فروز

چنان گاه سوسن بگردد بیاد — بسر شد آن سوگ را برگذشت — به پیش جهان پهلوان هژبر ژیان

بیامد دوان پیش آن خیمه گاه — ز فرزند پرداخت گیتی بگشت — به آن بوم و بر سروبن بنگرید

بدو گفت زود ای برادر بیار — بمی خورد گودرز و فرخنده گیو — بدو بر بگشتند یکباره بنگ

چو بنشست از رزم جام می یک منی — بخورد و بیفتاد بر خاک پست — تو گفتی که بیجان بی توش گشت

چو ترک گمان دیده آمد برون تنا | بسر فی دو دیده بگرداند خون | دو دست و میان پهلوانرا بدست | همه باد دستش هم بر شکست

نشیدش بر آنروی خاک سیاه | همی بردران ترک ناداد خواه | بخصمی اندرون برد و افکند خوار

رسیدن کیوس بجنبه سوسن چنگی و بیهوش شدن

چو کوفرز را بست سوسن ازدور | چو اورا ترکیوس بشنید شیهه | بر آنروی بنهاد چون پیل مست

جهان پهلوان کیوس کوفرز بود | ز مستی برآشفته بر سان دود | بگردن برآورد گرز گران

همی آمد از دور چون پیل مست | یکی کرزه گاو پیکر بدست | چو آمد نزدیک خیمه فراز

بخیمه نگه کرد آن ساز دید | زمانی بران دشت درنگ دید | بران درگش آن کرسی زر

همی باز راست کاران کیست | بدانگه بجا نوشان کیست | همیگفت کین خیمه و دیوم بس

چو فرزند سیاوش بیابان رسید | برانسان بهمان رسید | اباده بجام می دران نوبهار

بدانگه که چشم می اورا بدید | سرانرا بجا نگون چون رسید | چو سوسن بدیدش مر اورا بخواند

برآورد آواز برداشت رود | ابر پهلوی گفت خندان سرود | فرود آمد از اسب برآورد خاک

بخیمه اندرون رفت چون پیل مست | نشستش بر آن کرسی زر | سوسن چنین گفت کای نامور

چه مانی بجام از کجا آمدی | بدین دشت با فرد چرا آمدی | خداوند این خیمه را نام چیست

چرا آمدی این همایون فراز | بدو گفت سوسن کران نامجوی | بجا بودن اکنون از اینجا مکوی

ترا نام خود گفت باید نخست | پس آنگه ز می یاب پاسخ درست | چو خورشید شد شان دمان کرد نیو

بدو گفت این بانوی بانوان | منم گودرز کشوادگان | بدین گونه بر من بسی کام من

کنون از پس طوس گودرز پیر | فرستاد مارا بایران دلیر | بدین گونه بر من بسی کام من

بران نامه کو بد فرستاد کار | بگفتش برو چیک تا مهتر | بایران رستم بر آمد فسوس

بران نامه کو طوس گودرز گفت | بگفتش برو هم بجا مر نهفت | بگفتار شیرین مر اورا بجوی

چنان گردکان پهلوانرا بدید | ز نشست و گفتار شد گرد نرم | بدان آشتی عشق اورا بجوی

بدو گفت این را بروز دراز | بگنگ اندرم من این کار ساز | من این خیمه و جای این کرسی

چو بنشید از و گفت این مهربان | بگشت از گفت دانش بسود | گرا بخت ار گفت دانش بسود

اگر خود ز بخت است بیش اندر آن | بیاورد نوشه بپیشش نهاد | نوشته چنین بود بر آنچه بود

بدو گفت سوسن که این نامدار | اگر هیچ دارد ز ایران بیار | بسا فرنگیسوان گزدن کشاد

بدو گفت این اختر بیان بادم | اگر بارد بر کرد هم بیوبنگ | بدو گفت سوسن که این نامدار

یکی جنگ بی را سرش بر کشاد | چنان کرد بر دار اندازان شیر بنگ

بر شهریاران جهان بر نهاد — بر د کیو آنگاه او را نزد باد — گو بر گیر و ببند تو این برزن — فغانی دو افگن ابر جانشین

چو بنشست بر بسط گرفتش بجای — خروشش برآورد و نغمه سرای — مرا جام بر لب نهاد و بخورد — تو گفتی که از خانش برداشت کرد

بیفتاد بر جای چون شیر دوش — نیامد شش زور و نه هوش بر هوش — سوی بیلسم زود کرد آز راه — که کردون مرا این کار را ساز داد

برون برد ان ایدان را کشش — دراورد سر و یال این را ز تن — بران آلت شش تن چون پیل مست — دو بازوی کیو و دلاور ببست

مرا در ازردی زمین در نبرد — بعضی اندامش بر و بند درد — بگیرید مرا در بران رودبار — بیفگند تا بدش از ان هیچ باک

یکی شاخ از دم آبشش کنند — بر بینی آبشش دراگنند بند — بران اسپ ما را هم در بست — بیایید و گر پاره پرداز نشست

چو مر کیو را بردان گیته فرو — صفوف ستور و خروش سوار — رسیدن گشتهم بگیته سوی کیوش و بپیوستن شدن

ز هیچ خروشید چون شیر نر — دریا موج دریای پر ز آوا و شور — همی رفت پاره چو دریا بجوش

چو آمد بنزدیک آن رام گاه — به پیش جهان خیمه او دشت گاه — زمانی نرود اندرو بنگرید

بگفت ایدر اندازد خیمه بپای — بمن نام کوی در رفت از مای — کسی کو برون نه به پیش من

مرا باز کوی تا کجا رفته اند — بتر تو بیاورد ز تر خسته اند — بر نشست سوی جایگه بر بر

بدو گفت این نامور شیر روش — چرا بر دمیدن چو دریا بجوش — نمی دانم کیو را بدین راه می

گر نزدیم از پیش افراسیاب — نشوی ز ره خرد و می بر شتاب — کنون چون ترا دیدم ای تیز هوش

جهان اندر اندر دل من گمان — ز کار شبر توران یکی بدگمان — ز نزدیک افراسیاب دلیر

کنون چون مرا دید بر راه بن — بخواهد سر من ز تن دور برد — چو دیدم ترا سخت شادان شدم

چه بینی چه فرمای مرا باز گوی — سوی دوستی این جهان آفرید — بنشستم آواز داد

منم نوذر شاه گشتهم نام — بگیر و بتام و ببر این تمام — مرا طوس نوذر برادر بود

بمیدان کیته و اسپ افگنم — جهانی بر دیدند بر ما بهم — کنون تا کی کوذرز کنود کیو

ز الوان رستم بخشم اندرند — جهانی از ایشان بم بر زدند — کنون آمدستم به اینجا دوان

کنون سر فگنده بمان تو — بیک جام مستم ما نوان تو — بخندید سوسن چو گل بشکفید

بخیمه دروں رفت و بر نشست زود — بیاورد آن می بمستم داد — چرا فرد گشتهم آواز داد

که آباد بادا همیشه تنت — بیاورد یکی زر فرو داشت — بگفت این یک جام می در کشید

بنزدیک آن نامور رفت زود — فرو د آمد از ترک و بنهاد خم — بیاورد و اسپ اورا در گرفت

چو از اسپ افتاد بر روی خاک — فرو د آمد آن ترک با تاب و باک — بخندید و او را بزیر بغل — بخندید و او را بزیر بغل

خروش آمد از دشت آوای مرد / که گفتی برآید دشت نبرد
درخشیدن تیغ و بانگ ستور / یکی پهلوان چو تابنده هور
بخم کمندش ببست استوار / دگر باره آید ببام حصار
چو از تیره شب نیمه درگذشت / سپهر و ستاره دگرگونه گشت
سرافراز بیژن بدان شیرگیر / که شیر از نهیبش شدی خیره خیر
چو از دور آن روشنایی بدید / همان خیمه و رود را شنید

رسیدن بیژن بخیمه سوسن و جنگ کردن با بهلیم و گرفتار شدن

BNSAC

دران خیمه و ساز کردش نگاه / بدان جام می نیز با چند گاه
همی گفت کاین چه شاید مرا / نیاید به پیکار دم بر زدن
بدین دشت نه جای آرامش بود / چنین جایگه خود نه رامش بود
بیزدان دادار پروردگار / بمیدان رزم و بدشت شکار
بجان و سر شاه تخت بلند / بخورشید افشان بیجان کند
که افراسیاب آن بت بت پرست / وگر ره بچاره بیازید دست
چو صیاد در راه دام آورید / بخواهد بی بیخ ایران برید
چو گرگ است او دینه دام دست / که ارزد به پیر بروی گذشت

شکفتی دران کار

جوان گفت ایا کردان مرد کست — مرا این را با ایران هم آورد کست — بزد یک اورا فت بر سان شیر — چنان چون بود رسم مرد دلیر

یکی ترک بد نامخ دیده مرد — ز کردان مرا ورد کمتر نبرد — گمان میازو پیشه بد دست — خرد نشمرد از کیه چون پیل مست

چو پسرش مرا ورا بر انگونه دید — خروشی چو شیر ژیان بر کشید — بزد گفت کای دیو نیرنگ ساز — بنیرنگ این ایرانیان فرازی

چنین گفت با این افراسیاب — ندارد بدیده دو دل شرم و آب — سر نامداران پشت سپاه — چه گردی ازان نامداران شاه

به پسرش چنین گفت پس بیستم — چه پرسی ز گردان می پیش کم — بجای کز اینده نشد دست من — همه بسته گشتند و دست من

سر پهلوانان به بند اندر است — ز نامداران ترا بهره است — بر خشنده خورشید چون سر نزد — به بیچد یکی کردار پیر

به بند ترا هم چو ایشان کنون — زمین پس بیابی بر شاه دون — نیابی ز چرخ بلند ام — نیابی ز گردان سواری بنام

برشتان بزودی سر اب را — کنم خاک دشتان شاه سقلاب را — سر رستم به پشت پیلان ست — بایین گردان خسرو پرست

همان به که گردد بتوران میان — میزان کنم من به ایرانیان — چنست این چرخ بلند — یکی بازو نوشش دگی نوش بند

چو روزی بکس بر نماند دو نیز — بیچه بفرجام روزی امید — نبود کاست گردان بگاه کسی — ز گردون ورا از مردم بسی

پس بر نشیب و فرازی بود — پس بر امید نیازی بود — بکینه بجاره نسازند ساز

چه گوید ازاد گان زین سخن — گر افتاده بد روی بد سازمن — سیاوش گهان و نیان همان

نشیخون نه آیین مردان بود — بر و نیک از چرخ گردان بود — ملا و فرخ گردان بر کام دود

گر سازنده چوشتر بسی بسته ام — جگر تیز بر پیکان کین خسته ام — بزودی بی تاب ان یک سوار

جو گردان گردان به بکوز بود — گر نه جو تو چاره گر صد هزار — همان است نزدیک شاه و سپاه

ز گردان کاکه شیه کیه می — ز ایدون بسیده گفت اکنون به پسود — هران نامایه برو رستخیز

بر انگیخت باره بگرد ر باد — بگفت ار کمان نهان بر گشاد — برادر و مانرد بگز گران

گشاد گز پیران برد کار گر — فرود امد از پیلان پیران سخن — بزودی ز گردون برا ورد گرد

چو ترک ان بجا دید شد دردمند — ز فراک بگشاد پیچان کمند — سر و یال پیران فرا گیر شد

ز اسب اندر اورد زودی زمین — همی گفت ازان نامور دشت کین — نخم کمندش ببست استوار

ستورش ببرد یکی او بست — بیامد گرا بره بر دز نشست — فرامرز شش گشش گرد اورد

یکی بود پیران ز گیه خوشش — نماده بگوز رستم دلکوشش — بیکبت بالوسی نو در کشش

زمردان بپرسید بی شرم و کین — همه بسته گشتند و دست من — بجای کز اینده نشد دست من

فرامرز گر بشش رستم بزد — بیامد ز دیه اندران پرده دشت — که خشش ز دیدار او خیره گشت

ن نی پی اسپ ایرانیان — بران جایگه دید شیر ژیان — چنین گفت با خود که این گربیت

فرومانده بر جای و اندیشه کرد — زگردار این گربیت اندر نبرد — همان بهتر پیران گرد بخت

بهادر از اسپ خود آمد زشیب — به نهتم خم پهلوان دلیر — نگه‌دار خود را ازین به گمان

گربیت رستم گردان به فسون — بگردون در افگند نا هم بالبکه — شوی پسته ای پهلوان زمین

فرامرز بشنید لفظ ادی — بره بر شکار اشه ان راز اوی — برانگیخت یاره بگرد اندرود

گرانه گرفتش از انجا نگاه — همیگرد بر سوی در ره نگاه — یکی دید کاید بدانسو پدید

سواری بگرد اندر شیر ژیان — بیالا چو کوه و بچهره چو خون — دو بازو بگرد اندر ران همیون

فرامرز رستم چو او را بدید — سراپای آن ترگ و جوشن بدید — بدانست نیرنگ آن حال گر

بدل گفت نامی بستم کمر — ندیدم چنین ترگ بر نامور — بمردی مرا و را ام آورد نیست

ندیدم مر او را بتوران زمین — نه از نامداران شنیدم چنین — خرد شوی انگه بیفشه کرد

برافراخت یازو بگرز گران — همیگفت چون بتنگ اینگران

خروشی چو شیر ژیان برکشید — تو گفتی که دریا همی بر درید — چه داری که ایران بدل کین خشم

زنام او ران مرا نام چیست — که را بنده را بر تو بار گران است — بچاره بایران زمین آیدی

چو مار سیه را سر آید زمان — بدشت گشنده شود نا زمان — همه پهلوانان گردان نیو

کنون بنگر تا چای داری بدست — چو ترک دلاور مرا و را بدید — بر انگونه او را ز او را شنید

بدل گفت نامی گرای جنگجوی — گر او اندر آورد با من بزوی — که چون او بسی زده بگیتی کم است

ز رستم بدو گفت کو نام چیست — بگوی بیابی ز من کام خویش — چه نامی داری تو خود گوی بیش

چو پوئی بدین دشت نیزه بدست — بر هم گشتا کن دو دو دست — بدان تا بدانم که برتر تی من

چو بشنید رنگور گفتار او — بگوشنید از گیته پر نامجوی — چنین داد پاسخ و را پهلوان

من آنم که آن پهلوان در درخت — جهان پهلوان رستم نیکبخت — فرامرز خوانی مرا زان زر

درین جایگه نام من مرگ تست — من بیگمان توشن و برگ تست — مرا مادر از بهر مرگ تو زاد

بر بینی بر بیکار اندک من — برین دشت تیر اندرون خدنگ — دو زخ گمانا بزه بر نهاد

چو دریای جوشن همی بر درید — خروشید چو شیر ژیان بر کشید — خدنگی مرا و را بر سینه باد

بزد اندر بپوست سوفار اوی — ز شه نه و را خفتم پنا نجوی — خروشی که گرشه دو گوشی جهان

چو زال سپیدش بجایه دوان — رسیدن زال نزد جیمه سوگندش فرفرستادن — نگه کرد بر سوی آوردگاه روان

سوار ایستاده بمیدان و گشته دیده — فرامرز را دید در جنگ اوی — فرامرز را گفت ای نامور — بیالا بلند و بجارو قوی — بیامد ز توران بدین مرز ما — فراتر نه مرد میدان اوست — یکی پهلوانی زمان برکشاد — برو نزد رستم بیاور بگوی — برادر ز رزم یران بیچاره دید — ندانم مرا در جهان کم نبرد — اگر چند بندند کوپالیان را درست — اگر یار باشد جهان آفرین — فرامرز گفت ای گو نامور — کزین بد بدین نیک پیش آورد — چو بشنید دستان ازو این سخن — زد و جای بی کام دل یافتم — اگر مرگ باشد بهنگام گاه — بیارد ورا سوی ایشان کشد — چو بشنید از رزم فرامرز اوی — چنین پاسخ آورد ترک سترگ — چرا پیش من مهتری گفته تو — چو این گفته بیهوده را بود — چو بشنید ازو این سخن زال زر

فرامرز و رستم در جنگ کردن با بیلسم

سپهبد بگفته نکرد ایچ یاد — سر و پای آن نامور نسپرید — چو بشنید او آواز دستان سام — چنین گفت با خویشتن یار لوان — بمردی بر نسبت نگیرد جهان — نه مردی بود کز پس پشت دوست — بگفتا که ای نامور پیلتن — بدو گفت رستم که ای بدگمان — بدو گفت بیلسم ای نامجوی

بیین کنون آنت آرم برو ی | که زرست نیایه درگ ارزوی | به بینی بهوان زمی دست برد | فغان چون بود رسم مردان مگرد
ما گر کرد بن از خیک دشمن رها | سر شیر نیکار سر ارزد ما | برم سرت را بین تیغ تیز | نیایم هم اکنون ترا رستخیز
زنت ستورت بنگ افگنم | بگرز اران کرد نت بشکنم | کنم مغز و نیرگ ترا جمله پست | نه بین کنون کرشتش پیل مست
همی کرد بر کرد رو ترک تاز | کمین بر نشیب و کمی بر فراز | زمانی به پیرامن زمانی به تیغ | همی جست چون برق رخشان بمیغ
برو بر همی تیر باران گرفت | کمند و گمان سواران گرفت | همیگشت و تا روز با او بزد | بران تا گه ایستاده مردان سرد
از اسپ فرامرز چون باد تیز | همیرانه بارد دل بر ستیز | سنان تیزه چون دوی دارد کشید | فرامرز بر دیک رستم رسید
برو بر بهیش سرافراز برخاش | جهان پهلوان رستم نام جوش | سرافراز بر اوی بارد هم | بر گرته بیکلت از پیش دکم
گرازان و نازان خود و پهلوان | فرامرز را دید گاه دوان | چه اشکنه بیزان ازان بن درخت | تو گفتی زمین را بی در نرخت
چنین رستم تیز روی شیر | نه اورنگ نامدار و نه سیر | نه اورنگ نامدار و نه سیر | نه ترسم که کاری فرا آید به پیش
به ترسم که کاری فرا آید به پیش | گر دستان بخیسد از جای خویش | دریغ آورد بر به جان پهلوان | که آید فرامرز از ایشان زیان
چو رخش بگ بر رود و رستم رسید | تو گفتی سر شکش زیج بر چکید | زمین را ببوسید بر پیش تاز | ستودنش مر او را زمانی دراز
در آمد چنین گفت کای پهلوان | نبرسم که آید بشکی زمان | که آید سواری دلیر از میان | کمین کرده بر راه ایرانیان
بدو گفت رستم که ای نامجوی | دلاور بدست سرافراز توی | سرافراز کشتم این زره شیر | بیزدیک دستان افراسیاب
فرامرز را گفت دستان کجاست | بیابان بگو تا بدانجا چراست | چنین گفت کای نامور پهلوان | بیابان پر از خیک جادو نشان
بدو گفت رستم که ای پهلوی | نزادم او ران این گاه جوی | بروهین تا پهلوان من | بنزدیک نامدار انجمن
بگیر اندر آور پس من کنون | که رستم هم اکنون ترا رستخیز | بیامد پس از جان برگشته خویش | همی خست بر رو همی ساخ خویش
بیامد که بار آل خیک آورد | سر نامور را بر نیزه کرد | چو خورشید برزد بیابان گشاد | رسید آنه ران گرد بر نشست
بیکلت پیاده بیامد چنین | که آید هم اکنون گرد دلیر | بیامد از دستان چنین یاد داد | که آید فرامرز با تیغ و گرز
زمانی برآمد زمانی فرود | همی جست بر رو همی ساخ خویش | بیامد که بار آل خیک آورد | سر نامور را بر نیزه کرد
چو خورشید برزد بیابان گشاد | رسید آنه ران گرد بر نشست | بیکلت پیاده بیامد چنین | که آید هم اکنون گرد دلیر
چو بشنید از زال زر این سخن | بیامد که بار آل خیک آورد | سر نامور را بر نیزه کرد | چو خورشید برزد بیابان گشاد
زمانی برآمد زمانی فرود | همی جست بر رو همی ساخ خویش | رسید آنه ران گرد بر نشست | بیکلت پیاده بیامد چنین

چنین گفت با نامور پور سام / به پیچان عنان و بگردان سگام
چه باید که من آنده با پیر سر / تو بندی بیاور دگر بر کمر

جنگ کردن رستم زال با بیلسم

چنین گفت دستان که ای پهلوان / سپهدار ایران پشت گوان
بنیروان که نامی به رستم گر / ندیدم چنین ترک پرخاشخر
ببسته است گردان ایرانیان / بنیرنگ افسون تورانیان
بدو گفت رستم که ای نامور / به بندم برین گرگ پاره گر
بفرمود برادی را در زمان / برد بر سر راه تورانیان
مرا آگهی ده ز توران سپاه / بیاید که مانی بدین تیره راه
اگر لشکر آید بدین راه پدید / نیاید بدانجایگه آرمید
برو راه ترکان همی کن نگاه / نیاید که آید ز ناگه سپاه
سپهدار بر روی برسان باد / بیاید بدان خامه ایک شاد
نشسته سپهدار بر پشت زین / ز مستی برابرو در افکند چین
وزین روی رستم چو شیر ژیان / بیامد بر بیلسم در زمان
به تندی بر تیرباران گرفت / کمند و کمین سواران گرفت
چو پیکار او دید ترک دلیر / بدو گفت کای نامور نره شیر
مرا نرم باشد چنین رزمگاه / نترسم چو بینم چو تو صد سپاه
نه کاموس جنگی نه خاقان چین / نه از شاه گردان توران زمین
مپندار کز چرخ گردان توی / بمردی چو سام نریمان توی
بدین دشت گردی ز چنگم رها / نگیری دگر نزد خسرو بها
نگه کرد رستم ببالای اوی / بدان تیز گفتار پرخاشجوی
ز چندان بزرگان گردنکشان / به ایران توران نبد زو نشان
کمانی بیازوی گرز بدست / یکی باره در زیر چون پیل مست
کمندی بفتراک او شصت خم / نبودش ز رستم بدل هیچ غم
سپهدار ایران ز دیدار اوی / پراندیشه دل شد ز کردار اوی
بدو گفت رستم که نام تو چیست / بتوران برو بر که خواهد گریست
بنزدیک دستان این دیوزاد / سرای نامور داد خواهی بیاد
کفن دوز بد آنکه جوشنت دوخت / بدین آتش کین روانت بسوخت
کنون پر ز تو کام شیران بدست / نهان خاک تو دشت ایران بدست
چو بینی ز من ساز پیکار جنگ / نترسی ز دریا بفرمان نهنگ
بسی چو تو دیدم بهاوردگاه / که از تیغ شان خون چکیده سپاه
چو پیکار من بود فرمان ارزوی / زمانه بر ایشان شده جنگجوی
چو بشنید زو بیلسم اینچنین / برابرو در افکنده از خشم چین
چنین داد پاسخ ورا بیلسم / پراندیشه از گفتن بیش و کم
نه انگشت بر دست یکسان بود / که چرخ فریبنده گردان بود
چنانت فرستم بنزدیک زال / که دیگر نسازی بکوپال بال
بخم کمندت در آرم ز زین / بخونت کنم سرخ روی زمین
فرستم از آنپس بدریای چین / بنزد سپهدار توران زمین
سر بر کلاه برهنه بتن / نمایم بدان نامور انجمن
که اینست آنکو بتوران زمین / همیشه کمر بستی از بهر کین
ترا پیش گردان ایران ز پس / نماند بر انگشت هر کس بکس
بگفت این گرز گران بر کشید / دو رخساره کرده ز کین شنبلید
بزد بر سر نامور پهلوان / بران برگ از تن برآمد کس جان
بجنبید بر این سرافراز مرد / از آن زخم بر او نبد هیچ درد
برانگیخت بازو بگرز گران / برآورد چون تنگ آهنگران
بزد بر سر و ترک ترک دلیر / جهان پهلوان رستم نره شیر
بجنبید بر زین کوتاه موی / نیاورد زان زخم چین در روی
چو رستم بزد گرز زو در گذشت / کمانش چنان بد که بر ساده دشت
نبد از خون او سرخ روی زمین / بدل در نماندش همی مهر و کین

دل مردمان

دل مردان شده را شه بیشه خون — که نایه یکی زان دو از این بر زمین — بگردکران کردن افراشتند — همی نعره از چرخ بگذاشتند

چو دیا رگینه برانگیختند — بیکدیگران بر همی کوفتند — یکی جنگ بر سان گردنده شیر — بیایه یکی زان دو از خشم سیر

همی بازگشتند از هم بدرد — شده تیره از گینه تا جوردل — دل هردو در بر طپیدن گرفت — چوی و خون از قاعض دویدن گرفت

چو از زور و یک سره اندر گذشت — یکی گرد سپه از سواران گذشت — سپهدار ردستان او را بدید — گرانمایگان سران را بدید

بگردان برآورد و کرد از گران — برانگیخت یاره چو باد دمان — فرامرز را دید کامه دوان — خروشان خروشی چو شیر ژیان

ز ایران و از سیستان لشکری — بیاورد و هر جا که بد مهتری — فراز آورید سپه ده هزار — همه جنگجو از در کارزار

چو دستان فرامرز یل را بدید — ز ره پهلوان همچو گل بشکفید — گردان ایران گرد رام یار — دوان نامداران فرخ نژاد

نه رزم چنین کس بمیدان جنگ — نه غرنده شیر و نه جوشن پلنگ — یکفتار دستان بسته میان — سپهد فرامرز یل در میان

بدان تا گرا و گفت نشکر کشند — حروشی سپاهش بگردون رسید — همی بود بر پیل بر جای خویش — بیاورد و سپهدار کرده ز پیش

زواره فرامرز دستان سام — چو رستم سپه را بایران بدید — بدانست کامه غمش را کلید

هم آورد او گفت کای نامور — کجا دیده جنگ شیران نر — بر پیش کستون آتش مرو سوز

مرا مرز شغل است جایت بوم — تو فرزند من بر سر مرز روم — گر پیل بندم بکینه کمر

مرا رزم شیران بود جای نرم — ندارد کسی پای من اندر زرم — بدان تا بیفتند از او تاج بخش

زباره همی خون دویدن گرفت — دل زال در بر طپیدن گرفت — که بیرجان بر نبد کار گر

بکمان چو فرکش بپرداختند — کمانی کیانی بینداختند — بپیکان الماس کرد گران

رسیدن افراسیاب بلشکرگاه رستم

رگینه دگران اوی برگاشتند — رسوی بیابان یکی گرد خاست — ز گینه ازان گرد تاریک شد — همی دشت آورد بگذاشتند

چو از اوفر یک نیمه بگذشت راست — دل پهلوان شد ازان پر ز درد — شب تیره یارو ز نرنگ شد

بگرد ردستان بدان تیره گرد — بیامد برستم بپهلوان — چنین گفت کای شیر اوشی اوان

از انسوی ترکان یکی گرد خاست — گروی این گفت با رخش راست — چنین گفت رستم که ای نامجوی

دل من ازان گرد پر بیم شد — ندانم کرا زخم بود نیم شد — گر نشد رو ز رخشا نشب لاجورد

برانگند گستی بزیر اوی آب — تو گوی که گرد بیابان بجنبید — ز گرد یاره آمد بایران همان

بدان برز بالا نگه کرد گفت — بیامد بپیکار بان مرد زشت — بپهلوان گینه هم آورد کیست

فرامرز را گفت یاره زجای — یکی اسب بینم دران پس درشت — سوارش تو گوی بچوگان بگشت

نداند همی ساز آئین جنگ — فسر خاش شیر و نه کین پلنگ — اگر چند شد نامدار و دلیر

بگردن بیاویخت گرز گران — چه داند کسی گردش آسمان — ز بهمش زنده خواند و نیرنگ نیست

که باشد که بر دست او باد پیر — بکاره برام آورد شیر گیر

کنون کرد با خانه تردیک شد — جهان‌بین برزوی نامآور شد — بگیرندش اکنون بدان زنان — تهوران برآنند بستر بر زنان

چه دریای خون شان غران چو شیر — بیامد بتردیک دریا دلیر — زنامون برآشفتند یالان کشید — ورفش سپهدار تهوران بدید

همی راند ارژنگ تهوران زمین — سیه کرد از نعل اسپان زمین — ورفش سیاه از دو پیکر کشی — یکی باز ارزین فراز سرش

سواران جنگی برزینش هزار — بامن دروں تخرفه اسپ و سوار — ز تا بیدن کوته کوته درفش — سپهدار کشت ارزد و کیود و نفش

چو دریای جوشن سراسر زمین — که پاشنه بر موج آرد نگین — چو دستان جهانرا بدانگونه دید — خروشی چو شیر ژیان برکشید

برین بر و آمد هزار و دو کین — ورا دید خفته بروی زمین — که کیته چو دود خفته خون کرد چشم — برو بر یکی بانگ بزد بخشم

برآورد بر زوی از خواب سر — همی دید تازان برش زال زر — بدو گفت دستان کزین بگذرد — نرشیزان کینه نداند خورد

نه بینی که خون کشت اوی زمین — چو دریای جوشن نداند همین — ترا پهلوانی نداند خورد

سپهدار تهوران بتردت رسید — چو بشنید برزو آنین برید — بران دشت چون کرد بر سو نگاه — جهان دید چون اوی آنگی سیاه

زمین کشته از سم اسپان ستوه — تو گفتی روان بود بر دشت کوه — زنامون برآمد بیابان زمین — برآورد کز کرز کرانرا نکین

بدستان چنین گفت کای نامدار — به بخت آن شه خسرو کامکار — برارم ز تهوران لشکر دمار — بجوشند از ایران و کز کاوزار

سپه دید که اندر دمادم برش — گرفتند گردان بگرد اندرش — درفش سپهدار تهوران بدید — که تردیک آن نامداران رسید

درفش سپه بندرش لرزه‌ها — که گفتی بخواهد کشیدن هوا — یکی پیل تختی برو بر بزر — زکوهه بدشت بگردش کمر

بسی پیل پرستوان دار پیش — یکی گرد بر جای نه کم و بیش — بپیش سپه در بگرد اندرش

بدرانجای ترزو و دستان بدید — جهانجوی افراسیاب دلیر — تردیک برزو زبان برگشاد

ورا دید یازان برانگیخته — سپهدار رهومان بیامد چو باد — چنین گفت برزو که نامور

تهوران چرا روی بگذاشتی — بهر برد در افگنده از گینه چین — چنین است آئین فرهاشگر

ز تهوران چرا روی بگذاشتی — چنان چاکه خوار بگذاشتی — چنین است آئین فرهاشگر

ز ترکان کرا بود آن پایگاه — که مر پهلوانرا بتردیک شاه — بتردیک گردان چرا نام آوری — ز بهری و ناداتی خم چکی

بفرمود تا بندش آرند بند — زین بچکی آورد از کمتام — بزیر فشش اورا زین بچکی

بگردان عنانرا بتردیک شاه — گذار آهسته از برت تا جگاه — چو بشنید برزو زهومان چنین — زکینه بجوشید بر دشت زین

بزد و نعت بر داشت گرز گران — برآورد چون تنگ اژدهان — بران تا بدید ارژنگ تهوران گرد

چو نیزه‌ی که بیشه پی گشت کور — چنانرا برارد زهر سوی شور — دو گرد دلاور دو مرد دلیر

ز کس نشنه شد اوی نامون زکوه — بگردان آن جهانی ستوه — بیفتاد پیران از زین نشیب

طل بر زکینه دو دیده براب — چو هومان بفرمان دیه رکاب — هم نامرا گرایه زیر زد پوی

چو بشنید افراسیاب این سخن — برو تازه شد باز درد کهن — بهانگه چنین گفت جشنه آذرید — بگرین چنانرا بچنگ آورید

چو گرسیوز این دید بنهاد سر — سر افراز قعقور گردن سپر — سپاهی بیامد ز ایران و چین — سپه کرد از سم اسبان زمین

بیامد بپوشش ز بود برام کرد — سوار سر افراز بادست برد — هزار اندر آورد رستم سپه را بیه — سوی بیلسم آنجی بنگرید

بیرد و لشت گاپی کرد نشر آنگش — بخیر و خسوی کرد از آنجمن — فرومانده است بگاه در آن کار — بیرزد در آفرین چنگی سوار

بیان بازوی رست کند اوران — چو خم کمان کشته گرز گران — زبانها شد از تشنگی چاک چاک — بیه گاه بیهشته بیاز آورد تاک

دگر اندک نشت نیز تردیک شد — همان زور آهسته تاریک شد — سپاه از شکر بازپس رسید — بیرد یای جوشنان زین برید

بیاورد و بسپرد پی را بی هوشش — همان نامداران ایرانیان — بیر مگ بسته بسپند گران

سراسر همه در جام این خون بود — ز خون گیان دشت گلگون نمود — چه پرسید از درد و مرد کهن

بیرگام با بود امروز کار — سراسر چه دارد بیل روزگار — بگفت این ز آفت از دی عنان — بیاهه دمان نزد توران سپان

چو آمد نزدیک افراسیاب — فرود آمد از دور دیده بر آب — چنین گفت گای شاه سقلاب چین — چرا دارد این از دره بر زمین

من امروز بارستم نامور — بگشته بدستم بسی کمر — فرومانده بازوی گشتاوران

کنون چون نشست بیره آگه بیه — بچنگان شیر گرزران — من از تخت توران بشستم فراسیاب

کنم دور روشن بدو بر سیاه — چو از کوه سر بر زند آفتاب — بیینی که گردون گردان چه کرد

دو گرد دلاور در آمد بهم — برفت شاه ایران بجوی نبرد — درفش همان پیل تن بستند

نیاک اندرون بیست تنها ران سرم — بیرین لشکر کشن شیران چین — بیرونه گردان فیرود اسر

چو بشنید رود این سخن — بیه لشکر ترک بیرم زونه — نیاورد گردان بیرد یای چنگ

ز توران با بران تنگ آمد بیه — همان ترک بیهلوان در زمان — مگر بسد از چاره بیه گمان

که من چون بیارد سپهر آفتاب — بیه تخت جهانبان افراسیاب — بگشته گمر آرم که بیستون

سپهدار توران و لشکر گشت شاد — بیرآورد از دل یکی سرد باد — که خوان آرد از آدگار یکتوان

طلایه بدر مرد نامده بدون — سپهدار خ شیده اینون — تیر دیک بیزدان دشتاوگان

چو آگه سپهد بگفته فراز — سپهدار بیزدان بیرستش خاست — بیاورد تردیک آن فیگفت

بگه گردد بیر ترک زین بسر — سپیدان پیل چنگی دوان گشت زیر — بگه رستم چو گان بر شگفت

بیرستان چنین گفت گای نامدار — بیزدان دادار بیروردگار — که تا من بستم بیروی بیزدان

بگشکین بنگ و بیر یا نهنگ — سر بیره دگاه بیه پیش بنگ — دل شیر دارد چنین بنگ

گرفتم گمرگاه گردد لبسر — بیران نگردد بخنجر بر شیر — ز بیزدان من نشد گسسته گمر

ز خشش بسیران رسیدم زیان — سراسر چو چون گشت خواهد انان — بیزد او چنین گفت پس بیهلوان — که ایدر بیرونش دارد روان

کرا شد گرز من کی سواری دو دست — مزن دم بر دو در میدان نیابی — برو صف کن همی باش ایرانیان
چو رستم چنین گفت بر زین بشیر — بیستش بیابان نماند دلیر — برون کرد لشکر بیابان کران

فرستادن رستم یزدان را بجنگ بیرون آمدن ایرانیان از در

برو بر طلایه سر اورا ببرید — زنند سپهدار توران زمین
بیامد خروشان بنزدیک اردی — خروشان و جوشان چو شیر ژیان
خروشان چو پیلی بدش تیر و تیغ — بزد دست گرزگران بر کشید
بغرید چون ابری بر کرده دو لب — بر آمد بر کردار شد سوی کوی
بدو گفت رستم که ای نامور — چنین گفت رزمی بپیکار جوی
بیامد بجایی که از پی جهستم — بتیر جهان بخش کرد دلیر
بگرد اندر آمد بسان نهنگ — بشد چون گشاده بره بر دو لب
گرازان بیامد ز پیش صفوف — گرازان برآنم بدش تیره شب
بزد بر میان سپه بیدرنگ — گرازان بیکبار بر گشت بخت
بیامد بر شاه ایران سپاه — بدو دوده آرام بر زینی
بیامد بر پیل بر نامدار — گرازان رفیق فرو برد شد خنک
بیامد بر جیش و ها هید و هی — بگفت این بر و آن بگو بر تیر
بیامد بر پیل بر نامدار — بگشاد نه بازو برد انجمن
بیامد بر پیل بر نامدار — بگیری گرزه گاو پیکر بکنک
بیامد بر پیل بر نامدار — بیزدیک آن نامور پهلوان
بیامد بر پیل بر نامدار — خروشید چو شیر ژیان بر کشید
بیامد بر پیل بر نامدار — بجوشید بر جای چون مور کسر
بیامد بر پیل بر نامدار — از آید بر دشمن اردوان
بیامد بر پیل بر نامدار — بیه از در خنک مردان کین
بیامد بر پیل بر نامدار — تنت را زدوشن نگهدار باشی
بیامد بر پیل بر نامدار — بیه خاک خون شان آغشته شد
بیامد بر پیل بر نامدار — خروشان چو شیر و پلنگ
بیامد بر پیل بر نامدار — بزین کرد در یاگران تاگران
بیامد بر پیل بر نامدار — چنین گفت پس شیده نامور
بیامد بر پیل بر نامدار — که مارا بدین دشت یار آمدی
بیامد بر پیل بر نامدار — زخون گران خاک گلگون بود

چو برزد سپیده دمید گاه برش
سپاهی ز خفتن بیاسود و خاست
بیاراست لشکر چو باد دمان
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه

خروشید برآمد ز هر دو سپاه — برآراست آن ازدهای سیاه — بپیوست بر جنگ چشتن میان — ولیران گردان چه پیشه زنان

کجایی بیارای گردی بدست — هلی تفت بر میان آذرگشست — بگفتند یکسر ز پشت خم — دلی پر ز کینه سری پر ز غم

سه اسپه بیامد بنزدیک شاه — چو دریای جوشان پر از کینه خواه — ورا تا بیاورد پیران سپاه — چو تابنده خورشید زاید سیاه

بپیران بگفت رستم کجاست — که خواهم بمیدان دلی کینه خواست — بمیدان برآریم با یکدگر — بگیتی نبینیم مردی کمر

بپیچم تا بر که گردون زمان — هماناکه سر اید یکی داستان — اگر کینه جوی بر لب آورد گفت

خود ستان مرا در میان آورید — سر شکش ارمیده بزین بر چکید — هر او گفت گایی بهوپاک زاد

بیامد تا بهر ارای جنگ — که خواهد همی رستم تیز چنگ — که خشم چنین نامداری مدید

هر انم که فرجام این کار چیست — هماناکه بخت ارجمندش بخست — بر سم بیاید که چرخ روان

فرانیش دیده بیالا بر آب — همیکرد نفرین بر افراسیاب — نگردد بکام دل پهلوان

بدو گفت کین نامه را رجیست — نژاد و نیا و تبار کیست — چو رستم ز دستان شنید این سخن

نوشته گرد و بسر بر نگر — که از کینه یاد نشست فتی — هر از قوم نانه کس این نامور

سپرد مر اگهر را و در بر نژاد — همیشه مرا از در بند باش — نماند بگیتی کسی زاد شاه

بدو گفت پس پهلوان چنین — میان بسته باش چو رزم آیدش — که این نامور گردد روشن روان

بر گاه آید که آرامش شاه — میان بسته باشی چو رزم آیدش — بفرمان او دسته داری میان

مر او سال افزون شد از چار صد — ندیدم تا کنون روزگار به — میفزایت خشک بیزار مرده است

اگر گشته گردم ما گورد گاه — بیاید که بیجی سر از حکم شاه — خورد و ماندگان این انجمن

بفرمود تا آرامش را زین کنند — سواران بردند و از رخش کنند — هر او را بیازد دو زانو گان

بپوشیدش آن را ببر جیان — چو بشنید رستم از ایشان سخن — بر او را بیاورد گردان گران

گزین آمد آنرا که از دی زین — چو رستم بر آن زین بر آمد ز جای — دو رویه نظاره بر و بر سران

بر یک ران نامور گشته خواه — بر او را بیاورد و بنهاد گاه — بپوشیدش ببر اسر از دی بیچ خم

ز بهره بیاید بر او دی نم — بر او را بیاورد و بنهاد هم — سر افراز گردان روشن روان

بر رستم چنین گفت کای پهلوان — بگاه گینه جوی کاشتی — چنین کردم اندیشه این نامور

کزین چون بر او را دم از خواب نیست — که بایست مردی بسکان تیر — بر ابلستان آتش اندر زنم

بگیرد گران گرفت بشکنم — چو بشنید رستم را گفت پسخت — نشیند و زین گفت صرد دلیر

بیا ماند گور بسکار شیر — چو اغرا گشتند بازوی خویش — بیامد بر او مالهای نیرومی — گزاید بشیم مغز دد سوار

بیزدان گر چندان نام برین — که در تنگ بندد خشی بزین — هلا ماشنیدین هر انجمن

چه کردم با نوزان او رگین — که در بند به شهر یار زمین — به پیکار من بر به بندد کمر

تهمتن آفرین کرد افراسیاب — که کشتی نگذیدی بدین روی آب — بانبوه کردی دیده بیشرم کرد — بگفتار بیخردان دولت نرم کرد

فرستنده کشتی بگفتار اوی — چو دانی تو نیرنگ و کردار اوی — بگریه بتوده دگشورت — نشیند بتاج همی ماورت

فرستنده هیران دهد تاج زر — کسی را که بامن نه پیوند کمر — جوان بی بر و بی هنر انجمن — بچاره بگویند تا بگذرند

چو غرقه شد شاخ بازنده دست — تو را همچو انگوس دید سران — بجایم در زیر کرزا گران

نه بینی بمیدان تو کردار من — همی رفت دانی نگفتار من — چو بنشینه زد بیشم این سخن — بیاسیخ شد تا چه افکند بن

برستم چنین گفت کای پهلوان — دل گاوسار و خرد را روان — ب پیشت زگردان اگر را ایتی — زگفت زمانه همی بشکنی

بگفت این فرانیس بگذار باد — دو زاغ کما نزا بزه بر نهاد — سپر ها بدست اندران بسته شد — دل نامداران زغم خسته شد

زپیکان تن هردوان خسته شد — تو گفتی به بند بلا کشته شد — دل پهلوانان شد از غم بدرد — بدو دیو برادرده زار سیر کرد

چه تازی بچاره بر سوی جنگ — چه داری بیا لاف نبرد بهنگ — بیاورد گویند نوذر بیان — بمان نامداران ایرانیان

زمانی که گفتی کرین بیت کس — بر انگیخت رستم ب پیلتنگ — زکینه بیاریده چون شیر جنگ

نهفتراک بگذاد بیجان کمند — برانه خروشش بابر بلند — دل پهلوان شد از و پر خشم — بدو در نگه کرد رستم بخشم

چو ترک ایخنان دید برسان باد — کمند شش بفتراک زین برنهاد — ببیند خت آن تا بیاده کمند — بدان تا سر رستم آرد بند

زنیکه بدان اوی برگاشتند — همی روز کردایی بران آن برین — بجنبید یکسر دبرداشت زین

چو زال ایخنان دید آنه فرود — همی داد نیکی دهش را درود — بدان تا بیاریه برخاک سر

نیایش کنان پیش یزدان پاک — بایسد رخ نابدان تیره خاک — چنین گفت کای کردگار جهان — شناسنده آشکاره نهان

تو دانی که رستم به پیش گیان — همی بسته دارد همیشه میان — برین دشت کرداشن فروزگر

برهنه سر و ایستاده بپای — خروشان نیرو نیک پرداخ رای — همی زور کردند بر سان شیر

زبس تاب نیزه ی هردو سوار — دوال کمر بر نبد پایه زیر — بیایه ازان دو یکی را کمند

دل هردوان گشت ازرزم سیر — همیدان کمند دروان برد شیر — فرومانده اسپان گردان بجای

هریزه خرزان دو دیده پر از خاک سر — زکینه کسسته دوال کمر — دل هردو پرخون و رخ کشته زرد

رسیدن بیان آمده هردوان — همان ها لکی ده بان نوجوان — ازان پیش چنین گفت رستم بدوی

همیدان به نیدیم هردو کمر — بگیریم بکوشیم یا یکدگر — وگرنه نشینیم تا دیگران

چه فرمای اکنون چه جنگ آوری — گرنام بمردی بگنگ آوری — چو بنشینه ازدان سخن بشنیم

بران بر همیرفت شاخ گفتگوی — همیدان کمند دراکند کوی — بفیش گفت یارستم نامور

بگفت این و آمد زیاره بزیر — چو غرنده شیر و چو درنده شیر — بپیکو گشتند نه زان رزم گاه — دو در دیده نظاره بران نامیاه

من ایدر بانم بسیج کنج و تخت — کز انسان نیامد بدین کار سخت — کنون هر چه بخشت تاج و کمر — همه از طوق زرین و زرین کمر

فرستم نه پیران الیاس رود — نه هنگام کاهشت مانی سرود — سه رستم ار رستم تیز چنگ — شمن ارسان کو بیاشه بنام نهنگ

بمردم نماند کز رود نیزه — نه بجهد ز رخم نه نالد ز درد — ز نیشه سر نیزه از تیغ تیز — دو گز زیر بار دو پرخاش خیز

تو گویی که از زرد بیشه درخت — نه مردم نماد دست کار نه تخت — سلیح همه جنگیان پرنیان — که برآمد از بار بر روی ایشان

زره دارد و جوشن و خود و بیر — بغر و بدل دار غرنده ابر — نگه تهمتن بانگ او نشنود بیل — نگشت سلاحش بپیرایان نیل

یکی برز زیرش یکی دار باد — تو گویی که از ابر بیرون نزاد — نگه همه آن را بر روی شیر — بپیرایه و نیکی چو شیر

سخن گر بپیرانه آرم کنم خواستار — سراپا سوارانش بسته بزه خدنگ — یکی چوبشیش زچرمه پلنگ

سلیح بیاراید بر روزگار کسر — بسی از مردم بر تیغ و تیر — کنون از همون ایمنی گار رفته — شب آرام شاهون برد روزگار

گر ایدر یکی نیزه دان مرد یار مند — بگردد بیالت چو خرم بلند — تبانی نگردد راست ازین وعده سست

نه ایران بود نیز نه شهریار — سه آنکه بگردن بران او ز کار — مسازم من ایدر زه توان اندرنگ

شوم تا بیدان اروین در بیان چین — بیدرنا هم این مژده ترکان نهیم — ازین بیوفا چرخ بیداد کر

بیاسید و گفت این خود اندیشه ماست — او نشنه بیدی تا بود تا چگاه — نشرده دل و بخت مردان سپنج

بیاید فرستاد کس نزد شاه — که این بیژن گرد شیر اوژن کجاست — چو گلبا د نسترن بشکفد

بشکفت بسیج دگر ره دلند — بریم فرخم بر زبان بگسلند — تو دانی گر ایدر سپاهی گران

ز شادان کجا نامه نزد تویی — خبان دیده کار کرده تویی — بخورشید بشنید تخت و کلاه

گر ایدر نگاهوس خاقان چین — دلم گشت پردرد و سر پر ز کین — سیاه سوی رزم گران شتاب

ز چین و ز خاقان و ز سه چگل — وز ایشان سوی خیبک بر خاستن — دل پر ز کین و سر پر شتاب

شب تیره بگذشت و چشم نزدم — ز تخم گشت شاه اندر آمد بتخم — بر تخت و دیهیم تیوران سپاه

بیامد بنزدیک افراسیاب — شب تیره بنگام بر آرام خواب — بر رستم بر رستم دیو بند

بسر بر دلیری و بیدم بزرگ — سواری بیدار و مردی سترگ — تو گفتی که از رام دارد نیاکی

بگیو و دران نرمده پیل ژیان — میان تنگ بسته به پیش میان — گرد و فیه در پیش پرده سرای

فرد یشته از کوه ایران سپاه — بغرّاک بر حلقه خم و خام — بفرمان گرگین بشد پیشرو

گر ایزه طلایه بهشت سپاه — گر ایدر بیژن گیو یاشد بهم — نگفتی که رستم بیامد بجنگ

بیامد بپرسید از ایران جوان — ز کاوان مردان کاوز نیزه — گر ایدر سپاهی به پیلان و گنت

بدو گفت پیران که ما را بجنگ — چه چاره بهشت و ز آرام و خشم — بکوشیم و از بهر بوم و فرنه چو پیش

چو پاسخ چنین یافت افراسیاب — گرفت اندران خشک دشت شتاب — بپیران نفرمود تا سپاه — بیامد بر رستم کینه خواه

ز پیشش سپهدار بیرون شدند — بروز دم و روی نامون شدند — خروشش آمد تا بخورشید اوج — جهان شد ز گرد سپه آبنوس

سپه بود چندان که گفتی جهان — همی دود برزد ز لشکر نهان — بشیروی زمان نفره برداشتند — هم پیل بر پیل بگذاشتند

ز ایوان بدشت آمد افراسیاب — همی دود برگنبد چرخ شتاب — بپیران بگفت آنچه با او بگفت — روان شد بسوی نهفت

ز بیگانگان خیمه پرداختند — فرستاده را پیش بنشاختند — دبیر جهاندیده را خواند گفت — که رازی ز کردار باید نهفت

نامه افراسیاب بپیلاد دونه

بپیلاد دونه یکی نامه نزد — بیامایی و راز را بر نپای — نخست آفرین کرد بر کردگار — خداوند ناهید و کیوان و مهر

وز و آفرین کرد بر اختران — که بر فرخنده پیلاد دونه — ز بیدادگر چرخ نیلوفری — بکوشش کرا یاد آرد بپیش

وزین نامور بر سر مهتران — نگه کن در کردار گذشتگان — که کار پسندیده بکوشش هم — خداوند را گستر د پادشاه دهد

بپرسد دد و دام و جان ارجمند — که از بد و نیک آید بر بر گزند — که را بد نیامد بهست جز بنیک — بیامد بدین مرز پیلاد دونه

بسی لشکر از مرز و سقلاب چین — گمانها بران شد اندر زمین — سپاهست بسیار گوئی روان — سپهدار ایشان رستم پهلوان

سپه کس چو کیو سپهدار طوس — بیارد اندر آورد آوای کوس — چو رستم بر پشت تو گردد تباه — بیاید سپهدار دون مرد راه

ترا باد اندین کار فریاد رس — گر او را بدست تو آید زمان — نشود رام او را اندین همان — من از یاد شاهی دیا د فرشی

بپیر کیرم ای کهتر نیک پیش — وز آن پس دبیر کهان تست — که امروز بیکار زی آن تست

شاه دید بر نامه بر هرمزد — چو بزرو سر از بی فرخ جد شاه — فرستاده را بود بیمار دیر

بدار ارانش زیم کنر نه — بیامد بنزدیک پیلاد دونه — بدو آفرین کرد و نامه بداد — چه کار رستم بود کرد یاد

یکی پادشاه بود پیلاد دونه — رسیده شصد پا کجی بلند — پیران گره چین اندر زدان بجای آورید — بپیمود اندران مرز همیان او

ابا لشکر کش دمردان جنگ — سپاهش همه کاوسی سپهد هنگ — گمانها بدو شد که او را بجنگ — فرستاده را پیش بنشاختند

بپرسید بگفت اندر نامه بود — چنانکه بر دانا و خود کامه بود — فرستاده آمد بر شهریار — سراپرده او بیامون بزد

سپاه انجمن شد بکردار دیو — فرودش بر آمد ز لشکر غریو — بپوشید روی زمین را بنفش — بپوشید خورشید را در بنفش

فرود آمد از کوه بگذشت آب — بپیمود شش روز تا کاخ شاه — بشیده بر آمد روز گاه شاه

بپرده در آگاهش آمد ز مرد — که از نامداران یکی نامه برد — بگفتند چندی و چندی بگفت — که بیدار دل باش و بیدار بخت

فرمان بایوان خسرو شدند — بپرسش بر پیش او بر شدند — ز فرخ سیاوش که بر راست دل — بگفت آنچه از راستی بود و گفت

چه آمد بر فرخ سیاوش دژم — ز افراسیاب و ز گفتار شوم — که او را بمیراث بر نشست — بیامد بدین مرز پیلاد دونه

بیامد تیز تک رستم فراز — زمین را بوسه داد پیش نماز — برگشت جهان پهلوان بشنود سخن — زگفته همی بر زمین برفشرد سخن

که پهلو دوستش بهم درشکست — سر کینه در خاک پست — فرزانه برادر برادر را بخواند — بهلوان تهمتن به پیش دوید سیاه

برادر برزمی سخت تیز — تن بیدلم کرد پس ایزد ستیز — بیاورد بسیار نیرنگ و بند — بگردنده گردون برآورد بال

به یاران ایران چنین گفت شاه — بیستند هر کس بجستن راه — نخفتم شب و روز با ترک و تاز — نیامد نه بیند امیدی ز اسب

بیاورد روشن بر این خاک پاک — بجایید رخ پیش یزدان پاک — نشناسنده از شکار و نهان — همه گفت کای کردگار جهان

نبود این بجز بخت بد اختر جوان — بگیتی نهد ایزدش از بد کنش — مبادا که یابد زکس سرزنش

هر آنکار نیست و نهانش تو دانی — نگهدار و هم رهنمایش تو باش — نبرد بدست گرز گران برکشید

بهلوان چنین گفت جنگ آورید — به راه رستم بجنگ آورید — که بی یاد رستم بجنگ اندرم — بیامد بسان نهنگ ژیان

بگوشم بین در نشست مادر بجنگ — چو بشنید پیران بیاراید چنگ — برآنگه گفت کای خسرو انجمن

مباشید رستم که تو دیده — زگردنکشان نیز نشنیده — نگوید چنین شاه روشن روان

اگر توشه‌ای گشته زین دست دوی — بجای گریزنده مشتاب اندرین — گمرتر کمان برگشاید از نیستی دمار

فرنگیس زان سوی سواران بدید — فرستم بیامد چو بیر ژیان — سواران ز توران تو باد و دمان

به پیران چنین گفت کای نامور — سپه‌بند لشکر جهان سر بسر — سپهرش بگردد از نیستی زمین

سپه‌زگینه بیاراید خون — همگفت کای داور رهنمون — همی دان مارا بدین دشت جای

نگه کرد رستم ز توران چه دید — که ای شاه توران چه درمان کنم — چنین گفت اندک با فراسیاب

بگفتار زن سرپهلوی بیاد — چنین گفت رستم بپیران که دید — زپهلوی چپ فرهد آمد زن

چنین گفت شاه جهان کیقباد — که تیغ تیز بر زین شکن باد — سیاه سپهبد به چند گاه

کنون گر بگیتی بر آنگونه — بزین اندر آورد خنجر بخون — هرآنجای زایرانیان باز گشت

هر آنکس که آید بدین رزمگاه — بجوشید از خشم و درد کهن — هم اندر زمان تیغ بگشاد زود

به پیران چنین گفت کای نامجوی — بیارم بکار فرود تو کس — به یاران چنین داد پاسخ بلند

بگردن در آرید خم کمند — بگیرید و بندید کمر بر میان — نخواهم که یابد کسی زین رها

من امروز با کاویان درفشش — بکین گشتم و زار برآرم خروش — بیاورد بسیار نیرنگ و بند

بیارم ستاران و یزدان بهم — ز تخم اژدها اندر آرم بدام — نیامد بدین رزمگاه

فرنگیس برآمد بر آن رزمگاه — چنان چون بود ساز جنگی پلنگ — بیاراست چون خرگه نامدار

رسیدن کیخسرو بلشکرگاه رستم زال

ورین روی کیخسرو آمد پدید — جهاندار روشن‌روان رسید
سر افراز برزوی رستم بهم — بزرگان زابل همه پیش و کم
ستایش کنان پیش خسرو زمین — نرفتند یک سر سوی کمین
بدو گفت رستم درود و نیاز — که بادا همیشه ترا بخت باز
بهم کرده سوسن و نسترن — فتاده همه روی بدنا مجوی
بجوشید دیگباره جنگ آوریم — جز از خرد و نیکان نیاید زمان
همه آشتی پیش سیاه — سر رزم را بزم پیوند شد
پیاده بسی دار و پیش و درست — به نامه ایران جستن گذار
برافراخته کاویانی درفش — زمین کرد مانند دریای نیل
جهاندار کیخسرو ایرانیان — چو پیروز گاو درفش بر میره
بگفتند هر یک بر همگنان — که خسرو بیامد که لشکر کشید
بنشسته چنین گفت با انجمن — که من آفت خویش جستم بکاه
بگفت این و آنگاه بر گستوان — چنان چون بایست رزم سپاه
یکی جوشنی خسروانی ببست — همی بر لب آورد و از کینه گفت
بگیسو همیدون میان سر بیار — همی تافت مانند شیر ژیان
درخشیدن برز و مردی بهم — که برگشت گیتی بیامد فراز
کمر بست با تیغ هندی بران — همی برگه داد بیژن بدست
بهم بر گره کرد و سر بر سپهر — بپرسید کز فارس نامه که گفت
ازو دور شد آرزوی کهن — بسایه ایران آنوران نکفت
چو کیخسرو آواز لشکر شنید — بر دل ازدها یاره خون
نمودند کاین مرد پیکار جوی — که با من همی جنگ دارد آروی
بگیتی بر دل یار کیمیا — بمیدان خوانیم بر پیش میا
بیاسید گردان ایران همه — چو گرگ اندر آرم میان رمه
چو او بر میان آن بر و یال و ارز — بگفت این از پیل آید بزیر
که خسرو همی جنگ دارد آروی — خروشان بر پیش او آمدند
چو بر برزوی چون رستم بدید — چو بنوی چون آنکه شادان

در میدان آمدن افراسیاب و دیدن رستم کیخسرو را

بدان تا بیارد ز خسرو نیاز — بیامد خروشید و در پیش صف
همی تافت مانند شیر ژیان — خروشید بر دشت کای شهریار
بگرفت کین نیاکان خواه — بیا تا منش تو بادر دکاه
همی بر که دارد بیزن بدست — تهمتن بغیدید آن دشتبان نکفت
جهان گر آشفته شد نشست من — بر سایه ایران آنوران آرمش
بیاراست مرا و ایران بدست — بر دل ازدها یاره خون
که با من همی جنگ دارد آروی — به میدان او گر شد بیمنه بکمین
بمیدان خوانیم بر پیش میا — نخست از برین و کنش آورم
چو گرگ اندر آرم میان رمه — بگفت این از پیل آید بزیر
که خسرو همی جنگ دارد آروی — خروشان بر پیش او آمدند
چو بر برزوی چون رستم بدید — چو بنوی چون آنکه شادان

همیگفت هر کس این بخت اوی | که خسرو شود نزد او هیچکس | نهانی بپرسند دهقان ازین | که چندین سواران میدان کین
بیاریم برگشت کینه بجای | به پیکار خسرو نهد پیش پای | چه گوید سنام نبردان پیش | نمانند گردان ایران بکس
که چندین بپیچد ز نام آوران | مسر افراز پیران گند آوران | ستاننده از مردی خویش ننگ | ستاره نیارد ز مردی خویش تنگ
چنین گفت رستم که ای شهریار | بیزدان دادار پیروزگار | روان سیاوخش غمگین مکن | وزین کینه ایدر پرهیز کن
مرین ترک را به پیکار جنگ | مسر شاهزادان سیاوخش رنگ | جهان تا کهی پرزنی بر زنی شود | بپیش آرزم آید و جایون شود
گر از چنگ اژدها بیاید گزیر | گر ایران شود زار پیکار شیر | بماند بمیدان چو نر شیر یاب | بشمشیر نیارد برو آفتاب
ار باب گردنش مر آید بگرز | شود کوه آهن ز گرزش ستوه | گشاید نهنگ هژبر ایدر چو موم
نمانند گردان کز ایران شنوی | بزین گفت بارد ز ابر سیاه | نشیبش نماکم فزون آرد نشیب
کنم روز از خشم بر چون سیاه | نام بزین گفت شاه سیاه | چو بشنید خسرو ز درد پدر | بیاریه ارژدیده خون جگر
برستم چنین گفت کای پهلوان | مباش اندرین کار خسته روان | بمیدان مکن گرز پیکار سست | ستاره بپرداخت با مون پشنگ
مرا گفت پیران سرانجام شود | بپرژه روانم پر از خون شود | گر از خشم ایران فشنگ من | بمیدان مبیند نه آهنگ من
بمیدان من گر بپرد ز نه شیر | بیایه بیک حمله مردد دلیر | بلند اسمان بر زین برزنم
نیایم بگردان ایران هیتر | چه شد دم یا گردد که بر کمر | نیابه بیشتند بر ماه و خور
مرا زد و او رفت بایه بجنگ | به پیکار او هیچ نشتر زه پشنگ | بمی رایی با مرد دانا زدن
چو بشنید دستان بیاریه خون | سپاهان رایی یاد نبد اهنجون | که چندین نزرگان خسرو نژاد
بمیدان کینه ببسته کمر | بخورشید بر خون برآورد سر | نه بیشید گردان بدین پهلوی
روان سیاوخش کرد و نرزم | بیایه بر گردان بدین رای دم | بمیدان چو خسرو نشود کینه سوز
چه عذر آورم پیش سام سوار | همه در جنگ بیند و کینه سپار | بجان پسر شاه دگرزه کمند
بجنگ سیاوخش شیران زمین | بخورشید فرخنده بر نهد کمین | به بینی به پیری مرا روز جنگ
زمانی بدین گونه بر نهد کمین | چه رزم آگهان بشنود بر زمین | به پیش جهانجوی پیکار جوی
چنین گفت خسرو بدستان سام | که ایدر مباشید فرخنده نام | نه زنده بماند ز گرد خسرو یکست
به اهرمن و رای هیونش و خرد | به پیر سر نیارم پرستن زبه | بیران تاپش ارژدی کند آفرین
چو بشنید پیغ نزمردم برگ فشنگ | چو سودابه زین خشم بشنید بشنگ | نخاهم شنید پسر آموز کار
بیران سیاوخش رو کرد و گفت | ز ناچه بخون دیو آغشته شد | پیر سر ز خسرو نه خون رزده
چو زنی که من چون ز مادر بزاد | مباد آن زنی چون بر و بوم ایران | بدین ره بیایه زدن ساز را

نخواهم کرد یچی دل من زتاب — اگین یارا بود صد چو افراسیاب — مرا هیچ دلم در دو بابه نزار — بجیحون کنیته به کارزار

بگفتی بدر خون او بر زمین — بخسرو نیز دیر نرفته گین — مرا او فتاد درست با او نبرد — شما را چرا گشت او رفاز

نه فارمان سخن گفت دیگر نزال — نه گودرز کشوا د نه بیژن و یال — همیگفت هر کس که خسرو بگر — چو گاو دوش گشت اسپه سر

زنخم ولیست این بیاشفت شکفت — ازین کار نیاید بابه گشتن گرفت — بیاید دگر گشت دن زیان

بفرمود تا زنگه شاوران — سر ماه ایران گشند اگوران — که بهزاد شیرنگ از و بر بزش — بیاش بپوشیده یال و سرش

بیاده بروزین چرم پلنگ — رکاب دراز و جناغ خدنگ — چابچون کی خسرو پاکدین — بزین اندر آمد ز ایوان زین

فیان چون بدو ساز شاهان چنگ — گشته کی فرقاک بر بشته شاه — تطاره برو بر دو دیده سیاه

هزار تیر ترکش بزه بر کمان — هران اندرون گهته به کمان — فراز سرش کاویانی درفش — جهانی از درد سرخ از درد بنفش

گمر بسته سیاوخش زورنده شد — جهان بینش بشمشیر او بنده شد — نگاریست گفتی با یوان بزر — رخوی و دو بر بالا و فسر

جهان پهلوان رستم نامدار — بگرد در نامور شهریار — چنین گفت با زال سام سوار — سیاوخش با زاده گشن اشکار

دلش گشت پر درد از افراسیاب — زدیده همی رفت بر روی آب — خروشان گریان بیامد دوان — در ایوان گشت با شهریار جوان

دلش گشت از مهر او پر ز خوش — نگفتی گهر و رفت از کام هوش — سیر بر هاگنده از درد و خاک — همیگفت شما با پیزدان پاک

بیان داستان آین گشتن — گرامی پدر با ایرانیان همی با پیشش — بیامد جویا و آورین کارش — شتابان سرت را ز گفتار بش

من ایستاده بر درد تو چشم جوی — بیاشنه مرا نیز دارد روان — مهر ای گهته که تا زنده ام

بیاشنه به بیکار همدستان — گر شاه خواهد برین کار بستان — چه رستم چنین گفت بر زابلی شیر — بیاید بنیزه بیک شاه دلیر

بیگدست خنجر بیگدست خاک — عبارت دادن بخسرو پیروز را بر رزم افراسیاب — رده جامه رزم بر تنش چاک

چنین گفت بر زابلی گای شهریار — تو گای از کیان جهان یادگار — بیزدان دادار چرخ بلند — بیاشند سر شاه تیغ و کمند

گه دستور باشد مرا سیصد یار — که تا پیش زاد کشم خواستار — چه با پیش باشم ز شاه جهان — سر افراز تر گردم میان مهان

چه گفت خسرو این از گردی — تا بم بیاورد زنده گوی — بگفتار سه و دلش شاد گشت — ز اندیشه و درد آزاد گشت

بخسرو چنین گفت گای نامور — تو را نیست زیبا کز ایران زمین — بخیزی گزاری بشیر از ایران زمین

ز هنگام افراسیاب دلیر — گزارش همی بخت بیدار شیر — همی نیک داند جهاندار شاه

بیاگان من رستم زال و زر — بسی یافتند از کیان تاج زر — زشاهان بسی یافتند کام

مرا بخت پیره ز ایران زمین — چه در رفته رزم و چه در گار بام — گر بار رستم نامور کیقباد

گر جنگ بخشیدی بر خویش سیاه — جهان پهلوان بیرد و داد شاه — جهان و بیر و بیان ز ابلستان

تو تا مانی این رزم چون بایدی — تو بنشین خسرو ز بزاد سخن — و گر گونه بیاشد لشکر بن

بهر و گفت

بدو گفت ای نامور پهلوان ... ترا آرزو چیست اندر جهان ... بگویم ترا هرچه کام تو ست ... گر از تو بود هر چه تمام تو ست

ترا آرزوی بیشتر دستگاه ... گر پهلوانی بزرگ و سپاه ... چو خسرو چنین گفت برزو بشیر ... بدو گفت کای شهریار دلیر

اگر شاه باشنده جان کند ... به پیمان دل بنده خندان کند ... بگویم ز شاه جهان آرزوی ... گر دانم ایمان و تابی تو روی

بهانی بر او دادگاه توست ... بر دهنگ کاوان خسرو پرست ... گر سر نه پیچم ز فرمان تو ... نه پیچد کسی سر ز پیمان تو

بدو گفت برزو کای شهریار ... بیش بخشش امروز این کار را ... دلم را ز پیکان کین بر متاب ... بیان تا شوم نزد افراسیاب

تا نم بگردان ز شهر ایران سپاه ... بیارم کمند شده با نده کاه ... وگر کشته گردم بدین دشت جنگ ... بدست جهانده ز پور بشنگ

مرا در زمانه همین نام بس ... بگوید چنین خود ز فرزانه کس ... گر گوید کجا شیر و داد گر ... مر او را ز گردان برآورد سر

چو بشنید خسرو فرو ماند سخت ... بدو گفت کای پهلوان جوان بخت ... بهستان چنین گفت کای پهلوان ... غریب از تو آموخت است این جوان

ز بخم تو بر سر بیاید زیان ... گر چون او بمیرد ز باد و نژاد ... نبود مان کاوس کی ارزشت کین ... نشاید همی سر ز این و دین

بگفتار شیرین خیانم به بست ... که جان گودرز نه نشکنست ... مرا این زمان گفته بر دل درست ... گر این نامور گرد از دشت تست

گمانم چنین بود کین نامدار ... نرد انش مدار ز پیران دریغ همی ... بجا ره ز پیران دریغ همی ... بدانش رزانندگان مست

نشاید چنان کسون یار تست ... که جان چنین بود بر پهن دشت ... بجوی سر برزوی اردی نژین ... جهان راستم تا نمانی ز کین

برزو چنین گفت پس شهریار ... جهانرا به بند و بی کارزار ... بجنگ بیداد هشیار باش ... مسرت را ز اردش نگهدار باش

که در جنگ شیر است پور بشنگ ... دل شیر دارد چو چنگ پلنگ ... بجوی یکی بسته بسته کمر ... که شاید نه بندد چنو کس دگر

بیداد دشتبان برزوی شیر ... فرو برز کاوس کرد و دلیر ... برو بر می از بن قفر نه تنه ... در آن شهریار ارین خوانده

در آن پیش چنین گفت برزوی شیر ... بخجسته آگوش بیدار کین ... کنم زخت تا شد در یای چین

به پیکان بدوزم ز خ آفتاب ... کنم زور پیره را فراسیاب ... کنم سرخ از خون پور بشنگ

بر بند بیدان مرا شهریار ... بجنگ بیداد و خشم بیدان جنگ ... به پیش سرا پرده پهلوان

بگفت این و چون شد ز درگاه باز ... بگفت این که چون شد ز درگاه باز ... بکی ترک چینی بسر بر نهاد

بپوشید و خشم بگرداند باد ... بیدان شد و خشم بگرداند باد ... می تاخت بر سان ارزر گشسب

چو افراسیاب این بیامون بدید ... چو افراسیاب این بیامون بدید ... بیا به نبرد اندر افراسیاب

بدو گفت کای ترک بر گشته بخت ... که گر مر ترا بر نیاید ز تخت ... بگردد بر و داده ننگ آفرین

چو افراسیاب این بیامون بدید ... بیزو چنین گفت کای دیو زاد ... که نام مهر را مباد

تو را ز رزم جوی ما گرد گاه ... نبود مرا مایه پرستاه و سپاه ... بترسید کوی ز جنگ پلنگ

بیان تا بدارد بیدان در و کین ... وز آن جه فرستاده شاه زین ... یکی گوش چنین کن از خون

دو کشور بر اساه از درد و کین — در از چه خواسته شاه زمین — یکی توی خویشش کن از مون — که مردی هراد در اشود انجمن
دو کشور بر اساه از درد و کین — یکی را شود تاج و تخت و نگین — تو این یکدگ را بسپه تخت — شتر بسی اوزاد ار شود نه انجمن
مرا تنگ بیشه از گرد تو — چو جوئم بمیدان نبیکار تو — تو بر گرد تا خنجر و گبه برزم — بجوشد شاهان بهلوی برزم
چو خسرو کشد جنگ را آرزوی — جوابه بگفتی بزه تیش از دی — چو جوبه می نام شادی اکام — بیاده بمیدان می تنگ از نام
تو بیزار جان داده داد کر — شستگاهان نزاری بیاد — کم بودی برا نمرزوی بسیاد
نبودت ز ترکان بهال هیچ درد — مرا درده ایشان بخود بیشه کرد — کنون ازرم فرمای از بور پشنگ — بمیدان بیاشید چون شیر جنگ
چه دانه کسی راز گردان سپهر — چه کوبم زنا بیدن ماه و مهر — بیاشید می بودی بیکمان — بهشنگ بیدم سر ایه زمان
چو بشنید برزی سراب این — مرا پرود در اگرد ار خشم و حین — بمرد گفت برزی گان به گشتاسب — گر از چوخ پایان می سر از تنش
بر آنه بیش از بیاد سایی خویش — بایران چه گردی فرد از گرم پیش — بمیدان بیانه چه جوبی ز جنگ — چرا دیه گیری ز پیش بهنگ
نه ار سیاوخش گاه دس به — گی خون او بیاشه سر از زیر به — بفر کیان و بمردی و جنگ — بسی بود شیر ز بور پشنگ
سیاوخش بربت گرد کشته شد — جهانی بخون دی اغشته شد — گر از سیوز شوم تو بهتر م — گردی آگر ده را بکس نشمرم
گرفتم ز بهتی سیاوخش رود — مهور و گردیم من ای شوخ مرد — بیرون ار سیوز شوم روی — بیاورد جزایم دو صد جنگجوی
بگفتی سیاوخش بردانست جنگ — بیرم سرت را کنون بیدرنگ — بیرش چاره از بن بنیان بکن — ار گردی از جادوی از دها
مرا گفت دستان سام سوار — تو بر بنگ تو بر د بهشه بیار — گر او خود بمیدان مردان جنگ — بجاره بیاورد هر جای جنگ
بگفت این بر د انست گرز گران — ی تافت چون دیو مازندران
مرا فرا سیابش بران نخ بدید — خروشی چو شیر ژیان بر کشید
بدو گفت چون بیل بیش کند — بمیدان چو مرد خرام هزار
سر نرکش شیر را بر گشاد — خیان چون بود بر خم مردی دلیر
بیه چوشنش را بتن بر درید — بیکدگ در آویخت ترک تاز
مرا نام لهراسپ دیرین گرفت — مران دشنه بیره بکردار آب
بر ابرو دراه و از کینه چین — بمیدان چکیده دراری فولاد
بجاره گرفته گرد بیشه اسیر — بیکینه آورد نشویه بی
ز کینی چنین گفت بر دی شیر — بمیدان این بیره کشتیش نام
زمانه بیاورد هانا و کس — ی تافت بر سان آذر گشسب
گرون برآورد کرز گران — بیندا خت آن کینه بر به گمان — سر نرکش شیر را بر گشاد — چنان چون بود بر خم مردی دلیر

که بر دو تیر باران کرفت — کمین و کمان سواران کرفت — ز راه دو سر دو سپر را بروی — همانشهر یابد همان نامجوی

بر و زانه زرین ز دشتبانی نمانده — تو نقشی ز پیکار ایشان نهانی نگشت هیر — ستاره بگردون همی نشنید هیر

دل جنگجویان شده پر ز خون — بند زین بگیتی کسی را همون — شده خون ز بر دو سپید و روان

ز بس زخم پیکان بجست آمده — دل کردوان از که نیزه بزاد — بزاورد کو نشنه چون نیست پلنگ

تبر کش در دشمن سیم بین نمانده — که راز دل مردان بر نخواند — بینداخته بر دلیران بر زمین

فرومانده مازندرانی ز دود زمان — همان نوجوانان دهاشتیار — روان بر ز درد و دریان پر ز خاک

جهانه ز اردستان رستم بهم — چو دیده همه پیکار شیر و زرم — که اینجا دهاوا بسر زد زمین

چو کیخسروان ز رزم ایشان بدیده — خروشید و پرشید زبان بر کشید — ز ران خیره سر سر بروی خاک

تو دانی که ایرانی مرد بسیار کس — ز بهر فرود تخت بسته کمر — دلش را ز آزار در بند نیست

ز کردار ایشان همه کرد دست — که از کار را نامه نزد دم از دست — جهانه نه بر دشت بر بی قیاس

ستاده همه بر دوران کشت جنگ — فرومانده از کارزار ایشان هوی خشک — سر مایه داران چو از زین کشت

به آب اندر آمد یکی دم زدند — فرو دیده بر خم بر همی هم زدند — بستند بر کینه جستن کمر

کشت و نیزه بازو بکردار کران — برآورد خروش نیک آهنگران — بر و کفت کای شهریار دلیر

ترا نیک باد پیکار ادی — که تو شهریاری او فتاده چو پی — بر بن دشت پیکار ان نامور

بمانده زاد و جهانی تمام — که ایران بدو در بی شود زنده نام — بجای کراینده شش شصت اوی

برادر بکردون کرد نده سر — بر و بوم ایران بود در جهان نامور — بمانند بر دشت کین یک سوار

همی از در زیر و تخت آمد شتاب — سپهر فلک جست بیان سیاه — ز بر دو سپاه آمد آواز بلند

بهومان چنین گفت کای پهلوان — نخیزد بر زین رای دستان سام — ز بر زاد ز سیران چه جوی چه نام

فرا نیزه چنین گفت کای پهلوان — که از کینه دارم دو دیده پر آب — که در جنگ من کینه خواه تو است

چو بشنید از فرا سیاب این سخن — چه داری بمیدان نبردی دگر — هران تا سر او در آرد به بند

بهمرد بشتاد کرز گران — ز کینه بجوشید مرد کهن — بزد بر سر شاه توران زمین

شتابان برآمد بر کاست اسپ — سر اندر کمر کرد و بر زین نشست — بینداخت آن نیزه بر سان باد

خروشید بر سان ابر بهار — چو بر زد فغان دیده بر بیان باد — کشش از فراک اندر آمد بزین

بیفکند بر بال فرا سیاب — ز بیکند کران روی بر کاشته — بخورشید بفروخت نیزه ابر

بشد کرد خویش و داد نبرد — روان پر ز اندوه دل چاره جوی — بیاورد نزدیک شاه آبدوز

بسی زور کردی بران آن برین — بجنبید بگمرد بر دشت کین — بیاید یکی زان فرا زین برون

سپه را نشیده چو او را بدید — فغانش برآمد که مردان رسید — که این بی پدر را بخنجر کنید
ز ارسته گردد ز رخم گمند — بیابد بتوران ازو چیز کند — نماند که تا نزد خسرو شود
چو ترکان شنیدند ازو این سخن — روان شد سیاه همچو دریای آب — بیامد بنزدیک افراسیاب
چو رستم چنین دید دستان سام — بگفتند هر سو کمین نهاد — همین راز رنگ پدر جوید و دهد
بیامد به کوپال بر زین یکی — بگفت این و بر کرد از جای خویش — گذاران تازان گریزان بخویش
چنان بد ز دستان چو باد دمان — بیاراستند ایرانیان — برآورد ناسفته گوهر زبان
دمان لشکر بگذشت دراز بخشت — همی گشت از گرد چون تیره میغ — همی گرز بارید بر فرق و تیغ
ز پس گشته شد روز همچون شبه — بر و دامن کوه شد لاجورد — شده غرق نایید کس ران ز ران
ز هر سو که رستم برانگیختی — همی خاک با خون بر آمیختی — همه جای تازان بگرداب شیر
ز تیغ و ز اوار گرز گران — چنان گشته اوار آهنگران — که بشنید نتوان ز بس گوش کر
زمانه شده خیره از کار شان — ز کوبیدن خنگ بیکار شان — چو باک و درنگ اندر آمد روان
ندیدند هرگز درفش سیاه — بر جایگه شاه توران سپاه — همی ناله آمد ز هر سو بگوش
شده نامداران تازان سیاه — بدان تا بینند بر ان شاه راه — بیامد سپه را بیاراست شاه
سپه را بیاراست افراسیاب — بر او بر دلیران ایران بخواند — بیامد چو شیر ژیان بر گوزن
چو ایرانیان را بدیدند روی — بیامد بر شاه ایران دوید — بدو گفت کای نامور پهلوان
بدو گفت رستم که ای بدگمان — ندارم بتن دوستی با تو روی — بیا تا چه آید بروی
چنین گفت کای نامور پهلوان — که این بی پدر را بخنجر کنید — که این بی پدر را بخنجر کنید
که این پیش لشکر همی نو شود — همانید تا نزد خسرو شود — همانید تا نزد خسرو شود
بیامد بنزدیک افراسیاب — روان شد سیاه همچو دریای آب — روان شد سیاه همچو دریای آب
همین راز رنگ پدر جوید و دهد — بگفتند هر سو کمین نهاد — بگفتند هر سو کمین نهاد
گذاران تازان گریزان بخویش — بگفت این و بر کرد از جای خویش — بگفت این و بر کرد از جای خویش
برآورد ناسفته گوهر زبان — بیاراستند ایرانیان — بیاراستند ایرانیان
همی گرز بارید بر فرق و تیغ — بگفتند ناسفته گوهر زبان — برآورد ناسفته گوهر زبان
شده غرق نایید کس ران ز ران — همی گرز بارید بر فرق و تیغ — همی گرز بارید بر فرق و تیغ
بهر جای تازان بگرداب شیر — شده غرق نایید کس ران ز ران — شده غرق نایید کس ران ز ران
ز تیغ و ز اوار گرز گران — بهر جای تازان بگرداب شیر — بهر جای تازان بگرداب شیر
چنان گشته اوار آهنگران — ز تیغ و ز اوار گرز گران — ز تیغ و ز اوار گرز گران
که بشنید نتوان ز بس گوش کر — چنان گشته اوار آهنگران — چنان گشته اوار آهنگران
زمانه شده خیره از کار شان — که بشنید نتوان ز بس گوش کر — که بشنید نتوان ز بس گوش کر
ز کوبیدن خنگ بیکار شان — زمانه شده خیره از کار شان — زمانه شده خیره از کار شان
چو باک و درنگ اندر آمد روان — ز کوبیدن خنگ بیکار شان — ز کوبیدن خنگ بیکار شان
ندیدند هرگز درفش سیاه — چو باک و درنگ اندر آمد روان — چو باک و درنگ اندر آمد روان
بر جایگه شاه توران سپاه — ندیدند هرگز درفش سیاه — ندیدند هرگز درفش سیاه
همی ناله آمد ز هر سو بگوش — بر جایگه شاه توران سپاه — بر جایگه شاه توران سپاه
شده نامداران تازان سیاه — همی ناله آمد ز هر سو بگوش — همی ناله آمد ز هر سو بگوش
بدان تا بینند بر ان شاه راه — شده نامداران تازان سیاه — شده نامداران تازان سیاه
سپه را بیاراست افراسیاب — بدان تا بینند بر ان شاه راه — بدان تا بینند بر ان شاه راه
بر او بر دلیران ایران بخواند — سپه را بیاراست افراسیاب — سپه را بیاراست افراسیاب
چو ایرانیان را بدیدند روی — بر او بر دلیران ایران بخواند — بر او بر دلیران ایران بخواند
بیامد بر شاه ایران دوید — چو ایرانیان را بدیدند روی — چو ایرانیان را بدیدند روی
بدو گفت کای نامور پهلوان — بیامد بر شاه ایران دوید — بیامد بر شاه ایران دوید
بدو گفت رستم که ای بدگمان — بدو گفت کای نامور پهلوان — بدو گفت کای نامور پهلوان
ندارم بتن دوستی با تو روی — بدو گفت رستم که ای بدگمان — بدو گفت رستم که ای بدگمان
بیا تا چه آید بروی — ندارم بتن دوستی با تو روی — ندارم بتن دوستی با تو روی

فرامرز و برادران را از ایران راندن

فرامرز چون دید کان رودبار — برفتند از فرّ چون باد کران — بهنگ نبرد آمد و کرد زیر
بشد تا بنزدیک ایرانیان — بپرسید کز ایران کرا دشمنان — کران نامداران کز ایشان منم
بدو گفت ما بر نوشتیم بیاک — پیاده از آنجا که چند مرد — که ما بر نوشتیم بیاک پیاده
بیامد فرامرز هم در زمان — چو کران ایران بدانگونه دید — چو کران ایران بدانگونه دید
ز دیده روان شان همی ریخت خون — گشت دمنه از بند ایرانیان — گشت دمنه از بند ایرانیان
بدو گفت کای نامور پهلوان — بمردی ندارد چو تو فرخ یاد — بمردی ندارد چو تو فرخ یاد
ندارم بتن دوستی با تو روی — بگویم از ین پس نبندم نگاه — بگویم از ین پس نبندم نگاه
کرا بر نیایم ز جای بروی — چرا تو از ایرانیان بر تافتی — چرا تو از ایرانیان بر تافتی

بدین پسر را نده از دیده خون
بره بر طلایه برادرا بدیه
چه پوشید این نامور مرد چیست
چنین گفت هومان دلیر هجوی
بسیل در آرد شبیخون نه کین
بپیش اندر رفت فرهه بخشم
با برایشان گفت کاندر نهیبد
چو شیران به تجیر اندر فتاد
همیز در گرز سنان و رکیب
همه دشت از کشتگان چون پشته شد
از ایرانیان چون بدیشان رسید
چو هومان را افراسیاب دلیر
فرود آمد از زنگه شاوران
دو بهره ز ایرانیان کشته شد
گرازان و زیم بسته دو لب
طلایه چو نزدیک خسرو رسید
بدانگه چنین گفت شاه آفرین
چو بشنید گودرز کشوادگان
سپاهی نبرد سپید رسید
بفرمود کاورد سر شد گیند خواه
بگفتا که شاید است کز پیش شاه
هیرآواز بشنید و بگشاد رخش
چنان چون بود رسم این کارزار

به پیران چنین گفت کای نامجوی
فرستاده سر زرزنه کی فرستش
بدینسان بگفتار بگشاد لب
نه اینست که از زنگه شاوران
چرا بر فرازی به بهره رای
بیاورد و را افراسیاب دلیر
بدان تا ببیند رخ فرخش
بدو گفت کاین نامجوی گزران
بدین گفت پیران که گودرز نیست
بپرده همی نعره برداشتند
یکی گزره گاه پیدا بدست
بدان تا بگیرد افراسیاب
بدان تا بگیرد افراسیاب
چنین گفت کاین گیو گودرز نیست
بگفتا نامش چکاوه فتاد
بپیچاره گی روی بر تافتند
بیکبارگی بانگ برکشته شد
برآن دشت لشکر فرود آورد
بیامد سراپرده افراسیاب
سپهدار با فر و با یایه سپاه
بفرجام افراسیاب دلیر
بپرده بر از زنگه شاوران
بپرده ز ایرانیان کشته شد
گرازان و زیم بسته دو لب
بپرده بر از زنگه شاوران
بپرده ز ایرانیان کشته شد
گرازان و زیم بسته دو لب
طلایه چو نزدیک خسرو رسید
بدانگه چنین گفت شاه آفرین
چو بشنید گودرز کشوادگان
سپاهی نبرد سپید رسید
بفرمود کاورد سر شد گیند خواه
بگفتا که شاید است کز پیش شاه
هیرآواز بشنید و بگشاد رخش
چنان چون بود رسم این کارزار

درآنجش سپهدار رشنیده در کین — همی در نوشت از پی یار چین — چو بنشید خسرو ز خرگش گشت آزاد — جهاندار را زود در دل یاد کرد

همیگفت کای دادهٔ کردگار — مرآنرا دهی فرّه و فرّ و کار — هرخون که ریزد ببیراتیان — به بیجی بفرجام تورانیان

درآنجش چو برگاشت با گنج و کس — جهاندار رشنیده فرّه کرگت کرکس

ستور و هزیمت زبن بر کشید — زنام آوران لشکری برگزید

سراپرده خیمه برجای ماند — تو گفتی بگیتی کسی را نه دید

همی تاخت یاره چو باد دمان — جهان گرد مانند سیم سفید

چو برزد سر از کوه سپیده دمان — فرستادهم در زمان شاه کس

فرود آمد از پرده سرای — زتوراتیان بر نیامد نفس

گرایزان ندانم همی تا چه رای — نه از دور دادار آزرم شنید

بلشکر چنین گفت شاه آفرین — چه مردم در کوته آرد منش

دوان مژده دادند نزدیک شهریار — بیان پهلوانان روشن روان

برفتند تا مرز توران زمین — چنین گفت خسرو بگردان گشن

که دشمن گریزان بگیتی بهشت — بسی برتر از دشمن زور گور

بایران برایم زآبهر گشتن — چنان چون بود در خور مانداز

چو بنشید دستان زر خسرو چنین — بزرداد دادار بر دود کار

گزآرزو بر نیایی سرم — نخوانی سپهدار فرخنده نام

بیاشم یکماه ببر و بوم شاد — زفرمان دستان نتابید روی

برفتند شادان بایوان زال — همی دور اندیشان خواستند

هرجای نیوزاده خواستند — همیرخت دریای خسرو بهر

برایل همه شادمان مرد و زن — بایوان دستان چنانچون شاید

جهان پهلوان رستم زال زر — برتخت خسرو ببرد و سرای

چو خسرو ببرزو تنگه کرد رخت — که ایران نامور کرد در دشمن اردان

بیاتا کنون سازد و گویم — بهرد رخت کای شاه فرخنده بخت

جهاندار برزو ترا بنده است — بگیتی ندانم چه گوید زبان

تو شاهی و پهلوان نوذر است — نیازم بگیتی همی احت است

مرا سال ازچار صد بر گذشت — بسی بر نیامد چرخ گردان بگشت

بزیمت یافتن افراسیاب از شاه بخسرو

کنون زور بر دانش و کار جنگ — هرجا که بر بیازید چنگ

چو بنشست خسرو از آن شادمان ... تو گفتی همی سرو آزاد شد ... بفرمود تا پاره و تاج و زر ... غلامان رومی بزرین کمر

زیاقوت پیروزه رخشان دو جام ... دو اسپ گرانمایه از زین ستام ... دو صد تخته جامه ز دیبای چین ... بسی چیز بخشید و لشکر ز هر کرین

درفشی که بد پیکر آفتاب ... که بودی ز نخست آن ز آغاز باب ... ز مردان شمشیرزن ده هزار ... همه نامداران خنجر گذار

سپهدار سی پیرزن شاه جهان ... نبشتند منشور غور و هریو ... ببخشود بر سرکشان جهان ... ببرزو سپهران ز هر چیز جوی

به کابلستان کاین گشور آباد باد ... بران مرز خورم همی باش شاد ... نیایه که هیچی سرت را رزاد

همی باشدش شاد بادا دوستان ... چو بنشست بر زو بر آیین بوبه داد ... بسی آفرین کرد بر شاه باد

فرامرز برزوی رستم زبان ... گشاد اندر آن شهر یار جهان ... نیایش کنان هر یکی آفرین ... گرفتند بر شاه ایران زمین

چو خسرو یکی ماه در استخر ... بشادی همی بود با داد و فر ... بستند بر کوه به پیل کوس

دو منزل بشستند جهان پهلوان ... بیامد فرستادگان از خراسان ... برفتند شاه جهان شیر دزم

بماند اندر آن رستم ها بجای ... خود و نامداران زابل سرای ... بدان تا که بشنیدم از باستان

داستان دوازده رخ که گودرز و بیران مقابل کرده از دوازده رخ گذشتند

چو از رزم برزو بپرداختم ... ز گودرز و بیران سخن ساختم

جهان چون بزاری برآمد همی ... بدو تنگ آرزو سر بر آمد همی

چو بستی کمر بر ره آزرم ... ز گرد رمیان دوم از دهاست

دو دیگر چو گیتی ندارد درنگ ... بگیتی ز کس نشنود آفرین

چو سر دو سپهری گوژ کرد و چاغ ... سرش سوی پستی گرفت راه

بر آید ز خاک و شود باز خاک ... ز کینش بیارای اندر خرد

ز خود جان بگیتی دراز ... در گنج را رازش ندارد کلید

ز رزم چندین بیاید درست ... وزو بر سرت نیز بیچاره نیست

خوری یا بپوشی و یا گستری ... چه اندر نیاز

چو رفتنی گور تو نماند جهان ... که از آز کاهد همی آبروی

چون شاه ترکان چنان گم شنود ... همیشه بدرد اندرین آز بود

و زانجا بگشت از ان رزمگاه ... که رستم برد گرد گیتی سیاه

آغاز داستان

بشد تا زیان تا بخلخ رسید ... بجای اندر آمد چو باز از دول

چه بیران گرسیوز را بخون ... چو هومان گلباد و شیده بزد

برانند تا به در استخر ... که نشنید سخنها به گرد یاد

مرا بود بر مهتری دست رس — عنان مرا بر نتابید کس — ز هنگام رزم شهر یار باز — بشد دست ایران بتوران دراز

شنیدون کسی نیز در خان من — ز ایران نیامد بر جان من — دلاور شتابان مردم نماند بسیر — کوتاه راند سه بیان شیر

بدین گونه کز کار سازیم زود — اگر نه برایم ازین مرز زود — سزد گر کنون گرد این کشورم — سراسر فرستادگان گسترم

ز توران فزون صد هزاران نزار — گزیدگان از دز کارزار — بیاریم بر گرد ایران سپاه — بسازیم بر سوی رزمگاه

به موبدان رای هشیار خویش — نهاد اندر نگفت مسالار خویش — زدن کوس خسرو دران بیشه داشت — که ما را ز جیحون بیاید گذشت

بر اهوی آن لشکر گیی ساختند — شب و روز رامشگران تاختند — چو با کیو بارستم آگه بخت — بر افراخت بالا و دین بنمود

ز هر شهر گیرنده دهر شهر — نهادند چنگ اندر آیین و مهر — چو افراسیاب این سخنها شنود — به هر چه بایست بارو براند

امیر پهلوان دبیر موبدان — نبشتند نامه بر رسم کیان — فرستادگان خواست از انجمن — فرستاد نامه بهر کشوری

سپه خواست کاندیشه جنگ داشت — ز تیزی بدانگونه دلتنگ داشت — دو سیصد بر اهل چین و ختن — ز هر اطراف ترکان بهر انجمن

چو دریای جوشان ز بن بر دمید — خروشان ز هامون بر آمد بدید — همه بر پشت کوه بر دشت راه — سه بهر از آکنادن گرفت

سپاه انجمن شد بدرگاه شاه — نبود انچه بر کوه بر دشت راه — شب و روز دینار دادن گرفت

هم گنجها گز گه تور یاز — همه بر بسر بر همید است راز — ز گردان بران کرد پنجه هزار — هر رزم جویان سازنده کار

چو لشکر سراسر شد آراسته — میدان بی یاری نداد خاسته — نشستند گردان جنگی بر اندر بسر

بدو گفت کین لشکر رزم ساز — سپردم ترا راه خراسان و ساز — همیشه کمر بسته رزم باشش

دگر پایه از نامداران چین — نبود مرد یارد بدیدار کین — بدان تخت نزدیک سالار نو

ره آشتی پیش گیرد مجوی — سخن جز به کنگ نگوید بگوی — که او بر دو آب دانشی بهم

دو بر مایه همدل ردو پهلوان — یکی بر خرد بر دو دیگر جوان — بر فتند یا نامداران سپاه

ابا رنگ زرین و کوپال تیغ — خروشان بگردار غرنده میغ — بس آگاهی آمد به بر زور شاه

جفا پیشه به کرد از آن سپاه — آگاهی یافتن از لشکر تور و سیاوش

بر اندود خواهد همی سر ز خشک — که آمد از توران با ایران سپاه — تزیر سر فرستادن لشکر بجنگ

یکی از هر سایه بنوک سنان — گرایه بگردی بایران عنان — سواران جنگی چو سیصد هزار — کمر بسته رفتند از در کارزار

سیاهی ز هنگام تنگ بنرد — ز جیحون بگردون بر آمد گرد — ز یانک تبیره بیاگند خواب

ز اوزار شید و روز خم درای — قبا کوپی بر ایه همی دل ز جای — سواران جنگی بیاینده راه

سوی مرز ایران به پیران سپرد — سپاهی فرستاد یاوی گرد — سوی شهر خزار زم پنجه هزار — ز جیحون همیرد خرامه گذار

سپهدار رفتن شنیده بشیرون دل — کمانش ستانده بشیرون دل — سپاهش بگرد اندر بیابان مست — که بجنگ ایران نشود کسی پست

چو بشنید گفتار کاگهان — براه اندر نشست شاه جهان — بگاه گهان گفت کای نامور — نمی اید رشید ستم از مهران

که چون ماه توران بر اید بلند — بجوشد خروش از دو لشکر گزند — سیه را چون سر بر اید بکوب — رسد رنج بیجان شود سوی چوب

چو خسرو به بیداد کار مدر خت — بگردد از و باد شاهی درخت — همه موبد ان را سر اسر بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند

در بیژن بیسود باز بستم — چو گرگین ز نگه گشتر دیم — فرستاد کاوس فرخ نهاد

جز این نامه اران لشکر بهم — که بودند شاه جهان را رمه — که ترکان همی تاج جویند گاه

چو دشمن سپه کرد دو نده تیز چنگ — بیامد سپیچید مار ا بجنگ — ابا پهلوانان چنین گفت شاه — وسید نزد شبیور را دیده خرم

ز ره روان بسیدان خرامید شاه — بیار استند از بر پیل گاه — زمین را تو گفتی بر انگیزد و پیل

هوا نیلگون شد زتین نیل رنگ — دلیران لشکر بیا بند جنگ — بجنگ اندرون گرز ران را گزین — چو دریای جوشان ز گردان زمین

خروشی بر اید ز درگاه شاه — که ای پهلوانان ایران سپاه — نیاید که با یه نجانه شکیب

نفیر مرد کردم فرزندوان — سواران جنگ و مبارز کوان — دلیران گردن کشان از نامیان — بسیچیده جنگ شیر ژیان

گزیده سواران نیزه گذار — روان تخت سواران نیزه گذار — ز کینی بر اه سر اسر خروشش — بجوشید در خسرو سپاه

ز لشکر به کشور اگه بجوشش — بشبگیر گاه خروشش خروش — ز بهر سوی بانگ بر خاست اواز کوس

بر اکان ز هر کشور با سپاه — کشیده ننهر صفه پیش درگاه شاه — سپه را درم دادن اغاز کرد

هر لشکر از کنج دینار شاه — نیاد نده بر سر ز کوپر کلاه — بر کستوان در بر خویش چو کوه — شده اهنین لشکر هم گروه

چو شنه کاره لشکر به سفته — از ان نامدار ان شاه برگزیده — سواران انتخاب از صد هزار

گزین کرد خسرو بر ستم سپرد — بر و گفت ای نامدار گرد — سپاه را بیارای و تخت و نگین

زغرتین برو تا بر ایه بین — چو گرد و تر ا تاج و تخت و نگین — همان بادپایان شود دیگرم

فرا مرز را ده گذاره و نگین — بیرون کوس و شبیور را دیده بان — بگستهم و گابل فرانوان سپاه

نشسته بر اه ایران بر ازان — ز هر دستان رستم چو کوه ز بر — چو سنید دش را م فرهاد نیو

گهار ا پس از جنگ افراسیاب — نیاید همی خورد و ارام خواب — ابا شاه و نخ چه بهر سب داد — بر و گفت کای گرد و فرزانه مرد

بر و با سپاهی بیکر دار گرد — گزین کن ز گردان لشکر گروه — بر تا بدار ی ز نوران دیار

به انگشتن نفیر مرد تا سپه نزار — دمیده ز بران نیزه گذار — سپاهی بیکر در غرنده گرگ

بر اند بر دا شهر خرا ز رزم گاه — ابا سپید و رزم زن ز رزم خواه — سپاه صد ارم بیکر و ز رداد — چه مایه در ا هند و اندر زداد

گرد و بانوگان ایران هم — چو گرگین چون نیک بگشتم — زواره فرامرز و فرهاد کیو — گرازه سپهدار را نام نیو

بفرمود بستن کمرشان بکنگ — سپهدار کوه و ارکشوادگان — ابا سپهداران و آزادگان

نشستند پرآتش بفرمان شاه — سپهدار کوه و ز پیش سپاه — بکوه و ز فرمود پس شهریار — که رفتن کمر بسته کارزار

کسی کو نه بندد بجنگت میان — چیانی دان کز آز تو بیمایه زبان — که نشنید و از ما بدین داد کس — بسنجی هست کهتر و مایه کمتر

اگر نامداری به بیداد دست — نگردنی ایوان آباد پست — من تیز دل را به آتش سری

نگر تا نجویی بزور و ستم — چنانچه بنده خوی ایران فرست — هشیوار و فرزانه دیران فرست

به بنده و فرانوا تش کمتری کوش — بروده در مرزبان بپوشش — و نیز دان نیکی و هش یاد کن

چنین گفت سالار لشکر پناه — که فرمان تو برتر از چرخ ماه — بران تن نه زندم کم تو فرمان دهی

براسه خروشش ز زور و ز یال — زبانگ تیره جهان شد بران — جهانشد از گرد و سواران سیاه

به پیش سیاه اندرون پیل مست — بدان گه که آمد دمادم سپاه — بیار ر شتند از در شهر یار

چنان زشت گفته زبیلان مست — فدان نشنده پیلان چنگی چنان — بران تخت رزین ابر پیل مست

نشستگه شاه با تاج و فر — بکوه و ز و فرهاد بر نشست — بران گه که گرد پی پیل بود

فران کرد تنگ اندر خوری یاورد — که از جان بران بر ایم درد — سر از را رزنگ بر گذرید

بیامد فت منزل بمنزل براه — چو کوه و ز نزدیک بنده رسید — سخن گوی لشکر خور کارزار

ز کردان هشیار لشکر سوار — ز پیران نامورده سوار — همه گفته شاه یاد آورند

سپهدار پیش کیو رایش فرانه — پیام فرستادن کیو و ز پیران نزدیک کیو — پراگنده ای پور سالار سر

گزین کرد و اندر خورت لشکری — که نشنید سالار بر کشوری — بکیری گفتار او بشنوی

بگویی به پیران که من با سپاه — بنزدیک بنده بیک بر ایان شوی — بیا از پی رنج تیمار خویش

به روز نبرد گران هومیان — شب تیره نوگفتار کوه و ز خویش — بگیتی بنه اندیه بر آب کرد

برزم دو ایران برآرای شاه — فرستاده آن فرخ کیاد آورد — ستایی همه رود و نا خورنشت

در ایج است بر قوم نام هیر — ز ترکان به تنها قوران انجمن — مرا گفت یاوی به کرم کوی

بران کوهسار سیاه رخش او — به نیمی هیل اندر آرام هیر — ز قرن هیر بنگاه است بیتر

بینگند کهرو ز نهاد به — هنر هشش دستگاهست بیتر

گناه گرانمایه ز ایران گروه — برت ان کی با کمر آزده — بیرین نیکی اسکاران از قوهم

بیاموگه بر دست ها بر بیا — سخنی بر قوران گه رفته گناه — ز ایانه همی بر تو بر د شتاب

بزرگان ایران فرزانه من — بخواهند بر قوم بنده من — سخن بر چه دون بنیوشی بگو — ز رنج همیدون سخن یاز جوی

گرت چیره گردد بدین رزمگاه — که شبرنگ تیمارو رشتی بجان — بر دوم خرد جان آباد گشت — زشبخیز منت گردن فراز کرد

گر از تو بدید این رزمگاه — بماند بشهر و بخت و بکاه — در دیده دشمن تو گردد سیاه — بماند بجان ایمن از درد شاه

گر از خرد بهره ای به جوی — منوچهر و میوان از فرّ شاب — بگفتار دشمن مگردان دوی — نگردد ترا بر دل اندیشه جای

مگر بند من سر بسر بشنوی — بگفتار دشمن دلیری مجوی — نخست آن که گوید ترا مکنید — نخوانی بر آن پند بر نوشتن

نخوانی بسی داستان و خبر — جهانجوی آید بدین بوم و بر — بدان لشکر انبوه بر گردد دست — بر آن سرکشان تاختن آرزوی

بران تا فرستم شتابان نزد شاه — چه آن سر شناسد چه گوید گناه — بدین بهانه بدیوان من — بپیشت فرخ جایگاه

تو بشنیدی این اندرزها بزرگ — که هرگز نیابی از آن رنج و ترک — گر ایدر بیابان آورد درنگ — نهان بخرد خاک جانش مخست

چو بر گیری از کنگ تا نزدیک تست — همه دشت چون پر تاریک تست — زمین بنفشه و دریا از آب گوان

برشته فرش گسترده بر کستوان — ز خفتان و از خنجر شهروان — سراسر زمین همچو دریای قیر

بدیدار او گرز مردان بستدی — سر از آورد بدی بگاه بدی — فرستی بنزدیک ما سر بسر

چنانست رخ شهر یارت ازان — فرستی بنزدیک شاه جهان — به بینی سر و راه و درمان خویش

وگر آنکه پور گزین ترا — بگفتار دشمن بکاهد ترا — بجای کی مکافات کرده گناه

چو بر سر بدین نامه ها بر نهی — بگردان سپهر و بگردان مهی — که بازان بر آرند کردن پناه

چو بشنید پیران بر او فرخت کرد — بر شهریار جهان نیک مرد — بر آمد ز کردار آن شاه جم

ز شهر ختن رفت سوی ختن — بر دوم خرد جان آباد گشت — بر آن شهر بر سالیان انجمن

بیامد بر شاه توران سپاه — در دیده دشمن تو گردد سیاه — بماند بجان ایمن از درد شاه

منوچهر و میوان از فرّ شاب — نگردد بسی لشکر آراستن — بیاید بسی لشکر آراستن

بگفتار دشمن مگردان دوی — نخوانی بر آن پند بر نوشتن — نخوانی بر آن پند بر نوشتن است

جهانجوی آید بدین بوم و بر — بر آن سرکشان تاختن آرزوی — بر آن سرکشان تاختن آرزوی است

بدان لشکر انبوه بر گردد دست — بدین بهانه بدیوان من — بپیشت فرخ جایگاه

بران تا فرستم شتابان نزد شاه — چه آن سر شناسد چه گوید گناه — که هر گز نیابی از آن رنج و ترک

تو بشنیدی این اندرزها بزرگ — که هرگز نیابی از آن رنج و ترک — نهان بخرد خاک جانش مخست

وگر ایدر بیابان آورد درنگ — نهان بخرد خاک جانش مخست — زدشت و بیابان و از آب گوان

برشته فرش گسترده بر کستوان — ز خفتان و از خنجر شهروان — سراسر زمین همچو دریای قیر

بدیدار او گرز مردان بستدی — سر از آورد بدی بگاه بدی — فرستی بنزدیک ما سر بسر

چنانست رخ شهر یارت ازان — فرستی بنزدیک شاه جهان — به بینی سر و راه و درمان خویش

وگر آنکه پور گزین ترا — بگفتار دشمن بکاهد ترا — بجای کی مکافات کرده گناه

چو بر سر بدین نامه ها بر نهی — بگردان سپهر و بگردان مهی — که بازان بر آرند کردن پناه

چو بشنید پیران بر او فرخت کرد — بر شهریار جهان نیک مرد — بر آمد ز کردار آن شاه جم

صد و ده هزار از پی لشکر سوار
از پی ایشان دو هزار جانه جانه
چون به نزدیک جیحون رسید
دو نشسته شش فرسخ راه در پیش
بزرگان ایران همان یافتند
که کیخسرو از کشور کوه کان پادشاه
مرا کوشش دل سوی ایران تست
فرستاده نزدیک پیران سوار
چهارم سواران ترکان کجاند
برای هشیوار مردان مرد
بپرسید از آنچه گفت بر خیزرد
که بر پادشاه آمد آن چار سوی
بگویش از من تو چیزی مجوی
دو دیگر که گویی سپهبد و شاه
یکی کوی دارد خویشتن دور کن
یکی در ستان ز و بزین پلنگ
دیگر که با شاه آمد درست
سپهدار چون کیخسرو برگشت از دل
چو کیخسرو آمد به پیش پدر
که او در همی آشتی رای بست
چو آگه شد از رای او شاه کاوه
سیاهی بر آمد ز پیش سپاه
بفرمود تا پیش پیران و پیلتن
بیامد چو پیران بیامد ز راه
بیاراست رزمی که چاره نبود

رفتن کیخسرو بسوی کوه در نزدیک پیران ویسه

بگرد لب آب لشکر گشید
پیران با آنکه به پیمود چنگ
وزان پس بگفتار بنشست نرم
فرستاده آمد به نزدیک من
سخن تا لب آب تارک رسید
بدو گفت بردار شمشیر کین
که کیخسرو را مانند کهین
چو پیران بپذیرفت پیغام گرگ
بپرسید ازو هر چه بشنید ازو
سوی پهلوان چادر شب بگرد
یکی آنکه از نامداران کران
که با شاه ایران کنیم آشتی
یکی آنکه از نامداران کران
سپهدار ایران سپاه و درفش
که با شاه ایران نه بینم گزند
چو با پیلتن ویسه آمد درست
چو با پیلتن ویسه بنشست گرم
چو پیران بیامد ز پیش سپاه
بیامد چو نزدیک پیران رسید
بگفتند پیران هم آنجا بخفت
سواری بنزدیک افراسیاب
کزین بوم و بر او سر آنجمن
سپاهی ز فرخ نعلان برگزید
خروشان بیامد بر پیلتن
بدو گفت بردار شمشیر کین
که کیخسرو را مانند کهین
چو پیران بپذیرفت پیغام گرگ
بپرسید ازو هر چه بشنید ازو
سوی پهلوان چادر شب بگرد
یکی آنکه از نامداران کران
که با شاه ایران کنیم آشتی
یکی آنکه از نامداران کران
سپهدار ایران سپاه و درفش
که با شاه ایران نه بینم گزند
چو با پیلتن ویسه آمد درست
چو با پیلتن ویسه بنشست گرم
چو پیران بیامد ز پیش سپاه
بیامد چو نزدیک پیران رسید
بگفتند پیران هم آنجا بخفت
سواری بنزدیک افراسیاب
کزین بوم و بر او سر آنجمن
سپاهی ز فرخ نعلان برگزید

پاسخ دادن پیران کیخسرو را

که فرزانگان آن نه بینند روی
که با شاه ایران کنیم آشتی
سراندر کمر دشمن ایران نهشت
همه مرگ بینند ازین آنجمن
بیامد ز هر سو سپاه انجمن
بیامد چو نزدیک پیران رسید
بگفتند پیران هم آنجا بخفت
سواری بنزدیک افراسیاب
کزین بوم و بر او سر آنجمن
سپاهی ز فرخ نعلان برگزید

رفتن کیخسرو بسوی کوه در نزدیک پیران ویسه

بگرد لب آب لشکر گشید
پیران با آنکه به پیمود چنگ
وزان پس بگفتار بنشست نرم
فرستاده آمد به نزدیک من
سخن تا لب آب تارک رسید
بدو گفت بردار شمشیر کین
که کیخسرو را مانند کهین
چو پیران بپذیرفت پیغام گرگ
بپرسید ازو هر چه بشنید ازو
سوی پهلوان چادر شب بگرد
یکی آنکه از نامداران کران
که با شاه ایران کنیم آشتی
یکی آنکه از نامداران کران
سپهدار ایران سپاه و درفش
که با شاه ایران نه بینم گزند
چو با پیلتن ویسه آمد درست
چو با پیلتن ویسه بنشست گرم
چو پیران بیامد ز پیش سپاه
بیامد چو نزدیک پیران رسید
بگفتند پیران هم آنجا بخفت
سواری بنزدیک افراسیاب
کزین بوم و بر او سر آنجمن
سپاهی ز فرخ نعلان برگزید

پاسخ دادن پیران کیخسرو را

که فرزانگان آن نه بینند روی
که با شاه ایران کنیم آشتی
سراندر کمر دشمن ایران نهشت
همه مرگ بینند ازین آنجمن
بیامد ز هر سو سپاه انجمن

که دلیران هر کسی در رزمگاه
گه از گفت او سر نهادند بن
قتود سران از هر سوی برگشتند

به هر سو ران تیرگان بدهاست
نشر نهی شاه از و باک نیست
سپه را همی راند بر سان شیر

چو دانست کودرز کاید سپاه
بزرگ کوس آمد از پیش راه
نشستند لشکر بران هامون گذشت

بدشت اندر آورد لشکر گروه
ز کوه اندر آمد بهامون گذشت

چو بیران سپاه از کنابد براند
سواران چو شش در ون صد هزار
بگرد اندر کوه آورد و به سپاه
ز بیدادی این نا کنابد سپاه
ز داد از اسپان در آورد سپاه
خروشیدن داد و آوای کرگدن ازین
درفشش ز درفش کوه ز کرده
بر افروختند آتش از هر دری
ز بانگ تیره بشنگ اندرون
بر اسکوه ها بانگ اندر آورد پای
سپه را سوی بیشه کوه بود
سر میمنه رود آب روان
صفی بر کشیده نه بنره دران
کمانها نانگسته بیازد درون
بیش آمد لشکر ایلان گروه
ز بیلا نبی سر بسر نیلگون
تو گفتی که اندر شب تیره چیر
فریبرز را داد بس میمنه
برفتند یاران شش با او همه
ز ترک و ز مهتران آهنین
گسسته نشد نیز بر او گروه
ز گردان پرخاشجوی
بر او به دل در شب تیره گون
سپه را سوی بیشه کوه بود
سر میمنه رود آب روان
صفی بر کشیده نه بنره دران
کمانها نانگسته بیازد درون
بیش آمد لشکر ایلان گروه
ز بیلا نبی سر بسر نیلگون
تو گفتی که اندر شب تیره چیر
فریبرز را داد بس میمنه
برفتند یاران شش با او همه
ز ترک و ز مهتران آهنین
گسسته نشد نیز بر او گروه
ز گردان پرخاشجوی
بر او به دل در شب تیره گون

کجا نیستش یار یان از تبار
دمان از پس کوه بیران دلیر
ز کوه اندر آمد بهامون گذشت

رسیدن کودرز به بیران و دیگر

ز ترکان بیان بسته کار زار
بر فتنه بسته کمرها بکین جنگ
سر بر نهاده ز ان کلاه
برآمد خروشیدن کره نای
در ودشت از ان نامداران سپاه
ستاره شمار بود اختر بسند تیغ
بنه را نشانی ز خرد مند یاد
چو کودرز را دید سپه را بداد
ز ترک و ز مهتران آهنین
ز کرد سپه را در ان جای نشان
گسسته نشد نیز بر او گروه
چو نیزه ترا پیش پیل سپاه
ز گردان پرخاشجوی
جهان سر بسر یکسر از شت شد
بر او به دل در شب تیره گون
سپه را سوی بیشه کوه بود

صفت لشکرگاه ایران و توران

چنان در خور آمد که تن را روان
پیاده که به در خور کارزار
سپهبد ز ایران به پیش سپاه
همه پیش پیلان و در میان زرم
بیاراست قلب سپاه از نخست
بر او بر ز هر سو همی برگذشت
بیاراست قلب سپاه از نخست
بر او بر ز هر سو همی برگذشت

کجا نیستش یار یان از تبار
دمان از پس کوه بیران دلیر
ز کوه اندر آمد بهامون گذشت

رسیدن کودرز به بیران و دیگر

ز ترکان بیان بسته کار زار
بر فتنه بسته کمرها بکین جنگ
سر بر نهاده ز ان کلاه
برآمد خروشیدن کره نای
در ودشت از ان نامداران سپاه
ستاره شمار بود اختر بسند تیغ
بنه را نشانی ز خرد مند یاد
چو کودرز را دید سپه را بداد
ز ترک و ز مهتران آهنین
ز کرد سپه را در ان جای نشان
گسسته نشد نیز بر او گروه
چو نیزه ترا پیش پیل سپاه
ز گردان پرخاشجوی
جهان سر بسر یکسر از شت شد
بر او به دل در شب تیره گون
سپه را سوی بیشه کوه بود

صفت لشکرگاه ایران و توران

چنان در خور آمد که تن را روان
پیاده که به در خور کارزار
سپهبد ز ایران به پیش سپاه
همه پیش پیلان و در میان زرم
بیاراست قلب سپاه از نخست
بر او بر ز هر سو همی برگذشت
بیاراست قلب سپاه از نخست
بر او بر ز هر سو همی برگذشت

برفتند با گیو جنگ آوران / چو گرگین چون آنگه شاوران
درفشی فرستاد با سه هزار / نگهبان لشکر سوی رود بار
همیدون فرستاد وی سوی کوه / درفشی و سیصد ز گردان گروه
یکی دیدبان بر سر کوهسار / برآورد از آنجا بر اینوه تار
شب و روز گردون برافراخته / از آن دیده که دیدبان ساخته
بجستی پی راه توران سپاه / پی مور دیدی پیاده براه
ز دیدن خروشیدن آراستی / بگفتی و گودرز برخاستی
بدان سان بیاراست آرزمگاه / که رزم آرزو کرد خورشید ماه
چو سالار سالینه آمد بجنگ / نترسد سپاه از دلاور نهنگ
در آن پس بیامد بسالارگاه / که دارد سپه را ز دشمن نگاه
درفش دلفروز برپای کرد / بلایان را بقلب اندرون جای کرد
سران را همی خواند نزدیک خویش / پس پشت شیدوش فرهاد پیش
بدست چپش رزم دیده همیر / سوی راست کتمازه شیر گیر
ببستند راهی بگردش سرای / پس پشت پیلان جنگی بپای
سپهدار گودرز نشان در میان / درفش از سرش سایه کاویان
همی بستد از ماه خورشید نور / همه گرد پیران بلشکر ز دور
بدان ساز دان لشکر آراسته / دل از رنگ تیمار پیراسته
درودشت کوه بیابان سنان / عنان یافته سر بسر در عنان
از آن پس نگه کرد جای سپاه / بیامد همی تا بدان رزمگاه
سپهدار ترکان غمگشت سخت / برآشفت با تیره خورشید بخت
نه آورد که دید نه جای صف / همی مرز و از خشم را کف بکف
بر آن سان که آمد بیایست ساخت / چو سوی یلان جنگ بایست تاخت
پس از نامداران گردان خویش / کسی کو کند جنگ را دست پیش
وزان جنگداران افراسیاب / کسی کس بر آن کینه گیرد شتاب
گزین کرد شمشیرزن سی هزار / که بودند شایسته کارزار
بهومان سپرد آن زمان قلبگاه / سپاهی بدینسان همی رزم خواه
بخواند اندر یمان چو اخوان را / نهاد و سپه راه برداشت را
چپ از مکان پیش بدینسان سپرد / ابا سی هزار از دلیران گرد
چو لهاک جنگی و فرشید ورد / ابا سی هزار از دلیران گرد
گرفتند بر میمنه جایگاه / جهان سر بسر شد از آهن کلاه
چو آن کاله و گرد کلباد را / سپرم که بد زور فریاد را
فرستاد با نامور ده هزار / به پشت سواران خنجر گذار
برون رفت ادمین بر دیبه بن / ابا ده هزار از یلان ختن
بدان تا بدان بیشه را همچو شیر / کمین گه کند با یلان دلیر
نهان دیده بان بر سر کوهسار / نگهبان روز و ستاره شمار
طلایه فرستاد بر رود و کوه / سپهدار ایران نشد زان ستوه
گران از نگه بی نهد بیشتر / بجنبید ابر خویشتن بیشتر
سپهدار ادمین بکردار شیر / پس پشت اندر آمد دلیر
از ایرانیان گر سواری ز دور / عنان تافتی سوی سالار تور
نگهبان دیده گرفتی خروش / همه رزمگه آمدی زو بجوش
دو لشکر برو اندر آورد روی / نهان نامداران پرخاشجوی
چنین ایستاده سه روز و سه شب / تو گفتی یکی را بجنبید لب
همی گفت گودرز کز جای خویش / سپارم بدینسان هم پای پیش
سپاه اندر آمد پس پشت من / نماند بجز ناودر پشت من
شب و روز بر پای پیش سپاه / همی جست اختر گر هور و ماه
که تا روزگاری که نیک اختر است / کجاست جنگش کجا شیر است
کجا بر دهد باز راز نبرد / که چشم سواران بپوشد بگرد
بر آن شاه بیایم بگردستگاه / بکردار باد اندر آرم سپاه
که پیران نهاده همیدون دو چشم / که گودرز را دل بجوشد ز خشم
کند پشت بر دخت راند سپاه / کمین اندر آمد به پشتش سپاه

دو سالار نامدار این کوه نهاد ... که تا کی برآرند گردان خروش ... برفرز چهارم فرازند سیاه ... بشد بیژن کیو تا قلبگاه

به پیش هم آرند یکباره چاک ... همی تا سیامک بر آید ز خاک ... بپیکند گاه یابد کارزار ... چه دارد چنین خیره بودن بپای

به هنگام غارت بدان روز کار ... شب و روز اسب اندر آید بکار ... که خورشید نشمرد گردان ندید ... نه گردی بروید هوا بردمید

سواران گیهان خرد اندرون ... یکی را برگ نبود بیرم خون ... بیارند پس از رستم نامدار ... بتوزی چو کوزه ز دیگر سوار

کنون تا بیامد بر جنگ بیژن ... زگردان گشتش روزگار کهن ... بلاوند کز جنگ جندان بسی گشته دید ... سرو بخت ایرانیان گشته دید

چگر خسته گشت است کم کرده راه ... همی خواهد که بجنبد همی ز رزمگاه ... به پیرانش بر چشم بایدش گشت ... نیارد سر سوی چرخ بلند

سپهدار گودرز بشنود رزم ... مشاوره فیلسوفان بزم ... فرستاد تا بیژن گیو را ... بیاورد نزدیک آن رهنما

بگفت این فرستاده کوتاه بیت ... که لهراسپ گردان خود پیش مرگ نیست ... نه پیران بدان خرده کوشند نیز ... که شیر ژیان از تو کرده ستیز

دو دشمن همی از تو دارند بیم ... یکی تیز کن مغز نیرو و چشم ... بگرد همی رزم بشکن هوا

چرا این زمان کار چونین بگذارد ... چه بر شیر و اگر داد افسرده چنگ ... پس پشت دشمن اندر آرد بشمشیر تنگ

که ایدر ز گردان به پیش سپاه ... که آورد گیرد بدین رزمگاه ... ز خنجر گذاران و شمشیرزن ... ز چنگ سواران میدان کین

بمغز و دلو بازو سواری هزار ... کزین مرز اندر خور کارزار ... سراسر نیامد ز ما یک تنم ... از بر ماه تابان نشان

ز گفتار بیژن بخندید گیو ... بسی کرد خواند بر پهلوی ... همه راز گفت از نو و دار و سپاس

بیامد بپیش سپهدار طوس ... همان بازگفت ایدر و آنجا ... همان بود بود بچه پیلتن

چنین گفت مر جنگجو را نژاد ... که فرزند ما بر نیاشوب و بیر ... بپرهم ازو مهر بپوشند خاک ... بپرسش آب دریا بود نام خاک

دگر گفت نوذر بپور چراسخن ... نرانان بر پیاده برگشته بن ... که او کار دیده است و دانا نراست ... بدین لشکر نامور شهریست

کسی کو بود سوده روزگار ... نیاید بپیکار پیش آموزگار ... سواران ما نیز یار اندر اند ... نه ترکان بجنگ نگار اندر اند

به شهر بخت اندر آویخته سر ... بدیده بیاب بر خون جگر ... نه ترکان بجنگ اندر آرند پای

پس پشت تا دور ماند رکوه ... بر لشکر گشنه درهم گروه ... که خون بر نوردد همی مرز را

دو دیگر که او را ز اختر نیک بد ... همی گردش چرخ را بشمرد ... گشنده بدی گیهتی را دشمن بتی

چنین گفت بیژن بفرخ پدر ... چو بیژن بر ایشان سر سرکشان ... سزد گر نداریم بر وی گمان

شنود چو بیژن ز خود بیرون گشتم ... همی رای زد مرده گلگون کنم ... بیارم گر بسته کار زار

وزان لشکر ترک مهمان دیر ... چو رام جهان پهلوانرا بکار ... بیاید بپیش پدر خواهد چو شیر

گرایی پهلوان زد اگر سیاب ... دستوری یافتن بیژن از سپهبد طوس ... گرفت اندرین دست تا آفتاب

هفتم فراز آمد این روزگار ... میان بسته بر جنگ فیروز شاه ... ز آرش میان سوده دل اگین ... همی رفت با پیران این

چه داری بروی اسفندیار روی
چه اندیشه داری بدل در نگی
گرت زین چگونست فرجام کار

نه ننگ است نیز بر تو ای پهلوان
برین کار خسته نه بیرو جوان
همی نشکرا هستا این گزار بنگ

از آن نامه بر زنگه گشته برد
ز بیش سر سر فرزن کل گشته برد
نه این نامه آن سوار این گم است

گرت آرزو نیست خون بر مخیز
بخواهی بیش لشکر انگیز
نه آن دوده را پهلوان رستم است

چو بشنید بیران زهر مان سخن
به رگفت مشتاب تعجیل کن
بفرجام لشکر بهره بر زین

گزین تر از گان گیخرد است
بیران ای برادر گزین رزم خواه
بمین دره تو بشکر بین دشت کین

دو دیگر گزار پهلوانان شاه
نه تم که کودک ترکس را بجاه
که آمد چنین نزد بابا سپاه

سه دیگر که بر داغ دارد جگر
ازان کین و مهر کهیدان بسر
همی سر برارد زهر انجمن

کنون تان به تنش اندران داستان
برین گونه چهار مجان بود
برایشان هیشوارد فرزانگی

زهر سو که بوی گیاه و راه نیست
بر اسپ تنی کین رانج کوتاه نیست
زین الجمن کرده ایم نشانه

گر ما نه کرد ند دستی کنند
بگویند با یه بیران تا بنگ
فرود آورد نه تیر کرده

چو دیوار کاگر نه زاریم شان
چو نشنید زیان بر دلیم شان
ازان کرده یاره برارند سر

نو نیست سپاهی و سالار شاه
برادر دو از چرخ گردان کلاه
یکی تیر بارا ن کنم بر سرش

دو دیگر گزان نامه داران جنگ
نیا یک پیش ازان ننگ
براسه بخود نه بند بر نام ما

رنشکر به پیشت فرستند کین
اگر بر پی بر و بر زین
پیا یه چه کرد و همیکرد آز

دگر بر تر بود ست با یه یکین
نشست اندر آیه بهوان این
ز هنگ سواران بی ارزم تر

چنین دلو پاسخ گزار سوار
گر آیه گر با من کنه کار زار
با یران رفتن بنا نه گرنه

دگر گفت بخش چشن اینک نیست
بدلت اندران آتش جنگ نیست
همی خیره دانست پیکار دی

چرا نه بنگر که فرجام کار
نشوم چو به کام زان آین کنم
مرا کار را رایت آرزوی

بیا یه بنزدیک ایران سپاه
رنشن نمودن بلشکر ایران در رزم خواستن
پسیده دمان جشن کین کنم

چو بران بدانست کو نه بنگ
بگو نید نی از درد سوگان جگر
چو نشنید نی از درد سوگان جگر

سبکسد تنیدن نا یه نخست
یکی در ستان یاد کرد از بهر
گرا نا یه کار سازد در نگ

چو سوگان بدین رزم تندین مخر
بفرجام کار آمده آرد درست
زمانی که آمد بر سش متغیر نیست

چو سوگان و یسه بیران از سگان
نه ای چه آرد بفرجام سود
جهان دار و ورسش یارد و یا و رش

چو سوگان و یسه بیران از سگان
گر کو و زر گشاد و هر با سپاه
بیا یه که خواهه که گردان نبرد

چرا نه بنگر که فرجام کار
نشوم چو به کام زان آین کنم
مرا کار را رایت آرزوی

بیا یه بنزدیک ایران سپاه
رنشن نمودن بلشکر ایران در رزم خواستن
پسیده دمان جشن کین کنم

چو بران بدانست کو نه بنگ
بگو نید نی از درد سوگان جگر
چو نشنید نی از درد سوگان جگر

سبکسد تنیدن نا یه نخست
یکی در ستان یاد کرد از بهر
گرا نا یه کار سازد در نگ

چو سوگان بدین رزم تندین مخر
بفرجام کار آمده آرد درست
زمانی که آمد بر سش متغیر نیست

چو سوگان و یسه بیران از سگان
نه ای چه آرد بفرجام سود
جهان دار و ورسش یارد و یا و رش

چو سوگان و یسه بیران از سگان
گر کو و زر گشاد و هر با سپاه
بیا یه که خواهه که گردان نبرد

طلایه بیاید بیرتر جهان — سواران ایران همه کمان — بپرسید کین مرد پرخاشجوی
بگفت ارفت فرامرز همچون نوند — بچنگ اندرون گرز و برزین کمند — بابر نیان گفت پس ترجمان
که این نیزه دل نام مردار مرد — همی تاختن کرد خواهد نبرد — سر دشمنان راست همان بیام
همه یکسره تاختن برگشند ازوی — سوی یار جانش نیاورد روی — بر پرش همان ترکی زبان
که مارا بجنگ ترا ننگ نیست — گر او فرد و دستور ما تنگ نیست — اگر جنگجوی کت دوات راه
ز سالار گردان گردنکشان — همان خواهد امروز با ما نشان — که کهتر بجایست بشر کجاست
وزانجا سوی میمنه دوان — طلایه برافکند زی پهلوان — که مهمان ازان آرزو چون رسید

رزم خواستن مهران از نوذر با گرم نوذر

چو مهمان ز پیش طلایه برفت — سوی پهلوان آمد ایدر بجنگ
وزانجا خود پیش ترا ورد سخت — بیاید تیر ننگ و نام تفت
چپ لشکر و جنگ میمنه توی — که ای مهتر سالار بیدار بخت
بیاورد مهمان بیاید گشت — میان دو صف بر گشاد سپاه
که رجویه نبرد آورد که اوران — بیاید دمان با دو یال اندرم
اگر تیغ ما را بهند بجنگ — زمانه برو بر نوردد زمین
زتر کمان ترا نیز دارد بکار — کرایی تا مهتر بپرخاشجوی
برانی که مانند جهان تیغ دار — تو بینی دلیران تیغ آزمای
که هر کو بجنگ اندر آید نخست — ز دام خرد کردن آزاد کن
وليکن چو فرمان سالار شاه — بیم چنگ را تیز دارند چنگ
اگر دور دستوری جنگ خواه — سوی پهلوان راه بجوئی همی
تو ای نیزه دار آگهی میدان کرا — بری روی بابن بیاید بجوئی
نبرد و نبرد با تو جهان — دمان تا مدا شوی تنگ گرفت

رزم خواستن مهران از فرامرز با گرگساران

بیکی بر خروشید کای بدنشان — بیاید بگرداند پیل دمان
یکی نعره زد بر فرامرز نیزه — فرو برد کردن اگر دنگ زن
ترکمان سپردی برو نیزه برد — ترا بود با کاویانی درفش
سیاوخش روئی را برادر توی — میان ببندگی را بیاید بدست
کنی بابن اکنون بیاورد گاه — بگوئی بکردار با تو خود همرهم

بخورشید تابان برآید ز نام — چو پیش من اندر گذاری بگام — وگر تو نیایی بجنگم رواست — زواره گر از نامه نامجاست

کسی را نگیرد بپیش من آر — که باشند زایرانیان نام دار — چنین داد پاسخ دلیر زباز — گرایدون شنیده ورنده گمه ساز

چو دارند باشی بترس از گزند — که بیگانه نگذرد بر سپهر بلند — ستیزه بجای رسانده سخن — که ویران کند خانمان کهن

چنین است فرجام روز نبرد — یکی شد بپیروز دیگر بگرد — درفش من ارشان بلند اخترست — برو داد پیلان و لشکر گرانست

بگیتی کسی از پس کیقباد — کسی نیست تا گیتی آباد کرد — سپهدار کوورز کشواد کرد

همینه بپیش کیان نگذرد — سه ارزوب تارتان برزمان

سیه را بدو نیست فرجام ننگ — بهر بار کز دود سر بر زنگ — اگر با تو ام جنگ فرمان دهد — دلم را ازین درد درمان دهد

به بینی کزین سه چه گوید زنگ — بشویم چو پیلان در آرم بجنگ — چنین پاسخش داد هومان که بس — کمانم که از جنگ خود رسته

برین تیغ کاندر کمر بسته — زرام خراشنی سر ایران سپهدار

بدین گرز ناخوب کی کارزار — که بر ترک چوشش نیاید بکار

ورا بگذار بیچاره یک بار گشت — که گفتی سگ دیو بدو بار گشت — بنزدیک کوورز کشواد گان

بیاید یکی بانگ بزرو بلند — که ای پرمنش مهتر دیو بند — شنیدم بهر چه گفتی بزند — کزین پور تو کیست لشکر پناه

به بندید شاه و فرمان تست — به پیران سالار جان تست — فرستاد لشکر بتوران سپاه — وزان پس سپه بر کشیدن براه

ازان پس که سوگند خوردند بماه — بخورشید ماه و بتخت و کلاه — که گر جنگ من در کند کارزار — برافتد بپیران و رام دمار

هریشه زبان لشکر آراستی — به جنگ اندرون خویشتن راستی — کنون از پس کوه چون مستمند — نشستی بگرز و برزم تژند

خیان همچو نخجیر گرنده شیر — گریزان شد از پس او دلیر — گریزند پیشه دوان جای جنگ — بگوید به تیمار جان نام ننگ

یکی لشکرت را بماهون گذار — چه داری سپاه از پس فوج سار — چنین بود خواهد تا شیر یار — گریزنده گوید که گیری حصار

بدانگه که کوورز کاید بجنگ — که با نیزه سنان با تو گفتی بسنگ — چو با نیزه یابی کنون از کمین — به بیداد ستی برین ایران بمن

ترا نیک بشناس کز شاه فرمان من — همیدون بود عهد پیمان من — کنون آمدم با سپاهی گران — از ایران گرفته دلاور سران

شتابم بگردار روباه پیر — به بیشه درازم نخجیر گیر — همی چاره سازد بدستان بشد — گریزان گرازان ازانگه برسید

وزین پس من جنگ را آمدم — که گفته گروی فوای سپهر راه — چو بیدار شد کوورز با لشکر بشید — بگرد اندر آمد زمان از زمان برسید

بگوورز گفت از میان گرگ — چرا من ندانست کاید بجنگ — گزان پس که فیلک پیش دیده — سه ارزوم ترکان به بیچیده

بلاون بجنگ از فروین مرا — به آورد گه بر بسودین مرا — وا بر و نگه هیچ گه گوی هی — وزین گفته گردار جوی هی

یکی برگزین از میان سپاه — که با من بگردد به آورد گاه — گرامی تگهر نیزه رام فیلک — بجستم بت دلاور نهنگ

بگفتم سراسر همه انجمن — بیامد گرزوان کسی پیش من — بگوورز بر بند و زین بند بیارد بست — بشیدم بپیرزید گفتار شاه

تو ای که گوئی بروز نبرد — به خنجر کنم لاله بر کوه زرد — یکی باش ایدون بدین کینه گاه — بگردد بگیرد گران کینه خواه

فراوان پسر داری ای نامور — به بسته بر جنگ ما بر کمر — یکی را به پیش من اور بجنگ — ز جنگ جویی چه خوانی درنگ

ز پیش تو گر اندران پهلوان — که پیشش نیاید بجنگ از گوان — سر از نامداران بریزم زیان — فرستم بنزدیک این بدگمان

شود کشته بهمان بدین رزمگاه — ز توران نیاید کسی کینه خواه — دل پهلوانش به پیچد ز درد — فرازش نیاید نبردی نبرد

سپاهش بکوه کتابه شود — بگیتی ز نامداران ایل انجمن — کسی کم شود کم شود نام من

شکسته شود دل کمر ز آبگینک — بیاید که با وی نیازم کنین — بروبر نه بینیم راه گریز

بگوید چره کرده و سازنده جنگ — چنین داد پاسخ مر آن نامجوی — بگفتار سستی در کار تو

چو در پیش من درنگ آید زیان — بدان شهرت اشکار و نهان — چو کس را نباشد ز ترکان هژیر — کمر اندر نیشه خویش را نیش بر

ترا ای گرینده ز ایران دو راه جنگ — نیالاید از خون رو و راه جنگ — بیامود رخمی بیاید زدن

دو دیگر دو اسپ جنیبی ساخته — به بارد بایان سر افراخته — بگیرد دو تن پیش سازنده جنگ — به نامداران بخواند جنگ

تو استون بسوی لشکر بازگشو — سر افراز گردن بسالار تو — نزد پیش من کس جز از نامجو

بران از نهد به شود نام تو — ابیران برآید به کام تو — به ورگفت مهران نهنگ بلند — که گردان شد آمد سالار چند

یکی دستگاه ترا جاندار شاه — بیاورد من بهرین از سپاه — که تخت کیان جست خواهی بجوی — چو جوی ز آتش سر تاب ای

ترا از در جنگ و پیکار نیست — گر از کار زخم راه خرد نیست — ندارین ترا ایران یکی تیر مرد — گر باش کند پیش لشکر برد

بجاره بی یار کردا نیم — بگروز گفتند کین نیست ایران

که از مانهی را به آورد گاه — سر شتی بزرگ ماورد خواه — چنین گفت کو نیز کینایت نزدیک — نه لرد و نه سندن ازرم را پیش ایران

چو مهران اگفتار بر گشت سیر — برانگیخت هرسان شیر دلیر — سوی لشکر نامداران لشکر شتافت

کمان را بزه کرد و زین بر چهار — بینگند بر اسپ اندران مرغزار — چو ان رزم نامان لشکر ازور — به نه زخم سر افراز تور

برهش بازرداند و بگذر نجنند — بیاورد و بیاره نیاوردنجنند — بیامد برابر به بگذاشت راست

بی تیره بر کابت مرد سر — گه مهران کز دست بهرام گرد — هژبر شیر بیابان گذشت

رسانید ویران توران سپاه — سر نامی سوار نه بر جای ماه — به پیچید کوه تر از ان خیره بیک

سپهدار ران شتر در کشته خرام — گرفته بر خشم شتری بستم — سپهدار ایل اخر افکنده بال

گران بار میری پیش و پس بتوان — برابر همان بیر بود رهنمون — فرو ریخت گرد نکان نیکبید — که تا جنگ یلرا که اید بهره

خبر شد به نیزن که مهران چو شیر — به پیش نیامد توانه دلیر

مر ایرج چو لشکر دوست راست — برابر از زخم نکاهید خواست — نرفت از دلیران کسی پیش او — به تندی دو پیکار من کاست بال

بگفت ارسواران لشکر هزار — بیامد دمان را نگفتند شاه — بپاسخ نهادند هر سو نگاه — بزد دمدا تیز کرده دو چنگ
نبود مرد تا بر میاورد زین — بران گرز پیلش ز در کین — بپوشید روین زره جنگ را — سبک تنگ بست شبرنگ را
بپیش پدر شد بزاری بپای — بخش گفت بر کیوکان پدر — نگفتم ترا من چو در بدر
که کیو در اسیری بگرز اندر است — بایران چو روز نبرد اندر است — ز ایران سواران بسی کشته شد
که از تن سران تن جدا گشته شد — سر اندر سر افسر گسسته شد — میان دلیران بگردد هژبر
بپیش میانرفت تیره بدست — بخم اندر آورد چون پیل مست — سواران نبود اندر و کارزار
که رودابه بنیره برافراختی — چو بر بایه زین فرخ بر ساختی — دو گفتم بیارم بسیاوش هوش
تن به کرد بارد و جوشن برزم ببرد — گمانم بیارام رمز دلش کرد — بگفتار من سر بسر کو نشد ز
ترا گفته بودم که شیری مکن — و گر خود ز سیمرغ مردان سخن — برین لشکر نامور مهتر است
سواران جنگی پیش اندر آی — که در کینه گه پیل را در خورد — جوانی مکن مرترا چیره کرد
که گردن بدانت برافراختی — بپرس از زره پیش تا ساختی — نه بینی ز اسپ اندر آمد بخاک
بدو گفت پیران که گر کام من — بجویی تو این نام من — نشوم پیش سالار بسته کمر — زنم دست در جنگ هیوا بسیر
ورا زینها نبود اسپ بر کنار — بزد نیزه کو در زمانه نبود بوی — بفرمان یزدان بکیتی یکی
که ای پهلوان جهاندار شاه — ستایش گر پیش او بر زمین — بپیش اندر آمد بر شاه چین
ز ترکان از آنگه که بوستان بساخت — دل از کین ترکان بپرداخت — شب و روز اسپ آبه بیکار
که ور زنده بیند سخن گوید — بخم کمند اندر آرد بخاک — کمر را به بندم در زین کاژدهاک
تنگیخت تا کژ میان سیاه — یکی ترک بد نام گرد اندران — بیامد که چوبه ز گردن ببرد
برآمد که کرگ بکند از جای — نشاید دریدن بچنگ و نه چنگ — بر آرند پیران بیامد بخنگ
هیونرا بکوبید پیش آورد — من اینک بخم کمند اندرم — بیامان رزم اندرا کمر بسته ام
که آمد که نیزه بیامد بکش — بیامد بسگالید و بر بست کمش — بشوم پیش لشکر چو خورشید تابان
بفرمود تا بر نهادند زین — بران گرز پیلش ز در کین — بپوشید روین زره جنگ را
چو بنشست بر زین بگفتار لهنگ — بیامد بر آن دل آرای سپاه — بزد نیزه بر ترگ آن رزمخواه
نگه کن که با رود با گرد و گاه — تو آنی که نه تو انداده خواره — دو گفتم بیارم بسیاوش هوش
چو پیران و فا گشته بر سیمبر — مرا ای پسر پیش خویش مهر — بیامان بایدم رزم دیده دلیر — بگفتار من سر بسر کو نشد ز

پر و تیر یاران گسسته چون تگرگ — بسر بر بدفر و شش بر آمد ز کرگ — به و گفت پیران گران پهلوان — خرد مند بایه دلیر و جوان

مرا گر بهیدی بیرزم فرود — گه سر بایه آگهون مرا سر سود — بجنگ بشش بر بگشتم ازین — نه بینند کس پشت من اندرین

مرا زنده گانی نه نازه آورد است — گر از دیدگانم نهان گشته است — وگر بازداری مرا زین سخن — مرا ترهین گاهنگ بهمان کنن

بیارم من از پهلوان پیش شاه — بجنبید کوه و زمین شد تباه — لب شاه پیکی سر و آزاد شته

بر و گفت نیک آختر و تخت تو — که فرزانه بینی چو خورشید نو — گزان ماند پاک پیران نیاد

تو تا جنگ را یار گردی بدو — فراز آید از فر فرخ مرا و یار — مگر کشت بیگشت بروز همون

نیارم چنان دار پیروزگان — مرا و سپه فرنگ شاه گردان ما — براه نبرد آن نیرزان بگوشش

بگویم کنون کیهر اگان زره — که پیران بیی خواهد او را بدد — گر اسپ اندگه سپهر بابنی بیدی

ز فرمان دگیوت سرآرم بگاه — بگنج و سپاه و بتخت و کلاه — بگفت این سخن تا بنیره مینا

بیاورد بسیار از اسپ اردی ایدون — بخورشید بر بر سپهر اردیبهشت — سخن گفت با اردی هر جوان

فرستاد نزدیک گودرز کس — که ای پهلوان جهان سر بسر — بگرای پهلوان جهان سر بسر

سراپرده شد از اسپ اردی ایدون — بخورشید بر بر سپهر اردیبهشت — سخن گفت با اردی هر جوان

فرستاد نزدیک گودرز کس — که ای پهلوان جهان سر بسر — بگرای پهلوان جهان سر بسر

چه گوید فرستم سخن این کار زار — اما جان خود چون فرامش نبینم — هر آنگه که گودرز کشواد مهتر

که بر چشمه پیران جوان تر است — بگاه گزاری بیاید بدشت — کس فرستادن این کار رنجه روان

بگفتن بیاراست خوشتر زبان — که بر کار دارد خرد بیش رو — نجوید کسی بیشی از مهتری

بگفتن بیاراست خوشتر زبان — نشاید بر فرزانه گردن شکاه — بیابد گزارنده ارزد جان و زنج

نشاید بگشتن دلش را بجنگ — سپهر بلند بایه بزدان شناس — نگهبان نیشت تیره روان

چو بشنید پیران بیاقت چاره بزد — یکی باسپر نیزه بنداد سر — بسر گفت نام دداری بجنگ

بگودرز گفت این چنان پهلوان — بجان گه بیکار خیزد بجان — نه فرزند بایه نه نیکی و شاه

سراپرده زد بر در رزمگاه — چرا داد بایه بدی پاسخش — گزر جنگ جوید بسیخش گناه

چنین گفت پیش سپهر بلند — که ما را بداغ تو بایه نیاز — بران تا گه اندر جهان سر بسر

چو در زیر بیاورش جا نه بجنگ — بگوشند از جنگ نام و ننگ — بر انگیخت اسپ از میان بیشه

چو از پیش لشکر بشد دور تا بدید — دل گیو ازان مرد پر درد شد — نیشیمان شد از مرد و از دل خورش گرفت

یکی باسخا بر خروشید سر — بزاری فرو ماند بر دشت جنگ — بگرد تا غم آورد فرا تنه چیت

نسوزی تو از جان پیران دلم — گر اسپ بزه بایی اندر کلام — بیابه بدین خسته دل بیکران

بیابه بر اندوه پیران دلم — بگفتار خوشش فرو کرد کار — بگودرز و از جانشش به آورد کار

بیابه بر اندوه پیران دلم — بدل گفت خیره بیابه بدش — چرا خواسته پیش نادرد خویش

گرد و از رهروان ببرایه سپر — چو بابه مرد رزم تیغ و کمر — یا نام برآورد دود خشم — برآورد دل برآب چشم

در آنجا دمان هم بگرد آمدند — به پیش سپه شد دل برفروز — بدو گفت مارا چه داری بهنگ — سپه تیز بین اژدی بجای درنگ

سپه مار چیوان دیهیم ور — ز فرهنگ شان نشانی همی — که خورشید تابنده پنهان بود

نگون سوی سوی سوران نشانی همی — ز فرهنگ شان سر نشانی همی — نشان گر چون آمد ت کار پیش

بدو گفت بیژن گر این سر بتاب — وگر از کمین سیاوش بتاب — نه پیل دمان نه ابر منست

یکی مرد جنگی دو خنجر بکف — از دیر بیامد به نخجیر گوی — زمانه بدست جهان دار ماست

اگر دونی یزدان برا بغشم — سر اندر کمند آرم و زین بهشم — میان بسته صد خنجر خون ریز

فرود آمد از باره راه جوی — بسر بر سپه درع سیاوش بدوی — چنین بر خرد کام تو باد نست

بدین باره کام زمان بر نشین — چو باد آمد آید نه نورد زمین — چو بازآید برش کارزار آید ت

چو اسپ بهزاد دیه بر پیش — چو باد آمد آید ز هوا خوشی — مرست بگرفت گرزش بدست

یکی ترجمانش گرفتار بخت — گرفتار ترکمان به آمد درست — بگفتی سیاوخش بسته میان

چو پیش تر دیک سوران رسید — یکی آهنین گرز جوشنده دید — یکی پیل بگذاشت گرزش بدست

در آن لشکر افکند دیده بسی — یکی بانگ برزد بران سرکشان — که گر جنگ جویی بیازکرد

بدو گفت ارمان چو اسپ آمدت — که آفرین بهباب آمد ت به بهد — یا بیران ایدی با تو نفرین سزد

بدو گفت بیژن که ای نامجوی — ز تورانیان کیست کو هم نبرد — گفت اورد بشم بدین رزمگاه

عنان بازکش ازین جایگاه به توی — یکی بر گزین تا بگاه نبرد — سرشته بدرد کوه باغ بگرد

دگر در میان دو دیده سیاه — بگیری عنان آوری نام جاه — دل اکنون کجا بر گزیند ترا

چو بشنید سوران فرستاده بخت — چنین داد پاسخ که ای شوربخت — چنان گر بتارت فرا توان دلیر

پس آنگه نشین بر ترنج نشست — بگفتا من ایدر بجان و تنم — که بارش بدو بر سر شاخ سرو

بر اسپ اندر آمد عنان بر گشت باز — بگفتا من اکنون ز بهر نبرد — گفت دست خود را بیارد کمان

چو سود بهت گاه بر آمد بنیزه — من اکنون کی باز گردم بشهر — بشبگیر تر ایدک هژبر شوم

فرا بیژن آورد بر افراخته — چنین داد پاسخ بیژن گرد — بهست چاره باد اندر من پیش رود

بیامد سر نیزه بر گشته باد — فرا هرد و از جنگ بر گشته باد — بیامد ترا باز شاه و سپاه

سرت را بجایگاه دارم نهم — گرین پس بیشگر بنیاد ت این — بشب دست آرد و بگذاشتند

بهنگام بر گشتن باز آمدند — بر سپهبدان فراز آمدند — ز پیکار شان دل نبرده نه تنگ بیب

سپیده چو از کوه سر بر کشید — شب از دامن قیر گون بردرید — بجوشید هومان سلاح نبرد

آمدن هومان بجنگ بیژن

که من بیژن گیو را کشتم — بیک ترجمان را رها کشتم — بیامد دوان جای آورد گاه
چو شیر اندر آمد بر پشنگ — چو چنگ پلنگ و کردان بچنگ — بزد نیزه کرده بر پهلوی
هومان چنین گفت کای یادسان — بروبر بنوش دوشین سرا دوار — امید نهم امروز کین منوچهر
که بر خاک خیزد از قوچ گل — بگیرم بشمشیر زین زیان — مگر دادست کرده بهر بیان
چنین گفت هومان که امروز گیو — بمرد کشا به کمین گاه رزم — در سوی ایشید بر ایران کار
که فریاد رس جان نیاید ز دور — ز بیژن کس آنجا بیاری نه تور

رفتن هومان و بیژن بطرف دشت با ترجمان

بدو گفت بیژن گر آنگی سخن — بگوی تا چه داری بدل کینه بن — بگیرد بدل کینه ترجمان
ز بیژن بخندید هومان چو شیر — دو خنجر بر افراخته سر چو ماه — چو بیند ز هومان بیابان بیار
سران سوی ما هون بر فراخته — به نیشتی رسیده نه کاهد زمین — چو بیند بیابان بیار
نه بر آسمان گرگس یاران گذر — نه خاکش سپرده پی شیر نر — نه از تشنگی یابد و فریاد رس — به برهان اندر نه بیند نه کس
نهاد نه جان گریا ترجمان — بیاشند در خیره کین به گمان — رها کرد با به رهای بجان — بگیرد بدل کینه ترجمان
هران تا بدو نیک با شهریار — گمر کرد از چون بدو بیکار چون — چه زاری بسید اندران دشت فرن
بگشتند زانسان فرود آمدند — به بندند زه بر کمر بر زدند — بر اسپان چینی سواران جنگ — پس اندر گشیدند چون سنگ تنگ
چو بر یا و بابان بیستند زین — بر افرختم گردان و بر آگین — گمانا چو بایت بر ساختند — بیامد ون فرنگ اندران تاختند
چپ و راست گردان و پیچان عنان — ابا تیره آب و داده نشان — زره تان در آورد سند نخست بگفت — گمر تا گر از زده بر گشت بخت
دوان تان نشد از تشنگی مانده یار — به آب و بیابان نشان که نیافتند — پس پشت کرده گشنده دم بر زدند — سران آتشی تیز نم بر زدند
بسی بر گرفتند شبدیز تیز — فرو گفتش گر آتش روز به بر ستیز — چو زین و زفن ان گر از تیره تیغ — بیابان آتشی افروخت از بر دو میغ
ز پیکار بیژن و تیری خدنگ — گمانا گوشه بر گرشان سود نه تنگ — چو تیری گه بر دو اندر اندر آخته — همیدون سوی تیره بر دو اختند
ز آهن بران آهن آبدار — بیامد بر چرم اندر زمان پایدار — فرو ریخت از جنگ گیر آوران
در آتش بران بر نیاورد کار — گر از تشنگی بر نهادند روی — گر از پشت اسب اندر آرند مرد
گمر بند گیرند گر از زور بیش — بگردانش بر نهند اندر آن — گشت اندر آورد گاه آشیب
همیدون بگشتند اسپان جدا — نبود تهمتن یکند گیر یاد دست — پس از اسب بر دو فرود آمدند — ز پیکار یکباره دم بر زدند

گرفته بدست

گرفته بدست اسپ شان ترجمان / دو جنگی بکردار شیر ژیان
بدان مانده کی باز برخاستند / بکشتی گرفتن بیاراستند

ز شبگیر تا سایه گسترد شید / دو خونین بدان سان به بیم و امید
همی رزم جستند با یکدگر / یکی را ز کینه نه برگشت سر

دهن خشک غرقه شده تن در آب / ز رنج و ز تابیدن آفتاب
فرا آنجا بدستوری یکدگر / برفتند پویان سوی آبخور

بخورد آب برخاست بیژن بداد / ز داد از نیکی دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید / دل و جان شیرین شده ناامید

بیزدان چنین گفت کای کردگار / تو دانی نهان من و آشکار
اگر درد بینی به جنگ ما / درین جستن کین آهنگ ما

ز من بگسل امروز نوش مرا / نگهدار بیدار هوش مرا
جگر خسته هومان نیاید چو زاغ / سیه گشته رویش چو دود چراغ

بدان خستگی باز جنگ آمدند / که از آن بسان پلنگ آمدند
همی زور کرد این بر آن آن برین / ز مردی نیاید یکی بر زمین

ز بیژن فزون بود هومان بزور / بترتیب کرد و چو برگشت هور

کشته شدن هومان بدست بیژن گیو

ز هر گونه زور آزمودند بند / فرا آمد آن زور چرخ بلند
بزد دست بیژن بسان پلنگ / ز سر تا میانش بیازید چنگ

گرفتش بچپ گردن آراست ران / خم آورد پشت هیون گران
برآوردش از جای بنهاد پست / سوی خنجر آورد چون باد دست

فرود برد سر گردنش از تنش جدا — فکند سر تن پی از زور ما — بغلطید سر تا بخاک اندرون — همو نیست نه سر نه جوی خون

نگه کرد هیتال هیان بیاض — فکنده خم و سر و سیم بر چمن — شکفت آمدش سخت بر کرد ازو — سوی کرد کاری جهان کرد ازو

که ای برتر از جایگاه و مکان — ز جان سخن گوی و روشن روان — قوی تر که چون تو جهانه ندیست — خرد را به بیچارگی بیکار نیست

مرا زین هنرها سر بهره نیست — گر از پیل و کوس و ستم زره نیست — بگفتا ز خون برادر بدار — بپیچید ازین گفتگو روی و سر

روانش روان مرا بنده باد — بگفتار ستران تنش کنده باد — تنش را بخاک اندر افکنده یافت — سرش را بفتراک شیر نر بست

گذشته سلیح و گسسته کمر — تنش جای دید و بریده سر — زمانه سراسر خریست و بس — نباشد بسنجیدنش فریاد رس

جهان را نمایش چو کردار هیچ — بدو دل بسر دون نیرزد بهیچ — چو نه کار هرمان و ویسه بیاد — دوان تر جهانجان هرود سیاه

شتابش گمان پیش پیمان شده — چو پیش است چین هرچه گردان ازو — بسود تش گذر خیر بتوان سپاه

بتیر سپید ار بنوه مردم شکن — بچنگ اندر آیند برسان کوه — بپسنده بهانه کمر با کرده

برادیخت درع سیاوش بسر — بپوشید غلطان روی بسر — درفش سر نامداران بدست

برفت و بدادار کرد آفرین — بران بخت بیدار فرخ زمین — که بر هرش بر جان بدرسید

بدو گفت پیش تر سی از گزند — که یمان هانست و بگذر دبند — ترا کنون سوی لشکر جرش پیل

بشد ترجمان پیش آمد دمان — بگوه کنا بیزه بر کمان — چوان دیده بانان ترکان ازدور

بیامد دوان دیده بانان ازدور — بران بخت بیدار فرخ زمین — هلایه سپوی بر افکنده زود

که سوهان به پیروزی شهریار — دوان آمد آگه کر کارزار — درفش سیاه از در ایران سکون

بدو گفت کز ما مترس و مکن — چه نادی که نومیدی آرد بکر — درفش چهار و سر و تنگ

چو بشنید میان دو رو به سپاه — بیامد بفیروزی بخت شاه — بگفت اکی دیده ور به به کمان

بیامد بدیدار به به کمان — که تیره شتران فرستاد پیش — چنان تیره روشنایی کبود

بپرسید ازو هرچه بود و نبود — سپاه ترکان و درفش سیاه — سر سر بر گرفته

بپرسید ازو هرچه بود و نبود — سپاه ترکان و درفش سیاه — سر سر بر گرفته

پس آن دیده بانان ایران سپاه — نگون یافتند از درفش سیاه — سوی پهلوان اردی بر گماشتند — چران دیده که نیزه بر داشتند

درانجا بهیتال بشتافتند — هلایه بسوی پهلوان بر فکند — که بشتاب بر پهلوان آنچه دیدند — درفش سیاه اندر آورده زیر

چو دیوار شکان کیهو گشته نوان — بپیش اندر آمد بسر پهلوان — بپرسید کاین چیست از ان نیو پور — بپیچید ازین گفتگو روی و سر

پس آگاه آمد ز پیشش بدوی — بپیچید ازین گفتگو روی و سر — چو چشمش بسوی گرامی رسید — از آب اندر آمد چنان چون سزید

بغلطید بر خاک بنهاد دست — بپیچید ازین گفتگو روی و سر — بران خرد و نیزه بر داد کر — بر افتش سپر باز فرزند را — جوان دو لیر دخرد مند را

درانجا دمان سوی سالار شاه — شتابش گمان بر گرفته راه — چو بیه نیزه مرد آمد آن آب دیو

پر از خون سلیح و سر از خاک سر — سر کرد هومان بفتراک بر — سلاح و سر و اسب هومان گرد — به پیش سپهدار گودرز کرد

ز پیش جهانجان شد و شد بهلوان — که گفتی بر افشاند خرمن روان — گرفت آفرین پس بر او بار بر — بران اختر و بخت بیدار بر

بگنجور فرمود پس بهلوان — که تاج آر با جامه خسروان — کمر با فته بیکد و بوم در — ورا نیز چون شید تاج و کمر

دو اسب ارفرید نه زرین ستام — سری از دیبای زرین کرده غلام — بدو داد و گفت از کرستام شیر — نباید دد کس ز ردها را بزیر

فرازنده بران بر آورد خشم — ولا نازد و جسته بر زد بچشم — به پیش آنکه فرستاد کس — که ایران نامور کرد فریاد رس

سر دشمنان را بگرز گران — بکوبید بر آورد چنگ — بر ایرانیان شوخ کین می کنی — زمین بی رود جیحون کنی

بیرد و بر آید از مرو تا سور — میان بسته بر کینه کارزار — بگرگین هومان تو بار لودرین — سر دشمنان را بگاز اوردین

چو رفتی ببرد یک لشکر فراز — سپه را یکی جای نامون نماند — سر دکفت لشکر ایران کنم — که از خون ازین رود جیحون کنم

دو بهره چو از تیره شب در گذشت — ز جوشن سواران بجوشید دشت — گرفتند کردان همه تاختن — میدان تاختن کردن افراختن

چو نیمی از آن لشکر گشته خواه — بیاورد نزدیک ایران سپاه

بشنودن نشستن برادر و کشته شدن او

سپهره دمان تا بجایی رسید — که از دیر کردن بدو بانگشت بدید

چو کار اکیها بآنجا رسید — بنزدیک سالار ایران سپاه

که آمد سپاهی چو ابر روان — سپهدار رهانده کاوه جوان

بگرگین فرمود پس بهلوان — که تا کی بیابد ز لشکر نشان

بخرامد اغریرث پیش کیو را — شکسته دل و خسته از نام تو

بدو گفت نیک اختر و کام تو — سپه اندر آرد و جوید نبرد

ز ایران هر آنکس که با نیزه گاه — بیاید بدین دشت با کینه خواه

بسیچید و بگرفت راه دمان — بپوشید دیبا بر توران سپاه

سپه چون بدیدند بر کوه تیره — هوا سرخ گشت از سم ستوران — بر ایشان بیارید تیر از کمان

چو پیش اندر آمد سپهدار کیو — بیامد بر او تیر بارید چون — بر آن تیر بارنده بر خون

بدو گفت اغریرث ای نامجوی — که بر کوه بینند و کین بر میان — ز لشکر ترا نیست با ما نبرد

ولیکن ز هر نامه بی بهره اند — که ما را بدین کار بفرستاده اند — ز ما دور باش و بدین کوه باش

نگشتند ازین تا نیامد سپاه — ازین ما و تو تا نیاید سپاه — دمان از پس اندر گرفتند راه

چو پیران بدید آن سپاه گران — برادر بیاورد کیتی سپاه — بجایی که آتش بدو نیز راه — بیامد بپرسید از ایشان ز راه

نشستیم یک هفته با رود زر — دگر نامه آمد ز پیران سر — که بیژن بپیوست با ویسه گرد — بیامد بپرسید از ایشان نبرد

که بنشست از نامداران سپاه — ابا ناموران توران سپاه — برفتند با او بجنگ یمن — بیامد بپرسید از ایشان سخن

چو بشنید پیران برآورد جوش — نامه فرستاد با پیلگوش — که بیژن بپیوست با ویسه گرد — بیامد بپرسید از ایشان نبرد

بزد دست بیدرد بر روی قباچاک — برآمد خروشیدن و های و های — همیگفت کای کرد گار جهان — بیامد بپرسید از ایشان سخن

که بشکست از مازندران لشکرم — چنین تیز مانند آخر و سرم — ولیکن وجودم نمرد کردگر — بیامد بپرسید از ایشان هنر

کرا من برآرم ز چاه جهان — سر و گیسوان کرد هر سو نهان — که روباه بهروی پلنگش بچنگ — بیامد بپرسید از ایشان درنگ

کرا با هم اکنون بدین رزمگاه — بیک ناله لشکر بیاید سپاه — هوا تیره گشت از نهیب سپاه — بیامد بپرسید از ایشان سپاه

کرا گوکه تا بد برون شد سپاه — بشد دو شبانی از پیش ماه — سپاه اندر آورد بگرفت جای — بیامد بپرسید از ایشان بپای

بیابان سیاه و سیاهی درخش — بپیش سپاه تیغهای بنفش — بیامد بپرسید از ایشان سخن

بپیمود فرسنگ از آن پس سران — بیک ماه بگذشت از آن بوستان — بیامد بپرسید از ایشان گروه

نامه کیخسرو بزنگله شاه

بفرمود تا رفت پیشش دبیر — بیامد بپرسید از ایشان هنر

بگفت این سخن سر بسر با سران — بیامد بپرسید از ایشان گروه

بپیش سپاه اندر آمد بجنگ — بیامد بپرسید از ایشان درنگ

بیامد بپرسید از ایشان سخن

بیامد بپرسید از ایشان نبرد

بیامد بپرسید از ایشان هنر

بیامد بپرسید از ایشان سخن

بیامد بپرسید از ایشان گروه

چنین گفت کای پور بسیار دل — چگر پیشروان بدین کار دل — اگر هر گرت نزد من دستگاه — عجم جست بایه گرفت گاه

چو بشنیدی این نامه را ز رهان — بروم بگذرد باد و دمان — شب و روز رهسپار یکسه بر خمار — ببر نامه من بر ستهر یار

به بیداد و کردن گرفتش دبیر — برون آمد از پیش فرخ پدر — بزنگ و خروش زن و دژم را بگوش نه — سبک شان بر اسپ تکاور نشه

برون شد ز پرده سرای پدر — خود و خواب آرام خفتن بر شتر — چو تاریک شب راه تابنده شود

به یکهفته بریان براه آمده — چو از زاره ایران برآمد سوار — کس آمد بر خسرو نامدار

بدیره فرستاد شادان ورا — برسید چون دیده لشوی بچهر — گوا این پهلوان زاده کیست گر

چو بودند راست بارین گرین ناگهان — بفرمود تا پرده بردداشتند — برآسود کز هفته زور کاه نگذاشتند

بچیزاندر آمد چو خسرو بروی — فرا توان برسیدنت خستش — سوی خرشش جایگاه خستش

نگه کرد فرزند سام سیاه — ورا دید بر درگهان کهتر و خوانده — بفرمود تا نامه بروی بخوانده

بداد و بس نامه پهلوان — نویسنده نامه را پیش خواند — بی کار لشکر بر و بر براند

چو برخواند نامه بخسرو دبیر — بیاکند از پیش بنگوی گفت — که از نیاز رود و بیاید از هفت

بیاورد و بنهاد پیش پدر — بپرگند از خانه شهریار — بیاورد تا تاج کوپه نگار

بپهلوان سپاه بیشه بچیر — بیارانش بر طلعت افگند شهر — مردم داد و دنیا بسیار چیز

فرازنجهان پادشاه رهاشتند — نشستند پی بیار بسته — گرفتند یکسر همی بر دست

بشکر خسرو سروی گشت — بپیش جهان دلور آمد نخست — همی رای آورد خسرو ایرانش فکم

بپوشید نوبا به بند کمی — درودیده چو بربی بیاراسته — بی آفرین خواسته برداد کم

ازو خورد نست فرزین و رخی — زرد چهر تخت و بهی — بیاورد رودیده فرد یخت اک

درایی بیاراسته چون سروبن — نشست از بر گاه با فرهی

پاسخ نامه کودرز از شاه کیخسرو

دبیر خردمند را پیش خواند — سخنهای بایسته یاد برانند

چو آن نامه را یاد پاسخ نوشت — نخست آفرین کرد بر پهلوان — که جاوید باشی و دولت روان

مجسته سپهدار بسیار هوش — همش رای دانش همش جنگجوی — فرازنده کاویان درفش

سپاس از خدای جهان یاد کرد — که بر فر بود نه کردان ما — نژاد کیان را ز مهر کهان

نخست آفتد نیکی که مهر کیو را — نیروگان فرازنده نیو را — نیاکان ما را نیاکان تو

بپندر رفت بد کوشش بندمن — بکستاه زان کار بیهوده من — چه مایه در ایندها دادها ایم

که مهر بترین کوروان کاستست — ز نیکی به پیوند ان ارستست — که بر ان نه نهاد دل ارکش نهی

فرستادن کیخسرو طوس را بجانب دهستان

همیگفت از آن لشکر افراسیاب
بجنبیدن اندر رجای و بکند رات

سپاهان فرا بگسلانند نجای
مرا رفت باید همین ساعتی

نماند شه نوذر اندر اترا نخواند
همه دشت خوارزم لشکر گزید

گهی بانگ لشکر بود اندر جهان
خروشیدن نای و هندی کوس

سپاه اندر آمد بگرد تهمتن گرفت
بجانه نهیب سواران بجای

درفشه همی راند بر ایران سپاه
برفتند شاه سپهدار گرد

چو طوس سپهبد بر شاه ایران برفت
به پیمودن اندر گذشتند دران

بتزدیک کیخسرو نامدار بنیاد اویی
ابا تاج و بر تخت شاهنشهی

بیامد بر شاه ایران سپاه
تو گویی همی بر نوردد زمین

چو آمد بنزدیک پرده سرای
زمین پر ز لاله هوا پر ز زر

چو بفرمود تا خیمه اندر زدند
ابا رنگ زرین هیلمان کوس

چو آمد بر شاه پیلوان
بگفت آنچه دید از نشست و خروش

گرفرز بر سپه بسته بد بهر سر
بکمر در ز داده در دار جهان

فرا آن بزرگی شاه فرشید از آن
سخنها بر گرد فرخنده یاد

سپهدار بر شاه کرد آفرین
بنشست بر تخت با فر و کنج

به نامداران لشکر پناه
بیامد درم بنها د پیش سپهر

دبیران زبان بند فرمان شاه
به ایوان و بنهاد بر داون نشانه

ز سپهان کلاه بره خود شان بگرد
جهان پایه در جوشن و خود و زر

برون رفت و ایران سپه گرد کرد
سوار و پیاده شد آراسته

پس لشکری گشت بر سان کوه
همه غرقه در آهن و روز و سیم

بفرمود تا تخت را بر نهند
برافشنده لشکر بگرد اندرون

بدین آلت و برگ و ساز و گروه
بیارست کرد آن همه ساز رزم

به آهن و سلح اندر آمد ستوه
چو بنشست فرزند کاوه بزین

چو بشنید فرزند کاوه سخن
بیامد بر شاه ایران سپاه

چو سالار ایران بدانگه بدین
بیامد بر شاه ایران سپاه

بفرمود تا بنه بیارند نیز
بیامد بر شاه ایران سپاه

بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه

رو ستور فرخنده را آگهی بجست اندرین جستن کیهی بسی رای جسته فرجام کار

نامه بهرام بگور و رد او بپاسخ فرستادن

یکی نامه فرمود پس پاسخ بپیوست سوی بهدان تاکبر
بسی نامه کرد آفرین بزرگ ببرد آن بپاسخ زدیوسته گرد
وزان گفت گر گرد کار جهان جهاندار بر دارد این کینه خواه
اگر تو نه گودرز این جستی بپیمان ما چه بایستی سرانجام تو
بگه کن که چند از دلیران من ز ریزان نژاد این همی نرسی و پاک
ز مهرو خرد ادی بر تافتی بگوئی بر بخت و بر بخایش و ابر
نه کین گرز ایران تو آن سپاه کنون آنکه حقیقی هم یافتی ز آئین جستن پاکش نه ترا
یکی جستن مرده تا چه بود که آمد به بخت و بکش نه ترا
روانت مرکبان دیگذار ترس ز مرگ تو این بود بر کس
هر آنکه که موی سپید شد سفید بهر سان نماند فراوان امید
نه بینی که هر دو سپه کس بجای بپیروزان کینه ماند بجای
وزانپس که دانه که فرزند کیست نگوئی بخت از کیست افزون کیست
وزانپس که دانه بکار خود گهر نخست بدان از پی جشن ایران کنی
بدین راز که ما بپیش آزدیم که از بخت ما بی فلک بیوان کنی
یکی تا ش اکنون هم اندر شتاب بخشیم و پس در نوردیم کین
فرستاده آمد بر افراسیاب بدان تا بفرماید م تا رنین
چنان چون بگاه منوچهر شاه به بخشش همیدانت کینی نگاه بگو تا بخشش ز ترکان هی
از ایرانیان هر که بد سر بسر بران مرز کز شهر ایران هی
که فرمود کیخسرو داد گر ز ایران بگردان اندیشه کم گشت
ز ایران بگردان اندیشه کم فزون خواهشان تا در بوم و بر است
همیدون ز دشت یلخ تا لب آب دگر هیچ ایرانیان را بجای در مرز ایران جای کیان
نشاده است خشتی چنان که قبای دگر از در یلخ تا به دشت تاز بین است این پادشای تا ن
که با خیشتان اندر آئید هم چو شتگان چون زنده دیگ کرد بخارای و شهر که هشتش کرد
بجوئید گنج و بیابید چیز وزانسو که رستم نهد روی سوی سپارم بدو کشور نیم روز
الا تا ن آن در سپارم بدو نگوئی در زمانون بخواهم سپاه سوی باختر تابک ام راه
بدارید تا یک ازین پس زمان وگشتیم از قابل و گشتنگاه مرو را سوی سندم آئین شمار
وزین مرز بیوسته تا کوه کاف فرانسو که اشکش بندم بمچین بپردازم اکنون سر اسر زچین
وزانپس که این کرده باشم همه بسوگند یان کنم پیش تو گران بس بباشم بدینه پیش تو
بپذیرفتم این خواسته همه رود و قابل بیاراستم سوی شاه توران فرستم خبر که ما را زکینه به پیچید سر

همیدون تو نزدیک خسرو بسیر — یکی نامه نویس بگشای چهر — چنین آزده هر گفتار من — ازو نیز نخیز با تو پیکار من

چو پیمان که کرده باشیم از راست — زفی خواسته پرده خسرو کاست — فرستیم هم سر بسر نزد شاه — در گنج نه بندد مگر پاسپاه

وزانپس گران کرده باشیم تیز — گروگان فرستیم بسیار چیز — به پیوند ازین مرز آیین و دین — ببوزم بدست و مباشیم کین

که بگذشت هنگام شاه بزرگ — زبد گوهران تورد و سلم سترگ — هر بد رنگ ازو فرد سر گشته شد — کجا برج مانور گشته شد

ای هرچه مایه به نیکی بخوان — وزان پس بران نامه کن ترد شاه — بیایه گزین خوب گفتار من — کهان بسپیت برنه انجمن

که من چرخ بهران نگردیم هی — سرانجام نیکی بگوئیم هی — هراینچ مردان ازان تو بیش — بجوئی نام زان تو بیش

دلیکن بدین گیتی اندر بخش — بهر سیاه بر جهان خورتخش — بکوشم که کین از میان بگسلم — نسوزد هی بر سیاه بر دلم

وزیدگر کرار گرد جهان — سترسم همی آشکارو نهان — که نپسندد انو بابد بکردگار — گزافه بهیچ وارد این روزگار

اگر سر بهیچی زفرمان من — بگوئی هی ژرف پیمان من — نکه کار داری مرا بیگناه — بخوانی بگفتار کردن نگاه

بگاه داد بیداد نشیب گیست — جز آرنده سترد نت رای نیست — گزین کن ز گردان ایران سران — کسی کو گزاید بکرز گران

همیدون من از نشتر خویش مرد — گزینم چو مایه ز بهر نبرد — هم یک بیک فراز آورید — سر اندر سوی کارزار آورید

همیدون منو توبه اورد گاه — بگردیم یک با دگر بیگناه — بگردان کنان زخون ریختن — بهاشان لبند از آویختن

کسی کس نه کار داری همی — وزو بر دل ازار داری همی — به پیش تو آرم سر و رز بزرد — بیایت بهان پی نیز کرد

که بر ما تو گردست یابی بگوز — شود بخت گردان تو ران گروز — بیاراری از لشکر سیاه مرا — نسوزی بروبوم و گاه مرا

گذرنشان دین تا نیوران شوند — کنین ران ازین ران کمند — درین بود گر تو بر زم گر — دهد مرمرا اختر نیک بر

نه زرم با مرد مان بر کهن — بجوئم خشم و بجوئیم کین — سوی بیشه ایران همراهان — بجایگه نیارم سوی شاه شتاب

ازان مگروز پی کاسته — سوی بیشه ایران همراهان — وزایدون گزین خاص ازی تبرد — دگر گونه خوانی همی کار کرد

برانیزه جوئی همی کارزار — سیه را سر اسر بکشتن سپار — بران خون که آید بکین آیخته — تو با تیغ بران گیتی آویخته

بهشت اندر آرند ما چون بند را — بگوید سران گرانمایه فرزند را — بسیه مر مرا سر انجمن — یکی نام او بین او یکتن

بگوئی که تا زد یک گودرز شو — سخن گوی هشیار با تاج و شو — چو او بین بگفت از بر تا مهور — فرستاده باده سوار دگر

بیامد خرو سند دوشش روان — دوان تا سر ایرده پهلوان — چو آمد بنزدیک پهلوان — سوی پهلوان سیه کس ندید

فرستاده را خوانه پس پهلوان — بیامد چو گودرز را دید سست — بگفتش که دوسر پیش نیاید بدست

سپهدار برجست و او را بدود — بپرسید و از تشنه کامی درود — نگر کردان و ارتشاه و از کشورش

بزد دست و بوسید پس نامه اش — بیاورد و بگذاشت پیغام و خویش — بپرسید و نامه بر خوانه آورد — بسر بر زگفت انچه در نامه بود

چو نامه بگودرز بر خوانه شد — همه نامداران فرومانده شد — پس خوب گفتار فرزانه خوب — نمودن بدو راه بهتر ز خوب

خرد مند بیران گرد نامه یاد — چه آورد و از بند نیکو چه داد — بر ویژن چنین گفت کین پهلوان — نشسته خرد و ازین آن بر آن

تو مهمان ما بود بایه نخست — پس آن پاسخ نامه بایدت جست — سر هیزده تو بسر داختند — نشستنگه خسروی ساختند

به بیابیگاه اردی چهار اشتند — خورشها و را مشکران خواشتند — یکی روز کو روز یاد اردی — یکی نامه را پاسخ انگند پی

ز بیلاخ خورشید گیتی فروز — بگشتی بسر اندر آورد روز — پی اردو مهبس چهار اشتی — فرستاد و را پیش خود خواشتی

چو یکهفته بگذشت بشتم بگاه — بیاراست رامشگران بارگاه — نوشیده را خواشت سالار شاه

بفرمود تا نامه پاسخ نوشت — پاسخ نامه بیژن از گودرز

سه نامه که دادند ازین در نخست — وگر پاسخ آورد یکیک درست — که بر خوانده دان آن نامه را سر بسر — در رفتی از گفته بنوی نگشت

رسانید رویین بر ما پیام — یکایک به پرده بر دین تو نام — دگر فشکفت اید اندر کار تو — شنیدم از گفتار تو در بهار

دلت بازدان هم بمایه نیست — روان هزار از خرد مایه نیست — هر جای چهرین بکار آوری — ازین نامه اخر گمان آوری

کسی یاد کار ازین نماند خرد — کمان بر تو بر میان نبرد — چو سنوره تیغی گذارد بکار — خایه چو ناید برو آفتاب

دگر نیز کاندر فرستاد و نیند — هنگام گرز و ستان و کمند — مرا با تو جز کین هنگام نیست — که پاسخ فرود گفتار نیست

نگر تا چه سان کرد و اکنون سپهر — نه جای فریب است بینوه مهر — سر اندر خرد نامه جانه ز روز — نشین تا نامه گرایخ شود

دگر نیز ازین گفته پاسخ شنو — خرد یار کس بخت را پیش رو — نخست آنکه گفتی مرا بر شنو — ز بر دان و ز کردار پیش رو بیژن

تخواهم گرایه مرا پیش جنگ — دلم گشت ازین کار با رنگ و شک — دلت بازدان اشتابی نداشت — بدانکه گرایین گفته بر لب گماشت

که گرداد بویی بدست اندرون — مرا پیش بینی نبودی بخون — تو گردی بدین گفته بر پیش دست

نخستین که آیه به پیش تو سو — ویران شیبور بر دان نیو — سخن گفت خرد با تو از بر دری — بهر نامداری و بر کشوری

ابا بند و اندیشه رانگفتار نغز — ابا آن بزرگان با گیزه مغز — تو ز آن پس مرا جنگ را پیش رو — ز کشور دمان تا در کشوران

تو گردی مران جنگ را پیش رو — سپه را تو بر گستوانی ز بر — خرد گر پسین به تو پیش اندری — تو و چاشت از آرم پیش اندری

دگر نیز گفتی بدادی بدو — مرا کی گذارد مرا خرد — بدین خرد بدین گفته فرخ نژاد — بدین گفته تو بر نه اندر خورد

شنیدی که بر ابرج نیکبخت — چه آمد ز تور از پی تاج و تخت — چو از تور سلم اندر آمد ابین — سر اسر بگشت و بیداد و کین

فرستاد گان زد بر ایران سپاه — بفرمان شاه جهان پاک شاه — ازان نامداران اندر خرد — ابا نوذر اندر بیابان نبرد

ز سر تا بنو چهر کین نهار — همه روز با نوذر اندر ستیز — بگاه درنگ ایران آباد کرد

و ز پس کمان سیاوخش نهاد — شکست چنان کینه را ژرف باد — که بر بیکنه جان شیرین نهاد

چه مایه ز بزرگان با تاج و تخت — ز ایران شده آفرین کین سخت — نخوان از نخست چند بیژن گرد

همان ای جهانجوی پر فریب — بهر کار دیده فراوان نشیب — ازان داد یابخت کردنفراز

که از شهر توران بپرورد نبرد — نگینه برارم بخورشید کرد — نبیرسم همی زانکه یزدان من — زتن بگسلاند مر جان من

من این کینه را نا دریده بکاخ — برو بوم تان تا بهره داده بباد — سر دیگر که گفتی زنیرو آن کس — نه بینم بکابت درون ترس و باک

مدانی کنون خیره خونریختن — نرفتار کرد دفتر جام تن — من اکنون بدین گفتار تو — اگر باز کردم زبیکار تو

بهنگام پرخاش زن کرد کار — بپرسد ازین کرد خویش او روزگار — که سالار ایران زور فرزانگی — نترادادم و کتج مردانگی

بگین سیاوش گر بر میان — بپاسخ بدو گفت کای بدگمان — چه گویم چرا باز گشتم زکین — بپرسند زان دز آورد گسر

بپاسخ بدو گفت صاحب آفرین — چه گویم چرا باز گشتم زکین — بفتاد خون گرامی پسر — که افکندی ای پیر سالار بن

تو گوئی زبهرش گشته هلاک — نژ بسته بسته زنده را جان پاک — تو گوئی کان گشت گردار را — میل پندار هرگونه از آزار ما

که با شهر ایران نشاکرده رایه — چه مایه سیاه ما بیازرده رایه — چه بیمان شکستن چه کین اختن — همیشه بسوی بدی تاختن

چو باد اندیان چون کم آشتی — که پیشی سر اسر بدان کاشتی — زتوران سر افراز کردکان کهتر

نبرد یک خسرو نشستم کنج — به بندیم بر خونیش راه رنج — بدان ای کهتر تا توان سپاه — که فرمان چنین است مارا زشاه

مرا فرمک فرمود او نیختن — نخون سیاوش خون ریختن — چو فرمان خسرو بیارم بجای — روان شرم دارد و کیش خدای

ور امید داری که خسرو بهبر — گر کان دان خواسته هست — چو لهاک را بین خسرو پرست

کسی کن بزودی بنزدیک شاه — سخن هنر ایران کن دست زاده — ششم انکه کردی زایران بناد — برو بوم ایاد فرخ نهاد

بپایم کفتی بخسرو بهه — برخویش خوانم بکاخ رهه — مرا کرد یزدان ازین ان بیزار — که اکه نه تا کن بخت راز

سوی باختر تا بپرز خدر — همه کشت لهراسپ را سر بسر — سوی تیمروز از مرزبان باشند — جهان شد بکردار رومی پرند

تم رستم نیو با تیغ تیز — سر هندوان ما در فش سیاه — فرستاد رستم بنزدیک شاه

دهستان خوارزم آن بوم و بر — که ترکان مرا در ده بود در — که از سوی تا خت ساخته

بیارید پرسیده انگش نگرک — فراز آوریدش بنزدیک مرگ — اسیران در خواسته چند چیز — فرستادان خواسته جمله نیز

فرستو فرستو بکنگ اندریم — بدین مرکز نام تاک اندریم — بیک چشم دیدی زمن دست برد — وزین نامداران بشیران کرد

در بند دیگر بود اندر آری برد — را نم تر ازین به کفتکو نی — بنزدیک یزدان فرمان شاه — بکوشش کرد انم این رزمگاه

توان نامور پهلوان سپاه — نگر کن بدین کردش بود به — که بندی بشهر بدین فراز است — سر تخت ترکان بکاز اهت

نگر تا اگر دار بد کوهرت — که آرد جهانا آفرین بر سرت — زنانه زبد دامن اندر کشید — مکافات بد را بداند بدید

تو مندیش و بسیار بکنای کوش — حدیث خردمند مردم نیوش — بدان کین چنین لشکر بیشمار — سواران شیر افکن صد هزار

بهانجوی یکسه خواه — برافسوس نکرد نه این زرگاه — زنانه برآمد بهفتم سخن — وفا را بکندی بسوکند من

به بیمان مرا یا تو پیکار نیست — خرد را دوات خرد یار نیست — از ایران تو باهر که بیمان کنی — وفا را بفرجام ویران کنی

بسوگند تو تنه سیاوش بیاد — بگفتار تو بر کس ایمن مباد — بنود پس زیاد رس اندر نهد — چه بایه بسختی ترا یاد کرد

بهشتم که گفتی مرا تاج و تخت — ازان تو به پیش من سر نهی — همیدون فرودم بر این و بیخ — ولیکن دلت را ازو بهر نیست زنی

من ایدر ورا کاشتم تا بدان — بجنگ آی تو وین مرا بیهمان — گر این سر بیابی فتی ازو کین — فرودآی و گر یابم از سر ببین

بگنج و بتاج و بتخت و بمهر — برابم با تو یکسر بسر — نیوشام گفتی ز مردان مرد — تن خویش بگزین ز بهر نبرد

من از لشکر ترک بهرام را — بیارم سواران گردنکشان — زبس مهتران که بر پشت ماست — کجا هم نیابد دگر نیستر

تو با مهتران نیی پای پیش — گروان نهان دل شاه خویش — بیارد ز من جام و اسپ و کلاه — که ازهم دگر نیکسالانه سپاه

ودیگر که گفتی مبار زمین — گر این نیز برگرد بر من گمان — هراز رد و ابان دل انجمن

بباشند نزدیک شاه همداستان — گر ایشان بگردند بر من دمان — بباید زدن سر بسر هم گره

میان دو لشکر دو صف برکشید — گر ایدر دگر یک بر آید بدید — وگر نه بتازند سواران مرد — بیارم دمادم جای نبرد

ازین گفته گر یک بیازد دل — من از گفته خود نپیچم دلگسل — بسنده نگوئی بدین با سپاه

سپه خواه بازور سالار خویش — بزرگی نگه کن به یکبار خویش — زمان چیست آسودن اینجا بس است

نهر چند خواهی زمان و درنگ — مدارم وگر نه بیارای جنگ — بدان گفتم این تا برفرزد

گر با گاه بر با بجنگ آتشی — من این کین ازو تا بصد سال نیز — بگویم همانست اکنون همان

زرین گفته بر گشتن امید نیست — شب و روز بر من دمه گذار یکیست — فرستاده آمد بسان پری

گو برمیان بر ستور توئه — سواران بدرگاه او بر دمند — گو اسپ آمد از اسپ او بین کرد

بیامد فرود با سویان — از لشکر بهر مرز بخروان — بزرگان سوی پهلوان آمدند — خرد مند رایش روان آمدند

پس آنگاه بگشاد نامه بپیش گوان — نیوشید بر خوانده آن پهلوان — شنیدند نه گفتار فرخ دبیر

بپیش اندرآی بیران نگاه کرد — به بند اندر اسپکی داشتند — ورا پهلوان این خوانده نه

پس آن نامه را مهر کرده بدید — بر این پیران ویسه نژاد — نیوشید تا خلعت آراستند

چو اسپان تازی بزرین ستام — چو افسر چو شمشیر زرین نیام — بگو در خورانند گاه گهر

برفت ارد در پهلوان با سپاه — سوی لشکر خویش بر گشته راه — به پیش بهرسند خبران چو سزد

بزد چنگ و بگشاد فرد بر اسپ — چو بگذشت پیغام سالار شاه — بگفت آنچه دید اندران از نهان

پس آن نامه بر خوانده پیش دبیر — بیکبار گی نوذر پهلوان نامه چو بشنید — بدانست کاندر همه تیرگی نشیب

بشادی خاموشی بر گزید — نگه دار تا چی بر آید بدید — ز پرسیدن خویش گفتن بپیش سپاه

گرامی یکی از بزرگان بگفت — بیزدی سوی پهلوان آمدند — خرد مند رایش روان آمدند

بران فرّ بنهصد سر نامدار — که از تن جدا شد که کارزار — که ایدر برو یوم ترکان دگر — سواری نه بیند چو هومان کمر

چو نشنید آن سه دلیر این سخن — که کشته نامدارانشان چون درخت — بیامد بگفتند با پهلوان — غمانرا بیاراید تابان بروی

بهیرون بیامد ز میان سپاه — برارم از آن انجمن رستخیز — از اسپان نگون بر جهانیده بوی — ز هر سو بینگر که آورده رو

پیاده بیامد بکردار شیر — دو اسپ سوار از در کارزار — بر آنجایگه بر جهانیده روی — به بنداردان زیان برگشاد

بدان کرده بنشسته تا از نهیب — فرستاده پیش در آید بسیر — شگفتی بمانده سوار دلیر

که ای داد گر خسروی تاجبخش — بگشت از بر پیرمرد خاک نژند

چو نوشاد برگاه بنشست نیز — نه اینجا بود جز تو هم تخت را — کلاه کمر بستن و تخت را

از آن سه سوار آن یکی پیش رفت — که پیش تو آید همی بنده ام من — کشیده سر از رای بیدار تو

بگفتار داریق بیدار شاه — که آن بوزنی مرد بود و نه دیو — بیارد بگفتار بسیار سود

اگر شاه بیند مرا زین گناه — که گردون از و دارد اکنون بیاد — که گردون چه آرد به پیش رای

بیندد بگوید گناه سپاه — برایرانیان تا برآریم راه — سپهدار کوروز را داد سران

که ایرانیان را بدین رزمگاه — نیامد سپاه گران — سپه را بدان کوه بنشست چشم

بیامد یکی نامه بنوشتند — بزرگان ایران و سالار شاه — که آید به نزدیک ما بر درشت

بهیرون بیامد چو بشنید شاه — بگفتیم تا رزم او را زنند — که آید به نزدیک ما بر درشت

بیامد بکردار شیر ژیان — نیامد بپیشش از آن کارزار — سپهدار ایران بدو بنگرید

برادر جهاندیده پهلوان من — به ایران سپه بند و چهره بنرد — نه ترسم چه آید بر ایران سپه

بیاید بگیتی ز ما یادگار — ابر نشت چون پیش گیهه بشد — سه من از تیمار او گشته سست

که دانست روزگار سه دیو بند — بیاغ ار گیا یافت نه ایدر نه — دل نامداران هم از شست

دو دیگر که نشنید نامدار — پیاده بیامد ز اسپ سوار — برفت ابر زین بسیده دو پای

من اندر دل پر کینه دارم سپاه — عنان را بپیچم بیاورد گاه — بگردم بیابم بگیرم کمر

چو هفصد تن از نامداران شاه — سر از تن بریده بران نامگاه — دل از درد خسته بشمشیر تن

بیامد ده چیره ایرانیان — بگیره بیاک بسته میان — بجوید همی تا که گردان سپهر

دران لشکر انبوه یک به ز صد — از آن تیز بر گشتم اکنون بسر — بیامد بکشتن ما پاک سپهر

که آید دگر ره بایران سپاه — که گیخسرو آنجا بیاراست گاه — بپیشت بسپید بین از سپاه

بگرد اندرین بنه تو ایران زمین — شنیدند و نامه نهادند پیش شاه — بیارم شدن نزد آنگه چو ده

بفرمود تا هندسوی ایران زمین — بگردانند این به تو ایرانیان — به بندید یکسه بر میان

کجا جان مارا ازین سپاه — برآنه نباشد بکین کینه خواه — فرستاده چون گفت ایران بشد — بگردار باد دمان بر دمید

نشست از بر باد پایی نوند — بنزدیک شاه اندر ارم چو باد — بشد تا بنزدیک افراسیاب — زدم زو بزین بر نه آرام و خواب

بزرگان ایران همه پیش شاه — بیامد تخت و بیاش براه — چو بنشست گفتار ایران براند — دلش کرده پر خون و رخسار زرد

شد از کار آن کشتگان خسته دل — بران کار نیها د بر شسته دل — وزان تیز کردن شبیخون لشکرش — کز ایران ایران شده کشورش

ز پرسیدن تنگ اندر لود و جنگ — مر و را چنان کشته از تنگ تنگ — چه گفتار ایران بران رسید — سوار ایرانی بها یی بدید

بدو آفرین کرد شادی بکرد — بدو داد هر گونه چیزی که خورد — شب تیره آن شب بکرد و درای — شب تیره آن شب بکرد و درای

بشبگیر چون تاج بر سر نهاد — فرستاده را در برش جای داد — نامه که فرستاده را در کشاد

بشنیدن ایران را از افراسیاب

سوی نامور تیغ کین بر کشید — سوی نامور تیغ کین بر کشید

چنین پاسخ آورد کورا بگوی — که ای مهتران سبکدل از سنگوی — سر افراز بودی سر انجمن

ترا بهتر نزد من دستگاه — تو ای برز مهتران سپاه — بسیه کرده جان خود کرده تن

همیدون هر کار پایی خویش — مگر دیده ای سر ز رای خویش — تو بردی دل و دین و آرام شاه

ترا ای سر افراز مهتران زمین — که با داد و آبادان بزرگ آفرین — ز تخم بزرگان نیامد پسر

نه بیند دگر خوبتر شید نیز — نخست آنکه کیتی کرا کرد چیز — چو تو پهلوان بر نیارد سپهر

چو کهتر دلیرا ایران زمین — بیامد ایران و یارا برافکنده کین — ببین هم کرشاسپ نیارد نبرد

بیا به ز بابت بهین تنگ دل — ز تیمار کردی ز ایران دلت — چه کهتر دلیران بگیرد فروغ

که آن بود و نه بود از کرد کار — بیامد کش نیز از کس تخور کار — بیامد مرا و را بگرد جانیا

بهین دار در کس کینه کار نیست — مرا با شاه ایران کار نیست — چنین است این بر دل چاره گر بود

وگر آنکه گفتی ز کار سپاه — ز گردان نیره خورشید شاه — همین نیز چنین است کار نبرد

یکی بر کند تا بخورشید بر — بدو نه نماند ز خورشید سر — بیکبار نگردد سپهر بلند

همو دلیرا بین در خسته مدار — روا نیست این بند بسته مدار — سخن گفتن ارشکان نه خوب

یکی با منی ورود را شکران — یکی با نم کرم در کردگار — دل کار زار و سر اندر شخود

سه دیگر که گفتی که خسرو ز کاه — بهنگ اندر آمد نبی با سپاه — چنین است کار ترا آیین

که طوس سپهبد مران با سپاه — بسوی گروهستان برآمد ز راه — نه شاه و نه گرگین نه طوس سوار

کزین خود برانم کرا بیدرم — بگاه — برای سوی جیحون کنم رای شاه — نه گودرز و رهام نه خسرو نه طوس

برابران بدانگونه رانم سپاه — کزین پس نبندم کمر جز بگاه — بگیرم ز ایران نه تا کیان — بگیرم ز ایران نه تا کیان

به خنجر بران بند بهرام سرش — گر سر ببرد ز اژدها بود درش — نگه کاسمان در گرو کار کار — فراز آورد کردش روز کار

ترا این همانا نیاید بسر — نگردد ستوران بخیره نیاز — همه هر چه خواهی همانت هست

یکی لشکری نامور سی هزار — دلیر و خردمند گردان سوار — فرستادم اینک بنزدیک تو — که آرامش کند جان تاریک تو

گر ایرانیان داده دادند نیک — بخشم یکی ده بود اندکی — چو لشکر نبرد تو آید همای — سر ژاژخا کوته و زرد نیل زجای

همان گرد کوکوه دارد حصار — به ایران چنگی بیاراند زار — مکن دستگاری بکوشش بخش — چه بهتر ز بالین و بستر منش

فرستاد بنشید پیغام شاه — بیامد بر پهلوان سپاه — بپیش اندر آمد بآیین خویش — خمیده چو از بار شاخ بهش

سپهدار چون سر درد دل — شنید از غمان یکسر از داد دل — نهانی روانش پر از درد بود — پر از خون دل دیده پر آب کرد

گرا زین سوی لشکر شهریار — همی تاخت سوی کنار سوار — بترسید کاید یکایک بجنگ

بیزدان چنین گفت کای کردگار — چه بایست تنگ اندرین کارزار — جز از تو جهاندار سودی ندارد

نرفتیم دشمن بدان روزگار — که دانست کاید یکی شهریار — مرا نیز اگر خون نیامد بسر

بیاری یکی تازه از خاروخشک — سوی خاکش از بخت بیدار رشک — شکیبی سر آید زین اندوه برد

میان نیاکان و نیره دو شاه — ندانم چرا باید این کینه خواه — دو لشکر بدین اندر آورد روی

چگونی سرانجام این کارزار — گرا برگشت گردش روزگار — بدین از که گشته خواهد شدن

گرا فراسیاب اندرین رزمگاه — ابا نامداران توران سپاه — گوان را نشان داد کز کار

چو گیو این سخن را ز ایران بگفت — بدو باز گردید سر ایرنیان — برا راه بنهاد خشم

بپیمود هر کس جهان بین من — گرفته یکی راه آیین من — سر انجام روزی بکام تن است — در آمرگ باز ندانی یکیست

وز آنجا سپهدار سپه را ببرد — بکوه و بزار اندر آورد روی — بجوشید دریای دشت نبرد

دو رویه ز لشکر بیامد خروش — زمین آمد از نعل اسپان بجوش

سپاه اندر آمد ز هر سو گروه — بپوشید چون سنه هوا دشت کوه — دو سالار بر دو بر بلند — فراز آوریده لشکر بجنگ

بگرد اندر آمد ز هر سو سپاه — بیاراست هر اندران رزمگاه — چپ و راست بنهاد و قلب و جناح

به ایران رسانید پیغام شاه — که ای نامداران جنگی سپاه — چه نشیند بران سپهدار ننگ

برو دست کردند زآهن گسسته بعل — ازیشان تشنگان اندران رزمگاه — سران تان نگشته بریده براه

برآورد هر جای کوشش زمانه — بیاراست با هر کسی کینه خواه — بجوشید چون موج دریای خون

دو سالار بگشاد اگر همچنین — زمانه نکردان بدین داشت کین — جز از رنج گردان نبینی خدای

چو هر ران بفتاد یه جای بزد — بلهاک فرهود فرشید ورد — که چندان نماند بتن زندگی — کسی کو درین از نگردد خورست

سواران به کشیدند تا برسه روی — شنودند از ایشان ارنگ چاره جوی — در آن تنگ گردی کز بهدار تنگ — سپه را زدشمن نگهدار تنگ

بدین تا سپاه به پشت سپاه — نشاید دوید به یکبر براه — بلهاک فرمود تا شوی کوه — ببرد لشکر خویش را همگروه

بمیدان سوی رود فرسنید ورد — رود تا برادر خور نشید کرد — چو آن نامداران قوران سپاه — گشیدند زان تنگ گیتی فراه

فوندی برانگیخته بس دیدبان — ارزان دیه که تا بر پهلوان — نگهبان کوه از خود و از سپاه — همیدار پشت هر سو ز دشمن نگاه

دوان رو به چولاب فرسنید ورد — ز راه کمین برگشادند کرد — سواران ایران بر او بگشتند — همی خاک با خون برآمیختند

فوندی بر او از بر سو دوان — بناگاه گردن بر پهلوان — بگه گرد کوه از تا پشت اوی — گرفتند بر گرد پرماشخوی

گرانمایه پشنه سرزه هجیر — به پشت هر یکی دو تیغ و تبر — بفرمود تا شه به پشت سپاه — بر کیو کوه از لشکر پناه

بکیو به کوه لشکر رود سوی کوه — بیاران فرستاد کرد آگروه — بگرد او گرد آن شه بگیره — که او چون شبان بود ایشان رمه

دو بند بفرمود کفتن بکیو — که پشت سپه را بچی کرد نیو — بیامد ز ایران مرد توان سپاه — بیامد ز شدن نا بود چون پناه

بگیرند سپاه رود بدو جای خویش — فرازی شد پیشتر پای خویش — همیرفت ره منه بسته کمر — چو نشنید کفتار فرخ پدر

بتردید از در بیامد دوان — بگفت آن بگاه به پهلوان — چو نشنید کیوان شنو بر دمید — از لشکر یکی نامور بر گزید

گزین کرد از لشکگاه فراد کرد — بخواند شش سپه اورا بر سپرد — دو صد کار دیده دلاور سران — بفرمود تا زنگ سازد دران

برو تا خق سوی فرسنید ورد — بر انگمرد از کوه آزاب کرد — ز کردان دو صد باور فشی بیار — همیدون بگزین سپلاد وار

آن عنان

برابا گزر تا بجایب راه دشمن

هم بر شکست

دل پهلوانان شد از جنگ پست

از آن پس بر پشن پیش دار

که آید که گیتی کند کارزار

از آنجا بر آتا بقلب سپاه

بزیران به آگاه گیتی فراه

ز کردار پایی بود کار نیو

چنانند بر نیک اختر نیا نیو

برابا بر آن برگی و شنجی سپاه — شنود تا دمانه چنانه از سپاه — بیابان بسی گنج با خواسته — سوی کارهایی تو آراسته

شکسته به شود پشت افراسیاب — برآرد خروش کند دل دو دیده پر آب — بگفت آن شش پهلوان با پسر — پسر جنگ را تنگ بسته کمر

چه بشنید فشکی بر آگفت اسپ — برآن شد بگردار از در شتاب — سواران پسل ز پشنه فسیره — بفرمود خواستن هم بگیره

زواره بروش آمد و گستهم — بچیر سپهدار پیشن هم — ورازی سوی قلب لشکر ران سپاه — گوان زادگان بر گرفتند راه

بگرد اندر آن بر دو شاخ شکار — برآن بادپایان شسخته زهار — میان سپه اندرون تاختند — ز کینه همی دل بپرداختند

همه دشت بر کستوران سوار — پراکنده کشته به کارزار — چه مایه فتاده بیابان ستور — کفن جوشن و پشته پشته کور

چو روشن روان برآن زشت سپاه — سپه‌بان تکاپوی کرد سپاه — بیامد به پشت سپاه نیزک — ابا نامداران بگرد اندر کرک

رزم کیو با هیران و فرود و مقتل اسپ کیو

برآویخت بر سان شیر ژیان ... بیفکند سنگین گرز گران
بگرشید هم بر میانه کمند ... نیامد از آن هیچ بر دست بند
سپهدار هیران و گردان سپاه ... همی تیر بارید بر سان گاه
چو کیو اندکی روی هیران بدید ... گمان کرد کو را بباید درید
از آن تیرها پیش هیران چهار ... بیامد بر اسپ کیو سترگ
سپهبد برآورد کیو سترگ ... که ناگه بیامد بجوید نبرد
فرومانده آسیمه همید فن بجای ... بزد خشم را بر دل هیر کیو
بجوشید خون در لب از رنج و درد ... یکی نیزه گرگ بر سر گرفت
گمانها ببرد و بکند و ببست ... نبد کارگر تیر بر مرد جنگ
همید فن سه چوبه بر اسپ سوار ... بیامد بر ایران سپاه کیو
چو هیران چنان دید بگرفت زور ... همه جنگ را کیمیا ساختند
بران تاخته خسته مر کیو را ... که ای نامبردار فرخ همید
من امروز نشنیدستم ای نامدار ... مرا در ابود در سختی را
سر انجام بر گشت کوتاه دست ... چه هیچ اندر اسپ سختی و آتر
پس اندر رسید همیاران کیو ... سوی لشکر خویش بنهاد روی
خروشان بیامد بر هیران فراز ... دلیران جنگی گذاران من
شتابان ز هر سو چنین روزگار ... جهان شد از و پیش چون پر سیاه
نه بینم کیو را بر این نام و ننگ ... دل نامداران ازین بر درید
برفتند گفتند جان پاک ... بیامد بر کیو لشکر فراز

رسیدن نامه کی نیمروز بر هیران و رزم کردن با کیو

سوی کیو لشکر فرستید ورد ... نگون شد ز اسپ افگند بر خاک
بیامد بر کیو شتابان سپاه ... بنیزه فگند مرد و بیفگند زین
بخواست کورا بیابد بزین ... نگاور زور و آتر را ببرید
برد نیزه پس کیو بر اسپ اوی ... پیاده شد از اسپ لشکر ببرد
بران نیزه کیو تبغی چو باد ... فراز آید و دور فرستید ورد
بزد بر سران قدم از زود ... چو کیمیا مر ران زخم او بشکریه
بجوشید خون از دهانش چنگ ... عمود گران از میان بر کشید
که از دست او خنجر آمد رها ... گرانش بیارید بر تنش بر
تنش شد بر گشت بر سان سپر ... چو کیو اندرین بود لشکر نبود

ربا کمر زد شیره ابر سان شیر — بر کمر رفشید بر دره لیر — چه مایه از خاک دلاور سران — بروی چاریه کرز گران
بزین پلنگ اندران بر سوار — بیارین می اندش کارزار — چو دیده نه لباک فرسنده درد — چنان چاره ساز ای ازان نشیر برد
رفیش خشم گفتند یا یکدگر — که مارا بباید از ایران بسر — بزین زن نهاد از پیلیسه پس — سوار در بر دوست چون شیر کس
زیارانش کیوانگی تیره خواست — همیگفت با من چه دشمن راست — پرین زن نهاد از درو دیم نیب — یکی تیغ یابه سر اندر شیب
بران گفت کاری نیاید بروی — مرا زین و لیران رها شنجوی — که دیوان ماتند ازان اندکند — که دیوان ماتند ازان اندکند
سوی راست کیوانگی نهاد اسپ چو کرد — گرازه بر تش فرشید درد — زبر لاله در دشت اودی ستون — زبر اندرون یاره چون پیرهن
یکی تیر کز روی هاون بسر — سنان گور ببرد زین بر — گرازه چو از یاد بگذشت دشت — زبر بر تنان پیراد دشت
بزد بر سر ترک فرشید درد — زنی را ببرید ترک ببرد — ز شب اندر اندکند بنوا یکه خواست
پشش بژن لکه دمان گشتهم — ایا نامداران ایران بهم — خلیده لوان گیته خوار اندکند
ز تورانیان سپاه اندر اندکند چو کرد — بیاده دمان تا کمان نبرد — که بگسلاند میانش زهم
ز تیغش دران اندکند بدزیم گشت — دل گشتهم زو پر از بیم گشت — ابر اندر بیان بیاریه نیز
فکند بر و نیزه بر گستوان — برو خانه تا گاه اسپ اندرون — سر بر سر اورد بر کاشت فار
ز ترکان بریده سر اسر بغریو — سواران برفشته بر سان دیو — همی کردیه برا بگسستند — هم خاک با خون برا میختند
ز شبگیر تا شب برآمد ز کوه — سواران ایران تورانی گروه — مرا ورا بیاریه از آورد گاه — گشیده نه از آبروی پیش سپاه
ز اسپان مردان پی افگنده هوش — دمان بار یاره ز بالا بگوش — چو اویی ایمن نماند بزنگ ایچ کس — مرا ماند ز مردو سپه بوق و کوس
ابر گشت پیلان تیره دمان — ازان ژرکه بانگ گشته دمان — بران بر نیاورد نه مرد و سپاه — که شب بازگردیم ازان رزمگاه
ز هنگار یابه بدر یائی سپاه — بر برنه خون سر بیکتا تاه — که بشم نشیبگر مردان مرد — گم از زرف دریا بر آرنده گرد
بگرد نیه بیان دگشتند بار — ازگشته کوتاه دراه دراز — هم نامداران بیکاشتجوی — بیکبار بیوی اندر آرند لای
ورا سالار بر دز گیته ببرد — هم بیوی بر گاشتند از نبرد — بیکی سوی نیسید خرید لفت
هم انگه طلایه ز لشکر ببره — بیامد فرس سه ازان سوی بره — همو لشکر باد دست آلوده بود
بیامد خروشان و خود و ترگ و زره — گشاده سر و موی چون ماده گرگ — خروشش همی چند بهمود گشت
بشد بر کردن سوی پهلوان — برفشته بیدار بر دو چوان — چرا آمد مرا از شبیغ بسر
چو من حمله کردم بتوران سپاه — دریده صف بر گشته تهراه — که بیران بسیدم نه نهم بیای — مرد ما نه بیاد در پیش پای
چنانم شتاب آمد از کار خویش — دل گشتهم زو پر از بیم گشت — ز اخر همی گفت بیژن براه
که بیران بدست تو کردد تباه — ازاخر همی گفت فقاد شاه — بدست منست این بسر بیگمان

زره دکنی شفتا و هوز کرزین — بگویم هر فرد جهان آفرین — در آنش بدی یا سیه سنگ دید — سیه را همه کوه تا پر مرده دید

ز زخ بر دو ز آهن ز بختش — همه جای یاد شن او بختش — طلایه سلوان گشت ازان بر زده دو — که رخ از زبونگان دید زرد

نفیر و دن شاه یاز گشتش بیامد — سپه در یک آخر و رهنمایان — بران تاختن زخ بر دار شان — بر آمد از زخ پیکار شان

ز شید نشیبگیر باز آمدند — ب ار بر خواستند آفرین — که ای نامور سلوان زمین

بشب چراب چرن بود خون خاستند — ز پیکار بر دل چه ارا ستی — بر زخ تا چنین گفت پس سلوان — که این نامداران فرخ گوان

ز بید او دو از نخم آن شاه — هر دو یک را هم بدولت راه — چرا خرخ گردان گروان سر بست — در و دان کی یاز و خرد شکست

سه از گر شتاباد جهان آفرین — بگوید رو د ساتا آفرین — که تا ان ایران سپاه آمد ز پیر — بگام دل یا به گشت گرد

فرا وان شکستی رسید م بسر — به بدم چار اگر در گذر — ز کینی ن ای بر آورده سر

یکی دلاور را برو بر گماشت — چهار اسپتی چه یا به بر نشت — بدر گذر آورد بید ار شتم — ز باد آید باز گردید دم

ز ماه ار ان گاه او شید سال — بدانه افت یزدان بران یه سگال — چو بید او او را گریه نشت — بر و بر همی دید یکدیگر گشت

فرید و ن فرخ شه و او گر — بر ست اندر ان با ن شان مگر — به بند اهر من بی بر گشاد — بیار است تیغ سر اسر بداد

ز خاک به کوه به منش — گه گرد شه شان بد و شد ز شش — بها فرسیاب آمدن به خوی — بدید ه ابید از ز خم نیکوی

چو در شهر ایران بگسترد کین — بگفت از زی و ا ئین و دین — سپاه خشن لشکر انبوه جام — بگشت و م آورد در شب بام

ز ا سپ گا کیسوا ز بران بماند — چه یا به بستی بتوان یا نه — یا نیش از خاک یا نیش سنگ — خور نیش کوره و پوشش ز چرم پلنگ

بر فت تم گو ده خرن بیشان — که یا به ا گیخته و شان نشان — یکا یک چو ز ا نیک خسرو اسپید — بر و افرین کرد کو را بدید

و ز نیش ایران بیا ند ا وی — خرشته به پیران رها نشستی وی — سبک یل سپاه ا ند ا مد ا ز راه — بر بد کنشتان مگر خود پناه

که در ا که به بود نیش ا نید و دست ز پس — چا ند ا ر شان به نگید ا ر پس — ز نیش کنی سپا نیش سپاه — سوی گا که رود ا ند ا مد ا ز راه

یلا نوان که ا مه سپاه کشن — ستو ن ا گردم پشک نیش — که خیو ان پس نیش من کشته نیش — دل نامه ا ران به کشته مشد

کشن ن با سپا ی نیش خشکو ی — و یا مد بر ای ا ند ر آورد و وی — چه یا ما ا سنده مکو ید بتن — بسی د ا ستا نها نکو سپر ز ن

چی چا ر سا ز بر ان یا سپاه — ز نو ان سیا به بد ین ز میگاه — سپر ز ا می خو ا مه ا سپ ن پشک — بگا یک چا ما ته شتن شپر پشک

که گر یا بین کا ر سپتی گشتم — بر ین خشک چ ن بشتن دشتی گشتم — بی جد سپر ز گیته نا مو شنگ

ا ز ان نامه ا ران بر ا یم کرد — بر ا نه گر سا ز نده یا ما بسرد — گر ود گشتند خشک را یا ن نیش

بر فتم ا یه ر شتا سر ا سپه — من پیش بنهو م بین کین گهر — ا یا بسر حن ز ین ز ر گا ن سپاه — بگشتن د م پیش ا ران سپاه

بنو ر د بر ان مر د پیش کبو — بگا یک یا ز نم مر د ان نبو — که کس ز جهان جا و دا نه ما نه — بگیتی ز ما جز ف ا نه ما نه

یا ن نام بیتر گر ما نه بلند — که مر گ ا فگند سو ی یا هم گزند — ز ما نه بمر دن بگشتن کیست — د غا با سپهر ا و ان ا ندو کیست

شما نیز باشید که هم از زنان
ابا نیزه و تیغ بر دم کنان
بگیرید به پیشید بدین کمر

بدولت گرفتست ازین تاختن
کنون کرد باید بدین تاختن
بتوران سواری چو ایشان نبود

چو بشنید گشته به بخت اوشنه کمون
برین گونه پاسخ بدو داد خون
بیایید کشتن بدین کارتنگ

مرا مرد آنگه بران گواه بنرد
باندیشه شد تا چه آید بکرد
بیامد بدین نیزه مارا چکود

که هشتاد ازین تاختن خسته دل
به تیمار بسته بر و خسته دل
سراسر همه دشت خوابگاه

بگفت این سخن سر بسر پهلوان
به پیش جهانبد فرخ کوان
برو سر بسر خوانند آفرین

گرانکه بدو نیز دان جان آفرید
چنین پهلوان بر زمین کس ندید
بریده بدین توز فرمان مباد

ستوهیدن سپاه و سالار شاه
ز اندیشه تاج کاه و کلاه
فدا کرده جان و فرستنده چیز

همه بر جهان شاه آزرم بود
ز طوس سوار کنون نیز ارتوبد
به بسته ترا بنده ایم

گرانمایه مهتر سپهبد سران
سران گرد پیش او بسته میان
زبانرا بدین کار تنگ آمده ایم

درنگ و نیگ شتم هم نبرد
بجنگ اندرآرد بدست و نبرد
بگیرید بر میان چنگ بایسته ایم

فدای تو بادا همه جان ما
سراسر بریدست پیمان ما
سند اندران روشنایی کنید

همه نامداران گرفتند آفرین
انوزدن گودرز کشتم را
که ای پهلوانان شاه زمین

سپهدار لهراسپ بنشست جای
بفرمود تا رفت پیک بپای
بگیتی ازین داستان بگذرد

چپ و راست گرد و جود رام کرد
سوی لشکر آمد بر شاه گرد
بپرید لشکر تو باشی بپاه

بنشست و پیش آفرینده کای مهربان
بپرگار بسته دستور من
نگهدار هشیار پشت سپاه

بفرمود پس گشتم را که شو
سپه را تو باش این زمان پیشرو
بشبگیر و بسته بر پشت زین

سپه را نفرمود کز جای خویش
وگر نامور یا مگر پای پیش
بسی شب نخفتند و بسیار روز

براه اندر آمد ز میان سپاه
گرفتند راه بران از رمگاه
بیامد بدین نیزه مارا چکود

بدو گفت اینجا بباش و بپای
سپه را دو بهره بباش بجای
بگیرید بر میان چنگ بایسته ایم

بیامد بدان جای کز دور گاه
بدید آتش و خیمه و خرگاه
سند اندران روشنایی کنید

بپرسید کین لشکر و جای کیست
که آنجا بجز شاه ایران نزیست
بگفتار تا بر زبان داد رود

بدو گفت گشتم که ای نامجوی
ز ایران سپاهست و ایرانیان
بپرداخت لشکر تو باشی بپاه

ز توران سپاهست و ترکان همه
ز هر کشوری گرد لشکر گهه
نگهدار هشیار پشت سپاه

بدو گفت گشتم که ای نامجوی
ز ایران سپاهست و ایرانیان
بشبگیر و بسته بر پشت زین

ز توران سپاهست و ترکان همه
ز هر کشوری گرد لشکر گهه
بسی شب نخفتند و بسیار روز

بدو گفت گشتم که ای نامجوی
ز ایران سپاهست و ایرانیان
براه اندر آمد ز میان سپاه

ز توران سپاهست و ترکان همه
ز هر کشوری گرد لشکر گهه
بدو گفت اینجا بباش و بپای

بدو گفت گشتم که ای نامجوی
ز ایران سپاهست و ایرانیان
سپه را دو بهره بباش بجای

ز توران سپاهست و ترکان همه
ز هر کشوری گرد لشکر گهه
بگیرید بر میان چنگ بایسته ایم

چهارم خود آیه بر نشست سپاه — شه نامبردار با فره گاه — چو گفتار گودرز را این شنید — سر شکش از مژگان بزی بر دوید

به برگشت سر تا سپه بنگرد — بهجست از آن کار بهزاد وی — بسی آفرین کرد بر پهلوان — بسان بسته دارم میان هری

پس از جنگ پیشین که آمد شکست — از آن تیرگان پر ز درد و نهیب — خروشان همه بر بسر آورد باد — برادر ز خون برادر بدرد

به بسیار سوگوار و نژند — ز رزم گشته گردان بخرم بلند — درفشان روی هیران دشت نبرد — بیامد بیان دلیران مژده

چنین گفت کاین نامور نامه گوان — [illegible] — به سوده نزدم بهر و بجان

سر شهریاران سر سر بجوانه — فراوان سخن پیش از آن بر نهاد — چه مایه بزرگی و جاست ایچ

به پیروزی و فرخی نامشان — بگیتی برآکنده به کام تان — بیک رزم کاید شمارا شکست — کسی به بیچد ز فرمان یزدان

به اندیشه بسیار گردن ز هر سو — بسی اندر از ایران و تورانیان — بیامد بیاگند گردان گران

یکی را زبانیده اندر جهان — نه پیدا کی آشکار و نهان — بران گرد بایه ز دلها نهیب — کسی را بدان هم گمان نارسیب

چنین داستان آمدان مهتران — که هر قوم بر ایران بدند و توان — همان تنگ بهت این گرد فرهنگ — به بیچید و پس گرد آهنگ تا

گشتن از بر دو بوم فرزنه خویش — که اندیشه از جان هنوز جوانیش — بیامد بیان بیان بیان را — بیامد بیان بیان را

چنین گرد گودرز بیان گرفت — سران بر گزیدم از انجمن — دو لشکر براند از گشنگاه

گر به دیگ بیان بیان آوریم — بگاهیگ بر دیگ اندر آهیم پری — بیایه گشتن از پیکار خشک

اگر سر به سوی خشک برهم — گه آوردی بر آدیم آوردی پرهم — دگر روز به بود کردنش روزگار

اگر سر به بیچید کس از گفت من — بفرمایشش سر بریدن ز تن — که این پهلوان بود از آن سیاب

نوازد بر گاهت تا کج خویش — گزیدی از بهر بارج خویش — بسه با برآید بگشتن دلی

چنین داد پاسخ که ما خود کهایم — بخشنده فرخ بهاسته — به پیکار یکسر بیار استند

به بیت بیش تا چه آید سخن — گر انگیزد اسالار بهداد بین — بر آنه رزم بلیز بر ده سرای

نشستند بران پهنه دشت نبرد — به نامداران به تیر و کمان — چنین گفت کاین نامداران مرد

بگشم بسم سواران زمین — بپوشید جا در بیش آهنین — هیی بود بایه بدان از نهاد

یکی دیده بان بر سر کوه دور — شمارا نگهبان نوان سپاه — بدانه سر و زنا پاک مهر

شما سوی توران شتابید سخت — در نه همه نامداران سپهر — شتوران شتابید بر من فرود

گر از تخمه ویسگان کس نماند — شما جنگ را کس میانه مبود — گرازان بخون باشد آموزگار

گر فشند بر یکدگر را کنار — بهارد همه بر که بیستند زار — غریبیدن و بانگ برخاستند

سر انجمنه سالار توران سپاه — چو گفتار گودرز بر آن نسق بشنید — خروشان بیامد بیاورد گاه

چو کودرز کشواد گفتار را بدید — بفرمود تا پیش او شد سران

بدو گفت کای پیر با رای و هوش — بران یکسی از جای نیکان مکوش

سپاه دو لشکر بهم برنشاه — چرا گفت باید همی بیگناه

نترا نگنج و نه خویش و نه رام — نهاریم کاورد بیرون ز بخت

به پیش تو آیند و فرمان کنند — مرا با سپاه تو پیکار نیست

نخست آفرین کرد بر کردگار — ز خون سیاوش نیامد بیاد

ورا پیش یزدان همی خواند مست — مرا حاجت از کردگار جهان

بیامد سراکنون برآورد گاه — بیاید رزم از نوان سران

بدو گفت بیران که دارم سپاس — بیارم بیاورد ایرانیان

سخن هرچه گفتی بجا آوری — ابا اسپ و ساز نبرد و تمام

بران تا فشاند از میان سپاه — ابا برسواری ز ایران سپاه

کزین پس نیاید ز ایران سپاه — سراسر بدو بود نفرین شاه

چه کهتر چه مهتر ز کاوس تخت — مرا حاجت از کردگار جهان

بیامد سراکنون برآورد گاه — بیاید رزم از نوان سران

بدو گفت بیران که دارم سپاس — بیارم بیاورد ایرانیان

سخن هرچه گفتی بجا آوری — ابا اسپ و ساز نبرد و تمام

بران تا فشاند از میان سپاه — ابا برسواری ز ایران سپاه

کزین پس نیاید ز ایران سپاه — سراسر بدو بود نفرین شاه

چه کهتر چه مهتر ز کاوس تخت

برخاستن گرسیوز بران از کودرز

بزرگ اسپران چند بیجی روان — روان سیاوش بدو شاد بود

بگیری تو آرام کوتر نشیند — مرو شنگ بر یال یابد گزند

که آنها که بردارند از کینه گاه — چنان سر بسر پاک بپرداخت

کشوتن بر بیاورم بخ بر دراه — وز آنجا بگاه بستی چنین گفته دار

گر خود برانند ازین گفته کام — به تنها تنو تو بین درنگ مکن

رسد خود بگام و نشیند بتخت — ز کین به پرستو تو کردم تباه

به پیش تو آیند و فرمان کنند — وگر تو شوی کشته بر دست من

بران تا زنی بر سر تیغ تیز — چو کودرز بشنید گفتار بران

ورا پیش یزدان همی خواند مست — بران چنین گفت کای نامجوی

چه سود آرد از کشتن بیگناه — شنیدم که گفتار تو سر به سر

کز آنجا بیامد سراسر بدشت — بپرداخت خون دل از درد و خشم

ز آنجا بیامد سراسر بدشت — بپرداخت خون دل از درد و خشم

بیامد سراکنون برآورد گاه — بیاید رزم از نوان سران

بدو گفت بیران که دارم سپاس — بیارم بیاورد ایرانیان

سخن هرچه گفتی بجا آوری — ابا اسپ و ساز نبرد و تمام

بران تا فشاند از میان سپاه — ابا برسواری ز ایران سپاه

کزین پس نیاید ز ایران سپاه — سراسر بدو بود نفرین شاه

چه کهتر چه مهتر ز کاوس تخت — مرا حاجت از کردگار جهان

برخاستن گرسیوز دوازده تن را

خیاتان خون بیاشنید همان کران — بگوشید و با هم ببردند نزد

ازین بهتر آن خود نگذری — سپه از ترکان برآمد بکار

بیامد سراسر بدشت نبرد — ماندند از ایران سپه بیوان

بزشتند تا جای آرد گاه — گرفتند از ایرانیان باج بزور

ز تورانیان کس نماند بجای — نماند نه کس کیوسرا یاد کرد

سراسر بدو بود نفرین شاه — که بگرفت مر کس سیاوش بدست

چه کهتر چه مهتر ز کاوس تخت — چو اندام کودرز با بار ران

چو بشنید ایران یاد مند و شنگ — چو گرگین کار از نبرد دلیر

ابا بیژن

ابا پیران گیو را آگاه کرد — بجنگ ارجمان او شتابان برد — چرا خواب باز آنگه شاه توران — دگر بر ترنج باگرم از یاران

چو دیگر فرود هل ابا اشکل — برون تاختند از میان کلا — بجیره و پسر هم بکردار دیو — ازان ازدها بر کشیده غریو

چو گودرز کشواد و سران هم — بخورد نه سوگند یا یکدگر — کز بسته برد اسپ بکشن — چه از باد زین چه از بهمه دین

دو بالا برابر نهاد میان سپاه — بران تا گرا گرد دا موز گار — که بهزاد گردانه شن روز کار

بس لشت نشان ببرد از مهتران — بیاراست لشکر بکردار کوه — بیارایی دیگر همی کرد یاد

ز پیران گزارد دشتی را چو رود — ز هر سو ز پیران نشانی نماند — همی از تهمتن بر آمد خروش

ز ایران سران توران بسته کمر — به تیغ و به تیر و بگرز و کمند — همی از تهمتن بر آمد خروش

ز ایران توران گشادند دست — گرفتند هر یک بر اسپ اندران — همی از تهمتن بر آمد خروش

هم رستم ناصح فرزانه بود — ز هر دو سپه بر زبان بر گرفت — که بیداد خون را نجنبند

ز مردی که بودند با بخت و فر — برادر کشیدند بی بخت و فر — سران ازین نام شان گم شد

دوان آمد تا بارگاه سپاه — بدو گفت تا خسته گیرد گزاه — که بیداد خون را نجنبند

چنین است کار سپهر بلند — ازو شادمانی نیاید بدست — بدانست گردی بر بهر است هم

بجنگ اژدها رفت یک چاره نیست — بدو گفت رستم که ای نامدار — سخن رفت بر گونه از شش و کم

ازان نامداران ایران سپاه — برون شد فریبرز با گاو درش — بدان شد فریبرز با گاو درش

نخستین فریبرز با گرد دلیر — بدان شد فریبرز با گاو درش — بدان شد فریبرز با گاو درش

فراز آمدش رود و کار و خرام — ز ایران تیرگان برسیدن گرفتم — بیامد بنزد یک گیلسار دیسه دمان — بیامد بنزد یک گیلسار دیسه دمان

همیگفت فریبرز بیا به دوراست — نشیمن ان پرنده او را ز راست — برادر دو فرسنگ بر گرد دشش — بدو نیم نشد تا مگر گم تنش

فرود آمد از اسپ بگشاد بند — ز فراک خود تیر پیکان کمند — بست از بر زین گیلسار را — گذاد از بر پشت بیشه پولاد را

بیالا برابر به سر بر نهاد — حروشی برآورد بگذاد گام — بیامد بر گرد گیلسار دیسه

دو دیگر گرفتند زره دار نیو — گرسالار بابا دسپروار گرد — بیامد بر گرد گیلسار دیسه

پیرنده ز اوان برآمد نخست — بر آن سان که آمد بر آمد ز راست — برون رفت با بور گودرز نیو

سنانهای بهمه چنگ دار — مرد ایستاد از بهر آن کارزار — همی بر بر یاخرش بر آمیختند

بیامد پرنده بر آورد خروش — گیاها بگرفتند تیز خدنگ — یک اندر دگر تا خستند چون نهنگ

بیامد بر آن سان که آمد ز راست — خیالی زنده در پیش خود دید — ز آوای آن پیل بیدل نو برد

چو بیدار اندر آمد گرفتش نهیب — گیاها نه از خستنش بود ایمن شب — روان گیو نیو اندر آمد به پیش

یکی گرزه گاو پیکر بچنگ — خروشان بکردار سرزه نهنگ — بغرید و بر درد ترکش ز دید — که خون اژدها آید اکنون ترا
همیدون ازین دست بگذارد اوی — گرفتش بسختی بفتراک خویش — چو برگشت این مرد سوی نگشت — فرود آید از باره بر بارگی
فرود آمد از اسب چنگی پلنگ — ورا دست از پس ببست و ببرد — نشست از برش مرد و بگرفت راه — بیامد بر شهریار زمین
بیالود روی هژبر ژیان — بیامد بر شهریار زمین — بغرید چون شیر بر گور نر — بیامد بر شهریار زمین
سه دیگر سیامک ز توران سپاه — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
برآرفتش و بر فکند پیش ران — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
زمان شان نداد از تنگی نفس — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
گرازه بیامد بر ایشان نشست — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
فرامرز را دست بسته بزین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین

بردن سیامک با گرازه

بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین

بردن فرامرز با رستگله

بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین

بردن رستم با بارمان

بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین
بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین — بیامد بر شهریار زمین

نبرد رودابه با بهزن

ششم بزن کمند رودابه زمان — نشد نیزشان در کمان کار کرد
چپ و راست گشتند با یکدگر — زه برنهادند بر دو کمان
بر و بوم و کوه و همه دشت و راغ — بیامد بر رودابه تیر و تگ
ز رودابه بر سر سر ترکتاز — بیامد بر رودابه تیر و تگ
پس آنگه ز اسب اندر آمد نگون — ز اسب اندر آمد بهزن نگون
بشد تیر کاوش جدا سر ز تن — گمند اندر افکند بر زین گشید
برفت از پی سود و مایه ببرد — ببستش کمر دار بر زین ببست
عنان پیچ تنگ اندر آورد تافت — ز راهی که سوی منال تافت

نبرد رودابه با بهرام

همیگفت بر روز گار پادشاه — بیامد به مرد و بدست یافت
دوان تاخت با غم ز کردار بخت — ز بخت اندر آمد بدان جایگاه
برفتند بر رود جایی ببرد — بیاورد و بر زین بیفکند و خفت
بهرام و رودابه و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بپرسید بهرام از خویشتن — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بدو گفت رودابه کز آب و راه — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بهرام گرد و بدو گفت زود — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
که ایدر مباش و مدار این درنگ — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
مرا و ترا هر دو ایدر بکشت — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بدو گفت بهرام کز راه دور — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیاسای و بنشین و بگشای رخت — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیاسود رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله

نبرد رودابه با بهرام و زنگله

بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله

نبرد رودابه با جوان خوارسپ

بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله
بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله — بیامد بر رودابه و بهرام و زنگله

نشست از بر اسپ بالا گرفت | تیرکمان چو آمد بر بخت او نگفت | بران کوه فرخ برآمد درشت | یکی گرگ پیکر درفشی بدست

بزد پیش یاران گردا فرین | بزد گرگ پیکر بالا بدان | ابر شاه در پهلوان زمین

بروان رفت کز کین نیارم گفت | ارا اسفندیاران فوزان سپاه

چهانیده کار کرده دو مرد | برفتند جسته جای نبرد | تیر در بکشتند مرد و بدست | کما ما گرفتند برد و بدست

بیارید بر تیر ز ارکمان سران | برد اسفندیار آورد گزران | یکی تیر کز کمین بزد بر سرش | که یا تیر کرگ بیدید فرق سرش

بلرزید بر زین ز سنجیدن سوار | یکی تیر دیگر بزد بر میان | بر بهلوی ترک اسفندیار | ازخشقش برون آمد از دو فرش

بران تیر یاران دوانه دوان | سپهدار چاره بزد بر کمان | تیر اندر آمد بر گرگ بیان | بر برز بر بخت خاندار شاه

بیامد بر ترکمان تاختن | نبرد بر بنه با کرم تیغ زن | در خروش و مرد و نبرد آختن

بیامد ز ترکان یکی نامجوی | یکی از مردمان هر گروه جنگ | کمانشته پس تیغ پیلان بجنگ

بیکبار بر چید از رو برنه | یکی تیغ زد بر سر ترک روئین | دل و تنش از برنه برهم گسست

فرود آمد از اسپ اندر نشست | بران زین توزی خود بر نشست | که نیشه گرم بدا نم کنند | خروشان یکی هندی بجنگ

درفش بیامد چو شیر ژیان | فکند و بران اسپ گرم نگون | برابه بیاله چو شیر ژیان بلنگ | همیشه کلاهش نخورشید بر

ز ترکان بیامد کس برابر نشست | بیامد بر او بر دو کاری دراز | روانهای ترکان کسسته بتیغ | جهانرا تو گفتی بیابه درنج

بیامد بر او بر دو کاری دراز | شبیخون کند گاه شاه بروی | بران تیغ گرخواهد از کشت اوی

نبرد گرگ پیکر با اسفندیار

نبرد برنه با کرم

نبرد کهور زره ایران کشته شدن ایران

بیامد خروشان بکردار شیر | بزد بر میان یلان چنگ شرم | همیداد خواهم بپیوند شتم

چنان شد که بیران از انوران سپاه | سواری نه بیانه برآورد گاه | سپهدار ایران توران بهم | برادر دگر گردد آورد شوم

همی بر نوشتند روی زمین | بر دل برآزرد بسیار غم | بیاورد تا ران سواران چو گرد | فرا رانه ماند آن کین دژم

بتیغ و بخنجر بکردار کمند | ابا خواست نیران چاره نماند | فرا را آن کوشش نیرزید | فرمانه خورشید اورنگ بزد

دیگر اخوی بسکرد کار | کمر کرد بیران که نگام چیست | بیران نیت کان کوشش ایرانیست

یکی تیر مارش بیرد نه سخت | از شکل ان برگشته تیر | دو سالار لشکر دو بیار بیر

بیر کستوان بر کرش برد ریه | بکرد کهور ز ریتری خدنگ | گرائی کدآرد مرا ورا بچنگ

بیامد ز ترکان بسی بر نشست | بیفتاد بیران بدرا نه بیزیر | بغلطید از پیش سوار دلیر

بیامد بر ترکمان برپای کاست | بدانست کانه رانه فرا تر | درآن لاژ ورتیره بنیاد خوار

بیامد بر ترکمان برپای کاست | بدانست کانه رانه فرا تر | کمر تو بیار کرد بر پهلوان

بزد کهور زر

نگه کرد کو و زر بگریست زار / بترسید زان گردش روزگار
بدانست کش نیست با کس وفا / میان بسته دارد ز بهر جفا
فغان کرد کای نامور پهلوان / چه بودت که ایدون پیاده دوان
بکردار نخجیر در پیش من / کجاست آن سپاهی سرانجمن
کجاست آن همه زور مردانگی / سلاح و دل و زور و فرزانگی
ستون گران پشت افراسیاب / کنون شاه را تیره گشت آفتاب
زمانه ز تو نیز برگاشت روی / نه جای فریبست چاره مجوی
چو کارت چنین گشت زنهار خواه / بجان تات زنده برم نزد شاه
ببخشا بد از دل همی بر تو بر / که پیری چنین پهلوی جنگ خر

بدو گفت پیران که ای خرد مباد / بفرجام بر من چنین بد مباد
کزین پس مرا زندگانی بود / بزنهار رفتن گمانی بود
من اندر جهان مرگ را زاده ام / بدین کار گردن بدو داده ام
شنیدستم این داستان ای جهان / که هر چند باشی بجوئی جهان
سرانجام مرگست زو چاره نیست / بمن بر بدا هیچ بیچاره نیست

همی گشت گودرز بر گرد کوه / همی بودش بدو راه و آمد ستوه
بیاره بیود و سپر بر گرفت / به نخجیرگانان که اندر گرفت
گرفته سپر پیش آوین بدست / ببالا نهاده سر از جای پست
همی دید بیرون مر او را ز دور / بجست از تن پیر سالار تور
بینداخت خنجر بکردار تیر / برآمد بیازوی سالار پیر
چو گودرز بشنید خسته بدست روی / بکینه بخشم اندر آورد روی
بینداخت آوین پیران رسید / زره از برش سر بسر بدرید
ز پشت اندر آمد براه جگر / بغلطید اسپه برگشت سر
بیامدش خون از جگر در زمان / ز دانش بپرگشت از همرهان
چو شیر ژیان اندر آمد بسر / بزد بیش پولاد خسته جگر
بران کوه پاره زمانی طپید / پس از کین و آوردگاه آرمید
زمانه بر آمد از دست جنگ / بدرود دل شیر مردم پلنگ
چنین است خرد گردش روزگار / که گیرد همی پند آموزگار
چو گودرز بر بشنید بران کوهسار / بدیدش بر آنگونه افکند خوار
شکسته دل و دست بر خاک سر / دریده سلاح و گسسته کمر
چنین گفت گودرز کای شیرزه شیر / سر پهلوانان گردد دلیر
جهان چون منو چون تو بسیار دید / نخواهد همی بر کسی آرمید
فرو برد چنگال و خون بر گرفت / بخورد و بیالود روی شگفت
ز خون سیاوش خروشنده زار / ستایش همی کرد بر کردگار
ز افتاد خون گرامی پسر / بنالید بر داور دادگر
سرش را همی خواست کز تن برید / چنان بد کنش خویشتن را ندید
درفشش ببالین از پای کرد / سرش را بدان سایه بر جای کرد
سوی لشکر خویش بنهاد روی / چکان خون ز بازوش چون آبجوی
چو پیروز گشته مرو از نبرد / درفش دل افروز بر پای کرد
هر کینه جویان بر خاشجوی / زبان بر تنگ نهادند روی
ابا کشتگان بسته بر اوی زین / بدان سان بیاورد آیین کین
چو با کینه جوینده بد پهلوان / خروشی برآمد ز پیر و جوان
که گودرز بر دست پیران مگر / ز پیری بخون اندر آورد سر
همی زار بگریست لشکر همه / ز نادیدن پهلوان مه
درفشش بدیدند از تیره گرد / مگر از آن شادان ز دست نبرد
برآمد ز لشکر که آورد کوس / همی کرد بر آسمان داد بوس
بزرگان بر پهلوان آمدند / پر از خنده و شادمان آمدند
بدان شاه چنین گفت بس پهلوان / مگر باز گردید تیره روان
که پیران یکی شیردل مرد بود / همه ساله جویای آورد بود
سخن یاد کرد آن زمان پهلوان / بران انجمن آشکار و نهان
بانگشت بنمود جایی نبرد / بگفت آنکه با او ز ناته چو گرد
برهام فرمود تا بر نشست / به آوردن او میان را ببست
بدو گفت کو را زمین بر ببند / فرو دارش از کوهسار بلند
درفشش چو از جایگاه نشان / بدیدند گردان گردنکشان
بخواندند آفرین سر بسر / ابر پهلوان زمین در بدر
که ای نامور پشت ایرانیان / پرستنده تاج و تخت کیان
فدای سپه کرده جان خویش / به پروری روزگاران پیش
چنین گفت گودرز با مهتران / که چون رزم ما گشت از سان گران
مرا در دل آمد که افراسیاب / سپه بگذراند بدین سوی آب
یکی هوشمندی فرستاده ام / سپه شاه را پند ما داده ام
کنایه چنانست کو با سپاه / بزودی بیاید بدین رزمگاه
بدین کشتگان را برین دشت کن / قفس هم برآرید پشت این
کجا هم چنین نزد شاه آوریم / شود شاد زین پایگاه آوریم
که آشوب ترکان ایرانیان / ازین پس کجا کم شد اندر میان
همه یکسر خواندند آفرین / که بیتو مبادا زمان و زمین

به سودابه

همه سود دشمن اگفتار تست — خرد ماه را روشنی بگذارتست — برفتند یکسر گشتگان همچنان — گرد پای زره دار پاره دوان

همه اندرزمان از لب دیدبان — بگوش آمد آن گرد سپه فغان — سوار اگر دشت چون تیره شب — شکیبنده برماه زهر سو لیب

خروشیدن کوس با کره نای — بجنبید هامون ز آوای — چنان گشت پر گرد کوی زمان — درآن تنگ بگذار دریای نیل

بگردش سواران بجوشش دران — زمین شد بشکل اختران تاران — بدریا در آمد ز دور ماهی — بدریا در آمد ز دور ماهی

همه اسپ بر زین پر زنه تنش — آتا بستدن پر پیای در فرش — که کوه نماید بجای دیده باک — بدیدار آن شکنجه دراید دوان

چنین گفت اگر چشم من تیره نیست — از اندازه دیدار بیرون هاک — زترکان برادر بزدان پاک — همه ابخاسه سر بسر گشت خاک

درفش بسیار بیران نگون — همی شد از درفشان سر نگون — همه دشت از کشتگان سرنگون — همی شد زدرفشان سر نگون

دلیران ما گشته بر دشت کین — برآن کشتگان بسته بر پشت زین — رها کرده بیران خرابه تلفت

درآنسوی بر بسته یکی تیره گرد — بدیدار او دشت شد لاجورد — بیران سپه کاویانی درفش — بپیش اندرون تیغ های بنفش

درفش شهنشاه با بوق و کوس — بدیدار او شد همه دشت بنفش — بران دیده بر نه فرشت بنرد

بدیده نه گشته بدیدار خویش — سپهدار بیران سوار دلیر — زترکان دلیران جنگ آوران

بران دیده بر از دو بیران نشته — ابا ده سوار گزیده سران — سپهدار بیران سوار دلیر

و یا بیت آن زادیس را بیت — همی زار گشتند کای نرشیر — همه رفتی اگیتی چنین خواستست

کنون کام دشمن برآمد بدیده — ز دشمن بر آمد همه کام او — بیرو نو گیتی سراسر به

که بیدار دل کنون راه آئین تو — از بسته توان ما فرا سیاب — بدراند که گردد سراسر خراب

بیاید بدین سو فرنگیس کنون — بخون غرقه گردد بر او زین تست — چراندر زمان نیاورد بیش

اگر خود زخون خواست بیران نبرد — چنین گفت با گودرز و سپهد ورد — که گر من شوم کشته در کینه خویش

اگر من بمانم بدین دشت کین — شود تنگ بر ما سران زمین — نه از تخم و بیه بمانه کسی

که بر کینه که بر خونخواران کنند — سیه یا تمانان بر ایران کنند — نگردد زخواهد بسد شهریار

شما را اگر خویش بیمار رسید — همه کینه دشمنان تازه دید — بنگر که خویش آفتد باز

بدیده بسی زار خون گشته روان — چو برآتش تیز بریان شده — بدراید ما که در شد ورد

کنون تا چه سازد بیزدان پناه — چو بشنید بیران سیاه — بیاید بدین تیغ بتن کمر

چنین گفت با گیو و سپهد ورد — که از خواست ایزد گزانه گرد — ازآن کله بر نهادن بسر

بیشتر گروه چو بشنید زین — همه جای گشت آن دشت کین — بیاراستند و بجامه و بخشش

کنون بود بیران همه گشت — بدیدار او بیار گشت — بر بسیه جایش گشته بود

سپه را رد و شمن نگهدار بود — سر نامداران بر و خوار بود — بران گیتی افتاد نیکو برش — بمانا نکو کار کرد ایزدش

پس از کشتن خویش تیمار خورد — ز کوه قدر بمان سنده در بزد — که کرش شوم کشته دید گیته فراه — بگویی ترکیته از توران سپاه

کدر خاقان دیی نامبران شوند — ز ایران بزرگان سخن کین کنند — ز بمان مکردند ایرانیان — ز ریی دنکوشیت بیم و زیان

سه کار است پیش آمده نا گزیر — یکی نامبر نامدار بایه شدن — بدین کار نامدار رای بایه زدن

و کر بار گشتن به بیگاه و خویش — سپردن به نیکی به بیدار خویش — بیکبار کشتن بخون آب داده سنان

کزیده دلیران نامدار کنیک — بدین اندکه کرد بایند و رنگ — که پیران ز منتر سیه خو نشست — بپیمود یکی نشان ارسنست

زمان تا زمان لشکر آید بدید — به کینه ز ایران نیایه کشید — ز پرده ز رایم پیکر سخن — خبر از خوشت ایزد بایسته بین

و زمزد نکه تا رای نشست و کاه — نهانا که بر نا نگیرند راه — و کر نان ز نهار نان بست کاین — بیایه بسنجید و افتن کاین

دل هر کسی بر منش بار نست — و کر نان ز ین سوی ایران هوست — زنا دو سپر در میدارید چشم — که بر کنز نهار ایرم چشم

و زین نخه دیسکان کس نبرد — که نبشه کزیر میانش نسود — بنزدیک سالار توران رویم — بشاه نیکوه و میان رویم

دلاور که بر نا نگیرند راه — بگویم نا هستمان نه نشکاه — چو نزکان شنیدند زین کفتکوی — یکی دان پسنج نکشدند بین

که سالار باید و بیل نامدار — کزیده کشته بدین کینه خوار — و زین روی نیکسر و آیه بهید — که یارد بدین اندکه ارتشید

نه اسپ و سلیح و نه های و هنر — نه کنج و نه سالار نه بوم و بر — نه نیزه ی خنک و نه راه کریز — نه نا خوانشتن کو دنایه ستیز

ز کر یازیر کردیم کو در زد شاه — پس آکاه بر شد پیل و سپاه — رهایی نیابیم یکسر کیان — نه مزکان بر بندیم و نه مردمان

ز ر نهار بر ما کنون عار نیست — سپاه است بسیار سالار نیست — و زین پس خرد از زن شهر یاک — چو افراسیاب و چه یکسر فلک

چرا همچنین شاه ایران بنود — که بر لشکر نش مهربان بنود — چو لشکر چنین باسنج ارزشند — و دیر یا که از جای بر خواشند

بدانست لهاک خرشید هورد — که نشیت نشکاه تنک و نبرد

نمی ارزشت کوشند لشکر همه — تبه کرد و ز ایران شتابان همه

بسیه رود کردن کرفتند ساز — بیابان کرفتند راه دراز — بره بر سران ایران بیه ند — نکهبان راه دلیران بیه ند

بر انکیختند اسپ کردان آبای — طلایه بیفشرد بر جای پای — که ارشت کالیده دنبال خاک — که از خون زمین کشت چون آب تاک

ز ایرانیان کشته شد هفت مرد — دلیران شیران روز نبرد — و زانی بر فتند بر رود دیر — براه بیابان نکردند سیر

پس آکاه دیبان کرد آکنده هوش — که ایران سر افراز ران کردان تو — زین لشکر زرک رد نام دار — بر افراخته یا نامور دلاور

چنان با طلایه برادر بکشتند — که با خاک خون آمیخته — تنی هفت کشته ز ایرانیان — بمید تن بر فتند از ایرانیان

بر نشستند کوهند کفت ای دوهرد — خبر از کردلهاک خرشید ورد — بر فتند یاران او افراختی — شکسته بشد شان دل از ساختن

کزین تن از ایران سپیران شنوند — بدین لشکر ایه نیا کرشند — که چیره کشتن نام نزدیک شاه — بپیوشند سر خود بر دین کلاه

به‌مانده بود نه ایرانیان — شده است سود ز آن سان زیان — نداند نه پاسخ بگیرد کسی — که بود اندر آورد شیر ژیان

سپهدار گفت این سزاوار کاه — چرا فتی باید کرد توران سپاه — سپردیم ما گوش و پرده سرای — به پیش سپه پر بهوران بپای

دلیران بر نام جستند تنگ — مرا بهره نایدت هنگام جنگ — کنون تن بدین کار نام آورم — ستوه سنان بیابک بدرام آورم

همانا به کودی ز روشن دلی گشت — رفتن تا راه شد در خم از آن گشت — بدو گفت نیک فرزانه مرد — که سالاری بگزیر تو زنده گرد

فرودگاه نرسیده یار تو باد — به بهزادی اندر کنش رس باد — بشد گفتم و گرد لشکر بگشت — ز گردان گزاید بهر دو گزید

برون تاخت از لشکر خویش تفت — بجنگ دو گرد سر افراز رفت

همی گفت لشکر همه سر بسر — رفتن گشتم بجنگ که برشید درد — که گشتم را زین بیاید پسر

یکی لشکر از نزد افراسیاب — بیارین بر خاک جوشنده آب — چو نزدیک دست از غنوی اندر نهد

چو نزدیک شد بیژن و ویران گرد — یکی بانگ بشنید یک مرد زاده — فرود تاختن فرستاد نزدیک شاه

چو بشنید بیژن که ویران گرد — کمانی بجست و بر بیژن گزاد — چو تنگ اندر آید بیاشت رغو

بیاشید لهاک مرشید درد — نشود گشتم زیر خاک ببرد — دلش پر ز درد و غم گشتم

چو بشنید بیژن بیامد بجوشید خشم — نه چون شیر ژیان چو شیر ژرم — که هر نامداران که فرمان برد

مر او را بگیرد بکشتن دهی — هیونان بگوی روان بر نهی — بر فتند چون تیر پویان براه

ز ایرانیان و سواران و مرد — بگوید سپهدار ایران نگرد — نیاید گزاید هرو بر شکن

هر کار را یار گردد بیارد — چو هم گرد ویران نگیرد مرد — گشتهون بدان کار تیمار داری

پس ایرنیه گردنه‌ران بگزنان — چو بشنید گودرز گفتار داری — که هر کس که جوید همی نام و جاه

پس گشتم افتد بیاید گمان — بگردان چنین گفت سالار شاه — ز غم خوار گشته آسوده تن

بگودرز پس گفت بیژن که کس — مرا و را بدان بار پایه گمان — مبادا نه پاسخ کس از انجمن

مرا رفت باید گزاز کار او — بجز من نباشد کس فریاد رس — بسیرن نیاید کس از جای خویش

نه پیش کرپا هم پیروز گر — ولم بر زد است اسپ برابه اوی — نه گرم از نخورده بگیتی نه سرد

هانا کنون از پس گشتم — بدین کار مشتاب تا بود گشتم چره دست — به چنگ به برد سنان تیز دست

سواری فرستم چرنده درم — که باد و مبر در بارگاه نبرد — سپرد دشمنان اندر آرد بگرد

بدو گفت بیژن گران بهلوان — خرد مند بیدار و روشن روان — نه آنگه که از دی برارنده کرد

چرنده گشتم گشته در کار زار — کنون تا بیاید گزاننده مرد — بیاید بگیر گشته بر خون سرش

بفرمای تا من بیارم اوی — چو سودابه بر پشتی سواری بر نشت — بیرم برین آبگون خنجرم

ز من زنده گان پس از مرگ اوی — بدو گفت گودرز نیتاب بیش — که ایشتنش مهر بر جان خویش

بیامد یکی سیه از کارزار — که بنده بپیچد همه بر مخار — نسوزد دلت ورزه بر بیژن

برآرد همی از سر کره خاک — بخنگ سواران توران سپاه — که بردم بسوزان بیامان جگر

چو بنشست بیژن فرود آمد از سر — که بربست بر خنگ بنده درد — بدین خنگ چشتی مرا زین چابک

بسی گشتم تا زمان تندرا — هم اندر زمان کیسو خست از زمین — زمین را ببوسید و بر بست بر

بیاره بیارید مر اورا بدید — بدو گفت چندین نیازم مدار — نشست از بر باد پایی چو دود

که باشم تو شاه و همان پهلوان — بجایی مرا خرتو فرزانه نیست — بدو گفت بیژن که ای پهلوان

بسوی گلستان خنگ اندر آن — بدو گفت بیژن که ای پهلوان — چو بیژن بیامد بنزدیک آب

به پیش اندر آنجا چه تاری سرت — پس ایدون شنیدستی این خبرت — بیامد بیاره بنزدیک آب

تو چندین بپرسی ز ما آنچه هست — که او فرد شیران ما را درست — بیاره بیامد بنزدیک آب

برو گفت بیژن که ای پر خرد — چنین داد پاسخ که ای نامجوی — بیاره بیامد بنزدیک آب

بدان ای برادر کنون سخن مرد نیست — مگر خنگ یلان ترا بایدست — بیاره بیامد بنزدیک آب

در ایران کجا گردش ایزدیست — فرازآید او را بکار بدی — بیاره بیامد بنزدیک آب

ز بیگانه سر بر مکردان که من — فدا کرده دارم بدین کار تن — بیاره بیامد بنزدیک آب

تو و من بهریم برنشت بزود — منت یار باشم بهر کار کرد — بیاره بیامد بنزدیک آب

سه کرد از پس یکدگر دو دو پور — بیایند پویان بدین راه دور — بیاره بیامد بنزدیک آب

بگفتی بیابانش گه من ز گاه — تو ور کردی و من بپویم براه — بیاره بیامد بنزدیک آب

چو بنشست بر این سخن بازگشت — بدو آفرین کرد و نامه بداشت — بیاره بیامد بنزدیک آب

همی تاخت پیژن بدان سیستم — که نامه بتوران بر و برستم — بیاره بیامد بنزدیک آب

بیک ساعت از هفت در هفت راه — برفتند ایدون ز ایران سپاه — بیاره بیامد بنزدیک آب

بر آسود ایدر بنزدیک آب — یکی تیز دیده بدو آب روان — بیاره بیامد بنزدیک آب

بر و گفت بیژن که ای پر خرد — درخت از بر سبزه و آب خوش — بیاره بیامد بنزدیک آب

بدان ای برادر کنون سخن مرد نیست — بر انجیر کردن فرود آمدند — بیاره بیامد بنزدیک آب

در ایران کجا گردش ایزدیست — همانگه بیامد دو آهو بدشت — بیاره بیامد بنزدیک آب

ز بیگانه سر بر مکردان که من — بخوردند و شد کرگ بر سبزه خواب — بیاره بیامد بنزدیک آب

فرو خفت لهاک در نیستان — بسر بر همی پاسبانیش کرد — بیاره بیامد بنزدیک آب

رزم هشتم با لهاک و فرستادن ورد را گشتاسپ را

رسید اندران جایگه گشتهم
که بود نه گردان توران بهم

فرستاد سپه اولیوی سپاه گشتهم
خروشی برآورد اندر دو به

سپهبد سپه لهاک هم ازین نشان
شد و رود از رزمگاه گرد

ببرد گفت پرخاش ازین خروش
گرانبار گردد بگیرد براز جنگ گرگ

بیامد گرگ از نشیبش در گشت
کسی راز را هم رایی نیافت

بیاورد شتاب گاه سپاه
کشیده نه یونان ازان مرغزار

زبنه بهامون نهاد نه روی
دو دیده گریان بسیچید کار

بدو داد نامزد و پس گشتهم
مرادر ابه پرده بشتا فشند

گرفشند یکدگر گشتکوی
پس اندر دمان گشتهم گینه جوی

چراز گشتهم نیست گاه درنگ
گریان بر اسیخت خنوشی هم

کنون شد بهامون نامور گردان جای به او
چو لهاک روی برادر بدید

ازانجا بهامون نهاد نه روی
بیامد بنزدیک ایشان رسید

برانید بیاید تیز خدنگ
بگیتی ستاد و بر سر گشتهم

بلرزید و خورد و اندر آمد بخاک
ازو شش روانش بشیری رسید

بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

زواره خشم پیران سوی گشتهم
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

نشد نه دمان ازان خسته رد سوار
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

بگردنش بر زد یکی تیغ تیز
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

بیفتاد گردان گردان سپهر
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

برین برخروشان خسته به گشتهم
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

بزد یکی جویباری رسید
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

بخورد اب بیمار گردا فرین
بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

بیامد بدشت اندر آمد بخیره شد

چمان و چرا چون بهنگام گشت — بگون کرده برزن و گسسته لگام — همی دید ازینسان بر و بر نگون — گرگاب و گهر شش هم پر ز خون

چو برزن بدیدش ازو رفت هوش — بزد در چمن نیزه زان خروش — بگفت کجایی مبر زان نیک یار — بجای فگنده بدین مرغزار

چه گویم کجا گویم اکنون ترا — رسیدن برزن نزد گستهم نوذر — چه بازی نمود است گردون ترا

چو نزدیک آن سایه اندر رسید — بران خفته او را بدید

چو خرشش و ترگ بر خاک خون — فتاده بران خفتگی بر نگون — فرود آمد از نیزه آن شیر مرد — گرفتش بآغوش و مه تنگ بود

بروش گرد رومی قبا از برش — بیفگند خسته ز بالا برش — بیهوده خسته زما خستگی

دران هیچ جوشن نیازارد ش — بران خفتگیش بنیاورد وی — همی بود زاری کنان پیش او

همی گفت کای نیکدل یار من — چرا ارزش رخته کارزن — رسیدن بجایی که بودت نیرد

نبودی مرا کاو ستیزنده یار — گه باارزش ساختی کارزار — مرا اورد سر بجه خود خواست کرد

بگفت این سخن برزن و گستهم — نخیده بر زد یکی تیز دم — نگس جوشتن نزد من در نبرد

مرا سخت دور است از مرز من — به نیزه چنین گفت کاین نیکخواه — گوانی مرا سرد نزدیک شاه

مرا را دخندان امان از نگار — یکی چاره کن تا ازین جایگاه — گزارنامه جستن نکردم درنگ

هر انگس که او مرد با کام خویش — دد اینش چنین مرگ به تر بنیست — همی بود بیدرن بسر بر توان

کسی نزد شاه جهاندار یاد — نمرد و بیابد سرانجام خویش — گزیزان برادر ازین جایگاه

به برزن نمود این کمان زور — دگر خفتگی بر نگون بر زمین — بیفگند و نالید چندین بزار

ازینجا بگه اسپ او بید رنگ — بیارد یکی دار و بندد بشنگ — بیاید زغم بیتره گردد روان

به داس قرطه بیاید چاک — بران خفتگیش بر بست خاک — دل از مردن گستهم پر نهیب

سواران ترکان پراگنده دید — ز اسپان چو برق اندر آمد نشیب — سواری ز ترکان بدو بازخورد

دمادم زش جوشت گشتن نفور — به نیزه اندر اورد تا فت آن نبرد — بیهوده بر خاک بیجان نگند

ز فراک بگشاد پیچان کمند — ز ترکان یکی را بگردن فگند — به بند اندر اورد و زانجا براند

وزانجا بیامد بکهدار گرد — بران سوی کهسار نیرنگ کرد — بیهوده بران خاک غرقه بخون

بسی خسته بر اسپان جنگی خران — چه ترکان سزیده پیش سران — ابر گستهم کوس اورد کین

بفرمود با ترگ آنها خوره — نیارن بر گستهم سواران زاد — گشاده بر بستند زین کیان

وزانجای سوی گستهم تاختند — بیامد بسان هیونان دمان — پیاده بیامد بسان دمان

بران ترگ فرسوده بنشست — بتگوشش او اندر آورد دست — بپرسید ازو نام و کام و نژاد

گزارنده اورا بر شهریار — تواند رسانید از کار زار — همی‌آید پیش پرازدرد و غم — روانش پر اندوه از کشتم

رسیدن شاه کیخسرو بلشکرگاه دوازدهمین کشتگان

چو از راه نزدیک ساعت اندر گذشت — خروشان بیامد بنزدیک دشت — بفرمود تا بوق و کوس آورند — خروشیدن از کوه تا کوس کند

جهاندار خسرو بنزدیک سپاه — بیامد بدان دشت با فرو جاه

بدیده شدند پیش پیاده سران — یکایک بیامد بر شهریار — بیامد بدان دشت با فرو جاه

بتن زنده پیل و بجان جریل — بگفت ار بمغز اندر آید خیل — چنان هم همی بود در آب شاه — بیامد بدان تا ببیند سیاه

بدان نامداران خجسته نژاد — کسرا باد و داد انجمد و آیین — بدین پاک دین شد شکر جوی

همان ده سپهبد ز گردنکشان — برادر بدو نیز کرد سپاه — سه گشتگان شاه گمگشته نگون — سلاح وتن و جامها پر ز خون

پس لشکر او همیرا نده نه — مران شهریار آفرین خوانده نه — چو کوه هذر نزدیک خسرو رسید — پیاده شد از اسب کوپال بدید

ستایش گران پهلوان سپاه — بگفت انکه هم رزم هر کس بود — بجایه بنزدیک آن اسپ شاه — به کشتگان بنگرید و نمود

گروی زره را بیاورد کیو — دوان پاسپهدار ایران نیو — چو خسرو گروی زره را بدید — یک باد سر داز جگر بر کشید

ز اسپ اندر آمد سبک شهریار — همی آفرین خواند بر کردگار — که یزدان سپاس و سپهر بلند — که داد او را پیروزی و دستگاه

ستایش همیکرد بر پای شاه — زداد او بر پهلوان آفرین — همی آفرین خواند بر آفرین

گرانمایگان را فرخنده پی — ستایش او کشتن پاک نیی — چه خواهی تو از یاد او کشتن دمان

بدو گفت شهریار توران سپاه — سپهدار گودرز یاد دمان — ندارم دریغ از تن خویش هیچ

دو پاسخ چو بشنید از شهریار — فرود آمد از اسپ و بنهاد روی — که گر دار نیکی هم یاد کرد

بدیدار ایران گشتگان بنگرید — فرود آمد از اسپ و بنهاد روی — که گر دار نیکی هم یاد کرد

بدیدار ایران گشتگان بنگرید — که گفتی بجانش بر فرو خست — یکی داستان پیش ترک او

گرانجت بهشت از درای و درم — بدادم اگر دشت شد زره بدم — چنین اندین بستر جنگ از دها

کشیدیم سالی بسال تیمار من — میان بسته بودی بر کار من — خوش میانش هزار درد بود — چنان هر که کس زد بیازو بود

چنان مهربان بود بابی مهر گشت — در و شهر ایران بما بیهشت — مرا در پیری دل جای

فراوان بمیدان دشمن نبرد — بیامد کش گفتار من شنود — از فرمان پیشش بگشت بسر — کنون شهریارا چنین دار بر

مکافات او من چنین خوار استم — بدین پست و بیهش ار استم — فلک بر سرش بر گرگونه گشت

بدل بر خفا گشت و بر جایها بهر — مران سرداران گونه بنمود چهر — که چندان از ایران بیان شد تباه

همی بند کوتاه زبان من — بگفتند گفتار گردان من — نبرد اندر آمیخت تریاک را

از آنان بپیچید اندر زمان — پذیرفتن کوتاه بود پیش زبان — سلاح و سپاه بر دو بوم و بر

بیاراند ایران کین افراسیاب — زمانه برو کرد چندین شتاب — بمیدان اندر آمیخت با کلاب

تنش را مبادا بود از سه سپه ... بسا فور شکن بر کند سر ... به پیرایی روی تن پاک اوی ... بپوشید یارای تریاک اوی

یکی فرخه فرمود خسرو بهر ... همی آورد سه تا بدران سپهر ... نهاده درد تختهای سران ... چنان چون بود در خور مهتران

نهادند مر پهلوانرا بگاه ... گهر بر میان بود بر سر کلاه ... چنین است کردار این پرفریب ... چه مایه فرازد چه مایه نشیب

خردمند را دل ز کردار اوی ... بماند همی خیره در کار اوی ... ورا نیست کردی بگرز اژدها ... ببود و کرد نفرین ز نفرین سرنوشت

نگه کرد خیره بران زشت اوی ... چه دیوان بسر بر فرو هشته موی ... همیگفت کای کرد کار جهان ... تو دانی همی آشکار و نهان

ندانم چرا این نبیند کینه ... چه دارد چه اندیشه دارد بسینه ... که این بر سیاوش بد آورد روی ... بدین روز بنشاند ما را بسوی

ولیکن به پیروزی کیتی خدای ... چنانم چرا بین کار گیرم شتاب ... چنین سیاوش را فراسیاب ... بفرمود تا برکشیدند ازه

سر دیو زره را کمر داد تنگ ... سرش را ببرید چون کوسفند ... چو چندش جدا کند سر از بند ... بفرمود تا برکشیدند ازه

بفرمود تا پس فکندند پرنیان ... همان تا کنند آرمت کارسیاه ... بکفتا چنان باید از اهرمن ... نبد شاه چندین بدان از گمان

بگفت و زر داد آن زمان اصفهان ... چیار آرمت خسرو دستان ... آمدن لشکر توران بزنهار خواستن از پناه کیخسرو

فرستاد و گفت نیرو بیک شاه ... فرومند گردی ز توران بسپاه

از آن خان که بود و نماند بجای ... کنون بر ترا همیگردد رای ... که یابد شاه را بفرمان او بسیم ... زمین شد بفرمان او بسپرم

کس از داد نیرون نیایه رهی ... اگرچه شود دردم از دو تا ... بپیمان شکستن نه ترسی ز خدا ... بپرهیز از بزرگان نه ترسی ز شاه

بندمان بیکبار سیاوش گناه ... بپرداختی جان پاک ازین ... بتوران همه دودمان پر غم است ... ازان دل بکودک نیاید درست

ازان روز تا این زمان خسته ایم ... ز بهر برد بوم و کاه آمدیم ... ازین کار ما را همه بسر ... پدر بی پسر شد پسر بی پدر

بر آرزو رزم خواه آمدیم ... کجا بندگی شاه و راد درخور یم ... کنون ما گنه کار او را شناخت ... ازو بر چه آید بما بر درست

بدین لشکر اندر بسی مهتریم ... به بندم بپشت کمر بنده وار ... به خور بلگام نهنگ اندریم ... گر ایدونک بخشایش آرد درست

بپیمان کردی ما بین میهنیار ... چو بشنید گفتار ایشان بدرد ... بخشودن شاه کیخسرو ایشان را و فرستادن ایشان را نزد مرد

ورا بد نگه بخشش آرد درست ... بر از خون دل دیده پر آب کین ... بر سر نهادند سر بر زمین

فرستاد تا پیش او آمدند ... همان لشکر آمد بدین سان ز راه ... یکی خاک جستند زایران همین

سپهبد سوی آسمان کرد سر ... کزین داد و دهش جدا نکند سر ... همیگشت بر گرد ایشان بسر

کمانها بپراگند و پیران گشند ... سر گشکان اندران افگند ... چنین کرد تا داد و داد کرد ... نه او بی نه دانش نه بیداد کرد

بدو دست یازم که او یار بس ... اگر بیش نخوانم خرد یار بس ... بدین بد هستان از دی نیک این

کزین نامور خسته یار من است ... کنون کار بیدار رخت منست ... بدین بین اگر تخت تاج آوریم ... وگر رسم تابوت باج آوریم

دگر نه بخنگ پلنگ افگنم ... بخشودن شاه کیخسرو بر سپاه توران ... خورم گرگ تا تخت مغز سرم

بگشودن شاه کیخسرو بر سپاه تورانیان

کنون بر شما گشت کار دراز بدید
نیم من بخون شما تشنه جنگ
بگیرم چنین کار دشوار و تنگ
به یکدیگر در بناه مشید
سنا سید هانا که دار خرد

برانگیخت خرّه سر بانگ و خروش
برین کار بایه فزونی مگاه
مرا تا کمی خواهد کردن ستاه
وگر چند بر خواه کاه مشید

بپیش و کمین در کمج و ارز
به تیر و بزان شد همی نیام
هنرمندان شاه نگفتار شاه
کنداورد یکبر و بر راه جویش

بهر و زمین شاه خشتو شد نه
بکردار آتش شد و رزم و تنش
رونده برار آسروان در خوش
ز بر کستوران درز دی کلاه

بکردار آتش شد و رزم و تنش
رونده برار آسروان در خوش
بخورده نه سوگندهای گران
پس تورده کردند با فرخ و شاه

به شاه را چاکر و بنده ایم
به دل بهروی آگنده ایم
چرا بی کرده بودند بیدار شاه
که تا زنده ایم از گزران تاگران

آوردن پیران گشتهم را نزد شاه کیخسرو

زایم شان از پیش آگنده بود
به بوم زان مردم آگنده بود

در آبنوس چون آمد آن تیره گاه
ارگرد سواران برانند راه

سراسیمه و گشته بر و بسته زار
همی بنم اندر دریاد و سوار
همه سواران ایران سپاه
نهادند چشم از شگفتی براه

که تا کیست این مرد ایران زمین
که بار دگر شد بدین درد پیش
همانند زان پیش آمد دمان
بره بر بیازد نهاده کمان

بر اسپان چو لهاک بر شید درد
فگنده نگون تار بر خون گرد
بر اسپ دگر بود بر درد و غم
بیاغوشش ترک اسفزون گشتهم

چو پیران نیزه یک خسرو رسید
سر و پای تخت بلندش بدید
بپرسید پرخاک نهاد اوی
ستوده شاه خسرو به پیدار اوی

ارگشتهم پیران سخن یاد کرد
زلشکر گذاران به پیش دو شم
فرزان زادی خشکی گشتهم
نرخشکسواران به پیش دو شم

کنون ارزد و گشتهم را یکیست
که این کار بر شاه دشخوار نیست
به پیران سپاه اندر شتش هوا
وگر ان ارزان پس گذارد روا

بفرمود پس شاه کز رزم جوی
که آرند گشتهم را نزد اوی
فیان شد نزدیش خشکی گشتهم
که گفتش همی به نیاید شش دم

دلش پر ز بیم و سرش پر ز خاک
به پیمود دیده فاسوی او شتافت
بیاریدش از دیده گان آب سیر
سپهبد برا راب دخون کرد چهر

بزرگان گردنه کریان شدند
چو برا گشش تیر بریان شدند
درخ آمد اورا سپهبد بمرگ
که سندان کنی بر سرش بود ترگ

زهر سنگ ملحورش و جام و نشست
بکی مهر بر خشکزا امید
که سندان گرا بایه ارگشت زار
بیاریدش بوری بی سال و ماه

چو مهر دلش گشتهم را جوید
بیاید بر خشکیاس دست
دریغ آن گرا بایه ارگشت زار
بیاریدش بوری بی سال و ماه

بزرگان که ارزد در نشه دیدن
چو از نشر ایران تران این
بی تاج بگرد جهان بر نگاشته
ز بهر خشش او زنان بازدشت

بیالین گشتهم شاه بر نشانه
زهر گونه افسون بدو بر نخواند
درایی بیایه بجای نماز
بسی با جهان آفرین گفت راز

دو هفته بر آمد بدان خسته مرد
به بیرست در بر گاشت بیرز و درد
بر اسپش ببرد نه نزدیک شاه
چو شاه جهانگند بروی نگاه

بخواند آفرین بر پیران گیو را
ببرد او دست گو نیو را
بسی آفرین کرد بر گشتهم
نگه کرد ایرانی دل شاد مانرا

گرزم

گراو نیست جاوید فریاد رس | بسنجی بود کش خرد نیست کس | اگر زنده گردد تن مرده مرد | حساب خرد را ز مردن شمرد
بگیتی کسی نیست کز نابکار | ندیده ستم گر نه اندک نه بسیار | کزو رنج بر هر کشوری دیده یی | ستاد ایزد پاک بیند یی
همو داد بر شاه یکچند پیش | فرستاد و بر سر فرستاد کش | بزرگان و زرگان و آزادگان
گزین کرد و آراست تاج و نگین | کدارایم آنرا بگنج نهاد | چو از خاک پیران شدی نامدار | بگی رزم کیخسرو و اکنون بساز
پس از گفته اندر سخنهای نغز | بیاراین اکنون بیاکیزه مغز | که چون خواست کهتر ز آیین و راز | بزرگ فرازآن شه آرد فراز
نه بزدان بر شاه بادا فرین | که نازد بدو تخت تاج و نگین
خداوند تاج و خداوند گنج | خداوند شمشیر و خفتان و رنج
که گیتی ز جنگش نیاساید همی | بزرگی ز هیبش بکاهد همی | زمین پر سپاه و سپاه پر ز دست | جهان زیر فرمان شاه و لست
بگیتی بکام اندرون زر نماند | که مشور دست و بر نخواند | ز دشمن ستاند ربوده بدست | خداوند بر و ز نگی یار اوست
بزرم اندرون کینه سیار کند | بزرم اندرون میش خورشید هست | بزرم اندرون میش خورشید هست
که آن تیغ آن گرز و آن خود و ترگ | زگیتی بخواهد ی چرخ بزرگ | که او مر ز کرد و بشمشیر تیز | بر انگیزد از ریخها رستخیز
کوای دیده دریا خاک و آب | همان بر فلک چشمه آفتاب | که خورشید بر دارد از خاک رنگ | ازو بخشش کوشش آرام و ننگ
اگر مهر یابی بیا مرزدی | ستایش بدین کونه بسندی | تنش زور مستور ست خیل سپاه | که اندر میان باد دارد ز راه
پس لشکر بفصد زنده پیل | خدایی جهان باد و بر جبرئیل | ز تاج خرد بهره کشور دهد | جهان گنج دیهیم تخت و افسر دهد
که با برد گفتن نه توان ز دی | دگر رسم کشتن از میان آوری | که در رزم کیتی برد از دشت | بزرم اندرون کوه در جوشن ست
ابر انتاش کو شهریار دلیر | بجا کو ر بستانه از چنگ شیر | جهانداره محمود کاندر نبرد | سر سرکشان اندر آرد بگرد
خرد ست هم نیکنامی دهد | جهان بی سر انرا مباد | سپاه و دل گنج دستور ست | جهان ز رزم بزم جهان سور ست
بگیتی درختی کسرده بلند | کزان شاخ نامه جهان | کجا فرخش مسند عاد و شت | نشستگه فضل بن احمد ست
بلند خرد را چو کرد ایزد | به پیرایه آراد یی و بزرگی | که آرام از ان یابد و رنجها | خرد بر سر نامداران کمست
کشاده زبان و دل پاک گوی | بر انسته داری و دین آیه بسر | بر انسته داری و دین آیه بسر
نه بیوسته این نامه پارسیان | بزرگی و دانا را بسر دهد | بزرگی و دانا را بسر دهد
نه بیدم جهاندار بخشنده | که او را نیکی خرج کرد هاد ست | جوادی که خورشش نخواهد کلید
بزرم اندرون در بخشنده داد ست | که او را دین و نیکی یار باد | فرد ز نده یکسر نخست تاج
بزرم و بزران توانا بود | بجوش و خرد نیز دانا بود | بیارا و رشته دین و خرد | کماندش همه ایزدی یاور د
همه ایزدش از بی کرنه ان بود | بگیتی همیشه نیروان بود | همه بیشه ز نگان و رنج

چو سیچ از بر سال زینش گذشت ... زخ لاله گون گشت برسان ماه ... چو کافور شد مشک سیش سیاه

بدانگه که شد سال هشتاد و هشت ... فرو تر شد م چون جوانی گذشت ... فروریخت شبدیز آیین بهمند

کزانامه برنام شاه جهان ... بگویم تمام سخن در نهان ... فزانی بس حق بدان سر خاک بر است ... سخن گوی جان معدن پاک راست

جهاندار بخشنده داد گر ... فروزنده مهر و بخشنده چهر ... خداوند ایران توران زمین

خداوند نامی بزرگ منش ... فرزود در شمارهٔ پسر رنش ... ببرزد زاورنگ کوشش هنگ ... بهریا نهنگ و بخشکی ملنگ

به دیبار در بزم بخشش چو خاک ... ز بخشش ندارد دلش ترس باک ... جهاندار محمود محمود سیر ... مرام الله رون شنبه شنبه گیر

مرا از جهان می نیازی دهد ... میان میان سر فرازی دهد ... که جاوید بادا بسر تخت اوی ... بکام دلش گردش بخت اوی

دگر آنکه او را نکو کرد ستود ... ز گردن شناسان ازان برتر است ... چو بر تارک مستری افسر است

بنامای ایزد بکرد و حریر ... زباران و از باد بانش اگتاب ... که از باد باران نیازارد گزند

بدین نامه بر عمرها بگذرد ... مگو تا نگویی که دارد خرد ... گشاد آفرین بر جهاندار شاه ... بکیان لوا بنیاد دانش بجاه و گاه

مرا در اشتهاید کین کار آرزوست ... جهان سر بسر برز و آثار اوست ... زمانه سر سر بدو زنده باد ... خرد بخت او را فروزنده باد

در ستایش کیخسرو و از افراسیاب

سخن زین سپس نامها بستان ... بدین رزم را رزم فرخ کنند ... بدین نامه شاهان گذشته را بستان

چو بشنیدگیتی فروزد نهد ... جهانیان سر اسر بدین گرنده ... بنامه و بدیده در غرد نیاز ... فروزد در چشم بدین نیاز

از و شاد دیبا دل انجمن ... بر کار بر دوده چره تن ... بدین در ستان در بارم پی ... بسنگ اندرون خانه کارم پی

کنون قصه یافتم زین نشان ... که مشک سخن یافتم زین میان ... ابا از خرد نامه بگشادم ... کهی نامه دانای پی برخشم

شگفت اندرین گنبد تیز رو ... نماند بی دل پر ازرنج تو ... یکی را به سال نشد است قفند ... بشتابان و درد با نه کشش خورد

یکی را به سال نشد است قفند ... تن آسانی و ناز تخت بلند ... فزون آید از رنج کلبه رنج خار

ز هفتاد چون بگذرد بر کسی ... روان جرخ از خرد بر کسی ... بر ان تندگان بیا یکی بر کسی

که گردام بهای بدین دام نست ... خرد مند زو یاد فتی را بجست ... یکی به از ین نشمرد بر نهیب

بدانگه که سال اندر آید بشصت ... بیاید گشیدن از هستش دست ... بیاید بر ین بر گذرنده راه ... نه بر دوان دام خورشید و ماه

جهاندار را رای چنه کو شد برنج ... نیازد بیاید و نیازد بگنج ... بهانش افتن آنه به بگر سرای ... بیاید به کوشش او بیا یکی

مرا از شاه گیتی خرد اندازه گیر ... کهن گشته کاری جهانا تازه گیر ... که گیتی بهر باز جست از بیا ... بشتابد و بر چاره گیمیا

جهان بنده مشورد او بر نجوشد ... بفرمان او تست رسم سرای بسنج ... یکی بازد و کوشش دیگری در آورد

هنر مند کار کرد و زر و بران بسیر ... بگنجور داریم پیدا گیر

اغاز داستان

بیارامت بهر سوئی هنران ... بگیتی نخست بهر فرزه بزشت پیل ... نیاورده شد گرد گیتی چو نیل

نشست از بر تخت با تاج و شاه ... خروشش آمد از درشت در بارگاه ... بپرسید از ایران و از جای کین ... بشهر اندر آن جای کین کرد چند

چو بر خاست پیلان بدشت نبرد ... زمین همه در خام و بستی کمر ... بفرمود بهرام با رزم شاه ... نشستن گه بر در بارگاه

از ایران نامور خسرو سرکشان ... چنین بود در بستن میان کشان ... بهر ایرانی کز لشکر فرستاده بود ... بسی نیزه و اسپ و زرها داده بود

چو بهرام چوبین رستم تبرزین جنگ ... کز آن رزم دریا برآرد نهنگ ... وگر نامور انگشتی پهلوان ... بپیوسته بیره و نوذر و گشتهم اوان

چو بر سود شاه بازرگشتن بدر ... هر آنکس که بیره کرد بر گاشتخر ... بسی از ایران بدر کرد یاد

سه تن را گزید از میان انجمن ... بزرگ و بهتر پهلو در ای زن ... چو گیو و چو بیژن دل افروز نیک

وگر پهلوان طوس از آن انجمن ... چو رستم که به پهلوان بزرگ ... چو گودرز و بهرام و شنگل دلیر

گزید از بزرگان و جست از ایران انجمن ... فرستاد و کاگاه جست از ایران انجمن ... سخنگوی و رایش دل و رای زن

چو بهرام و نوذر و گشتهم اوان ... نشستند بر پیلوان نامه ... بزرگان ایران و خرد گامه

که بهرام گیخسرو از تخت پیل ... بزد همره و کشت کشور چو نیل ... نه آرام با دشمنان را نه خواب

بکاخ خود اندر نشستن گهش ... چو خواننده خواند آن نامه بر مهتری ... بکاخ بزرگان و در بارگاه

زگردان بگیتی چو او اندکی ... زمین همچو دریا بر آید بجوشش ... بزرگان هر کشوری با سپاه

چو شنود ساخته جنگ لشکری ... ازان نامداران هر کشوری ... گزین کرد ازان لشکری نامدار

که با شنده با او بتقلب اندرون ... همه جنگ را دست بسته بخون ... بیکدست طوس سپهبد گزید

یکی آنکه بر خود بدان شاد بود ... که رزم با بخت همراه بود ... چو صاعد فرزانه شاه زمین

یکی شاه کرمان که هنگام جنگ ... نگردید هرگز بر ای درنگ ... که هرگز نتابید بر شاه سپاه

چو شنود آن سوریان نامه سوریان ... بکار زم را بسته بودند میان ... فرومتر ازو قارن رزم زن

که بر نشهر خادر که او بادشاه ... جهاندار بیدار فرمان روا ... هر آنگه که از تخمه کیقباد

سپاهی ز تخم نریمان و هم ... هزار فرزن دل از تخمه زادگان ... ازان دشت شمشیر زن بیست هزار

سپهدار بیژن گو نامور ... برفتند با لشکر بیکران ... بیارامت بهر سوئی هنران

نشست از بر تخت با تاج و شاه ... خروشش آمد از درشت در بارگاه ... بپرسید از ایران و از جای کین

چو بر خاست پیلان بدشت نبرد ... زمین همه در خام و بستی کمر ... بفرمود بهرام با رزم شاه

ازان نامور خسرو سرکشان ... چنین بود در بستن میان کشان ... بهر ایرانی کز لشکر فرستاده بود

چو بهرام چوبین رستم تبرزین جنگ ... کز آن رزم دریا برآرد نهنگ ... وگر نامور انگشتی پهل

مبادا کس از خود رنی بینوا — ستم نیز بر کس نیارد روا — چنان پرور کز دون بود کاوشش — خورشها از آن نامبردار بس

بگوید سپهبد چه جای نشاه — بهر کار بنشد زبان سپاه — نهد سر طلایه بهنگام گرد — سر خفته را خواب بیدار کرد

بهر سو برافکنده گاه گمان — همی جست بیدار کار جهان — بجا کوه بد دید بیابان و دشت — سپه را بر آگنده بنگاشتی

بهر کوه و غار و بیابان و دشت — بهر سو همی تنگ بگذشت — عنانها بنابک اندر و کرده تاخت — همه جنگ آگردن افراخته

ز آن پس بنابک بیاورد روی — همیرانه با خویشتن شاه گنج — بر آنگونه با شاه لشکر بگشت — بگردون همالا کمی بر فراخت

سپهدار ترکان از آن سو چو جای — نشسته بیارام بر تخت عاج

و کز خود بدو ساز بانگ خزی — بخسرو خنک کردن بنده ارزوی

دو بارهٔ رانشکر بر آنسان هزار — سپه بود با آلت کارزار — نشسته بگلی زبون تا کنان — همه سر فرازان گردنکشان

همه گوسران انجمن بر چه بود — بر آگنده بر گرد لشکر درود — بخورد و بهر همه بار و برگ — چنان برد و آرزو کرد مرگ

سپهدار ترکان بر آن گونه بود — بسی کرد و خویشش همونه بود — همه نامداران باچین و چین — نشسته بر گوسران زین بزین

چنان بود خرگاه پرده سرای — برخیمه بند بر زمین نیز جای — بگسترد نشسته بیارام و خواب

نشست اندران مهتران گرده بود — که گسترد مر بندگان را بدود — برادر ده و گنده را آگنده — همه آرزو خواستش از آرزوده

وزان نام گسترد ایدر بپهلوی — اگر پهلوانی سخن بشنوی — گسترن نام گسترده را بر آن گسترده نشست — زمانه بزاد و بدو نه گسست

بسیر مر بدون بر افراسیاب — اگر گسترد بر فتن گردن شتاب — خود و نیز کانش نشسته بدست — سپه آسمانش بخجیر که شست

در آن جای چیزی سراپرده بود — مر آن را بدون پرده دار بود — همه بدون زده خیمهای بلند — بر این سالار توران بشنگ

نهاده بخیمه درون تخت زر — بهم پیکر تخت درد گهر — نشسته بر آن تخت توران سپاه — بجنگ اندرون گرز بر سر کلاه

ز بیرون دهلیزه پرده سرای — مر آن را بدون پرده دار بود — همه بدون زده خیمهای بلند — که تر بنگ او آب بودش بسی

برادر بدو چند خیلی پسر — ز توران و خویشان افراسیاب — همه نامداران بهنگام جنگ — چپاریان بسیران هوان روز تنگ

سپهدار چون شاه آگنده بود — بفرمان او بود لشکر بسود — همه سرکشان از پس یکدگر — رسیده نه گریان بر خاک سر

ستمهای بسیران بیاد کرد — همی گریه بر گونه بر باد کرد — بهر جشنگان از پس یکدگر — همه سرکشان از پس یکدگر

همی گریه بر گونه بر باد کرد — ز بیران لابک فرشید درد — وزان نامداران روز نبرد

وزان بهر گزان بیران رسید — همان روز نیکخواه او را بگاه رسید — زبیران لابک فرشید درد

چو از ری سیاه و چو بشنید سپاه — همان روز نیکخواه او را بگاه رسید — زبین کوه تا کوه لشکر کشید

ز بیران رسانند شاه آن سخن — همه بشنیدند تا آن سخن — سپه بند رفتش چون دلش تیره گشت

خروشان نامداران بر آن تخت عاج — چو بشنید شاه آن سخن تیره گشت — ز خیمه نامداران شد از درد درد

از آنجا گزیده بر او خاستند — به پیش زبان بند او خاست تاج — همه نامداران شد از درد درد

همی گفت زان پس جهانبین من — سوار اندر آورد بین من — جهانبین او لابک فرشید درد — وزان نامداران روز نبرد

ازین جنگ بهرود بنیره نامه — سلاح و سپاه و بنیره نامه — بنالید بر دیگر اندازه گشت — غم و درد لشکر بر و تازه گشت

پس آنگه یکی سخت سوگند خورد — بمکفت باز نپیراید درد — بزدان ز پیرازم ترسگاه — وز کینه نبینند مسر من گناه

قبا جوشن و اسپ تخت منست — کلاه خود و نیزه درخت منست — ازین پس تخواهم چمید و چریه — وز تاج را خویشتن پروریه

بگویید این نامه اران من — دلیران خنجر گذاران من — بخواهم بمنجهر و شوم زاد — ز تخم سیاوش نیاید بباد

مگویید این نامه اران من — دلیران و خنجر گذاران من — گر لشکر بیرد بیک جنبش رسید — بدین گونه گشور بسیه کشید

بران در رود و ازین سپه را بخواند — ز ایران و تورانیان بر فشاند — ز ایران و از نامداران اینی

کسون گاه کین است خونریختن — بشمشیر روان اندر انداختن — ز ایران و از تخم شاه ایرانیان

ز ترکان تورانیان بر افراسیاب — بگفتند کردنه فرمان بر اب — که ما بسته شاه را بنده ایم — اگر سر فرازد بر اکنده ایم

ز خون که در دره کوه و دریا شود — دو از ما هیچ جا پنهان شود — یکی بر نگردیم ازین رزمگاه — اگر یار باشد خداوند ماه

چو ایران از دین زدان در نژاد — کنون ما به پیش شاه آییم شاد — وگر بیدادان نیم اگر کهتریم

دل شاه ترکان ازین تازه گشت — نخندید و بر لشکر اندازه گشت — دو لشش پر آکین و سر پر ز باد

که هر چه بودنش بنیرنگ و دام — بر آشفتند با خشم کاوه آر — برفتند با خشم و کاوه سوار

سوی پلخ مایی فرستاد و شتاب — بسی پند داد و نهفت و عتاب — که گر هستم از تور دریا کران — سواران روشن دل و پاکران

گزین کرد ز ایشان صد و چل سوار — سوارانی مردانه روزگار — بگفتند با یکدگر تا بگذرند

بران تا ن تاب نیزه برساختن — بر آشفتن و خون ز رخ اندر باختن — بیک حمله بر سوی لشکر شدند — بسی چاره بر ساخت از هر دری

چنین بود فرمان یزدان پاک — که بیداد گر شاه گردد هلاک — جهان دیده رایی زن موبدان

ز هر گونه با او سخن ساختند — شب تیره بنشست با گروان — ز جوی بران سو گذر کرد سپاه

جهان از جهد بر شب انداختند — بران پر هانده یکسر شاه — فرامرز تا رفت پیش پدر

بی چاره بست از بد به گمان — سیه را بیاراسته گرد ترکمان — خرامان گو بودنش هم پسر

پدر بود گفتی بگردی بجای — به بالا ز بالاد آنگ برآی — ز خندان بیه بر ادر اسپرد — جهانیده نام یزدان کرد

بفرمود تا در بجارا بود — به نخت پدر گرد غارا بود — شد و نش بر بسی بگسلانده راه

سیه را ز بیکند بران گشید — دمان بر بسید و چون در رسید — سیه بود یکسر به گرد اندرشت

بابهو و سپلان شیران نرم — یکی هفته از آب چون گذشت — بیابان آهوی لشکر گرفت

بیابه بسی لشکر افراسیاب — بر آمد نشد زاد یکدست آب — که بابای پنهای لشکر گرفت

بدید اندر از هر سوی زرم ساز — چنین گفت با شاه گرد فراز — علف باید و ساز و آن گله تنگ

ز نیک اندیی دریا کران هست — چو گاه اسپان جای نشست — بدین اندکی چون آب روان — خورش باید و مرد و رزش اران

میانه دروں ایک دشت فراخ — سراپردہ خیمہ وجائی کاخ — دلش تازہ برگشت ازیں آگہی — بیالید بر کاہ شاہنشہی

سپہبد ز خود دیدہ بردار کار — نرفتن بگفتار آموزگار — بیارست قلب و جناح سپاہ — طلایہ کہ در رود دشمن نگاہ

ہمان ساقہ و جایگاہ پنہ — دل میسرہ نامش میمنہ — بیارست لشکر کہ شاپور — بقلب اندروں تیغ زن صد ہزار

بگرد بر قلبگاہ جای خویش — سپہبد بدو لشکر آرای پیش — کمین کرد و دست چپش را بشنگ — کہ او داشتی رود در جنگ بلنگ

بہ پہنہ ہماورد ناماوری — ہمی کار جوں او سواری نبود — ز آبی کہ او خورد دوم بلنگ — کہ فرش بگندی ہمی بود چنگ

ہمہ پہنہ آہن و آہنی — ہماورد کہ کوہ بگداشتی — بشنگ نبود نامش بہ رشیدہ خراند — کہ سیندہ و خود نشیند تا بیندہ ماند

ز کردان گردان کہ بشمرد صد ہزار — رشیدہ یکی بود کہتر بسال — برادر بہ از راد فرخ ہمال

دلیری یکی چون بدو نام او — پراکندہ کردی ہمی گام او — کہ بودی بہ پیش ہمہ رزمگاہ — ز شادی لبش بر نتابد ز خنده

ہمہ داد از جنگیان صد ہزار — سواران شایستہ کارزار — کہ بشنگ ہنگام تفت بلنگ — نہ بچد سر از بادہ از بار سنگ

سپاہی بگنگ کہیلان سپرد — یکی نیزہ ور را بہ اسپیل شمرد — گرانمایہ شیران البوی کہ اب

دو جنگی کہ بوران نہ راندہ بہ — بگنگ اندرون سنگخارندہ بہ — سوی میسرہ لشکر برکشید — کہ خود شید گشت از جہان ناپدید

تخاری و بلخی و خلج سوار — ہمہ صد ہزاران در کارزار — کہ سالار بود از تخم پسر — یکی گرد بد خاشخر نامور

ورا خواندندی ہماورد گرد کبیر — کہ بر کوہ بگداشتی گور و تیر — دمور و خزر را نیاورد تفت — بیاریں چنین سر افرازی نتفت

ازیشان دلاور سواران صد ہزار — ہمہ چون ہزاران یلان با گمان — برفتند با خنجر کارزار — برفتند با تیر کمر ز گران

سپہبد چو از رزمگہ جنگجوی — کہ با خود یکی داشتی اسپ چہر — سواران مرد آزمای در کارزار — وزان نامور تیغ زن سی ہزار

سپہبد ز گرد سپہ بنگرید — چنانچون سالاران انجمن — ہمہ نامداران خنجر گذار

نگہ کرد و دید اندر میان دو صف — ہماورد کہ بر لب آرند کف — دل پشت ایران بلشکر شکست

سوی جای با خطر بود نشست سپاہ — نشستہ بہ پیلان بر بستہ راہ — کہ دارد سپہ چشم بر ہم روز

چو گاہ نشست شہریار جوان — چنین داشت سالاری فرزان — ز گفتار بیدار کار آگہان

ز ترکان و از کار افراسیاب

سپاہی ز چین بر بہ تنگ کشید — کہ تنگ اندر آن جای تنگی بدید — کہ لشکر بیارد ازین روی آب

سپاہی ز جنگ آوران بر گزید — چو بنشست خسرو بگو تا بخوانند — ہم گفتہا پیش ایشان براند

بہ لشکر نفرمود تا سوی روم — دیران لشکر جنگ جوں بر گزید — بیاریں گشتہم نبود در بلخ

فرازش سیاہ را ہم بر نشاند — برون تاختن را بہ پس اندر سپاہ — کہ تیری بنشمان آرد بجنگ

سپہبد ز گندر سوی آورزم بود — ہمہ یک دم از در رزم بود — بہ پیش اندر افراسیاب

خود و رستم و طوس کو و زنگیو ... از لشکر سی نامداران نیو ... همیگفت بر کردن آن رزمگاه ... بیابان نگه کرد پی راه و راه

چرا گاه نگذارد سپاه نیا ... دل شاه شد همچو آتش گیا ... که لشکر فرودن از آنجا و در بشهر خود ... همان زنده پیلان و مردان کرد

بگذرد سپاه بر یکی گسترده بود ... طلایه ز دور سوی او گسترده بود ... شب آمد بگسترده دامن سیاه ... بدانسوی که بد روی لشکر براه

چو خورشید برزد ز برج بره ... بیارا رستم روی زرینه ره ... بپرداخت لشکر بیامد براه ... بپرداخت لشکر بیامد براه

چنان شد ز بالای گرد بنفش و سیاه ... که مهر نیاورد زان گرد راه ... که نقبی کرد بر زمین آنگهست ... ز تیره هوا تیره در خورشت است

درفشان درفشی بهم بود و زرد و بنفش ... ز گرد اندر آمد همی ابر و دشت ... چنان تنگ شد بر سواران جهان ... چنان شد که مور اندر و نگذرد

همی رفت نقبی زمین کوه تا ... همان پرنیان چرخ چرخش نشان ... ستاره نشمرد بیش و نه بیشتر هزار ... بر آمد بدو نیز و زد بیجگاه

همی باز جستند راز سپهر ... که آن خیمگاه از که گردد بهر ... سپهدار هر زن خیمگاه بود ... ستاره نشمرد گفت بیچاره بود

همی رفت چار هم چرند گاه تنگ ... به پیش اندر اندون و در پشت لنگ ... سپهدار افراسیاب دلیر ... بدو گفت ای کدخدای جهان

بفرمود تا نیز فرهنگ شاه ... ترا ماه خورشید بد جایگاه ... شنود کرد آن چرم و پای آب ... اگر بشنود نام افراسیاب

زنی بر نشانه سپاه ترا ... ز خورد نیند تابان کلاه ترا ... بیامد بر شاهان کیی پیشرو ... چنین گفت کای شاه گیتی فروز

سپاه درفشی را چون بسود استی ... بروز نبرد اندر آسود استی ... ز دشمن ندارد چو تو کس نیاز ... که او تخت تابان سپاه تو جست

کنون تا چه فرماید آن دادگر ... بدو نیز گفتی چه دارد هنر ... بدو گفت کین بد بر ما نهفت ... سپاه که پیاده فراوان درنگ

ز بیگانه کس نیست با ما درشت ... همی رای کین و نبرد اندر شت ... بدو گفت رستم که ای نامدار ... بدو گفت کین بد بر ما نهفت

همه دشت نیزه بدارد بدست ... سنان از هژبران درنده نگذرد ... چو خندان شود روی افراسیاب ... بدو گفت رستم که ای نامدار

ز چرمینه کس نیست بر ما دلیر ... بران بیوفا نامور اژدهای ... چو بر پیران نامه بنوشت شاه ... بدو گفت رستم که ای نامدار

همیبود تا ساخت نیروی شست ... خیمان بر بیان بهوا بر گذشت ... ز پیران بنوشت با پیلتن ... بدو گفت رستم که ای نامدار

نه دینار جویم نه گنج و نه گاه ... بدو گفت کین جز بجنگ نیست راه ... سخن جز بر رزم با ما مگوی ... بدو گفت رستم که ای نامدار

بدو گفت پیران که ای شهریار ... ز تخم پشوتن جز این نیست کار ... سپهدار افراسیاب دلیر ... بدو گفت رستم که ای نامدار

بدو گفت رستم که ای نامدار ... ز تخم پشوتن جز این نیست کار ... سپهدار افراسیاب دلیر ... بدو گفت رستم که ای نامدار

چو بشنید افراسیاب این سخن ... بدو گفت رستم که ای نامدار ... بدو گفت رستم که ای نامدار ... بدو گفت رستم که ای نامدار

ولیکن ترا داد یزدان چه کرد ... بدو گفت رستم که ای نامدار ... بدو گفت رستم که ای نامدار ... بدو گفت رستم که ای نامدار

چنان پیل بر زد بر خیمگاه ... چو دریا دل رخ چو تابنده مهر ... برادر همو نام او شد نبرد ... چو لشکر چنین دید بشتر بخورد

از آن سواران کین صد هزار ... بیفتاد از ایشان بر رزمگاه ... بیفتاد از ایشان بر رزمگاه ... بس نامور جان بر غم بر خورش

ز انگونه بر دشت کین گشته شد | زمین زیر چون کوه آهن شده | به مرز توران شکسته شده | ز تیمار دل را همی بگسلند
نبینند جز ترک پیران بخواب | بخوبه کسی نام افراسیاب | بیاشم تا نامداران ما | جهان ز زخم لشکر سواران ما
نه بیند ابر آسمان را بخشم | زمین کی نشود کشته و رود خشم | با هوده جستن نه خوبست خشک | شکسته شود بار کرده درشت
بماند بر افکنده بر دون کنم | وزان پس بیابان پر از خون کنم | چنین داد پاسخ گران شهریار | چنین کوته جوی نیی کارزار
بخستین بزنگر مبازد منم | گر اسپ افگنی گر رود بر زنم | کسی را نرانم گر رود نبرد | تن بیهوده من از بهر کرد
مرا از زره خفتگ کی بخرد است | گر او در جهان شهریار مرد است | گر جوید او پیکار جنگ من | رها یا بیاید هم از خشک من
وگر دیگری باشد آید بجنگ | بمردی بدان انجمن کار بست | ز توران بدان کار بسته شود | بران انجمن کار بسته شود
بدو گفت کای کار نادیده مرد | شهنشاه چون جوید از تو نبرد | وگر جوید او هم نبردش منم | تن و جان او در زیر پا افگنم
که او با چنین آیه ناورد کاه | بر اسپ اندر آید ز خفتگ براه | بدو دشنه گفت ای جهانه مرد | از بهر آنکه او جوید از تو نبرد
بسی بخت زنده است بشتاب جای | بیارم اگر تو کنی جنگ رای | نه لشکر بسیند نه زیر درخت | که تو خفتگ او را کنی پیش بخت
بدو گفت تا های سر افراز تور | که با او به نبرد و کار آزمود | از بهر سر و تاجیان سپاه | از ایران یکی مرد دانا مخواه
بگیتی چو او از نهاد کسان | که گیتی چنین با تو کرد این زمان | نپیره که خفتگ او را بیا | دلش بر بدین بسته دو کیا
چنین بود دانای جهان آفرین | گرانمایه گردان ایران زمین | گرانمایه گردان ایران زمین
سیاوش نه بر بیگنه کشته شد | ز آهرمن و کاران سرش کنده شد
نخستین کرا بود بهران جنگ | چو رویین کمان لشکر آمد ز دشت | بزه خون بگردد بپیلان مست
کرا بود گفتی که تو بد تنی | بر اسپ اندر آمد ز خم اندرین | بگوشش همی خویشتن را کشید
فرامرز گفتا بگو مر کاوس را | که بیشی من ار تند شد کار جان | وگر بر کشم در کسان نشنوم
همه ایمک و رویا مرا لشکر نه | به نیزه سپران کشد او ترا | چو دریا کنم ای پسر کوه سنگ
دلیری همی بر تو سنگ آرد کار | ز فرزند آهنگش و زیبد او را کار | جدا کرد دارنج بیرون ز رزمگاه
از آهنگش ز مندوی بخشک | چو ماهن بسر کند پیمان گیتی | بگریخت کز جان من نشکفت
درین کار باشم ترا رهنمای | که کرد سیاوش نامد بجای | نیارد ایتوران سیاوش گیتی
برادر بود جنگی چنگی پشنگ | که در فتراک دریا کند کوه و سنگ | بران بوم و برگان ز ایران نیی | نفرمان کنم ان آنرگان نیی
ز کنج سیاگان ما هر چه هست | ز اسپ سلاح و ز تاج تخت و نشست | که مرا ست ماند ز نیاز آدمش
سلاح ز آرگان تخت و کلاه | که گوهر ز خوبی ز بهر سپاه | فرستم به نزدت به بیداد و کاه
ز دریا بسی خوی و کهرو خشک | بخواه ایدر بگشید از مرو تاک | سوار همه با سلاح تمام

چو بیرون شد از صف فرمانده کیست — که دارد توان و نشانها بدست — نگه کرد گرد اندر آن رزمگاه — نبد پیش چرخ قارن کاویان

بدو گفت پرویز کاکنون بگام — درود و نیش ده از ما و پیشش بیام — چو قارن بیاید به پیش سپاه — ببیدان درافتش درخت سیاه

بیاید بپرسیده دادنش درود — زشاه و ز ایرانیان برفزود — چو آن نیزه بشنید زیشان زبان — گشید روان بر دلش داستان

بگفت آنکه بشنید زار آسیاب — زآرام و از رزم و از راه شتاب — چو بشنید قارن سخنهای مغز — دران ماهور بچه باک مغز

بیاید بر شاه ایران بگفت — چو بشنید خسرو ز قارن سخن — بیاد آرش و دردهای کهن

بگردنش بیالید از فر و بر — به پیش لشکر بفرسایدم — بگردم بیاورد یارد بکنک

کنون کار ما را چه نیست روی — که من دل پر از کین شوم پیش اوی — بگاه جستن نیارام درنگ

به پیروزان و روان سیاه — بیاورد یکسان شده کار راه — چه از رجاره چه ز پیلان نه بند

نداند خز از تنبل و جاودی — غریب و بیارایش و بد خوی — زنگ گوش بسته را بر گریوه

همی خواهد از شاه ایران بزرد — بدان تا گستهم ما بر زرد — ز ایران و از تاج سیری کنش

وگر بسته از شاه چوید نبرد — بیاورد گستاخ ما و نکرد — بدست تو گر بسته کرد و بماه

اگر دور از ایدر تو گردی هلاک — ز ایران بر به یکی تیره خاک — یکی زنده از ما نماند بجای

کسی نیست ما را ز تخم کیان — که کین را به بندم کمر بر میان — میان تو بیرون جهاند بهره

همی تور نشش آرد بدین کین که کرد — ز بیجاده چیست خواهد نبرد — همیگوید اسپان و گنج و درم

جهان گفت زین تاج مهران — کمر ای ز زرین گرز گران — سپارد بگنج تو ای گنج جوی

ز ایران ناشتر گر تو ای ایران هی — به ایران فرامرز شاه — ز کار گذشته بگیرم یاد

چو از رستم نامور پهلوان — زین گفته بودند بسیار جوان — که رستم همی راز سیه بگاشت

همی لب بدندان بخاید شاه — همیدون چو خیره بدان نیک گاه — بایران فرامید از رزمگاه

بگاه آن به رسم و سوگند ما — بجان بیاده و برده و بند ما — چو برگشت برزنده اورمزد بیاسیاب

بگاه درنگ چو برین دیده — بشبدیز بر کرد چون بنگرید — چه آمد تور از زمین تاج و تخت

سپاه و درفش را بسیرد بگیتی شاه — فرستاده تریک از آن انجمن — سیاه چرمان بفرمود تنگ

گرانمایه هم چیست خواهد نبرد — شمارا چنان شد چو اردی زرد — همه انجمن پیش او آمدی

به بیند دلیران بیارد زمین — همی از شمایان شکفت آیدم — همی کین پیشین فرو آیدم

کنام کرا بود این که ایرانیان — کنند گاهی ازین گونه یاد — که آشفته بودی بدین رزمگاه

ز اژدر خشک آشیانه گرفتن نشاید — بگفت فرستاده اورمزد — چو ایرانیان آن سخنها ز شاه — بشبدیز نه بیجان شد نه ز گناه

گر فتند پوزش که ما بنده ایم ... هم از بهر آن سر بریده ایم ... نخواهد شه شاه خرنام نیک ... دگر کار ما را سرانجام نیک

مستوده جاماسپ بر پرند منش ... نخواهد که بر ما بود هیر انش ... بگویند زایران سواران نبود ... گر بار است بایسته آزرم آزمود

سپاهی گروشان بدشت نبرد ... چرا زشت باید این دیو گیرد ... نخواهد که خسرو سواران ... گزیر ما بود ننگ تا جاودان

بدان تا چنین پاسخ آرد شاه ... گزین سواران نامی سپاه ... بیامد کمین بشنید از نبرد ... بیاراند از شهد جاسون بگرد

سپاهش بیاراست از جاودی ... گزینی فرامرز با او بدی ... بباشد سلاح شما کار کرد ... بدان جوشن و خود و بولاد برد

نخواند فسون نشود تا بهیه ... بتنبل چو کس نشنید نشنید ... چو برداشت آورد مرد کرد اندر سلاک ... بلندان نه بسیار بود از مغاک

بران آرد آتش بیان از دهان ... زبانی بیارد بسوزد جهان ... بدرد و شتابی چو خواهد چشم ... بگوشند برو جوشن از تف خشم

سر اسیم گردند سران از روز فیک ... بیاید که گفت اندر فیک چیک ... بیان آهنش از باد دارد نژاد ... گر ایدون نه بیند چنین چون بباد

کسی را که پیروزان نداد است فر ... بنامه نشنی در جنگ ایرانیان در ... کی با سپاه او بیاید بجنگ ... ز فرزند نژاد خود اندیشه ننگ

بنیر فریدون و بپور قباد ... دو چشمی بود یکدل و یک نهاد ... بسوزم بدو جان تیره پدر ... چو کاوس را سوخت او خود پسر

سواران تیران ایران این ... چه نشاد را خواند اندر کمین ... بفرمود تا قارن از هم جدا ... بشوم تا تو با سپه بر دز نزد شاه

که این کار با بر تو دشوار گشت ... ستمهای نشنیده او ندگذشت ... خرد یافته مرد جنگی بشنگ ... نجوید همی رزم جستن درنگ

کنون تا خداوند خورشید و ماه ... کرا شاد دارد بدین رزمگاه ... نخواهم ز تو بوم توران دگر ... که هرگز کس نامه سر ای سپهر

بزرگان جهان آفرین کردگار ... بدین کاهش نیست ما را نیاز ... گزار بر جود بداد که فراز ... که خندان نخواهم نشستن را زمان

گر بر کل جسته تند باد خزان ... گر ایدون که گردی خوانند بود ... همیشه دل و گفت شادان بود

بر و بوم و کنج و سپاهست مراست ... بدان گفت در زین کار سست ... نشنگ آید و خواست آرش بود ... ز راه دراز و بیابانگرد دارد برد

سپهبد دران هست همان من ... بر خیره به بندد سران من ... کسی بگذرم را ایران سپاه ... گه باد دی بگذرد باد گرد گاه

منوشیده دخت شیر تیز ... برام نوجام از زره ستیز ... ارید اندکه بر زد کردم بجنگ ... نسازم ازین پس گفتی درنگ

مبادا رخ دشمنان کم ز دوی ... ز قرن نگشت کرده بر از لنگ روی ... به تنها توانید برام آنکه ... نیاز جستن و ننگ و نام آنکه

که از بهر بیغام افراسیاب ... که گردان بیاورد بر تو شتاب ... جهانه ارت ایکخت زان انجمن ... نبود ات ایدر بود یا کنون

گزیده ایدت شیر هیزه تن ... گر ازین بهره نه چون گوشتند ... بگیرد بجایی بر تو بر ... چو کاوس کیرد همی بر پسر

بیاید دوان قارن از نزد شاه ... بر ایشان سپاه ... سخن بر چه بنیاد دارد بگفت ... خانه نشین همی نیک بد در نهفت

بنشد بنزدیک فرامرز یار ... دلش چون بران آتش نامدار ... بنشد شاه توران از بیم رزم ... همی گفت برزد یکی تیز دم

دران خواب کز روزگار دراز ... سرش گشت گردان اول بسیج ... بدانست کاهنه تنگی نشیب

چو گفت فردا بدین رزمگاه ... ز افکنده مردان بنایند راه ... بنشنه خیل گفت کز بامداد ... نکن تا دو دیدن پسر زام یاد

رزم سیصد و پانزدهم گستهم

دمیدن رزم بنگست کوس — برآنم کز دلیران نگسلم — سپهر کعبت ایرانشاه ترکان چین — دل خویش را به کین لهراسپ کین

چو خورشید تابان برآرد درفش — درخشان کند روی چرخ بنفش — مشو خیره و دشت آورد کاه — برآنگیزم از نرگ شاه گرد سیاه

خروشی شد ان جا در لاجورد — چنان شد چو دیبای یاقوت زرد

نشست از بر درفش جنگی بنشنگ — تو باره جوانی سرش پرز جنگ

بپرسش بپرسید روشن روان — ز من کهگاه کیها بر سر منش — فرامان بیاراید ایران بجنگ

چو آگاه شد ایرانی از جان شاه — یکی تاختن کرد با سی هزار — سر از راز جرنان تیغی بکشت

تو گویی یکی ازدهای دژم — یکی تیغ در کف یکی ترگ بر سر — رود بر درفش درفشش چو خون

بخشید بر ارد شاه خفتان بخواست — درفشش برآمد درست — درفشش بنام کوتذر دارد

بپرسش زآورد گریان شده — چو برآتش تیز بریان شده — که خیز تو بینا و تخت و کلاه

بادراز گشته کلای سترگ یار — بآهن تن پاک زنگه سوار — نشانرا همی تخت پاشه نشست

چو از خاک تیره نشستش مباد — بپیچد ز گرز گران خود خرد — بدین گونه فرستاد چندین درود

که بگذشت چندید از ین روزگاه — چپ و راست غلتید در قلب سپاه — برام کو دژ رد ابه کوشش

که سالار رزم است دلیر سپاه — نیارد بنیزه بسر بر کلاه — ز نیزه زان دادار کیهان خدیو

چو خورشید بر چرخ گردد بلند — به بندد تا یاره آیه کرنه — چنین بهت فرجام و انجام جنگ

یکی بارز و یکی در نشیب — بر آنگونه تا شب نیامد بزاری — که آشوب خوشتی جنگ یاورا

میان سپاه اندر آمد بجوش — یکی گرد آهنش برآمد بر — میان دو صف سنیده اورا بهم

بهر گفت پور سیاوخش رد — نبیره سپهدار توران سپاه — که سایه یکی ترک با چرخ و ماه

چرانی که برتو گمانی برد — همانا ندیده که خرد بر رود — نگردی چنین جنگ را تخت پیش

در جنگ جویان اهنش سیاه — برد در کمرتش یکی جایگاه — بگویم بیاران فرمانده رسم

بیاراست پیمان کرد رزم — چه بایه گر بایم برد بهزم — ز رنجی بنالگاه هم بگذرم

سرانرا بپیچی نیرو بکینی — بگفتار اندرایه تو گفتی صحگاه — چو آب اندرایه تو گفتی صحگاه

بخواه انچو بایه از ایران سپاه — بیارد بتو گنج نا برده رنج — سرانرنج حاصل فرایت گنج

ازین گین بسی کشت مردم تباه — ز کشته کشته برد و سپاه — که این شیر در بندها گار رگه

من داغ دل پوران بگاه — سپاهش کوشته بر ارشت شاه — نه ابی سر تاج و نگین ایدرم

ازینش بهرا جرنان یار رسید — ز رنگ نبرد مرا خاستی — بنام تو زد بر سه تیران رقم

بجیران بدآن تو همتا برزم | بمجلس بیارای تو همتا ببزم | بهم آورد جای تو از لشکرم | بکوی چو آیم ورا بشکرم
بپیش تو اندر بدارند پای | به پرده درون از بهیت پای | چو ولیز کز ایران ترا دم ببرد | بخرمن بماند بعیدات مرد
مرا خواستی کین بزودی روا | کنون آرزوی یکی از سپاه | کز ایشان بیارد بدو آرزو | کز ایشان سیاه
بیاورد پیمان کز ایران بدوزد | بیارای بیاید بکین خونبهای | نیاورد ایران کز ایران بدوزد | نیاورد ایران کز ایران بدوزد
رسیده بجایی کز آنجا بهنگ | برآشفت چون آب بنهاد چنگ | نبرد برآسمانش عقاب | بران بهره شخ و بهره سراب
نیاورد آرد گاه برزگ | سواران چو شیران برکشته زار | کز ایشان بدشت اندر خشم روز شکار
بکشتند یا تیرمای دراز | بجوشیده تا شد هوا تنگ از غبار | بپرآب بر کشتوان دهقان
بردی عمود و نیزه تیز | بکشته یا کید کز پرستیز | نهین شد ز کرد و ز ایران سیاه | نکشته بیاورد آرد گاه
چو بشنید دل دار خسرو بدید | سر شکش ز مژگان فرو چکید | بدانست کان فر و برز و نژاد | ازین برتن خویش باید گزید
بیان اسپش از تشنگی شد غمی | بیرد سوار اندر آید بسیچ | چو او دور شد یاد دل بیغ کرد | که گر شاه را کوی اندر ببرد
بیاتا بکینه پیاده شویم | فرود آوریم و بدو داده شویم | پیاده کنیم کار گاه ایستش | بر آن پای تن خویش خواریم کش
بدین چاره کرد پیام رسا | شد و بیگمان دردم از دور | بر آگفت شاه ایچ بشتاب تان | کند هر یکی خنجر بجد عنان
بیاده بیایید کز جوشن و خود | بگردار شیران بیازیم چنگ | بدانند اندیشه بد گمان | بدان گفت کز در بیاشید جنگ
بیزدان گفت کز در بیاشید جنگ | بتیر و بتیزان پور پشنگ | بگرد اسوده کرد و سران تاکته | بسی بیشه دلیران خود شان کنه
ز کرمی پیاده بگردم بجنگ | بیاشید با آن بکند کار تنگ | بدو آگفت رام کایا تاجور | بدین کار پیکی مگردان بکر
چو خسرو پیاده کند کار زار | بیاید بدین گفت چندین سوار | ز پایی بر آرد بیابد بهاد | من از تخم کشواد آرم نژاد
بگاهی نشود پیش او خنگ سار | بر آمد گفت آنزمان شهریار | گران تر ز هیوان و دشوار
بفرمود لشکر ز تخم پشنگ | بیان دان کز یاتو بیابد بجنگ | ترا نیز بارم اوبان نیست | بشوران چو شد ز ایران نیست
یکی مرد جنگی فرزندان نژاد | ز خون او دلاور ابا دز نژاد | بیاشد ز آنجنگ افتد بجنگ | بیاده ب ایم چنین بهنگ
چو از لشکر بشنید ترجمان | گر او ری کنون آید بجنگ | جز از باز گشتن ترا رای نیست | گر با جنگ خسرو ترا پای نیست
بهنگام گشتن رو شن گریز | بر از گشتن چشن رستخیز | بدان تا شود بر جهان بشنوند | گر از مردان نشان بیفتند
چنان دان ز تانی بهستم کمر | بین تا ز ایران فرومایه دست | بیاورد با آورد گه هیچ کرد
ولیکن سواران هزار گریز | بیاید بیارم بجنگ پای | بیاورد ایران بدوزد
گر ایران فر و برز و بازو و دست | بدانستم این از هوای کیست | بدان تا شود فره ایزدیت
بیاشد بردن لشکر بدید | فیاد خروش برآمد مران کوه | بیابان گران از درم پر بود | بیابان گران از درم پر بود

پیاده اگر دست یابم بروی
ز لشکر کیان هیچکس ننگرد
فرود آمد از اسپ شبرنگ شاه
برآمد از آن گرانمایه اسپ
بپیچید زرین ستاره سپه
بهامون چو پیلان برآشفته

به پیکار چون اندر آرم که نیا
گر از رزم پیاده نبرد از گهر
ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
پیاده بگردد از آذرگشسپ
یکی بر میان تنگ بسته کمر

چنین گفته باشند شاه جهان
و دیگر که تا کز خویش هست کام
پیاده شد و فرستاد شیر
به رنگ سیاوخش بپوشش درشت
پیاده چو از دور دید این نهنگ

که ای نامداران نژاد مهان
به چشم از رای تو هر که سلام
فلک مر او را شده همچون ری
بدانگه که رفت او بپوران گشت
فرود آمد از اسب جنگی پشنگ
بیک خاک با خون در آمیختند

بتنها بجایی که آرمید خون
چو بشنید بهرام گردان شاه
بسیار ز فرمان شاه دستور شیر
بر استون مرا ایشان اوکنند
نیکی جست کاین مهر او رتا

جهان آفرین فروان دستگاه
هم اکنون چند بر دادم داد بخشش
یکی چاره فروج بمن در گشته
دل چاره گر ایج نیابرد بیا

نشاید نه گفت خود سپه
دیگر چیستی با بهر کار گر
سواره چو جنگ در روی بیست
چو آگاه شد خسرو از رای اوی

همی رفت گویا رگ شیر شکون
بمرسیه نشستا شدی بپا بدر
گران جیلها هم رای او پسر
شبانروز تیغ شاب آهوی بیست
چو ان تا برادرده لدای اوی

گرفتش بکیب کمان در زمان — مرا در زد بر زین در زمان — بمرد بشت او شد فرو نشست — شد از درد در زیر آن تخت پست

یکی تیغ تیز از میان بر کشید — سر سرو دل شور بر در برید — برام گفت این یل بی همال — دلیر و سبک سر مرا بود حال تو

بر و کرد جوشش بر چاک چاک — همی گفت بر تارک زرد خاک — چنین گفته ام با شهریار — بر این لشکر این را نبود تو یار

زمانه مرا در پی نرد باخت — در تیغ زن بر دو بازوی گفت او — بنوذی بتوران کسی نیفتاد اوی

برام قارن بد خود زود — از امید مرا در بلنگر برید — سر شش را بنیزه بلک افسر برید

پس از مردنش مهربانی کنید — سر شش با بوق و بشکنج و کلاب — بشهر خند تن را یکافور تاب

بدانش بر طوق ازین نهید — بدین تن نامیدار شاه — بهمیان تن نامیدار شاه

کجا خون از خاک برداشتند — سوی لشکر شاه یکدل گشتند — بیامد خروشان بنزدیک شاه — که ای نامور داد گر پیشگاه

یکی بنده بودم مرا در دوان — نه جنگی سواری از نه پهلوان — بمن بر به بخشای شاها بهمر — که از جان تو شاد باد اسپهر

بدو گفت شاه آنچه دیدی ازمن — بیار ای یکوی اندران انجمن — دل دیده نامداران براه — که شنید که کی آید از آوردگاه

سواری بیامد بر شش نرم نرم — اکنون بافتن از بسیاب آغاز کرده شود — همه تن دریده همه خون گرم

مرا در دیوسنیده را زنهفت — همه پیش سالار توران بگفت

جهاندار گشت از جهان نا امید — بگندان چو کافور حنوط سفید — بسر بر گذشته ز ریگ روان — نرشکر برفت انگه به پهلوان

ز فرخ شه توران بر انگیخت درد — برو جان و دل هی بر درید — خروشی بر آمد میان سپاه — که بخت نیش آورد خورشید ماه

چنین گفت با موبد افراسیاب — کزین پس نمانم چو تو نخورد — سراندرین سوگ یاری کنید — جهان بر بهم سوار یکی کنید

نه هوشنگ سیمی تخ و جم بیام — به بر بوم و بر زین کشش شاد کام — نه خورشید بینم ازین پس نه ماه

بگفتم به پیش خسرو بجنگ — مرو گرد بر من دل خویش تنگ — بیامم از ایران بی بخشم او بر

ز مردم شکم گرد دام و دده — دل کو نباشد بدو اندره — بیاد اوران دیده در اب شوم

ازان ماده دیو ار جنگی سوار — زبان بر گشت و دیده گان شهریار — گران داد گر بر تو ای نامدار

ز ما نیز یکتن نیازرد و رنگ — شب و روز بر کین او بود شنگ — بیامد بر شاه توران سپاه

چو نامداران بیاسخ سوار — ازان سرو بن بر لب جوی بار — بیامد بر شاه توران سپاه

ز خسرو دیده هیچ مانده چیز — کنون گفته بر گفته نفزود نیز — بیامد بر شاه توران سپاه

چو خورشید برزد سر از برج گاه — سپه دل شکسته بفرمود شاه — خروشان چو شادان سوی رزمگاه

ز قلب سیاه اندر آمد چو گرگ — زمانه بر گشته چون ولا ار سترده — بیامد دمان با درفش بزرگ

جهان شد ز گرد سواران تنگ — زمین پر سیاه و هوا پر درفش — زمین جنبش جنبها شد ز اوز تار — بیامد دمان با درفش بزرگ

نهان شد خورزم در زیر میغ ... وزان منبع تیرگ بارید تیغ ... بکشید خسرو ز قلب سپاه ... هم افراسیاب اندران رزمگاه

همی بود تا آسمان تیره گشت ... همی چشم جنگاوران خیره گشت ... چو هرمز شد آگاه از آن رزمگاه ... بفرمود تا بوق و نای و سپاه

بر این برنشستند شاه و سپاه ... بیلمان بازگشته از کوه و کاه ... ز ایران بیامد بسی نامدار ... که بیرون بد از اندازه و شمار

بهشت همی جنگ را ساختند ... بخواب و بخورش نپرداختند ... چو هرمز دو بهر از جرخ سه جنگ دید ... جهان شد بر از جنگ و آهنگ شنود

ذکر رزم کیخسرو با افراسیاب

سپاهی دو کشور گشنیده همه صف ... همی جنگ را بر لب آورد کف

سپاه از ایران و ترک سپاه ... شده دود در گردش از درد شاه ... چو کوهی بیامد پیاده ببرد ... جهان از بدی را فراوان بسترد

بیالید رخ را بدان تیره خاک ... چنین گفت با باد و با درد ناک ... تو دانی اگر من ستم دیده ام ... بسی رنج بیدار بشنیده ام

مکافات کن بد کنش را بخون ... تو باش ستمدیده را رهنمون ... که افراسیاب اندر آید بهنر ... بدرد جگر سوخت مار اژدهر

سیاوخش را داده زنهار کشت ... خرد این کجا یابد اندر سرشت ... کسی را که یابند مردا و گبر ... ایا دان کجا نیز یابند هنر

فراوانی چکد با دل پر ز خون ... بسر تربتاران خجسته کلاه

خروشش آمد و ناله گاه و دم ... بیاید همی تا بدین رزمگاه ... بیامد خروشان بکردار کوه ... برفتند خروشان گرد او گروه

سپاهی بیکبار رو در نهاد ... ز دشت سواران بر آمد بباد ... چو گردو سپاه اندر آمد ز جای ... تو گفتی که دارد بدو دست پای

بیاشفت از گرد سپه آفتاب ... ز پیکار ایشان و بر عقاب ... ز بس ناله دیو و بانگ سپاه ... از گرد و سپاه اندران رزمگاه

همی آب گشت این و کوه سنگ ... ببارید باران و بهمن بهنگ ... نهان شد خورشید در زیر میغ ... سوا بر ز ناوک ببارید تیغ

جهان سر بسر کشتی اژدهاست ... ز گردان ایران و توران کراست ... ز کردار ایشان بر زین دو دشمن ... ز گردان ایران توران کرده

به ایک ارمان مسرود بهاد ... ز بس کشته بر دشت و بر کوه و راغ ... چه کرپاسی آگاه و داده نجوم

درفشش درفشان افراسیاب ... ز خون شد بر ایشان همه دشت و آب ... بجنبید وق بیلمان نهادند روی ... کجا ماوک اندر آمد بموی

همی بود تا هرمز شاه نو ... ز صندوق بیلمان بیاراست نیز ... بیاراست قلب و بیاراست دست ... بر او بر همی گشتند دارا و کیست

برفتند بیلمان تیره روان ... ز قلب سپاه سیاوکران ... بیامد بر افراسیاب دلیر ... بیران شد کشتن و صندوق پیل

خروشیدن کاویان نامداران ... همانند شیران جنگ آوران ... چو بشنید بیلمان نام سران ... چنان شیر گشتند از آشیان همانند

بیامد بکردار صندوق پیل ... سپهبد بپیکار بر چند میل ... ز قلب سپاه صندوق سه رشید ... سوی میمنه میسره بر کشید

بفرمود تا هیصن رزم آزمای ... برو دو بهیکان لشکر بجای ... بیامد بر آراسته سوار ... همه نامداران ترک کارزار

سوی میسره میسره خیلکی کرد ... بشیده شیران نامداران گرد ... چو کیخسروان از ترکان بدید ... که خود نشنود کس از ایشان شنید

سوی لشکر و همکنان کرد روی ... که بود اندران لشکر کاشکیوی ... بفرمود تا از سپهر سپید ... بتابید خورشید افتاب از بره

برفتند یکسر دو هزار ... بشمشاخ سوی بفرمود شاه ... که از نامداران ایران سپاه

گزین کن ز خنگ اوران دو هزار — برآه داد با کهرد کاوسار — میان در صف تیغ بگشاد دست — ندید کس را سر اندر گسست

دو لشکر بران سان برآویختند — چنان گرد بر آن دشت انگیختند — چکاچاک برخاست از هر دو روی — بر و خاک خون اندر آمد بجوی

چو برخاست گرد از چپ و راست بر — بیکدیگر افتاد چون شیر نر — چنان شد بگرد اندر و دریای نیل — چنان شد بگرد اندر و دریای نیل

بجنبید بارستم از قلب گاه — بیکدست خنجر بدیگر کمند — بیکدست خنجر بدیگر کمند

بیارست با گاو میان در فتاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — چپ شاه ایران بیارا شتند

سوی ارژنش رستم خنجری — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

ببرد نه برید رستم بپای — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

ز پیش تنش برد بر آورد گاه — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

بیابان بگردار جیحون ز خون — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

دل کوه گفتی بدرد همی — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

درخشیدن خنجر و تیغ تیز — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

خروشان بر میمنه شد بپاه — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

یکی سوی ایران یکی بم و روز — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

بیاراست چشم سوی نیستی — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد — بزد بر سرش تا بزین بر نهاد

جای تصویر

ازیرش سواران بر کشوری — زبر مرز و بر بوم هر مهتری — چنان شد ز سم ستوران درنش

نگه کرد کی سیوز از پشت شاه — بچنگ اندر آورد یک سیاه — کرا مایه یکدل و یک تنه

سوی میمنه لشکر همچنین — برآشفته بر سوی ایران کمین — گزین تیزکان خنجر گذار

چو کی سیوز از پشت لشکر برفت — برآورد چوگان بر آمد بزین — تبرزد شد و لشکر اندر کشید

برآشفت کرده در و دارو گیر — خروشیدن کوس و آوای نای — ز دیدار شب اندر تاریک شد

فرستاده کی سیوز سالاران — بیامد بپیش برادر دوان — ز تیغ هر افگن و هوا پر ز گرد

سه بار ش چو چنب آمد بگوش — که اکنون ز ایران و ترکان خروش — کمن با تنی خویش چندین ستیز

دل شاه ترکان پر از خشم و جوش — آتشین بر و یالش بگفتا که کوش — بپا به دمان ماه و خورشید سپاه

از ایران چنین پاسخ آمد بدوی — چو خورشید بهمن اندر آمد بپشت — برخشند ماهی بر آید سوار

نبرد نو کی سیوز جنگی ادوی — که لاپش خورد شنبد کینه جوی — بران ایلک آهنی نیشه فتند

چو او بار گشت استقبال جوی — بپا به که با شاه جوید نبرد — درآمد ز ایلا سواران جنگ

که هر چار نامی سواران بدند — جفا پیشه زنهاردران بدند — چو آن دیده شاه ارمیان گروه — برانگیخت اسپ اندر آمد چو کوه

بزد نیزه بر استیلیای گرد — ز زین بر گرفت و زمین را سپرد — دمان شاه ایلاک پیش سپاه — یکی نیزه زد بر کمرگاه شاه

نبگذاشت نیزه بپوشنش — بر آمد سنان نیز از پشتش — چو خسرو دل و روز لشکر سیه — سبک تیغ تیز از میان بر کشید

بزد بر میانش بدو نیم کرد — دل پر ز ایلیا پر ز بیم کرد — سبک ز ایلیا چون ز تن شاه شد — بر ایران دل افروزان دشنگاه

بیامد یکی اسپ زین برگرفت — یکی پوست ببر بیان اندر گرفت — بیاکند و کرد بر تاز اخته کرد — ز تن کرد و بر تاز اخته کرد

بافراسیاب آن سخن کس نبرد — بجز آنکه خود با سران خرد — ز نیروی آن سواران چراگاه شد — تو گفتی اورمز کوتاه شد

چو آمد دره که خوانند بگذار دشت — نفیر و هیاهو بر آمد بدشت — گرانی بشد مردمی کم نشست — سراپای پشتن ز لشکر نشست

گرانمایه دهقان یکی روز شاد — ز اسپ اندر آمد بر آن مرغزار — خروشی بر آورد چون پیل مست — خروشش خود و بارگی پیل دست

بدو گفت کای ایزد پاک و راد — چرا جست خواهی ترا داد داد — بر اویی ایران چو در پای کیم — خروشش شنود و بیامد بدوی

چو خورشید تابان ز تیره شب آگنده گشت — دو لشکر ز خرگاه بیرون گذشت — سپهدار بر خاک چندی بخفت — بر آن رزمگاه سپنجی نهفت

طلایه ز نیزه سوار هزار — بر آن رزمگاه سپنجی گذشت — بیامد بر گشتوان سوار — بپرسید ازو حال لشکر ز هر

دمادم شمار از شمر بگذرید — چنین گفت با لشکر افراسیاب — که چون من گذر بر لب آب

بیاورد لشکر بدین مرز راه — شب تیره بر لشکر افراسیاب — گذر کرد و از نوی بگذشت آب

سپهدار چون از لب آب خیر — سراپرده خیمه بر بر سیاه

طلایه سپه را بیامد بدید — بیاورد چون شاه ایران سپاه

بیامد بخندید بر شهریار — که پرداخته شد شما را کنار — بپرداخت خیمه بپرداخت سرای — رد و نشست سواری نه بینم جای

چو بشنید خسرو بخندید خاک — همیگفت ای لشکر کردگار — جهانرا بدید ار بدو دار و کار

تو دادی مرا فر و دیهیم و زور — تو کردی دل چشم بر فراز کوه — ز گیتی بسی کار دارد بدار

چو خورشید زین سپهر برگرفت — بیامد بر تخت پیروزه دار — بر بیمش بر سالار انجمن دار

بیامد بر شاه ایران سپاه — که جاوید باد اختر نامدار — بر ایران و ایرانیان شاد باد

بر ایران چنین گفت با شهریار — که ای نامداران ایران سپاه — که ایران بدو شاد و گیتی بدوست

بپرسید ازو هر که بد در جهان — ز گیتی بیاسود و بنهاد سر — بر آن نامداران فرخ گهر

که ای نامداران ایران سپاه — چو خورشید تابان بر آمد ز کوه — بر آن رزمگاه سپنجی رسید

بپیچید یکسر بر آن رزمگاه — بیامد بر آن رزمگاه سپنجی — بر آن نامداران ایران سپاه

بیامد بر آن رزمگاه سپنجی — بر آن نامداران ایران سپاه — بر آن رزمگاه سپنجی رسید

بپیچید یکسر بر آن رزمگاه — بیامد بر آن رزمگاه سپنجی — بر آن نامداران ایران سپاه

بفرمود تا پیش او شد دبیر — بیاورد قرطاس و مشک عبیر — نوشتند نامه بنام آوری — بدان نامور شاه گیتی خدیو

سر نامه کرد از نخست آفرین — ستایش سزای جهان آفرین

وز آنگه بشاه این جهانیان نامی — بدرود از آنرا نیامد زبان من

بزرگیت باکوه همسنگ باد — سه جنگ گران کرده نندر نبرد

شمار سواران افراسیاب — فرستاده و اینک بر شهریار

برادر بود نیز خویش پیوند اوی — کز ایدر نامداران بسته دو پست

بجنگ اندرون خوار آرام باد — بترسم دو تا از پس اندر دهان

نهاده بنزدیک هر یک درنگ — بیامد زنگه آفرین یاد گفت

چو رای درون جنگجویان بداد — سه در سیاه افراسیاب رسید

سپهدار ترکان چه مایه گریست — همی گفت هر یک بجنگ اندرید

خروشی برآمد تو گفتی که ابر — همی خون چکاند ز چشم نهنگ

ز پس ایران انجمن آنچه ماند — چه گشتند پرمایه گردان انجمن

زنان برگ دادند بر شهریار — گه گشتند و زین دل بداشتند خرد

بیامد ز هر صد نخاره بهست نیست — کسیشم چندین نهنده خویشش

بدین روی جیحون سپاه آرسکاه — تو دانی که تا چاره جویی

گرامی برادرش بود رای شاه — بیاید ترا لشکر آراستن

چو شاه از بن کار ایران بدید — که هم جای بگذشت هم جای جنگ

بدین بر نهادند یک سر سخن — همه دیده بر آب دل پر ز خون

یکایک ز ایوان شاه توران سپاه — بجای نیودش فراوان درنگ

یکی کشتی بود ان بلا پشت — تو گفتی که با کس نگشت جفت

سپه فرانه از بر سوی بیکران — کلاه مهیش بر طلی افراسیاب

همی بود تا چه کرد و زیشان — بدان لشکرا چه دارد همان

چو کشتی بیامد بدین روی آب — زرد و رسته خورد آرام و خواب

سپه را همه کرد از آن سوی رود — فرستاد و از پیش کس نامزد

کزین لشکر کس بدین روی رود — نخیزد سپه مانز بیرون پاک

کرانه بکی بود روشن دو رود — یکی فرجیا نه دیده آرام جفت

بگفتند کیتی بران نیشتر نیز ... همی آمد تدبی بر شهریار

در آنجا یکی آگهی آمد بشاه ... کز آنگه در افراسیاب سپاه

که از تخم تورست پرکین و دود ... فرستاد بهمن کژدمان بجاج

سپاهی بسوی بیابان بزرگ ... گرفتند راه ایران بر بنه

جهانرا بگنجید جان خوار داشت ... سپاهی کز از روی دارد بسیل

بیامد بپیش رود بکدرتند ... زدند بر خیمگه آن بنودی درنگ

بران گفت تا لشکر نیم روز ... نشستند ایمان گرفته بدست

بفرمان بهوران بود کیمان شاه ... بی جست هنگام روز نیرد

هرانگه که بودی در کارزار ... سر به گشتی پر ز تیمار کرد

وزانجا بنگه کردن آمد خسته ... جهانی بدو مانده اندر شگفت

فرستاد بهوران که آمد سپاه ... هرگز که بودی یکی نامجوی

دریاره دژ نامگان بست ... نامدی بدو نیک چندان بجای

برنگونه فرسنگ صد برگذشت ... هر سو یکی دیده بار غمخوار

جهانرا بدیده بر سان باغ بهار ... جهان از در مردم بشگفت

طلایه فرستاد کاگاه کیان ... کشیده نه بر پیش آب روان

جهانرا بر تخت ازین نشست ... همی مرده بر داشت از تیره خاک

وزان کنگ دژ نیز افراسیاب ... هزرگان بسیار بر سیاه دران

کزاکنون گه دشمن بیابان رسید ... گزاسنون نترسید کس به گمان

جز از جنگ چیزی نبینم براه ... همه شب همی لشکر آراستند

سپیده دمان گاه بانگ خروس ... ز درگاه برخاست آوای کوس

سپاهی بیامد ز هامون بکنگ ... که بر مور نشنید نه راه تنگ

همی لشکر آمد سه روز دراز ... فرامرز بود لشکر افزود یلخ

چهارم سپه بر کشیدند صف ... جهانی شده پر ستوه بانگ چلیپ

طلیعه ز افراسیاب دوان ... سوی تیمه چین از افراسیاب

بپرسید کز کشور و بخردان ... سوی لشکر دژ بکردند تفت

که دارد سپه را فرامرز شاه ... بجای نیزه بگذاشتی زافتاب

بدان لشکر آگاه بسیار قلب ... ابا کار دیده سواران کرد

بپرسید چون کوه بیشه سپاه ... فرمان بود لشکر افزود یلخ

چو کوه و زمین طوس تو در نژاد — سوی دشت خراسان بپرداد داد — چو گرگین میلاد گستهم نیز — بیچید و چو شنید دشمن گریز

فریبرز کاوس بر میمنه — سپاهی به یکدل یک تنه — منوچهر بر میسره جای گاشت — گرانمایگان را بجنگی بپای داشت

به پشت سپه کیقباد و زر بود — که گشت و نگهبان بر خفر بود — آبین کوه آهن شد از تیغ نعل — به دریای خون ماهی شده تیغ لعل

سپهبد بزرگ و سپاه ابر بست — جهان گشت چون چادر اهرمن — ستاره عمی شد ز آوای کوس

زمین گشت چون پر زاغ سیاه — که گفتی بنابه بی آن سپاه — همانا نبد بر زمین نیز جای

بی نعل اسپان سرکش جست — که دشت نبرد سراپای دشت — خروشیدن مردم بیکس شنید — دو لشکر بران پرده خشم شاه

که گر بگذران نیز خشم چنین — بنابد بزین دشت پرورد کین — نمانه بی این سواران کیای — همانا سپهر اندر آید ز پای

زمین چاک چاک بنفرین خرد — روانها بی داد تن را درد — چو کمتر دران بخشش جنگ دید — جهان پیش چشمش بروزه برنگ بید

بیامد بیک پیش سپاه — زمین بوسه داد آفرین خواه — چنین گفت با شاه ارشنگ راد — که ای برتر از رای دانش نژاد

اگر نیستم من ستم یافته — ز آهن بپوشم تن و سر همه — سخنهای کهتر بزرگ نهفت — نشاید که پیچم ز فرمان تو

بگفت این برخاک بنهاد روی — جهان پر ز داد و ز ناله ز اد اوی — چنان گرم شد کار آبگینه گداز — که بشکست ناداب بر کوه و دشت

بی خاک بر داشت از رزم گاه — برابر ز خ شاه توران سپاه — چنین تا سپهر اندرین تاریخ نه — فراوان ز ترکان گرفتار شد

به خنجر سرش را بریدی ز تن — ز خاک و ز خون کرد پیکر کفن — سر کشان سر از چنگ بر تافتی — چو آمد بسر یابه آنجی بیافتی

ورا کرده بد داور داد و رنگ — بپوشیده تا کس نیابد به چنگ — سپهبد بخوبنده نه شاه ز چنگ — چو اندر نیامد بدان چنگ و رنگ

به دامن کوه تا پیش رود — سپه بود و جوشن و درع و خود — برافروخته آتش از هر سوی — طلایه بر آمد بر هر سپوی

بی خنگ را ساخت او را سیاب — بی بود تا چشمه آفتاب — بر آمد خروش از دو لشکر بلند — ابا چون بگیتی بر آمد گزند

نهانگاه سالار توران سپاه — گریزان نشد تا بگاه گاه — جهان آفرین را ز کردار بود — بپای کار پایه ای او نشست بپای

شب تیره چون روی آنگی سپاه — کسی نه ز گستهم نه از شاه — گر شاه جهان خاوران زنده بود — گهی باز گشتست پیروز شاه

هران به یابان افراسیاب — رسیدند ناگاه هنگام خواب — از آن تیغ سواران طلایه بنود — کسی را ز اندیشه پایه نبود

چو بیدار گشتند ایران سران — گشاده سمند و زده بر میان — ز گردان ایران فراوان نماند — چو شب نوذر و فرخ و گرگان نماند

همی رفت از آن پس سوی رستم اند — بیامد ز رستم همانا زمان — بپیلی بیامد بسپرده میان

که مادر بیابان خبر یافتم — هران آگهی نیز بشتافتم — شب و روز بر رستم پی داشتی — چو تنها شدی خشم بگذاشتی

دران جای رسیدیم هنگام روز — که بزدان ستایان برخ بیستی فروز — بجنبش گرانمایه بر نهاد — چو نزدیک شد ترک بر سر نهاد

نشستن گه بر کلک بنهاد دست — بیابان بسکار ترکان بر ست — بتوران نبیند کسی روی خویش — همانا که آگاهی آید ز شاه

بشادی ز لشکر بیامد خروش — سپاه از ترکان بیامد بجوش — ز لشکر کسی بود نه خسته و درست — به ترکان مگر مود تا بر نشست

سواری بیامد بدم اندر شتاب — فرستاده نزدیک افراسیاب — که ارژنگ با ما فراوان بخفت — رسیدست نزدیک ما مرد تفت

سپاهی بتوران نماند مرد و برز — کز ایران نشد نامور کینه‌جوی — چنین گفت با ایزد شهریار — که پیکار کرد اندر آرد بکار

چو رستم بگیرد سر کاه ما — بگیرد یکی کی شود راه ما — کنون رود جیحون بشویم همی — کنون در غم و رنج کیخسرویم

چو آتش برین نامور بشنود — ز خون اویی نامور جیحون کند — چو کیخسرو آید ز لشکر دو بهر — نه بیند بکرد اندر و نه بشهر

سه اسپه که شکرین دید راه — همان مرد فرزانه اندر سپاه — نه پرده بود پیش جایی بجای — چو آتش بران دشت لشکر براند

چو آگاه طلایه بجایه رسید — که گرد سیاه از هوا بردمید — ز کیخسرو رستم خبر یافتست — بران آبگیر تیز بشتافتست

فرستاده نزدیک رستم دوان — که دیدم ز لشکر نه افراسیاب — ما با یکدگر تو مدار اشتاب

سپهدار بیدار بر زین نشست — شب و روز و تاریکی و بیم و هراس — نه بر جای بگذاشت آرام و خواب — همان راه اورا و راه دانسته بود

چو نزدیک شهر آمد افراسیاب — سپه کرد بر ما راه و بند و شتاب — بیکبارگی تاختن آورد نیز

بیامد چو پیش رستم رسید — که فرجام بیچارگی ارام بود — نشسته بارام بی گفتگوی

برستم بگفت آنچه پیغام بود — هم آنگاه کیخسرو دیده بجوی — گشاد گروه از خون کشتگان نیشت

همه بخشش کرد آنچه به بر سپاه — سه اسپه بدو وضیعه و کشت گاه — کفن کرد و از خون کشتگان نیشت

برستم همان گفته را دو نمود — چو بردرد از خاک و خون سر برآورد — همی از پس شاه ترکان براند

چو نزدیک شهر آمد افراسیاب — همی بود بیجان و دیده پر آب — بیاراید لشکر بر آن سان که داشت

بیاراید اندر طلایه سپاه — بشهر اندر آواز اسپان و کوس — همی بر گذشت از فلک بوق و کرنای

به کوفته لشکر و ریخته — فرومانده از کار رستم شگفت — همیرانده اندیشه اندر گرفت

که گوینده با او بگفت این سخن — بپرسش اندر رستم نیزه‌جنگ — پس پشت شاه و سواران جنگ

بگوی آنکه نزدیک من شد فراز — ورا نشه دل فرانوان بر نهند — چنین گفت بنما مرا جایگاه

که در کشتگان مر ورا هم کجاست — زمین هشت فرسنگ بالای اوی — بجایست اکنون چنین است راه

زن و مرد و کودک چنین بی‌شمار — ترا رنج بد خواه را تاج و گاه — نه بیند کسی از نیاکان خویش

خورشاهست و سیمان و گستهم و شاه — ترا ایزد پیروز بخشید نام — بجایی نشاندی برآرام و کام

هر آن کو نه خشنود آید بگیر — بیابان بپیمای برتاب گیر — بهشتی برادر بین از باد و بوم

بجایی بزن یاره و فرنگ نیست — چو آتش بران دشت لشکر براند — ترا آین جایگاه بهره است و بس

چو بشنید گفتار با شهریار — خوشش آمد و شد شاد از رزمگاه — نفرجام گشته نمانه بکس

بجایه بیامد شاد و نزدیک شب — بیاسود تا روز شد تیره شب — ابا لشکر و گنج و ساز و جنگ

همه یله بودند بر کردار شان — یکی گله بود بی شمار و مهتر نبود — برادر ده شاه فرمان روا

بران فرودا مرد بار داد — سپه را درم داد و دینار داد — همان بر درو بر نشست بزین

بجایه بیان یاره و دیبه یان — همی بود بیدار تا روز و شب — نویسنده نامه را پیش خواست

یکی نامه بر سوی فغفور چین — نامه افراسیاب به فغفور چین و بیاریدن خراج — نوشتند ماهصد هزار آفرین

چنین گفت کز گردش روزگار — نیاید مرا بهره جز کارزار

بپرورد آنرا که بایست کشت — چو فغفور چین شد بیامد خراج — که بر یاری او زبانم گواست

اگر خود بیاید فرستد سپاه — زمین را بخواهش بیاریم راه — بی بود بی خراج و سر بر شتاب

بیاراست مردان ابر پای کرد — بیامد از ایران بارام راه — نشستند بر یاره افسوس کنان

بسی کار دانای رومی بخواند — سپاهی بدو پور و دژ برنشاند — بران نام بگزاده منجنیق

گماشتای چرخ سپهر پای کرد — همه بر چها پر فروزان و ترک — ز بولاد بر سوی پنجه کرد

بستند بر پیلهای دراز — که هر کس که افتی بمغز فراز — وگر نه ز دژ دور بگریختی

سپه را علم داد باد کرد — بهر شهر یار کسی داد کرد — سپرهای چینی کمرز کران

بجنبید بر لشکرش بیشمار — ز خرد و ز هنر یار کس نام داشت — خود و جنگ سازان خسرو درست

بپای چهره بر روز صد جنگ زن — بپوشره بران کرگ کندکار زار — سر و دار و گیت ترک و می خواستن

شنیدی بدرگاه شاه انجمن — شنیدند یکسر بآواز تیز — سر و دار گیت ترک و می خواستن

بیامد سراورد کیجی ببداد — شب و روز جوش مجلس آراستند — سر و گوهر آرایش بهزادم

دو هفته بران گونه شادان بدند — سیوم هفته کیخسرو آمد بجنگ — بیامد سپاهی ادیبان شتاب

آهن کیخسرو و بیاریدن حصار گنگ

بخندید بر گفت گوگین چنین — نهاد بر سپه کار پیکار پیماره کرد — بیامد چنین آتش کین بر بخیت

بگفت آنکه آتش کاهنان جای دید — سپهر و ستارای بر پای دید — سر و گوهر به بینی بدو شان روان

که بابا چه تازد ز ایران چه کرد — ز چوبی و پیروزی آذر بنیرد — بلندی کنون تا بخردی

گریزان شد از دست تا در حصار — برآمد بر باره از روزگار — به پیران رسیده کنون بند است

بدیدار کردار ایران سپاه — سپاه اگر نشسته سوار و شاه — سوا اگر نشسته سوار و شاه

ز بیسوی آن شارستان کوه بود — که پیکار نشکر بی اندوه بود — که روشن شتابی مرو را زوان

نشستند برزشت پرده سرای — ز بر سوی دژ پهلوانان بپای — ز لشکر ایران مرو بست بر سر گرفت

سراپرده از در بر شد ز دست — گرشاه جهانه ز لشکر بخواست — درفشش درفشان درفشان و گوهر

برفتند بنشست پرده سرای — سیوم روز کوه ز بر کرد پای — بدیه پیران منگ آهنگ

نشست از بر اسپ بر نام شاه — چو خورشید بنشست بر گاه زرین — گران نامور صد انجمن

چنان دارم امید کاندر سیاب — نهادند جایا بر کرد بخواست — بیامد سی تیغ بزران بدست

برانم کاورا از بر سوی سپاه — بیاید که هستش چنین دستگاه — بترسند و ترسش بیاران دهند — نه از کین و رزگاه یکی دهند

بگیرم ز پیشش ازان کوه سپاه — بخوانم بدو بر یکی بیم راه — به بازو دهد فر و فرهنگ و آریم — روان را به سوی روان آوریم

چنین گفت کیتی بانباخ و مرد — بنامه زمانه نیرنگ کرد — چو گفتار کاوس بشنید یاد آوریم — روان را به سوی داد آوریم

سپه را کنون روز سختی درست — چو درشن بدو اندر آرم دست — ز پیکار دشمن بپرسد سپاه

نشسته دلیران و بیدار شاه — بسر بر بگذرانم بدرد تباه — چنین تا نخواند سران را بباز

بدو گفت پس شیده بیگمان خاقان — بسر بر بگذرانم بدرد تباه — چنین تا نخواند سران را بباز

بیارد بگذرگین بجای بجای — بسر بندگان در درد را نمای — زبان گهر خواند مه آفرین

گرگین بدو بر تو ایمن بسر — بیاد اجز از شاه فیروز گر — دگر از تو رحمی فرو برنداشت

خردمند بیدار دل را بخوان — بپرسش بر او را بیارای زبان — بدو گفت کاین نامور شهریار

بیامد بدرگاه جمشید شاه — بپرسید و بنشست بر تخت عاج — بسر بر نهاد آن دل افروز تاج

ازان پس بیامد منوچهر شاه — خردمند جمشید را پیش برد — سزد ار لب دیرینه بخشش نهد

بیامد بدرگاه جمشید شاه — کلاه بزرگی بسر بر نهاد — بدو داد فرمان که دیرینه شاه

چنین گفت کاین نامور شهریار — همیشه جهان زیر فرمان او باد — دل و چشم بدخواه تو کنده باد

همیشه بیاد شه و یزدان پرست — برین بوم بر فر فرخنده باد — به نیکی بیاراستا نیاز دی

بیایی گذارم ز فرمان سیاب — چنین گفت با شاه گاه آب — بفرمود تا رایزن یکی پیشگاه

بیامد بدرگاه جمشید شاه — چنین گفت با شاه گاه آب — نشسته است بر درد را مهتران پیاب

نشست بیام پدر بیاد کرد — از ان داغ دل شاه توران سپاه — بخشید و درویش را سام نیز

بخشید و درویش را سام نیز — گه رزمان سپاس را نیز دان — گه فرزندان بتید بدین پایگاه

ز گاه پدر شاه تا کیقباد — زمانه بسوی تو رفتار و شراد — ز تخم تو زین نامور گوهرست

بیاراست مهران نیز زان عادت — چنین گفت کاوه بدو رای زد — که دودام شادان بدخت تو تاد

ز رگان که با تاج با تو برادند — ز روی زمین هر ترا کمتر اند — که بر کمتر نخجیر مرا خوار کمتر اند

بیامد بدرگاه جمشید شاه — چنین داد پاسخ که ای کامگار — سیاوخش کشته شد بیگناه

بگفت این و بنشست بر تخت عاج — نشسته بیک سو بیاراست خون — بیارد از دام ترکی سیاوش

بیامد بدرگاه جمشید شاه — بیامد بدان بوستان سران — نیارد نمودن بدو هیچ روی

بیامد بدرگاه جمشید شاه — بیرد بانج و میدان ایوان گاه — ستوده از ین کینه جشن خجسته

وگفتی که بر من شکوهم برسپهر — نشیند به تنگه ارشوم هجر — دولت جاودان را چو بر مایه گشت — سپهر بزرگان چو هرمز گشت

زبان چرب گوی دولت پرور ع — برم مرد دانا بپیرد فروغ — مرا تو زناموده ارزنا خدام — پی افکنش افزونتری در سرم

بدر گفت راه گیتی نجوان — کنون کز سیاوش نمانه است نشان — بمان تا خدم از پرده پیراه — کنیدی و گنجینه چین کنیه خواه

ترا نیک بد پیش درگاه تو — نیندیشد از جان بپراه تو — کز ایزد بگیتی کسی آن نکرد — مرز تو مان گردان مردان و مرد

گهر از تخمی پرزنی راستان — سیارد بزرگی بمردم شتن — که تا فرخ شش بچه را بلکند — نزندش پی تا زبانش فزند

خردمند پیران بدانجا رسید — بدیه که هرگز ندیده شنید — چنان بود فرمان یزدان گرش — سپاس از زبان کردم بر انجمن

گرفتند و بلبای تو ارزش بگاست — کهانی زمانه بکی نارد راست — در آنبش گشتم که مادر جدا — چنان چون بود زاده پیل بها

بزرد شبانان فرستادیم — بپرداشتیم بزان دادیم — نه ارکم روز و نه خزیدشیان

چنین بود تا روزگار برمن گذشت — مرا اندر آورد پیران بدشت — به پیش تو آورد کردی نگاه — کنیم سر اورا تخت و کلاه

لب ان سیاوش سرم را زرزی — بپیری اتش هم بمایه گفتن — زبان مرا پاک بیزان بشست — بمان چهره ماندم بجایان نشست

مرا بیدل و بی خرد یاد نیتی — مگر دارم به تیز نشناختی — سیاوش نگه کن که ارزانی ست — چه کرد و چه دید از سپهر کاسیتی

ارگیتی بخواه ترا بد کنیه — چنان کرد نامه مرا ان سپه — بیاید بگیتی ترا جانشاه

وفا جست بگذاشت آن انجمن — ببران ماند گنجش بمان شکش — چو دیدی برو گرد گاه ورا — سترگی و گردی براه ورا

بپیمود تا آن کوه بدرای — بگندی آن پاک و فرا آرای — سرتاج داران چین از چمند — برهنه بچین سر کوسفند

رگاه منوچهر تا این زمان — شنودی مگر بدتنی در بدگمان — ترا تور رانده ز ایران زگشت — بی ابا بدرشت بدل اشت

بپیر بر سپه بگذرد بخشش — نه راه بزرگی نه آیین دین — بزدی کردن فرود ز ماند ز — بدرشاه از تخمه سپهر یار

مرا دولت لغزیدن نیکوین — کجا بگهای بدانش ارزوی — بگیتی تو بایوده بدتنی — بپیمد گهر از تخم اهرمنی

کسی از بدیات گیرد شمار — فرون آید بخش گردیش روزگار — بیاید بزرخ فرستاده — تو گویی نه از مردمان زاده

وگر آنکه گفتی که دیو بلید — دل و رای من کودکی نرسته ندید — چنین گفت ضحاک دیم جم شنید — چو فرزند نشان دل از نیکوی تا امید

کسی کو تبا بد سراز راستی — بپیچد بی فرمی و کاستی — بپیچد بیش تیز خیزد زان سیاه — که مران بهشت اندر آید گناه

زنی کل شود از خون کودکان — بگوید چو از نرخ راند زبان — زتیر گان سوار از در کار راند

با میری انشکر کشیدن بجنگ — فرستادنش نامه نزدیک سنگ — بیان پس فرود ایران کنیه کشور

خاندار ایران مرا یار گشت — سر تخت و رسم نگهدار گشت — مرا گویی اکنون که از تخت تو — دلفروز شاه نه از تخت تو

بگفتن که چون بود با دادم — نگردد رای تو با داد دم — نباشد سخن با تو جز راستی — نباشد سخن با تو جز راستی

بگو شتم به نیروی کنج و سیاه | به تنگ اندر فرو گردش سوی راه | بیان پیش یزدان بنالم بپای | نگهدار هم بگنج خرد رهنمای
بگر گیرد ان پاک گردد جهان | بداد و دهش نیز نیستم همان | بزانم نیایش را از نیستان بر کنم | سر پای نتوانم این سر کنم
سخن برچه گفتم نیارا بگوی | که در جنگ چندین بماند بجوی | یکی باج دادش بسر جد نگار | یکی طوق زرین دو گوشوار
بیامد بنشست چون پیش پدر | بگفتا سخنها همه سر بسر | بر نفت زان پاسخ آمد سیاب | دلش گشت پر درد و سر پر شتاب
به بخشید یکی دو درم بر سیاه | بیان تا رک و نیز و تنگ و نگاه | شب تیره تا بر زد از برج نیل | بیران کوه چون پشت پیل سفید
بیم لشکر آراست افراسیاب | سواران زیرکان نامی بیافت ز راب | چو آورد نشت برجاست اردبن گرسیل | زمین آهنین شد سپهر آبنوسی
سر سرکشان شاه یکی بیران | گرفتش شاه بخیر و حصار بنگ فرزا | نشست از بر زین پسندیده ران
بیامد بگردنه بسر در حصار | بگرد و نا چون گند کارزار | برستم بفرمود تا بچکوه | بیامد انبوه سوی فرزاوه
دگر سوی گستهم نمود رهای | سه دیگر گودرز فرخنده رای | بسوی چهارم شد نامدار | ز با کوس پیلان چندان سوار
سپه را همه پرچم بایست ساز | سه اندر بیامد بر فرز فراز | بجنگ نفرمود پس شهریار | یکی گنده گردنه کرد حصار
بیران گار هر کس کودانا بدند | بجنگ اندرون خوانا بدند | چه از زوم در خش و چه از خواتان | بر زم اندر آموده هر سو کوان
همه گردان شارستان چون نوند | بگشتند جستند بر کوه بند | در و کنج بگذاشتند بر شمار | بیامد و دینار در زین کمر
در تیره بیابان یکی گنده کرد | سپه را بگردش بر کنده کرد | بیران شب تیره بر ساختند | بیامد ز هر گان یکی تاختند
دو صد ساخت غرده بر بر دری | دو صد منجنیق از پس لشکری | در صد چرخ زن بر در بان بگمان | از نیزه در آورد چون سه بگمان
دو صد آتش از منجنیق از برش | چو ژاله همی گوفتی بر سرش | سر منجنیق اندران داستان | ز با چرخ صاعنگ بسته میان
در صد سپل فرمود پس شهریار | کنند نه بر سو بگرد حصار | یکی گنده دیدار اندران | بگنده بیاورد نه بر نشستون
بیران سنگی یاره نمود جای | بر اندوده بر چوب نفط سیاه | بیامد بگفتا نه فرمود نیز بنگ شاه
بیکسو از منجنیق وز تیر | ز چرخ سرکان گشت همچو ز تیر | بر اندوزن آتش نفط چوب | ز بر گرز ز ای گران کوب کوب
بر چار سو خسته گار زار | خیان چون بود در شکنج حصار | در اینجا بگه شهریار زمین | بجایگه بپیش جهان آفرین
بگفت کام و بلندی ز تست | بر سختی و یار مندی ز تست | اگر داد بینی همی رای من | بگردون ازین پایگه پای من
بگه کن سر جاودان ز تخت | مرا دار یار ان دل و نیکبخت | چو بر دارت آید بپیش یزدان سرشک | بخون شسته رخسار و بر خش بر شک
کمر بر میان بست برجست زود | بگنبک اندر آمد بگردار رود | بفرمود تا ساخت بر در دین | بگنبک اندر آمد بر سو سرین
بیران چو بر نفط آتش اندر زدند | ز بر سنان همی سنگ بر سر زدند | ز با بانگ چا های چرخ دورد | ستاره روان خیره بیشه بیان گرد
ز منجنیق و ز کرد | ز بس نیلگون پرنیان سپهر | چو بشنید زان آسیا بانگ بیران | در خشیدن تیغ گردان گران
نگو گفتم باشید ماه | ز با بیران بتر دگرد سیاه | بدانگه که گشت آسمان تا بدید | کجا چشم او شن جا نرا بدید

که از لشکرش کس آگاه نبود | که زیر سر اندر جهان راه نبود | از آن شاه ایران دو صد برگزید | بیران راه بیران شه بایدید

دو از نزدی راه بایان گرفت | به کشور شتن بایدید آن گفت | تن نی نوا دیس کس آن جهان

فراوان بجستند جای آن زنان | بنامه نرسان از دشمنان | چو گیو آن بیامد دوان اندوی

ابر تخت آرنش نشست شاه | آمدن گیو با بیران و آفرسیاب

ز لشکر سیوز جنس پرسید شاه | که چون رفت کار گرام کاشس کجاست | از آن گفتگو کشتند خسرو شنید | بیایه بیای روشنایی بدید

بابیران گفت پرورنده شاه | که دشمن چرا آورد کرد روزگار | نبیند روانم کام از نخست | مرا مرگ بهتر کاین بیکست

زنگر کرین کرد پس بخردان | چنانست ده کار کرده روان | بیرین جنس گفت کاباد بار | شمارا تن و دل بیراز داد باد

فرنگیس این ترک شوریده بخت | شمار شم دم بگوینده سخت | بیایه کرد رنگ آفرسیاب | بنایه بزرخ بلند افتاب

بیاورد آن گیو بیدار دل | خروشان و جوشان و پر آب گل | که بودند کرد فشم اندر بیه | نشسته سر اسر بزنگ سیه

رخ بخشان او کس نیازرد شاه | چنانش چون بود در خورشگاه | مرا نگونه دیده کردان روی | بر بیده رشن چیره به بید اسر

که کیخسرو ایدر بیران آمد است | که گویی سیوز باب همانشده است | بیایه زنا رشن خون بدر | مزبد رست بزرین بنه بیای کزیه

بیان ها فدرش را کاز تخشگاه | زبرده نشید رشن بکسر براه | شبان بر در بیاست و اگر کوشید | برا نگیزد آتش آگیوان اوی

چرا چون بیلنگان بجنگال تیز | نه انگیزد از جای اورا ستیز | فرود آمد کاخ ایوان اوی

بگفتا زبیران بیان بس خبیر | به کیخسرو آمد بدر بر | فرستاد بس خیره تا بخوانند

که هر جای کیتی بنایه نمود | سیرین خرد را بنایه ستود | بیان به که با کیته دادا دکریم

که نیکیت اندر جهان یادگار | خانه بکس جاودان روزگار | بیس جرخ گردنده بارین کسی | نتواند جفا گستردن بسی

ازان بس بفرمود شاه جوان | که آرند بوشیده گنجها بیان | کسی کو بنایه زبرده بگویی

چو ابیران آگهی یافتند | بران کهن بوم و بر تاختند | که خسرو بران سر اردوزان

بزاری بهی بر دشتها خواستند | بنادرد کشتن بیار استند

ز ایران بیامد بیاری فردوش | که این داد کرد شاه بیدار هوش

فرود آمد از تخت بنهاد روی | ابا دختران اندر آمد فرود

بیستاده بر بیش هر دختری | به بر جای خویش بنیاد ایم | بزرگان شده نزد بابیران

بیک دست مجمر بیکدست جام | زیاقوت بر سر یکی افسری | چو خورشید تابان از آن تاج گیر

به بابیران شد نزدیک تخت | برا فراخته بخرد بخود خام | مر آنکس که گیوان جرخ بریں

به بر بسته زرین کمر بر میان | به بر ایره و بیاره و بیاتر | به بر اسکونه کرده بیشش فراز

یکی خواهنده آفرین سر برد — که این نیک پی شاه آزاده مرد — چو نیکی بدی را ز توران زمین — بپرداخت یزدان بر آورد کین

به یکسر زاردکران شد تهی — ابا لشکر ارمود بر بان شهی — کسی کو ندیده جز از کام و ناز — بدو بر بخشای روز نیاز

تو او را ببخشش و خرام آوری — زشاهان درود بسام آوری — بزن بوم و بر تا هم که خدای — به تخت نیاکان برد مای

سیاوش بگشتی بخیره بناه — ولیکن چنین کرد بهر گوراز فراسیاب — چوان کرد بهر گورا فراسیاب — کز اینش توان آرمش نشوی بخواب

همه دشمن بنده شود ای مهشت — که این نست آفریده ام — که با بد مکن از رود بیشده ام

و گر بر ازین جنس پیوند تو — ز بهر سیاوش که از جان من — چه بیگانه بر دان از جان من

گر افراسیاب آن بد اندیش مرد — بسی پند نشنید سودش نکرد — شد این بادشاه جهش ایزد زیر

بیاراست داد کلاه و کمر — چنان زنده پیلی نیارد بزور — بتر ازین گونه پوشش مبرناد پوست

کنون از زبان بیگناهان بیا — که بر ایشان شاه بیا — بر پاک یزدان فرستیم درود

به کردون جادو افراسیاب — بگیرد بدین بیگناهان شتاب — بخواری ز خم بخون ریختن — چو بر بیگنه خیره او بیختن

کز اشهر ما را ان سزاوار نیست — بر ان سرکشان جفا کار نیست — چو بشنید خسرو به بگشود چشم — بران خوبرویان بر گشته بخت

ازان درد پر شیده روبان بناغ — شده لعل رخشان همچون چراغ — به پیچید و از تخت زان زار غرد — ز فرزنده زان هر یکی یاد کرد

یکی خواهنده آفرین بزرگ — سران سپه شیران سترگ — گرانمایه شه نام بردار کین — نخواهد ز سر جان آفرین

خنین گفت کیخسرو هوشمند — که هر خسرگانیت یار بلند — و گر چند بایسته دارم گنج جوی

جوانگار ازان شاه یار بلند — بر آید بشنم از تخم نیاید بلند — کسی را بجان هیچ بد نا ورم

بفرمود شه یا گشتن بپای — چنان باکزاده جهاندار گه خدای — بران شاه چنین گفت این شنوید — که گوینده گفتار به نشنوید

گرین پس شما را ازین هم نیست — مرا بیوفایی در خیم نیست — چو خواهد زمانش بجا نشد بسی

بباشید ایمن با بوان خویش — بزدان سپرد ان و جان خویش — بیاناد بوم و بر و بای و تخت

به شهر توران گرفته بدست — بر ایران شما را سپهبان نشست — بهر اندران کشور افسون گنید

هر گنج توران شما را دهم — ز دلها همه بیم بیرون کنید — چو دیده سر ابهار را دیده

من این لشکر و را بجا گاه دیر — بگویند و چون بیگار آرد بدیر — سر بیگناهان بیاید بریده

غمی بود خیره ز خشم فتن — ز فرمان یزدان نگردد سپهر — که دشمن شود دوستار به چیز

ازین بنده را جان بیاید بدوی — که بیگانه بر ایران نگردد بدی — که جوشد بران کز نژاد کژ است

گر این کس چو به بی رای من — بیاید که بر ایران کند جای من — بفعل بد خویش بسیار دشمن

که در ایران کند بهتر ابا د بوم — که در بیگ گردا به بیداد شوم

ازان پس بفرمود تا شاه روم — گشادن در گنج توران سپاه — چو از گنج دیزه روان کرد سپاه — که کس را بهنگام ازان دست داد

بگنجید دیگر همه پر سپاه — ز گنج سلاح و ز تخت کلاه — ز بس سر که کنده بیامد سپاه — ز ترکان نیامد بهنگ یک تنی

همیداد و میبارد و میفراخت — نژادی بهر کار پرمایه ساخت — سران را ز توران زمین بره داد — بهر نامداری یکی شهر داد

بهر کشوری هر که فرمان برد — فرستاد و لیعهد را جایگاه — چو سر سته شد کار از آن بر و بوم — بهر سو فرستادگان نزد شاه

ابا نامه بر نامه از هر کران — شده خوان ایمن ز شاه و سپاه — ستوده بیکبیک شاه گران — دبیر نویسنده را پیش خوانده

سخن هر چه بایست بنوشت باد — بر نامه کرد آفرین خدای — یکایک بیاورد پاسخ بیاد — سر نامه را کرد عنوان بنام

نامه نوشتن کیخسرو بنزد پادشاه کاوس

جهان آفرین هفت سیاره کرد — بگیتی ستمدیده دل شاد کرد — نیارک و جامه بدید و نهنگ پی

فرامانی و دانش ایزد داد دست — وز آنجا که گشت گرگسار یکی — ستمکاره شد پیش او همچو پست

گشاده نشان تنگ افراسیاب — نامه بخت او نامه را نخواند — سر افراز بر کرسی آسمان

چنانکه ز آغاز بشنید چند — بیکدل بدو نیک بودند یار — گرد بر گشته شادان بنخ نهفت

بیاب اندر افتاد چندین سپاه — که جشنه بر پای دستگاه — همه پاک بر مردم آهنگ

بیان چو بشنید داد گر بود مرد — فراوانش دولت بیاری گزید — سزاوار گشت او بشاهی کشور

ازین پس فرستم بشاه اکنی — گرانمایه فرزند پرمایه را — ازان پس بیایه بنشاندش

بیدتا بیارامد و نگذرد روی — چنان شد بشب تیره راه دلی — هوا گشت پرسان پشت پلنگ

گرازنده گوران و آهو بهشت — بگنجور یوزان ابر نهاد یار — می و مشک بویان و جان طراز

بهر چار بایان بگردار گور — پراگنده در دشت گشته ز دور — لب شاه گوران بگوش در سپه

بهر سو فرستاد کارآگهان — پی جست بیدار کار جهان — زافراسیاب آنچه اندر گذشت

که فغفور چین با وی انباز گشت — بهر کشور چین برآورد گشت — بدان تا وفاقان چینی سراسر

فرانامه کی ارزان خواسته — بر ستاده لاجورد آراسته — سپاهی بر و خوانده آفرین

همه گنج بر آتش آبه بدست — بر آن خورده بر گرفته ارژنگ — سپاهی بیاورد شنگل شکن

چو آگاهی آمد بافراسیاب — بزرگان گشتند ازو بیمناک — بیشتند کین خواستن را میان

یازدهمین افراسیاب بجنگ کیخسرو

چو بر گفت افراسیاب آن بخشم — بکینه بیاراست لشکر بدوی — بسی لشکری شد برو انجمن

که گفتی همین بر نیاید همی — ز خشم بوی کیخسرو آورد روی — بلند اژدها بانگ برزد بکوی

چو کیخسرو آگاه شد زان سپاه — طلایه فرستاد چندین براه — سپهدار آن سپه فرمان ورا

که ایدر بیاشید تا داد و رای — طلایه نبد در فزود آن سپاه — چو کار آمد اندر پناه توانه

ز رنگان برآنگه که پیش بیجگ
چو بارنج پیلان نوبر نبرد باشن
سپاهان دوراه میان تنگ اندنگ
میان دو لشکر دو فرسنگ جای
طلایه برانگیخت و برگرد دشت
هشتم طلایه بیامد ز راه
چو فرامرز بیاب آن سپه را بدید
عنان را بپیچید و بنهاد روی
بدو گفت رزمی که مردانه بود
همه پیش ترکان بپیش توانه
فرامرز فرخ ستاره نخست
اگر صد شود لشکر اکر صد هزار
از پس براه اندر لشکر خروش
سپهدار ترکان از آن انجمن
همانگه فرستاد نزدیک شاه
اگر دو بیابان و فرسنگ شصت
بفرمود تا بانگ کوس و نفیر
همانگه درای قلندر شنود
همی تاخت تا پیش لشکر بدشت
بفرمود تا پیل و گردان و کوس
بیامد بیاراست قلب سپاه
بزد بر سر قلب لشکر نگاه
بیامد بیاراست قلب سپاه
بیامد بیاراست قلب سپاه
بیامد بیاراست قلب سپ

که این مرگ به بسیار مردم فریب — نه آنه همی از فراز و نشیب — بیچاره چنین از کجا بایست — که آید بر تخت نوران نشست

نه آورد چندین بگه به همی — نگردد خمه بسیده چو به همی — بپیره فرزون بود بر نشنگ — ورا آورد یاران مرانیت تنگ

بدو گفت رستم که ای شهریار — ببال سوار اندر آرش کارزار — که شنگست پرخاش را نغز جنگ — و گر هم نبرد تو بسته بچنگ

و گر آنکه گوید که با لشکرم — نگفی چنان یاد دارد گشوزم — چو جان یزدان بگفی بیانیا — نشاید که گردد دل او دگیا

بانبوه لشکر بگیتی اندر آید — سخن بگسل آورد نابکار — درستم چو بشنید خیره بخشم — چنین داد پاسخ بگفتار نرم

بگیو سرنگفت این بر نشیمن مرود — پاسخ دادن گیو و نامه افراسیاب — چنین داد پاسخ که آزرد نرود

فرون کرد ازین با سیاوش سخن — زبان پر فسون و دل پر دغا

سپاه بگیرد بگیرد فروغ — روان تیره و جان دل پر دروغ — گر امید آنکه ایمن بود دست کس — چو ازین نبرد و نیاید بس

تهمتن بیالیت گیو دلیر — گر آنجا و با سر چو به نیزه بر — چو مایه این دشت پر گرد مرد

بدانسته مرا با تو این پیش جنگ — بپیچی کنون اندر آریک ننگ — دلت کاهدی را چو پایه گشت — سخن نرم زبانت چو پیرایه گشت

زبان چرب گویا و دل پر دروغ — برو دو انا بگیرد و فروغ — بمان تا نرم نیزه پرده سراه — نشیدی و گشتی چنین که خواه

بمان تا نزاده ور نا درم — بیایانش اندر فگنم بر سرم — نگر تا نه بینی دگرگون سگاه تو — بنفرین بر ایران ببرد راه تو

گر این انجمن را زبانی راست بود — سیاوش گرد اندر آمد نخست — آشفته بیامد بنزدیک شاه

خرد مند ایران به اینجا رسید — بدیدار شاه جهان بر دوید — چنان بود فرمان یزدان گرد — سر افراز با شد بسر انجمن

گر تند و بیدار بی تو ازین بگذشت — که این زمانه بکس را نگذاشت — از آن پس نگشتم گرامند جدا — چنان چون بود زاده با پدر

بنزدیک شاهان فرستادیم — بسر بر سر نیزه بر آن دادیم — بدان دامه بنگارم نشان — نه آرام گیرد نه خواب شبان

چنین بود تا روز بر بر گذشت — بر انداد و بر آورد و بر دل نگاشت — که بستم سر اندر تخت و کلاه

لبان سیاوش سرم را ازین — بپیرایش دشمن هم بمایه کنن — همی خیره ماندم بجای نشست

مرا بیدل و بی خرد یافتی — گمان را بدیشان نیزان بیست — همی خیره ماندم بجای نشست

اگر شاه او را بر گزید — سیاوش بدو گفت کای نامدار — چه کرد دچه دیدار به کاستی

وفا خاست بگذاشت آن انجمن — بپرداخت ایران تخت کیان — بیاهد گشتی ترا خانه شاه

بخشیدت آن کهتر بد نژاد — چو دیوی بر آرد بکار ورا — بشودی گرایی راه او ورا

زگار شوخ چشم ایدون زمان — بگیتی ازین گونه بسیار هست — بر بهنه همچون سر کوسفند

پسر بهتر از پدر بگذرد همچنین — نژادی گزین تو در خانه شهریار — بدر شاه در تخمه شهریار

برادر ترا غمگسار نیست — کجا نیکنامی بدیشان اندرست — بگیتی تو تا تو بوده بدی — زابد کهن تخم اهرمنی

کسی کو به بیهات گیرد شمار / فزون آید از گردش روزگار
نهانی بدوزخ فرستاده / تو گویی نه از مردمان زاده
وز آنگه گفتن که دیوی پلید / دل و رای من سوی زشتی کشید
فرستاده برگشت آنه چو باد / سراسر شنیده بدو گرد باد

رزم کردن افراسیاب با کیخسرو

پر از درد شد جان افراسیاب / بیاراستش بر جنگ جستن شتاب
سپه را بجنگ اندر آورد شاه / بجنبید ناچار دیگر سپاه
ز باریدن تیر گفتی ز ابر / همی ژاله بارد بکام هژبر
یکی باد رنگ و دگر ماهتاب / زمین شد بکردار دریای آب
ز شبگیر تا گشت خورشید لعل / زمین پر ز خون بود و در زیر نعل
سپه باز گردید چون تیره گشت / چو چشم سواران همی خیره گشت

شهنشاه با فر و نیرنگ و ساز / چو آید بلشکر که خویش باز
چنین گفت با طوس کامروز جنگ / نه بر آرزو گرد پور پشنگ
کمانم که امشب سخن زن کند / ز دل درد و دیرینه بیرون کند
یکی کنده فرمود کندن براه / بدانسو که بد راه توران سپاه
بفرمود کانش مسوزید کس / نیاید که آید خروش جرس
ز لشکر سواران که بودند گرد / گزین کرد خسرو برستم سپرد
دگر بهره بگزید ایرانیان / که بندند بر تاختن تا میان
بطوس سپهبد سپردان گروه / بفرمود تا رفت بر سوی کوه
بفرمود تا زود بیرون شدند / چپ و راست بر او بهامون شدند

طلایه ندارند شمع و چراغ — یکی سوی کوه و یکی سوی راغ — بیابان نامه بدسازد از سیاب — بیارد شبیخون هنگام خواب

گر ایدکه سپاه اندر آید ز پس — بیامد بخاست دشمن فریاد رس — بره کنده پیشش پس اندر سپاه — پس کنده بالشکر و پیل شاه

سپهدار توران چو بشنید گفت — سیاهان پاسبه تاختن را بست — زلشکر چنانید بدگمان نخواهند — زکار گذشته فراوان بمانند

چنین گفت کین شوم بر کیمیا — چنین چره شد بر سپاه ما — چنین گفت کین شوم بر کیمیا — چنین چره شد بر سپاه ما

کنون پیکها خفته اندران گروه — پراکنده لشکر به عسکر ده — سوی مازیل بر پس بدران کنم — سپهر کبود بر تبت شبیخون کنم

گر اشب بران بدگمان بشمرد — سپوران بر تخته مایه نشست — دگر بخت مایین کمیر دغ راغ — همه چاران بادشت و مردی و راغ

همین بر نهادند و بر خاستند — زهر شبیخون بیدار استند — لشکر گزین کرد پنجه هزار — چنانید بدره گردان در کارزار

برفتند کار آگهان پیش اوی — چنانید بدره مردان پرخاشجوی — آگاه آگهان آنکه به اصفهان — چنانید بتیر ایک پرده سران

بیامد بشبگیر با سیاه — چو از آرمیده چنانید به — طلایه ندانش و بانگ نه — زتوران کسی را ببل بانگ نه

چنان دید بدره برگشت آمد دوان — گزیده یکی بیست از دشمنان — به هفته و سه سپهر مرد و اند — دگر نه هم از ایران دو خروار نه

بیامد یکی طلایه بدبد ز نیست — چو از آرمیده بیابان شتابند — به پیش اندران آشیان از فراز

سپه را فرستاد خود بر نشست — میان یل تاختن را به بست — بگردنه بر تاختن بر شتاب

دران تاختن جنبش و سازنه — چنان نامه و بوق و آوازنه — چو از فتند نزدیک بر راه سرای — همه خرد نشنید کرنای

غو طبل برکوه برین بگذشت — فرو شد سپه بر دو اندر دشت — زلشکر زانگس که بد پیش او — برانگیخته اسپ در باغ غو

بگنده دو فرسنگ و دو فرسنگ بین سپاه — به پیچید و بگذاشت از راه گاه — زبگذشت رستم بر آنه زدشت — زگرد سواران هوا تیره گشت

زدشت درگیو گودرز طوس — به پیش اندران بوق و آوای کوس — هوا شنه زگرد سواران بنفش

برامد دو گیو بیامد بکنش — نه با اسپ تازی و نه با درفش — زترکان اصد نامور دو دانه — کسی را زگردانه اختر نه برانه

چو آگاهی آنه ازین زرنگاه — چنانید خسته شد شاه توران سپاه — بگاه خستگان زاره گریان شده نه — زدرد دل شاه بریان شده نه

چنین گفت کز گردش آسمان — بیابانه بدانش گذر بدگمان — چو درفش بیابان بسپرد و بچرخ — بگوئیم تا چار بگذشت بیغ

زگرد سپهر اندر آمد بدشت — دگر ایرج شاه بر سر نهم — چنان بر شد از نالهٔ کرنای

گرفتند بیغ از زمین بگذشت — گشنده بره بر دو فرسنگ دشت — نه خورشید تابید بر دشت نه ماه

سپاه اندر آمد همی فوج فوج — برآن گونه بر چرخ زد بانگ و غوج — خروشان چو دریا شد از موج

بفرمود تا نامه دو چار سپهر — کسی را نبد بر تن خویش مهر — همانگه برامد یکی تیره باد

یکی خاک برداشت از روی گاه — بزد بر سر و چشم توران سپاه — زترسان به هنگام بر گرفت

به رفت عنود و سه خون گرفت — دل نیک زنگ چو خون گرفت — سواران ترکان که از در زنگ

شکفت

ندیده نه یاد چرخ گردان ببرد — همه باز گشته سر بر گرد — چو بیخسر و آن جنبش باد دید — دل او بخت ایرانیان شاد دید

ابا رستم و کیو گودرز طوس — ز اغلب سپاه اندر آورد کوس — رماده برابه ز اقلب سیاه — ز نخجیر گشت رستم اینک درست شاه

بشد اندر هوا گرد بر سان میغ — چو ابری که بارانش آورد و تیغ — تنی کشته هر جای چون کوه کوه — بر ایشان همه خون زهر دو گروه

هوا گشت خون جامه نیلگون — زمی هم بدرید روی زمین — ز تیر سواران نشد چون عقاب — نگه کرد و روشن دل افراسیاب

همه بیان درفش و درفشش بنفش — نگه کرد بر قلبگه بر درفشش — سیه زاده بر کشیده بانه — خروشان همه اران گردان برانه

ز خون یال یکسر مردان هزار — همی راه راه بیابان گرفت — بپای اندر آمد ز اوج سوار — بر یکی تن از دشمنان جان نگرفت

از انگه بیابان همی جست شاه — بیامد دمان تا بقلب سپاه — رکابش گران کرد چندان بخون — نشد زان دل شاه توران بجای

سپه چون نگه کرد بی خواستان — ز لشکر جدا جامگی خواستان — بی آورد لشکر ز تا نخوانده — ز لشکر فزاوان سران را نخوانده

بفرمود تا تخت زرین نهند — بخیمه درآرایش چین نهند — همی مرد و تا تخت زرین نهند — همی مرده بر خاست از تیره خاک

چو خورشید بنمود بر چرخ دست — ز هر شیره شب را بیاراش گشت — نشستگاه ایران سر دشت گشت — همی جایگاه نیایش بجست

کرا ایرانیان کس مرا ورا ندید — نه دام و دد و داوری اورا رسید — نشیمگر تا ماه بر چرخ ساید — سپهبد بر نیاران و لشکر فزود

سیاهش همیگرد بر گرد کار — ز رزم شاه یاران بیاسود کار — فرا توران جا بسپرد خاک روی — ز نخ بر برانه ز رود دیده دو جوی

وزانجا بیابانه سوی تاج و تخت — ز ایران بیاران هر آنکشته بود — ز گرگشته بود و ز آزاده بود

ازان خاک آورد بر داشتند — آتش دشمنان خوار بگذاشتند — بیاز نگه دخمها ساختند — ازان کشتگان چون بپرداختند

ز خرگاه کاویه اندران نزدگاه — بیخشید تخت آن به آن سیاه — وزانجا بشد تا در پشت گنگ — بیامد سپه باز ساز خدنگ

چو گاه آمد جا چین و چین — ز ترکان و از شاه ایران زمین

بپیچید فغفور و افگاه بداد — ز تخت بلی بر کسی یاد کرد

زان یاد دریا پشیمان شدند — برانند تیز دل سوی درمان شدند — بهمگنت فغفور گاه خراب — ازین بس نبینند نزدیک بخواب

ز لشکر فرستاده خواسته — شود بهمگان کارها کاسته — بشاه آیه به بهر ما — ازین کار ویران شود شهرها

ز چین خشم بر بیابان خشند — بران کار تیجی بپرداختند — فرستاده نیکدل را بخوانده — سخنهای سایسته باد برانده

بپوزش فرستاد نزدیک شاه — فرستادگان بر گزیدند راه — ز ترکان چین بیدرنگ آمدند — بیک هفته از چین بکنگ آمدند

جهانجوی پرخاش را ساز داد — چنان خون بیالست بر خشت داد — بهد اندر آمد چو گرد آورد بود — طراز یک بر بهره دیبا نبود

فرستاده بر گشت و آگه بداد — بفغفور بگشاد راز نهاد — چو بشنید فغفور بگشاد راز — فرستاده نزدیک افراسیاب

فرستاده آگفت کورا بگوی — که خیره بر ما مکن آب روی — بیامد نزدیک افراسیاب — بوقت نشست نشیمن شتاب

بگفتار چین خشم دور از نهاد — ز لشکر همی گرد کرد آن گشاد — بهانه نهادند را کار پیش

چو بشنید افراسیاب این سخن | بپیمان شد و کرد دلرا کهن | بپای اندر آورد و بیابان گرفت | بسگسته نامی بپیچان گرفت
چو ماه اندر آمد بنیلی پرند | بیامد دمان تا بکرده اسپرز | ز بهر خوراک اندر آن دشت اژدر بود | شب اندر بیابان ترکش تیر بود
بیامد چنین تا بآب زره | میان بسوده از رنج دیده گره | چو تردیک آن ژرف دریا رسید | مر اسپرا بیابان گرانه ندید
بدو گفت ملاح کای شهریار | بدین ژرف دریا بتابان گذار | مر اسپان ترا نیست هنباز هشت | بدیدم که گشتی دراز اندر آن گذشت
بدو گفت بر پایه افراسیاب | که خرم بسی کو بمرد و بآب | مر اورا بسیر اندر آن ژرف گشت | فغان چون بگشتش بگرد بهشت
بفرمود تا هر ز هر کسی | بآب اندر انداخت خفتان و خود | سوی آن گذرگاه نزدیک شب | بیامد بهامون سراسر نشیب
چو آنجا نشد ایمن بخفت و بخورد | مر اسپرا و اورا نگاه نبرد | چنین گفت کای یار بیداشن شاد | ز کار گذشته نگیریم یاد

آگاهی یافتن کیخسرو از رفتن افراسیاب

چو بیدار شد نامور شهریار | بخشکی ببست آب زره نگذرم
بدرخش تو تا راه و آیین چیست | که کار تو افکنده مرد کهن | بپرسم چنین گفت کار افراسیاب | سوی آن گذرگاه نزدیک آب
بگردار کردار نیکت بما | که ما را سپهر بلند آرزوست | به رنج ما سر بسر باد گشت
مرا با تو جز نیکخواهی نیست | بدانسته نگذارم این کین کهن | بپیروزی یزدان هرمزد گر | بیندم بکین سیاوش کمر
هر چین و ماچین بسپرم | بدریای کیمال بر بگذرم | چه گردد مرا راست یا چپ چین | بجوییم بازی ز کردان ایرنج
برآب زره بگذرانم سپاه | اگر چند جایی درنگ آورم | مگر مرد فرتوت بیگانه ام
شما خود بسی رنج بردا شتید | برو بوم ایران بگذاشتید | کنون وقت رنج و بر نشستن رسید | از آن به که گیتی به دشمن دهید
بماند زمانه بما تار و ستمبر | بپیروزی دشمن اندر گریز | شما خانه دشمن سیاوشان روم | میان بر ز باد و نوان بر ز نرم
که دریا بپای با موج چون چین سیاه | سر و کار با باد و دشمن بماه | گر از ماهی و مرغ ژرف آبرا | سپه را ببرم ز افراسیاب
بخشکی بجنگ بپلنگ اندریم | بدریا بکام نهنگ اندریم | همیگفت هر گونه با هر کسی | تو انگه که گفتار ما نشنوی
چنین گفت رستم گران مهتران | جهانرا بدین کار گردد گران | بیاید دمید از میان اندر شور | بیاید دمان اژدها از بر و بور
دو بیدار گر این شاه هرمزد گر | بیاید همی اژدر تیز پر | ز ایران رسید ایم تا نشکنگ | نه بینیم خرشید جایی درنگ
که کاری که سازد همی بر خرد | بر این آمدیم این بکردار بد | چو بشنید لشکر ز رستم سخن | همی پاسخ نو فگند اندرین
بزرگان دانا دو بر خاستند | که ما سر بسر شاه را بنده ایم | ایا بندگی را دو دست دراز | چه با بنده کی دوستداری نیاز
بخشکی و بر آب فرمان ترا ست | بدان شاه و بنده شاه هنوز خشنود | چه با مرد دانا بسیار گوی | چه با مرد نادان بکوشد بکار
بفرمود از پس هنگام خواب | ز بیشه بیامد دو یار گزار | همیوان شتابنده کردند یار | بپرونده با آلت کارزار

رفتنش وا پیوند چندانکه هست — اگر دختر اندک اگر زیردست — همه در عماری براه آورند — زالیوان بمیدان شاه آورند

صد از نامداران گردنکشان — که بودند بر یک بر و بوم زاد — هم خویش و پیوند او را سپاه — زنیمار از زود سیدگان بر نتاب

بزرگان از شهر یابد کار — که رکان ستند رک چشم و گزار — بگیو آنچه گفت این نیک پی — برد با سیه نزد کاوس کی

بفرمود تا پیش او شد دبیر — بیاورد قرطاس چینی حریر — بگیتی از آن نامه ارزنده تر — نیفتاد زکار او فرا سیاب

چو نامه بخامه ازرنگ و از فیروزه تر — نخست آفرین کرد بر دادگر

نامه شاه کیخسرو بنزد کاوس و پاسخ گیو

که دارنده اویست دارنده اوست — زاین فرزانه نگارنده اوست

همو آفریننده سور و سیل — زخاک تا آب دریای نیل — همه با توانای او یکیست — خداوند هست و خداوند نیست

کسی را که رو بر فراز آورند — برو بر نگردد بتندی سپهر — فرو باد بر شاه گیتی درود — کز و خیره آرام را نام و بود

رسیدم بدین فرخ آرامگاه — بیاسایم از رنج راه دراز — بدرگاه او بود تخت و کلاه — بزرگی و دیهیم گنج و سپاه

سیوم روز آن یاره برگشت بلند — سپه را کشان راه ایران گرفت — بگویید کنون گیو یکیک بشاه — سخن هرچه رفت اندرین رزمگاه

چو در پیش یزدان کنی پاک دوست — گشیدیم لشکر بجایی درست — وز آنروی آییم بمرکز زمین

از آنپس زآب و زره بگذرم — اگر پاک یزدان بود یاورم — ازآنجا بگشن رهوران نیو

چو بشنید کاوس بر راه شد — چو آمد بنزدیک کاوس شاه — بگاه نیایش بخاک اندرون — ازان پهلوان زاده نیک پی

آمدن گیو گودرز پیش شاه با نامه کیخسرو

بپرده فرستاد چندین سپاه — کز آنجایگان بر گرفتند راه

چو آمد بر شاه گیو دلیر — سپاهی بگردش بگرد اندر شیر

چو چشم سپهبد برو خیره شد — زمین را ببوسید و بر پیش گاه — وز او شد کاوس بر پای چست — بخندید و بنشست و روشن بدست

بپرسید ازو شهریار و سپاه — ز گردنده خورشید و رخشنده ماه — بگفت آن کجا دید گیو سترگ — اگر دان و از شهریار بزرگ

چو آن گفتها گفت با شاه گیو — پس آنگه نامه بنهاد پیش دبیر — چو آن نامه شاه ایران بخواند — همه انجمن در شگفتی بماند

فرود آمد از تخت کاوس شاه — ز سر بر گرفت آن خجسته کلاه — بیامد بنزدیک یزدان پاک

وز آنجا که شد بجای نشست — بگرد اندر آیین میبار بست — بیاورد قرطاس چینی و خواند — سخن سر بسر گرشاه ایران بشنید

بیامد دوان لشکر انرا بخواند — وز ایران سپهدار و سرافرا بخواند — چنین تا شب تیره اندر رسید

برفتند با شمع گردان بپیش — هم آنشب همی گفت با سنج و شد — چنین تا شب تیره اندر رسید

شه نامور چون بایوان رسید — چو بزرد سر از خرد فرخان شاه — به بخشید و بشکرد کردن میان

بیاورد نامه برین گیو پیش — چو بگشاد نامه بر آن نامدار — بران نامور تخت ازین نشانه

بفرمود تا خواسته پیش برد — همان نامور سر فرازان گرد — پس پرده اندر ستم دیدگان

همان چیز کز سیمبر بندیان — که برد از سیاوش روا را بجای — بدو کرد و لفزین کز تفزین سزید

یکی را نگهبان یکی پایه بیند — بپرده نه نزدیک تخت بلند — اسیران را تنگ بیه بهینوا — بیارست مرهم یکی را نوا

پس پرده شاه را جای کرد — وکیل پرستار برپای کرد — ز رانش به خواسته هرچه بود — نزدینار روز کوهر بسود

بیاورد انبان داد پس آفرین — بخوانند بر شاه ایران زمین — وز آنجا بکاخ بزرگان فرزاد — به ایوان هرمزد بزرگان فرزاد

بیارامید از در جشن جایی — هرآنش پرستنده با مایه — بدز در یکی جای تاریک بود — زدل دور باد خرد تاریک بود

بگیتی بسی از ایه چنان جای هست — چنین است کردار کرده دهر — خنک آنکسی کو بود یار شاه — بدل راز دارد بیند بتن بار سا

به آنکو بگیتی برد بگذرد — نگردد بگیتی و زین خرد — خرد چون شود هتر و کام و نشک — چنین هم نماند دیوانه خواند برنگ

ز انوشه کزان شهریار جهان — بزیبگانه مردم چیکرد گاه — نویسنده اینگ قرطاس کرد — سرخامه بر سایه ای بس کرد

نامه دوشیزگان کاووس در بابان ایران

نبشتند نامه بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری

که شد ازگ و چین شاه را کیمرد — بر آشفته مردم و دویش را

بهر هفته در پیش درگاه شاه — نه بیهوده بخشش نه بیهوده راه

ز بس نامه و نامای بانگ سرود — بیک هفته از جام کاوس بیهوده

سرماه نوضلعت کیوس خست — بنعل اندرون لعل و گوهر نشست

بزرستاد بر طوق با گوشوار — همان یاره و تاج کوهر نگار

فرستاد و بس کیور را خواند نه نه — برادانگ از پیشه نشناخت نه نه

پاسخ دادن هجیر دژدار کاووس شاه

وزانپس بیامد هجیر دژبان — برادیم خشنود دل زنده کام

بیاورد و بگشاد پیش اندرش — جهانرا بر از غارت و جنگ دید

بهر سالیانه تا بود هرمز بود — سبک ریه کوه و تیز بود

برادر بکشتن بهر نام شوی — بیاورد خواهد تا بیاید بزین

جهانرا گرازان بیای بود — سرش هفت پشتش سپاهی بود

نگیتی بشوی از بزرگی مران — بداد جهانار آفرین شاد باش

گر بازبینم ترا شاد مان — هران تا تو پیروز باشی و شاد

نهاده بر نامه بر مهر شاه — چو کیور دلاور برادر بدید

بیاورد و بنشست بهمای فرخ — بگفتار او نیز هشیار بود

بیارست مرهم یکی را نوا

بهر دینار روز کوهر بسود

به ایوان هرمزد بزرگان فرزاد

بدل راز دارد بیند بتن بار سا

چنین هم نماند دیوانه خواند برنگ

سرخامه بر سایه ای بس کرد

بهر نامداری و هر مهتری

پراکنده مردم و دویش را

نشست اندر آرام با فرهی

یکی موج بر خاست از سرخ می

کمرهای زرین بزرین ستام

نزنگ و بفیروز نیز از خزر و نیل

بیاسید کیور اندران تخت زرین

بیاورد و قرطاس سندل حریر

سزاوار بی از در تاج و زر

بگوشند تا شش کرد در میان

بشهریاران و اندر استان یادگار

بتوران سگران دریای چین

مرا بود خواهد همی رهنمای

جهانرا بگرز گرازی بزن

بداد جهانار آفرین شاد باش

بنانم گرفته بزرین خاک

بدین تا تو بر تخت جای تو باد

نزدیک کیخسرو آمد بجنگ

بی آورد و را خسروان نیک کار

چی خورد پیروزشاد ان سه روز — چهارم چو لشکر فرستیم تیز — سپه را به ترک چوشن بداد — به لشکر گه آمد دلفروز شاد

ازان نامداران آزاد مرد — که بودند با فر و با فرّ و برز — چنین یکسر نام بردار کرد

ز کشک کهن راه چین بر گرفت — چنان بشکنم در بر گرفت — همه رفت گردان پرکینه سر

همیگرد داغ سیاوش بگشت — بدان تا کرا نام بد در بهشت — بخواهم کنون تا چه آید بسر

که چون زن نیاخون از اسپاب — مرین هم بر اسپ بکردار آب — همیگشت سی یاور پاک راز

فرستادگان پیش لشکر گه آمد — که کوشنده داننده دولت رسید — به قفقور سالار گردان زمین

که گر داد گیرید فرمان کنید — ز گردان به دل بیم کمتر کنید — به بندید تا چار بارا براه

بسی کوشیا به از قرمان ما — وگر دور مانید زپیمان ما — ز گفتار گیرید فرزام بزم

فرستاد آنجه بر کشوری — بجای کرید نامور مهتری — همی گشت آنگاه خاقان چین

فرستادگان سوی درگاه شاه — همه بر گرفتند با هدیه راه — زمین جز فرمان او نسپریم

کنار هوا راه بابان و دشت — به بیم تا چند دیران شاه است — کنم راه آباد با خورد و خیز

همیگشت هر کس که بودش خرد — که گر بیگمان او زما بگذرد — شتاب و خورش با زیم نیز

فرستاد را بندگان به نواخت — بیاراست جای گاه فرستاده شاد — دل شاه گران در گرو دید به

بر تخت او رفت نامه بداد — بگفت از پیام آنچه بودش بیاد — دل انجمن پر ز تیمار کرد

به و گفت با شاه ایران بگوی — که تا دیده بر ما ترا روی هست — زمین او ز تاج و ز تخت نشست

چو خورشید تابان شود بر سپهر — نشستیم بر یوم تا به همبر — بر نیکی و کردی نیروی دست

که از زین پی راه چون او بهست — که هر جا تو رزمی بدان شاه است — زمان تا زمان بر گذر با سپاه

در ایوان که با لشکری بنشهر — ازین یادگاری ترا نیست بهر — وگر یابی از اختر نیک بر

چو گودرز چون شاه پاسخ شنید — از ایوان که لشکر انجمن گزید — چنان گیر با نامداران انجمن

بفرمود قفقور خاقان چین — که با نامداران براه اندرین — خرد با نامداران براه اندرند

بدان راه آباد کرده چو دست — همه راه بر خورش و خورد نیست — ز ایرانیان نیز و کسترد نیست

چو تراید یک شهر اندر آید بسپاه — بیستند آذین بر اندازه راه — ز بر اختران و درم انگیزند

چو بشنید قفقور گستاخ شاه — به پیش اندر آمد سوی بارگاه — بدو گفت ما شاه را گیریم

جهانی به بخشت ترا باد دست — دل دوستداران تو شاد کنست — وگر کشتن ما خود اندر خورست

بیامد ز ایوان سوی بارگاه — نشست اندران نامور پیشگاه — کمانم نه کم تر ز راه نیست

همی بود در پیش او بر بپای
ابا مهتران فرخنده رای
بخسبید امروز بود خسته و شکوه
ا بامداد سواران ایران سپاه

پرستنده فغفور را بخواند
بیامد چو نزدیک هکران رسید
بفرمود تا لشکر اندر کشید
همی تیز بنوشاد را پیش خواند
چهارم زخیل شاه ایران برانند
هکران شد و رستم ایدر بجای
فرستاده شاه هکران بسوی شاه ایران

بفرمود تا لشکر اندر کشید
بفرمود تا لشکر اندر کشید
بفرمود تا لشکر اندر کشید

که ما از کجا رفته ایم
نه بستنه از رنج در خفته ایم
چنارون شد از تاج تخت و نشست
سر مهتران جای رخت نشست

خورش ساز راه سپاه مرا
بخوبی بیارای گاه مرا
چو لشکر شود ساز و فرمان دهی
کسی را نماند بدین رسم رای

نماند کسی را بجز زان کسان
مگر من بیاشم بهر کس رسان
تو را چون بیاشد چنگ آورند
چنان بر هوا نعره نیش تنگ آورند

کزا مروز که گفتار من بشنوی
بخون و بآنوان کس نهر شوی
چنان شهر هکران تو ویران کنی
چو با کینه آنهنگ شیران کنی

فرستاده آنهه پیامش بداد
بیامد سری با خرد سوی داد
سر بخردران سخن تیره گشت
بخوبی نیندیشد فغفور شان
ا بامداد خیره کشت

پراکنده لشکر همه کرد کرد
بیارست برد شتابای نبرد
فرستاده را گفت برگرد و رو
سر تنگ آن کران باز شو

بگردیش کز آشتی تیره دل
تو گشتی بهان نیز کینه فروز
بدانی که مردان کدام انه کرد
بپرسی همه رای انا وست برد

فرستاده شاه چون باز گشت
بیامد بهکران سپهبد بگشت
بهم شهر هکران سپه بر گرفت

بیاورد پیلان جنگی دویست
تو گفتی که اندر زمین راه نیست
همی ماه بر چرخ گم کرد راه

طلایه بیامد بنزدیک شاه
که هکران سپه شد ز کرد سپاه
بپرسند گرتن سپهر یازد دو پیل

بفرمود تا بار کشته نهند
ز هکران طلایه بیامد بدشت
بگفتند کوپال خنجر بکف
بهم بر بسیدند لشکر گشت

بهکیان لشکر از ایران فخوار
که بودی نیرد یکی را ام خوار
بیامد برادر کشت یا دو هم
چو شنید سر افراز پیل ژیان

بزد بوق و اورا بدو نیم کرد
دل شاه هکران پر از بیم کرد
دو لشکر همه انگو ز صف بر کشید
کز آن گرد چشم اسمان را بدید

دوان در سپاه انه را به چو کوه
بهم بر کشیده تهر رو کوه
ز قلب اندر آمد سپهدار طوس
چنان شد ز بانگ بوق و کوس

بپیش اندر آن کاویان درفش
پس پشت گردان از نیزه کفش
چنان بگذارد دریای نیل

بقلب اندر آن شاه هکران گشت
سواران ز پیش اندر آمد بهم
بدو گفت کاندر بندیم

سر شهریان گاه نیرو و زور
یکی تیر ارجمه اندر من
چنان دون بود شاه را جای خویش

بهم بر نیامد گروه درفش
بران هم نشان خسته و خون کشش
که هرگز بزرگان بود اینچنین

دران انجمن کشته شد ده هزار
سواران گردان خنجر گذار
سر زیر گان بر زیان شد

بر و نه پیلان آن خواسته
سراپرده گاه اراسته
بسی تیر یاقوت افسر شده

در آمدن دیوان پرخاشجوی بیاراستن سپاه و جنگ کردن با سپاه بهمن

بدان ای سخنگوی دانش‌پذیر / که چون شد سپهر آتش اندر نهاد
چو گرم شد از ان انجمن خشم شاه / بفرمود تا بارگی زین نهاد
کسی را نمانده درنگ و درشتی کند / ز بهمن سپاه اندر آمد چو کوه
که با یکدگر هم و بیچاره ایم / همیشه ز بیگانه و خویشکاره ایم
درنگی برآمد ز پرده‌سرای / که ای پهلوانان فرخنده رای
ستم‌کار کامد ز کشور پدید / کسی نارد و داور ما ندید
چو آن بیدادرا این گشت بسنده / چرا گاه ایشان چنان شد کنده
بیاراست لشکر بفرمود شاه / بگیران بیامد یکی چند گاه
ز ان شهر راه بیابان گرفت / همه ریگها بر دل ایشان گرفت
هوا پر ز آبرد و زمین پر ز جوشه / جهان پر ز لاله و دشت بنفشه
برفت اندران هفته و دیگر دو سه / خورشان مردم همه گشت بسه
همه کار سالار ان در ماندند / هوا پر ز ابر و زمین پر ز آب
چو آن بیدادرا این گشت بسنده / چرا گاه ایشان چنان شد کنده
بیاراست لشکر بفرمود شاه / بگیران بیامد یکی چند گاه
ز ان شهر راه بیابان گرفت / همه ریگها بر دل ایشان گرفت
هوا پر ز آبرد و زمین پر ز جوشه / جهان پر ز لاله و دشت بنفشه
برفت اندران هفته و دیگر دو سه / خورشان مردم همه گشت بسه
همه کار سالار ان در ماندند / هوا پر ز ابر و زمین پر ز آب

کشتن شاه بکیرو و از آب گذره و دیوان بجایگاه

یکی نامه بنوشت نزدیک شاه / که ای نامور شاه گیتی پناه
بفرمود تا بارگی زین نهاد / بیامد بران جایگاه ایستاد
بران تیرگی در فرازیش گرفت / چنان آفرین را ستایش گرفت
بدین سازد جنگ و سپاه مرا / که ای کامگار ایزد پاک مرا
نگهدار خشکی و دریا توئی / خداوند نیرو و فریاد توئی
پراکنده دریا از انگونه بود / کز و کس بر فتن چنان کم شنود
بفرمود کز راه بر یان شتاب / سپه را بدان تیز بر کار بستند
که ملاح خندیش هم الاسد / چنان خفته یزدان کز یاد هوا
غریوی بر آمد ز پرده‌سرای / که بیدادگر شاه بیگانه رای
همان مردم میگو بیاچون گسسته / همه دشت از پس مردم پای پیش
یکی سر نیچ و دل چون بره / همی خواستندی سپاه آفرین
چو گشتاسپ لشکر کز اندر ان راه / که بادی بر آمد ز پرده‌سرای

چو آمد بدریای سکران فراز / چو آن بیدادرا این گشت بسنده
بفرمود تا بارگی زین نهاد / بیامد بران جایگاه ایستاد
بران تیرگی در فرازیش گرفت / چنان آفرین را ستایش گرفت
بدین سازد جنگ و سپاه مرا / که ای کامگار ایزد پاک مرا
نگهدار خشکی و دریا توئی / خداوند نیرو و فریاد توئی
پراکنده دریا از انگونه بود / کز و کس بر فتن چنان کم شنود
بفرمود تا بارگی زین نهاد / بیامد بران جایگاه ایستاد
بران تیرگی در فرازیش گرفت / چنان آفرین را ستایش گرفت
بدین سازد جنگ و سپاه مرا / که ای کامگار ایزد پاک مرا
نگهدار خشکی و دریا توئی / خداوند نیرو و فریاد توئی
پراکنده دریا از انگونه بود / کز و کس بر فتن چنان کم شنود
بفرمود تا بارگی زین نهاد / بیامد بران جایگاه ایستاد
بران تیرگی در فرازیش گرفت / چنان آفرین را ستایش گرفت
بدین سازد جنگ و سپاه مرا / که ای کامگار ایزد پاک مرا
نگهدار خشکی و دریا توئی / خداوند نیرو و فریاد توئی
پراکنده دریا از انگونه بود / کز و کس بر فتن چنان کم شنود

چو خسرو ز دریا بخشکی رسید — نگه کرد هامون جهانرا بدید — بیامد بپیش جهان آفرین — بمالید بر خاک برخ بر زمین

برآورد کشتی و زورق برآب — شتاب آمد و شد بکوه و دهان — چنان شد پیش آمد کوه و دشت — تن آسان بر یک روان بگذشت

بران شهرها در بیاسود شاه — خورش خواست چندین ز هر سپاه — سپهبدان ز آن کیوران شهریار — بدو گفت شادان زی روزگار

زرین پس نیارام کسی را بکس — زشکریکی نامور برگزید — که گفتار هر کس بداند شنید

فرستاد نزدیک شاهان پیام — زبرگشت باد جویندهٔ آرام و کام — بیاید فورم بدین بارگاه — ببزم شاه نیکی منش و نیکخواه

هر انگه کزین سخن بگذرد — زایران بدو خویش کیفر برد — یکی سر نه بیچد ازان برمکان — برفتند یکسر بفرمان شاه

کسی سر نکرد و نه از آن متران — بدان بارگه رفت بسپرد جان — بخورشید کردن برافراختند

پس از گنگ دژ باز جست آگهی — ز فرّ سیاب و ز تخت مهی — چنین گفت کوشنده ازان گروه — که ایدر نه ایست پیشت نه کوه

اگر بشمری سر بسر بنگ و بد — فرونیست ناگنگ دژ ننگ صد — زبیداد مردم فراوان نمانده

کنون تا برآید ز دریای آب — بگنگ است با مردم فرّ سیاب — شتابان ازایجا برویش و فراز

بران مردمان طاقت ار نشمرد — ازان آگهی شاه شد شهریار — سوی گنگ دژ رفت فرّ و سپاه

پس آب جاماندیدگان خورشید — بفرمود تا بار گشتند شاه — ز تیزان نیکی دهش کرد یاد

رسیدن شاه کیخسرو بگنگ دژ

همیگفت هر کس که جویندهٔ بدی — به بیچید ازو فرّه ایزدی

بیایه که باشید یکتن بشهر — شد از لب امید رخش ناپدید

پیاده شد از اسپ و برخ بر زمین — یکی بندهٔ ام دل پر از ترس پاک

تو دادی مرا زور و این فرّ و بر — بدیدم برآورده از خاک سر

سیاوش کجا از فرّ یزدان پاک — دل هر کس از تو کشش او نجست

بران بارده بگریست یکسر سپاه — چنین کم کسی در جهان کشته شد

پس آگاهی آمد بر افراسیاب — بیامد بشب تیره با کس نگفت

جهاندیدگان را همانجا بهانه — سه بر ز تیمار و دل پر ز خون

بدیدار دلفروز باغ بهشت — زمین بنفشه و شاخ بید مشک سنان

همیگفت هر کس که اینست نهاد — نگه کردن شاه توران سپاه

بگشتند در دشت باغ و سرای — بگردو بیاشند جای نشان

چو بر جنبش تیز بنشافتند — فراوان ز کهتای او یافتند — بگشتند بسیار کس بیگناه — فتادند بیایه ز بیداد شاه

به پیوستگان ایران سپاه — برفتند یکسر فرازند شاه — سوی تخت ایران نیایش گرای

بیابانی تو افراسیاب — گرفتست از آن تا بدریای آب — چنان بد بزرگان کاوس شاه — نه او از تنگ گنج و نه فرد کلاه

گر از سوی ایران شود بر زمین — گر آید بنزدیک ایران زمین — گر او باز با تخت و افسر شود — همه بی‌ری ما پاک بی‌بر شود

ز بیش برایشان شاه گفت — گر این ما بود مستد است جفت — زان پس گر ایدر گرفتار شد — گر این سر از شهر ما پست شد

زان شارستان پس سپاه را بخواند — زان برج بر او فراوان براند — تنش را بخلعت بیاراستند — زور باره مرزبانان خواستند

بدو گفت ایدر نشاید جهان — همیشه بر ایدر نشد بد گمان — بخشید ضد که بدو خواستند — از اسپان و از کنج آراستند

بر شارستان زود تو انگر شدند — چو با باره رطوق افسر شدند — تا که بیدار گردد خروس — زور گاه بر خاست آوای کوس

سپاه اندر آمد بدان شهر راه — بسوی بیابان نهادند روی

بازگشتن کیخسرو از گنگ دژ بتوران زمین

ازان نامداران هر کشوری — برفتند جای که بد مهتری

خروشی بر آمد ز هر سو چندین — بر آراست چندین بر راه — بر آن کز سپاه اندر آمد بشهر — در و دشت یکسر ز بار و گشت

گریزان نبد پیش کس دشت و دست — بگرد اندر آمد بیابان جای گشت — بیاراست شد تهمتن بر شهریار

چو هفت فرسنگ از آن شارستان — بهشتی که یابی بر فتی برنج — بدو بره شد شش کسی با لشکری — وزان شهر هر کس که بد مهتری

چو ایران سپهدار فرمان سپرد — پیاده نشد و بر نشستش بخاست — بر سم بهر جا که ساختش

چو خسرو بنزدیک کشتی رسید — فرود آمد و با دو بابا بدید — دو هفته همه بزم دریا بیاند — زره دار با کوس چندین براند

همیگفت هر کو نهد راست گنگ — بیایه که یابد بگیتی درنگ — بفرمود تا کار بر ساختند — چو زورق بآب اندر انداختند

نشستنگهی گشته از بهر کس — که بر روی دریا دلیری نبود — بفرمود تا بادبان بر کشند — بر دریای بایه بلنگر کشند

همان آب و دریا و یک ساله راه — چنان تیز شد باد در هفت ماه — که آن شاه نشکیبد بیشگونه گشت — که در هفت مه باد او را گزند نگشت

سپهدار چون سوی خشکی رسید — بهستند کشتی و آمون بدید — بیایه بجایید رخ را بکاشت — نیایشش کنان پیش یزدان پاک

خروشش و داد و دهشش فراوان بداد — بملاح و آمگس گروهی خلد — بفرمود و دینار و خلعت ز گنج — بگنجی کسی را که بردند رنج

ز آن آب راه بیابان گرفت — چهانی از و ماند اندر شگفت — چو آگاه شد آشکش آمد براه — امان تگرین ساخته پیشگاه

پیاده شد از پشت یاران ایرج — بر سید بر شاه و بنواختش — ز هر جای لشکران خواستند

همه راه بی راه و آوردگاه — تو گفتی همه تا بره رود بود — بدیوار دیبا بیاراستند — سنگ بادام زیر اندر نشستند

بگنگ اندر آمد بهرمز چو شیر — ورا کرد مهتر بگنگ اندرین — برفتند با هدیه و با نثار — بتزدیک بهرمز کرد شهریار

وزان نامداران گردنکشان — ز خشکش بدریا فرستاد شاه — وزان نامداران یکی بر گزید

هزار اندر آمد بر خشکش ز راه — بیایه نهنگان توران زمین — خروشی بر آمد ز لشکر همی

بیاورد هدیه چندین براه — بفرمود تا کشتی آمد بجای — سوار یکسر از فرازش بدید

بیاورده شد از درخش بزرگ نماند — گرفتش دلیر شاه گردن فراز — بگفت آن شگفتش گرفتش بزه — از آورد گاه

بجمین نیز بسیار بماند — بیک هفته از خون و ماچین براند — بهیرفت سوی سیاوخش کرد — بماه سپهدار رسید و روز لازرد

چو آمد بران سارسان بیدرنگ — دو در خسارها پر خون و خسته بگرد

رسیدن زال بکنجروه و بسیاوخش کرد

بجای گرسیوز بدشت اندرون — اگر دیو بفرین مردم کشان

سر شاه ایران برهنه حزار — بیامد بجائیکه شنبر یار — بخاک اندر آورد تیره خاک — همیگفت کیخسرو ای شهریار

بیامد رستم بران خاک روی — بفرمود تا سه گردان گروی — بمیگفت کیخسرو ای شهریار — مرا یاد نیی از تو هرگز جهان

نماندم از کین و نه زینهار چیز — برنج اندرون تا جانم ستیز — بهیرد اختم تخت را فر سیاب — وزین پس نه از کام جویم نه خواب

برآسود از کین و زینهار چیز — بیامد بجائیکه شنبر یار — بخاک اندر آورد تیره خاک — همیگفت کیخسرو ای شهریار

درخشان بپیش اندر آمد درفش — وزآنپس بران کنج بنهاد سر — که یاد آورد یاد کرد از پدر

درخشی بکفت و زمردی بداد — دو هفته بران خان بیدار بود — برستم دو صد پیره دینار داد — بران کیوران نیز بسیار داد

چو بنشست بر تخت رستم نخست — بیران سپهدار بگرفت راه — بپیره سر شهریار با سپاه گران — از ایران بیاراگان گشت دوان

خروشان و دیده پر از آب روی — خراد ان پیاده بپیمود راه — بسیچید رستم خرامید تیز — بیران داد کرسپاه اکنون بدین

بگشتم از خود نیارست گشت — بپرسید شادان و خود پیش رفت — کشیده نه از لشکر ایران بدشت — همه را بشمشیر کردند آب ارنگ

و فا چون درخشی نبود بسیره دلیر — بگیتی بجز رای تو نامه بیار — بگشتم بگشتند توران زمین — همان جای کاشاهان ماچین چین

نه گردان همان کس که بر سر فراز — بسنده نداری ز گرشی بدین نیاز — ازین لشکر بیکران تا تراد — مگر نام نازد در جهان نیز یاد

بیاسود یکچند نه خورد و نه خفت — همان یک سوار اندر آن شهریار — همه شب بپیش جهان آفرین — همی بود گریان سر بر زمین

برخشنده خورشید هنگام خواب — بیامد بجای نیایش نخست — بگیتی کسی را نماند شمرد — بنزدیک کاوس شد بر دراز

بهمکفت کن نیمه ناتوان — بگیتی کسی را نمانند شمرد — بنزدیک کاوس شد بر دراز

که او را بره تو دلاور نبرد — تو دانی که او نیست بر داد راه — همی بود از بهر افراسیاب

بگرداند اسپ و بیامد براه — بپرسید از خون سر بیگناه

بگشتم بر او یک خدایی بدید — بزد یک از آن بر بگشتن رهنمای — گرانمایه مردی بسان پری — پرستنده آفریننده ام

بگفتا ز نام و ز گوهر نیست — از آن راز با کس نگوید راز نیست — اگر زو تو خشنود نایی و گر — مرا یار گردان بر اینکار سر

بگشتم در آن نامجوئی کنون — بدو گفت کز بهر من — گجا یابی آنجا بگشتم بیاه — چو آن سر افراز بشنید بخت

بیامد بر یکسان بدشت گنگ — برآسوده از جنبش مرد و رنگ — چو آن بنگ بشنید از و بر نداز — بیامد از گاه بشتاب نه بیاز

بگشتم نزد بر سران این — از آنجا بر فتند با ساز جنگ — بی اندازه لشکر بگشتم داد — بدو گفت بیدار دل شاد شاد

بپیش و بگران زمین دشت بار — بهر کس فرستاد ام از رام رستاز — بگردونه شهریار ایچی بتی — بگردونه شهریار

وزآنجا بگرد خواسته هر چه بود — گرشک پرستار ازین ستاد — همان جامه و اسب و تخت غلام

نجات آن هزاور مرد انگی | و بیرون نیروی فرزانگی | نجای تا مزاران درخت و کناه | نجات آن بر و بوم چندان سپاه
کز اکنون به بین غار تنگ اندرآی | گرفتن بایی حصن سنگ اندرآی | بر شش ریا کرده یکدشت بوم
چنین گفت کاین غار هنگام خواب | بنا شسته مردان زافراسیاب | در غار تاریک چندین بخست
بیاید بدان غار افراسیاب | اگر که اندر آید هنگام خواب | زنشیمه یکتا و گردی میان
کسی کز بر جای زنار داشت | که آن در میان جا هوار داشت | نهنگ اژدران نشه آفت آن دست | خور بر دیک شه ناه بر پای جست
براد بخشید بر دوان سخت دیر | سیاوخ و را هوم آورد زیر | و را بر زمین هوم نیکه بست | چو انگشته شد باز وی او بست
بیرفت او را پس اندر کشان | یکی تاخت مانده بهشتان | همان شاه هوم باز و بر بست | همی برد او را ز جای نشست
نگفت ار جا نیده زمین پس گرفت | سراسر یکی غار بنمر بدرست | چو خواند زان غار جای بیاست | بیا مه خور بدو بیا یه بخست
چه خواهی کزمن خرد و کم و در جهان | بدو گفت ایا مرد با هوش پاک | بدو نشتار و اشده بزدان پاک
نشسته بدین غار اندر نهان | بدو گفت این هوم این را م نشست | جهان سر بسر بر از نام تست
کز نشه نیز با پاک یزدان درشت | چرا غیرت افزود نا مدار | سیاوش کز بود از کیان یادگار
نر فرزان سر شهریاران مریز | کز انگاه در غار بایین گریز | کز ادا نی ای مرد با دستگاه
چنین را نده نشد بر سپهر بلند | که بر من سر اید نیاد و گزند | و گر گردن از دما نسپرد
بخشای بر من ز بیچاره ام | گر خشید بر من ستمکاره ام | نبیره فریدون فرخ منم | زنده کمندت پی بشکنم
بجا بر دو ای مرا بسته خوار | بدو گفت هوم ای به بهر کیان | جانان فرا دان غانت زمان
سخن نه چون در گمان تو است | تبا هر تش بر داشت گنج و رست | بر دست گردان کیان گسسته
چو دانست کان مرد پر هیز کار | به بخشود بر حال شهریار | به بیمد زو خر نشش در گسسته | بهر ریا بی چست شد تا بهره
چنین بر ره کوه تر گشتاد گان | بیرفت با کیو انبار گان | گرازان کیان بتر دیک شاه | به بر با گه کرد چندین راه
بخشم آهرمن بوم را در گشد | فروان بر لب آبه چون مستمند | جانان گونه آب را تیره دید | بر ستنده را دیه گان چیره دید
بدان گفت کین مرد بهر نیرنگ | جانی چه دارد بکین آشکار | نهنگی بکردم جانی گرفت | بهر را را دا نده در شگفت
بدو گفت هوم ای گوا نر خرد | نگه کن یکی اندرین کار کرد | ازین آبیار یا چه جویا بیی | گر تیره تن را نیشوی یا بیی
شب تیره بر پیش یزدان بیوم | به شب ازان دیر پیمان بیوم | هر انگه کز خر خر خروشش خروش | خرد شبدن نارم آید بگوشش
جانا نه گمان بر دروشش دلم | که من بیخ کینه از جان نکنم | به نیکو زنوه بهنگام خواب | جانا نه گمان زافراسیاب
بگشتم بگشتم هم کوه و غار | بدو بوم و زان غار گان نامدار | نغار اندرون خفته آن نیکو رخشت | بیزار بر سیه بر تاج و تخت
چو در غار رفتم به بهوم جهان | هیا سنگها را گرفتش دو پای | دو دستش ببستم چو شیر ژیان | بران گرز گاو پیکر گشتش دو چنگ

ز کوه اندر آوردمش ناگهان / خروشان و نوحه کنان چون زنان
ز بس ناله و بانگ سوگند اوی / همی سست کردم من آن بند اوی
بدین جایگه بر ز چنگم بجست / دل و جانم از جستن او بخست
چو گودرز بشنید این داستان / بیاد آمدش گفته باستان
پر اندیشه شد سوی آتشکده / جهان جوی بود مرده دلشده
نخستین که اندر ستایش گرفت / جهان آفرین را نیایش گرفت
چو پرداخت یکسر در آزار هفت / همه دیده با شهریاران بگفت

[illegible]

هماگه نشستند شاها بر اسپ / برفتند زایوان آذرگشسپ
پر اندیشه شد شهریار جهان / بیامد بنزدیک هومان زمان
چو هومان سر تاج شاهانه دید / بدان شاه بداد آفرین گسترید
همان شهریاران بدو آفرین / همی خواندند از جهان آفرین
چنین گفت با هوم کاوس شاه / که فردان سپاس و بدو کم پناه
چو دیدم اخ مرد یزدان پرست / توانا و با دانش و زور دست
چنین داد پاسخ پرستنده هوم / که آباد باد ترا زاد و بوم
برین شاه نو آذر فرخنده باد / دل بدسگالان او کنده باد
پرستنده بودم بدان کوهسار / که بگذشت بر کنگ و ز شهریار

همی خواستم

همیخواستم تا جهان آفرین — برو دادو آباد دارد زمین — چرا را سر و تن دهقان شدم — نیایش کنان پیش یزدان شدم

سر دلش خجسته بنیاد نامجای — بگرد اشکار ایمن بر میان — از ان غار بیرون تن برهنه خروشید — شنید و سپاهان باواز کوشش

کسی را زگیتی بر تخت عاج — چو بر کشور و لشکر و گاه و تاج — ز تنگ اسمان سوی ان غار تنگ — کمندی کز زنار دارم بچنگ

بیوم سر و گوشش افراسیاب — بدان دشت کندن بستم چو سنگ — کشیدش چو چاره ز غار تنگ

بگردانش بر پشت گردم کشند — چو آید بر اب بگشاد بندش — پی اژدر کیتی بیاید بزید

وزان گرد بیرون زند سپهر — بیفتند بگرد سوارش خون سپهر — برادرش تا پای کرده به بند

بیاید بزرگ اندش خام گاه — بیاید تا نهد تاج بر گاه افراسیاب — بیاتا برادر ازو یابی ز اب

بفرمود تا رود زبانان در — برفتند با پنج پیل دمان — که اکنون بیارد برو بوم را

بیاورد تا رود زبانان بر کشید — ز نزدیک رودش سراپرده کشید — چنان تا مهاباد بتن زور تاو

بدز خیم فرمود تا به کشید — بیامد بکشت بر کشته از خام کار — بران دره کرد ان برادر نیاب

بدو دست بیهوده انها فراشت — چنان اگرین ابی یار فراشت — بدو پیش اندر افگند اگنه دیه

بر ایا بسیگرد پای اشتاب — بیابه بجایی که بد پایگاه — مسر نامداران تاج مهان

چو گرسیوز او را بدید اندر اب — دو دیده پر از خون دل پر شتاب — نهان کرد کاین بشنود یار جان

بگفتا ان بهر سر و اینین راه — بگفتا ان یزدان فرزانه — بگفتا ان بنرو اندرون کام جای

بگفتا ان هم دانش و داد و رشت — کزا کنون بیر یا نیاز اید ست — چنین افگند گردش روزگار

چو بنشید بگریست افراسیاب — بگفت خون سرشک اشکبار اب — بگشتم بهی اشکارد جهان

ازین گشتن بیهوده دل بگذارم — بفرمود تا بر سرش بر نهند — مرا تنگ گردد بدین سر بسر گشت

بفرمود فرزند پور بلند — برادنگ ازو تاج بگذاشتند — نبینم کسی را بدل رای شرم

از ان پس دو سر پر از گفتگوی — اوان بر نشستند بر جستجوی — چو دیدش مرا در ازو در اندکی

کنا دان کیان بیان گمند از میان — دوتایی بیابه چو شیر ژیان — مسر نامداران تاج مهان

بخشکی کشیدش ز دریای اب — بیفگند پیش ز دریای اب — بگوئی ازو یا کشید تنش چرست

چنین گفت بیدادگشتی ز افراسیاب — کزین ز در خود دیده بودم بخواب — کنون پرده از راز بایست دید

بشه گفت کاین بد نیاید بکین — سپهر بلند از فراوان کشید — چه گشت خرابی بیارا بگوی

چنین داد پاسخ کزین به گشتی — سر اندر بیفگند و از تنش — که بر کرا بدی سپارد بخشت

وگر دوزان نامور شهریار — ز فرمان برادر نپیچید سر — برا بگفتی ار خان رستخیز

سه دیگر بیامد تنش را بدوار — نه بیند کسی مهر جان یادگار — نیامد بسر تنش جز نام کو گفته — بیامد بر کهرستی چو بید

گرت باید مرا از چهره گردی تباه — چنین از بهر را گردی نگاه — گذار ار بر پرنیان بنشانی فتی — سگالات به سا بین یافتی

بدو گفت شاپ بنده آنچه بود — کنون در ستانم بیاید شنود — عنان تاب گر مادرت را زنان — به پیغم پس این داستانها بخوان

بدو گفت کز خویشن مادرم — مگر تاج به ساختی پرسرم — به ارمینه بود من در میان — چه افتاد ازو کز نه تو آمد چنان

سرین شهریار بر بر کرد تاج — بدو زار گریان شد و تخت عاج — کنون زو مرا فرو ایزد بست — سگالات به را ازین راست

بشنیم بندی بزد گردنش — بخون اندر آغشته سر وین تنش

ز قرن لعل گون گشت آبنوس سفید — بر او رنگ گلنار ماهی پدید — سر ماه بر دار روز گار بید

ز گرد اندر آمد بر تنش سپهر — سپید گیا بر تن ارزان نبود — به خشم اندر آمد بلند اژدهای

چو خورشید بر گرد جانه نشست — چنین گفت موبد بدان مهتر — که خون سیاوشان مبرز

چو خواهی که تاج تو مانه بجای — مکن کز تو تاج ما سر به گفت — که با منوت این سر خود باد جفت

بگیر سوز آنه سگالا بیا — دو روز ج زرد و یکدل برا بکیا — بشد نه نش از نیش ازدرج خوار — به بند گران دو به بد روزگار

ابا او در بانان مردم کشان — چنان بود مردم به نشان — چو در نشین کیخسرو آنه بود — بیاید به خون از غژه ماچرد

منشناه ایران زمان برگشاد — دران طشت خنجر همی کرد یاد — از تور فریدون سلم ستورک — از ایرج که کشته بدین چاک

بزد خم و فرخ دیا نیغ تیز — گشیده بیا به دل پرستیز — میان بسپد بدو نیم کرد — سیه را به خون دل آزرم کرد

بیم بر فکنده نه شاد بهجو کوه — ز بر سر بدو را لیسا ده کروه — ز بن دران چرخ ماه آرزو انا خت — مرو ریا سوی خوان از زر نشاخت

همی از بر آتش بر افت نه نه — بر زم همی آبرین خوانه نه — بدو نه یک اندر یکنیب بیاید — به پیش چنان آفرین یکنخوا ی

چو کیخسرو آنه نزد اب — به گشید بختی به از زر کشت — بران سر بدان خلعت افکنه تیز — درم داد و دینار هر کو ته چیز

بشد انه دران پرده ویژه بود — دگر خورد نشی گونه نشی بود — بران نیز تختی را گسترده کرد — جهانی به بنیاد آگنده کرد

فرا پیش تخت کسی بر نشست — در بار بگشاد لب را به بست — نوشته نامه بر گشتن بن

ز خاور بشه تا در باختر — نامه خوانش بخرد طراز ایران آرگشته نشتن فرا آیین

که روی این از به اندر دمید — بیاسود تخت و بر گاه کمر — به روی گیتی در افکند گشت — روان سیاوشی بر او زه گشت

بدروان زدان سپرد کرد — ابا او در انشی بیاران نشد نه — بپرسنده مردم خویشی را

بپرداخت از ان سر ای خویش یاد — بر فتند گردان خسرو نژاد — بیاید به ایوان چو از کنیب

چهل روز در بارگاه و پیش سیکی — همی بود با رامش و ارزوی — چو خورشید بر شد بر فلک ماه نو — چو زره افسری بر سر شاه نو

نزرگان سوی ما رامش کرد نه روی — بر آسود از رزم و از کینه جوی — به نشه گاه در شد تهمتن ز راه — سوی انجمن مرد بر پیشگاه

کن دی کر بهرا ما شهریار / توانگر شدی مرد پرهیزکار

گفتار اندر وفات یافتن کاووس شاه

چو با ایمنی گشت کاووس جفت / همه راز یکسر بیزدان بگفت
چنین گفت کای برتر از روزگار / تو باشی بیک نیم آموزگار
ز تو یافتم فر و اورنگ تخت / ز رای و دو هم دبا گنج و بخت
نکردی کسی را چو من بهره مند / ز گنج و ز تخت و ز نام بلند
ز تو خواستم این یکی کینه ور / به بندد بکین سیاوش کمر
نبیره به بیدم جهان بین من / بفرهنگ و تدبیر و آیین من
جهانجوی با فر و برزد خرد / ز شاهان گیتی همی بگذرد
چو سالم سه پنجاه بر سر گذشت / سر موی مشکین چو کافور گشت
بدان سرو نازنده شد چون کمان / ندارم گر اگر رسندم زمان
بسی بر نیاید برین روزگار / کزو نام شد در جهان یادگار
جهاندار کیخسرو آمد ز گاه / نشست از بزرگان کاووس شاه
از ایرانیان هر که بد نامجوی / پیاده برفتند بی آنک روی
همه جامهای کبود و سیاه / دو هفته ببودند با سوگ شاه
برو یافته عود و کافور و مشک / تنش را بدو در ببستند خشک
ز هر سو دو آتش کاخ بلند / بکردند بالای او ده کمند
ببردند پس پیشکاران شاه / دو دیبای اوی برنگ سیاه
نهادند زیر اندرش تخت عاج / بسر بر ز کافور و ز مشک تاج
چو برگشت کیخسرو از پیش تخت / در خوابگه را ببستند سخت
کسی نیز کاووس کی را ندید / ز کین و ز آوردگاه آرمید
چنین است رسم سرای سپنج / نیابی در و جاودانه مرنج
نه دانا گذر یابد از جنگ مرگ / نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
اگر شاه باشی اگر زیردست / نهانی ز خاک است بالین ز خشت
نیارد نیازد همه کام جوی / اگر کام دل یافتی نامجوی
چنان دان که گیتی فراز و نشیب است / زمین بسترد گور پیراهن است
چهل روز سوگ بنا داشت شاه / ز شادی شده دور تاجگاه
چهل یک نشست از بر تخت عاج / بسر بر نهادند دلفروز تاج

بیان شدن کیخسرو بر جهان افراسیاب و بازشناسی دادن بتوران زمین

بفرمود تا جهن افراسیاب / بیارند در پیش با جاه و آب
برفتند فرمان بران پیش اوی / بنزدیک جهن آوریدند روی
چو جشنش بدانگونه چهرش بدید / یکی باد سرد از جگر بر کشید
ز خوبی که بد چهره ماورای / بجوشید شد چهره اش آرای
چو جشنش را بدید آن شهریار / زمین را ببوسید پس نامدار
همی بود گریان برش پارسای / یکی نامور بود فرخنده رای
در آن پس فرو ریخت از دیده آب / بسی یاد کردار او افراسیاب
که گر او نشستی بخون این خویش / نگه داشتی رسم و آیین خویش
نکردی بخون سرخ ریش سفید / نگشتی ز بوم و ز بر ناامید
همی بودمی پیش فرزانه وار / نخواندی مر او را مگر شهریار
ولیکن چنین است بد روزگار / کزو برگ آهن است جاریست باز
چو بشنید این از لب شهریار / بجان ایمنی یافت از روزگار
بسی آفرین بزرگان بگفت / بدان کش برون آورید از نهفت
که جاوید بادی تو با تاج و تخت / همیشه بر جای پیروز بخت
مهان جهان پیش تو بنده اند / در آن بندگی سرفرازنده اند
من اکنون بفرمان و رای توام / همه جا که باشم برای توام
ازین جز بفرمان تو نسپرم / همه هرچه گویی از آن نگذرم
چو بشنید از او شاه بر جای خاست / نشاندش بر خویش بر دست راست
بدو گفت پس نامور شهریار / توی از کیان مر مرا یادگار
بر آسای اکنون و برخور ز تخت / ترا داد خواهم همان تاج و تخت

بگفتش کز چرخی در این اوزگار — که دیدست به پیدا آموزگار — همان کشور تور را دادم بتو — گران تخمه تور شادم بتو

بفرمود پس فریدون نژاد — نیایه گرامی سر را بداد — مرا با تو هرگز نیست پیوند خون — نیایه گرایی فرستاد برون

نیایه گرامی بخرداد هیچ — زه دانش و داد دادار هیچ — وگر را که از داد بیچی کژ و کاستر — سرت را بسان بدار

پدر ت از نبیره گرو گیتی را — بپرداخت بر هیچ کس نگرفت — بپرداز بر هیچ کس این گرفت

بسا دشمنی را بیکنه چون بکشت — بمردی و نیروی این جوشن — از و جوشن آرم من به کین جوشن

سرش را بریدم بشمشیر کین — بیچاره شد از جهان ناامید

بفرمود تا پیش بنهش ناود — بگیتی بر این گونه بادا درود — بگیرم که بر دشمن خونخوار کام

بگیتی بر این گونه بادا درود — نژاد فریدون بر این بر بزرگ — بدین نیز چه آرد در از زمان

فریدون فرخ فرشته نبود — زیزدان بر او آفرین باد و درود — بر آن نامداران گیتی بپای

بر و فرخ و فرهنگ و دانش بکمال — نیاری بر و بوم او را همال — گرفت آن ستمگار ضحاک را

بفرمود تا پیش بنهش ناود — بگیتی بر این گونه بادا

بگفتم که نزدیک گستهم بروی — همه کار ما پیش او بازگوی — فرستاده چون گفت بشنید بخشید — بگردار باده هوا بر دمید

دلش گشت از زندگانی هوادار و هوس — سراسیمه مرکش بنودی ز پس — زدست اجل همچنین جان ببرد — کسی این در و راه درمان نبرد

زهستی طریق عدم پاک نیست — که آنه که در جام او خاک نیست — چو در کوی مستی نهادی قدم — برون رفت باید براه عدم

بران عالیه گاه وردصبحگاه — گشته عطرسایی ز غال سیاه — بران گل که بر تنگ خاری بود — گل عارض گل عذاری بود

بران سرو کاو نذر جوی آرزست — گریبان یکی افتاده خواهشست — خبر نزد یک گستهم آنه زراه — بگفتش که جمشید آمد ز تخت شاه

چو گستهم ز ایران کاراگاه شد — بیاده سوی جمشید چون جمشید جوان — فرود آمد از اسب او نیز از آن

گرفتند هر یکدگر را بکش — بر ایوان نشسته شادان خوش — همی رود و رامشگران خواستند

چو جمشید اندر آنه سوی خانه خویش — ز ایوان شاهان که بودند پیش — همه کوه و دشت از درم ریختند

نشست از برگاه افراسیاب — همی هفته را سه بر آسود از خواب — مر و هفته را نام کستهم بود شاه — مر و قلعه بد گنج بسیار داد

سیم هفته را کیخسا باز کرد — ز هر جای منزل دگر ساز کرد — که ای مرد باداش رداد جفت

برای که هر سیاوش نزد شاه — بگوش برادر کیتی پناه — تویی شاه مانند گان تو ایم — بهر جا پرستندگان تو ایم

بدو برفت گستهم و کردش درود — که یارب همیشه ایاغام و رود — به نیشب بسود نه بنامی رود

سیه بود چون چرخ نیلوفر گشت — نگاه گستهم تو در رسید — گوان چون ازدهایی بانفشت

ابا پهلوانان بهر که رسید — بیاورد سندل افریدگستهم — چو خشتی ز آهن بر آورد شاه

چو در بر شدش می شد نا گام تاز — ببرد و گرفتش زمانی دراز — بیفگند از جنس و گوان سنان

بیاسخ بگفتش که ای شهریار — ز هشت درود فراوان نثار — ثمرات دارد گر بر میان

بیا تا گب لار گفت ای جوان — به پیمای جام و بیاری خوان — چو از خوان خوردن بپرداختند — می رود و رامشگران خواستند

به نیشب بسود نه بنامی رود — اکنون گستهم بر ایران با تحف و هدایا

چو خورشید بنمود در رخ را بهر — چو گستهم آن خواسته — بیاورد گستهم آن خواسته — که جمشید فرستاده دارا سته

بر آنیک شاه جهان آورید — بیکشید صد پیل بر ایوان — نشست از برگاه شاه جهان

به نیکو حه تا سال بگذشت — جهان شد به شاه را زیر دست — بسر بر نهادند تاج بلند

سپاه انجمن شد بر گاه شاه — روان بزرگان ز بهر کلاه — بران تاج گوهر بر افشاندند

یکی سور بد در جهان سر بسر — ز نشید و رامش در و روم و خزر — از خاور همی تا در باختر

سر سال نو هرمز فرودین — جهان از بهر ایرش پر آیین گشت — فرا نوان مر انوان را بسر گذشت

ز بزدان بدو آرزو یافتم — و گر دل همی سوی کین تافتم — روانم بنیایه گه آرد همی — بر انه نیشب در کرد اهرمی

بیایه که گردد روانم دژم — شوم به کنش همچو ضحاک جم — زنیکو چو کاوس دارم بیاد — ز کژسو چو نوذر نیارم گشاد

چو کاوس چون جاودانه مرا — گزیرون کنی به بهین بخیره — بیاد اندرون شوم با پاکدس — بپرستش روان اندر آرم هراس

زمن بگسلد فره ایزدی — گرایم بکژی و نا بخردی — فرا پیش یزدان بر همی بگذرم — بخاک اندر آیه سر و افسرم

بگیتی بماند زمن نام بد — بمان پیش یزدان سرانجام بد — بتیره گرد دیدگان کرشنه اش ز خاک — بریزد بخاک اندر و خون و خاک

سرم گم شود با سیاوش بجای — روانش بشهره بماند بدیگر سرای — بمان اندر آرد بدوزخ مرا — گرفته سیاوش تاج و تخت مرا

که من هم چو کین بهر خود خواستم — چنان یار کو بیار را کاستم — بگشتم سیاوش را کو بپاک — نکشت — که بهتر دیبارده یزدان نکشت

برادر و دیران و رفتی نماند — که شستی تیغ مرا بر نکوهد — بمانم سیاوش را کو داد فر — همین کردش اختر داد و بر

کرم بین خوبی اندر جهان — بماند زمن آشکارو نهان — گذشت و زرد و بیم و رنج و جور — سرانجام بر مرگ باشد گذر

سیاوش بدست بدبود شاه — که هر کس که آیه بدین بارگاه

سبک یار کردان نیکو سخن — هم مردی جوی و دشمن مکن

بیستد آن دربارگاه کیان — خروشان بیامد گشاده میان — بزیر بر شش سر و تن بخست — شمشیر خود و راه یزدان گرفت

بپوسید پس پای نوشیروان — بیامد خروشان بجای نماند — همیگفت بیداد و ور باک و راز — همیشه نیکی بروده مرا

چنین گفت کای برتر از جان پاک — بزرگی و خوبی و فرهنگ و باک — که از خویشتن کرده مرا

تو با پاکیش ستایم کنم — بزین بندگی پیش کم — بیامرز کردار گناه مرا

گذشتم ز جان نام بد روزگار — بمان تاج و گاه و سپهر و نگار — بزدان تو چوکاوس خضاک جم

چو بر من ببوشید در راستی — بزیر و نشیب اندر آرایستی — گذر دان ز من دیو را آشکار

روانم بدایگان بنگان رسان — بگیتی بماند زمن نام نیک — شب و روز بیگفته بر بان بود

سر بنده را کشت خسرو نوان — بیامد روان تا چوکاوس جم — بیزدان تا بیارد روانم پناه

بیاد آوردن بهلوانان ایران سپاه و نصیحت کردن

بهلوانان ایران سپاه — بیامد بدرگاه سالار بار — بفرمود تا پرده برداشتند — سپه را ز درگاه بگذاشتند

دران ماندگان زار بر دل ببرد — بزرگان اسپانگش را بخواند — چو طوس و چو گودرز و چون بیژنا — چو گرگین چو بهزاد و چون هومان

چو بر تخت بنشست ماهور شهریار — بفرمود تا پرده برداشتند — سپه را ز درگاه بگذاشتند

بزرگان اسپانگش را بخواند — چو طوس و چو گودرز و چون بیژنا — چو گرگین چو بهزاد و چون هومان

چو آمد بدرگاه سالار بار — بفرمود تا پرده برداشتند — سپه را ز درگاه بگذاشتند

همه شما نزاسپردی بخاک — بگیتی نمانست کس در شمار — همه کشوری پیش کین و کنست — بجایی که پی بر نهی رنج تست

کزارما بجنگی بیازرد شاه — وزاندازه بیرون گناه را گناه — بگویید بما دل خوش کنیم — پر از خون دل روی آتش کنیم

وگر دشمنی دارد اندر جهان — بگویید مر اسپهریار جهان — به تاجداران گردنه شاه — بین دار و کشته ایرانیان و سپاه

که پیکار ستانه اگر سر دهد — همه ترک و ایران بسر برنهند — جهانی که دارد بگوید بما — بجایی که دارد بگوید بها

چنین داد پاسخ گرانمایه شاه — پاسخ دادن گشسپ پهلوان را — گران پهلوانان جوشیده را

بگیتی ز دشمن مرا نیست بیم — نه از بهر دارم ز کار سپاه — نشد نیزه جایی پراکنده کنج

نه از بهر دارم ز کار سپاه — نخواند ز شاهان مرا کس گناه — بداد و بدریا کنم لشکر استم

بگیتی پی خاک نیره نماند — گر هر کین مرا بر نخواند — بآئین شمشیر جام آورید

بجان خواستش کاسمانی و جنگ — بیاید با باده و بوی رنگ — بیک هفته پیش نیردان بیای

ستایش نیردان بجای آورند — بدین کام دشمن دلی بشکنند — گراید در نیکوی بستگاه

ستایش مرا در نیاورد رنج — ز بهر همی نام و گنج — نه از بهر آن تا بگیتی بماند

ز بهر همی نام و گنج — نه از بهر آن تا بگیتی بماند — نه از بهر آن تا بگیتی بماند

بیاورد و بنهم بر نیو رستم — بر پهلوانان به نیو دشت شاه — بر فشند باد و رود تاریک راه

بسا یار ما بر آن کین گشت شاه — ستایش کردن گشسپ و پاسخ دادن شاه — که پیشین بر پرده بارگاه

بیاید ز هر کشوری مهتران — بپیش من آرند بسته میان — مرا دارد و دارند بسته دو دست

همه گفت کاین رزم را ساز نیست — فرا شیده باک و بهتری — گر بگذرم زین بسیجی سران

بگیتی دلم هیچ جا یافته — روان جایگاه ارونش روان — چو بگشته بگذشت و بنمود روی

هم پهلوانان شدند انجمن — مرا رگان فرزانه و رایزن — چو گودرز چون طوس نوذر نژاد

گر دارنامان نیزه سنان — نیردان پرستان دارنده شان — همه دارستا نیا زنده زمان

همه کشور گفت کاین بیگناه — فرستادن گودرز گشسپ را بنزدیک دارنگان دادن از خواهران گشسپ

ز دشمن بسی رنج برداشته — به پیش آمد اکنون یکی نیزه کار — همه روی بر خاک بگذاشته

یکی از زد و دارم از مهتران — بیا خواهم از گرد کار جهان — مرا بر نشستن بدو نیست بیم

بیاید نشستن بر تخت گاه — بپیش اندر آیان یکی نیزه کار — بجاماسپ مر روز فرخ پسید

بزرگان و بر سنم بگزیده شاه — نیردان به پیمودن گرد راه — که سهل است در پیش او کارزار

بسا رنجها دیده در کشتنم — یکی زان سخن دارد آرستم — جهانا که بادیو دارد نشست

بترسم گران همچو گاو درفش — شود گرد دیوش به پیچد ز راه — دلش چون همی سیری بر نهاد

کنون هر که دارید با کوه رای — ستاره شناسان اختر گرای — با ایران فرامید با خویشتن — بیارند ازین در یکی انجمن

شنید این بار شاپی که گفتگوی — چو برسنبه خسرو زما بازروی — نگنجید هم بر کوه رای زمین — روستان گشت یکسر همه ایرانیان

سخنهای گو در زمین بشنید گیو — زآشفت و اندیشه بر گرفت — زراسیاب و ایران و سیستان بر گرفت

چو فرود یک دستان رستم رسید — بگفت آن سخنهای کو بشنید — شمیلکشت با نامور زال گفت — که گشتیم یاور بسیار جفت

برستم چنین گفت کز بخردان — ستاره شناسان هم موبدان — زکابل بخواه و ز زابل بخواه — بدانا بیارند با ما براه

شنه زانجمن موبدان و ردان — هم اختر شناسان هم بخردان — ز زابل به ایران نهادند روی

جهاندار بر پای یک هفته روز — بهشتم چو نیلوفر خیمه گیتی فروز — نشست از بر تخت بر شهریار

به پهلوان با موبدان ردان — زرد پرده برداشت سالار بار — برفتند نزدیک شاه جهان

فرودان بسودند پیشش پیلان — وفتن زال نزد منوچهر و آگاه کردن او را از رسیدن رستم بکنار دریای مازندران

جهاندار چون دید بنیوفشان — بزرگان برو انجمن در نشان

گشت دندب گای سپهر روان — ز ایران نامه اران خسرو پرست — گشاد از میان نامه بنمود تخت

بدو بود پیدا روش روان — بران به بینی همی بیگمان — فرستاده کاید ز فرشاهیان راست

گهر مادر نامور یار گاه — جهاندار را بود پیدا روش روان — فرزاد تا بخشش های تراست

که آید دمنده بکین یادشاه — بفرمود تا بندگان کم کردند راه — چه کردیم دیگر چه آید بدست رای

در کوه هفتاد زین بر کنم — همین مرز یابان کم کرده راه — دل ما پر از درد و تیمار و کشت

به پاسبانان گنج آورایم — به خنجر دل دشمنان بشکنم — همه خاروخاشاک کشتی کنم

دیگر چاره این بر به کنج — بپرسید زابی و درم تیره رای

برآرد دو کردار پیران ز نج — چنین داد پاسخ جهاندار باز — ای پهلوانان نیم پی نیاز

دیگر نداریم هی دل بزی — زیبرین آب و زمردان گنج — شب تیره و گاه روز سپید

بگویم من آن را بخدای جهان — چو با هم بگویم به راز خویش — بدارم نهان کرده کردار خویش

شما یار گردید هر دو شاه — زاسمانه دو دل بگیرید یاد — برو خوانند آفرین ها بداد

چو ایران برفتند پیدا رشاه — همه پهلوانان آزاد مرد — نفرمود تا پرده بار گاه

فرود آمد از تخت گیران سپهر — وفتن منوچهر و رفتن با افریدون

جهاندار برخاست پیش پدر — بگفت آنچه کرد از کار سپهر — هنر جست و آمد بر تاج و تخت

ازین شهریاری مرا سود نیست — کمانی خدا دهنده خشنود نیست — نشست مرا جای دوده هشت

چنین پنج هفته هرزش جهان — همی بود در پیش بر تر خدای — هزار آنکه برزد سر از چرخ ماه

بگفت اندرو روشن اندیشه گفت — نه شب تیره دانی نه روز سپید — نه هفته بگفتی نه گشته شمرد

که این شاه نیک اختر نیکبخت — سزاوار تخت است و شایسته بخت — اگر این جهانجوی نیز نشست فتح — کنون آنچه جستی همه یابی فتح

همه کی دادور پاک رای — بجایی دراینگونه امید جای — چو بخشش جهانجوی یابد بخش کنج — کسی را سپاران سرای سپنج

فزاینده گردد مرد و درویش را — کمند شاه مردم خویش را — کسی کرد ایمن ز رنج و بلا — که یابد ازو هر دمی صد عطا

هر آنکس که از هر تو رنجی برد — جهانداور این را دلیلی کند — به بخشش همه را بزرگی دهد — که امید رهائی تو بسیار نیز

سر تخت را باد شاهان کنون — که این آرد و مهر از و بر زمین — چو بخشید به بخشش جهانیان رنج — گذاشته شد روزگار دراز

چو بیدار شد رای دیده ز خواب — یکی بود کاین رنج بر ما مبین — همه آنچه بر کرد کار را فرین

بگفت اگر نیز نشستم فتم — زیزدان همه کام دل یافتم — همه بر خویش عالم بکام کسست

برآسود بر تخت عاج — بیاراست بزم و بیاراست تاج — برسید هر کام و دل بر ز خم

چو امیران ایران آگهی یافتند — بدرگاه دل پیش بنهاده تند — سیاوش مهران و فرامرزیان نیز

هر آنکس که بود از هژبر و ز ببر — همه بندگی را بدرگاه شتاب — همان مانده اران ز بیشه کشش

چو گودرز در پیش تخت رسید — سر شکش ز مژگان برخ بر چکید — ز خود و همه دل پر از درد و درد

بگفتار ابلیس گم کرده راه — بیکبار گاهش سیاهست و بس — شب و روز او را نبینند بستر کس

از این هفته تا آن درِ بارگاه — گذر کند فرخ با هم و راه — که دیدی تو شاهان ازو شاد روان

شده گرد تا پای سر و سپهر — گرفته کمل سر ز ننگ مهر — چو ابر و هژبر ان چو کبر ک دری

بگیرد بند بخت ایرانیان — گر آن شاه را فر ایرانیان — گر باشد و شاه آید از رگاه سیر

ورین بیش رهم ز رود نبود — کین جز نیک و که شرمندی نبود — که از رنج شود جان خرم و شاد

بگویم سیاوش بندش دهم — شادل هر امید خویش بیغم — به بند اختری کسود مندی دهم

راز گفتن شاه کیخسرو با ایرانیان

ورا نیز هر آنکس که او را ز ران — برفتند پویان سوی بارگاه — همه کرده بر پرده بر داشتند

چو دستان چون رستم پیلتن — چو طوس و چو گودرز و ان انجمن — چو گرگین چون بیژن و گستهم

بشاه جوان آفرین کردند — ز تخت بزرگی بر آمد بلند — بر سید و از راز ها بسود دست

ز و انندگان هر که بد ز ابلی — ز تخت بزرگی بر آمد بلند — بر سم بی جایگه بر شتاب

همان نیز ایرانیان هر که بود — برابر ده شان به پیش فرود — که شادان بزی تا بود ماه و سال

دگر ره منوچهر تا کیقباد — ایران ماندار ان همه را بیاد — ز ز بان شان بر گشاده بدین

سیاوش مر افراسیاب بود — که با فرّ و با برز و با زیب بود — بدین نام بر ایزدی آفرین

به پرده درون و بگاه و بر ای — که تخت بزرگی بدا بنده بهای — زبان آسمان بار بر فرّ شاه

چو هفتم گذشت این زمان تا کنیست — چه از بر گذشته نام تو تا کیست — یکی پاسخ آگهی یافتم — بدان آگهی نیز بشتافتم

ستاره شناسان کشور دران — ز طالع همی بنگرند اختران — ز فرخنده روزی و فرخ همای — بیاورد بارنج هندی ز جای

بدان تا بگویند زار و مسیر — کز ایران چرا یک بپیچد بسیر — ز ایران کسی کو نهد سر فرود — شه نغز مودتا پرده یار گاه

بپرداخت از پیش مسالار بار — همی رفت با هر یکی شهریار — من از درد ایرانیان چون بخواب — همی تاختم همچنین یک شتاب

بدان تا بپرسم ز شاه جهان — ز چیزی که آورد هر یک در ایان — بدان چیزه هر کار نیکو شود — دران تخت شاهی مهاسو شود

بگنج و برنج و بمردان مرد — بدان تا روان فرودش کنند — خرد پیش مغز تو پوشش کنند

چو بنشست فرزانه مهتران کهن — یکی داستانی بپاسخ فکند — بر و گفت ای مرد با کینه مغز — به رای نگفتار ها نیز مغز

دلت باد روان برنهاد نه یار — سخن کز سر از خرد آید نرنجی بر آر — چرا چون بنفشه سر افکنده — چو گل دیده بگشای و آگر آنده

سخن گر سر از خرد آید نرنجی بر آر — سزد گر بپرسی ز هر گونه چیز — سر از سر هم برده سوی بهار

سزد گر بپرسی ز هر گونه چیز — سخن هر چه پرسی همه پاسخ است — بدان ای خداوند فال نشگین یار

غبار غدار هیری بسیار ازان — ترا زان اجل پرده بر کران — جهان را چنین رسم و بنیاد بود — بر این اودل بایه شاد

تو هیری و هیدن جوان مرده اند — تو اهسته کاران ازین رفته اند — سزان این برادر که ما رفته ایم — که تا بندگی را رخت بربسته ایم

زمن بیشتر دوستان تیز رده اند — خوانشند ازین دیر تاریک جای — بزرنه جز آه و حسرت بجای

نگاه منر چرخ ازین گونه بود — بما ما نمود ار ستم پیشگی — ستون نگیان نارنج را بخش

سیاوخش را پرورنده بود — بروز نبرد یار سایه بود — سیاوش کرد نه کو بال آدی — سرو منر سیل فرش بال آدی

چو دستور فرخ نمایده راه — بر ایشان بیان کس نگیرد خرده — بانه سخن یاره با صد نژاد

بپرسان یکی ارزو داشتم — جهان را همی خرد بنگاشتم — گر آید که پرسیدی ز کار تخت — فتاده ازین بابرد ز آرزخت

که بگذشته که نشته گناه مرا — برافروزان تیره ماه مرا — بانه زمن دهقان نامور و بزرگ

که بر سازانه به رفتست — سرانه نشریف وفا نفتست — کنون بارگاه من آنست بسیر — غم و لشکر و تاج و تخت و کمر

غمی شد دل همه زنان زشت و — به خرد گشتند کم کرده راه — چو بنشیند زان این سخن بر دو — یکی باد سرد از جگر بر کشند

بابر زبان گفت کین زنا نیست — خرد را نیوزانه پرسش رواست — پرستنده ام پیش تخت کیان

زشتان نه بینم که این کس نگفت — مرا گفت مادر بیانگه بهانه — که او هیچ دانه چنین داستان

مگر دیو باد هم او را گشت — گزان زردان هوشنگ بر زان پرست — بروشه بر گرد بدین شاه دست

مگر کم بود من به راستی — نمرد ان هوشنگ نیزان پرست — گر نشا سخن کس نگفت از کیان

هم ما بتوانیم آنچه از پیش شاه — چنین یافت پاسخ بابر زبان — بیاراد دم گفته از سم و راه

بشنیدن گردن زان فرزانه سیاوخان کشاه کیقباد

چنین گفت کیان خرد داور است

ز پیر جاماسپ بشنو سخن — چه گرد دیبای فرمان بکن — که گفتار تلخ است بار راستی — بپسود در رستگاری دگر راستی

بیاید گزارد بریدن بمن — ازین راستی پیش ازان انجمن — جهانجوی بهرام والانش خورت

ز کیهان شود رود افراسیاب — که جز جادوی نیست بهبود تخت — هوا کاود و رس بر خشم و پیکار جای

زخاور در ابود تا باختر — ز نیکی و دانایی و تاج و کمر — همی خواست کز آسمان بگذرد

بر پرستندگان اندر آید بجاک — به نخشب در جایگاه نوان پاک — بیاید ز پیران نشانه سپاس

ز رفتن و نشستن ز خورد و ز خواب — زان دار پاکیزه کاوسار — چو بشنید ازان خواسته رام را

زنش سیه بر برفتی بخشک — پیاده شدند از برش یک بیک — کز او را بری بر نوردید پاک

زن و کودک و خویش و پیرانیان — نرستی نبستی یکین کس میان — ترا ایزد از دست اهرمن کرد

بگفتی کسی را کز و بد برس — به اوارد از رنده ناسپاس — کنون تا که بگذشت ازان بوم بود

بدایران کنون کار و کوشش ترست — فزون تر بدی دل بر آراز ترست — بکوشی که گشتی و راه آمدی

ازین بد نیاید تنت سود مند — نیاید جهان آفرین را پسند — مگر دو کسی کرده فرمان تو

پشیمان نیاید ترا ازین سخن — برانند یکسر ز فرمان و دیوان بکن — دگر نیز بوی جهان راه دیو

جهانی پر از درد و دشمن بکناه — بخوانند ازین پس ترا بادشاه — کرا اوبلت بر نیکوی رهنمای

اگر پند من سر بسر نشنوی — بدارش به بخشش نکردی بجای — نماندت در دو نماند تخت

خرد باد جان ترا رهنمای — بپاکی بماناد و مغفرت بیای — بلند بر کشاد نه یکسر سخن

که هم بر ایین کهن گر بگفت — نیاید درستی را نهفت — چو کیخسرو آن گفت از من نشنید

بداند نه گفت ای جهاندیده زال — بمردی بسا اندازه بگذرد سال — اگر سر و کریست بر انجمن

دگر آنکه راستم شود در دمند — زدرد وی ایدر بیایم گزند — دگر آنکه اکبر شمری بر نج اوی

جواب گفتن کیخسرو زال را پهلوانانه

سپرده به پیشم تن خویش را — که سر فراز بیدار بخت — سخنهای دشمن نشنید هیچ

همه پاسخ او بخوبی کنم — که بر خواند این پایه بر تخت هم — که من دور دم ز راه فرمان دیو

جهاندار یزدان کنیدن خدیو — بپیروزان که آید همی جان من — کزان دیدم رنج در تن من

بدارنده یزدان کنیدن خدیو — بزال اینچنین گفت بندی کمن — بدانه نشه بایه کرایی سخن

نخست آفرینش ز نیروان بزاد — خرد سند بیدار بهرمز نژاد — جهاندار بر پور سیاوش منم — زنجم جمیتا شاه روئین تنم

بسیر جیاندار رکاوس کیے و لشکر فرستاد پیش سپاہ بیاورد هم از تخم افراسیاب کز ایشان ایران ببر یابد رنج
بسیر فرستاد پیش پور پشنگ ازین کوران ایران ببر یابد رنج نشستیش تن از بهم افراسیاب
و گر آنکه کاوس صندوق ساخت سپهدار و شاهان لشکر فراخت تن آنرا ببادت نامد گزند
سخن من چو چین بدو بر بخواند چیاندان گرانمایه پیش آمدش ورا زود چون بیداد بدید برابر نشست
بگفتا مرا با تو پیمان نبود بگشتم پسی را گرفتی بدین همیگشت باید سوی خاک باز
بگیتی مرا نیز کاری نماند ازین کوهران شهریاران نامه هر آنکه که آمد بشد گرد و دراز
چو کاوس جمشید باشم براه چو ایران نباشد ازین کم شود با سپاه چو خاک آید آن خاک خود و سپهر
بترسم که چون روز پیری کشد چو ایران نباشد مرا سود و رنج کشد وگر آنکه بیشتر بود با سپهد و چند
ازایدر ان گر بیران ندیدم سوار نباشد دلی از در کارزار که شاها برادر بکشتی بدین
سپه را یکی فرمروان بود دگر اختر نیز همداستان بود همان خاک باشد همکنش همنشک
بدین جمع هفتاد گرد دلیر یکی نامور برگ دم دو لیب بیران ناجیاندار بر زد ان خاک
شدم پسر ازان لشکر و باج و تخت سبک بار گشتم ازین رخت کهن سوی ایران بمژده فرستاده دستان سام
نیارید بگذشتن اندر براه روان کشته پیش نامه دل تباه مرا نیز بیدادگر بفرستی
چون دستان شنید این سخن جره گشت پراکنده خوار اندر ان نوز ارشاه کیخسرو
خروشان شد از شاه بر پای جست
زمین بود ترکی و نا بخردی تو ای فرزند دیو دی بسر بر نهی گنج شاه مرا
مرا با تو پیمان نشد فرمان از نخست گر بشته ام پیش رستم بیار رتن تان ندیدم گر ایدونه راه
نخواهم که باشم زخیره جدا خرد با دو تیره جانم مرده فرو رفت ازان پس ذکر دلم
که بار جیانی بود اندر دی ازین گردان خیره نا مجوی مکن زشت کیخسرو را آموزگار
سخنهای دستان چو بشنید شاه نشسته بر نش فرو نشکوه بیاورد یکدست دستش بدست
چنین گفت پس شاه بیدار دل و زر گر اکنون به بینمت یکسر کمر فرو رفتم و طوس نوذر پسر
سراپرده از شهر بیرون برید درفش همایون بهامون برید ز خرگاه تا خیمه خیمه اگر بست
بهامون گشنه هزار ایرانیان نیزه ران به بستند کمر میان زبین تو تا کوه پر خیمه بود
چنان آمد رستم که خود رگفت بروز نبرد آن یل ارجمند بیامد بدرگاه پیل و سپاه
درفش بزرگان بپیش و سپاه بروز نبرد آن یل ارجمند بیامد بدرگاه پیل و سپاه
میان اندران کاویانی درفش چیاندار و شاه سترگ از درفش سراپرده شاهان فرو کوفتند برافراختند درفش سیاه

بدست

بدست چپش رستم بهروان — که پایل نشست اوبنزن و گستهم
بارد زگفت آرمان شهریار — بهافتی ایم کمیتی سنجیم
گرتن ناجهانی بدست سرست — گران روز بر ما یکی بگذرد
چرازنام این بگمیتی نماند — هران تاج کو بیاد زنگار سیاه
هران نیز هان من یکی نبود ایم — بگیتی بماند کسی
بگیتی هان دول این سرای سپنجی — نخست یکی بنده بر خاستم
ز انگس کزو دشمن من بود — بگردار هر کس که دارم سپاس
بهر زمان بخشم این خواسته — بگیتی هر هنری
جان برده و بهره جاریاب — وزین تیره دل به پرداختم
نشاد دست نشادی بخورون بزه — ندر یابم و دور ماند زرنج
چرنجبر گران بند ما برگرفت — خرد با دلش همی بهمانه شد
نمانم بر و بر چه خواهم بر سید — به گفت تنگ تنگ اندر آید راه
عیوبان این را دیس مستان مکن — کسی را نیابد بهم در نجی و بابد
بهشتم نشست اندر گاه شاه — بیابا یاره و گرز زرین کلاه
چرا مدش رفتن بزنگی فرا — یکی بنج را در کنش دنه باز
چو بهت دو رکنج ایاد را — که با آنشکا چه دارد نهان
یکی بنج را روز آکنده تست — یکی گان نیز و بنک لیران کند
فراب گیری که با شنه خراب — زمانی که بی شنوی بی خاور اند
دگر آنکه دارد بگیری نیاز — به بخشی دبهر کس از بهر زور کار
دگر گنج کش نام باد آور است — نشسته بنگان شیران بود
دگر بگار سکالش گر است — بروز جوانی درم برفشانه
فراجاه بیگ گیی آراسته — درم خواری مرگ را یاد کن

بهشن اندرون طوس کودر کمین — چو گرگین خرا دور شاپور نیو
نشستنگاه بر تخت این نشست — یکی گرزه گاو پیکر بدست
گرایی تا مرا زان بهروز گار — بنا زده بهشم بر چرخ شاه
زهر دست چرا فراز آریم — ز شمن بیاریم و خود بگذریم
که با دراش تا دایره دیر است — مبا شنید این که در تیره خاک
ز شوخ دگر آن تا گهاش نیست — گر بود نه با فرو با دستگاه
کسی نامه افشگان بر نخواند — بفرجام از ان مهر ایشان بهره
دگر چند بار یکی گوشه دارم — شنیدم و رنج بردم بسی
بگفتم که این جستم زیافتم — ز تخت یکی بندی بر فاختم
بگفتم هنرهان نیکی شناس — بگردار هر کس که دارم سپاس
بگفتم هر هنری — بگفتم که این جستم زیافتم
بگفتم زمن راه راس جستم — وزین تیره دل به پرداختم
بگیتی کسی ندیده بمانه کسی — شنیدم کزو ماند بمانه
بگفتم که این جستم زیافتم — ز تخت یکی بندی بر فاختم
بگفتم هنرهان نیکی شناس — بگردار هر کس که دارم سپاس
بگفتم هر هنری — بگفتم که این جستم زیافتم
بگفتم زمن راه راس جستم — وزین تیره دل به پرداختم

وصیت کردن کیخسرو کو در کتوده را

چو گرگین خرا دور شاپور نیو — بهشن اندرون طوس کودر کمین
یکی گرزه گاو پیکر بدست — نشستنگاه بر تخت این نشست
هران تاج کو بیاد زنگار سیاه — گرایی تا مرا زان بهروز گار
ز شمن بیاریم و خود بگذریم — زهر دست چرا فراز آریم
مبا شنید این که در تیره خاک — که با دراش تا دایره دیر است
گر بود نه با فرو با دستگاه — ز شوخ دگر آن تا گهاش نیست
بفرجام از ان مهر ایشان بهره — کسی نامه افشگان بر نخواند
شنیدم و رنج بردم بسی — دگر چند بار یکی گوشه دارم
ز تخت یکی بندی بر فاختم — بگفتم که این جستم زیافتم
بگفتم هنرهان نیکی شناس — بگردار هر کس که دارم سپاس
بگفتم هر هنری — بگفتم که این جستم زیافتم
بگفتم زمن راه راس جستم — وزین تیره دل به پرداختم

وگر گنج کس خواندی عروس / که آورد کاووس از شهر طوس
بگودرز فرمود کانرا ببخش / بگیو و بزال و خداوند رخش
همه جایها پیش او بر شمرد / نگه کرد و یکسر بدیشان سپرد
همان یاره و تیغ کندآوران / همان جوشن و گرزهای گران
ز اسپان بجایی که بودش یله / بطوس سپهبد سپردش گله
همان باغ گلشن بگودرز داد / ز ایوانهایی که او کرد یاد
سلاح تنش هرچه در گنج بود / که او را بدان خواستش رنج بود
سپردند یکسر بگیو دلیر / بدانگه که خسرو شه از کاسه شیر
وز ایوان خرگاه پردی سرای / همه خیمه و اخسر چارپای
فریبرز کاووس را داد شاه / ز بس جوشن و ترگ رومی کلاه
یکی چرخ روشن تر از مشتری / ز یاقوت اخشان دو انگشتری
نوشته برو نام شاه جهان / که اندر جهان آن نبودی نهان
به بیژن چنین گفت کین یادگار / همی دار و جز تخم نیکی مکار
بایزیدان گفت هنگام من / فراز آمده تازه شد کام من
نخواهید چیزی که باید ز من / که آمد پراکندن انجمن
همه مهتران زار و گریان شدند / ز درد شهنشاه بریان شدند
همی گفت هر کس که ای شهریار / نهد بر سر این تاج را یادگار
چو بشنید دستان خسرو پرست / زمین را ببوسید بر پای جست

منشور دادن کیخسرو رستم را و والی هم آوردن

چنین گفت کای شهریار جهان / سزد کار زو نامه نهان
تو دانی که رزم ایران چه کرد / برزم و برنج و برزم و بنگ و نبرد
چو کاووس کی شد بمازندران / رهی دور و فرسنگهای گران
که دیوان ببستند کاووس را / چو گودرز کردنکش طوس را
تهمتن چو بشنید تنها برفت / بمازندران روی بنهاد تفت
بدرید پهلوی دیو سپید / جگرگاه او لاد و غندی و بید
بران رنج و تیمار ببرید راه / بمازندران شد بنزدیک شاه
بیابان تاریکی برد شیر / چه جادوی چه اژدهای دلیر
سر سنجه را ناگه از تن بکند / خروشش برآمد ز ابر بلند
چو کاووس شد بندها ماوران / ببستند بالش به بند گران
ابا طوس گودرز و هم گیو را / دلیران فرزانه دینو را
تهمتن بشد با سپاهی گران / ز ایران بتوران گزیده سران
رها کرد از بند کاووس را / چو گودرز و چون گیو و چون طوس را
چو سهراب فرزند کاندر جهان / کسی را نبود از کهان و مهان
بکشت از پی طوس کین کاووس شاه / ز دردش بگرید بسی سال و ماه
فرانیس کی رزم کاموس کرد / بمردی برآمد ز آورد گرد
اگر داد او چند رانم سخن / که هم داستانها نیاید به بن
اگر شاه سر آمد از تاج و گاه / بماند برین شیر دل کینه خواه
چنین داد پاسخ که کردار اوی / بنزدیک ما رنج و تیمار اوی
که داند مگر کرد کار سپهر / نماند و داد و آرام مهر
سخنهای او نیست اندر نهفت / نداند کس او را بآفاق جفت
بفرمود تا رفت پیشش دبیر / بیاورد قرطاس مشک و عبیر
نوشتند عهدی ز شاه زمین / سرافراز کیخسرو پاکدین
بزهر سپهبد گو پیلتن / ستوده بمردی بر انجمن
که او باشد اندر جهان پیش او / جهاندار بیدار سالار نو
هم او را بود کشور هم روز / سپهدار فیروزه لشکر فروز
نهادند بر عهد او مهر زر / بر آیین کیخسرو دادگر
بدو داد منشور کرد آفرین / که آباد باد ابر ستم زمین
کسانی که با زال سام سوار / برفتند با انجمن در کنار

جهاندیده

جهاندیده کو در بر پای جست
چنین گفت کای شاه پیروز بخت
بپیش بزرگان کمر بسته ام
همان کیومرث بد روان هفت سال
بایران همه بد نیاکه بد شاه دیه
چنین دار پاسخ که بیشت ازین
که بر کیومرث باد آفرین
که بر بیشنگ و تیرو بصیر
که بر وشنگ و جمشید فرخنده باد
بر اندیشه کین یاد کار منست
اگر کودرز یاران هر که بپیش اوی
چو کودرز بنشست برگاه طوس
منم ازین بزرگان فرهمند نژاد
بکوه هماون بکوشش تنم
بلاوش سپه را نگردم رها
نگردم سپه را بجایی بده
بمن داد بایه کلاه همی
چنین داد پاسخ بدو هنربار
بزین سه را کیست چون من سزا
نهاده بفرطاس بر بر زر
زگاه بزرگان چه پرورخته شد
بپرسش بفرمود تا ها کلاه

چو دیه پسی جهاندار بر پای جست
فرود آمد از نامور تخت عاج
کزین تاج فرخ فرشته بیاد

دادن کیخسرو اصفهان را بگودرز کشوادرا

نه بهرام چوبین نه خرداد برزین
که بیمار را کیست چندی کشید
بتوران زمین بود بخورد و خلال
که بر کیومرث باد آفرین
که بر کیومرث باد آفرین
که ازشان روان هاوین شد سپهر
یکی ماه ازین بادوین چهر بر چهر
بزرد شتاسپ آبشخور ما بود
مر او را بخاک فرمان بریم

دادن منجهر و مهرسپان را بطوس

بنشست بر تخت خسرو زمین داد بوس
ازین پاک تخمی نماند بشهر
بیامد بتخت و بر افسر نشست
منم ازین بزرگان فرهمند نژاد
بکوه هماون بکوشش تنم
بلاوش سپه را نگردم رها
نگردم سپه را بجایی بده
بمن داد بایه کلاه همی
چنین داد پاسخ بدو هنربار
بزین سه را کیست چون من سزا
نهاده بفرطاس بر بر زر
زگاه بزرگان چه پرورخته شد
بپرسش بفرمود تا ها کلاه

چو دیه پسی جهاندار بر پای جست
فرود آمد از نامور تخت عاج
کزین تاج فرخ فرشته بیاد

بیارا درست لب را بکردار مست
زگاه و درش تا گاه فرخ نژاد
کنون مانده ازان هشت دیگر گذشت
همان جرم تجسیر بر انهش
بپیش چشم دارد نگوبی سپاه
دل بد سگالانش پرخار باد
نهاد بزرگان جایی میان
زبانها بنام شاه آفرین کرد یاد
مباد آنکه آید گزند و نیز
زگفتار کودرز بر نگذرید
یکی آفرین کسترید نوی
همیشه زتو دور دست بدی
نه بخت و دم ازدهد هرگز میان
بروم هر شبیخون پاسبان سپاه
وگرنه درگران طوق بود
همی بگذرد بر زین کهتری سپنج
تو دانی هنرها و آهوی من
تو بایستی سپهدار نزدیک کشش
گر بودنه گردان لشکر شکن
گه از تو مبادا و یاد بر آیین
گه از فرمت شاه کس بر نخواهد
بیاورد هر اسپ را تا درشاه
هر او آفرین کرد بگشاد دست
همه بادشاهی ایران زمین
ازان پس که بر دم بسی در روزگ

ایرده بنا را کنیا خویش خوانده — همه زار دل پیش ایزد بمانده — گرمن برفتم ام ازیان پسنیچ — مساد دل مرا به ماوردو رنج

به نهید جاوید ازین پس مرا — ازین خاک بیداد گرکس مرا — نبیند هوش ازان چار خورشید چهر — خروشان شود از غم درد مهر

سخن دانه زدین و بگذاشته سری — گسسته میانه ورنگ پری — چنین گفت بانا له و با خروش

که مارا بهزین پیشه پیچی سرای — نیوبایشه درین بیکوان جای — برین تاج و تخت سپهر اشاه

کجا جزایران جایها را جم — کجا ماه را ان ماه اورد و دم — کجا دختر تور ماه افرید — کی دخت را نیز چون جم پرید

مجو نهه ازین پیش از ارمن — که چون بود کس اندر زمانه نهه — که از تخم کس نیز دارا نماند

بهمراسپ گفت این بتان مستند — فرومانده بر بستان مستند — برین دخت آزرا حمل در سران

بیا به دیزدان بجوئیم پوزش — روان شرم دارد روزگار و رخ خویش — شرم دارم از دخت و بانی خویش

به برگفت بهراسپ شاه آنچه گفت — که بشنید تا دان دل انده بشفت — بیامد بکاخ شبستان بیان

گرامید بانوان خرامید زود — مرا بهر دوان تا دانع و دود — بیامد بکاخ شبستان بیان

بیامد جاوید به جز دار شاه — زمن جز به نیکی مبادید یاد — به شاه و فرزام بزدان و دید

به ماه ران ایران سپاه — بماند سه بر ازین بیش شاه — که باشد به نه لا بکردار جان

بهراسپ فرمود تا باز گشت — همه گفت اندر می انه گذشت — که داد خدای به داد کی

فرود آمد از اسپ بهراسپ زود — زمین را ببوسید و از ان بنود — سر و گفت خسرو به داد کی

بزرگان سپه را بر گشاد ادران — خود بستان زیشم چو گوزد بکیو — و گر نیز و گرد گشتهم نیو

بیفشرد فرمان بزرگان و دس بود — همیرفت لشکر گروها گروه — بهامون بشد تا بس شیخ کوه

بپوشید جنگی دم برزده — کمی بر ان خنگ نیم برزده — کیی را به بسوزان ازان رزم راه

چو خورشید بزد بسر از شیخ کوه — ز گیتی بیاراسته سور کوه — خروشان برفتند با سپهر یار

به کوه و به ماله و بر خروشش — بین سنگها را دمانه بجوشش — گروشش دلت شد ز بانگ خروش

گزارنده ارژنگ دارای بیی — همزین تاج و اخوار زان بیی — جهانی کنیز اراده شاه نو

به خاک بیاشم اسپ ترا — برشده آزرگشت تا — گرشش فزودن بیاید بسر دس

به پیش نیزدان بنالیش کنم — برانشکده در بیالیش کنم — دل فوبرت بر در خشد بیا

بستناه ازان کار خیره بمانه — ازان انجمن موبدان را بخوانده — برین نیکو بیا بیا به گریست

بمودند بیچاره گردان نیو — چو طلایه و چون فرستاده گیو — بگاه یکه برف اندر زمین شاهنامه — بدشت هری نامداران چین ماهانه

زمانی طلیعه نهاد و زیر برفت — یکی جاده گرانه بر پای ژرف — نه ماده یکه یارا از آن پای توان — براه اندر افتاد هشیوار گردان

همی بود در شستم هیران گمر هیار — هیان زاغ گردان چنین شد سوار — بگردن نبود نه گریبان سه روز — چهارم چو نیلوفر خفت گیتی فروز

بگفتند کین کار شه جایگه از نمک — اگر شاه کشتار جان نابه — چو یاد هوا از میان بر دمید

وگر نامداران بجا یافته اند — بگیرند خرد و پسند افته اند — بیرند یک هفته در زیر کوه — سه هفته گشتند یکسر ستوه

برفتند چو شنده از آن دشتبان — همی زیر برف اندران بود شان — بران غم نه زار و گریان شدند — بران آتشی تیز بریان شدند

همیگفت کورا زکشواد مویی — همیخت آب و همخت رویی — همیگفت هرگز کسی این ندیده — که از تخم گاو درس بر من رسید

بنیرو بسر داشتم لشکری — چنان شهریار بر سری افسری — بچنین سیاوشی به کشته شد — به دوده را روز بر گشته شد

کنون نامدیم از چشم شد نابه به — که دیده آن سنگفته که بر من رسید — سخنهای دیرینه دستان بگفت — گرایاد نیران خرد با دخفت

گر بازگردیم بایسته راه — چو از برف پیدا شود شاه راه — خرد بر تنی نیست این در بیابان شدن

بیاده درشتم چندین براه — بماند اندران دشت سیاه — نه فشندران توان گریان براد — همی هر کسی از هر کسی یاد کرد

ز تر زنده خرتر نیامد و زدستان — دران شاه جنها سه دو پوشتان — چنان راضی است این دین ما — کسی را دیابان ارزگاه کین

یکی را ز خاک سیه بر کشند — یکی را ز تخت کیان در کشند — نه زین شاد بایسته نه زان در شند — چنین است راز سپهر بلند

بجای آن ملان و کسان جهان — چو لهراسپ اگر شنود از گاه شاه — از برشه دل در کسی تا توان

چنان کردن گردان لهراسپ را تا بلخ شاهی گاه سپردند

نشست از بر تخت با تاج و زر — نه فشنده گردان ازین کمر — دران نامداران گزاتی به بود

بگه کرد لهراسپ پیمان بیافت — بجوین بیارست گفتار راست — شنیده به خوبند اندر زشاه

ز لشکر گزیدند سی نیک شان — سزاوار هی بند شان یاد — گوشم به نیکی و فرمان کنم

شما نیز از امر او دست بار — بدانید دارین سزاوار راز — گر اندر زشاه ان نخواهید بسی

به فیلک ز او هر چه دارید یاد — چنین داد پاسخ فرا بورسام — که خسرو فرامشاه بردست نام

ز پیرفته ام چند دانند راوی — نیایند نزدیک پایان از هر دری — زرازان زبان تو نگذریم

منوچهر شهی ز ایرج هر که هست — ز هر تو مایا نگیریم دست — ز لشکر گزیدیم بر شاه بود — نه نیکی درادست کوته بود

چو لهراسپ گفتار دستان شنید — چنین گفت کز داور آید پدید — شما را سپارد به ولما سپی

که فرمان شما را بدان زه نهد — گر نیکی و بد پیشها شود نابه به — شما را سپیران زمان یم روز

کنون بازشایی چران هر دو هست — بگیرید چندانکه مایه بدست — بگیرد ز گفت نهم در زمان شاهان — بگیرد از دل این پهلوان جهان

هرو گفت کو در زمین یک تنم — کجای کیو بهرام وی پیش تم — چرا زور در آن دو دوده امید بخویش — چنین گفت با نامدار و بارخویش

بدارم سر اسر کردستان نگفت — ز درد من غمدارم شخص در تفت — چنان هم که با شاه گفتم نخست — بدین مایه ننگ سخن نشکنم

قوی کی شاه ما یکسره کشتریم — ز فرمان پیمان تو نگذریم — بهم مقتران خوان اندر آرزین — بیندان نهادند سر بر زمین

ز گفتار ایشان دلش تازه گشت — بیالید بر نیکان راز گشت — گرفتش یکی بر دگر فرخنده تر — بجا به نهند تاج بر شاهی سر

بازشدن بر سیمرغ سال بود

سر مهرگان تاج بر سر نهاد — کمر بر میان رفت دارا نهم

بیارست ایران کیخسروی — بزرگ فرود آمد ایرانیوی — چنین است کیتی فرازو نشیب — یکی ماه گردان یکی با نهیب

ز رود شناوان ازو در دمند — نمانه یکی چند هوشش چند — ازین کار خرد چهر پرژن نژند — سوی کار دیهیم باز آمدیم

کمر تن بتاج و لب از رنگ لعل — بر اب شاه — بیارایم و بر نشانم بگاه — به هیروزی و شهریار بلند — کمر بر میان بست امید هم و کزند

بهنگی رسانده دل دوستان — گزیده آمد از دی بیارستان — بر فرخ شهر باد آنش و مهریان — که بر افریتش کشایه زبان

چنانرا چنین است آیین و سان — نگردد همی زان بزین زین بران — دل تنگ دارد دی دل ریش — نیرد در دل خرد نه بهند چهرانگ

بگارنگ فرزانه ارتنگ سخن — چهر و ار ز رنگ باده کهن — چو مهر بلرزنده ناگه ببرد — چو آتش کند باد و سال خورد

بماده درین کوه آید پدید — درستد را خود تو با نیک کلید — گر آنگونه نشد بخت یارانش پشت — بگیوان رسد سر بهوشنگ نیم ست

زبانانکه کوه توارزین پدید — که فرزانه کوه بیجاد پاید — چو بدل خرد مرد کردد دلیر — چو از به خوزد کرد داد تند شیر

شهر

چو بر اب بنشست بر تخت شاد — بت هشتمین تاج بر سر نهاد

چنان آفرین را ستایش گرفت — چنین گفت کز داور داد و پاک — بر امید باشند و با ترس و باک

نگارنده چرخ گردنده اوست — فرازنده فره بندد اوست — چو دریا و کوه آفرین آفریده — بلندی آسمان ازین برکشیده

یکی نیز بر دیگر پایه ای — بگفتار دانش نگارنده رای — نوشتند بر نیز بر نامه ای — نشسته چو نیز بر نامه ای در کنرنز

ز راز تو دانی بیکسو شویم — بنادانی خویش خشنو شویم — ازین تخت شاهان تخت بلند — بخوبم خرد داد و ارزم پسند

بگیهره ازین سنجش سرای — نیابم مگر دانش و پاک رای — بن از بنده کهتر و افزون کنم — زدل کینه فیلک بیرون کنم

بسا زیره و ارزد بگفتار شاد — تن آسان دارد کس را بیاد — همان بهتران آفرین خوانده اند — درا شهر یار ازین خوانده اند

کزا بانه اب ارکم یافت — خود مایه کام بندام یافت

آغاز داستان

در انشور فرستاد کس یار دم — بهند و بچین و بیاباد بوم

بهر مرز هر کس که دانا بهند — ز هر کشوری بر گزیدند رده

ز دانش چشیدند و از شوی تیغ — رسیدند یکسر بهرکان شاه

بهنود نه بیکار چندین منج — بیک شمار سالی بیاورد شاه — پر از برزن کوی بازار گاه

هر برانی رای دیدش شده ... همی گرد بر گرد آتش کده ... در فرزنه بود دیدش بان دود ماه ... سه اور شاهی و تخت کلاه

یکی نام گشتاسب و دیگر زریر ... بزیر اندر آورد سر روزگار شیر ... گذشته هر انسی از بهر ... زنگ بیروی بر افروخته سر

در تاه سوار فرزند و نیک پی ... بنیره جاماسپ و اسفندیار ... بران نامداران گاه و بس کی ... ورا ن نامداران بزرگی رگشتاسب یاد

چنین تا برآید برین روزگار ... برآورد گشتاسب سر شهریار ... فسانه گه در بارگش یک روز گفت ... نیاورد نزدیک کلفشان درفت

برفتند لهراسب با مهتران ... برفتند چندین ز لشکر سران ... بگوان هر یکی جام می خواستند ... دل شاه گیتی بیارا ستند

چو گشتاسب بی خرد بر پای خاست ... چنین گفت کای داور داد راست ... بنان ای نشست تو فرخنده باد ... بهان جاودان نام تو زنده باد

ترا داد بر دان گاه و کمر ... دل شاه پیچه و داد گستر ... گتوان بن یک بنده امروز دست ... بر ستنده تاج با فرست

ندارم کسی را ز فرزان بمرد ... که پیش ایه بر دز نبرد ... گر رستم زال سام سوار ... که با دون زد کسی کارزار

چو پیچه و از تو پر ایه نه گشته ... ترا داد تاج و خود نامه گذشته ... گر انده نیم از ایران بان ... مراده همی تاج و تخت کیان

چنین هم بر پیش تو اوند دار ... بی باشم و خوانمت شهریار ... بگشتاسب گفت ای پسر گوشدار ... گه تندی نه خوایه آید از روزگار نامدار

چرا نوز گیچیر و گرم باد ... تو بشنو گه سر زیچی نزاد ... مرا گفت آن داد گر شهریار ... یکی چون بود پیش تاج بهار

بر تاج او بر ز آهو شود ... و را ایه به نیرد شود ... جوانی هنوز این بلندی مجوی ... منش را بسنج و به اندازه گوی

و گشتاسب بشنید نشه بر زورد ... بیاه ز پیش پدر اندی رزد ... بگفت نیکا نکاهد نوز تو ... چنین پاسخ بازداده بگرگ ساز

زنگ در آورد سیصد سوار ... به گردون نیسته کارزار ... سیاه نه گه بیرا نیز بخوانند ... همه را ز دل پیش ان نیا برانند

گه لهنب بسیار رفتن گنید ... دل مادیه دان بار گرد گنید ... یکی گفت ایک نه راست گجاست ... چو بر داری آرام گاهت کجاست

چنین داد پاسخ گه دهندگان ... مرا شاه دارد چو چشم روان ... چو شب تیره شد با سپه بر نشست ... بر فت بر ان سان گه رای بدست

بنیکر لهراسب گاه شد ... [redacted] ... نمی گشت شادیش گرتا نه شد

زنگ جاماسپ گه کار آگهانه ... [redacted] ... چو گفتیم پیش ان نیا برانند

بهند گفت این گه گشتاسب گرد ... سفر گرد و گرد شش دل پیش ببرد ... بپرداز شش تا بر آرد ز یال ... شنه خدا جان سر سیر سیال

بر انگیزم گفتم گه آیه بهار ... ز باغ من آورد شنه بیوه دار ... بگفت ه بیاید نشه بر بود دیر ... بفرمود تا رفت پیشش و زیر

بر گفت بهری ز لشکر شوار ... سواران گروارد در کارزار ... بر و بیز بر سوی هندوستان ... بیارا بروبوم جادوستان

سوی روم گشتم نوذر بر فت ... سوی چین گرازان گرازنده تفت ... جاماسپ ه گشتاسب را دید چشم ... بیرانه پیش اندرون پر ز خشم

بیاراست پیش گاه بیاراست ... در خشید دشمل بسیره درفت ... بیوه نه بگرد ایم بر زدنه

بیوه نه بگرد ایم بر زدنه ... بران جای فرد آمدنه ... بیوه نه شمع از لب جر بیار

بر انگیخت از کوه گیچ فرند ... شب تیره همچون دست از بی گسار ... بیرونه شمع از لب جر بیار

بر شتند ازان پیشه یاران و پنه ... گه گرد اسپان ابر بر گذار ... بسی خفتگان را لب جر بیار

همی تافت تیمار پیش او زیر — زمانی نیاسود یکجای دیر — بیامد بدانگاه کو شب بود — فرود آمد و جان پر از تاب بود

چو اورا سپاسان برآمد زراه — برفتند گردان ز نخجیرگاه — چو بنهاد شب گوش بر آواز شیر — چنین گفت با نامور مهتران

که این خیره آوا ز راه نشیب زیر — نماند که آمد ز دشت آواز شیر — به تنها بیاید که لشکر بود — که با لشکر جنگجوی آمده است

بهرام اندرین بود که گور نیفکنش — بدید آمد و پیل پیکر درفشش — زریر سپهبد به پیش سپاه — چو باد و دمان آمد آنجا زراه

چو شب را بدید آن دلیران بر فت — بیاراه بر روی بنهاد و گفت — چنان آفرین داستانش گرفت — به پیش برادر بیایش گرفت

گرفتند هر یکدگر را کنار — برفتند گریان بدان مرغزار — زبس کز برادر همی یاد کرد — ورا خواند آن شاه سالار نو

بخورشید ماند نه فرزند نیک — زهر جای یک یک سخن راند نه — چنین گفت ازان پس بدان نامور — بکشتند کاین کرد در زین کمر

شمارا فرستاد ایران گروه — هر آنکس که بودند دانش پژوه — به آموزگاری و فرهنگ و بند — بشاهی ایران بیاگند و پند

کنون افسر شاه هندوستان — بپوشید نوین و در آرد بسان — ازان پس یکی لشکر آراست گران — چنین هم نزد رهنمای شما دست

نگر تا نسنداید اندر خرد — کجا رای و راه شهنشاه برد — نزد تا مرا سر ز سر بگذرد — نه از زادن از بهر خویشم بدست

بدو گفت کشتاسپ کای نامجوی — ندارم هنر و پدر را نیوی — بزرگی و هم افسر خسروی — بیکار و سپاسان دارد و نیکوی

مرا او ترا مزد و جای نیست — ز هندی کی کردم رای نیست — ز لشکر بسی دارم دل پر ز خون — بر سر نوش بار کردم کنون

ز کرباج ایران سپارد بمن — پرستش کنم چون بیاید بر من — بلشکر بسی ماتم و مرز و چیز — درنگ آرم اکنون نیاید نه نیز

بگفت این و برگشت لشکر ازان مرغزار — بیامد بنزدیک آب کنار

باز آمدن گشتاسپ و استقبال کردن هرابسپ

چو بشنید لهراسپ با مهتران — بیامد بنزدیک آب کران

جهانجوی را روی پدر دید باز — پدید آمد شادی و آواز و ساز

بزرگان نوشتند بر نامه‌ها — سپاه آمد و شاه با لشکرها

بیاراست ایوان گوهر نگار — ببرج نوآیین سر ماه بار

فرستاد و آمدنش آب برد بشهر — بدان فرهٔ شاهی و بخت و بهر

چو بشنید لهراسپ بنواختش — بپرسش ز هر در بپرداختش

فرستاد و آمدنش آب برد بشهر — بدان فرهٔ شاهی و بخت و بهر

چو بشنید لهراسپ بنواختش — بپرسش ز هر در بپرداختش

ز تنها و رنج دراز و نبرد — ز دشت سواران و تیر و گرد

بپرسید و بنشست با موبدان — بدانش گرای و بزرگ ردان

ز هر در سخن چند راند نه — ز هر جای یک یک بماند نه

چنین گفت ازان پس بدان نامور — که ای شاه گیتی ز تخم کیان

همه کهتران پیش تو بندگان — ترا خواستند از میان مهان

همه نامداران ایران گروه — همه کهتر و مهتر و شاه و کوه

همه یک بیک بندگان تواند — ز تخم تو دارند و از دودمان

کنون افسر شاه هندوستان — بپوشید نوین و در آرد بسان

ازان پس یکی لشکر آراست گران — بکشتی بیامد بدریای آب

بگفتا که رای درنگ اندر خرد — کجا رای و راه شهنشاه برد

نگر تا نسنداید اندر خرد — نه از زادن از بهر خویشم بدست

بدو گفت گشتاسپ کای نامجوی — ندارم هنر و پدر را نیوی

بزرگی و هم افسر خسروی — بیکار و سپاسان دارد و نیکوی

مرا او ترا مزد و جای نیست — ز هندی کی کردم رای نیست

ز لهراسپ دارم دل پر ز خون — بر سر نوش بار کردم کنون

ز کرباج ایران سپارد بمن — پرستش کنم چون بیاید بر من

بلشکر بسی ماتم و مرز و چیز — درنگ آرم اکنون نیاید نه نیز

بگفت این و برگشت لشکر ازان مرغزار — بیامد بنزدیک آب کنار

باز آمدن گشتاسپ و استقبال کردن لهراسپ

چو بشنید لهراسپ با مهتران — بیامد بنزدیک آب کران

جهانجوی را روی پدر دید باز — پدید آمد شادی و آواز و ساز

بزرگان نوشتند بر نامه‌ها — سپاه آمد و شاه با لشکرها

بیاراست ایوان گوهر نگار — ببرج نوآیین سر ماه بار

فرستاد و آمدنش آب برد بشهر — بدان فرهٔ شاهی و بخت و بهر

چو بشنید لهراسپ بنواختش — بپرسش ز هر در بپرداختش

ز تنها و رنج دراز و نبرد — ز دشت سواران و تیر و گرد

بپرسید و بنشست با موبدان — بدانش گرای و بزرگ ردان

ز هر در سخن چند راند نه — ز هر جای یک یک بماند نه

چنین گفت ازان پس بدان نامور — که ای شاه گیتی ز تخم کیان

همه کهتران پیش تو بندگان — ترا خواستند از میان مهان

همه نامداران ایران گروه — همه کهتر و مهتر و شاه و کوه

همه یک بیک بندگان تواند — ز تخم تو دارند و از دودمان

کنون افسر شاه هندوستان — بپوشید نوین و در آرد بسان

ازان پس یکی لشکر آراست گران — بکشتی بیامد بدریای آب

بگفتا که رای درنگ اندر خرد — کجا رای و راه شهنشاه برد

نگر تا نسنداید اندر خرد — نه از زادن از بهر خویشم بدست

بدو گفت گشتاسپ کای نامجوی — ندارم هنر و پدر را نیوی

بزرگی و هم افسر خسروی — بیکار و سپاسان دارد و نیکوی

مرا او ترا مزد و جای نیست — ز هندی کی کردم رای نیست

ز لهراسپ دارم دل پر ز خون — بر سر نوش بار کردم کنون

ز کرباج ایران سپارد بمن — پرستش کنم چون بیاید بر من

بلشکر بسی ماتم و مرز و چیز — درنگ آرم اکنون نیاید نه نیز

چو تنها رودم جنگ دارم همی — ز لشکر اب دل تنگ دارم همی — حمال و سکاوند سپاست شاه — بیامد کنون بر سر او بر فراز

چو تنها رودم چون بود خواستار — چه دارند کرمش چون شدم شهریار — شب تیره شد تیر لشکر سپهر — بیاورد بازین گشتاسپ سپهر

بپوشید زلفت چنین قباے — رقتن گشتاسپ بار دیگر بجشنگاه از پدر — نهاد اندر آورد تخت بر هماے

ز دیدار روز کوه بر شاهوار — بیاورد چندانک آنجا سپاه

ز ایران سوی روم بنهاد روے — سپهر چون ز گشتاسپ آگاه شد — دل او ز آرام نشنه کوتاه شد

ز ابر و به بحر و شاخ کوه زند — بدان تا چنین گفت کاین شهر مرد — سر تاجداران نداند سرانه

چو بینندیان را چه درمان کنند — نخست به کاین مردان شاه کنند — چنین گفت مر مه کاین هنگفت — گرامی بمردان بود تاج و تخت

چو گشتاسپ نزدیک کس را نبود — نه هم کز کس از نامداران مشهور — ز سو بیاید فرستاد کس — دلاور بزرگان فرمانروس

گرو با ز گردد تو رفتن مکن — نهر جوی با ز جنبیق مکن — که تا چند گیتی خرامند بیش — نماند همان مهر او بر پیش

بگشتاسپ دوزین چنان نشریای — نبد هرگز نامدار را فسری — بجنبید از ایران سپاه گران — خبر زو بهمران رستم نامدار

بیالاود بیدار دو تنگ هوشش — چو آن نامور اینه بشنید گوش — فرستاد نزدیک او چند جای

برفتند نامه بیاورد باز — که بازآ خرد دیر سازآمدنه — نگهدارش ایران سپهر برو — بجستن گرفتش بگرد جهان

چو گشتاسپ نزدیک دریا رسید — بیاورده شد باز خواهش بدید — بفرمود تا کشتی آرند زود — بدریا شد و روی گیتی بشست

برو آفرین کرد و گشتاسپ گفت — که یابی جهان پاک خرد باد جفت — خرد مند را گوش دل و باد گیر

بگفت این و آب اندر آمد چو باد — سپاهی ز جاماسپ و دستور و راد — جهان نزدگان اندر آورد سر

بگشتاسپ گفت ای جهان دیده مرد — چه دانند کز شهریاری چه درد — ترا راه دانایی دیده کجاست

گرفتند راه اندر آن بیکران — سه فرسنگ یا بایی سه ترش فرود — بیاورد اسلم جهانی بزرگ

چو گشتاسپ آگه شد از کار ایشان — یکی جست جایی بکی کارزار — نشستند بیشه ران بسترگ

چو خورشید کز بر نشیند بگاه — همیگشت یک هفته دو کرده دوم — همی کار جست اندران باره بوم

بیاسود لشکر بیاراست گاه — همه شهر آباد چنین بگذشت — ز ایوان به ایران قیصر گذشت

بگشتاسپ گفت این سخن یاد گیر — ز ایران یکی نام جویم دبیر — ز دیوان کنم هرچه آیه پسند

بیارگاه — همیگرد بر یک به بیگر نگاه — چنین گفت کاین کار باشم ترا یار مند

بیامد بر شاه فرزانه رای — بیاورد و بنهاد پیش بپای — جهان روی قرطاس ایران شود

چو بنشست گشتاسپ دل برفروز — ز ایوان بیامد دو فرسنگ راه — بسوی یکی دار قیصر رسید

چو آنمرد در ایوان بساد بود ... دبیر دهنمود را یاد بود ... بیرد نیک بشناد چون شد فراز ... ابا خویشتن بد زمانی براز

نگه کرد چوپان بشوخ شتش ... بیرد نیک چونش بنه خفتش ... چه مردی بدو گفت با من بگوی ... که ما هم شنا فی شنایی و هم شناروی

چنین داد پاسخ گران مانده ار ... چنین گفته نازم دبیر و سوار ... مرا گر بداری بکار ار نمت ... بیرنج و بندید بیر بار نمت

بدو گفت لب دار زین در بگرد ... تو امید بر نجیبی بی یا نمرد ... بیابان در و یاد و اسپان یله ... به او آشتا چون سپارد گله

چو بشنید کشتاسب شد در شگفت ... راه او در بانان قیصر گرفت ... بسی آفرین کرد بر سارپان ... چوران فرو دانای لوشن روان

خرد مند چون روی کشتاسب دید ... بپرسید و جایگاهش بگزید ... بیاورد چیزی که بد خورد نی ... سبک بازگشت و گستر د نی

چنین گفت کشتاسب با سارپان ... که بیدار باش و ورا نیز روان ... مرا ده یکی گاو و اینی شتر ... چورانی ایدر مزد بایم ببر

بدو گفت سالار گای شیر مرد ... نیرسیدمی بر توان کار کرد ... بچیزی که بار است به یکی ... فزونی بار آنگ قیصر کنی

دراکم شدت راه دارم همین ... پسندیده مردم رهنمون ... بر او آفرین کرد بگشاد روی ... بپاداش او را بپرداخت اوی

رفتن کشتاسب بر دوکان آهنگران

یکی نامور بود نیوزاب نام ... ز نیک و ز آئین رسیده بریخ ... بدو گفت آهنگران نیک خوی ... شندان پیشه کار آزادپیش بزی

دورا مارو شن کرد بدسی و پنج ... بدو گفت کاشتاب گای بگفت ... نه هیچم سر از بند و از کار سخت

بدو گفت آهنگران نیک خوی ... چه داری بیار اندر آوردی ... مرا گر بداری نیوزاب کم ... چو بشنید نیوزاب ازو داستان

مرا گر بداری نیوزاب کم ... بدین گفتگو شندان سوی آشیانه شد ... بیرد انجمن گشت آهنگران

گرانمایه گوئی بانش نیافت ... چو بشنید تا فتر سوی شندان شتافت ... بیرد نیک بشناد چون شد فراز

زرد بیک بشکفت شندان گوی ... زران گشت بازار پر گفتگوی ... بترسید نیوزاب گفت چران

نه پیک و نه شندان نه آتش نه دم ... چو بشنید کشتاسب او را بزد زخم ... بزخم تو شندان نیارد توان

نمانه بیک بر فزار سختی بریخ ... قن اسپان او شادمان و بریخ ... بیرد نیک بر پای بیکدار و

همی بود کشتاسب دل در دمند ... خرد شان چون او را چو فرخ بدید ... نیاید ز کیشش خبر اندر بهر

در خت و کان را بپای روان ... نشستش که زاد مرد چران ... بیک رو ستاده به نزدیک بستر

بران سایه بنشست مرد چران ... بپرسید و بیجان تیره روان ... بتابان شد آفتاب

نه بنهم بپای خویشش را بیکتاه ... ز کلفت نیی بپای بر راه ... غمی آمد مرا بیره از روزگار

ورا دید با دیدگان پر ز خون ... یکی نامور زان بلندیه دا ... گذر کرد بر وی که او بود بد

اگر زاید ایرای با یوان من ... بدو گفت کای زاد مرد چران ... چرانی بیار در تیره روان

بدو گفت کشتاسب گای نامجوی ... مبو شاد بگمند همان بخ ... اگر کین خمان بر دلم کم شود ... سر هر دو شرگان بی نم شود

نزاد تو از کست باش بگوی ... نزاد و تبار کست و بوم و بر ... کزین پرسشش اکنون ز جست ران

هفت جوی

من از رنج شاه فرهمند زن کرد — که از تخمه اندر جهان نیست جز زد — چو نشنید کتایون برادر بپای — بپرسید ازو حال و بنواختش
چو آن خبر آمد بایران سپهر — بهمتای جاماست آن خانه خویش — بنام برادر می داشتش — زمانی نیاسود و نگذاشتش
زمانه برین گاهنامه بگشت — برین کار یک چند بگذشت — فریدون درخت قیصر ازین گاه آرای — که خوبی و فرخی او رسیده بجای
چو گشتی بلند اختر جفت جوی — بپیری گرایدش هنگام شوی — بکردار بین انجمن — نزادگان فرزانه خوانی زن
نژادی بود ویرا مراورا همال — ورا نامداران برآرند یال — بگاه بهر شهر ماه مردی — بگشتی میان انجمن گفتگوی
پرستنده بودی بگردا گردش — نژادی بهر چهر بیند فرش — پس پرده قیصران روزگار — سه دختر بدین چون گل اندر بهار
بیالاید و بیهده آهستگی — بیالاید و بیهده آهستگی — بگاه بهر گفتاون بنام — خردمند دلشان دل شاد کام
گتاون فرستاد و بهگفتب بخواب — گرانمایه شهری گشورار آفتاب — بگی انجمن مرد و پیدا شدی — بنامبوده مردم ثریا شدی
سر انجمن بود بهگانه — عزیز و دل آزاد و فرزانه — بیالای سرو بهار ماه — نشستی صنوبر برگاه شاه

گفتار اندر خواستن گتاون

بگی دسته داری گتاون بهدی — فرزد بستدی دسته انگبوی
بنشیدی چون بر دمد آفتاب — سر نامداران برایه ز خواب
بگی انجمن کرد قیصر نزاد — ورا نیز بنشاند نزدیک خویش
گتاون بنشید با پرنیان — بپیش گشت خیران ز آراسته
زایران پس پرده نهاد روی — همانگه ز نیرنگ چون پرنیان
نشید مرد قیصر کز ایران — بپرسید ازین گونه برزد چراغ
چو آگاهی آمد بهر مهتری — بپرسید یک یک ز ایران نامه
بگتاب گفتند کای پرخرد — گتاون قیصر بیاید زدن
بپرسید هم هفت شاه یاد — ز نیکوبت پی هفت بی شمار
چو گشتاب بشنید یاد آورید — بایران قیصر خرامید تفت
برفتند بیدار دل بندگان — گتاون گل اندر بپرستندگان
چو از دور گشتاب را دید گفت — که آن برسه پرین گشته اسپ
چو دستور آموزگار این بدید — هم اندر زمان پیش قیصر دوید
بخ چون گلستان بیاراستند — گهر برگ بیند بیاراستند
خبان داد پاسخ که دختر بیاد — گرانمایه ایرج اورا بزاد
سخن گفت کاین نیست کار گران — گرینش از تو بود نه خویشان

من اینجا ره اکنون بجا اورم — زهر گونه با گیره رایی آورم — بیاید با یران پسندیده مرد — زهر گونه اندیشه باید کرد

نوشته بیاورد پیش نهاد — بیان طالع افروشت و فرخیش — چنان دیدگان روزگار — زایران بیاید یکی نامدار

بر شهر یار جهانسوز کران — گران بار مانند روی سران — یکی آنکه دانا و قیصر شود — جهان بر سر قیصر افسر شود

بدین آمد از روی کشور درود — که هر کس بسازد بدو بد — شود بر رود بر دست او بر ملاک — زهر دور هندی بیاید پاک

ز شهری آن مهتر نامجوی — زهر سه برادند نامه ز روی — بیاید بفرمان مشتوی گفت — سر از سر ملکت آن سخنها گرفت

دران اختر فیلسوفان روم — تگیفت کرایه بران مرز بوم — چنین گفت مشتوی کارگرد — بر رای باشش یاور داد

کزین نامه را است ترسک شان — زرین مرد کردی تو دادی نشان — به تخجیر دارو به رود رای — نه اندیشه از گفت خادر خدای

یکی دیبا بیاید بفرد یک من — که خرم مشتوی فانی تاریک من — بیاید هم اکنون ز تخجیر گاه — بیارید بود بیگمانیش راه

من و رود مشتوی بدین رهنمون — بیاورد با جام زرین یکنک — بر انگه که شد جام زرین بچنگ — بدید آمد از دشت گرد سوار

چو مشتوی بدین بدید نامه کرد — بفرمود تا شد بر شهریار — چو مرد بیک بر نشست بنرد — که این را بگفت کیست جفت

بدین نامه فرخ دران فال از بهت برد — ز تخجیر بود نامبردار کرد — بر گفت مشتوی گاه شاه بگرد — دل شیر دارد بدشت نبرد

بشهریار فرخ رای او بگفت — چنان شد هم از آبکی و خرد — چو شب تنگ اندین بر دو گرد — بیاورد بیود نه از شب نبرد

نشیبی بیارست از پیش آب — یکی خون تو خواست امشب شتاب — می آورد با تیغ ران تو — نشیبی بآبی یاران تو

چو فرخ لعل گفت ای از می لعل رنگ — بگفتا ب مشتوی گفت ای نهنگ

مرا با ین دوست فرزند بی — خوارزمی بسی را نه بینی بی

گفتار اندر آمدن مبرین سوی گشتاسب

کنون گوی تا من گویم مبرین شاه — یکی یادگارست با دستگاه — دبیرست با دانش و شرمند — بگیرد شمار سپهر بلند

سخن گوید از فیلسوفان روم — ز دانا و سران هر مرز و بوم — هم از گوی اسلم دارد نژاد — هنر بر بهر نام دارد بیاد

بنزدیک اویست سنبر سلم — که بودی بسالی در پیش سلم — سوارست گرد افکن و گرد گیر — عقاب اندر آرد ز گردون بنیر

چنانست رایش تو دانا مدان — زمانه بجوی دیبه داد من — بتون گر توان را یکی در پیش — منت نبره ام این سرفراز خویش

بر گفت گشتاسب کای داور است — بمن گوی این بیشه اکنون که چیست — که ترسند ازو گیران و مهان

چنین گفت مشتوی گیتی فروز — دو دشمن طبرخون گرشتی چو پیل — دو شتن طبرخون گرشتی چو پیل

شنو نهاست چون ابرش قیل راست — ز بهر بر بسی نامور قیصران — بر شنده با گرز رایی گران

ازان بیشه با گام بار آمدند — بیاره اسپ سرفراز گرم

یکی از دو ما خرام اندر آمد گرم — سوی خانه خویش بیاره تفت

ز اخر گزین کرد اسپ سیاه — که سلم آبدا دش بزرد مخون

بدو گفت گشتاسب کای نیک رای / بروم اندرون نیست ترس خدای
گزینان یکی از دهاوی دلیر / بکشور بمانند تا سال دیر
بداری که فرزندش اندر کنار / رخان از دو مژگان چو ابر بهار
که چون رفت با گرگ پیکار تو / دل پاک از خون اگر دار تو
برآید جهانی شود زو هلاک / چه قیصر مر او را چو بگشت خاک
بشمشیر سلمش بروم بر دو نیم / سراید شما را همه ترس و بیم
شود این شگفتی ببیند کرم / ازین بیشتر کس ندیدست جرم
یکی زنده پیلست گوی پیوست / همیشه بالای پهنای اوست
بران بیشه رفتند هر دو دوان / ز یک پوست کرده دو شیر زیان

بدیدند گردان بکردار پیل / بچنگال شیران هم رنگ پیل
برو کرده زخمی ز سر تا میان / ز گردان او شاد و خوش روان
بسی خواندند آن زمان آفرین / بدان داور آسمان و زمین
دل شادان بیشه باز آمدند / بر شیر جنگی فراز آمدند
بسی سر بر آورد مهرین برش / بدان سان که بد مرد را در خورش
نخچیر است چیزی نپذرفت اوی / وز آنجا سوی خار بنهاد روی
چو آمد ز دریا بآرام خویش / کتایون بنیادش آفت پیش
گر آمد به نخچیر بشتافتی / چنین جوشنی خوش کجا یافتی
چنین داد پاسخ که از شهر من / بیا یکی نامدار انجمن
مرا هدیه این جوشن و تیغ خود / بدادند چندین آفرین ان درود

بدیدی بخواب اندرون ازدرم گرگ — بگرد اندرش از دو سو گشت گرگ — کتابون بدو گفت اسپ چه بود — که بردوم بتر سی چنین نابسود

چنین داد پاسخ که پیش از درخت — چنین دید پاسخ که پیش از درخت — زن نابود یک دل دو نیک نهاد

بزرگ است بار دو گفتا نهیم — بفیصر برآگهی نجویه همی — بدو گفت کشتاسپ کای ماه نو — سپهری بر و سیمین بر و مشکبو

بیاراییم تا ما بایران رویم — ز ایدر برای و ایران رویم — بدین بر دو بوم فرخنده ما — بایران نشاه یاد دارد بخشنده را

کتابون بدو گفت چیزه مگوی — بایران چنین راه رفتن مجوی — چو ایدر بیایی بایران بمی — بیارم کم آواز کین پیش سپهبدی را

که بگذار نه بگستی ترا — جهان تازه شد چون گذشتی ترا — مرا ایدر بانم بنجی دراز — نترسم کجا بنجست تیز باز

نبا بسته در جام گریان شده نه — بدل داشش از درد بریان شده نه — چو از چرخ نفرین گرفت گزیده

ز ایران چو نه بزم بر خاستند — نه هرگز نه گفتن ز راستند — که تا چون رود بر سر ماه سپهر

ز ایران چو بابا و بیرن برفت — ترا نیک فیصر فرا دید تفت — چنین گفت کای نامدار بزرگ

بیامد بدرگاه بر نیزه دار — قم بیران نگینی بزین اندر است — بیاراه دوان کرد اسپ من

دل و پهلوان از غم پر بیم گشت — بیامد فیصر انگهنار اوی — بیاراست پر مرده بازار اوی

بفرمود تا کاوه گردون پرنه — ز ایران بگذرگ بزرگ اندرنه — بخنجر بریده ز سر تا میان

چو بهزاد گشتیش ازان مرغزار — بگاوان گردون گرفتند زار — چنان نظاره بدند ار گرگ

چو فیصر بدیهیم تن پیل مست — رسانند یمیدست بر زد بدست — بایوان دختر بمیرن برانه

مرستند نامه بهر مهتری — ز ایران بپیش فیصر نامه آگهی دختر کهتر

که بیرن بشیران سر از ز ردم — بگرگ دلاور در تیغ کرد بوم

ز بیرن یکی بود کهتر بسال — ز گردان روئین بر آمد بیال — که بیژن بدش نام او اندر مان — ز تخم بزرگان روئین تنان

مرستاد تا نزد یک فیصر پیام — کزین پس هنرها بگذارم — بگنج و بزینغ و بهنر بر زرم

بپیش اندرون کشور دخترین گهرت — بپیش آرم کشور بگنج و گهر — شنیدی که بر جایان من

که دانای دیدار این دخترم — ز راه نیاکان چنین بگذرم — ورین پیش تو باشم فرازم نبرد

بگوید سقیلا کی ز ردیاست — که کشور بهمسال نزدیک ماست — سپارم ترا کشور و گنج بوم

که همتای او نیست بر گرد زمین — چنین داد پاسخ که فرمان کنم — بدین آرزو جان گردکان کنم

ز بانخود چنین گفت پیش ز فرگرگ — مرا خود چنین بود کردار گرگ — نه گفتی که بیژن بگوید سکر

شنودم ز دیر سیم بگوید سکر — ز بیرن چه آید چنین کار کرد — نه گفتی که مردم ز مرد مرد

نشستنگه راست بیرن گرماه — نشسته همی بود بر جای ماه — بپرسنده گفت اهرمن بهمتن — بیا مد همی با یکی انجمن

نشستنگه رفت

نشستگی رفتن شاه گیتی ستر
اگر برد ما را بران آبه بهر
بایران ببرین نماند کس
دو دیگر نشسته بر تخت بس

به دلگشت ایران گر با من بگوی
سر هر چشت بر سم بانه بجوی
مرا آرزو دختر گهرا ست
که با یم تورنگ با ما درا ست

چو گفتم بیا سنج چندین مگفت باز
که با بره با اندر آرزم ساز
اگر با یم گوی مرا رزم گرگ
تو بین مرا رهنمای بزرگ

چو بشنید بیرن ز ایران سخن
بیا و اندیشن کار دیگ کهن
که کار آن ما ندار جهان
با یران بگویم نماند نهان

سر با یه مردی درستی ا ست
تیا ریز و ترکی بیا یه گرا ست
بگویم مگر گان ببرد سوار
بیا ید که گشتن در کار زار

چو ایران بپور مرا با دوست
مدا نم مگر با دشن دوست
برا یم گرو از دل آن سوار
نهان ما ندا ین کار یکسر فزار

با یران چنین گفت کز کار گرگ
بگویم مگر سو گند ا ی بزرگ
که راز ی هرگز نبرد ز نبشت
بگوی ی که ده مر ا ین دو لب

بگیو رد ا یران سخن سو گند ا دی
نبیره فرت سه تا سیران نبید ادی
چو فرطاس را جا نه آن جا نه کرد
بمشتوی ی بیرن یکی نا مه کرد

که ا یران که دارد رفیعه نژاد
جها نجوی ی ما خرد با یکی دو داد
که ما نند ز آن دختران کهتری
یکی از دیا دا م دختر کند

درود خور شید را بر سر ا فسر کند
بیا سپرد یکسر ی چاره جوی ی
کنش ده شد ن کار ا ی پیش ا دی

ا ران گر دان برزم دیده سوار
بگفتم به آنچه آبه بیکار
فیا ن با م که کار مرا کرد خوب
کند بیکمان کار ا ین مرد خوب

دو دش را بر ین بوم مشتر کند
درود خور شید را بر سر ا فسر کند
چنا نبره مشتوی ی بیشتش رسید
جنا نکه ویران نشود بوستان

نبرد ا سپندا ن نا مه د ا نشمند
بیا مد ز ایران گر دیک ر سید
بر و لگشت مشتوی ی گردستان
بیا نکه ویران نشود بوستان

یکی نا مدا ری غریبی جران
خدا ر گر دان در پیش بیرن ا دان
کنون گر کند جنگ را نزد ا
بگوشش نگوزد یا یه را

حرامت بر میز بان را نی کن
نشیه شمع در یا دل ا را ی کن
چو فرد ا بیا د گو ما نجوی ی
بگویم بدو گر چه خو ا ہی بگوی ی

بشمع آب دریا بیا را ستند
خورشت نگو ا زند نه پی خو ا ستند
فین نا شنید ه دار یا تیو نه ا زد
مر ا نه بر ین گفتند تا چو رد

چو تنگ ا ندر آبه بیا ورد دوان
نبیره برین نشد نه شن و دار و شن روان
فرود آمد از ا سب چنگی سوار
می ا ورد با خو ز و نی بیشکار

به نیز نگت و مشتوی ی لعب
گو شا دی کن ا ی نا مور ا ردشت
بگفتن برین مرد قیصر نژاد
که گردون گردان برین بر ست شاد

یم از تخمه قیصر ا ست پیر
نشس و فر بگنج نا مست پیر
بیا با دین قیصر ا ندر شش را ی
با ی خوا نه ا ندر بسمخن رهنما ی

چو آگه نیست مر قیصر را حال
خوا د نیست نا فر و نیز د یال
ا رزد خو ا هشت کا ن یا بسمخ نشید
فنون چاره و پیرا نه بدید

بیا گو ه ر شش از دما گر نیا شش
گزا ر خو نشتن قیصر را ز یر شش
بیا ید که گشتن در کار زار
بگفتا ر شش کرد ا ن ما نند خا ر

را نگس نیا شته ز ا یا ن تخت
بگو ا نه که ما نه بر ا نا م بخت
هما ن ما ند ا ین کار یکسر فزار
هما ن جا م خو ز و ن گه کا م و سو ر

هما ن دو د و ر ز ش نشو د ز مین
بگو ا نه بر و جنگ فر ز ا ین
بیا ز ا سیا گر کش نه د گنبه
ز د ر یا نگی ز ا ر م بر گنبه

یکی از دیا بر سر ی سنج کوه
ز ا رزد مر د م ا د م یکسر ستوه
گر ا د گشته ا بیه بد ت قیصر
شگفتی شود در جها ن سر بسر

ا گر یا د ت با ید ز ا ن بود
نیا م تو هر گز نبند گر ا ن بود
بیا ن نبرد یا یا د ا ین ا ز د ه شت
نی ا ز د ا ر ا بشتیر پشت

بدو گفت او خنجر کن دراز / بر و پیش دسته چو پیش گراز
همی آب داده بزهر اندرون / بزد یک نیک آتش آبگون
یکی پاره گرز بر گستوان / پرند آوری نامه هندوان
بفرمان یزدان پیروز بخت / نگون اندرون بر من این درخت
بشد اهرمن و هر چه گشتاسپ خواست / بیاورد چون کارها گشت راست
ز دریا بر این اندر آورد پای / برفتند یارانش با او ز جای
چو مشهوی کوه سقیلا بدید / بانگشت بنمود دم در کشید
خرد و اهرمن از راه گشتند باز / چو خورشید برزد نهان از فراز
جهانجوی بر پیش آن کوه بود / که آرام آن یار بستوه بود
چو آن اژدها برز او را بدید / بدم سوی خویشش همی در کشید
چو از پیش زین اندر آورد ترک / برو تیر بارید همچون تگرگ

رزم کردن گشتاسپ با اژدها

چو تنگ اندر آمد بر اژدها / همی جست مرد جوان اژدها
سبک خنجر اندر دهانش نهاد / ز دادار نیکی دهش کرد یاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش / همه تیغها شد بکام اندرش
برآورد شمشیر زو بر قفاش / برست از این اژدها اژدهاست
بهر بخت او زهر ناگشت سست / بزهر و بخون کوه یکسر نشست
بشمشیر بردان از آن دست شیر / بزد بر سر اژدهای دلیر
بهر تخت مغزش بر آن سنگ سخت / ز اسب اندر آمد گو نیکبخت
بکند اژدها را دویدن نخست / در آنجا بیامد سر و تن بشست

BULAC

خردشان

خردشان بفلطید بر خاک بر — پرستش همی کرد نه پیرو نه کر — که او داد دانا و دستگاه بزرگ — بران کرگ آن آفرینای سترگ

همیگفت پیراب فرخ نژاد — شنودند زان روی و جان کشاورز — برو شان روان و دانش بزدان پاک — نیایند مارا بگوراب

بگیریم سختی بهم دو بهر — برانگیزد بر جای آرامگاه — بهم نیم یکی بهر آن سپهبار

یکی فرخ فرخ برادر نژاد — بپیچم که کشتم من از کار سیر — همی بخت جنگ کرگم گزید سخت

وزان آب پیکار یکی بر نشست — چو آرنگ شنوی از آن بر رسید — همی یاد کردان شکفتی که دید

بران تا چنین گفت کاین ارزدها — بشد ارزدها از دمانی بزرگ — پرآزرم بیرایه از کار کرگ

مر آن کارزار آزردها در سران — سر افراز با کرگانی گران — که از زخم او بر زمین بیدرنگ

چنین از دهاس بسی دیده ام — گر از زخم او سر نه پیچیده ام — از آن تو یکفتار روشن کنم

چرا آوزدادن دو گردن فراز — شنیدند بر دو بپیشش نماز — که خونش نیاید ز ما در دلیر

بیاورد ایران بسی خواسته — گرانمایه اسپان آراسته — گمان برد او چون بشیر خدایگ

بمنشور داران مر او را چه بود — دو دینار دادند گوهر بیاسود — چنین گفت کشتاسپ سرکشان

زرازش که نیز از دها دیده ام — گر او از آن مرگ نیشده ام — گزین کس بمایه که یابید نشان

بروم اندران آگهی یافتند — چنان چون بگان نیز نشنافتند — بسوی تمایون خرسید تفت

از آن جرگ و آن آزدهای دژم — گزیدند بر گاو گردون ستم — خروشش اندر آمد بیابان گرد

ز آهن که آن زخم شمشیر دید — همی آمد از جرگ بانگ و بگاو — تو گفتی ندارد همی گاو تاو

بانگاه قیصر ز ایوان برفت — عدالت گزین آخر ایرمن بهد — بشمشیر و از خنجر آدین بهد

چو خورشید بر چرخ بنمود تاج — ز ایران ارزدها بر یکی خشم کرد — برشتند یاران چنان لاجورد

ز طرابی و از جاثلیقان بشهر — فرستاد قیصر سقف ا نگونه — بر خویشتن برنخت آرایش گاه

نوشتن ایرمن بقیصر روم

بپیش گهرمایگان سپهر — مر آن کس که از مردمی بود بهر

همایون بسر بر نهاد پس درخش — بگیتی بر او بر زمین آفرید — چهانیه بکان قیصر آرای زمن

چنین گفت کامروز روز من است — بلندآسمان و نگونده زمین است — دل نامور زین سخن آزده شد

نبشتند نامه بهر کشوری — کاورد سختی و یار و خویش — نه بیند بدین آشکار و نهان

بیک منظری بد بایوان خویش — مر او را و خون بخت شوم و نژاد — بیامد بدان شهر زود و بدرد

بهر دانشی کرده بد شادمان — همی تافتند از پی راستی — بیامد بدان شهر زود و بدرد

چنین تا برایه بران روزگار — بگشتاسپ گفت کشته گرزم — چو ایرن بیاورد شد دلبر از غم

بروم از مرزبانان دو بهتر نشنده — که با تاج و با گنج فرخ نشنده — بجای آگذر از زره جامه بگسست — فرو آن بلا دیده غمبود لشت

و دگر گونه بر گرگ بیدریغ بود — همه روم بیکر فراوان ازوست — بسیدان قیصر نگه بر نیزد — بی از آسمان اختر از تخته کرد

سفارد سوار آنجا که قیصر بود — که بر دولت روی کمتر بود — به ولفت کشاسب کای خوب چهر — ز قیصر مرا بی نبود داد و مهر

ترا با من از شهر بیرون کشد — چرا بنده مرا مردمی چون کشد — ولیکن ترا کز چنین راست رای — که هیچ نزادی توای رهنمای

بفرمود تا بر نهادند زین — بر آمد بر آن تیز رهوار زین — بیامد بر آن دشت خاص قیصر و را

بیامد بمیدان قیصر رسید — میان سواران بنشست راست — بر آنگونه آن بارگی را بخاست — بی از خایی

از آن بارگی بی بدیدند گان — سواری بجا کو بی او یافتی — بیامد بر آن یک نیزه گوی — شد از زخم او در جهان نا بدید — بهمه کان فزون نیز بشتافتی

شد نه از میان هر دوان اوی — به پاک بر غلتید و لفت کای اوی — بر آن بارگی بر فشند نیز خدنگ

نیارند به رجاست کشاسب کست — کز اکنون نه دیدند جوشن نه خفت — بر فشند چندی سواران جنگ

که قیصر بدان سر فراز — مران خنگ را یال کاب دراز — بر آسید گفت ای سوار بزرگ — ز فا و نیز از دوست بر سر گرفت

سر و زر گران بی بدیدم ترا — سواری بدین گونه نشنیده ام — بجز تو نه تازد بدین سم کوبت — که خیره بدان بر بیچید سر از چپ و راست

بخواند به کشاسب را پیش اوی — به بیدار جان داد پاسخ اوی — کشاسب گفته بزد ها سوار — فرستاده است با ما مجوبی از بهشت

بپرسید زو نام و شهر و تبار — بدو لفت کای خوار بیگانه مرد — سر سرکشان را نه روز کار

سوار ار نگشتم ز شهر ارمنان — ز قیصر ستم بر گنا بون رسید — که از شهر قیصر در آورد گرد

برفت اندران آفرین هر شهر — بر آن راستی خوار بی اندیشه هم — که مردی غریبی ز گران بر گزید

بسا فتنا نا فرخ من آنه بجای — بران کار هشیوی بد بر نمای — بجهود و ز رگ از زدها را بدرد

ز شهر ارمن قیصر بیرون من — که نشنید سخنها بر دیر سنمرد — جانا نا فرخ جنجر بسان من است

بفرمود تا بر نهادند زین — بر آن بارگی تیز رهوار زین — بیامد بر آن دشت خاص قیصر و را

بیامد بمیدان قیصر رسید — میان سواران بنشست راست — بر آنگونه آن بارگی را بخاست — بی از خایی

از آن بارگی بی بدیدند گان — سواری بجا کو بی او یافتی — بیامد بر آن یک نیزه گوی — شد از زخم او در جهان نا بدید — بهمه کان فزون نیز بشتافتی

شد نه از میان هر دوان اوی — به پاک بر غلتید و لفت کای اوی — بر آن بارگی بر فشند نیز خدنگ

نیارند به رجاست کشاسب کست — کز اکنون نه دیدند جوشن نه خفت — بر فشند چندی سواران جنگ

که قیصر بدان سر فراز — مران خنگ را یال کاب دراز — بر آسید گفت ای سوار بزرگ — ز فا و نیز از دوست بر سر گرفت

سر و زر گران بی بدیدم ترا — سواری بدین گونه نشنیده ام — بجز تو نه تازد بدین سم کوبت — که خیره بدان بر بیچید سر از چپ و راست

بخواند به کشاسب را پیش اوی — به بیدار جان داد پاسخ اوی — کشاسب گفته بزد ها سوار — فرستاده است با ما مجوبی از بهشت

بپرسید زو نام و شهر و تبار — بدو لفت کای خوار بیگانه مرد — سر سرکشان را نه روز کار

سوار ار نگشتم ز شهر ارمنان — ز قیصر ستم بر گنا بون رسید — که از شهر قیصر در آورد گرد

برفت اندران آفرین هر شهر — بر آن راستی خوار بی اندیشه هم — که مردی غریبی ز گران بر گزید

بسا فتنا نا فرخ من آنه بجای — بران کار هشیوی بد بر نمای — بجهود و ز رگ از زدها را بدرد

ز شهر ارمن قیصر بیرون من — که نشنید سخنها بر دیر سنمرد — جانا نا فرخ جنجر بسان من است

بفرمود تا بر نهادند زین — بر آن بارگی تیز رهوار زین — بیامد بر آن دشت خاص قیصر و را

بیامد بمیدان قیصر رسید — میان سواران بنشست راست — بر آنگونه آن بارگی را بخاست — بی از خایی

از آن بارگی بی بدیدند گان — سواری بجا کو بی او یافتی — بیامد بر آن یک نیزه گوی — شد از زخم او در جهان نا بدید — بهمه کان فزون نیز بشتافتی

شد نه از میان هر دوان اوی — به پاک بر غلتید و لفت کای اوی — بر آن بارگی بر فشند نیز خدنگ

نیارند به رجاست کشاسب کست — کز اکنون نه دیدند جوشن نه خفت — بر فشند چندی سواران جنگ

که قیصر بدان سر فراز — مران خنگ را یال کاب دراز — بر آسید گفت ای سوار بزرگ — ز فا و نیز از دوست بر سر گرفت

سر و زر گران بی بدیدم ترا — سواری بدین گونه نشنیده ام — بجز تو نه تازد بدین سم کوبت — که خیره بدان بر بیچید سر از چپ و راست

بخواند به کشاسب را پیش اوی — به بیدار جان داد پاسخ اوی — کشاسب گفته بزد ها سوار — فرستاده است با ما مجوبی از بهشت

بپرسید زو نام و شهر و تبار — بدو لفت کای خوار بیگانه مرد — سر سرکشان را نه روز کار

سوار ار نگشتم ز شهر ارمنان — ز قیصر ستم بر گنا بون رسید — که از شهر قیصر در آورد گرد

برفت اندران آفرین هر شهر — بر آن راستی خوار بی اندیشه هم — که مردی غریبی ز گران بر گزید

بسا فتنا نا فرخ من آنه بجای — بران کار هشیوی بد بر نمای — بجهود و ز رگ از زدها را بدرد

ز شهر ارمن قیصر بیرون من — که نشنید سخنها بر دیر سنمرد — جانا نا فرخ جنجر بسان من است

بفرمود تا بر نهادند زین — بر آن بارگی تیز رهوار زین — بیامد بر آن دشت خاص قیصر و را

بیامد بمیدان قیصر رسید — میان سواران بنشست راست — بر آنگونه آن بارگی را بخاست — بی از خایی

از آن بارگی بی بدیدند گان — سواری بجا کو بی او یافتی — بیامد بر آن یک نیزه گوی — شد از زخم او در جهان نا بدید — بهمه کان فزون نیز بشتافتی

شد نه از میان هر دوان اوی — به پاک بر غلتید و لفت کای اوی — بر آن بارگی بر فشند نیز خدنگ

نیارند به رجاست کشاسب کست — کز اکنون نه دیدند جوشن نه خفت — بر فشند چندی سواران جنگ

که قیصر بدان سر فراز — مران خنگ را یال کاب دراز — بر آسید گفت ای سوار بزرگ — ز فا و نیز از دوست بر سر گرفت

سر و زر گران بی بدیدم ترا — سواری بدین گونه نشنیده ام — بجز تو نه تازد بدین سم کوبت — که خیره بدان بر بیچید سر از چپ و راست

بخواند به کشاسب را پیش اوی — به بیدار جان داد پاسخ اوی — کشاسب گفته بزد ها سوار — فرستاده است با ما مجوبی از بهشت

بپرسید زو نام و شهر و تبار — بدو لفت کای خوار بیگانه مرد — سر سرکشان را نه روز کار

سوار ار نگشتم ز شهر ارمنان — ز قیصر ستم بر گنا بون رسید — که از شهر قیصر در آورد گرد

برفت اندران آفرین هر شهر — بر آن راستی خوار بی اندیشه هم — که مردی غریبی ز گران بر گزید

بسا فتنا نا فرخ من آنه بجای — بران کار هشیوی بد بر نمای — بجهود و ز رگ از زدها را بدرد

ز شهر ارمن قیصر بیرون من — که نشنید سخنها بر دیر سنمرد — جانا نا فرخ جنجر بسان من است

چنین گفت با بانو به یار دبیر — که بیداد با شیده برنا و پیر — فرخ زاد را جمله فرمان برند — از گفتار کردار زاد نکند

ازان کی شنید هر کشوری — همه بار شاهی بدو هر سری — همه بر فرخ برگزیده خلق — بدو به عیوق زاد ورز بوم

چو هرمز جهان سر به سر دانست — ز خاور بسوی باختر گذشت — بشبگیر فرخ بر او مرز تیک تر — ورا نیک بد شمع روز تاریک تر

همه مرز خود بهتر آباد کرد — نامه نوشتن قیصر بالیاس — که پیوند جانها به او راست بود

بالیاس قیصر بسی نامه کرد — نه گفتی که خون بر سر خامه کرد

که چندین نه مانوس خزروی خضر — کنون زو بر اسایش آید بسر — همی ساز و نیرو ست بازار کان — گروگان ازان مرز چندین سران

وگر نه فرخ زاد چون پیل مست — بیاید کند اردی کشور بدست — چرا بالیاس این برخواند نامه را — بزرگان ایرج خامه را

چنین داد پاسخ که چندین منه — همودین مردم اندر دل سر بسر — نگر من نخواهم همی باژ و روم — شما شاد باشید زان مرز بوم

چنین دان که فرخ زاد از یک سوار — گر مرز شما یافت او از نهار — چنان دان گمان دارم اکنون درست — دگر که این به یکی رست

تو او را به این فیلک سپه برمکن — سخن چون بپیرایم نامه بسخن — از الیاس دان رام کوشتر به

فرستاد پیرن بقیصر پیام — که این از دو آیت نکاید بدام — ورز بودن بهر جهان مشود

چو الیاس در خاک خشم آورد — جهان جوی را خون بخشم آورد — ازو خیره بیدخت بنرد

غمی گشت قیصر ز گفتار تن — فرخ زاد در گفت کای نامدار — بچو روم را فر تو ای شهریار

جهان دان که الیاس شیر نر ست — که اسپاه فگن و پیل بر دشمن ست — مگر یاد او را بیاری بکشتن بجویی

وگر فیلک او را نیاری تو بای — بیاریم یاری و پیل آوری ست — بچربی زره باز گردانش

بدو گفت شب گیر جستجوی — چرا یاد ت این به که لشکر بری — چو من باره نامه زشت جاک

دبیر بیامد به کوه ز نبرد — ز پیرن ایران چو یاد کرد — که ایران نیارم ازو زر و سیم

چو نامه بیامد ز مرز خضر — بیاگاه ماهش با یک سپر — به پیروز سپهر و فر یکخدای

نه الیاس نامه بیاراد سپاه — ز خیدان برآمد بکوه سیاه — سر افراز و پیلان برآراسته

وگر اردی چون بر سید آفتاب — چو از پیش سپهر بنمود آب — سوی مرز خضر بای او نهاد

سر افراز قیصر بشبگیر گفت — نشاید درنگ ای سپهدار جفت — بیکدم درنگ سیاه از نهفت

بشبگیر بانگ آمد از کوه و راغ — چو سر بر زد از هر کوه سیاه — بای چست برداشت جای بزد

چو الیاس دیدان بروبال اوی — فیلان گردنش چنگ بال اوی — سواران فرستاد و نزدیک اوی

بیامد بدو گفت کای نامدار — که قیصر بدشت تو خرگاه زد — که نفرین بر آن شاه بدکار تو

بیامد بدو گفت کای نامدار — که قیصر بدشت تو خرگاه زد — که نفرین بر آن شاه بدکار تو

اگر هدیه خواهی در اینجا هست — سازد با چیز ارزی دست — زابلیان گرزن کن یکی هدیه — تو باشی همین هدیه در شهره

بهشت پاداشم همت گهترم — که هرگز زفرمان تو نگذرم — بدرگفت گشتاسب کین فرودشت — سخن‌ها زاندازه اندر گذشت

سوگردی همین دادوین دست پیش — سخن گفتن اکنون بیاید بکار — که چنگ آورد پرنیان کار رزم

فرستاد برگشت آنه چو باد — بیامد بزرگان روز کار — بزد

شب آمد بگرد پرده آبنوس — خروشیدن کوس برآمد زکوس — برآمد خروش از دل کوه و دشت

بیامد خسته روم وزن سند و روس — خروشیدن‌ها زان گرد خیش آگاه شد — برسم گران برسر آگاه شد

بیامد بخسته روم وزن سند و روس — زهر سو بره‌ها ی کوس — فرخ نژاد همه از ره چو باد

بیامد سبک قیصر از میمنه — دو دو لشکر گرد پیش بنه — ابر میسره قیصر و کوس پیل

دو لشکر براه زهر دو گروه — بتوفید دست و بغشید کوه — یکی باره زیر اندرون بانگ کوس

چنین گفت ارجاسپ با انجمن — که قیصر کی یار خواهد زمن — از ایران چنین را نباشد شنوش

چو گشتاسب ارجاسپ را دید گفت — که اکنون نه هنگام خفت است — ابا نیزه و تیر و خنجر گذار

زران لشکر ارجاسپ بگشاد دست — بیامد بگرفت دشمن بدست — چو گنگ اندر آید بقیصر سرد

چو اندر لشکر پیش سپاه — بکردار باد اندر آمد براه — جهان بد بدو مانده اندر شگفت

چو اردی پس آمد هم اندر گذشت — بر قیصر آمد سپاه تباه — بپیروزی کردن افراختند

زلشکر چو قیصر بدید آن شکست — سر و تنش آن نامور بر نداد — جهان آفرین را بسی کرد یاد

ز گاه یکه تازان برآشفتند شاد — به روم با بدید و با نامدار — برفتند سالاران بر سپهر یار

برین نیز بگذشت چندین بهمبر — بگشاسب گفت ای زمان شهریار — که تا زنده‌ام این جهان مرجوی

برادرش مازین سخن یاد کرد — فرستم بایران فرستاده — جهانید بدو پاک لشکر دو

بگشاسب گویم که نیم از جهان — اگر بازگردم بکنج نهان — به پیش سپاه اندر آرم خویش

وگر نه فرستم سپاهی ارزوم — گر از نعل سیه برنشیند بروم — زمانه نیارد گفت پای تخت

بیکی نامور بود قاقوس نام — خردمند و رامش دل و شاد کام — که تا زنده باشد و بود تخت

بگوشش گر از ایران دهی — بایران نیام برد تاج و تخت — چنانه ره بایسته و برد تخت

وگر نه یکی با سپاه گران — بیاید بنزدیک شاه نیاز — فرخ نژاد سوی زمین بنهاد

بروم ستان پاک ویران کنم — نگه کن که هر جود از دست خود — سرش بر خود برد دل پر نژاد

چو آگاهی آمد بدارا شاه — فرستاده را اندر آمد براه — بدیه اندرون بارگاه بزرگ

چو آگاهی آمد بدارا شاه — فرستاده را اندر آمد براه — خرامان بیامد بر شهریار

گفتار اندر بازخواستن قیصر از گشتاسب

که پیران صایه پیده بر و راست — بیامانو فرستاده قیصر است — سوار راست باد و پس نیزه دار — همی راه جوید بر شهریار

چو بنشید بنشست بر تخت عاج — بسر بر نهاد آن دلفروز تاج — بزرگان ایران همه زیر تخت — نشستند شادان دل و بیهجت

بفرمود تا برده بردا شتند — فرستاده را نان و نمک داشتند — چو آرام بنیرفت بخشش فراز — بروآفرین کرد بر دش نماز

پیام گرانمایه قیصر بداد — فرستاده خود بیامد بود داد — بپرسید کفتار او شهریار — همی بشنه انگفتار او شهریار

گرانمایه جانی بیمار رستند — همی بود در اشکران کاشتند — فرستاده را زیبت بستر دی

برانکونه بنواخت او را بیزم — کزیبتی تر نبشید روز نرزم — فرستاده را زیبت بستر دی

چو خورشید بر تخت زرین نشست — شب تیره از چاه بیرون بخست — سخن کفت برکونه با شاه بیهر

بشبکیر قاپوس شه باز خواه — زمیکانه ایران بیرداختند — فرستاده را پیش بنشاختند

بروکفت ابراسپ کای پر خرد — مبادا کزین جایکاه خود بکردد — کر کنجوری کام و کنزی مخار

بنوبن بیهر یم بردم اندرون — بدین قیصر اینش نباید زبون — فرستاده پرمایه بیهار کام

چو ایاس را کفتو بیهر خذر — کویی بود با خرد و رای و هنر — بیونی نام جستن کرنجود راه

فرستاده کفت این سخنکوی شاه — بیهر خذرش شد دل و سینه کواه — بپرسید از باز این سخن کیست

وزین کران شاه جنران خواست — کرکوین بکنوی بیایه فراخست — کزین بیشها جوی شیر آورست

بیران بخندید کی بروز رزم — بیا از جام بر می شکام ترم — جهان پس نه بیهر است چون او سوار

بروداد پرمایه و فرخ تش — که بروین کرامی نرین افسرش — کمر زار زانسته کیتی فروز

یکی کرک بد همچو پیل بیهنت — که قیصر ما در ستاد از نخست — از و کشور روم شد بیهرنه

بروکفت ابراسپ کای پرستکو — کرانمایه این بود بر کا مجوی — کزین بیهر تو کوی کی یابی نخست

بالا و بیارد فرهنک و رای — زبیر دلیر است کویی بپای — چو بنشید ابراسپ یکتن دبیر — بران مرد روی بکسترد بیهر

فرانوان بود بردبه و بیدرنک — بروکاه بر خاست بر دشاه — بیرسید کفتا این جز برادر ست

بزرکی سوی کار کرود بیاه — میانرا بزرکی بخواه — بیرتخت بالاو زرینه کفش

من این با دشاهی برا راد دیم — وزین بر سراسر کی بیای نیم — سیه را چو فرهنک خیره مکوی

زبیر سپه بابراسپ کفت — کزین راز بیران کم از نیفت — وزان بر کی مهتر بود کهتر است

بزیر زمان از زرکان — کزین کونه کس کوهر کنوادکان — چو بهرام شیر روان ایو بیهر

بیاسود کس تا بمرز حلب — جهان شد پر از تیغ کرد حلب — سر اپشها پرده جیحان خشت

ازین سپه سپه را بیانه — به بهرام کرد نکش خود نخوانه — وزیا نزد شاپی بزرکی برد

دران زیرکان هیچ تن را بهره — که بودند هوش هنیار کرده — چو نزدیک درگاه قیصر رسید — رد و گاه سالار بارش بدید

ببردند پیش و نیایش کنید — بیایه بقیصر بگفت آنچه دید — بگاه اندرون بود قیصر دژم — چو قاصد برش کشتاسب بارادیم

درا آگهی داد سالار بار — که آمد ببر که ز زیر سوار — چو قیصر بشنید این سخن راه داد — فرستاد آمدن گفت تا هفت داد

زیرا اندر آمد چو سرو بلند — نشست از بر تخت آن ارجمند

[illegible] قیصر پرسید پرسش گرفت — بدان گرد میدان بر فرود فش گرفت

بدو گفت قیصر فرخ زاد را — بپرسی ندارای بدل داد را — بقیصر چنین گفت فرخ زریر — که این بنده از بند کس نگذرد سیر

کزیوان بیایه ببرگاه شاه — کنون یافت است اندرین بارگاه — چو کشتاسب بنشست با هفت مرد — بیامد که آید که ایرانش یاد

چو قیصر بشنید این سخن از جوان — برانگیخت روشن روان — بخندید و گفت این نیست مرد هنر — بخیره را این نیست اندر خورد

بقیصر آله اب پیغام داد — که داد گر بسر به بهمن زداد — ازین پس نشستم بروم درست بس — بایران نیایم بسیار کس

تو را به ز نیاز و بیاری جنگ — سخن چون شنید این ز قیصر درنگ — نه ایران خطر کرد و ایران منش — که سر بر کشیدی تو از انجمن

چنین داد پاسخ که رزم جنگ را — بیارم بر شهریار خنگ را — تو اکنون نشسته مباز کرد — بیا زیم تا جایگاهی برد

ز قیصر چو بنشنید فرخ زریر — بخندید و گفت این سخن نیست دیر — چو بنشنید قیصر بگفت شب — که با هفت چرا نامه‌ای در بهفت

بدو گفت کشتاسب من پیش ازین — که بودم بر شاه ایران زمین — به لشکر و شاه آن انجمن — به گفتا از هر سرانجام من

بدان به که من سوی ایران شوم — بگویم به گفتا بشنوم — بزارم ز ایران به کام تو — در ریز نگم در جهان نام تو

بدو گفت قیصر که دانا تری — چو بنشنید کشتاسب گفتار اوی — نشست از بر پایه راه جوی — بدین آرزو تا توانا تری

بیایه بر ایوان بنشست زیر — بسر فرو بالای مرزبانان — چو لشکر به پیش اندر کشتاسب را — سر افراز تر بود بر هر سرا

بیاوند به پیش او آمدند — هزار اندر و در رکاب او آمدند — هم با یک اندر بنشش خاور — که کوتاه نشد از بخشایش در از

هانگه بیایه بنشست زیر — بیاورده شد از آب آن ژرف شیر — کز آهنش از شنگ بر کرگفت — چو بگشاد لب بر خروشش اندر گرفت

نشستند بر تخت بر مهتران — ز ایران گذاوران — ز زیر مجسته بکشتاسب گفت — که یاد دی به سال با تخت هفت

بدو گفت زریر و تو بر یاد دی — ندیدار بهران چرا بگسلی — به پیری دل تخت فرزندان نداشت — بر نشسته با یک بزدان گذاشت

فرستاد نزدیک نوباج گنج — بفرمود کز ایران کنون در دو رنج — چنین گفت کاران سر آمد بسر — سر افراز باج و هم تخت و گهر

زگنج یکی یک مارا زراست — که تخت مهین را خراج غم کست — بیاورد بر در هر تاج — همان باره طوق با تخت عاج

چو کشتاسب گفت بدو دیده گفت — نشست از بر و طوق بر سر گرفت — بیامد بر شاه ایران سپاه — زگوهر بران هر که بد نیک پی

چو بهرام چون آگهی زو بیافت — بیامد بر شاه ایران شتافت — دریغ شهریاری کزین خوانده به — بسوزنده بر پای بسته کمر

بیاورد بر پای بسته کمر — مر اسپش بیاورد بر خاشخر — چو کشتاسب و بهران دل آرای گام — فرستاد نزدیک قیصر پیام

فرستادن گشتاسب بطلب قیصر و آوردن او بخدمت گشتاسب

فرا ایران به کام تور راست گشت — ستمهیار از اندازه اندر گذشت
بر خشم دارز از بر سیاه — کمانی تو تنها بدین راز ماه
به پرسید با تو چان کشنه — زکار زناده بکام تو گشت
فرستاده نزد قیصر رسید — بشهر و بران شیران رسید
بگشتاسب آورد برگشت کار — ز فرمان یزدان بزد بالا یار
بیاورد آنگ در بر گرفت — فرود زنده جان بر آب اندر است
فرا ایرانش بستود بر پیش تخت — به پیچید از ان روز کار شگفت
بزیر فت گفتار او شهریار — فرود بدان شتم بانند روا
برا فرخت انگه مارا گزید — بسی تیز بر خویش به بر شمرد
بسوی گشتاسبان فرستاد و گفت — یکی طوق بر گوهر شاهوار
زدیبای رومی شتر دار و پنج — برا فرخت بر مژده بار شان
ز اسپان تازی و بر گستوان — ز گفت ز بر گوهر یم چنین
سلاح و درم دار و انگشتری را — دگر شنج زان نامدار سترگ
فرستاده زی یک گشتاسب برد — سران گوزنین و زران افگنده
گشتاسب و آمد بر یک شاه — بسوی ایران برنش گرفت
چو قیصر دو فرزند یا به رزده — بجا گرد اسپان بنفش گرفت
بدو گفت تا زنده ام بنده ام — بخواهش سوی اردم بگذشتن
چو بنشست بر اسپ گاه رزم — بشهر و بران شیران رسید

آگاهی یزدگرد شهریار از رسیدن گشتاسب و نیکو پذیرا فتن او

برادر نشن گشتاسب آن نژاد شیر
فرا گان ایران گند اوران
فرود آمد از اسپ گشتاسب دلیر — برادا فرین کرد شادی بخود
چو تا بید در برج ماهی برسید — چنین بود رای جهان آفرین
بدو گفت کین بخت بیدار تست — بزیر گشا بوشت آمد بسر
کسی بر وفت نامدار تر گشورت — بدین گام یزدان بدادا ورا
بیوسید بخشش لب بر نهاد — بدو آفرین کرد بر تاج یار
چو فیروز گیتی نامی بر یکیست — بگوشم زگرد تو بستر
چو مایه نشن از زوان بیند بسی

چنین است کیهان تا پایدار — ز رود و تخم بر تا تو نیکی سپار — یکی را ز سر دار رز مندان — دگر را ز بر کشور مرزبان

یکی خرد هم از داد گر بگذرد — که ضحاک ازین بانگ بیگه بجای — که این نامه شهریاران پیش — به بینند هم از خوب گفتار خویش

وزین پس تن نامور خاک راست — سخن گویم اکنون ز جان معدلت راست

دقیقی ز جای بد به آمد — برآن جام می دست بازید — بیفکند دوسی را و از داد می

که شادی بر آن کو بدی گیتی گرفت — سر و نازده تاج و دیهیم و تخت — نشستنگاه نخست پیشهر

ز تخم بزرگان هشتاد و نه — بگاه نشستن ز بهر نبرد — ز زین پس چنین اندر آرد سپاه

نیاساید شکفتن کسی را درشت — به گیتی دلی شادمانه نگشت — بدین نامه گر خرد بنشاد فتی

ز زین پاره ش پیش گفتم سخن — گر این پاره ای بجمله کهن — ز اریاب کشاد بینند نیاز

گر این نامه نزد بهشتند رسید — روان مها از خاک برهم رسید — کنون من بگویم سخن گر تمکنت

چو گشتاسب را داد گیهان بخت — بگله بر نبشته بران نو بهار

که هرگز را تا زیان این زمان — بران خانه بندند شاه بزرگان بزرگ

گه ایچی را داشتندی چنان — نشست اندران خانه بگاه را — بپوشیده جامه پرستش پلاس

بگفتند یارد فرو نشست می — سوی او نشست داد گر و دوستی — بگاه سی سال بنشستی بجای

نیایش همی کرد خورشید را — چنان بود بهرام جمشید را — چو گشتاسب بر نشست بخت بهر

سر بر نهادن بهر بهرام و داد — گر نشسته یاشد دارنده تاج — بگیتی بزرگان پرستند و شاه

سران را داد و ما را گناه بزرگ — که بیرون نشد از رهم پیش درگ — سوی راه فرزان سازیم چنگ

چرا این نشان بجا آورم — بران را بدین خدا آورم — بگیتی داد گستر تر داور دین

پس نامور فرخ اسفندیار — که نامید به نام آن دخترا — کنا نرنشین مرا نیز یار گشاه

یکی نامور فرخ اسفندیار — نشد نامبردار لشکر شکن — چو گیتی بران شاه نوراست شد

یکی فرخ داد سنجیر زن — به پشتش دل پهلوانان همه — گرشت دار چاپ توران خدای

ز ایران پس نامداران شاهان همه — نشستند با ایران شاهنشهی

چو بگذشت سالان بیاید برین — یکی نو ز نشاب شاه آیین — نشستند با ایران شاهنشهی

ز نشستن پیدا فت دلنشینان پند — ز اگر پند نشنید لرنده شنود — ز اروبستدی نیز رسال مال

که با گرزیان برابر نیزه — یکی تخت او بی یکی مرد پیر — پس پیش گشتاسب آید فرود — چرا داده باید بها سال مال

گرنه او را دلیران درود

بود گفت کشتاسب تو کیستی — فرستنده یی آدمی چیستی — بگفتا برایم نام من است — جهان سر بسر زیر کام من است

بیی از نخست خدا آمدم — نه پیغمبر یک ساده ای آمدم — خدایم فرستاد تا دین من — بیاموزیا و راه آیین من

جهان آفرین گفت بندیزدان — نگه کن بدین آسمان و زمین — گر او بر نگه دارنده دانش روم این — چرا خوانده باید جهان آفرین

اگر بنده بندیر به این او ی — بیاموزان و راه و آیین او ی — بگویا چه گوید بدین کار کن — خرد بر گزین این جهان خوار کن

بیاموز این دین و این بیی — کدین بن نه خرسایه همی — چو بشنید ازو شاه این بوی او ی — بپذرفت از و راه آیین او ی

به پرده برادر شش فرخ زریر — کجا آنده بیل ارژدین هژیر — زنش هشت پسر گشته بسلخ — جهان بر دل ایشان او گشته تلخ

بزرگان ز هر کشوران — بیاگان و اماد و گندآوران — هر شنده و داد دین آنده — به سوی شاه ایشان آنده

به پیش آمدن فره ایزدی — برفت از دل همگنان بدی — بزار و نومیدون ببد و جهها — فزالود یک باک شد و جهها

پس آنگه که شب بر شد بگاه — فرستاده هر سو بکشور سپاه — بیاگند پیشش اندر جهان نوبدان — بیاراستش از آن آرزه کیندان

نخست او ورزین هر ازین بهار — بکشور نگر تا چه آیین نهاد — به پیشش در آذر اندر بکشت — یکی سرو آزاده بر بر نشست

بنشتش بران راه سرو سهی — که بگرفت کشتاسب دین بهی — چنین گشته آنه خرد داد را — که بر گردد او هر بکشتی گمند

چو چندین بر آمد برین سالیان — هر اسرو را ابتر شد میان — چنان گشت او ز آشکر بلکند — که بر گردد او هر بکشتی گمند

چو لب یار من گشت و لب یار ساخ — بگردار بر او یکی خرب گاخ — چهل رش بالا و پهنا چهل — ز گرد اندرون آب و گل

فرستاد نزدیک هر کرزه گاو سار — نبود کزون بالوان شگار — سر میز از بر آنجا بداشت — نگه تا چنان کامگاری گذشت

چنین تا خدآن نامور گاه آمد — بالوها در نشانده سر — نشست اندر گرزنا ماه آیین — بگردش نگه کی باره آیین

فرستاد هر سو بکشور پیام — که چون سرو کشمر بیند کدام — بیاموزد آنگه ز رنجار او ی — بیاموزد او را بگفت ز رنجار او ی

گزون گرد آین بندق بنشوده — چهار اسوی سرو کشمر دوده — سوی بابت چینی برادر نشت — بگیرد بیندازد هم ز درشت

برادر شاه ایرانیان — بیامد به هر کس هم پر بیان — بدین سایه کسرو بن سنگده — آیین پرستندگان بنگده

سوی کشتاسب آرید رویه — فرمان پیغمبر آرستکار او ی — سوی نامداران سوی مهان — براکنده فرمانش اندر جهان

به تا جداران هژبران او ی — سوی سرو کشمر نهادند روی — بپرسش گرفتند کان از کجاست — چرا اسرو کشمر شش خوانی همی

ز پرسش گمان از زبانی همی — چرا کشش فرخوانی جهان بینده — که فرزین تخم کشمر بیکه آرگشت

چو چندین برادر برین روزگار — بشد تر و شش آن برآموزگار — بشاه کیان گفت کامد بشهر — تو این بنده را خوار مایه مگیر

که تو باز نهی بسان پرین — شها نیز فرمایه آیین و دین — که شاهان شنودند همه ز ستان — که ترشان بدین نیز همداستان

به برگفت کشتاسب گفتار نیز — بفرمانش داد نه بخود راه چیز — بیامد گمان نشد هژبر او چین — هم اندر زمان نشد سوی شاه چین

به برگفت کای شهریار جهان — جهان یکسره گشتران جهان — بجا آورید نه فرمان تو — نیاید کسی پیش پیکار او ی

مگر پور لهراسپ کشتاسپ شاه | که آرد همی سوی ترکان سپاه | بگردد شکارا همه دشتها | ایا تو چنان کرد باید تنی
مرا صد هزاران سوار است پیش | همه کرنجوهند از پس پیش | چنانا نشویم از پس کار اوی | نگه باز نهیی ز پیکار اوی
چه از چاپ بنشسته گفتار دیر | فرود آمد از گاه قرکان چو شیر
پس آنگه همه موبدان را بخواند | نشسته سخن پیش ایشان براند

داستان آوردن ارجاسپ زرکشتاسپ

که گشتاسپ کشت آفرین دین | بدو داد یزدان پیروزی و فر | بیاورد پیغمبری سوی ما | بیاورد دین بهی سوی ما
همی گوید از آسمان آمدم | ز نزدیک دادار گیهان خدای | خداوند را دیدم اندر بهشت | بیاموختم دین یزدان پرست
بیاورد هم دین و هم راه ما | سراسر همه راستی خواستم | سراینده داران ایران سپاه | گرایمایه فرزند لهراسپ شاه
که گشتاسپ خواند بر ایزدان | به پیش یکی گشتم اندر میان | بپذیرفت ازو دین یزدان پاک | بپیمود راه رد و اسفندیار
به پیش آمد ایزد پیروزگر | ز دشت اندر آمد بسان پری | بپرسید ازو هر سه بر دین اوی | جهان پرستندگان راه و آیین اوی
بدو گفت من ایزد پیروزگر | یکی نامه بنوشت باید کنون | سوی آن نژاد سزاوار ایران بزرگ
بیامد سروش از بر کردگار | بدو گفت برخیز و بیدار باش | بگرد و بپرس از خدای بهشت
مر آن پاک یزدان بیاموزمت | بر این نامور یک سخن نشنوی | بیامد بسر او بپایان او پند ها
ز دریا که بر بود بر از ماهیان | یکی خوب لشکر فراز آوریم | بیامد بسر او بپایان او پند ها
بیاورد لشکر ز هر کشوری | بپرسیدم از زنده دارنده گیتی | بپرسیدم از زنده دارنده گیتی
بدو گفت پیغمبر ای شهریار | بفرمود تا پیش او شد دبیر | که پیغمبر ما بود و دبیر و دستور
دبیری بیامد چو شیر ژیان | که هر گز دلش جز بجایی نخواست | که هر گز دلش جز بجایی نخواست

نامه نوشتن ارجاسپ بگشتاسپ شاه

یکی نامه بنوشت نزد دبیر | سوی نامور خسرو دین پذیر
نوشته بنام خدای جهان | نوشتم یکی نامه شاهوار | فرخنده بر نامه یزدان پاک
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین | شناسنده آشکارا و نهان | خداوند گیتی خداوند کاه
ز ارجاسپ سالار ترکان چنین | سراینده را کرد گزین | نگه کن درین نامه پهلوی
که ای نامور شهریار جهان | بپذیرفتم از یزدان پاک راست | صیادت کیان گرگ راست
بشنیدم که ایران گرفتی بجای | مرا نیز از دشمن نترسی بجای | ز ایران بیرونم کرد از نهیب
سخن گفت از دور تا دور زشت | بپرداخت ایران چو خرم بهشت | بیارامش راه و آیینش را
تو فرزند اوی کز فرخنده شاه | بپرداخت از تاج ایران سپاه | سگالنده ماه آسمان و زمین
بپیکند پیش آفرین شتاب | فرستاد نزدیک گشتاسپ شاه | نمایش بپذیرفتی آیین اوی

بزرگی و دانایی و فرخنده پی
تو را بر گزیده ز مردان جهان
همه بودنت این همه زیستن
اگر چند تو بر گزیده جهان
از این پیش کز زنده تو شاه کرد
بخشم یکی نامه دوستدار
همان بنده را از جهان یاد کن
در بند که بند چون این نبشت
بتو بخشم این بر بها گنجها
غلامان فرستم با خواسته
بیایم پس نامه تا یک دو ماه
بیارم این رود چون یک مشک
زمین را بگویم سراسر همه
در این نامه فرمان بها
زمین نامه یابد ویران کنم
فراز شش فرو دیده و گردش زن
چو بر داد نشنید درویش روی
چو بشنید از او سر بشنود به
بیاید بیارد خزینه سرانجام خواست
چو آسوده شد تور از میغ آمده
بیاورد بنشست در پیش اوی
ستایش گرفتن به فرمان یزدان
خروشه جهان نامه را بر گرفت
گرفتن جهان پهلوان را

فرا او فروز فرزانه یک
ز رفتن بپیمان ار استه
ز جستید یان مر تر از دشت پیش
جهان همچو گنجه و گنجه جوی
به هنران مر تر از دوستدار
یکی نامتی بر جهان نیکوه
همان هم پیش بوده بپای
گرفتن خزینه جهانا سپاس
یکی کرد جاودت بین راه کرد
چو گاهی این سوی برمن رسید
که ایم دوستدار است یم یک بار
فرستاده نامه کوانی سروش نبوی
شکفتن خوانین بنامان پیش
ز ترکان تر انیز ایه گرفته
ز ترکان چین
که رود ز ایران بکرد بیار بخها
شکاران با جعد آراسته
کنم بر سر کشورت را تباه
بمشک آب چون کرنای فشنک
بگفتن شان بر دم بنا دک به
کنم شان به سر تنها صبا
درختان تابنج را بر کنم
سر دشمن بدان پیر جاودن
سوی تاج تابنده آریه روی
زمین را بیوسید بر دن و به

رسیدن نامه از جانب پادشاه کشاتب

بر بن در ستانها بنا دنه آوی
به پیش کیان شاه فرخنده کان
بر انگیخت بیدخش تاه بر
بخیره بتان زنان پیر جاب را
خروشان ایران و ترکان چین
چو سالار گردان لشکر بن بود

ز ترکان چین
ز ترکان چین
نگهبان ایران بایم ورز
درید که بند بر این بند من
بیارم سپاهان ز ترکان چین
زمین بر کنم بیخ شاخ ترا
ز ایران بر آرم بر آید بسیر
زمین و کوه و کان تا بیارم زبیش
بگفتم به گفتی سر سر
سر دشمن بدان پیر جاودن
بگوشش سیام فرخش را
شنا ر بیش او گنه در بیدا رخش

بسی لشکر و گنج هم خواسته
ترا بیش به از کیان آیدی
چو اردی بهشت آفتاب بره
بدین ره نبودی بر ده شناس
بر بر سپید شاره بر به
فرستاده را نیز نمای رو بی
بزرگان گیتی گرد بده بیش
ترا بایندای همچو ایران زمین
با ستا ها در شاخ بر
به بیش گران آنچنین بند من
که بسیار زمان بر یابه زمین
زمین بر کنم بیخ شاخ ترا
گشان بنده کردن با سنه بیر
کنم شان به بندین شهر خوشش
فرازش از بن بند نامه نگر
به بیش گرا دیگت او منگره
بگوشش را ریه با سخنش را
سوی تاج با من گشیده درفش
گزو بگفت آنگه او ام خوا ست
سر بر گاه دو بر با ده شد نه
دو خر بنده تا بنده بر ماه بر
نوشته به بر قط بیغوی
سر شک را خوانده مو بش را
بیان انه استا با را بیش
که کودک به اسفندیار سوار

زاد سرا آئین این بود
شنیدم دیدان شهها بجای
چنین گفته بودند کز ماه میغ
نخستین برآمد از آن رنج
همه آزرد بر یارشاهان و گاه
همه ایرج زاده بهلوی
همه نیزگردان شهسوران
همه پتره بر دست یار برین
چو جوشن بپوشند روز نبرد
دران نامداران گردنکشان
چو برگردن آرند مرخشنده گرز
بخورشید ماند درخشیدن
تو گوئی دو دیبار چون دو پلنگ
چو سالار سپکند نامه بخواند
نگهبان لشکر گزیدان چنین
بسپهبد سراورا دو لهراسپان
دو رنجی بمانند روزی بداد
بازیرمان داد دست دگر
سپهبد بدو داد اسپیدیز
یکی نام بودش خشنان دلیر
یکی ترک بدنام اودوش دیو
بهاگاه بینی ابر جایگس
همیگرد غارت همی سوخت گاه
چو آگاهان آمد بگشتاسپ شاه
بیارامشه آتش از جای خویش

گزیده بر و کوران را بلبی
نبرد این ترا هم نهفتش را سرای
سوی کشور خرم آرم سپاه
کزیا خود کنم یکدم درای کنج
همه از در کنج و دیبا و سپاه
نه آرد بر یارشاهان و گاه
همه از در کنج و دیبا و سپاه
همه از در کنج و دیبا و سپاه
همه از در کنج و دیبا و سپ

سپهبدش را گفت فرمایگاه — بیارایی پیلان بیاور سپاه — سوی مرز داران نشی نا نوشت — که خاقان زاد مردی بهشت

بیارند یکسر بدرگاه من — که بر مرز بندگشت کین خواه من — چو نامه سوی مرز داران رسید — بجاماسپ را نشکن ایمه پدید

سپاهی بیاید بدرگاه شاه — که چندان نبیند بر زین پر کیاه — زشیر جیاندار شاه کیان — ببستند کردن بکینه میان

بدرگاه خسرو نهادند روی — همه مرز داران بفرمان اوی — نیایه بین بر سپهی روزگار — که آنه بدرگه هزاران هزار

فراز آمده بود مرشاه را — که نامداران نگه خواه را — بایشکر پسر آنه سپه را بدید — گرفت آنشه بدرزم را بر گزید

ازان شادمان گشت فرخنده شاه — دلش خیره گشت از روان سپاه — وز آنروز گشتاسپ با پهلوان — روان زیرکان اسپهدان

گذشتند در گنج پر کرده خم — بداد نش سپه را دو ساله درم — چو روزی بخشید چیزش بداد — بزرمایی و کوس دهنه بر نهاد

بفرمود بردن به پیش سپاه — درفشان مایون فرخنده شاه — سوی رزم آراسته لشکر گشتند — سپاهی که هرگز چنان کس ندیده

زپشکنگ اسپان و از پیش خروش — نهان گشت کوس بنشید کوس — زتاریکی گرد پای سیاه — میان اندر اندر نداشتی نیندران

درفشان ببیار بفراشته — همه نیزه بر اید بگذاشته — چو رسته درخت از بر کوهسار — چو بیشه بستان بوقت بهار

ازان تیغ تیزان گشتاسپ شاه — زگنور بستور پی شد سپاه — چو از رخ ماهی بجیحون رسید — سپهدار لشکر فرود آورید

بشد شهریار از میان سپاه — فرود آمد از اسپ پرشد پگاه

داستان دانش پرسیدن شاه گشتاسپ از جاماسپ

بخواند ورا نش گرانمایه جاماسپ را — که چاره نمون یاد گشتاسپ را

سر موبدان بود شاه روان — چو فرخ نژادگان اسپهدان — فرستاد و جاماسپ را خال زن — که او بود با دانش و رای و فن

ستاره شناسی گرانمایه بود — دبا دانش و رای پیرایه بود — بپرسید ازو شاه گشتاسپ چیزی — نزادین بود دانش پاکیزه رای

چه گوئی که اندر جهان هیچکس — بداند زدانش فرود و فرس — جیاندار دانش فرود آورس — بیاید شکیبدن را فرشمار

که چون باشد آغاز فرجام جنگ — که اینش بیابند به بیجاد و رنگ — نیاد و نشین این شاه جاماسپ را — بروی فرزم گفت گشتاسپ را

که من خواستم کامبرد و درد کس — ندادیم راه این خرد بین هیر — هوا کار نیروی خرد شهریار — نکردی زدش بود نی خواستار

بگویم من این در نگنریم شاه — کنند مرا شاه شاهان نیاه — از آنش از راه پیمان کنند — که نه برکنند خود نیز نان کنند

جیاندار گفتا بنام خدای — بزرگ و خرد بین آورنده رای — بجان گرانمایه اسفندیار — که تو چاره دانی دران چاره جوی

که یابی برگرت بروبی دشمن کنم — نه زنهار کم نیز نی کم کنم — تو هرچه بدین کار دانی بکوی — که تو چاره دانی دران چاره جوی

خردمند گفت ای گرانمایه شاه — همیشه بتو تازه باد کلاه — زبندگانه ازو چشم شاهان بشست — خشک آبگیر کو نبندد بچشم

بدان ای یزدان کو نامجوی — چهارم اگر روی گردان بروی — بدانی که نامت بماند بدهر — که تو کوهی کوه را بر کنند

به پیش اندر آیند مردان مرد — هوا تیره کردد بگردد نبرد — زمین پر زآتش هوا پر زدود — جهان بینی آتش همه کشته کبود

خروشان زخم دران زرهای گران — چنان بنگ پولاد آهندران — بغرد همه راشتند بر سکار تنگ — هوا بر کند نالد و بور جنگ

شکسته بخود چرخ و گردد سپاه — بیلان را زخون رشک گلگون کنا — تو گوئی که دریی برادر یی — وزان ابر الماس بارد همی

بسی بی پدر کشته بینی پسر — بسی بی پسر بیکی نیزه پی پدر — نخستین کجا نام دارا و شیر — سر شهریاران نیزده دلیر

بپیش افکند اسپ اسپهار خویش — نخاک افکند مرکه باشد بپیش — پیاده کند ترک چندان سوار — که افسر نماند فراتر شمار

ولیکن سرانجام گشته شود — نگونبختی اندر نوشته شود — پس از اژدهاشید است فرانشاه — چو رستم بیاید بزوبی سپاه

دزم گردد و تیغ را بر کند — بیارد پس اسپ بخشش کند — سرانجام بخشش کند خواستار — همه کندران سر تا جدار

بیاید پس آنگاه فرانه من — بهشته میان بر میان بند من — اگر کین نشیدست فرانشاه — چو رستم بیاید ز زوبی سپاه

پس نامداران گردان چین — گمان آن بشه و افکن و بر زمین — نشد خسرو انرا بگوشم که چون

درفش فروزنده کاویان — بیفکنده پایه از ایران میان — برادو سپهدان درفش بنفش

بیکدست شمشیر و دیگر گلاه — سپهدان درفش فریدون شاه — همی بر کشد جان اهرمنا

یکی ترک تیری زند بر برش — نخاک اندر آرد سر و افسرش — بپیش افکند اسپ چون نره شیر

پس و پشتیانرا کند نا پدید — شکیفته تر از کار او کس ندید — ابر دشمنان دست کشته دراز

بیاید پس بر کشیده سوار — پس شهریار چابک نیزه دار — نمانه یکی پهلوی دست برد

سر انجام ترکان شیرش زدند — تن پهلوانش نخاک افکند — بیزده سواری که مانش نزیر

بپیش اندر آمد گرفته کمند — نشسته بر اسفندیار کمند — سر و اندران نیزه کشته سیاه

بگرداند گردان لشکر هزار — بپیچد و فرشته بر شهریار — همی رانه از خون بدخواه جوی

نه استد کسی پهلوی شان را — ستود آفرید و شاه جهان را — سیه گشته رخسار خون لعل زیر

چرانده بمیان بیفکند خاک — پس افکنده بیند نیزک اژدهاک — اگر چند کس بود هیچکس ننگرد

همی خواند او نده از زشت را — سرانجام کرد و بد و بخت را — بریده کند آن نگون تاج و تخت

بیاید یکی نام او بید رفش — سری نیزه دارد و درفش بنفش — نشیند براه وی اندر کمین

نشیند بران راه چندی بدست — یکی تیغ زهراب داده بدست — بگوئی که بیرون خواهد ز ترم

سپهداران ترک بتری بروی — بیارد شتابان بیشکار او روی — سوی شاه آزادگان تا بدیه

بتر گان بر دیاره و آرین نماوی — که فرهه بخت آنزمان کی نماوی — بدشمن برافتند چو شیر و چو گرگ

همی تاخته این بران آن برین — ز قرن سلاح آسمان گرد زمین — همه گرد افکنده گردان مرد

براه کجور شتند گرد سیاه — نه بهند کسی از گرد تاریک راه — همه بر سر بر سر بر هوا

درفشان زنیزی درفشان شده — بهندان بیند یا پرستندگان — دو هندان گزین گشته از سپاه — تبه کرد و از پرستیدن شاه

بگرد گرامی سپهروان سپاه — که شیرین ایشان بود همنشاه — بس پشت لشکر بستر داد — چو زاغ و لیوان خسرو نژاد

چو لشکر بیارامت برنهند بگره — نشستن بران خوبی خشنده گاه — همیگرد رایی بلشکر نگاه

پس آنگاه با پاسبان شاه سواران چین — چو آسوده شد لشکر راهم چنین — جهان آسوده نبود سوار

فرستاد و شان سوی آن بیدفش — که گوشش همیشه بود آنک درفش — که شیرین بیدفش هم برفش

بدست و گریوه هر گرگسار — بدادش سواری بزین صد هزار — سپاهی بیارامت غرب و گزین

بدادش هزاران جلودی خویش کام — فزود و صد هزاران سواران گرد — نمودی در جهان دست برد

نگاهش همیداشت لشکر سپاه — همیگرد هر سو بلشکر نگاه — جهاندیده و خرد و کاهی نبرد

سواری گزیدی بنامش کرم — رسیده بپیش برسرش سرد و کرم — بران لشکر گشن سالار کرد

چو اندر گذشت آن شب بود و روز — بیامد خورشید پیکر فروز — همی بود بران کوه گشتاسپ شاه

چو از کوه دیدبان همه باختر — بزودی بیامد زوراپش خراته — تو گفتی که چون کوه چون باد مانده

برو بر نشستند آن همه خسروان — چو رود و برا بر فراز آمدند — لب آن همه بیابان درست

چو صفهای کردان بیارامتند — بگرفتند یک تیر باران تخت — چو دانه بگیتی ندیده

بشد آفتاب از میان تا بدید — کشته شدن همبر بدیست کرم — بزنگاهیای ورفشان چو اب

بپوشید مانند چشمه آفتاب — همی تاختند ان برین آن بران

تو گفتی جهان ابر دارد همی — فروان ابر ایرانی بد و بیهمی — بسر نیزه هاشان بود شنبلون شده

هوا زایی جهان بود شنبلون شده — زمین سر بسر خاک پر خون شده — بیامد نشستند ان سواره سپهر

برامد دو بهره شب تیره بدست — تو گفتی که طوس سپهبد است — هنوز اندر آرامگه کشتن خورشید ماه

بیامد یکی نامه کشتن بر میان — کذار نده شد بر سپنج گران — ز بوذ اندر افتاد خسرو نهان — تن پاکش آلوده کشته بخون

درفش آن شکوه روی تابان چو ماه — که بارش نبد ان خردمند شاه — بیامد بپرسش فرستاد شاه — چو خورشید تابان بسر بر کلاه

بپیش اندر آمد یکی مهتران — نیزه اب داده یکی جنگران — یکی نیزه زو بر ان نامور شیر — همی اورد خواهد زمان کور زیر

ابر کین آن شاه نژاد سوار — بکشتند ازسواران دشمن هزار — بنگاه بازگشتن بکنگ — که روی ایمن کرده بد از نهنگ رنگ

بیامد یکی نیزه اندر قفا — سنان خسروشاه زاده قبا — درفش آن نبرد کرا یه مرد — که نادیده یارا ان بد را برد

بیامد پس تازه لشکر شاه — که مانند به همی تا نبرد شاه — بجنگ همچو اهو بتن همچو پیل

بامد دو بهره شب تیره بداشت — چو بخشی بگرد و نه نیزه بداشت — کجا پیکرش پیل گرگ و نبرگ

بیامد یکی دیو کفتا منم — که مارگ بانیزه اندر زنم — نیزد نرگ با نیزه شاه گزار

ز اسب اندر افتاده ببرید سر / بخاک اندر افتاد زرین کمر
همی گشت بر پیش گردان چین / بسان یکی پیل پیکر بزین
همانا چو تو تیز دیده ندید / ز خیلی کجا بود چشمش رسید
یکی ترک تیری برو بر گشاد / شد آن خسرو شاهزاده نژاد
دریغ آن سر پروریده نیاز / شدی اوی او باب نادیده باز
بیامد سر سروران با سپاه / هم پور جاماسب دستور شاه
نبرده سواری گرامیش نام / بمانند پور دستان سام
یکی باره بر نشسته بلند / نکو کامزن باره بی گزند
جهاننده برمه بنده جوان / یکی کوهسار است گوی روان
به پیش صف چینیان ایستاد / خداوند ناهید را کرد یاد
کدام است گفت از شما شیر دل / که آمد سوی بهره جان [illegible]
کجا است آن جادوی خویش کام / کجا نام جز نیست ها خواست نام
گرامی گوی بود با زور شیر / دل کینه خستگان پر ستیز
میان صف دشمن اندر فتاد / پس از دامن کوه برخاست باد
سپاه از دو سو دو هم آویختند / یکی گرد نیزه برانگیختند
بدان سو رسش اندر میان سپاه / دران زخم مردان گرد سپاه

بیفتاد از دست ایرانیان / درفش فروزنده کاویان
گرامی بدیدان درفش چو پیل / که افکنده بودند از پشت پیل
فرود آمد و برگرفتش ز خاک / بیفشاند از خاک و بفشرد پاک
چو او را بدیدند گردان چین / گران نیزه نامداران گزین
ازان خاک برداشت بر دو گرد / بگردش گرفتند مردان مرد
ز هر سو بگردش همی تاختند / بشمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون بدندان گرفت / همه زو بمانند گردان شگفت
که انجام کارش بکشتند زار / بران گرم خاکش فکندند خوار
دریغ آن نبرده سوار بجیر / که بارش ندیدان خردمند پیر
بیامد بمانگاه نستور سیر / بر دکیان زاده پور زریر
بکشتش بسی دشمن بیشمار / که آموخت تو از پدر کارزار
سرانجام برگشت پیروز شاد / به پیش پدر باز شد ایستاد

بیامد بس

بیامد پس آن گزیده سوار — بیامد بدان نیزه‌ور کارزار
بیامد بدان نیزه‌ور کارزار — بیاورد نیزه بزد بر کنار
به پیش من آید به نیزه بدست — بگفت این و بگذاشت نیزه ز دست
سواری چنین گفت کای مرد دلیر — بگفت از کجایی و نامت چیست
بگفت از کجایان نترسم نه ننگ — بگفتا منم پور جنگی پلنگ
بیفتاد و را تنگ بگرفت چست — بیامد بر او همچو ببر ژیان
که همچو هژبر بود همتای او — بیامد بر او همچو ببر ژیان
بهم گوشه بر هم زه نهادند — ز زه‌ها بر آن زخم کاری زدند
ز پیکان بر آن نامداران سوار — سر و بر همه پر ز خون شد کفن
چنان شد ز بس کرد و آورد گاه — که رفتن نیارست زان پس سپاه

رزم رزین با ارجاسب

بیامد رزین تا بر ارجاسب شد — چو ارجاسب دانست کان شهریار
بگفت او را این نشان آورند — که بیدار دل خوانمش خلج باد
بران لشکر کشن آورد روی — سر افراز ترکان گردان من
بگفت و همه یک سر مردان من — نه این کشته ماند نه خانه نه جین
که این گرز یادی نماند چنین — کند روز کین اندر این جای نام
یکی گرز چنبر خر سنه به پیش — من اورا و هم خویش را
ازین به نشاده آید دانش بهم

سخن گفتن ارجاسب با تور و ایاق

بیرسید لشکر ازان رزم ساز — سپاهی بیاورد نه با ستخش بیار
بگفتن ازان رزم زیر ایاق — سپهدار ایران سپاهان خدای
بگفتا تو ای نامور پهلوان — گمانم ترکان و تورانیان
که از برزه آن که زه آتشین — گران بیش گرز آورد نیز آریس
کدام است مرد از شما بیره دست — که پیروز نشود پیش آن پیل مست
یکی گنج از بیش بسیار بیش — کلاه از بر خرچ بگذار بیش

بیامد چو بشنید ارجاسب این — بیاورد نیزه بزد بر زمین
بیامد بدان نیزه‌ور کارزار — بیاورد نیزه بزد بر کنار
سواران چنین پیش او تاختند — بگفتند بیش بر هم ساختند
یکی گفت بر گرد گردان چنین — تو گفتی همی بر نوارد زمین
سر انجام بیش آمد یکی نیزه خرچ — چنان آورد بود بیش از خرچ بزخ
ورا نیز سوار کرد از پایه نیز — که افکنده شد را میگان بجیر
چو بشنید آن خوب چهره سوار — ز گردان بگردید بیش هزاران هزار
برآیه برین رزم گردان دو هفت — گزین سوار یان زنانه نهفت
سر پرده ها نیز برگشته شد — بدشت و بیابان همی رفت خون
درفت گمان شد بیاله گون — که سیری نیایه کس از روزگار
درین هفته برآید برین روزگار — سمند ز نبرد اندر آورد گه زیر
چو اندر گمان آتش و نیز باد

برادر ز ارجاسب هر کس که دید — چو ارجاسب دانست کان شهریار
که بیدار دل خوانمش خلج باد — درین هفته برآید برین روزگار
بگفت او را این نشان آورند — یکی چاره باید بسگالیده تا
سر افراز ترکان گردان من — که این کشته ماند نه خانه نه جین
نه این کشته ماند نه خانه نه جین — کدام است مرد از شما نامجوی
کند روز کین اندر این جای نام — هر آنکس ازین یاره بیرون زند
من اورا و هم خویش را — دل ما کند فارغ از درد و غم
بیرسید لشکر ازان رزم ساز — سپاهی بیاورد نه با ستخش بیار
بگفتن ازان رزم زیر ایاق — زیر اندر افتاد چون پیل مست
بگفتا تو ای نامور پهلوان — گمانم ترکان و تورانیان
که از برزه آن که زه آتشین — گران بیش گرز آورد نیز آریس
کدام است مرد از شما بیره دست — که پیروز نشود پیش آن پیل مست
یکی گنج از بیش بسیار بیش — کلاه از بر خرچ بگذار بیش

شنید از زبان سخن را براند — چو پاسخ نداد و نه چیره بماند — بیامد بپرسش آن بیدرفش — سرشک
بپرسید کز بخت آن بلندآفتاب — به پاسخ چو او کرد هم بخت خویش — بپرسم همی تا چه آمد بسر
ششم پیش آن پیل افکنده مست — از ایدر که با هم بران پیل دست — بجایی که افکنم پیش آن ماهنار
ز ایران نشاد و نشد شاه کی — مرا داد بیش بدو بارگی — برو دل ز درد من پر ز آب دار
بفرمان جادوی برگشت تا — مرا داد و او را بیامد سوار — که بر ما چنین گرد کردی گزار
بدست اندرون گرز چون گام پیل — سوی آن خردمند گرد سوار — هزار آفرین بر تو و بر هنرت
بیفکند افتان بر پیش روی — چو بشنید از او این سخن بر درید — بپیش اندران کشته چون کوه پیل
بپرسید از او این سخن بر درید — ز هندوستان شاه با لشکری — که دیدی تخت تنها بگذار گوی
بپرسش بیامد بر بیدرفش — ز هندوستان شاه با لشکری — نخستین بتر شاه شهریار تنش
بیفکند خم اندر و چون کمان کرد — ز ران تا بپشت اندر آمد سنان — درنگ آن نکو شاه نژاده سوار
فرود آمد از بیدرفش بدید — سر و تن بخون اندر آغشته دید — سلاحش همه پاک بیرون کشید
سوی شاه چین برد و بر سر کوفت — درفش از بر پیل بر داشتند — درفش از بر پیل بر داشته
چو کشتاب را کرد ماه سر بلند — بگرد اندرون ماه کردان بدید — کمانی سپهر مردان لشکر شاه
کمانی برم من که آن کرد ماه — که او خشت بیرون نهد بسپاه — کمی شیر بیل آورد به بر
فکندست اسپش که تا خشت — بیاورد کردان ز اندر خشت — بیرد یکی آن درفش سیاه
به بیشه که آن شاه مهتر سوار — که از راغ او دل برآرد چو مرد — بیامد بپیش بابک از دو کان
بدین اندرون بود شاه جهان — که آید خروشان ز دیده روان — نگهدار تاج و سیاه ترا
جهان پهلوان آن ازیر سوار — سواران ترکان بکشتند زار — سر جادوان جهان بیدرفش
چو آگاهی کشتن او رسید — جهانبخش بخشم اندر آمد بدید — بیامد تا پای بیدرفش خاک
بگفت اندر آب کای شهریار — چو آغاز دولت را بگشید زار — بگفت و دانسته جاماسپ را
چگونه بپیچم فرستم بدوی — چگونه چو کردم ایرج اندر اوی — که تا بنده ماهش دران خیمه سنج
بیارید گفتن ابر اسپیه — نبیند از پرستش این کشاورز — مرود آمد از آب بیشه باز
بدان بگفتش که ای شیر — که پیش آورد کین فرخ ازیر — که بار آورد باره اوزین اوی
ز تنگ بیاورد کس پای پیش — بگفت و بدانست کس از جای خویش — بگفتند زان پس کسان از بهای
پس آگاهی آمد بابسفند یار — که کشته شدن شاه نژاده سوار — بگفتند زان پس کسان از بهای
بپرسید از غمی او بگاه همی — کنون کین ارجمند خرد همی — کو ما سوی راست بردست زود — جهانجوی کند و هنگام بد

به سالی به زین روز تر سیدمی — بزرم اندرون مرد را دیدمی — دریغا سوار کوا هتر ا — که بخشت جدا کرد تاج از کمر ا
کز کشته سیه پیل نشتوه را — که کندی ز زین آبنوس کوه را — ورفش و سر اندر کشیدی چو میش — برآمدش راد او خود و زفت پیش
بقلب اندرا که بجای زریر — بصف اندر افتاد چون ژیان شیر — کرفته آن ورفش هیالون به دست
برادرش به پیغ داشته را — به از زود تاج تخت سیاه — که لشکر شکستی بدین کینه اوی
برازادکان کشته پیش سیاه — که این نامداران ایران سپاه — بدین خدای جهان بکرویه
درکشته خواهیم روز کار — چه نیکو تر از مرگ در کارزار — مجوئید فرّاد و سر مشمریه
بکوشید تا نهینیه بکریختن — مکر تا نتر سید زاو بخشتن — زمانی بکوشید و مردی کنید
درکار بندید فرمان من — بماند بدین کالبد جان من — شود تا قیامت در جهان کین ما
بدین اندرون بود فرمان من — که با تنگ بیه اندر آرکاه من — بدین اندرون بود اسفندیار
کزین نامداران کردان من — به مردی چو من زیر خفتان من — نتر سید زین نیزه تیز تیغ
بدین خدای بدین اسفندیار — کزین زیر ان بیرون شوار — که کنون فرود آمد اندر نشست
بهر فته ام من ازان شاه پیر — که کر بخت نیکم بود دستکیر — بابسفندیارم دهم تاج و کاه
جهانا بدیست وین اندر هم — مرا خسروی تاج بر سر هم — دهم همچنان تاج شاهی مرا
چو اسفندیاران کرو همتش — خداوند اورنگ با همتش — نزاران دراکنند در پیش سر
خرامید نیزه بکنف اندرون — زشرم پدر سر فکنده نکون — بپ ان یکی چو بسته زینه
بران لشکر دشمن اندر فتاد — چنان کاژدها افتد بکله کروه — همی کشت ازانها دو سه می بره — بزخمش همی مرد هر کس که دید
درخشنده بیوراز بر سوار — زخیمه برآمد با سفندیار — جهنده بران پور اکنده خو
طلب کرد زان اسپ دار پدر — نیاورد بر زین او زین زر — بقرّاک بر پشت خم کمند
بپوشید جوشن برو بر نشست — بنکر خرامید نیزه بدست — سوی بانگ کشته همی جست راه
دل آفت آن یارد تیز کرد — همی آخت کینه کی کشت مرد — ازان شاهان خرامید تا زمکاه
بزرّاد ازان آن سوار دلیر — بیاراست بر کستوان بر کمند — بسر بر سیدی از نامداران سپاه
بسر سید زو رده پیونده خود — یکی مرد بد نام ارواد و دیر — سوار کر زما به مرد و نبرد
برزد دو کار یکان فتاد است اوی — فکند اسپ کفتا سیاوش سیاه — بزد یکی آن درفش سیاه
بیامد بنیزش یکبار روی — پسر ان شاهزاده ز انکیخت بور — همیکفت درفش همیکرد و شور
بیامد بدو رویش چو بر دیک شد — همی دید رویش چو بر دیک شد — بخشم اندرش هور تاریک شد
برفت از برش و از اسپ چیره — فکند از بر خویشتن را بهیر — چراغ دل و دیده جان من

بیک دو بستیق به برگور دیم — بهنگام رفتن نه بسپردیم — همی لشکر و کشور آراستی — همی رزم را باز نو خواستی

کنون گشته یکسر براو خشت کام — شدی گشته نارسیده بهنگام — سوی رزم برادرت فرخنده شاه — بپوشش زار رفتن و خواباگاه

که امروز من از پی کین اوی — برانم بسی تیغ کابلستان — که از تو نبیند ایران سرانوار اوی — بیرد کشش از دشمنان بازجوی

زبانی همی بود زینسان بهریر — پس آن باره را تنوز آورد زیر — برفت با یک جایش شاه — برد کینه با بهکم را نخواه

که ماند درفت با یم بزار خاک خشک — سیه اندر آمد بدو از اوشن زمین — سیه شد بروز اوشن زمین

جهان بر چهان مور تاریک شد — تن پیل دارنش با ریک شد — بیاریه گفتا سپاه مرا — ببرده فتاد کلاه مرا

بیکی آتشی انگیزم اندر جهان — ازان تیره آورد گاه سپاه

که خسرو بسیچید در آراستن — که تا نهفته کند ای جهان

برزم اندر آیه بکین خواستن — نیایه ت رفتن بران کینه گاه

بشستور ده باره بر نشست — ورا ن کس تو باز ردی چو تیر

بدارنش ببرد شاه بهزاد را — سیه اندر آمد بر نشست

خرامید با رزمگاه سپاه — همی کشت لرزان زمین سر و باد

ستم کشته نستوده پور زریر — که او دار دان بسکر بیدار فش

چو با پسنج بزادنه ازاد را — همی کشت نشان یل مرد و بشمار

بکشت اندر آنجایگان تنگ بیست — میان زاده پهلوان پور را

بنگر بگفتش که شایه بدن — مگر کشت آنده ازین سوار

فرستاد نش اندر زیر زار نخست — بیا کنون نوی منش فرجنید ای

گرفته بکف تیغ زیرآب دار — گرفته بهر بست آن درفش نفش

خرامید در پیش نستور شاه — چو آنج بهنگر پور شاه

نشسته بران باره خسروی — بهوشنید آن جوشن پهلوی

کشتن بیدرفش برادر اسفندیار

بگشتند بر دو بنیزه تیز — سر جادوان ترک پور زریر — پس گاه آورد ان کارزار — کو نامور فرخ اسفندیار

همی تاخت تا او به زین بر رسید — سر جادوان جزن جز را بدید — بر افکند اسپ از میان نبرد — چو دانست کس بر سر افتاد مرد

ببندادخت آن زیر خورده برزد — مگر کشش کند تیره فرخنده هور — بیامد بر تیغ زهراب دار — گرفتش همان تیغ شاه سوار

ز دشمن پهلوانی یکی بر دگر — چنان گرز بر سر بروبن بزد سر — از آن باره افتاد و بمرد — بدیدان کیان زاد یکدست برد

فرود آمد از باره اسفندیار — سپنجم ز دیوان کو نامدار — از آن جادوی پسر بران کشید — سرش را به نیمی تن اندر برید

نگونسار اسپ از بر او فتاد — سر اسپرم بابک بر او نشست — به نیزه از او بر بگذرانشتند

که بر زد سنان شاه دشمن فگند — سنان شاهزاده اسوار دلیر — سوی شاه بیروان سمند زبر

سر پسر جادو بیامد بپیش — بگفتند هست اسپ این کیش — چو بازار او دیوان گرامایگی — بر اسپ زبر بر افگنده زین

فرامید تا خویی او درد گاه — به بهره بگردان کیانی سپاه — از آن یک سپه را بایستور داد — یکی لشکر افروز فرخ نژاد

وز بهره سر پور خود را سپرد — نژادگان ایران مردان گرد — بایستاد تنه در پیش اودی — از آن لشکر شکستن نبود کیش اودی

چو ایستور زان گرد بشنید زان — چو خورشید دروان صف فگن — سیوم بهره را سوی خود بازداشت — که مبدا ابر غرنده او آذر داشت

همیدون به بستند زنهار بر بن — گر گر تیغ دشمن برد فرد ازین — نگردم زنده ازین جنگ باز — نزایم از دشتان خنگ باز

برین ایستاده تنه جنگ استوار — بر فتند یکسر سوی کارزار — چو باره فگندند اندر میان — دلیران گردان ایران میان

به یکسر ز جای یل برجستند — جهانا بجوشش بیارا ستند — از آن تنگ بگشتند خیدان سپاه — گران تنگ شد جای اودر گاه

خیان خون همی رفت از کوه دشت — گران اسپها با نجوان در گشت — چو از جاسپ آن دیو کاید بپیش — ابا نامداران و دران خویشش

کو گرد کشن تیره اندر نهاد — بران نره دیوان بغو تاز داد — همی زد سر و سینه و پای و دست — خیان گان به سر گشن را نگشت

چو دانست نامه مست خاقان ز پیش — نبا رامتن پیش او نیز گشن — سیه گون چنان دید پیکار گشت — همی بود تا روز اندر گذشت

نا گاه اندر گرد تیغ ایستاد — سر و دوش اندر بیابان نهاد — بسی نامداران ایران نهاد — بران پای هر لشکر چینیان

بگشتند ازان پس هر سو بسی — بجنگ اندر آمد نه کار جاسپ ارقیت — همی هر کس از راه سوی پیش رفت

به پیش کو اسفندیار آمدند — کمانهای ترکی بمند افگنند — قبایی بزه بر بدن ساختند

بزاریش گفتند کز شهریار — دو هر بندگان را بجان آنچنان — چنین اندرآنم بر پیشش کنم — جهان آرزو تا بر پیشش کنم

ازان پس بگشتند پیش از شمار — نداد تنه کس را بجان آنچنان — ازان پس بگشتند خیدان سپاه — کجا رحم آورد گشتاسپ شاه

که ای نامداران ایران سپاه — بگیرید ازین لشکر چینیان — کنون کین سیاوش عمد گشتاسپ است — ازین سپس گشتن نداریم دست

که بسی خوار زار آرمیدند زار — دو صد اندران سپه ایرانیان ازان پس بگشتند خیدان سپاه — کجا رحم آورد گشتاسپ شاه

بسی سپاسان جنگی بیامد دیر — بگیرید یکسر همه ترکمان — بگردید این خشکان بشکرید

هر لشکر نشیند او آذر اودی — شدند از بر درخشکان باراد — بلشکر گراد فرود آمدند — به پیروز گشتن به تیره زدند

به شب خفتند زان خرمی — که هرزرمی بودشان رستمی — چو بیره کدشت از شب تیره گون — بدرشت و بیابان بیرشت خرون

کجا نامور با سران سپاه — بیاید بهیدار زان رزمگاه — همی کشتن کشتگان بر بکشت — گرا دیه بگذاشت اندر گذشت

برادرش را دیده کشته نزار — برآورد گاه بر افکنده خوار — چو اورا چنان زار و کشته بدید — همه جام خسروی بر درید

درفشا سوارا بیاراستند — نبرده سوارا برآمیختند — سنون کیان پرده کشورا — خروش کیی افسر لشکرا

فرود آمد از شبرنگ خورنگ — برفتش خرد اندر زرد و خشک — همه گفت و گوی شاه کردان بیخ — به اندرگان بگذریم تیغ

فرود آمده در برگرفتش زخاک — ببست خود شش اوی بشر و پاک — بیابونه اورا بشش اندر نهاد — تو گفتی زاورج برد خود نژاد

گیا و زنودگان فراوان خویش — بیابو نهادند زانگشت پیش — نفیر و فغان کشتگان بشنوند — کسی را که کشته است بیران برند

بگشتند بر گرد آن رزمگاه — بدشت و بیابان بران راه دراه — از ایرانیان گشته بیست هزار — هزار و هشتصد شصت به نامدار

زگشته نشده سه هزار و دویست — چنین فردی نامتوانی نبایست — هزار و چهل نامور گشته بود — که از نامهای پهلوان برین گشته بود

بهشتور گفتش که فرد ا بگاه — سوی نامور کشور کش سپاه — گزیره سپه هم در ما بداد — بزد نایی کوس و نیله بر نهاد

بایران زمین باز کردند روی — به چهره دل گشته و نامجوی — برآن خشکها ماهیرونه نیز — نشستند زان خشکان بی ستیز

بایران زمین باز بردند شان — بدانا برگشکان سپردند شان — چو تنها زمین شاد و زنده بارجای — بهور هین داد و فتح همای

دگررا بهشتور فرخنده داد — بدادش زازادگان ده هزار — سوار سرافراز تیره گذار

مغفر سود گفت ای گو نیز باز — یکی تیز نا شاه ترکان بیاز — بانبار چیر خلخش بر گذر — بگشتن برگه یال بگزد بدر

دگر بر چه پاکسته بودش سپکار — بدرودش به مردی بر شمار — نا نگاه نشتور بدرودش نواخت — بشاه جهاندار گرد نفراخت

سرانرا به شهر نامداد نشر — کسی را نهشت انچه نامداد خبر — گرانمایه نهایت بایه بداد — گرانمایه نهایت بایه بداد

چو اندر خور کارها داد شان — سوی خانه نامآوران فرستاد شاه — بجای بهشتاه اندر نشست

مغفر سود نامش افراز خشند — بسی غمود غمبری سوختند — بگردنه بر خاک نزار پاک — به نیوشش عنبر و عود و مشک

به کارها را بانجام کرد — پس آنگه بسی نامه پیغام کرد — مغفر سود نامبردر گشتن نشش — نگارنده جاماسپ با موبدش

سوی کاردار انش نامه نوشت — که یارا خداوند داد بهشت — نیفرزش نامزد جاماسپ نامی فرزین — چنین کرد اندر جهان آفرین

چو بیروزی شاهان بشنوید — چو درگاه نفیر ارشاه اروم — که نشاپسند شاه دارجاپ شاه

فرستاد فرستاده با خواسته — غلامان اسپان آراسته — گزیدش بهرستان داد دستور — گزیدش بهرادنه شاهان سنند

گو نامبردار زان رزمگاه — نشسته به بنه با رو سپاه — زبرگان شاهان مهتر نژاد — بزرگان شاهان گزیدش داد

به پیش اندر آمد گو اسفندیار — برفت اندران گرزه گاو سار — نشسته گیان گرد بر گرد بیان

بایستاد و در پیش او بنده وار — سر افکنده و دستها نیز کش — چو فرمان چنان اوی او را بداد — بعجله هم جانش بیل بر گزید

بخندید گفت ای یل اسفندیار — بگیر آرزو آیدت کار زار — یل تیغ زن گفت فرمان تراست — کمین بنده یاری گیهان ترا ست

کجا نامور تاج زرینش داد — درنگی را زود بر دین گشاد — بکاراورا بدی پهلوی دست برد — که او را بدی پهلوی دست برد

در افشش بدو داد گنج و سپاه — همی رفت با او بزین اندرا — بدو کشور اسفندیار اندر ا

بشد تیغ زن تا گزکشش پور شاه — بکردند کشوران با سپاه — زدریا و تاریکی اندر گذشت

ز رص دهندگان و سگ یمن — بدین نامه کردند ازی تهمتن — چرویی پی را بیاراستند

گهدارش همی کرد اسفندیار — نفرمان یزدان همی بست کار — گرفتند روزراه و آیین اوی

بتازی سراسر همی سوختند — بجایی بتان آذر افروختند — گه بادی گرفتم ز اسفندیار

بیستم گشتاسپ بر بستم بار — کنون نشت یزدان ز ما خواست بار — کنون زنده در دست ما اخرست

فرو ماند سر شهریاران بگواست — نشست از برگاه و ایران بگواست — بهر ماندا ریی و هر مهتری

بفرمود تا نامور پهلوان — یکی گشت بر چار گوشه جهان — بیاید بپذیره کسی پیش اوی

به فرمود مر اورا بفرمان شدند — بران در دمان باک پیمان شدند — گن داز جهان باز ازین گهر

فرستادگان خوانده کردش پسی — فراوان بدو داد گردش پسی — جهان دیده گشته فرو با کدین

فرستاده فرستاد سوی پدر — گران نامور شاه پیروزگر — گشور برافکنده فر همایی

کسی را بتن از کسی بیم نه — بگیتی بسی یل نزد سیم نه — جهان گشت آباد هم چاک گشت

برین بر بگردد به چندین جهان — اگر گشتی بدین گشت اندر زمان — مراد جهان نیز کار جهان

بیایم بدرگه بدیدار تو — دیا هیچ باشد در کار تو — سخنهای نیکو بر شهریار

چنین گفت گوینده گان روزگار — گرشه داد بر تخت اسفندیار — بداده ز بهر ای دین شکری

شدند از پیش او نامور بهسران — گزینان ایران و نام آوران — یکی بر سیه ریگ بگذاشتند

چنین بود تا گرد گار جهان — بشهر اندرون شاد دل موبدان

یکی روز گشتاسپ بر جو بار — برزمش نشسته ابا چند یار

یکی سرکشی بود نامش گرزم — بدانم چنان بود آغاز کار

بهر جا که او آز آدی — نشسته یارم در برز سگاه

گزیدان لشکر کشی را بیاراد — هم گاه بگذشت بر دست راو

فراز آمد آن شاه هزده سخن — هم گاه بگذشت بر دست راو

فرازش بمایه گنیدش بپیش — گرچون بود با سپهم هم تر شود

کرا بود تنگ یا غم نفرمان کریم — برون برده باشم سر از کبریا — یکی چاره سازی خردمند پیر — نیایه چنین مانده بر خره خیر

خردمند گفت ای شه پهلوان — بدانش تو پیری بدین خرد جان — تو دانی که چشم پدر بر پسر — به ایه ز مهر پدر بر پسر

نبایدت رفتن چنین است رای — که بر ره افتند بادهشت اژدی — بزین ایستادن نه گشتند یار — مرنشاد آن پیر خسرو نژاد

یکی جای خویشش فرود آورید — پس آنگه که رفتند بر رود نیمد — بر آنش همی عود می سوختند — تو گفتی همی آذر افروختند

ز کردار بنشست بر تخت خویش — ز دیوان لشکر بیاورد پیش — به لشکرگش را به همین سپرد — وزیشان فرامید باچند گرد

بیامد بدرگاه ارژده شاه — گو بر سر نهاده گیا یا کلاه

چو آگاه شد شاه کامه پسر — کلاه کیی بر نهاده پسر

اندر گفتن بازگشتن کشتاسب

همان دهگانان را به پیش خواند — پس آن خسروانی تبغ زن را بخواند

بیامد بر شاه با یکدیسه شاه — سر افکنده و دست کرده بکش

به پیش پدر رفت و بردش نماز — بپایستاد در پیش او بنده فش

بسنجید هم بر درو زاده

چنین گفت خیره بران موبدان — چگونه شد گفتار آزاده

هنگام خیرش بیارائه دهم — سواری کند از موده نبرد — چو آزاده زادی بمردی رسد — چنان چون مرا زاد کامد بسزد

بسی رنج بیند گرانمایه مرد — یکی تاج را نیش بر سر نهد — همی دانش نا شنود چرا و چست — بیا سوزد و خورش دیر نشست

مرا ورا بگوئید چه گفتگان — در پیش گوئید کو بندگان — سواری نشود نیک پرزارم — سر افراز کردی هنگام نرم

ندارد جدا جز یکی تاج و تخت — هنگامیان ایران هنگامیان تخت — پسر را بجایش بدرفش سیاه — پدر را یکی تاج ازین کلاه

چنانش کند یکسره زیردست — بیاشد سر افراز بر هم دو یک — چو کرده بپیرود با نرد شاخ — پدر بر سر گشته نشسته بکاخ

چگونه بیران گو چنین پسر — من بایه را دود خره پسر — کند با سپه تیز آهنگ اوی — شاهزاده دانش تیز بر جنگ اوی

گر خانش گفتند کای شهریار — بیایه خود این هر گز اندر شمار — پدر زنده و او بر جهانبان گاه — ازین خام تر تیز کاری مخواه

چنانش زار گفت نیکست آلت پسر — گوا نام داده بجان پدر — گو عیرت پذیرد هم بر زنم — وگیکن مرا ورا بکوشش زنم

بهشتم دران در ازین پیش — ز بهر یکی تاج افسر بسر — چرا دور خواهد تن من ز سر

پسر گفت این شاه زاده قوی — مرا موک نوی کند آرزوی — که گردستم اندر هم اورد کار

بیای توان خسرو گاه بران — ندارم تنا یا نی این شهریار — ترا نی من و هندوستان ترا ست

گزین بندو فرمای خوانی بکش — ولیکن تو فرمای از فرمان ترا ست — طراورا به بندید و زین بگذرید

به پیش او در بسته آهنگران — نهاده خروان گفت بندا در ید — به پیش چنانش بر کیا خدیو

چنانش بهشته بار ستوار — ببستند او را بدست پای — که هر کس که بیند به بگریست زار

چو در بندشه های قدر کردنش — بفرمود بسته در ا بردنش

بندکردن گشتاسب اسفندیار را

بیارید گفتا یکی پیل نر / روند و رونده چو مرغی به پر
فرا آوریدند پیل چو پیل / مر او را نشاندند بر پشت پیل
بیرونش از پیش فرخ پدر / دو دیده پر از آب خسته جگر
فرستاد سوی دژ گنبدان / پس و پیش او یکسر اسپهبدان
بران دژش بردند بر کوهسار / ستون آوریدند زان چهار
ستونها نهاده بزرگ آهنین / سر اندر هوا بود دین در زمین
مر او را بدانجا ببستند سخت / ز تختش فکندند بر گشت بخت
نگهبان او گشت بسیار مرد / کو پهلوان زاده با داغ و درد
بدان نیکی اندر همی زیستی / زمان تا زمان راز بگریستی
نیاید برین روزگاری بروی / که خسرو سوی سیستان کرد روی
کرانجا کند آن دو دستار وا / کند موبدان در دانرا نوا
چو آنجا رسیدند کرانمایه شاه / پذیره شدش پهلوان سپاه

شه نیمروز آنکه رستمش نام / سواری جهاندیده همتای سام
ابا پیروستان که بودش پدر / سران سپاه و گو پیل نر
پذیره ببردند رامشگران / بر آوازهای کشیده گران
بشادی پذیره شدندش براه / ازان شادمان گشت فرخنده شاه

رفتن گشتاسب بسیستان نزد زال

بزاولستان برد مهمان خویش / پس بنده وار ایستاده به پیش
ز روزند دستا بیاموختند / نشستند و آواز برافروختند
برآمد برین مهمانی دو سال / همی بود گشتاسب با پور زال
بهر جایگاه شهریاران بدند / ازان کار گشتاسب آگه شدند
کمان پهلوانی جهان را ببست / تن پهلوانش بآهن بخست
بزاولستان شد به پیغمبری / که نفرین کند بر بت آذری

بکشتند

بگشته بگرد ز فرمان او ... همه بر نگشته بیمان او ... چرا گاهی آنجا به همن کرشاه ... بدست آنگر آنجا به را بیگناه

بیرد کرنمان اسفندیار ... زرایان بر فتند تیمار دار ... سپهدار آنجا درشته درست باز ... بسیجید بگرفت راه دراز

به پیش گوا سفندیار آمدند ... کیان راه داران بسیار آمدند ... بزرگان آنش همی در نشستند ... بزرگان آنش تنها ز بگذر نشستند

پس آگاهی آمد بجاماسپ چین ... که شاه ارجمان با سپهدار چین ... بر آنست خسرو با سفندیار ... سوی کیندان دژ در نشاد خوار

فرود آمد آن نامزد ایشان رسید ... همان پور دستان بر آنسان رسید ... برابان نشستند هان زال ... برین روزگاران برآمد دو سال

چرا ایشان بلخ اندرون نیست کس ... نه اسپک داران همان نه عسس ... بگرباستان کاخ ها پای ... بلا کرد رو خیز چندین بهای

بهاران همی خواند شاه جهان ... بیاراید گفتا گرشاسپ شاه ... سوی نیمروزان سپهدار راسپ

بزان گشته آهنگ ماشکر کش ... سواران زاندازه بیرون کشورش ... شتابنده آهنگ کین خواستش ... بیاراید شبیدن اسپ راستش

پرسیدن آن گرجا سفندیار ... به پیمودگان لشکر آراستند ... که هامون این راه ژرف دراز

بیرد برابر تیغ روشن شود ... بابر زبان یکسر آکنده شود ... کراو بود در نشده باشکوه

بدو گفت آهسته در راه بوی ... چرا نامه بر گونه گوی بگوی ... شبیخون بگفتش بازان حرام ... بگیانش بشکر که خندد کرام

بزرنهاده ارجاسپ به بمود راه ... بپیمودگان لشکر آگاه شاه ... به پشتند گان لهراسپ را

بشد همچنان پیش خاقان بگفت ... زران الکی خان نهیبت بگفت ... چو در بلخ چینی سواری نبود ... بر گاه او نامداری نبود

بفرمود لهراسپ دیگر بسی ... بدیهیم زان نامداران بسی ... چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد ... ازاندوه دیرینه آزاد شد

سراپرده بر خواند گفتار دید ... سپاهی پراگنده بازار دید ... بفرستاد گردان لشکر به ... بگیرد بابان جایی رمه

بدو باز خواند نه لشکر نش را ... گزیره سواران کشورش را ... چو نزدیک آن سو بنیک جای رسید ... بر آنجا که خرام او را بدید

بگوشش کردن فردوسی دقیقی را

چو خورشید بر زد ز برج بره ... چو بر چرخ بنمود چهر چره ... بیاراست گیتی چو روی بهشت ... بیاراست بر دین زرینی را بهر

چو این نامه افتاد در دست من ... بیاگندم این نظم سست اندرین ... بسی رنج بردم بسی کوشش ... بسستها یکی تازه درخت آمدم

من این را بسی رنج بردم بسال ... سرانجام سختی کشیدم بکار ... ز هر دانشی بیت گفتم نغز ... کنون شاه دارد بگفتار گوش

سخن چون بر اینگونه بایست گفت ... بگوهر همی طبع باید سفت ... چو طبع باشد جواب روان ... بسیگان اگر کوه گردد نشان

دگر نامه دیدم بر از در ستان ... بر آورد گرد سپهر بلند ... ز رستم بسی داستان ها بخواند ... بدان گه که بودش بسر روزگار

گذشته برو سالیان شش هزار ... نبشته بدو اندرون از بهار ... بسی رنج برد این سخنها بگشت ... بسی نامور کشت و نامد بدشت

ابر جان گوینده با آفرین ... بدو نیز بر سنده از دیگر ان ... بسی رنج بردم بسی سال سی ... تا نظم شاهان بیاراستم

بگفت گوینده را راه بر ... بدین نامه بر گاه بر ... بسی یافت از هر در آن نامجوی ... ز خون بهر خویش بودی بر نج

ستایندهٔ شهریاران بدی — بمیرد افسر نامدار زمانه — نیستم اندرین سست گشت این سخن

من این نامه فرخ گرفتم فیال — بگیتی بماند سخن سال سال — نماند بسی برتر برخاسته

بگیتی بردل او چو رستان شود — هزار افرین بر چنین جان شود — سر از سرکشی بر سر دوده نهد

بجان نیز پیچی بیابد رسن — بخسرو نام شاهان نیرو افکنی — نشستم که بفرودم و نکنم

سخن را نگه داشتم بیست سال — کس نیز جهان در خور این نبود — ازین یک بودیش بنیاد نیست

بیابد کنون باغ را در بهبه — در رنجها را به بهرام کلید — بهرین یادشاهان خرد زاده نمود

جهاندار محمود با فرد بود — ابوالقاسم شهریار جهان — گزد تاره شد باغ شاهنشاهان

سر نامه را نام او باغ گشت — زفرخش دل تیره چون عاج گشت — چنین دیر بر پای نماند چنین

زنشان کسی را بگیتی نماند — بسی رنج برد این سپنجی سرای — نشد تا جهان دیده چنین نامور

کنون رزم آن شهریار زمین — بطبع روان آب نو کردنم

نبد مرد با گرز و شمشیر و تیغ — بروشن روان انجمن کردنم — که زرینه تیغ شد از خون دشمن

بدو گفت کهرم که فرمان کنم — زگردان لشکر هزاران هزار — بخورشید تابان فرو برسر

بیامد کهرم با سپاه گران — زآتش پرستان و از موبدان — برآن نامبردار فرخنده اوی

بدو گفت کهرم که فرمان کنم — زنامه برآرد بخواهد کهود — بپیش سرایرده مرد کار

نهادم سر اندر زمین بارگاه — نوشتم از ایران بنامه درون — که چون تیغ و خشم بنام تو گشت

بفرمود تا نامهٔ پهلوان — بیامد بایوان بست اندرون — برآن نامبردار گنج آگنده را

بدو گفت کهرم که فرمان کنم — بگفتار تو جان کهرد کان کنم — شب تیره از روز دانش کنید

بیامد کهرم با سپاه گران — زمین گشت چون آبگینه بدست — کسی را که بیدرش بت پرست

بیامد بجنگ اندر آویختند — چو خورشید تیغ از میان برکشید — کمان را زیاها بگفتار تیغ

بیاراستند و بیاراستند — چو نزدیک آمد بنیزه درنگ — نبودی بر نزار کس دستگاه

بفرمود تا بوق و کوس و درای — بزدان چنین گفت کای کامگار — تو ای برتر از کردش روزگار

بیاراست چون کهرم لشکرگاه — خداوند خورشید و رخشنده — جهان نیز از دشمنان هوشمند

تو ای نامداری و دارنده — بگیهان ندارد کسی همسر تو — ورا نیز کردار بشمرد

که من زنده بودم بدست این سپاه — نگردم ز راه تو یک روز باز — بفرمان گزاران سواری نبود

بیامد زیاران مردی هزار — چو تورانیان سپاه اندر آمد بجنگ — بهشتند بر پهلوان گیان

گرفتند آنجا نبود اندران — رجایی بپرستش بگاه گاه — بسر بر نهادند گیهان گاه

به پیری بفرمود چون پیل مست — بهر حمله جادوی را سران — زمین را ببوسید بگزد گران

بیچید گفت

هیکلت بر کش این نامدار ... ندارد کسی زخم اسفندیار ... هر سو که باره برانگیختی ... همی خاک با خون درآمیختی

از آنگه که او از او یاد جست ... تنش اندرون زهر پیکان بخست ... بزد بیش خنجر بپیکر شتاب ... بزیر پی اسب بنمود شان

شبیخون نفرمود کردم بجنگ ... مسازید جای او چنین تنگ دلتنگ ... بگوشید تا دریا اوفتید ... خود و تیغ بر زیان اوفتید

برامد چکاچاک زخم تبر ... خروشش برآورد بر قاشقر ... چو لهراسپ اندر میانه فتاد ... به پیکار کس نام یزدان نخواند

یکی گفت بخت اندر آمد بخواب ... بزیری و از تابش افتاب ... نگون شد نشان شاه یزدان پرست

بخاک اندر آمد سر تاجدار ... برو انجمن شد فراوان سوار ... بگردنه جاک آن کین جوشش

کشته شدن لهراسپ شاه یزدان پرست

بماند سوارش نیامد بدست ... چو خورشید از سر شاه برداشتند

بماند نعل آن چوگاه فروی ... از آن بهر شیر چون برگذشت

که ای اسفندیار آزادمرد ... بدین ماندگی ما چرا آمدیم

بزین گفت چنین گفت کهرم که کار ... همی بود رزمی ز در کارزار ... که این تاجور شاه لهراسپ است

نشسته ز افریزدان بود ... چو کار آورزم میدان بود ... چو این تیر گیسن خود برسته بود

کنون گفت بخت بخفتن گرفت ... پس آنگه سپیخ اندر آمد سیاه ... چنان زنار ریخ کشتن بناه

بیاورد سر سوی آتشکده ... بیان گاه ایوان از زر تره ... چو بر پایه تر آنگه به سو خشند

پرستندگان را چو بشنید مرد ... زبان شان ز نیروان هزار هزار سرد ... ره گریی بر نوشتند شان

زخون بیاشمرد انشی زرد هشت ... نبود م چرا بیدار شکست ... ازان بود کشتاب را هوشمند ... خردمند نیبا زبانش چو قند

از آخر چنان باره برگشت ... بگرداد ترکان میانا به بست ... از ایوان ره سیستان برگرفت ... دران کارزار ماند اندر شکفت

بخیمه بمنزل چو برداشتند ... دو روزه بیکر و فر گذاشتند ... چنین تا نزدیک کشتاب شد ... بر آگاهان یک لهراسپ شد

برو گفت چندین چرا مانده ... خرد از بیخ یابی چرا رانده ... سپاهی ز ترکان بیاه سپیخ ... که شد مردم زنده را اوفتد تیخ

به بلخ بر غارت و کشتن است ... ز بیدار تر اودی بر گشتن است ... بدو گفت کاشتاب کاین نام تراست ... برین دیدنم گشت بر جراست

که من با سپاه اندر آیم ز جای ... به کشور چنین نداده پای ... که کاری بزرگ اندر آمد ست مجوی

نشسته بلهراسپ را پیش بلخ ... بگشتند بلخی را اوفتد تیخ ... ز ایجا بگوش اندر آمد شنود ... به هرچه بهراسپ اندر شنود

ز خویشان فرزند اندیشه برد ... چنین هر کشی خوار نتوان شمرد ... چنین کار دشوار آسان بگیر

ز کرد تیپ چرشکیپ جای ... خرد مند را اول نرفتی ز جای ... که باد صبا هرگز او را ندید

که از تخت زرینش پرده اشتند ... بر دیبا ره و طوق بگداشتند ... ز فرگان بیارید خون بر رخ زرد

ز ارگان ایران بیاراستند ... نشسته به پیش اندرون برنه ... بنشسته تخت بلخ بهرداخت شاه

رزم کشتاسب با ارجاسب تازی و کشته شدن ارجاسب

بهر کشوری نامه کرد — بگفت اینچنین شاه گرهم چه کرد — سواران برانگیخته بر سوی
که یکتن سر از حکم نپیچد بخاک — فرستاده نامه بهر پهلوی
بیاشند یکسر بدین بارگاه — فرازنده دار و مانرگ بر دین گناه
بیامد فرستاده هر مهتری — چو گشت انجمن لشکری بر دری — سواران جنگ آور کشورش
بیامد بدرگاه و فرمان سپاه — ورم داد و ایشان ز کشتاسپ راه — بسیج و بیامد راه اندر گرفت
چو بنشست بر تخت گاه سپاه — چنان بد ز کشتاسپ تا بارگاه — ز نوذر بپرسید و خویشان شاه
ز دریا بدریا سپاه برکشید — بیابان کسی کوه را ننمود — چو گرد ایشان گرد اندر گرد
ز بس هفته شاه فرشید ورد — که با لشکر و زنده چیزی نبرد — سوی میسره کرد لشکر روان
دو روز دیگر بر کشید نه صف — بیامد ز کشتاسپ در قلبگاه — همیگر و هر سو بلشکر نگاه
ز راه نشیب گشت سوی میمنه — تو گفتی که گردون ببرد همی — زمین از گران بردرد همی
بزد نای هر دو سپه بوق و کوس — سوی میسره کرد تیغ زبان — قلب اندر آرجاسپ با لشکش
برآورد از اسپان زخم تبر — همی کوه خارا بر آمد ز سر — بسر بر ز گران خاک خاک
فرو ریختند تیغ باران تیر — فروشان سیاوش پرده دار و گیو — ستاره همی جست راه گریز — سپه را بیامد همی جان ز تیغ
بگرد اندرون تیر چون ژاله بود — به دشت اندر خسته بر ماله بود — بسی گرفته نهر نعل اندرون — ستن بسته در شیر مانده خون
تنی بی سران و سری بی تنان — سواران چون پیل گشت اگشتان — همه دشت پیکر ز کران بکران
بیرد نه رزمی نه رای و نه سنب — برآنگه برآشت جای قلب — چنین گفت بسر تا سر اورد گاه
ابا گرم تیغ زبان در نبرد — برادشت چون شیر و شد در رمه — ز گرم برانگونه برخسته شد — ز خون سیاوان گشور آغشته شد
بسر بود گشتاسپ را سیصد هشت — دو بهران گروه و سواران دشت — بگشتند یکسر بران رزمگاه — چنگیار یکی نیزه نند بخت شاه
سرانجام بنمود گشتاسپ پشت — برآنگه کرند دور کار درشت — پس وی دو فرسخ همی تاختند — سران را ز تن بی سر انداختند
یکی گرد پیش اندرین چشمه آبخا — بر پیش اندرون چشمه آبخا — بسر شش آب میرود گیا بود نیز — نبد راه کس را بدان جای نیز
که بر گرد آنگونه بیراه بود — دران راه گشتاسپ آگاه بود — بر گردان نشسته چنین راه
چو ارجاسپ لشکر بآنجا رسید — بگردید بر گرد بای نهید — فرود آمد آنجای در زیر کوه — بگشتاسپ آمد ز آنجا ستوه
گرفتند گرد اندرش جای سوی — چو بیچاره شد شاه ازاد جوی — دران خاره و بیزه همی سوختند
همی گشت هر بیزه یکباره یکی — نیاسود دلها بیکبار یکی — چو لشکر میان گردش گرفت — کمر بر میانش بسر بر گرفت
چنان بد که ارجاسپ پیش خواند — ورین فر و فرهان همی یاد داد — بدو گفت کز گردش آسمان — بگردد بر ما ز هر بشتش مان

که بایه بین به مرا دستگیر | بیامد گفتن مرا نگزیر | فراوان از ایران نیان گفته شد | ز حرف جهان برانگیخته شد
از ایران سواران پرخاشجوی | خیان خسته بردند از پیش اوی | چو بنشنید جاماسپ برپای خاست | بیدو گفت کای خسروین داد راست
اگر شاه گفتا من نشنود | بدین گردش آسمان نگرود | بگویم هم هرچه دانم بروی | اگر شاه داند مرا دشمن گوی
بیدو گفت شاه آنچه ملهم ز راز | بگوید مرا ای بسی هیچ باز | که ایدون برای بسی سر سرا | هم از گردش اختران نگذرم
بیدو گفت جاماسپ کای شهریار | منم از فن کیان بسی نیست خوار | مرا رفته بایه بایران شاه زاده | چو از من بپاسخ بدین کار شاد
بیدو گفت جاماسپ کاسفندیار | چنین بیند سایه بیدادگار | که اید دگر یکسایه او را به بند | نمانه برین کوهسار بلند
بیدو گفت نشناسپ کای برخرد | که فردا ز شیراز آرش برد | برو شش آن بیکنه بورش | چنانه ارشناسیه دستورش
برو آرش دوان خراوان درود | شب تیره بگذار ناگاه زود | بگوشش که آگنس که بیداد کرد | بشنه زین بیان بادل پر ز درد
دگر ش برفتم بگام کسی | که بیره ببودش زدانش بسی | بتیر زین بیایه که آید به پیش | هم از شاه گشنه نه دولت نه خویش
چهل کور با تاج گشته شنه | بیاه و خراوان تیر لشته شنه | بسر نه دوردست آن دشمنان | بیره نه شان همچو ابر مهان
چو بیدو گردم به بیچم همی | بیاد آرش نیکی بسیچم همی | کنون کرد یای دل از کینه پاک | سر دشمنان اندر آرد بخاک
وز آنه شنید این مانشای و گفت | ترین برگشاد آن بیانی درفت | ز ایمیار و هوشنگ این تاج و گنج | ز خیر یاز خن کردگردم برنج
برین گفت یزدان گودرز من است | چو جاماسپ گوینده رشمای من است | بیوشید جاماسپ روی قبای | دوان آمد از کوه بی رهنمای
خرد یافته چون بایه بدست | شب تیره زان لشکر اندر گذشت | بیدست از بر و زور دست بران
بیایه در بود اسفندیار | که فردا شد ش خواهد ی شهریار | بران بام بر بود چشمش براه | بران تا کی آید ز ترکان سپاه
بیدو آگهیه چو بیند کسی | چو جاماسپ را دید فوران براه | بسر بر یکی تفتر زرین کلاه
چنین گاه دز ترکان سوار | نبد کم بگویم با سفندیار | فرود آمد از بایه در دوان | چنین گفت کای شهریار جوان
سواران همی بنم از رزمگاه | گهی بسر بر نهاده سپاه | بیایه بهنم که کشتاب است | وبا نیزه جرت ار جاماسپ است
از آرزگ با شه بیزم سرش | نیاگه انگنم نانشوده برش | بیدو گفت بر بایه اسفندیار | بجاره گذر کم بهوای سوار
بیایه سوی بایه بنهیرین | چو جاماسپ تنگ اندر آمد زراه | ورا بار خلعت فرزنه شاه
بیایه بگفت آن فروغ بدر | سخن گفتن جاماسپ با اسفندیار | که ای با خرد در جهان نامدار
چنین با سفندش داد اسفندیار | بیرون آوردن اسفندیار را از بند | چرا لشته را برد بایه نماز
خرد دهنه گشداد و سر فراز | فرود آمد از دست اهرمن است | ز دانش دلت را نبد آگهی
کسی را سر دست با این است | ورود شهنشاه ایران وی | بیار است سر سیر گنج بود
کز برزن اگشتاسپ بیداد برد | انگشت گزان اهرمن شاد بود | چنین داد پاسخ که ایران وی برد

مرا بند کرده ابر بیکسان ... بهای گهر بست فرزند شاه ... مرا همچنین بسته نابه تنم ... بزدان گزای من است آنچنم
مبادا که این بد فرامش کنم ... خرد را بگفت قوی باش کنم ... ببرد گفت جاماسپ گای ارشکری ... جهانگیرد کرده کهن نا مجوی
دولت که چنین از نهد بر سرت ... سر بخت آن یار شاه دلیر گشت ... مر آن را سپهناه آن پسندیده مرد ... که ترکان بمشتش نشاند بتره
همان پیر هرا نیز دزان پرست ... ببرد نهانا نزد رستم به است ... بگشتند هفتاد دزان موبدان ... پرستنده با کیل بخیردان
ز فرزانگان نیز شاه را فخر برد ... چنین به گشتن خوارشان نشمرد ... ز بهر نیا دل هرا زور کمن ... بر آشوب اف گان زار کن
از کین نیاکر نجیند زجای ... نیاکش پسندیده رهنمای ... چنین داد پاسخ گران نیکنام ... بمند افرد کرده گرنده نام
برادر کشی گان پیر پرهاب را ... پرستنده با بابک گشتاسپ را ... بپرسید کز بهر چاره ای کین اردی ... که گفت بهد جست این اردی
ببرد گفت جاماسپ کین نیا ... بهوری نداری بدل کیمیا ... نانا خردمند به آفریده ... که گفتند هوا ردی ایزدنا بده
بهوران برونده با داغ و درد ... بیاورد و دانند اف راه ازرد ... چنین داد پاسخ که رزم های ... زمن کرد با دا هزاریخ نشکنای
وگر نیز بر پایه به آفریده ... که گفتند مرا در جهان خود بده ... ببرد گفت جاماسپ گای پهلوان ... بپدرت آن جاندار نیره روان
که گوی کدر شت این اهان پهلوان ... دو دیده پر از آب لب پا چوان ... سپای از ترکان بگرد اندرش ... از ین پس نه بینی سر و افسرش
نیا به پسندد جهان آفرین ... که تو دل به هیچی ز این دو دین ... برادر که بر مرز ایران بهشت ... بلشکان کوه ایشران دشت
بمی خاک دادند با این درخت ... که دشمن نیارد بدان تاز سوا بهشت ... چنین پاسخ آورد اسفندیار ... که چندی مرا دارم به ما مدار
به شاه و یارانش دربند مند ... بمردم نهاد یاد زین مستمند ... وگر من کنون سر به پیچم چه سود ... گزان تن پر آزرده بد جز درد
چو جاماسپ آگاهونه پاسخ شنید ... دل لبسته از گونه باداغ دید ... بیامد بپای دل پر ز خشم ... پر از آب گرد دل پر از آب چشم
ببرد گفت گای پهلوان جهان ... اگر تیره گشته دلت ما روان ... چگونین کنون کار گشته درد ... که بردارد ایم آره باداغ و درد
بهر جا که بودی بهزدان نرم ... هرا زور دفرین بدین با کرام ... پر از خم شد تیره دیدار تش ... پر بهره برد مغز و خوشش
بمی خوان سیاوش با آورد گاه ... بخت نیا بر جان او شیفته ... بمی زار رو بگسلد و جان آوی ... بخت ان بریان چشم گریان اوی
چرا اسفندیار این سخنها شنید ... بجوشید خون در تنش بر سه دید ... چراگه شود کار برشته درد ... ز خشم پر آخون شد دلش پر زدود
چرا با دانش تو با جاماسپ گفت ... گزان بهر چرا ایستی در نهفت ... نیایای گانا گرانمند هند ... نیایای من اکنون لب بسته بند
بیامد جاماسپ ا شتر گران ... چو بستدان پولاد تبگ گران ... بسوزنه ز نجیر مسمار مخلل ... بهبند روی یکدیگر بر بهل
بیا بخت نذ تنه بر پای خاست ... یکی بر خرد تنه چون پیل دست ... بهبند در نجیر در هم شکست
چرا آن دزان گرد هوشمند ... ز زنجیر سوده شده مستمند ... یکی فرشش پهلوانه بخواست ... بدست سلیحش بهم کشت راست
چو خشم بران تیز رد بر فتاد ... ز ریزان بنگی دهش کرد یاد ... یکی گفت کز من نهفته کرده ام ... ز ریزان به بند اندر آورده ام
چو کردان جهانه دیده یاری بری ... که پاکت کردان از ان مایه ری ... بمی شد بر شتور نوشه ... که چون بر نشیند بران مستمند

کنیزان تشنه را بر نیرو کشند — فرستاد کس نزد خوشنن گران — مر آنکس که استاده بد اندران

سواران چابک سوار آمدند — چو بشنید چون کینه خواه آمدند — خروشن برآمد ز درگاه شاه

یکی تیغ هندی گرفته بدست — چو نوشاد روی جهان سر فراز — فرستاد همیان براه فراز

[illegible] — [illegible] — که رستور فرخنده کشتاسپ بود

فرود آمد از پیش جایگاه اسپ — سواران خنجر بیامون شدند

فرود آمد از پیش جایگاه اسپ — سواران خنجر بیامون شدند

چنین گفت کای داور دادگر — فروزنده جان اسفندیار

کنم روی کیتی بخون چون پلنگ — بجویم ازو کین برادر شاه — بیاران خون آن سر پسر بیگناه

که بیند بدو گر سر افراز کرد — بفرمان یزدان چنین ساز کرد — که کین نگیرد ز بند پدر

چنین گفت کای نامور شهریار — چو برگشت از راه دیدار کس — مکن در بیابان کنم صدر باط

بیامد بر شاه ایران سپاه — نه بیند کسی جای من بر بساط — نشانم بهر جایگه اسپ خود

بسی جنگ کرد و نیامد ز پای — برو گرد تنجیر بسیار بود — مسر جای دو آن زیر پای لگدکوب

بدو گفت کای شاه پرخاشجوی — بهر روز بیش بر کوه بود خوراستار — بیابد بشمشیر یک فرسنگ

چنین داد پاسخ گران پهلوان — زنیم برین کینه یکبارگی جایگی — اگر شیر غلتک کند با پلنگ

بشد تا بر شاه ایران سپاه — چنین گفت برگاشت سر نزد — نزرگان چنین کی رسیدی کزند

بیامد بر شاه ایران سپاه — من هفته را راز را گفته دیر — که یابد رها استخوانها نه ترشک

بدو گفت کای شاه پرخاشجوی — نزایی کزندار که آید بروی — اگر شیر غلتک کند با پلنگ

چنین داد پاسخ گران پهلوان — گر کشتاسپ من غلیده روان — اگر جای نوذر نگردی به بند

شاه شاه ایران بیامد بسر — بگفت گرزم آنچه برما رسید — نه بندگ این نوبر گرشید

نو بگذار و درد مخور بند خویش — بگفتم ورخشه برو شه بانگ — تو با به که با شی همیشه بجای

چو فرخ کنیزه مرا باید ورز — بخشش روان سرانش دهاد — که جاوید باشی ورویش سران

بفتراک بر بند کردش بزار — شهران نامور شاه فرشید ورد — به پر بیان بر بر شش گشت خار

بفرمان یزدان بیامد ز راه — قضا بانگ بر بر شش اسفندیار — هر آنگه ز آرایه در شنگ کرد

بزد بر زمین خون از چهر را — بشد تا بر شاه ایران سپاه — سر بر آنگه دل پر نرد

زمانه بر آمد بگردید — برادر شش را مرد مار زنش نهاد — بیک زخم چون فرازم ترا

نه بیست جای من بگریز نه — برادر شش بسته بر اسپ سمند — که فرمانت ایدر کرد آمده سوار

برآشفت فغفور چین خویش را — بگفت اکنون چاره ساز م ترا — که فرمانت ایدر کرد آمده سوار

گشن گرد و دستار بهزاد شش — زخیان و رخشت خیان سایه دار — بگاه شاه گشتاسپ کم کرده راه

برابر بدو جاماسپ برد پسر — فرا زنامه دیده دلاور پدر — بسی مرد گشته زبیم جوان

چو چندان زابرزمان کشته دید — که یک جان کشته بر ناهید
بسا بگا که کشته بد بروز رزم — بخستم اندش کشته روی گرزم
چنین گفت تا کشته اسفندیار — که ای مرد ناپاک بد روزگار
کزو شش گردانا بود به زور دست — از او دانشی دوشش گرد نابود
ز چیزی که باشد بمرد نا توان — بجستمش از بخ چه داری روان
سر اندروی اندر جهان کاستی — ز ایران نمی جان من خواستی
تو بردی ازین بارگاهی فروغ — همه چاره جستی بکرد و دروغ
همه زرد خرما کرنده ریخته — ورا ن دشت گریان سراندر کشید
بیامد و ترکان گردان رسید — سپه دید بر هفت فرسنگ دشت
طلایه ز ترکان چهل هفتاد مرد — چو بروی چنین تیز بهزاد برد
بگفتند با رود کاری سپهر مرد — کزان شاهی ار سر بتابد مجره گشت
چرا گاه اسپه بگذرم در نوشت — چنین داد پاسخ که بیدانت رزم
چو بگذشت زابلی بیامد بتیز — برآورد بانگ و خروش و غریو
خبر شد بگهرم که اسفندیار — بیامد بهنگ رش بادپای سوار
بشد شاه کیخسرو و اسفندیار — ابر کوه بر شاه بابا سوار
بهر رزمگه دلاور بپای جست — بپرسید بسیار لشکر ز هست
زمین بر دل خویش آتشدی کمن — همه دشت بیشه بدو گفت بیژن بهمان
سر از بهر آن بد نداریش هرگز ره مرد — دل من ز فرزند من تیره کرد
برآیم بروزیش از کفتار بد — بدو گفت بیژن بهمان
که گر من شوم شاه و پیروز بخت — سپارم ترا کشور و تاج و تخت
گزین پادشاهی نخواهم ترا پیچ بد — بسر بر نهم مر ترا تاج خرد
چنین داد پاسخ کو اسفندیار — گر خشنود باشد از من شهریار
چنانم زیر راند که بر دست رزم — چو دیدم من آنگه دلاوری گرزم
کنون آنچه گفتی بزین کار گشت — که گشته به نزدیک ما درگشت
نه از راه بیداد ما بندگان چنین — اگر هم تو فرخ نه توران زمین
بفرمود تا لشکر آراستند — به پیش جهانجوی ایران کردند
چنین گفت نیک اختر شهریار — زنند گران رسته خنجر گذار

همی از زمین بر گشت بر گشتگان — بران لشکر افروز بر گشتگان
بنزدیک چندین دلاور بود — بنزدیک او اسپ افگنده بود
بدانگه که بگذشت دوزرار هفت — که گشتاسپ کو دارای ایران بگذشت
ز کار بزرگی توانا بود — ز پرمایگان نیز دانا بود
سر اندروی اندر جهان کاستی — ز ایران نمی جان من خواستی
تو بادا بدو اندر جهان شادمان — همه چاره جستی بکردی و دروغ
بیزدان گرای و بدو کن نماز — کزان شاهی ار سر بتابد مجره گشت
برادر ز بادست جوانمرد تر — برآورد بانگ و خروش و غریو
شمارا بهر کار فیروز بخت — خبر شد بگهرم که اسفندیار
برادر ترا بود بر دل ستیز — بیامد بهنگ رش بادپای سوار
ز ایرانیان هر که بد نامجوی — بسی کس نیامد ز ایران بدر
بیامد بهنگ رش بادپای سوار — ابر کوه بر شاه بابا سوار
بپرسید بسیار لشکر ز هست — همه دشت بیشه بدو گفت بیژن بهمان
سر از بهر آن بد نداریش هرگز ره مرد — دل من ز فرزند من تیره کرد
برآیم بروزیش از کفتار بد — بدو گفت بیژن بهمان
که گر من شوم شاه و پیروز بخت — سپارم ترا کشور و تاج و تخت
گزین پادشاهی نخواهم ترا پیچ بد — بسر بر نهم مر ترا تاج خرد
چنین داد پاسخ کو اسفندیار — گر خشنود باشد از من شهریار
چنانم زیر راند که بر دست رزم — چو دیدم من آنگه دلاوری گرزم
کنون آنچه گفتی بزین کار گشت — که گشته به نزدیک ما درگشت
نه از راه بیداد ما بندگان چنین — اگر هم تو فرخ نه توران زمین
بفرمود تا لشکر آراستند — به پیش جهانجوی ایران کردند
چنین گفت نیک اختر شهریار — زنند گران رسته خنجر گذار

بگیتی غمیو برجاست ازدودمان — نبودند لشکر به شاه زمان — غیر کمان برد خنده بر آفرین — که مارا توئی تیغ افسر نگین

به پیش تو جان گروگان کنم — زده بیدر تو ورا ش جان کنم — به پیش همی شکر ار استند — به خوشی تیغ پیرا استند

بدر نیز با فرخ اسفندیار — همی بار گفت از پدر روزگار — زخون خوارمان پر ا شنجوی — بخ بر بیاده و دو دیده دو جوی

گروهی گشته پیران ز هیکاه — زخون بر سر تا جر خشان کلاه — شنیا که خر نزد ار جاب شد — که فرزند نزدیک گشتاسب شد

ز ره را پیش بود در جنگ رای — مرا گفت این رنج بدرا به بند — بیا یم و گیتی شنو دبی گزند

چنان بد بگمانم که اسفندیار — همی بار گشت از پدر روزگار — بسوی زرشتاسب و برپ کین — بهر مز بر یا گشند آفرین

کنون چون گشت از پیش دیو نژاد — نماند بگیت خرم و سر و باد — ز نرگان کیست بهمان را او — که گیرد در رزم اندرون جای اوی

چنین هم زوان تا دو بهر مز نبشت — بتوران خرامم با یم و بخشت — بگیتی ز نرا سپان آراسته

ز خرچی که تر یخ تا بن ببرد — بیامد بکیبر بگرم اسپرد — ز گیرم اسپر بود گستر چهار — بشه بر نهاده نشسته بزار

نشسته بران هاجل انجمن — دلش گشت پر مهر بر شتاب — ز زود در رشد خرد دارام خوارب

ز نرگ سیاه بر سر شد یار — بدر گفت کای شاه گردان چین — یکی ترک بر نام خود بر زین

من مرد جنگ نام گفتم — سپه را به دل شنگ نگیتم — ز گفتار به خشک شد گیتی

بدر زان دل خویش شیدا بدی — بدو گفت این ترک بر کاشغر — ترا است نام و ترا دو گهر

ز خرگاه تا پیش دریای چین — ز فرمان تو یکسر مان شکدزم — ز گیتی دو بهره مرا و را سپرد

بدر زان لشکر اندر آمد بسپرد — چو خورشید از زیر اسپر فرخت — شب تیره دست بر سر گرفت

ز دریاره پیوزن خواستند — چو یاقوت شد بر دو فرخ تمک — ز گوه اندر آمد سیاه بزرگ

زدن اسفندیار بار بر جاماسپ و گرفتار شدن گرگسار

بدر زان سپه لشکر ایران بخواند — چو گردوی خنجر بسوی سپرد — چابه خود بر سر شید پیش بره

بدر زان دل خویش را زین ار جاب بود — ز دانش بر آرین ار جاب خنجر بشت — ستاره بدی روی دریا ندید

بیا سود تا تیره شد روزگار — شد از قلب ار جاب خونا بهوش — بسوی ار گشتش گرم بزن گوش

بدر زان دیده مر خود تا سپاه — که بر تیره سواران بیره دران — بیه بیش اندر آمد گو شیر گیر

بخشم جهان گشت تار و سیاه — بر آمد ز درد اسپه وار و گیر — همان لشکر گشن را بشکنید

ز ران دیده مر خود تا سپاه — بیوزن اندر آمد بیش دمار دران

چنین گفت با نامداران براز — که گر کردن کار ما در نراز — نیاید بپیدا ز پیروزی — وز خشیدن باد افروزیست

خود و سرکشان هر چه نوشان ماست — بیارم بر خشیخ راه دست — پس اسفندیار برین پهلوی شاه — به پیش اندر آرد بدرگاه

یکی اندر آید به پیش دو صف — چو پرسش زبان بر لب آرد دو کف — یکی گفت برسان گردان سپهر — بچنگ اندرون گرزه گاو چهر

قوی گفتنی پر دست بالای اوست — نه زانش نکوهیدنی نیز هست — گران تنها کاید پیلان اسفندیار — بفتراک بر گرزه کارساز

بیفشرد بر گرز پولاد مشت — ز قلب سپه کرد سیصد بمشت — چنین گفت کز کیش و پیوند تست — بدریا بر انگیزم امروز گرد

وز آنپس سوی میمنه حمله برد — چنان یاره تیر و تبرگ را سپرد — صد و شصت کردار دلیران بکشت — چو گرم و ورا دیده همبود پشت

بدو گفت کین کیست و آیین تست — کزین شیوه جوید همی جنگ و دست — عنانرا به بندید بر سینه — زین شد چو دریای خون موجزنه

بکشت از دلیران صد و شصت هیچ — به نامداران بیاراست هیچ — چنین گفت کین کیش و آیین تست — کزین پس بدرگه نیاری گذشت

چو از چاپ آن دیده بگذاشت کار — چنین گفت کز کشتگان بشمار — به پیش صف اندر درنگی مدید

ندانم که فرجامش چون خواهد بود — گران دستها تا چرا مانده — بیامد به پیش گاه صف کارزار

گرفته کمانی گیانی بچنگ — یکی تیر پولاد پیکان خدنگ — چو خورشید تابنده اندر کمان — بزد بر سر دیده بد گمان

ز زین اندر آورد بخت اسفندیار — گران تیر بگذشت بر جوشنش — گسست آن گیانی همی ز و تنش

چو دیدش دلان کینه بر گاو سار — دلش گشت خندان چو ابر بهار — یکی تیغ الماس کین بر کشید — بیامد که فرقش بدو نیم دید

بیازید دست آن پیل دیو پسند — ز فتراک بگشاد پیچان کمند — بیامد چنان دارد کردگار — بپیچید و بگرفت بر گردن گرگسار

بیفتاد خشت بر گردن گرگسار — ز اسپ اندر آمد سر و گردنش — دو دست اندر آن کمند گیرانش بست — گران کاردی بر گردنش بر بشست

بخندید و بگشاد از پیش صف — بفرستاد بر خوان ارنوش شاه — بدست بایون ازین گاه

چنین گفت کین را بپرده سرای — به بندید و بخشش نهیچ رای — کنایا بر گرا برد و بر دار کار — گر بر فروزد که کار زار

چو بایگان بشنید نامور گاه — بیامد بپیچید زان بد نگاه — همی گرم تیغ زن را بدید

بچنگ اندرون گفت گرم گاست — در فشش بدید اندر آورد دست — بیامد تیغ زان کاندر بیشه گیر

بیاراست چاپ گشتند اسفندیار — ز رزم اندرون بود با گرگسار — ز تیغ دلیران هوا شد بنفش

همی بندها را بر چاپ سران بشکفت — چو خورشید رخشان عنان گرفت — بپیمان خورشت را بنهان گرفت

سپه را بران رزمگه بر بماند — خود و هنران سوی خلخ براند — چو آمد بنزدیک یاره بشد

بیاورد زان سوی خلخ یاره — بپیچید و بگرفت بر گرگسار — بیفکند و بگشاد از و بند و خار

بیاورد زان سوی خلخ یاره — بپیچید و بگرفت بر گرگسار — بیفکند و بگشاد از و بند و خار

بفتراک بر گرزه گاو سار — ز تورانیان زین گروه را بکشید

بیفتاد بر گرز گیتی خدیو — سیاه اندر آمد به پیش سپاه — بخون غرقه شد کار بند و کیا

همه دشت با سر و دست بود — بریده ورد و تیغ در مشت بود — سواران چنگی همی تاختند — همان کرگسان بر دریدند

چو سرکشان ستیزه کار راه صواب گرفت — بسوی بیابان فراسیه تفت — کس یارا که به یارد بگرد بخشد — در تیغ چوشن فرو ریخشند

نزاری بر اسفندیار آمدند — دویده چو پیل چهار آمدند — بران تاز بخشید و در تاز های — فرو ریخش همگنه کس بازهای

بخون میان دل برانبار کرد — سر و روی این تاج چو سالار کرد — چو در لشکر ارجش شنید تهمتن شاه — برآورخروش برد تیغ اردی گاه

بیاب اندر آمد سروتن بشست — چو جای شاران دل ارشد نشست — یکی جامه بر شکاران بگوارنشت — بیامد سوی داور داور نشست

نیایش همید و ستایش گرش — بران آفریننده داور پرش — چو بگشاد در پیش یزدان پاک — همی گفت کای شاب تابنده ترس و باک

بهشتم بجای آمد اسفندیار — شتابنده بر کاخ او کرد کار — تن از بهر ایزدان جوانرباد بید — نیایش همی کرد و بخشش امید

بدو گفت شاتا تو از خون من — بیاسای یکچند با انجمن — همیشه بنیکی ترا رهنمای

نیارم بدو تا نبندد بپای — بروی درت اهنوی کنم — بفیروزی تاج و بهای تخت — بروبوم و شاهی ترا بگروم

بشکر گه آمد گرا چاپ بود — که زین پرده خون بر لب چاه بود — بخشید ایزدان ازانکه خواست

سوارا پیاده شد از آستر — بگشت انچه زو لشکر اندر خورد بود — فرو نشست جایه پرده سرای

انبوه اب وارگین در کشید ورد — وزان نامداران بروز نبرد — بدو گفت کشتاسپ ای نیک مرد

خلک اندر ازدین او کشته یار — نه از تنگ کان سرکشی زیر کار — چو بر تخت بینند مرا در نشست

بگویم بدین تنگ نارزده ام — بپیرانه سر فتم از کار بلند — که گم تو بتوران شنوی بیگزند

بپوی شنوی در دم از درد ها — سپارم بتو شاخ و شاه بیشه — بدین گفت دل ریخ و تخت مهی

مرا و بگاهی پرستش بس است — گرانمایه کیخسرو بیکدس است — که بیدا تو بینی کس روزگار

به پیش پدر من یکی بنده ام — نه از بهر شاهی نژاده ام — خدایی تو دارم تن و جان خویش

شوم تا بر خرامم گزار اب کنم — بمانم بدو بوم توران زمین — بخوانم همی تخت زرین خویش

برآفرین کرد و شتاب گرفت — گرانمایگان و خردیار صفت — بیارا زاین تخت گاه تو باد

گزین کرد از ایشان ده و دو هزار — سواران جنگی و مردان کار — بجز آفرین از هر سوی

بران شاه بهزاد تخ دوده — گرانمایه در دل بخشش درم — بخشید و بخت بر اسفندیار

خروشی براه اوزگان شاه — که اسپ شتر و اراستن نخواه — که خواهم سخن من بصحرا کنون

بیاموز کشیده پرده سرای — درفش کجا پیکر اوهمای — برفتش سپاهان اراسته سیاه

داستان هفتخوان اسفندیار

رزاوران بهشت اندر اسفندیار — سپاهی بیهاراست در کارزار

سخن بس هفتخوان اندرم — بیاران یاد اندر شیخوان اندرم

بگویم بیابد محمود شاه — بران فرزان خسروانی گاه — بدین گیتی داد و بران رزم رزم — بران راستی عزم و ران رای عزم

اگر بخت یکباره یاری کند — بزین طبع من کامگاری کند — که شاه جهانش جاودان زنده باد — نیاکان یکیتی مدا بنده باد

چو خورشید بخود بر چرخ چهر — بیارامت روی زمین را بمهر — بسر چون همی تاج بر سر نهاد — ازو خاور و باختر گشت شاد

برآراز خلل ورعد شد کوهسار — بپالد زمین همچو باغ بهار — بسنبل عقاب اندر آرد کلاه — فرود آید از کوه آهو براه

برانش دل ابر پر آب چشم — همی تیغ بعمین دارد بخشم — چو آتش نماید بیالا بر آب — ورا دل بر آذر سو ورا به بجوشاب

چو بیدار گردی جهانا بهین — گزین کرده با نقش پاک یقین — چو خرشنده گردد جهان آفتاب — نخسبد دل و گوید این نوش خواب

نخسبد دل و گوید این نوش چشم — ز عشق نوآیان نیارد شود خشم — همه را بخوانم نکت باستان

که یاران او در بهاران بود — نه چون همت شهریاران بود — بخورشید ماند همی بخت شاه — چو اندر حمل بر فرازد کلاه

اگر گنج پیش آید ز خاک خشک — ز آب دریا و کرد ارشک — بدارد همی راست پیش نیاز — برد ویش و از شاه گردان فراز

گفت شاه بوالقاسم آن باستان — فزونی است با پاک یاران ما — ز ارام گیرد زر و در سنج

جهانا جهاندار محمود باد — ورا بخشش دگر جوجو باد — نگر تا چه گوید نیاورد یاد نگر

چو جنگ آورش پیش خنگ آورد — سر شهریاران بچنگ آورد — بخندید و اندیشه از رنج جوئید

سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان — یکی داستان خواند از باستان

زریدون فرخ گرا را سفندیار — ز رزاده و اخورشش گرگسار

یکی جام ازین بگفت بر گرفت — ز گفتار چون یابه میغ گرفت — زبان بر دهان بر ز گفتار تیغ

همی راند تا پیشش آمد دوراه — سراپرده و پیل و زرین سپاه — بفرمود تا خوان بیارند مست

برفتند گردان لشکر همه — نشستند بر خوان شاه رمه — همی رود و رامشگران خواستند

بفرمود تا جام زرین چهار — ورا بیش بر گفت این تیره بخت — رسانم ترا بر نشاید درخت

گرا میرا گه هر چه پرسم ز راست — بگویی که یوم ز گمان برتر است — بخورشید تابان برام ترا

بیارام آنرا که هوشه نشست — که هرگز کسی کرد هوشش فرازنده تست — بگرد دروغ که بر من فروغ

میات بخنجر کمر بر دو نیم — ولا بخش از تو گردد بیم — کیان را منور فروغ اسفندیار

زمین گشود شاه جز گفت راست — توان کن گرا زیادشاهی سزاست — کران مهر از فروز ایران جداست

مبر راه چندین فرسنگ چند — کدام است کز وی بوم نگزند — زیالاد و فر بره دانی بگوی

چنین داد پاسخ ورا گرگسار — که این نیکدل خسرو اسفندیار — که ارجاسپ خواند ش بیکار شاه

یکی مرز ما است دیگر دو ماه — همه راه زیر بران سارشان — کمند بزرگان توران و سپاه

چو آنگه در پیش بود دو راه — سپه را همیرانده پایه سپاه — مزد و آمدن را بیابان توحایی

ورو خوردنی کم بود از سپاه / سه دیگر بیک هفته پیر و چو ماه
هزار شیر گرگ است ز اژدها / که از جنگ شان کس بیابد رها
بیابان و سیمرغ و سرمای سخت / که چون باد خنجر بریزد درخت
قریب آن جادوی و گرگ شیر / فزونست هم اژدهای دلیر
بگرد اندرش رود آب روان / که از دیدنش خیره گردد روان
بکشتی درو بگذرد شهریار / چو آید بهامون ز بهر شکار
وز آنپس چو آدینی در آید بدید / ز دزدیدن آن کسی نشنید
سر باره بر زر را بر سیاه / بدو در فراوان سلیح و سپاه
یکی سوی دریا یکی سوی کوه / یکی را نگون اندر آرد ز کوه
یکی را ز دریا برآرد بماه / یکی را نگون اندر آرد بچاه
بصد سال گر ماند اندر حصار / ز هامون نیامدش چیزی بکار
هم اندر درش کشمند و کیا / درخت برومند و هم آسیا
چو اسفندیاران سخنها شنید / نهانی به پیچید دم در کشید

پدر گفت ما را جز این راه نیست / بگیتی به از راه کوتاه نیست
چنین گفت با نامور گرگسار / که بر هفتخوان بگذری شهریار
بزور و بآواز نگذشت کس / مگر کز بن خود نگردانست بس
بدو نامور گفت گر پا منی / ببین دل و روز اهرمنی
چنین داد پاسخ ورا گرگسار / که ای نامور مرد به روزگار
نخستین به پیش تو آید دو گرگ / نر و ماده هر یک چو پیل سترگ
ببینم چه گویی تو اندر نخست / مگر پایه اینکار تو چاره جست
بسان گوزنان بسر بر مرو / بسی آزرم شیران کند آرزو
دو دندان بگردار پیل ژیان / برو یال او فربه ماغ میان
بفرمود تا همچنانش ببند / بخرگاه بر زنده سودمند
بیاراست خرام یکی بزمگاه / بسر بر نظاره بران حسن ماه

چو مرغ آشیانه بنفرود تابد از فراز — هوا برآنین شد هوا آبنوس — زمین آنین شد هوا آبنوس

سوی هفتوان او بتوران نهاد — بیرفت با لشکر یادوستاد — چو از رفتن لوهرث آگاه شد — لشکری مانور برگزید

بشوتن یکی مرد هیکار بود — سپه را روانش نگهدار بود — ببرد گفت لشکر یامین سوار — یکی هیجم از گفته گرگسار

نهم پیش او گرمین بیرسید — برین گونه گران برنیامد رسید — بیامد بپرسید خستان جنگ — بسته بر لشت شیر تنگ

گشتن اسفندیار گرگ را از فتراک اول

رسید خواسته نیز نزدیک گرگ — چو گرگان سر فراز از شیر سترگ

بیامد گرگان برو یال روئی — میان بسته و فتراک پر یال روئی

بیامد سوی وی بنهاد روی — بغرید بر سان غرنده شیر

برآهخت شمشیر باران گرفت — بیامد گمان سوی او آن گرفت — چابک یکی پیش لشکر بدست

نگه کرد اسفندیار دلیر — بیامد گمانی بزه کرد و تیر — بغرید و بر سان غرنده شیر

سران را بشمشیر کرد نه چاک — کمان را بزه کرد و تیر خدنگ — بیفکند بر خاک گرگ سترگ

سپه فرو ماند از خون بیان — فرو ریخت از خون بیان خاک — خروشان بغرید بر سان شیر

همیگفت کای داور دادگر — بران جامه پاک چاکی نخست — بیامد بر گرگ دیوان چو شیر

چو آگه سیاه بشوتن فراز — سوی اسفندیار آمد از راه تاز — بیامد بر گرگ دیوان چو شیر

که این گرگ جوئیم گر پیل مست — بیامد بیاد این دل و تیغ و دست — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

برفتند گردان فرخنده روئی — برادر گشتند نه برده سرای — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

یکی خوان ازین بیمار رستند — خمر آنه بهره گرگسار — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

سر جام پیش داد و بر خویش گرفت — نخورده بیاسته را پیش روئی — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

در قتراک شیر آنه بگشاد — گرگان چنگی و اسفندیار — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

بخندید بر روی دل اسفندیار — چنین گفت با مانور گرگسار — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

چو تاریک شد شب نفرمود شاه — عقاب دلاور بران مرد شیر — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

شب تیره لشکر همی راند نه — چنین گفت با مانور گرگسار — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

گشتن اسفندیار شیر را در قتراک دوم

چو خورشید زان خاور بر دمید — بر آمد بپرسید و پیمان نرد — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

بشوتن بغرمود تا رفت پیش — سپه گمان اندر آمد رسید — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

بیامد چو بایسنغر نزدیک شد — چنان بد بدل شیر تا یک نشد — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

یکی باره بود و یکی نره شیر — بزد نعره و شد بکین سوی شیر — بیفکند بر گرگ دیوان کمند

ز سر تا میانش بدو نیم گشت / دل شیر باده پر از بیم گشت
چو خفتش برآمد برآشفته جنگ / یکی تیغ زد بر سرش تیز چنگ
بر یک اندر افکند غلطان سرش / بخون لعل شد دشت جنگی سرش
بآب اندر آمد سر و تن بشست / نگهدار جز پاک یزدان نجست
چنین گفت کای داور دادپاک / پرستم دوان را تو کردی هلاک
هم اندر زمان لشکر آنجا رسید / بشوتن بر و یال اسپش بدید
بر اسفندیار آفرین هر کسی / بخواندند زاندازه افسون بسی
فرو بنش بیامد یکی رهنمای / بنزدیک خرگاه پرده سرای
نهادند خوان خورشهای نغز / بیاورد سالار پاکیزه مغز

بفرمود تا پیش او گرگسار / بیامد بدان ریش بد روزگار
سه جام می لعل فامش بداد / چو آمد من از جام می گشت شاد
بدو گفت کای مرد بدبخت خوار / چه دیدی و فردا چه آید بیار
چنین گفت کای شاه بزرگ منش / ز تو دور بادا بدیده کنش
چو آتش به پیکار بشتافتی / چنین بر بلا ناگذر یافتی
ندانی که فردا چه آیدت پیش / نبینی بر بخت بد زیر خویش
وزایدر چو فردا بمنزل رسی / یکی کار پیش است گر بر رسی
یکی آرزوهاست کامد دژم / که پای برآورد دریا بدم
همی آتش افروز از کام اوی / یکی کوه خارست اندام اوی

ازین پس اگر باز گردد رواست / روانت بدین پند می‌برگواست
دریغت نیاید همی خویشتن / سپاهی شده این نشان انجمن
چنین داد پاسخ که ای بدنشان / به بندت همی پرده خواهم کشان
ببینی که آن تیر جنگ اژدها / ز شمشیر تیزم نیاید رها
نفرمود تا در گران او برند / سرفراز چوبی گران آورند
یکی نغز چوبین گردون بساخت / بگردون درو تیغها برنشاخت
سر بر یکی کرد صندوق نغز / بیاراست آن داور پاک مغز
نشست آزمون را بصندوق شاه / زمانی همی راند اسپان براه
بصندوق در مرد و هم جوی / دو اسپ گرانمایه بست اندر او
چو شد جنگ آن اژدها ساخته / جهانجوی زان کار پرداخته
جهان گشت چون آدمی زنگی سیاه / به برج حمل تاج بنمود گاه
نشست از بر سولک اسفندیار / برفت از پسش سولک نامدار
دگر روز چون گشت روشن جهان / درفش شب تیره روشن نهان

کشتن اسفندیار اژدها را در منزل سیوم

بشوتن بیامد بر نامجوی / بسی بازرگان خویشان اوی
بپوشید خفتان جهاندار گرد / سپه را بفرخ بشوتن سپرد
بیاورد گردون و صندوق بهر / نشست اندر آن اژدهای دلیر
دو اسپ گرانمایه بست اندر وی / سوی اژدها تیز رفتند روی
زد در اژدها بانگ گردان شنید / خرامیدن اسپ جنگی بدید
ز جا اندر آمد ز کوه سیاه / تو گفتی که تاریک شد چرخ و ماه
دو چشمش چو دو چشمه تابان بخون / همی آتش اندر کامش برون
چو اسفندیاران شگفتی بدید / بیزدان بنالید و دم درکشید
همی جست اسپ از گزندش رها / بدم درکشید اسپ را اژدها
دهان باز کرد چو کوه سیاه / همی کرد غران بگردون نگاه
فرو برد گردون اسپان بهم / بصندوق در گشت جنگی دژم
بکام اندرش تیغها در بداند / چو دریای زهر اژدها برفشاند

نه بیرون تواند کردن بگام — چو شمشیر شد تیغ و کامش تمام — ز گردون دار تیغ ناسندگی — بزیر اندر آورد لختی یکی

برآید ز صندوق مرد و دلیر — یکی تیز شمشیر در جنگ شیر

بشست میغ روشن همی کرد پاک — همی رفت و بیهوش دل از تنش گشت

بشوئی بیاید سم اندر زمان — بتر سیه کو را بداند همی

سیاهش چو بانگ برو داشتند — بشوئی بیاید سم اندر شتاب

جهانجوئی چون چشم را باز کرد — بگردان کرد و نگه باز کرد — که بیهوش گشتم من از درد زهر — ز تخت خود جامه تو بگست

از آن خاک چو خاست شد سوی آب — چو مردی که بیهوده گردد ز خواب — جواب آنرا نداد سر و تن بشست

سیاهش برون آمده از مغاکه — شه و هر یکی نزد اسپان باکه — سراپرده زد بر لب آب شاه — همی خیمها کرد پیش اندر سپاه

می آورد بر خوان و می خوارده — بیاد جهاندار بر پای خاست — می خسروانی مر جانش بداد — بگفتند زان کردها کرد یاد

بدو گفت کای شاه پیروز گر — همی یابی از رخش نیک بر — چو فردا تو در منزل این فرود — بدو گفت زن جادو ارد درود

بدو گفت کای شاه پیروز گر — ببین آن دم آهنین مرغزار — ازین پس بمنزل چه پیش آیدم — بگفتار نیک دیو را پیش آرم

که دیده است زین پیش لشکر بسی — مگر راست بیند نشان از دوان — چو خواهد بیابان چو دریا کند — ز بالای خورشید پنهان کند

در اهول خواهند شان نام بنام — بزد در جوانی مشو پیش دام — به پیروزی اژدها باز کرد — نیابد که نام اندر آرد بگرد

جهانجوئی گفتا ای بگذرم روی — زمن هر چه بینی تو فردا مگوی — که من باز نامآن جادو آن کنم — که پشت دل جادوان خم کنم

برو زی ده داد کز یک جهای — سر جادوان اندر آرم بپای — سوی اختر گشت گیتی فروز

سیه بر گرفت و نبه بر نهاد — ز نیزه دران تنگی دشت کرد یاد — شب تیره لشکر همی راند شاه — چو خورشید بفروخت زرین کلاه

سیه را همه بر تن سبزه بود — یکی جام زرین با خود ببرد — چو یاقوت شد موی چون خرز بره — بیابان ز روی زمین بگذره

بشادی همی خورد می بر دوار کرد — در خوردی بر جهان باز کرد — همی از هم پیش اندیشه نوراست

یکی چشمه دید همچون بهشت — تو گفتی سپهر اندرو داد گشت — ندید از درخت اندر آفتاب — بهر جای بر چشمه چون کلاب

فرود آمد از باد کی چون سزید — زنیشه یکی چشمه بر کند زید — یکی جام زرین بکف بر نهاد — بس کرد از آن کشتها یاد یاد

بزد دست و طنبور بر سر گرفت — سرائیدن از کام دل بر گرفت — همی گفت تا خیر سغند یار — که هر گز نه بیند همی دیده کار

نشیمنه جز از شیر و از اژدها — نیاید همی زین جهانها بره — بدیدار فرخ پری چهره

بیامیم زیدان همی کام دل — مرا کرد همه به دل کسل — فرو هشته از مشک تا پای موی

زن جادو آواز سغند یار — چو بشنید دشنه چون گل اندر بهار — اما جام باده دو بر کرد جام

پر از مشک ناب و بین پر ز مین — جنین است کامد همی پر ز بیم — او دیبای چینی پر از مشک موی

بران تیره جادو نبها نوالت — بدان یکی ترکش چو بر دوی

بیایه بتزدیک اسفندیار

جهانجوئی چون روی او را بدید
دو رخ چون گلستان شکفته بر از نار

چنین گفت کای زاد سرو بلند
سرودی همی رود بر سر کشید

چرا آفریننده داد داد نداد
بگوه و بیابان توئی رهنمای
بجستم همی اکنون بر پیر سر
تنین شیر زور مرا بهره

یکی تخت پرورد و رنجیر داشت
میان بیابان یکی جوی زرد
یکی جام پر باده و دشتگیری
بدو داد تا لشکر گرد روئی

بدان اهرمن از جان اسفندیار
نهان داشت از زور دان نیرنگ
بیاورد پیش بر شه بر اورد بهت
بگشتاسپ آورده بود از بهشت

زان جادو از خویشتن شیر کرد
بزدی کمانی بیامد روز کار
بیفگند رخت و رنجیر در گردنش
بدان تا که بیرون بیاید از تنش

بیامد ئی زان تا که پیش رخت
جهانجوئی اهنگ شیر کرد
به دو گفت سودت فزاید کنون
اگر اینچنین کوه کردی بلند

یکی تیغ هندی بزد بر سرش
بشمشیر بایه کنون پاسخت
بر انجیر شد کنده بیر سیاه
سرودی چون برف روی سیاه

که بیرون بیفتی ز سر تا سرش
که بیرون بیفتی ز سر تا سرش

چو جادو بیرد اسمان تیره گشت
بیرسید دیدار خورشید و ماه
بیامد بر اندر جهانجوئی مرد
بدان تا که چشمش بر ان خیره گشت

بر اندر یکی باد گرد سیاه
چنین گفت کای نامبردار شاه
نه از تخم تو پائی دارد نهنگ
چو زعد خروشش یکی حمله کرد

بشوتین بیامد سبک با سپاه
توئی شاه دانندهٔ مهر و فراز
جهانجوئی را بهر تو اندر نیاز
نه جادو نه شیر و نه گرگ و پلنگ

جهانجوئی پیش جهان آفرین
بمالید چندی رخ اندر زمین
یکی آتش از نار کرگدک بر
برآمد ز پیکار اسفندیار

به زخیم فرمود پیش سپهریار
کمر با ببندد بخت را اندر ار
بیرد نه تابش اسفندیار
نهاد نه خوانش چنان چون سزد

چو دیدار او دید پیش سپهریار
چو دیدار او دید پیش سپهریار

BUDA

لو جام

سر جام می خسروانیش داد / چو شد گرگساران ازین لعل شاد
بدو گفت کای ترک پرگشته بخت / سر پیر جادو به بین بر درخت
که گفتی که لشکر بدریا برد / سر خویش را بر ثریا برد
دگر منزلی اکنون چه بینم شگفت / کزین جادو اندازه نتوان گرفت
چنین داد پاسخ ورا گرگسار / که ای پیل جنگی کی کارزار
بدین منزلت کار دشوارتر / گذارنده بر باغها بارتر
یکی کوه بینی سه اندر هوا / بدرد یکی مرغ فرمان روا
که سیمرغ گوید ورا کار جوی / چو پرنده کوهست پیکار جوی
اگر پیل بیند بر از و بایر / ز دریا نهنگ و ز خشکی هژیر
به بیند ز برداشتن هیچ رنج / مر او را چو گرگ و چو جادو مسنج
دو بچه است با او به بالین اوی / همانای پیوسته تا پای او
چو او در هوا افتد گسترده پر / ندارد زمین هوش خورشید فر
اگر باز گردی بود سودمند / نتازی بسیمرغ کوه بلند
تهمتن بخندید و گفت ای شگفت / به پیکان بدوزم من آورد و گفت
ببرم بشمشیر هندی برش / بخاک اندر آرم زبان سرش
چو خورشید تابنده بنمود پشت / دل خاور از پشت او شد درشت
سر جنگجویان سپه برگرفت / سخنهای سیمرغ سر در گرفت
همه پشت همراند خود با گروه / چو خورشید تابا برآمد ز کوه

گفتن اسفندیار سیمرغ را در منزل پنجم

چراغ این را زمان تازه کرد / ورود دشت بر دیگر اندازه کرد
سپه را بسالار لشکر سپرد / همان اسب صندوق گردون ببرد
بیرفت چون باد فرمان روا / یکی کوه را دید سر در هوا
بدان سایه بر اسب گردون بداشت / روان را باندیشه اندر گماشت
چو سیمرغ از کوه صندوق دید / خروشیدن بانگ گردون شنید
ز کوه اندر آمد ز گرد سپاه / نه خورشید پیدا نه تابنده ماه

بران بد که گردون بگیرد بچنگ — بدارد برو بال و چنگی پلنگ — بران تیغها زد دو دست دلیر — نماند که سیمرغ را زور و فر

بچنگ و بمنقار چندین خلید — چو تنگ اندر آمد فرو آرمید — چو بیجن سیمرغ زان تیغها — بخوناب صندوق گردون نشست

چو دید آنچنان سیمرغ را بچنگان — خروشان خون از رود و دیده چکان — چنان را بر آن بند زان پیکاه — کز آن سهم شان دیده گم کرده راه

چو سیمرغ زان اژدها گشت سست — بخون است صندوق گردونه شست — ز صندوق بیرون زند اسفندیار — نیفریده با الست کار زار

زناوه دار شیر بندی بچنگ — چو رود آورد شیر بندی بچنگ — یکی زور بر دشمن ناجوانمرد کرد — چنان جان از گرز سیمرغ بیجان گشت

بهشن خداوند نیکی دهش — که او نیست از هر بدی در بهش — چنین گفت کای دادگر داورا — تو داری مرا روز فرخ بسر

تو بیروی تن جاودانه ز بای — تو بیروی بیدل نیکم ز رای — بانگه خروشی بر آرد ز جای — بشوی تن جامه و دل ز کژی بپای

سلاح برادر سیاه پسر — ز گردان ایران جناح دگر — ازان کشته کس روی هامون ندید — به دست و صور از بخر خون بدید

ز بیشی گروه بگوه خر خون بشود — ز برگشن تو گویی گرها موش نبود — چو تودیک اسفندیار آمدند — به تیران یاتشار آمدند

بدیدند پر خون تن شاه را — بجا خیره کردی ز بر ماه را — همی آفرین خواندند بر تیران — سواران چینی و گندآوران

بشیدند آن تیران این سخن ز کار — که هرمز نژند نامور شهریار — بدرگش و هادم سه جام نبید — همی دسنج جام از کل بشنید

سرا پرده زد شهریار جوان — بران بیشه نزدیک آب روان — بشستند بر خوان دی خواستند

ورا نیز بیهوده تا که گذار — بیامد بر نامور شهریار — همیرفت گریان و رخ پر ز گرد

بدو گفت کای بد تن بد نشان — مگر کین بیبن کرد کار جهان — کجای نامور فرخ اسفندیار

ز سیمرغ بیشید و شد تا که گرگ — که آن تیر چنگ اژدها بر درگ — بیاراید ورا بر دی بسیگت

یکی کار بیش است فردا بگاه — نشیند بش از رزم کار تباه — نه گرز و گمان یابرت آید نه تیغ

بجالای یک تیره برت آید — بزخم اندر آرد ز کار شگرفت — بجان تو مانند ما مدار

اگر بازی گردی بمانند شگفت — ز نخجیر توانند زنده بگرفت — بپرداز اندر بی شیر دل نامدار

یکی رهنمونی بیامد بدشت — که بر کوه بیشه است با نوش و سنج — یکی مغزل آید بنزدیک سیج

زیر خاک او شیر بایه گذار — بر و بنگر و مرغ و مور و ملخ — نیابند زو هیچ بیرون گذار

بر آنی بر بنگر ته فرسنگ چل — نه بینی بجای نه مرد و نه بای و نه دل — نه بینی یکی بایه در جایگاه

ز بیشش نیابند فرزانه راست — سر بارد با خود بر اندر راست — ز بیرون نیابد خورش بای را

از ایران توران اگر صد هزار — بیایند گردان شیر شکار — نشیند صد سال گرد اندرش

مر ایشان بجانست کمتر همان — چو خلقه است بر در به به کمان — همی تیر بارند بر بیشش

بگفتند کای شاه آزاده مرد — بگیر یکی را توانی مگرد — چنین است این هم نماند نهفت

بدین فرّ بهمرگ رد را آتشیم — وگر سوی ترک را آتشیم — چنین راه و کشور بر و بوم و شهر — بلایی ز دودام بگذاشتی

کس از نامداران نشیران نکرد — چنین رنجها بر بیابد شمرد — کز پیش تو آید بدین هفتخوان — بدین آفرین جهانا بخوان

زبهر فزونی بیاراستی رزم را — بیاراست و خورد سوی پیشگاه — براه و بکرگرستوهی کیسه ساز — بهم شهر توران برندت نماز

زنیسان که گوید همی کرگسار — تن خویش را خوار مایه مدار — زپیکار دشمن که هرگز نکردی نگاه — بیاید سر خویش دادن بباد

چو بشنید اسفندیار این سخن — شمان تاختن کرد سوی کمین — شمان تاختن از ایران بهند آمدند — نه از بهر نام بلند آمدند

چو بشنید اسفندیار این سخن — کجا آن بهخیره سوگند بند — بزرمان آن آخر سودمند

که اکنون چنین است بندهای تان — بره برگشاده بندهای تان — شما یار کردید بهر فرشاد

بگفتار این دیو ناسازگار — چنین پیش بسته دل از کارزار — از ایران نخواهم بدین رزم کس — بسر بابا بر در مرا بار بس

چهاندار بهروز یار من است — سه نیزه ز افسر کمار من است — بدین نیایه کسی بهر بهم — مگر جان ستانم گر جان دهم

بدشمن نیایم به هرچه هست — زمردی و بهر ازین زور دست — بیابید هم بیکمان اکنون — زرین نامور فرش بنشست

که ایدر چه کردم ز دستان زور — بنام خداوند کیهان و هور — چرا بر زبان بر نگذشت هشم — بدیدند چهره دو را بر فروشم

برفتند پویان کمان نزد شاه — که گر شاه بیند بخندد گناه — خدایی تو با راستی دستیار — بدین بود تا بود چنان ما

بهر تن شاه غم خواره ایم — نه از کوشش و جنگ بیچاره ایم — زمانا بود زنده یک تا هزار — نه هرگز چنین سر ز کار نزار

بیامد چو بشنید ازین گفتهای کهن — بیامد زدن گفتهای کهن — بیاراستن گرد آفرین کرد و گفت — که هرگز نخاند سخن در نهفت

ز زیدر که گردیم پیروز و سر — زریگی که گشته بیابید بر — بگردد فراوان بدل رنج تان — نخاند نه این بیکمان گنج تان

همی راند تا جایگاه شکار — برفت از بر کوه با او سپهبد — براهنمای در گاه شکار — سپهبد بیامد بر آن جایگاه

بگرد اندرآمد همی را نده — جهان آفرین را همی خوانده — سپهبد فرود آمد از کوه سر — بدشت اندر آمد سر و بر گشتند

زخورشید تابان نهان کرد روی — همی رفت فرسنگ با او بپای — بدشت اندر آمد سر و بر گشتند

رسیدن اسفندیار بمنزل ششم

بیابان یکی خرگهی مشتمل از بود — بیامد بدان خرگه آراسته — همی کرد داران بدو در بپای

سراپرده و خیمه فرهود و یک — بیامد بدان خرگه آراسته — دل از فرود زاید بدو اندر بود

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

همی بود تا بر زد از کوه سر — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

بیامد بدان خرگه آراسته — بیامد بدان خرگه آراسته — بیارامد آن شب بدان جایگاه

سپه یکسره دست برداشتند — نیارست زو اندازه بگذاشتند — همانجا بیاده یکی باد خوش — سراپرده بر برق و هوا کوس

چرا ایرانیان را فتد آنچه بیجاست — بدو نه در آیین مردان بجاست — سراپرده خیمها گشت تر — سراندازها بندهای دبر

بیاراید آن هر دو گردان سه روز — چهارم چو نیلوفر خنجر گیتی افروز — بسیج دراز نامگان را بخواند — بیسی داستانهای بزگر براند

چنین گفت کاید مرا یار همی — نباشد آن آلت کارزار — نه آنکس که هستند سرهنگ پیش — که باشد در آیار صد یار کیش

بدین جایگاه آب و خورشی بسیه — دگر آلت سرایی بر نهید — فرودین هم اینجا بمانید باز — گشاده بر ما در روزگار

تو تو سید کرد و زیزدان گیی — ز رود و نخچیر یابد بسی — بهر دو بین یزدان جایم درست — بدین به گشتش مردم بت پرست

زان زر یکایک فرونگ شوند — بهر جای با گنج و افسر شوند — بسیه با خنجر چون گل سنبلید

نیه بر نهاد نه گردان همه — چو خورشاد در زد بر سر گشتند — خروشش بگنبد اندر از آسمان

برانگفت را دوز را سفند یار — چو بشنید یاسخ بر آن شهریار — بدین جایگاه آرامش و خواب نیست

که گفتی بدین فرصت آب نیست — چنین داد یاسخ که ای رهنمای — جایی فرستاد زین کارگاه

کنون آسمان در دست بانگ گلنگ — دل ما چرا کردی از آب تنگ — چنین داد یاسخ که ای رهنمای — جایی که چشمه آب شور

دگر چشمه آب یابد چو ابر — ازان چشمه مرغان یارند بهر — بسیه چنین گفت کز کارگاه — یکی رایی بر خواستم گفتنی دار

برانگفت را دو نیز لشکر — چنین داد یاسخ که ای نامور — چو یکجا سی گشت از بهر شب — ازین اندر آنه خورشش طلب

نشست از بر بارگی شاه نو — بیامد چنین پیش لشکر گشید — یکی ژرف دریایی پیدا شدن بدید

همین گه بیوداند ازان کاروان — یکایک بر آن آب شیرین روان — بسیه بر دو فرسنگ شد اندر آب

گرفتش ازان بسیه رشک زنگی — بر سید بر فرده ترک چگل — شود داغ دل پیش دریای بند

بدو گفت گای ایمن کارگاه — نگفتم کز ایدر بیابان تو آب — بسوزد همه از بیابانش آفتاب

چرا گفتی از برتن ای آب پاک — چنین داد یاسخ که ای یار شاه — تهمتن روستاهت چون بود راه

بدو گفت هین از تو خرما بیند — چو خرما بخوردند کردند یاد — فرومانده زان ترک بنمود خشم

بدو گفت گای کم خرد بای بند — چو بشنود کردم من از روزگار — بدین آرزت بر بسیه کم

بدو گفت شاه ایچه یابد گذشت — چنین داد یاسخ که ای نامدار — بیابانها را ندانی تو هست

چو بشنید بسیه چنین رای زد — بر آمیخته جانش از شهریار — ازین ایمنی بسیه بشتافت

بدو گفت با من ازین آب گیر — بیابد گذر نزد دریاب گیر — بدین بر نهادند اندر شتافت

بدو گفت شاه ایچه یابد گذشت — گذرگاه بایی آبی بیاست — بیابد فرودن مرا راه راست

بدریای آب اندران کارگاه — بیابانی برگرفته سپاه — بسیه نیز مرد تا شنگ آب — بزد بر دو آبی در ماه تاب

یکی طرق پر گوهر شاهوار ... نه دینار چندین زبهر نثار ... که برتافتش ساعد و آستین ... یکی طاس ده خانه دیبای چین

بران فاخشی پوشیده تا پای حریر ... حریر از بر و پرنیان و بمیر ... بر دیگر اصحاب شه چاره جوی ... بیارست دیبای با رنگ و بوی

چو پیرایش فرو ریخت دینار و گفت ... که با شهریاران خرد باد جفت ... یکی مردم شاه بازارگان ... بدز بهرگ و مادر ز آزادگان

زانوزان بحرم با یران برم ... وز آنسوی دست دیران برم ... یکی گارزانی بسر بامست ... زانبوه نشیبی خانه در نشست

بیارگوهر و افسر و زر بکوی ... فرو شد مقام هم فریدار جوی ... به بیران فرزانه نگذاشتم ... جهان در پناه تو بگذاشتم

دگر شاه بنهید کاین کارزان ... بدروازه فرزانه سارپان ... بگفت تو از بهر با من شوم ... بدین سایه هم تو نغنودم

چنین داد پاسخ که دانش مدار ... ز بهر بدن مهر آزار دار ... نیازارد ت کس بیران زمین ... بدان گر گرایی بما چین و چین

بفرمود تا پس سرای فراخ ... بدز در یکی کلبه پیش کاخ ... مر او را بر و این فرد نوز دهند ... به بارش از درست بر سر نهند

بساز و دران کلبه بازارگان ... بما دار کش ایمن اندر نهان ... بر فتند صد و تنها را به بست ... کشیدند بابارها بسته

یکی مرد بخرد بهر سیه گفت ... که صندوق را هست باید نهفت ... کشیده بدو گفت با سوش ترا ... کشیده بناجار بر دوش خویش

یکی کلبه رفت اسفندیار ... بیارست همچون گل اندر بهار ... زهر سو فرانوان خریدار رفت ... بران کلبه بر تیز بازار رفت

بپوران نبث و بیاسود و گشاد ... با یوان او داشته نزد یک شاه ... زدینار و دیبای از دوش به گفت ... بایوان بر دوش اندر آن نیگفت

بیامد بپوشید روی زمین ... بیارامید چندی بخرامه اندرین ... چنین گفت کای یار ایران گذار ... همی راندم تا در گذارسان

بدو اندرون بارها افسر است ... که شاه سرافراز را در خور است ... بگویا یکی تخت زرنا نخواست ... به بندید یه کلبه اندر آراست

که هیچ نکسیته بندید رنج ... بیارد بدارد بما با یکنج ... نپرسید من از شهر یار زمین ... زبازارگان پوزش او آفرین

فرستاده از کاخ بنمود خشت ... که مایه ترا کمه ساخت ... چه مایی بدو گفت خراد نام ... چنان کوی یارای شادی و کام

بخرد گفت این دلارای مرد ... بزرگی همیکرد پوزش نکرد ... نزور مان نیاید برآرا باز خورست ... نپرسید من این که گفت هرست

در ایمن بیی سپید از رنج و راه ... ز ایران فرزانگار گستاهب شاه ... چنین داد پاسخ که نیکی ماه ... نگشیده راه اندرون رنج و ماه

بدو گفت کشکر گزار اسفندیار ... با یران خبر بود گر کس ... چنین داد پاسخ که این نیکوی ... سخن رانده زین پس بیازارگوی

یکی گفت کاسفندیار از بدر ... بزار ایستاده بسر بیدرس ... بگفت کز کینه خواران ... سپه رانده ویران سوی هفتخوان

که رزم از برای بیوران زمین ... نجوید همی زار جاماسپ گزین ... نگه به جاماندیده مرد کهن

گذر گرسمی که سوی هفتخوان ... مرا او را مرمن خوان و مردم فخوان ... چه نشنید چشمی این بوسه داد ... بیامد زار جاماسپ دل گشت شاد

در ماهور کلبه را باز کرد ... زبازارگان فند برادار کرد ... بگفتا چندین خرد ی ز دست ... یکی بر سپس چشم مهرا بدوخت

زدینار گان یکدرم بستدی ... بیامد بران ایمن بدین در زدی ... چو فرزند شاهان یکینه بگفت ... خریدار بازار رو در گذشت

دو فرخ پسر بر گشیدند زیوان بکوی ... نخ یوان در گفتها بر سبوی

بنزدیک اسفندیار آمدند / دو دیده بر او خاکسار آمدند

آمدن خواهران اسفندیار نزد اوی

چو اسفندیاران شگفتی بدید / دو رخ کرد زان خواهران ناپدید
شد از کار ایشان دلش پر ز بیم / یکی بانگ برزد بزیر گلیم
برفتند هر دو بنزدیک اوی / ز خون بر دو رخ برنهاده دو جوی
چو خواهش گرفتند بیچارگان / ازین نامه در مرد بازارگان
چنین گفت کای مهتر ساربان / نخست از کجا رانده کاروان
که روز و شبان هم تو فرخنده باد / همه مهتران پیش تو بنده باد
بایران ز گشتاسب اسفندیار / چه آگاهی است از گو پایدار
بر ایشان دو دخت یکی پادشاه / اسیرم در دست ناپارسا
برهنه سر و پای و دوش آبکش / پدر شادمان و ز شب خواب خوش
برهنه روان بر سر انجمن / خنک آنکه پوشد تنش را کفن
بگویم چندین بجویی سرشک / تو باشی بدین است یارا بجنگ
که آگاهی کوه از شهریار / برین زهر تریاک شد زهر مار
یکی بانگ برزد بزیر گلیم / که لرزان شدند آن دو دختر ز بیم
که اسفندیار از نه خود مباد / نه آنکس که گیتی از ایشان شاد
ز گشتاسب آن شاه بیدادگر / بنهاد چون او کلاه و کمر
نه بیند کاید فروشنده ام / ز بهر خور خویش کوشنده ام
چو آواز بشنید فرخ همای / بدانست داند دلش یار جای
چه خواهر بدانست آواز اوی / بپوشید بر خویشتن راز اوی
فغان داغ دل پیش او بر بماند / سرشک از دو دیده ز رخ بر فشاند
همه جامها چاک و پایش بخاک / ز ارجاسب دانش پر از ترس و باک
بدانست جنگ آور پاک رای / که او را همی باز داند همای
سبک روی بگشاد دیده پر آب / پر از خون دل چهره پر آفتاب
ز کار جهان نامد اندر شگفت / دژم گشت لب را بدندان گرفت
بدان دو چنین گفت کین روز چند / بدارید هر دو لبان را به بند
که ایدون من از بهر جنگ آمدم / ز رنج از پی نام و ننگ آمدم
کسی را که دختر بود آبکش / پس از غم و شاد در خواب خوش
پدر آسمان دارد و بارمین / مبادا برین روزگار آفرین
پس از کلبه برخاست مرد جوان / بنزدیک ارجاسب آمد دوان
بدو گفت کای شاه فرخنده باش / جهاندار تا جاودان زنده باش
یکی ژرف دریا بدین راه بود / که بازارگان روز آگاه بود
ز دریا برآید یکی تند باد / که ملاح گفت این ندارم بیاد
بکشتی همه زار و گریان شدم / ز جان و دل و چیز بریان شدم
پذیرفتم از داور یک خدای / که گر من رسم زاید ایمن بجای
یکی نرم سازم بهر کشوری / که باشد دوان کشور اندر سری
بخواهنده بخشم کم و بیش را / گرامی کنم مرد درویش را
کنون شاه ما را گرامی کند / بدین خواهش امروز نامی کند
ز لشکر سرافراز گردان کند / بنزدیک شاه جهان ارجمند

مهمان کردن اسفندیار ارجاسب را

چنین حاجتم که مهمان کنم / وزین خواهش آرایش جان کنم
چو ارجاسب بشنید آن شاد گشت / لب مرد دانا پر از باد گشت
بفرمود کاکنون گرامی تر است / وزین لشکر امروز نامی تر است
بایوان خرد مهمان شوند / چو مهمان همه پاک مستان شوند
بدو گفت شاها مرا بخرد / جهاندار بر موبدا موبدا
مرا خانه تنگ است و کاخی به بند / بدین باره دژ شویم ارجمند
در تیره ماه آمد آتش کنیم / دل نامداران همی خوش کنیم
بدو گفت زان رو که اندر هواست / بکاخ اندرون میزبان پادشاست
بگشتند اسپان چندین بره / کشیدند بر بام دژ یکسره

بهیزم

ربنا یسر بسم الله الرحمن الرحیم ربنا تقبل منا

خداوند کیوان بهرام هور — خداوند بیل و خداوند مور — خداوند فیروزی و فرهی — خداوند دیهیم و شاهنشهی

خداوند جان و خداوند رای — خداوند بیکی ده و رهنمای — ازو جادوان کام کاستی یاد — بمنشی چای لرزاب یاد

رسیدم برای تهوران زمین — که هرگز نخواهم برد آفرین — اگر برکشایم سر از سخن — سه مرد نو گردد از غم کهن

چو دستور باشد مرا شهریار — نخواهم بر جادوان کارزار — بدیدار او شاد خورم شود — دل ریش و سینه ینم بود

وزان چارهای کاین سخن ساختم — که او را از کینه بیرداختم — کنون سر ازین پرنیان برفتم شاه — همان بیش بر پاکمان سپاه

بروبی و زار جاب کرم بماند — هزار سوبه و درد و نام نماند — فلک را ازین داستان زینهار — زمین گلشن از شهر لرزاب یاد

چو بزنامه بر مهر اسفندیار — نهادند خسته چندین سوار — بیوراند کفک افکن تیز رو — بایران فرستاد سالار نو

بماند از پی پاسخ نامه را — بگفت آنچه مردمه گاه را — بپیمود پایه گه پاسخ رسید — یکی نامه بهمند بهمن کشید

سر نامه بهمن ز نخست آفرین — بران نامور پهلوان زمین

خداوند اسفندیار ارجمند شاه گشتاسب

خداوند پیروزی و فرهی — خداوند بیکی و رهنمای

خداوند جان و خداوند رای — خداوند بیکی ده و رهنمای

رسیدم برای تهوران زمین — که هرگز نخواهم برد آفرین

چو دستور باشد مرا شهریار — نخواهم بر جادوان کارزار

وزان چارهای کاین سخن ساختم — که او را از کینه بیرداختم

بروبی و زار جاب کرم بماند — هزار سوبه و درد و نام نماند

چو بزنامه بر مهر اسفندیار — نهادند خسته چندین سوار

بماند از پی پاسخ نامه را — بگفت آنچه مردمه گاه را

سر نامه بهمن ز نخست آفرین — بران نامور پهلوان زمین

خداوند بیل و خداوند مور — خداوند فیروزی و فرهی

خداوند بیکی ده و رهنمای — ازو جادوان کام کاستی یاد

که هرگز نخواهم برد آفرین — اگر برکشایم سر از سخن

نخواهم بر جادوان کارزار — بدیدار او شاد خورم شود

که او را از کینه بیرداختم — کنون سر ازین پرنیان برفتم شاه

هزار سوبه و درد و نام نماند — خلک را ازین داستان زینهار

نهادند خسته چندین سوار — بیوراند کفک افکن تیز رو

بگفت آنچه مردمه گاه را — بپیمود پایه گه پاسخ رسید

خداوند دیهیم و شاهنش

همیون نگاه و رزد و بار گشت — به شهر ایران پر آوا رگشت — سوار و پیران چو یار آمدند — تبرد سپهبد فرا ز آمدند

چو آن نامه بر خواند اسفندیار — بخندید و بنواخت رنج گذار — چو گشتی خویشان او بر فشاند

سپاهش همه زود تو تنگ شدند — ز اندازه کار بر تر شدند — بشتر و چو سپاهان بدشت و کوه — بدانگ سپهبد بر توران گروه

نشستن گاه است از بر سوی ده هزار — بر کنده از درشت دار کوهسار — نگهبان درم سختی آغاز کرد

فرو رفته از کنج و دینار شاه — چهل صد ز دیبای تخت و کلاه — صد از رنج و از نامداران سران

عماریان بیست همه پیل جلیل — کتوک بر و نه چتر و حیل — رنج چون بیارد بیالا بکوه — بیابان چو خرد و برفتن ستوه

با خواران مل اسفندیار — برفتند بدان ابر ان صد نامدار — ز بر شیده و دیبا و ز کار کنج

دو خواهر دو دختر کی مادرش — بر از سوگ بر و رد و خسته گرش — پس اشتی بر وی فرا نهاد مشکنج

سه بار ه شهر زاد بر زین — بر و رد گرد ز بر و بوم چین — سه بهر جو ز اسپهد ار کرد

کسی را کجا سر بپیچد ز راه — سران سپه نجیر به شاه — شما را سوی بیابان برید

سوی هفتخوان آمد آگاهی بیار — نجیر بانگ شهر یار — چنین داد پاسخ که فرمان شاه

بار گشتن اسفندیار از راه دوم و در جانب ایران

بیامد بدیوان پیران رسید — دو هفته بکی گشت با نورد و بار — چنین بود زان رنج راه دراز

ز بر اندرون شان بدل خشم داشت — بیاراست لشکر بسان پلنگ — بخندید و هر یکی تا جور

که راه دراز است و آبی کم و رنج — زن و بچه و خانه بر اسپ و شتر — که چون می نمیتی گردارد پدید

دو ان یکسره سوی ایران گشید — بیت گرد و مرد و نامور گو و سپهبد — ز کشور بسی کو بزرگی نمود

همه بر درش بر بتیره آمدند — ز اکان لشکر بیره شدند — بزرگان و بنامداران خوان

بیامد بر پیش پدر تازه روی — بدو شهر ایران بر آمد بکوی — دلش گشت شادان ز دیدن روان

بر انگیخت اسپ ابا نیزه جنگ را — فرو زنده آتش چنگ را — بیامد پدر را ببر در گرفت

همی خواست بر شهریار آفرین — که ای نو بهار زمان و زمین — ز ایوان شاه آمدند

بیامد بایوان شاه آمدند — دلش گشت خرم بران یکگمت — بایوان بها در نهادند خوان

بیاراست ایوان ز و شکبار — بیرد یک ایخسرو تا هوا ر — می خسروانی بجام بلور

بگردونه اندر شدند انجمن — دل به سکالان بمرد و بسوخت — پسر برو بنشست با یاد پدر

بپرسید کشتاسپ از هفتخوان — ز ان نامور پور فرخ نژا — بگشتاسپ گفت انگه اسفندیار

چو فردا بهشیار یزدان بشنوی — به پیروزی داور گیرد روی — بر فتنه بر کس نبود نه سست — چنین ماه زخم درست این بدست

داستان رستم و اسفندیار

برآید کنون قصه بیفتخوان — بنام جهاندار پیروزگر — کیهان جهان
ز گشتاسپ پیروز نیکوی دین — ستایش گرفت از خداوند خرد — شاه
چو بر خوان از آن دفتر پهلوی — به پرستاش نیکو بشنوی — کنون فرزه بایه ی خرد شنوی — که می بود شنگ آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش — نهنگ آنکه دژ دارد اندر بنش — خرام دارد و لعل فزان دهنده — سر گرسفندی تو آنرا بریه
مرانست این خرم ازا گاهست — بپالیز سیمل بیالا همی — گل از نامه او بیالا همی
بنفشه بسیمل نخشید همی — همی از ابر هیچم همی یاد دوم — سزاوار که هرگس چراغند خرم
نخشد و همی سیمل از بر دوان — چو بر گل نشیند کف پر زبان — به بوستان ازیر برگ گل است — به کوه پر لاله سنبل است
ندانم که عاشق گلانه که ابر — که ازا بر هیچم خروشی ز بر — ببرد همی بیش بیمار انش — درخت از همی بنوذ آتش از درخشش
سر شنگ هوا پر زمین شد نوذ — ببرد یکی رشید فرزان روا — که دانه به سیمل چگونه همی — بپرد گل انذر چو بوته همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی — ز سیمل سخن گفتن پهلوی — همی نالوذ مرگ اسفندیار — ندارد پر از ناله و یاد کار
ز آوذ ز رستم ز نیرنگ ابر — ببرد دل و کوشش غران ز بر — ز سیمل شنیدم همی داستان — که پیرانه سر از گفته باستان
که چون ست مادر ز اسفندیار — فرزم گفت از رخ به شهریار — گذاشتن قیصر که به مادرش — گرفته ست تیره اندر برش
چو زد خراب بیدار شد تیره شب — چنین گفت با مادر اسفندیار — که با من همی به نگفتش شهریار

سخن گفتن اسفندیار با مادر خود گشتاسپ قیصر

شوم با بر اوان بزد پدر — بگویم به داستان سر بسر
مرا گفت چون کین لهراسپ شاه — بخواهی ز تورانیان خاست شاه — همان خط هزاره بیاری زنند — همی نام مادر به نیکی بلند
جهان از بدان پاک بی خو کنیم — بگیریم و دارانیم تو کنیم — به بادافراه و شمشیر تیز — همان گنج و بالشت فرزند است
کنون چون برآرد بسیر آفتاب — سر شاه بیدار کرد و خروش — بگویم بدو این سخنها که گفت — ازین آرزوی دلت به نهفت
دگر هیچ تابان نیزه آرد بچنگ — بپیروزی بخت او بر سرم — به کشور ایرانیان را دهم
ترا با توی سنبر ایران کنم — به نیروی دل کار ایران کنم — به پیران همی آن تاج بر سرنهم — به پیران خراشند بر سرش
بدانست گشتاسپ تاج و کلاه — بخشید بیدار نام بردار شاه — بدو گفت کای دارای دیده سپهر — فرودآرای به نگ و بوم و بهر
که گنج زمان را ی سپاه — فرودآرای بیش بر نزدان خراه — بگیتی تو جوی به دل تاجور
سزد بگذرد تاج و تختش ترا ست — بزرگی و دیهیم بختش ترا ست — به پیش پدر بر کمر بر میان
چنین گفت با مادر اسفندیار — که بشنود از دیده شهریار — چگونه بیان همی آرزوی
بگفتن بپیمان آنه بر سرش — بپرسید زان مادر انش — آنگفتن بپیمان آنه بر سرش

بفرمود کشتاسب اسفندیار — همیبود با رامش و میگسار — دو روز و دو شب باده جام خورد — برفت و بر دایه اش آرام کرد

سیم روز کشتاسب آگاه شد — که فرزند جوشیده گاه شد — همی رود دل آید نیفزایدش — همی تاج تخت پدر بایدش

بخوانده ز فرزانگان شاه جام — بپرسید شاه از کو اسفندیار — بر شه با انجا میو گسار — بپرسید شاه از کو اسفندیار

که او را بود زندگانی دراز — نشیند مگر بر تخت تاز — بسر بر نهد تاج شاهنشهی — بر و بازوی دارد و دل رهی

بدست برای برانه کشی هوشش — دگر خفته بر تخت پیش سروشش — چو بنشیند دانای ایران سخن — همه گرد زان انجمنها کهن

ز بیمار مژگان پر از آب کرد — روانش بر دانا پر از تاب کرد — بگفت ای سرافراز بیدار دل — بدانا سروشش همی پر سرم

مرا گاه تنگی بپیش فرج — زیزدان نکندی بجنگال شیر — بدانا نگفتم بخاک اندرون — بدان تا نگفتم بخاک اندرون

دریغا فرود بگیتی پدر مرا — ز فرمان یزدان بدو اختران — چو اسفندیار این که در جنگ اوی — بدرد دل شیر آهنگ اوی

ز دشمن جهان سر بسر کرد پاک — زدام اندران بیشه اش بر هلاک — جهان بر بدانیش پر بیم کرد — تن اژدها را بدو نیم کرد

از ایدر بسی غم او دیده کشید — بلی شور تلخی چایه چشید — برو گفت شاه ای بسنده مرد — سخنهای ارزاه دانش مکرد

که روحش ز بهری بسیه بود — مرا این سخن زان بسی بر بود — بلا زود بشتاب با من بگوی — که بر تو سخن تلخی آید بروی

مرا در جهان هوش بر تابیست — گران دود ما را بپایه گریست — بر و گفت جاماسپ کای شهریار — پس کرد کردار به روزگار

مرا هوش در ایستان بود — به جنگ اندرون شان بود — بجاماسپ گفت ارجمان شهریار — که این کار را افزود باید بدار

اگر من سر تخت شاهنشهی — سپارم ببود تخت تاج و مهی — نه بیند بروبوم زادستان — نه شاخ کسی بود با بیکاد ستان

نشود ایمن از گردش روزگار — بود از فرشکش آموز کار — چنین داد پاسخ ستاره شمر — که از فرخ گردان نیابی گذر

ز زیان برنده تیز چنگ اژدها — همودی دو دانش که یابد رها — بجستیس زو مرد دانا بجان

دل شاه زان بد بر اندیشه شد — سر شش پر از اندیشه چون بیشه شد — همی بر بدی بود شش آموزگار

چو برگشت بخت کسی کرد راه — ز سر بشود از گردش روزگار

سخن گفتن اسفندیار با پدر شاه گشتاسب

نشست از بر تخت ارنشهریار — بسیسود دستش بر سر شاه گشتاسب

یکی بود نشیمن بر کنار دشت — چو در پیش شاه انجمن شد سپاه — بر انجمن شاه آواز داد

به موبدان پیش او گفت زده — در آسیمه زان پس او صف زده — بر او آفرین کرد یاران همه

بدو گفت شاه ای ز دانش بنیان — نخوانی بر این فره ایزدی — همان تاج تخت از تو پیدا شده

ترا ای پدر من یکی بنده ام — نیوشان در ایستاده ام — چایه چنان با سواران چنین

چو خورد و می آن سخت سوگند ها — چه بیمود این ایزدی بنده ها — دلش تاب کرد و بدو دست یازید

بیانش بخنجر کمر بر دو نیم — بناشد مرا از پی این دو بیم — ز خون گشتی آورد جنگی پلنگ

مرا فرار کردی بگفت کرزم — گرم فرخش خواستم اورنگ رزم — بپستی تنش نیز بر بند گران — بسنا نیان سپهدار آهنگران

سوی کیقباد اندر فرستادیم — بخواری بر سیمگان تاختیم — بر ایل شدن گاه بگذاشتیم — پی ارزم را بزم پیوند داشتیم

مرا بر پی ایل تیغ اندر رکاب را — فکندی بخون شاه لهراسپ را — چو گاماسپ آمد مرا بسته دید — وزان ننگ بشکستم خسته دید

مرا باد و نامی بدو نیز گشت — مر او نیز چندین بگردید پشت — ستونهای سپهدار آهنگران

بزد ران با نام برجند شهار — بجایم آمد گوی و زر و نگار — مرا گفت چون خون طلبدی سران — سپهدار ارزم یاران گران

بران ارمنه خسته تنها بنیز — نهان خواهرا نزد بردند اسیر — زنرگان گروان شده شهریار — پی پیچید نزد بند اسفندیار

فسوزد دلت بر چنین کارها — بدین درد و تیمار اگر آرها — گر گفتار یاد آرد و غم برد حیلت

بیاورد تنگاه آهنگران — گرسیکدان بندهای گران — پی کار آهنگران دیر بود — دل من بآهنگ بستن بود

بخل و بند بر هم شکستم بهم — وزان لهراسپ نزد شاه رهم — بسه سنا و از خاک من شهریار

گر از مفتوران پرستار سخن — بیاما گهر کز نیایه بر بن — برا فراختم نام لهراسپ را

زبس بنده سوگند پیمان تو — پی گفتم ار یاد پیمان تو — ارونش روان پر گزیم ترا

زن و کودکان شان بدین بارگاه — بیاوردم اندر بنه تخت و کاه — هم بیگو پیاساری و گنج — مرا بایه خون آمد و سود رنج

سپارد بتو افسر و تخت و تاج — گر بیستی بپردی سر اندر زناج — مرا از بزرگان پی شهر خاست — گر گوشند گنج و سپاست کجاست

بیاد آنچنان هیبت می راه ایم — بدین رنج و بیمار بر چه ایم — بفرزند بنگر چشی گفت شاه — که ارزد بستی بگیتی نیاه

زدین پیش کردی اگر گفتی تو کار — گر بار تو با ما جهان کرد کار — تو بر اشکارد نه اندر نهان

گر ایام تو بایه زیمان شود — چو بیمان ما بایه بیجان شود — پی بخرد مانور بور زان

گر اندر رست تابت از ایلستان — بدان شهر بر نیش کابلستان — بمردی پی را بر سمان نگذرد

پی پیش گاه بس پی بند بود — بنت یار گنج بی اندیمن — گر اورنگ تو دارد و باکین

زگنج ترا نیست کس هم نبرد — برادی و نوذری از راد مرد — بگار اندرین چیک نگردی فسون

برهنه کنی تیغ کوپال ما — بر هنه آوری رستم زال را — نهانی گر کس بر نشنید برین

بیاورد پیشت گرا و داد و زور — فرو شده اخترو ماه سور — زمن نشنوی این بسیس داوری

سپارم ترا گنج تخت و کلاه — نشست نشست بتاج بر نیش و گاه — گران پر هنر مانور شهریار

پی دور دارم ز رستم کهن — بر اندازه پایه گرای سخن — تو با شاه چین چون چنگ و نبرد

چو چوبین نبرد یکی مرد پیر — گر گاه و بی خرد ترا کیقباد — بر شهر ایران بر دوم شاد

بخوانه نشی خرد و نه راه خشن — چنانگیر پیرو زن از تاج و تخت — مرا و در جهان نامدار بر نشست — بزرگست با عهد با خرد و دست

اگر عهدش نیاید در بهشت — بیارد از گناهت منشور چیست
بگفتش گر ز راز آن بزرگوار — نهانی همدمی با او درست
شنیدین جانگاه پرسش شاه — بفرمان ایلچی را کرد راهی
بیامد ایلچی با نامه نزدش — بدید آن پیر را بر تخت شاهی
چو خواند آن نامه را بنهاد بر سر — روان شد سوی درگاه پیمبر
بیامد پیش او بنهاد زانو — بپرسیدش ز حال و کار هر سو
بدو گفت ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان
بگفتا ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان
بگفتا ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان
بگفتا ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان

بیارا زگشتاسب منشور چیست — فرستاده را پیش بنشاند زود
که از بهر دین بهی رنج برد — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست

فرشتهٔ خدا بود با او درست — که از بهر دین بهی رنج برد
بگو تا چه دیدی ز بیداد شاه — که ای پیر فرخ دل و پاک رای
بیامد ایلچی با نامه نزدش — بدید آن پیر را بر تخت شاهی
چو خواند آن نامه را بنهاد بر سر — روان شد سوی درگاه پیمبر

ز گشتاسب کو یار غمخوار بود — فرستاده را پیش بنشاند زود
که از بهر دین بهی رنج برد — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست

بیامد پیش او بنهاد زانو — بپرسیدش ز حال و کار هر سو
بدو گفت ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان
بگفتا ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان
بگفتا ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان
بگفتا ای ز تو آباد ایران — ز بهر چیست این اندوه و افغان

بیارا زگشتاسب منشور چیست — فرستاده را پیش بنشاند زود
که از بهر دین بهی رنج برد — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست
که ای پیر فرخ دل و پاک رای — ز بهر چه بر تخت شاهی نشست

چرا زان دارپس پرده نشنید جوان — بیامد نشست بزیره روان — بیرزم مایه بهر جا یگاه — که بیند بهر اخم کوپال شاه

بپرسید پس گودرز یا به مرا — جز از خویش بهتر نه خویی سرا — بدین گفته می بود در نیزه نیست — کنایون از گفتار او خیره نیست

رفتن اسفندیار بزابلستان بجنگ رستم

بشبگیر هنگام بانگ خروس — ز درگاه برخاست آواز کوس

چو سیل بامد اندر آورد پای — بیامد چو باد خروشان بجای

بیامد تا پیش آبه دورراه — ز گشتند ان بود دارش سپاه — وگر سوی زابلستان اندر کمی

شنید آنکه در پیش بودش نخست — که چون چوب زد بر سرش ساربان — ز رفتن بماندند زان کاربان

جهانجوی را زان سرا به بفال — بیامد تا بدان بارگرد دیر — بیاسود کمر فره ایزدی

خبش گفت کامش که فیروز گشت — سر بخت او گیتی افروز گشت — هر فیلک را دز زیر دان بود

بر به بر جاشجو مان سرش — بدو گفت هم در زمان لاخرش — نجی گفت زان آشنا اسفندیار

از ایجا بیا به سوی بر سند — بدان تا بود جان ارجمند — بدین به بیشه بر دهای

سر غی بر دو زود شبا هنگ گفت — بر ان گفت شهر بر که به نیکفت — می آورد از لشکر اسفندیار

بر امش دل خویش شاد کرد — دل آزاد مردانش یاد کرد — چه گل بشکفید ز بی سا نخورد

بیاران چنین گفت کز رای شاه — بجستم مودر رفتم ز راه — مرا گفت بر کار رستم بسیج

نگردم بر فتن بر ای پدر — گر ان نشنود دل مرد بر نا شنمر — بسی رنج دارد بدان سران

همه نیز ایران بدو زنده ایم — ار نشنود یار نه دار نده اند — خرد مند یار انش یاد کیر

سوار ان که بانند در افروز یب — بگیرد دو از رستم اندر فریب — ز بیره اگه آیه نیز دیک تا

بگودرز یا دهد دست بند مرا — بدانش به بیند کزنه مرا — نخواهم من اورا بگیرد نیکوی

فرستادن اسفندیار بهمن را بیالت بیش رستم زال

بنشوتن بدو گفت ایدت راه — بر ان تا بر رستم افسر خسروی

بفرمود تا بهمن آمد به پیش — ار ا گفتن بر گزیده تنا — بر ابه که بیند تو خود نژاد

بدو گفت کای بهمن نیو بر نشین — بر ان تن مهر کس نه بیند تنا — سر افراز دلا سوی به بنگرام

بر ابر بیا بالای ز ان بستام — بر ادر ان تا خان رستم بر ان — کمن کار بر خویشتن بر گران

در ودش دهد از باد خر ان بان — بیاران گفتا ر خویش فرای — جهانه ار دار بر بدی بیشگزید

بر ادار بایه گرد ار دسپاس — گر ایدت جاوید نیکی شناس — بسیر نیز دار گرد ار مو خوی

بنیغر ا سرشن گاه ار ی و کیج — بدو شاد مان در بر ان بیشیج — چه دار ی گزینند ا گرد ار نرشت — بیایه بیان گیت اندر بهشت

بدو نیک پرهای بگذارد — چشش دانه انگبین گوارد خرد — سر ارگام بستر بود ازیر خاک — سپهر و روان شهری یزدان پاک

بگیتی مر انگبین نیکی شناسش خرد — بگم نشنید با شیر ماران نیز خفت — همان مرگ کاری همان بد روی — سخن هرچه گویی همان نشنوی

درشتی نه کس نشنود نرم گوی — بگیتی نه کس نشنود نرم گوی — کنون از تو اندازه گیریم راست — بیابیه بین بر فزونی نگاست

تو بگذار خشت سالیان هشتصد — بهر بن بگشت سپهر شتاب — گر بازوی زراه خرد — بدانی که چون نه اندر خورد

چه مایه جهاندار است اندر شاه — گر ایمانه ایمان گفت و گواه — نوشش همه کام جان باد خویش — خرد در سپهر کیی نیز باد

کجا بندن نیرای و گنج و سپاه — بگردن کند روی آن بارگاه — همه اوستهر ایران بگشاد داد — بجایه ترازان پس او خویش باد

سوی آن یکی نامه بنوشته — از آرایش نیکی گشته — زمین میدگاه اوزیده دار — بخوانند بین پیش شهریار

زهوشنگ جم و فریدون گرد — کیی از نخم ضحاک کین پی برد — پی اژدهافش نامبر گشتیاد — کنیاد فریدون سر بر نهاد

چو گشتاسب بنشست یک چند شهریار — بزم و برزم دیدار نخجیر کار — نهد بر فرق تاجوری بی — همان گشت بیداد کیی رای

چو هر بند شد روی کشور چو بهشت — فراز آمد از راه دیو زشت — همان بیداموزی راه دیو — سپه جوان بندگان منه بنگ

نه انست کس بندگی را شمار — نه بره بندش نامور شهریار — یکی کوره سان کرد و آراست کین — که جایی نبودند کردان زمین

همانا که هنر بستیزان سخن — همان زارگان نگردد کهن — کنون خاور اورا بست باختر — پی نشکنند پشت شیران نر

ز نوجوان بر و نامور شنیدم — چنان شد مرا در چو یک دم مرم — برفت سواران بنزه گزار — سر ارگاه شاه چندین سوار

فرستاد این فرزانه نامه سوار — که با فیلسوفان نیست هم در شمار — نه ایزد گشتاسب نیکی دهش — که تاج بهی دارد و فرهی

شنوفتی بهان نامور پیشگاه — نگردید چون نامه ایران نگاه — نه ایزد گشتاسب نیکی دهش — که تاج بهی دارد و فرهی

فرامش ترا هنران چون گشت — چو بشنید چون نامه ایران نگاه — همیشه بهه نیکوی جوی باش — فرزانگان شادان بیارای خویش

اگر آرزو سوی گنج تو — بگیتی فزون آید از گنج تو — زشادان کسی بر خرد دارشان — ترا شاد بهه همه سالشان

مرا گفت رستم ترا نیست خواسته — همان گنج دینار گنج آراسته — بزرگی نشست بگشاد دست — نبود کس از تست چیزی بهست

چه کار آید آهنین دژم زرادخانه گاه — نه بیند ترا روی در رزمگاه — برافشفت بگذر ز سوگند خواه — بروز بهید و نبد ناجوانه

که او را بگیرید و در بارگاه — نه بیند کسی چون تو بیدار شاه — کنون من ز ایران برین آیدم — بیه شاه گشتاسب نامدم زدم

بیک تیر دو جان گذارد ز خشم او — همه ری که خشم آورد خشم او — چو ایدر بیای و بجان کین — روان از نشستن پشیمان شوین

بخورشید بر تابد روشن روان زیر — بجان بسپرم آن جهان دار شیر — که من این پشیمان کنم شاه را — برافروزم این اختر ماه را

نشوتن برین بر کوان مشو — روان فرد رهنمایی مشو — که من چند ازین خشم آزرگاه — دیگر نیی از تو دیدم گناه

بر شهریار ایرانشو گشتم — ز فرمان او بگذرنان نگذارم — زون رای نشودن من کار دست — روا دارد فرامرز دستان نشان

چنانه از ره و دایه نیکنام — که بندن بیگیتی بشنوید — بین خوب گفتار من بگروید

بیاید کرد این خانه ویران شود | گر ایام همکام شیران شود | چرا سنه ترا نزد شاه آوریم | بر و بر فزانوان کتام آوریم
در آید بپایم به بخشش بپای | رخشم از کین آرمش باز جای | نامم گر بادپای بتوبر وزد | بیابان نگردد ز گوهر من سرد
سخنهای این نامور پیشگاه | چو بشنید بهمن بیاراست راه | بپوشید زرینه ستام بیش | بسر بر نهاده کلاه بیش
هم اندر زمان دیده بانش بدید | سوی رایت پهلوان بر کشید | که آمد بزده سوار دلیر | بپیرایش از زین سیاهی ز بر
خرامان بیاورد بر پرده سرای | فرو ریخت از بر ز رخشان بپای | جوانی سرافراز و اسپ بلند | کمندی بفتراک گرزی بدست
بپرسش گرفت او خوار مایه سوار | من آسان گرفتم ازو چون شکار | هم اندر زمان این خبر بر گذشت | بگوش سرافراز لهراسپ هشت
چنین گفت آن نامور پهلوان | سرافراز بابا چه خسروان | لهراسپ دارد بما نژاد | بپیش او بریم فرخنده باد
بیامد بپرده سرای درگاه رفت | زمانی بر اندیشه بر این گذشت | هم اندر زمان بهمن آنجا رسید | بدو گفت مردی چران زان تو
بدانست مردی چران زان را | بپیغام خواند آن خسرو یال را | چو نزدیک تر گشت آواز داد | چنین گفت کای مرد بهمان نژاد
سرانجمن پور دستان کجاست | که دارد ز ما نامه بدو نیز راست | که آمد بزاول بپل اسفندیار | سراپرده زد بر لب جویبار
بدو گفت زال ای پسر کامجوی | فرودآی گر خواه ازآم جوی | کنون رستم آمد به نخجیر گاه | رود آرد فرمز چنین سپاه
فرود آمد از باره آن نامجوی | بیاران چنین گفت با سرفراز | نفرمود یارای دیو و نه شیر
بپرسش گرفتند یاران سپاه | چنین داد پاسخ که اسفندیار | بگردن کشی مرد خرسنده راه
بدو گفت بهمن که رایت کجاست | بفرمود تا پیش او شد چپاست | بگذار تا خرگهش بر پای کنم
بپرسید کفتار یاران سرفراز | فرود آمد از باره بوشن گداز | نه پیر سر انجمن را بدید
بدو گفت بهمن که ای شهریار | بپیرایه بر پیش او شد بپای | بپرسید و او گفت بهمن منم
بدو گفت شاه آفرین بر تنت | چنین تیز رفتن ترا زوی نیست | بپیرایه بر پیش او شد بپای
بپرسید و او گفت بهمن منم | بدو گفت بپغام اسفندیار | فرستاد ما را به نخجیر گاه
بپرسید بهمن ز رویین و خون | چنان دیده نام او شیر خون | بپیرایه بر پهلوان سپاه
بپیچید گوه به پیش مردی چران | بر آنجا بخت آن باره پهلوان | به بیران بر پهلوان سپاه
گرفته در خشی به پیش اندرون | بپرده بر آنجا بپیرایه خون | خانه بر خویشش گوپال و رخت
یکی جام بر می بدست دگر | بر آسوده بر پای پیش پسر | خانه بر خویشش گوپال و رخت
چنین گفت بهمن گرایدون رسید | دریا فتاب سپاه و دشت | که از نامداران پیشین شنید
بپرسید گو پاسخ اسفندیار | من او را بچنگ بچنان کنم | دل زال و رودابه بیجان کنم
یکی سنگ زان کوه خارا بگند | فرو هشت زان کوهسار بلند | هم آواز آن سنگ خارا شنید
خروشید کای پهلوان سوار | یکی سنگ غلطان فتد از کوهسار | نه چندان رستم نه نخجیر گور | غاری بود تا سنگ

همی بود تا سنگ نزدیک شد ... ز گردش به کوه تاریک شد ... بزد بانگ بر اسب تا بردرخت ... نزواره بد را ترین کرد بور
همی شد دل همن از کار او ... که تا چون گشد تیز بازار او ... همی گفت اگر فرخ اسفندیار ... گشد با چنین نامور کارزار
تن خویش در جنگ رسوا کند ... همان به که بادی بدو را کند ... گر او را و بگذارد و بر تابه بگذرد ... بگیرد به بوم ایران بجنگ
نشست از بر باره بادپای ... برآمد ز کوه اندر آمد بجای ... بگفت آن شگفتی که بشنود بد ... فزان رای و سان سر انجمن کشید

رسیدن همن برستم در نخجیرگاه

بجوید همی بیدش تا بگاه ... نخجیر بر کس که بد پیش و کم ... پیاده شد از باره همن چو دود ... من ایدون گمانم که رستم بدست
به بردکفت رستم که نام خویش ... بگویی بیابان سرانجام خویش ... بدو گفت من پور اسفندیار ... بپرسید و بر نیکویها نمود
ورا پهلوان زود در بر گرفت ... ز دیدار همن چهر اندر شگفت ... بر فتند هر دو بجای نشست ... سزد راستان همن نامدار
چو بنشست همن بدانش فزود ... ز رستم چنین گفت اسفندیار ... گر ایدونک پهلوان سوار ... خود و نامداران خسرو پرست
چنین گفت رستم که فرزند شاه ... مرا خوانم آنچ دارم چرین بخشید ... پس آنگه جهان زیر فرمان تست
بگسترد سفره بدستار نرم ... بر رستمش خوان پیش همن نهاد ... گذشته بسختیها همیکرد یاد
برادرش را نیز بادونش بخواند ... وز آن نامداران کسی را نخواند ... گر گور بنهاد پیش خودش ... که هر بار گوری بیرد خوردنش
نمک بر پراکند بیرید و خورد ... ز هر گونه اش داستانها بکرد ... نبسد خوردنش زان هزاران یکی
بخندید بدو رستم چنین گفت شاه ... همی خود همن گور را نه یکی ... چرا رفتی اندر دم اژدها
بگفتند با او ز کار سوار ... خورشش چنین بد همه روز و بار ... سخنگوی بسیار خوارهٔ مباد
خورشش کم بد گور گوشش چهار ... چو خوردن چنین دارد آن نامدار ... که مردی ز مردان نشاید نهفت
بیک جام ازین بر ز باده کرد ... بگفت این هم از مردان یاد کرد ... گر از گور هر یک خوراک یکی ... بماند همی تا بود رستخیز
بترسید همن ز جام نبید ... ز رستم بگفت ای یل سرفراز ... بنوشاد و بادی دمید بر سپهر
ز رود بسندان جام همن بیاب ... دل از رزم دیو خواره بتاب ... ز خوردن دو یال باره بدو گفت
چو از خوان نخجیر برخاستند ... سپیک باره میدان بخواستند ... همی راند همن بر نامدار
برادرش یکایک فرود آمد و بام ... برآراست خرگاه و بنهاد جام ... برآراسته شد سزاوار کهن
برادرش یکایک فرود آمد و بام ... برآراست خرگاه و بنهاد جام ... دلم شد بدیدار تو شاد کام
زمی خواست این را بیفکند یار ... چنین گفت رستم که اسفندیار ... که ایدر دل مهتر نامدار
هر آنکس که دارد ز دانش خرد ... سر مایه کار او نبرد ... ز مردی و مردی و فرخ نژاد ... مرا بایدی جنگ ارا راسته

بزرگی و کردی و نام بلند — بنزدیک رستم فرستاد کس — بگفتا بیا تا که اکنون توئی — میانه گزاری سر به خوی

بیامد بر شاه با دو یزدان پرست — بگفتم یکی راز باید نخست — سخن هرچه گفتی بدین اندرست — در رستی بود کس بروبر نیست

ز گردان تو بسپر دراه آز — شود کار بهمسود بر تو دراز — چو قیصر سراندر سخن سسته به — ز گفتار بیکار بر دوخته به

ز گفتار آنکس بدی بنده شاد — که گفتار او خوشتر آید نژاد — ز مردی و فرهنگ و رای و خرد — همی بر نیاکان نیا بگذرد

خجسته دلی مایه ارجمند و ستان — بردم بچین و بجاوید شان — ز دین بهشمار و ز شرم من بهاس — نیایش کنم روز و شب در سپاس

ز گردان همی بارزو خواستم — که اکنون نبرد دل بیارستم — که بینم پسندیده هجر ترا — بزرگی و کردی هنر ترا

نشستم بکام دل و کام — بیاد شهنشاه کریم جهان — کنون آنچه جستم بیامد فتم — بخواهش همی تیز بشتافتم

بپیش تو آیم کنون بی سپاه — ز تو نشنوم آنچه فرمود شاه — بیارم برت عهد شاهان یاد — ز بیچیر و آغاز تا کیقباد

کنون آن بپیمود تو روزگار من — نگه کن کنون هم بکردار من — گران پیکر و مایه من کرده ام — میان بر ره دشمنان خوارده ام

بپرسیدن شهریاران جهان — ز رامور و ز تارک پیشی زمان — بدانسان که گیتی نه بیند کسی — کزار شاه ایران گزیند بسی

جهان پهلوانی نیامد پدید — چو بشنید نزدیک من آرمید — بگیتی برافرازم آورز خویش — بیامم بگویم هر راز خویش

بیامد بیارد یکی بالنگ — بیامم بیاده بران بالنگ — از آنپس کنم گردن از ره ستبر — ز شست من افکند بر پای پیل

کجا از من آنجای بیامد پدید — زمان برستم را بیامد پدید — بشتابی بیامد خوشش دوان دوان — بسد گاو پیلی بیوگند بدار

کجا آنچه مرگ نگفتست کس — بمردی کنم یاور اندر قفص — ز گردان هر انش نیابند راه — زور یاور نیست بی دادشاه

بیان آنش آب نوان هفت — زره نه توان کرد بی شهر خفت — نه بگرفت پیل ژیان جای من — نه بگذشت بر من بسی رای من

توان کن که از راه دانش سرست — مرا آزرد زور تو بر دست راست — جوانی ببین — جوانی ببین

بدل خواری داری بگذار رود — ترا یاد دارم بگیتی درود — کرایی کنی این خار بار بسور — میاسای از پرستندگی یک زمان

چنان چون بدم کهتر بشهریار — کنون ز تو دارم دل و مغز شاد — بفرمان تو یک زمان نیاسای سر — بدم امید زیبا بشت و دین و دوماه

بر اسپ بیارای رخ مرد و ستور — دل دشمنان کن ز درد تو کور — بدین گونه کردی همی نیرد شتاب — ز گردی بیابان نگیرد شتاب

به بینم ترا تا ز مردی و جنگ — بشمشیر تیز اندکنی بالنگ — بفرمود تا نیزه دار و کمان — بیاورد پیش شه نامدار

گذاشتم در بخشایش بر همن — گرایدر فکندم بشمشیر تن — بپیش تو آرام و هم برجه ست — که من کرده کردم به نیروی دست

بدارای که داری ز دو بهر بخش — کمی دارد اهرمن بهر بخش — همه را دهم بخش شهریان من — هم خویشی بیان نیز مهری من

چو هنگام رفتن فرا رسد — بیامد خسرو بیارا رسد — خدایا ناخانت بدم براه — فرامان بیام نیزدیک شاه

بپوزش کنم خوب حرم ترا — بپرسد ازان پس نشاه بلند — گر بیام چرا کرده خوانی به پند

بپرم بگفتم ترا یاد دار — بگویش به پرمایه اسفندیار — رستم هم بنشست بس برفت — بیامد با سوی به پاک تفت

تهمتن بره بر زمانی بمانه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نوازاره فرامرز را پیش خوانده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گر ایدر بنزدیک مستان نشوید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بنزد بره کابلستان نشوید

بگوئید کاسفندیار اندر آست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چهارانیکی حوالستار ایدر آست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بایوا بها تخت ازین نهید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بره جاه خسرو آئین نهید

همان هم که هنگام کاوس شاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فرازان نیزه بر مایه تر جایگاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ف زیه خیزن که باشد فرزنش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیایه که کم ایدر از پرورنش

که نزدیک یاور شاه آمده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هزار یکی دررم خواه آمده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کنون تا مدار است شاه دلیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نبیند نشنداز جنگ یک تنه سیر

نشوم پیش او گر هنر پیره نوید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه بیکی بود هر یکی را امید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اگر نیکوی نیم اندر سرشش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زیاقوت زر اورم افسرشش

ندارم ازو هیچ کوچک دریغ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه بر کستوان ده گوپال تیغ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اگر بار گردم ازو نا امید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیاشد مرا روز باد سفید

تو دانی گر از تاب دادن کمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سه آنده پیلان در آیه بهند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نوازاره بهود گفت مندیش ازو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بگوید کسی ازم کم پیش کین

ندانم که بگذیت خرا سفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برآیی بمردی یکی شهریار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نیاندز مرا روزگار بد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نیندیرد رایی کردار به

نوازاره بیاید بنزدیک زال ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وزانجا بزردی رستم برآفت بحال ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیاید دمان تالب سیرمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سرش نیز گشته ازیم گزند

نخستین بیاید بنزدیک رال ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ **یاز آمدن بهمن پیش اسفندیار** ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی بود تا بهمن آمد فرود

بگوید بدو هرچ دیده بدرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی بود پیش پدر بر بپای

بیرسید زو فرخ اسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که چون دیدی آن جلوهای سوار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو بنشست بنشست پیش پدر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بگفت آنچه بشنید از و سر بسر

نخستین زواره بپرسش گرفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز سهراب با تخم رستم بداد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ شنیده همه پیش پدر باز گفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جهان بنر خاویده اندر نهفت

بدو گفت چون رستم پیلتن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه بیشند پیش نبرد اندرش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دل پیر دارد تی تنده پیل ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بنگاه در آید ز دریای نیل

بیاید کنون تالب سیرمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه خویش نه فرمود نه کرز و کمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بدو مرا شاه آگهش نیاز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ندانم چه دارد همی با تو راز

زمین بر انفشت اسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در ابر سر انجمن کرد خوار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اگر گودرز کشادی بپرسد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فرستت نباشی ازیرا درشت

تو گر دانش را کجا دیده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که بانگ اسب نشنیده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رستم همی پیل جنگی کنی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دل نامداران بهم بشکنی

چنین گفت پس با نوشین بر از ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گر این پیل جنگ آور رزم ساز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چرا نی همی سازد از خویشتن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رسانش بیاید بنا ناشکن

بفرمود کاسب سیه زین کنید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیالای او زین ازی نهید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پس از لشکر نامور صد هزار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برفتند با فرخ اسفندیار

بیاید دمان تالب سیرمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ **رسیدن رستم اسفندیار بیکدیگر را** ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زفراک بر حلقه کرده کمند

زرانسوی خرد بشت بر آورد رخش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ورانسوی اسب پیلتن بخشش

بهمن ز رخش اندر آمد فرود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پیاده شده دادبن را درود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پس از آفرین گفت کز بخت ازی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بجویم همی تا بود رهنمای

که تو با بزرگان بدین جایگاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی تندرست ازی از تو شاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نشینیم بیکجای با فرخ بهم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وزاندیشه بخشی رای فرخ نهم

چنین دان که بزدان گوای منست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فرودین بخش رهنمای منست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کنون این سخن یاد گیرم فروخ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گرم دم بهر جای دیده فروخ

که روی سیاوخش اگر دیده می ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بهین تازه روی نگر دیده می ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نمانی همی چون سیاوخش را ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مرا تا جداری جهان بخش را

خشک شاه کو خفتر دارد بسر — بیالا و فرت بنازد بهر — خشک شهر ایران که تخت ترا — پرستنده بیدار بخت ترا

درازم بخت انگس کز تو نبرد — بجوید ز تخت اندرآید بگرد — بدشمنان از تو برهم باد — دل بدسگالت پر ویم باد

بر سایه بخت تو پیروز باد — نشیبان سپه بر تو چون اوز باد — چو بشنید گفتار ایشان اسفندیار — فرود آمد از یاره نامدار

سر پهلوش را ببر در گرفت — چو فشنود شنه افسر از سر گرفت — گرد ران سپاس ای جهان پهلوان — که دیدم ترا شاد و خوش روان

سزاوار بالنده ستودن ترا — یلان جهان خاک بودن ترا — خشک آنکه بالنده ورا چو تو پشت — پکی تاج بندد که بر بالنده گشت

خشک آنکه بالنده ورا چو تو پشت — بود ایمن از روزگار درشت — بهمن ترا یاد آمد از زریر — بسپیدار گرد افکن و شیر گیر

بدو گفت رستم گرای پهلوان — جهاندار پیدار روشن روان — پکی آرزو خواهم از نامدار — که بالنده بران ارزد کامگار

فرامان جهای سوی خاقنی — بیدار روشن کیتی جاقنی — بگویم و با آن بسایم هی — سرای ترا هست چرخ گرد

چنین پاسخ آورد شاه اسفندیار — که ای در جهان از یلان یادگار — به شهر ایران بود شاد کام — هر آنکس که او چو تو بالنده نام

نشاید گذشتن گران ارز را — نه هیچم روان آشکارد نهان — نخست از نژاد برومند تو — وگر نیز از فرمان شاه جهان

بزابل نگر مودمان را درنگ — بران او که فرمان دهد شهریار — نهاده بر میان را نبیند زنگ — توان کی کند پیل از آورگاه

تو خود بند بر پای کی نهیند زنگ — سرا سر بدو باز گردد گناه — تو را چون برم بسته نزد شاه — بباشد بتند جاندار تنگ

زین بستگی من جگر خسته ام — ویا بر تو آید بخیری گزند — نه پیش تو اندر کمر بسته ام — نام که تابنده جانی بهند

فرا پیش چون تاج بر سر نهم — گر ز دو بر و پوست از آن سته — جهان را بمنت توانم نهم — بیان تو چندان نیی خواسته

دو گردن فرازیم بیرو جوان — سر از خواب خوش پر گرانه هی — خرد شید پیدار روشن روان — بترسم که خشم بهانه هی

هی باید اندر جهان دیو راه — که تا جاودان این نگردد کهن — دلت کژ کند از پی تاج و گاه — پکی تنگ بالنده مرازین سخن

بدو گفت رستم گرای نامدار — که خرم کنم دل بپیدار تو — هی جستم از داد گر کردگار — کنون چون بپیوندم از ارز تو

که چو تو بپیوند سر افسری — سرافراز نیری و کند آوری — بنالنیشه بین مرز و سامان من

گرای گیته از شهر تو بیرون کیتی — بگویند دیرینه افسون کیتی — زنی بر چو خوای تو فرمان کنم

گر پیدار گیته عاری بود — نه بیند مرا زنده در بند کس — زدیدار تا واپسین جان کنم

بپاسخ چنین گفت اسفندیار — گرای از گیان جان یادگار — که ارشت بیتی گیفتی دروغ — گر اوزن نگیرند مردان فروغ

ولیکن نشوتی نشاسد که شاه — چه فرمود چونین برفتم براه — بوم شاد و پیکفته جان تو

تو کردن نه هیچی ز فرمان من — که اکنون بیام سوی خان تو — یک امروز پای بسیام درست

گرانده که فردا چه شاید بدن — ترا ارزو کی چنین است لیک — بیک امروز پای بسیام درست

بپیکفته نجیر کردم هیی — بدو گفت رستم بسیدون کنم — ستوهم جامه بپیرون کنم

بگاهی برد کو فرودم هیی — بهنگام خوردن مرا یار خوان — تو مادوده خویش پیشش نشان

ز آنجا که رستم رخش را بر نشست — دل خسته را اندر آمد نشست — بیامد دمان تا بایوان رسید — ز بر زال سام گرانمایه دید

بدو گفت کای مایهٔ نامدار — رسیدم بنزدیک اسفندیار — سواری بدیدم چو سروی بلند — فرومند بازیب و بافرهی

تو گفتی که شاه افریدون گرد — بزرگی و دانش مر او را سپرد — بدیدار فرزند آمد ز آگهی — یکی تافت زو فر شاهنشهی

چو رستم بر خت اندر آمد بلند — برامد بنشستگه ها بلند — بنشوتن گرید شاه را جای دید — مانند نیامد بدو در سرای

چنین گفت با دیو اسفندیار — که کاری گرفتیم دشخوار و خوار — بایوان رستم مرا کار نیست — وز آنروز من راه دیدار نیست

همان گر بیاید بجوانیش پیر — دل آزده از گفته بریان شود — سر از آستانش گریان شود

نشوتن بدو گفت کای نامدار — که گر زین برایه پی را فقیر — گریک مامور نام از گزین بگیرد

دلم گشت از کار چون نو بهار — برادر کی یابد چو اسفندیار — بپیچد همی بر خرد دیو راه

چو رایهای از کار دین و هنر — هم از رستم و هم ز اسفندیار — نیوشنده باشی از و یادگار

بشنیدم این چه برسم گفتند — بنزدیان بزدان برفزر کرد — ز آمد نیاز از فراوانه تو

سوار جوان پور دستان سام — بیاری سر اندر نیارد بدام — بزرگیش جوید همی نیز جفت

بزرگی ز دیدار تو یافتی — بگنگ دژ اندر توانا تری — بالا آفرین

چنین داد پاسخ ورا نامدار — که گر من بدیدم سر از شهریار — همان پیش یزدان نگونسار بود

دو گیتی بر رستم گهی هم فراخ است — کسی خشم کین را اندر آرد بدو — تن جان پاک و ترا سود مند

بدو گفت اکنون همی بر گزین — دل شهریاران نیارد بکین — کسی را نفرمود کو را بخوان

چو مان خورد و آسوده جام می بر گرفت — ز خوردن هم اندازه اندر گرفت — بیاد انشستاب ای باده خواره

چو هنگام می خوردن اندر گذشت — از مغز دلیران برآورد گشت — ز خوردن نیندیشد آنگه نخست

چو دیبای برمایه پایه کسی — بگرد رستم یره در بسی — برای آزادگان نا نخوان

ز اینست آیین اسفندیار — که او کار ما را گرفتست خوار — دم اندر دم ما ی ارزین نگیرند

شوم بازگویم با سفندیار — تو این آن نامور یاد دار

آمدن رستم بجنگ دوم اسفندیار

نشست از بر ارخش بریان چو پیل — خروشیدن آمد بسان دو میل

بیاورد و مان تا نزدیک آب — سپه را بدیدار او بد شتاب — دلش پر ز بیم و بسوندا و بر گریه

همی گفت لشکر کرای نامدار — نماند بکس خیر بسام سوار — جهان آفرین گوی کو را سزست

که با رخش بریان بود اندهش — بران تن نیاورد تیر و کمند — که با فر و کردی چو اسفندیار

بخشش دهد از پدر یاد و گفت — بدین سان همی تا مهار این ترا گفت — همی رو بهم و تا زان تر است

چو آمد نزدیک اسفندیار — که مگه بدیده شدش نامدار — بدو گفت رستم که ای پهلوان — ترا آفرین تو سزاوار تری

چرا می نیارزم بمیدان تو — چنین بود و نابود پیمان تو — کنون رنج کوتاه کن یاد کیست — مشو خیره با سیر پرخیره نیست

همی جوشش بس برآمد ترا — نه مانا بدین سیک دارم ترا — برای که دارم تن خویش تنگ — ندانی که دارم چه دارم درنگ

بگیتی چنین دان که رستم منم — فروزنده تخم پیرم منم — سر جادوان نامدار آرم زگاه

نیارگان تو دیده نه بینی مرا — نخواهد ز من جنگ دیو سیاه — سواری در ایران همردان کیست

که از پشت زین ان نجم کند — چو گاه ترس چنگی و خاقان چین — همه جای پشت دلیران منم

ز ران خویش می شنویه کمان — نگهدار ایران توران منم — بجویم همی رای پیوند تو

بخواهم که چون تو یکی شیر یار — من از بهر فرزند او دانه تو — کنون آشتی نگذارد شیر

بگیتی منم او کنون یادگار — که من سام یل را نجوانم دلیر — بدیدار هر کس بهمودده ام

ز دشمن جهان پاک من کرده ام — پس پهلوانی جهان بوده ام — به بوم یکی شاه با فر و یال

که کین خواهد از مرد ناپاک دین — جهان پر درد کند آفرین — چنین گفت گای اور سام سوار

نشاید شکستن چنین بیاده حرام — بجستم همی این سخن نام کام — نگردم ترا از کجا تندین مساز

همی گفتم از بادها ان بگاه — بپوزش بیامم بر تو فراز راه — به بیدار دستان شنود شادمان

کنون چون تو این رنج برداشتی — به بیدار دستان بگذاشتی — زنیرو و تندی مبر هیچ نام

به است چه خویش بر پای کرد — ز رستم همی مجلس آرای کرد — چنانه به گفت این نه جای نشست

نشین و بیار ای نخست آزمای — چنین گفت با شاهزاده بخشم — که در ابیفگنم روز و بگذای چشم

همه پیش این نامور کوهران — که از تخمه سام گندآوران — نه مانا بدین مرز و فرّ و نژاد

سرای مرا گر نه ایست جای — مرا هست بسیار ای و نام و رای — ز رستم پس آنگه سود فرّ و شاه

گفتوگو کردن اسفندیار با پدر را

بیامد بران گرسیوز بر نشست — نیارگان بیدار دل پهلوان — که دستان به کوه اندرون پرورد

چنین گفت با رستم اسفندیار — همی از ستخیز جهان نگذشتند — تنش تیره روی و موی سفید

من ایدون شنیدستم از تخمه ان — فراوان ز ساسش نهان داشتند — چو دیدش فرو آیین نهاد و نژاد

فراوان ز ساسش نهان داشتند — ز دستان مرا در آموزش بود کام — یکی مرغ پای و دراز گردنه

برو شش بجای که بودش گمام — نخست مرا دایه ایزد بگام — تن زال پیش اندرش خوار بود

بیامد بکشتی فرو ای سیمرغ پر — مرا دایه از بهر این فر و بر — که بیدار دل کس نبیند بکام

همی خوار داشتند مردار خوار — اگر چند ناکام نامدار بود — به بیدار دل کس نبیند بکام

برافکند سیمرغ بر زال مهر — بدیگونه برگفت چندین سپهر — وزانپس چو مرد از چندین سزید — هم بهسوی سیمینش کشید

بدیرفت سامش زبان بکیک — زنادانی و پیری و غرچگی — نجستم ز بزرگان شاهان من — نیاکان من نیکخواهان من

درا برکشیدند دادند چتر — فرانوان برین سالخ گشتند نیز — یکی سرو بد نامجوی بزرگ — چو یاشاخ شد رستم اندر برش

امروزین دودمان را مبایی اوی — بگردون برآیند چندین بهای او — برآنگونه بر پادشاهی گرفت — بیاگند دنیا بهاریسای گرفت

بهی بر فرازد بخورشید سر — ماسح دادن رستم زال گشتاسب را بدو را — ازان دم که رستم برآمد بهیر

بدو گفت رستم که آرام گیر — بگاهی شتابی دل اندر مبند — دولت پیش تری جانه بهی — روانت زدیوان جاله بهی

توان گوی کز بادشاهان سرست — بگوید سخن شاه چون گفت راست — جهاندار دارنده کز مشتی خاک — بزرگت بداناش دینکت ام

همان سام پور نریمان بدست — زمان گرد را گر بمان بدست — بزرگ است هوشنگ نیو دلش مهر — یکی نامور بود باتاج زر

همانا نشنیدستی او را زسام — نبد در زمانه چو تیکتام — نخستین بطلس اندرون از زها — که از خشت نش کس نیاید رها

بدو بر یکی هنگ و نخجیر هنگ — هشش دار بود و بریک و بشنگ — بدو اندر آتش هیالان برفروخت — وزو در سرا پرده گرگسی سوخت

بهی پیل را دید کشتی بدوم — دل خورم از یاد دشنه درزم — بمی سیمگین دیو بد به گمان — تنش بر زمین و سرش با سمان

بدو اندر آبی سبز اندرون گشتاورد — نبد قلدم او را بگیرد سوخت — که از بهر آبی چنین نامیانش بدی — زتا بید خورتا نهانش بدی

بهی پیل از آب برداشتی — سراز کنده ماه بگذاشتی — بخورشید ماهش زبان شدی — وزو چرخ گردنده گریان شدی

دو دشیاره زینگونه بیجان شدند — بمی مادرام دخت مهراب بود — بدو کشور هند شادان بود

چو خاک بدرش بهیچم بدر — نژادش بگیتی برآورد سر — خرد شه گران نه بیجد زراست

بفرجام از آن مرز جان سر بسر — زمین جشه مایه یابد هنر — نوادی ازین نامور تر کراست

درآن عهد کاوس را رام درست — بدین عهد کاوس دارام درست — که بر من بهانه بنایدت جست

کرا چون تو فرزند باشد بدست — زگاوس و فرخیهای مادر زنا — به تنها برفتم زمازندران

چو من برگذشتم زجیحون بآب — زتوران بکس نگه آسیاب — زین راه سر سبز گشته ام — بسی شاه بیداد را کشته ام

نه از ترک یاد نه دیو سپید — نشیبی نه اوباد و نه بید — بمی از بن شاه فرزند را — بگشتم دلیر و خرد مند را

گر آبی چو سراب دیگر بود — برو رد هیونی نیارم فرود — زشش صد فزون بود تا مال سال — که تا من جدا گشتم از پشت زال

بهر بیابان جهان بوده ام — بزور و هیونی گمان بوده ام — بسان فریدون فرخ نژاد — که تاج بزرگی بسر بر نهاد

زگیتی اندر او رد خاک را — سپردن سر و تاج او خاک را — بپرداز جان دانش کیمیا

سه دیگر کنی چون بپشتم گمر — زمان تا زمان از جهان کامران — بی هیون را دران در نبود

گر من بودم اندر جهان کامران — هزار بود شش صد گزین گران — گر شاهان را گر دنکشان چون ام

توانه رهانه رسیده توی — اگر فیه یاتاج دگیخسروی — تن خویش کشتی همی در جهان — زمانه کز انکار مایی گران

چو بسیار رشته گفتها میخوریم
یکی جام اندیشه را بشکریم

پاسخ دادن اسفندیار رستم را

زرستم چو اسفندیار این شنید
بخندید بدشان دانش برید

بدو گفت کین رنج گردار تو
کنون کارهای آرزو کرده ام
برگشتگان سر برآورده ام

نخستین کز ایران ز هر در دین
نمی کردم از بت پرستان زمین
گر از جنگجویان کسی بد بهم
گر آواره و بیدز جهان نام جاه

نزادش ز ترکم گمانت هست
که گشتاسب او را فرستاد پست
که به اسب هنر او را نبود همال
خردمند شاهی دلش برنداد

همی دارنده را نجوید همی
بپیچد همی روح جوید همی
که اصل کیان بود از پیشگاه
که او بر سر او میان افسر است

بگویم من این کس نگوید به گیتی
که این راه فرمان ز راه نگشت
تو دانی که پیش نیاکان من
نزرگان بیدار رایگان من

برستنده بودیم ترسم بما نیا
بخوبیم همی این سخن کیمیا
تو شاهی نیاکان من بافتی
وگر چند بر گیتی بشتافتی

بدان کن گرانست از این کین همی
گذر نه گزین بر دو آفرین
فرامش کنی کار ما را نگفت
همی کار آهنگران ایدر بود

دلم ننگ شد بانگ زدم
من آزرد ست آهنگران شد دم

بهمن چو اسب از هندن به رسید
شد از هر کرانی آئین بپاید
بیاورد جام آهنگران
که یارا نگه بر نشد گران

برافراختم سر ز جای نشست
همه بند بر من شکستم بدست
برفتم از ایرانیان برگزان
که گشتاسب را بخت گم کرده دان

گزیزان شد از جاسب از پیش من
سپاهان یکی نامدار انجمن
همی رفت از پس چو شیر ژیان
بجستم همی کین ایرانیان

بجنگ بزرگان نبستم میان
بخون بزرگان نبستم میان
همان رنج شستن گزین برده ام
بیاران دهیدست گور پلنگ

نه آیست طلاح گام نهنگ
یکی تیره در زیر کوه بود
که از تیرگی روز از او تیره بود

بمردی من آن پایه را بستدم
یکی تیر زد بر من از کوه سخت
که یارا مجز آفریده نبود از نخست

بنا نیزه بر زین بر زدم
برافروختم آتش زرد هشت
به تنها نیا به ز همی نامه

به پیروزی داور نیکخواه
به ایران چنان آمد از بارگاه
که ما را هر جای کوشش نامه

پاسخ رستم با سفندیار

بدو گفت رستم با سفندیار
که از من نرفتی جز از نیکوی
که کشتم دو فرزند دلبند سپید
سه خواهر ترا بگسلم از تن

فرامش چنین گفت رستم با سفندیار
که کردار ما یاد گار
بگردون برابر کز گران
گه آید به بازوی خویشی این امید
بشستن بدین گونه کوشتن
مرا یار در هفتوان گوشتن

بهشتند پاکش به هندگران
ببردم ز ایران بدو لشکری

کنون غارت و کشتن جنگجوئی — مسترهای بینند چندین گروهی — زنیزه‌وران بترسی بیاشوم دوار — مگر کین بدین گرد بشش روزگار

یکی را بزاید بابر بلندی — وگر سوی شود خوار دارد نژندی — بدرت آن جا نسوزد دژم گرز فرود — نه تا تخت را شه سوی پیروز

درستم بکابل بنجیر گاه — همان شد که تا بیست گردد بگاه — تو با باز شیر این خسروی با گراز — مر مردان کس را که دارد نیاز

چو زانه سام یزدان نیبند — بنالد بهر دم دگار بلند — به پیچی تو زان گر چه نیک آفرین — چرا با گردگار انگیزد داوری

چو رستم نگهبان تخت کیان — یکی بود زیبای بستی جهان — گزین تاج ازو با فری یادگار — نه از شاه گشتاسب اسفندیار

زمینگاه کیقباد انوذر ایی — چنین تا بگنجور دین نیگ ایی — بزرگی بشمشیر زور داشتند — میانها به زیر او داشتند

ازو بشنو برادر اگر نخروی — دلت بار گران زان بدین بری — چو بشنید شاه از نیشوتن سخن — پشیمان شود مرد بیگانه کهن

حرد نیی برانه زنیرو دسرای — گزین پهلوانان فرخنده رای — مبادا گرنتاج گشتن گزیند

بسجدن دیار گشتن گزیند

نویسم ز شاهان دستان زنند — بگفتار دستور با گیزه ایی

زنوذان با یوان گذر گرد زال — نبیره گو نامور نیبره نا

توقارنده بودیی گرگاه بود — پسر از گشته ببیاران شتیر

بیاد چشم گسی این روزگار — زدیک فرخ بشوتن رسید

بشنو ز رودابه پرورده شد — بر بر نیمه اسمان ماه تو

بنیزه ازین فرز لشکر بران — بر روز گاران تو سور باد

ازینا خانه زال سام دیر — ازانجا که نیز رانه سپاه

چو شنده گوه برگوه بسند اوس — چرانه نبیره یی بازیی فسراتر

سپه را سوی شهر ایران کشید — جهانرا همیدر انست برسم و داد

بدرو نیش بگشید چندین درم — ازو چند شادان چندین ورزم

پسر به مرادرا یکی گرد شیر — گساسانش خوانند ورا اردشیر

یکی دختری بود نوشین همان — بزرگیتی فرانوان نبود درست شاد

پیرد بنیز فشنش از پهلوی — همان به کزا آبستن ایزشاه

چو شنش ماهیان برا بتار شند — بمانند ازو شاه رانه زمانی

بزرگان نیک اختر ازنا نخوانند — بفرمود تا بیشش لشنند بایی

سپرده بدو تاج تخت بلندند — زگیتی فرانوان نبند انت شاد

هانان لشکر و بخت بخت بلندند — ولی عهد من او بود در جهان — همان نیز کس گرز ازیانه زمان

اگر دختری آید ش در پسر ... مر او را بنشان بتاج و کمر ... چو سالش بشمرند اندر سخن ... چهارده شد پنجم اندر رسد

بسی روزگار اندر آمد بسان ... یکی نامور شاه گردن فراز ... ز گفتار همی دلش تیره شد

زمانه بر آمد بر این روزگار ... یکی نیک پی بود فرخ نژاد ... ز یزدان بدو داد فرخنده بار

برآمد خروش از همه مهتران ... بر او آفرین خواندند بخردان ... بر آن نامور بر فشاندند تاج

بران بر نوشتند بر زر سرخ ... که بر تخت بادا چنین شاه فرخ

بازگشتن کاوس با دختر همسر سیاوش

بخشیدن کاوس دختر را بسر سیاوش

همه نامداران گیتی بدوی ... بمانند گویی بدو نیک پی ... نوآموز مردی و آیین اوی

همه ساله تا بود بر تخت شاه ... بنیکی بیاد آورندش ز راه ... بدو نیک بادا سر انجام کار

بدو گفت کاوس کین دخت من ... بپذیر و بسپار تاج و کمر ... بدو داد و بر تخت بنشاند شاه

بیاراست آن دخت را همچو ماه ... بدیبا و زر و بگوهر کلاه ... بیاراست چون بت بهار

بیامد بر شاه با فر و برز ... بپوشید دیبای رومی بغرز ... بیامد بر شاه با فر و برز

بیاورد و بنهاد پیش پدر ... بدو گفت کین دخت من بر گزین ... بیاورد و بنهاد پیش پدر

بدو گفت کاوس کین دخت من ... بپذیر و بسپار تاج و کمر ... بدو داد و بر تخت بنشاند شاه

بیاراست آن دخت را همچو ماه ... بدیبا و زر و بگوهر کلاه ... بیاراست چون بت بهار

بیامد بر شاه با فر و برز ... بپوشید دیبای رومی بغرز ... بیامد بر شاه با فر و برز

بیاورد و بنهاد پیش پدر ... بدو گفت کاوس کین دخت من ... بیاورد و بنهاد پیش پدر

بدو گفت کاوس کین دخت من ... بپذیر و بسپار تاج و کمر ... بدو داد و بر تخت بنشاند شاه

بیاراست آن دخت را همچو ماه ... بدیبا و زر و بگوهر کلاه ... بیاراست چون بت بهار

بیامد بر شاه با فر و برز ... بپوشید دیبای رومی بغرز ... بیامد بر شاه با فر و برز

بیاورد و بنهاد پیش پدر ... بدو گفت کاوس کین دخت من ... بیاورد و بنهاد پیش پدر

زن کافر از درد کودک بنوان — خلیده زپیکان تیره کمانان — بدو گفت کافر که بازار هوشش — کزین پس ترا نشت باشد خروشش

کنون گر بمانی بدین شهر هفت — بگویم بپیش سر افراز جفت — بسنگی گرش جامه دارد نرم — چرا با گره کرد و باب افگنم

بران سوی صندوق دیبا بیار — نهفته بود اندرون کودکی — کنون چون کنی با سر بسته کار — بیارد ازان خوانت آنچه بیار

اگر بود مارا یکی بور خورد — بمردش بسی نامداران ببرد — کنون بافتی بور نامخواسته — زدینار و زر کوهسار آراسته

چو آن جانهایی بر زمین برنهاد — سه تنگ از پرند سه زر کشاد — زن کاران دیده حیران بماند — برو بر جهان آفرین را بخواند

سپیده چو برزد سر از کوهسار — بیامد نه صندوق پر جوهر بار — سه جوی از گهر کرده بر تنگ — نگاه در یکی گاهزرد بود سنگ

رخی دید تابان بسان حریر — بیامد بر ماننده اژدر دلیر — هزار درد و تاب بالین اوی — بعشقش دو بر جد باین اوی

بدست چپش سرخ دینار بود — سوی راست با قوت بسیار بود — برو داوران زود بستان شتر — بدو گفت کافر که این ارمغان

زخوبی دوان کودک مرمسته — دل اندر غم کشت پرداخته — خریدار باشیم تا جاودان

کزین کودک زر تا مداریم بود — کزو در جهان شهریاری بود — بجز دیدن ارم ازیست پورا جای — کزو نه مگر پاک یزدان خدای

زن کافر او را چو چشمه خورش — بسر بر دو چشم پاک فرزنه خویش — کزاب روان بانیستش کنام

چنین بود کز زن مادر ایی — سخن گفت پرکوده با تخمدان — که با شد بدین دانشت راهنون

زن گفت کافر گران نیکبخت — که این کوهرا نرا کیان کنون — زنگی سخن بهامون شویم

بشهر ایاکه ما را نه تند کس — بیابانش دون دیو دست رس — برفت و سگالش بر دلبوم یاد

بیرد نه دارا بر کنار — بشنبگیر کافر بنزد پیاد — بشهر اندر آمد ساخت جای نشست

به پیمود زان شهر فرسنگ شست — که بانشه بدین دانشت راهنون — فرستاد نزدیک او کوهریان

بشهریار گه به مامور مهتریان — نخانه خزان سرخ یاقوت نیز — نامدار بود نیک صندوق چیز

زن کافر از چرخ شد رهنمای — کریان بیار بر این کار کرد — توانگر شدی کرد بیش کمرد

چنین داد پاسخ بدو تخمدان — که این جفت با گوهر رهنمای — همیشه ز هر کار پیش است پیش

تو دارا بر ایاک نیکو بیار — بر بین تا چه زایدت از روزگار — که از تخمه نادی نیاید کمرنه

چو بگذشت چندین برو ماه و سال — یکی کودک آمد با فر و یال — بکتفی تهمتن با بازوان گوپال — کمر را ببندین قوی و روان اوی

بیک سال کودک بسان نهال — بنیکی بیاراست بالای اوی — هنرمند شد کافر از کار اوی — هنر یاد شد تیز بازار اوی

بدو گفت کان دو شش از زان نیک — که از پیشه جستن ز انیست ننگ — چو دارا بر ایاک زان پیشه گیرد — به کافر از درد خون ار خیزد

تن خویش را بهتر از پیشه نیست — بجانست دیبی کان به نیست — باین کرده بر اسه شست

کزین برسیان سرد گفتی بگوی — که این بر زبان ترک به گاسگوی — بخوبان چرا گشته به گمان

سیکاور خنی گفت کای یار من ... همی تیره گردان ایدر مکن ... بفرسنگ تا ده مرا راز نخست ... چه آموختم زند و اوستا درست

ازینسی مرا پنه فرمان جوی ... سخن را بدانش بگوش اندرون ... بیاورد مرد کاذر پیش پشمرد ... وزانپس بفرسنگ نانش ببرد

بیامد فرخنده پنه پرستش ... همان پرورانده گفتا پدر ... بیاسود یکچند و بنشست شاد ... بیاورد زن کاذرین کارکرد

زمن جای هرت بپیمایه نیست کن ... اگر کت سواری مرا پنه کن ... که کرد کاذر سواری تمام ... غمان هیچ کردا نخنی نیکنام

سپردش بدو روزگار درزر ... بیاموخت آرشش برو بر نیاز ... غمان سنان دسپه دانشش ... بیاورد گه تازه بگذارشش

بیان زخم چوگان تیر و کمان ... زین نیک و ز بد هرچ آید گمان ... بیاموخت دشنه زدن هر دو چنگ ... ببودی بیاورد او با پلنگ

سیکاور خنی گفت روزی کرمن ... همی این نهان دارم از انجمن ... بپیمود هی بر تو بر هرمن ... نمانه بتو چیزیم چیز من

بگفت آنچه دانم چو پرسی مرا ... پرسیدن داراب راز خود از زن کاذر و گفتن او ... مبرگان بر جویش نشانیم

بمرد کاذر ترا این بگفت ... درخ آن شده اژدهایی نهفت

ترا کرشن و رای من برتر است ... هنرهای او از تو بایاد راست ... که خانه نبرد و زد بازیر گفت

درخانه زآنگ دارا ببست ... بیاموز بنشین بازید دست ... بزن گفت کزین دو نامی مجوی ... هرآنچت بهرسم سخن باز گوی

بسنگ اژدها چنگ بگشاد هرگز ... نزد یک کاذر از بیم تنها رهد ... خداوند دارنده باز مرد است

بمرد گفت چون سر من مجوی ... بگویم ترا هرچه گفتی بگوی ... سنگها یکایک ببرد بشمرد ... بگوسپند و زر کار کژی مسترد

رهسپار و از کوه و کژ بیشه عزار ... زدینار دار اگر و رشت هموار ... مبرد گفت مار ستمکار توایم ... نیاز تخمه نامدار توایم

ازان تو داریم چیزی که هست ... ببردشت گفت آرزوی ایدرست ... پرستنده بادم و فرمان تراست ... نگر تا چه خواهی تن و جان تراست

چو بنشست داراب خیره بماند ... او را مبانه اندر نشاند ... مبرد گفت زان خواستی هیچ ماند ... دگر کاذر ترا هم بر فشاند

کهانه بجایی یکی بار سیک ... بدین لوز کندون دیبا رسید ... مبرد گفت نام ترا چیست نام ... بدو گفت زادم ز مادر بنام ... درخت برومند تاج دلکش

مبرد او را دینار چندانکه بود ... خوردان گران کم نیاسود ... دینار را پیش خود نشاندند ... یکی کم بها این دگر کمتند

یکی مرزبان بود با لشکری ... برای بسیدید و رهنمایی ... مبرد او را بدرگاه تا نزدیک اوی ... برانسو نشست بدو جان تاریک اوی

بیامد بشش مرزبان مار جمید ... اگر شتی بیایه برد کرنه ... نگشتی بران مرز و آباد بوم

سرانجام اسفندیار مرزبان کشته شد ... خیان به که آید سپاهی زاوم ... که اوی سپاه اندرین مرزبانی

یکی مرد بد نام او رشنواد ... چو گاهی آمد از نیرو بیای ... نزدیک او رفت پرسید نام

سپه بود و او توان شد زهر سوی ... چو بنشست داراب شد کامجوی ... خود و مرزداران پاکیزه رای

بران تا سپه پیش او بگذرد ... همی بود چندان بران مرز و بوم ... چو لشکر و آن توان بر گذشت

چو داراب را دید مانند شیر ... بگردن برآورد و پولاد گرز ... ازین راز هوشنگ بالای اوست

چو دیدان ببرد چهره دلپذیر — زستان مادر بیالید شیر — بپرسید کفت این سوار ارجمند — کرین شاخ وایین برز و بالا کراست

تهمتن کرین نامداری بود — خردمند و جنکی سواری بود — دیرو سر افرازتر کند اوست — ولیکن سلاحش نه اندر خور اوست

چو دارا رایب را فرهمند آندش — رفتن زشنواد برو در دیران عزم رایب نمودن — نزنیک دیه لشکر آکنده بود

ز لشکر یکی نزد کارین کزید — بپرسید حالش چون سر بر کشید — چه جنکاور ارزانیا یکی کشت رای — بپرسید لشکر بپرسش بپای

فرستاد دیدار کار آکهان — بدان تا نمانند سخن در نهان — بپرفت فرزل نترل سپاه — زمین پر سپاه آسمان پر زماه

چنان بد که روزی یکی تیره باد — براندیه غمی کشت زو زشنواد — یکی رعد و باران و ما برق جوشن — زمین پر ز رایب آسمان پر خروشن

بپرسوز باران همی تاختند — بپرداشت اندر زمان خیمه خشت — غمی کشت زان کار دارا بتیز — زمین را همی جست راه کریز

کجا کرد بپران یکی جایکی بود — میانش یکی طاق برپای بود — بلندی دکین بود ارزده بود — یکی خسروی جایکی پرده بود

تهمتن کاه بودش نه پرده سرای — نه خیمه نه انبار نه همپای — بران طاق آرزده با لب چفت — چو تنها همی بود با باره و جفت

سپه همکرد لشکر بکشت — ازین طاق ارزده اندر کذشت — زدیران خروشی بکوشش اندش — کران سیم جایی خروشش اندش

کزین طاق آرزده هشیار باش — بران شاه ایران نکهدار باش — بنوشش یکی خیمه یار جفت — بیابه بزیر تواندر نهفت

کرا دلکست فرزند شاه آزرده — ارزان مهتر کین بیاد کیر — سه یار ازین نامداران کزید — شکفته دلش تنک شد زین خروشش

چنین کفت مادر بشنو زشنواد — که این بانک بیداد کر تشنه باد — دکر باره اندر ایوان خروشش — که این طاق چشم خرد را بهوشش

بیوزانه کفت این چه شایه بدن — یکی را سه طاق بایکه شدن — بپیشند کو تا اندرون خفته کیست — چنین برز خروشش شکفته کیست

بزرکند پیرنه مرد جوان — خردمند باچهره و پهلوان — بجایه درآیند نزد نیاه — بجایکاه سیه ساخته جایکاه

بپرسش بپرسید کفت این دیه — دل پهلوان زان سخن بر تپید — نیرمود کارا بخوانند زود — سرودش از اینسان که بایست شنود

زرشند کفتند این خفته مرد — زرزین خراب برخاک پیدا کرد — خرد را رایب اندر آورد پای — نمایکاه طاق نامه را نه جای

بشه نیز بابد به پرده سرای — همی کفت کای دلاور بیکدای — کسی در جهان این شکفته ندید — که از کار دیده بزرکان شنید

بفرمود تا جایها خوار هستند — بخرکاه جایی بیار استند — بکردار کوه اتشی برفروخت — بپرسید برنش بیارست کار

چو خورشید برزد سر از کوهسار — بفرمود تا موبد رهنمای — بیکی دست جامه زسر تا بپای

بکی اسپ تازی زرین ستام — کمر خواست با تیغ و زرین نیام — بیاراست و آمد بپرسید از نوش — کهان پذیرد دل مرد پرخاشجوی

چه مردی بود نوذر کیست — سزد کر بکیرد بپیکار دست — نخورده زخراب و آرام و جفت

تا کدر فرستاد کس زشنواد — زن کاوزر کاذر همه داد باد — بیاریه بپرام هم از پیرها — دوازنسو نکهدار ازان مرز بوم

یکایک بپاسارش بکشت — ازان مرز تا مرو لشکر برفت — طلایه بپرسید ازو رایب داد — طلایه بپرفت نزدیک روم

زناگه دو لشکر هم باز خورد — بیامد خاقان کرد نبرد — به یک دیگر برآمیختند — چو رود روان خون همی ریختند

بگرفت زآنگونه بر سان شیر — بشمشیر بیکانه دارای زیر — چنین تا بلشکر گه رومیان — بیامد تاخت بر سان شیر ژیان

چو دارا برایران سپاه بدید — ازان لشکر روم چندان بگشت — که گیتی چو جان تیغ دارو بهشت

زمین شد چو دریای پر خون ز دریای خون — بهر ورز رومی رد و میانگشت باز — همی هر زمان تیغ کردند تیز

بسی آفرین یافت ارزشتواد — چو ما باز کردیم این مرز و بوم — سپاه اندر آمد بیاباد بوم

تو چندان نوازشی بیاران شاه — ز اسب و ز گنج و ز تخت و کلاه — به نیک اختری لشکر آراستند

چو خورشید بزد سر از بر زاغ — زدم دارا ب با رومیان در هزیمت شدن رومیان — زرین شد بگردار روشن چراغ

هم باز خوردان دوباره سپاه — شد از گرد خورشید تابان سیاه

چو دارا ب پیش اندر آمد چو گرد — عنانرا بایب تگاور سپرد — ز گردان نمانند کس نامه

بقلب سپاه اندر آمد چو گرگ — پراگنده گردان رومی سپاه — بیاورد چنگی سلیح و پند

بگشتند چندان بر رومی سپاه — که گشته شد خاک اورنگ گاه — بیابه گرفته بمشت

چو رو ز نشتواد این شگفت این بدید — رخ شادی دل پهلوان بر دمید — بران آفرین مهربانی نمود

شب آمد جهان آبگون شد برنگ — به بارگشتند یکسر ز خنگ — که این شیر دل مرد فریاد رس

نگه کن کزین تا پسند تو چیست — ورین خواسته سودمندی بجوئی — هر آنچه از ین پسند آید ت

هر آنچه آن پسندد تو مایه بخش — تو مایان تری ایزد داد و بخشش — چنان دید دارا ب شد شادکام

همان مایه از تیره شب در گذشت — طلایه پراگنده پرگرد دشت — همی شد چو آذر سر شیر یله

چو ازین سپهر برگرفت آفتاب — بستند گردان کمر بر میان — همی تاختند از پس رومیان

بشمشیر تیز آتش افروختند — همی تا ختند از پس رومیان — کس ز بوم بر بادبر نگذرد

خروشی برآمد ز پرده سرای — که گند آستندان فلاطای روم — بقیصر برآرند کین جان تنگ بود

فرستاده آمد بر نشتواد — که گردادگرد سه پیمد زاد — سر بخت روم اندر آید بزیر

ز گفتار خوبای تو فرمان کنم — نیوشی یکی بار بیان کنم — ابا مهر سا برده بسیار چیز

بپیمد زفت اندر و بهره بود — زدینار دارا نور نا بسود — پسندیده دارا ب بار نشتواد

بمنزل بران طاق سیران رسید — که دارا ب را اندرون خفته دید — شده برد و از بیم خواری نژاد

چو بیدار زان دلشوی یار نشتواد — ز گفتار بر سید کو نه یاد بود — ز صندوق از گوهر نا بسود

از انگس کنان خواند از جان خویش — بپردان بنا بیده رفته پیش — ز رنج و ز بردان بشیر خورد — ز تیمار و از آرزوی نبرد

صلیح سلیح

چنگفت

حنین گفت با شهریان زن ارشنواد — که پیروزه با شید همواره شاد — که کس در جهان این نشنیده نه دید — نه از نامبردان نه از سرکشان

هم اندر زمان مرد با کژه رای — بیامد بر شهریار خدای — درآمد بپوزش فرود آمدی — بجای نگهبان طاق اندر آمدی

زداراب و زخراب و از فرخ جهان — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — همان جنگ را اندر آورد گاه

وزاوزر کاید مرا مهتر کشن — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — نهصد وق از کوک خرد چیز

بیامد بر دوان سوی لشکر گاه — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — که بیاید بیاید که گردون صفت

فرستاده چون بازگشت از نبرد — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — شنیده بگفت از لب ارشنواد

چو آن نامه بر خواند کوه بر پدید — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — نفرمود تا بیش لشکر گذشت

بدیدار جویان گریوه فرست — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — که بر نامه شاخ برومند آدی

فرستاده را لفت گریان نمای — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — بر اندیشه بدان شاهانشت

زداراب کیهان دلم پر هراس — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — بیک تاختن سوی دریا شتافت

گر ایران سپه داد بشتاختم — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — سپهر خرد شه چون بیرون بدر

کزان ایزد اکنون بسی باز داد — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — بی دشنگ کوه برا منیختند

بخشید بر هر که بود ش نیاز — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — ز دشت سواران نیزه گذار

بخشید تخت بزان کوه نیز — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — سپهبد بیاید نبرد یک شاه

بزرگان داراب یارد بهم — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — بیک هفته کس را مداد نه ره

جهاندار یک هفته بزمی بکاخ — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — و دیباره یکی طاق کوه بر نگار

یکی جام خسروانی ببرد — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — ز اختر همی کرد روزی نگاه

بشهر نوبهر بهمن از روزگار — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — دگر جام پر کرد از زر ببرد

چو آمد نبرد یک ایوان فراز — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — فرود آمد از زیده خون بر کنار

مر او را ز افشین نیامد گزند — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — و دیگر همان را دیده ماند

چو داراب بر تخت زرین نشست — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — جهاندار بر شه بهمن دیرزی داد

چو آن تاج و دل را فروزش گرفت — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — چنان دان که یک سر به باد گشت

چو آن بیژنی کچ آمد ورای زن — بیامد بر شهریار جوان — بیامد بر شهریار جوان — که فرخ تخت نیاکان بیادت نشست

چنین داد پاسخ بانو چو آن — که تو هستی از نامداران مهان — بیک پایه دارای تو جنبیدن فرخش

جهان آفرین از تو خشنود باد — دل بدسگالان پر از درد باد — زمن یاد کاری بود این سخن — که هرگز زدفتر نگردد کهن

جهانداری ارشنواد کی گشت پادشاه

بروی آفرین کرد فتح هایی — که تا تاج بنهد تو بادی بجایی — پس از نثر آنگه نظم به بایدت
بفرمود تا خواندند آفرین — بنامهای یزدان نامداران زمین — چو تاج شاه آفرین خواندند
بگفت آنگه اندر نهان کرده بود — دران کرده بسیار هم خورده بود — بیاینده گفتن سخن شهریار
بفرمود تا موبد موبدان — که او چون شبانست گردان سپه — بفرمود تا موبد موبدان
بزرگی رود هم نشانی درست — بباید درخت بایدش هم نشست — زشادی حرف نیست بر راه تاج
بگردنه فیلان ز کوه نشار — که بندند نامه بداران شهریار — جهان بر شهنشاه شادی دهاد
همان از زمان تا کهت نامور — بماند بکهتر بخسروان — سپردم بر تخت شاهی بکی
شهنشاه بانشید فرمان برید — بایران و بتوران و هر بوم و بر — بارام و بهرام بر سر نهاد
زن کاوزار کاورا نه دوان — بگفتند کاین شهریار جهان — دل به سگالان تو کشته باد
بفرمود دارا که دوده بزر — زهر جام تخته فرمود پنج — بداد و دهش دارا کرد رنج
هر کلفت کاین کاوه بنهاد کار — بمیزد درم بود بر سه هزار — چو دارا بداد اندرون کوشید
برفتند یکسر بر آفرین — زداد دار بر شاه ایران زمین — کنون تا خرد کار داند گرفت

بادشاهی داراب دوازده سال بود

کنون آفرین از جهان آفرین — بخوانیم بر شهریار زمین — ابوالقاسم آن شهریار ارجمند
شهنشاه محمود پیروزه بخت — خداوند تاج و خداوند تخت — بگوهر خرد را دهد ارزش
جهان روشن از تاج محمود باد — بروزگار کارش مسعود باد — بکام دل دشمنان نابود
چه گفت آن سرافیده دهقان پیر — که از نامداران گیتی بسی — هر آن کس که بد در جهان نامجوی

آغاز داستان

دران نامداران یکی برتری — بگیتی نبود از پدر بهتری — بدانش بزرگی و فرهنگ و رای
چو دارا بتخت کیی بر نشست — همه رسم شاهان بجای بدست — بیاراست گیتی چو باغ بهشت
گزیتی بگیتم بزرگی و داد — نیامد بگیتی ز شاهان چو او — نه بشنید کس نام شاهان نو
بهینم خرد را نباشد ستای — که بر بایش از ناکسان آفرین — بزین افزاید آکندن گنج من
در آبش نهادند و در زدم — زهر مرز و بازار آباد بوم — بگشتند خشنود ز شهریار
خیان بد که روزی ز بهر گله — بیامد که رسیان برسیند پیل — بکی سیکران زد بدریا بیه
بفرمود گرسیند فرزند خویش — بیامد بکوه و رسید — رسانند رویی بهر کشوری
چو بهمن دو دانندهٔ زان آگهند — چو دارا بر شهنشاه اندر نگرد — درم نام کردند داراب کرد

یکی آتش افروخت از رنج کوه ... همه شب ز افسانه گرم کرده
همه سوی فرشاد پیما مرسپاه ... همه شب یکی داستان گفتنی
چنان بد که از تارتار زمین صد هزار ... بیرد سواران پیره کوتر
چهارم ز ایران سواری نبرد ... که نفشند گام و نرفت به شمرد
خروشی بر آمد ز هر سوی ... همی گشت دیده همه بر سوی
زمین آن همه رهایی به خاست ... ز ایران برم رهایی دشت خست
چهارم عرب لشکری برگماشت ... بشب دست بیکار بگذاشتند
بسی تیره اخود خفتان خنگ ... ز ایران فتکان بیاد آنجا پای
بخشید چیزی که بد بهر سپاه ... ز رنگی همی مرزبان به گشتند
فرستاده تا باز خواهد ز دست ... ز ترکان سالاران سالار گشت
برد مژده زان شاه به فیلقوس ... یکی نیرد ماران وان شاه سوس
چو بشنید سالار رومی سخن ... بیاراسته شش زرم گین همن
چو دارا بیامد مزرگان روم ... بیرد در خشتران به مرزو بوم
دو زرم گران کرده بودند راست ... چهارم چو لشکر دشت کیتی فروز
زن و کودک ایشان بیرده اسیر ... بگشتند فیلقوس بشنید و تیز
مهر بشتر گشته و خسته برد ... پس پشت شاه نیز پیوسته برد
فرستاده آمد ز نزد فیلقوس ... خرد مند بیدار رومی نیوس
چنین بود پیغام کز یکخدای ... نجوید ای که او داد ما شد م اسپهای
بیامد ازین روی ما را بجای ... ز ترکان و تازی ز روم و حزری
وزان آن من بجوشن آمد ز نام ... بنگام زرم اندر آمد کمک
چو بشنید از رومیان این پیام ... بخورشان بیش این پیام راند
بخواند بر هر سران لشکری ... گران شاه بیشه دل و یاکدین
یکی دختری داشت دارا بمانند ... بیالای سرو بر رخ چون بهار
بشایستگی هر که بندید بدش ... بیاراست مردم بندید بدش
هر گفت او را بیش فیلقوس ... گر جست خواهی همی آبروی

همه شب ز افسانه گرم کرده ... ز هر گونه کار کرد خواستند
همه شب یکی داستان گفتنی ... جهان از بد اندیش بی بیم کرد
بیرد سواران پیره کوتر ... برفتند سالاران شب شیب
که نفشند گام و نرفت به شمرد ... فرزانه مردان دو لشکر بهم
همی گشت دیده همه بر سوی ... سه روز و سه شب بدین سان بجنگ
ز ایران برم رهایی دشت خست ... ز ایران ز دین بیاران تیر
بشایستگی هر که بندید بدش ... بشب دست بیکار بگذاشتند
بسی تیره اخود خفتان خنگ ... ز ایران فتکان بیاد آنجا پای
ز رنگی همی مرزبان به گشتند ... که گفتار ایشان نه دانه شنید
ز ترکان سالاران سالار گشت ... شده از دست پیره ایران بادوم
بیرد در خشتران به مرزو بوم ... همی زرم جست اندران باد بوم
چهارم چو لشکر دشت کیتی فروز ... سپاهان همه بر زجای
بگشتند فیلقوس بشنید و تیز ... همه نامداران روز نبرد
پس پشت شاه نیز پیوسته برد ... ز ترکان و تازی ز روم و حزری
خرد مند بیدار رومی نیوس ... در هندوان با کوه رشاهوار
نجوید ای که او داد ما شد م اسپهای ... مبادا که دل سوی زرم آورم
بیامد ازین روی ما را بجای ... توان کی ز شاه بیره سر بار شاست
بخورشان بیش این پیام راند ... که کوشد کشت این کشیدن
گران شاه بیشه دل و یاکدین ... شهنشاه بر شهر ایران گزید
بیالای سرو بر رخ چون بهار ... بیان بیان چون در خشان گهش
بشایستگی هر که بندید بدش ... فرستاده روم را خواند شاه
گر جست خواهی همی آبروی ... بگفت آنچه بشنید از بارگاه

نگارین کو ناسید خوانی ورا — برانداخت زین نامداری ورا — بمن ده مرا در تو یاری دهم — تو فرمان کو یابنده باشم بهم

فرستاده نشنید آنه چو باد — بفیلقوس بران نکتها کرد یاد — بران شادمانند فیلقوس بسیار — که دارا دیانشه مرا در اچو ماه

سخنهای نکلفت بر گونه ها نامه ها بساد — زخیری کرد ارزین روم تاد — بران بر هاونه سال کرشاه — بیامد زقیصر کذارنده سپاه

زر رخایه بگشته صد هزار — بیاراسته یکسر شاهوار — چسل کرده سنقار برسایه — بیان بیتر کوهر فرو مایه

بخشید بر فرزانه پاک روم — زاسکس بر فیلقوسان شهر — دراتس بر فیلقوسان شهر — کسی را که بود اندران مرز بهر

بفرمود تا زاد بر خاستند — زهر کار دلها به پرداختند — برفتند شاد فخر شهریار — کرانمایکان بر یکی باشمار

یکی سپه ازین بیار استند — پرستنده تاج زرخواستند — دو اشتر به بار دیبا در روم — سر و سپه کرانمایکوهر افروز بوم

بشتر دار سپید و کشنده دینه — زخیری که بر راه لودر دینه — دلاریان او دین بسپه اندرون — سکندر ماورا اب ورا رهنمون

کنیزک بس بشت تا سپه شصت — زران هر یکی جام ازین بیست — بجام اندرون کوهر شاهوار — بشت ازین یاکوهر شاهوار

سقف خوب رو را بدارا سپرد — کهر یاکنجور را بر شمرد — ورا بنبسی جان ازمکس نمانده — سپه را سوی شهر ایران براند

سوی یارسی نامه داریان شتاد — شب فقفه بدماه یاشهریار — بزرکی برو بوم و نام نکار

یاکه بزرکی یکی بیتر دوم — هشتاد ران دوم اردشد دزم — به سجد او در جام سرد زیافت — که ازنکتش بوبیان خوشش بیافت

ززان کارشند تا مادران دزم — برانیخته جان ابردان پراخم — بزشکان دانشده را خوانده — بتر و بکه یابنده بهت ندانده

یکی مرد بینا دل و پاک رای — بزرکیده تا دارا اندر سرای — بیامد بکام دو بر بشست — بیارید چندین ازفرکان سرشک

زکرخه فشکن شدان خوب چهر — ورم بود دارا ابرجای مهر — بفرمود تا کودک و در نهان — هم او دختر مکودک اندر میان

زنا لادادن نه یکبه بر شش — سکندر یکی خوانندی مادرش — نفرخ کمی در شت آن نام را — نزد یافت ازبهر دارای کام را

همیلفت قیصر زبر بتر سیی — که پیدا شد از نخم تن قیصری — سکندر بود قیصر ادرا پدر

همی بخشش ادرا کرفتی بکس — زدارا فرزانه مکردی بس — به نزد یانشه یکی مژده داد

یاچون یکی مادیان به سمند — که کاورد کاریان و میان بلند — بران بشت یکی کره زاد خشک — برشش چون برشته کوناه لشک

نزانید قیصر را فرخ عیال — بشبکیر فرزند را خواست زال — بهم این مادیانرا بیارا ستی

بسودی یکی با سکندر بیال — که همتای او با سکندر بحال — سپه اندران نیز خفتن بکشت — نزیر کوه سایان برکذشت

سکندر دل خسروانی کرفت — سخن کفتن پیلوانی کرفت — فزون از بسر دانشی قیصرش — بیارستی بپلوانید سرش

خرد یافت لختی و شد کاردان — همیشه ابر بهنک بسیار دان — ولی همه کشت از پس فیلقوس — بدیدار او داشتی نعم و بوس

باهر یاری بسنده کیان را سکندر بیاموخت رزم آوری را — تو گفتی نیاید مگر داورا
ورا پیش ما سیه نوذر بود — بیاید زنی خوانندش دارا پدر
ما نوذر و دارا سس کردند نام — تو تا باز پرسی بیاید بکام — چو ده سال بگذشت از این دودمان
به هر مرده دارا بود رهنمای — همی خواندندش به یکسر سرای — بزرگان فرازاسکندر نخوانند
بگفت این که دارا و دارا کنون — شما را به نیکی بود رهنمون — هم کوشش دارید فرمان کنید
گر این تخت شاهی نماند دراز — بجوشید تا هر دو را آورید — بگوشید تا هر دو را آورید

بهمن شاه دارا بن دارا سیصد سال بود

بگفت این بادار جنگ آزمود — سخنها همه یاد کرده بدرود — ز تخت شاهی دنیا را
چو دارا بدل سوگ دارا بداشت — چنین گفت برگاه کای مهتران — سراسر فرازند نامید کهتر سال
یکی مرد بد پیر بالا بلند — سرش کی بسر بشمرد — شکست آمد نامدار اندر آن زمان
بسی خواهم از گاه خواهی سوی تاجگاه — بسی گفتم فرمان ما بگذرد — رنجست بزرگی فرآنوان برانه
دگر چیز نابسته آمد بگوی — چهارم بیاید ز دارا نهفت — ز فرمان او دامنش جان کنند
نخواهم که باشند مرا رهنمای — همه گفتنی خورد بخشی بیاراست — بفرمان مرا پیش او آورید
چو بشنید دارا بن دارا چنین — یکی مرد شد نام او فتح دیسر — سندان یک گهنا رخون شنبلید
بر هر در فرآنوان سخنها براند — بخورشید تابنده کی برفراشت
بفرمود چون خفتجه نامه — گهر گوزرای زرد ران من — سراورز کردان کنند او در آن
بر کوشش بگیتی فرمان نبید — سر گنجهای پدر بر گشاد — سرشش همی تن بسر بشمرد
هر آنکس به کار دیده سری — بفرمود تا پیش او آورد شیر — بخواهم کسی شاد دل نا بزرگ
بنشست بر جای شاهان سری — یکی را ز گنج مژده داد — بگیتی خورد بخشی بیاراست
فرستاده آمد به هر کشوری — از هند و از خاقان فغفور چین — بفرمان مرا پیش او آورید
به پاک پاید به بارد و ساد — نه این بود یارد کسی را نه تاد — سندان یک گهنا رخون شنبلید
یکی کارسان کرد گوزنشی نام — یکی را گهر ارزانی بداد داد — خردمند بیدار کسرده کام
بر او اندران فیلقوس — بر تخت کی بر نشست — بخواهند کان گنج و دینار داد
یکی یاد دارین بدو آنکه بردم — سکندر بتخت کی بر نشست — بدین جست و دست بیل را بدست
بر بیش سکندر نهادند باج — حکیمی بد او را سطالیس نام — خردمند بیدار کسرده کام
که تخت کی خورشید لیاد دیر — بداد گفت کان مهتر نامدار — یکی کم کیتی اندران کار نام
ز کار نیک باشی جاودانه نام — مرانگه که گیتی رسید او بپایان — نیایم بر گیتی مرا رهنمای
گر خاکم و هم خاک را زاده ایم — تخست کی بر دین شاه و گام — بشب در جهان شاه رهان نقشوی
یه بیچاره دل بسته داده ایم — به نیکی بود شاه را دستگاه — به او فر گیتی نجست کس

چنان نماند ازین کس توی یکی — اگر بند دانندگان نشنوی — سکندر نشیدان پسند آمدش — سخن گوی را خرد مند آمدش

بفرمود رو رکوگاری که کرد — بر بزم و به رزم آهنگ نبرد — بتندی زبان پیش نبود حریف — چو رفتش بر تخت بنشست خیف

چنان بد بره رودبار فرستاده — سخن گو و روشن دل آزاده — ز تردیک دارا بیامد بپرده — کجا بار خرسه نزدیک رای

بپیش سکندر بگفت این سخن — بدو گفت بدپیش دارا یکون — از ارگار ریاسته گون انکبوی

زمانه دراگوته آئین نهاد — سزاوار مرغی که رزین نهاد — که مرغی که رزین نهی خانه کرد — عمر دو سر بازپی مایه کرد

سرستاده با سنج هران نشستند — بزرسید و از هم شد ناپدید — عم نند برفت و بهم نند ازدوم — بایران بیامد نه آباد بوم

ز نزد سکندر بشد تا زیان — بگفتش بدارا آب کاه و زیان — سکندر سر سرمه را نخواند — که نشنه سخن پیش این نیاراند

چنین گفت کز گردش آسمان — نیاسود گذر مردنکی زمان — مرا و ترا پنکی بیاسه بسیچرد — بدو نیک چندین بیاسه شمرد

شمارا بیاسه کمرتن ساختن — دل از بوم و بر پاک پرداختن — کمارا کنون هم بیاسه برفت — مرین کار زور ابه بهمید تفت

سه کنجسار بیاسا باز کرد — نبرمند لشکر بسی ساز کرد — ترا سپان تازان ز نوشن بیله — بیاورد در آب چربان گله

ز اسپان تازان ز نوشن بیله — بیاورد در آب چربان گله

ز آهنگ نوذر بیاده سوار — بشنید رفتن ز اندازه غو — رسیده دو در کاه سالار نو

درفش بپیش بنه سالار روم — بهمه بر سرخ برزده بوم — نشسته مصر را به زان لشکریان

بیاگاه از بر خبر آمد بگوش — دو لشکر برابر صف اندر کشید — بیرون نه یکهفته پرخاشجوی

هشتم بهمن اندر آمد نخست — سکندر سر شاه ایران بشست — که گیرند تا راه دولت بسیارند

رد بیاده و بیاره چندان بیافت — کران خواسته مایه کی بر نیافت — نزرگان فینک آور تا مدار

ز کوپال از آب پر کستوران — ز افغان و ز خنجر هندوان — بیاگان تیغ و زرین زین بیاه

درا جا هکو سازد ایران گرفت — دل سنه سازد ایران گرفت — بخشنید آنه بران مرز و بوم

برفتند را صفح چندان سپاه — که از نیزه بیاد بریست راه — که از نیکوداشن زیاده بوم

چو آورد لشکر به پیش فرات — سپه را عمود بود پیش از نبات — زلشکر یک لب دریا بدید

سکندر چو بشنید کآنه سپاه — بیامد دو لشکر دو فرسنگ نانه — سکندر ز نامه کامران برخورند

ز هر گونه یاد سخن را ندند — سخنیان دارا بر و آفرین — چنین گفت کاکنون چرا نیست رای

کرشن چرن رسولی نشوم پیش اوی — چو بسیار ازو گفته رهنمای — یکی خسروین جامه رزم شکار

ببرد نه مالایی رزین ستام — که فرمانده دانده دانده گفت دشمن — که کوشنده و دانده گفت دشمن

زلشکر بیاده بسیهد دمان — سواران ده اندر لوبیان برگزیده — پیاده شدند و برو پیشش تاختر

چیاندار دارا مرا در بخواند — چو آنه نیز دیک دارا فراز — بهر سید بر زیر کان برنشاند

بهر نامه‌ای نامور نامه‌ای — بر آویخت از هر سوی خامه‌ای
نهاده چو بنشست بر پای تخت — بر اسکندر آمد ز هر سو درخت
سکندر چنین گفت کای نیکنام — بگیتی بر جای گسترده کام
بیارم ز هر در زمین آنچه هست — بگردم بر هشتم جهان را بدست
اگر خاک داراب توزی دریغ — نشاید بر سودن سوار بمیغ
چو رزم آورین با تو رزم آورم — ازین بوم و بر کیغ بر نگذرم
گر من سر بپیچم ز فرمان سران — چو دارا بدیدند شاهان گران
بدو گفت نام نژاد تو چیست — ابا باره و طوق با فر و تاج
فرامرز گفتا که اسکندرم — بدین فر و بالا بدین گفتار چهر
نژاد مرا شهریار جهان — نبرده بر او راستی همتنی
چنان شهریار بزرگ از بخش — سکندر نه این پایه دارد فرود
بگفتند سیاه انچه او کرد یاد — بیاراستندش یکی جایگاه
سپاه سپهبد بهندوستان — فرستاده را در زمان خوانده
سپهدار ایران و سپهبد خران — سپاه فرمود کو بر نخوان
فرستاده آمد نشست مجلس آراست — می و جام از هفتخوان خواست
چنین تا می و جام چندین گذشت — بیاورد و بنهاد پیش سران
بفرمود و بازو بر سید شاه — سکندر چنین داد پاسخ که جام
سکندر چنین داد پاسخ که جام — فرستاده را پاسخ این بگذاشت
بپیمود و بازو بر سید شاه — یکی جام بر کوه شاهوار
بیامد بر آن راه چندین بدشت — بگفتا که ای شاه گیتی خدای
بپرسید و بازو بر سید شاه — بگفتا که ای شاه گیتی خدای

چنین گفتند یاران سواران خویش — بفرمود آخر فرنامداران خویش

کنار اکنون جایست اندر آی — بیارامیم یک چند اندرین جای

چو دارا اسپ و افسر او بدید — بیاراستند پرده اندر زمان

چو خفتند بیدار دل رفته بود — نگهبان فرستاده اندر زمان

چو بنشست بیدار دل رفته بود — بیامد بر شاه بیدار دل

چو بنشست بیدار دل رفته بود — بیامد بر شاه بیدار دل

چو اسکندر آمد ببرده سرای — سراپرده زد بر لب آبگیر

بگردان چنین گفت کاراگهان — بیامد بر شاه بیدار دل

بیامد بر شاه بیدار دل — بیامد بر شاه بیدار دل

چو دارا شنید این سخن بر درخت — بیامد بر شاه بیدار دل

چو دارا شنید این سخن بر درخت — بیامد بر شاه بیدار دل

بگردان چنین گفت کاراگهان — بیامد بر شاه بیدار دل

رزم اسکندر با دارا نزدیک اصفهان

بیامد بر شاه بیدار دل — بیامد بر شاه بیدار دل

هرازدر در برگشت زاورد گاه — چو یاران بنزدیک شهریار ماه — کسی را که او کم کند بخت خویش — سزد گر بگیرد بهاخت خویش

سکندر بیامد پس او چو گرد — بپیچید جان آفرین یاد کرد — بپاسود تا خان ناخفتن بگزمان

بدو گفت مرا و ورا ازو بازگشت — بلشکر ازو یکسر آواز گشت — که ایزد بر ستان گم کرده راه

شما دارزمین هم و دارزر نیست — سیاه مرا با شما کار نیست — بیزدان سپرده تن و جان خویش

بیمان وفق آنند و همیان برسته اند — کزاچیکون دست را شسته اند — همه رنج سوی ادیمان نیافتند

سکندر بیامد بر تخت بنشست — بخشید بر لشکر تخت خواسته — به پیروز سیاهان بسند آراسته

بپرداخت از آن بوم بر چار ماه — چو آسوده شد شهر یار و سپاه — جهانوار رابا بخرم رسید — که ایزدنیا هیلیا کنجهارا کلید

به تیران چنین بازرا آمده — برازرد کرم و گهر را نده — بپسر همچنان کو پدررا ندید

به شهر اندران بوم پرداز نامه شد — بخشم اندران آب چون ژاژ شد — که اندازگان را بدو بود فخر

فرستاده رفت بر رسوی اصطخر — بصرم بیامد سوی اصطخر — شتابنده گرسیر پی زیر گاه

چو دارا بدان گرسیر در گذشت — سپاه از بخش شد بایوان شاه — خردمند شیران جنگ آوران

سپاه از نیب آب برگاشتند — بفرمود دارا و دشت گذاشتند — بجایش اورا بر گزیده سپاه

بپیمود تا ریان کار زیست — بمملکت ماند چندی گزیست — بیاراز نزد یمان شادکام

نیاکان شاهان ماتاج بهنده — بهر سال باری بی بستدند — کسی بخت از زدگان گشت نرم

شب آمد دارا بیدار نگشت — سکندر بیمان تاختن را بهشت — بیمان از بد دشمنان جان گشید

سکندر بیامد با صطخر بارسی — بر آمد بر بارگاه — گرایی میران نمانده راه

برانگیخت اسپ و بخواهد بهیچ — زگرده بپروان پناهه بهیچ — بیامید از شنگ خواه مهید

بیمه خشنگان را بخشکم چنین — بیمان خون دشمن بزرم چنین — فرود آسوی اردشیر آمده گشید

چو مهرزد گرد اوران فرهی — زرای و دیهیم شاهنشهی — هلی کردن ازداد بشمرد

که چون زد بیمه ایزدان از گمان — بخشید یکسر به بر سپاه — خرد بخش بر اندر میان سپاه

چو دارا از ایران بگمگان رسید — دو بهر از بزرگان لشکر بدید — کسی را که بودند اندر نبرد

به تیران زاد و گرمانی شدند — بخت به خویش بیان شدند — نمانبود بر ما بر آسمان

سکندر چو بیمان بن اندر گذشت — نهاد رگاه و نامانی بنشست — جگر خسته را خسته تن به تیر

به خوانسته پاک غارت شده — گنجم به سالار آلت شده — که بیجاده را بین پشتان گشاده

نگشتند رنجت نه شهر و گلاه — نه شادی نه فرزند نه کنج و سپاه — نیانند تبه شد جا روزگار

کسی کز گرانمایگان زیستند — به پیش اوزار بگر بستند — بدو زار گفتند کای شهریار — به خستند ایمن بدین روزگار

سپه را ز کوشش سخن برگذشت — ز تاریک دم آب بر تر گذشت — به ریگ اندر شد سپه چون نهنگ — چنین است رسم سرای سپنج

کنون ما درد و خرد خواهر است — به پاک ایزد است اسکندر است — به گیتی بپوشید ما را بدان — که بود از نژاد بزرگان تو

چو کنج بنگان بر تر منش — کنون مانده اندر کف دشمنان — نژاد بزرگان کنج و کیان

کنون نیست ما را بدین او درنگ — کنون چاره بادی بیاراست بس — که تاج بزرگی نماند بکس

به چرخ گردان بود بر سکندر — خود او را بتن بر دشمن نمانی — یکی در سخن نیز جایی قرار

به بینم فرجام تا چون بود — که گردش ز نرمش بیرون بود — یکی نامه بنویسی تا نزد اوی — بیارایی آن کل جان تا بیک اوی

کسی کو بداندیش زیانش بسوخت — بچاره بدو زان نیابد بسوخت — فراز آن نهی چو بنشیند فرمان کنی به — جهان کرد دل شیر مازان کنی به

نامه داراب نزد سکندر فیلقوس

دبیر جهانیده یاد خوانده شاه — بیاورد قرطاس مشکین و سیاه

یکی نامه بنویس یادآوری — درود بیدریغ از خور و ماه جوی — فرود آن جداراب بن اردشیر

نخست آفرین کرد بر کردگار — که زو یافت هر کس بر و کار و بار — خردمند بر نگذرد بیگمان

کزو دانا دانم ز نادان بهیب — یکی برتر از هم که در نشیب — جهانگیر مایه که دارد سپاس

نمودن بدین رزم با پاسباه — سر گردنی و خویشتن کهتری — که دارم این بیشمار سپاه

سخن کرد زین تو بیان کهن — دل از غلبه جستن پشیمان کنی — به گیتی کاشناسد اسفندیار

فرستم بگیتی تو ارنگ خویش — بیان تخت و دیهیم و گنج و سپاه — بیان خرد و خفتان و بیر و هنر

کسی را که دارای ایرانیان — بپرسند ادیبان و فرزانگان — جهان هرز را ما بدانیم رنگ

تو کز سوی ایران خراجی نخواست — بر بادشاهی سر است راست — ز فرمان تو پیچند گردن کشان

بپیمان گرگان بیاید همان — سکندر چو آن نامه بر خوانه گفت — که با جان دارا خرد باد جفت

کسی کو گراید بفرزانگان — بپوشند ادیبان بپوشه اوی — نه بینند هرگز دهقه کور سخت

به بالا بیاید بی درد و رنج — از این پس بیاید که خراج گنج — بگردد ایکست بیاید بهوش

بشهران در استان او یکی مرد سنگ — از گشتن بر آید به چو تنگ — که شنه روزگارم چنین گاه تنگ

نهیم همی در جهان یار کس — چو باد و نبودش ز تزدیک دور — یکی نامه بنوشت نزدیک فور

بزرگان و بیدار و زیردست درود — نخست آفرین بر جهان دار کرد

خردمند داناد و روشن روان — که گفت این به هندوان

بیارانه گر خود چه آید بسر — سکندر بیاید در لشکر زدم — نیرانه بر بانه اباد بوم

ایشوه فرانه

زهوش فرزانه گفت و گماه ... نه دیهیم شاهی نه تخت و سپاه ... که ایدون که بایست مرا پیند ... که از خویش دور دارم گزند

فرستت چنان کرد رای و گنج ... نه پیش بینی تو آرد گنج رنج ... بیان در جهان نیز نامی شوی ... بنزد نیز گان گرامی شوی

بپوشی نیارا فگنده بر سان باد ... بیامد بر فور خوبان نژاد ... چرا سکندر آگاه شد زین سخن ... که دارای دارا ز ما گشت بن

بفرمود تا بار گشتند نای ... براه غو کوس هندی درای ... برادر در اصطخر خندان سپاه ... که خورشید بر چرخ کم کرد راه

ز آواز دوئی دارا بانگ درای ... چنان مار بستند از هجوم سپاه ... چو دارا بیامد در لشکر براه ... سپاهی نه بر ارزو زخم خواه

شکسته دل و گشته از رزم سیر ... سر گشت ابر ایشان گشته زیر ... بیاد نخستین که با رو بمان ... چو بر بسته تره شیر زیان

گرانمایگان زینهار شدند ... ز رنج و ز بیزاری بخواران شدند

چو دارا چنان دید بر گاه اوی ... گرفتند بانیاه سیصد سوار ... از ایران بر انگیخت تا نامدار

ز دستور او درخواست گرامی دو مرد ... یکی به نام او دیگر نامدار ... در گرد او نام جانوسپار

چو دیبه نگار بسود گشت ... بیامد آخر و نام دارا گذشت ... از ایشان بیامد در تاج و تخت

بیاه روان دشمنه پرورش ... در تیغ هندی یکی ریسمان ... بر ین یادگاری شوم افسریا

بفرمود تا رو دستور او ... که دستور او نه نگهبان اوی ... چنین بر چپ ما یکی بار گاست ... چو بشنید بر گشت از هوا و هوس

یکی دشنه بگرفت جانوسپار ... برو بر بدو نیز بر سینه بر ... بگفتند بسر نام بر دار شاه ... فرو بار گشتند هر دو سپاه

بزرگ اسکندر آنه وزیر ... که این بر نهاد شاه دانش پذیر ... که گنجیم و بخشش بدانا کسان ... سر اسر بر و تاج تخت جهان

چو بشنید گفتار جانوسپار ... سکندر چنین گفت با شهریار ... که دشمن که افگندیم اکنون بخاک ... بیایه نمودن بجا بر درست

بر شد رود به پیش ایرزون ... دل او جای نرمی بخشم اندرون ... فرمود تا بار دارا بگذاشتند ... رود دستور او را نکهداشتند

بگم گرد خسرو بیفتاد دست ... بیالید بر چهره او رد بدست ... بر سر بر گرفت افسر خسروی ... گشت دارا بران جرگش پهلوی

چو دید این بگفتند رای دارا بدید ... بر از خون رخ دریای چون شنلید ... ز دیده بیارید چون ابر سنگ ... تن خسته را کرد رویین ز رنگ

بر و گفت کین پر نو آسان نشود ... دل بد سگالان بدان سان نشود ... تو بر خیز در بند ازین نشین ... که بهت نیرزد پر ازین نشین

بماند از رومت بر نگ گلام ... بر فتند تو چون بنا سر نگ اوام ... سپارد ترا تا بجای رگشت ... چو تیره شوی با به بندیم رخت

چفا بیگانه تا نیاهم کنون ... بر و بیزم از دارا سر نگون ... چنان چون بر سران شنیدم کوش ... دلم گشت پر خون لب پر ز نوش

ز بک تاج دیبک نیی بر سرا نیم ... بیت دیبک بن بر کنم ... چو بنشست دارا با و از گفت ... که بهوار با تو خرد باد جفت

بر انم کز ایران بیاک و اوار خویش ... بیان تو با دارش گفتار خویش ... یکی آنکه گفتی که ایران ز راست ... سر تخت تاج دلیران ز راست

بمن بر گذارد تا نگوئی که من ... چرا میشوی پیچ اندوهگن گرفته ... بر نیست بنده را بخشش ... فرود آر تا زنده تا بایدش سپاس

زمان در زمین بنده بد پیش من / چنین بود تا بخت بد خویش من
ز نیکی جدا ماندم زین نشان / گرفتار در دست گردنکشان
نمودار گفتار من من بسم / بدین داستان عبرت هر کسم
بمان نیز فرزند پیوستگان / چو پیوستگان داغ دل خستگان
ز فرزند خویشان شده ناامید / سیه شد مرا دیدگانم سپید
ز خویشان کسی نیست فریادرس / امیدم به پروردگار است بس
بزرگی بفرجام هم بگذرد / شکار است مرگش همی بشکرد
سکندر ز دیده بیارید خون / بر آن شاه خسته بخاک اندرون
چو دارا بدیدن ز دل درد او / که زیر سرشک از رخ زرد او
بدو گفت مگری کزین سود نیست / ز آتش مرا بهره جز دود نیست

چنین بود بخشش ز بخشنده گر / هم از روزگاری درخشنده تر
بماند ازین سر بسر گوشدار / پذیرنده باش و بدل هوشیار
سکندر بدو گفت فرمان تراست / مرا دولت آنچه در جان تراست

اندرز دارا سلطان سکندر را

زبان نیز گردا بران برگشاد / همی کرد سرتان سر اندر زیاد
نخستین چنین گفت کای نامدار / بترس از جهان داور کردگار
که چرخ زمان در زمین آفرید / توانایی و ناتوان آفرید
نگه کن بفرزند پیوند من / بپیوندگان خردمند من
بدینگونه خسته بخاک اندرم / ز گیتی بدام هلاک اندرم
بر نیست آیین چرخ روان / اگر شهریار است اگر پهلوان
ز من با کنیز دختر من بخواه / بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنک نام کرد / جهان را بدو شاد و بدرام کرد

بیاری بفرزند

جهاندیده بفرزانه من هرورشش — زپیغاره ارفردم بدکنشش — جهاندیده پیشه یاران بود — برین افسر نامداران بود

بگذرد به بینی یکی نامدار — که آنرا نکند نام اسفندیار — بیارا مرین آتشی آرزشت — بیکردی زنده آشتی بهشت

بگیرد ازین فال جنبش شده — پیش فرود فرزد را تشنده — جهان ازهنر مهره روزمه — بشوید بآب خرد جان و چهر

بگشند تازه آین بهراسپ — نماند مردوی گشتاسپ — به راه پدر او که را که — بپوردین فرزند روز به

بگشند طین داد پاسخ بداد — که این بیگمان خسروین آرزشت — بپرسم آن پند از نیاز تو — فرزند زان پاشنه پیش فراز تو

که این بیگمان پیشوا یکی اورم — خرد را بدین رهنمایی اورم — جهاندار پوزشت بگشند راگفت — برین خرد پیشی اندر گرفت

بگفت دست بود بردان بریانه — بدو گفت نازی زمانی نامه — بسپردم فراخیان افراسیاب — بسپردم جنارا بنیزان بآب

بگفتند این جانشین هم آنه آتش — بروزار و گریان شده انجمن — بگشند زیه جامها گرد خاک — بتاج کیان بر پراگنده خاک

یکی دخمه کردش بآئین رود — هران کس که به فره دین بود — بگشتند از خون رویش گلاب — چو شد شش شبگام جای خویش

بیارا بگشند بیها و درم — بیهبگشش گویرد زرد و بوم — درآنجش یکی بادبان را ندیه — ندیدش کسی کادوان را ندیه

سرخه دروش گفت ازین نهاد — یکی بر سرش پای دشمن نهاد — بگیران به دیه کان برآفتاد — سرانجام خاکش بخاک نهاد

چنین تا ستوران دوارا برفت — یکی پوست بر تنش یکسان نگفت — چو برگفت بنهاد تا پوت شاه — برآنش شاهان برآورد راه

چو برگفت ازان دخمه لرجمند — زنیروش برگرد دارای بلند — یکی دار برجای جانوسپار — دگر پیکرش ارزد ناهیار

دو برخوانه را زنده بردار کرد — سر شاه کش را نگون سار کرد — ازان پیکر برگشته مردان خبک — گرفتند یکی خیک یک کنک

بگشتند بردار زنان هردو خوار — چو بیهنه ازان کهنه کرد — برآین بران شاه آزاده تیر

گرفتند یکسر برد آفرین — درخواندند نه شهریار آفرین — گرآنان کس کشته سوی اصفهان — که یکان که بودند زایران سپهان

خواستن سکندر زرشتاسف دفتر دوارا را

بزرنیک بنشیده اردیان شاه — بجاهیکی سردیا دستگاه

بران تا فرودی سکندر بپرد — هرکاردا زایران نشمرد — فرستاد سندر برگرفت — جهانی [illegible] برگرفت

زگرمان بپرسید بشهر صطخر — بسر برنهادان کین تاج فخر — چو بشنید گرگیتی بکام تو گشت — چنان دان که اورین نرانده گذشت

درداستان رسیدن سکندر بحالیان گوید

بجاهیکی دانشی قوما ایدرین — که گار جهان را چنین است کین — چنان دان که اورین نرانده گذشت — گزینها زدانش نه بر خرزین

بدان آفرین کو جهان آفرید — همکان ورزین درزمان نا پدید — بیارم زداد است هم نام اوست — هم غاز و روزیت انجام اوست

بسپرد زمان و زمین زان دادی — کو رشن کیتی خویان اوی — زخاشاک تا جرم ماهی کرست — سراسر بهستی و اوبر کراست

جز اورا مخوانه کرد کار جهان — نشانشده اشکارد نهان — وزو برلداران هر نیز کار — بیارانش بر هر یکی بشمار

سرانجمن بد زیاران سپهد — که خوانندش پیغمبر علی ولی — به پاک بودند هر سه کار — نشمهای او بر گذشت از شمار

بگشند جزاری بهر درخشش — که نیروزان جانش بشود و تنش — کنون کرشمها فزانش کنم — جهان آفرین را بیانش کنم

ستایم تاج بخشنده ماه را — که بخشش در جهان گسترد ماه را — جهاندار با فرّ و با بخشش و داد — زمانه بفرمان او گشت شاد

خداوند خفتان و گوپال و رخ — خداوند رسای و تاج و کیخ — جهاندار با فرّ و بخشش یکی — که از تخ دارد بهرداد سپاس

خردمند بیدار و چرب سخن — جوانه بسال و بپرانش کهن — همی بشتری تا بدارد ز فر اوی — بیارم در سایه پرّ اوی

بزرم آسمان را فروزش کند — سپهر از پی خاک خوزش کند — پدر بر پدر شهریار است تا — بیارد بپرد کنه سود و ماه

بنامه و تا جاودان نام اوی — سرآمد کردم ثنای ورا — بپرویز دادم بدین رای فرّ

ز فرزند بیدم از جهان نام نیک — رویدار از او تاج فرخنده شده — زمانه بفرمان او گشته رام

بنازد بدو مردم پارسا — که بخشنده دادست و بخشایشست — زمین پایه و تاج بخت و نیست

بنخجیر شیران شکار همند — دو دوام در پرّ نهاد رویند — بدرد دل شیر و چرم پلنگ

سر شاه شیر است و داد و دلش — جهان پاک سر دادگر او بداد — که با جان شاهان خرد باد جفت

بادشاهی سلطان سکندر سی سال بود

که هرمز که در جهان ایزد است — جهاندار گیتی ورا بنده است

پرونیک با گنج زد بیگمان — که با شد زمانه سوی او جوان — در گاه و بارا نیه ارزنهم ست

بر آنکس که آید بدین بارگاه — همه زیردستان بیایند بهر — بگوید بجایان در باد شهر

چو پرویز گیرد جهان را بدان — در تخت پیروز نگین دهان — روان را تره چون کنم بهرام شیر

بگویم بایران کسی هیچ حال — چرا نامکی گویمه که هستم بمال — بدو نیز بخشم بسیار چیز

چرا سکندر این نکو یاد گشت — دلاور شاه گشت و باد جفت — از ایران برابر کسی آفرین

در آنجا بر اکنده گشت انجمن — جهاندار بنشست بارای زن — بفرمود تا پیش او شد دبیر

نویسنده از کلک چرخانه کرد — سوی یاد دار دشتک نامه کرد — که یزدان ترا فرّ دیگان دهاد

نامه سلطان سکندر بجانب یادداشتک

چو جفت ترا روز برگشته شد — ره داد نیش جهانرا بپرداختم — بسی آشتی خواستم بیش جنگ

برایین شاهان گذشته ساختم — بیمبود رسانا و فرزان پیشش — وز او داد کردار دادنیکان و داد

بهر کس بیایه همه سر بسر نیش — که چرخ نیلی بیایه ترا داد گفت — نشون با برستنده و اینگان

گراد و دشتک را بس داد گفت — چه باد آفرانشه باید برگ — جهانگیر اکنون بدینش شناخت

بیایه بسی چاره از جنگ مرگ — زدانیه مگر جان تاریک دل — بره ره چون پیش بد اصفهان

مرستید او نیش بر تیک می — که دارای دارا زنان کار داد — گر ایرانیان خواهند فرمان ترا ست

هم کاروران با ستم دو داد — بر شهر ایران بدینش شناخت

دل خویشش را پر از درد کشید — مراد جهان نام دارا گشید — سوی رودشنک پیغمبان نامه — زشاه جهاندار خود کامه

نخست آفرین کرد بر کردگار — جهاندار دارا و پروردگار

ودر گفت کز کهتر بندگان — فرستاده نامه سوی مهتران

نامه سلطان سکندر بجانب رودشنک

فرامرز رای جهان ایسد — سخن گفتن خوب دلوای زد — پدر مر ترا پیش دارا سپرد — ورا پیش مردم بنامی ببرد

چو رای شبانان بشکوهی من — بپیچی تو با شی چنانچون من — سر بی بانوانی در زبان گشت — فرازنده باره و تاج تخت

فرستم یکی نامه بر نامدار — گر اید ر مر مستمزا در خورت — بآیین فرزانه شاهنشهان — بپیش اندرون مردم اصفهان

پرستنده تاج پیران اید — جهان را که فرمان بود پیش شد — بشکوهی نابا که روشن روان — توی در نشستان سر بانوان

بگاه تو گردد چرخ بلند — زرنشن تخت دورم از کر نند — بیایه یکی فیلبوشی مجوی — بشکوهی شاه جهان یاد کرد

یکی باد سرد از حسد بر کشید — فرو دارد از دیده بیاید بخون — که بهر ار یخته بزیر خاک اندران

نامه رودشنک بجانب سلطان سکندر

نویسنده نامه را پیش خواند — خروشه ارام پیل و نهاد — ودر گفت کز کردگار جهان — همی خون غرگان برخ بر دوانه

مر انامه را خوب باسنج نوشت — زبان را نیام دوی ار استم — کنون چون انامه دوی اورگذشت — سنجیهای با مغز و فرق نوشت

نخست آفرین کرد بر کردگار — نرا خواهم اندر جهان نیکوی — بکام تو خواهم که باشد جهان — کزو نیست برخاش دارام و بهر

غمی مرد ارا همی خواستم — زبانی و پیروزی و فرهی — بزین اشکار اندر ارام جان — سر گاه او جوید و نابوت کشت

شنیدم بهر چه گفتی بهمر — گر از جان نوشت و باید سپهر — ازان فخمه و دار از ما بیار — سگالات بر خواه جانو سپار

چو خون خداوند ریزد کسی — بگیتی در نگنجی بماند بسی — وگر انچه جستی هم ار اشتی — بسی زور با نده بگذار شتی

بپایه ز شاهان پرستنده یک — بچوبه کسی ز ما مور بندیک — بپای شهنشاه ما را توی — چو خورشید شد ماه ما را توی

وگر انکه ار رودشنک یاد کرد — دل ما بدان ارزو شاد کرد — پرستنده ات گشت و بنده ایم — شهنشان درایم کسر افکنده ایم

بدرود شد و نشاد نامه نوشت — چو نامه چنین پرستایش بهشت — چو شاه زمانه ترا بر گزید — سر از رای او کس نیارد کشید

نوشتم نامه سوی مهتران — بهاموی بزرگان جنگ اوران — که فرمان دار است فرمان تو — نه پیچید کس سر ز پیمان تو

مر شاد را بهره برده داد — ز گنجش بر کوته بره داد — چو این باد گرانمایه امد و شنید

ازان گفت ایین این بارگاه — چو گفته گزنده است بر گاه شاه — بارام شد تاج بر سر نهاد

ز نعمو به مادرش را بخواند — سکندر را گفتار اد گشت شاد — بچیزی بپیوندد گفتار تو

به پرده درون رودشنک را بدید — چو دیبای زنگی بر او آفرین — بیر طوق یاره ابا نوشدارو

صد انسته از گستر دنیاد بیر — ده اشتر ز دیبای رومی بزر — هم از گنج و دینار چون بایدش

زروی چهر سیصد کنیزک بسیر ... اگر بشنیر بایدت پیش بر ... بگاه بامداد هر یکی بایدست ... برآیین خوبان خسرو پرست

تو با خویشتن خادمان بر براه ... نراه راست این شتابان بخواه ... بیابه گل ارای ارایوان بیشت ... خورد و شادمانان نراتیوان خویشی

اندر رود شنگ نیز و مادر سلطان سکندر

نشد مادر شاه با ترجمان ... همه مادران شدند انجمن ... گل ارای پرداخت چندان چیز ... پذیرفتش آنجا بشادی و ناز

بایوان نشستند با رای زن ... ابا عود و نیر با مشکناب ... ابا بوشید پیاده کس تا بنی ... بگشتند در جهان یکسر باز نیز

سیه در سیر یافت بار ما ... چهل مند ازین بیار استند ... ز فقمان فراخ خرد و از هندوان ... ز افکندنی در بر اکنند بنی

ز اسپان تازی ز زرین ستام ... پیک مهد با چتر تا خادمان ... اگر پال نیلین کرزد گران

چو جامه بپیره چو از ما بریه ... بگرمابه اندر همه بندگان ... بیابه اندران بیه بهزاد نشی تاب

ز ایوان برشند گان خواستند ... بیستند این بنشه اندر روان ... نشست اندرو رود شنگ شادمان

ز نگاه گل ارای تا نیم راه ... گهر بود دینار اسب و کلاه ... پراز خنده لبها دل پر ز خون

بران چرد یبا درم ریختند ... نهد مشک و دینار میر بختند ... سکندر بدو گرد چندین شاه

بران برز و بالا و آن خوب چهر ... تو گفتی خزر هر دریدش بمهر ... سکندر بزد بر پی جان شاه

نشستند یکهفته با رود هم ... همی رای زد شاه با پیشکار ... خرومندین و شاه بنشستگی

که گردید دادار چرخ بلند ... دلش هم بشوید و اورا نگزید ... رود بنیاد و از کو هر شاهوار

هر شهر ایران و توران زمین ... بفرمان او اندر آرد نگین ... بهر جایی و بر اینی دیگر شد

چنین گفت مهتر کو سکندر بهیوی ... بگفت اندرآید این سخن بشنوی

اندر خواب دیدن شاه هند

یکی شاه بد هند را نام کید ... گزینی خرد اندرش رای فید

ولا بخردان در نشد رای دوان ... همی خواب دیدی شگفتی نگر

هندوستان هر کرا دانا بدند ... بفرمود تا خشت انجمن ... ز اختر کی دانا بیارای زن

بر خواب بنشست ایشان بگفت ... کس ز اکنون نشنید یار است کرد ... بر انشته و جان افشار زرد

یکی گفت با کید کای شهریار ... خردمند و هشیران یادگار ... یکی پاسخ کار است مران بنام

بشهر اندرش خواب دارام نیست ... نشستش خرما و دود و ادام نیست ... نر آرام مردم بیک سو بود

چنین گفت با دانش کید شاه ... کزین بر سر یکدزین نیست راه ... بر شسته مردان بخت بلند

ز تخم گیایی کوی خورد ... چرا را کنون کی بشمرد ... جاوار مران بر اسه دجایی

چگان رفته بارد هم ... مران با پسند بانشه فرزم ... بهر سید و اشده راه بن بدید

بترسی از بابک

بدو گفت این مرد زوان پرست — که در کوه با عزم و داری نشست — پرانی پرین فرازی کوشدار — کدار شش گزون بیکیک هوشدار

چنان به که گنجی بود ارجمند — بخشیم بهرام و بابر بلند — یکی خانه دیبم چو جای بزرگ — بدو اندرون زنده پیل سترگ

در خانه بیدار نه از کاخ بود — بپرسش اندرون تنگ سالار بود — تنش را ز تنگی نیاید زیان

ز روزن که تنگی تن و برم اوی — بجایی برد نیز خرطوم اوی — گر تشنه بود جایگاه دیبم کز تخت — تهی ماده ی از یکی میگذشت

یکی بر نشیند بران تخت عاج — سه دیگر بتن آنه بجایم شناخت — سه ریشاوین دل افروز یار — یکی تغز گرپاس دیبم بخواب

بدو اندر او گنجه چار مرد — نهادن ز گشتن شده ناچورد — بگرپاس جای دریدار کرده — بیرون شدن از گشتن ستوده

چهارم چنان دیبم ای نامدار — که مردم بدین بسته بر جویبار — همی آب دهای بران از بختی — سه تشنه ز آب بگر بگشتی

دوان مرد آید ز پای او دوان — چه گونه بدین خواب نیکی گمان — بهیچم چنان دیبه جانم بخواب — که شهریان چنین بود تردیک آب بود

همه روشنی گیرد مردمی بچشم — یکی را ز کوران نه بینم بچشم — نشستم دیبم این شگرف ارجمند — که شهریان بود در به دردمند

شنیدی بتهمتن سپیدار تن درست — چو بشنید زینسان بتن اندر آشفت — چندین یکی اسب دیبم بدشت

دو پای دو دست و سه دانستی — هم دردمندی بدان اندرست — فرازان در آیی از دو گونه بدشت — بزرگی مش راه بردن شدش

بشستم سه خم دیبم این پاک دین — برابر نهاده بزی آهنین — دو پر آب خم تهی در میان — گذشته بخشکی بود سالیان

ز دو خم پر آب دو نیکمرد — یکی انگبینه دگر آب سرد — نه زین انگبین این خمان کم شدی — نه آن خشک اول پر آزرم شدی

هم نیز یکی گاو دیبم بخواب — پر آب و کیان خفته بر آفتاب — تنش تا غرو خشک بی آبروی — یکی خوار گوساله در پیش اوی

یکی چشمه جوشان ز اندر گاو — گمانی گاو گوساله بین فرو ناو — گر گوشش داری بخواب دهم — بزرگی برین تا بتن سر نهم

یکی چشمه دیبم بچشم فراخ — بر و بر نبوده با یوان کاخ — همه دست یکسر از آب دهم — ز خشکی تب چشمه گشتن زدم

سخن گر بیابی گشایی زبان — ز زین پس چه خواهد بدن در جهان — بدو گفت این جوزب دل به کمن — بدو گفت این جوزب دل به کمن

نه کهتر شود نام بر تو بلند — بیاید بگیتی یکی شهریار — رزم و نزاران گزیده سران — رزم و نزاران گزیده سران

چو خواهی که بینی تو تا آبروی — فرود یارکن جنگ او را مجوی — کسی را نیابد ز کیهان دهان

یکی چون بهشت برین قصر است — تراجای هر چیز است گاه خیال — بگوید به مانو اندر جهان

دگر تا بدانی تو دانا شوی — دگر فیلسوفی گزاری بجای — نه از تشنگی شود کم نه از آفتاب

سه دیگر پرستی که هست ارجمند — چهارم قدح گاه زرین بر آب — چو خواهی که باشد ترا زندگی

زفرزون نگردد همی آب اوی — بدین چهار راست کن با او — چو خواهی که باشد ترا زندگی

بسنده نباشی تو با لشکرش — بنا چاره گنج و با کشورش — همان خواب را نیز پاسخ دهم

یکی خانه دیبی و سوراخ تنگ — گروهی بیرون شدن بیوانگ — توان خانه را همچو گشتی شناس — ماهان پیل شاهی بود پاسبان

که بیدار گر باشد و گر روی — جز از نام شاهی نبود بتو بدی

ازین پس بیاید یکی یادشت — جهان سست بیهوده را یار پاست

دل سفله پاشنه بین ناتوان — بکاز اندرون تیره مانده روان — کجا ازین نشانش پاشنده رنجاند — برازرنج دل وشاه لب برباد

درآنکه دبیرین که از پاس نغز — زگرفته وزار چاره بگیره مغز — زگر پاسی زانکوته کوزه وزیه — نه آنکه ستوده انگزاورا گشید

ازین پس بیاید یکی نامدار — زدشت سواران نیزه گذار — یکی مرد باگیره و نیک خوی — بدین دین برانکی شود دل اسوی

یکی مرد هیطان آتش پرست — گرد بازو پرسم یکی دبیرست — وزین موبد کو فرزانه جهود — که گوید جزاین دین نشاید شنود

وزین پیوندان آن پارسا — گزیدار در دل یادشت — چهارم بیاید هم این دین پاک — مسلمان شوشنگان برازرده پاک

چنان چار سو از پی پارسا — گشیده نه زانکوته کرپاس را — یکی درگشته این آران این ازین — شوشند دشمن آنزمان بهروین

سوگرپاسی راوین نیزدان شناس — گشنده جاندار راز هرپاس — درگشته کوشزاب خوشتی — کمر ازیان ماهی فرا انگشتی

زمانه بیاید که باگیره مرد — شود خوار چون آب را دو کبود — بکردارهای بد بر پا شود — گزارنده کشتی برخشکیا شود

به تشکا نزا نخوانند بآب — کشی را ازین مارد جواب — گمیرزان ازان مردوانش نزوه — گشت نه کسیان بد همکروه

به پنجم که دبیرین یکی سارشان — بداند ازین ساخته کارسان — بزار خورد وارد خرند و فرشت — نوگفته زمان چشم این بدوخت

زگویان یکی دیگر اورا ندیه — یکی ان بدین ان زبان برگشند — زمانی بیاید که مرین نه نمود — گردانیار ستار ناوان بود

میان نیا بود دانش مند خوار — درخشی خوردنان نیاید بکار — رستاده مردوا نا شنونده — ستایش گمان پیش نزدان شونده

بهمداند انگس که گوید دروغ — یکی زان برشش بگوید فروغ — ششم انگه دبیرین براین اوستر — خورشش را نبند پیش او بر گوار

زمانی بیاید که مردم بچیز — شود شاد و بر سر بداند نه تیز — نه دروی شین بیاید ارزد بهرن — نه دانش بزدیان درگاه شود

جز از خویشتن را نداند کس — یکی نو نیاید بماند بسی — بهاشم گرآب دبیرین دوخم — یکی نو نیاید بماند بدنا بودم

دوا را بآب دراید سراسر بدین — بیارد یکی خشک باتر بدین — ازین پس بیاید یکی روزگار — گه گردانیش کردد چنان بستد خوار

که گرابر گردد بهاران برآب — رود روشن پنهان کند آفتاب — بیارد چنو تیز باران بیشن — دل مردم دوروی شود گشته ایشن

تو مگر بخشنده یکی این میان — یکی باور چربیشین زیان — درگامه گاوی چنان مند رست — زگرسالها غرو شیر جست

چو کیوان ببرج تراز و شود — چنان ایزدی یار و شود — شنوده مردم دروغی را خشک لیب — یکی اوفرا بگدراند بشب

شنود کار بیمار مردم بیش — دروغ جز چو آبه یکی مند ریش — نه هرگز کشایه درکی چو نیش — نه زو بیارد اندیشی رنج چو نیش

درخشنده دیده از آب خشک — بگرداند ترشی آب سای چو منگ — تروبر دمید یکی اوشن آب — نه آن ابهار اگرفتن شتاب

ازآنپس یکی روزگاری بود — گرانه جهان شیر یاری بود — گردانش بیاننده نزدیک اوی — شنوده زغم بود جان تاریک اوی

جهان سی بسیر شیر از زنج اوی — رستکی بی بیاننده از گنج اوی — یکی برزبان نو گشند تشریف — گمی سازد از نو نامدار اشریف

سرانجام لشکر نماند نه تخت — بیاید نو این یکی پیشگاه — کنون اوفرا مرد در اسکندر است — که بر تارک هنران افسر است

چرا نه بدو رود ایران چار چیز — برانم که چیزی نخواهد نیز — چو خشنود داری دران بنگرد — که دانش نزد بهست دارد خرد

ز ایران چو بشنید گیهان خدیو — بر تازه شد روزگار کهن — دل نامدارم پر از رنگ شاد

ز نزدیک دانا چو برگشت شاه — چنان رفتند یارو براه — پراکنده کرده چنان نام خویش

سکندر چو گرد اندر ایران نگاه — براست کردار شاهان دستگاه

سوی کیدهندی سپه بر کشید — به راه دری راه لشکر کشید

داستان سکندر با کیدهندی

چنان گه ز نامه سکندر فراز — فرستاد سالیان کت دهنده باز — زنامه بعقل معقد همی برفزاست

چو نامه بران سالیان برزک — ازان مرزبان کس را بمرو مدارشت — بپیش سکندر کس نشانندند

بگیتی نامه نبشت نزدیک کید — نویسنده نامه را خواندند — خداوند کیهان ناج و کمر نا

زکاران گزیند اندر بیرنج تو — سکندر دوا داد بر فرز کی — ورزوار را میدهانش دهاک

بر او گر نا تخت را پایه ایم — چو نامه بر کید هندی رسید — که دانش نزد خان تاریک تو

بر اندازد از بیخ سوی فرمان گزایی — مفرمانش را لشکران بگپیر — بیم اندر زمان سوی فرمان گزایی

وگر نگذری از بن سخن نگذرم — گر نخت رسد روز نخت را میایی — فرستاده بارنگاه را بدهد

فرانوانش بستود و بنواختش — چو نامه بر کید هندی رسید — زمانی گردم بر جان اروی

وزیکی بدیگر نه ناخفته — بدو گفت شادم بفرمان اروی — بنزدیک آن بارنگاه آفرین

بیامد دمان گردن افراخته — چو بایه بپسند جای آفرین — تمام خوراشت چیزی دهندی خرید

پاسخ کیدهندی بجانب سلطان اسکندر

بران نامه را زود پاسخ نبشت — بیار است رسان بناغ بهشت

نخست آفرین کرد بر کردگار — خداوند هر فرهی روزگار — خداوند بخشنده داد و کرم

وز گفت گزارنامور بارنگاه — که آمد بهر کشوری فرهی — که دارنده نشر و تاج و تشع

مرا جایگاه خراست کاندر جهان — کسی را نبد آشکارو نهان — پارسا

بیامد فرستاده از نزد شاه — بپرسید از و هر چه بود اندر راه — سپهر افرینش نخواهد فرزود

سکندر فرستاد و گفت او را — بپرسش کم نبود و راز — ورزان تازان کرد دل کیش را وی

که دانا نه فرزانه بیند بخواب — بگفت آنچه بشنید نامه بداد — بگیتی که را نبد آشکارو نهان

که دانا نه فرزانه بیند بخواب — بگفت آنچه بشنید نامه بداد — بپیش سکندر فرستاده از نزد شاه

بهر دو گفت بادا بکام تو بخت — بپرسش بیاراست با رای — که نادیده با کس نبود نسبت

چو بشنید ازو نامه بیگانه جای — فرستاده پیش بنشاختند — بهر دو فرانوانش بنواختند

فرستاده را در زمان شاه گفت | که من دختر دارم اندر نهفت | گر او پسندش آفتاب بلند | شود تیره از روی آن ارجمند
گمانست کیسوی او رنگ قیر | همی اندازد زلف تابان بزیر | خم آورد نالهای او سرین | گمان افتد که سرو سیمین
زند بوسه بر چهر خورشید و ماه | بگذرد | چو او در زمانه نروید درست کس
سیه نرگس او رست نیروان پرست | دل شیر نر را بیندازد بدست | یکی جام دارم اگر بر کفت | ز کردار بد دارد اندر نهفت
بدو سال گر مانمان نیم | نشیند نگردد می از جام کم | همی می و هر جام هم آب سرد | نگفت انگبین گیتی افروز زرد
سیوم آنکه دارم کی نوبهار نشک | که نوشند بگزیده خوبان بشک | گر با شهر و سالیان پیشکار | فرستد نه هیچ جاندار شاه
چهارم همان دارم از انجمن | جهان فیلسوف است نزدیک من | به یونان بگوید به پیش شاه | که گردنه خورشید رخشنده ماه
فرستاده نامور باز گشت | دران راه با یاد اندیشه گشت | بیامد بر پیش سکندر بگفت | دل شاه یکسر بر شگفت
همه گفت گر با شهریان گفت راست | | | بدین چار چیز دلی جانرا بهاست
چو اینها فرستاده نزدیک من | درخت نگندی جان تاریک من | ببرد بوم او را نگویم بجای | بدین بیگوی باز گردم بجای
گزین کرد از زره مهان مرد چند | خردمند با دانش و با گزند | یکی نامه بنوشت پس بر نگار | بر او بر نگاریش بوی و نگار
گزین نامور دستوران خویش | جهاندیده و در زداران خویش | خردمند با گفته باشم رای | جهانجوی با دانش و رهنمای
فرستادم اینک نزدیک تو | بجنبد آن رای باریک تو | تو این چیز ها را بدین نمای | بدان تا بیاشد جانی بجای
چو من نامه پایم بر پیران خویش | از ین پر هنر نامداران خویش | خردمند مردم فرستم نخست | زنزدیک سکندر سخن گوید نخست
چو سالار هندی سر از ما بخورد | مر او را ز هندی سر اندر خورد | چنان چون بیاید بر شاه خشم | یکی جای شایسته بندش بخشم
بیاراند دارا بر آیین خویش | نشست از بر تخت فرخنده میش | زمانه بمانند بر تخت مهر
بر شد بیاورد مرد بهر | زبان چرب گوینده یاد گیر | فرستادگان شاه سوی عروس | بر او از اسکندر فیلقوس
خردمند و بهتر مانده بجای | زبان چاپلوس از افزون خرد | بجای گذر دید ایران یکی | سر و چشم بر داشته اندکی
چو فرزانگان دیر تر مانده | کسی کو بر شاه نخست خوانده | چنین گفت بار و میان شهریار | که هندی چرا بود تا روز کار
بر دیده کرنش بسی بر نهاد | سلام علیکم علیک السلام | کنون بر یکی اندیکم ایزد ماه | فرستم یکی ماه نزدیک شاه
نشستند پس فیلقوسان بهم | گرفتند قرطاس و خیره قلم | فرستند بر سو بدین لشکر دیه | که قرطاس ماروین نداند بهیه
فکندند چون آسمان گشت زرد | برآورد خورشید تیغ نبرد | بیاراست دختر شاه را | بیامد خود از آتش ماه را
چو دیده بر آن زخم دشت پناه | درفشان از و خانه تا چاه | ابا سنه نه اندران خوره خیر | زره دیده از دست گشته سیر
زنزدیک آن نامور سو دیی برفت | بنزدیک شاه زمانه بتفت | خود شاه جهان ماهیانرا بخوانده | زگفتار شان فرشگفتی بمانده
بیامد خرامان را بر یکی | صفت کرده بود او نزدیکی | بدان تا جهاندار بر پیکی نشست | که بیجی نجی کرده بد بر میان بست

کشتن تیمار کردن

سخن بازکرد به پاکیزه چیز — برین برفزونی مخواهید نیز — چو بشنود اسکندر این داد پند — شما با سقف‌ها هم‌آواز شوید

نیازارد او را به آیین پسین — ازو یافتم در جهان داد و دین — فرستاده برگشت زان تازه بوم — بیامد به نزدیک سالار روم

چو آن مژده‌داران به پاسخ شدند — به نزدیک یاری بزرگ آمدند — زایوان نزدیک شاه آمدند — جهان نامور بارگاه آمدند

سیه‌دار هندو سپهدار چین — ز اسکندر آزاده گشتند شاد — چو پیغام آن شاه خودکامه را

ده آراسته یکسره بارگی بود — ده آراسته زیج درم بار بود — بیاورد و بنهاد پیش سپاه — یکی صد بیاراسته اسپ تازی

بران تخت زرّاج زرّین نهاد — فغفستان تا بیاراید خوابگاه — بیامد به نزدیک شاه

همه سر بسر تن ز زرّین جام بست — فغفستان چو آراسته شد درست — یکی تاج بر سر ز مشک سیاه

ز سر تا بپای اندر آن بارگاه — همه بر دو کان دُر و گوهر نگاه — سه زلف را تاب داده بخم

دو چشمش چو دو نرگس اندر بهشت — سکندر یکی کرد بالای دو — همان روی چون مهر و ابرو چو ماه

یکی آفرین خواند بر شاه چین — همان لشکر روم و سقلاب و روس — همان تخت و دیهیم و آن یاره‌ها

بفرمود تا هر که نجرد بدند — همه بر سم میش بر زر نشست — بیاراست آن رزمگاه بزرگ

بدر زیج و دیبا و خیمه‌ی زنگی — که شد شاه را جای آرامگاه — چو بشنید کاران سرون ساخته

اندرز کردن سکندر فیلقوس را

بپرورده از خسروان سی هزار — همه نامداران با ساز جنگ — بیامد بر شاه با گرز و تیغ

سران را بفرمود تا پیش تخت — بیاسایی تا ما به یک بگذریم — بیاسود لشکر ز بانگ و خروش

که این بند بر من نگه کرد و گفت — سپاه اندر آغلغند سوزان بخار — فرستاده بر شد بر شهریار

بفرمود تا کرد بیکدار خشت — بیاورد آنگه ز ایوان نهان — ز آیین یکی نامه بر ساختند

چو دانا بگفت این سخن بشنود — فرستاده زان آهن تیره رنگ — که کینه گرگ بود بر دشمن ز ننگ

فرستاده نزد سکندر بتاخت — سکندر بخواند آن نبشته بر او — یکی بود تیغ سیاه و گزم

سکندر چو گفتار او را بخواند — بپرسید بر زیرکانش سخن — سخن گفتن از جام او بهتر است

چنین گفت با شاه مرد خرد — که او خود بداند ما بیکدرد — که او از فیلقوس یابد هنر

بپاسخ چنین گفت کای یار شاه — که دانا دل و مردم یارسا — چو سوزن بیابد ز آهن‌گران بشود

بیابان کوه و چاه تاریک به — ز جایی که بد بسته بر تنگ ره — به جایه دگر بر نشاید سوار

چرا لشکر و چرخ بگذاشتن — بدان تا دل ز ایمن تاریک تر — تو گفتی بدین مایه‌ای بد نگشت

تو گفتی بدین مایه‌ای بد نگشت — ز خونها دلم پر ز تیمار گشت — چه چیز سخن را بدین خرمی

پسند آمد سخن نغز گفتار اوی — و زان پس تیز تر گشت بکار اوی — بفرمود تا جامه سیم و زر — بیاورد و بخود و جام گهر

ترا گفتم ز گردش آسمان — ز دانایان دولت گشته به گمان — از آنپس کز جوان تیره ز دایه ننگ — بجای یار گردد بد کار ننگ

بدانا بیرد و دانسته گفت — که می گوید و دارم اندر نهفت — که یابد جان و دیده بد و شمت — نخوانی خواسته خفت اندر خفت

بنیچ پاسبانی نخواهم ز مرد — برای کز پاسخم نرسم زرد و — خرد باید و دانش و راستی — که دانش نیچ پاسبان منست

مرا خورد و پوشیدنی در جهان — پس از شهر کار آشکارا و نهان — خرد باید و جان نیچ پاسبان منست

به پیش خرد شاه و یارم کمر — بدین خواسته پاسبان کم مگر — بدو گفت ای نامدار جهان — خرد باد و جان ترا رهنمای

سکندر بدو مانده اندر شگفت — ز هر گونه اندیشها بر گرفت — بدو گفت این پس مرا از گناه — بگرد خدا ور نه خورشید ماه

از آموزش سکندر بزرگمهر را

خردمند ازم این رای و پند ترا — سخن گفتن سودمندین ترا

بفرمود تا رفت پیش پزشک — که علت بگوید بسنده پزشک

سر درد مندی بدو گفت چیست — بدو گفت پرسش که از تن خورد

بدانند فرزانگان سخن تندرست — چو بر جان نشیند خورش بد شمرد

بدو گفت فرزانه کین جایگاه — چرا فرزین خوری خورد و بگزاید بهت

بیاید داریش سختیهای نغز — دولت شاه گردد و خورد بهار

همان تنگ جرت بکار آورد — نگردد پراکنده موی سفید — نگیتی بسیدی کند نا امید

سکندر بدو گفت نشنیده ام — تو با بیشی به نیکی مرا رهنمایی

خردمند گردم ترا من بیان — ز فرخنده پیکو بیان فرخی — زوانا پرستشگان سرشتی ز فرخی

پزشک سرایده آمد گروه — ز دانایان او را فزون بود بهر — همی زهر نشناسد از پادزهر

کیا مایگی کوی فرزانگان درود — بیاموزد تا کیا بر کشید — بیاموخت دارو خیان چون سزید

تنش را بدارویی کاری نیافت — همیدانش بگزیدگان تندرست — خیان هر که او بشت نیچی بی

بکار زنان تیز بودی سرشت — ز دانش همی جز جایی نجست — بیاموزد آن نیچ تن را نگاه

خیان بد که او دوری از آبی پزشک — بدو گفت کز خفت خیزد زنان — خیان هم گزد بیش بیماری

مرا هم که بخواب بودی بشب — بس بار کوین کمانی لب — از آرام سیری ندارد چشم

نشیند به دانایی شهر ستان — بدو اندران کار همداستان — بشیند خیان مانده آید پزشک

بیاموخت دارویی کارشی درست — سکندر بدان نیز تنها نگفت — بیاموخت یاره و دیدار خفت

بشد خفت دارو بر انش نشست — یکی جام بگرفت شادان بدست — بفرمود تا خوان بیارا ستند — هوا زنده رودی خوا ستند

بدو گفت شاه این مرا رنجیست — چو یاری بگنج آمیخته — بدو گفت شاه این جهان دار خفت — چو بشت نیچه شد آن بشت خفت

چو تنها بخفتی تو ای شهریار — نیاید بر تو هیچ دارو بکار — سکندر بخندید زین گفت شاد — ورا گفت کای کیتی بیهاد

پزشکان و اختر شناسان همه — بگفتند هندو شناسان همه — یکی بدره دینار و اسپی سیاه — بپیرای بر زین بفرمود شاه

پزشک خردمند را داد و گفت — که بالای تابوت فرمود شاه — گر بالای رایت فرو آورد جفت

در آنجا بفرمود کاین جام زرد — بیارم پر از کرده از آب سرد

بخورد هر کس از آن جام آب — ز خوردن نیابد بدو در کمی

بدان فیلسوفان ایران شاه گفت — مگر خانه کید جادوستان

بخیره مدارید بر چیز فسون — کز این دانش ایران بنالد بخون

که آموزش آب این جام چیست — ترا این جام افزار مایه بدار

که این در بسی سالیان کرده اند — بجایی که به نامور مشتری

بر کید بردند یکی جام کرد — کز او دانش کید آهن گذاشت

بر طبع اختر نگه داشتند — ز گردون بفرمان یکی آب خواستند

یکی آب هرگز نمیرد کسی — ز گفتار دانا بشنود اندکی

چنین بفرمود از آن داورا — که پیش شکم تا بجام بجای

که پیش بیاورد از هندوان — دو صد بار کش خوانند برخاد

بگوه اندر افکنده چیزی که بود — که جوید که گوهر نجوید نیابد

هر گنج با رنج گردش قرین — نیابد از این کس از ایشان یکی

نامه سکندر بزرد خور

فرستاد چون باد لشکر براند — سوی خور شهری بیامد رساند

رسانید چون اسکندر فیلقوس — که بگذار خرد و کشور ازای بلند

سر نامه کرد آفرین خدای — کجا بود بادا همیشه بجای

وز آنجا بیاورد نزدیک خور — نشاید به بردن افتاب بلند

بزرگی و بخت و از فرهی — روا هم دارد بخت شاهنشهی

بدین مرز بر ده ماه بر کار تنگ — همی روز با یکدگر بگذرد

ز بخت بلند ای بابک اندرای — فرزان را ای با موبد آشنای

ز فرمان او بگذرانان مگذری — بلندی به بینی گشاده دری

ز خوردن سکندر جام را

بخورد نه اب از پی خوردنی — ز خوردن نیابد بدو در کمی

ز اسپش بخواهم هندوستان — مگر خانه کید جادوستان

بدان فیلسوف اژدهان گفت — که ایران دانش از ایران بنالد بخون

چنین داد پاسخ که ای شهریار — ترا این جام افزار مایه بدار

ز اختر شناسان هر کشوری — بجایی که به نامور مشتری

نبود بر سپهر دست را جرد — کز او دانش کید آهن گذاشت

ز اختر نگه داشتند — ز گردون بفرمان یکی آب خواستند

چه گفتار دانا بشنود اندکی — سخنهای او سود مند آمدش

کزین عهد گیرد از ین داورا — همی بیش او بوده مایه بجای

دو صد بار کش خواسته بر نهاد — صد استر ز گوهر بران بر نهاد

چو در کوه نشنید نجیبا نایه — کسی چهره آن گشنده ندیده

ز گنج نهان کرده را کوهسار — بیارد و با خویشتن یاد کار

بیقوچ سند بخشش ایجا بانه — یکی نامه فرمود پس چنگ و شور

بلندا اختر و کشور ازای بلند — بانه برد کشور و تاج و تخت

چه داند که هست مارا بدین تیره خاک — کسی دیگر آید گمان بر خزد

چه از آرزو کی رای تاریک تو — که ز چاره گر کار گردد دراز

پشیمان آید ترا بد بر نگ — چو من نامداران بیایم بجنگ

چو اینگونه گفتار آراسته شد — فرستاده آمد بنزدیک فور — کمی لرزه می گرفت بر دل ز فور

بیامد بدیده ز پیش او فراخت — بران تخت زرینک بنشاند نه — بر انگشت آن نامه را ریزک

بنامه کی تند پاسخ نبشت — بیا نیز گفته درخی بگشت

پاسخ فور نزد اسکندر

سر نامه بگشاد از هر آرزو نه پاک — بیامد بر پاسخ و پاسخ دهاک

بگویم چنین پاسخ بر گزاف — که بیچاره پاسخ ندانست هیچ — خرد را بر فرمان او آرزم نیست

ز گفتار فیلسوف این نوشته بفور — تو خوانیم آغاز بر دار شور — گزد جوی کز دیده بر گینه ساز

چو بر تخمه بر بگذرد روزگار — نسازنده تا بنده آموزگار — بدان نیز بزم امید تو نرسید — بدانی که شاهانت نگشند جفت

بدشمن عنوان به از خان سخن — بیاهرت یاران گهان کهن — منم فور از فور دارم نژاد — که از فیلسوفان کسی نگذرد یاد

به آنگه گزار اندر آید ز خواست — دل در نخجیری نرنهم ز دست — بدیدون بیارین زنان داد پاسخ

که بر دست آن بنده بر گشته شد — سر بخت او زیان گشته شد — ترا بهر بنده ترا پاک شد

که او را ز دستور به بهر رسید — خرد از چرا شد برت ناپدید — که بیمات موناچیز گردد سخن

به بینی که تو زنده پیل و سپاه — بدانی تو چون آنگ اهرمن است — نهان تو چون آنگ اهرمن است

بگیتی تو تخم بزرگی مکار — بپرس از گزنده بدو روزگار — شکستی دلت را بیازاستم

چو پاسخ نزد سکندر رسید — نهان دم از لشکر سران بر کشید — بر انش همی کشته سالار نو

سوی فور شد بی سوار ان برانه — که روی از پی چرخ بهرا فانه — که گفتی چران برا بی نیت راه

به کوه و دو دریا راه در ست — بدل آتش چنگیو بان بخست — ورا ن کار دستوار بسگار شد

نهانگه چو آمد بمنزل سپاه — ز رفتن سر اسر به کشته شده — سپاه ترا بر بیاید زمین

بگوید همی جنگ نو فور شد — که ای قیصر ادم سالار چین — سوار و پیاده بیاسند و راه

چو سر زد بدیم تا این زمان — همه جان با لشکر بدگمان — بیرین تا بیاید کسی از چنان خویشن

بگردان به نام ما را بنگ — کنون سر بسر کوه و دریا ست پیش — ز روی کسی را بیاید زمان

بدو را یم از بندگان بر رسید — چنین گفت کز خیره را بر ایان — دل از رزم ما را زاد ما بشمرد

بگویم از انپس بر نخجیر فور — سپهدار ایران سپاه بزرگ — ز خوبی بر ادر کم روی بوم

مرا یار یزدان ایران سپاه — بخواهم کهر دین برد نیکخواه — سپه سوی پور شش شاد نه روی

که ما سر بسر بنده قیصریم — ز بهر خور نوشان او سیریم — پیاده بجنگ اندر آید سپاه

که از خون ناپاک دریا کنند — به پیش آذر افگنده بالا کنند — ز گرج خدنگ اندر آید کوه سنگ

همه بنده کامیم زمان تراست — چو لشکر کپرین زما جان تراست — چو بنشست ران تا سکندر بسخت — یکی رزم را دیگر انگیخته بن

کزین گردد ایرانیان بیست هزار — گر ایدونه مالت کارزار — پس پشت ایران زرومی سران — ازان راه مردان جنگ آوران

برفتند کار آزموده سوار — پس پشت ایرانیان بیست هزار — پس پشت ان تا سواران قصر — جهانگیر خنجر گذاران مصر

برفتند شصت ازان چل هزار — ز انگس گر ایدونه دارد کارزار — پس پشت از رومی بیست هزار — زره دار مردانه و کارزار

برفتند کار آزمود ده هزار — هم ارزم جویای هم مانور — جهان تان پس پشت ازین کرده — درود نشت کرده بگذر کوه

راخر هشتاسان وزار موران — بمان مندن سکندر بر فور هندی — جهاندیده نامور بخردان

یلی برود اخر نشتی ستصت برد — فرو شیده رود رکار ببرد — چو آگاه شد فور کامه سیاه — کزین کرد ازدر ورزم نگاه

به نشت اندرون لشکر انبوه گشت — زمین از پیل چون کرگاه گشت — سپاهی کشیده به چار میل — پس نشت کردان در پیش پیل

ز هند و دستان تیر کار اگهان — برفتند زدرنگ شاه جهان — بگفتند اورا پس از رزم پیل — که اورا سپه را بشکنند برد پیل

بقرطاس بر پیل بنگاشتند — بخشم جهانجوی بگذاشتند — بفرمود تا فیلبانان روم — یکی پیل کردند پیشش زموم

چنین گفت کاکنون بیاکیزه رای — که آرد یکی چاره این بجای — بشمشیر دانش زدند ایم — به چاره جستند از پیش و کم

یکی انجمن کرد زاهنگران — ز انگس گر ایدونه ارژنگ سران — زرومی و مصری و از پارسی — فزون مرد بد از چهل چار سی

یکی بارگی ساخت راهنمای — سواران تا زان دیار افزوختند — سواران تا زان دیار افزوختند

بگردون چرخ زه پیش سیاه — فرود نشیب یاکند نقطه سیاه — سکندر بهران پشند آمدش — خردمند اسود مندا مدش

نیزبان تازان فزون از هزار — بگرد نه زاهن آب و سوار — زرد ایرکی و خنک پوراسیاه — کزو چرخ ماسواران خنکی نماند

سر ماه را کاشند ساخته — فرود آمد از کشته پرداخته — ازان سیاه بگردان برآمد — برفتند گردان بفاستنجی

چو اسکندر ایه بزد یک فور — بهندان سپه ان سپه را زدور — عمودش امد و گرزم از غود آلودی — همه لشکر فور بر سر زدند

بنابد بنقطا نشش انهر زدند — — بکشید زان گاهین بر سیاه

زانشش برافروخت نقطه سیاه

چو بیلان بدیده ندان کرد — بشمشیر لشکر سندی از جای تیر — زخم اورد بر بیلبان کوس

چو خرطوم هاشان برانش گرفت — بیانند ازان بیلبانان گشت — بیلبان زنده بلان کرد تو زار

سکندر پس لشکر بگان — یکی خشت برسان باد دمان — چنین تا سپه را نگون شد ارنگ — سپه را نگرمان جای خنک

چو بیلان بکوپال یاد سیان — فرود امد اندر میان دو کوه — طلایه فرستاد بر سو براه — همه دشت لشکر نوشش سپاه

چو بیدا شدند ان سوی تاختن — جهان گشت بلور سپید — برامد خروشیدن کاودم — دم نای سرخین اودیخته خم

سپه با سپه فنگ بد ساختند — سکندر بیامد میان دو صف — یکی تیغ روبی گرفته بکف

سواران فرستاد نزدیک خور / که او را بخواند بگوید ز دور
که آمد سکندر به پیش سپاه / بدیدار جوید همی با تو راه
سخن گوید او گفت تو بشنود / اگر داد گویی بدان نگرود
چو بشنید زو خور هندی برفت / به پیش سپاه آمد و تفت تفت
سکندر بدو گفت کای نامدار / دو لشکر فرو ماند از کارزار
همی دام و دد مغز مردم خورد / همی نعل اسب استخوان بشمرد
دو مردیم همه روی پیر و جوان / سخنگوی با مغز دو پهلوان
چرا بهر لشکر همه کشتن است / وگر زنده از رزم برگشتن است
زنا گشته چون بود پیروز بخت / بدو ماند این لشکر و تاج و تخت
ازو می سخنها چو بشنید خور / خریدار شد رزم او را بغور
تن خویش را دید با زور شیر / یکی پاره چون اژدهای بزیر
سکندر سواری بسان قلم / سلاحی سبک با دو پای دژم
برو گفت اینست آیین راه / بگردیم یکبارگی بی سپاه
دو خنجر گرفتند هر دو بکف / بکشتند چندان میان دو صف

رزم سکندر و خور با یکدیگر

سکندر چو دید آن تن پیل مست / یکی کوه زیر اژدهای بدست
بآورد او تا نه اندر شگفت / غمی بر دل از جان و تن برگرفت
همی گشت با او بآوردگاه / خروشی برآمد ز پشت سپاه
دل افروز شد زان سخن بر خروش / بدانسو کشیده دل و چشم و گوش
سکندر چو باد اندر آمد بگرد / بنزد تیغ تیزی بران رادمرد
ببرید یال برد گردنش / زبان بخاک اندر آمد تنش
سر لشکر روم شد با سمان / برفتند گردان ایرانیان
یکی گوش بودش ز جرم هژبر / که آواز او بر گذشتی ز ابر

برآمد دم بوق

برآمد دم بوق و آوای کوس — زمین آهنین شد سپهر آبنوس — بران همت نامداران جنگجوی — نه تنگی برد اندر آورد روی

شما را کنون زینهار کیست جنگ — چنین زخم شمشیر چندین درنگ — سکندر شمارا چنین نشکرفور — ازو چیست بایه کنون نرم سور

فرودش آمد از دست کای دودمان — سر مایه‌ی من زنهد و دستان — سر فور هندی بخاک اندر است — تن پیلوارنش خاک اندر است

برفتند گردان هندوستان — بیرون برگشتند همه‌ی سران — سر فور هندو برخون وخاک — به تنش گشته بشمشیر چاک

فرودآمد آلت کارزار — فرود آوریدند قیصر شدند — برآرزمانه دخاک بر سر شدند

سکندر سبک کوان باز داد — چنین گفت کز نهد مردی نمرد — نشمارا بنوم دی نیایه سپرد

وزآنش کنون می بیاغوزن کنم — بگیرنشم گرجایگت دانسه کنم — مراست بر تنگرم رنج اوی

همه هندوانرا توانگر کنم — زدلتان غم و درد بیرون کنم — برآرزی خاتم برآرخشی سور

چنین است رسم سرای سپنج — نخواهی که پایان درد و بیای — تو رنجی چرا مانی اندر کلش

یکی بود بر تخت قیصر دوماه — بخشید گنجش به پرسپاه — یکی باکتر بود داشش سترگ — زهندوستان پهلوان بزرگ

سر تخت شاهی برو داد گفت — گرد نیارهرگز کمی ندهفت — بخشش و نخورد بر مایه فراز — بدرزن تاجهای سپهجی فراز

بگاهان سکندر بود گاه فور — گرد رد بیمش نه بخشش سور — بیارست کردان کشورش را

چو لشکر شد از خواسته بی نیاز — ورم داد دنیا رنگ شی را — همو اشند یکدر رچشم خردمی

زیس تیره و بی نیایی مدفش — برونا گه شنه زنانی درانه — بشنگیر برخاست آوای کوس — ستاره شند از دو سنج خروس

سکندر بیایه بسوی حرم — آمدن سکندر بایایت کعبه — گردی بود شاد بهر درم

ابا نامه بوق بابیل و رفت — بدیدار جای سماعیل رفت — گرخان حرم را باکرد بود — بدر اندرون از بهما برده بود

خداوند خرد مند شش بیت الحرام — برو بود در رای یزدان تمام — زبانگی واز فاده خویشی خرد نه — نمانیش مرانرا بدانیش خرد نه

خدای جهانرا نیایه نیاز — بپای خود کام دلدام دناز — بدر اندرون کرد یاد خدای

پس آیه سکندر سوی فارسی — جهانجیر با چهره با رسی — چرا کیان آیه بنفر قتیب — که بود نه مرکه را فرد زیب

بدرون شدش تا نیزد سران — دلاور سواران نیزه وران — سواری بیا بهم اندر زمان — زانکه بسوی سکندر دمان

گران نامداری گرآمد زراه — بجویه کمی تاج و تخت سپاه — بنفیر سماعیل پیغمبر است — که بود مرا بهم نیک اختر است

درا خوانه بسیار رد بنوا خشش — یکی مایه دار جایگه داشتش — بدر نا دشنه نفر گوهر گرفت — بدر آرزها بر گشت دانر نهفت

سکندر چنین داد پاسخ بدو — بدین زود ه اندر کراست هم — یا خیز بسندیده روز به

بدو گفت نفر ای جهانجیر شاه — چراغ است متر بدین جایگاه — جهانجیر قحطان بیاه آورست

ابا لشکر گشن شمشیر زن — به بیداد بگرفت شهر یمن — سماعیل چون ازین جهان درگذشت — بدان دودمان راز بر گشته شد

بیا به جهانا آفرین را بسند — بر و تیره شد رای فرخ بلند — چرا نه بیاید چو او گشت خاک — بدین بر نپاید بدو نرسی و باک

حرم تا بدین پاک در دست اوست — بیابان و دریا بمصر اندرون شست اوی — سر از راه پیچیده زو داوری — بیاورد رایحی بدین و اوی

جهانی گرفته بگشت اندرون — فراز اسماعیل دل پر فسوس — سکندر ز لشکر بران سنگ شست — ز انگه چرا نه برانگیزدیه

بسیط اوبسته چو جای دمش — برای و بمردان شیشه زن — فراز اسماعیلیان رکشند — برانگیزد او مهتر اسپه

بیاده بیاید به بیت الحرام — اسماعیلیان اوشده شادکام — بمصر آمد و رفت قیصر فراه — بمرگت دینار گنجور شاه

چو برگشت آمد بدرگاه قصر — بیابان بگفتار چندان بمصر — تو گفتی نشد آنکسی کو ندیش بود — ز آخر دوش از کوشش و رنج راه

وزانجا بگفتند تیز لشکر براند — بخندید و زار آنتوان بیاید — سپه را بفرمود تا بار بست — بیابه گشت و رزوق بیست

چیابانگوی با لشکر راه جوی — بره بر سوی مصر بنهاد روی — بگذشت بود قبطق بمصر اندرون — بسیاسی بزاه گیا به فرون

چو بنشست گاه در راه حرم — چیابانگیر یار و رباد او دوم — بپیره شوی با فراوان سپاه — ابا بیدرو بردو تا جیگاه

رسیدن سکندر بمصر

سکندر بیامد بر او شاد گشت — خردمند با لشکر بیشمار — چیابانگوی بگشنده فیلدانه نام — بیامد گشت بر جزاه او با گشت

بمصر اندرون بود یکسال شاه — گرانمایه لشکر مصور سوار — بدو گفت سوی سکندر خرام — بران تار اسوده شاه سپاه

زنی بود در طرف آن بحر یار — بزرگی مصور سواری بجست — فرزنگ و زهجو و زبالای اوی — بزرگی یافته نام و کام

بزرگی مرگ جهان دم گرفت — بگفتار تا چون نامه بدست — بفرمان مهتر جهانیا به بست — درین مرز خود را مهتر نام

نگارنده بنشید از و بر گست — بمصر اندر آمد بسی چون نوند — یکی صورتی چون سهابای آدمی

بیه بر گاه و بیرش چو بر نشست این — بیاورد فرمان که بر کار جست — بر قیصر اسکندر ارجمند

چو قیصر افه اوی سکندر بدید — بگفت و بنفت و دوم در کشید — نگاریده و از جای برگشت راد

بمرگ کشی پیش اندر آمد بجنگ — چنین گفت کای مرد گیتی بپای — بمردی برزم و بپیکار گرد

برا گفت قبطق کای شهریار — سکندر ز قبطق بپرسید گفت — گر قیصر افه را برین سان بجفت

بگنج و بزم و بشادی نشست — چنین است اندر جهان کار و بار — بگیرد بچرمه او در فتر بسی

یکی سار بان گرد او در بسنگ — بر ایشان بگفتار نیکی گمان — بدین همنشان نیز بنمای او

گرانمایگان کوی فرزانه اند — گرانمایگی را فرستاد یاد — نویسد تا بشنوند دبیر

بنشست پس نامه بر حریر — سکندر چو بنشید از آن یاد بر — نویسنده نام او در او نیز کی بیند

نامه سلطان سکندر نزد قیدافه

نخست آفرین بر خداوند مهر — فروزنده ماه کیوان سپهر — خداوند بخشنده و داد و راست — فروزنده کیه را دهد کس بهراست

بهشتمت بجستم گاه تترا — گرانمایه گشتم مرا ورا نترا — چرا بنی نامه آرنده نزدیک تو — درخشان کند رای تاریک تو

فرستی نیز نزدیک یارانت ساد — بدانی که ما را ترا نیست تاد — فرومندی و پیش پیشت بود — توانایی و پاک دینی بود

وزان پس چو تابد اختر آرای سپهر — بپیشی فرازد ز دشمن بفر کار — چو اندازه گیری ز کردار فرد — خود آموزگار ت نیاید ز در

هزار آفرین باد و صد بدرقه — بر و بر نهاده همه بر نشک — بیاید همون نشاور براه — بپرد نگ آن نام بر در شاه

چو فیلسوف آن نامدار بگوانم — بپاسخ نامه سکندر از قیدافه — نگفتار او در شگفتی بماند

بپاسخ نخست آفرین گسترید — هران داد کو این آفریده پدید — بدانیک را اندرو جای کرد

ترا کرد و فیروز بر فرهند — هر ارزو بر نامداران سپند — از ان نامداران بشیر کش

مرا هوش را ان را بر بر نهی — بسر بر ز فیروزه افسر نهی — بسر سم رشیدیه بیمان شوم

هزاران ز ارام بدر لشکر است — که بر پاسخ هنر بار سر است — نامه بران بوم جای نشست

یکی کتبی در پیش بر پای بری — چو آمد ازین مرز می لشکری — او را بشد نشست خواهد نلات

بران نامه بر هر ازین نهاد — بشهرین را انگشتری بان باد — بزرگان و رویین لشکر براند

بهر فت بر بان بشکان راه — چو آگه بران مرز بارو سپاه — یکی بارگاه بود فرخار نام — ابا تخت و کتبی گسترده کام

یکی سار بان بود با ساز جنگ — کرفتن سکندر حصار فرخار را — سر بارها او بدیدی پلنگ

بیاورد و لشکر بکرد حصار — بران بارها بر نامداران سوار — سکندر بفرمود تا جا نشیند — بیارد بر و غرزه منجنیق

یکی هفته بسته حصار بلند — بپاسخ اندر آمد سپاه ارجمند — سکندر چو آگه بپاسخ اندر آمد — نیارست تا کس بر یزنه خون

یکی پور قیدافه دارا بود — دران پاسخ فرخ بر بدنهاد بود — کلاهش ز قیدافه کسته بلند

کز ارا بد بنام برادر قیدافه کوس — بر و داد بد دختر ارجمند — بهر قیدافه سیم بر دان اسیر

سکندر بر انست کان بر دکست — یکی مرد بر نام او شهر کیر — بهر قیدافه سیم بر دان اسیر

نبیر مرد تا پاسخ او شنید و بیر — بر و کفت اندر میان کاهست — بهر کفت اندر میان کاهست — یکی کفت اوین سکندر شقفت

بر و کفت اینه ر بپاسخ عروس — بر و داد بد مر ان و فیاض و کشیر — خردمند ر ا بطقون بود نام — یکی رای ان مرد کسترده کام

تر ا فرمان اسکندر فیلقوس — تو پاسخ بپاسخ بکفت کیان — کزین پس بهشت ایم کو بر سیان

بپرد یا کاه خیکی ز اوکشش — سزا ایم به پاسخ یکو اهنکری — بیایم فرا خوان ترا کهتری

نشستن کم سزا با انجمن — چه خواهش نمایم بخشش بین — سزا است کان ناچه دارد بفقت

از ان پس بر و کفت شاه جهان — که این کار پایه که ماند نهان — فایکه مرا انجمن پاسخ خوان — سخنهای قیدافه چندان بخوان

مران شاه بفرمت با دو سوار — که او نامه بر رود با پاسخ سپار — بهر اه کس مر مرا قید او کشش — از ان سر بسیان سخنها بهوشش

منم بیطقون سکندر ترا پاسخ — سزا نیه اصلا مرا بین ز ارخاش — بهرد بیطقون کفت ایدون کنم — نیارم بران چاره افسون کنم

پرستنده با طوق با گوشوار ... بیا ارمزدون لفتنها از کار ... سکندر بهان در شکفت بماند ... یکی در جهان نام یزدان بخواند
نشستند دیه قیصر که نیز ... بیا مرد را روم و ایران بچیز ... چو خورشید تابان ز گنبد بگشت ... طبیعت خورش را طلبکار گشت
خورشها با نواز آراده کرده شد ... بی و رود چون خورد نیا خورده شد ... طبقهای ازین سیمین نهاد ... نخستین که قبله آنه کردند یاد
بیی خوردن آمد سکندر ز نیایه شاه ... بیت کرد سوی سکندر نگاه ... چرا نکو نظر کرد بشناختش ... بپرسید و بسیار بنواختش
نیاورده خوان دوده خوان بساخ ... به گوشش زاد سکندر عیاد ... بگفتو گو گفت آن فرخ نیا ... نوشته بر صورت و لبسدیر
بنیرویی آورد مردان نگاه ... بمین و بیرایچ کس نیارست ... بیاورد گفتو نهاد پیش ... بقیصر بگه کرد زانداره پیش
بخیر سکندر نگه پسندیده ... ازان صورت او حیران بدیه ... یقین شد بقبله آنه خان قیصر است ... بران لشکر نامور مهتر است
فرستاده گرد گفت از رخ خویشتن ... دبیر آمده اندرین انجمن ... به گفت کای مرد گسترده کام ... یکی نامه سکندر به دارت پیام
چنین داد پاسخ که ماه جهان ... سخن گفت با می میان مهان ... که قبله آنه پاک مارا بگوی ... که فرمانبرداری در زمانه مجوی
گر سر به بیچی ز فرمان من ... نگردن به بیند ز پیمان من ... ار هیچ تاب اندر آری بدل ... بیارم بدست لشکر و لاگسل
نشانی به بیمار تو یافتم ... بجان تو اندرون تیز نشناختم ... کنون گر بیاری بمن یار و داد ... به بینی گرایش مداری تو یاد
خردمندان شرم ز نیک تست ... جهان این ز درای تا نیک تست ... نه بینی بخیر کنون کاستی ... نه هیچی بسرازد فرومایگی
بران نکته قبله آنه چون این شنید ... بخندید و پاسخ چنان باز داد ... بدو گفت اکنون ره خانه گیر ... بیاسای تا بامدادم دلپذیر
چو فردا بیای تو پاسخ دهم ... بگرگشت زان فرخ بهم ... سکندر بیامد سوی خوان خویش ... به نیکی بیاسود و بنشست پیش
چو برزد سر از برج خرچنگ روشن چراغ ... چو دیبا فرو تره شد روی زاغ ... سکندر بیامد بران بارگاه ... دو لب پر ز خنده دل از غم تباه
فرستاده را داد پیغام بار ... با غراز بودنش بر شهریار ... بدو گفت اکنون ره خانه گیر ... نشستن بدین پیکی خانه بود
عقیق در برجید رو در نگار ... میان اندرون گوهر شاهوار ... رسیدش بدستان عود و چنگ ... فرستاده می داد کوین درود
فرومانده اسکندر آنجا بپاه ... زان فرد او در نگاه بارگاه ... بدل گفت هم چین سرای نشست ... سزاوار بدی با کیزدان پرست
خرامان بیامد بنزدیک شاه ... نیاورده زین پیکی پیشگاه ... بدو گفت قبله آنه کای مطلقون ... چرا خیره کشتی بخانه درون
بیامانگه چونی نیه دی بروم ... سراسیمه گشتیم بدل سر از دبوم ... سکندر بیامد بگفت کای شهریار ... چو نین
فرستاده را نیک بنواخت شاه ... سزاوار بشناد ترا همچنین ... ز بیران رشنا دان سرت بر نراست ... که در رای تو سعدان کوتاه است
بخندید قبله آنه از گاه رای ... فرستاده را نیک بنواخت پیش
ز ابیس کیه گرد کیسان خویشتن ... بدو گفت کای نیو گفت عیاد ... سکندر زگفتار او گشت شاد ... دلش پر ز درد و در خشم لا جورد
بدو گفت کای مهتر پر خرد ... همی رزم نرم است با تخت عیاد ... سپاسم ز یزدان پرود گار ... که دیدم ترا سر بسر کامگار

اگر زین پرده گشتی بی‌گناه ایمنی — سرم را زیر گردن خواهی نهی — بگوئی نمودم نیازرند تو — ندارم ازین گفته دربند تو

منم بیطقون گشتگیر جهان — تو از نجمه فیلقوس مخوان — بداگفت قیدافه گر داوری — لبت را به پروزر کاسگذاری

اگر مسح خویش بود در نگار — بفرمود جز اسکندر شهریار — بگشتند چون آن دیده نایدلیب — بدو تیره شد روز چون نیم شب

اگر چهره خویشتن بینی بخشم — بیاسای از جاده تهمای خشم — بیاورد بنهاد بخشش چو زر — فرو شسته بر صورت دلپذیر

بدل گفت به خنجر در میان — سیاه اگر باشم کس اندر جهان — اگر با منی تیغ سلاح منست — به خاک گشته چو دریای خون

بدو گفت قیدافه کو خشجرت — حمایل بدین پیش من در نیست — نه شمشیر بودی بپیش تنم — نه جای بفرمود در نه راه گریز

سکندر بدو گفت کای نامدار — نه مردی بود خواستاری چنان — ترا گشتمی با چنگ گاه خویش — بیاوردی تیغ بدخواه پیش

نبیدی به پیمانه از کار اوی — ازان مردی پند گفتار اوی — بدو گفت کای خسرو سروش — بمردی گردان دل شیر جوش

نه ارزد فروتر گشته سند خورند — نه داری که ارزان سند — که برگشت روزی زیزدان سپاس — ز اختر ترا بیشتر بود بهر

بمردی تو گشتی گزین چنین — که تیغ سد شستی بپرین زمین — به نیکو پیا زیزدان شناس — ارزد دار تا زنده باشی سپاس

بدادی بزرگی جوانی گشتن — فرستاده سازی از خویشتن — مرانیست این خون ریختن — زبر چهره ماتم او یختن

تو گشتی مرانشی که گیتی مراست — به بینم به گفتگوی تو رست — بجا آورد دانست را بیا — که این چنین دردم از دل جدا

چو شاهی بگفتار یزدان گرای — سگالد بپوی لاله دانا بود — چنان دان که ارزنده خون شاه — چو افتی بکی کار رزمساز تو

تو این بیا شی بشادی برد — ترا خاک دانه کراسکندری

گزین پس بیانی به پیغمبری

مدارد کسی راز شاهنشهان — نگارنده ام این نشان بر حریر — نهاده بنزدیکی یاد گیر

بتو رانده ام حکم اختر شناس — گزو ایمنی باشد و برکاس — چو بگشنده شد خسروی این زمان — وز گفت ورای سرا انجمن

تو تا این بیطقون خوانیت — بدین همت اندر نه دولت نشست — بران مانده نه کسی از تو — کسی نشنود نیز آواز تو

فرستمت بر پیکری باز جای — تو بیانه گر با نشست خداوندگار — به پیمان که هرگز نیوزانه من — بنشر من و خویش بپوند من

بیانی به پیمانه پیش هم به سگال — نخواهی بگیتی مرا جز بنال — سکندر بشنید این سخن شاد گشت — زیکار گشتن دلش زار گشت

مدارد روادار نه سوگند خورد — بدین رای هم شیخ نبرد — که با من خیانت مرانه تو — کسی با گه باشند پیوند تو

بیازم ترا جوی و راستی — بنیند نشم از گزی و کاستی — چو سوگند خورد این قباد و گفت — که این پند بر تو نشاید نهفت

چنان دان که طلسوس فرزند من — که او نیست از داد و بیدادش — که او شاه ارمنست داماد خود — نشاید گرداند از بر یک درود

گر او دارد این خود گمان اورد — کنگ اسمان برین اورد — که تو با سکندر نه یکسو ستی — وگر اگنه یار و بدل دوستی

کنون شاد ایمن بایوان خرام — زیکار گیتی بهر هیچ نام — سکندر بیامد بدل همچنین گروه — بنیند نشد از رگ دوشش بژوه

نبودش اقتدا نه چنین پروری — همیدانست رکز دل آزار کیست — بپیوندان نسب را بنهاد پیگاه
سر خانه را بسکندر آورد زور — بدو اندرون چند کوته کرد — بپیش اندران دسته رهنمونی
چو طیلوس بر افگند و قید روس — نهاده بگفتار قید آنه کوس — بیاورد چنین گفت کای پسر
چنان کن که از پیش تو بیطلموس — شود شاد خرم ابا رهنمون — بره بر کسی پیش یاری روش
که زنده کن پاک جان من اوست — برانم که روشن روان من بداد است — بروگفت مادر که ایدون کنم
با سکندر آنگاه قید آنه گفت — گر پیدا کی اکنون بیا از پی گفت — چگویی قورای سکندر چیست
سکندر ربود گفت کای سرفراز — بتیرد تو شد تیرون من دراز — بدو گفت رو با هرمزش بخواه

آشتی طلیموس با سکندر و بازگشتن قید آنه

بیا تا بدو کشور و تاج و تخت — نه راه است در آشتی نه تاج و نه تخت
چو طیلوس بگفت سکندر بشنید — بگردار باد دمان بر دمید
بدو گفت کای مرگ دار خرد — بر شاه منشین و این پی مدست
سرت بند تیری و گندا درست — مرا گر ببینی ز دشمن بشمرد — سرانجام پیشی که دارد نشست
هم این دم سرت را من از دور — بگویی مرا تا که شاه توکست — سرت گردی چون تربی دو یار
بطلموس بگفت این نه گفتار اوست — بنگ تیری از تن کرده دور — که ایسم سرکشت چنگی سرش
سکندر چنین گفت گفتار اوی — بپیچید بانگ برآورد چو ماده ورش — نهشتم ازین در جاموس بره
پسر بند بر بازو بر دوختم — فغور مرد کورا بپیرون بره — که طیلوس کی هست ازین سرفراز
سیاوا که امید پی چاره — اگین خود چرخ گرده دو خشم — چو آورد گفت این سکندر براز — مگر کن کنون تا چه اندر خواد
سکندر بدو گفت کین نیست راست — سکالد گر تیری چو بیچاره — تو دانش نژدی داری خرد — بران نامور ایر کانش نشلانه
سکندر بطلموس گفت دیر — چو طیلوس را باز دانی ز راست — چنان دار رفتن بیاور بره — زگرگام جوانی اورنده شیر

سگالش سکندر با طلموس در قتل سکندر

بتنهایی و تیرون منشور استوار — بشیری برآمد ز شور رنج مار

من از تو بدین کین یکی هدیه — سخن بر گفتی پذیرم همی — مرا زین بلندی نه اسکندر است — که با تاج با تخت با افسر است
مرا دور نشناد نزدیک شاه — گر از هر تبر ما شود تاج خواه — بدین گونه لرزی بگوش سخن — بپیچید نشن نزدیک دل به کهن
کنون کار یکی را ی فرج نیم — مرا در بدین پاسخ نیم — جز از تو ندارم کجایی نشست
بران تل که با او نباشد سپاه — نه بشنید باید نه تخت کلاه — تو تخشی کز این بادیان مرا — چه جایی درین پیکها پی مرا
چو بشنید طلموس گفت این سخن — مبادا که گردد نیرد کهن — کز این بگذرم جا دری — بگوشش ابا گفت با او دری
من از گنج دارد بر و بوم هست — ز رومیان دارد فرمان بهست — تو با شی چنانکه بیکی نشناس
بچه باک دستور باشی مرا — پری فرد بگذرد با شی مرا — سکندر بجایه نزجایی نشست — بزین عهد بگرفت دستش بدست

همه سپید طیلسوس کین چون کنیم — بدین عادوی پرده افسوس کنیم — بدو گفت چون بازگردم زراه — تو با یه زاهن بسیای براه
ز لشکر هزاران هزاران هزار — همه نامداران در کارزار — بجای یکی بیشه دیدم براه — نشستم ترا بر کمینگاه شاه
سخنهای پیشین تو در پیش اوی — بگویم گر خندان فرستاد جیز — کزین پس بهندیش از خیز هند
فرستاده گوید که اوی نژند — نگر شاه بیند که با موبدان — شود پیش طیلسوس با بخردان
چو بیند نشیبی بیند بر دان خراسته — بهر کوه تیغ آراسته — بیابد به بیند ترا با سپاه — اگر باز گردد گذشت درست راه
چو نه بشنود رویه گفتار من — بیند شد از ریخ و آزار من — بیابان نه زیر درخت — که خواهد همی از تو ای تاج تخت
تو چشمی سپه کرد دو اندر آر — بر اسپای از گردنکشی روزگار — سگالات من باشد رکام تو — نجوید کسی را نبس از رام تو
چو در راه گرفتی من ان توام — چو فرمان بیم پاسبان توام — چو بشنید طیلسوس از دشت گشت — بسان یکی سوار از دشت گشت
چنین داد پاسخ که دارام امید — که دارد بدد تیره روز نبید — بدام من اندر دد ناکسان — نجویند کردار بخت اهرمن
چو دارای دارا بر کردان سند — چو فرزند ایران سر افراز هند — بچشم و پس و چاره او بوید
بخندید بر زان چاره در نشیب — دو بسته میان کرد بهر فریب — سکندر بیامد بنیرنگ اوی — بر انیخته بر جهان تاز یک اوی
بدان چاره جوی آن شب دیر یاز — چو خورشید بنمود چهر طراز — چو گلنار سندروی خرم بنفس
سکندر بیامد بنیرنگ شاه — بر سیدند یکسر ز لشکرگاه
بر سیدی که بودش فرزانه رای — بیامد بیامد بنیرنگ ماه — از آمید
بدین برهمن راهین راست — بدار زنده کو را بجای کراست — بجان شهریار ستر ک
نیارم تا بیش روح القدس — کزین پس نباشم بدین کس — نیامیزم از بر دو نیرنگ اوی
بجایا یک فرزند تو بد کنم — بگویم کسی را دروغ نخواهم کنم — بجان یار بندم وفای ورا — بگویم بگیتی جفای ترا
برادرت را نیک خواهم بجان — پسر همچنین شوی دشمنان — بجای صلیت و کاه مرا — بگیتی بود نیکخواه مرا
بگفت این و قیدافه سوگند اوی — برا رگان نیک اختر ترا نخواند — بجایگاه یزدان گرایی نرانند
بیامد بکاخ گرایی و زین نهاد — از انپس گرایی دگر نهاد را — بیاورد خوردنیها نه سزا
چنین گفت گاندر سرای سپنج — مرا بیره کین اندر کار رنج — مرا بیره گیتی نیرزد بهیچ
سکندر بخواهد ستد از کیی سیر — بگیتی ما خواهم از بهر کیی — بهیچ گیتی نیرزد بهیچ
مرا هم که یارد و نازم بخنگ — سرد یارشان کم کارتنگ — بسی گوهر سودمندش دهم
اگر فیلسوف چربد بر زند من — بهند بسی از زند سخنهای من — بدان تا سخنهای او را بسیاه
ازین اندیشه بد آرزو زمان — بیامد بکردار پیش روان — چگونه سخنهای او را بیاه — مرا اندرین رای خرم بهید

هم‌ترازان سر برافراشتند | به‌پاسخ بادشاه خشنود | بگفتند کایان مهتر پاک‌زاد | ندارد کسی چون تو مهتر بیاد
کمویی کمر آنکه مهتر بود | ز کشور کس چون تو مهتر نبود | اگر دوست گردد سکندر ترا | بسی بهتر از دشمن مرد را
نه او دست یازد بدین رنج تو | نه رنجها کشیج تو | چو سکندر از کوه بیاید فرود | بخشیش بیران کند مرز و بوم
یکی از زدرت بازگردد بچین | هر چیز کیتی نیرزد بنگین | خرابی ارزشی مانه بیشم روی | نوا نابود مردم کینه جوی
چو بنشنید گفتار آن نامدران | بشنید بیده و با کردان میدان | درنگی بکرد و بیاراست رخت | بیاورد با باره و طوق زرت
بیکبار یاد آمد از شهر و مرز | بسی کوشش را نداشت ارزش | ز کشتی که دارد او با دست | ز کشتی که دارد او با دست
بتاج می چون سزاوار شد | ز فرزند بیزار بگذشت خویش | یکی هفت بودش بیفزاد بخت | بدیش کت نه نیکبخت
به پیکار یک اندر دگر یافته | بچار اسر شوشتها تافته | سپهر با نیاچون سر آرد ها | ندانست کس کورش را بها
زر و چار صد کوه شاهوار | نهان صد ز یاقوت ازین شمار | دو بیوری بثقال بر یک بسنگ | چو بگذاشتا بربودی ز چنگ
از و بود چار صد باره بود | بسی بر چو توسن فرخ سمنبود | شتر بار بودی مر او را چهل | بیفزود فیض زو بهر جان و دل
ز گر هفتصد باره دندان پیل | هوا بی دمان بیالای پیل | بیکی گوجرا به پریدی | ز زر و چار صد پوست ببر بستدی
ز بهر گوزنان سمع هزار | همه آنکه بر روی او بر نگار | دگر صد سگ چون بچیر گیر | که بر روی با سون گذشتی ز تیر
بیاورد و از بیستون دو صد گاو میش | که شان لیته بودی بدرگاه پیش | ز بیاد و خرچار صد تخته نیز | چو تختها کوه از زر لعل نیز
هم از هندوی تیغ بد چهل هزار | بدین نام یکی چوشش کارزار | بیان خرد و مغفر و زره دست | بکجور فرمود کاکنون مالیت
دگر چار صد تخته از عود تر | که مر اندرو خیزد از رنگ تر | صد اسپ کرانه از رشته | اسپدان ببردند با خواسته
همه پاک بر بیطقون بر شمار | بخویشی بنشیکر بر سار کار | سپیده چو بر زد بیالای دشت | چو کما فور شد روی چرخ بنفش
زمین همچو پیدا شده سندروس | سکندر با سپاه اندر آورد پای | بدستوری باز گشتن بجای
چو بطلیوس مکی سپهر برنشانه | ز ایوان بدرگاه قیزاده رانه | خود و بیطقون شد بیدار و دش | جهان تا زد تو چرخ را بود باش
برانند شتران بمنزل سیاه | یکی نامدار از پیش اندر راه | که لشکر گه نامور شاه بود | سکندر ز یا تخت همراه بود
سکندر بیران بیشه بنهاد رخت | کو ایجا کیا بود آب و درخت | بیطلیوس گفت اندر ایام کیر | چو اسوده گشتیج یکچند جای کیر
بخوم هر چه گفتیج بگذاردم | ز هر گونه با گیرد ای اردم | بیایه بر ایم سپاهش ز جای | نشست و سکندر بر آورد پای
بیاوردی خورشیدن از راستند | کلاه کیان را بپیراستند | که نومید به لشکر از نا مجوی | که دانست بخشش ابشد روی
سپاهی ز پیاده از اندازه بیرون | بیکایک نیاورد سر به زبون | سکندر به جای بیکبر بگفت | سپاهش لبان مانده اندر شگفت
ز لشکر گزین کرد پی شهریار | ز ران نامداران روی زمین | ز ران دارد با گزده گاودوی | بر فتند گردان به خاشیجوی
همه گرد بر گردان بیشه برد | گشیدند صف با سلاح نبرد | سکندر چو دید آن کیان نیزه را | بیاورد لشکر دیگر گرد

بزرگ کیا پوششش از تخم خورد
بخورد و نیندیشد از بد بسیج
بگیتی ز خوبیش چه دارید بهر
برهمن چنین داد پاسخ بدو
برهنه چو زایید مادر پسر
زمین بستر و پوششش آسمان
چو تو بگذری زین بسیجی سرای
دگر کس ندانند از تو کجی و کدوی
سکندر دگر گفت کاندر جهان
چنین داد پاسخ گوان شهریار
بجایی نمانده که آنجا تهی
چنین داد پاسخ که بسیار مرد
چنین داد پاسخ برهمن گوان
که دانند کاندر جهان چه کند
گنهکار بر چیز مردم نبود
بران تا دهد خویش را زندگی
دگر آنکه بر جان ما چیست شاه
یقین دان که جان را بود ناگزیر
همین هر دمی روز بر تو شمرد
چنین داد پاسخ که تا جان پاک
بجوئی که آید بر زمانه پسی
چو دانی که از تخم کین و بدی

نبندد کجی دیده و کمتر و درد
از انگونه داد از ایران نشانید
بر اسود از رنج و سازد بزرد
ز تخم گیا رسته در کوهسار
کسی نه هم مرد و نه تریاک زاد
که ایدون نیکدل خسروی را نشکود
میانه ندارد بدو نیک و بد
درد دیده روز نابکار آنچنان
برآید بکار فرومایگان
بگیتی نمانند از ایران یکی
فزون آشکارا بود کز نهان
نوند مردمان بشمری صد هزار
یکی رفت و شد تا بدیگر سرد
نگهدار را یابد اندر شکیب
که داند که اندر جهان چه رسد
که از خیره ترسم بگردد سرم
ز گردش بدین سبز گردنده دشت
بدین داد پاسخ که بر تو بتاب
که دارد ز بد دست کوته بدی
که بر جان ما چیست بر راه راه
دو دیده نه تابد ز رنج و نه خواب
تهمگ آنکه جانش خرد پرورد
همان چشمه خندان پر از آب کرد
که بر کرده بر نشستم از زین فرنش
که با مرگ خویش نیاید بکار
همه از زمین بهر بنیاد خویش

بدان پر منش شهریار زمین
فرمان بر بیشه نه دانش بهر
بهر جای کشته برنه کرده
ز آسانش رفتم ز تنگ و نبرد
بدین زار تریاک کان از کجاست
بجان نیاسایم و روز خورد نه
بهر جای تریاک تا بر دماک
که خورد چشمه گیتی نیرزد بشیر
ز رزم و بزم و کجی و کدوی
بجایی که آنجا نه سرکه نه ما
که آنجا نیاید بسیار شیر بهتر
تهمگ آنکه در دوزخ افکنده است
که نابد بدو بر یکی آفتاب
بدین آیین بر گنهکار چیست
که این ناکدل خسروی را ز جوی
تو مر خویشتن را بکه کین درست
کس از رنج بیهوده مایه گزید
کند مایه کین و جان در گداز
یکی را ز نیکی نشد خشک لب
بر فشاره شد چون گل شنبلید
که حاجت چه بایدت شما را بجا
دو بهری دو مرگ بهر مایه بند
که گر راهنمایی ز ده نیابی رها
جهاندار دانا و فرمان روا
ز بهری بتر هیچ بیمار نیست

چهار بالیکوبیش چه جویی همی ... تو با باز نامه همی رنج تو ... در کس بر سایه از رنج تو
زبرکان زبی برتن همی ... کم و بیش بندو ابهلی ... سیاهست از مرگ مویی سفید ... بپوزش چه داری تو چندین امید
چنین گفته بود پیر از مهل شهریار ... که گر بنده در بخشش کردگار ... بغیرت همی شاد باید بدن ... ز پند عم از داد باید شدن
دگر گر نه در جان من گفته شد ... بداد اختر چرخ بر گفته شد ... گذار بانش بیشکند بش همان ... بیند پیر از گردش آسمان
چو فرزانه مرد به خاشخه ... بگردش نگوید بش چاره گر ... بر دو نبود ایکتن به پیرا ... ز بیداد گرگش نه پیند رها
بپیمند باد افره ایزدی ... چو گشتند بازاره بگروی ... کس نزد داور دان گرانه نیافت ... بگار زمانه جانه بیافت
هر آنکو آن آفریده خدای ... که بد بار دارم ز پیکان بجای ... به شاد و خشنود اند رجهان ... بداد افتد خود بپیکان
چو بگشوده شد بن چو نیست کس ... بر دیگران بن مبداد تس ... بس آنرا که از نجا که بر گرفت ... بر ان همت یار راه خاور گرفت

رسیدن سکندر بدرایی ماذر و دیدن عجایب

رسیدند سکندر بدرایی ماذر ... بیک سو ز ظلمات دریا بدید
بپرفت بجامه در آنگ دیبی ... بجایی ز ظلمات معدن بیارگاه
ز جایی بدراه لاژورد ی ... بتر کی دیبی دیبه دیبه بدیبی
سکندر ز شگفت اندران بامد ... ز جان بر یکی نام یزدان بخواند
چو کوه بارد زبر شد آفتاب ... که آنرا بدیده بدیدن در است
سکندر یکی تیر گشتی بچست ... که ماهه نه اندر نه زدانش پیست
که بر ژرف دریا تر است راه ... جان نا به بیند مر انرا بسی
نهاد که چرنگ اندر آمد گروه ... مر ویرا نشیمن هم اندر شتاب
بدین هر یکی نام یزدان بگوید ... که دانا جان بر دبار بیست
سپاهی سکندر بدان خره ماند ... ز ژرخون شدن جان چندش سیاه
وز آنجا همه رفتن گرفتند راه ... که یکی آب گیرد ز گشته بدیه
همه خانه ها کرده از خوب دیبی ... بر آنجا همه رفتن گرفتند راه ... که آنرا یکی تند دریا بدیه
بگرداند رش نیستانی درخت ... هر یکه گشت را بجایی بر سید ... فرون از سه فرسنگ پیمان او
چنان خورد مرآب جان انگبین ... چهل گشتن به همه دیبای او ... یکی بار جان بر اندر آب
جان بنر گردی چو آتش بجنگ ... بگذرد نه گرانه آنگ خراب ... بر ان گان دانا و مردان گرد
سپاهش ز دریا بگیسو شدند ... بر گشته دور از ان گفتگان تا بجنگ ... بدان نیستان آتش اندر زدند

رسیدن سکندر بجنبش قدرم اوی

بگشتند چندان دوان ز ره ... بیکبار یکی تنگ شد بر سپاه
در آنجای مکه شاه فرسند درشت ... بیامد ز هر سو بدیه جوان بر آنگ ... بیامد ام چون قبر دیده فراخ
نگاور یکی نشکر بود مند ... ز بنه تن دراری بالا بلند ... چو از دور دیدند کرد سپاه ... خروشی برامد بابر سیاه

سه و پنجمین شب هزاران هزار ... بگفتند لب را بر هم نشیجوی
بیابان سنان آسمان دار گشت ... بر و بوم گفتی هوا پر ز خار
ز خون ارغوان گشت روی زمین ... سکندر از آنجای تندر بجست
چو تیرگی غرم بایان رسید ... ازان هر یکی چون یکی شیر برد
چو اعدا خود شان چو آسه غریو ... چو باد خروشان بکندر درید
بایمن بر پیش سپاه آمد تهمتن ... که ده دل ازین نیاز آمد تهمتن
چو از غرم بایان فراوان بیامد ... سکندر به لشکر برافشاند

رفتن سکندر بشهر غرم بایان و گرفتن ارزوها

بشب نامداران تا بشهر رسید ... ز بسیاری نیهاد دار خورد نی
سکندر بپرسید ز احوال شان ... سپاهی نخست اندران شهر جای
سر اندر ستاره بکی کوه دید ... شبیخون بره آنجا نماند یکی
بپرسید ازین تا سکندر گراز ... که این نامور شهر یا این
یکی راه بر کند تشن سپاه ... بدو گیسو بر اندام او دید
ز تنگی همی کوه بودش کمند ... ز گرگ آمد آواز بر بیشه ستوه
بشهر یاد و هزار یم تا و ... بر اندیشه بر دار ا بریم
ز کردار بیا به بر بوی کوه ... ز گردان گزین کرد راه
درم داد سالار جنگی ز گنج ... بر کار تو بیر چاره کوشت
بیاکند جوشن بر و تیغ تیز ... ز تیزان بکی دشن باید کرد
دگر مرد تا جوشن بر در کشند ... بسان یکی ابر دیدش سیاه
بیانش بکسو رد و جشنش چو خون ... ازان ارزوها دل بر داختند
فراز آن ز شبا ارزوها ... چو از دور بکی ارزوها رفت شاه
بفرمود تا جوشن بر در کشند ... بسان یکی ابر دیدش سیاه
بیانش بکسو رد و جشنش چو خون ... ازان ارزوها دل بر داختند
فراز آن ز شبا ارزوها ... چو از دور بکی ارزوها رفت شاه
بفرمود تا جوشن بر در کشند ... بسان یکی ابر دیدش سیاه
بیانش بکسو رد و جشنش چو خون ... ازان ارزوها دل بر داختند
فراز آن ز شبا ارزوها ... چو از دور بکی ارزوها رفت شاه

بسی رنجش و دوست کردی تباه — ز کیتی کنون باز گشتم براه — فرخ شاه زاوار شد چون چراغ — بر افراخت بر گشت دل بر ایاغ

بهر فت با نامداران روم — بدان سایسان کز نشستن بروم — مران شهر یکسر زبان داشتند — کسی اندران شهر نگذاشتند

سوی راست لشکر بیامد چنان — چو کشتی روان گشت بر سر زمان

سوی چپ بگردار جوشیده مرو — که جوشن بپوشید بروز نبرد

چو از کوه بشنید یک شهر بروم — سر افراز با نامداران روم — چنان چون بود رسم شاه فرخ نژاد

بفرمان یزدان شاه ایران زمین — سوی آنکه شهر بشیری بروم — کنون ویست آسایش و داد و مهر

هر آنکس که دارد روان و خرد — جهان را بهر زه بما نگرد ایم — سریر مهی بر کجا برده ایم

کسی کو ز فرمان ما سر بتافت — نهان بنده بخرد بزیر خاک تیره بیافت — کز و بیدار آن بیندازد ما نمان

کز ایدر مرا با شما نیست آرم — دل آشفته دارم و رای نرم — خرد مند بیدار رو دانده ایم

چو خواهند این نامه بندی مه — ز نامی که هست از نیا از جمند — کز ین اندر ز ما نامه دانان

سکندر چو ما را بهر بوم و بر — بهر اندر آورد و بسپرد سر — بر تا بشیر و یک شهر بروم

بسی نیز بشنیدی سخنها بگفت — بهر اندر ز خود ما فرو بود و خفت — بشهر زنان هیچ مردی مدید

چو یکسر از شهر بیرون شدند — بدیدار دانا بما مون شدند — ز ایشان نمانا ز هیچ ایرانی زن

مر این نامه بر خواند دانای شهر — ز رای دل و راه و آیین بهر — که دارد ز بهر شاه کردن نثار

فرستاده را پیش بنشاندیم — نخستین که گفتیم کز داستان — فرستادیم و رزم های کهن

ز لشکر آرای بشهر بروم — نه بینی ز نعل زمان جای بود — بهر برزنی در هزاران درست

به بیشه نخفتان فگندیم — ز بشهر قرنی به نگ اندریم — که دیدستیم گاه بر نشسته رای

بیامد کنشتن بدریای ژرف — ز کز دور کرست یا باد در برف — بلند اسمانش بها یی دلیست

ز ریا سوی رای بری بوم و بر — نجز ژرف دریا نه بینی کنار — ز ان آسیای جز بنده اهنگ دیوی

ز کز دور بر اید ابا کز سپاه — ز ما هیان کز کرانه بشوی — بسوی یزدان بر نشستند باز

ز دور نیز گان بر نشستند باز — ز ما هر که او در نگار بود — ز نهیب اژدر آمد بی زیر کرد

ز کز دور بر اید ابا کز سپاه — ز ما هیان کز کرانه بشوی — بسوی یزدان بر نشستند باز

ز دور نیز گان بر نشستند باز — ز ما هر که او در نگار بود — ز نهیب اژدر آمد بی زیر کرد

بکشتی یکی ژرف دریا بدیم — ما نان زیر او گشت کز سیم هم — که ما نا ج زر با شنده و گوشوار

کز مردی ز کردنگ روز نبرد — دو اندر دو فرسنگ چون بشنوی — تو شاهی بزرگی و نامت بلند

که گوشنده با زن دو ا میختیم — تو بیچاره گشتی تو نیکو گشتی — که نامت بگیتی نگردد کهن

بهر خوبی که با نامداران روم — بیابی بگردی بگرد بروم — نه بینی بخرد خوبی و خوبی

پرستش نمود آن همه خویشان شاه — که تیره شود روی خورشید و ماه — جوان پاسخ نامه گشت آن زمان — زنی بود دانا به پیغمبرش
ازان تاج با نامه بستد بیاد — برون رفت با خویش لشکر ده هزار — چو آمد بنزدیک شاه هیون — بپذیرفته شد فرستاد پیش سپاه
بیاران خرد رنج نامه بداد — بیاران بگفت آن سخن کان شنود — هیون را بمنزل فرستاد زود — که با مغز مردم خرد یار جفت
بگرد جهان هیچ یاری نماند — جهان بر امین نامدار نماند — که هر سه نیرزند هر سه بهم — اگر چه بمانند نیک اختر انه
مراست کاموز نگ و سیاه — ما هست زیبا و جهان از نگاه — زمین جنگ آرامد و بازمان — به پیلان کوهی و بیتره زنان
سپاهی بهر سو فرستاد شاه — همی گرد و اندر تعل اسپان ستوه — زمین و زمان کوه تا کوه و دشت — کجا رائی جنگ زنان اندر نوشت
بترسید و دردل مدارید هیچ غم — که از ما بمانند شما را ستم — مرا رائی دیدار شهر شماست — مرا رائی همان تا عجایب چه هست
گرائید نزدیک باغ و دمان — به بینم دیدار و هم بیکمان — چو دیدار دیدم برائم سپاه — بیائید نزدیک ما بیگناه
به بینم زن را با آئین و فر — سواری ببد اندر میان دو لشکر — که ای مردمان جوان بود در جهان
اگر مرد با شد فزون از یکیست — مرا هم که فرجام این کار چیست — که یک چشمه نیست اینجا سفید
چو رایت کند زن نشیند درد — فرستاده نقش عاشید سپید — چو دختر برائه شود سرفراز
سکندر چو بشنید دیدار هم — زگفتار بد دل بهم داشتند — یه راز بیرون گشید از نهفت
زنان پس یکی انجمن ساختند — که با بر کنیم زن ده هزار — سخنگوی دانندهٔ هوشیار
ابا بیرزن بسته ده تاج زر — بیران و رشت بده فرازان کمر — که با بر یکی گرز سام رطل — ابا هر کمر ار بود یک رطل
چو دانیم گاه نبرد شاه — یکایک بیارید سوی پیش راه — که هجم سر از زمان اوی — یکی راست دانیم پیمان اوی
که ائید نزدیک ما ایمنی — زشایان دو تا یای دو فرپی — سکندر چو ائه بشهر مردم — زردشاد گردد بهم مرز و بوم
فرستاده برگشت با پسخ گفت — سخنها به یا خرد بود جفت — سکندر زائل سپه برگرفت — زکار زنان ماند اندر شگفت
دو منزل بیامد یکی باد خاست — دگر ره برگشت با کوه راست — سر سایه بر دشت اندران هنگذار
چو با باد و سرما ده منزل برفت — بنزدیک شهر آن شاه تفت — بائین همی رفت گنج سپاه
برو گفت ازادگان دراسپوخت — ازین زنان یانان بزرگ خشت — بدین نخشتان تا بشهر رسید — که مردم بیانان نیست بیره دید
بزرگ بیرون ده یکی دز بیاورد گنج — همه دز دار فرسنب بیج و رنج — همی ازدهن آتش آمد بروں
بسی چیز بردند پیشش براه — نهان همه بر مردمان سیاه — زنا بود گاه شمارا زیان
که هرگز بدین راه بگذشت کس — سراندر نیاورد نه سر بر ز کوه
بیامد اندران شهر یکماه شاه — خوا سوده گشتند شاه و سپاه — دل ارا سته سوی شهر زنان
زدریا کندر گردون ده هزار — هم پاک با افسر و گوشوار — یکی بیشه بد بر لب آب سفت — همی جای رزمش دل اندیشه گفت

خود نیش کرد و کرد نه بر مرغزار ... ز کشتن دو نیا رنگ و ننگ و عار ... چرا نه سکندر بشهر آورد ... تهمتان پیش افکنند را باد برد

ببرد نه تاج سپهان پیش اوی ... ماهان با خود کهر و رنگ بوی ... سکندر بپذیرفت بسوگندشان ... بران خوابی و نیکی ساختشان

چو شب اندر گشت اندر آمد بشهر ... بیاراید بزم و بخواست زان بهر ... که پیش اندر آن تنگ بر بار جست ... بیاری بود تا راز باشد درست

بپرسید هر چیز در یا بدید ... ز اندرزوی لشکر بغرب کشید ... بیکی سارشان پیش آمد براک ... بدو اندرزوی مردمان دستبرد

بدو موی سر خرد و بر بوی زرد ... بدو در خور خیک بر و زیر برد ... بفرمان به پیش سکندر شدند ... چو دیو اسکمان دست بر سر زدند

سکندر بپرسید ازان سرکشان ... چنین گفت با او یکی مرد پیر ... که ای شاه نیک اختر شیر گیر

بیک اندکی راه داران نیک ... که ایدر رهه دارد ان تنگ تنک ... هران ژرف دریا شود ناپدید

بدان تنگ ایکمش بدو بر پیر ... که خورشید تابان چو آنجا رسید ... نشیند دو بر کرگ نگردد کهن

پس چشمه و تیره گردد روان ... نشود اشکار ا که سته میان ... ور ازجای تاریک چندان سخن

فرو یافته مرد نیزه ران پرست ... ببرد و بیکی چشمه تو به کرست ... یکی اسب چیوانش خوانند بنام

چنین گفت روشن دل و پر خرد ... که هر کو ازان اب چیوان فرود ... ز فردوس دارد بران چشمه راه

سکندر چنین گفت کاسب بدید ... سراسر لشکر برارد کلید ... کزین گرد ازان تا بر یکی دو هزار

رفتن سکندر رضی الله عنه بطلب آبچیوان

ازانجا که شاه دلشکر برانه ... بفرمان بیدار دل را بخوانه

بیمرفت تا سوی هندی رسید ... که ازما بیاد کرانه بدید ... بپرده بیابد بدو در فراخ ... بران باغ و میدان ایوان کاخ

فرود آمد و با براد سپاه ... بنزدیک آن چشمه منزل بگاه ... چو از بخشش پیلوان کرد یاد

همیبود تا گشت خورشید زرد ... فرو شد بران چشمه لاجورد ... که در خفته و گشت از خان نامده

بیامد بلشکر که خورشید بار ... زیزدان پاک ان شگفت بدید ... پس آنچشمه را آبچیوان نهاد

سبک لشکر را آنمکس که دید ... دلش پر امید و تنش پر ز کرد ... بیامد دمان تا چه هندد شگفت

سپه را بیان سارسان جای کرد ... نخست از میان سپه بر گزید ... سر نامداران زمان انجمن

وزانجا بفرمان یزدان خجسته ... چهل روز از فرودن خورشید برگرفت ... بیزدان پناه برزان خرد

وزانجا بیک هفته آمد براه ... بیکی پیش رو جیحه بر پای کرد ... نگهبان جان ترس خویش باش

توی پیش رو کرد پناه من اوست ... بیمرد بیکی روان برود ... خرد پیش آموزگار درست

چو از منزل خضر برداشتند ... بسر بر درفش دلفروز بود ... کسی را نفرمود تا نخسپد لیب

سه دیگر بیابانی اندر دوراه ... بیامد بسوی آبچیوان رسید ... سر اندرکشان بآبچیوان کشید

رسیدن خضر علیه الصلوة والسلام بآبچیوان و خوردن آب

وزان آب خوشگوار سیر نشست ... نگهدار خویش از یزدان شناخت ... بخورد و بیاسود بر گشت و زود

سکندر سوی روشنایی رسید / یکی سر زده کوه رخشنده دید
زده بر سر کوه خار از عمود / سرش تا بابر اندر و چوب عود
بران هر عمودی گیاه بزرگ / نشسته بر و سبز مرغی سترگ
بآواز آدمی سخن راندند / جهاندار پیروز را خواندند
چو آواز بشنید قیصر برفت / بنزدیک مرغان خرامید تفت
بدو گفت مرغی دلارای برنج / چه جویی همی زین سرای سپنج
اگر سر براری بچرخ بلند / همان باز گردی ازو مستمند
کنون کایدی هیچ دیدی زما / دگر گردی از خشت پخته بنا

دیدن سلطان سکندر اسرافیل علیه السلام را در کوه

چنین داد پاسخ که زین بر دو دست / زنان مر ترا نکوته جای نشست
چنین داد پاسخ بهر کو ز دهر / ز شادی همی بر نگیرید دهر
بدانش دو مردم نخواهد همی / وگر جان و دل برفشاند همی
بخاک اندر و چوب پوینده عود / تنی ماند زان مرغ مشکین عمود
وگر گفت دانای و راستی / فزونست کز کژی و کاستی
چنین داد پاسخ که دانش پژوه / همی بر فراز و که از هر گروه
بسوی [illegible] تیره خاک / بمنقار چنگالها کرد چاک
ز قیصر بپرسید کایزد پرست / بشهر تو بر کوه دارد نشست
بدو گفت چون [illegible] شد پاکرای / نباید پرستنده جز کوه جای
ازان چوب پوینده پرسد کنام / جهانجوی روشن دل و شادکام
بچنگال میکرد منقار تیز / چو ایمن شد از بخشش رستخیز
بقیصر بفرمود تا بیکرده / پیاده شود بر سر تیغ کوه

به بینید کز بار سر کوه چیست — کز و شادمانا جا بابد گریست — سکندر چو بنشست بر سوی کوه — بدیدار آن شمع بنشست بوه

سر فیل را دید صورت بدست — برافراخته سر ز جای نشست — بپرداخت بر دل دیدگان پر ز تم — ز فرمان پیروان کی آید کژدم

چو بر کوه رومی سکندر بدید — چو رعد خروشان فغان بر کشید — که ای بنده بار آفرید بین بکش — ز روزی بگیرش اندیشه یک خروش

که چندین پری از پی تاج و تخت — بفتی مبارای بر بنده سخت — چشن داد یاسخ بدو شهریار — که از بهر من آمدین روزگار

که چون مرگ و خشم اندر جهان — نه بینم همی آشکار و نهان — از ان کوه بانا به هوا به فرود — یکی داد بنکی دهش را درود

بران راه تاریک بنهاد روی — چو اژدر بیابان و چون آب جوی — چو نیزه یر اندر آن کوه و سیاه — خروشیدن آمد ز کوه و سیاه

که هر کس که بر دارد از کوه سنگ — پشیمان نشود ز انکه دارد به چنگ — وگر بر ندارد پشیمان شود — ز بهر دو سیل سوی ان شود

بسیه سوی او جمله بنهاد گوش — پر اندیشه شد هر کسی زان خروش — که بر دارد ان سنگ بر نکذرد — بسی رنج تا اندر ان نشمرد

یکی گفت کاین رنج بهر ز آنکه راه — پشیمان شود سنگ بر دن نراه — وگر گفت لختی بیابد گشید — گذرد دور رنجش بیابد چشید

یکی بر دو ان سنگ دیگر نبود — سه دیگر کس از نکاهیلی بر دو خرد — چو از یکسوان بها موان شدند تنه — ز تا باریکی راه بیرون شدند تنه

بخشیدند هر کس بدو راستی — بدیدار شد کژی و کاستی — که تا یکی بر ز تا قوت بود — یکی را بر از کوهر تا بسود

بشتان خدا نکس که کم داشت دو — ز بر چه خیان خاطر خود نداشت — بشتان ز تر کس که فرو به ندانشت — از ان کوه بر یی بها سر بخاست

دو هفته بر ای جا که بر بیاند — چو اسوده تر کشت لشکر بر انند

در فتن سکندر بجانب باختر

سوی تا خته شد نخاور بدید — ز تا یکی راه بیرون کشید

بره بر یکی سار سان دید پاک — چو از نکدشت کیتی بر و باد و خاک — چو اوز کوشش آمد از پشت پیل — بفرمود کاید چو شنکفت نیل

جا یکوی چون دید بنواخت تن — بخورشید کردن بر افراخت تن — بفرمود کاید چو شنکفت نیل — بفرمود کاید چو شنکفت نیل

زیان برکت و تر بر شهریار — بیالید از اژدر دشی نور کار — که تا یکی کار پیش است سخت — بکوشم یا شاه فیروز تر بخت

ز بر ی کوه سر تا بر اندر رون — دل ما پذیر خرد و کیست و خون — ز یا صوح ما جوج خسته و لم — خیان شد که دلها ز تن بکسلم

چو ا کنده بهر ی سوی شهر ما — نهم ز ی با شته به بهر ما — به اوی شتابان چو اوی بر ون — ز با تا با سیه دید ها همچو خون

سیه روی و دشتا چون کر ا ز — که با بود شتن بر دان تیغ فرز — به تن بر نشسته سوی چون چون پیل — بر و شیته کوشتها همچو نیل

بخشیدند یک کر شی بشتر کشند — در یا تش خو شتن خاور کشند — ز تا در یکه ز ایه ز با ز — که در پیش ان تیغ چه دارند شتاز

بکرد ا مدن چون ستوران شتوه — یا ران کر ا بر اندر ا رد خرد شتن — با نعیب روز یا بر امد بجوشتن

چو تشتن ز ان صوح بر دارد ا ر — هوا بر خروشته لب نا ز بر — فرود ا مکند ا ر شتی ز کوه — بر ا ید ز ان تن کر و ا کرده

خر ز شتن با رشته سال تا سال شتان — که ا کنده کرد ی بر و یال شتان — بیوشتند هر سو با رو یی — کیا شته بود ز ان بیشی خر ز یی

چو سه ا شود سخت تا غر شتوه — با و ا تر ز یشان نگو ر شتوه — یا ران چو ا نه بکذ ا ر کرک — بغر ید بر یشان یشه شترک

اگر پادشاه چاره ساز دید ... زرین خم دل و جا بهرواز دید ... بسی آفرین نامزد بر بسی

سخن بستن سکندر بر راه با جوج و ماجوج

رسیدند شاه یارمندی دریغ ... برآرام می‌بود رالان زمان برآی
ازو دور باد این روزگار ... زبانها همه بر تو خواهان ترا بنده ایم
کزین پیش کاری نیامد بزیر ... سکندر بیامد نگه کرد کوه
مس و روی و پولاد کان آورید ... بیک دو سنگ بستند بر قول استوار
چو بستند راه کار ایشان درست ... ز دیوار گردم ز آهنگران
بران کار بسته بماندند خیره ... ز هر کشوری دانشی برده کوه
چو حصه شاه بشنید گفتار او ... بسنگ بسته انگشت بر بیم یک
چنین بسته افسون دانایگان ... یکی گرد بر گرد بر بیم یک زده
یکی بر سر کوه آن ریخته ... یکی را ز انگشت بر سر زده
فرومان بر فرزانه شهریار ... فرودش دمنده بیامد ز کوه
دم آتش اژدها زان هوا ... کمر یک اندر دگر ساختند
زمین گشت چون نیلگون نیلوم ... برنش بخصد بود بالای او
چنان بد که مرغان هوا ... بدر شهران خانه ها ساختند
مر آنرا بپرده ز یک سنگ راه ... بیامد آن بالا فرود آمدند
بزیر اندر آمد شاه سپاه ... چنین تا بنزدیک کوه رسید

در آن سکندر خانه طلسمات

بزیر اندرش خانه چون کرد راغ ... نهاده فروزنده چراغ اندران
بزیرش نشسته یکی شهریار ... پیش مردم اسپرس تا گوار
کشیده زدیبا برو چادری ... برآنگه که خورشید بگیرد بر
درآن کرده از زندگانی ندید ... فروزش اندر خشک آب شور
خنانت کنون باز بایه کشید ... کنون زنده کانیت کوتاه گشت

مر آنرا چنین گفت خانه بساز
که از باک یزدان نیابی نیاز
غمی گشت و اندیشه اندر گرفت
بهر سوی نیکی دهش یک خدای
بر شده باشم تا زنده ایم
بیاورد و زان فیلسوفان گروه
بیاید خنزر آمد سبکسار
مر آنکس که او دستها دید اندران
فرود آورد و دور بیلو بستن
بر آکنده مس در میان آهنگ
چو از خاک با تیغ سندان گداخت
سفر صد قنار آتش اندر فروزند
ستبران اندازد از تف آتش ستوه
وزان آتش تیز بگذارد بستند
چو تر دیک صد خند بنیاد او
که پی بر مبادا زمان و زمین
چنان ماند از کار او در شگفت
که جان گرچه دارد مردم ندید
یکی خانه بر سر از ابافوت زرد
میان اندرون چشمه آب شور
درخت و در خانه چون زرف تا
نه بیجاره یکی مرده بر تخت عاج
در خانه آن خانه نسپرد
گران ارزد مند چندین مسوز
سر تخت شاهت بی‌شاه گشت

سکندر بهر سیده برگشت زود — ملک را که آمد بکلدر فرود — فرا خانها که بشهر شکر بدانه — خروشان لبی نام یزدان بخوانده

وزان کوه راه بیابان گرفت — غمی گشت ازین شادمان گرفت — همی فرود آمد از کوهسار — همایون بسی آفرین کرد بار

ز راه بیابان بشهری رسید — بپرسید ازین مردم نیک دید — که بوم و بر و تاج و آباد بود — دل مردم از فرهی شاد بود

پذیره شدندش بزرگان شهر — بسی زر کز و بر افشاندند بهر

همیگفت هر کس که ای شهریار — ز هر کشوری هست کس نام شاه

کنون کامدی جان ما شد ترست — گذرگاه بیابان ز تن لاغرست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بگفتند هست ایدر که اندر جهان — که کرد ایدر آباد بیابان

یکی بادیه دیگری تر زاو — ز هر کشوری هست کس نام شاه

بشب ماه گوید بروز آفتاب — که ایدر که آمد بر جنگ دست

سکندر بشهر اندر آمد بدشت — بپرسید ازین مردم نیک دید

بپرسید چون بگذریم از دو دشت — که بوم و بر و تاج و آباد بود

دیدن سکندر درخت و قوای

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

دیدن سکندر درخت و قوای

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بپرسیدشان تا که آید بر نشست — که ایدر که آمد بر جنگ دست

بیرفت زان شهر لشکر براند — دویده همی خون دل برفشاند — دران شهر لشکر سوی چین کشید — سر نامداران بپیرون کشید

ز زر بود و دیبای پرمایه بود — ز زر کرده آکنده تا صدر جایگاه — بسنگ درم هر یکی صد من آن — ز زر روز کوچ یکی بر کران

بیرامنه منزل بمنزل برفت — بپیل روز ما پیش دیبا گذشت

ز دیبا سراپرده ها بر کشید — سپهدار بمنزل فرود آرمید

یکی نامه فرمود پس شاه چین — نویسنده را سکندر بپیش — نویسنده چون نامه اندر نوشت

سکندر بنشست چون فرنشاده — سخن سر بسر کوته و خوب داشت — نگوید که بهتر کرا بد سخن

بپیره فرستاد چندین سپاه — که با او بود یکدل و نیک بخت

بیامد ز پیغاره تا پیش اوی — سکندر که ازان سپاه سترگ — بپرسید ازان نامداران شاه

بپرسید و فغفور بنواختش — بپایه بپیش نشاندش بجای — دوان پیش او رفت پردخته باز — نشست اندر ایوان ازان ایوان فراز

فرستاده نامه را پیش خواند — چو بر زد سر از کوه زرین چراغ — بپردخت لبهای ازین جایگاه

بگفت آنچه بایست نامه بداد — سکندر فرا نوان سخنها براند

بران نامه خسرو بزانو بماند — بفرمود تا پیش او شد دبیر — سخنهای فیصر بدو کرد یاد

سر نامه بود از نخست آفرین — ز فغفور چین بر جهان آفرین — که خوشند شادان بران بر آفرین

وز آنجا بگفت ز شاه چین — جهاندار دانندهٔ داد و جای — همه بندگانیم ما کهتر و مهتر

چو دارا که بد شهریار جهان — چو فرمان ما را دو گیتی مهان — که فرمان ما را بود سرنشست

بفرمود تا بر نهادند زین — همه بنگریدند تا بشنوند — ز فرمان ما کس نجوید گذر

بیامد سپاهم ز خانه سپهر — که بشنود تیر تابنده مهر — تن و بوم کشور بگنج افکنیم

چو باد بخواهی بجای نشاد — بپیش دران کو بما برتر است — بپیچم ترا یکدل و نیک خواه

بیایم بر تو بپیش تاج و تخت — بگیرم که بهتر بجایه ز تخت — بگسترم سوی شاه خرشید آسمان

ز خرمن که بالنده طرالف بکبر — ز زرینه و سیم و تیغ و نگین — روپیای پرمایه و تخت عاج

ز خرمن که پیلان فرستیم بمنج — چه خوانی که از تا نیابد ترا — سپاهی ز ایران بفرمان شاه

مر این جمله جان آفرین بر تو باد — چو سالار چین زان سخن نامه دید — بپرداخت دیرینه پاسخی بر گزید

بخندید بر پاسخ فرستاده گفت — که شاه ترا آشنا نیست چیست — بفرمان او بر کمر بسته ایم

مر آنرا که دارنده آفرید اوی — بیاد او کمر بر میان بسته ایم

فرستاده گفت ای سپهدار چین — که چون سکندر بدان در زمین — بپرداخت روی زمین سر بسر

بپایان سر دشت بازو پیل — همیرفت تا خان فغفور چین — بپیش اندر ایوان بیار استند

بالایی

همی خورد می تا جهان تیره گشت | سر مشکران زفی خره گشت | سپهدار چین باز نشاد گشت | که با شاه تو مهتری باد جفت
چو از نشئه شد نامه ها پاسخ کنم | بدو دارد تو روز فرخ کنم | فرستاده ایدر ترنجی بدست | سکندر بیامد ترنجی بدست
چو خورشید بر چرخ دیبا گستر | سپهر اندر آورد نیلت را بزیر | سکندر بتزدیک فغفور شد | زاندیشه پیروزش دور شد
بپرسید زو گفت تخت چون بدی | که بیرون شدی دولتش چیگون بدی
فغفور تا پاسش او داد پیر | بیاورد قرطاس سنگ و دبیر
یکی نامه بنوشت با پاسخ نخست | نخست آفرین کرد بر داور
خداوند فرهنگ و بر و هنر | سزد باد بر شاه روم آفرین | رسیدان فرستاده و چوب کوی | بیان نامه شاه فرهنگ جوی
سخنهای نامه همه خواندیم | ورا رای دارا برابر همی | سخنهای بسیار شنیدند خیگ سور
که بر دود تخت بزرگان سخن | فرود آمد از تخت خورشید ماه | ز فرزند بیدان و فرزانگی سپاه
چو بر تخت بنشست بر سان شاه | چه در شهر میرد چه در کارزار | زمانه زگاهه نه هرگز فزود
تو زان سان همی بین که دیدی نخست | که گر زانسی بگمان نگذری | فراز آید از مرگ ناخود شوی
من از تو نترسم نه از لشکرم | نه بر سان تو باد بر دشمنم | همه گردن اندر خم دین نهند
بخوانی مرا بر تو آید شگفت | که زندان نترسم نخسبم درست | نهانشان نخشش مرا سر انگشت
سکندر بزخم اندر تشویر خورد | بدل گفت این پس کسی از جهان | نه پسند مرا رفته اندر نهان
از آنجا بیامد بجای نشست | میان از پی کار گشتن ببست | ز بخشش نمانه بدل رشک دین
نخستین نفیر و بنجاه تاج | سراسر ز تخت فغفور یکسر بگنج
رد و بابان چینی و خرد و حریر | بکوه بیاگنده و کرده جای | نفیر بود تا بر نهادند بار
ز نیجاب تا قاقم اشوی و سمور | ز آگاهی آمد بر شاه روم | ز ایشان چراگنده بودم خوار کرد
ز ارمانیه صد اسب ارزین ستام | هم از گرد دنیا و هم بوی و بور | خردمند بگذرد بر بیهوده کار
که یکچند باشند نزدیک چین | ز زرینه بنجاه بر نه نام | ظرائف بیاورد و چندان ادیل
چو بیلاح از آن سکندر بدید | بر نامداران گشنده آفرین | که یکسر بدیدن بر شاه روم
سپاهش بیاراست نه نه آفرین | بجست و بسی باد بر گشنید | بگفت آنکه ایدر بیارام چوشش
سکندر بیرد گفت پوزش کمن | بر بنا نه سر بر زمین | بیامد پیاده عزیزان براه
فرستاده را چیز بخشید گفت | مران پوزش فغفور زین در سخن | بر آنست چیزی که آرد بشاه
کس اندر جهان نیست چون تو سرت | بر و بوش فغفور ران را بگوی | بیارد نزدیک تخت آوری

در رفتن سلطان سکندر بر زمین

بدریا که شاه جهان باد
فرستاد لشکر بهر سو بداد

دران بیسه دریا چو گشتند باز
فرستاد لشکر بهر سو بداد

چو قرص نمرل بجمعوان رسید
یکی مایه در هایه شهر دید

فرستاد یاوه و با نثار
ز جمعوان سران با سر شهریار

بدولت گرفته گلان شهریار
سکندر بیک پرسشش اندر گرفت

چو گفتار کوتاه بنشست شاه
بدو گفت هر چیز کایه بیکار

ز جمعوان سوئی شدند با سپاه
بپرسش همه شهر سوی سپاه

بر انگیخ گرد از فرود و خست
بپرسش همه پیلان سیلی درای

سه شبدیز بان بود مسترده نام
سواری سر افراز با نام و کام

شب آمد بران برست منزل خانه
سکندر سپاه از پسی باز راند

زن و کودک پیر مردان براه
فرستاد کان بر دلک شاه

که فرجام روز خوم بگذرد
خنک آنکه گیتی نبد پایدار

گرفتند ازان پس فرا توان اسیر
زن و کودک و فرد و برنا و پیر

وزانجا که شد بشهر یمن
چنانید یاوه را انجمن

همان هم بیاکین بر گزید
بیاکرد ایشان چون سزید

وزان شهر بار و دینار کرد
چو بشنید دارم دل پاشنده مرد

زر جمله بی جامه بودش بگنج
همان در نگاشته هفتاد پنج

ز یاقوت سرخ از پرستش دو یکمن
فرستاده بود آن فرا توان

سکندر بهر بست بنهاد خشت
بر تخت خود زد نگین خشت

همی شادم از بهر تخت اندرون
بر آراسته تاج شاه و سپاه

بشهر یمن شاه بنشست باز
بران آفرین کرد کفت سکندر

بسه بر یکی کوه هم تاریک بود
ز انبوه لشکر چنان شد سپاه

گذشتن بر کوه خارا نشیب
سکندر سپه پیش دریا کشید

بدریا شدند شاه و لشکر همه
فرومانده زان کار شاه و سپاه

دو روز اندر آن موج دریا بماند
بیک ژرف دریا همی راند زود

بفرمود تا کشتی بافتند
سکندر که کرد این چنین کار نو

بپرداختند از بن و بیخ و بن
بر و بر یکی نام یزدان بخواند

خنک آنکه بسته بشکر میان
همایان گرفتند راه دراز

کسی کش زنام و خرد بود بهر
که اندر جهان هیچ ننگ و شکفت

وزین هیچ بگذری باز نامه بدست
چنان خنک از باد و آبه نژند

خروشی آمد از نامه کرد نای
زمین شد ز آهنگ نده پر سان کوه

چنان تاج و زین و نشیمن و گنج
مسوئی برد پیر کودک سنگش

بزین خستگان هیچ نشنود هیچ
هم اوی گیتی از دشمن نشست

بیا به نزدیک شاه جهان تا
وزان گنج را بار دینار کرد

رود جا و بر جامه بیشمار
نهاد اندر دشت مایه یاقوت زرد

سکندر بیرسید بنهاد خشت
که هرود از پایش بر انجمن

که یا تو همیشه خرد یاد جفت
وزان کرد شبدیز جان تا بدید

فرومانده زان کار شاه و سپاه
یکی ژرف دریا همی راند زود

چنان آفرین را یکی خزانه نه
هزار میوه با کوشیان برزک

بر و بر یکی نام یزدان بخواند

چه مردی بود گفت نام تو چیست — چنین گفت شاه ار ترا باب و نام — بگی گوشش بستر نهاد و نه نام

بپرسید ازان گفت بیدار رای — گر از نسل پور آمه یی آفتاب — چنین داد پاسخ که ای شهریار — منم بنده پیر در جهان نامدار

یکی مار بر تخت آن فرخ نشست — نه کوپال زد بر سرش نه گزند — نه بیش بود اندر ایوان جای — مگر پوستش مایه ی راستی بود

بر آنسان همی خیک را فرسیاب — همی دید پیلان هندی بزرگ — بردند پیلان هندی ز جای — هان چیز نیکو و نیک رای

بگی استوان بر نگاریده پاک — نه بینی بستر اندرون گرد خاک — نهادند بر فرش او خورش را — نداند نه چیزی چنین بر درش

خردمند ان دهه نامبردار شاه — گذشت بر من بران سالیان بی سپاه — شکسته ربدان گوش و دل گفت رد — جهاندار گیتی تاجه بینم تو

نشسته گرشن بستر بیم اندر زمان — بدان سالیان بود مردم زمان — رسیده نه پیران و ده هفتصد مرد — فرو یافته مردم سالخورد

بپای استادند بر پیش تخت — ز زر و ز گوهر بیاراسته — ازان پایه بیرون نبد هیچ جای — بیاورد و ز پیش بگی بنهاد

بگی گوشش بستر نهاده نه تام — بیامد بر شاه و بنهاد سر — بیامد بر شاه و بنهاد سر — بیامد بر شاه و بنهاد سر

رسیدن سلطان سکندر بشهر بابل و فرستادن نامه بارسطالیس

بیامد بر شاه و بنهاد سر — بدو گفت کای نامور شهریار — بدانست گوش مرگ نزدیک شد — بیران بود گوش اندیشه کاندر جهان

گر آنسو که خیک را سوی ژرف — نهادان بران خاک آباد بوم — چو فرزندان کار خود کام کرد — بران ارسطالیس یک نامه کرد

بزرگی بود تا پیش بندد میان — بفرمود تا پیش بندد میان — به رودها سوی دریا کشند — ز بیداگی پیشش کوته کشند

چو نامه ببردند نزد حکیم — دل ارسطالیس تنگ اندر دنیم — بفرمان تو گیتی سر فامه کرد — بفرمان نامه شاه گیهان رسید — ازان بهره گیتی همیویش نیز — وز اندیشه دروی بانجش نیز

بسی هیز تن را بپرداز سیار — بگیتی چو ز تخم نیکی سکار — به پیمار کی دل بدو داده ایم — بپرسش که چون بود بر تو تار

بپرسش که چون بود بر تو تار — بپیر هیز خون بزرگان مریز — که نیکی بود بر تو تا رستخیز

دو دیگر چو آیه بایران سپاه — بپایه گاهگاه در بستگاه — سپاه آید از هر سوی همچنین

مردم آید آنگس که ایران گرفت — ازین پس بسی بیش نشنفت — بپایه گرازنده یابد زمان

بزرگان آزاد گان را بخوانند — بخشش بسی با بزرگان کنند — بیاران اهنگ آغاز کی و فرین

بنام بزرگان آزاد گان — گزین نامداران و جای نشست — کسی را مخوان در جهان بیهشان

پسر کی کیان را بپیش آورم — چو خواهی که لشکر بمایه برد — بماند نشان از ران دیگر بجای

بزرگان آزاد گان را بدر — بیامد چو بشنید هرانکو به بایست — بجای سران اندر آرند مهتر

یکی عهد بنوشت با هر یکی — فرزانی بخوبه ز دهر اندکی — بزرگ طوس ایلک نهادند نام

همان نامه بسکندر بیابل رسید — سپاه اندر آمد ز خرد شاه دید — یکی کودک آمد بر آن رای بسته — ز رود مانده هر کس که دید از عجب

سه دیگر چون سر بر شه بر زمین سپرد — چو مردم بر و گفت چون کار کرد — بر از شکفتی بماند که زاد — سزد گر کهین را بر آن بر تو یاد

بپرسید هم در زمان نزد شاه — بدو گفت شاه از شگفتی نگاه — بمانش بر آنجا بهنگام گفت — که این بچه را خاک باید نهفت

ز اختر شناسان بپرسید گفت — دران اختران مرد چندین بر آنند — بپرسید بر خسرو نیک بخت

ز اختر شناسان بپرسید گفت — که گر هیچ مانند سخن در نهفت — نیامند خرد مام نیران گفتن

ستاره شمر چون بر آنگفت شاه — بدو گفت کای نامور پیشگاه — بر مهربان دوران نشاید درست

سه دیگر که مرد دبیر چیره زبان — گرو در سر یار شاهان بزید — چنین نامه بسته بپیش پگاه

ستاره شمر پیش ازین هر که بود — همی گفت این دخمها نامزد — بر ایوان و بر فرش درگه کنی

بیابل همان اوزمنده درومند — بر آنست گاهه بر نیکی کرند — دبیر جهاندیده را پیش خزانه

بیامد بچی نامه فرمود گفت — نامه بسکندر بدر خود

گر ایدر بمیرد بر این بر که بود — کرا نامور پور دارا بود

تو از مرگ من هیچ غمگین مشو — که اندر جهان این سخن نیست نو — ز آنکس نترسد که پیمان مرد — از اختر شمار است و از مرد فرد

بپوشم کفن بر ز گنج گران — گر این نامه دارا نیامد بدان — کسی بر نخواند ز پیمان تو

بر آنکس که بودند ز ایران بیان — گر آن نامه بر پیش ایشان بخوان — بپوشند بر مرگ تو خز بران

همانا نیارش نیاید بروم — بر آنم که از دشمنان آزاد بروم — سپردم بهتر تن بکشتزار

بپای اندر آرد سپاهی هزار — مرا دخمه و خاک مقبر کنند — بخوانند بر من همی آفرین

نیایند یک تن بدین رزمگاه — که آید یکی از تبار سپاه — کند سنگ با نامه نام پدر

بخندید بر مردم خویشکار — بدو گفت کز نامه این مرز بوم — به پیوندد با کودکان فیلقوس

کزا و تا زمین کرد نه این مرز بوم — وز اختر ز ایشان هنگام نوشن — بر آن نامه خوانند نوذر بدوس

بر آن نامه کین من و جان نام من — وز اختر شمر کید را پیکر تو — فرستند نزدیک من ارجمند

ابا بدرقه خواند نوشین روان او من — بیامد بر و برده نیک خواه — بمانی بپیچید با او براه

برفتن چو گشت همداستان — فرستید با او هندوستان — که آورده بود او ز نزد پدر

نخست انگدونه بوت این کنند — من ایدر بهم کار کردیم مرگ — بر آن کس که دل با دلم برگ

بهم در بتابوت ما را نهفت — نگفتن بر تخم غبر این کنند — کسی کو نه همچند ز تخمار من

تن من ز آنچنان نماند اندرون — بکبیر کافور مشک و عبیر — بزیر اندکین و زند بیاض چین

ز چیزی که اندوختم در جهان — بر آنسان سخن چون ز بیشه روی — نگهدار تا روز تو بگذرد

ز گنجور ایران و کنداران انبوه — تو شه من این مادر پرخرد — ز اندیشه چونش برون نشود

بفرمان شد آنگاه سر بان — بیاورد ریبنج و ارزش کران — ندارین تن خویش را دایه کس — که اندر جهان نیست جاوید کس

روا نم روان ترا بیگمان ... چو بیند جز نیک از آن ارجمان ... نشیبی ازو بهتر آمی بر است ... سبکتر بود هر که او کهتر است

ترا هر بر بر تخم سال و ماه ... کنون جان پاکم ز بزدان بخواه ... بدین خواستن بیشی نیاید ترا ... که فریاد گیرد مرا دست بس

نگر تا که بینی بگرد جهان ... که او نیست از مرگ خسته روان ... چو نامه بپیرامن آرد بلند ... مفرمود تا بر ستور توند

رنابل بروم اورند آگهی ... که تیره شدان فرخ آهنگ شاه ... چو آگاه شد مادر از درد شاه ... جهان گشت بر مادران سیاه

بتخت بزرگی نماند بدی ... جهان شد سراسر پر از گفتگو ... سکندر ز لشکر چو آگاه شد ... بدانست کس بر وز کوتاه شد

مفرمود تا تخت بردن برند ... ز ایوان شاهی بماهون برند ... ز بیماری شه غمی شد سپاه ... که پیر نمکدیه ندرف شاه

به دست یکسر فرودشان شدند ... چو بر آتش تیز بریان شدند ... همی گفت هر کس که بر وز گار ... که زر را جهان کی شود شهریار

فراز آمدان گردش روز بوم ... که ویران شود زین پس ارام بوم ... به دشمنان کام دل یافتند ... رسیدند جایی که نشتافتند

بیاورگشتن تابوت اسکندر

بیاورگشتن تابوت اسکندر ... خورشان سوی اشکار و بیان

چنین گفت قیصر مادر ترم ... کز تر سنده بشنید یاران غرم

ز اسکندر این یکسخن یکدرنه ... چو خواهید کز جان پرورید ... بسی ز نرمی شمارا بهین است کار ... نه بابن می به کند روزگار

بگفت این جانشی برانه تن ... شدان نامور شاه لشکر شکن ... ز لشکر برابه سر خود سری ... هوا نیز زان در و شد گرد نشی

به خاک بر سه می ریختند ... بزرگان همی خون دل بیختند ... بماده آتشی اندر سرای آتشت ... همی مالد از اسمان بر کند مشت

بماده بر اسمان همی نگرند زین ... نو گفتند کی خون خورشند زمین ... نه نابد بر و ماه نابین بشت

سکندر با شتیق تیک و کلاب ... بر انگند در پیش کافور ناب ... ز دیبای ز رافت کرد شی کفن ... فرودشان بر ان شهریار انجمن

تن ماهور ز یر دیبای چین ... نهادند تابوت کرد نه سخت ... سر سنگ تابوت کرد نه سخت ... شدان سایه گستر دها در درخت

نهادی همی در سرای سپنج ... چه تاری تخت اجه بازی بگنج ... چه تابوت ارزشت بر اراشته ... به دست بر دست بگذاشته

مر او را ز شته اوین دیار سیه ... سخن نشنه تابوت بیگانه بسه ... ز لشکر کز او یار سیه بود گفت ... که او را چه باید ر بایه هفت

چو ایدر بود خاک شاهنشهان ... چه باید به تابوت کرد جهان ... چنین گفت اوین کی اسمانی ... که ایدر هفتش دراسیت ابی

اگر شنوده اید گویم درست ... سکندر دران خاک ایزد نخست ... یکی با پسی گفت نیز ان سخن ... اگر چند گویی نیاید به بن

همانم سخنها یکی سر بسر ... ز شاهان پیشین کی مرغزار ... بدو اندرون بشه دانگبیر

چو پرسید ز ابسخ ایه ز کوه ... که او را ز او را بدانه کروه ... بیاریه مر بهر فرتوت را ... هم ایه بیاریه تابوت را

بپرسید ز کوه بابسخ دهید ... شمارا به بن رای فرخ همید ... بدان بشه کر مانفرز کرد جرم

بگفتند بابسخ چنین داد یار ... که تابوت شاهان چه دارد نیاز ... ز فرمان یزدان نیابد گزند ... که او را بدان روز کاری گزند

چرا کار بشنید لشکر بر فت ... بپرسه ران بشه صندوق گفت ... چنان را در اکوه شه داوری

بهاسون نهاد و ندتابوت او جهانشد سراسر پراز گفتگوی بیاسکندر کودک مردوزن بتابوت اودر شد اندانجمن

زگرد بر گرفتی زمردم شمار همه شان فروش آمدی صد هزار

زاری آن حکیم بر سکندر

همان ارسطالیس پیش اندرون چنین گفت کای شاه پیروزبخت بجای آن همش بود دانش ودای تو چهانی برو دیدگان پر ز خون

بدان تنگ تابوت بنهاد گفت چرا خاک را بر گزیدی بمال چگونه بود دیده شد اندانجمن گر این تنگ تابوت شد جایتو

بدو گفت جزای بدین مایه سال سیکی گفت کای پیل دیدهٔ فرش سیکی گفت کای پیل دیدهٔ فرش

زبانت ز گفتار گشته خموش کجان آن خرامی و رای درشت وز گفت چندین نهفتی تو راز کنون زانکه داری تن تار و خر

وز گفت مردم توکس نیست چرا سودیان شاه با برگ و ست وز گفت آسود از رزم و رنج یکی چین ز رای شاهی و گنج

وز گفت مرد از توان هنر بگو تا چه بنیاشت بخورد کنون این هنرمند مرد دلیر ترا از زر و آور بدست زیر

کنون زر دو پیما بپوشیده نیوشنده را نیز رنج آمده بریدی از راه یاران اندر گمان برسم کیان زر دو پیما میار

وز گفت پرسنده پرسه کنون چو باد آمدت پاسخ رنجون که خون ریزگان چرا ریختی بسنگی تنگ اندر آویختی

نه بدین که خوبان بزرگان که مرد اگر پیش تخت تو نامد بزرگی بزرد وز گفت روز تو اندر گذشت زبانت ز گفتار بیکار گشت

بهنگ کس از تاج تخت و تو به عنان از برای بیایه کشید که این نامه چون تو نامه نخواند درخشت بر در بیایه نشاند

وز گفت کاندر سرای سپنج چرا دانشی خویشتن را بر نج گر این نامه آمد از آن تو یک تنگ تابوت بس گنج تو

بخوان یکی نامه و بوق توکه بلندایه دولت بلند و مرد نهوشیار باشی ازین بیش و پس ز فرتوت عمر اندکان جوی بس

بما نا بس از بر یکی بنگری مگر توان عمر اندکان جوی بس

زاری کردن اندر سلطان سکندر بر دوستگی بر سلطان سکندر

وز اینسان بیایه و مان نامدش بیاید بدرخ بر ترش روی

یکی گفت این نامور پادشاه جهانرا ز نیک اختر و پارسا بزرگی اندر تو دوری ازمن یکی از بزرگان فرستاد انجمن

روانم روان تر اسپیده باد دل هر گزین شاد و تنگ کشاده باد وز اینسان نشد روشنک پرنوند چنین گفت کای شاه آزاده مرد

جهانرا ز دارای دارا یکست گر او دولت کیتی همی نشمرد هان خسرو اندر تنگ قرطبه گور وز آنجا بر آن خسرو شیر زور

وز شیر یاران گرد روز نبرد سرای نشاط و بزم و نشاط چو این دید بر دانه بر گه سپرد ترا گفتم ایمن مشو زین سپنج

ز بیش زرم بیکار خونریختن چه سیاه و بالشکر آذرنجتن زمانه ترا داد گفتم خوار یکی خاک بینم ترا غمگسار

چو گردی جهانی ازین گران نهی بنه خفتن بالین خاک بیشه وز خشت گر کرده چون باره بهار یکی خاک بینم ترا غمگسار

چو تابوت سرت اندر آید بزیر بزرگان اگر گفت تو گفته پسر بمانند تابوت او را بجای بماند وجهان از چنین یاد گار

زباد اندر آید بنه سوی دوم بدانوقت بیدان نشان بر ستم بیابان نخوان و چرا بیره راه بگیرد همین کرست بابه تان

بنه نیکوی یابد و مرد می جوانمردی او خرد و خورد نی چرا نیست به بهتم به بهره از گهتری یابد از شهره

چو پاکیزه و پاک دارد سرشت / بیابی عفاک الله خرم بهشت
چنین است رسم سرای کهن / سکندر بشد ماند اندر سخن
که چون سی شش باد شاه را نشست / مگر تا چه داری اگر نیست بهشت
برآورد بر باده سارسان / شدان سارسا بنا کنون خارسا
بجست آنکه هرگز نجست کس / سخنها در آفاق ماندست بس
سخن به که ویران نگردد سخن / چو از برف یاران سرای کهن
گذشتم ازین شد اسکندری / همه بهتری باد و نیک اختری
دل شهریار جهان شاد باد / رهی بد تن پاکش آباد باد
الا ای برآورده چرخ بلند / چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی / به پیری مرا خوار بگذاشتی

در حسب حال خود گوید

همی زاد گردد گل کامگار / همی پر نیاکرد از رنج خار
دوتای شد آن سرو نازان بباغ / همی تیره گشت آن فروزان چراغ
پر از برف شد کوهسار سیاه / همی لشکر از شاه بیند گناه
بکردار مادر بدی تا کنون / همی ریخت بر داغ تو جوی خون
وفا و خرد نیست در نزد تو / بریخم من از رای بیداد تو
مرا کاش هرگز نپروردی / چو پروردی بودی نیازردی
ز پیری مرا تنگدل دیده دهر / بمن باز دارد گذاشتن دو بهر
چنین داد پاسخ سپهر بلند / که ای مرد گوینده بیگزند
چرا بینی از من همی نیک و بد / چنین ناله از داشتی کی سزد
تو از من بهر باره مهتری / روان را بدانش همی پروری

خرد خراب

خرد و خرابی نشست ترا — به نیک و بد بهره از او بست ترا — بهر نیک پی هم بگفتم هزار — ان نشست

ازان خواه راحت ازین رنج مزید — شب و روز این دین آفرید — چگونه بیاسی که خواهد بدست — کسی کو خرابی دانندان نشست

یکی آنکه هشیش راز نیست — بکار دلش آفرنده نیست — من از داده تو چون یکی بنده ام — بر بسته ده آفرین نشسته ام

بخرد دهی خرد نیرومان ازویی — بیارم گذشتن بایمان ازویی — بر اندازان نو بر چه خرابی بجوزه

کنون باد بر شاه جهاندار باد — بزرگان کارایی بیدار باد — بدام بزرم و بر انش گرایی

جهاندار ابو القاسم پر خرد — کرا نیش کمی بر غرده بگذرد

در مدح سلطان محمود گوید

سر افراز محمود فرخنده رای — گرفتست نام یزدانی بجای — بماند بتا جاودان شاد دل — ز رنج و غم گشت ازو دل گسست

خداوند ایران و زابلستان — ز قنوج تا مرز کابلستان — بسی آفرین باد بر کشورش — هنر برجوشن و بر اراده کشورش

جهاندار سالار دادگر — گزیننده عصر و فرزانه نصر — سپهدار چون بوالمظفر بود — سر لشکرش لشکر ما برتر بود

همیدون سپهدار شاه و یار — دلش روشن و گنج تا جاودار — چنین تا بپایست گردان سپهر — گرین تخمه هرگز نیارد چهر

گرو برز دانست برز و تخمت — همی کلک او نگذرد بر درخت — نشستش همه بر سر گنج باد — سرانجام گرین بر بر آکنده خاک

ز آهو گرین تیز دیگ بگدزم — بگیتی جفا جان ترا باد اقدم — خروشان بسر بر پراکنده خاک — جز او را مخوان گرد کار سپهر

فرزند ماه و نیاسد و مهر — فرستم نی رسمی را ورود — بیارانش بر هر یکی بر فزود

بدار بر بهر بر پسر بر پسر — به تاج و بر باد سر بر سر — کنند شته ز شوال ده با چهار — یکی لکرین باد بر شهریار

ازان مژده داده هم خراج — که فرمان بوازشاه با فر و تاج — کرسال خراج بخواهد بهشتش — زرد نیار بیدار ران مرد کیشش

جواسه بران روزگار دراز — به پیش بهین داد نیکی گمان — کراو صنعتی با ندارد آسمان

که هرگز نگردد کهن بر خشش — بماند دکان کی بر سر نشش — منش بر کنده شته ز رخ فی بلند

ندارد کسی خوار زان مرا — بگاه شهر و سال ماه و مها — درفشی شود بر سر بخردان

کسی مرترا نامه کرد و این — نگوید کز این نامه یاد و ران — کز این ستان لاسی بهمه رواد

کند چرخ منشور لعل سیاه — ستاده بخواند و را نیز شاه — چو مرد و مل بیگمان بود

بماناد تا جاودان یک بهر — بماند همه او دانش و داد گر — جهان نام نیکو بود یادگار

کجا فریدون خاک و جم — جهان عرب خسروان عجم — همه رادی جاوید با نشان بمرد

سخن ماند از هر جهان یادگار — سخن هر از کورش شهریار — سخن بر اگر نه سپهر اندر بود

گسسته شده از جهان نام او — بگیتی بهر جنبشی کام او — ازین نام این شاه مردم نوازد — که باد او به سال بر تخت ناز

به مردم ز افسانه نیکی بهشت — بنا نیش همی را نسان برگذشت — خجسته بود گر دش روزگار — که جاوید باد اسپهبد یار

ز گیتی بسیاد خرگام خویش
همان دوده و لشکر و کشورش
کنون ای سر اندیده قرتوت گرد
پس از روزگار سکندر جهان
بزرگان کز از تخم ارشکی بدند
چو بر تخت شاهی شدند شاهوار
نگردند یاد این ز ران آن ز بن
نخست اشک کاو از نژاد قباد
چو نرسی چو آذر چو آن مرد بزرگ
چو بنشست بهرام بر تخت کیان
در ابرد شهریار از دو هم اصفهان
چو تو نامه خسروشاهی و هم بخت ان
سکندر چو فرمود کشتار جهان
چو دانا نبود بر زمین شهریار
سر سرکشان را بکی شاه کام
بدر را مدان بنده چون کنیه دید
ز ران لشکر او هم بگرفت راه

بدام بلا در فتاد و بخت اوی
بدین نامها سال نشمرد کسی
بزرگی بدو اندرون کاستی
بدل گفت کاین را بکاهم ز جان
بدانست کز درد و تیمار و غم
بدانست کز بهر تخت و کلاه
بدانست کز بهر تاج و نگین
بدانست کز بهر گنج و سپاه
بدانست کز بهر آرام و خورد
بدانست کز بهر خواب و خورش
بدانست کز بهر کاخ و سرای
بدانست کز بهر زن و فرزند
بدانست کز بهر دشت و شکار
بدانست کز بهر رامشگران
بدانست کز بهر خوان و نبید
بدانست کز بهر کردار بد
بدانست کز بهر آز و نیاز
بدانست کز بهر بیداد و داد
بدانست کز بهر بد نام و نیک
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار

اشکانیان یعنی دفتر سیوم

سوی اشک اشکانیان تاز کرد
چگفت اندران نامه باستان
چگونه گرایید تخت مهان
ز گفت اخر مند دهقان چاچ
دلیرو سبک سر کشش بد نهاد
ز گیتی بر گشته بد یکی
ملوک طوایف همی خواندند
از ایشان هر یک بگاه درنگ
سر سود و بگذشت روزی زمین
سکندر سکاید ز گیتی رای
گرفتند هر یک ز ایران زمین
بگیتی بر آن نامداران بزرگ
بگذرد بر آن نامداران دودمان
بنشست بهرام بر تخت کیان
بجنبید گیتی بر ز راستان
ورا خواندند ز دوران بزرگ
گرفته ز هر کشوری اندکی
بدانست کز بهر تاج و نگین
بدانست کز بهر گنج و سپاه
بدانست کز بهر آرام و خورد
بدانست کز بهر خواب و خورش
بدانست کز بهر کاخ و سرای
بدانست کز بهر زن و فرزند
بدانست کز بهر دشت و شکار
بدانست کز بهر رامشگران
بدانست کز بهر خوان و نبید
بدانست کز بهر کردار بد
بدانست کز بهر آز و نیاز
بدانست کز بهر بیداد و داد
بدانست کز بهر بد نام و نیک
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار

اشکانیان

بدام بلا در فتاد و بخت اوی
بدین نامها سال نشمرد کسی
بزرگی بدو اندرون کاستی
بدل گفت کاین را بکاهم ز جان
بدانست کز درد و تیمار و غم
بدانست کز بهر تخت و کلاه
بدانست کز بهر تاج و نگین
بدانست کز بهر گنج و سپاه
بدانست کز بهر آرام و خورد
بدانست کز بهر خواب و خورش
بدانست کز بهر کاخ و سرای
بدانست کز بهر زن و فرزند
بدانست کز بهر دشت و شکار
بدانست کز بهر رامشگران
بدانست کز بهر خوان و نبید
بدانست کز بهر کردار بد
بدانست کز بهر آز و نیاز
بدانست کز بهر بیداد و داد
بدانست کز بهر بد نام و نیک
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار

اشکانیان یعنی دفتر سیوم

سوی اشک اشکانیان تاز کرد
چگفت اندران نامه باستان
چگونه گرایید تخت مهان
ز گفت اخر مند دهقان چاچ
دلیرو سبک سر کشش بد نهاد
ز گیتی بر گشته بد یکی
ملوک طوایف همی خواندند
از ایشان هر یک بگاه درنگ
سر سود و بگذشت روزی زمین
سکندر سکاید ز گیتی رای
گرفتند هر یک ز ایران زمین
بگیتی بر آن نامداران بزرگ
بگذرد بر آن نامداران دودمان
بنشست بهرام بر تخت کیان
بجنبید گیتی بر ز راستان
ورا خواندند ز دوران بزرگ
گرفته ز هر کشوری اندکی
بدانست کز بهر تاج و نگین
بدانست کز بهر گنج و سپاه
بدانست کز بهر آرام و خورد
بدانست کز بهر خواب و خورش
بدانست کز بهر کاخ و سرای
بدانست کز بهر زن و فرزند
بدانست کز بهر دشت و شکار
بدانست کز بهر رامشگران
بدانست کز بهر خوان و نبید
بدانست کز بهر کردار بد
بدانست کز بهر آز و نیاز
بدانست کز بهر بیداد و داد
بدانست کز بهر بد نام و نیک
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار
بدانست کز بهر بد روزگار

اشکانیان یعنی دفتر سیوم

سوی اشک اشکانیان تاز کرد
چگفت اندران نامه باستان
چگونه گرایید تخت مهان
ز گفت اخر مند دهقان چاچ
دلیرو سبک سر کشش بد نهاد
ز گیتی بر گشته بد یکی
ملوک طوایف همی خواندند
از ایشان هر یک بگاه درنگ
سر سود و بگذشت روزی زمین
سکندر سکاید ز گیتی رای
گرفتند هر یک ز ایران زمین
بگیتی بر آن نامداران بزرگ
بگذرد بر آن نامداران دودمان
بنشست بهرام بر تخت کیان
بجنبید گیتی بر ز راستان
ورا خواندند ز دوران بزرگ
گرفته ز هر کشوری اندکی

مرانگس کو در خواب دانا بدید | بپردانش پیر فرزانه رسید | بایوان بابک نشد انجمن | برزگان فرزانه و رایزن

چو بابک بسخن برگشاد از نهفت | بر خواب بگشود بر ایشان نهفت | بدانیده بندان سخن با نهان | بماده بدو گوش بایسته سران

سرایام گفتش سلم فرزانه شاه | بتاویل این کرده مایه نگاه | کسی را تو دیدی توانیم بخواب | بشاهی برآرد سر از آفتاب

گرامی پدر مهر این خرد یار او | بسیر نهانش گرفتار او | چو بابک شنیدان سخن گشت شاد | برانداز شان یک بیک بنده داد

برداخت بابک برزگانه جای | بدانش بپرسید هنباز خویش | رسانش بپرسید هنباز خویش | برخویش نزدیک بنواختش

بپرسید از گوهر و از نژاد | نشیمن بدو گفت کای شهریار | نشانها بیان کردم از نیکبار | شنیدم بیان کرد از نیکبار

بگیتی همی نیک و بد جوید | همه بستم بگیرد به بیان بدست | که بانی نسازی بدین در جهان | نه برآشکارد نه اندر نهان

چو بشنید بابک بیان برگشاد | فرزدان نیکی نهاش کرد یاد | که بر تو نیاز دم ز چیزی نگفت | بداهیت شادان دل و راز جفت

بدانست بابک که بر راستی | بفرمان شاهنشاه ارد شیر | که همتش کجا خواهد بی یاد گیر

سراسر ز هرمز بیل اسفندیار | رگشتاسب اسپر جهان یادگار | چو بشنید بابک فرخ بخت آب | روان خشم لادش گردیده کواب

بیامد دلیر جامه پهلوی | یکی اسپ و یا لات خسروی | بدو گفت بابک که بایه بشو | یکی بایش تا نگفتش آرند تو

بیک گاه بر بایه لودان بخفت | گران تا سر شبان سر برش فراخت | چو او را بدان گاه فرجان کرد | غلام و پرستنده بر پای کرد

بر آشفت سر فرازش داد | بیاراستش چار بالش داد | بدو داد پس دختری خویش را | بشایسته دیده و افسر خویش را

چو نزدیک بگذشت زان خرد صبر | بیامد ز کشور بشهر ارد شیر | فرازنده و فرخ و دلپذیر

بیامد بدان کشور و شهر یار | یکی کودک آمد چو تابنده مهر | بزرگ و بزرگان و فرزانه تر

بیامد بدان کشور و شهر یار | یکی کودک آمد چو تابنده مهر | بزرگ و بزرگان و فرزانه تر

سپس هر بها نیز با اردشیر — نزد بیار و یاد و نگ و بهمیر — زپیش بنا کرد که نیک پی — نزد نگاه شاه از اردوان نشه زین

چو آمد نزدیک آن بارگاه — بگفتند با شاه ران باز خواه — چو اورا بهمراز دوان پیش خوانه — نزیبک فرا آوان بستها براند

نزدیکی تخت بنشاختش — زمین بوسه داد و بجایگاه ساختش — فرستاده هرگونه خورد و نی — ابی پوشیدنی هم زخوراک و سترنی

خورد و تا بداران بیایه چوبان — بجایی که فرمود از بر دوان — چو کرسی شاه اردشیر بر یخ شنید — جهان گشت چون لاجوردی سپید

برستنده را خواند شاه اردشیر — هان هر بهایی که بد ما گزیر

فرستاده نزدیک شاه اردوان — فرستاده شد با یک سلحوان — ببیداد دوان آن پسندیده تش — چو آمد در اسود مند آمد تش

بیی در بستش همچو بیوند چوبستش — چیدان بداد تش زفرزانه چوبستش — بیی خوردن و خواب تجخیر گاه — نرفتی بگیران چو آمد شاه

پسر بود مر از دوان را چهار — دران لشکر گشن برپای سور — دران لشکر گشن برپای سور

همه بادپایان برانداخته — همیکرد با فرن در را میختند

بیی تاخت پس اندرون اردشیر — چو نزدیک شد مرد کانرا نذیر

بزد بر سری بیی کور تر — بیابان دشت یکتن دیوان چهان

به تیرش گران کور انگشته ام — که این کور رای فگندم به تیر

بپرسید کین را ن انگشته کفت — که دست فرا خشت هم کرد شیر

یکی دیگر یان بدین همتان — یکی بانگ برزد بمرد جوان

بدو شد بگفت این گناه منست — چرا برد بایه بیی با سپاه

بران تا زفرزانه من بگذری — بیابان بگوی و بگیری دلیری — بیابان بگوی و بگیری دلیری

بیابان آخر آب سامان بهاش — بیابان آخر تاریی اسپان بهیر

یکی نامه بنوشت نزد نیا — که ما را چه پیش آمد آن از دوان

بهم باد کردان کیا رفته بود — که شاه از دوان از نهفت بود — چو آن نامه نزدیک بابک رسید — بکردان بشخت بیی بر کس ندید

دلش گشت زان کار پر درد و ریی — بیامود تا پیش اردشیر دبیر — همیون برانگیخته مرد سوار

چرا تا خیی پیش فرزانه دوید — فرستاد نزدیک او ده هزار — چو رفتی بنجیر با از دوان

بیامود تا پیش او شد دبیر — که این کم خرد مورسیده جوان — که خود کرده فرزانه بخردی

چرا تا خیی پیش فرزانه دوید — مگر دد بدو هیچ گونه بدیی — که خود کرده فرزانه بخردی

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

داستان اردوان با اردشیر

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بدو گفت کای مرد بسیار هوش — فرستاده نزدیک شاه اردوان — بیایه دران بند ما داد است

بگفت کاخ بدارزو دراز بلند — بگاخ اندرون برده را رخ بمند — کرکنا ریدنام آن ماه روی — نگاریدن پیکر کوه رنگ و بوی

برانروان همچو دستور بود — بدان خوشه نیز کمتر نبود — برو بر کرامی تر از جان ببین — بدید ار دلش شاد و خندان بدین

خبان بد که روزی براسه بیام — دلش گشت زان خوبی شاد کام — نگه کرد خندان لب آبگینه — جوان بد دل و ماه شد جایگیر

همی بود تا روز تاریک شد — بانا بانب تار تاریک شد — کمند بران کنگره در ببست — کره زد برو چند بیهوده دست

بگفتا خبی از ماه آمد فرود — چو بیدار شد شکری بر گرفت — چو بیدار رشته تنگ در بر گرفت — بیاران سوی دان لوی دان ر بگذشت

زمانی بیامد سرشکی بر گرفت — نگه کرد بر بامیان طرف روی — بیاران سوی دان لوی دان ر بگذشت

بیامد خوابی بنزدیک تو — چو بخشی برابه بین روزگار — شکست اندر آمد مباسود کار

جهاندار بیدار ربابک بزد — سرایی کهن دیگر را بسرد — چو اگاهی آمد سوی ارزوان — بیارامد شد و بیفزود جانش بروان

گرفتند به قهر باد بارسی — بیفرمود تا کوسی بیرون برد — زدگاه لشکر بیامون برد

گزارنده ارزوان دانشی پارسی بستیز — فرستاد چندین بدرگاه چیزش — ز اختر شناسان و از موبدان

بیامد چنین گفت کز اختران — زهر سو همی جست راه گریز — بدان بیش ازین کز بسته آموز کار

سه فرخ اندران کاشته روزگار — نگه کرده شد اختر شهریار — چو کمتار بنشست از ارزشان — سخن گفتن از طالع و از نشان

سیوم روز از ارزنگ که نشته بد پاسی — بیارامد از رنج دل لبان بر زباد — بیامد شت گفتار ایشان بیاد

چهارم بنشد مردم از دشت روان — بگفت دان راز بر ارزوان — زگاه کنیزک بر شهریار

بگفتند راز سپهر بلند — بشستند با دخت بر کنار — بچشمی به بچد دل شهریار

گوبکر یزدان ز مشتری کهتری — کنیزک بسی گفتن با بد بسی — جهاندار نیک اختر سود مند

دل ما مور مشتری نیکبخت — سپهدار نیک اختر سود مند — ورا نیز بنشاند بر تخت زر

همیگفت با او بر از ده سرود — فرود آمد از دیه گان باب رزد — کنیزک بیامد بر آرد بشت

بدو گفت کز من بایران شوم — چنین گفت با ماه دلدار شیر — که فردا بیاید شدن ناگزیر

چو دریا بر انگفت مرد جوان — تو با من سگالی که آیی براه — گزاید بر بیاشی بنزدیک شاه

سخن چون بگفتار آن نیز رسید — که بگزید بنگیب از ارزوان — بیامد بنزدیک ماه روی شد

بدو گفت کز من بایران شوم — چنین داد پاسخ که من بنده ام — نباشم جدا از تو تا زنده ام

کنیزک بیامد بایران خویش — بگفت بر بیاورد تن و جان خویش — بجم اندر آمد بنبید ما جورد

بهر گونه جشن اغاز کرد — چو شنه روی گیتی ز اختر فروز — زیاقوت و از گوهر ما نبود — تو دیبا و دینار خیدن که بود

بیامد بجایی که بودش نشست — بدان خانه نیکان بارنج و درد — ز هر گونه اندیشها یاد کرد

ز ابان ماه آبان روز

گرفتن گرمسیر شیر ارزدوان و آمدن بصلح

گزان چون گریزد ز درنده شاه ... همی بود با تخت او را نیاز ... نخفت از زدوان جای نه بگذرد
ز زیوان بیابد بگرد اندر شیر ... چنان کو هر بر آرزوی شیر ... بگیتی اسیران او خفته هست
کی مستشار کرده بدارد شیر ... کزو دور نشت رفتن نمی تاگزیر ... ز دو اسب گرانمایه کرده بزین
چنانکوی چون اوی بگذار دیه ... بران کوه سرخ و دشوار دیه
بدو گفت اکنون بیاده شدن ... نیایم باز نشیب این ارزدن ... نیایم باز نده فرزین این بران
بگیریم از نشیب این ارزدن ... بدین روزگار جوانی رهی ... برو بر سری تازی اسپان نگاه
بپوشید خفتان خود بر نشست ... بگرز گران دست بردن نشست ... نشست و بر فشرد یکبار یکی
ز بر ران سوی بارس بنهاد روی ... همی رفت شادان دل و راه جوی ... بنود ی نشد روز مرد جوان
ز دیبا بنزد اشکش رودی مال ... چنان بد که این شاه زخ ارزدوان ... بر جایا سر گاهش ار آستن
بگنزک بیامد بپایین اودی ... چه گفتا چه کفتا ز دیبن تقال ... بیار است تاج و تخت از سران
ز درگاه برخاست ساوار بیار ... بر آرامش نشست بر پیش شاه ... هر آنکس کجا مهتر و کهتر نه
پرستندگان را چنین گفت شاه ... که گفتا چنین رسم و این نیست راه ... گرامایه بین و رستان بین من
بیامد بمالگاه مرد دبیر ... گرفتند سگاه دوشش ار دشیر ... گرامایه نام بردار شاه
بمالگاه شد شاه را داد شیر ... که بنجور او رفت بدار د شیر ... فرو گفت هی بارد آتش برد
دل مرد جنگی برامه زجای ... همانگه بیاب اندر آورد پای ... رسم ستوران بپوشانا چوزد
برامه بر یکی نامور دید جای ... بپرسید از ان مرد چار پای ... نشستند بنیان بالک نعل ستور
دقتش بر زدند نشستند بویان براه ... یکی بارگی خنگ دیگ سیاه ... دو تن باره اسپ اندر آمد بدست
بدرم ستوران یکی عزم باک ... چو اسپ همی بر بر اگنده خاک ... که این عزم باریں چرا کنند دوان
چنین داد پاسخ گران فرا کمت ... بت پای یک اختر بر آورد است ... گرین کار کرد و یا بر دوار
چنان حال را دید شاه ارزدوان ... تخفت آمده آمد دوان ... بهش اندرون آزرد آتش بزیر
چنان تا خشن آنکه نشاند شیر ... بپرداخت از تاختن یکزمان ... بر بر ادر شش بیامد کزند
بیامد بر خشه آمد فرود ... چو بر پای دور رسید نه نزدیک آب ... که اکنون که بالک نشستم جفت
چو نا باز گشتند زود ... عنان در کشید بیامد سپید ... فرازش یکسواک بکندر یم
ز روی و رخساره خون نا پدید ... بخواست کاره فرود آمد شیر ... بگفتا رفت این سخن یاد گیر
عنان در کشید بیامد سپید ... گرسیز بگام دم از دها ... کنون آب خرزان بیارد بها

بیارد این

نیایه گران بخردان فرزود | تن خویشتن را بمایه ورزد | چو زرینه کوپال آن بشنید از و شیر | بگفتار گفتت این سخن باید گیر
زگیتی گران شد بسیک شد خمان | بگردان بادو در خشان سنان | پس آنگه بخورد آمد چو باده دمان | یکی تاخت با رنج تیره روان
بدانگه که بگذشت نیمی ز روز | فلک را بهمود گیتی فروز | یکی سایبان دید بر بارهنگ جوی | بسی مرد و آمد ببر دیک اردی
چنین گفت با موبدان نامدار | که بر یک گذشت آن بزرگ سوار | که این شاه نیک اختر و رهنمای | چنین داد پاسخ ببود رهنمای
بدانگه که خورشید برگشت زرد | بنزدیک شهر بگذشت بر آن دو تن | بزرگ در دی آب گشته دژم | بزرگ در دی آب گشته دژم
چنین گفت با زن زدم سوار | که چون بیدرم با بیوان سگسار | چنین گفت باز دوان تخمدان | که آید مگر باز گردی زجای
سه سازی و جنگ از نگاری | که اکنون در گونه شد داوری | که بگشتنش بر نشت او بر نشست | ازین تا تخت باز مانده بهر ست
یکی نامه بنویسی نزد پسر | بیامد بگردان سخن سر بسر | نشانی بیاید مگر زاد شیر | نیایه گزید و بان عزم دشیر
چو بشنید زو از زدوان این سخن | بدانست کان ارزد شد کهن | یکی داد پیکی و هنش را درود | بدان سایبان اندر آمد فرود
چو نیمه روز شد بارداد پگان | بیامد دو رخساره همچون بگین | چو نیمه بنوشت نزد سپهر | بیامد دوان تا بارگرد سپاه
گزان نامه نرفت از نگان هیچ تیر | | | چنان شد زبان بارد و شیر

سوی بابل آمد بخورشید جان | بگردان سخن با کسی اندر میان | فرازنسوی بزرگ رسید از در شیر | بزرگان چنین گفت کای ارد شیر
تو گردی مرا این زبر بگشتن | که هرگز مبیناد گیتی چنین | که سوی ملاح را پیش خوانند | زکار گذشته فرا و زان بر اند
نگه کرد فرزانه ملاح پیر | بیالود چهر بان ارد شیر | بر افروز اورنگ او گشت شاد | زفیروز اورنگ او گشت شاد
بیامد برادر هم اندر شتاب | که بر سوی بگشاده زورش برابه | سیاه انجمن شد بوان انجمن | سیاه انجمن شد بوان انجمن
بر آنگه بیابک در صطخر | بیاگاه شاه گردنه فخر | بر گشتوری نامداران بدند | بر گشتوری نامداران بدند
بناگاه مارا بیابک بگشت | به بیداد بی اورد یکسک بگشت | چو سی هشتم از تخم اسفندیار | بیامد دوان از دوان شهریار
چو آگاهی آمد بشاه اردشیر | زشادی بخروش شد دل مرد پیر | بیرفت مردم زدر یاد گرد | بیرفت مردم زدر یاد گرد
بشهر شهنه فرزانه در بای زن | بیزد چیا نجویی شد انجمن | زبان بر گشاد اردشیر جوان | که ای نامداران روشن روان
بشرد که مرا این بخواهم داد | درینی درشتا بر نگیرم جاد | چو باشید با من برین یار شد | نام بگیرم تاج و تخت بلند
جلوسنده این را چو بشنید دید | مرا اندرین رای فرخ نهید | هر انکس که بود اندران انجمن | بر شستمیه ان مرد از ارای زن
چو آواز بشنید بر پای خاست | که از دل بازگشته رهست | که هر کس که هستیم با یک نژاد | بر آید همه تو کشتیم شاد
دو بگذ کرهستیم شاهان بان | به نهیم کین را کمر بر میان | تن دشمنان تو سر بر بشت | غم و شادمانی کم و بیش تست
بده کوه زاره بکسی بر نزی | بفرمان تو گره امون کنم | بتیغ آب دریا بهم خون کنم

چو باشنج بیدار دل چنین از کشید — سرش بر ترنج آمد و تیر دید — بران سرکران آفرین کسترید — بدل بر بنا بنه کس کسترید

بزد بیک دریا یکی سار سان — بران افکنده شد کار تیغ خاراسان — یکی مویه بگذشت بالا بر شیر — که این شاه بنگ افسر دلپذیر

گر از شهریاران همی تو سکنی — تن بابس بایه کیان خو سکنی — وز آیین کیتی سزد با بزرگان — که از خرد جوانست خسرو جوان

که او راز ملک از طوایف بگنج — چو برداشتی گاه او را ز جای — سزد گر بگیری ازان سر پس پای تو پای

چو بنشست کردون فراز آورد شیر — سخنهای بایسته دلپذیر

چو برزد سر از تیغ کوه آفتاب — بسوی صف اندر آمد ز پیش سپاه

خروشید برهمن بر ز دوان — که دانیه بر تخت شاهی درنگ — سپه را بیاورد باید بجنگ

یکی نامه بود نامش تیاک — ابا الات لشکر در ای پاک — که بر پیش جم بد او پادشاه — همانا ندارد فرمان روا

مر او را بجسته پسر بود هفت — چو آگاه شد لشکر پیش من رفت — سیاه سوی نامور آورد نیزه — که با لشکر او پس ما بود گیر

چو چشمش بسوی سپه در رسید — سیاه خان های او بدو داد — رسانان سنین های کرد باد

و از آن جایگاهی بنوا خشش — بزد یکی خرگش بنشاخ چشش — بر آویخته شه ماند ار تیاک — ز کرنیت از بد دلش یاد تو باک

چو آگاهی آمد ز شاه ارزدشیر — که آورد لشکر بران آبگیر — خیالا بسر کشم از رزد دوان — که از هر زن طبع مرد جوان

مر او را یکی مهربان بند دوان — بشیبا یل او راز دانده دوان — چو بنشید زد ارد شیر آن سخن — یکی دیگر آمد نیزه افکنده بن

برادر ایا یک مهر دار شت — مران نامدار آتش برد اشت — دل شاه زانه نیزه آزاد شد — سوی ارزدو رام خرد شد

بیانش همی کرد پیش خوان — که با شد تش بر بنکوی ایمان — بر کار بیروز گر داستش — در فیق زرگ بر داستش

سواران که شد بیره سرای — عرض پیش او رفت با تیخران — روان از بنگ دیش یاد کرد

گرفته لشکر چون دلاور نهنگ — سوی بهمن ارزدوان شد نهنگ — بر فتند گردان بر خاشخر

سپه را دو ور دیه کشید نه صف — بر نیزه دو تیغ همیدون کبف — چو شیران جنگی برا فکنند — چو جوی روان خون بلی بگذشت

بر نگونه تا گشت خورشید زرد — هوا بر ز گرد و زمین پر ز نرد — خوشه جا بد جوخ بیزده انگ — سیاه تباک اندر آمد بجنگ

برابر یکی بار ایران چو قیر — بیاره رقلب سیاه ارزدشیر

ز ایران بشد بهمن ارزدوان — تش خسته از تیر و نیزه روان

پس لشکر بلی تاخت شاه ارزدشیر — ابا مار و یوق مارلن شیر — بر ان هفتمان تا بنیزه صفحه — که بهمن بر او در شیخ تاج فخر

در هما دا گشده را بر فشانه — بر د شد از ما پس لشکر بانه — چو آگاهی آمد سوی ارزدوان — دلش گشت پر بیم تیره روان

تو گیتی تو بر طاعت او را ز شاه — هر سو بر پیوست بحر سپاه — کجا بهمن آگنده بود دش بر نج

چنین گفت گایان را ز رخ بمند — بگفتند با من خرد نه بند — بر آنیم کز ا نیزه بران شود — ز گفتش مگر دشمن کنده خوان شود

کمانی نبردم که از اردشیر / یکی نامجو آید و یادگیر
در گنج بگشاد و آفرین بداد / سپه برگرفت و تبه بر نهاد
ز کیل و ز زر هم بیامد سپاه / همی کرد لشکر برآمد بماه
فرازوی لشکر بیاورد شاه / سپاهی بکر بربست بر باد راه
میان دو لشکر دو پرتاب ماند / بخاک اندرون بار بی تاب ماند
ز بس ناله و کوس ناکره نای / چو بگسیختن آنک هندی درای
خروشان سپاه و درفشان بنفس / سرافشان دل و تیغهای بنفس
چهل روز از آن سال همی جنگ بود / بران ایزدستان جهان تنگ بود
ز هر گونه تنگ شد خوردنی / همان تنگ شد راه آوردنی
ز بس کشته شد روی هامون چو کوه / شده خسته از زندگانی ستوه
سرانجام ایزد برآمد سپاه / همی کرد لشکر برآمد بماه
فرازوی لشکر بیاورد شاه / سپاهی بکر بر باد بربست راه

بترقید کوه و بدریا بدشت / خروشش همی از هوا برگذشت
بترسید زان لشکر ازدوان / شدند اندرین یکدل و یکزبان
که این کار بر ازدوان ایزدیست / برین لشکر اکنون پیاده گریست
بروزی که سخت شد روزگار / به نخجیران خورشید زینهار
بیامد از قلب سپاه اردشیر / چکاچاک برخاست باران تیر
گرفتار شد در میان ازدوان / شدند اندرین یکدل و یکزبان
بدست یکی مرد خراد نام / چو بگرفت بردش گرفته بکام
بر پیش جهانجوی بردش اسیر / ز دور از دوان را بدید اردشیر

کشته شدن ازدوان

فرود آمد از اسپ شاه ارجمند — تن خسته از تیر و تیره روان — بیفتاد خیم و شد شاه اردشیر — گرامی‌تر از جان شاه را بگیر

بخفتیر جانش ببدیم کس — دل بدسگالان پر از بیم کس — بیامد ز لشکرگاه ارمان گریه — ستوران نماند و رجالان نماند به

چنین است کردار این چرخ پیر — چو ما را ز دوران چو ما اردشیر — اگر پایمردان چو ما را بهند — سراورا بیاورد بخاک نژند به

دو فرزند لودیم کز یادگار — دوران نخواهد از ایشان خوار شد — میان هر دو را بایی کرده بند — نیرزند فرشته و شان هستند

دو بهره بیشتر از رزم بگریختند — برفتند کزیان هندوستان — بسوزد کزین این پی در شان

برفت از میان تزرگان خاک — تن ارزوان را ارغوان کرد جاک — خروشان بیامد ز خاک بنرد — برایشان نشاید یکی دخمه کرد

همه رزم گه پر ستام و گبر — بزاری گشت لشکر اسپهر زور — نبخشید بر ایشان هم بر سیاه

بر جا بجوشید خشم بزرگ — زنا فرز گردانفر بر سرش — ارشنگ را نام کس کشته نیست

ز ایشان بیاورد بر اردشیر — چنین گفت کای شاه دانش پذیر — تو بنده ده دختر آزاد نخواهد

بر شاه بیت افسر و تاج و گنج — یکی از زوان کرد گردون برنج — که با فر و برز و بخت و تاج و نگاه

بایوان او بود بیش دو ماه — نو شهر بسپرد تو شهر سپاه — هم اندر زمان دختر آزاد نخواست

یکی سارسان کرد بر گاخ و باغ — بدو اندرون چشمه و دشت راغ — سوی مایش کنه ازین ها مجوی — بیاسود از رزم و از گفتگوی

یکی چشمه بر سیکران اندروی — فرا خوان ازان چشمه یک جوی — که آگنون کز ایانه دشمن بسیر — یکی خواندستش خزرا اردشیر

بگرد اندرش ده ستاهای خاست — مر او را ورا خشک نیز آب خاست — بیامد بکرد شهر اندر آنگنده — بر و تازه شد مهر و خشم شنده

بگرد اندر خشک باغ و ایوان گاخ — چو از باد برگشت گیتی فراخ — بیایی یکی کوه رایست کز دور پیدا — یکی خرمه خشک میریان هشتر لوز

بر و نه از خیش نردان گار — چو از نیزه تا کوه با هشته رزم — شتوان سارسان بر سران ستور

بیامد ز اصطخر همبر بیرد — بیاراست رزم و بر آورد گرد — بسنده ساخته تا کند حرز گرد

بهشتی ز یزدان یکی جشن کرد — ز لشکر بران بوم و بر خون فشرد — کز ایزد بران بوم و بر فرخی بود

چو نیزه اردشیر اندر آمد بکینک — بیاراست رزم و بر آورد گرد — بیامد ز لشکرگاه ارمان گریه

یکی لشکری کرده بد بیشمار — قرون نرزگردان بهر یک سپاه — سپاه جاماندار بیرون کشند

ز لشکر کشنده بد بیشمار — سه گرد از دگر یایی جای تنگ — بسنده نماند ازان بران رزمگاه

یکی آتشی دید بر سوی کوه — بیامد جاماندار بیرون کشید — میان یک مرد بر نماند دیر

چو تنگ اندر آمد شبانگاه دید — بران بیشه بر سایبانها بدید — دمانش برزگرد اورد گاه

ازین جای بگذشت سیراب خورشت — بیامد بگیرد نه با آب پاس — شب تیره فرصتان بسر بر کشند

ز فرصتان سایه بیشه بدید — بیامد بران بیشه لشکر کشید — سر شاه ایران برآمد ز خواب

بیاید بالین او سر نشستن — گر بهرام دارد رود نشستن — بران بود کاین دشت را می‌بپوید — نه آرام را خواب جای تو بود

بپرسیدش از سرگشتن راه شاه — گر اید یکی یار را آرامگاه — چنین داد پاسخ که یاد این گمان — بیابان مگر بایدت رهنمای

زراید بگستردن جای فرشتگ راه — تو رفتی بیابان تو دانی و آه — فرود آوریدش بپوشته ده بیده — بپرده یکی نام پروردگار به

چو بنشست بر سر نشستان او بگشت — بپرداز راه او برحمد بهم — بران رود سیمک پیش او رفت هم

سواران فرستاد و برداد پیر — ز آرامگای تا خرد او رد بگشت — بپرسید و دل بر گرفتند راه

گروهی فرستاد کار آگهان — که تا کار آن بیگانه جان — برفتند پویان بازآمدند — برشاه ایران فرازآمدند

کز آن نامداران بیگانه یاد — مبادا رد کس در دل شاه باد — مبرناد کس شاه گشت یار بیزار

چو بنشید شاه این سخن گشت شاد — گرفتند سخن بر دلش گشته یاد — گرین گردان لشکر نامدار — سواران سیمین زین ده هزار

کمان بر دو بازو ترکش بر کمر — بیاراد و با جوشن سنبر یار — چو خورشید شد از درون لشکر آراسته — کسی را نماند خود و بر بر بیاراسته

چو نزدیک نیمه گذشت و تاریک شد — بیاراست رزمی بر آراسته — بگاه رزم گاه رزمی نبرد شد

همه دشت از نیزه سودن گشت — زمین از سم اسپان آهن درشت — ستوهی دیدم نخوردی خورد شد

همه کوه از تیغ تن یاره درید — سپهر از نهیب سواران بترسید — خیال آمد از نیزه بر سر نوشت — ز کار سر مردی بپردی رد شت

بگردید بر شاه گرد سپاه — بهنگ نفیر آمد از قلبگاه — گروهی بیاراستند صف صف — گرازان بیامد بشهر مصاف

فرود آمد از کوه سیمین سپاه — سپاهی سواران با هو کشند — چو اسفندیار آن بدید از کمر — بزد بر سر رزم و رزم گرفت

دریغا جوان نخورده بار بسیار — چو اسفندیار آن بدید از کمر — بزد بر سر رزم و رزم گرفت

بپیش سپاه اندر آمد چو شیر — بزد بر سر رزم و رزم گرفت — چو ایرانیان این شگفتی بدیدند

داستان نفکندن با گذر سیمرغ

رهانید یکی آن بدان رزمگاه — بیاراست رزمی و بگرفت راه — جهانی بدو اندر آویختند

یکی هشتمر بد نام مردم بیس — بگرشتش بدین خوبرویی بپیچ — بران هشتمر دختر او را بدید — که بیگانه چون بود تابان بپیچ

دیگر روی تر دیگ تر بود کوه — نشستند بدین هم دختری همگروه — ز ایران بر یکی پند بردی بسنگ — یکی دوک در لابه ز چوب خدنگ

بر او راز دختر بستدن نهگرده — ز ایران بازین شهر بازش گروه — بر انگیختند آن بگاه آن بدشت — بدین گونه خوبی امیدی بپیش و کم

بگاه خورشش دوک بر گشتند — بر شی سخن گفتن از حد و اندازه — ز ایران بدین شان بر و فرنگ بزد

شنیدند شاهنگ سوی خانه یار — بدین شهر دختر خبر خود بداد — یکی مرد بد نام او هفتواد

بدو گفت بد نام او را چه رفت — ز ایران کز او را سپر بر بهشت — کز ایران یکی دختر شش بود بپس — که نشنید او دوک دختر ز ا کس

بگفتا یکی دوک دارد بدست — بره بر بدید دست بگذاشت — کنون بشنوی تا نمانی شگفت

بدان دوک ز ان نیز نگذشت چیز — چو بر داشت آن دوک آن به گفت — بنام خداوند یاری بجفت

گرنا بردنی

چو لشکر کش دان شنیدند گو
شخت از جهان آخر بر یاد
برانید آخر بر کاخ بر آخر بد
معاش دنیان دزمان آخر بد
توانا بود دانا بود نامدار بد
نشاید دراز آن سخن کو دراز بد
توانا تر آن مرد باشد بجان
نبود دست و گر نادانی همان
سخن هر بی سبب در کار راد
که سعد نور ان خرد راه داد
اگر چشم دل بر گرد یکی
به بیش سخن مگر اید سخن
که بازار گر اید سخن راز بیست
چو در راه مهمی هم آگاه نیست
جهانی گفت دهقان هم زاد دل
خوار کار مهمان یار کهن

بر گزیده
جوان خوب سیمین
سیمین ۱۸۲ در همان گرم انگیزه دید

من امروز با دفتر و کرم و سیب — برستم بخانم شما را نهیب — که دفتر ان شاه و خدمان نخوانند — گشاده رخ و سیم و زر ان شوند

دو هفته انگه رنجیده برزد بهشت — شما رنجش یکی بر ان بر گذشت — وزانجا بیامد بگردار دود — بیامد در نخوردان یکی رسته بود

برو آفرین کرد مادر بهمر — که بر خوردی ای مادر خوب چهر — مشیکر و زان پس سیما بر شمرد — دو هفته انگه بیمار بودی بمرد

چرا نه بران چار جوانجش — برستم بیاده وال کرمش تن — چنین گفت بابا سود دفتران — کران ماه دریان نیک اختران

نشان شنبه بر چند کردی فرزند — خیان بود کز بیکر دو نام ببرد — بگفتند با دفتری پر هنر

من از اختر کرم چندان طراز — برستم سپهرم بیاسند باز — بگاه اسپری کز بدین پیش ازان

که چندین برسیدی مگر یاد بری — کزین پیش ماه در حوت بری — ازان پیش ان کز بیک ان بگذشت

بمان کرم فرخ بران نمود — زن دستوری را رد شاپی فرزود — نعال کرفت این سخن هفتواد

کز اختری کرم کفتی سخن — برو تو سندیار فرخ کهن — چنین تا بر انه برین روزکار — فرو زنده تر کشت بر روزکار

مگر این کرم را خوار بکذاشتند — تن اندر ستان کرم بر داشتند — بر و نشت اودر نک بیکو کرفت

یکی تنک شد دو کدان ز تنش — چو تنک اندر ان بیکر فتران — بر و نشت اودر کران تا کران

یکی باک صندوق کردش بکاه — بیداندر ون خویش جا بکاه — چنان شد کز و شهریی هفتواد

فرا ز اندش ایرج ارزم و چهر — تو کفتی ستان هفت فرزند شیر — یکی مرد بد اندران شهر اد

یکی شهر بکزیدند اورا بکیتی — که در نیا رسانده از هفتواد — بیان هفت فرزند بیکار جویا

بیانه بیمت تنی بر هفتواد — بیسی نامه را انجمن شد بداد — بکنک اندر اد داد مردی بداد

بشهر بکزیدند اورا بکیتی — برفتند با نیزه و تیغ تیز — بیامد بیش اندران هفتواد

یکی بد بیکر در بر شنج کوه — نشد از شهر با بوی همکروه — بیامد شش ران فند بر اتهین

یکی خشم بردن بر کوه سار — ز تخت اندر انه جهان چهار — یکی بارد کرد کرد اندر ستش

چو ان کرم را کشت صندوق تنک — یکی حوض کردند بر کوه سنک — چو سار و بسنک از هوا کشت کرم

چنان شد کز دارنده بر ما بدارد — برفتی دوان از بر هفتواد — خزینه بر انجنش علف ساختی

برانه بین کار بر چند سال — چو چل شتران کرم با ساج و بال — چو بکذشت کیمند بر هفتواد

بمان دفترش به نکهدار کرم — همه کشت خیکی سپهد اکرم — بیاده شد اندر ش دبیر و وزیر

سپهد بیری برور هفتواد — بمان برفتیدن کار سپهد اوداد — کروهیان چون تا بکران رسید

سر هفت با تیغ زن ده هزار — بران کیج دیهات کار زار — بران یارت کوه شتیدن کنک

بمان کشته شتیدن نشر کاه بین — چو از بان در ستان بشتیدن — خیان کشت نوماور هفتواد

کشاده رخ و سیم و زر ان شوند

بیامد در نخوردان یکی رسته بود

دو هفته انگه بیمار بودی بمرد

کران ماه دریان نیک اختران

بگفتند با دفتری پر هنر

بگاه اسپری کز بدین پیش ازان

ازان پیش ان کز بیک ان بگذشت

که کاین کار کردین بیل بنر باد

فرو زنده تر کشت بر روزکار

بر و نشت اودر نک بیکو کرفت

بر و نشت اودر کران تا کران

بیک کنک اندر اد داد مردی بداد

سر افراز با تنک و زنک و بویی

بیان هفت فرزند بیکار جویا

بکنک اندر اد داد مردی بداد

نشر کاه بین کز بدین پیش ازان

بم از اختر کرم چندان طراز

بم ایرج بم چهر و بم ارزم کین

بم از بیکر بود بم جان کین

کز بیشا بدیدی که دیدی کز بیش

خیانه کرم اندر و کرم کرم

بر کشته آن بهره و اخیتی

برانه ز کرم کران نهاد

کز بخش بدین خوران اهند بتر

بم اروی کشور سپه کشته به

چو رفتی سپاهش برام و شنک

از انت بدین دل نکرد انچه باید

حصاری شدند ان نبرد جنگ سیاه — بزرین بران یاران پریادراره — چو آگاه شد زان سخن هفتواد — ازان جا بیدن دل اگر داد یاد

سپهدار فرستاد نزدیک اردشیر — سیاه بفرمان او شد چو شیر — چو آگاه شد از هفتواد اردشیر — شبوران بگشتها در داد نهیب

کمین گاه کرد اندر ان کنج کوه — بیاه سوی ارزم خود با گروه — چو لشکر سراسر برانشوفتند — بگرزد به تیرد ها کوفتند

سپاه اندر آمد ز جای کمین — سپهدار بران نامداران بین — کرکس بازنشناخت ارپای از دست — تو گفتی زمین پای ان زن بست

چو آگاه شد نامدار اردشیر — ازان کین دغارت دوان شد بگیر — غمی گشت لشکر به بازخواسته — بروز رسلاح دیده برفشانه

بلندی برامد بر هفتواد — بگردان برامد سر مرد نژاد — بیامد دمان سلاح اندر حصار — ببرد خورد رستم لشکر کارزار

چنان بود زود دور هر سپهر — چو آگاه گشت از زخم بهر — بسختی بیامد بزین اندرآب

چنانچوی را نام شاهوی بود — یکی سنج دیه خرد هربدان بود — دل هفتواد ار بسر گشت شاد

بیارست بر همچه جای خویش — سپهدار بر لشکر ارای خویش — هزار کینه سر کجی در خواسته

بران تل که کرد شاه اردشیر — یکی مرد بیشش بی گشت گیر — چنان شد بر اورا زر لابه ته خم

چو آوازه کوس آمد از پشت پیل — دل مرد هر تا شد از بیم نیل — رخ خویشتن دشمنی نه بجانت لقب

زبس خنجر خسپان شد از تیغ نعل — هوا لاله رنگ گشت لعل — همه اورگردون زبس را دردود

شبگ بود بیابان زبس اژگشتن — دوان دست بیسیر تن پاسران — که گفتی بخسبید دریا و باد

بیابان خسپان شده زهر دو سپاه — گریزان شده لشکر هفتواد — برامد بست چادر بالا جورد

زهر سو سپه باز جست اردشیر — بیامد بکوته شد لشکر هفتواد — پس پشت او شد یکی اژدهر

چو دیهای زشکار کوتل شد سیاه — دوان سوی کوتل زاد اصطخر را — طلایه بیامد زهر سو سپاه

خورشش شکسته شد لشکر شاه را — که به جزاه او بسته بد راه را — بجیرم یکی مرد کرم نژاد — کجا نام او بد کوشش زاد

چو آگاه شد از رفتن اردشیر — فرود آمد و شش برآب اژدهر — بان قحط تنگی بران از نگاه — بشهر خود شتابان برد بسته راه

لجیرم بیامد بایوان شاه — زهر سو بیامد بر و بر سپاه — همی گنج بعدا بیارج فرد — بلشکر بسی بیده تاج داد

چو آگاهی آمد بشاه اردشیر — فروان آمدن دید بر پیش گیر — چراسا خت جنگ بیگانه را

بزرگان لشکر ازو پیش خواند — زهر گونه با ایشان سخنها براند — چو پیشه گفت ایدر ان سپاه — که بازاچش تنگ شد دستگاه

چنین داد پاسخ بدو هر یکی — که ما را نگفتند کاین سان بود — بیناد چشمت بخود بد مگاد

چو هر یک بود دشمن در میان — چکار است با ما بمستی جهان — به بندگام فرمان ترا ست

بفرمود تا خوان بیارا ستند — تو داری بزرگی و کیهان ترا ست — بخوردند تا نه بگیرد سره

چو خوان از نخستین گرفت اردشیر — بیامد بنا لید یکی نیر دیر — که نیرا نزدون غرق شد بیکره

بزرگان فرزانه و رزم ساز / زنان داشتند آن زمان دست باز
ز غم هر کسی از جگر خون کشید / یکی از بره پیر بیرون کشید
بریدند نقشی بدان تیز دیر / بخواند آنکه بود از بزرگان دبیر
نبشته بدان تیر در پهلوی / که ای شاه داننده گر بشنوی
چنان تیز تر آمد از بام زیر / که از تخت گرمست آرام زیر
گر انداختم من سوی اردشیر / برو بر گذر یافتی برد پیر
ز دژ تا برآورد فرسنگ بود / دل مهتران زان سخن تنگ بود
همی خواندی هر کسی آفرین / ز دادار بر فر شاه آفرین
نباید که چون لشکر شهریار / کند جنگ گرم اندرین روزگار
چو خواندند بر شهریار اردشیر / نبشته همی بود بر چوب و تیر
پر اندیشه شد آن شب از گرم شاه / چو بنشست خورشید بر جایگاه
سپه برگرفت از لب آبگیر / سوی پارس آمد دلان اردشیر
پس لشکر او بیامد سپاه / ز هر سو گرفتند بر شاه راه
بکشتند هر کس که بد نامدار / همی تاخت با ویژگان شهریار
خروش آمد از پس که از هفت گرم / که رخشنده بادا سر و تخت گرم
همی گفت هر کس که اینت شگفت / کزین هرگز اندازه نتوان گرفت
نیامد گرازان و دل پر نهیب / همی تاخت اندر فراز و نشیب
یکی سارسان دید جای بزرگ / ببرد زر با پویه اسپان بزرگ
چو تنگ اندر آمد یکی خانه دید / بدو درد و برنا و بیگانه دید
ببودند در وی زمانی بپای / بپرسید زو این دو پاکیزه رای
که بیگه چنین از کجا رفته اند / که با گرد و انند آشفته اند
بدو گفت این سو گذشت اردشیر / وزو باز ماندیم بر خیره خیر
که بگریخت از گرم و از هفتواد / وزان بی هنر لشکر بد نژاد
بپیچید بر جای هر دو جوان / پر از درد گشتند تیره روان
فرو آوریدندش از پشت زین / برو خواندند هر زمان آفرین
یکی جای خورم بیاراستند / پسندیده خوانی بپیراستند
نشستند با شاه گردان بخوان / پرستش گرفتند هر دو جوان
بآواز گفتند کای سرفراز / غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیداد گر / چو آورد زان تخت شاهی بسر
هم افراسیاب بد اندیش مرد / کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بدان روزگار / بکشت آنکه بد در جهان شهریار
نرفتند زیشان بجز نام زشت / نماند دنیا بند خورم بهشت
نماند همان نیز بر هفتواد / بپیچید بفرمان زین بنژاد
ز گفتار ایشان دل شهریار / چنان تازه شد چون گل نوبهار
خوش آمدش گفتار آن دلنواز / دلش بود پر درد و بگشاد راز
که فرزند ساسان منم اردشیر / یکی پند باید مراد دلپذیر
چه سازیم با گرم با هفتواد / که نام و نژادش بگیتی مباد
سپهدار زیشان چو بگشاد راز / جوانانش بردند هر دو نماز
بگفت هر دو گر توشه را هم بری / همیشه ز تو دور دست بدی
تن و جان ما پیش تو بنده باد / همیشه روان تو پاینده باد
سخنها که پرسیدی از ما نخست / بگوییم تا چاره سازی درست
تو در جنگ با گرم با هفتواد / پسندد ز ما گر نه پیچی ز داد
یکی جای دارند بر تیغ کوه / بدو اندرون گرم و گنج گروه
به پیش اندرون نیز دریاست هشت / دژی بر سر کوه رای درست
همان گرم کز مغز اهرمن است / جهان آفرین را بدل دشمن است
همی گرم خوانی بچرم اندرون / یکی دیده جنگست ریزنده خون
سخنها چو بشنید ز و اردشیر / از آن مهر جوینده دلپذیر
بدیشان چنین گفت کاری رواست / بد و نیک ایشان مرا با شماست
جوانان ورا پاسخ آراستند / دل هوشمندان بپیراستند
که ما بندگانیم پیشت بپای / همیشه به نیکی ترا رهنمای

ز گفتار

ز گفتار ایشان همی گشت شاد / همی بود پیروز دل پر ز داد
چو برداشت خندان جهاندار شاه / جوانان برفتند با او براه
همی رفت روشن دل و یادگیر / سرافراز تا خره اردشیر
چو بر شاه بر شد سپاه انجمن / بزرگان فرزانه و رای زن
برآسود یکچند روزی ز داد / بیامد سوی مهرک نوش زاد
چو مهرک بیاراست لشکر بجنگ / جهان کرد بر خویشتن تار و تنگ
بجهرم بنزدیک شد بادشاه / نهان گشت زو مهرک بیوفا
دل بادشاه پر ز پیکار شد / همی بود تا او گرفتار شد
بشمشیر هندی بزد گردنش / بآتش در انداخت بی برتنش
هر آنکس که از تخمش آمد بدست / بخنجر هم اندر زمانش بکشت

رزم بادشاه اردشیر با مهرک و کشته شدن مهرک بر دست او

مگر دختری کان نهان ماند ازو / همه شهر زو شد پر از جستجو
وز آنجایگه شد سوی جنگ گرم / سپاهش همی کرد آهنگ گرم
بیاورد لشکر ده و دو هزار / جهاندیده و کار کرده سوار
پراکنده لشکر چو شد همگروه / بیاوردشان تا میان دو کوه
یکی مرد بد نام او شیرگیر / فروشان سالار شاه اردشیر
چنین گفت پس شاه با پهلوان / که ایدر همی باش تیره روان
شب و روز کرده طلایه بپای / سواران با دانش و رهنمای
همان دیدبان کرد با پاسبان / نگهبان بروزد به تیره شبان
من اکنون بسازم یکی کیمیا / چو اسفندیار آنکه بودم نیا
همان دیده بان کرد با پاسبان / نگهبان بروزد به تیره شبان
گزین کرد زان مهتران هفت مرد / دلیران و شیران و زو زد نبرد
اگر دودبان دید بیند بروز / ستایش چو خورشید گیتی فروز

چاره اردشیر در کار کرم

بدانید کار بسر کار کرم / گذشت اختر روز بازار گرم
همانکس که بودند همراز او / تو گفتی که دارد هوا راز او
یکی کرم از گنج بگزید نیز / چو دیبا و دینار هر گونه چیز
بخشم خرد خیز ناچیز کرد / دو صندوق پر سرب ارزیز کرد
یکی دیگ سنگین پر از بار کرد / که استاده بوده بدان کار کرد
جوان بردنی جامها کرد راست / ز سالار لشکر شتر ده بخواست
چو بازارگان جامهای گلیم / بپوشید بازش همه زر و سیم
همیشه خلیده دل و راه جوی / ز لشکر سوی زر نهادند روی
همان روستایی دو مرد جوان / که بودند روزی ورا میزبان
ازین انجمن برد با خویشتن / که هم دوست بودند هم رای زن
چو از راه نزدیک آن دژ شدند / ببردند در کوه و در بر زدند
پرستنده مرد بد شصت مرد / نپرداختی یکتن از کار سرد
نگه کرد یکتن بآواز گفت / که صندوق را چیست اندر نهفت
چنین داد پاسخ بدو شهریار / که هر گونه داریم چیزی بیار
ز پیرایه و جامه و سیم و زر / ز دیبا و دینار و خز و گهر
ببازارگان خران خواستم / برنج اندرون تن بیاراستم
بسی خواسته کردم از تخت گرم / کنون آمدم شاد با تخت گرم
اگر بر پرستش فزایم سزاست / که از بخت او کار من گشت راست
پرستنده کرم بشنید راز / همانگه در دژ گشادند باز
خرد بازش آورد اندر حصار / بیاراست کار اندران نامدار
سر بار بگشاد زو اردشیر / به بخشود چیزی کزو بد گزیر
یکی سفره پیش پرستندگان / بگسترد بر سان خربندگان
ز صندوق بگشاد بند کلید / برآورد پر کرد جام نبید
ببخشید گردان بجام نبید / که نوبت بدش پنج مردی بدید

هر آنکس که از کرم بردی خورش ... ز شیر و کرنج آمدی پرورش ... چو بشنید بر پای جست اردشیر ... که با من فراوان کرنجست و شیر

بدستوری شاه پرستان بزود ... چهار مه چو خورشید گیتی فروز ... بر آمد یکی کلبه اندر فراخ ... سر طاق ایوان بر ترز کاخ

فروشنده ام هم خریدار نیز ... فراید مرا تا زده با چیز ... بر آمد همه کام او زان سخن ... بگفتند او را پرستش بکن

بر آورد خربنده هر گونه رنگ ... پرستنده بنشست او بر درنگ ... پرستندگان پی پرستان شدند

چو از جای پی پرستان شد زبان ... بیاورد چیزی که بایست خورد ... بر او بر وقت آتش بر فروز بسید

جوان کرم را بود گاه خورش ... بیاورد از بیرون نوبه نوبه ... را را بر چو شان بدی پرورش

زبانش بر و ن کرد بر سان سنج ... بدان تا گزارنده شد خرد و رنج

فرو ریخت از زیر مرد جوان ... طرائفی بر اسه ز خلقوم او دی ... که لرزان شدی کشته بوم او دی

شده با جوانان چو با اردشیر ... بپرورده گوپال و شمشیر و تیر ... پرستنده نرنگ بر یک برست ... که یکتن از ین دست این نخست

بر انگیخت زان بام در تیره رود ... دبیری سپاه اندر لشکر نمود ... روان دیر با شهر سوی شهر گیر ... که بر فرز گر گشت شاه اردشیر

بیامد سبک پهلوان با سپاه ... بیامد در لشکر نزدیک شاه ... چنین گفت زان پس بشاه اردشیر ... که ایوز نه جنگ یل ای شیر گیر

چو آگاه شد زان سخن هفتواد ... دلش گشت پر درد و سر پر ز باد ... بیامد که دز را کند خواستار ... بیامد بارد بر شد دمان شهریار

ز لشکر کم شود زین میان هفتواد ... نماند بجنگ تو جز درد و باد ... چنان کن که او را بگیری اسیر ... و یا کشته گردد بتیغ و بتیر

که می کرم را دادم از تیر کرم ... شنان حالت و شش امروز نرم ... بسر بر نهاد نه راه کلاه

از ان دل گرفتند زیرا بانان ... بستند بادرد کین را میان ... بگرشید چنین یا نش سود ... که بر پاره دز بی شیر بود

در انسوی لشکر بیامد چو کوه ... چا نند با داغ و درمان کرده ... فرود آمد از دز دمان اردشیر ... پیاده شد از پیش او شیر گیر

بر و نه ما با یا ز زین لگام ... نشست از بر شش بهر شادکام ... فغر جود بسی شهریار بلند ... زنند پیش دز فرود و دار بلند

دو بیه خزانه را زنده بردار کرد ... فلاد نمش از خواب بیدار کرد ... بفرمود تا بر نیاورند فریاد ... فرود آورد نه فریان بران

بیرد از زبان کشور و تاج تخت ... بران سر بانان بیدار بخت ... بگسترد بر کشور پارسی داد

چه آسوده تر گشت مرد و ستور ... وزانجا که بند سوی طیسفون ... یکی مرد بنشا نیسته با تاج و گاه

نسازد تو با جد با اردشیر ... بیاورد لشکر سوی شهر زور ... یکی را ز فرزندش آمد بیاد

کمر بسته فرمان ایزد بدست ... بیارست یک جا بجای نشست ... بر او بر جهان آفرین را بخواند

چو تاج زری بسر بر نهاد ... چنین گفت بر تخت پرداده یاد ... که ای داور کیج و نیرو نژاد

که او نه جهان تاج و گنج منست ... جهاندیده در زیر رنج منست ... بیاسود از کار داران من ... بر سر بنگ جنگی سواران من

بگسترد یک

بجنبید کیی دردوشش ترازوی | که ترسید یا مردم نیکخوی | گشاده بر هر کس آن بارگاه | ز بد خواه و از مردم نیکخواه

به انجمن خوانده تا آفریی | که آباد باد ا بر ارت زمین | فرستاد بر هر سوی لشکری | که تا هر که باشد ز دشمن سری

سر کینه دارد نزد شاه آورند | که آیین و تخت و کلاه او درند | هر آنگه که شاه اردوان را بکشت | ز خون وی اورد کیتی بگشت

چو بشنید کشته اود خترش را بگفتا | بران تا بکوبه که بخشش کجاست | هر نیک و به گشته بهمداستان

دو فرزند ازدان شاه اردشیر | بهر گشته و زنده خسته تیر | هندوستان بود هنگام پسر | که همن بری نام او بد هنر

فرستاده جست بارای و هوشش | چوان گرد و دارد بگفتار گوشش | که از بادشاهای نزدیک بهر | بدو داد بیگاه یکباره زهر

بدو گفت رو پیش فرهاد بکوی | که ارد سخن ان سران مجوی | ترا دور برادر بهندوستان | هم رنج و بلا گشته بهمداستان

تو بر بیده لب را بدندان مکون | بسند و چنین گرد کار سپهر | بگفتند بسند دلیران شنوی

بیاسای چنین زهر خندی مگیر | بیکبار ازو یکباره بر ارد شیر | بر خت گرامی برادای پیام

بدو داد انگشتری رخشنده | فرستاده آنه بگرد ار سام | بران هر گهر بر دارد از نام زهر

جهان بر گرفت پیروز شاه اردشیر | بدان تا بگیرد بکوشد بتیر

چو بگذشت یکی از روز دراز | سپهدار انجمن گشت باز | دوان ماه چهره بستد نزد شاه

بیاورد جامی ز یاقوت ازرد | برازشکر و شیر یاریسرد | کم همن بگیتی بیازرگام بهر

چو بگرفت شاه اردشیران بدست | روانش بفتاد بگشت پست | بیاندر زمان شد روانش بروشیم

جهاندار ازان تازه شد بیگمان | بفرمود تا خاکی مرغ چار | بر شسته اردیا شهر یار

چوان مرغ بر بسته بگذار شتند | کمانهای چرخ بهندار شتند | گمانی بیاذر راه نیکی بجوید

بفرمود تا موبه نخدای | بیاید بر خسروی پاکرای | که بد خواه را بر نشانی بگاه

بموبه چنین گفت کای پر خرد | مرا در ترازو هم یکسان زد | چه با افسر استان یا ورد راه

چنین داد پاسخ که مهتر بر ست | که یارد بجان جهاندار دست | که بر گمانش بیاید بر بد

بفرمود تا دخت اردوان | بیاورد نزدیک تخت مهان | بیامد زن زرد روی پر ز آه

بشد موبه تا پیش تخت مهان | که بیهوده یازید دست ستم | که کودک ندارم از ارد شیر

ازین بر سرا ام نخوان ا یکنون | روا دار بیند انر ا او کنون | بگیتی هر چه زنان دهم بادشاه

ز اره بارنده موبه سر سر | بگفت انچه بشنید یا ارد شیر | بدو گفت موبه که ای شوخ چشم

بدل گفت موبه که بد روزگار | که فرمان چنین آمد از شهریار | نه خرد ترا نیم بر زاد بهر

گرد بسیدی یا نشنمرد | به شمن رسید تخت کو یکدرد | بمردی یکی رای سازم بلند

زکشتن رهایم می این ماه را | مگر این بشمان کم شاه را | برانگیزد بکه گردد چرا | بجا آرم این گفته پادشاه
نگاریست کز دل همی یکدرد | خردمند باشم برازم بخرد | بیارست جای بایوان خویش | گرداند و را جان تن جان خویش
بدل گفت کین باد هوا | بپیشد و را من ندارم روا | بیاسیخته کرد اندران گمرهان | بیاسیخته درای رد شش راه ران
یکی چاره سازم کز بهر کوی من | نرانند بر آب در جوی من | بجای سزد خانه بر خود دست | برد داغ دارد نهاد او بپست
نیانه تنگ بر بر آکنده رفت | بچشمه در افکند تا بر میان دوید | بیاسود زان خسته بر خود دست | بیاسود شان رخ راه زرد
نهاد دستی بر بیش تخت بلند | همان خسته با سر در آورد بند | سپارد بگنجور خود شهریار | چنین گفت با شاه کای شهریار
کزین خوم این جان شهریار | مگر بانی این خسته را خواستار | پدیدار کرده بتو بیخشان | نیشته بران خسته تا رایخشان

داستان شاپور با اردشیر

چو بشکام زادش بدانش آمد فراز | بدان یاکدل موبد رازدار | سپرد آن دلاور پسر را بدوی | چنین داد پاسخ بدو شهریار
زرایوان خویش انجمن کرد کرد | بدو گفت کای شاه گیتی فروز | چنین داد پاسخ بدو شهریار
پسر زاد مارا یکی دختر از دوان | نهانی همه داشتم هفت سال | یکی شاه فرش کشت با فر و یال
چنان بد که روزی بپا مد وزیر | ندید آب بر چهره اردشیر | بدو گفت شاها نوشه بدی | روانت بکیدار نوشه بدی
نه یکسیی همه کام دل یافتی | سر دشمن از بخت برتافتی | کنون کاه شادی و بخجستست | نه هنگام اندیشه آورد نست
زمین کشور برای گشایی تراست | سپاهی و کاهی و رایی ترا ست | بدان پاکدل موبد رازدار | چنین داد پاسخ بدو شهریار
زمانه بشمشیر ناکشت راست | تن و رنج ناخوانی از بایکاست | مرا سال با پنجه و یک رسید | چو کافور شد مشک دارند بید
پسر باید ی پیشم اکنون بیای | که دل خون من باشدش رهنمای | پدر بی پسر بد بسر بی پدر | که چون نکشت کافور این مشک تر
پس از من بدشمن رسد تاج و گنج | بدل گفت پندار مرد کهن | که آمد کنون روزگار سخن
بدو گفت کای شاه کهتر نواز | جوانمرد روشن دل و سرفراز | گر اید ون که پایم از ان زنهار | من این رنج بردارم از شهریار
بدو گفت شاه ایخردمند مرد | چرا بایدم جان تو رنجه کرد | بگو آنچه داری میاسای نیز | که گفت خرد بهتر از جمله چیز
چنین داد پاسخ بدو تخمدی | که ای شاه روشن دل و پاکرای | یکی حقه بد نزد گنجور شاه | سزد گر بخواند کنون پادشاه
بگنجور گفت آنکه روز نهار | ترا داد اند کنون خواستار | بدو داد حقه تا به پیش که چیست | نهاده برین حقه بر مهر کیست
بدو گفت کان خون گرم منست | بریده ز تن باز شرم منست | که تا باز خواهی تنش پی بروان
بگشتم که فرزند بد در نهان | بتر سیدم از کردگار جهان | بریدم هم اندر زمان سر ز تنش
بدان تا نگوید کسی بد مراد | ز دریای همت بشوید مراد | که زید بدان سال دستور تو
چنو نیست فرزند یکشاه را | نماند مگر بر فلک ماه را | که از بخت او شاد باد پدر
همان مادرش نیز با او یکی | بدو مانده شاه جهان در شگفت | وزان کودک اندیشه ها بر گرفت

وزانپس چنین گفت با کدخدای — که ای مرد رامش دل و پاکرای — بسی رنج برداشتی زین سخن — نماند که رنج تو کرد و کهن ها

همه کودکان را بچوگان فروست — بیازی بگوی و بمیدان درست — چو بگذشت کودک بود چوب چیست — به بیچید زفرزند جانم بهست

بدان راستی دل گواهی دهد — مرا با بسر آشنایی دهد — بیا در شبگیر دستور شاه — همان گوی کودک بمیدان شاه

بیا در دصد کودکی خوب روی — بیالایکی و ببروی و بموی — بیک جامه و چهر مانا یکی — که پیدا نبود این ازان آن یکی

بمیدان تو گفتی یکی کشور بود — میان اندرون شاه شاپور بود — چو کودک بزخم اندر آورد روی — فرودنی همی جست هر یک بگوی

بانگشت بنمود یا کدخدای — یکی اردشیر آوریدی بجای — بدو راه برگفت کای پادشاه — ولایت شه بفرزندی او گواه

یکی بنده را خواند شه اردشیر — که گوی از ایشان بچوگان بگیر — همی باش تا کودکان تازه روی — بچوگان به پیش من آرند روی

ازان کودکان تا که آید بسیر — میان سواران بگرد اردشیر — زدیدار من گوی بیرون برد — ازین انجمن کس بگوی نبرد

بود پیکمان پاک فرزند من — زتخم من و پاک پیوند من — بفرمان شه بنده شهریار — بزد گوی انگند پیش سوار

دوان کودک از پیش بیامد چو تیر — چو نزدیک گشتند بار اردشیر — بماندند تا گام بر جای خویش — بیامد همانگاه شاپور پیش

زپیش پدر گوی بربود دورتر — کودکان را بگفت — چو شد دور تر کودکان را بگفت — زشادی چنان شد دل اردشیر — که گرد و جوان مردم گشته پیر

سوارانش از جای برداشتند — همی دست بر دست بگذاشتند — شهنشاه زپس کرفتش بسر — همی آفرین خواند بر داد گر

سر و چشم رویش همی بوسید و گفت — که جز این شگفتی منش ناید نهفت — بدو هرگز این باد بگذاشتند — که سر را همی بسته بر بندگشتند

چو یزدان همی شهریاری فزود — زمن در جهان یادگاری نمود — زفرمان او برنیابی گذر — وگر برتر آری زخورشید سر

گر خواست از گنج دینار خواست — گر آنمایه یاقوت بسیار خواست — بروز و بکوهر همی ریختند — زبرشک و عنبر همی بیختند

زدینار شد تارکش ناپدید — زگوهر کسی چهره او ندید — بدستور بر نیز گوهر فشاند — بگرسی زپیکرکش برنشاند

ببخشید چندان درم خواسته — که شد شاخ ایوانش آراسته — بفرمود تا مهتران وردان — بفرمان شود شاد و روشن روان

ببخشید کرده گناه ورا — زننگ بزدود و ماه ورا — سپاه و درفش همیگیا زابشهر — کسی کش زفرزانگی بود بهر

بنشتن بیامونخشش بپهلوی — نشست سرافراز خسرو وی — زمانی بدشمن نمودن سنان

زمی خوردن و بخشش کارزم — سپهبدشتن و کوشش کارزم — ورانپس وگر کرد کنج و درم — همان کنج و دینار و هر پیش و کم

بیک روی براه شاه اردشیر — برو بی درنگ نام فرخ زریر — گر آنمایه بدنام دستور شاه — جهاندیده مردی نمانیده راه

بنشتند بر نامها همچنین — بدو داد فرمان و مهر نگین — ببخشید گنجی بدرویش بر — که خویش نبودی بجز کارگر

نگه کرد جایی که بدخارشان — ازو کرخرم ازو سارسان — کسی چند شاپور خوانی همی — جزاین نیز هش ندانی همی

چو شاپور شد هیچ سر بلند — زچشم بدش بود بیم و گزند — نبودی جدا یکزمان اردشیر — مر او را چو دستور کشته وزیر

نپرداختی شاه روزی زرنگ — بشادی نبودیش جای درنگ — چو جای زدشمن نپرداختی — وگر هم کنش سر برافراختی

همیگفت کز کردگار جهان — بخواهم همی آشکار و نهان — که بیند بشمن آرام جان — نباشد مگر پاک یزدان پرست

بدو گفت فرخنده دستور او — که ای شاه روشن دل و راه جوی — سوی کید هندی فرستم یکی — که دانش پژوهست فریادرس

بیایند شمار سپهر بلند — در پادشاهی و راه کژند — دگر هفت کشور ترا هم مجال — بخواهد بعجب بازیابد بفال

چو بشنید یزدیشاه اردشیر — جوانی گرانمایه تیز و دبیر — فرستاد نزدیک دانای هند — بسی رنج برد و بسی زر بخرد

بدو گفت رو پیش دانا بگوی — که ای مرد نیک اختر پادشاه جوی — یکی سایبان و کشور آید بچنگ — بباید تهمتن کمر کن که تا من بچنگ

دگر گفت تازین بباشم بزرگ — بعد بیگونه بر آکنم تیر و گرگ — برکشید با نام شهریار

بگفت آنکه بارد ستاند کلاه — سه زادار با برگ دارد سپاه — بپرسید ازو کید غمخوارگه گفت — ز پرستش سوی کیست دانش چاره گفت

حصاری بود اختر گرفت — یکی رنج هندی بهر در گرفت — نگه کرد کردار چرخ بلند — از آسانی و سود و درد و گزند

فرستاده را گفت کردم شمار — ز ایران و از اختر شهریار — گذارد کو بر مرگ نوشین زاد — وزان میزد این نخمه با آن نژاد

نشیند بآرام بر تخت شاه — بیاید فرستاده بر سوی شاه — بفرماید نوشین کی تا کیش ری

چو این کرد ایران و اندر گذشت راست — بیاید بهر کام دل هرچه خواست — فرستاده چیز نخشید و گفتش — کزین پرچه گفتم نشاید گذشت

که او را بهجده سپهر بلند — کند ایزد گفتم بر ارجمند — بگفت ایچ بشنید راموزگار

چو بشنید گفتار او شهریار — فرستاده را گفت هرگز مباد — که من بشنم از تخم مرگ نژاد

بخانه دروں دشمن آرام زن — شود با برادر همی کینه جوی — مرا و ترا هر دو یکسان کند

ز مرگ کهی و فخرین ماند بس — که او را بجهره نماند است کس — بفرمان اکنون که چیره شدند و طراز

بر آنش چو مانش بریان کنم — بر خاک یزدان گرد کنم — یکی مرد چرخنده کینه دار

چو آگاه شد رفت برگشت بخت — سوی خانه ده بکبخی نشست — چو بنشست او از مرگ نزده

بیالید بر سان سرو سهی — خردمند بازیب و با فرهی

مرا و را ایران بود همتا بنود — بکشور چنان سرزبان نبود

کنون بشنو از رفت مرگ سخن — چه بگذشت بر آنه برین روزگار

بیاید کز آن دود دستی فراخ — فرود آید از خاک تا راه هم

یکی باغ بد کشن در در سری — فرود هشته از فرخ دیوان سیاه

چو آن ماه برزین سوی شاپور دیه — یکی فرخین دیه بر سال ماه

کنون بیگمان بسته باشد ستور — بپرسال از بیگ نیزن برین

بدو گفت شاپور کای ماه روی — بشه دور بنشست در پیش جوی — پرستنده را گفت مرد شاه — که طشت آورد آب برکش براه

عجوز زمان برنا همی بنده رویی — نشسته دو نشسته در پیش جویی — که ای بنده با من پرستنده مرو — کزین جاه برگشت بخت تو روی

پرستنده بنشست آمد دمان — رسن برد با خویش دیو روان — چو دیو رویش کرد یاد از ارزنگ — پرستنده را دید بر تاب گشت

چو دو لشکران بر نیامد ز جای — بیامد گمان از دو شاه بزرگ — پرستنده را گفت کای نیم زن — ترین دخت این جایگه چند سخن

بدو گفت رو پیش برنا بگوی — که ایران مرو نیک اختری راه جوی — تو گفتی برازنده فرهاد خواه — یکی برکشید آب چندان ز چاه

رو لشکر جوان چون چنان کارزار دید — بدان خوب رخ آفرین گستریده — که بر تافت دلوان بدان گران — همانا که هست از نژاد گران

گریزگ بشد دلور را بر گرفت — بیامد روان آفرین بر گرفت — که نوشه بدان تا بود روزگار — همیشه خرد مایه ات امور کار

بدیدار شاپور شاه اردشیر — شد و پیکان آب رخ چون سیر — چنان گفت با دختر خوبروی — چه دانی که با کیم این ماه روی

چنین داد پاسخ که ایران دراستان — شنیدیم ما از لب پاستان — که شاپور کردست بر زور میل — بخشنیدگی همچو دریای نیل

بیالای سر کرد رویین تن راست — بدو گفت شاپور کای ماه نوجی — سخن هرچه پرسیم بر است گوی

بدیدار گفتی ما نژاد تو چیست — بدو گفت من دختر مهترم — از ایران چنین خوب کندا ورم

بدو گفت شاپور بر گز دروغ — نگیرد بر شهریاران فروغ — نیاشنده بهتر ازین راه گوی

گریزگ بدو گفت این شهریار — که گر با تو ما را بود کارزار — چو پاسخ ز فرمان شهنشاه داد

بدو گفت شاپور کز پاستان — بیامد که ویران شود پارسیان — منم نامور داد کر شهریار

بگریم ز من هم دلت بر قرار — مرا با سپاهی بیامد خوزد — بدین نامور دختر دلگسرد

چنین گفت کاین دختر خوب چهر — چنین انگبین گفتم و پشکار — یکی بود مهتر بر پیشش بپای

بدو داد مهتر بفرمان اوی — بدین داد و بهتر بکور کن سپهر

داستان شاپور شاهان با دختر هرمز و کشتن زادرا

بسی بر نیامد بدین روزگار — که سر و سپه چون گل آمد بهار — برایین آتش پرستان اوی

تو گفتی که بازار آمد اسفندیار — چو نه ماه برگشت بر ماه روی — یکی کودک آمد بیالای اوی

چنین تا برآمد برین هفتسال — وزایدر شاه نام کردار مرد — که سروی بر آمد ز بستان دو ورد

بیامد بنزدیک شاپور شاه — بزرگان بر و انجمن گاه گاه — بجای نیاکان نشستنگه داشته

بشد بهتر شاپور بنجیر گیر — نشستند گردان بر نیک شاه — بر نیک میدان رسید اردشیر

بیامد بمیدان انجیر گاه — بر و انجمن گاه گاه — بمیدان شاه اندر آمد بگوی

بزد گوی یکی نیز چوگان بزد — بر فتند از آن پس گردان کس — چاهه نه تا گام بر جای پس

دوان از پس گوی از میدان بگشت — بپیش جهاندار چوگان بگفت — وزو گشت لشکر پر از گفتگوی

مر او را بپیش خویش را آورد گفت — بگرد خجسته شاه خورشید بخت — که ورد نشد خاک و نژاد من از

بسند موبد برافتش زگرد — ببرد نیش بر شاه ازدها مرد — بدولت شاه ایران گرانمایه مرد — تراز نژاد کیانی بسی نماند

چو پرسید موبد ماوند گفت — گرانمایه فرزند شایسته هفت — همی بود تا بود کیتی شگفت — ازو زنده هرگز نژاد و درست

فرومانده از کار کیتی شگفت — نخفید و اندیشه اندر گرفت — بفرمود تا رفت شاپور پیش — ببرنشش زافتش زاندازه بیش

بتر سید شاپور ازآن مرد — ولیکن گشت پرده در شاه ازرد — بخفید و فرمود تا مور و شیر یار — بدولت فرزند پنهان مدار

چنین یابد ایزد هم گه بایسته درست — گرو گند کین به ماوند شاه — بدولت شاپور نوشه بدیی — همیشه زتو دور دست بدیی

زگفت من ازگشتیان یاد کرد — وزخشنده جرثن فالا نامه فرزد — جوان بود کآمه برازیسوار دار

گرانمایه ازدو خته مرگ است — زنخت مرا این بسر نیکبخت — بسر گفته جوینده چندین مشو

بیارست ازین پی زرنگار نهاد — زگرد و زیاقوت آن یکی لعنت بود — پس ازنیک کوشش کوروس فتند

همی گفت تا شد سرش ناپدید — یکی طوق فرمود تا گوشوار — سر خود و کودک بیارا ستند

تمنش را پس ازبر بیاراستند — سر خود و کودک بیارا ستند — خرومند ناخوانسته پیش داد

زگفتار اردشاد گفت اردشیر — پس ازنو کوهر بر برویش داد — زایران سوی تخت هند شهریار

بیامد بیارست آتشکده — بایران خراسید شاه اوزیر — بشستند جایی را لشکران

چنین گفت با نامداران شهر — هم ایران نورد و زجنش شنوده — کنون بشنو زداد فرهنگ اردی

چنین گفت به کسید هندیی کز گفت — هر آنکس کاورد خرد اندر شهر — نیایه که هرگز کند کس گذر

مگر دو تن اندر خورد با منش — گزارگفت دانا ستاره شمر — نه دیهیم شاهی نه فرد نه گاه

مگر دو تن اندر خورد با منش — نه فسر بر کنج و نه کشور سپاه — کجا ارزد چرخ و بابا مگفت

بیامد زوان مرد و دوده بایان نژاد — کنون سالیانا ند آمد بهشت — آلم یافت از گفت جرثن آگاهی

زگیتی نمیرم جز بکام خویش — زین هفت کشور مرا گشت راست — شهنشاه گردنه بفرمان اوی

صفت داد و فرهنگ اردشیر

سخن بشنود یکسیک یاد گیر — بگوشنده این دلنگو نهاد — زنیکی هرجایی آهنگ اوی

زمرد و خردمند شاه اردشیر — بگستر د بر کس دمی داد — بمگستر د بر کس دمی داد

بدرگاه برگشت لشکر فزون — فرستاد و برشت سوی آبخون — نمانه که بالا کشد پای هنر

بدرگاه برگشت لشکر فزون — فرستاد و برشت سوی آبخون — نمانه که بالا کشد پای هنر

سوار این ماهور دو رسیم خیاک — بگزاران و بتر و خدنگ — بهر بخشش اندر یکی آهرمنی

زکشور بدرگاه شاه آمدی — بران نامور شکاه آمدی — بیارا ستی کاخ میسران اوی

چو آمه زنو رسته چندین جوان — بدرگاه شاه جوان — کز بودنی خیره ازکار جهان

ابا هیربد در یکی نامجوی — برفتی زدرگاه بابودیی — بادر دنا مند رست آمدی

شهنشاه برنامه گردی بران — هم از بر بهر هم زخاک اوران — فرستاده را پیش بنشاندی

در اینجا گوید که از همه بابت پیل

بیاید که پرسیم دلاویز تنگ — رسد کار پرانگبین بوده نام و ننگ — برین پایه گر پیچ دلاویز تنگ

بجنبان کن فاگس یا به دست — پرانگبین را بود بایسته — بر آن پایه دست

اگر زخم یابد بجنگال اوی — وگر پنجه سازد برو بال اوی — زدیوان را گرنام او گرد و باک

پس آنگه بگفتم که پیشت کنم — همان شیر پیش دشتی کنم — بایسته پیش سپهدار پیل

نخستین یکی گردنش را بکرد — چو پیش آیدت روز رنگ نبرد — بفتراک چندین گلت گاو خرد گرانه

از آن پس صد و پانزده فیل از ماکچی — همان صد غلامان پیش مالا نکی — شمارا چه باکست پرآوا پسر

چو اسب افگند لشکر از هر دو سوی — بیاکند گردان پرخاشجوی — بیاید که مانند پیش قلبگاه

خیلان کش را پیشه میسره — بمرو شند یا دهد جان برتنه — مرو نیز قلب پناهش جوی

وگر قلبگاه از فلک بگسلد — تو با لشکر قلبگه انوری — گر از قلبگه بگسلد تار موی

چو هر سو ز دشمن بود گرد و خار — چو برفروزد آوای پیل مرین — چو شد دشمن بر گشن صد گریز

بیاساید و بر سر او بر چای نیز — چو فرو نشست بهمن بر پشی بگیر — بیاساید و بر سر او بر چای نیز

بیاید که آیین شوی از کمین — سپه پاشنت اندرآن دشت کین — سخن لقمه کس مکن بشنوی

غنیمت بران بخشش کوچکست — بمردی دلاور جهان شیر نیست — بران بارگاه اورشن تا کنیز

من از بهر آن تا یکی سازمان — گرا دپاشنت پیکان رهنمای — برارم پیوی که بر مغارستان

وزین پند ها هیچ کوته مکرد — رسولان که بیدگاه آمده — نو حرفی که پایان نیوی رنج و درد

بر بهر آن ایمنه پرزان گرای — زدیوان را گرنام او گرد و باک — بهتر میر شاه آمده را ز جوی

زبر جامه آمه فرستاده — زدیوان را گرنام او گرد و باک — چنین کار ها خوار مکذار نشیت

بره بر میدان جایان لوساخته — همان شیر پیش دشتی کنم — مدارش مبود بگستر وین

چو از وی پسندد سخن گذار در — بایسته پیش سپهدار پیل — برفتی نیز دیک شاه اردشیر

بران نامبرده سندین با سپاه — نخستین یکی گردنش را بکرد — به جاماسان بزر آزده

فرستاده را پیش خود خواندی — چو پیش آیدت روز رنگ نبرد — زنیک و بد نام او باز جوی

رود او و بیداد و داد کشورش — بفتراک چندین گلت گاو خرد گرانه — بیار رستی برچه بروی بگذار

وز آنپس بخوان دیگی فرستادی — شمارا چه باکست پرآوا پسر — سندین لشکر پیشمار انجمن

بگوید که اردشیر با فرهی — بیاساید و بر سر او بر چای نیز — بیار رستی خلعت شهریار

فرستاده مرده بنیز وین — چو فرو نشست بهمن بر پشی بگیر — فرستاده مرده بنیز وین

پرسوم مستاوه مو بدان — پل ازارد بیدار دل کهتران — گرد بر سوی شهر شتافتند — بدین کار یکی بسر در شتند

بران تاکیس را که بیتابی نبرد — بفرمود تا خانه بیگانه برد — خانها فراوان شده زیر دست — فرستش خشت با جایگاهی نشست

زرد نام نیکی بماند در جهان — چو چیز بشکار را چه اندر نهان — چشمو در جهان شهریاری بزرد — پس از مرگ او یاد کاری بزرد

منم وینره و زنده کس نام اوی — صبا دا بخیر نیک فرجام اوی — بر بین از نیکیت کار زاد کرد — که گیتی بزرد خرد آباد کرد

فراوان سخن در نهان داشتی — اندر مصاف شیر با ایرانیان — بر جهان کار آگهان داشتی

چو چاره نیکیت بی مایه دار — نماندی چنان چیره بازار اوی — نبینی برومند جای نشست — پرستنده مردم زیر دست

چو چاریست بر ساختی کار اوی — بیارامش چون بیابانت کار — نگفتی نهانش بشهر اشکار — بنان گرد کانرا بلغز شکیبان — سپردی و بودی ز اشکران

بهر برزن اندر پرستان بدی — نماندی گرامی کسی را نیاز — گرد رستی سختی خویش راز

بپیمان شدی تا بدارد پگاه — بپرسی کسی کو بدین داد خواه — چه گفت چه فرزند فریاد رس

روانش جهان یکسر آباد بود — بجستی بداد اندر ارزم کس — اماته کیان او نیازد تفت

نه کس بد بسیار آزده مرد — دل از بد پرستان آزرده بود — جهاندار بر وی نگشت بداد خفت

گر چیزی ز بودی ازو چیز برد — گر ایدون بلی نیکنامی بیرد — فرستاده بودی بدو جای خواب — خود نشد بیدار کار آگهان

گر اندیشه دهقان بدین شگفت است — وز نیک بدی بود اندر شگفت — چراغ اندران بوم برداشتی — زمین را گشان فروزنده داشتی

گر اندیشه دهقان بدین شگفت است — سپهدی بگفتی کشته کارش درست — بدین گونه گیتی الت چاربان — نماندی گرامی کسی بر فتی ز جای

زوانا سخن گشتوان شهریار — چنان را بنگذه ایاد دار — چو چرای کز از زاد باشی بزی — بلی ازارد ارزی دانشده گیتی

بلی ازارد ارزی بدانشده گیتی — بیان از هر کس بدرا فرین — اگیتی مرادرا بر است شد — ز بستی بگیوان بلی خواست شد

اندر ازارد گشتر با ایرانیان — جهان شد مرادرا چرادی ازین

زدوم زنرگ و زهند و مرجین — کسی را نبد با جاندار تاو

زهر مرز دو پوسته شد با درود ساو — نجویا بیارست گفتار راست

هم متران نامه را ایران بخوانند — ورا تخت جاندار بر پای کاست — نتازد نتازد بهمر

چنین گفت کایان نامداران شهر — بدانید کین پیر کردان سپهر — بهمرای با رود شود در جهان

مرا تا که خواهد برادر بلند — نماند بخرنام نیک نژند — که خشنودی پاک یزدان بود

بگیتی نماند جز نام نیک — مرا روزگار از مرد ان نبرد — ازارد که دل افزار بیدار بخت

بزودان گرای بیزدان کن بلی — کند بر هم کار ان ناسخت — بدل شاد گشتم من از تا جیگاه

گشتین ز کار می اندازه گیر — چو کردم بدادار نیکی پناه — جهان شد مرا بهمی ازدی پرنه

زین هفت کشور بلی مرا ست — چنان گشت کز دادار یکتا ست — بلی بازیام زدوم و هند

سپاسم ایزدان کاورداد زور — بلندافتر و بخشی گیران هور — ستایش کردانه سزاوار اوی — ستایش را باین کردار اوی

که اورد به بادیان بند یکی — نماند بزاک و دارند یکی — کسی را چه توانم کردن زداد — بگویم وارزداد باشیم شاد

زده یکصد و چند بر شهر ماست — کرد هفتان سوبه مرا یار کوست — نخوانم که باشم شمارا همه — جهان ده یک و بوم بازد بهه

که آنکه نیه شمارا فزون — بیارد سوی گنج ما رهنمون — زده یک نبشتیم پیشتر ازین — زبازیگر کم بود بیش ازین

همی ازین سود بردم بسیار — بود در شتم لشکری بشمار — پراکنده ازان چشم و ازمنی — نهان کردن گنجش اندر زمین

شمارست یکسر بپوزان بریه — بخوشید پیمان من بشکنید — که کشنده اولیست دانسته او است — بمند اسمانرا نگارنده اوست

ستم دیده اوست فریاد رس — خدا زیند یارش او بس — بنایه نهادن دل اندر فریب — پوشش فراز اندر اید نشیب

کجا انکه بر سو یانش یابد — کی انکه بودن شمارش نزد — نهالی که خاک داریه خشت — خنک انکه جز تخم نیکی نکشت

همی انکه نیه بدین مرز من — کجی کوشش دارد بانباز من

نانم شمارا کنون راه پنج — که سودش فزون ایه از پاچ و پنج

صفت اردشیر ابرپاتزا

بگفتار این نامور اردشیر — همه گوشش داریه برنا و پیر — برانکس که دانه که دادار هست — بپاسنده یکتا پرستان پرست

دگر انکه دانشش پذیریه حوزر — که از پیر دستی دگر شهریار — سه دیگر بدانی که هر کز سخن — نگردد برو مرد دانا کهن

چهارم چنان دان که بیم گناه — فزون ایه از بند دادار شاه — پنجم سخن مردم عیب جوی — نگیرد بنیروی تک نا آبروی

پنجم یکی تازه اندرز تیز — که ان پتر از دیره از جان خیز — خنک انکه ایاد داریه جان — بود اشکارا و او چون نهان

دگر انکه آواز او داد نرم — خردمند خواند او کسی زان سپاس — خردورز داند که بیهوده کیست — که بیهوده گیرا کند برگزاف

نمردونده اندر نیابد نشست — پسندد نرا نمرد اینرد شناس — میانه گزینی بپایه بجای — خردمند خوانندهٔ پاکیزه رای

گزین بگذرین پنج راه راست پیش — کجا تازه کرد و کجا دین و کیش — تن اسانی و شادی آفرید ایت — که یابنده اورا بهر یکه اید ایت

یکی اندرز از بخشش داد کر — چه بارهٔ فزونی نجوید که در — که بخشنده شود هر که خورسند گشت — دلش یابد جانش برومند گشت

دگر بشنیدن کردن آز را — نگوید به پیش زنان راز را — سه یکه تنان به نهنگ نبرد — زنهنگ نبرد او درد و رنج ندود

چهارم که دل دور داریه زغم — زنا آمده غم نیابد نرم — به هیچ بیکار که کار تو نیست — نمازین بدان کاشکار تو نیست

هم انکس که یاد اروشش دلپید — زنامور شش یکدگر بشنید — زمانی بیاسایی از موختن — دگر جان همی جوی افروختن

چو فرزند بایسته پیوندگیر — زمانه زمانی بود شنگدر — همه یاد داریه گفتار ما — نشیند به یکره نه گفتار ما

هر انکس که یاد اروشش دلپید — زنامور شش یکدگر بشنید — دلا رزنده داریه پیران چنین — کزو خوبی و دور و مندیست بنین

بگوید از ارزم شرم خدای — که یابندت راه بر و انجمای — دگر یاد دادن تن خویش را — نگهداشتن دانش و کیش را

نیوشان یزدان دل ارا ستن — بود در انکیتی کتری و کاستن — چهارم که از ارزی شاه جهان — نه پیچی دلت اشکار و نهان

وداچون تخ جوانیش جوانی بهمر — بفرمان او تازه کرد دست هنر — دولت بسته داریان او بفرمان اوی — مرو انرا نه بینی زمیان اوی

برد هرداریی چو برجان خویشش — چو باد بهشتی بکیهان خویشش — غم ما بشایی جهانجوی ازست — زگیتی قرینی سگالد نکاست

کزانکار داران دارنگرش — بیاساید از کشور درنگرش — بر و بوم شایی سزاوار نیست

سپهر گرد منشور شاهنشهیی — درانجمن نباشد درافراهیی — بود دشمن غمنده دارد غزار

بهان تا بجویی کزان شاه — بر نج و بمرنشش ندارد نگاه — بود دانه کاهش نیابد زدور رنج — نگردد کهن در سرایی سپنج

گر ایرانیی یابد و مهتریی — نیاید ترفی و کند اوریی — دل ایرد ستان ماند و یاد — هم از داد و با کیی آباد باد

چو بر تخت بنشست شاه اردشیر — ببست میانرا بکاهی کیی مرد هیر — یکی نام آن هیر خراد بلام — روان و زبانش هراز داد بود

چنین گفت خراد کای شهریار — افرشه بری تا بود داد کار — همیشه بدین شاد هرز بخت — بتوشاد دهقان کشور و تاج تخت

بجایی رسیدیم کز مرغ و دده — نرنجد فراز تخت پشت زده — نزادی چهارا گران مایگان — نزاد در یزدان تاج جهان

کرد انما صفت کرد از داد تو — کرد اید در ایکسه بنیاد تو — هنرهای چهارا نیابش کنم

کرد ما زنده اندر زمان تو ایم — بهر کار جنگی گمان تو ایم — خریدار و بیدار بر چهر ترا — جهان خوب گفتار هر ترا

تو ایدون بزی کز تو ما ایمنم — سپاسا که پاک تو بشکنم — تو بستی ده بدسگالان ما — زنهد و زچین و زهیالان ما

پراکنده نشد غارت جنگجوی — نیامد همی کوشش دشمن بکوی — بیاساد جاوید لشکر اوان — بهمیشه سر کار با جویدان

نگهبان خرد دارد و رهنمای — زاینده نیکی ازانی تو یکدرد — هنر فزاید و بد بکاهد بداد — که فرزند ما بشنود از داد شاد

بجایی رسید هم اندر سخن — که نوشند زدانی تو مرد کهن — بدین انجمن هرزه دارد نژاد — بتوشاه مانند از داد شاد

خرد مانروان شد از گفتار تو — همان گشت لوشن بدیدار تو — تویی خفته اندر دل نخته را — گیاه و گهر بستن و نخته را

بجایی چنین شاد با هر دوداد — نهاد اندر و هنر جوهر بیاد

عهد نامه اردشیر بابکان بپور پسر خویش

جهان ایمن از بیدادی فرزست — خنک آنکه در سایه بر نست

همیشه سر تخت جایت بیاد — جهان زیر فرمان و رایت بیاد — اما با خرد دار مغز سخن — دولت بر کهن این سرای کهن

گر او خویشتن را خویشتو بسیارد — نخوانه همی با کسی کار سید — اگر شهریاری دگر با سیکار — تو با با هنر باش و فرمان بر و دار

چهارم که با بنده چون تاج جوئی — بیایدت پیش ایزدام رخت — اگر زانکه چرخ بگردد بکنر آیدت — چو گشتی کهن نیز نظر آیدت

هم سروی و داریی گردد بجم — خروشان سود ترکشان ذرم — هان چهره از غوان زغفران — سپاه هردم شاد گردد زجان

بمیند و دان چون بگیرد بلا — تو تنها مباش چو بگرد بهران رسد — بگیر خاک تیره بزیر اندرست

بکاران بزرگان بیاتاج و تخت — بکاران سواران با ناز و سخت — بکاران سر فراز چنگی سران

بهم خاک دارند بالین خشت — خنک آنکه خرتخم نیکی نکشت — ان نیا بد پس شاه بالا گزید — چو از من بسخن بشنوی یاد گیر

چو سال اندر آمد بهفتاد و هشت
جهاندار بیدار بیمار گشت

نفرمود تا رفت شاپور پیش
در ایوان بفرمود تا دارند پیش

بدانست کاید بنزدیک مرگ
بدو گفت هر گونه ای بندهٔ من یاد دار

سخنهای من چون بشنید این بفرمود
بیاورد خروار زر و گهر

چو کار جهان سر بسر گشت راست
بفرمود تا پیش او شد دبیر

شمار یکی گنج پیش آمدش
چنین گفت کاین گنج از آن شهریار

بیامد بخوابگه خویش شاه
بفرمود تا پیش او شد دبیر

بدان ایزد پاک بنمود روی
بسی بر نیامد که بیمار شد

چو بر بالین شد شهریار آفرین
بدو گفت کای نامور شهریار

بفرمود تا پیش او شد دبیر
بیاورد و بنهاد پیش خرد

چنین یادگار از تو ماند بجای
بدو گفت کای نامور شهریار

چو بشنید خسرو بگریست زار
بدو گفت کای نامور شهریار

چه دیدی در این دار و این کارگاه
بگفتا تو دانی در این کارگاه

بخندید و بنمود دندان خرد

جزوه ارد شیر است شیرو کسر — کزو برسر پاس کردم گذر — بدو شاد شد کشور خرد مان — پر از مردم دان بسود و زبان

دگر سار سان از مزدار شیر — که گردش بیاد شتن جز نمرد بهیر — که خوانند بنیاد شاه ارد شیر — چرا زین سخن پیشوی یاد کیر

سوان مرا شاد گردان بداد — که پیروز باد وی تو بر تخت شاد — بگفت این تا ریک شد بخت او — درخ ان سر و افسر و بخت او

کنون دخمه را بر نهادیم رخت — تو لیسیا تابوت بردار رخت — بسی انجا بردم لشکر جهان — چه بر اشکار و چه اندر نهان

چنین است آئین رسم جهان — نخواهد گذاشتن بما بر نهان — انوشه کسی کو نزاری بدانه — نیاسش از تخت شد تا بدیه

بگوشید رگونه ورزید چیز — نه مردم نه انچیز ها نند نیز — سرانجام بر خاک باشیم جفت — دورخ را بجا در جایه هفت

بیا تا هم دست نیکی بریم — جهان جهانرا بدید بسپریم — خنک انکه جامی بنیکو دهد دست — خورد باد شاهان بر دان پرست

چو جام بنیدش در مادم شود — قدم جمید و جمید اخر بکار — جهانیان ازو بر قرار شود

کنون باد شاهی بایاد بور کوی — زنکار تخت بارستان شکار جوی است

بدو آفرین کافرین آفرید — مکان و زمان زمین آفرید — هم ارام از و یست هم کام از و

سپهر و ستاره زمین کرد انه — که دبیش کیتی براورد انه — زخاکی و زخاشاک تا عرشش اندرست — سراسر بهشت و اور کوشش

چو او را بخوان کردگار جهان — شناسنده اشکار و نهان — درود بر روان محمد درود — بیارانش بر بر یکی بر فزود

بباشند چو او ازمی و دشمنش — که بر دان بسوزد بآتش تنش — کنون بر سخنها فرانش کنم — جهان افرین را ستایش کنم

ستایش زنان پس شهنشاه را — که بخشش در فشان کند ماه را — جهاندار بابخش و با فر و داد — زمانه بفرمان او گشت شاد

خداوند شنید و کوپال رنج — خداوند اسپان و تاج و کنج — جهاندار با فر و نیکی شناس — کزو تاج دارد بدو دان سپاس

بزم اسمانا خورشان کند — چو رزم ایدشن کوران نا کند — چو خشم اید شن کوران کند — سپهر از بر خاک فرزان کند

بدر بر بدو شهر یار است شاه — نیارد برد کسند سود و ماه — بمانا د تا جاودان نام اوی — بدو شاد دشمن کشور خرد مان

سر نامه کردم ستایش ورا — که بر دان بسوزد بآتش تنش — کنون بر سخنها فرانش کنم — جهان افرین را ستایش کنم

زدیدار او تاج روشن شده — زبیداد و از کژی خویشش شده — نیارد بدو مردم پارسا — که خواند بنیاد شاه ارد شیر

هوا دارش از تاج دارنده اوست — زمین مایه نامور تخت اوست — نزادش از نژاد شاهان بدست — چرا زین سخن پیشوی یاد کیر

چو در رزم خرم خروشی بود — همان مرد خرد در دو یای اوست — بشمشیر شاهان سکار و بند — درخ ان سر و افسر و بخت او

زداد و ز کردار نیکی بود — بر د دل شیر چرم پلنگ — سرش شیر باد انش بر نژاد — چه بر اشکار و چه اندر نهان

چو شاپور بر نشست بر تخت شاد — بدو شاد باد شاهی شاپور شاه است

شد نامه انجمن پیش لد بخردان — زبیداد او گشت نشش شاپور شاه

چنین گفت کایا نامور انجمن — نزادگان فرزانه رایی زن — هم بایگان فرزانه شاه ارد شیر — سر انیده دانش و یاد کیر

همه گوش دارید فرمان من / مگردید یکتن ز پیمان من
وزین هرچه گویم بپرسش کنید / اگر خام باشد نکوهش کنید
چه دیدم کنون راه سود و زیان / دو بخشش نهاده شد اندر میان
یکی پادشاه پاسبان جهان / نگهبان گنج و کهان و مهان
اگر شاه با داد فرخ پیست / خرد بیگمان پاسبان ویست
خرد پاسبان باشد و نیکخواه / سرش برگذارد ز ابر سیاه
همه جستنش داد دانش بود / ز دانش روانش برامش بود
وگر آنکه بی آزمون خرد / بکوشد بمردی و گرد آورد
بدانش ز یزدان شناسد سپاس / خنک مرد دانای یزدان سپاس
بشاهی خردمند باشد سزا / بجای خرد در شود بی بها
توانگر شود هر که خشنود گشت / دل آرزو خانه و دود گشت
اگر آرزو پیش تیمار پیش / بکوشش دمنه میوه از پیش

بآسایش نیکنامی گرای / که ترسان شود درد ناپاک و رای
بچیزی کسان دست یازد کسی / که بهره ندارد ز دانش بسی
مرا با شما زان فزونست مهر / که اختر نماید همی بر سپهر
همان رسم و آیین شاه اردشیر / بجا آورم بر شما ناگزیر
ز دهقان نجویم من از صد یکی / ورم تا بلشکر دهم اندکی
مرا خود بسی گنج آباد هست / دلیری و مردی بنیاد هست
ز چیزی کسان بی نیازیم نیز / که دشمن شود دوست از هر چیز
بر با شما را گشادست راه / بمردم اما مردم نیکخواه
بهر سو فرستیم کار آگهان / نجویم بیدار کار جهان
نخواهم هرگز جز از آفرین / که بر ما کند مردم پاکدین

همان وکسان پاک برداشتند | زبانها بگیتی بیاراستند | شب تیره تابان خورشید برافروخت نوزد
همان تازه شد رسم شاه اردشیر | بر شاه گشتند پرنا و پیر | فراینده گشته شد آگهی | زبسکار شد شاه تخت نشینی
بمرد اردشیر ان خردمند شاه | شب تیره بر سر نهاد تخت کلاه | خروشی برامد زهر مرز و بوم | ز قیصر تا بر کاشغر مرز و بوم
چو آگاهی آمد ازان پور شاه | برآراست کوس و درفش سیاه
بیامد بتابش کوه و بنه | سپاهی بسیک پیل هیون و بنه
سپاهی ازقیصر تا آمد برون | بیامد بسپرد رشان پر ازخون
برانوشش به نام آن پهلوان | سوار سراندر آمد بدشت روان | گسستند آنگه زنامدار بلند
چو برزد بلند اختر کاویان | زقلب بیامد آمد گو نامجوی | کجی نام او بود در شب دبیر
برامد بر فرمان سپه کوس خسرو | بخندید از قلب شاپور گو | زپس بازو بوق پیلان درای
بتیره بستند بر پشت پیل | همی پرسش آورد هر دو رسول | زهر دشت و کوه و بیابان و راغ
روان کجی با خرد بود جفت | همی از خرد نام یزدان بگفت
برانوشش چنگی بقلب اندرون | گرفتار شد بادلی پر زخون
وزان اردشیان گشته شد سه هزار | دل اردشیان پر زتیمار شد
فرستاد قیصر یکی یاد گیر | برزنگ شاپور شاه اردشیر | بزرین نهاد اندر آرام خون
چه گوئی چه پرسند روزی شمار | چه پوشش کسی بیش بردد کار | فرستاده نامدم خیان کم کرد
همان نیز با یار فرمان کنم | زفرزانگان واندوان آگهان کنم | زیا کوتهی بازگردیم راست
همی بود خواهد شاپور باز و ساو | فرستاد قیصر دو خیان کاو | برآراست بردیبا و دینارها قیصری
غلام و پرستار روی هزار | گرانمایه و دیبا نه اندر شمار | بیاکوته در بندند هفت اندر
یکی شارسان نام شاپور کرد | برادر بر او نیز هفت از فراز کرد | همی بود زان شهر نیکی پدید
فرزخوریان دارد از روم و بر | کرد از نه پرس بر و بر کتر | بیاسای اندر زان شارسان بسند
کسی از نشستن شاپور کرد | که گوید بداد شاپور کرد | برو دانش و فرهنگ و رایش را
یکی روز بر پیل بنشست شیر | که پیلی بگردن بر و بر کتار | برانوشش را گفت کز بند پیل
کجا بازگردیم این پل بجای | بیامد بدانای رهنمای | برنش کرد و بابای این بی نوا
چرا رد دانش فیلسوفان روم | فرازش سر فیلبان فرزبوم | چرا زین پل برآمد سوی جان خویش
زبانها دمان و دما سیمنی | زبد دور دارد گیتی از بد منش | برانوشش برگرد بر سوروان | فرستاده پاک برگشت روان

چو این نامه بنهاد بر پیش شاه
فرستاده‌گان رفت لشکر دمان
چو پیل سپید شام روز از نهاد
چو سیصد سپاه اندر آمد دوان
نفیر و غریو و تاروف از پیش
تو بینی سپاهش دو چندان ز پیش
بگیرد یکی کمن در جهان
مزن بر یکی راز بانگ بلند
بگفت این و اشک از رخش زار رفت
ترا تنگ تابوت بهر کار بس
ز میراث و شمشاد یک زرشکی بهر
در و دار تو پر گوهر شبچراغ
محمد رسول خدای آفرین
سه گاه شاه از بر تخت زرین
چو بزرگان نیکی و دانش نگوی
به پیش کهن ویژه ایشان زمان
ستیزه گر شد مرورا پیش رو
وگر هر که دارد ز هر کار ننگ
ز هر ننگی دانش نیابی برش
خرد همچو آیت دانش این
ز اندیشه‌ای باشد مرا را ز دست
خرد شد ما بر دم پارسا
بیابد ز گوی بخیر شکوی
چه گفت آن سخنگوی با فرّ هوش
بر آکنده گشت آن بزرگ انجمن

روان همدنش سر مهتران
بیامد بپرسید کار رحیل
سوی خانه خود رفت و آمد بخفت
سپهبد شنود این سخن‌ها ز خواب

چه شنید از دلگذار بامداد روز
بدو گفت ای نوجوان پور من
ابر داد سالار همدار باش
چنان کامدان باش و فرمان بدان
چو خوبی که گفت بود یار مند
دل مرد دانا پر از درد گشت
خود و دیگی تو نامور آورد کس
همی بر نهد نام بر هر کسی
بزرگان گران سخن بر فزای

شنیدم که در روزگار کیان

چنین گفت کای نامور بخردان
بیاورد تاج سر خسروی
بگویم ترا یک بیک راز آن
بیامد کانگه کی سر کشی بود
بیانه بیارنشی به سال تو
بود زنده کانش بود ارنش نیک
کمین راه گیرد نباید بر سرش
سپهبد کان چو این بدید از زمین
بیامد بر شاه گیتی فروز
چه باید ز گوی سخن راند از بهر شاه
بپرسید ازو شاه گیتی فروز
که بر گوی تا چون بود کار مرد
همان بشنود گوش را دار تو
چنان شاد بنشین دل پاک دین
همان رسم و آیین شاه اردشیر

بسا زنده بیگانه بر کار پیل
بگردد ز گردون گردان سپهر
بدو گفت کای پیل بگذار شاه
بدو بر گشاید راه بارگاه
بلندا خترو تخت شاهی بیابی
پذیرفته شد فرّ و فرمان شاه

سپهبد شنود این سخن‌ها ز خواب

بدو گفت ای نوجوان پور من
که بر کار من بسته دستور من
نگهبان راز است و دستور من
نگوید راز و نگیرد ز فرمان تو
بدو داده باشی دل و راز خویش
چنان هم کزین دارم او را بشیر
چه نامی بنامم و چه آرایش
بر و بوم و کیش و نشان پیوند تو
که او لایق پیکی دین و نهایی
که صلوات قاصد بر پیرش
که راه سلمانی آورد دین

شنیدم که در روزگار کیان

چنین گفت کای نامور بخردان
بگویم ترا یک بیک گر دواد
بیاید کانگه کی سر کشی بود
بجانه بیارنشی به سال تو
بدان رنگ نشیب نادان بود
پر از راز بیند دل و سفله مرد
بر سفلگان ناتوانی مکرد
بسا در جهان ناتوانی بکوشش
وگر چیره گردد بانند شکفت
خرد با دبان آشکارد جهان
که گفتار نیکو نگردد کهن
بدان بشنود گوش را دار تو
چنان شاد بنشین دل پاک دین
همید بر تخت این شاه دانش پذیر

جهان سر بسر بود گشت شاد — چه نیکو بود شاه با بخشش داد — همر لشه باشم باداد کار — چنین نامه آید بزین روزگار

بگسترد کافور بر جای مشک — گل ارغوان شد بباغ نیز خشک — چو بگذشت سالی بران بارگاه — شکسته شدان نامور بارگاه

چو دانست کز مرگ نتوان گریخت — بسی اشک غربین ز مژگان بریخت — بگسترد فرشها در ایوان خویش — بفرمود تا رفت بزم پیش

بدو گفت ای پاکزاده پسر — همی دل بدانش برآورد سر

زمین مادر شاهی نهاد است روی — که آنگ بخش گشت نمی بندی

خم آورد و بالای سرو سهی — خردمند باشی و بینا دلی

مگر نامه بیجی سراز داد خواه — چو فردای کژتاج از تو گیرد فروغ

روانت خرد باد و دستور شرم — دل زیردستان بتو شاد باد

بگیتی دو دور زمانش از هوا — نیایه که با شنید پشت کذر

زمانه زمان بیابان بخز بهتری — نیارد فرو نیز یک کس ازدی

خرد را همیشه فرشم زبنده دار — مکن تا نگردد بگرد تو آزر

بهر بد مباری کن و راستی — بهر هیز تا به کردت نام

رزاه خرد هیچگونه متاب — درنگ آورد در آشتیها بدیه

سر بد مباران نیایه بخشم — وگر بد مباری بصد بگذرد

ترا نیکی باشد خداوند جاه — خرد باد و جان ترا رهنمون

نگهدار را خرد را کند برده راه — وگر چند خوانند ترا شهریار

درفتی بود بد بهار بش کست — بپایه نهادن سر از نیز نیب

بران نیز اندیشه بد مدار — بخشنده بود نامدار ا بخش

خرد کی گمان نیشی جای تست — نمانده کرد نشی بهرد ماه

نگهدار کفتار بمان تست — نراسین نشانان نشین کرد

بگفتار تو سرایه سرای سپنج — بستایه کس را بی تا سزا

بزرگی بگفتن نیابی بکار — توانرا بگیتی ز فردم مدار

بگفتا نگهبد را دل بگاه همی — بجوید بدانستان فرد و خشم

فزون بیش برزو ز افزون شود — بجوید بدانسته خردمند مرد

گمانمدار و لترا زبان چو تیر — نشاید بنه آن کز گفت هوا است

نشیبی و فرودی بادلت راه کن — کمی زان درزان کردان سخن — هرانکس که اندر سرش مغز بود — همه روز اندر فزانش نمود
نشود عایب اندر برتر نگر — دل و مغز دانیت جا کمتر — کهتر رای بازار مانش بود — بدلهای کفتار تو خوشش بود
هرانکه کهانیچ تو بازرای زن — سخنها بیازرای با بخش — بکیرا کی پیش زودشنه سها — چنان دان کهرانش نکیرد فزا
بازرا خیان بخشش برچت هواست — کهکیچ تو ورا زیانرا سراست — کهل رشک را نا توانی کرشک — زرشک اورد کرم خویش سرشک
هرانکه کرشک آورد بادشاه — کهرشش کنند مردم پارسا — خردانه بر نشوشت فرخ دبیر — بیاورد و بنهاد پیشش دبیر
جهاندار برزویرا یاد کرد — سخنان لعل اخاره را اکند فزود — چو انکس برخ شاه ازدام کشت — زران درد و غم بر برام کشت
چهل اندر به سوکوار آمد نژند — هزار کرد و زنکار تخت بلند — چنین بود تا بود کردان سپهر — یکی بر فرود دیکی بر زهر
تو کی باهش منشور او را بدست — کهچون دست یابه بفرزانه پوست — شب ارغز اسرا زشاه وی — تو کیتی بیاسا و بردار می

شاهی برام پسر سیاوش سی و سه سال بود

کزین کار دیرم برام ساز — کهبر بادشاهی بماند دراز
چو برام بنشست بر تخت زر — دل و مغز و جانش همه بود پر — تهی کشت به کشت کیتی فروز
بزرکان کردان کشور بیان — برفتند کردان کشور میان — برو خوانند آفرین فراوان — که تاج بهشد تو بان بجای
کهتاجی کی تاراست راست — هر بر بهر تاجی بشایی راست — زرخ بهر سکان تو ارد بیاد — زران افسته جان فریبا فرود باد
چنین داد پاسخ کران تهمتن — سواران جنکی و کند اوران — زدشمان از مرد جنکی پرست — زکیتی سوی به میارامه دست
به بیندان فرخ نا پایدار — نه پرورده مانه ز پرورد کار — سرانسر به بیهوده دست هوا — هوا را بدارید به فرمان روا
کسی کوز پرهیز دارد به کتش — بیالاید اندر به پاکتش — برتش زفصاحتش بیغم بود — کزین پس سرا دکلاهی بود
بیاهی بود کج را بادشاه — نوازنده مردم و پارسا — تن شاه دین را پناهی بود — کزین پس سرا دکلاهی بود
خطا انکه در چشم هشیار تر — بان در زمین دیبا ازار تر — کهشکسته هستی بود نیز شاد — جهان بی تن و رای او در بساد
چو بر دشمنی بر توانا بود — تنش نسپرد دیرزه دانا بود — بسیر بیز کردستیزه مپوی — بسیر بیز کردستیزه مپوی
سپاهی و دهقان بسکار شاه — هستیزه چو به پرناجوی — نشیمان بود انکه بیدار کشت
زکردار بیکوی کردار زشت — خیانست کهرازش ندارد نکاه — نخواب اندر آرد نکه بیدار کشت
مرا کنج دینار بسیار هست — ستایش نیانی نخواهم هست — به است کونده نیکو کند — دل نیکیان مردمان بشکند
بزرکی و دانایی و فیروزی و دست — فزاینده کردار به دادرست — برانند کر تخت داران بمست
سه پوره ماک درست راست — نیابه کهانه کسی اندر نیاز — فرود و فراوان زنا پرخرد — هیان کو به پیکی بود انجمای

شاهی برام پسر سیاوش سی و سه سال بود

برو نیز بکذشت روز دراز — سرنا جدا را ندرانه بکار
یکی پور بود ش دلارام بود — ورا نام برام برام بود
بیاورد پیشش بدرستی بپیش تخت — همه روز انکار تو فرخنده باد

بود کفته کای پیر فرخ درخت — که برام فرا توان مهی از تباه شاه

فرا سینه باشی و سر اینده باشی — شب و روز با رامش اینده باشی — چنان زود کز بهرت اورد شمار — نه هیچی سرا از تنت پرورد کار

برادر و هش کیتی ایاد دار — دل از بد و بستان خود شاد دار — گر بر کس نماند جهان جاودان — چه بر شهریار و چه بر موبدان

فرا خرخ گردان بدان بان نشتم — گر از باد چرخ نژند باز دم — چو برام گیتی به برام داد — پسر مرورا داد خمه آرام داد

چنین بود تا بود چرخ روان — چه کوتاه چه بالا چه شاه و چه مان — بدین در ستانی نشاید بزرگ

روانت مگر راند و توت نیست — نشست تو جز بر تنک تابوت نیست — گر طبع دارد چنین طبع گرگ — بزاری بکی جام باده بزرگ

بکی بر درگ چو گردی بتن — یکی خانه بدی کاورد شصت من — چو برام در بوک برام شاه — چهل روز مستا بر بسر گاه

برفتند گردان بسیار هوش — بزار و دو دل لبها زبان پر خروش — نشستند یازند بر تخت سر — گرخ رزد نشیبا شده لاجورد

برنشستن برام بن برام شاه

چو نشست برام بر تخت شاه — گرفتند گردان بکباره راه — که ای نامور شاه بر تخت جای

بر سم کی تاج بر سر نهاد — نشست ازین زود بر کار داد — فرو رفته کردش روز کار — بکی بود تا بار نشست او بتخت

فرا نیده دانش و راستی — هنرها نه کمتر ز گردان سپهر — نبینده نخواهد چو او داد مهر

وز انپس چنین گفت کای نامداران — شما نیز دارید دانش بدان — بباشید با شهریاران سترگ

کسی را که یزدان فزونی دهد — فزونیک تا نزد کس نشکرد — بود در سر و مردمی بر درد

سر مردمی بردباری بود — چو تیزی کند سر نخواهد بود — غم و رنج بر ما یمینی یاد گذشت

تو نیکو بدان کوه اندر درشت — گر عاقلی هیچ نخیزد ز زشت — درم کرد گردان بدل اندر درشت

مروت بنا نه گرا چیز نیست — گر نیا چیز کسی را نداند نه ارزد — بگرشتی گمان تی برد بسی

همان چاره ترا کسی بتر نیست — چو خوشنود باشی بدان کسان بدی — وگر زود ورزی ز کسان نیکوی

روا نرا بدین راه بین راه گیر — روا نکار را نامه کن بیخ — چو خواهی که یابی ز خلق آفرین

تو خشنود داری جهانرا بداد — تو انگر جهان دار و درویش شاد — نیابد بداد اندر زمانه کاستی

چو شاهی بگاهه بگاهه سران — خرد کرد و اندر میان تا توان — نیابد روانت سیه اندر بیخ

چنین است آئین چرخ روان — گر از تیر دولت نا نیکبخت — بماند روانت سیه اندر بیخ

سزد ان تا جور شاه با داد گفت — تو انا ست اگر توی نا توان — پکی کم برد زندگانی ز گرست

نیاید گزیدن بجز پستی تو دل — چرخنده باد است زیبا نیست — همیشه سیار زر اد نارستان

همیشه تو خرم بکن از جهان — جهانرا چنین است آئین نشان — گر دانا نه نیند و بهال هر کلی

نشستن برامیان چار ماه بود

کنون کار برام برامیان — چو نشست برام برامیان — که فردا ز خوبی شود شادمان

نگویم ترا نشنوی یکان و زدان — بیست ازین داد بخشش میان

به نام کریمان بپیش چراغ نه — چنین گفت کز داد کز یک جوان — خرد یاد مان بهره و داد دی

سرای پنجمین نماند بکس ... ترا نیکوی باد و فریاد رس ... بنیکی گرایم همان کیتم ... بداد و دهش جان کهتر گمان کیتم

ز خوبی در شتی زما یاد کار ... بمانه تو خیر تخم نیکی مکار ... چو نشنه باد شاهنش بر چار ما ... بروز از یکریست تخت و کلاه

زمانه بدانسان نماند بکس ... نگس مرد از راز آرد نشمرد ... می لعل بنش از آبا ست بنش ... چو نشنه سال گوشند بر شصت شش

چو بهرام کارش دانست مرگ ... هنگی بجا بندش پیل گرگ ... جهانرا نیرزند بسپرد گفت ... کهانرا هم تست آفرین باد جفت

بهوشنگ میارد بپاش و به بخش ... کس روز بر تاج و بر تخت رخش

چو بر گشت بهرام را فرد تخت ... بسر بر سپهر دان زمان تاج تخت

نشستن فریدون بر تخت سال بود

چنین است رسم بدین اندرز دان ... کز اف فلک بر زمان تازه دان ... چو بر نشست از بر تخت عاج ... بسر بر نهاد آن دلفروز تاج

همه شهران یکسر آمد ند شاد ... زور دبد بر سو کوار آمد ند ... بران تخت بسپرد بر گرد آفرین ... کزین مهر مانان بادا دو دین

بدانید کز گرد کار جهان ... چنین رفت کار است کار و نهان ... کهارا مروت خرد یار و شرم ... چو آفرید کی رای آرای نرم

همان تا یمنی شاد دهان بود ... کزار اخترش مهربانی بود ... خرد مند مردم ترا دوست گشت ... خهان دان کز با توانیک پوست گشت

تو کز دار خویش از توانا شناس ... خرد نیز نزدیک دانا شناس ... دلیری هنیار بودن بود ... دلاوری بجای ستودن بود

هر انگس کز بیهوده نزدیک کار کرد ... از و دور شد خفت آرام خورد ... همان کاهلی مردم ار بد دلست ... هم او داری بد دلی کاهلیست

یکی زیست نو سال یاران پسند ... جهانرا نخستین فراز آمد ند ... چو از دشمن فراز آمد نخست شوم ... سد شان ترک پولاد بر سر چو موم

فروزان شد بدین شاه از مزد ... که فرزانه آن نامور شاه بود ... فروزان چو در تیرا نجب ماه بود

بد و گفت کای نازد بده جوان ... مبر دست سوی بدی ناتوان ... تو از جای بهرام برنش بتخت ... سر اور جایی و زیبای تخت

بران برز و بالای یان فرو یال ... بهر دانش از هر کسی بیش هال ... مبادا کز تاج نزد تو زیان شود ... دل انجمن بر تو ویران شود

جهانرا بایین تو بنشین بپرداز ... جوان بخت از بهاک بر و رد گار ... بفرجام روزی یکدگر ... بسپرد رواند همی بسپرد

خهان رو د بر سند ه با سخ کنید ... بپاسخ گری روز فرخ کنید ... بگفت این چار رزم بر گشنید ... یکی باد سرد از جگر بر کشید

همانروز گفتند کز تیر ماه ... نبود ... ترا بهره جز غم همیار نیست

چو بر گاه شد اردشیر بزرگ ... جهانرا بامید است یا ایمن ... زنجیر کوتاه نه جنگ گرگ

نشستن اردشیر بر تخت سال بود

شبان گفت گرد ار ا بر میتی ... توانا و دانا بود پر ور د گار

شب و روز گردان بپرهو آفرید ... تخت آفرین کز بر گردگار ... دل و داد و دهش شاهنشیست

همه دیل یارا بر آزاد باد ... جهو کیوان بهرام مهر آفرید ... ور ا نیست پرور ی فرهی ... دل زیر دستان ناشاد باد

همان نیست نامبرد به خواه رای ... مستایش نیاید دل مغز مرد ... بر سفله کان نا توانی کند

ستاینده گوید بپاس ز دست نیز ... اگر بند گیری بنیکی گرای ... ز بخشش نگس کو جوید سپاس ... نخواهنده بخشنده یزدان شناس

ستاینده گوید بپاس ز دست نیز ... سزد گر کسی او را ندانه بچیز ... بر اسان شود مردم سخت کار ... گر او را نباشد کسی دستیار

ز رستم آید بیکار اندرون ... بخواند هر زمان یکی زن رهنمون ... گزارگاهان بازخوانی شکار ... بباشی جاودانه مردم شمار

مکن خویشتن را ازین بیش خوار ... وگر کار بایدت بکردی شتاب ... چو بهره خورشود مرد و دانش خوار ... همی بیندان بر زآموز کار

همه ساله بیکار نالا رنجت ... نه رای زنده دانش نه آسان تخت ... وگر باز گیرنده زو خواسته ... شود جان مغز و دانش کاسته

بدین چیزها و به خوبی سازدادی ... نشاید داد و خرد کردن افزار دادی ... نه چیزی نه دانش نه رای نه فر ... ز آیین خشنود ارزد داد کس

نشاید راست و روز فرخنده باد ... به آیین نیاکان من کنده باد ... برو شهران آفرین خوانده ... خرد سوی شاهان همرانده

چو بگذشت نزدیک بر سر سپهر ... گل زرد گشت آن چو گلنار چهر ... غمی شد ازو رنگ آن ماه تاجور ... بمرد و بیالین نبودش پسر

نشد ازان ماهور مرد پیرامن سخن ... نبودی نشسته زنان بسوگی کهن ... چنین بود تا بود و چرخ روان ... تو را تا بهر کار ما ناتوان

چهل روز سوگش همید اشتند ... سه گاه او را در بگذاشتند ... بگفتند زان تخت بیکار بود ... سر شهران پر ز تیمار بود

بگه کرد موبد بشبستان شاه ... یکی رخ دیده تابان چو ماه ... سر مژه چون خنجر کابلی ... دو زلفش چو چوگان خط بابلی

مسلسل یکاندر دگر یافته ... سه بر پشت تاجی بر او بافته ... دران خوب رخ شادمان نشد جهان

بران تاج ازین درم ها نگشتند ... یکی کودک آمد چو تابنده مهر

چهل روز بگذشت ازین خوب چهر ... سه آینده دهقان موبد بفرزد ... بران شاد دلان یکی سور کرد

تو گفتی به فرزه اندر دیست ... بروسایه دانش نگیرد نشست ... چهل روز نشه لهو می خواستند ... یکی تخت شاهی به پیرا ستند

برفتند گردان زرین کمر ... بیاد نگمیدند از پرنیان تاج زر ... چوان دایه را بچه بخواند به شیر ... نشستند نش اندر میان حریر

چهل روز را اندر پرنیان تاج زر ... نهادند بر تخت فرخ پدر ... بشادی برو آفرین خوانده ... به شهران کوهافتاده

یکی موبد بش بود شهریوی نام ... خردمند نگفته شادکام ... میان پش او بندگی را بدست

چهارا همید اشت بادادرای ... بیاکند یکی رهنمایی ... بیارامت ایوان و کاه ورا

چنین تا برآمد برین هفت سال ... برافراخت آن کودک فرومال ... نشسته بتخت شاه در طیسفون ... خردمند موبد به پیش اندرون

بدانگه که برگشت خورشید زرد ... به بهرام گان جامه لاجورد ... خردمند اندر آن روز فرخنده ... بموبد چنین گفت هست این اراده

چنین گفت موبد بران شاه خرد ... کزین نیکوی تا تکدل شاه کرد ... نه چیزی نه دانش نه رای نه فر ... چو شهریار چیره شد چو کرد شتاب

چو بر دو جهان بر یکی کرد بند ... جهان تکدل رای را بشمرد ... کنون مرد باید ازین چاره جوی ... ز کلبه سوی خانه دارد روی

چنین گفت شاپور با موبدان ... کزین نامور راه بر خرد دان ... یکی راه دیگر بیاید زدن ... شدن را یکی راه باز آمدن

بران تا چنین بر دو دستان ما ... برفتن نیاید زبان بر یکی ... درم داد باید فراوان بگنج

به موبد ان شاد گشتند سخت ... کز ایشان نیامد دگر ... یکی برد فرمان موبد دگر ... بفرمان او کودک تاجور

بیدرفش دمان شدول مادرش — بیامد فرستاد چیزان برش — بزدوین بلوشنگ جایی رسید — گرآموزگارا سرانه رگشید

چو پیرایه هفت شد سار میدان مهاد — برآورد هم رسم خوبان نهاد — بهشتم شد این تخت و کاه — تو گفتی که زد زاد بهرام شاه

تن خویش را از زر فخر کرد — نشستند تا گه بیاصطخر کرد — برآین فرخ نیاکان خویش — گزیده سر افراز با کان خویش

چو بیکند بگذشت بر شاه روز — فرو زنده شد شاه گیتی فروز — رهرغایبان طایر شیر دل — گدادین فلک را نشیند دل

سپاهی ز آبخور و ز رخار سیه — بیامد به پیران طیسفون — سپاهی ز اندازه سر بر دون

بتاراج داده همه بوم و بر — گرایود بارولی و باد پر — کجا نوشش بیرام آن فر بهار

بیامد بایوان آن ماه رویی — به طیسفون گشت بر تنگ کوی — که دانا نبود نه دانش پذیر

چو نیک آن نژادیک طایر بمانه — زرانه نشکان دل بخون در نشانه — تو گفتی که ریسمان با تاج و گاه

پدر مانگه نام کردش چو دید — که دخشش پی مملکت اسپرید — چو شاپور را حال اندر نشست

بهشت آمد و لشکرش را بدید — ده و دو هزار از یلان برگزید — به پیش اندرون مرد صد رهنون

همیون برنشست آسمان بهشت — برونه کرونه خسرو پرست — سر افراز طایر بزیر ژیان

فرانوان کسی از لشکر او نگشت — چو طایر چنان دید نیرو بگشت — برآه خرو تیزدن دارو گیر — فرانان گرفتند چندین اسیر

حصاری شدند آن سپه در پیش — خروشی اندآمد کوک و مرد و زن — بیاورد شاپور خبران سپاه — که بر سور در بند بربست راه

خدا با سپاهش بر دریا بیافت — که در جای راه گریزش نیافت — شب و روز یکماه تن خشک بود — سپه را بهذر در علف تنگ بود

بشیگیر شاپور بر پیل خود — همیگفت هرمز نگهبان بهست — سپه چون نشست خسروان اندر پیش — درفش اندر فشد سپه بر سرش

زدیور فرو آمد و لشکر بهشت — درفش و سر نامداران بدید

عاشق شدن دختر طایر بر شاپور شاه

چه گلبرگ رخساره چون مشکبو — بزیر طبرخون چون ماه سوی

بشد خورد و آرام زان خوب چهر — بدرمانه شد با دل پر ز مهر — که آید بیابد چنین گنج کش

بزرگست همچون خسان بهست — بدانست کان شاه خورشید فش — بزدم آمده اوزمن سوز بر

چنانچا خرانش کو جوانی منست — بیاراز من تزد شاپور بر — زبان دیری کردگان یک بیک

مرا گر بخواهی حصاران تست — چو ایران بیابی نگاران تست — بدین بادیه بیمان گسیخت

بدو گفت کز تزد شاهم بری — بیابان زن تاج دانگشتری — بیشپور بر شاد دل در اسرد — زدهلیزه در پرده شاه برد

بگویش که با تو بیک گوهرم — نه از تخم پرسی و گند اورم — که گویش توام هم تراهنه ام

بدو داد یکقت انچه فرمان چنین — بگویم بیارام از دا کنین — که دریا بدریا بیابی گرفت

آنین قیر گون چون گه نیل شد — ستاره بگردون قندیل شد — تو گفتی که شمست بیفته هزار — بیاد نخته بایسان حصار

بشد دایه کزان زنه تری دیم — زطایه بلی شد دلش پر دو نیم — چو آنه بیزدیک پرده سرای — خرامید تزدیک آن با کرای

بیامد پیغمبر کان زمین را برفت — سخن هرچه بشنید با او بگفت — بگفتا او شاد باش ای سوار — بخسپید و فردا بدادش قرار

دو بار دیگر بدین طرق با آفرین — چنین پاسخ آورد با ماه روی — که با او فراوان سخنها بگوی

بگوش که گفته بگوید شنید ماه — نیارد زدشت و فرو کلاه — گران بار شادی بگاهد همی

زمین بد سخن بشنود گوش تو — نجوید جدایی ز آغوش تو — بفرمان یزدان گیتی و شاه

چو بشنید پاسخ هم اندر زمان — ز پرده بیامد زود و روان — که خورشید را گشت ناپید جفت

زبالا و دیدار شد پور شاه — بگفت آنچه دید و ز تابنده ماه — گل زد و شد بر زمین زنگ سیاه

بیستن کردن طایر فرستاده را و نامه نوشتن پور شاه بدر خود

بگنجور دستور بسته کلید — خورش خانه و جامهای نبید

بزد در هر آنکس که به هنر است — نیاکی و با جنگ دیدن سزیست

خورشها ز رستاد چندین بنهید — بگفت و فراوان سخنها براند

بدو گفت امشب مرا باد داد — بدان تا بخسپید گردنده مست

بدو گفت ساقی که من زنده ام — شب گفتنش از راه بیرون برد

می خسروی خاست طایر بجام — بیاسود طایر ز بانگ شغب

برفتند یکسر سوی خوابگاه — بفرمود تا بر گشادند باز

بدان شاه شاپور فرخ پسر — که بشتیم با بخت بیدار جفت

مران ماه را دور را بهره داد — کزین گردان روز بیزار

بیاراست جشنی دگر همچنین — بیامد بر او بر هزار آفرین

سپه بود بیرون طایر اندر حصار — بیامد بر شه دوان تا گزید

ز ارزانی کس ز بیم نمود پشت — چو خورشید بنمود زین کلاه

بچنگال اندر حصار بنه — بیاراست با فر و بر تنه

بدو داد نیک بخت بابداد یکان — چو خورشید بنمود زین کلاه

یکی تخت پیروز اندر حصار — نیارد بیک آونگ کلا اندر بهار

زیاقوت پرمایه افسر بسرش — سبک طایر خسته را پیش خوانده

چو طایر بر شه بیامد بپرش — بدو داد نیک اختر نامور فرخ پسر

چنین گفت کای شاه آزاد مرد — بدانست کان جادوی کار اوست

بدرخم فرمود تا کرد خشم — چنین هم نوا را خشم دار خشم دار

زبندد بفرزند بر تاش تنش — بگفت و بفرمان شه پی خون گرفت

بدانگه یکی باقی از عرب — نماند بران کشتن دیو شب — زدودست او دور کردن گفت — جهانیان ازو مانده اندر شگفت

عرابی ذوالاکتاف کردن گفت — چو از بره بگذشت دیو شگفت — درانجا که بندند سوی پارس باز — جهانیان هم بر دو بنشین نماز

که کشتن بگفت آنچنان یافت — زمانه ز رشادیش پی بر نتافت — برین نیز بگذشت یکچند راست — درانجین و گردونه نبود چپر

چنان بود پیکر و تاج و کمر — همه نقش او از بوم و بر — زیره شب آنجا نه تنها نه پاس — مغبود تا شد ستاره شناس

بپرسید ازو حال خاقان چین — هم از رنج و دار و ز روزگار — هیی

منجم بیامد و صطرلاب را — بپرداخت از دانش و فریب را

که کرد و روشن بگفت این ماجرا — فراز آرد از نو فره ایزدی

چو دید این بگفت این چنان بادشاه — بیارد کسی بر تو این باد رنج

ستاره شمر گفت کای شهریار — خرد بند تا مرد بر خاستخر

چنین داد پاسخ بدو اخترش — نخستم اخترشناسی نخست

بپاسخ بدو گفت خاقان چین — که داد دار باشد ز بد بی گناه

که گردان بلند اسمان آفرید — همیشه دو بخشد بدین رنج شاد

چو گاه شد از دیده مرد بوم — بدان کز دو گیتی نیرزد بدست

بدان کز بگفتار دیبا گشادی — همی رفت هم این نشان تا بمرد

چنین گفت کای بادشاه جهان — بدارد ز کوران بیار دنیار کرد

ز دینار از کوران بار کرد — بدان بیکران بارگاه بزرگ

یکی روستا بود نزدیک شهر — که دهقان شهریان بدو دخت بهر

بر آنین کرد شهر بسی — که خوشنود بنیاد کس

بسنده بر آمد بدو بر نهاد — سوی خانه قیصر آنه چو باد

بپرسید گفتش چه مردی بگوی — که ای شاه شاهان و ای شاه روی

بیارگاه بر رفتم بیشمر — یکی کاروان دارم از خرد نیز

ازین بار چیزی کزین مرز خورد — بگوید بر او حالت شگرف

مرا نامور شهریار بزرگ — بقیصر بیاراست بیچم زبیم

ز درگاه برخاست مرد کهن — بر قیصر آنه بگفت این سخن

چو شاپور شد نزدیک قیصر رسید — بگوید بر او پرده برداشتند

چنین داد پاسخ که ای بادشاه — بگوید برایم بیابد روزم

بران تا رشنده بادشاه را بدین — بگوید برایم بیابد روزم

که هست و خانند فتح و جید — بگوید برایم بیابد روزم

جهانگیر روشن دل و پارسا — یکی راه پیش است با درد رنج

ازین گردش چرخ ناپایدار — بدین رود انش که یابد گذر

که این مرد دانشمند درست کیی — چو چاره هست تا این بلا بگذرد

نتابیم بگردش آسمان — چنین داد پاسخ که ای نامدار شاه

توانائی و نا توان آفرید — بگستره در باد و شاهیش داد

چنان گرز دو گرده گاه بزرگ — بپرسید کای قیصر سرفراز هست

یکی پیران کرد و با داد و رای — همین راز را نیز زیبا بوم

بیارای گرداد پاسخ شنید — شنو خود بیارد بیارگاه بزرگ

ازان پیشتر بار دینار کرد — بیارای گرداد پاسخ شنید

که دهقان شهریان بدو دخت بهر — یکی نیز دیگر بیاورد بهر

که خوشنود بنیاد کس — بیارای گرداد پاسخ شنید

بسنده بر آمد بدو بر نهاد — سوی خانه قیصر آنه چو باد

که ای شاه شاهان و ای شاه روی — چنین داد پاسخ که ای نامدار

یکی کاروان دارم از خرد نیز — کنون آمدستم بدین بارگاه

بگوید بر او حالت شگرف — بیارای گرداد پاسخ شنید

بقیصر بیاراست بیچم زبیم — بگوید برایم بیابد روزم

بر قیصر آنه بگفت این سخن — بگوید برایم بیابد روزم

چو شاپور شد نزدیک قیصر رسید — بگوید برایم بیابد روزم

چنین داد پاسخ که ای بادشاه — بگوید برایم بیابد روزم

بران تا رشنده بادشاه را بدین — بگوید برایم بیابد روزم

که هست و خانند فتح و جید — بگوید برایم بیابد روزم

جهانگیر روشن دل و پارسا — یکی راه پیش است با درد رنج

ازین گردش چرخ ناپایدار — بدین رود انش که یابد گذر

که این مرد دانشمند درست کیی — چو چاره هست تا این بلا بگذرد

نتابیم بگردش آسمان — چنین داد پاسخ که ای نامدار شاه

توانائی و نا توان آفرید — بگستره در باد و شاهیش داد

چنان گرز دو گرده گاه بزرگ — بپرسید کای قیصر سرفراز هست

یکی پیران کرد و با داد و رای — همین راز را نیز زیبا بوم

بیارای گرداد پاسخ شنید — شنو خود بیارد بیارگاه بزرگ

ازان پیشتر بار دینار کرد — بیارای گرداد پاسخ شنید

که دهقان شهریان بدو دخت بهر — یکی نیز دیگر بیاورد بهر

که خوشنود بنیاد کس — بیارای گرداد پاسخ شنید

بسنده بر آمد بدو بر نهاد — سوی خانه قیصر آنه چو باد

که ای شاه شاهان و ای شاه روی — چنین داد پاسخ که ای نامدار

یکی کاروان دارم از خرد نیز — کنون آمدستم بدین بارگاه

بگوید بر او حالت شگرف — بیارای گرداد پاسخ شنید

بقیصر بیاراست بیچم زبیم — بگوید برایم بیابد روزم

بر قیصر آنه بگفت این سخن — بگوید برایم بیابد روزم

چو شاپور شد نزدیک قیصر رسید — بگوید برایم بیابد روزم

نگه کرد قیصر بشاپور گرد / ز قربی دل و دیده او را سپرد

شناختن قیصر شاپور را و بند کردن

بفرمود تا خوان و می خواستند / ز بیگانه ایران بپرداختند
جفا دیده ایرانی بد بروم / چنان چون بود مرد بیداد شوم
بقیصر چنین گفت کای سرفراز / یکی نو سخن بشنو از من هزار
که این نامور مرد بازارگان / که دنیا فروشد بدینارگان
نه بازارگانست کامد براه / همی در نیاید ترا با سپاه
که شاپور شاهست انباز تو / همی جوید اینان همه راز تو
چو شد مست شاپور برخاست شاه / همی داشت قیصر مر او را نگاه
بیامد نگهبان و او را گرفت / که شاپور نرسی توئی ای شگفت
بسان زنان هر دو دستش ببست / بمردی ز دام بلا کس نجست
چو این مایه دانش بیامد ببر / چه باید شما را ستاره شمر
بر مست شمعی همی سوختند / هزاریش در چشم خر دوختند
همی گفت هر کس که این شوربخت / می و چرم چرخست بگذاشت بخت
کجا خانه بود تاریک و تنگ / ببردند بدبخت را بیدرنگ
بدان جای تاریک انداختند / در خانه را قفل بر ساختند
کلیدش بکدبانوی خانه داد / تنش را بدان چرم بیگانه داد
بزن گفت چندان دهش نان و آب / که جانش برفتن نگیرد شتاب
اگر زنده ماند بیک چند گاه / بدانند کز رنج تخت و کلاه
نهان تخت قیصر نیامدش یاد / کسی را کجا نیست قیصر نژاد
در قیصر آن خانه را در ببست / بایوان دگر جای بودش نشست
یکی ماه رخ بود گنجور اوی / گزیده بهر کار دستور اوی
همانروز زان مرز لشکر براند / ورا بسته در پوست آنجا بماند

شکر کشیدن قیصر بایران و تاراج کردن ایران و کشتن ایرانیان

از ایران بسی برد رومی اسیر / نبود آن بلا را کسی دستگیر
چو قیصر بنزدیک ایران رسید / یکایک همه تیغ کین برکشید
بایران زن و مرد کودک نماند / نهان چیز بسیار و اندک نماند
نبود آگهی در میان سپاه / مژده نزنده ز شاپور شاه
گریزان همه شهر ایران ز روم / ز مردم تهی شد همه مرز و بوم
ز ایران باندازه برسان شدند / به پیش صلیب و سکو پا شدند
چنین تا برآمد برین چار ماه / پراکنده گشتند ایران سپاه
بروم آنکه شاپور را داشتی / شب و روز تنهاش نگذاشتی
کنیزک بدی نزد شاپور شاه / از آن پس که ایرانیان بد نژاد
شب و روز زان چرم گریان بدی / دل او ز شاپور بریان بدی
بدو گفت روزی که ای خوبروی / چه مردی مترس آنچه با من بگوی
که در چرم چیز تارک اندام تو / همی بگسلد خوب و آرام تو
چه سردی بدی روی تو گرد ماه / بران مه دو خرشه رشک سیاه
کنون چیزی گشت بالای سرو / تن بی گوار است بر دار عزو
دل من همی بر تو ترسان شود / دو چشم شب و روز گریان شود
بدین سختی اندر چه پویی همی / چرا راز با من نگویی همی
بدو گفت شاپور کای خوب چهر / گرت هیچ بر من بجنبید مهر
بسوگند پیمانت خواهم کنی / کزان بگذری جادوان اندکی
نگویی بد خواه راز مرا / کنی یاد سوزد گداز مرا
بگویم ترا آنچه در خواستی / بگفتار پیدا کنم راستی
کنیزک بدادار سوگند خورد / بزنار شماس هفتاد کرد
بجان مسیحا و سوگ صلیب / بدارای ایرانی گشته نهیب
که راز تو با کس نگویم ازین / نجویم همی برتری زین سخن
همه راز شاپور با او بگفت / نماند از سخن نیک و بد در نهفت
بدو گفت اکنون چه فرمان کنی / بدین راز من دل گروگان کنی
سر از بانوان برتر آید ترا / جهان زیر پای اندر آید ترا

هنگام نان شیر گرم آوری — بنزدش سخن نرم گرم آوری — بشهر اندر آغال این جرم خر — گر این جرم گردد بگیتی سمر

پس آنگه بپیش سیاوش بگذرد — بگوید همی هر که دارد خرد — گنیرک همی خواستی شیر گرم — نهانی زهر کس بیاوری نرم

چو گشتی بران جام بگذاشتی — بران آتش تیز بگذاشتی — نبودیک ساعت بروی نهان — بگفتی سخن با کس اندر جهان

دو هفته بسیار ازین گشته شد — بدو جام چرم خراغشته شد — چو شاپور زان پرنیت آمد بروی — همی تن بپراز درد دل پر ز خون

چنین گفت پس با گنیرک براز — گر این آب پیشا دل نیک ساز — زهر گونه اندیشه آخنش

گر آرامگاه باستار شهر اردم — بیا و افرین بر چنین مرز و بوم — سخن بدین گونه کردن سوی خشگاه

یکی خشت با نیزه بردم اندرون — که مردم زن و کودک آید بروی — چو کید با نوار شهر بیرون شود

شود جای خالی دمن چاره — دو اسپ دو کوپال تیز دمان — بپیش تو آرم بروشن روان

بپرست اندر اندیشه دلرا بخست — زآخر دو اسپ گرانمایه جست — همان تیغ کوپال یک گستوان

بایدیشه دلرا بجای آوریده — خرد را بدان رهنمای آوریده — چو از بامداد اندر آمد بدشت

پراندیشه شد جان شاپور شاه — که فردا گنیرک چه سازد براه — چو برزد سر از برج شید آفتاب

بخشش آمد نزدیک بودند بشهر — برزک آنکه بردار دارد چو مهر

گنیرک سوی چاره مینهاد روی — چنان چون بود مردم چاره جوی

چو ایوان خالی بدید از پیش — دو اسپ گرانمایه آخر ببرد — گرفته سلاح و سواران گرد

رونیار چندانکه بایست نیز — زخون تیغ یاقوت هم گونه چنبر — شب آمد دو تن رست زآن رهزنای

سوی شهر ایران نهادند روی — دو خرم همان شاد دارام جوی — بخواب و بخورش نپرداختند

بدینگونه از شهر تا کشور سورسان — همیراند تا کشور سورسان — چو اسپ دو تن را بخشگ گشت پست

دل خرم آمد بخشش فراپیش راه — پر از باغ میدان آن خشگاه — بیاده بدان مرد پاپیرمان

بیاده بدان مرد پاپیرمان — که هم نیکدل بود هم میرمان — دو تن دید با تیره دروغ خرد

بیرین بیکی از بجای خراشید — چنین تا خشت را بیارا ستی — بدو گفت شاپور گای نیکخواه

بدو گفت با خان گفت کین خان تست — تن بایدا تا نیز خان تست — بدان چیز کایه مرا دسترس

یکی مرد ایرانیم چاره جوی — گر ایران نهاد بدین مرز روی — بپرانم دردم از قیصر و لشکرش

گرامست مرا خیره بایی یکی — بیارام بروزی بیکبار امگیت — مبادا که بینم سر دافسرش

فرود آمد از اسپ شاپور شاه — همیکرد در باغ هر سو نگاه — درخت بانبون بیار است

چو نان خوردنی شد گذاری بساخت — سیک بارگاهی بیرداخت — نهر گونه خندانکه بود بشش قران

چو دیو آمد دوباره فرخنده شاه — بگفتا که برخیز و برگیر راه
شهنشاه گفتا که رایت کجاست — بگفتا بکوهم به پیش تو راست
گزان یابد آنگه شنود شادمان — خورد بدانگه بیابم شما شادمان
هم با تو زنجیر گردیم شاد — وزان خورد شه در شگفت افتاد
می آورد و بنشاد بزد نخست جام — زمان شنود اسپهان میزبان
بدو گفت بنشاپور گای میزبان — بسیاب با غمان می نشاپور داد
تو از من بسال اندکی مهتری — چو بنشست بود سالیانش خورد
ولیکن تو با پیش من رو — بخورشید مانند همی روی تو
بخندید بنشاپور بنشست نبید — بخوردن می و جام را یاد داد
گزان چیز کز کودکی دیده شنید — بپرسید کز آن کیت نام و نژاد
بگفتش که این آن کیت نامبرد — بدو گفت برمایه میزبان
بگویم ز آغاز تا این شمر — ازین گفتی کودک اندر گذر
بخوردم یکی سخت سوگند من — یکی یادل خویش یا انجمن
یکی شاه شاپور با گوس و پیل — برفتند و سپاهش چو وریان نیل
شهنشاه گفتش سخن هرچ نام — برسم شهنشاه شاپور را
چو چنین رای زد با گوان دلیر — بر آورد و تو شادمان کرم
بدو گفت بنشاپور گای میزبان — سه خم چو با میزبان بر کشاد
بسی روز تا ایدر بشمریم — بخانه گشتند زان باده شاد
بیا میزبان گفت گای با گدی — چنین داد پاسخ گران برمنش
بسی خواه با باد و جندان زیان — ز میزان پراکنده شد هر بوم
ز بس غارت و کشتن و مرد و زن — فزون از بسی بیشتر زان شمار نه
بسی جانگیتی سپه بر گذاه — بدو گفت شاپور شاه ارجمند
چنان شد که قیصر چنین خیره شد — چرا گشت با میزبان تیره شد
بزن زار بگریست با میزبان — بدو گفت زنان شاه را میزبان
بباش و بیاسای می خور بجام — چو گردد دولت رام بر کوی تام
مگر تا ندارد این سخن جز براز — بدو دولت جز بنیکی فراز
نمودی همی چهره ایزدی — زرای همایون بخردی
چو زین در فرش را برد و زاغ — بدو گفت اورزن فرخنده باغ

بگفتا که برخیز و برگیر راه — بدو گفت شاپور شاه ارجمند
خورد بدانگه بیابم شما شادمان — دگر بسی بیارد بجمله خویش
وزان خورد شه در شگفت افتاد — زمان شنود اسپهان میزبان
زمان شنود اسپهان میزبان — بسیاب با غمان می نشاپور داد
بیستور بیدار با میزبان — بدو گفت بنشاپور گای میزبان
تو با یه که خوان می دهی جز زمی — بدو با غمان گفت گای بخورد
که بیرون نوشد دو در سال تو — همی بوی باغ آید از موی تو
یکی باد سرد از جگر بر کشید — بخوردن می و جام را یاد داد
بگفتش که این آن کیت نامبرد — بدو گفت برمایه میزبان
ازین گفتی کودک اندر گذر — یکی خم می کرده دارم کهن
همی یاد ول خویش یا انجمن — گزان هر که نوشد بیابد سخن
بر آنم که شاپور با گوس و پیل — برفتند و سپاهش چو وریان نیل
برآنم که شاپور شاه ارجمند — بدو گفت شاپور شاه ارجمند
بگفتا بکوهم به پیش تو راست — بیاران برون رفت با دو شتاب
خورد بدانگه بیابم شما شادمان — دگر بسی بیارد بجمله خویش
وزان خورد شه در شگفت افتاد — زمان شنود اسپهان میزبان
بسیاب با غمان می نشاپور داد — بخوردن می و جام را یاد داد
بیستور بیدار با میزبان — بدو گفت بنشاپور گای میزبان
تو با یه که خوان می دهی جز زمی — بدو با غمان گفت گای بخورد
که بیرون نوشد دو در سال تو — همی بوی باغ آید از موی تو
یکی باد سرد از جگر بر کشید — بخوردن می و جام را یاد داد
بگفتش که این آن کیت نامبرد — بدو گفت برمایه میزبان
ازین گفتی کودک اندر گذر — یکی خم می کرده دارم کهن
همی یاد ول خویش یا انجمن — گزان هر که نوشد بیابد سخن
بر آنم که شاپور با گوس و پیل — برفتند و سپاهش چو وریان نیل
برآنم که شاپور شاه ارجمند — بدو گفت شاپور شاه ارجمند

یکی کودک خورد دیدار روان — کجا بود داد پوران با خیان
بپیش تو جویه بران قدر آب — که پیش تو جویه بران قدر آب
من و مادر و مایه ازان نگذریم — من و مادر و مایه ازان نگذریم
سخن گوی با مایه با میزبان — سخن گوی با مایه با میزبان
بپرسید از انگس که آیت یاد — بپرسید از انگس که آیت یاد
چو بنشست بود سالیانش خورد — چو بنشست بود سالیانش خورد
بگفت آن خوردی که پیش آورد — بگفت آن خوردی که پیش آورد
بخورشید مانند همی روی تو — بخورشید مانند همی روی تو
بیا میزبان بر بهم کرد یاد — بیا میزبان بر بهم کرد یاد
گزان قد خجسته مهبود میزبان — گزان قد خجسته مهبود میزبان
سرشتی را بگل کرده دارم وفق — سرشتی را بگل کرده دارم وفق
کجا بشنود با نگ بولادرسم — کجا بشنود با نگ بولادرسم
همان خرز یانان و ستور را — همان خرز یانان و ستور را
همی دل سوی نیکنامی کنم — همی دل سوی نیکنامی کنم
بیا خانه گشتند زان باده شاد — بیا خانه گشتند زان باده شاد
ترا تو دور باد ا بدیه گفتش — ترا تو دور باد ا بدیه گفتش
خانه اندران بوم گشت و درود — خانه اندران بوم گشت و درود
ز میزان پراکنده شد هر بوم — ز میزان پراکنده شد هر بوم
فزون از بسی بیشتر زان شمار نه — فزون از بسی بیشتر زان شمار نه
بسی جانگیتی سپه بر گذاه — بدو گفت شاپور شاه ارجمند
چنان شد که قیصر چنین خیره شد — چرا گشت با میزبان تیره شد
بزن زار بگریست با میزبان — بدو گفت زنان شاه را میزبان
بباش و بیاسای می خور بجام — چو گردد دولت رام بر کوی تام
مگر تا ندارد این سخن جز براز — بدو دولت جز بنیکی فراز
نمودی همی چهره ایزدی — زرای همایون بخردی
چو زین در فرش را برد و زاغ — بدو گفت اورزن فرخنده باغ

سوی تو ام جاهلکان بنود | بارام شب نشسته گاهی بنود | چو همان در دریش باشی خورشی | بیایان رسیدی نه بر درشتی
بردگفت شاپور گان نیکبخت | من اینجا نه بگریزم از تاج و تخت | یکی زنده راستا بیا موزمت | به هنرین بان سخن کو لمت
بیا در بر چشتی نیفرمود شاه | بسیار نشسته به هم بارگاه | بشنو ام بردگفت بر کوی راست | که با موبدان موبد اکنون کجاست
چنین داد پاسخ ورا نیرمان | کزین پاکهن موبد شیرین زبان | رو چشتم بیایان که دارد نشست | بدان خانه موبدان موبد است
نهان بیا نیرمان گفت شاه | کز از مشتر دو کل مهر خواه | چو بنشنید از ان سخن باجمان | کل مهر آورد آنه دوان
چنان در رنبها در بر کل نگین | بران با جمان داد کز داوری | بدر گفت کان کل بموبد سپار | مگر تا چه گوید به کوشش دار
سپهبد دمان هر بر هر شاه | بر موبدان موبدان بد پگاه | چو ودیک در گاه موبد رسید | پر اگنده گران در بسته دید
یاد آمد ز ان یار کو یاز خواست | چو گفت و در ما جمان زفت راست | چو آنه نیز ان یک موبد فراز | بدر مهر نمود بر دشت نماز
چو موبد نگه کرد ان مهر دید | رسا وید دلا را ز ان بر دمید | ز ان پس بر ان نام چندین گریست | موبدان با جمان گفت کان مرد کیست
چنین داد پاسخ کزین تا مدار | نشسته بمان مست ان سوار | درشت گمان نیست فرشنه یار | تو ز ین کار را بر گمان مدار
یکی ماه یاره کو سرو سیمین | خرد مند یازیب با فرین | بدر گفت موبد کزین تا مجوی | بدر دها جمان گفت بر کو بیار

اکنون به نشستن موبد با نیرمان از آمدن شاپور

دو دیگر بدر دار ران بیرون | بیامد بر موبد ان رهنمون
بدی انگه شتم ایدر آنه چرا دی | بدو گفت موبد شنیدی
که ان نیز دل مرد فرخ نیاید | همان چهره جز در خور گاه نیست | فرستاده جست از ان دشت راه
سپهبد بمرد اندرون بد جمان | نشستان ایادی بر نیرمان | سپهبد انگه تا راد گفت شاد
بدار ار گفت این جاندار راست | که دانست هر گز کرا بود رها | به بندند بر پایه دستور را
سپاس گزار تو ای داد گر یکی دان | جاندار بر نیکوی ایمنی | چو شب بر کشیدان در فرش بهاه | ستاره بدیدار ماه
فراز آمد آنه بر سوی لشکری | بیایان که بد در نیان مهتری | زبا مرز بان حمله گرد آمده | بیکبار سوی سپهبد شده
ز مردم بیاورد مردانه مرد | که شب بسته بود نه روزی بزد | ز طلی از یوق ان کیا مانده بود | که روز نیمت برافشانده بود
ز هر سو کوان سر بر افراختند | بیکان دو دکانه می تاختند | سپهبد کاه با نیرمان آمده | ف دین بر نیرمان آمده
نفیر مودان بر کشادند راه | اگر چه فرد یانه بر بارگاه | چو افتند نزدیک ان تا مجوی | بیکبار نشادند بر خاک روی
میان را جهان شاه در بر گرفت | نشسته فرزیان نزد خسرو فراز | بدر دافرین و ببوسید نماز
پر ان خلعت ارست از افرین | بگفت انچه او کرد بیدا نهبر | بگفت انچه از خرد دیده بود | ستمهای قیصر که نشنیده بود
هم از زدین پرده خوب چهر | گرد یافتم جای دارا گرد گاه | که فرخنده بادم بدر روز گار

اگر شهریاری دو فرخنده
شود بنده پرهیزگار بنده
هم بنده این مهربان بنده را
کند ده دل و نام پرورده را

ز هر سو کاکنون سپاه منست
ز گردنکشان ها و راه منست
به کس در نشاید اگر کینه
طلایه بر اگنده بر ره کنید

به بندید دیده ره طیسقون
بیابید گاهی به پرده برون
چو بیگانه زما آگهی
ز بیداشتان فرشاهنشهی

بیاید سپاه مرا بر کنید
دل و پشت ایرانیان بشکنید
کنون ماندنم جای بابل نه ای
به هیچم بتخت شاد اب اوی

چو موبه بیاید بیاید سپاه
ز لشکر به بندم هیر راه راه
بیاید نگر باغ بیخو کنم
نهانی نگر باغ بیخو کنم

بیاید بهر گوشه دیده بان
طلایه برود از نشیب پاسبان
از آن پس بیاید گذارد جهان
کسی خود ایمن نگشاده میان

بدان تا ز قیصر دهد آگهی
بدان تا درنگ آورد بارگاه
برفتند کار آگهان تا کیان
شبانه بجستند کار نهان

چو دیده بدیر کوته باز آمدند
بر شاه کسروان فراز آمدند
که قیصر زمی خوردن آرام گار
همی هیچ بیمند بشتاز روزگار

سپاهش پراگنده بد هر سوی
بتاریخ گردن بر پهلوی
از آن پس بیاید گذارد جهان
ز قیصر نیامد بدیشان گزند

نه بیمند یکی دشمن از بیخ اوی
برفتن شتابید و بگشاد روی
چو بنشست شاپور ازان تاختن
بیاید بر آسایش و رامشن

کزین گردو ایرانیان سه هزار
ز زره دار بر گستوان و سوار
شب تیره چون شد بیرون کنید
سپه را سوی طیسقون رهنمون کنید

بیستند بیشان بتر بشتاسپی
چو روشن شدن شد اوزر تافتی
همی اندر آمد بسوی خاور کوه
بیاراست لشکر بیاراست گروه

فرستاد از ره فرستاد پیش سپاه
سپه دیر یان بود پیراه وراه
پیش یا بتر دید یکی طیسقون
طلایه همی راند پیش اندرون

بفرمود تا بوق و هندی درای
ز قیصر نبودش بدل هیچ پای
از ان فر نشیند آواز کس
نخفت پاسبان دید یا بانگ جرس

بیاید بر یا به بین رود کار
که لشکر نگردش پیش او شش هزار
فرستاد نزدیک شاپور کار آگهان
سوی طیسقون کار دیده مهان

هزار خیمه ان دشت فرخگاه بود
از ان تاختن خود که آگاه بود
همی رفت قیصر بپرده سرای
از لشکر نبود اندران مرز جای

چو دیده ان جهان کار شاپور کرد
عنان کی یکی یار کی را سپرد
سپه را بنگر که اندر کشید
بزد دست گزر گران بر کشید

بیاید اندر آمد دم گرگ نای
چو بشنید ان بانگ هندی درای
طلایه بره بر بپهلوی
چگاچاک بر خاست از هر سوی

تو گفتی همی آسمان بر کنید
بر خورشید خون بر سها بر چکید
در خشیدن کاویان درفش
شب تیره اشفتهای اندش

تو گفتی همی تیغ بارد همی
چهان گمشده تیغ دارد همی
ز گرد سپه کوه شد ناپدید
ستاره همی دان اندر کشید

سراپرده قیصر پی هنر
همه گرد شاپور زیرد زیر
بر کوشه اتش اندر زدند
همی آسمان بر زمین بر زدند

بگشتند بسیار ران او میان
به دست سر بود با دو میان
سر انجام قیصر گرفتار شد
ورزو اختر نیک بیدار شد

وزان خیمها نامداران اوی
گرفتار بسیار کردند نیز
چنین است کردار چرخ بلند
قلم خورد نقاش مشکین دبیر

چو شنید رود شب دان اندر کشید
درفش خود آنجا بیاراستند
قیصر بود شاپور نامش دبیر

بگشتند چندانکه اوی زمین
شد از جرخش گشتگان آسمین
چو از قلب شاه بوران سپاه

چو با ایشان گرم گردد سپاه
نهین گشت چندان پی اندر سپاه
سوی لشکر اویان حمله کرد

بداند بیاید که پایان اوی
ندارد کز ایران بپیچد اوی
از ان لشکر روم چندان نماند

همایون سپاه چلیپا نماند
نبذرد هیچ دست سگالا نماند
سر خویش چندان غنیمت گرفت

بپیچید قیصر چو پرسید شاه
گزان از یکی قیصر آمد پناه
که اورا به کنجی از ان رای داد

برو م اندرون در مقدم نماند
صلیب و مسیح مسیحا نماند
که مارا چنو نیز هتر نیاد

کنون روم قیصر و مارا یکیست
مر او را زره کس سلیح اندر نکیست
چو از نام قیصر همی بشنوند

برانوشن مرو خردمند بود
مر او ان بار دانش برازنده بود
بدرگاه قیصر کنند آفرین

بیارامد از درد بر خویش تخت
بیاراست ارد در پیش تخت
بیفروز بادا و بیاران بکام

بر او نرش بنشست بیدانه کرد
بیاورد و بر آورد گاه نبرد
بجای خرد کیش ننشاندند

فرستاده آمد بیاران بشرم
گرانش سر ایه ما و آزرم
خردمند مردی چنان دیده

بیامد دو بنهاد در پیش اوی
بگفت آن سخنهای باریک اوی
ز قیصر بیاران فرخ نژاد

یکی نامه بنوشت با آفرین
ز داد او بر شهریار زمین
چنان دان که تا زنده باشد بداد

که جاوید بادا بجاه تو بنده
چو با بسته مردم آزاد بخشد
همان سر افراز و فرزانه شوم

چو با شهر ایران چه با مرز و بوم
بفرمود چون کین ازین بوم و بر
تن سلم و ان کین کنون خاک شد

جهان از تو اورا زمین پاک شد
وگر کین دارا و اسکندر ان
مر او را و دستور بد گشته بود

دگر گرد دو بر گشته نبود
وگر کین قیصر فرانه همی
بنامه کنون بوم و بر کشته شود

که چون بوم هرگز نبود از تو دور
وگر غارت گشتسپ بود ارجمند
تن گودرزیان شان اسیر توانه

دگر خشت تیغ تیر توانه
وگر آنکه کمتر کمین و خشم
فدای تو بادا به خواسته

گزین کین همی جان شود کاسته
که هر گز بجایی نیاید هم دین و خشم
بجایی که راز اندر آید بروز

نویسنده بنهاد بس خامه را
فرستاد و بنهاد بر پیش شاه
بیامد خردمند نامه بداد

چو بشنود دیده بر او بر گشاد
بفرمود تا پیش او شد دبیر
هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت

پاسخ نامه قیصر از شاپور

چو از قلب شاپور لشکر براند
چپ و راستش زیرکان بر نشاند
خروش آمد از لشکر اویان بلند

خروشی بیامد ز ایران سپاه
که از کوشش ما بیابد فرو کاست
که لشکر همی بیاند اندر شکفت

ز ایران بکشتند بسیار مرد
که اورا به کنجی از ان رای داد
هم کوشه رنج بدکنج اوی

بر و م اندرون نام قیصر مبار
که مارا چنو نیز هتر نیاد
بر و م اندرون نام قیصر مبار

چو آواز ه کس سلیح اندر نکیست
چو از نام قیصر همی بشنوند
چلیپا و مسحران بر افروخته

بر انوشن مرو خردمند بود
مر او ان بار دانش برازنده بود
بدرگاه قیصر کنند آفرین

بیارامد از درد بر خویش تخت
بیاراست ارد در پیش تخت
بیفروز بادا و بیاران بکام

بر او نرش بنشست بیدانه کرد
بیاورد و بر آورد گاه نبرد
بجای خرد کیش ننشاندند

فرستاده آمد بیاران بشرم
گرانش سر ایه ما و آزرم
خردمند مردی چنان دیده

بیامد دو بنهاد در پیش اوی
بگفت آن سخنهای باریک اوی
ز قیصر بیاران فرخ نژاد

یکی نامه بنوشت با آفرین
ز داد او بر شهریار زمین
چنان دان که تا زنده باشد بداد

که جاوید بادا بجاه تو بنده
چو با بسته مردم آزاد بخشد
همان سر افراز و فرزانه شوم

چو با شهر ایران چه با مرز و بوم
بفرمود چون کین ازین بوم و بر
تن سلم و ان کین کنون خاک شد

جهان از تو اورا زمین پاک شد
وگر کین دارا و اسکندر ان
مر او را و دستور بد گشته بود

دگر گرد دو بر گشته نبود
وگر کین قیصر فرانه همی
بنامه کنون بوم و بر کشته شود

که چون بوم هرگز نبود از تو دور
وگر غارت گشتسپ بود ارجمند
تن گودرزیان شان اسیر توانه

دگر خشت تیغ تیر توانه
وگر آنکه کمتر کمین و خشم
فدای تو بادا به خواسته

گزین کین همی جان شود کاسته
که هر گز بجایی نیاید هم دین و خشم
بجایی که راز اندر آید بروز

نویسنده بنهاد بس خامه را
فرستاد و بنهاد بر پیش شاه
بیامد خردمند نامه بداد

چو بشنود دیده بر او بر گشاد
بفرمود تا پیش او شد دبیر
هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت

پاسخ نامه قیصر از شاپور

چو از قلب شاپور لشکر براند
چپ و راستش زیرکان بر نشاند
خروش آمد از لشکر اویان بلند

خروشی بیامد ز ایران سپاه
که از کوشش ما بیابد فرو کاست
که لشکر همی بیاند اندر شکفت

ز ایران بکشتند بسیار مرد
که اورا به کنجی از ان رای داد
هم کوشه رنج بدکنج اوی

بر و م اندرون نام قیصر مبار
که مارا چنو نیز هتر نیاد
بر و م اندرون نام قیصر مبار

چو آواز ه کس سلیح اندر نکیست
چو از نام قیصر همی بشنوند
چلیپا و مسحران بر افروخته

بر انوشن مرو خردمند بود
مر او ان بار دانش برازنده بود
بدرگاه قیصر کنند آفرین

بیارامد از درد بر خویش تخت
بیاراست ارد در پیش تخت
بیفروز بادا و بیاران بکام

بر او نرش بنشست بیدانه کرد
بیاورد و بر آورد گاه نبرد
بجای خرد کیش ننشاندند

فرستاده آمد بیاران بشرم
گرانش سر ایه ما و آزرم
خردمند مردی چنان دیده

بیامد دو بنهاد در پیش اوی
بگفت آن سخنهای باریک اوی
ز قیصر بیاران فرخ نژاد

یکی نامه بنوشت با آفرین
ز داد او بر شهریار زمین
چنان دان که تا زنده باشد بداد

که جاوید بادا بجاه تو بنده
چو با بسته مردم آزاد بخشد
همان سر افراز و فرزانه شوم

چو با شهر ایران چه با مرز و بوم
بفرمود چون کین ازین بوم و بر
تن سلم و ان کین کنون خاک شد

جهان از تو اورا زمین پاک شد
وگر کین دارا و اسکندر ان
مر او را و دستور بد گشته بود

دگر گرد دو بر گشته نبود
وگر کین قیصر فرانه همی
بنامه کنون بوم و بر کشته شود

که چون بوم هرگز نبود از تو دور
وگر غارت گشتسپ بود ارجمند
تن گودرزیان شان اسیر توانه

دگر خشت تیغ تیر توانه
وگر آنکه کمتر کمین و خشم
فدای تو بادا به خواسته

گزین کین همی جان شود کاسته
که هر گز بجایی نیاید هم دین و خشم
بجایی که راز اندر آید بروز

نویسنده بنهاد بس خامه را
فرستاد و بنهاد بر پیش شاه
بیامد خردمند نامه بداد

چو بشنود دیده بر او بر گشاد
بفرمود تا پیش او شد دبیر
هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت

پاسخ نامه قیصر از شاپور

کرهمان بچرم خرامند کرد ... کرا باد کین کس بزم درد خست ... تو گر کین خود را پیش من آری ... خرد فیلسوفان باکتره آری

چو زنهار دادم بسازیم جنگ ... چگانیست پیرو هشیار تنگ ... فرستاد در گشت پاسخ سپرد ... سخنها یکایک بر در بشمرد

برانوشش چون پاسخ نامه دید ... رخ شاه دین لعل رنگ بر دمید ... بفرمود تا نامداران ردم ... برفتند صد مرد با بازو ردم

ردم بار کردند خروار شصت ... هم از گوهر و جامه بر نشست ... ردینار بگشیت بر شمار ... خروار آورد بنده بر سو هزار

بهم شهران نزد شاه آمدند ... بر نامه دل بگماشاه آمدند ... چو دینار بنشش فرو ریختند ... بگستردند بر گهران ریختند

بگشود شاپور بر هنوافتان ... بخوبی برانوش را گفت کز شهر ردم ... بیایم یکی مرد بیداد شوم

برانوش گفتش چه فرمایی بگوی ... چو دینار دادی مبر آبروی ... چنین داد پاسخ گرانمایه شاه ... که خرمایی که بگسیر بخشم گناه

بدینار رومی پس آن سه بار ... بیاور بیایم بر گران بزار ... وگر تنگ بایدت بیشین مرا ... چو خرمایی نه گوهر کم گین مرا

برانوش گفتا که آیین نزست ... بیشین و دشت دلیران نزست ... بشد رفتم از هر این بازداد ... که بایدم گیت نزاریم تاد

بشتافتند عهدان شاپور شاه ... گرانبنه زیران سپاه ... بگسترد هر سو گرد و چره یکی ... بجا ردم زاران بیایه یکی

ردانبه بگسترد هنوافتان ... سران گرامی برافراختند ... چهان آفرین را فرانوش بخوانند

بهرفت شادان باصطخر پارس ... گرا صطخر بر زین فخر پارس ... چو اندر بیشین فرو ماندند ... بیه جایگه را بنیز بنشاختند

گه مارزان نامه گاه شاه ... بگشتن پس بر اندر زایران سپاه ... گرونی مسیحا مه زرد درست ... بی خوار دانست و ارزاندو دست

چو اید ر بیاپه بگسترد سخن ... گشاده بی او ران نه بشنود ... بیکن مرد شیرین برین در نشست

بهمکفت بفیروز بر چهود ... بیکیفته رنجی بی خیک بود ... در شهر بر خیکان تنگ بود

بگشتند ران شاه فرانوان سران ... ناوند برگشده باز گران ... بی خواستند ان زنان زینهار ... بنشستند نامه بر شهریار

بخشودشان نامه بر شهریار ... بی بود بیکند بانامج و گاه ... گنزگ کاورا بیشدن بود ... بران کامکاران رسیده بود

بی خواند نامه بیش هرمزد شاه ... بفرمود تا بار کردند سپاه ... بر گشوری نامدار گرفت ... چهان بر چهان کامکاری گرفت

دلفروز فرخ پیش نام کرد ... زخوبان مراورا دلارام کرد ... چنان بانجا زا بیچه آراسته ... سزد گر بگویم که بیشش راستند

بی بود قیصر بنزدان دیند ... بگوهر بیاراین دخم کمند ... مردم اندران بیچه بیشش بیچ ... فرازاد و بریده نه بخش بیچ

بیاورد دیگر بشاپور داد ... بی زیست بگذیب برنیاد ... بگاه بی قیصر را سپرد

برو شش فرستاد شاپور شاه ... بیاپوت ارشک بر سر کلاه ... چنین گفت کاکنیت فرجام ما ... سزاتم بگابنه ردام ما

بگی راه رفتی دابلیی است ... بگی را خرد مندی و فرهیست ... چرین دیران اد تو هم بگذرد ... خرد سند مردم چرا غم خورد

هرشا بوشه کار بار گرد است ... بر گین بر بیان باز خواست ... بی بود چنین جهان گذران

فرانبه بی گشوری خوزیان ... فرستاد بر خواست سود و زیان ... ز هر سو سران بی بشر کرد ... چهار ارد ران بوم بر بر کرد

بگاه فرو ایاد

کجا خرم آباد بد نام شهر — زان بوم خرم بد ابود بهر — کسی را که از پیش بهره درست — بران مرز بود پیش جای نشست

برو بوم ان کشور آباد بد — که هر سال نوعی دیگر داد بد — یکی سار سار کرد نیکو نشان — که هر روز نامی بود کردنش نام

بران کرده آتشکده ان رسان — بدو اندرون گاه هجار سان — بیایه یکی مرد کریار چین — که خوش او بصور بند به زمین

زمان پیش یکدانست پنجاه سال — که اندر زمانه نبود کش همال — ز سیر اله و یافتی نام و کام — کرنام اسپرانش کرده نام

بران خوب درش رسیده بکام — بصورت کرا گفت پیغمبرم — یکی پرهنش بود مانی بنام — روین اوران جهان پر ترم

زخیل تزرد شت پور رشد یار خواست — به پیغمبری شاه را یار خواست — سخن گفت مردک ده زبان — چنان ندرزشد زان سخن به گمان

سرشش بتیر شد موبد پیر انجوانه — زمانی فرانوان سخنها براند — کزین پور چینی چهره زبان — فتاد ستم ازدین او به گمان

بگفتند هم این سخن بشنوید — که خود که بدو له او تنگ دید — بگفتند کاین مرد صورت پرست — بر مایه موبدان موبد است

زمانی سخن بشنود او را بخوان — چو بشنید تر اک گفت پاسخ زبان — بفرمود تا موبد آمد به پیش — سخن گفت با او زاندازه پیش

فرومانده مانی میان سخن — بگفتار موبد فزون کهن — بدو گفت کای مرد صورت پرست — بزدان چرا یافتی چهره دست

کسی کو بلند اسمان افرید — بدو در مکان و زمان افرید — زاهرمن کوریان پرتر ش کو به راست

شب و روز کردان سپهر بلند — بفرمان یزدان نپیچند پند — کجا نور ظلمت بر داند نشست — چرا بشنوی پیش کوری چو هست

که گوینده گوینده یزدان یکیست — بفرمان یزدان نپیچد کسی — بهر مان صورت چرا بگروی — چنین صورت کژ دهانی کنی

بدانی که بر مان مایه سبکسار — چرا زشتی کردنت چاره نیست — سزد کز چهره بزدان گشتی

هم سال بودیش شب و روز راست — بگردش فزون نبودیش نکاست — بگفتند جان افرین در مکان — شب تیره چون رود رفتن پدید

سخنهای بتر اندر و یوست بس — بدین بر بماند ترا یار کس — که او در برست از مکان و زمان

فرومانده مانی ز گفتار اوی — بفرمود تا دارد او را بدوی — بود جفت که با دانش و مردمی

بفرمود پس تا بدارند نیز — زمانی بر نگفت پس شهریار — بزندان بماند گرفتار روزگار

بگفتند یکی در سرای نشست — بخوارای رود گاه بگذاشتند — بخشی گفت کاین مرد صورت پرست

که او نیز پیچد بسر اسر هوست — بیایه گشتند سرایای پست — بران تا نجوید کسی این بارگاه

بیاد نجستند بر در شارسان — دگر پیش دیوار بیمار سان — بیاد نجستند بران جایگاه

جهان بر دو افرین خوانده ند — یکی خاک بر گشته افتاده ند — زشاپور زانگره شد او زکار — که در باغ با گل نبوده نه خار

زداور دو فرهنگ و رای اوی — زپس گونه شش نازش و خلق و بوی — مر او را بر دو بوم دشمن نماند — بدین را بگیتی بشیمن نماند

چو زنده بگشت او زخم بلند — گزیده سالیانش بهفتاد و اند — بفرمود تا پیش او رند دبیر — ابا موبدان موبد اردشیر

بر انی که کهتر برادرش بود — بداد و خور و فر تاجش بود — پسر بود یکی خورد شاپور نام — به مار سید نه اختر بکام

چنین آن شاه یارد پیشه — سپهبد نشان نفقه کردن بزرگان بر اندرز فرزند — پیش دبیر

که گر با من از داد پیمان کنی — زبانرا بپیمان گروگان کنی — پذیری که دادار گیهان خدای

که فرزانه من چون بمردی رسد — که باد نیاکی برو بر وزد — سپاری ببرد گنج تخت سپاه

من این مایه شاهی سپارم مرد — بپیمان گنج و لشکر بیارام بردی — بپرسش نیاکان دانش پذیر

که چون کرد یکباد بمردی رسد — که درهم گسلد گیتی را سزد — سپارد هم مایه شاهی ورا

چو بنشست شاپور پیش مهان — ببرد و داد و سم گفت کیهان — چنین گفت پس شاه یارد نیز

بدان ای برادر که بیداد شاه — بیاگندن گنج یارد نگاه — بترسی سرافراز این بود

خنک شاه یابد بزرگان زیرد — کزو شاد باشند پان زیردست — سپارد بخشش فزونی کند

نگهدار ارد خدمان کشورش — بیارامد آنکه سود آفرینش — بداد و بیارام گنج آن کند

گناه از گنهکار یکدل نهشت — بی مردمی را نگهدار نشت — نرانگل ادانی نهرا بجست

بیایه خرد شاه را نا گزیر — بکار آموزش مرد دانا دبیر — کهنکار بسته این زیردست

اگر زور در دل شاه کین آورد — بی رامشه درداد و دین آورد — دل مایه شاه چون کوه بهمن

چو فرزانه بنشسته ورا زیر دست — فرزند شاه و دل مرد و زبان پرست — دل و مغز مردم و دو شاه تنند

چو مغز و دل مردم آکنده گشت — بنو سیدن ارزانی بایسته گشت — همان تن چو آسیمه گردد دران

چو رامش بیابند بیرا کنند — تن بی روا نرا بجان افکنند — چنین همچو تنه شاه بیداد کر

بدو بر بسی از مرگ نفرین بود — همان نام او شاه بیدین بود — برش تار چشم و بدیده اندر خشم

بران مایه شاه کو خوبران راه جست — اگر کشش مایه دل و دست بست — اگر کشش بیرا کند زیردست

نه بینی که دانا چگونه بهیچ — دولت را از کژی نشوید هیچ — گهر شاه کورا ستایش بود

بگوهر سپهبد بپیوسته خفاشه سرد — بکوه اندر آرد ارزان بگرد — بران ای برادر که آرامشی بیار

یکی آنکه بیرون کرا بایسته اوی — رود تخمه بنایه که چند اوی — وگر آنکه لشکر ندارد بیار

کسی کو درایاد شاهی بود — نخواسته که تیر سپاهی بود — چهارم که بازیر دستان خویش

ندارد دو بگنج را بسته سخت — بیارد بهی زر چو برگ درخت — نماند که در یاد شاهی سپاه

اگر گنجت آباد داری بیارد — فراز گنج شاه و سپاه آراستن — چرا این سوی آرزیتی پیش آر

سرانجام درگاه بدرت نگهبان — اگر تیره گرد اندر آید زمان — بسی این مشور نگهدار خویش

بیاور چه بیشتر چندین گریست — چرا نیز زینسان بیاید گریست — بگفت و بنایه بدین کار

گر آخر همی روز تو نیکدرد — چنین برده رنج تو دشمن خزاد — بر آخر بسر دنه کار جهان — گزنده جهانا چه بدان درجهان

مشو ایمن ز دل چیزی مدار — که یاران نرنجند بستند بار — چو آیینه هر نیز و همن بود — بدین کاخ فرخ نشیمن بود

می لعل پیش آور ای سیمبر — بزینش ز چشم نگیرد کسی — چو سند شصت و سه سال نه کوتاه عمر — ز کیتی چه جویم از زیب و فر

چه سود از جوال که پیرایست بس — پس از بیری این هر کست و بس — خنک آنکه از نیره بیکی بگذرد — ز کردار نیکی داد برخورد

سخن داستانهای شاه اردشیر — بگویم تو گفتا زمن یاد گیر

نشستن اردشیر بابکان بر تخت شاهی و آن سی و سه سال بود

چو بنشست بر گاه شاه اردشیر — بیارست آن تخت شاپور شیر

کمر بست ایرانیان را بخواند — ز پایه بتخت اندر آورد چند — چنین گفت کز دور چرخ بلند — نخواهم که باشم کسی را گزند

جهان گر شود رام بر کام من — به بیند بتیری دل آرام من — وزیدر نگه باز نستاند جان — بسازم من با جهان انچنان

برادر جهان ویژه ما را سپرد — ز نیران گرفزنده او بود خزد — فرستم جان ورا آفرین — که از بند سگالان بشست این زمین

چو بشنید شاپور کرد و نبند — شود تا و کاه تاج ارجمند — که بان چنین کرد شاپور شاه

که من تخت از بای کار و بیم — سپارم بدو تاج و کلاه سیاه — بگوشنید و این داد آورید

همان از پدر یادگار و بیم — شما یکسره داور آورید

چنان هم که خوردیم بر ما گذشت — چو ده سال کیتی بمی داشت رای — کمر دو بخشید چندانکه خاست

نخست از کیان یاز دو ساو خراج — مرا در اسپوگان زن خوانند نه — که هر کس تن استان ازو بماند نه

چو شاپور شد از در بارگاه — بگشت آن دلاور زبان خویش — بمردی نکهدارشت ساسانیان

چو شاپور بنشست بر تخت جم — بیابا و جاوید برخشنده بس

نشستن شاپور بن شاپور بر تخت شاهی و آن چهار سال بود

چنین گفت کان نامور خسروان — جهاندیده رای ان موبدان — بدانید کاکنون بگوید دروغ — کمر دار از کس از ایشان فروغ

دروغ آزمایی بداشت ز رای — گر از رای باشد بزرگی بپای — بیابی بباغ اندرون چون بکار

کسی را کجا مغز باشد بسی — کواره بنابه ز دون بر کسی — زبان را کمندار بایه بمرز — بنابه زبان را بزیر آزمون

که در انجمن مرد بسیار گوی — بگاه بگفتار خویش آبروی — گر دانشی مرد را نه بسخن — تو نیشنوی گر دانشش نگروی کهن

دل مرد ملی مع بود به ز درد — بگرد طمع تا نتوانی گرد — چان نیز نامرد ناپاک رای

سخن تن ز چار گوهر بود — که دانش ازین چاره بیرون بود — یا زاد کی یکدل و نیک بهار

هر آنکو میانه نگیرد ز کار — بسنداد بش بخشش کردگار — بر بیدادشی نام جوید رزات

دو گیتی بیایه دل مرد داد — بایسته دل سغلا از داد شاد — بران گیتی اندر بایه بهشت

سخنواره کس نو میانه گزید — تن پاک و ای آفرین را سزید — سخنرا چهار آفرین یار باد

جهاندر تا باد فریاد رس — که تخت بزرگی نماند بکس — بگفت این داد پیش پرهاشتند — بزرگوان برو آفرین خواستند

چو شد سایهٔ پنجه بر چار ماه — بشد شاه روزی بنخجیرگاه — جهان پر شد از ریو و غرّان بچنگ — چو پرنده چندان تاران تنگ

سر اغی او نداز در بارگاه — چو خوانرا بخورد و بیاسود شاه — سر هایی می خسروانی بخورد — پر اکنده شد سوی خواب کرد

پر اکنده گشتند یاران همه — دلیران هم هنگ رزم همه — بخفت آن دلاور ز اندیشه باز — کسی یاد ازان شاه ندارد بیاد

فرو بود چرب ستاره بکند — پدر بر سر شهریار بلند — جهانجوی شاه پور چنگی بمرد — کلاه کیی دیگری را سپرد

چو بانوذ بیازد بیاید برنج — چه نازی بکهن دهه نازی بگنج — بهر نوشیت بای تیره گوی — هنرجوی راز جهانرا مجوی

وگر نازیان به بهیچی نه درد — پسند هنش کمن گرداش کرد — خردمند نشنید پیش پرام شاه — بمید خفت سوگ بهرام شاه

داستان بهرام شاه پور چهارده سال بود

پسر بود شاه پور شاپور را یکی — بدانش فراوان بسال اندکی

کجا نام نشتهزاده بهرام بود — دلیر و سرافراز و خود کام بود

چو نشست برجایگاه پدر — بدانندگان گنج پیدا کند

زمانه ازو پاک خشنود باد — که گاهنده ایم و فرآینده ایم

جهاندر بزرگان بود داورست — خردمند سزاوار دانا بود

بیامد که بندد در گنج سخت — برافشان کردانش نیاید بین

که لشکر بدیبا بزرگان کرایی — بیابان بیاورد خورد پیشت

وگر بر کرسیی بگیتی هوا — همیشه بیابان بکردم گذار

چنین است امید بزرگان پاک — بهان گیتی امروز دارد مرا

که اندر جهان رنج بیرا کنم — بدان گیتی آن کار دارد مرا

بدو نیک ماند زمانه بیاد کار — بدان گیتی آن به که بیداد کار

بیکچند که نیز بهار بود — بیابان بیاورد خورد پیشت

بدو دارد ناکام دل گنج و شاه — جوانی سرافراز و خود کام بود

نفرمود تا نهش برش بزرگ کرد — بهان تخت زرین و دیهیم و گاه

جهاندار بر باد گیتی برفت — سوار آماده تا چند رانی سخن

بروز بهان بر که نشنید بد — در توبه بگزین راه خرد

جهاندار زین بنده خشنود باد — خردمند مایه سخن بود شاد

اگر در سخن سوی کافد همی — بتاریکی اندر شکافد همی — کز آن سخنها که اندر گرفت — به پیرایه سر دارد و نا شگفت

بدر شاه شیرین سخن رزم ساز — بیاسا سرش برتر از انجمن — زمانه بکام شهنشاه باد — سر بخت او افسر ماه باد

برزد باد نخت کیی شاد کام — کمر بست کام و ازو یست نام — بزرگی و دانش و بر راه باد — وزو دست بر خواه کوتاه باد

برادر و پسر شاه محمود باد — جهاندار زین شاه خشنود باد — چو شه بار شاهی جهان بر فزود کرد — سپهر از سر شهر اندر آورد کرد

کلاه برادر بسر بر نهاد — همی بود از مرگ نا شاد شاد

چنین گفت با نامداران شهر — که هر کس که از داد دارند بهر — نخستین نیایش بیزدان کنند — دل از زداد با شاه خندان کنند

بداد اندرائم که دارند هوش — سر کژ روی باز بندد بداد کوشش — کسی کو بیچوید زیداد راستی — بیارائد زو کژی و کاستی

نشاندن یزدگرد جل رود سال بود

بهر جای جادوی افزون کنم — سر دل کینه از بیدون کنم

سگالش نگویم خرد باد دان — خردمند بیدار دل موبدان — کسی را کجا بزدان آهو نبود — بداد اندرش رستنی نیز بود

بدیدار کان بر نشستم سزاوار دید — که از رخ خرد کردان برافزارد رود — بگوشم نیز دشن بیدون کنم — بمردی نیاز ارش افزون کنم

نیدانان بی خشم رو شن کنند — فرو دا بدش زم کوشش کنند — تن بی بک گشت ازان جوید — که گوپال و کشنه نیاز آید

چو شنید بر جایها باد نش کرد — خردمند بر جایها باد نش کرد — بنیکی فزون گشت هرش بجاست — خردمند نزدیک او خوار کشت

کسا را بک پهلوان و زردان — بیان دانش برخرد همران — بچنگ اندرون نیزه و گرز و تیغ — بیابان نهادند بر سان میغ

سپرده شد از جان او هر دو داد — بچیچ ارزو نیز سخ نزاد — بیک ایند نیز نیاز او بی — بزرگی مباهات کرد از روی

بر انگس که دستور بد پرورش — فرازنده اختر و فرش — بهمند کردند با یکدگر — که ارز نخواهند از بود و بر

چو دستور ازان آگهی یافتی — بران کار با نیز بشتافتی — بگفتار گرم و باوار نرم — فرستاده را راه داوی پیشرم

بگفتی تو شاه از روزگار نیشت — نشان بر در راه دیوار نیشت — نشودم بهد بر چه در خواستی — بفرمانش بهد استوار ایستی

نیایش بگه نشت چون هفت سال — بموبدان فرخ زبی دهال — که پیدا کند در جهان قر دین — مسر سال نشم به فردین

بچیچ کودک آگهش هر نزد روز — بیک اختر فال گیتی فروز — وزان کودک خرد نه شاد کام — بر گزیدش از بهر بهرام نام

بهد بر شمارد شمر بر گذشت — کزان نیست نفتار ایدون درست

بچیچ ماه در بود با فرد هوش — سر بندگان بود دانش بر دانش

بچیچ ماه بیست بود شیار نام — بیشتر بر خرد نده راه انجمن

صطر لاب کردند اختر شناه — ز اختر خجان بود اندر جهان — کزو شهریار ین بود در جهان

ابر هفت کشور بود یار شاه — بگفتند با تا جور یزد گرد — بیه بر ج حمر با بیا بر کنار

سر اندر بود هفت کشور زمین — کزان یا به شاه بود با فرین — بگفتار شان شاد نشد شهریار — بخیبد شان کو بر ش هموار

چو این سخن برفتند زان بارگاه ... رود موبد پاک دستور شاه ... نشستند جستند هر کس زجای ... که با چاره آن چه آرند جای

که ای موبد نیک خوی پدر ... به بوم و بر و زر برآرد اوی ... بموبد بود شاه نه پهلوان ... نه او در جهان شاد و روشن روان

همه موبدان نزد شاه آمدند ... بگفتند کین کودک پرهنر ... بپیغاره دعوت است از سرش ... روان ارزه کشد بر تنش بود

جهان سر بسر زیر فرمان تست ... هر آنکس بجایی که دانش بود ... نگردد ز فرمان او شاد گردد روان

ز پرمایگان دایگان بر گزین ... که بایسته آگنور پرورد این ... بفرمود آن شاه فرخ مهان ... بشد هر سوی هفت کشور دوان

چو بنشست زان موبدان یزدگرد ... آگنور زرستاد گان کرد کرد ... نامه فرستاد کسها بردم ... بیامد دمان پیش دریا بود

با نامداران سوی پارسیان ... بشد نامه بنهاد بسپرد زیشان ... بر سوی هرمزد بنهاده ... که بهرام را پرورانند زه

بگویه بسخن گوی دانش پذیر ... بر دانده از هر کشوری موبدی ... بیامد ز هر کشوری موبدی ... بیاموخت هر یک ز دانش بدی

چو نزدیک بهرام بارگاه رسیدند ... بر دانده نزدیک شاه آمدند ... بپرسید بسیار چیز از نهفت ... بهر پرسشی پاسخ آراستند

بزرگان بشستند بر پایه شان ... بسی نامور بیژه در عرب ... بزرگان چو در پارس گرد آمدند ... بر نامور یزدگرد آمدند

بگفتند هر کس که مانده ایم ... سخن نشنوم و پر آنده ایم ... که با به چنین نوذر کارزار ... که فرزند شاه نشسته بجای

پسر پرورد دانش آموز شاه ... دل از تیز کیها بپرداخت ... بگیتی دو پند چنین یادگار ... بگیتی بماند ز مرد بخرد

به فیلسوفان بسپارد آن ... سخنگوی از مردمی کار دان ... بگفتند ما خاک پای تو ایم ... بدانش بمان رهنمای تو ایم

بزرگان و شاه دانا همه ... که او خود نباشد چنان زاده ... سوار ایم گردیم اسپ افگنم ... کسی را که دانا بود بشکنم

شنیدار شیر نیست چون بانگ ... که از هندسی بهره دارد بسی ... بر از هرمزد کامگار اردوان ... بپیرامن تاریب روان

بهر پیش فرزانه نویسنده ایم ... بپرای دادار دانشنده ایم ... چو بنشست از این سخن یزدگرد ... روان و خرد را بیاراست گرد

بگفتار موبد بفرمود شاه ... بیاورد دیبا نامه بهرام را

بپرورش دادن یزدگرد بهرام را بفرستادن تا ریب

سرش را بگوهر بیاراستند ... تنش را بخلعت بپیراستند ... نهادند بر پشت زرین ستام ... بپرسیدن آمد بایوان شام

چو فرخنده بهرام بر زین نشست ... زبارگه شاه بیرون بجست ... بیامد بدان شهر یمن رسید ... بر شهریار یمن بارگاه

بزرگان تاریب و سرهنگان ... بپیرامن او شدند دمان ... همه خواستند آفرین کردنش ... بدان تا بدیشان گراید منش

دو تا زین بدو مهتران دو گروه ... که بنشسته بر آگنور پیشگاه ... بدان تا بدیشان گراید منش ... همه خواستند آفرین کردنش

بفرمود تا ساز بزم آورند ... همه ساز بزم بیاراستند ... چو هفته بیاسود بر تخت عاج ... بیاراست بزم و بیاراست تاج

چنین گفت کای مهتر سرفراز ... نبینگ فرست بایه بتاز ... فرزینگ بنگام بایسته ترا ... بپرایی ایدک بایسته ترا

بابیدان تا نم کرا بازیی ... بیازیی همی سر افرازیی یکتنی ... چنین پاسخ آورد بهرام باز ... که از من تو یکباره بازی مساز
مرا بخردی هست کز سال هست ... ترا سال هست و خرد کمتر است ... منا دین من از رای تو دیگر است
مرا زین نرانگ نامی بنگام جست ... نگاران نگیرند کاین پایه نخست ... تو گر باز بنگام جویی بهی ... دل از بنگویها بشویی بهی
به کاریا کار بی بر بود ... همه از ترس مردمان سر بود ... بیاموزیم تا بدانم سراست
فرستادم در زمان زمون ... سوی پیل سورستان رهنمون ... که در سورستان بود یا اک اوی
یکی تا دبیری بیاموزدش ... دل از نیرنگ بهفرود آموزدش ... بیاموزدش کان شود دلفروز
سیدیگر که چوگان تیر و کمان ... بیان گردش گرز یا به گمان ... سیاوان یلان کردن افراشتن
بگوید به بهرام خسرو نژاد ... سخن دان دانشده گردان بیاد ... زبرط نشیدن داستانها زدن
من شاه راه و بدین سان سپرد ... فرزنده خرد دانش بود کرد ... گر اندر سپهر داد مردی بود
سپهر بلند بنگرشت بر کوشش اوی ... نیرنگ تازیانه بخشش هوش اوی ... دلیاری کوبال فرشید فش
همو دشن بیهوده کیری بیاز ... نیرنگ چوگان هم نیرو و ساز ... بر افکندن اسب هم تاختن
بفرمود چون گشت کاین ماه ران ... کهی گرد سپهر بلند اندر آن ... برفتند شادان برفتند شاد
ازان پس بفرمود چون گشت شاه ... که ایشان هم تیره داران بخواه ... بگوتا بجنبد بهشم خفتان
بیایی گشاده ابا خوشم ... دوام بیش فرخنده رایش کنم ... چنین پاسخ آورد مهتر پرویی
کهل دار ایشان من بیش تست ... خداوند ایشان بمال خویش تست ... که از تازیان اسپ خواهی گزید
بدو گفت بهرام کاین نیکنام ... به نیکیست یاد او به نام کام ... سواریش دستخیی بیایه گزید
سر از ریش دانش که بر تخت ... همه کرد مهتر بدو نیک بخت ... بتازم به بهشم خفتان بدست
چو نامش فرخان نامه آغاز و انجام چست ... نویسنده بر پرنیان نام یزدان بخواند
بفرمان نیرو مهتر کرد ... فرستاد کس از خداوان بتو ... که نزدیک ما نامه بایست نشست
برآسود بهرام بر پرنشست ... بیامد بر شهریار بلند ... بر آن نامه بنوشت و بنهاد مهر
بفرمود تا نامه بردار نیز ... بیامد بر شهریار بلند ... بر آن نامه بنوشت و بنهاد مهر
بیامد بر نعمان مهتر بدید ... چو بهرام و دیدار بیگانه دید ... بیاورد و بنهاد پیش اندرش
بهم از فراخ دیهیم کیتی فروز ... همی افسش افزود حشمت ازو ... همی خون چکید از بر نعل اوی
بیاداد مهتر چو به لشکرشان ... بدو داد بهرام از رزم سان ... فرستاده را پهلوان اندر گشت
بیامد بر شهریار بلند ... فرستاده را پهلوان اندر گشت ... که ایا مرد بارنگ و دانش روان
چنین پاسخ آورد بهرام باز ... زمانی بر نیمار نگذاریم ... دل نیست اندر جهان بی نهان

ز اسفندیار بانشد ز خم مرو زرد — درفشش فزاینده پیکی مرو زرد — تن خویش را خشم افزایش پیش — که زان بانشد از درد فریاد رس

برین کبر و آرام مرد جوان — اگر نا جدا است از پهلوان — بدان آرد و بود دین یزدان بجای — جز اورا به نیکی بود رهنمای

کنیزک بیارید یا پنج و شش — بیازید با رخ چو نسترن فش — کمر بر زد و فرتنه من هم یکی — که آرام دل باشد آرند کی

بفرمود تا شصت جوشن زدند — سوی عله مرد نگاهش رفت — بیاورد و دادی کنیزک چهل — به از در کاهو و آرام دل

چنان دار خسته بیاسود زمن — ستوده نیایه بهر انجمن — چو بنشینند بستد زر با سخن — بردا فرین کرد مرد کهن

دو بنگوید دایه ازان کار خان — که مهر بود شاه عالی نژاد — بیالا بگردار سرو بلند — به کام دلیری و فرهی

ازان دو ستاره یکی خشک زن — در کارزار چون شیر ژیان — بیاراست چون ماه بر سرو بن — بها داد مستور چون ماه بلند

بخندید بهرام کرد آفرین — درخشش گشت همچو برخش زمین — بگفتا کجا این چنین کار

چنان به که نیکی فروز با انجمن

در استان بهرام گور در شکار

کجا نام آن اردی رزده بود — ابا سر و آرزو خیکی پرست — دلارام او بود هم کام اوی — همیشه بلب داشتی نام اوی

به پیشت همیون دمان برنشست — بروز شکارش همیون داشتی — گه بیشش و بیجا بیاراستی — فرو هشته روی چو بیدی بکف — یکی تا خیشت در فراز و نشیب

رکابش دو زرین دو سیمین بیوی — چنان کو به هر یک کمین بیوی — چنان زیر زرکش کمان هره داشت — دلاور سر و ابشتی بره داشت

به پیشش بر آمد دو آهو دو جفت — چوان مرد خندان بیاراده گفت — که این ماده من چون کمانا چره — برا سه بشت اندر آرام گره

کدام آهو افگنده خواهم بتیر — که ماده چوانست همکان پسیر — چنین گفت ارزاده گاین نیک رود — بیاسو بگوشند مردان برد

توان ماده را باز گردان به تیر — که باره چوانست همکان پسیر — در آنپس همونرا بر آنگر تیر — گر آهو بجنگ فو گیرد گریز

چنان همرهان اندر آهو کشش چو آیش — نهد همچنان یار بر دوش چو آیش — نا نکه که بهره نخارش چو شش — بس آنگه بیاشش برآورد بگوشش

به پیکان سر و بال کرد آرشش هزور — چو چرخ آن که خانست گیتی فروز — گمانا بره کرد بهرام گور — بر آنگخت زان دشت ارنده گاشور

دو پیکان به نزدیک پی تیر داشت — به پشت اندر از بهر تجیر داشت — نا نکه چرا آهو شد اندر گریز — سپید سر و بال آن تیر تیز

به تیر و به پیکان سر بر گرفت — کنیزک بیارد نا نه آهو شکفت — چنان کش همی بست از اندر گشت

زمان بر سر نیگاه ماده دو تیر — برد همچنان مرد تجیر گیر — دو پیکان بجای سرش رانش — نخون اندرون لعل گشته تنش

همیزد اسوی چپ و دیگر تا فته — بگردش که آهو اندر فکند — پسندیده اندش بود جای پسند

نجایید به گوشش اندر زمان — خروشی بیاورد چندان درگمان — سر و گوش آهو بیکجا ببرد خت — بیان آهو آزاده زار بسوخت

بزد دست بهرام اندر زمین — نگوف برآورد بروین زمین — چنین گفت کای بخرد خیک زن — چه بایست چندین بیا رشکن

ازان زخم تنگی شدی کو بزم — چرا و زیر پای همیناد در سپرد — به نجیر آنبس گنگ سر برد

ذکر هفتخوان بانشکر سر فرود — بنجیر گرفت با بوز یاز — بتردیک بیشه یکی شیر دید — بگالیست گوریان یکی بر درید

برآورد رزم و سپه را ببرد — بهشتیاد بپیشت سپه اوز کرد

دل گور بر رود خت پاک بیشه — پرازخون تن پیل آز برد گور زیر

همین گفت بنشست بالای سر — سپهر گرد جان ترسنی قدر — نه بینی که چنگ تنع بر سر بود — قلم راز بالش زدون زر بود

گرفت این سخن شاه ظالم بگوش — که تا میتواند به بیگاه بکوش — شه از غفلت و خت آید بهوش — بکوشش نیرزد گفت فرخ سروش

کزین پیروست عقوبت مدار — یکی کشته گیر و هزاران هزار — زمانیش سر در گریبان بماند — پس انگه بفرجام آستین بر فشاند

تو چاره ز ظلم بر گشتن است — نه بیچاره بیکدز گشتن است — ترا نیک بیند ستایند نیک — وگر زشتوی هم زشتیان شوی

بر اینگونه بوده شود پادشاه — که خلقش ستایند در بارگاه — ز آشوبش آشوب خیزد نه خواب — هر انچه از تو آید بخویش بگرد

ترا بیش روی بهتر کند سر انجام — ز یاران و خویش و ز بیگانه نام — ازین به نصیحت نگوید کسی — اگر عاقلی یک اشارت بس است

بیامد ز اندازه خویش فزون — نخیزد نکو از خصال بد جون — ز مردی ز مهتر ز دانایگان — چرا خود نکردی یکی در جهان

ذکر هفتخوان نمودن رستم براه

بسی نامور مردم و نامدار — همی رفت بارد به نخجیر گاه

ستور فرخ و پر نهان جای گاه — همی رفت تا گه بیامد سپاه

گوزنان بآمد بجنبک بجنگ — بدان تا سر آرد بدان نیز زمان

یکی بر شکافید بر تیر تیز — بیفتاد و بگذشت پیکان ز دیز

برفت و بدید آنگه به نامدار — بیفتاده آهو بخون بر شکار

بفرمود تا زخم او را به تیر — بدانند کان تیر از آنچی شکافت

گمان برد تیر از آهو گور — گشاده بر و چوب پیدا و دور — برقیر سیه تازه شد بر حریر

سواران برافکنده زین شهریار — فرستاد نزدیک ایران سپاه — یکی نامه بنوشت بر آن نامه گرد

همه نامداران فرو ماندند — به بهرام بر آفرین خواندند — ز رستم بسی نامها کرد یاد — همی تاختندی بر شهریار

همی آرزو کرد بهرام را — ز رستم شنید خود کام را — که بر چند نامم به نزد تو بیش

همان آرزویی بود خیزدم — چو این نامه بنوشت بر پایگاه — بر شهریار سپه

ز رستم بیان تازیی زین نشان — بر فرزین که بر پایه بردند نام — بر دیبای دیبا و تیغ یمن

چو نعمان که پادشاه همراه بود — بر ایشان یکی دیگ آراسته — فرستاد نعمان تازیی براه

بدین شنوده خوش هم موبدان — از درگاه بیدار دل بخردان

چو رزم‌دود بهرام را دید شاه — بران فرودآن شاخ آن دستگاه — شگفتی فرومانده از کار اوی — زبان‌لاد فرهنگ دیدار اوی

فراوان بپرسید و بنواختش — بپرداخت خرد هاگداختش — بپرداخت دروی چنان نعمانی که — یکی گنج بهرام را چون سزید

فرستاد نزدیک اوبندگان — چو بندگان شب ورفت بهرام پیش بهرز — هلی از پرستش بیاراسته سر

چو یکماه نعمان نبید نوش شاه — بشب کس نرستاد او را بخوانه — بپرداختن بر تخت ازین تاختن

بپرسید بهرام را بر دریه — که بنگار شاپاشنی نزد هست — سخنان شما را فرو دهست

درآن بزمگه بود شاه عرب — پرستش همی کرد در روز و شب — چنان بود برگشته فرخ سپهر — همی بود بر پای پیش سپهر

همی بود بر پای پیش آفتاش — همی از پرستش ستایش آفتاش — پدر چون بدید آن پرستش بدو — به تندی یکی بانگ برزد بخشم

بیاورد خیم و شود کور بیر — کزین پس نه بیند نگاه دگر — مرو خانه آذران کن و نار کرد — نیرزد بدین کار نیرنگ و مرد

بایوان همی بود خسته جگر — نه یارا ندش زان سپس یک بدر — که او پیش رفتی میان رده — که ناگاه نوروز جشن شده

چنان بود کز طیفوس بدین براه — فرستاد نامه بنزدیک شاه

ربابنده دیرینه باز رده — فرستاده قیصر بدین مرز و بوم

چو آگه شد آن شاه نیکوختش — فرستاد بهرام را پیش خویش — که این مرد بیدار کسترده گام

که تا چیست بیغام قیصر بدین — که بگشت پیروز مرده بدرخشندم

سوی دانیگاه آن فرزانه مرد — که فرستد مرا به زنام و پدر — چو طیفوس بنشید بنهاد روی

دلاور بهرام زان شاد گشت — دران هفته هیچ از راه نگشت — بیاورد نخشید بسیار چیز — وزانجا گه سب را راند تیز

به زیر دستان خود را بخواند — شب تیره چون باد لشکر براند — بنزدیک شهر رمین — که رفتم ایمن شوم از هراس

چو آگه شد نزدیک شهر رمین — بفرمود تا شهر آیین کنند — جهان تیره داران پاکیزه رای

چو فرخنده بهرام نزدیک شد — بیاراسته شهر دیوار و در — همی گفت بهرام تیمار خورد

ز گفتار او هیچ فرخنده نیست — بپرسید و گفت اختر شاه چیست — که هرگز نیاید براه خرد — زریر و برزین بکمفر برد

چو گفت بهرام کین خود مباد — که پیروز نشود اختر شاه — فراز آورد لشکر و بنه بسی — بران نیکوی نیکویها فزود

بخیره نرد سبدان نبود پیش کار — مگر کشتن و رشتن کارزار — وزانپس غم و شادی اندر گذاشت — چنان گشت بر فرّ چون باد دارد

وزین نیز طیفوس بیدار گشت — با یوان پدر بود فرخ بهشت — زنامه ورا خواند فرخنده شاه

چو آگاه شد شاه ایران ز کار — که تا گرد هر یک بیاخت سپاه — که بر فرّه کردی فرخ سپهر — ستاره شمر گفت کاین خرد مباد

چو فرّخ شنید آن سخن شهریار — فراز آورد لشکر و بوق و کوس — برآمد یکی بر شود سوی اوی

چو بشنید آن شاه کوشنده مرد — چنین بود بخت و در بهی اوی — که این راز در پرده ایزد است

بفرمود تا شاه کوشنده مرد — که این چشمه سوی بهتم بخشم — نه هنگام شادی نه هنگام خشم

بدین نیز بگذشت گردان سپاه — زنامه بگوشش آمد از خون شاه — زنیشش بگشاد یکسر فرات

بهر بر یک هفته بپوشید رنگ — دگر هفته خون آمدی چون نهنگ — بدو گفت موبد که این شهریار

بگو گفت که بگریز از خانه جنگ — چگونه گریزی ز آهنگ مرگ — تن جاوید اندر آتش کجا

نیایش کنیم پیش یزدان پاک — بگردن نیاریم بر کس هلاک — بگوئیم و هرگز نبینده بد گمان — نیازرده دام سوگند بس ناتوان

گفتن آب اندر خزینه کردن را

کنون آمدم تا ز نامم کسی — بپرسد چنین گفت فرخ بسی — بپرسش تو ای دادگر داد راست — بیان در را سودمند آمدنش

چو بنشست شاه این بپسندید رای — شب تیره روز سپید آمد ز جای — بپرسیدنش هر که آمد فرود — ز یزدان بنیکی دهش کرد یاد

بیامد دبیر سپهد عماری دهید — بران آب تخمی بسر بر نهاد — نشستم نهایت چنین بیان

بزد یکی چشمه سوزن رسید — چنین گفت آیت این بران — سرش کرد چون کوه تاریک تنگ

زمانی ز پیشش گهر رفت خرد — گهر خویشتن دید نیکی همه — سیه سم کفک افکن شیر دشمن

چو گرد و نکتی کرد شاه رمه — نهد دید بر مایه یک آب چیک — کیانی را سپهر اندر آرید کرد

دهان همچو شیر زبان پر ز خشم — گشت دم در هوا بال و دشمن — یکی زین دیهیم کمند دراز

چنین گفت با مهتران یزد گرد — که از مصر چون من عزیزی نبود — شنیدم که میگفت در زیر لب

بشد گرد چون باد تازه گرد باز — چو حاصل همین بود چرخ بلند — برقتم چو بسیار کان از سرش

چو بخت یکی بنده بر دز دال — جهان گرد کردم نخوردم برش — که هرچه از تو ماند رفیم و هشتم

بسنده بدو گر یکی کودکی — جهان آفرین خواستم کردگار — دگر دست گیرنده از ظلم دارد

که دهشت ز کهتر نیاید بکار — یکی دست خود بر کرم بر فشان — که سر سبز ماند ز بالش نگار

شنیدم که مهری سپهدار گرد — تبیند بسی ماه و روز و شمار — یکی نیکخواهی گوئی بسیار دان

چو دانست راز آن جهاندار شاه — ز کردار و آن آرزوها بپرداخت — که آمد دران شهر یار و رمه

فرومانده چوپان لشکر همه — فرومانده زان شهریار رمه

حکایت

یکی بر نهادن همی بود رام — چرانی بر نهادن همی بود رام — بخسپید از جای بیدار شاه

خورشان شتران یاره شنگ سم — بفرمود یک هفت زر بر نهش — بسر بر یکی افسر شاهوار

بیرون نهادن همی بود رام — چنان رام شد شنه خشک جای — که شاه و دهش پس و پیمان پیش

چو چوپان تو زین برشده هفت کرد — چو او گرگ را دید جان را رها — بپرسیدن او نیارد جا

خداوند خورشید کرده ماه — چو او گشته شد اسپهان چو کرد — بیامد بدان چشمه تا جو رود

کس اندر جهان او نشنید نه دید — ز فرمان خرد شاه را هم نکوست — که سایه بزمان بود دولت بلند

همی گفتند از بر باد خاک — همه دشمنش سیمگون شد بزمش — بیاده ز شنگ افسر بر سرش

تبابوت ازین در رهد ساج — سوی بابل افت انگه از بر تاج — چنین است رسم سرای سپنج — یکی شاه ازان دیگری برنرنج

دریغ بزه خاک ارشهریار بلند — چو بابل بیرسش ازو کرند — فریدون خورد ماهی رام نیست — فریدون ازین رفتن کام نیست

بپرسیدن دین بیزدان پاک ازو کتاب — چو باشد یکی را بدین دستگاه — چو رود فرشته شنود پاسخش — زایران نپرسند کز یمان مهان

کنار رنگ با سپاهی سوی ایران — چو منشور بستور از دشمن روان — بیم پاک دین پاک کرد آگهی — که بر دوخمه نزد کرد آگهی

چو گشتهم کرسیر گشتی ز راه — دگر قارن کرد بور گشتاب — چو پیلان چنین پاسخ نیز دان — چو بهرود فرهاب انگبین کرد زبان

وگر مرگ بودند زایران مهان — بزرگان کمند اوران جهان — بجا خواستشان در پیشی نزد کرد — بر اسفندیار اسفندان شهر کرد

چنین گفت کوتاه کن با کتاب دبیر — که این مانده رسان برنا و پیر — جهان داد یزدان بتاجداران آفرید — کسی بیش نفرین نهشهریاران ندید

که چون گشتن و خواریش و دور و رنج — ز کشتن جهان دشمنش را گنج — ز رنج کسان بیزدان پناهم ولیس — ز رنج شاهان پاک کس نیابد

سخن هم ازین نامه بردست کس — ز فرخ کسی بیزدان پناهم ولیس — ز رنج شاهان پاک کس نیابد

نشندرگ نامد سخن سر بسر — نخواهم بر تخت پیراد کر — سراسر فرزند بهرام فرزند اوست — که بهرام بود نزد ایران مهان

کزین نامه کس را بسی بهره نیست — نخواهم دیبا تاج و تخت مهی — نه بیش برخاندند بر خاستند — که بهرام بود نزد ایران سران

سگالش بهرامیان و رشن پیران و داوری خسرو

چو از خاک تابوت بالا بپای — جهان یکسر شد سر بسر — بسی کار دیدند بیدادگر

هزار و سیصد سال بالا بپای — بزین کار دیدند بیدادگر — بسی کار دیدند بیدادگر

هزار و سیصد سال بالا بپای — بزین کار دیدند بیدادگر — بسی کار دیدند بیدادگر

هزار و سیصد سال بالا بپای — بزین کار دیدند بیدادگر — بسی کار دیدند بیدادگر

آگاهی یافتن ارفرگ برادر رشن از خسرو

کزین نامه هرگز نخواهی شاه — که بهرام فرزند او همچنان است

بمرگ پدر رشن دردمند — بیاسود دو هفته رهشهریمن

سر ماه نیسان بیارست گاه — برخشته نفان نهاد بیم

بیرانشن ایران در و بریان شدند — زبان یکسر از نام او بر زدند

بخوبان بتریاک را دیدیم — نام یک که برادر بزاد

بمنذر چنین گفت بهرام گور — که اکنون چه روز ما مازد گور — اگر تند بر سم بر شهریار — بدین درنگ آید بسر روزگار

زرین تخم کس نام نشانها نهشت — گسسته شود بگسلد فرهین — برفتند سواران برابه تاک — شود جان بر تازیان مغاک

پس ایرانیان بانشید یاری گزید — ببرگ بدرسو گواری گزید — بهرام بنشنید منذر سخن — نگر تا به پاسخ چه افگند بن

چنین گفت کای روزگار نشست — بدین درنگ آورین شکار نشست — تو بر تخت پیشین فرمانروا باش — به سال با تاج با یاره باش

بهرسواران برین هم سخن — که منذر بیرون چه افگند بن — نه پیش چو ایشان بر فتند باز — به تاختن را بیار استند

مغ صور فغان منذر گرد کرد — یکی لشکر ساز یاران نو — فرازآرگرد اندر آورد گاه

من ایرانیانرا نمانم گزند — گذارست با باره و تاج گاه — بیامد در فغان سیاه گران — بپوشید خاران پنیره وران

مغ صور تا تاختنشان براند — بدان آرزو تا بر طیسفون — زبس چرخ شد زیر نعل استوار

زن و کودک خورد بردند اسیر — گسیل آنچنان را بشهر کنیکر — چه بیکار شد تخت شاه جهان

پس آگاهی آمد بهرمز زمین — که شد تخت ایران تهمتن تهی — که یارد بر تخت کیی را بسود

بایران بی پرسش و دستیاخت — بشاهنشهی نیز گران فرا خت — بیکبار سوی چاره بشتافتند

چو گفتند زان رای بهرستوه — گزین کار را سه آزمون کرد گشت — برآرم در بند و سواران شاه

یکی چاره بایه کنون ساختن — دل و جان زبن نیز پرداختن — سخنگوی بینا دل آزاده

کجا نام او کو جوانوی بود — دبیر برای سخنگوی بود — سخنگو بر گفت او بشنود

بمنذر بگوید که این سر فراز — بفرمان تا نیز یک منذر شود — بهر جای لغت دلیران توی

هیا ما بنام تو آیه بیاد — نگهدار ایران توران توی

چو این تخت بیمانه بایان بپای گشت — زفرمن مرز چون برو رای گشت — که این مرز را از تو زیبد ارز

تبه گفتن ایخال بر گشته مرز — گزین مرز را از تو زیبد ارز

گزین غارت از تست خوار گشتن — بهر جای مانده ز اورنگشتن — زفرمن بپرسی دار سر زنش

اگر کن کنون تا پسندیده ات — بهرزان سرین سود مند آیدت — گزاز آید نیشه بزران بند راست

بمویه فرستاده چون گفت و به — بهرزان سرین گشت بیرار دان — بیابه سوی دشت تیرماه دران

بمنذر چنین گفت نامه بهراد — سخنهایش بنشید شاه عرب — بپاسخ بدو هیچ مگشاد لب

بهراد گفت گر راستی راه جویی — سخنگوی با این سخنها بگوی — چو با سخ بنوی نماند راه

فرستاده با فرهی بازگشت — جوانوی شد تا در شهریار — بر افروخته را یاد کرد

زایران بپرزد با لای آن یال گفت — فرومانده بینا دل اندر نگفت — یکی بی چکد گفته از زبن ادی

سخنگوی بیدار دل پاسخش گفت — بیامد بهرام کو خیره شد — بدید اندر چشم دلش تیره شد

بگفتش سخنگوی بنمود خویش — بخوبی برآمد بتخت بزرگ — هرکستهم شد ازو بهره مند — گزارا بران چرا نکنی بشتاب

زین پس بگنج و بیاب زر — هم اکنون بتیغ بیاب زر — سخنها همه گفت نامه بداد — پیامی که آورده بد کرد یاد

فرستاده بار و بنیکی بر خرد — ازو آنچه بشنود با سخش نپرس — بگوید ازین نامه با سخ نپرس — با سخ سخنهای فرخ نویس

ورا نیز بنشاند و داد جای پیام — ازو بشنود با سخش را تمام — بیامد چو نوشته با سخ بگفت — شب تیره تا روز آرد بشگفت

چو بنشست از درد و مرد بینا سخن — با سخ ایرانیان از مهتر — سر نامور با سخ افکنده بن

چو انوش را گفت کای پر خرد — سر انکس که بد کرد کیفر برد

بشنید و هم بر چه داریم پیام — چنین گفت کای پر خرد مرد نخست — که بیهوده هیکار با یست جست

بشاه جهان هرام کرد اید رست — که با فر و زیب است با نگ و راست — بای و ارمن خویشتن برفروخت کشید

کزایدونکه من بر دوم رای آن — چو انوش را خوش بشاه جهان — و زو کمتر چندین سخنها شنید

بپرسید تا نامه یکسر بخواند — ز مهتر و هیربد و ز بخشی سخن — یکی را دلش نیمه تشنه کرد بین

چنین با سخ آورد کاین سر فراز — ایرانیان از هر کسی بی نیاز — خراوران را ایرانیان کشته شد

سخن زین نه یکی نام جوئی کهن — از ایرانیان هر که خرد کشته شد — بباید ازین را بیایه سخن

با یران خرامید با رزو یوز — نخستین ازان پرده شاه کیتی فروز — نباید ازین یاد زان

بگوئی تو نیز انچه اندر خزد — خردمند باشد بهر انجمن — به پیچد ازین چاره سر از تنش

چو بنشید مهتر ورا بدرود کرد — کسی کز تنش بشنود آفرین — نشسته بشد با انجمن

کزین گرد و از تازیان دار و نیز — بدنبال شان تیز لشکر براند — سر نامداران بر آرد باد

چو آگاهی آمد با یران رسید — چو انوش نزد و یران رسید — بزاری بران کار بر کین شدند

ز تیمار دارش همی خواستند — مگر بار گردد بشاه دلیر — همه مهتر یک سر چو رسید

سرا پرده زد نزد بهرام شاه — بفرمود چنین گفت کای ارجمند — بسی رنج بردی بکین سیاه

کنون خیمه سازید با گنبدی — بخرم گشیدن رسنها بمین — بخرم نشستند بیاران چران

شکنجد کی بشنود این سخن — چو دانست مغز و بیارد ز تن — خرامند بیشت بیاران خران

چو دانست چندان بیارد کنم — که بیند ز تیر اندر آورد روی — به بیند بیشت بیاران خران

خردمند دارای فرخ تبار — بدو گفت مندم چنان کن که تو — که بیند بیشت بیاران خران

تو خواهی که ایران بماند بجای — بدو گفت مندم چنان کن که تو — که بیند بیشت بیاران خران

شکیبا بود دانش و راستی — بخواهد چو فرمان کند راست را — بیاران خران

دریده زنگه کم کرده دارند راه — نخواهند یاد تو دلفروز گاه — منشور این سواران نخفته بتیغ — برآنگونه اند جهان رستخیز

بپرسش بپردازیان جهان من — فدای تو با جان و تن جان من — چو بشنید هجیر سپاه مرا — بگذار و راز زیان گاه ترا

سه دیگر که فرمود انجمن کاربست — چنان ایزد داد کز یار رست — بدین یادشاهی که میراث تست — بدر بر پدر کرد باید درست

کسی را بخسرو نخواند شاه — که شایان تاجی در زیبای گاه — نرفتند زشاه آفرین من بپذیرفت — بگفتند شادان دلش پر امید

اندر آگاهی یافتن بهرام چوبین

بدیره شتابان برآیار راستند — یکی دانشی انجمن ساختند

چو خورشید بر زد سر از برج شیر — روان بزرگان ایران گروه

بیامد بهرام را خواست تاج — نشستند با مهتران انجمن

بگفتند بهرام را مهتران — که بادت همه ساله پیروز جان

بگفت این سخن با بزرگان مهتر — بشد جز بزرگان نماند بجای

ز ایرانیان هر که بد پایگاهی — بیامد بدان بارگاه بزرگ — نشستند بر پایه بر پایگاهی

رسید از بر بارگاه بزرگ — بدیدند آنجا یکی تاجگاه — بیامد بر تخت بهرام شاه

نشستنگه بر سید بنواختشان — بر اندازه هر یک بشناختشان — بیامد بر تخت بهرام شاه

پدر بر پدر یادشاهی مراست — چو بخشش اکنون بزرگان کراست — بگفتند هم یکسر انجمن

بگفتا بهرام کاین رای تست — بر این بوم و بر پادشاهی ترا سزد — چنین گفت بهرام کاری ادرست

چنین گفت موبد که از راه داد — مرا گر بگوید برای من — چرا کس نشاید بهر جای من

سه روز اندرین کار شد روزگار — نگفتند جز پاکی پاسخ و رای — که خواننده بر کس بر و آفرین

ازین صد یکی نام بهرام بود — که جوید زیران یکی شهریار — نشستند صد نامه بر پرنیان

بپیچید بهرام بود از نخست — که در یادشاهی دروغ آرام بود — فرو زنده تخت تاج و کمر

بپیچید بهرام بود از نخست — از ایران صد و بیست یار آمدند — بر از چاره دیر ساز آمدند

بپیچید بهرام بود از نخست — از ایران صد و بیست یار آمدند — از ایران و از زادبی و یار بسی

بپیچید بهرام بود از نخست — که هم تاجور بود هم شاه نو — ورا چار بهرام بد بیش رو

بپیچید بهرام بود از نخست — که هم تاجور بود هم شاه نو — ورا چار بهرام بد بیش رو

چو تنگ اندر آمد زایران سخن — از ایرانیان هر یکی را بخواند — دبیر و سپهدار بد نام جوی

خروشی بیامد بسان بسران — دل هر کسی بر گشت آسران — که خواهم کرد ما را بسی رنج و بار

کزین سان تا شاه خوانده جهان — چنین گفت مهتر بایرانیان — که خواهم کرد ما را بسی رنج و بار

ازیران گزیده بدیره کرد — برآنگن بپاسخ بیارامتند — بسی خسته دل ها بسی خواستند

بپیچید بهرام را خواست تاج — یکایک بر ایران سخن کرد باز — یکی ماند زیران کز آنجا بجای

بپیچید بهرام را خواست تاج — بدیده یکی را دو دست و دو پای — که این بد برآن تن نشاید گفت

بپیچید بهرام را خواست تاج — چو بشنید زایشان دو گوش و دو چشم — بیاک بد گفتن این شور بخت

مگر چشم شادیت بود و خیتی / روانش به آتش چرا سوختی
جهانجوی منذر به بهرام گفت / که این پیر بر ایشان نشاید نهفت
سخنها شنید این تو پاسخ گذار / که کندی بخوب اندر شهریار
همی راست گفتند این بد نوشت / پدر را نکوهش کنم درخورست
که ایوان بود نه زندان من / چو بخشایش آورد یزدان من
رهانید طیفوسم از دست اوی / بشد خسته جان من از شست اوی
ازان کرده ام دست منذر پناه / که هرگز ندیدم نوازش ز شاه
بدان خرد مبادا که مردم بود / چه باشد ابا مردم و کم بود
سپاسم ز یزدان که داده خرد / روانم همی از خرد پرورد
ز یزدان همی خواستم تا کنون / که باشد بخوبی مرا رهنمون
تن آسانی و داد جویم همه / شبان باشم و شهریار رمه

بکام دل ایزدستان خوریم / برآیین یزدان پرستان زییم
هنر نیست فرهنگ رای هنر / ندارد هنر شاه بیدادگر
بسی کژی از بیمار کیست / به بیدادگر گر بباید گریست
پدر زیر پدر پادشاهی تراست / خردمندی و نیک خواهی مراست
ز شاپور بهرام تا اردشیر / همه شهریاران برنا و پیر
هنر هم خرد هم بزرگی هست / سواری و مردی به نیروی دست
کسی را ندارم ز یزدان بمرد / ز رزم و ز بزم و ز هر کار کرد
نهفته مرا گنج آگنده هست / همان نامداران خسرو پرست
جهان یکسر آباد دارم بداد / شما یکسر از درد باشید شاد
یکی با شما نیز پیمان کنم / زمانه به پیمان گروگان کنم
بیارم شاهنشهی تخت عاج / برش تنگ بر آتش بینم تاج
ز بیشه دو شیر ژیان آوریم / همان تاج را در میان آوریم
به بندم شیر ژیان هر دو سوی / کسی را که شاهی کند آرزوی
شود تاج برگیرد از تخت عاج / بسر بر نهد نامه پروانه تاج
بشاهی نشیند میان دو شیر / میان شاه تاج از بر و تخت زیر
جز او را نخواهم کسی پادشاه / اگر راد باشد اگر پارسا
دگر زین که گفتم شاپور بان / که بیند گردن کش او را همان
بجایی که چون من رود پیش او / سنان سواران بود خارجو
من و منذر و گرز و شمشیر تیز / بدانند گردان برای گریز
برآریم گرد از شاهنشهان / برافشان کنیم از بر گاه شان

بگفتم شما نیز پاسخ دهید — بدین داوری رای فرخ نهید — بگفتند یکسر که راست برخاست — جهانی ازگفتار او کاسته شد

بایران رود بر راه موبد بود — که گفتار آن شاه دانا شنود — بگفتند کاین فره ایزدیست — ندارد زاه کژی و نا خردیست

نگوید همی یک سخن جز بداد — سزد گر دل از داد دارد شاد — کسی تخت تاج کیی بر میان — بکی تخت تاج کیی بر میان

گر او را بدرند شیران نر — زدانش نهد سود بادا دگر — چو خود گفته این هم خود بر نهاد — بیاید بگرشن بنالیم و داد

درین بوم کاشیه بردارد اوی — بفرزند فریدون گذارد اوی — جز از شهریار جهان نگذرانم کس — ازگفتار او داد داریم بس

فقدات بهرام با ایران

گذشت آن شنیدی و بایدت یاد — چیاید نشست از برگاه شاه

فرستاد ایرانیان را بخواند — زروز گذشته فراوان براند — مابذر گفتند پس موبدان — که این شاه دانا تر از بخردان

بنا هیچ درجه پیش اندرین — چو کیرن بمندی و کند آوری — چو پیش آرین ارزد او را بزرگ — گزین کم شود کژی و کاستی

بهر کار یاران دانا زنیم — سپه بر پنه سها بشکنیم — روستور بر سم یک سخن — چو کاریان تو انگشت خواهیم بن

کسی کو همیداد خود بر زنش — بخوبم برآکندن انجمن — دیم داد تا کس نداد خواست — بجز من مدارم زبان جز رواست

مکافات سازم بداد اندرا زنه — چنانکه ازره شهریاران سزد — خرد بر زبان تخمه ایمنست

بیان موبدان و ردان بخردان — بدین کار صد سال نگذرد — نه بنجم ازگفتار جان و خرد

ز میراث بهرام دیگاه و تخت — فرزین بنشستم بر شور بخت — نیرگان بیدار دل بخردان

ازگفت گذشته بشتان شدند نه — شنیدند زاین پس سخن موبدان — که شاهان بعدازین سزاوار تر

بموبد ازگفتار او رای یزدان — مابذر گفتند با بخرد کز — بیارا اگر کاریان رسد بدورا

بدین مرد و مالا و این سال و میل — زداد او بدست ایزد فرا — بگفتند کز پاسخ بهرام پیش

ازین پس نزاید بایران چو باک — اگر خود بگیرد سر کاوه خرش — بگفتند کز پاسخ بهرام پیش

چه پاسخ دهد کو چه گفت و چگاک — بهرام گفتند کای فرخ منش — نشاید تو این جان ما را بلند

نداند کسی این سخنها ز تو — چو خسرو که بود از نژاد پشین — نشاید بدو خواستم آفرین

بدانید گفتن همی نشنوید — گر او این سخن گفت شاه ایران شنود — بیامرزد و جنگ شیران شنود

گر این بهرام با بخرد شاد — زداد او بدان شاه ایران نشست — وزانجس جهان زیر فرمان تست

بهانه بجنگ شیر است بس — بدان گفت بهرام بهمردستان — که فرمود و بر آن جهان دگرستان

خیان بود آیین شاهان داد — که بخشش نمودند فرخ نژاد — بیوزند بیدل از بخردان

بموبد شاه را گاه گفت ندید — برادر بنشد موبد موبدان — بسوزن تن اوین دوزخ برشتن

ازانجس بزرگی بدین نشان — مران تاج او را و این تخت عاج — بهامون شتران شاه فرزند بخت

دو بنده زبان گفت گفتم کرد — بگیرد بسته بموبد سپرد — کشنده سندارم جز من بیان

همه نیکوی‌ها بیاریم ازو یاد
بگفتار کوتاه تا چه آوریم
خردرا همی سر بخواب اندر آوریم

بستند بر پایه تخت عاج
نهاده بران گوشه عاج تاج
که تا چون بود کار آن نیکبخت

چو بهرام و هرمز و هرمون شدند
پرستنده‌ها زرد و خون شدند
چو خسرو بهمیان و دوشیزه‌ی زیبا

بران موبدان گفت تاج از نخست
سزاوار آن شد که بر تخت و گاه
نباید که بی‌افسر اندر میان

برین بر که او بخشش و بستگی کند
دگر کز من ایدر فراوان جوان
بگفتار شیرین زبان نا توان

همی جنگ شیران که فرمایدت
بهرام گفتا بکام بادت
خردمند باداش و دانش رسا

به یکبار ایران کار تست
چنین داد پاسخ که فرمان تراست
نشستن ابگیرد تبای بره

بر آمد دوان مژده شیران هم
خریدار خلعت بایران همم
تو این بیکبای و دو گرد کرده

چو دانش بدل یار و بازار تست
بدو گفت موبد بیزدان پناه
چو از فر دولت بشویی ز گناه

چنان بد که او گفت بهرام شاه
همه راستی جست و کژی بکاست
چو دانش بگیرد بر و کشورش

یکی لشکر آمد بکین بستند
بیاراستند آن بزرگان همه
چو دانش بگیرد بر و کشورش

بر آن کوه کاسه بزد بر سرش
فرو ریخت خون از سر و برش
بر آن کوه کاسه بزد بر سرش

یکی گرزه گاو سر بر گرفت
چنان بود و مانند شکلت
بدو گفت بهرام کاین را درست

داستان بهرام گور با شکلت و سرمای بزرگ

چنان زار بنشست بر تخت عاج
بیامد بزرگان و شیران و گرد
نشست از بر تخت فرخنده شاه

بزرگان بدو گفتند ای شهریار
بیزدان پناهم گویم تباه
توانایی و بیدگان توایم

بزرگان بزد کوس و رامشگران
لب‌ها بر آذین بخواندند
بزرگان بزد کوس و رامشگران

کنون داستانی بگویم شگفت
گران بد اندازه نتوان گرفت
که تا روز هرمز بود روز نوی

نه دیو و نه مردم نه دد نه دام
نه کوه و نه سنگ و نه آب و نه خاک
نه دیو و نه مردم نه دد نه دام

همه کار را سر فرو بسته شب
بخورشید تابنده هرگز نتافت
همه کار را سر فرو بسته شب

برآمد خروش از بنه و سپاه
سراسر همه دشت گردید سپید
برآمد خروش از بنه و سپاه

اخبار دوشنبه

خداوند بر و زمین و بر و بوم
بدو گفت کز تخت شاهان کسی
خداوند بر و زمین و بر و بوم

خداوند روزی ده و رهنمای
نخست از نیایش بگفتا بنام
خداوند روزی ده و رهنمای

خداوند داد و خداوند رای
فزود و فزاید از نیکوی‌ها بکاست
خداوند داد و خداوند رای

بر و بوم و اختر سپهر و فروغ
ستایم بر آن نامش جان کند
بر و بوم و اختر سپهر و فروغ

زبان بر نگشوده بر ایزدان
کزین تخت بر شاه فرخنده باد
زبان بر نگشوده بر ایزدان

بر آن بندگان آفرین خواندند
که بر تخت شاهان دل بد مباد
بر آن بندگان آفرین خواندند

زر آنبس بجا آفرین خواندند — زبرجد بتاجش برافشاندند — چنین گفت بهرام کای سرکشان — زنیکی بهروز دیده نشان

همه بندگانیم ایزد یکیست — پرستش خرد را سزاوار بست — زبد روزیان بی بهم داریم تان — بیهده خواهان جاجت نیاریم تان

بگفت این و آنبس بزانو نشست — برو آفرین نوذر آراستند — نشست تیره بودند با گفتگوی — چو خورشید تابنده بر برج لوی

بیارام بر گاه بنشست شاه — برفتند ایرانیان با فرخواه — چنین گفت بهرام با مهتران — که ای نامجویان بنگ فرتران

بزرگان گرایم را نشستن کجاست — بیارام دوان این جایگه نشست گاهش بجا راستند — کجا هر یکی بارگاهش بجاست

سدیگر که بر تخت بنشست گفت — کورسم پرستش تو را چون نهفت — بپرسیم یزدان گوای دهیم — روان خواره آشنای دهیم

بپرسیدش آنگه دورنج رستخیز — زنیکو بدیشت مارا گریز — مرا و ترا و مادین و دانا مدار

بروز چهارم چو برگفت عاج — سپهبد بیارای و نوذر بتاج — بنیم شناوا کی بر دهم شادمان

بنیم خوراسپاری سرای سپنج — چنین گفت کز کنج خرد مگران — که او نیست جاوید با ما بگوز

بدو گفت بهرام کای ارجمند — نه از بهر خفتن تو را روز رنج — تو آرام بر سیر ایزد مخور

بهنگام خفتن بنیکی گرای — بکوشش بکوم خورم مشت رنج — خسانگه خرد تخم نیکی نکشت

ششم گفت بردم ز دست — مبادا که جویم بگرد شکست — بدانه نیکانرا بایشان کنم

بنیکی بیاسانم از رنج کام — زمی پیش بستند زان گوهرم — خردمند بیدار دل موبدان

هفتم چو بنشست گفت ای گران — نگهبان گیتی بفرمان یزدان — همان یا خردمند جفتی کنم

چو بنشست بر تخت شاه اردشیر — چو او را خوانده از بارگاه — بدو گفت زانیک بهتر یکی

یکی نامه بنویس یا مرد داد — بنامه عنوان ز بهرام گور — چنانکش خردمند گیرد بیاد

سر نامه عنوان ز بهرام گور — بنام خداوند فرهنگ و داد — خداوند گیتی و فرمانروا

نامه بهرام بجانب پادشاه

بزرگان شده از در پارسی — گرایان شد از پارسی کاسنی — که باد و بر است باد داد

بیامد بدرگاه فرمان برد — گناه آن سگالنده کودر نیافت — نشستم بر تخت فرخ پدر

بدو گفت از آن پس که فرمان برد — شما را بدین رهنمونی کنم — بدین گونه باید که فرمان کنید

بدان دین زرتشت پیغمبریم — ز آرندگان خود نگذریم — که با دین بد آشتی نسپریم

بفرزندان بر به پادشاه — خدای جهان است و ما بندگان — نخواهیم افسون و نیرنگ و رنج

کز ایزد مرا زندگانی دهد — درین آخران تا زیانی دهد — یکی رامش نامه خواهید نیز

ز بابا و بر پادشاهی درود — بپیوسته کردار کوشش بود — نباید نهفتن سخن را ز کس

بزرگان مهتر نشستند گرد — که بهرام یل به بستور — که خواهنده کیان فرهمند شاه

بفرمود تا موبدان موبدان — سواران بیدار دل موبدان — وگر روز چون بگذرد بر سپهر

دل بارهبرام ازان بود سرد — گران شاه بودم کسر بود برد — نشسته مقدم شاه را کرد نرم — بگسترد پشتی بخمایل نرم

بخفتند از خفتن شاه به گاه — دگر باکهر داد کی بود شاه — بیارامت ایوان شاهنشهی — برفت آنگهی باهمی او بهی

چو جای بزرگان بیارامتند — گرا بود شاهنشه نشاختند — بزرگوار خوانی بیارامتند — پی و رود در اشکران خواستند

دگر روز رفتند دیگر گروه — ز خوزان بیامد بسته ستوه — سیم از در چشتی می و سور بود — هم از رنگ بهرام شه دور بود

بگفتند آه نعمان منذر چه کرد — ز ایران بهرام با گرد و مرد — بران دخت ایاد فرخ زمین — ز بیداد قیصر بکوه رنگ رنگ

ز آرایش درخ بگنج دشاه — ز اسب بستام و ز خفتان چنگ — سراسر بنعمان منذر سپرد — کسی خاز آن گشتنی او نه برخت

همان تاج با گوشوار و کمر — جوانی برفت و بدان نیز سپرد — همان تاب با گوشش او نه برخت

همان تازیانه که ارزد بدو داد — بیاورد و پس اسب ازین بستام — همان تیغ با طوق ازین بیام

بخسرو سپرد آنچه بنواختش — ز خفتن شد و نیک بشناختش — ز گفت اندرانه بگریه رسید — ز گفت اندرانه بگریه رسید

برادر بدو گفت کین و نیک زمان — دو زد گفتوان نامداران جوان — بدان تا بدین کند کشورش

سپاهش سراسر بنزدیک سپرد — ز بخشش کی نام نیکی ببرد — ز بخشیدنش پادشاهی بخورد

فرستاد نامه بکی تخت دور — بیاده بر شاه خاقان بزیر — که از دیگ شد بر شمار درم

زبانی که به پیش ایرانیان — فرستاد نامه بکسکر بزرگان — بسر بردم پیش کیوان شدند

گزاوبود دانا بران روزگار — شمار درم داشت اندر شمار — به برگ فشند با یکمد گر

نبود بار صد بار سیصد هزار — بران درم بود گران شمار — بخشید بیوان بر انش بیاد — بدیهنر ایران ازان گشت شاد

چو گاه شد ازان سخن بر کسی — بی ازین خزانه بشش بار بسی — بایوان نو اندر خشن شده

یکی مشکه آتش برافروختند — بهرام بر آتش خزانه بتند — بدان تا بگردنه کرد جهان

گسی کو بگنج شاه رانده بدبرد کرد — بیاورد و پیش اندر افکند سرد — که آن زندگانی را کند خواستار

فرستاد خلعت بهر مهتری — بخشید بهر از در شاهنشی — گزاورا بهرام زان شاه شود

سراسر بدرگاه شاه آمدند — گزیده دلاور نیکی آمدند — چو فرمانشی آنجه بگفتند پای — بسادرین همگی خورد جای

گزین از بزرگان شاهنشاه — نه غم در بسیدند در از گناه — ز انعام بر انسی کند آفرین — گزار زاد ایاد دارد زمین

بگفتند بزرگان شاهنشاه بسی — گزار نده مالا و لیست زیاد کسی — بیاد آفرین بند فراوان بزرد اوی

گزاید و نگه بزد دهر گزار — بگام دل ما بود روزگار — زدل کینه دور بیرون کنم

ز انعامی بگویم فرمان من — به بخشید گردن ز بهان من — شمار اگه بر من شناشی بود

به شهر ایران بگفتار اوین — دگر اسب دیوان چگان گوی این — بیمرفت با جشن گرد دیر — بگسکر

همی بزم نخجیر بد کار اوی / برفتند شادان بدیدار اوی
بدید آنکه شد پادشاهیش راست / بیفزود کاهیش اندوه بکاست

داستان بهرام گور با لنگ آبکش و براهام جهود

بشد پیر مردی عصایی بدست / چنین گفت کای شاه یزدان پرست
براهام بادی بسی سیم و زر / جهودی فریبنده پرهنر
بیازاری لنگ آبکش / بخوبی و گفتار دیدار خوش
بپرسید زان مهتران کین کنید / آن گفتار کردار او بر چنید
چنین گفت با او یکی پارسا / که این پرهنر نامور پادشاه
سقایست این لنگ آبکش / بخوبی و گفتار دیدار خوش
یکی نیمه روز آب دارد نگاه / دگر نیمه همان بجوید براه
نماند بفردا از امروز چیز / نخواهد که باشدش در خانه چیز
براهام بی بر جهودیست رفت / کجا رفتی او نشاید نهفت
درم دارد و گنج و دینار نیز / همان درش دیبا و هر گونه چیز

آغاز داستان

بیاوردش آن پیر نیکو نهاد / که رو بانگ زن پیش بازارگاه
هر آنکس که از لنگ آبکش / جز امروز خوبی و گفتار خوش
خرد آب او را ببازارگاه / بیاورد پیش سرنگون و تباه
همی بود تا زرد گشت آفتاب / نشست از بر باره او زر باب
سوی خانه لنگ آمد چو باد / بزد چوب بر حلقه آواز داد
وزان خوب گفتار و ساز اوی / بشد لنگ و شاد از آواز اوی
گر اینجا یکی شب بسیجم دهی / همه نیکوی باشد و فرهی
که من سرکشی ام ز ایران سپاه / چو شب تیره شد باز ماندم ز شاه
بدو گفت زود اندر آی سوار / که خشنود باد از تو آن شهریار
اگر با تو ده تن بدی بیدلی / همه بر سرم یک بیک مه بدی
فرود آمد از باره بهرام شاه / همی در شب آن اسب لنگ نگاه
بخیری بمالید نازک تنش / کی تیشه بنهاد بر گردنش
چو بنشست بهرام لنگ دوید / یکی نرد شطرنج پیش آورید
به بهرام گفت ای گرامایه مرد / بنه مهره بازی کن اندر نبرد
شد آنچه لنگ بدو داد شاه / ببخشید بنهاد در پیشگاه
خوبان خورده شد میزبان در زمان / بیاورد یک جام می در زمان
عجب ماند بهرام زان جشن اوی / ازان خوب گفتار آن تازه اوی
بخفت آن شب بامداد پگاه / بر آواز او چشم نگشاد شاه
چنین گفت لنگ به بهرام گور / که شب بی تو آمد بدان ناستور
یک امروز همان ما باش و بس / که کس یار باشد بخواهیم و بس
بیاریم چیزی که باید بجای / یک امروز با ما بشادی گرای
چنین گفت با آبکش شهریار / که امروز چیزی نداریم کار
بشد لنگ شد چندی کشید / یکی آبکش نیز در سر کشید
که دستار بودش در آن مشک / ببازار شد گوشت آورد و کشک
غمی گشت پیرانش بر کشید / یکی آبکش نیز در سر کشید
بماندم کاین توبه بر نهاد / وزان رنج همان همی کرد یاد
ببخشید خوردند و میخواستند / دگر بار مجلس بیاراستند
بدو زان شب تیره با می پرست / همان لنگ آبکش می پرست
چو شب بود شد نیز لنگ رفت / بیامد بنزدیک بهرام تفت
بدو گفت روز سیوم شاد باش / ز هر درد و اندوه آزاد باش
بزن دست با من یک امروز نیز / چنان شادان که بخشید جان چیز
بدو گفت بهرام کین خود مباد / که روز سدیگر بباشم شاد
بدو آفرین آبکش کرد و گفت / که بیدار دل باشی تندرست
ببازار شد مشک آلت نبرد / گروگان بسرمایه مردی سپرد

خرد به آنچه بایست آمد زمان — بهنگام بیدار شد شاه زمان — بدو گفت بایدت دادن امید — که مردان ز خورشش همانند پرورش

زرد بستدان گوشت برام نیز — برهنه بر آتش منه زود نیز — چنان خورد هامشدی گرفته شاد — نخستین ز بهرام برده یاد

چو می خورده شد خواب را جای کرد — بیالین او شمع برپای کرد — برفت جهاندار چون خفت هوا — شد از خواب بیدار بهرام گور

بدو گفت لشکر کجایند تا — بدین خانه بیشه آسان بدین — که از شاه ایران گمان بد مبر

دو هفته بدین خانه بگذاشتند — بدان خانه بیشه بگذاشتند — که خورم بدین تا شود سال و ماه

سه روز اندرین خانه بودیم شاد — بجای بگوییم شهنشای تو — که روشن شود رای و رایت تو

کزین بیزبانی ترا بد دهد — چو افزون کند گنج کو رد دهد — بیابد سبک بهت بر زین نهاد

سه هفته بر آمد بدین گونه کار — نجنبید بهرام از آنجا نه بار — همی کرد نخجیر بهت از گروه

ز لشکر چو از دست بهرام رفت — سوی خانه شه برام رفت — برو در چنین گفت کز شهریار

شب آمد ندانم همراه را — پیام ای بشکر گاه را — کرا بهت ازین خانه با خویش

بیامد فرستاده او را بگفت — بگفت آنچه بشنید زان نامدار — بیامد ز تنها بهت جای خفت

می از تو همی چرم آنده بسیچ — پیام بخیزان و کم باش هیچ — بدو گفت بهرام کورا بگوی

از آنجا نه آهنگ بخواهه کند گشت — سخن گفتن و راه بسیار گشت — بگویش کجا خانه جایست تنگ

چو نزدیک درگاه او شد فراز — بگفتند بهرام گفت از نخست — نام کرا آید بروی تو رنج

برین بر بخشم نخواهم گزاید — نه دارم بخیزان دگر هیچ رای — نه رنجی دارین می افزار رنج

نجنبد بجز فرمان من کسی — از آنچ من دارم نیابد بسی — نخانه در از جای تنگ نشد

به بیجان گر چیزی بخواهی ز من — ندارین بخیزان مرا رنج تن — هم کارین سازی ایدون مشد

که این اسب سیمین برون افکند — درخشان این خانه را بر کند — خورشش ماند این نیز دست ترا

در آن بیشه تا خفت تا دان دیر — بشبگیر سر کرد بیدار پیر — برون آمد کارش به بیرون بریم

بیامد بر آن اختران بنگرید — بدو گفت بهرام رنجت کم — بدین اختران کردگان کم

بیامد بجایگاه اسب را بلگام — بست و برابر نشست و ز جای — بگفت و دو بایکش کن بر این

چو دوران خرد خانه از پیش بست — بیامد دمی را بگوشش نشست — چنین در ستان بیشه گو شدار

بر آن کرگسان کرد رای خرد — هر آنچ شش بایسته بود کرد

بدو گفت بهرام کای دادستان — نشسته همی از اسب بایستان — بنیز خواند اندر آن دفتر برخوان

میاور دروغ خرد را بمان — درآن می دارش دمان تا دمان — بدین دادستانی کهن گو شدار

هرانکس دارد خردهم دهه — مساس دران درشتی هم نهد — کسی کو ندارد بود خشک لب — چنان چون تنوی کرسنه نیم شب

بدو گفت بهرام کان پس شکفت — بگو تا بیایه بیابد شکفت — کز اجام بابی سرانجام نیک — خشک میاک ارد بی فرجام نیک

چو از کوه خنجر برآورد هور — کریزان شود از مواضب بهرام گور — بران جرمه تا جران نوش نهاد — چه زین بار بر تش خشک بالین نهاد

بیایه بهرام گفت این سوار — بگفتار خود برنه با تو رر — بگفتا که کس کین این بار سی — بجاوید روئیم بگیهان کسی

کنون چونکه نقش برویب دبیر — هر بحم آمان بسپارد کر — چو نشنید بهرام ازو این سخن — یکی تازه ایوانه افکند بن

برابام رفت و سبک بر نشست — ازو مانده بهرامش اندر شکفت — برابام را گفت ای بارسا — که از اد دیت بشنود بادشا

یکی خوب ایوانه بود و کشن بسیر — چنان چون بود در خور تاجور — بزدن کرد کس بهرو کرد پاک — بیفکند با خاک اندر مغاک

ترا از خدایان بی نیازی دهه — میان بیلان سر فرازی نهد — برفت ابیابه با یوان خویش — بدیت خجوانست درمان خویش

برابیرنشه آن شب با یوان بخفت — برابسود تا نرازد با کس بگفت — بشیدیز چون شاه بر سر نهاد — سران بهه راه بهار داد

بفرمود تا بالنگ آب کش — بیابه برش دست کرده کمش — بردنه بهران برابام را — چو دیدی بهرابیرنش بهرام را

چو در بار کرد فت بنشاندنش — یکی باکبول مویه خواندنش — بهرو گفت رو بارگیها ببر — مگر تا بنابی بجز داد گر

بجان بهرابام رویین کمار — نگر تا چه بابی سرانسر بیار — بنشه باکبول تا بخان جهود — بهه خانه دیباد دینار بود

زبوشیدنی و زرانگستدنی — یکی کاروان خانه بد در زمین — بنشه کاره را برانمن نیز جای

رو در و زیاقوت بر کوهپای — جهان بهرابا برسرش افسری — نه رانست مویه مرانا شمار — نشه خواست ازگنج چهل هزار

بهر بار کردنه چیزی تمانه — رسانده دل کاروانرا بخانه — چو مویه بر سید اندران بارگاه — بنشه تا بران مرد گفته بشاه

که کوه فرو تتر از کنج تو بست — جهان مانده اندر خزانه بدست — بانه اندران کارایران شکفت — ازان کاره نیشها برگرفت

که چندان بود مرد زیر و بود — چرا ازین بخود نیش هرگز نسود — ازان مشته بارازرد و درم — نکسته دبیاد را نیش دکم

بیا بخوی تا برانگیزش را بسرود — بنشه بنیکی ازراه بختی برد — درانجمن بهرام را خوانده گفت — که ارکس نگشت باخاک جفت

چگونی که بیوست چندین زیست — زبانت چنین پاسخ آراست — ازان وانستها نا گشته بس

که هر کس که دارد نه نزدیک خورد — بر انکس بزارد هلی پژمرد — بیین خوردن لنگ انگبش

نه کس را زلفت دو بیاد خشت — کنون دست یازان بخوردن فرو نشت — بهه گفت کین را بسر بایه دار

سزا نیست این بیشتر از ترا — درم داد و دینار بیش ترا — خرد مندان بی لفت مرد جود

بیمارستان داد گنجه در خانه بود — بیارای و دانگه در خانه بود — روان بسوخته ماند و دل بر نشت

درم بر درم تا توانی منه — گران نامتر امرد بیگانه بود — برابام تا توان بگرد از خویش

یکی باره تیز تگ بر نشست — بهاموی تر اسه بارانی بدست — چو بر دامنه بیگار اندیشش

یکی بنده دیه بیرنی درود — چنین گفت سالار دیهیم جوی — بجنبید زان بیشه بیگار اندیشش

گرانجایی ماوای شیران بود — بنزد گوان دلیران بود

در ستودن بهرام گور با شیر بیشه

چو از بیشه بیرون خرامید شیر — گمان برد کان دلیران بود

برد تیر پهلوش تا دل ببود — وز آنجا دل شیر ماده ربود — بغرید چنگش بمالید روی

یکی تیغ زد بر میانش سوار — وز آنجا چنگی دل ارزگار — زبان برگشاده بشیرین سخن

که نام او مهر بیدار بود — بران زخم بیداد شاد بود — که در بیشه آرش بود جای نشست

چو آمد بر شاه ایران فراز — برو آفرین کرد بر داش ناز — بکام تو باد آخر روزگار

یکی بود رهقان مرا با گرای — خداوند بیدی دو دست گشت بی‌پای — شیران نشوده بدو دل دژم

کنون از پی روزی بیگار دست تو — زمانی بدین بیشه با ما نشین — بیارم می و بیشه با انگبین

برو هست ضیاگنه پایه شکار — فرخنده بر میوه سایه‌دار — همیگرد از بیشه بر سو نگاه

که بانگ آبی سبز و آب روان — بدو اندر آرامگاه مرد جوان — بیاورد چندین ز دد هنران

بسی گوسپندان فربه بکشت — بیاپه یکی جام زرین بهشت — نهاده بپیشش نگار سنیلید

یکی خرد دیگ به بهرام داد — روان جام ازین در الکام داد — بهرام گفت این کو نیک پی

چنان دان که ماننده شاه را — اگر نه نشیب چارده ماه را — نگارنده چهره با دست است

چنان افرشته که خواهی بپی — نه افزود و از نگاهه همی — اگر نی همی نیک نامم نشاه

بگفت این را ز آنگاه بر نشست — ز اندام او مشک بیزه بدوست

در ستودن بهرام گور با شیر و سیاسگزاری

چو روز روشنایی همی خواست از نام او — بزرگان لشکر بر فتند شاد — بیاپه‌گاهان نیایش مرد مه

شتر بارها کرد سیب دوی — بیکدست بر مایه‌ها ساخته — همان میوه بردند پیش اندوی

چو شنید مرد حرزم از دیر شاه — ز زرین نگاران آن خوشگاه — یکی جام را برد بر پی بلور

ز پیشش بزرگان بیاراسته دست — بیاورد نام خدایان بجست — بیاد شهنشاه گرفت جام

بیاد شهنشاه جام بنهید — چو می در سر شد جام خوانی گرفت — بگفت این ز آنها هفت بار بخورد

بدستوری شاه بیرون گذشت — که دانه زمی در سرش چون گذشت — ز آنجا بخفت اسپ را پی‌سپان کرده

ز آن بیشه خرامید پیاده بدشت — چو در بیشه مردی گرم گشت — فرود آمد از اسپ جام هفت

فرود آمد از کوه زاغ سیاه — دو چشمش بگشاد از آن خوابگاه — بیرون آمد از بیشه بی‌پیشکوه

یکی را نه نزدیک پیش او کرده — مر او مرد دیرینه در پیشکوه — چنان مرد افتاده در سایگاه

بیامد بپیش شهنشاه گفت — که ای نامدار رای بیهوان نهفت — که گیرد ای را خشم آرشش کمان ع — زمینش بگشاید آب در نشش زاغ

زاغ شیر مازندران چنان زرد گشت — زگیرودار تیمار بر دو گشت — چنانکه پیاده رد رکاب خود گشتش — کران نامداران بافر و هوشش

حراست بر کیهاسه بسر — دار یار تراست دار بیشه در — بر بیکوره بیکدیگر تشت سالی تمام — همیه آشتی بر بیکدیگر حرام

کجا شاه مهبس بیار استی — چنین یاری و خرد ان خواستی — چنین یاری کودک کشکر — ان حرامست یاران بشرم کر

فرانش بیاید دوان کار سخت — بپور و جوان گفت ان هفت ام — بجور زمانی سوی حرام شاه در کام

بیامد بیاراست لشکر بزرگ — بسی رانوی خانه در گشتند — گر بشکنی امشاه زهر شنگ — کلک از تمدی گشته کوه سنگ

بزد لشکر ان می هفت هشت — پی پرستش در زمان گشت سخت — چو انمود را جام کشاخ کرد — بیامد در خانه بمسوانح کرد

زرا بیاهگرشته سوی بام خویش — شده شاه دوان با فته کام خویش — چنان مرد را شیری شیر ان شاه — یکی بنده بگسست دانه براه

ازان پی هر کشکر مست بود — بره باد انگشت پای است بود — بشته بتیر بر شیر غران نشست — بیابنده بگرفت کوشش بست

زگر خنجر شیر بیدار شیر بود — غلام از بر و شیر زیر بود — بیاشند پیشش شیر یان چون گهر — بیکدست از بخیر دیگر کمند

بیک کشکر دیر بر بشت شیر — نشسته چو بر خز مرد دلیر — بیاشند دوان تا بدر گاه شاه — دلیر اندر ان مرد یان بارگاه

بگفت ان شکفتی بگیاد بره بود — بدیده بیدانی بشنیده بود — شهنشاه ازان در شگفتی بماند — رود بر موبد را بخوانده

بمرد بیچش گفت کین کشکر — نگه کن ز تاز ی که دارد سر — ز ر بیهوان زاده بابنده اوست — کم از بیهوانان نیاد دیری سر اوست

بخشنده گفتند با داد رشش — برامه گرامور کوه رشش — بیاشاد با در شش خویشتن شنید دراز — دوان شد بر شاه کرد تفرز تر

نخست آفرین کرد بر شهریار — کزشا با نیازی نیابد زکار — چنین کودکی نازپیده زجای — یکی زن ازین کرده شد تنگدای

بگفتار مرد ترشی نیاز رماست بود — زبس گفت کین ست خود ارست بود — برادم بجام بیشدش نهان — نرانست پس نام او در جهان

بیامد روانان بستدش زجای — نمد سر برادر دشنه استخوان — تراد نش نیند خرسه جام نیند — بجایی پی کوه را نیو ندید

بخندید بدان بر ان شاه گفت — که این در ستانان نیابی نهفت — بجوید چنین گفت گاهوش نیند — حلالست می خوره باید گزید

دگر کس چنان خورد گر بشت شیر — نشیبی و شیرت بیاید بزیر — بجوبان ازو خشت خلال سیاه — رسر بر کند مرد خفته براه

رفتن بهرام گور بشکارگاه و در ستان ولایت

بیامد سیوم روز بشکر گاه — بجز گاه با سپاه — بود استا نهای خوانده اند — بیست چشن بزرگ ان جای

زرخ دز فریدون بشن را نهند — سگالی بزرد بشن سایه بار — همیشه گور ا زدود دراز

چو خورشید تابان بنیمه رسید — برانگه که خورشید یاد ر کشید — سیه با هوش شکاری بدید

ز نزدیک بهرام موبد برفت — بر ایشان یکی ویران خرامه تفت — ز بیران یکی کوی یازان شتاب — سفر جای بسیار بانی بیافت

فرود آمد از زین بنود خشش — بر خویشش زد یک شاخ خشش — چنین گفت کای خرد بسیار خورد — چنین جای آباد ویران مکرد

چنین داد پاسخ که بیکر ذکار — مگر کز دبیر بوم بر بسنجیار — بیارا ز بیش یکی شهر موبدی — ازین نامداران یکی بر بدی

بگفت یکسر و مهتر اند — دو گشتاسپیان بجکسی می برند — همه کهتر کشوادی دهند — زن و مرد با مهتران آن نهند

بگفت این دو هزاران بر بسیار گشت — ز بزدان و را یار بازاره باد — غم و درد بر دوم بر دو تازه باد

به کار اندر ایزد به تر بیست — ز بزدان بسر بر فزوده زر به — بپرسید کیتی کسون کیست هم

بدو بسر گفتا که بسیار بود — بجایی که تخم گیا زار بود — بیاید دین جای را بسیر تو باشش

ز کیخ شهنشاه دینار خواره — بان اشتر و گاو و خر بار شواه — بکشی اندر بسیار یاشته بره — به گستراشند یکسر تو هم

بران موبد بسر نفرین بار کرد — سوار از زر و از نر آورد سخن — گرت بار باید ز درگاه شاه — فرستت چنو آنچ خواهی بخواه

چو بشنید بسر این سخن شاد گشت — زاندازه دیبر نه اندازه گشت — بیامد سوی خانه شد مرد بسر — بیاورد مردم سوی ایکبر

این را بیاد کردن گرفت — همه روزها اسپوزن گرفت — هم دست یکسر بیار استند

خود و مرزداران بگرد بسند سخت — بگشتند بر جای چندین درخت — دل ز کار به اسپوزن بر نکشت

ز راه خاک نیکی که بگذر نکشتند — بنزدیکان نیکی خرد یار نکشتند — چو اگلان نامه ز آباد جای — هم از نام آن نامور کند زای

یکایک سوی خانه بردند روی — همه زان آباد کرده جویای — بان فرخ گاو فرخ بسیند

فرخان بر جای یکسر بگشت — شنان جای ویران چو خرم بهشت — بیکسال دیگر بیارست ده

چو آمد بهنگام خورم بهار — سوی دشت بنجرسند بسیار یار — ابا موبد نامور از در به

سوی ده بکردند بهرام گور — زمین دیده بر گشتند و ستور — ز اورد زاو گاهای بسیند — به ده بر ز گاو خرد کوسپند

به کشت باغ و به ده جوید — به کوه پر ناله دشت بسید — پراگنده بر کوه بیش و بره — بهشتاد شده بوم زو یکسره

بدو روز به گفت نزدیک سخن — بیاندین بسیار سان کهن — بپرسید از بسیران ایمان — بهم از داد کرد کار جهان

بدو گفت بهرام کای نامور — که گردن که آباد کرده بارده — چه گردن در بایر جاگاه بجای — پراگنده ز مردم چارپای

بدو گفت موبد که ای شهریار — بروشاخ تا این نمانده بجای — نهانی نبودم بران بوم بن — بدیدن

بدو گفت بهرام کاین نیز چیست — ز ما گفتند ایدر تا مرد مان — پرستار مزدور را این و آن

بدو گفت موبد که ای شهریار — بیک گفت ایران شد آباد جای — بگوشش این دو بر سیدن خوبان

بدو گفت بهرام کای نامور — یکی باید نیز کردم بجای — هر شد باد انش و بینا گرای

بگرسیدن بر یکی آباد کرد — دل ز بر دستان به شاد کرد — هر تیر یکی گفت بیدار ای رهست — بفرمود خوبی در کردن بهست

سخن هاشتر از گوهر ناسفته
چو پرداخته شد بدین گونه کار
خردمندان بایه زبان سخنوران
چو خرمای بی بیخ ماند روان

دل شاه تاجدار از شادمان شاد
ازگشتن ویله راه دیار باد
چو بهرام بشنید گفتار گزده
سزاوار تاجی توی زور به

بخندید بدره ز دیدار زرد
بدان پرهنر مرد بیننده مرد
ورا خلعت خسروی ساخته
سرش را بیاراست افراخته

ز رزمگاهی با موبدان سران
بیامد نشست خسروی بر سران
خبان به گه رزمی بخرگاه
همی بود با هنران سپاه

ز رخ گوی و بخشش همی داشت
گرفتن ز هر رزمگاه اندر گذشت
سوی شهر یزدانه فرمانروا
شب آمد بره گشت گیتی سیاه

ز رزمگان لشکر همی راندند
سخنهای نیکان همی خواندند
یکی آتشی دید خرد زردهور
بران بره کهن گنبد شاه سور

سخنهای باران رزمی بنیوشید
بیامد بنزدیک آن آتشی دید
یکی آسیا دید نزدیک ده
نشست بران جای فرمان مه

بهرام نشسته گران مایگان
ز گردان سر ریگی افسرگان
نشسته بر جای فرمانبران

بفرمود تا آتش ایدر برند
بیامد بنزدیک آتشکده
بدو گفت موبد که فرخنده شاه
بران ریگی دشت کاید بدست

بپرسش گشیده تنی بر کمر
بدان ریگی دشت آمد دلیر
برامش نشسته بهم مست

بدو گفت کین باد بهرام شاه
کیا فرو و هست دارای ماه
شهنشاه ایران لشکر پناه

بیامد بر آتش نیایش گرفت
بشکرانه ایزد جوی راه
از زیر آتش خرامنده بهرام گور

بسی بندگانرا بدان سو کشید
چو آمد بنزدیک آن فرخان
نگه کرد شاه از گران مایگان

بفرمود تا هیزم آرند خشک
بیاورد نانیک زان نره گاه
بیاورد از ارزنان خوارتر نزدیک شاه

بیاورد هیزم فراوان بدشت
زان فرخان آتشکده برفروخت
برون آمد از زیر آن حصار

بیامد بنزدیک بهرام گور
بشاه جهان آفرین خواند
سیوم ماه نارد چهارم بهمن

بشاه زمانه بدادند بند
ز رخ چون بهار و ببالا بلند
گرازان بیامد بر تخت شاه

بفرمود تا بند از و بگسلند
وزین آتش افروز فرخ پرست
گرازان بیامد بر تخت شاه

بدو گفت کین آتش ایزدی است
بیابد هم اکنون گرانمایه شاه
ملک گستر سر و بالا سوار

بهرام بشنید و بنهاد سر
بیامد بنزدیک آن آتشی
درود آورد بر آتش و بر هوا

بدو گفت بهرام کای نیک مرد
بدین آتش افروز فرخ پرست
که دارد چنین آتش ایزدی

بدو گفت کین آتش اردشیر
بیاورد و بنهاد بر کوه و دشت
بدین آتش اندر همی بنگرید

بدو گفت بهرام کای نیک مرد
بدین آتش اندر چه بینی همی
بدو گفت موبد که فرخنده شاه

چو خانه پدید اندر آمد ز دور — ابا او یکی مرد بابی دگر — یکی خانه دید نه همی مهراز — در آمد در بالایی او شصت باز

زر کرده در و دیوار بابی پیش — یکی افسری کرده از زر بر پیش — ز بر بد بتاج اندرون ریخته — بیاقوت سرخ اندر آمیخته

چو در و دیوار و کاخ اندرون میان هر یکی — نشسته بتان پرنیان بر تنی — بسان پری در خور آب بود — گر آن یک قطره آب بود

چو در بستر دید زیبا نگار — سرایی بلند افسر ماه شد — بر تیر آن بتخانه جان گشت خیز — که آمد به گنجها را جنیز

بر آورده بر گرد او دایه گور — یکی دید یاقوت دیده بلور — ستاره روان زان طاوس تر — بر سیسته رخشندان گر

یکی گاخ بر گور آمد پدید — که چشم فلک زشت ازو کلید — بد اندر شبستان بهرام برنج نام — نرسته بکس بود رای کام

نگه کن بر گنجی بر نام کیست — بر اکنون آن نامها نام کیست — بیامد سر موبدان چون شنید — بران گنج بر نام جمشید دید

بشاه جهانگیر کردند نگاه — نشست از برگاه جمشید شاه — بد و گفت مشکوی آن سر موبدان — که بر کار هشیار تر از دوان

ز گنجی و هشیار جمشید پیش — چرا کرده بایه بلند گنج خویش — فرازآمدن در خور می نماد

بدو گفت کان داد بر جم هست — هیانان که کان جز بشمشیر داد — بداد و بشمشیر گنجی ا کنم

نیامد مرا بهره زین — نیاورد بیکار من اندر شکست — بر آرام بایه گو پیدا کنم

همه خواسته سر بسر هیچمان — سکی سیب بر بایه رنج زین — خود و شکوه بر بزر و بسیم — زن و پسر و کودکان پیم

بخندید شاه از سخن دلگشای — بمن دور داد آن جهاندار جم — ز آباد و ویران نکرد او درود — فرازآمدن زین گمان هرزه شمرد

ورین ده یکی تا ترا بر نمود راه — مرا تا جوانست هم نعمت است — چرا بایدم گنج جمشید جست

بشادی بگیتی مبادش امید — یکی شاه جمشید از میان سیاه — بفرمان او دیو و مردم بدند — بشادی بگیتی مبادش امید

چو هیشان گنج بر گور آورم — ز دوم بر ین نام گنجی آورم — نترسم ز غیب و ندانم گزند

ز بیگانه گشته بسوی گنج خویش — گر او داد دیده بداد ای فرخش — درم داد سالار لشکر کش را

یکی بر یکی ساخت از نو بهار — بیاراست ایوان گور نگار — چو رخشنده خرم بهرام گور

بیاران چنین گفت ایران سپهر — نشسته بگشت بزرگان گرد — که بود از فرومایگان تا مهان

بر ین همنشین تا سه گیتی بداد — که تاج بزرگی بسر بر نهاد — بر آنان ده باز آفرین که راند

چو کوتاه شد گردش از روزگار — سخن ماند زان افسران یادگار — که آنرا نمیرد دل اندر سرای

چو از گنج آن افسران نامدم — نگردم بدینار بگشایدم — به بندم دل اندر سرای سپنج

چو در بخشش نامداران بکوشد — خردمند مردم چرا غم خورد — که از مکسی از زیر دستان ما

ستاره یکی کمتر از بخشش من — بیارا سر و افسر گنج من — شده دیهای دور صد سیصد چار

چرا او از نشیند چو ایران گذشت — بدو گفت کای داد و دادار راست — فزون نامداران هر بیش و کم

چو تو شاه نشیند گرو در جهان — امید کیان و دوان میان — بپرد بیش ازو میوه رخ سپنج

که فور سرکش از زاوان تو خاست — خرد در دل مرد دانا بکاست — تو گنجی بر اکسیر اندر جهان — گمان کس نبیند ز کیهان ندان

ز بزرگان زجم چون سخن رانده نه — ز ایران کج کاوان یی خوانده نه — مدانست کس در جهان کان بکاست — بکاست گر دردم از دست

تو جز بر یاد نیستی تنگ بین — که تنگ آرزین سرای سپنج — ببر با یاد نام که جندان گهر — ببیره از نبشته صد تا چهر

بر دوستی گشنه آن کو بهان — بهان کاورا از نژادان تا کران — بس از رفتنت نام تو زنده باد — چو گوینده روزی ز تو خوانده

که باج گیان بی نور از میاد — ترا باد بر دوی دخت شاد — بسی دختر خسرو این سخن — بسیه کرد دوم بنا یزدین

دوم هفته شهاب بگیر شد — دوم بوبنار گشن دستیر شد — ز خورشید تابنده تابنده شد دخت کی — بسیهد ازان دشت برگشت زن

سوی گاه بازار گان رسید — بسیهد نگه کرد او را بدید

رستن بهرام گور با بازرگان دشت کرد

بازار گان گفت ای شب سنج — ز تو واد تا نه بینید رنج

چو بازارگانش فرود آورد — چو بازارگان گفت نیخی دهم

بر گفت نیخی بیار از کهن — بشد نغز باد انش اندر نهفت

چو تاریک شد میزبان اوفتاد خشم — بیازارگان گفت بهرام کرد

کز از تو نبیره کهن خواستم — که ماننده بودم ز فرزندشکم

چنین داد پاسخ که ای کم خرد — فروتن خرد ست نیت این سخن

چو بشنید بهرام زد ان سخن — دگر بشنز از رزدین بکرد

چو بنگام خواب اندر آمد تخفت — شدان جادو بیقر گون نادیده

همی گفت پرمایه بازارگان — خرینبن و گردی بسی بر سکم

گر از ان بیابان مرغ بازین سوار — بر انگخت ان بارده دشت کشن

گه زین برند تا بایوان شود — که امروز پاینده مهمان شخت

بشد شاه بشنید بر تخت زد — یکی مرغ ضعیف کم کارزار

چنین داد پاسخ که این یک نست — بیازارگان گفت کاید لیت

یکی نغز بادام بریان و کرم — بر نان خوانید بازین راست

بشد پیش بهرام و گفت ای سوار — که تا کرد و این یک ز ان تو زدم

بگفت این و از پیش بازار شد — که ارانش جان کند یکسره

در غفران بر دشنگ کلاب — جوان بر منش بود یا گنره منغز

چو مان خورد جام می را ببرد — بخورد و به بهرام خسرو سپرد — به بیگانه تان و خورم شنده نه — ز خورد و یم کام و دادم شنده نه

چنین گفت با نیزه‌داران شهریار — که بهرام را کمند خواهد شکار — شما سبک رایه‌ستان نشوید — نخسبید تا پاسبان نشوید

بیایید گرنگ را این بر نهاد — سوی نخجیر گاه آمد شده مست شاد — بیاراستن این سرا از زنان فرو نگذارد مرا در دم اژدها

بدانگه مرادش بیفروختی — بیامی چشم شادی برافروختی — که مرغی خجسته فرود آید اینجا — سپیده نشست از برگاه عاج

بگفت این بیاراستگان را درفت — سوی گاه شاهانه فرمان گرفت — که بهرام شاه کمند خواهد شکار — فرستم یکی شاد دیگر هزار

مفرمود خسرو لب یار یار — که بهرام را دیده نیرو فزاید — که چون ماه شد جان تاریک او

چو شاگرد را دید نیرو فزود — بر شهزادگان شاد بنشست زود — بیاراستگان گفت تا زنده‌اند — مرا رخ مخست کجی بر نتابد

بگفت این و تا زنده‌اند از جهان — چنین دان که شاگرد را بشنوند — چو گاه جهانرا نداند نگاه

بگفتار تو تا سازد آرام کند — بزین بایه از قدر فرمان کند — چو دانند کز مردم کاهلست به

چو بهرام آمد بخاک اندرون — بگفتند با یکدگر رهنمون — بیارا سپه را بخجیر گاه

بیاراست لشکر بسان بهار — بروی زمین بر بهرا گاه گشت — بجوی آبها جوی می گشت

فرامرز با نیزه و توشه سر — بزد خیمه بر راه نخجیر گاه

نزادگان ایران از بهر شکار — بیامد سواری بر شصد هزار

برفتند یکسر بنخجیر گاه — بیامد بیاراست ده فرسنگ

ده فرسنگ نخجیر گاه را — بیاراست از هر سوی سی هزار

نشستگه شاه بهرام کرد — بیامد بیک تیغ زن سی غلام

بیامد بیاراست صد و شصت بار — سه هزار داران صد و شصت بار

بیاراست طوقی بزر و گهر — بزد خیمه بر راه نخجیر گاه

که فرمان چنین بود از شهریار — بیک تخت با تاج بیجاده بود

گرای زمان بود تا چاشتگاه — سه بهره بنخجیر گاه اندرون

چو خورشید بنمود رخشنده روی — یکی طوق زرین بر آمد بکار

بیامد سه بهره بنخجیر گاه — بیامد بیاراست بر تخت عاج

سوی آب رودیا بیامد سپاه — بیامد بیاراست بر تخت عاج

بیامد بیاراست بر تخت عاج — بیامد بیاراست بر تخت عاج

بیامد بیاراست بر تخت عاج — بیامد بیاراست بر تخت عاج

بیامد بیاراست بر تخت عاج — بیامد بیاراست بر تخت عاج

بهبر یه برسان تیر از کمان — یکی بازداریں پس او دوان — دل شاه گشت از برو یه نش تنگ — همی تخت شاه از نشستن بلرزنگ

یکی باغ بیستن اندر آنه فرمود — برآورد از گوشه باغ کاخ — بشه تا زیان باتن چند شاه — همی بود لشکر به تجیر گاه

چو بهرام گور اندر آنه بباغ — یکی خانه دید از پرستندگان راغ — میان گلستان یکی آب دید — بلیب بر نشسته یکی مرد پیر

زمینش همه پیا بیار استه — همه باغ پر میوه و خواسته — سه دختر بر او نشسته چو ساج — سیاوه سر بر زبر دزه تاج

برخ چون بهار بیالا بلند — با برد گان و بیکسو کمند — یکی جام بر دست هر یک بلور — بران آب نا کرد بهرام گور

زدیده بدیدار شان خیره گشت — زبا زو در طنول دلش تیره گشت — چو دهقان پر مایه او را بدید — برخ او شد از بیم چون شنبلید

خردمند بیژن برزین بستام — دل او شد از شاه نا شاد کام — برفت از لب حوض زین برنهاد — بر شاه شد خاک را بوسه داد

چنین گفت کای شاه خورشید چهر — بلام تو گرداد گردان بسپهر — نیا رست گفتن کرا یه رایست — بدین مرز بی با سپاری ورایست

سر و نام ایزین برابر چو ماه — اگر شاد گردد بدین باغ شاه — بر زین چنین گفت جهان — که از با شتر امروز طنول مهان

دلم گشت زان مرغ گزیده تنگ — که مرغان چو نجیر بر او بهنگ — که اکنون یکی مرد دیدم سیاه

ازا رنگ زین تنش همچو قیر — همان خنگ همتنگ او چون ازیر — بیا یه بر آن کوه زین بر گشت — بخت نواسه ها اکنون بدست

هانگه یکی بنده را گفت شاه — گرد و کوزین کی سر اسر نگاه — بشه بنده چون باد آواز داد — که همواره شاه جهان شاد باد

که طنول تن فی در او یخته است — کنون باندا زش بگیرد بدست — چو طنول هر بد اندران بنگرست — که ایدا بر زین شاه این یا رجفت

بیا میزبان بر تو فرخنده باد — به تا جداران ترا بنده باد — بزین شاه دیبا یه یکی جام فخزه — چو آرام دل یافتی کام خواه

بشاه گیتی بران آفرین — فرو گاه فرود آمد و شاه زین — بیا یه هانگاه دستور اوی — هانا خیل داران همه پیر اوی

بیاورد بر زین یکی زرد جام — نخستین زشاه جهان بر ز نام — ز گنبی بیاورد جشنش بهرام گور — بیامد نشست جشنش بهرام گور

چیا نند رچون دید بنشست بنید — از اندازه فط بر ز گشید — بیا یه بر جان چنین دید بگشت شاد

چو مست از زین مهان دختران — چنین گفت کای بر همز فخزان — بزین بای بهرام شاه اندر است — که رنگی زان سیا نا ندر است

بیا جام بشش آر جام و بگیر — تو خنگ آوریا دختر ماه روی — برفتند هر سه بنزدیک شاه — سیاوه سر بر زبر کوه کلاه

یکی بای کوب و دگر خنگ زن — سه دیگر خوشن آواز زن شکن شکن — بر او از آن بانوان شاه جام — زیاوه تنی گردشد شاد کام

بدو گفت کای دختران گزینه — که با بو بزین شاه کای زینه — چنین گفت بزان بهان شهریار — بنیا طنا تو سی او ز کار

جهان دران کز ین دختران منند — بشیدیده دلبران منند — یکی جام گوئی دگر خنا ان — بسیم بای گوئی بر شکن بر شکن

ز خزین مرا نیست شادی کمی — دو دختر بگردار خورم بهار — سه دختر بگردار خورشید و ماه

بران خنگ گران گفت کای ماه روی — بیر دار طبل جاه شاه گوی — نیا یه بکردار فلک ماه را — یکایک غم از دل بیر داختند

نخستین بشاه جهان گفت کای — خسرو دین کاه را — نشانی که خسرو دین کاه را

بدیدار رهی بیابان گرای ساج — بنازد و بنوازد تخت شاهان تاج — خدنگ انگبین مایه از مغز تو بوی

میان خشک چون سنگ فلاخن بازوی — بلی فرتاجت برابر بازو — بدین بازو بکشد دل از مهر تو

دلت همچو دریاست رایت چو ابر — شکارت زنخجیر بلی خجیر زیر — بلی ابر کرد و زار تو شیر

سپاهی که بیند کمند ترا — نهان بازوی مردمندی ترا — دگر قبضه ماننده سپاه گران

چو بهرام بنشیند آن جام گور — بخورد ران گران جام بلور — بخشنده آبگینه بیمی کرام درد

بیابان تو دارد بهتر زمین — بهر گفت شاه این سر فرو نبرد — بگیتی بر افراز از افسرت را

بهر گفت برزین گو این شهریار — بهر بار شاهان می و میگسار — گو به طبق نهره اندر نهان

مرا گر بزیبد بیابان رهی — که هر سم این تخت شاهنشهی — هان فرو اورد نه بخشت ترا

بیابان ساجست هر جنگ ساج — سزاوار بخشنده دیهیم تاج — به دونگ باشند یار جهان

ز پوشیدنیها هم از گستردنی — ز اکنون دیرا کند بینی — بایوان من بنده کرسی نیست

بهان باره طوق زرتاج تخت — گران و خران شاه دانند تخت — که خران تو داری تو اندر نهفت

جهانا نپنداشته هانا بجای — چنین گفت بهرام با فرخ رای — برای گیومرث هوشنگ شاه

ترا داد هرمز و خاک پدر — نهان بر سر زنده بر ران تو نه — بپسند نه چون دید بهرام شاه

بفرمود تا هیصد از زین هیار — چو بر سر نهادند بر عماریان نشست — ز زرین هان گام اورد دستصت

بشکوی ازین بندگان شاه — یکی بنده تازنده شاه را — بیرود بیارست درگاه را

سپهدار سالار گردنکشان — چو دیبای یک پرنیان خز دراز — غلامان پیش رفتن در پی نماز

بلی بود تا تخت بهرام پیش — دوستان بهرام با فرخ هرمز و خرگوش — سوی خانه بخرامد آنگین خویش

بیامد چو یکهفته از گیهان بشود — رسید خورده بخشید چندین بسود

هشتم بیامد بهرشت شکار — خود و فرزند با هزاران سوار — ز تزکش کمانها کیان کشید

سر بادپایان نیز بر زین نشست — بر سید بهرام گور از پیشت — کران تا سوی بیشه شیر یار زین

بدید یک خره بهتر اندر جهان — چو نوشاه بر تخت شاهنشهان — بر گت کیانی به بسته کمر

چو با تیر و بالا بهر سر افگنید — بلی کوه خارا زبی بر کنید — که شکر زهامگس گه به نیک خره

یکی بیشه دید بر کوه سفند — شتابان بگرد یزان اندر کرند — بیاورد و بدرید زین گام را

بدر سر بشان گفت این نامدار — زگیتی من انم بدین مرغزار — بدشت اندر آمد دوان از کوه دشت

تو انگه خدا وند زین کوه سفند — به بیدی از شیب کرانه به راست — هان زرد سیم است و دیبا و زر است

نماند در جز از زرد خران جنگ زن — سر جمله نفش نگین برشکن — نخواند جز از زرد خران ذخر شمند — کسی مردم میز زنان نه نه

اگر نیستی داد بهرام شاه — مرا در اجی ماند این دستگاه — نشستگاه پیشت نگشته بزرد — همان موبدش غیبت بیداد کرد

پس آنگه بشبان گفت این نامدار — دبیر و خردمند کرده سوار — نگهبانی مرکین و دانا گزید — که او را خدای جهان باد پشت

به رگفت بهرام کای یزدگرد شیر — چنین نشتن جنگی بگشت و زشت — سوار سراندر یا یار هفت

کجا مانند ایران گور فرهمندش — بزرگان ایران گرد اندرش — بزرگی تازه پیش اندر آید زشت تو

بشنو آیدی آواز زانجا بگاه — چو گردون بپوشند حریر سیاه — بجشن آمدن مرد با دستگاه

کز امروز که بانشست بر تخت و زرنگ — بگوشش اندر آید نوش آواز چنگ — چو بنشیند بهرام بالای خورنست — یکی جام شود برای خورنست

جدا نشد از دستور از لشکرش — نامآوران زرد نشند سرش — که اکنون نشود شاه ایران مباد

ورا پای بشکوی یزدین شود — چنین گفت با مهران اوذربه — شب تیره تا روز دیر گرد کرد

نشستنشان مراورا قرون از صدر است — نشستنگه گر بگونه نباشد بدست — به بر سران افسر ان گوپران

سپهبد ستاد هوم بشکوی شاه — گران آن بنای نیست بر دستگاه — گر ایران نوران نشند و رزدوم

در بنج آن بود گفت بالای او — در بنج آن زرد مجلس آرای اوی — بیک تیر بهرام بر درد دو گوش

نشسته گرد و از خفت و جز زنان — زدن نشند چنو کس بپیدار رزدر — بتش سرخ گردد رخ لاجورد

زبیرون آن زنان بیرون کرد و سفید — گشند و به تاریک شب راه زرد — ز کار زنان چند گوید بیاست

بیگاه بیکبار را مشتش — چو از آفرون گشند از جای ما امید — بیایه جوان خردمند را

چو از آفرون گشند از جای ما امید — جز از اکبر گوز بالای راست — یکی گفت خورشید کم کرد ماه

نشستنگه من مرد بخون کند — بفرستد بورا با بوزن شاه — پرستنده بگشن زبهر ستور

داستان بهرام با گور و آزادگی

بنه شاه تا خان گور فرهزادگی

بیرون خانه بازارگان پند نیک — نیرد خلد را بر درد بازخورنست — خدا و نه خورشید را یار خاست

پرستنده همان گفت گیست — زدل در نیت شود از بیم سست — بیایه سوی دشت نجیر گاه

بیایند در زیر من مار یکی — زرد بار گشتم بیکبار یکی — سر و زد کسی چون نشود جاودان

بیایه بگرگ بدهمان بگفت — گر مردمی نجوید از مایه گفت — بیرزد نه زاسپ سر شود کام جام

چنین داد پاسخ گرگ ای دبیر — تو همان نه بینی ایه رنگ — به بهرام گفت اندرای پسر

چو شاه اندر ایه خیان جای دید — پرستنده مردی برجای دید — بخویل توی بنده را راستای

مبادا چز از داد آیین من — به کار گزار مبادا درود باد — دل زیردستان مباد و باد

که از فزون شود دانش و داد من | پس از مرگ از من شود یاد من | به زیر زمستان گوهر فروشش | بماند بدنیا نام و جنگجوشش
چو آمد دراین ایوان در خم رسید | ز دور دختر میزبان را بدید | چو آمد خم اندر کمر بالای راست | بیاراست رخ را و در پای خاست
بدو گفت شب بر تو فرخنده باد | همان بر سگالت ترا بنده باد | نهانی بگوشه دو دست نیاز | زدیدار او دیده روشن گداز
کزین نامه خوانی بیابد ز رود | سیاوش بدو خود نهانی سرود | بیاراست چون ماه رخسار خویش | بگفتار نرم آب او را ببرد
پرستنده را نیز بنشاختند | یکی خوان دیگر بیاراستند | نماند نه نشست نزدیک شاه | نه آرام و خورد و نه خواب و نگاه
بدو گفت بیدار است لب میزبان | که بامداد چشمی تازه نیخ خروسان | بیامیزد از بادیای گستاخ من | دل پاسبانان ببرد به هراس
بدو گفت بهرام تیره شبان | که تا بامداد چنین تازه نیخ خروسان | زدیدار مهمان یکی خرمه گشت
چو ماهور دو شد جام بادیه گرفت | بخورد و خوشی ارام بادیه گرفت | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید
چو هنگام خورد آمد آرام خواست | یکی آرامش و نام و ارام خواست | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید
بیاراست دهقان سیاوش از نخست | بخورد و بیاسود و کمانش ببست | به بهرام داد آن دلارام جام | به بهرام گفت این بنوشاره را چیست نام
هم اکنون بدین تا تو بمان کنم | فراوان بگسید بر او شهریار | بدو گفت نام تو سرخه
من ایدر بیاورم از جیحک اندکم | بدو گفت بهرام کاین دخترم | نهان پاسبان اندر آمد ششم
همی رفت تا در جیحک اندکم | بدو گفت بهرام کاین دخترم | همی رفت تا در جیحک اندکم | بدو گفت بهرام کاین دخترم
شبان سیه بر تو فرخنده باد | سرت زیر افسر بلند باد | بدو گفت بهرام کاین دخترم | همی رفت تا در جیحک اندکم
شود هاسیار از شب ایدر جوان | کردکان گفته پیش مهمان اوان | یکی جام بادیه مرا بیاور نزد
ور جایگاه نماز خود هاسیار | تو گفتی بیامد بدی جیحک را | زن جیحک آن جیحک را گرفت | بخشنش خود و خوشی مهمان در گرفت
بدو گفت بهرام کاین شهریار | چو گاه خورد آمد بنشست گرد | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید
چو گاه خورد آمد بنشست گرد | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید
همیشه هوا نیک دارد بهار | بدو گفت بهرام کاین شهریار | چو گاه خورد آمد بنشست گرد | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید
بمان تا چه فرمان دهد کردگار | بدو گفت بهرام کاین شهریار | چو گاه خورد آمد بنشست گرد | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید
بمان تا چه فرمان دهد کردگار | بدو گفت بهرام کاین شهریار | چو گاه خورد آمد بنشست گرد | چو از بهر آرامش و نام و ارام خواست | بیامد جامی گزیک نبید

گر دختر من ده با بین دین — چو خوای کز بایل برد او آفرین — چنین گفت با ارزو ماهیار — کزین پس نیرد دل چند خوای بیار

نگهبان بر تا بسند ایدرت — برد سوی سود مند ایدرت — چنین گفت با ماهیار ارزوی — کزین مرد دارد نیک خوی

مرا گر همی داد خوای بس — ها م گشت سوار است بس — گهی به نخورشید گرد راه گرد — گر باشد گر مهند بد نکوته مرد

بگفتار دختر بسنده نکرد — به بهرام گفت ای سوار ببرد — بزرنی همه کن سرای او — جان کوشش و دانش ورای او

نگه کن میل تا بسنده تو هست — ازو دانکی بهتر است باست — چنین نیکدین نزد او نیش نیست — بگفتن مرا رای کم بیش نیست

زگر شیری کوه ماهیار — فرون آمد از بهره شهریار — گر او را همی بایدت چاکیر — کمی سر سرای امید ارگیر

بمیتی بزرگان مستند بند — بویژه زبان کو بود ارجمند — بان تا برارد سپهر افتاب — مسر نامداران برارد ز خواب

بیارم بهران دانشده را — شنیدی دل دختر خوانده را — نه این شاه افزیدون برد — نه این شاه افزیدون برد

تفرخ برد دست زن خواستن — دگر نیز کاری تو ارستن — بدو گفت کین گفت کو بسندهاست — زن و خلا بدراه ورای بدست

بسند مست این چنین گفت با — فزانی خال با توانی مزن — چنین گفت با دختر شن ازاد مرد — بشنیدی او را بیدار خرد

برو گفت ارین بسنده پرسش — بخشم اسر از دور جوی دیده پرش — گمن کار را پیش نزدان سپار — نگردون نه گشت است با ماهیار

برو گفت اکنون تو جفت دین — چنان دان کزا مرز نگفت دین — چو دوز بسنده کار ناگشت راست — سپهر اندر اید بکام کژ است

پرستنده تا زانه شهریار — سوی حجره خویش رفت ازارمی — سرای پر خفته بر جا سوی

بیاده بجای دگر ماهیار — همی تاخت تا گیل گشت سوار — کسی را ندیدار زیر کوشتند

بنا یه گذار تنه خوان پر پره — بران نیز پرورده مایه سره — چو بسیار بگرد نقاع رخ ار — بیاسایش پیش گشت سوار

چنان کن کرو یا بود جای خورب — یکی جام گاو فرو نه بر گلاب — من از جام می بخانم گرو شش — نیاسایی بر کوه فرو شش

بگفت این و اندر بسر بر گشید — تن ارسیان دختر بر گشید — چو خورشید تابنده بنواخت تاج — زمین شد بکردار دریای عاج

بیاده سپهدار ازدهین گشن — بجستند زان تا زیانه نشان — بیاده سپاه انجمن شد بگرد سپهر — بجایم بجا بود در شاه بهر

هزار کسی را داشت تا زنه باز — برفتند بردنه بهشتش نماز — چو دریان بهران سپاه گران — بگرد اربسیار زدین دران

بیاده سر خفته بیدار کرد — بها تا زیان خورب سپار کرد — نه هنگام خوابست و جای نشست — که شاه جهانست جهان تو هست

بیرین بنیوا جهان تان تو — بگفتار دربان در ایه بگوش — بگفتا دربان بدرگاه مرد کوهر فروشش

بدو گفت از ارگه کوی همی — بجایگه دل مرد کوهر فروشش — چنین گفت دربان بهرام گور — تمامد بسر ایت باش مشور

هان جوش زگوشنده بنشید دست — بگوهر خرد مند مرد کهن — بگفتار دربان در ایه بگوش — که گر یکدزین خشک بندد راه تو

پرستنده گفت ای جهاندیده مرد — فرا برد این نامه ایران بگرد — سپاهست بیران بدرگاه تو — که بیدا نهد بهر کیتی ارز

یکی تازیانه بزر تافته — بر جایان کمر بر میان بافته — بیاورد نخجیر پیش درگاه ما — هوا نسوزد که با شد نگهدار گاه ما

کنون کار گر ساز درویش کن — ز تخت بایوان فرویش کن — ز دریا چو لشکر نشیند بکشتی کمن — بر همید بیوار مرد کهن

که بی دوش بیش بیشاه مست — چرا گشتم زخرم بیزار دست — بوقت گذاری ماه زاده خوبی

نشستن شاه بهرام بود انگه دوش — بیاده سوی خان گور فرو دش — یکی آهو آمد ز دشت نخجیر گاه — خمان تافته آمد آنجا بزراه

کنون خرد دیبای چینی بپوشش — نثارش کن از گوهر شاهوار — سه یاقوت بیشتر بار بر شتر یار

چو بیشی نرخ شاه هور بیشدوش — دو نای بروز دست کرده بکش — در آویز روان وقت خویش دار

چو بر سد ت بار و بنش نرم گوئی — مرا در امین خشم در بیش دار — بجای پرستنده بیش بنم

بیش سیاهان نشستم بخوان — سخنهای نارام بشنم گوئی — بجای پرستنده بیش بنم

بیش سیاهان نشستم بخوان — که اندر نهم پاره باد استخوان — به بیرد جوان ارزی آید گناه

بیاهگاه یک بنده آمد دوان — که بیدار شد شاه توبین دران — بجای آنجا که سود تن بشت

نانش کنان بیش خورد بنده شد — ز بندان هوا بد زامید شد — که چیم بی خواست ازی بر بست

چو از کیتران آگهی یافت شاه — بفر خود بیاز کرد در زره — بی خود بیش لرزه در آرزوی

برفت از زد بیای و بیا نشاد — بر نشاد بیاتاج و با گنج و گنور — تخمید به درد شاه بر گشت شاد

بود گفت این ابزگی و درشتی — سزاست گر دی بنیه راستی — نثار زنان بهی و یکدگر بست

بیاورانی بفتی ز نخجیر گاه — ز رخم سر نیزه رزم گاه — کجا شد خرامان گشتم دوست

چو بنشست و خرسند را بخود به — بیاده بدر دست کرده بکش — به بنشین بشنا خمد بنشد خشن

بر و گفت شاها بلا بخرد را — بر رگاه تر گاه سها مو بدا — بیاده گزیند خز از خاشین

تو تا دانی آنه گنهکار یم — گنام ز دیوانه بند ار یم — در خشان گشتی روی را مرا

تو بر دست بنده بین خرد — شنا شاه از در دمان بنگرد — خرد بنده خیری بگرد بدست

کسی کو کمین انده آرد بری — بیاده گزیند زین تنگ بوی — به از زد ای بی بشنوی

تو بر خشن بیران کی کمان خلک آن — ز خشت نیاید ز نو بر خوی — بیاور ز تا آنکه بشنوی

زین درشتی خواز زمان ما بیار — بیاور ست خوان بیاورد گاه — بشمر یم

سوی نخجیر گاه آمد از رزوی — نهان بیکان بر خشن بروی — بیاورد شان مرد بیاگره رای

بیاورد نا خیلی از دشت شاه — خروشان خروشنده آمد ادر گرد شاه — بگرد سیی ز بگرش بر شاه

تو ی شاه بر زد بر آمد خروش — خیش گفت کای شهریار دلیر — که بگذار در فند نام تو بیشه شیر

تما روی خویش تا الا نه رحمن — بیالا بتو بر زیش گاه بیست — بدیه نه تو بر فلک ماه بیست

تا نگه گرز یاده خورم بنده تو — ز خوردن جام دادم شده تو — گر بیشه جایی مرا دور را — بیره

سپاه گرد بیند سپاه تو را — نگیرد آورد بارگاه تو را — بدارد اوگر و خفت تا رهیب — بلندین نداند بازار نشیب

عماریا بیاورد خادم چهل — به ماه رویی دو به دل کسل — زخ او چنان هم چون دیبای روم — از آن بای تا زانو شسته مرز بوم

بشد از زری تا بشکوی شاه — بگوهر بسر بر نهاده کلاه — بیامد نشستند بار و زبه — گشاده لب از رنج و دانا دمه

بیامد پریان بشکوی فرش — لب نا تبان سمن بوی خورش — نخفت الشب نامبرده بگاه — بیامد سوی دشت نجیر گاه

بره راه بی رده لشکر گذشت — [illegible] — جهان سر بگاه ماند بدشت

سراپرده جمیها ساختند — ز نجیر دشتی برداختند — یکی بانه بدان دشت خورد — یکی گوشت نجیر خنگ و ربات

بیابان به آتش افروختند — مرد خنگ بیرم بی سوختند — برفتند لب ریز مردم ز شهر — یکی کش زدینار یابت بهر

بی بود چندین خرند و فروخت — بیابان ز لشکر بی پر فروخت — خریدن بی مرد بازار گان — ده اسپوی کوبی دوان بارگان

ز نجیر گشت و بیابان آب — بی تافت خراشنده چون آفتاب — گه بردن نخورد ز تا خان خویش — برو کودک خرد و همان خویش

چو های بر آمد نشتاب آمد آتش — بی بازرگان را بی غراب آمد آتش — بیامد در لشکر ز نجیر گاه — ز گردی سواران ندیده نه راه

بفرمود تا لشکر آتش بیا بنه — نماند نه کس یک تنه — همه قفت لشکر بدو دار کرد — بی تاریخ افروخته تا چه کرد

یکی سار بانش پیش آمد براه — بر از بر زن او کوبی دبازار گاه — بهر سیصد تا هفت ده بی است — بس اندر کشید و همه قفت راست

بشسته دریدند بس در و در — بیامد خداوند بر دشت نماز — بر سید ای بی بر ان کهتر است — میان ده این خانه ویران کراست

خداوند گفت این سرای منست — همه بخت بد را نمای منست — نگارستم اندر همه دشتی نخجر — نه مردی نه دانش نه بای و در سر

برادیدی اکنون سرایم بوین — بر ین خانه نفرین بر از آوری — بر آب اندر آیه بدان سو ران — چنا نکوبی راست شده دهنه بای

چنین داد پاسخ که بر بیز باش — بچیره چرا خشمنی بی مر ترا باش — به خانه بسی کس ز ر از گوسپند — یکی طاق بر بای بی بلند

بدو گفت چیزی ز بهر نشست — فراز آوری مرد بهتر ز ست — نگر مردمان ستوهی مرا

بخندید و بهت بی فرودنی — نه پوشیدنی و ز گستردنی — گرا فکندنی هیچ بودی مرا — گرا بد رهم کار بی بنوا ست

ورا گفت باشی نگر تن بسیچ — بیای و گر خانه چون سر است — گرا بد رهم کار بی بنوا ست

گر انجا نشینم برو ا ندکی — ور گفت ایه بر بیان نکوست — ما نا ترا بیشه مرغی ا ز ر ست

بیان چرب بان گفت بسیار کرم — چنان ز بیان بی نان کرم — که خرد بی در خشی بر و شان بان

ز گر نان بدی در تم جان بدی — چنین داد پاسخ ز بیدون گان — که خرد بی در خشی بر و شان بان

اگر منجانم به از خانه بی — یکی خانه بگزین ز بیان بیاس — خداوند انی نه دارد سپاس

چو بشنید نیرو بگی شور بخت — ز بیشه کنده چو برگ درخت — بیا بد گرا نه ز در دشت بنشیب

چو خانه به بیگر نه ویران بود — که آرگاه در دان شیران بود — بیرون کنون نیست ز بر من

ترا خشت مرا بی ده در سرای — بچرب و گر نیز نازیم را بی — که در خان ز کس بیان بیسخ

بدو گفت شاه ای خرد مند بیر — چه بایست بی بیش من چیز ما خیر — چنان چون گمانم بی ای مرد — بنخ بی بر من امد ز مرد

که بهرام بدو گفت کین رأی گیر — نه چندین فرومان ازو در پذیر — نخورد چند خواهی و بردار نیز — چه جویی بدین بیش ازین فرجام چیز

همانا نه چندین تو در دل شمرد — زپیران فرومانده از کار کرد — چنین داد پاسخ که گر هشتمین — بیابان کمن خیمگاه پالشگرین

چه نامی بدو گفت فرخنده مرد — نه پیوند او را نه خویش و نه خرد — به گفت بهرام بیگانه خویش — نیایش کم بیش یزدان خویش

که بهرام بدو گفت پروردگار — سر اسپه کهرش من این روز کار — به هشتم که بهتر دبیران خویش — جوانان بگویند بدین نام خویش

چرا آمدی در سرای بدی — که بهرام گفت این بگیرید چندین هزار — که بگذشت روزی ازو شهریار

بخندید بدان پیر و آمد براه — و دادم پس او بیامد سپاه — چو بیرون شد از نامور سارسان — به بیشه اندر آمد گه خارسان

بیامد بر آن پیر و بگشاد خار — فرود آمد از اسپ و بنشست شاد — زنشگرفته نیرو او شهریار

بدو گفت هیتر بدو سارسان — که ای دیده بر دشت خارسان — چنین داد پاسخ که فرمان تراست — یکی آرزو مرد بیچاره خواست

که گر بوسپندش بود صد هزار — نباشد ازو هیچ بیرون شمار — زمین برز آکنده دینار اوست — که نه خویشان باشند و نه پیوست

نگه کرد بهرام بر دشت و کاخ — نبود آشکارا نشان فراخ — اگر خشمگین شد فرو شد بزر — یکی خانه پوشش کند پرنیان

بیامد بر آن پیر و بگشاد خار — خورش خواست از هر در و میوه بار — از دیبت هم برتن او ستم

چنین گفت با خارکن شهریار — که از گوسپندش ندانی شمار — نه ای پادشاهی دارو داد دی — شمارش بتو گفتند یار راد دی

چنین گفت کای مرد پیر سوار — ازین خواسته کس ندانه شمار — سپاهان خارزن داد دینار چند — به دگفت اکنون شنو ای ارجمند

بفرمود تا از میان سپاه — بیامد یکی مرد دانا براه — که نام آن مرد بهرام بود — سواری دبیر و دل آرام بود

فرستاد و پیغام صد شهریار — گزین کرد شایسته مردان کار — بران خارزن گفت زابه رمرو — هلا خارچین گفتن از در و

ازان خواسته صد یکی مرد خواست — بدین مردمان راه پای درست — دلفروز بدنام این خارزن — گذارنده مردی به نیروی تن

گر آنجا به آیین بدو داد و گفت — که بابا و بابه اگر دین تو جفت — دلفروز به گنج افروزش — چو آید بدان کار برتر شد

بیامد در شهر یکوه و بدشت — یکی گوسپند از عدد در گذشت — شتر بود در کار دهگان روان — هر کار دان بر یکی ساربان

دهگان دان فرزند دهگان بشهر — زشهر شتر دار بای چهیر — که کوه و دشت بیابان گشاد — کسی را ازو گنج نداشت یاد

بیابان سراسر به گنده اسم — بیابان ازو غش و دهگان دژم — شتر زار بر بار بر جو بهار

یکی نامه بنوشت بهرام شور — به نزدیک شاه هیرام کور — گشت افزین کرد بر کردگار

دگر آفرین بر شهنشاه کرد — که از راه یکباره دست کرد تا کرد — چنین گفت کای شهریار جهان — زتو هم یکی کهان و مهان

کز اندازه داد و داد ها یکسر ند — درین خانه شیر گنج یکسر ند — هم کار پیشه یابنده آزاد به — دل شاد و اندازه نا تازه به

یکی کم شد از نام فرخنده دار — نه از برز همکاه و نه اندر شمار — نه دانست کس نام او در جهان — مهان و کهان و میان مهان

نه خسرو شناسی و نیرنگ و رای — نه دانست کردن بجز پای سای — چنین خورد سنه گشت در جان خاک — پی دست بر غم گشته همان

بپیمود از مانه پی داد شاه — بنه بند کفتا رس بر گناه — پی افکن بگیتی بن خوشته — سپوم سال را کرد از راسته

دبیران بیکاره را خوانده م — به بیکوتر آیاد بنشانده م — شمارش بپیمای بپایه بتور — نویسنده را دست برگشت کور

چنین گفت کوشنده کاندر زمین — همه رزم و کوپال فرزند این — بپرین کوسارم دو دیده پران — بپران تاجه فرمان دهه پشتکان

نرفی بیاد بر پادشه این درود — بپایان بنام و رستاد برد — پسوئی بر افکنده بپران براه — بپران تا برد نامه نزدیک شاه

چران نامه برخواند بهرام گور — بداد شنر اندر افتاد دران نامه شور — فرو هشت دیده پر از آب کرد — برو بایان چنگی پر از تاب کرد

بیچ نام بهرام از بهرام

بفرمود تا پیش او شد دبیر — قلم خواست و دیبا و چینی حریر

نخست آفرین کرد بر کردگار — خداوند به روز به روز کار

خداوند دانایی و فرهی — خداوند داد و پی مردمی

بیاورد کردار زو زوی و فرش — نبشت انگه کرد از بودنی

پیکی پاسخ نامه بر بین خواسته — نه بنده ایسه را بیند بخون — بپرزان همه دشمن بیل درد اسپ

بپرزین درجه کوپرچه سنگ — دل و جان ازو شاد و خرم بجنگ — چو بایند بیکار و نا سود مند

فرنه دون نه بند است اندر جهان — نشاید زان زی بیکار کس — نه بسیار دل در سرای سپنج

پرار آنکه از دل پر از درد بود — همان اریچ و سلم تور ا همال — چران نامه داران که خواهیم یاد

توان خاسته کن پرچه هست — نبشه دادگر تا جوان درد بود — بپرین خداوند بیکار نیست

بخش و بپرسوی بیکوکار دست — کسی را که پوشیده دارد نیاز — کجا از بدین دیر پایه جوان

بیان نیز بیکار بپرین که گشت — بخشم کرا تا بیکان خوار گشت — دگر کرا چیز بود او بخورد — کسون ماند نابود و بابار سرد

کسی را که نامست دینار نیست — بیار از کسان دانشی بار نیست — دگر کو ازگان بی پتیم — بدر بپر مرد ماسیتان از دیم

زمانی که بیکانشوی بی پرشش انه — که کاین نه بار نه بی کوشش اته — برافروز جان و روان کاسته

همانا که افتی سوی بی کمی بیار — بپرای خشن این همو خواسته — بپران پی ایران تا بانشد بپرد

هراورا چه دینار دگر چه خاک — نهان کرد دینار و نپسندد رد — بپران کرد و بیار و دیرینه کار

شاه نه بر نامه بر مهر شاه — بپرسر گزارنده یار تو باد — به داد و بپر بیز کاین تو باد

بفرمود تا تخت زرین نهند — فرستاده برگشت آمه براه — بپاغ بهار اندر آرد بس

مقالات بهرام با ایرانیان

میان و جام بر نه راهشکران — که خوام بمردم بود روزگار — بپای بستر مرگ دیوار نهاد

چنین گفت با ایران زان شهریار — اگر چند بپرزد بپال شویم — ازشاه ارزودیش بپرگو بپرد

همه خرم دران بس که تنها شویم — اما خرنشین نام نیکو بپرد

زبانت را بخش به هر چه بود — چه مردادی را بخش ایادا نبود — بگیتی ستایش بماند بس ازو — گر تاج و گر بهر دیگر کس است

بس از اری را ز پستی بایدت — چو خورد ایران خود نه بگذارد ت — کنون سال من رفت بر سیصد — بگاهور بر تاج تا خوب گشت

چو سال جوان بر گشد بر چهل — غم و درد مرگ اندر آید بدل — چو یک مرد بای کرد گیتی رسید — بباید گشتن ز داد ین امید

چو گاهور شد مشک و عنبر بگشت — بگاهور بر تاج تا خوب گشت — همی بزم و بار ین کنم تا دو سال — چو نیکی نگشت اندر آید بدل

ستور ا بخش بر ان بهوشنگ پلاس — بباشم اگر در را و ما سپاس — نشاد ین بس بود بگذارم — ز تاج جهان بره برد ارم

کنون بر کمال سیب نارد بین — ز می جام ازین بیابید بین — چو بنم ترنج بسیب بیاده رنگ — شود آسمان همچو نشت بنفشه

برو مند بویا بهاری بود — بهاران سرخ چون خمکاری بود — سهو ارست کرد و ز کرد آسمان — ز مین سبزه و آسمان لاجورد

چو با مهربان بهوشنگ خرد — بگیتی بایه شدن سوی خرد — بران گشت تخجیر گاری کنم — گرا مه ز جهان یادگاری کنم

کنون کردن گور کرد اسطبر — دل شیر نر گیرد و رنگ ببر — سگ و تور با چرخ شاهین و بهار — بباید گشتن براه دراز

که آرزوی گور است تیرد کمان — بیابان کنم ام ز یر خر — شده چون تن تیره بالای کز

بهر جا که نخچیر یابم بشیر — شکاری بود که به پنجم دبیر — بیابد چو جان شد بر از شیر بوی

ز هر کشوری لشکر جنگجوی — سوی شهر ایران نهاده روی — از ان جا گزین کرد کرزنگ تن — سیه گور نخچیر دانه نشان

بیاورد لشکر به نخت شکار — سواران شمشیر زن سیصد هزار — همان اخورد خیمه چار بای

همه زیردستان ز پیش سیاه — برفتند هر جای کنده نه جاه — همان تا نهند از بر ماه چرخ — گشته از درگاه چندین برخ

پس اندر ز لشکر معرفت شاه — خود و ویژگان تا به نخجیر گاه

بیابان سراسر ز لشکر بدید — به بیشه ار شیر بر شور دید

نخجیر کردن بهرام شیر زنان

چنین گفت کانست شکار نخست — که از شیر نر جای خیزد نخست — گر او را نیابد بر شیر جست — نخست شاهان دل و تند رست

کنون جای کار ام تا جای زور — چو رخشان شود تاج گیتی فروز — نخستین شتر بر شد افگنم — بان ارزد ما دبیر ا نگنم

چو این بشنه کرد و نشان بای — خدنگ ما گور کرد و رپی — سوی بشنه رفت بر شاه سیاه

بیا گاه بیرون خرامید شیر — بران تا نجوشند ما دبیر — سوی بشنه بر دا مد ر ا گورها

شیر ا ز رد ا دید بر بای جست — ز بالا دو دست ا مد ر ا گورها — بیامیخت بر دا مد ر ا گورها

بر د بر سر شیر شبدیز تیز — سبک حمله او جست ا ز کار ز — دل نر بگشتان بر ا زیم کرد

بیامد دگر شیر غران دلیر — همی حمله او کرد بر دو زیر — سر شیر بر کرد و ز ا ز تنش

بیک گفت کان شاه خورشید چهر — سزا ین همی بر تن خویش بهر — همه بیشه شیر ا ز تند با بچگان — بان بچگان شیر با در مکان

کنون بیامد ا ز زیر بر دن ز شیر — سه فرسنگ بالای آن بیشه ا ست — بیک دل ز بیشه گرین بدست

جهان هم نگردد ز شیران تهی / تو چندین چرا رنج بر تن نهی
چو بر تخت بنشست شاه از نخست / به پیمان چه از جنگ شیران نخست
کنون شهریاری کیهان تراست / بگو را ایدر جنگ شیران چراست
بدو گفت شاه ای خردمند پیر / بشبگیر بر دامن گور و تیر
سواران گردن کشان و مهان / بگردند با من به تیر و کمان
اگر داد مردی بخواهم داد / بگوپال شمشیر گیرم یاد
پدر گفت موبد که کرده سوار / بدین مر ترا چون تو در کارزار
نبودی بروم بجز تاج و تخت / پدر بر کشیدی خردمند اخت
که چشم بد از فر تو دور باد / نشست تو در گلشن سور باد
بپرده سرای آمد از بیشه شاه / ابا موبد و پهلوان با سپاه
همی خواند شکر بر او آفرین / که ای تو مبادا کلاه و نگین
بخرگاه شد چون سپه باز گشت / بنشست از خوی پهلوان بال دست

یکی دانش مهربان پیشکار / بخرگاه تو بر پراکنده جامه
نهادند کافور مشک و گلاب / بگسترد مشکانه هر جای خواب
همه خیمها خوان ازین نهاد / برو کاسه آرایش چین نهاد
بیاراست سالار خوان از بره / همه ارغوانها که بد یکسره
چو نان خورد ماند شاه بهرام گور / بفرمود جای بزرگ از بلور
گر از دلبری چهره میگسار / نبد بر کف دادگر شهریار
چنین گفت کای پادشاه اردشیر / که بر ناشد از بخت او بخت پیر
سه مایه او بود ما کهتریم / اگر کهتری را خود اندر خوریم
بزرم و بزرم و برای او بخوان / جز او را جهاندار گیتی مخوان
بدانگه که اسکندر آمد بروم / بایران ویران شد این مرز و بوم
که او تاجر افسر بود و درشت / که سی و شش از شهریاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست / همه آدمی گیتی پر از کین اوست

چرا بر آفریدون

چو برآفرید دون گشته آفرین
بیارید گویا منادی گرای
بگوید که در شهر ترقوه و جز
بپرسش نشانم ز پیش کرد روی
بیایش کنند پیش آتش بخاک
ز گرد سپه دشت و راغ و کمر
همان رنجکی بس گرانی نخست
بیابان چو بازار چین شد بهار
وز آن روز چرخ پنج بفروخت بیمار
کمانها زده بر بنارا سیاه
بیامد زدن تیغ چرخ بر بروی
که تا کیست ز ینگونه تیر و کمان
چو تو تیر گیرد بشصت گز
چنین داد پاسخ کزان ایزدست
چو از برجش نیکام یک دو دست
شگفت اندران رخم او ماند
سواران چنگی و مردان کین
سواران نو و ماهه پر خرچ
گرانبنت مارستی جانوار بست
یکی گور پیش اندر آمد ز دشت
رسیده نه نزدیک او تیر ران
بیامد و چشم بدین شاه را
سیاه از پس پهلوی تاختند
در افکنده در کوشش گور بله
یکی مرد بر کرد لشکر بگشت

بر و گفت بفروز نخجیریان کیی
خرشش او در بیابان سواران گرای
گرازی کبود و خزی دیگر و خز
ز بیرون کشانم ز دریا دو پیکار چوبین
ورا پیش به بندم و زیر رکاب
بر شش شد پیش یزدان پاک
ورا نخچیر میوه حلالان کنند
بر فتند مانند گمانان شهر

نعت بهرام بنخجیر کردن گوران

بر آن لشکر اندر بهرانه شاه
گر از سینه پیکانش آید برون
بدانه زنش بر چنین یا بر گمان
ز ران خسروی مرد بالا و زور
چو او یک زند زور بهرام گیست
بر گور زیبا و دانش بیست
بجایگه بپرانش خرامنده
سر اسر بر و خوانه تنز آفرین
بیارم خرد ران در بهر گریم
ز دو خرد تر در جهان غارتست
بچه پیش او رفت تا زنده شد
سیه گوش تنز ران تهران
نمانده مگر بر فلک ماه را
بیابان ز گوران بپرداخته
بیابان تیر باران سیصد گله
یکی مرد بر کرد لشکر بگشت

چنین گفت کانکو گمانا بدست
بگوید سراسر بگرد سیاه
خرابان تا بخانه گاه خرد است
ورا پیش به بندم و زیر رکاب
بدانگه یکی خنجر او را که چنیر
ز زران بیایه لب اندر دهد
ز چرخ ابر بر قوه رویین و بهر

چنین گفت بهرام نخجیر کور
بدانسو که به لشکر ستیهد یار
که تا کیست ز ینگونه تیر و کمان
که تا چون به بارد سر افسرت
به تیر و کمان بر نشود دست کرم
چو نزدیک شد با یکی نره گور
بیالای آن گور شد ناپدید
بسیار چشمت به روز گمار
که مردو ز گرد ستیهر منست
تو گفتی شدند آب بران همای
بدو اندر آمد نهنگ گوران
خرد مند گفت است شنیدم روز
خلک را بهنگامش سیه زادست
بدان حلقه بر نام لهراسپ کشند
تا نان ز نان شادی و کام را
بدین تا دهید این هنر را نگان

زبرنوه تا ماندران خبر ... ببرد نزد بیدار دیهیم فخر ... نبد رفت فرخ نمود تا بار شاه ... بخواند که چندش نشان بود تاه

وزان لشکر ها بر کرده ورد نشان بود ... وزان خوردنش کوشش جوشن بود ... زبخشندگاه و توانگر شدند ... بسی گنج بر تاج افسر شدند

بشهر اندر آمد ز نخجیرگاه ... شکفته بر شادمان پادشاه ... بمهمان بیرون بیشتر بارگاه ... بیاراسته شهر چون بزم شاه

برفتن خورشش او آذر کوشده ... خرد مند و درویش جوشنده ... بگفتی نوای داد خواهندگان ... نیوشان بیاسود از بندگان

بسی گفتگفت با رامج ما ... زگرد نیستش بر لاژورد تخت ما ... بمهمان خراسید با شهریار ... گرفتار شان نو گشته روزگار

دگر بر که بر پرست بیکار نست ... نان کو خوانیت یا سوار نست ... وزان کو دارد بخشش گزاده ... شنود از بهودام خبرهای سنوده

دگر پای بند کودکان نشنده نیند ... زرآگش دارد بخشد چیز ... بود نام کودک نشفته نزار ... پی دار دان نیکی جوئش راز

دگر ساده ارزان تو زندگی ببرد ... بهین مرز ارزگودکان نامخرد ... نشاید کار دارد بران چیز رای ... نداند بهل نشتن از کس پای

سخن زین نشان کس نیارد براند ... گزارنده پیلان نم پای نیاز ... فزاینده کم مرد دانش را ... بهین آورم جان بوکنش را

بنودم خام بسی کنش درم ... بنا شفته دل خوکنش دارد و زم ... بزد بر کنف نم درکج باز

که از زاد وام دران بود کج نیز ... گزارنده بر مرده خوانت چیز ... که از آزاد مرد آزاد را

برفتند گرد انجمن پیش اوی ... زبسکان آنکه بر خوانش دود ... بیاید بکاخ دل ارای شاه

گشادند راهش در کج باز ... فزاینده نا که بود شش نماز ... خرد با فقه با دل شاه تفت

بشستان بزرین بیاراستند ... برشته کان نشک میخواستند ... زنخجیر که سوی بندار رفت

زرود وی بی بانگ بای و سرود ... سزاوار همداد گفتی درود ... بیاشفت زهر سو چو که بشنه بند

درهشته بی بود دل شادمان ... درم دار کج نشه و رفرد شان ... درم دار کبه بشنه صفحه

بشستان خراد در باز کرد ... بیاراست زرکج و درم سازکرد ... بشکوی بزین زاگهی تاج

زران شاه ایران و توران نشید ... بیاراست از زر بر لب کشید ... بیرد گفت می با رام و خنور

وزکنون بخورد بیار خواه ... زرکج بی اصفهان باز خواه ... بشستان بهنگام دران بود

زبر کشوزین باز نو خواستند ... زمین را بیپا بیاراستند ... کنون ای خرد مند دانش پذیر

گرفتار شان یک ابهو بود ... صدا موش بشی زبه یکبو بود ... بخش گفت موبد از آئین شاه

چو دانه کرم مردم کداست بر ... چگونه شناسد گیا را زبه ... بی بود گجسته با هران شاه

گفتن بهرام زردشت را

بیاراست بزم و بیاراست رزم ... بهرجا که بودند مردان گزم ... بگفتند بر شیر بر بیشه بم

بیاراست بزم و بیاراست رزم ... بهرجا که بودند مردان گزم ... بگفتند بر شیر بر بیشه بم

بگفتند باشاه بهرام گور — گرفتند هر بیگمی بخجر بگور — چنین داد پاسخ که مردی زیار — گرفتن گرد پایه از تخت سوار

بیارند پاخویشتن بردو باز — بیابان فرخ شناسین گرد نوار — فزاینده سیمین نور پایگه شدش — پایگاه بخجر پایه بدین

جهان دیده پیکر هزار آبنگ بود — سوی خانه شد شاه بخجر کبود — بپرداخت آن دلاور جهان

نشسته شادان دل و دی بر سه — زنادان برامی به گشت بدست — زبس زر و گنج و گهر بنگرای

بخجر شد بسر بار دلپسند — یکی از زنان دیده خون گریان — خروشی خروشان بر آورد زار

فرود آمد و خنجر بر گشید — سه اسپر بر زنان بابره درید — بخون آغشتن پیکر او بود

بران مرد بگریست بسیار زار — فروریخت از دیده خون گرم تاو — بخون گرد بر مرد و او زار بگریست

همی رانه حیران بسی پای بره — بخجر اندر و پای کرد شاه — همی آورد خوبان بر بسطام سرای

چو سیصد فرو بگذشت از بن دشت — بزد بیشی بهرام ازان رشک بر راز عدالت فرود — شد از بیشه و بانگ بر زد بلند

خیان خواست کاید بخود آن زنان — بشیگیر هر مرد خروار ساه — ازان دشت سوی دی رفت شاه

بهشتند کاندر جهان داد هست — بگیوید دل مرد جوان پرست — بپرسید کاین مرد جوان ز کجاست

خبش تا بپایگاه رسید — بپایه بر تخت او بر سپید — بپرسید ازو هر که بد نیک و بد

چو در گفت بهرام گاه بسیج — در سوار بیگانه گشتش زبان — خبش گفت آن گاه تا پیش شاه

چو بیگی نشیند در خانه رانه — زن تیرمان نوش را نیش خوانه — بدو گفت گاه ارد بیشین بمال

چو آمد بجای او بود شش هفت — ز بیشش اسپ زرین افسار بر رفت — چو بهرام را فرین کرد یاد

سوی خانه آرد بسندید سب — بیابان بیامد بجای او — بزد نعره کای بیگ بیدار جای

بپایه نشست از بر ان حصیر — بیامد بر او مرد بسیار مرد — بر و نعره بر کرد و فریاد خواست

نشسته چنین کار کار زنان — بشیگیر بهرام رخ را بشست — گران از زدن پیش او بر نشست

بخورد انوشه نان نان بگفت — بر ستار چنبر ز خانه بهشت — بیکبت گاه بر نشست بنشته ای

بزد بیشی تا پایه تخت سوار — بزد گفت از تخم نامدار — نامه همی خواند بر بهرام شاه

چو بشنید بهرام بر گشت زود — که فرخ پسر را بیامد درود — نه شب دید و نه روز بیشی همی

بره گشته دو فرسخ و نیم راه — بیامد چو باد بیابان سپرد — بر بیشی آمد گرفت بر زنان

بر آن مرد کو کشته بد بیشتر زن — که هم نیک بود و هم از نیکان — بگفتار این آن بر سر سوار

چو بشنید گشته و دیگ بر بره تخت — بیامد بر او چون بر بیشه ببر — بر دهانه تره چو بیشه

یکی نان بر آن بود از بره — جهان گشته چون باد و او بر سه — همی بود بر بیگ تا شد درست

چو نشست گرد بر آفتاب انجمن — گرفتش و بسیجید جا بر درون
بدو گفت شاه ای ز من کم سخن — یکی داستان کوی باش کهن
بدان تا بگفتار تو می خورم — ز دل رنج اندیشه بشکرم
بدو گفت بهرام رفت پس — ارین شاه آزاده است از کله
زمان کم سخن گفت ازین گذشت — هم رفتار بد جام هم کار زشت
گرفتار داد خویش به بیند کس — زن پرستش گفت کای شاه کهتر ای
بدین ده فراوان گست سرای — که او گذاری سواران بود
یکی نام فردوس نهد بر کسی — گوشش زهر خورد بیخ و شش
زن پاکتن را با لود کسی — پرستار بود کان بیاید بکنج
پراندیشه شد زان سخن شهریار — چنین گفت پس شاه یزدان شناس
درین گفتگو این سپهر بلند — که بهتر دل و رای دارد کسی
بدانگه که خورشید تابان بود — بیاید بر چرخ نیلوفری
زمین گونه تخم اندر افکنی بدست — بیاید که بر شد بر آن آفتاب
بیاورد گاو از پی خویش گاه — فراوان گیا بر نهاد پیش
نیرزان نیروان چران گشت سیر — چنین گفت با بیژن گاو نخجیر
شکارنده شهریار جهان — دلش خود بدان شد که اندر بیابان
چنین گفت زن کای گرانمایه شوی — چه پیدا و ناپیدا چه کوی و مپی
چراگاه این گاو گستر بزرد — هم آب خورش نیز پر نیرو بود
چو شاه جهان این سخنها شنود — بستانی اندر پس آراسته بود
اگر یابد گیرد دل اندر نهاد — پرستار چنین گفت کای نامدار
بنام خداوند روزی رسان — زن خیره ای خوب پاکیزه رای
تو بیداد را کرده داد کر — ز بیداد بیزاری مردان پرست
تو با خنده راستی باش ازین — بستانی پرستار گاو نشین
نیرزان چنین گفت با نیکخواه — که بیداد را یار نشود و رای
بزرگ جهان شادمان پاک رای — ازین مرد و کار پرستنده شد
نگه کن یکی بانگ سودی بلند — چو نیکو بین کرد بیدی بر ها
خداوند خانه بهوش نشست — گمان کن بدین تا زمانه چگان
زمانی بر آن نامور بگذرد — بیاید بدان آرزه پیر سیاه
زن و بیژن گفت این خداوند تخت — چنین چیره خیره خورگاه نیست
بیاورد گاو از پی خویش گاه — بیاید بر آن سپهر بلند
بهرام برآشفت بر سان گرد — بیاده بیامد بر آن سپهر
بدو گفت شاه ای ز من کم سخن — یکی داستان کوی باش کهن
بفرمود تا شاه آزاده است — ازین شاه آزاده است از کله
بدو گفت بهرام رفت پس — گرفتار داد خویش به بیند کس
که او گذاری سواران بود — زن دیوان از کار داران بود
گوشش زهر خورد بیخ و شش — که با خویش کند بد نشش در خورش
زمانی بود کان بیاید بکنج — که شاه جهاندار راست رای
چنین گفت پس شاه یزدان شناس — که از خاطر کس بدارد سپاس
بدین تیره انبیه بخشان نخفت — که بخت دلش با تو پیروز جفت
بیاید زن از خانه شوی گفت — که کار کاره را نشی آید بهفت
کنون می بیاشم من از کار دیر — تو این کاره بر کاره آسان بگیر
بستانش زد دست با بید گفت — بنام خداوند نیکی یار و جفت
چنین گفت با بیژن گاو نخجیر — دل شاه گیتی دگرگشته رای
دلش خود بدان بیژن شد اندر بیابان — بدو گفت بیژن از چه گوی همی
چو پیدا و ناپیدا چه گوی همی — نهان بد اندر چه گوی همی
چراگاه این گاو گستر بزرد — هم آب خورش نیز پر نیرو بود
بستانی اندر پس آراسته بود — پرستار چنین گفت کای نامدار
اگر بشنوی مر ترا گفت شاید — ز بیداد بیزاری مردان پرست
که بیژن گوا آن سخن از نهفت — پرستار گاو نشین بیاریدیر
دگر باره بیژن چنین گفت باز — زن نیرزان گفت این دستگیر
که بیداد را کرده داد کر — که بیداد را یار نشود و رای
تو با خنده راستی باش ازین — زن و مرد و کار پرستنده شد
بزرگ جهان شادمان پاک رای — چو نیکو بین کرد بیدی بر ها
نگه کن یکی بانگ سودی بلند — همی کن بدین تا زمانه نگاه
خداوند خانه بهوش نشست — بیاید بدان آرزه پیر سیاه
زمانی بر آن نامور بگذرد — زنشه بزدنه بکیک تاز
زن و بیژن گفت این خداوند تخت — بیاده بدان تا نیزدیک شاه

گرشاسپ با نیروی کاردا بخرد را — جهاندار بر موبدان موبدا — بهنجار نزدیکی بهمیزبان — زان نیزیان سوی مازندران

بریشان نیرنگ نیرنگ گرشاسپ بنمود — بیم ارشاه مازندران بشنود — گراز خون بهمیگان جهان رسد — بهزان پیشوا هیئن زمان رسد

بهرگفت بهرام گردان بدو — تراداد ام این مرزبان بوم و رو — پیشی باشش بنشستند سخت — بزین باشش مازندران لخت

چنین گفت بهرام کاین روز به — بهرگفته بیگفته گیتی مجوی — شهان راد دان دارنده بود — نخستین پی بردزمان ردا

بهرگفته بیگفته گیتی مجوی — نخستین پی بردزمان ردا — چشو رابرد پادشاه سزا

بس آنگاه این به بهمن دژ شدن گشتن فرامرز با یاران گرد

بس آنگاه این به بهمن دژ شدن — فرامرز با یاران گرد — نرام فرزنام دنه نگ و نبرد

که بهرام را دل بیازار بیش — کسی را گزیتی نیارد بکس — بیازارش هی بگذراند جهان — نداند هی اشکارو نهان

شب و روز با خوبرویان بهم — هی بگذراند هی بیش و کم — کلاته نه دو مهربان نیز نه — بنزد اندرون پهلوان نیز نه

چو خاقان چین این سخنها شنید — زخشم و خشن فشردن برگزید — درم داد مر سوی مازندران — کسی را نیاید ز بهرام یاد

مر او را زمین قیصر سپه برگزید — یکی لشکر اردم لشکر گزید — بیازارش هی بگذراند جهان — نشنود زخشم و زداد یاد یوم

ز قیصر سپه گرد لشکر گزید — بیامد بر آنگاه بر بوم و بر — ازیشان بر آنگس نیارد پیش او — زبهران و از نامداران تو

بپیش بهرام گور آمدند — زخشم بسیار بشنودند — بگفتند با شاه چندین درشت — که سخت فروزانت نیود پشت

سر مرز جویان نرام اندر است — ترا دل بیازیدن نرم اندر است — بخشی تو خواری بگنج و سپاه — بمانی تخت ایران بدام تباه

چنین داد پاسخ بهانه دار شاه — برآن موبدان تابنده راه — گرداد ایشان مرا یاد رست — گزاردانش پرزا به ترا ست

بپیروزی آن یار شاه نزاد — که ایران نگهدارم از زرق گرگ — گر شیر نگردانم این مرز و بوم — نخسبم دگر شاد بنشینم و گنج

همیگر دیازیدن بیزان بهمتان — فرزند بر آخون دیه و مهتران — همیگفت بر کس کزان یار شاه — بهمیچید دل مردم یارسا

دل شاه بهرام بیدار بود — فرزان اکی پرزتیمار بود — هی ساختی کار لشکر بهان — نخواست زارشی کس نه رهیان

بهشهر ایران آگاهی بیوم — از آنجا بشتمان زدن شده بردوبیم — بهشهر نامید زان شهریار — برد کشخدایی گرشته خوار

بس آنگاه این به بهرام شاه — که آنجا بیامد از ایران سپاه — جهاندار بشتم را پیش خوانده — زخاقان چین چند مایه برانده

کجا بود بر بار دستور بود — چو رزم آید پیشش او سور بود

دگر هم بروز نبرد آزاد را — سپرد هم بروز نبرد آزاد را — سپهدار بهرام بر آسمان — چو رزم آید پیشش او سور بود

چو بهرام بروز نبرد آسمان — خرودان بهرام با به یان — یکی شاه کیلان یکی شاه رین — سپهدار بشتم بر آسمان

دگر داد بر زین نرزم آرتاک — بجنگ اندر آمدند بر دو به پای — جهاندار بشتم بر آسمان

گزین کرد از ایران نشستی هزار — خردمند نا بیسه کارزار — برآورش را داد تخت و کلاه — که تاج کشور ببارد تباه

خردمند مرد سپه دار چیر — پیش فردوین بردیم داد هیر — سوی آذر ناوکان در رسید — دراز نا بهرام لشکر کشید

چو از پارسی لشکر آواز بشنید — چنین بود نزد تراکان فراوان
که از خشک برگشت براه شاه — فرستاد آنجا سوی شاه راه
چو بهرام از رخ سوی او فکند نهاد — رسول بیامد رقعه فرستاد
که ما جایگه ترک جای آرمیده — کنون ما نزاریم زو آگهی
بیابان گرفتیم بدین روی راهی — هر جایی بر جای نشانده ایم
سوی هر سوی موبه موبه اندر سپاه — سپاهی ز کشور به نیکخواه
سر اسر ستخها بهر اندر شده یار — که در دشت هزار و هزار
یکی هر یک در ستاها زده — سوی هر موبه موبان اگه
که بر جای کیخ بیرا کند — جگاه بردم ز بهر آن شاه
چو اگنده شیران دو هم نشان — هیکلفت هر کس بهرام بخت
بیران بر نهاده به یکسر سخن — فرستش کفتار رانده همن
که بیران یکی مرد با آفرین — که بیش کند بدین غارت تاخت
که بردم از ایران بیابانگی — فرستنده نزدیک خاقان چین
چنین گفت ترک ار بیابانگی است — چو از خنجر ایدر چاپلوسی است
سلاحست کیخ است مردانه مرد — که آتش بخنجر ایدر نه کرد
که ایدر نشانی چنین بر کنند — چو نویسد اگه ز بهرام شاه
که ایدر نشیند به کین بهر رسد — نشیند نه ایرانیان این سخن
که بهرام ایدر سپاه نبرد — که ما را بنعم دل نامه سپرد
چو خاقان بایران فراز آهنگ — نامه برین بوم بایدن درنگ
سپاهان و بیشین نامه بجای — بگیرند و سازیم تا جای ما
یکی موبه بودا بشش هایی — هل جاره سازیم تا جای ما
هشتند پس نامه بنده دار — خرد شد مارا نش با کران — فرا بر گزیدند ایرانیان
سر نامه گفتند ما بنده ایم — ماه ایران و فرخ فال چین
ز خبرین که بابند بایران زمین — فرستیم با بوزشی و آفرین — هیان بشر با نهادها بسازد
بیاموز ایران خجسته پیام — خود و نامداران با کره رایان — پیام نزاکان بخاقان دهد
وزان چشمی تیز بهرام شاه — ز ایران نشد نامداران بی سپاه — بپرسش کز ایشان خاقان بگفت
بترکان چنین گفت خاقان چین — که بر رخ ز دیده کردیم زین — که آورد ویان خنگ ایران کنند
فرستاد و را خز بسیار داد — دوم داد چیزی بخروار داد — بگه بانگ ما بهر نخست گفت
بیامد بر کدخدای استان — که گفتند این فرستاده ها ستان — که با ایشان ما نامه نامه کرد
بدو داد ایران و بخشایشگرد — چو ایشان سپاه اندر آمد بگرد — کنم زین کشور چو بر تر زرد
بیاورد ایرانی و بخشایشگرد — بیاشم تا با ز ایران رسد — بیان بهر و ساو بستان رسد
بمرو اندر آورد خاقان سپاه — فرستاده تازان با ایران رسید — ز خاقان بگفت آنچ دید و شنید
بمرو اندر آورد خاقان سپاه — چو آگه شد از کرد سواران سپاه — کسی را نیامد که بهرام یارد

بپرداخته را بانگ چنگ رباب — سپهر از نهیبش ارآرام و خواب — سپه را همه دشت گهواره یافت — طلایه بپرداخت برزانگه
نگهداری و حجت پاسبانی — برآورد بنیاد نشست زخاک — پی پاسبانان هشیم داشت — زدیرآمدن دل بپرداختم داشت
وزآنروی بهرام بیدار بود — سپه را ازو ایمن انگار بود — شب و روز بیکدم نیاسوده بود — بپرداختن کوشیده بود
چوآگاهی آمد به بهرام شاه — که خاقان بمرو اندرست چندمن سپاه
بیاورد لشکر زآذرگشسب — بدین بهمنه هر یک باد و اسپ
قباچوغش و ترک و رومی کلاه — همه اندرآورد چون باد راه — بیابان که دشت از ره اردو سیل
زاسپان بیابه برگران رسید — یکی دوربی و برزگران کشید — بکردند بیابان بی راه و رفت
بشب بهره بانان بیابان گذاشت — بروز اندرون دیده بان داشتند — بهره نشان دیده بان داشتند
بدین سان بیابه بنزدیک مرو — بفرمود تا کوفته بر نهاد — کدورت خاقان نگارد جهان
بیستند بر بجگر کشتی است — شب و روز دستور او برنشست — بدریای بر بخشش یار گشت
براسود و رفتی زران نرمگاه — چوبهرام بشنید زان شاه گشت — بگشتهمن آمد بهنگام رزم
هم کوشش برنالهٔ بوق شد — دلاور برآمد بنجیر گاه — برآویخت خرزران گرفتار شد
بدریده زره آلهن کوشش ترید — چوخاقان زنجیر بدار شد — بدست خرزران گرفتار شد
چنان شد زخون خاک آلوده گاه — چوسیصد تن ازنامداران خویش — گرفته بهشتند بر پشت پیل
سپهبد بگشتین آمد بمرو — شد از تاختن باد پایان چو گرد — بپشتان شد از خیل بیدار شد
بمرو اندر از چینیان کس نماند — بگشتند از جنگشان کس نماند — بسر اندر آمد تاخت بهرام تفت
بدین سان همی راند فرسنگ سیصد — چوبرگشت آمد بنجیر گاه — بخسپید خرزی کران تا بسپاه
زبهرورزیدن چین چون بمرو — بگاه شکاری نیرزان نشست — گزاره و بربنگ بهر نشستگاه — گذار نده افتاب است و ماه
بیاسود و در مرو بهرام گور — چراسوده شد تا جنگی ستور — دلش رای و رزم و شکار آگهید
بیک روز بیک شب بامویی نشد — زنجیر بازان چابک نبود — بیابان زآموی یک پاسش نشد — گذر کرد و برآمد یک فرسخ
چوخورشید اوجی هوا کرد زرد — بفرمود تا رفت پیران لگام — زمانه شد از کرد چون پشه خرد — چابک نبود بگذشت برپای مرغ
بهنگام ترک رهام رزمند — بهرام بگشت الشکر اندر زمند — بدریای بر بخشش یار گشت
زدشمن کسی کو بپیش او — زپیران خنجر گذاران تو — بپیش بهرام افتند خوار — پیاده بپرداخت دل سوگوار
گرفتند ازو کاخ جای مهتران — بیاراد کان جهان مهتران — کجا فرزند خاقان گرفتار شد — زعهد جهاندار بیزار شد
زخون سر بگذاشتان سیر گشت — بخوبی زآرامگاهان گذشت — گزارش همی بازخوانی زدست — سر برگشتان بریدن خوشست

همه مرد و زن بندگان تو ایم — بزرم اندر افکندگان تو ایم — دل شاه بهرام از آن بشکفت — بدست خرد چشم اندیشش ببرخت

ز فرمان و رایش نتابیم روی — بر انیخته شد شاه پران بدست — چو هرجانه را بر بهوسته شد — دل مرد اشفته آهسته شد

زرشت اندر آمد بر مهتران — بیامد ز منزل بسال اندران — ز راه نگهبان چو گام اندر آمد — پس آنگه بیارد بستند ترکان نوا

چو بر گشت اندر بر شهریار غریب — بر آورد پیلی ز بستک و زنگ — بر آمد بهفته بشهر پرانه — ز چین مهر انرا بر خونش خوانده

برادر دو پیلی ز بستک و زنگ — بر آن پیلها بر ز رنگ و ز رخت — شبوذین کند خیز بر بیاث ده — بیان تیز چیحون بیابی براه

بلشکر یکی مرد بد شهر نام — گزیده سواران ایران سپاه — هرآورا بتوران ازین شاه کرد — سه خفته را فسر ماه کرد

چو شنمز از بر تخت زین بنشست — گرین بیان بست بگذشت و دست — بیان تاج زرین بسر بر نهاد — به شهر توران بر آگاهی شمار

چو شنه کار توران ازین ماجرا — بر آن بر یکی نامه خوب خواند شاه — فرستاد نامش پس اندر دبیر — تهمتن یکی نامه از چرم چین

نامه هجوم بنزدیک چین

سر نامه بود از کرین جهان — خداوند کیوان سپهر و ماه — خداوند گردنده چرخ بلند

خداوند بهرام و ناهید و هور — بفرمان او هست پیروزی — هشتم یکی نامدار از تبار چین

بر یک در خورد بی و بیابان اوست — ز کردار پشتی بتابد بسر — به مزرند همچو دریای خون

سپهبد بود خیره آنکه نیچد بشهر — ز مردی و دانش بیارد بسر — کشون بستد اندر کشد بر زمین

بزرم اندرون راه آهن شد — ز مردی و خرد یاد کردند بسیار — نپیچید هرگز ز فرمان شاه

بگردون همی بر سر آن کشت نرم — زبان چرب دلها بیارد فریفت — بهر خواه یارا نگردد نه

ستون از پس ماه من سیاه — بیام بکام دل نیکخواه — همو مان کهان آفکن و باد پای

چو آن نامه نزدیک بر سیه رسید — ز شادی دل شاه بر تر طپید — نشسته همه موبدان پیش اوی

بشادی ز ایوان برآمد خروش — نهاده بر کس بالا گوش — دل نامداران ز نیکو رشاه

بهوشنگ بنزدیک موبد شدند — بر شاه پیروز آشفته نه — ز نیکو سخن فرمان دیو

بران لشکر اوگه بروی گران — که پیران گشت بدو آسمان — شگفت آید اگر گمان بگذرد

بزرگی و گردی ز پیشیان — بهشتم همین نامه بر پرنیان — ز هر کس که او رزم خاقان بدید

چو پاسخ نبود نامه بر خوب و زشت — همین فرزش با نامه نوشت — وگر چند رفت از بر گاه گاه

پاسخ نامه بهرام از نزدیک برادرش

بیامد ز منزل بمنزل دبیر — همان از دل یوم فرزند کی — گرفتند خاقان چین را بپاه

نوادر نسخی

نه اردشیر بماند نه بهرام و نه کیان
بیا به نزد یک شاه جهان
چنان رضیلی و بلخی دوان
جهان بنیرو سال بیاراید
بیامد سوی آذر آباد گان
پرستنده گان را بخشید چیز
پراگنده از خرم گاوان میش
که بر پهلوی موبد بار سی
بر و بوم و یاران که سوران بدند
سه بهر یکی بهمان بخشید سیم
بهنجم هر آنکس که بهتر نژاد
بران تخت بخشید چندی درم
بفرمود پس تاج خاقان چین
وزانجا بیامد بشهر طیسفون
بزرگان لشکر بیاراستند
بفرمود تا بر نشستند
بیامد بدرگاه پیش نماز
بیاسود یک چند بر تخت زر
بفرمود تا بر درانش دهند
بران موبد هر کس آگاه شد
بیامد خردمند با هدیه چیز
خردمند را خواند پیش سپاه
بپرسید کاین نامه از بهر چیست
بران نامه بنوشت بسیار چیز
بیامد بدرگاه بهرام شاه
بزرگان ایران گشادند لب
بزرگان هم موبد سرفراز
بزرگان پیش اندرون با گهر
دل تنگ ازان نامه ها شاد شد
بران موبد هر کس آگاه شد
بیامد خردمند با هدیه چیز
بیامد بدرگاه بهرام شاه
بزرگان ایران گشادند لب
بزرگان هم موبد سرفراز
بزرگان پیش اندرون با گهر
دل تنگ ازان نامه ها شاد شد

نامه بهرام بکاردران خود

بیا به یکی به دریه خویش
که گشته نکشته بر آن خوار

پیل موبد نام او پرز مهر
زگفتار او شاه خشنود گشت
بفرمود تا بارگی زین کنند
بیاراستند با نرد پرسیم پرنیان
بیامد بدرگاه آتشکده
بپرستش گهان پیش آذر شدند
خراسان بیامد بشهر صطخر
هزار و صد و شصت خروار بود
بیاورد پیش موبد آن دو نیم
زگنجینه کو را رسد روزی بود
چهارم بران پیر کار کرد
ششم بر گیاه نهاد و درازا
نخفیت بر هر سر هفت بار
گهر بایگو بود امروز و دی

بازگشتن بهرام بطیسفون

بران رفتن شاه بگشاد چهر
چنان آتشی نیز بر پای دود گشت
نیایش گهان پیش آتش بپای
بهان جای نوروز خجسته شناد
بهان موبدان دست بر سر نهند
گرشاسپ را بود روز فخر
درم بود از نقش دینار بود
یکی نرد شاطر بر و زیر سیم
درم نقش از گرد شاهنشهی بود
فرومانده از رزم و جنگ بنرد
بیسپارد و بشتابد و نوشد نثار
نیایش ز اکندن گنج باد
بکنده بدیوار آتشکده
گو پیل بر او موبد انجمن
سر تخت از زر به پیرا ستند
در رفتن و نوروز چندان سیاه
گرفته راه و نشستن بدست
در تنگ زندان گشاده بهار
بهر بزرگان پیل سور کرد
نویسنده را پیش بنشاختند
بران گه اورد را بدان نشست
بزرگی تنی از مردمی یاد کرد
خرد جست با مرد دانا بلخت
سوار و رجبلی سواران من
دل همگنان شاد خرم کنید

صطخر

گر بیتی بیایه نماند بکس — بیاد آرد این نوه داد و بوشنود بس — سپرد گفتار پرسنده تم — سر راستی را بیاراسته تم

که چندان سپه کرد آنگاه من — بیامد بر فتم با نزدیک سپاه — نشد تنه آنکه پرخواره به نیکخواه

یکی نامور بود خاقان چین — جهاندار با تاج و تخت و نگین — بدست من اندر گرفتار شد — سر کار ترکان نگون سار شد

مرا کرد و پیروز یزدان پاک — جز از رستی پیشه من مباد — جز از رستی پیشه من مباد

نخواهم خزانه از جهانی هفت سال — بنشتم بر پیلوی شاهانه — بنشتم بر پیلوی شاهانه

که بازیر دستان خراج آرد و داد — بر کار داران و خود کامه — بر کار داران و خود کامه

بدین گنج یابی بیاری دهید — بر آنکس که دادی نباشد بشهر — بر آنکس که دادی نباشد بشهر

بدین گنج یابی بیاری دهید — تو اندیشه از بهر بیگانه مدار — که از روز شادی بنامید بهر

خردمند را سر فرازی دهید — کسی را که نامت دشمن است — هر جا که یابی ابر جای بزن

بدین گنج یابی بیاری دهید — دل ما بدارد یا بین دین — دل ما بدارد یا بین دین

بیرون جهان نامه بنویسید نام — زیزدان نخواهم تا بجنبن — که داد به بادا بی سر و تاج گاه

اگرچه فرستاده قیصرم — دروغی نیاشم نه قیصر شاه — ستمگاره را بیشتر آبروی

دو دیگر بفرمود تا هفت چیز — بود کفت شاهان نیکو یاد — بشستن بیش با نامور گیزدان

بفرمود تا موبد موبدان — انگلیا بی بود بیاد سرد

لب شاه را داد از پرسنده مرد — آمدن رسول قیصر نزد بهرام

که تا چیست این در نهان هفت چیز — که لوی بر سید خرد به بینم — بشستن موبد هر دانا بهتر

ستمگاره یک تن دهنده از هفت — سخنهای قیصر بموبد بگفت — بموبد چنین گفت کای نامور

دگر آنکه پرسش فرستی بجای — چرا این بتر دانش نزدیک تست — از چیست این بتر از بهر چیست

چه چیز آنکه جانش فزاید همی — مرا و را بهر جای فرمان دهی — چنین گفت موبد بفرزانه مرد

پس آنکه بادی گفت کال سوی بنشنیار — جواب سخن سر بسر گوش دار — سخن گرد دروان بروبان اندر است

بر زین آسمان اندر و دانش بود است — از پیر نیروان زمان اندر است — بیان بنگریا در جان اندر است

بزین خردمند هست قطره بزرگ — مرا نما که بنشیند نیروان دلیر — گر آنکه بسیار مانش بود

خرد را دو دانی پرستار نام — رسانه خرد با رسا را بکام — یکی بهر خواهندگی دو بهر و فا

زبان آوری را رستی خواهدش — بیند آفرین بر یکی دانندش — یکی بر دبار دیگری روز دار

هر آنکه ده اینه نام خرد — ز اندازه کام او نگذرد — گر آنکه نترد جاندار خرد

خرد گوید آنکه ده از جهان — گر از خشم سرمایه مند جان — بر آنکه نترد جاندار خرد

ستاره ست زفت اختران برج بلند — به پیند گوید نشاید کرد — بیند آنرا که نرسنگ نیست

یکی خواهد گیرین شما را درنگ — نهان کردش اندر کار دراز — کسی گو نه بیند ز پرتاب تیر

ستاره همی بشمری جاودان ... ازین خمار زحمت ما شادمان ... سران دانم از زیست با سنج مرزبن ... فرخشت راز جهان افرین

سخندان قیصر چو پاسخ شنید ... زمین را ببوسید فرمان گزید ... به بهرام گفت ای جهاندار شاه ... ز تیردان ایران بر فرزین مخواه

که گیتی سر اسر فرمان تست ... سر سرکشان زیر پیمان تست ... بسنده ز پیکان فرخ نژاد ... سر اردوان جان خونخوار باد

بدان تیز دستوریت از سپاه ... بدانش فزون است از تیغ و گاه ... همه فیلسوفان در گنجه اند ... همه رایهای دری سنجه اند

چو بهرام بنشست شادی نمود ... بدانش اندرون رایهای گشود ... بیامد درم داد و ده بدره زیر ... بیان جامه در آب بسیار چیز

فرستاده قیصر تا سه در ... سوی خانه رفت ارد شهریار ... شستشا بار گفت ازین نشست ... چو خورشید برخیزد از شب نخست

فرستاده قیصر آمد بدر ... فرو یافته موبد بر هنر ... سخنها ز پیوسته کرده یاد ... پذیرش شتابان برفتند شاد

فرستاده را موبدان شاه گفت ... که این مرد هشیار بیمار یافت ... که بر گرده آن همایه گریست ... ز گیتی زیانکار بگزید کیست

چو دانا بگوید نه بر جای سود ... که از گفته نشنود گردد بلند ... بشنه بزرگ و توانا بود ... فرستاده گفت آنچه دانا نبود

تنی مرد خادان ز نیکی خوار تر ... ز بد بیشکی بر سر آزار تر ... شنیدید که پاسخ راستان ... فرستاده گفت این نه پاسخ بود

بدو گفت موبد که نیکو نگر ... بهانش مجو ای نجسته پسر ... سخنها را تا توان یاد کرد ... فرستاده گفت این پسندیده مرد

توان کرد گر کوه دانی بگوی ... گر از دانش افزون شود آبروی ... گر اندیشه با خرد سنگ کن ... بدو گفت موبد که اندیشه کن

ز گیتی زیانکیش زارتر ... بجای دوان کو ز نیکان بتر ... چو رانده ترین مردم مرگ راست ... بمرگ بدان مادر شاه راست

ازین سودمندی بود زان امان ... خرد را بیابی کمی اندر میان ... سخنهای او سودمند آمدش ... چو بشنید روبه پسندآمدش

بخندید بر شاه کز دانشی ... بدو گفت کز دان ایران مبین ... چو موبد بر او بر بشنید همی ... که گفت شهنشاه بیند همی

بدانش جهان را بیند افسری ... بموبد ز هر مهتری بهتری ... که دستور تو بر جهان یار نیست ... اگر یار گیرد ز تخمه سزیست

ز گفتار او رنجه شد شهریار ... دلش تازه شد چون گل اندر بهار ... شب آمد برآمد درفشان سیاه ... بران منظر فرستاده از پیش شاه

بره آسمان چادر شنگیوی ... بفرجام بود خورشید روی ... شبگیر بایست بگشاد تیز ... سر فتنه از خواب بیدار کرد

درفشنده بود چشمه آفتاب ... سر شاه گیتی بشست از خواب ... ز درگاه بر تخت آمد بشهریار ... نشست از بر تخت آراسته بار

بفرمود تا طلعت آراستند ... فرستاده پیش او خواستند ... او بنیار گنجی که بردند نام ... ز دینار کوه برآراستند و بعیر

قرون گشت زانجنه سر بسر ... زنیسین او زی در آب و ستام ... دلش گشت پیمان ز بسیار شاه ... چو از پیش او بر فروزد نگار

بفرمود تا موبدان را ز زان ... بنشه بایگی نامدار انجمن ... برآن پیلوانان بر خاشخر ... بخنید روی از بن سر بسر

درم داد و آب و زمین و دکان ... برآراسته کاخ و ایوان و خان ... درودش دهاند کهان و مهان ... هزار و دویست گزیدند جان

بیامش کسی یاد بردن کرد ... بنا داوش چیز خشنود کرد ... که این سرپاک دل بخردان ... بیاسایاد بر کوه دارند شاه

جهانیان ... پند بهرام گور ... گر از شاهان بیداد داد

بسی دست شاهان برین داد راز — بدیهیم کوروجهان بان را — بتی ماند دیم از ارام تاز

جهان از بد انیدشی ایمن بود — دل بدگمان بود نیم بود — یکی دست یازه بکار بدی — کسی بند کاهش کند ایزدی

بدیهیم نوروز دل کس نبود — بهر جای کس دست بیداد بود — بدیهیم نوروز دل ترس کیهان خدیو

مسر نیکوی یاد دست بدی — درد آتش رکوشش کژروی — بدیهیم کردن دل شاه نیست — فرودینه بیدار بود کژدر است

بدیهیم کرد بیداد یاد بزید دست — بند پاک دادار دیزدان پرست — سزاوار بهر کژدار اوس شکفت — کزارد شن دل آنگ این کرفت

به بینید تاجم کاوس شاه — چه کردند کژدور جستند راه — بدیهیم جهان راه ایران بجست — بیاب خرد جان تیره بشست

بدیهیم بر دست نیش جهان شد تهی — فراوان برشید نیش جهان شد تهی — کنون اژدها نه بر ما بس است — یل ارژنین بیا یه ترکس

زیا یاد بر جان زد اکنون چنان — بیاد اکر بیچد اد انش نکین — کنون ما نشستم ابر کاه اوی — بیمنو کشد بیکمان راه اوی

بیچم ام از کرد کار جهان — کر بشنود بهر اشکار و نهان — کر بازیر کیتان سزاوار کم — زخاک سیه مشکسا را کم

کر بیاک جفت کرد نم — بکردستم دیده دارم — شما بچنین دیده کر بستی — بجوسید بسته زدل کاستی

که جز مرکس را کس نزاد در نزاد — ردهقان روی دهقانی نژاد — که دار ریشه است اینک روی — نه بیچد بسی کردن از خنک روی

بجان سواران کردنکشان — کزینم نه بینم بمیدان نشان — بجان ان پری چهران جهان — کزینند بری شاه جان جهان

بهان شیر درنده را بشکرد — زدانش تن اژدها بشکرد — بجان ان سر افراز شاهنشهان — بجان ان بزدان فرخ جهان

مرا نیز کی فرخ زیر چادر نهفت — چنان دان که بیاک خفت — بم کردست پاکی دینکی پریم — چنانسا بکردار بد بسپریم

کر نه سوزم با کنش تنش — بم کرد کذشته زبد خویشتن — بدزدد از دیش چنین بهاش

بنادانش دیبا فرستم زکنج — بشویم دل غمکران زرنج — دکر کو بپندی بدزدان زمه — بدیهیم شب افروز کار دهه

بیک اسب بر مایه تا دان دهم — بیاباکر بردی بپای نهم — چرا باد شمنم کار زاری بود — دران خنک خسته سواری بود

مرستمکر یک رکنج و زرم — ندارم دزنده دورا دزدم — نزد دادار دارنده بیکسر سپاس — کرا ایست جاوید بیکی شناس

بیاید و بنالش بیاریدست — یکی پیر بد مرد ارتش پرست — مرنجید بد هم خون کاوان ازو — کزشکست از کار کشتن بترو

زپیران بدکاو بسیار کشت — بخشم خداوند خود خوار کشت — بیاید نه این کشت کاو ری — کزار تر بهران شود فرمری

یکی ران یاد مرد دانا نرند — دل کرکیان پی بدر نسپرند — ازایدر نشه دیو باشند دور — کر خیکه دشمن مجوینه سور

که از زیر دستان ستانم خراج — رزو ارزه بیاد دهم تخت عاج — اکر به کشش بهره یزدکرد — بیاد اش ان داد کردیم کرد

به دل کر کدار اد خرد کزیند — بیاد اوی اینک اکش کزیند — بخشند کر کرد کار شش کشان — کزارد روزی بیمنو یاد شش راه

کسی کر جوانست بشادی کزیند — دل مردمان خون نشکیبد — به پیش بر نشیند بیاراید دست — نه بشکیر بود یا جوان پیر مست

بشکار کر یزدان بیاشت تا بیچ — بهیران برفتن بیایه بسیچ — چو خوشنود کردد زما داد کر — بخم بیشتر روز فردا بجوی

دل زیردستان بابد و بار
همه دیده گردنه یکسر پر آب
وزیر خردمند بر پای خاست
جهان از بد اندیشش پی در گسست
که تا سور سنگل از هندوان
بیاید بران بی دست بانمود به بید
برادر نشین تا بپیرایم بارخویش
شوم پیش او چون مر ستادگان
بگفتند هر کو ز اندیشه کم
سر نامه گر راز نگفت آفرین
خداوند هست و خداوند بست
ز خویش کیا او دهد بنده را
برانگیزد او شاد گشت از خرد
رها نه خرد مرد را از بلا
اگر تا چدار زمانه منم
از این شادمان بود تا خود چنین
کسی را نبود نه همه راستان
بیارایج و داد آنچه آورده بود
مرا شاد خلعت هم خواسته
توانگر کانی ز تیرو ی خویش
را باز نوشت گر خنک را
ز خط از لبم سیاهی گشت
خداوند دولت خداوند زور
سپهدار مرزبان نگهدار بوم
همه بنهاد بر نامه بر مهر شاه

سر سرکشان را ز خم اژدها به
ز ران شاه بر دانش و رای و باب

در ستادن بهرام با سنگل

که از دلیر بیچیده دارد عنان
به نیکار تیمار داران سزد
بیایه که تا خویشتن را نمود
بگویم با یران و ارزادگان
ببرند نه قرطاس مشک و قلم

نامه بهرام نزد سنگل

بر ستنده دیبای دارنده را
جهان را نگهدار به نسپرد
مبادا کسی بر بلا مبتلا
بگیری در شتی بیا به منم
چنین نامه به ر نشستان ساختن
که در ایدری یار هندوستان
به بیند ران به که خود کرده بود
بیان شکر یکدلی را سته
پیل اه و میران من پای نیست
بر ستاد اینک در ستاده
به بیدانش تیز کن جنگ را
نوشته ان نامه لا در نوشت
چنانکه بخنید بر ام کور
ستانده باز د شکلاب روم

نامه بهرام بسیم رسولان

هر ارزانی داشت بر ایشان مهان
بشتابند نه بر انیک گزید
نخستین نشان خردان بود
نو شاب کنید کی بود در ستی
نیایان تو مارا بر ستنده بود
نگه کن که روز خاقان چین
چنان هم بنیم آیین تو

ز هندوستان تا سر مرز چین
نو شاب کنید تا نگهبان هند
چو بشنید تا آن بر اندیشه گشت
بفرمود تا خامه و دستور او
بکی نامه بنوشت بر سیدوار

سنیدند گردنه نیکو نگاه
و را با د شاه را ین خوانده نه
چنین گفت کای داور داد گر
و زین مرز با رنج سنجیده گشت
ز خود دان بر انجوب دارد آیین
چرا با ز خواهد ز هندو ر سند
چنان هم ش او چون کی بهت گشت
چرین نیز هر کس که به یاد و گهر
هزار دانش د و آیین خدای
ز بردان ر انکس که جست آفرین
همه چیز جفت است ایزد یکی است
فروزنده کیتی ان و مهان
که بندر ا بد آتش بیاید بدید
بیان آنچه د ماند ا ران بود
بدید آمد از ر سوی کا سپتی
به بیش نشان آن بایده بود
که ز ر چین بیاید با یران زمین
بیا ز بخش و ترده دین تو
بند اشتر و ن نشکر آرای نیست
سخن گوی با دانش و ر زده
که ا دار خرد با شد ار تا رد بود
که ا ر شهر یاران کیتی بهست
خرد اد ما ماند ان اندر ز ارد
ز خشوج و دریای تا مرز سند
بر ا راست ر یا ز تجسر گاه

بشنگفتا زدارنشین کسی آگاه نه — جز از نامه دانش همراه نه

داستان بهرام با سیمرغ کوهسار

که نخست از لب آب جادوستان — بیامد به نخجیرگاه هندوستان — چو نزدیک ایوان شنگل رسید — فرود آمد و بارگاهش رسید

برآورده بود سر در هوا — بدو اندر نوآیین سلیح و نوا — سواران پیلان و بدرزین پای — خروشیدن رنگ بارگه نای

شنگفتی بدان بارگه در بماند — دلش را بماندن نشانه نداند — چنین گفت با پرده داران او — نیوشنده و پاسگاران او

که از مرز هرمز بهرام شاه — فرستاده آمد بدین بارگاه — بیاگاه اندر زمان رفت پیغامبار — برپرده و دران تا بر شهریار

بفرمود تا پرده برداشتند — خرامان همی رفت بهرام گور — یکی جایگه دید آسمانش بلور

زرآرنشی بود بسیم و بدیبا درش — نشانده بر جای خود بر درش — ستاده بسر بر ز گوهر کلاه

نشسته بر تخت لاجورد نگار — سرش تخت آراسته همچو خار — همی بود پیشش زمانی دراز

همان مایه تخت از زمرد بلور — نشسته بر شاه با فر و زور — همی بود پیشش زمانی دراز

زبان برگشاد و بگفت از نخست — چنانه از بهرام ایزد بپرست — نبشته خط پهلوی بر پرند

خداوند بهرام بشنید شاه — بفرمود تا پیش او شد سپاه — بر درگاه بارانش را خوانده

چو بنشست بگذشت ساعت دراز — زبان برگشاد و بگفت این چنین — که بیستو مبادا بجایی دهی

بدو گفت شنگل که بر کوی بین — که کوشنده و بابنده فرخ آذین — که خوشنود گیتی کند مادر بزاد

هست آن سراپرده بهرام گیر — چنین گفت کای شاه فرخ نژاد — بجویم شتران شکاری دهند

چو بشنید گیرد برزم اندرون — بیابان نشود همچو دریای خون — بخشش چو ابر بشنود در بهار

بیامای و رستم بر شاه شهید — همان نامه پهلوی بر پرند — بود بخشش او گنج دینار خوار

چو آن نامه بر خوانده فرخ دبیر — فرخ نامجو گشت همچون زریر — بود گفت ای مرد چیره سخن — شنگفتار شتاب تندی مکن

بزرگی نمایه همی شاه تو — خیان هم نمایه همی راه تو

پاسخ شنگل بهرام را

کسی باز خوانه نژندی بستان — بباشم ز کوشنده همداستان

بشنگل همی گوید این با پسنج — که من همچو دریای آبم بگنج — وز ماهی که من همچو دریای آبم

کسی با ستاره نگوشد بجنگ — نه مانند جست کس نام و ننگ — نگیرد ترا مردم آشفته خوار

همردان نه کشور نه دانش نه هنر — نه مانند جست کس نام و ننگ — نگیرد ترا مردم آشفته خوار

دگر گنج بر کستوان و زره — چو گنجور بر خاک نهاد گره — بیاگاه هرگز بگنج ندست

دگر گیرم از تیر چوبش شمار — ستاره نشود پیش چشم تو خوار — دگر زنده پیشش نتواند گشید

هزاران بیابان زمین در هزار — همه کوه خارا و کوه سیاست — همان کوه در یاد و کوه سیاست

هان بجز از چشمه و عود مشک ... وز زریر کافور تا نیروه خشک ... در دل ایران همه گردد نژند
همه بوم ما را بر نشان پراست ... اگر زود نیست و اگر کور راست ... چو هشتاد شاه تبه باتاج و زر
همه بوم و کوه و در و راه ... نیاید بر این خاک بر پرو کاه ... ز قفقاز تا مرز ایران و چین
نیرگان همه نیزه دست منند ... به بیگار یکی دست بسته منند ... که در پشه بشمرد شان هنگام جنگ
بسنه دو بین و دشمن پاسبان ... بر آنند تا هر نامی در زمان ... به تاج ما راستانیده اند
بسنگوبای می رفت تفقور چین ... مرا فرانه این پرچمیان آفرین ... پسر دارم از دی یکی شیر دل
زهنگام کاوس تا کیقباد ... از ایران بوم هر کس نکرد نه یاد ... همان نامبردار بسیصد هزار
زهوشنگ تا نام دارد دو لیست ... که زان نامجویی را بمنی راه نیست ... یه زاد و برزاد و خویش منند
گر این بیت بیدار هیچ از زده را ... که کشتی شدی فرشتاده را ... سرت را جدا کردمی از تخت

باسخ سرا نشکل را

سرد گفت سرا نکان تا جدار ... گر داریوش نوشان کامران بر سخن ... اگر از نکه ایران نیاورد یاد
سرا نشاه من گرد کورا بگوی ... که فرزند تو بخرد سخن نوا نیست ... وگر نه فرو ریزان چشمه ادران
سرا نیز با نیزه فرمان نیست ... گر این کی ز هندوستان حمله کرد ... گر با یکتن از ما کند کارزار
چو بنشید نشنکل به پیام گفت ... گر ایران تو با مردمی بود یکیست ... زبان فرو دارد و یکتن دهند
بزرنگ نشنکل نیاورد هوش ... کسی را که خود کور را بخوان ... که گر ایران فرستاده خود است
کسی را گر با او دست هم نیست ... بیاور بخوان رسولان نشان ... بنشه بنیرام بر خوان نشست
نیرگان چو آرام یابد و خورد ... ز تیمار با بود بیغم نشنه ... دوتن را بفرمود تا در زمای
بر فنند تا بنه مردان کار ... بنشنند سالار دربار یکبار ... یکی زور گران زین ایران
چو بود از نشست بیرام جام بلور ... بفرمود تا پیش او شد دلیر ... بنشنکل چون کفت یکان شنوید
چو بازو رسندیل یکنشت شوم ... که از بر جزا نه دو بیت شوم ... نخنده نشنکل بد و کفت نیز
چو نشنید بیرام پایان خرست ... بدو دی خم اورد و با یاران بگفت ... که از کرفت ایران سپاه
یکی با یکی بود تنگ و دراز ... بکفت با بنه تنگ و دراز ... بدو داد نشنکل انهد کرفت
یکی استوان نام او نشنکل ... جدا از جهل مرد بر تر نشانه ... چو کشتنه شاه از دی بشنید
چو کردون بنوشید کردان بزیر ... ز خرد دان بیاسود بر تا بسیر ... چو زنده بر رخ بنود روی

خداوند تاج و فرمان و کاست — گرشت زمانه بدو بر نخست — کجا آن بزرگان خسرو نژاد — جهاندار کیخسرو کیقباد

دگر آنکه ولیعهد تو بهرام را — چنانچون خود کام ضحاک را — گر من زفرمان او نگذرم — بمردی بسر اندر جهان نسپرم

فرستد برو بوم هندوستان — بایران کشد خاک جادوستان — جهان به کند یاد بازار دم — بدر — به بندد مرا شاه هرمز کمر

گر از نام پرسیم بزرگست نام — چنین خواندم شاه را یاد نام — بر پاسخ من بنشکل رسان — که من دیر یانه بشهر کسان

چو دستور بشنید پاسخ بیرد — شنیده سخن پیش او بر شمرد — بر پاسخ بر اندیشک شد ادوی شاه — چنین گفت کوودر یانه نژاد

چنین چاره سازم کنون من کراوز — سرایه بزین مرز گیتی فراز — یکی گرگ بود اندران مهتر شاه — زبالای بر یابر بر بسته راه

گرزان بیشه بگریخته سیصد خر — همازاسمان گرگس تیز پر — یکایک به بندد لرد بر فروغش — ازاو دارد اورگ بندین نیز کوشش

اگر زو بر اسپ یکی بوم و بر — بفرزانه هرمز سپرد گر — چه نزدیک آن مانده را انجمن

گرایدون که در کشور و بند و چین — کند هر یکی بر تو بر آفرین — هم او گفت بهرام پاکیزه رای — که با من بیا یکه یکی رهنمای

چو بشنید بزرین یزدان پاکش — بدین گونه غرقه بر اندیشکش — بدو داد نشنگل یکی رهنمای — که او را بشمن بر انست جای

بهرفت با نگهدل و بهمنش — فرزان بشه گرگ را زنده فرش — بیامیخت چندین ز آرام و دی — زبالا و بلندا و اندام اوی

چو نمود بر گشت بهرام رفت — فراوان بدان بیشه گرگ تفت — فرش نشست او فتند زیر نیان — به پیکار آن گرگ بسته میان

چو از دور دیدنه خرطوم اوی — زهشکش یکی نیست شد بر دو روی — بدو هر یکی گفت شاه یکی — تو مردی جانه نژبان سخن

نگردی یکی فیلک یا گره سناک — دگر ده دلیر نه شاهان یکیک — نشنگل چنین گفت کای اژدها — بدین فیلک دستور این شاه نیست

نیدان کم فیلک باشاه من — چو کر نشنود کم کند جاه من — چنین راد بشنج کو نیدان پاک — مرا گر بهندوستان داد خاک

بجای ار گر مرگ من فرض بود — گر اندازه اسپنه بدون بود — گمانا نیزه کرد مرد جران — نو گفتی همیکرد ازدین روان

بیامد دمان شاه نزدیک گرگ — بزار خشم گشته نه گرگ و نه گرگ — چو دانست کاهه مرا در زمان — بدرانخت خنجر بجای گمان

سر گرگ را بست بر به گفت — بنام خداوند بی یار و جفت — که او داد و طبعدین مرا فر و فر — بفرمان او تابد از چرخ هور

بفرمود تا کاه و گردان نرنه — سر گرگ زان بیشه بردن برنه — بر نه چرین دیه بشنگل از تور — بیامد بایوان سپهبد سپور

چو برگشت بنشست بر پای شاه — گفت نه به بهرام را پیشگاه — بر نشست بر هر تری یا نشار — هی کرد هر کس برو آفرین — نزرگان هندو سواران چین

بهرام گفتنه ایا نامدار — کسی را سر ایدون نو کرد ار نیست — بگرد، نو رزمی دیدار نیست

ازان شادمان بشنگل گهبرد — یکی ارژدها بود بر خشک آب — ببرید با بدین گاه که آفتاب

بهرام گفت ای هنرمند مرد — برا به بدست تو این کار کرد — به جرم اژدها به تیر ارژدون

یکی تیر بارید بر به همچو مرگ — بدان همتنان تا بدست گرگ — هرانخت خنجر بجای گمان

یکی در گشتیدن بدو آمنده پیل — فرود آختند موج دریای نیل — چنین گفت بشنگل بیاران خویش — بدان تیز بخش نامداران خویش

BUEA

بیامد بخت بیدار پیشش دریار رسید — بیاراستی از دها را رسید — به بهرام بن ویخش دخترش اویرا — بیاراستی افروخت اختر بخت اویرا

بزرگان ایران فرودشان شدند — فرزان از دها تیز جوشان شدند — پیام کمشند کای شهریار — فرویان را بخش گرگ پشین بیار

بدین پرده شهنشه ایران بیاد — بگیتی فرستاد از ایران بیاد — بایرانیان گفت فرمان کرد — که جان را بدادار باید سپرد

مرا گر زمانه بدین آرزو هست — بروبن فرزین بگرد نشست — کمان را بزه کرد و بگزید تیر — گرگ بیگمانش را داد بهرام شیر

بران آرزو با شهریاران گرفت — چپه و راست پیکان سواران گرفت — بهولناک و پیکان دمانش برخاست — پلی خار از زهر او بر فروخاست

وگر خار چیزی بزرد بر سر شتی — فروریخت باران فرزین برنشتی — تن آزدها گشت آن تیر سست — پلی خاک را خون از آن شتن نشست

بزخمی دو تیر زو بر گردنش — بتاک اندر افکنده جان سرشتش — بگرد اندر آمد سوی پشتش کمند — چو شاه آن سر آزدها را بدید

براه اندر دستان زرین — زداد و در بوم ایران زمین — گرانمایه بهرام چوبین سوار — گرایا آزدها سازد کارزار

بدین برزو بالای آن شاخ دیبای — بایستاد و بشکافل دل پر آزد — بپیوست ارگار لاورد ازد

شب آمد بیاسود فرزانه را — چنین گفت کای مرد بهرام شاه — بدین زفر و آن شاخ این دستگاه

بایشه کیا اسپدار اریسی لودیا — زبرگونه اشیم آنگ و نیرنگ دیو — گرازنده ماسوی ایران شنود — شود یک شاه و ایران شنود

سیاه مرا ست خوانند بکار — بپندوستان نیست کو به سوار — سر افراز گردد گرد شهنشم — فرستاده را سر زتن بر کنم

بایشی بگرد خرامم بیاه — چه بهتر ازین راه کوتاه راه — دولت را بدین کوه ارشم سزد

فرستاده بگشاد یاران گشت — بسی مهتران رفت نامی بود — بپیوست بر دم گرامی بود

چنانکه سیاه ز ایران سپاه — بگشتش بر دیر زفرا سیاب — بگیتی برابر نزاد ست کست

رهانیده بایت از ازدها — چرا این گروه بایشی بری بایست — مگر کهتر کشتن ترا دایی نیست

به تنهایی خویشتن را بانجمن — به بهرام گفت ای دلاور ای مرد — تو انگه شتابی گروه بیشی مگرد

ترا داد خواهم یلی فرخرم — بگفتار و کردار بایشی نرم — بپندوستان شهریاری دهم

مرد بشنه بهرام اندیشه کرد — بگفت ترا در نگ و نبرد — به بهونه شتکل مرا خیک نیست

دو دیگر که جان برسرام بدین — چنین گفت بر ایران آئین چنین — براویخت درواز مرا دیاه شیر

بشتکل چنین گفت زمان کنم — گر اید بهنگام تا نایم دیر — گر چو بشنوشی خوانمش اگرین

بگفتار بدشاه بشنود هنر هند — دلیران ازو فرخی برگزین — بارگشن بوی در نگ و شکار

بهرام گور آنچی گفت رود — سه دختر بیاورد مرد هزار — زمان ماه آدیان یکی برگزید

چو خندان بیارد سخن بوی نام — بیارای دلرا بدیدار تو — چو سرو سهی شمع دلجوی را

بپیچید کنج پرمایه بر کنزید — بهرمان ماه زخ داد شتکل کلید — سواران بایوان خود کام را

شب و روز گریان بد از هم جدایی — نشسته بگرد سران بر سران هم — بگرفت بر کرد از پیش رکم
سخن بوزی را گفت بهرام شاه — که رازم که بیند بگوید براه — چنان کن که ما نه سخن در نهفت
بگرفت جز هم زهندوستان — تو باشی بدین کار همداستان — نیابد که داند کسی راز انجمن
بایران مرا کار رانی بتر است — بیان کرد کار جهان یاور است — بگویی خرد رهنمایی کند
بهر جای نامی تو با تو بود — بگرفتن کز ایدون برای کند — بهین جهان زبان آن بود
اگر پاک جانم ز فرمان تو — گروشون همواره خندان بود — بی جوی ارزاه دانش کرد
بود گفت بهرام پس چاره کن — سخن بوزی گفت ای سرافراز مرد — شب آرم گر بامدم بار گفت
یکی جشن گاه است نزدیک شهر — ورین راز بگشای با کس سخن — نباشد جهان بت ازین را
گر ساز و بهدرم آن بینه سور — گروارد فرخ مرا جای را — بفشود چو در سور سوران بود
بود نامبردینه بر تخت هست — گر پشن بت ازین مایه گریست — همیشه کهن باد جشن تو نو
شود شاه لشکر بران جشنگاه — بیدا رامانه بران بینه راه — بگرفت خوابی بدان جایگاه
ازین اکنون تو بنگشته با تاج باز — چو پیدا شود تاج بگشته فراز — بگرفتن بیارین دبر ساز کار
زگفتار آن گشت بهرام شاد — یکفت اندر آمد بینه با نامدار — بیا و نه بر راه سوی راه رودی
نشست از بر بارهٔ بهرام شاه — بیرانه با ساز بگجور گاه — بیا نکس که بود نه ایران بیان
بیامد چو نزدیک دریا رسید — بر بارهٔ بازارگانان بدید — بیاب و نشکی دیران بدند
چو بازارگان رودی بهرام دید — بیامد بگاه اندر آمد بدان گزید — زرزن آن شکیبا را همیداشت زار
گزین را زدر بهند پیدا شود — زخون خاک دریا چو ایران شود — زبان بسته بیاید گشاد رود دست
بگوشند گان پاک برتر خدای — بپرسیم بادیو بستیم رای — نه بیم داریم بیدا نه گاه
چو سوگند شد خورده و ساخته — دل شاه ازان رای پرداخته — که نزدیک شاه زمین این زمینهار
بیارید بر جان برو در کشید — چو خواهید کرد افسر کشید — نه دستان نه لشکر نه تخت و کلاه
چو از لشکر نه دید نه کوفتار اوی — برفتند غلطان بر از آبروی — چو ایران و شاهی رودی تو باد
که بی رای تو بهند شود — زخون کشور با جوی دریا شود — بگفتند کیهان خدای تو باد
چو بنشست شاه آن گرفت آفرین — بران نامداران بادا دو دین — بگرفت بیمان با یوان خویش
بدانگه که بهرام شد سوی راه — بخشن گفت با زن که این دخت شاه — خیان کن ز درستی نوا نه درخت
که چون شاه لشکر سوی جشنگاه — شود دخت شاه را نزد شاه — بفرمان او هوشیار و هشیار باش
وزین بند بنهاد با مادرش — چو بنشست از دخت مادر بدرش — ازو گفت بر زان بیاد چار گشت

بپوشش بیامد بگوید بپای — تو دانی که بیش از ایجه سزاوار — چرا مانند رستم بود جشنگاه — فرزام بیاشد دانند ایجه شاه

گزینم پس دل از رزمی بر کنم — بمان پنج گنجی ز دل بر کنم — وفا در بر بنشم تا جاودان — سخن بشنو هم از لب بخردان

سمنبوی را بر سر افسر نهم — بر خویشش تا روز محشر نهم — سبک پشت بر یکدگر کاشتند — ز دل کینه بر خاک یکسر گذاشتند

یکی سوی خشکی یکی سوی آب — ز تشنه دشت یکسر پر از شتاب — چو آگاهی آمد بایران سپاه — بیامد ز فغفور خود با سپاه

بستند ازین بیشه امروز رود — ز دل کرم تا مار کرده برون

دلم آنچنان از گران تاگران — هم از رشک و تیمار باز غمگران

چو آگاه شد پور لهراسپ گرد — سپاهی پراکنده را گرد کرد — چو رزم سیاوش هم موبدان — پذیره شدندش همه بخردان

چو بهرام را دید فرزند وی — پیاده بیامد بر خاک روی — برافشاند بر سر همی موبدان — پذیره شدندش همه بخردان

چنان هم بایوان خویش آمدند — بزرگان داور بپیش آمدند — بیاسود خوش گشت گیتی سیاه — بگردار سیمین بر گشت ماه

چو بر زد ز مشرق سر از بر سپید — بدید آسمان شمع گیتی فروز — نشستگاه بر تخت زرین بشست — دربار بگشاد لب را ببست

بر فتند هر کس به پیروزی — خردمند و دانا و بینا پای — جهاندار خود بر سر پای خاست — بیارست پاکیزه گفتار راست

نخست از خدای آفرین یاد کرد — ز فام خرد کرد آغاز کرد — چنین گفت کز کردگار جهان — ستایشگر و آشکار و نهان

پرستنده او را ستایش کنید — شب و روز هر پیش نیایش کنید — خداوند تابنده خورشید ماه — گراد داد پیروزی و دستگاه

هر آنکس که خواهد که پایه بهشت — نگردد بگرد بدی بر نگشت — به بیهده از گنج کاسته — بدارد دو بهره ز گنج آراسته

زمانش مباشید بترس و بیم — و گر کوه دارد ز گنج و ز بیم — به بندد میان با فروزان کمند

گشاده در امید و هتان فراز — یکی تشنه بر پای گاه دراز — بر آنگه گر با تاج دارم و تخت — ز یزدان نشناسم داد زداد تخت

بگوشم بایوان کنج می — ز خوان تا بخیلی سواران من — بگفت این بشد آرایش جان کنید — بگفت این در تخت بنشاند شاه

ورا از زمین هوشنگ بنشه بزه — یکی گنج گنجور بد از پدر — هم پیش یزدان ازو داد فرد — که در جام مهر بهفت ماه

شمارا گر دیدار است آرزوی — گر ایدون که گوید نباشد بگوی — بگوشند گشتاج با انجمن — مگر تو کم آرزوی کهن

بگوشش دارید فرمان کنید — ازین پند آرایش جان کنید — بگفت این بشد آرایش جان کنید — بگفت این در تخت بنشاند شاه

بزرگان بر و خوانده آفرین — که بشنو سیاوش کلاه زمین — کلاهی بزرگی بسر بر نهاد

نژادش بر و مردی فر و بهی — چو تو نو شاه گیتی ندید و نه بیند — بیاراست و بر شد بزرین تخت

گزین افزین تو شنو تا گزین — هم از آدین از تو بپذیرفتن کنم — ورا آدین داد مردان کنم

نهاد چو شاه آن تخشکاه — بداد و ببخشش بگفتار پاک — بداد و بهر فرد بر دستگاه

خداوند تابنده یار تو باد — ز فرمان او هر که بیرون شد — بپیچد بدو بر سر از تخت بخت

نشست از بر شاه افسر بر سپید — بیامد بسوی خانه آذر گشسب — بیامد ز آتش بر افروختند — بسی عود و کوبر بدو ریختند

پرستنده آرزو آورد هشت — همی رفت با او بهم دست هشت — سخن گوی را نزد او برد شاه — بیا موبدش گفت این راه راه

نشستش بدین و بآئین پاک — فرود آمد از باره بر خاک — در تنگ آمد ها باز کرد — هر کس ورا دادن آغاز کرد

پس آگاه شد شنگل از کار شاه — فرو فرخ آورد شاه را بپیشگاه — ببوسید و فرخ شاه آراده خوبی — سیه دار و فرخ شاه آراده خوبی

فرستاده هندی فرستاده — سخنگوی مردی دانا زاده — که دارد بخانه درون با وقار

بنیکی بیامد ز هندی نشست — چو فرخ نشست بتابان نخست — که آشفته با شاه شنگل براه

یکی سالوی نامه از خط شاه — یکی هدیه نو خواست از هر نگاه — وز آشفته با شاه شنگل براه

چو آگاه شد شاه شنگل بکار — بفرمان شاه جهندل بگاه بکار — وز آشفته با شاه شنگل براه

ز بازنده هلان در نگ و درای — بیامد بهندی بسر بر بپای — به پاک یاطوق با گوشوار

به ویژه ماکو بروسیم و زر — یکی خیره هندی ز اندازه بیرون گهر — ز هر گونه آن تحفه از حد بیرون

ز بهر هدیه شاه جندل نثار — بیامد بهندی بسر بر بپای — چو لشکر آمدن شان شنید گاه شاه

بزرگان و لشکر بر خاستند — بفرمان شاه جهندل براه — فرود آمد از دولت جوان

دو شاه گرانمایه نیکی نژ — بیامد بهندی بسر بر بپای — رسیدند پس یک بدیگر فراز

بفرمان یک لشکر آمد فراز — بفرمان شاه جهندل براه — که با فرهی شان بیامد فراز

گرفتند هر یک دگر را ببر — فرود آمد از باره بر خاک — جهانی بسر بر ز گفتار اوی

فرود آمد از دولت و رسید هم — بیامد بهندی بسر بر بپای — نهان بر هنر لشکر نامدار

بیاورد هدیه چنان چون سزید — بفرمان شاه جهندل براه — بیاورد هدیه فراوان نهاد

بپرده سرای اندر آمد بهم — بیامد بهندی بسر بر بپای — بپرده بر و فرخی بر نهاد

بیاراست بزمی چنان چون سزید — بفرمان شاه جهندل براه — بیاراست بزمی ز اندازه بیرون

بنشستند بر تخت زرین بهم — بیامد بهندی بسر بر بپای — جلیهای بر زین شنگ و یکو

بیاورد هدیه فراوان نهاد — بفرمان شاه جهندل براه — همی خورد می با بزرگان بهم

بپرده سرای اندر آمد بهم — بیامد بهندی بسر بر بپای — که با فرهی شان بیامد فراز

بیاراست بزمی چنان چون سزید — بفرمان شاه جهندل براه — بیاورد هدیه فراوان نهاد

اندن شنگل از جزیره بهندوان بهرام شاه

فرود آمد از دولت و رسید هم — بیامد بهندی بسر بر بپای — نهان بر هنر لشکر نامدار

فرود آمد از دولت و رسید هم — بیامد بهندی بسر بر بپای — نهان بر هنر لشکر نامدار

بیاورد هدیه فراوان نهاد — بفرمان شاه جهندل براه — بیاورد هدیه فراوان نهاد

بپرده سرای اندر آمد بهم — بیامد بهندی بسر بر بپای — بپرده بر و فرخی بر نهاد

بیاراست بزمی چنان چون سزید — بفرمان شاه جهندل براه — بیاراست بزمی ز اندازه بیرون

بنشستند بر تخت زرین بهم — بیامد بهندی بسر بر بپای — جلیهای بر زین شنگ و یکو

بیاورد هدیه فراوان نهاد — بفرمان شاه جهندل براه — همی خورد می با بزرگان بهم

همو پیشوایان خاقان نشانک — ستاره بود همچو پشت پلنگ — گشیده منوچهر از خراج خویش — بیان نامزد را درخت کرده بخش
چنین تا همو به آمد آن نزد جام — کز خور نشیند همایون تو او را بنام — بیفتد افخت آن جا در لاجورد — بگستر در پرده پشت یاقوت زرد
بگنجور شد شاه پیروز کرد — نشستنگاه هند و ستانرا ببرد — چو از دشت بگنجور باز آمدند — بگنجینه پای دژم ساز آمدند
چنین هم بگیو گرد و بگنجور گوید — زبان بنمودی از سپهر دور — بیامد بزرگان چو تیر از کمان — برد فخر خویشی شد در زمان
فلک خورشت از ترک ترکان تراست — زشنگ سیه سود و الفاس خواست — یکی خط نوشته بر هندوی — براز نامزد مانده پهلوی
سر عهد کرد و فرین را درخت — براین گونه جان از بد بیا بشست
بگستر د باگ و هم را سیخ — سوی دیو شد کژی دگاسیخ
سمن بوی را جفته پیروز شاه — بایران بیامد شنگل دوراه — سمن بوی را داد کشور بسند — فرستاده خط هندوی بر پرند
بایران بیامد شنگل دوراه — فرستاد پس مژده نزد شاه — که شنگل بیامد بایران زمین — خود و نامداران فرخنده را
بیران شتابید شد شاد همو هستان — علف ساخت تا مرز سو هستان — بفرمود تا کرد موبه کزین
رفتیار دادار کیهان خدیو — تخت فرزانه و تخت و کمر — کز اندازه اشمار در گذرد
بیاراست بارانش را هم چنین — بیارست دیبا در سپهان زمین — کیی کردشان شاه خشنود شاه
بیامد بایران زمین همو هستان — بشد شنگل از سوی هندوستان — چو بار نامه آورد نزد شاه — بیاراست بارگاه را هم نشست
ز مرگ مژده او فرزند شد برشه کرد — فرستاده را خلعت و گنج برد — بفرمود تا بخشش او کنند دبیر — سراورا ز مویه کیوان و زیر
همی خواست تا گنجها بسپرد — بایران گو رگنجها بشمرد — کز او با ستاره شمر گفته بود — ز گفتار ایشان بر آشفته بود
که با شد فرا و دشتهای سپید — چهارم ز مرکت بیارد کلید — همی گفت با دل که من بیست سال — که طارم بر فقن آرد بچال
ملک بیست از داد بخشش چنان — که بر بست با شکارو نهان — نام کو دیران بود کوشه — بیامد نوش هر کیی کوشه
بیامد بیست بر پیش یزدان بپای — ستاره شمر شصت بر سال گفت — ستاره شمر را سالش بر اندر هفت
ز گفت ستاره شمر دیر گیج — از آن بود بر خویش زین نا مه گیج — بسنجید چین از در کار شمرد — فرا بر شش دستور او در سپرد
فلک بود بر نیک بر نیز کار — بپوزه یکی گور بود تا جدار — چو بشنید گیو آن سخن پاسخ گیج — بیکار بان شهر دون بی برد گیج
چو دستور او دیر گرفت آن شمار — هزار و دو بر گشت آن شمار — بدو گفت با شاه سال بیشمار — بیامد با جارت بیا به بگنیز
ز مرزدو در بخشش گرفتم شمار — فرستاده بیز گاه بر ت — ز شاهان دارا نامور کشورت
بزیبال گیی قوار استه — چو بشنید پیروز شاه اندر شه کرد — روانش غم نا رسیده بخورد
بدو گفت گو تا حاشه داوری — چو دیری رسد فردا بیا بد بشور — بیاشم امروز تا زاندیشه گور
چو بخشید نی با شد و تخت عاج — بفرمود تا پس خراج جهان — بخواهیم نیز از کهان و مهان

هر شهر موبدی بدیدار کرد — سر هفته از خراب بیدار کرد — بدان تا بجه کند بیکار به — بنا به نه بیکار او کار به

ز گنج آنچه بایست شان بر دهند — بفرمود تا بر خرد موبدان — بدان هر خرد موبدی داد و گفت — که نیک و بد از من بنا به نهفت

میان ستمها میانجی بریم — نخواهیم جز داد و بهشم بهم — مرا از ستم بهره نیک آمد کنند — ز بهر ما گام کوته کنید

پراگنده شد موبدان هر چهار — بدان تا بجویند هر کار را — ز هر کشوری نام بیوسته شد

که از داد بیکار و خود رسته — خرد بشنود بشنود اندر جهان — ز پرسش همه جز ز بیمش در جهان

دل اگنده کرد و جز از نا بخفت — ز اندیشه شاه مرهت نیز — ز هر کشوری نام بیوسته شد — ز خون ارنخش شاه دلخسته شد

ز هر کشوری کار داری گزید — بران داد و دانش چنان چون سزید — بیاراست گنج به پورش خود شان — ز گسترش دل باره آمد دشان

بنشش شاه دیوان بیدار ستیغ — در آن زیر دستان دژم خو نشست — نهادی بران سیم و نام خراج — بران نا نشسته نهاده باج و خراج

بنشش بایسته بنشش شاه داد — بنوبت ستاینده از آن برشاد — بران چاره تا مرد بیکار خون — نریزد ان بیاشد مرا ر بخون

ورا نیز چون بنشیند کار آگهان — که از داد و از ایمنی در جهان — که هر کس بدام خرد خویش بنده — سر شش اندر آن داد و بیها فزود

ز بیداد نزدیک نماند نه دور — هزار ان یکی نشنود داستان — بر شش اندر افتاد و آن نام شور

ز هر کشوری خرد نامه کنید — چو آن داد و آن ایمنی جهانیان بدید — بر ارکان یک را و آوازی بداد — ز نیرو آن نیکی دهش کرد یاد

بفرمود تا بر نویسند خرد — که آرامش گیتی بیکار مرد — بر انسته فرمان یزدان بدای — بران تا نشود هر کسی چاره جوی

براه بزرگی بر بسته رود کار — یکی نامه از خود بپیش بنشست بار — سوی راستی کوبان و کار آگهان — کجا اورا کنده بود در جهان

که اندر جهان چیست نا سود مند — که آید بدین جایگاهی گزند — هیشند بانسخ که داد شاه — نگردد کسی کرد ازین در راه

بسنده رایی آمد نشست و نگشت دلش — پراگنده نیم گاوان گاه — کجا راست بر جای بر گشت زار

چنین داد پاسخ که تا بر فروز — که بالا گشد فرخ گیتی فروز — بنا بر بیاسود باز گشت فرز — کسی گشن گت دوزخی او در است دوز

وگر خود از خرد بهره کس نیست — وگر خود ان گام ار آگهی است — چو بیکاری او در بنداد نشست — به بیداد نا بر بیاه گریست

بود داد را بایه ده چار دانگ — چو بنداد بسته نا بیاه بیانگ — تو با او نشستی در گشت کار

بجویی توان کن که او را ز گنج — کس از بیستی تا نیاه بر نجی — بنا شد کسی بر هوا بادشاه

چو جای ز رنج ار ابرد رنج — بر ای سیری گشتن ان رنج — ز هوا ز گنج تا توان او بیاورد — بگشور ز فرمود او آزرد

وگر نا برومند جایی بود — وگر بر این گور کان بر رود — که نا گشته بایسته بگزد جهان — ز این خود با بیگان و مهان

کسی کو ان نا بیکار نیست — وگر نیز بر رود و کار نیست — گنم زنده در گور جای کسی است — مبادش نسیم و مبادش نشست

نیاورد نزد یک بر بهر شاه — هوی یار افگنده بر سوی راه — وز آن پس هم موبدی نامه کرد — بجایی که درویش بر جاه کرد

بر سیدشان گفت بر ای چیست — بجایی در ان پیش بایی گیست — ز کار جهان یکسر آگهی کنید — دلم را سوی راستی ره کنید

بیاید بیش پاسخ بهر موبدان — زهر یانه اری و هر بخردی — گر آباد بینم اوی زین — زهر جایی بپرسته گشت آفرین

یکی مرد درویش کز شهر یار — بنالد همی از بد روزگار — وگر چون بسنگسار فرمان دهی — بسه بر زنگل دار دادگر همی

بیاورد زاشکران این خبر — چو نامه بما نزد یکسر بسرد — بخندید زان نامه بسیار شاه — فرمود تا بر گرفتند راه

بنزدیک بشتگرد فرستاد کس — چنین گفت کای شاه فریادرس

داوردن بهرام گورر یا نزاری بنده

یکی دست پیروزی بخورد — توانگر همان نامدار و خرد

ازان گورریان بر گزین ده هزار — بدان نامه بر دار فرخنده گاه

بهر کس یکی گاو دارد خری — سپاهان بسود آنکه بود بایدار

بدان تا بود زود بگاو بخر — دوار اندگانی کند کشتری

بشش گورریان دگاو و گندم بخورد — هر آنکه ندان گشت لورد تو باد

خری یا ده اکنون بره یا بنه — بدو گفت شاه این نگار تو باد

گرفتند گنج شاه فرمانروا — ب زنه رود و بر بنشم و بهید — ستون گورریان از پاک گفتار اوی

چنین داد پاسخ بگفتند باز — ستون اندوم آنچه فرمان هی — همی گرد ازو نرد جهان چاره جوی

همی بگذرد و چرخ نیروان جای — گر ایشم زین خاستگاه بیاز — بمال خرامی بما نسگرد

بسر بر نشستن نزدگرد بهرام

نخفت اندشب با بداد بگان — جهاندار بهرام گور دلیر — گر ایدون گه آید زمین آفرینش بدید

گروهی گرفتند پایت گرید کرد — بر شاه بنشست پور او نرد کرد — بگیتی مرا و ترا نمانی

بر ستیدن ایزد اندر نشست زرای — بپیش زبرکان بپرداخت تاج — بیاراسته بارگاه و تخت عاج

بپوشید خلعت تاج و بپرداخت جای — همان طوق با یاره و تخت عاج

چو نیمی بشد از شب آفتاب از نهیب — گرفتش بزرگان بپرداخت تاج — چو نیمه شد از شب آفتاب از نهیب

دل مرد بزرگ شاه بشنید بر نهیب — گر شاه جهان بر نخیزد همی — سر گور گرایه گریزد بهی

بیامد بنزد پدر یزد گرد — چو دید بنش بگشش بپیشش فتاد — بدو داد بر مردن آنگه گشش

چنین تا برین بود بود و نبود — تو دانی ترا باز فردا مسوز — بیرسد دل سنگ و آهن ز مرگ

بی از برای و مردی بایدت — گذشته چه موزن که بگذرا یدت — همی تو غم بخشش او ادی

شاهی یزدگرد بهرام نزده سال بود

گزین کرد بشتم منوچهر اندیشه کرد — جهاندار بهرام بر تخت زرین نشست

چو شه بود بشان جهان یزد گرد — سپاه پراگنده را گرد کرد — در رنج و دست بدین راه پست

نشستند بهبودان و موبدان — بزرگان سالار فرخنده موبدان — مران دور را دیو نوشه بر نشست

بگشتند چنین گفت کای بادشت — گزارنده این نامه آگنده خرد — مرا گفت دل تیره دارین زرشت

که رنگ آورد آن کرم دینه — فزاگاهی دیوان بود در میانه — هر انجز کانت بنایه پسند — دل و دست دشمن بدان دور مند

مرا را خرد را برادر بود | خرد بر سر دانش افسر بود | بجایی کسی کو تو نیکی یکی | فزون بر سرش تا دانش نیکی
چو نیکی کنش بازیی برد بار | بنا بایدش کشتن خود نه خورد | ز کژ بخت بر خود بیاری دهد | مرا بر جهان کامگاری دهد
یکی دفتری سازم از راستی | که پند بود از کهتری و کاستی | همه راست بچند کسی بر اد | زمانه بود شاد و او نیز شاد
هر سو فرستاد که همیر سیاه | همه راست کسی را دشمن نگاه | دهد و هشت بگذشت سال از برش | بنالید چون پیر مانند افسرش
بزرگان دانند کانرا بخوانند | بر تخت زرین ترا تو نشانند | چنین گفت کای فرخ پایه پدر | نه بر دوده ماند نه بر خود کار
بیاج گرانمایگان بنگرد | شگفتی که مایه بی بشمرد | کنون لشکر فرمش بر سر آید همی | بشهر و شکست اندر آرد همی
سپردم هر مرز گاه و نکین | همان لشکر و گنج ایران زمین | همه گوشش دارید فرمان کنید | ز بیدار اورا نیش جان کنید
اگر چند پیروز و بافر و یال | زبر فر فرو تست چندان سیال | خردمندیی و شرم با یکدیگ | همه هنریی پایم آهستگی
بگفت این بگفته را پیش است | برفت بر نیکت خصلتان گزیست | سزد گر تو خواهی ورا پایدار | بر آن چیز کایه یی در شمار

شمار پادشاهی پرویز کرد نه ماه بود

چو بر مرمر پایه تخت پدر | بر آسود بر تخت زرین کمر
چو بر بود گرد از تیره گفتی بخشم | یکی آب رخشنده آمد ز چشم
سوی شاه هیتال بنهاد نام | که با لشکر و گنج تاج و بهام | چنان چون یکی با لشکر و گنج و کام
فغانیش را گفت کای نیکخواه | دو فرزند بودیم ز یک جایگاه | چو بیداد گر بر سر آید بشهر
چو لشکر دیی مر مرا گنج هست | سلاح بزرگی و دیرینه دست | فغانی بدو گفت کاری روا ست | چنان دان که هم سر بسر باد ماست
به پیمان سپارم سپاه ترا | تمامم سوی داوری ترا | که با شه مرا تر بود پیشه کرد | که خود همه پیمان دارد نگرد
بدو گفت هرگز کاری روا ست | فرزان ران نبود با شاه راست | بدو از شکیبتر زان بیش هزار | از آنجا لیان لشکر ماند زار
سپاهی بیاورد پیروز شاه | گذاز کرد تابنده خرم ماه | بجا و بخت با هرمز شهریار | فراوان نبود شتاب کار زار
سرانجام هر مرز گشتار شد | به تاجا بیش او خوار شد | چو پیروز لشکر بر او بر بهید | دلش هر بهوده رودا بهید
بفرمود تا بارگی بر نشست | بشد تیز بیهوده رویی بدست | فرستاد و بارش بیاوان خویش | بود فراخته عهد و پیمان خویش

شمار پادشاهی پیروز کرد با نزده سال بود

چنان چون بود شاه یزدان پرست | نشستن چنین گفت کای مهتران | کی خواهم از داوری بیشتر
که گر ایزد دارم و هم بهم | فراوان خرد باشم و رهنمون | سر مردمی بر دباری بود
ستون خرد داد و بخت نیست | در بخشش اورا هوا کش نیست | زیان چیز کو سود کس فزاید
بهانا نامور کو ندارد خرد | خرد بر تر از فر جمشید نیست
که بخشش بهاوا ندازه بود | نشست کی جمشید بر پادشاه | نه هر بی هنر دان بنا بید بس

یکی بود یکسال با داده پند — خردمند از هر دری پند کرد — در سال روی هوا خشک شد — بجوی اندرون چون مغاک شد

سه دیگر همان را چهارم همان — ز خشکی تبه هیچکس نان ندان — هوا را دمادم خناک چون فاک شد — بجوی اندرون آب تریاک شد

ز بسی مردمان و ستوران چارپای — یکی را نماند نه بر خاک پای — شهنشاه ایران فرو ماند شگفت — فراخ گریوه از جهان برگرفت

بهر شهر کانبار پوشش همان — بخشید بر کهتران دهمان — خورشها ز راه آورد گاه شاه — که این مانده اران باد دستگاه

علف را چو از دیده پیدا ندید — رد نیار هرگز گنج ا کشید — مر آنکس که دارد بهار غله — در گاه هرگز نسفندیار بله

نبرفی فرو شد بکوه سوراست — که از فرودین تا خزان برف هست — هر گاه داران و خود کامه — فرستاد تازان یکی نامه

که انبار ها در کشاد ند باز — بگیتی مر آنکس که بیش نیاز — کسی کو بمیرد ز نایافت نان — ز بن باد دار هیزم از سوبران

بیرم زنی خویش انباز دار — که او کار هیزدان گرفت ست خوار — نفرمود تا خانه بگداختند — برشت اسه و دشت برداشتند

یکی بسمان اندر آمد خروش — ز بسی زاری و مویه یانگ و خروش — ز کوه و ز بامون و دارو دشت غار — ز تازان یکی مرد استد ز بیغار

بر نیکرد تا هفت سال از جهان — نه یه نه سیری کهان و دهان — بهشتم بیامد مه فرودین — براه یکی باد با آفرین

یکی مرد بیاره در خاک خشک — یکی ایدر از بوستان بوی مشک — شسته ماله و خیک کلبین قدح — یکی تافت از زیر خوسی فرح

زمانه بر آمد از ین گونه سال — همه جایگاه بزرد نهاده کمان — چو هرمز زان اورنیکی برست — بکام بر تخت شاهی نشست

یکی سارشان کرد هرمز نام — نفرمود کورا نهادند نام — دگر کرد بازان هرمز نام — خجسته بهر جایگاه ارجمند و نام

که آکنون یکی خوانیش از دریل — که قیصر بود داد از داد میل — چهارم که فرخنده گفتند از آن است — که آرام مردان فرخ بهست

جوانی بهوها یکسه آباد کرد — دل مرد بر خورد شاد کرد — مردم داد با لشکر نامدار — سوی خیک جستن بیارست کار

بران خیک هر بد کنش بیشرد — بیامد چو باد بشکر براه — همه رفت با کارسازان نو — همیرانده چون باد لشکر براه

که هرمز ز پاک فرزند بود — خردمند شاهی برومند بود — که کهتر پسر بود با فرهٔ داد — یکی بارسی بود یکی نامدار

که سوخاشش خواندی یکی شهریار — نفرمود هرمز که بیش نیاز — بیاکی از بر تخت بنشست شاد — چو دستور بایسته پیش پاکس

سپه را سوی خیک تاران کشید — یکی تاج تخت بزرگان گزید

لشکر کشیدن هرمز بر بهرام خوشنواز

همیرانده با لشکر و گنج ساز — که بسیار هوشند با خشنوار — نشانها که بهرام یل کرده بود — ز پستی بلندی برآورده بود

نشسته یکی عهد شاهنشهان — که از ترک ایران بدی در زمان — کسی نیز نشان نیز بر نگذرد — کران اندر آرد بر تیر بسیلی برد

چو هرمز بشیراوزن اندر رسید — نشانها کرده شاه ایران پدید — چنین گفت یکسر بگردنکشان — که پیش بزرگ من برین همنشان

منارهٔ بزرگ اندر آمد بچنگ — ز بسیال تا کسی نیارد بریخ — بزرگان به پیش بس آرنه جنگ — چو باشد منارهٔ به پیش بزرگ

بجویم کردار بهرام گور — نهادی بجایی یل خوشنواز — به بسیال ترکان شبیخون فراز

چو بنشست فرزند خاقان گاه — ز چون کرد گرد خود ا بسپاه — یکی بنشست عهد بهرام گور — بران آشتی تا زده شد چنگ تور

چو بیر جهاندیده را پیش خواند ز پیروز با او سخنها براند یکی نامه بنوشت با آفرین زدادار بر شهریار زمین

چنین گفت کز عهد شاهان داد بگردی نخواهم ز خسرو نژاد

نزایی بود رسم نیاکان تو چو یزدان ترا داد یکسان تو نشاید که گردد ز فرمان تو تن من بزرگی نیاید بخاک

مرا با تو پیمان و پیمانه شکست بیاید بگفتار من کرد دست بسی هدیه با نامه همراه کرد

سوار سرافراز و شمشیرزن فرستاده را گفت برخیز زود بزرگی بشد زان نامور پیشگاه

فرستاده را گفت برخیز زود بیامد بدرگاه خسرو فراز شتابان بیامد بر شهریار

بزرگان ایران چو بشنید نام بیامد بدیوان و بگشاد کام

نام خشنوازر

نام خشنوازر چو بر شاه خواند بسی آفرین بر پدر برفشاند

همی گفت کای نامور شهریار همیشه بکام تو باد روزگار

ز فرمان تو سر نپیچد کسی ز بیداد جوید همی داد بس

بیامد بدرگاه تا بنگرد بفرمان تو بر چه فرمان برد

بدرگاه تا بنگرد بفرمان تو بر چه فرمان برد

بیامد

فرین اوی مرفرول خشنوار — پسر دختر مردست اردشیر — چنین تابان کنده آنه فراز

برآمد از برود سپه بوق کوس — سپه شد از گرد سپهر آبنوس — چنین تیر باران شد از هر دوی — که چون آبه فرن اندر آمد بکوی

چو نزدیک کنده شد خشنوار — بگفت با داور پاک راند — مرا نزدیک چون یار پیروز شاه — بیرانه با جوز مایه سپاه

بگنده در افتاد با چند مرد — بزرگان شیران بر فر بزد — چو نزدیک بر آورد شش فرخ قباد — بزرگان شتابان خسرو نژاد

چو بسیار بگذشت شد هفت شاه — بزرگان سپهدار جویان جاه — کسی را گر بر کنده آنه زمان

ورا تا نیامد سپاه خشنوار — سه اخترز با بانگ زرم ساز — نیارای رخ دادن سپاه نه — نه کس میر دیده نه میشه

زرا بیرا جان چند مردم اسیر — چو آهکنده بر خاک خسته به تیر — بیابانه که با شد جایگوی آرفت — دل افت با خاک برابر شد خفت

چنین آمد این چرخ ناپایدار — چه با بر دست و چه با سر بار — بر جاند ازان که خود بر درد — از کز میشه با ستون خرد

بماند برین خاک جاوید کس — تبا بیشه بر آرش با دو بس — سیاهش شوار خواسته بی شمار

با بین بسته با بی قباد — ز تخت نژادش نگردنده یاد — ز ان کنده و از رم بر زرشاه

فرود بشه برآمد ز کشور بزد — ز ان شهر یاران ازاده مرد — فرود آمد از تخت ازین بلاس

هم موبدان شاه بر سر بر یکند — هر نیمه بر تخت خاک نژند — زنان و مرد کودک به گریه کرد

به کنده موبد دیه خسته اوی — بر شاه گوی هم شاه جوی — که تا بیژن گر برد زیران این — کز انرده بشد ز ایران این

چو نشست با سوک شاه بلاس — پادشاهی بلاس بر دو بیچ سال دو ده ماه بود

ز ایران بگفتند با رود بشد — بیرانه تخت شاهنشه نهند — سستها که بودی در اسود مند

سخنها رانه بودی در اسود مند — بیرانه تخت شاهنشه نهند — بگوشند راه دل بخردان

شما را بزرگیست زاندازه من — چو نشنید زان نامور خان تاریک من — بگوشند که تا ایرانی اوشنگ

مرا هیچ کس را بشد نبود به سنگان — که خواهد بی کار خود اهمال — جهان بی نشان دیدن زین به کشم

بیانند گستاخ با یاد شمار — بیرزه کسی گو بود با رسا — بر چیده از زیر بر تیاک بهر

سیاه آمد و موبد موبدان — ز انگس نبود ز اردو گیردان — منوچهر اوی تخشش مگر تازه اوی

چو خشم آورد شاه بر زشن گرین — بیا خوان به بیداد و داد آفرین — ز انگه که تو بی که دانا شدم

چنان دان که نامداران زمین ز ترکان — ز انگار نشنید به پند مرا — سخن گفتن سود مند مرا

زنان شاه دانند و بیانند گنج — بیرو تیران از زین خواهند نه — زنانیان اوی فرد عانه نه

بر شند خشنود از یونان اوی — بیردان سپرده تن فرمان اوی — که بیشه گهیان تخت و گاه — بیلاسی چنانا بود نیکخواه — بیران کار شاه بسته نشد قرین — کی بیدار بود با گیره رای

جهاندیده از شهر شیراز بود / سپهبد دل و گردن افراز بود
همان مرزبان به بزابلستان / ببست و بفرمود بکابلستان
چو آگاهی آمد سوی سوفرای / ز پیروز پیرای و بی اهتمای
ز مژگان سرشکش برخ برچکید / همان جامه پهلوی بر درید
زهی برگرفتند گردان نگاه / بماتم نشستند بر سوگ شاه

آگاهی یافتن سوفرای از مرگ پیروز نامه نوشتن بجانب خشنواز

همی گفت بر کینه شهریار / پلاس جوان بود چون خواستار
بر آنست کانکار بی سود گشت / سر تخت شاهی پر از دود گشت

سپاه پراکنده را کرد گرد / بزد کوس از دشت بر کاس کرد
فراز آمدش تیغ زن صد هزار / همه رزم جوی و همه کینه دار
فرستاد خواست شیرین زبان / خردمند بیدار روشن روان
درم داد آن لشکر آباد کرد / دل مردم کینه ور شاد کرد
یکی نامه بنوشت با داغ و درد / دو دیده پر از خون رخساره زرد
بنامه درون بندها کرد یاد / ز جمشید کیخسرو کیقباد
وزانپس فرستاده نزد پلاس / که شاها تو از مرگ غمگین مباش
که این ره هر کس بخواهد چشید / شکیبایی و نام باید گزید
ز باد آمده باز گردد بدم / یکی داد خواندش دیگر ستم
کنونم بدستوری شهریار / بسیجم برین کینه و کارزار
که از کینه خون پیروز شاه / بنالد همی بر فلک هور و ماه
فرستاد زین روی بر داشت پای / وز آن روی گریان بشد سوفرای
بیاراست لشکر چو پر تذرو / بیامد ز راه نشاط سوی مرو
یکی مرد بگزید بیدار دل / که آهسته دارد بگفتار دل

نویسنده نامه را

نویسنده نامه را گفت چیز — که آمد سه نامه ز ایران بتیز — یکی نامه بنویس این خشنوار

کنیه کار گردی به پیرو تنت — شنود سخن گر ز تو پیر و برنا — که ایران بدین فرو زور و برسنا

بگشتی شهنشاه را بیگناه — بسر جاندار پیرام شاه — به بیشی مکوش فرو توشه جان

چو آیین او چون بیک جای بود — بزرگی چو بر کاست او از کس — که آن کینه بر کس نیارد زدن

من اینک بپرداختم چیگونی — نماند همه سالیان اندکی — بیان تو زین خاندان نامجوی

همه بار خرم شتر کین — بپرداختم خاک توران زمین — بسر بر شان حرامستگان بود

نبیرگان یزدان بپرهیز سرت — نام چندان نبرند • تو — همین بود و در خویشتن مبر مه تو

شود زیر خاک ایچ کین تباه — گر این کین بماند از خشم و داد آفرین — گر این بر گزین بیوفای مجوی

نویسنده نامه را داد گفت — فرستاده پاسخ نوشت — سر افراز لشکر بپرداخت جای

شنگه نهندان مرد فیلک آزمای — بر این یک سخن نامه سوفرای

هم اندر زمان رود با سنج نوشت — سخن هر چه بود اندر و خیره زشت

بخشش چنین گفت کز روزگار — فرستاده شش ماه هندسه — نیاورد بر عهد شان ننگ نشت

چنان کینه در گشت من چار چیز — سپهدار اندر آید بروی — هم اندیشه روز کار کهن

بر آنکس که عهد نیا بشکند — بسوزد از خواب شش بگذرد شاه — بر گاه من شاه نو گشته نشت

سر راستی را بیاراستند — چو بر زد بر یاشه بهشت بنرد — نو گفتی که پایش بهوشند آهن

بگیتی یکی آرزم کاشت — فرستاده با نامداران ایران — شنگه نه اندازان پر آزرد

چو بر خواندان نامه پهلوان — ز عهدان خود بیشتر کاوردم — بسیکهفته گند بری سوفرای

بگشتن اگر دیو عهدان سیاه — بزین همتان زور و بگذر شتند — شنبده نه اندر زمانه خم

چو گاهای گیهر سوی خشنوار — به بیکهفته گند از بلایان گزند — که چرخ اوان اوی ایمن مباد

درین رزمگه بر گنه دل سوفرای — بگرداد یاد اندر زمانه آجای — به بیلمان اسکوده بر بست راه

ملایه همیگفت بر درد روی — چنان شنه بر اندر آمد ز پای — همی آبه از دو بر پیش و پس

چنین تا بیه بر آمدان تیغ بلند — دو دشمن بای را هم را ساخته — در فشی بر آبی بر افراشته

ز راداد گردان بر خاشخر — هوا دام هر کس نداند ز پیر و تبر — زمین شد ز قرن سران ایگیر

بهر سو که دیدی تنی کشته بود — بگیهه ز قبچاق سوفرای — بگاه سپاه اندر آمد ز جای

ورا ران ارویی باتیغ کین خشنواز — بشب اندر آمد چو بر سر فراز — بدیده اندر نه کس را ندید — ز لشکر نه لشکر از و کس ندید

چو بار دیگان از بستش سوفرای — بیامد خاست با نیزه اسپ آزمای — بسی کرد ران نامداران سپاه — بسی کشته افتاد بر دشت و چاه

همی تاخت تا پاس کشته رسید — بره بر بسی کشته و خسته دید — ز بالا گه گرد بسی خشنواز — بسی از نامدران نشیب و فراز

بره بر بسی کشته و خسته یافت — سلاح گران و اسپ و رسی — ستام سنان و کلاه بهی

همی بود در کس سوی سوفرای — بیامد بر شاه ایران سپاه — نگه کرد اندران خیره گردان نگاه

بشنگ چنین گفت کاراز کار — چو خورشید تابنده از چرخ دست — برین دشت خیره نباید نشست

بگین پشتاه ایران شویم — بیزن دز بگذاریم ایران شویم — به لشکر گه اندر رزم نه

پرین گفتگان تا زخم سپهر — بیامد خرامان بر پرده سرای — نشست از بر بالا بر سوفرای

فرستاده آمد ز خشنواز — بنزدیک سالار کرد نماز — بیاشفت خیره ز راه و آویختن

دو مرد خردمند کرد جوان — بزرنج و شتم بر دوان — که آنینکار به از ایدون

ابر بار گشته بروز شاه — کزا خیز برامد بر پرده ماه — کنه کار گشته بگشت همید

کنون بود نیز بود بر ما گذشت — خنک آنکه کرد نکو گشت بگشت — ازین کرد جستن بد اندر گذشت

ز راه سلاح و ز تاج و ز تخت — کزا نروز نگذاشت بر دز کلاه — فرستم به نزد سالار شاه

تو بر دز ز کوی ایران شوی — بنزدیک شاه دلیران شوی — چه از زور گنج و چه از خیل سپاه

بشاه گیتی بگویید راست — هر آنگ چشت ایران کراست — تو از عهد بیرام کردی بسیج

فرستاده را گفت پیش سپاه — بگو انچه بشنید از ترجمان — بیاورد نامه به پرده سرای

چنین گفت بشکر که فرمان کراست — بیزن ازین ایرانیان کیست راست — بگفت انچه اشکار او راز

چنین گفت بشکر گه فرمان کراست — بیزن ازین ایرانیان کیست راست — بیاورد نامه به پرده سرای

چنین گفت با ترجمان سوفرای — کزا مروز ما را ازین پس بجای — بیاورد نامه به پرده سرای

چو دردشت ابر بال بور کیقباد — بیامد بر شاه موبد اردشیر — ز لشکر بزرگان بر تاد سپر

ز گیو و ز گودرز و از طوس گرد — همان موبد موبدان اردشیر — قباد و جوانان برزین اردشیر

ز گشتاسپ و ز زنگه شاوران — گرازه سواران ایران که دارد بشیر — نامه بایران خیره گفتگوی

ز گستهم و ز بیژن و از فرهاد — گرازه سواران ایران که دارد بشیر — بیزن اشتی ران فرخ نهم

ز گرگین و ز رهام و از شیدهم — فرستاده نغز با شنج و دم — سخن گوی با او بشیرین زبان

چنین گفت کاین ازدی بود پس — فرستاده طرخنه پس سپاهان — قباد است با موبد اردشیر

دگر هر که دارنده پرهای بند — فرستید تا زان شنوند چند — ز دینار و ز تاج و ز کوه و چیر

جمایک فرستید نزدیک من ... بیارم بگفتش بیارای دست ... کزیان بیاریم بزدان پرست
برخسرو پرویز دیم بگذرم ... وزانپس بران خاک راسپرم ... چو رفتی بیایک برابر شمار
فرستاده هم درزمان گشت باز ... بیامد بکاران پرخاشجوی ... جهاندار بردانش بنواز قباد
بیامد سوی موبدان اردشیر ... بیامد خجسته سروش گزید ... بگفت از خاک دشت بشرد
بیامد بتخت بابلج فرخ شاه ... چو چرخ برافکند زان سان سیاه ... برست کی مرد پاکیزه رای
چو لشکر بیامد جهان شد قباد ... ردیدار او انجمن گشت شاد ... اسیران که بودند پرناد پیر
بزرگان بدو هدیه یکسر فرستند ... بدست برهنمایان درآمدند ... بیامد بنزدیک شاه اردشیر
چو بشنید پاپک فرستاد سوی ... بیامد بپاپک اندر زمان ... رباموبدان کیقباد
چو آگاهی آمد بایران زمین ... ازان نیکی شهر با فرین ... زرزمی جهان مرد شد نیک ساز
که از خاک برگشت پرخاشجوی ... گشاده نداد بند پای قباد ... کسی را که بودند زیران اسیر
بیاورد را گفتن چو بشنید ... ازیشان سیاهش برآب دو دست ... تو گفتی همه گوش شد تن گوش
بزرگان فرزانه برخاستند ... بپرده سخن را بیاراستند ... که با موبدان برنشینند قباد
چو آگاهی آمد بشهر اندرون ... بزرگان برفتند یکسر زجای ... بپرفت بایشان که بود اندکی سپاه
بپاپک آن زمان دیده اورا قباد ... بیاراست تا جایگاه نشست ... بپرده سخن را بیاراست شاه
برراه اندر ایوان شاه آمدند ... خلیده دل شکوه آمد بند ... مرا در ایستگاه دیر داشت
بفرمود تا خوان بیاراستند ... همی بود چیزی برد از روی ... زتیمار برخاست آزاده جوی
چو بخت بنشست فرخ قباد ... کلاه بزرگی بسر بر نهاد ... بپرسید بطلیوس فرزانه را
چو بر تخت بنشست فرخ قباد ... سوی فیلسوفان فرزانه را مصطفر ... که گر دانشی زاید بود فخر
بشهر ایران قباد چهل و شش سال بود.
بفرمود تا نامه نامور ... برآرند پیشش بگنج اندرون ... بیاورد و بنهاد پیش قباد
بخسرو چنین گفت کاین نامه را ... بخوانید و بشنید یکسر سخن ... بخسرو چنین گفت کاین نامه را
بخسرو چنین گفت کاین نامه را ... بخوانید و بشنید یکسر سخن ... بخسرو چنین گفت کاین نامه را

سخن را شنیدن بیاراست رخت — چو دانا سخنگوی با پخ و رخت — چو دانش بود مردم پیر را — به از گنج دینار و کاخ و سرا

دل خویش کرد از غم آزاد و گفت — سخن هر که دانسته باشد نهفت — هنرمند گردد به گیتی سخن — ز نادان نگردد هنر کهن

بزرگی که دانش بود در نهان — چنان هم که پیدا بود در میان — چو دانش فزاید بود در شمار — بی دانش نکوهش کند کردگار

تو تا مرد گستاخ باشی مباش — چو مردم بترسد از او بیش و کاست — چو مردم بترسد ز نادان کند — بپرهیزگی مایه ایمان بود

چو عیب تن خویش دانی که چیست — ز عیب کسان بر تو هرگز نخست — نخست خرد بر دو یار یزد بود — چو بر یار کین تن بخواری بود

چو خرسند گشتی به اندک مدار — تو اندر شتابی بکردار زشت — که ارزد داری تمام جهان — تن مردمی از تو آزرم و شرم

مرا را که دانش بود توشه مرد — بمیرد نشان نام او هرگز نمرد — به گیتی از آن خواند نه — جهان جاودان سیر مسموم نه

یکی را نه کاری جهان سوز فرای — جهان بر جهاندار یکتا گذار — یکی را نه کاری جهان سوز فرای — جهان بر جهاندار یکتا گذار

نخست آفرینش خرد را شمرد — چنین بود تا سه سال گشت — بیاراست گیتی چو باغ بهشت

بیاراست بر نامور سور فرای — به ستوران بار کشتن بیاراج — برد کوس آنگه به پیش اندر کرد

بپرسید شاه آن سخنهای خویش — ز هر گام برداشته هر خویش — به هر بیش او را ستوده خویش او

چنان بود رای جهان آفرین خواستم — گر از من بپرسد که چه بود آن — چرا سود گوید چرا نه ارزد

به هر بار جشنی ز هر کشوری — از هر مهتری و هر مهتری — چو گاگان آنه سوی کیقباد — بر شیران دراز کار بیداد داد

همگفت هر کس که چون نام شاه — نداند در ایران کهتر و سیاه — نفرمانش بایند بهتر ترا — چنان شد به پیش سوز فرای

مرا نیز کیدر آذر داد کیقباد — بر این سخن را بی کرد یاد — چرا کرد این شهریار بلند

ز کهتر تو آگنده تر کهتر اوی — به هر کس چون بنده او بنده نه — نزدیکان بر ستوده او شده نه

که گفتار بر شده دل کیقباد — ز بر بخش بهل بزرگی یاد — بی گفت کز خشم و رشتم سیاه — سر سر او بگردد شود ز محواه

چو او در سخن کرده باشم بریخ — از و دیده بایه بسی در ای — نمانی نوارند از کار اوی

مرا رام از ایران بی ز محواه — که از بهر شود پیش او با سیاه — که آذر شهریار بود با فرای

نیرا نیز گفته ستایش است — که بیند ما فرخ و نیک دست — بداد دل به کشن سوز فرای

شنید این سخن شاه یزدان گرفت — سر ها نشیب آمد دل امید گرفت — بفرمود تا بر نشیند چو باد

بزرگ یک شاپور را از ری شود — برادر کجر سازین شود — هم اندر زمان برفت نه درا

دو اسپه فرستاد آنه بریدن — چو باد فرآیند بگذارید — از در بستدان نامه شهریار

بیامد بر شاپور را از ری بگفت — سوار سر افراز بر زین نشست — چو بر خواند آن نامه شهریار — بخندید شاپور بر سر بخست

بیامد دمان سوی آشیانه سمار — سرانجام در نزد یکی کوه دید — که آشیانه بخواهد گشید
نشیمن از و پر گشاده نبید — که نامد زگیوان بدو گزند — بگیتی ندیدند کرپاز چو عنقا بلند
بدان سنگ خارا نگه کرد سام — یکی کاخ بد تارک اندر سماک — نه از رنج دست و نه از آب خاک
نشسته جوانی بتن هم چو سام — بدیدی که گفتست او بگرو کنام — سران سپه هم بنشاندند
به ترسید از آن خواب و از کرد کار — که دیگر نه بیند بدو روزگار — بمالید رخساره را بر زمین
گزان شاخ در کوه مرغ آفرید — بر خارا سرانجام ر ثریا کشید — توانا و از بر تران برترست
ره بر شدن جست دیگر بپود — دو دو دام را بر چنان جایگاه — زدوشن روان و چو رخشنده ماه
بپورش بر تو سر افکنده ایم — ز ترس تو جانرا پراکنده ایم — بس بازده پور افکنده را
کزین کودک از بانگ نیست همست — نه از رنج دارد نه آهرمنست — مزین بگنه را تو کن دلپذیر
نگه کرد سیمرغ زافراز کوه — بدانست مر سام را با گروه — نه از بهر سیمرغ آشکوه بود
زیان دل و سود انگه نمود — که شد از سوده نه مرغ کبود — که ای رنج دیده نشیم و کنام
ترا پرورنده یکی دایه ام — همی دایه نیک سرمایه ام — که با تو بد رسانست دستان و بند
بدین نام چون یاد کردی بجای — بگوتات خواند یل رهنمای — بپیچید ازو بر کشید بلند
بزنگوه فرزند چونی آمدست — ترا نزد او آب روئی امدست — روا باشد اکنون که پرد آرمت
جوان چون ز سیمرغ بشنید این — برو از آب دیده دل اندوده کین — فراوان خرد بود و دانش کمین
اگر چند مردم ندیده بدوی — ز سیمرغ آنجا بدرک و بوی — بدش نیز یاری ز یزدان بجست
بسیمرغ نگرکه دستان چگفت — که سیمرغ آنجا همانا ز جفت — دو پور ترا مرغ کلاه همست
سپاس از تو دارم بسی زین سپس — که آسان شدم از تو دشوار کار — به بینی درستم کیانی کلاه
مگر این نشیمت نیاید بکار — یکی آزمایش کن از روزگار — سوی پادشاهی گذارم ترا
ترا بود آید مرا فر خواست — ولیکن ترا این ازین بهترست — همیشه همی بادش و فرّ من
کزین پس بخشی بروی آورند — ور از نیک و بد کس کوی آورند — به بینی هم اندر زمان فرّ من
که در زیر پرّت پرورده ایم — ابا بچگانت برآورده ایم — به آتش بنه نیک برازر من
بهنگام بیآیم چو ابر سیاه — بی آزارت آرم بدین جایگاه — که در دل مهر تو دل کسل
دلش گشت خرم و برد آرمش — گران بار بر اندر آورد پیش — رسیده نزیر پرّ پشن سوی سر
منش پهلوارد دو مرغ چون بهار — بدر چون بدیدش بنالید زار — نبالش همی تا فرین بر فروز
فرو برد سر پیش سیمرغ زود

ای شاه مرغان نژاد اورک — بدان داد پیروز ارج و هنر — که فریاد بی چاره دیا دری — به بیکی بهرداد مهتر کواد ری

ز تو بد سگالان همیشه نژند — بدان هم چنین شاه یزدان پرست — سرا پای کودک همه نیکبخت — همی تخت و تاج کی را سزید

برو بازوی شیر و خورشید رو — دل پیلوان دست شمشیر جوی — سپاهش فزون دیده ها پر گهر — چو لشکر رنج دلت جاودان

چو از سوی پروی گهش نبود — بدی دیگرش را پرستش نبود — دل سام شد چون بهشت برین — بران پاک فرزند کرد آفرین

بس ای کهتر کهتران دل نرم کن — که شنه مکن یاد دل گرم کن — منم کمترین بنده یزدان پرست — ازان کهتر کهتران دست شست

پذیرفتم اندر خدای بزرگ — که دل بر تو هرگز ندارم شترگ — به جویم همه هوای تو از نیک و بد — ازین پس چه خواهی دگرگون مگرد

تهمتن را یکی پیلوانی قبای — همان جامه خسروانی بخواست — فرود آمد از کوه بالای خویش — همان جامه خسروانی بخواست

سه پیکر بپیش سام آمدند — گشاده دل و شادکام آمدند — همی مرد و زال آن زرخواند سام — چو دستان ورا کرد سیمرغ نام

بنیره دران بیشه برزد بپل — برآمد یکی گرد چون کرد نیل — خروشیدن کوس برگرد نای — همان زنگ زرین و هندی درای

سواران همه نوذره برداشتند — بدانسوی راه یکه گذاشتند — نشادی کنان بازگشتند روی — که با پیلوانی فزون آمدند

یکایک بنزدیک آمد آن الکی — که سام آمد از کوه با فری — بدان آگهی شد منوچهر شاه — کنون آفرین کیانی برد

بفرمود تا نوذر نامدار — شود تا زبان پیش سام سوار — بدان شادمانی که بایست کرد

بفرمود تا سوی شهریار — شود تا سخنها کند خواستار — به پیغام یکی روی دستان سام

وزانجا سوی زابلستان شود — برآئین خسرو پرستان شود — چو نوذر بر سام نیرم رسید — که پور جهان پیلوان را بدید

فرود آمد از اسب سام سوار — گرفتند هر یک دگر را کنار — وز لبشان بود داد نوذر بپیام

چو بنشست بهرام شاه بزرگ — زمین را ببوسید سام سترگ — ز شاه و ز گردان بپرسید سام — که پور جهان پیلوان را بدید

فرازی یکی پیل بر زال زر — نشانده برانندش یک سوی در — چو آمد بنزدیکی شهر گاه — بپیچید پیشش همه سپاه

درفش منوچهر چون سام دید — دمان سوی درگاه بنهاد روی — چنان کش نفرمود هیچم چنی — پیاده شد از اسب پیش درگاهم

منوچهر فرمود تا برنشست — بدان پاک دل مرد خسرو پرست — به پرسید از اندرد و بیمارنش — که بد شاه از آزار بیدار نیش

سپاسم ز یزدان که از پیلوان — جدا کرد آن کرم رنج روان — بدو داد فرزند کم کرده را — درنو کرد خشنود از رنج ها

سوی تخت ایران نهادند روی — چو دیهیم دارد چو دیهیم جوی — منوچهر بر گاه بنشست شاد — کلاه بزرگی بسر بر نهاد

بیکدست قارن بیکدست سام — نشستند روشن دل و شادکام — بزرین عمود و بزرین کلاه

گرازان بیاورد سالار بار — شکفتی بماند اندر و شهریار — تو گفتی که آرام جانست مهر

ستاره شناسی الکی شاه خواند — به پرسید یابد عنانی بماند — به بینی بسی دشمنان را بخاک

ترا ای پسر از وی بسی فرهی — فزاید بداد ست این الکی — نژادش نژاد ترا پرورند — جهان را ستاده مار آورند

چنین گفت مرسام را شهریار — که از من تو این را نباید شمار — نخواهد بیازارش از هیچ روی — نگیرد نشاد و مانه مشو جز بدوی

که فرّ کیان دارد و چنگ شیر — دل هوشمندان و آهنگ شیر — بیاموزد او را ره رسم رزم — همان نشاد کامی و آهن بزم

نه بایست جز مرغ و کوه کنام — کجا داند اینها و آنها کدام — پس از کار سیمرغ و کوه بلند — دران تا چرا خوار ماند ارجمند

یکایک بیامد سام با او بگفت — ز خورد و ز جایی و خورد و نهفت — مرا آنکه آید بگفت باز تن — که بهر آوریدم بفرزند من

مرا انجام گفتی ز سیمرغ و زال — پراز راستان شد بپیمان رسال — همی دید هر کس که آنجا گذشت — برانگونه پرمردمی را ز دشت

بفرمان یزدان گیهان خدای — بالبرز کوه اندرون صعب جای — یکی کوه دیدم سر اندر سحاب — سپهرست گفتی زخارا برآب

بر و بر نشیمن ز بهر فراخ بلند — ز هر سو بر و بینه راه کژند — بدو اندرون بچه مرغ و زال — تو گفتی که هستند هر سه همال

بلند راه بر کوه از هیچ سوی — بکشتم بسی گرد او بوی بوی — مرا بوبه بو بر کم بوده جاست — مبل سنور کی جان همرفت خواست

همه بوی مهر آمد از باد او — بدل راحت آرد همی یاد او — اباداور راست گفتم براز — که ای چاره خلق و خود بی نیاز

رسید هر جایی بر مان تو — نگردد فلک جز بفرمان تو — یکی بنده ام با دل پر گناه — به بخشش خداوند خورشید و ماه

امید منش بر بخشایش تست و بس — بجز درگه نیستم دست رس — تو این بنده مرغ پرورده را — بزاری و خواری برآورده را

همی از چرم بوبند بجای حریر — مز گوشت هنگام پستان شیر — رسان تا زمین یا مرا راه کن — بسوی او وین رنج کوتاه کن

بدیدار من رو ا نم مستور — بمن باز بخشش دلم برفروز — بفرمان نیزدان چو این گفته شد — بیالش همانگه بپذرفته شد

بزد بر سیمرغ پرند بابر — همی حلقه زد بر سر مرد گیر — ز کوه اندر آمد چو ابر بهار — گرفته تن زال را در کنار

بپوشش جهان پرمی و مشک شد — دو دیده مرا تر و لب خشک شد — ز هم بوی و بوبه بپوشش چنین — خرد در سرم جایی نگرفت بیش

به پیش من آورد چون دایه — که در مهر باشد ورا مایه — ز بانم بدو بر ستایش گرفت — بسیمرغ بردم نیایش گرفت

همین مانده فرزند و خود مادر شب — ز یزدان و کارش نشاید گذشت — من آورد پیش نزد شاه جهان — همه اشکارات کردم نهان

سر دو گیتی بود مر جهان را پناه — بگفتم ازین بیشتر ما نتباه — بجوید تا اختر شاه جهبست — بران اختران تخت سیمابگونست

چو آگاه شد مرد بیدی چه خواهد بدن — همه داستان ها چه خواند فراز — بفرمود پس شاه با موبدان — ستاره شناسان و هم اخترآن

بگویند مرسام را اختر ش — ز زال ار فزاید بگردون سرش — ستاره شناسان هم اندر زمان — ز اختر گرفتند یکسر نشان

بگفتند با شاه دیهیم دار — که شادان بزی تا بود روزگار — که او پهلوانی بود نامدار — سر فراز و هنرجوی و گرد و سوار

چو بشنید شاه این سخن شاد شد — دل پهلوان از غم آزاد شد — یکی خلعتی ساخت شاه زمین — که گردند هر کس بر و آفرین

ز اسپان تازی بزرین ستام — ز شمشیر هندی بزرین نیام — ز دیبای رزد و ز یاقوت و زر — ز گستردنیهای بسیار بر

غلامان رومی بدیبای روم — همه چکر از گوهر و زر و بوم — چه از زر ز تیغ و چه از سیم جام — بر از مشک و کافور و بر زعفران

همه پیش بردند فرمان برآن — همان جوشن و ترگ و برگستوان — همان نیزه و تیر و گرز و کمان

یکی تاج پرگوهر شاه وار — یکی طوق زرین زبر خدنگ
سران هرچه بد بر روی کابل سپاه — بیاآورد پیش سوی راه

چو آمد بدستان سام آگهی — که زیبا همی اید اندر رهی
بدین کشور کابل اندر بهراست — نثار تو مادی زر و گوهر است

بدان تا بتابش کند مرزرا — بدو بر عیانی همین کشورا
بفرمود تا پیش او بر نشست — بپذیرفتندش زال و بنواختش

فرود آمدی زال و برخاست — که در دل ز مهراب او مر کنشت
سوی تخت پیروز باز آمدند — گشاده دل و رزم ساز آمدند

بلشکر که زال آمد فرود — فرستاده او را فشار و درود
بزال و بسی آفرینها بخواند — همی این از ان آن از این خوره راند

تبن هردو بودند نیکی نمای — یکی پهلوانی نهادند خوان
که بنشست بر خوان فرخ مهان — گسارنده می می آورد جام

خوشش آمد ها تاشش و داد او — دلش نیره تر گشت بر کار او
ازین دانش و دانائی مهراب کرد — نگه کرد هراب را پور سام

چو مهراب بر جایست از خوان زال — نگه کرد زال اندران برز و یال
یکشت اکنش این را و هر کز نمرد — که زین بندد ترزین که بندد کمر

کشش کوی این را هم آورد هست — چنین گفت با مهتران زال زر
که روشن ز خورشید روشن تر است — یکی نامدار از میان مهان

سرش کشت چین حلقه تا بی ز مه — چنین گفت کای پهلوان جهان
رخانش چو گلنار لب ناردان — ز سر تا بپایش یکی داغ عاج

دو ابرو میان کمان طراز — برخ چون بهشت و بیالا سهاج
برو تو زهوشنده از مشکنا — ز سیمین برش رسته دو نارون

دو انگشت بر سان سیمین قلم — دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
بر آورد و مرزال را داد بوسش — برو گرده از غالیه صد طرم

بنزد آمد پرانده نیشب ز زال — بنهشتیت سر تا سر اندام او
در بار بگشاد و ستاد ام سام — فرستاده بودم ز سام سوار

بزفتند گردان ز زرین ستام — بگابل بود رسم پور کیان
بر و نرفت مهراب کابل خدا — چنان تند لشکر نرفت ارام هوش

بران پهلوان اند رون رفت کس — که از نیکوی مرد ایدون بود
دل زال شد شاد و بنواختش — بنهاد دیده بر کنشت بخواب وصال

به پرسید من چه خواهی بگوی — ز بخت بزرگی بیابه مجوی
بر آورد و زاتش همی باد سرد — چو یاقوت شید روی کنی سفید

که دود شش بگیهان همی بادسرد — چو بالای سرو بگان خواستند
به بر کرد من چه خواهی بگوی — بدو گفت مهراب کای پادشا

سر افراز و پیروز و فرمان روا — سوی خانه زال زابل خدا
مرا آرزو در زمانه بگیست — که آن آرزو بر تو و بنوار نیست

چو خورشید روشن کنی جان من — جنین پاسخ آورد کین رای نیست
بجان تو اندر مرا جای نیست — نباشند بدین سام نه آسمان

همان شاه چون بشنود داستان

که تا می گسارم بدو ستان شوم
سوی خانه بت پرستان روم
جزاین هرچه گوئیت با من مگو
بدار تو رای فرخ هیچم

چو بشنید هراب کرد آفرین
جدا زال را خواند نا بابک دین
خرامان برفت از بر تخت اوی
همی آفرین خواند از تخت اوی

بدانش اندرون چرد بالای زال
که گر بت پرستی بدی پیش او
نبودی یکی چین بگوی

چو دستان سام از پرستش بگرد
ستودنش فراوان چنان چون سزید
ازانگونه همدین نه همراه بود
زبان از ستودنش کوتاه بود

پرستنده یکسر چنین گماشتند
مراورا ز دیوانگان داشتند
چو دنش دل پهلوانرا ببرد
چنان گرم دیدند با کفت و گرد

مراورا ستودند یکیک چنان
همان گرز پیش برده بودش همان
زبالا و دیدار و آهستگی
زبانستگی هم نشانستگی

دل زال یکباره دیوانه گشت
خرد دور شد عشق فرزانه گشت

سپهبد ترا زی سرا استان
یکو بد برین بر یکی داستان
که تا زنده ام جز به خیمه مباد
خم چوگان گردان نهفت مباد

عروسیم باید کز رعنا شوم
به نزد خردمند دانا شوم
دراندیشگان زال بشکسته دل
برانگار رنجها دیرینه دل

همی بود و جان دل از کف بشوی
مگر تیره گردد ازین آب روی
همی گشت یکچند بر سر سپهر
دل زال زر با سر آینده بهر

چنان بد که هراب روزی بگاه
برفت و بیامد از ان بارگاه
دو خورشید بر اند رایوان اوی
چو سین درخت رودابه با بر و

گذر کرد سوی ستایشگران
همی گشت بر بستان گستهان خویش
ستایش همی کرد با خود زال
زمردی و کردش باز رومان

یکی خفتگاهی و دیگر چه او
بدین هر دو هراب نیکی تازه رو
بیاراسته هم چو باغ بهار
سرایای سر پوی از نگ و نگار

نشسته بر رودابه اندر بماند
همی نام یزدان برو بر بخواند
یکی سرو دیدار بر بش گرد ماه
نهاده همه بر سر عنبر کلاه

بدیدار گوهر بیاراسته
به پرسید سین درخت هراب را
زخوشاب یکسر دغاب را

که چون زنی امروز چون آمدی
چه مردست این بر سر لو بر سام
همی بخت کام آمدش با کنام

همی مردمی هیچ دارد همی
بدان بر سر جنگ فرازد اوی
نشنیدم که نامداران سوی

چنین داد پاسخ هراب جوان
که ای سرو سیمین برو چهر گوی
پی زال زالست یار دلیر

نیارم کزو یاد نام دلیر
که ای ماه نامت چه نام است بر
چو دستان نباشد بدو اندرون

دل شیر دارد دو زور پیل
دو دستش یکی دار دریایی نیل
نکوشش نماند دوی اندر نبرد

چو برگاه بنشست فرخنده شاه
چو دستان سام و فرامرز بود
جوان سال و بیدار دولت جوان

یکی باد اندرون چون یکی ماه تابان
بزین اندرون تیز خنجر گران
فشانده خجسته آیکون

ازو آهو ها نگنش سغدیست نغز
نگوید سخن مرد م عیب جوی
تو گوئی که دلها فریبد همی

چو بشنید رودابه این گفت و گوی
بر افراخت و گلنار گون اوی زرد
ازو دور شد رامش خرد و هوش

چو یکسو سخن آن رای زن
زمردان نکن یاد در پیش زن
دل زن همی دو بر راه صواب
زگفتار پیشینگان کو جوئید رای

چو بگرفت جای خرد آرزوی / دگر شد برای و بآیین و خوی
ورا هیچ ترک پرستنده بود / پرستنده و مهربان بنده بود

بدین بندگان خردمند گفت / که بگشاد خواهم نهان از نهفت
شما یک بیک راز دار من اید / پرستنده و غمگسار من اید

بدانید هر پنج و آگه شوید / همه ساله با بخت همره شوید
که من عاشقی ام چو بحر دمان / ازو بر شده موج تا آسمان

پر از پور سامست روشن دلم / بخواب اندر اندیشه زو نگسلم
همه خانه شرم پر مهر اوست / شب و روز اندیشه چهر اوست

کنون این سخن را چه درمان کند / چه خواهید و با من چه پیمان کند
یکی چاره باید کنون ساختن / دل و جانم از رنج پرداختن

نداند کسی راز من جز شما / که هم مهربانید و هم پارسا
پرستندگان را شگفت آمدان / که بیکاری آمد ز دخت اوان

همه پاسخش را بیاراستند / چو آهرمن از جای برخاستند
که ای افسر بانوان جهان / سرافراز تر دختر اندر مهان

ستوده ز هندوستان تا بچین / میان شبستان چو روشن نگین
ببالای تو در چمن سرو نیست / چو رخسار تو تابش برو نیست

نگار رخ تو ز قنوج رای / فرستد همی سوی خاور خدای
که پرورده مرغ باشد بکوه / نشانی شده در میان گروه

کس از مادران نیز هرگز نزاد / نه زانکس که زاید بباید نزاد
چنین سرخ رو لب بسد شیر موی / شگفتی بود گر بود پیر جوی

جهانی سراسر پر از مهر تست / بر ایوانها صورت چهر تست
ترا با چنین روی و بالا و موی / ز چرخ چهارم خود آیدت شوی

چرا پیر سر جویی ای تنگ سر / سر پیر مردم بگیری ببر

یکی نامه بنوشت پس با حریر / بران خط شایسته بد خود دبیر
نخست آفرین کرد بر دادگر / که او دارد دین و خرد هم هنر

پیری شدن روزگار قباد و بیعت کردن نوشیروان را

بباشد همون بیگمان هر چه گفت / چه در آشکارا چه اندر نهفت
سر پادشاهیش را کس ندید / بشد خوار و کس کو او برگزید
هر آنکو ببیند خط کیقباد / بجز پند دانا بگیرید یاد
بکسری سپردم سزاوار تخت / پس از مرگ با او بود نیکبخت
که یزدان از آن بود خشنود باد / دل بدسگالانش پر دود باد
بدین هر دو چشم بر موبدان / بر زیردستان فرخ روان
ز گفتار او هیچ پیرا کنید / ازو شاد باشید و گنج آن کنید
بران نامه بر هر ازین نهاد / ز موبدان رام بر زین نهاد
بهشتاد بر سالیان قباد / بپیروز پیری هم از مرگ شاد
بگیتی دراز مرگ خشنود کیست / که فرجام کارش ندانی که کیست
بمرد و جهان مرد ماند ازو / ستودان گنج آسانی رنگ بوی
ز گرد آفریدن که ماند تهی / همی رفت باید بدشت تهی
تنش را بدیبا بیاراستند / گل و مشک و کافور میخواستند
کردند شاهنشهی / یکی تخت زرین تاج مهی
نهادند بر تخت زر شاه را / ببستند تا جاودان راه را
از آنپس بدیدند چهر قباد / بگیتی گذر کرد گفتی چو باد
چه باشی تو ایمن ازین چرخ پیر / که فرجام آنجاست آمد گزیر

چو موبد بپرداخت از سوگ شاه
نهادان گیتی نامه بر پیشگاه
تمام شد جلد سیوم
شاهنامه فردوسی
طوسی

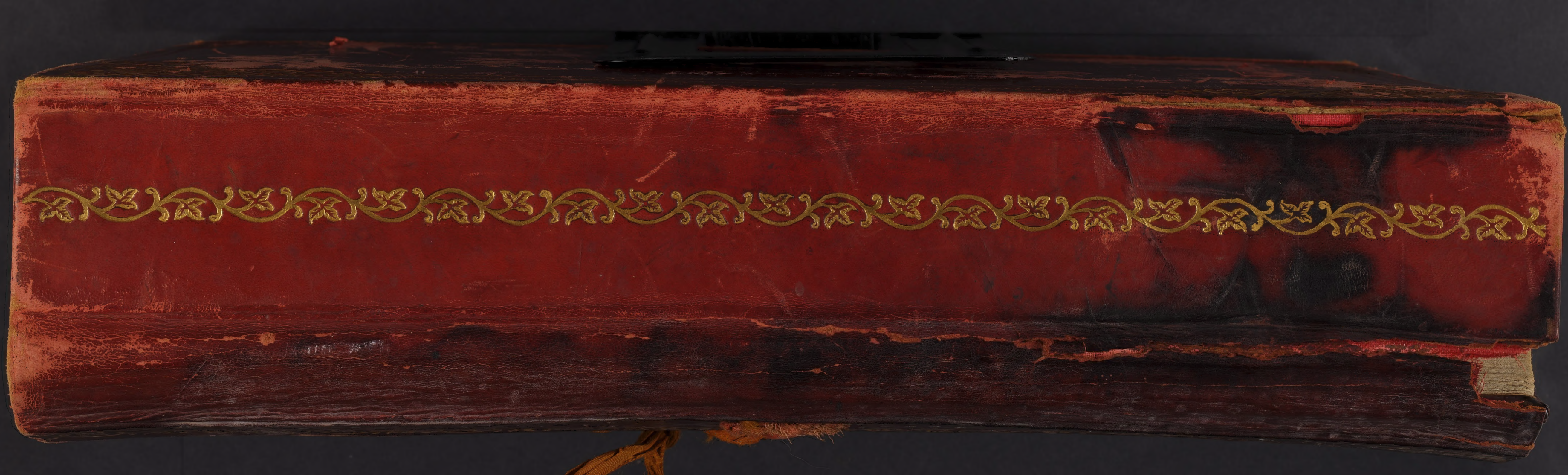

x-rite ColorChecker® Color Rendition Chart